





## دیوارِ شرمِ بشریت

نجمه موسوی

از زمانی که جهان در جشنی همگانی بر تکه پاره های دیوار برلن پای کوبید و به رقص آزادی نشست، چند سالی نمی گذرد. دیواری که برخی آن را «دیوار شرم» نامیدند، و برخی دیوار ننگ! که بی شک مایه ی شرم بشریت بود. که زندگی های چندی را از میان دوپاره کرده بود. که هنوز رنگِ خون هایی که در پایش ریخته بود را بر چهره داشت وقتی زیر تیشه و سنگ جوانانی که عزم، بر فروپاشی اش کرده بودند، فرو می ریخت. آن روز، از احساس سعادت گریستیم با این امید که بشریت از این تجربه درس گرفته باشد. و روز فروپاشی دیوار، تکه هایی از آن را هر یک به یادگار در مشت های خود فشردیم تا یادمان نرود که مرز میان قربانی بودن و جلادشدن تا چه حد شکننده است. اما هیئات! هنوز تیزی این تکه سنگ ها مشت های مان را می خراشید که دیوار دیگری برپاشد. هیئات که حافظه ی عمومی جهان، چنان به خواب رفته که پیش از پرکردن فاصله میان دو آلمان، قبل از گذاشتن مرحم به زخم هایی که از برافراشتن این دیوار ایجاد شده بودند، پیش از آن که مجریان و برپاکندگانش این دیوار مجازات شوند و پیش از مبارزه ای همه جانبه با اندیشه ای که «دیوار» می خواهد و «دیوار» می سازد، جهان شاهد برپاشدن دیواری گشت که مرز میان یک ملت نیست. دیواری که فلسطین و فلسطینیان را از حق زندگی محروم می کند، مرز میان بودن و نبودن است. مرز میان زندگی و مرگ است. دیواری که خود عامل خشونت است. دیواری که نه تنها راه مبادله و مذاکره را سد می کند، بلکه راه را بر نفس کشیدن می بندد. راه را بر منظر و نظاره می گیرد تا تو تنها خون بینی و در وحشت از آن یا بگریزی و یا در چاله ی نفرت فرو روی. دیواری که امید به آینده را تاریک می کند. دیواری که آینده ی کور چشمی جامعه ی بشری است بر هر آن چه تا به حال به عنوان «حق» برای انسان شناخته شده بود. دیواری که انعکاس سکوت است بر حضور نفرت. و ما سکوت می کنیم. و من سکوت می کنم. و دیوار روز به روز بالاتر می رود. و دیوار روز به روز به درون تر می رود. ریشه می دواند. خود را در اندیشه های کودکانی که هر روز از کنارش برای رفتن مدرسه می گذرند بازتولید می کند. و من سکوت می کنم. و ما سکوت می کنیم و همه ی آن جوانانی که با دست و تیشه و سنگ به جان دیوار برلن افتاده بودند سکوت می کنند؟ و همه ی قربانیان دیوار سکوت می کنند. همه حامیان حقوق بشر سکوت می کنند. و دیوار هم چنان بی صدا پیش می رود.



**رابطه‌ی روشنفکران و قدرت**

- ۴- رابطه روشنفکران و قدرت
- ۵- در خدمت، خیانت و افول تاریخی روشنفکران
- ۱۹- کار روشنفکری و قدرت
- ۲۲- پرسش‌ها باقی است ... تصویر «روشن‌فکران در دوازده رمان»
- ۳۴- نقش از خود بیگانگی در آشفته فکری جهان امروز
- ۳۷- تراژدی روشنفکری ما
- ۴۲- روشنفکر ایرانی، انقلاب سال پنجاه و هفت و آزادی انسان
- ۴۶- انتلکوتول و رسالت او
- ۴۷- روشنفکر و قدرت علیه قدرت
- ۴۹- نویسنده باید وجدان بشریت باشد
- ۵۳- سرانجام: «روشنفکر» کیست و کجاست؟
- ۵۷- سوسیالیسم و روشنفکران پل لافراگ
- ۶۱- رابطه روشنفکر و قدرت
- ۶۵- پاسخ ناصر کاخساز به سئوالات آرش
- ۶۸- بازاندیشی نقش روشنفکران ... خئورخه ریس ترجمه... اصغر سروری
- ۷۱- سراغی از «سگ ولگرد»؟ مهدی استعدادی شاد
- ۷۵- روشنفکران و قدرت تراب ثالث
- ۷۹- روشنفکران و قدرت (نگاهی به یک تجربه) مسعود نقره‌کار
- ۸۷- روشنفکر کیست و چگونه تعریف می‌شود مهرداد مشایخی

**انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری ایران**

- ۸۹- مقالات و مصاحبه‌ها و شعر و گزارش‌هایی از: تراب حق شناس، فریبز سنجری، عباس هاشمی، صلاح مازوجی، محمد قراگوزلو، احمد سیف، علیرضا ثقفی، فواد شمس، شمس لنگرودی، فرامرز پورنوروز، محمد ملکی، فراز ساوجی، عزت مصلا نژاد، منصور خاکسار، ملیحه تیره‌گل، نسیم خاکسار، مجید نفیسی، اسماعیل نوری‌علاء، حسن زهی، میرزا آقا عسگری، منصور کوشان، شکوه میرزادگی، هادی ابراهیمی، پرویز صیاد، نجمه موسوی، پرویز میر مکرری و حسن حسام

**ما و یادمان کشتار تابستان ۶۷**

- ۱۴۴- فاجعه ۶۷، نماد جنایت‌های جمهوری اسلامی
- ۱۴۷- **پاسخ:** مژده ارسی، میترا تهامی، احمد موسوی، بنفشه، فریبا ثابت، مینا انتظاری، محمود خلیلی، سودابه اردوان، فریبا صالح‌زاده، ایرج مصداقی، مهرداد نشاطی، مهدی اصلانی، بهروز جلیلیان، تهمورث کیانی، شهاب شکوهی، همایون ایوانی، فرخ قهرمانی، عبدالکریم لاهیجی، پیام اخوان، رضوان مقدم، میهن روستا، پرستو فروهر، سهراب مختاری و تعدادی از کانون‌های برگزاری بزرگداشت‌ها به پنج پرسش آرش.
- ۱۹۳- مقالات و ترجمه‌هایی از: حمید محوی، عزت مصلا نژاد، نجمه موسوی، یاشار و اصغر ایزدی

**ما و جنبش کارگری ایران**

- ۲۱۰- **پاسخ:** یدالله خسروشاهی، یوسف ابخون، آیت نیافر، ناصر پایدار، امیر پیام، رضا مقدم، مجید تمجدیدی، محمود قهرمانی، حشمت محسنی و بهروز فراهانی **به ۱۲ پرسش آرش**
- ۲۲۵- گفتگوی دوستانه در باره ی روز جهانی کارگر توسط بهزاد سهرابی با: رضا امجدی، سهیلا گله‌داری، محمد عبدی‌پور، لیلیا خلیلی، شکوه ساری، وفا قادری، صدیق سبحانی، منصور کریمیان، عمر مینایی، فردین نگهدار و کاوه اردلان .

**دیوار ننگ**

- ۲۷۳- دیوار آپارتاید و پیامدهای فاجعه‌بار آن برای مردم فلسطین بهروز عارفی
- ۲۷۵- شرم آور است شولامیت آلونی ترجمه: محمد ربوبی
- ۲۷۸- مصاحبه مجله‌ی آرش با آلن گرش (عضو تحریریه لوموند دیپلماتیک)

**نقد و بررسی، شعر و مقالات، ترجمه، طرح و داستان**

- ۲۸۴- نقد و مقالات، ترجمه و شعر، طرح و داستان از: حسین صدری، اسماعیل خوبی، علی شیرازی، ناصر رحمانی‌نژاد، محمود راسخ، قدسی قاضی‌نور، محمد حق شناس، علی نورالدینی، س. رحیمی، امیر مهیم، حسین نوش‌آذر، غلام کشاورزی، عبدالقادر بلوچ، علی رادبوی و هادی جامعی

**مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ‌خانی**

**دبیر تحریریه: نجمه موسوی**

\*\*\*\*\*

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد  
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است  
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست  
پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست  
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ  
خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ مطالب در سایت‌ها و  
نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

**تلفن و فاکس سردبیری**

تلفن همراه: ۰۲۰ ۱۲ ۶۲ ۲۵ + کد فرانسه

تلفن: ۰۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

[arashmag@yahoo.fr](mailto:arashmag@yahoo.fr)

**تار نمای آرش**

[www.arashmag.com](http://www.arashmag.com)

**آدرس پستی آرش**

Arash : P. Ghlichkhani  
2 AV Du GAL de Gaulle  
95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

**اشتراک برای شش شماره**

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۹۰ دلار آمریکا

**طرح‌های داخل مجله:** فرهاد فروتنیان، نیما شامبیتاتی و ...

با تشکر از «امیل عزیز به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغ‌اش.

**کمک‌های مالی رسیده:**

- علاقمندان آرش: ساکرامنتو ۱۲۰۰\$ - شیکاگو ۳۰۰ + ۱۰۰۰\$ -
- واشنگتن ۲۰۰\$ - امیر واشنگتن ۳۰۰\$ - دالاس ۱۶۰۰\$ - آقا رجب
- از شهرگرد، توسط هوشنگ ۲۰۰ پوند- آقای حسیبی ۴۰۰\$ -
- شهروند تورنتو ۲۰۰\$ - لیلای عبدالله از آنها ایم ۵۰۰\$ - رضا و بیژن
- ۸۴۰ یورو- سالاد فانتزی ۲۰۰ یورو- هادی سن خوزه ۵۰۰\$ -
- عبدالله سن خوزه ۱۵۰\$ -

**تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا**

**۱۵ دلار آمریکا: کانادا، آمریکا و استرالیا و...**

## رابطه روشنفکران و قدرت



### یک نکته

هر از گاهی بر آن می‌شویم ویژه نامه‌ای در رابطه با موضوعی که به نظرمان اهمیت خاصی دارد تهیه کنیم. در این رابطه اکثراً سئوالاتی را طرح و به پرسش می‌گذاریم.. از آنجا که چند تن از خوانندگان، ما را در این رابطه مورد سؤال قرار دادند، بر آن شدیم توضیحی چند بر این روش بدهیم. در ابتدا باید بگوییم که سوژه‌ی این همه پرسشی‌ها ابتدا با چند تن از همکاران دائمی‌مان مورد مشورت قرار می‌گیرد. به حدی در این مسئله وسواس داریم که ترتیب سوال‌ها و لیست افرادی که صاحب نظر یا مدعی ابراز عقیده در رابطه با موضوع مطرح در همه پرسشی هستند نیز مورد مشورت قرار می‌گیرد. چون بر این اعتقاد هستیم که هر کسی بخشی از حقیقت را می‌شناسد بر همین اساس سراغ دوستانی چند می‌رویم و از آن‌ها که به نظر ما صاحب حرفی و یا اندیشه‌ای هستند سؤال می‌کنیم.

نکنه‌ی دیگر این که ما باور داریم که یکی از مبانی ژورنالیسم دموکراسی است. دموکراسی به معنی وسیع کلمه. این به این معنی است که ما نه خود را و نه هیچ یک از نظردهندگان را پرچمدار همه‌ی واقعیت نمی‌دانیم. بر این اعتقادیم که هر یک از این دوستان می‌توانند منظری از یک موضوع را به خواننده نمایش دهند. هر یک می‌تواند در حین پاسخ، به جلوه‌ای از جلوه‌های متنوع و متفاوت یک بحث بپردازد؛ و درست در استفاده از همین روش است که ما خود را در طیف معتقدان به دموکراسی می‌دانیم، زیرا این حق را برای خوانندگان خود قائلیم که همه‌ی این نظرات را بخوانند و بدانند و سپس خود با علم و آگاهی و اشراف در مورد صحت و سقم آن قضاوت کنند. در همین راستا هم هست که مجله‌ی آرش در طی این سال‌ها عموماً بر این کوشش پا فشرده که انعکاس دهنده‌ی نظرات و طیف‌های فکری متفاوت باشد. از آن‌جا که هر یک از این پاسخ‌ها با اسم و امضای نویسندگان است طبعاً مسئولیت پاسخگویی در قبال آن نیز به عهده‌ی خود نویسندگان می‌باشد، مسئولیت ما نیز در انعکاس این نظرات و ثبت آن‌هاست.

ما بر این باوریم که با این اندک، می‌توانیم و می‌خواهیم سهمی در رشد اندیشه‌ی عمومی جامعه برداریم اگرچه این سهم بسیار کوچک باشد. تهیه‌ی پرونده‌های این شماره نیز بر همین مبنا استوار است.

و اما،

رابطه‌ی روشنفکران و قدرت را در آینده‌ی پرسش‌های بسیاری می‌توان نگرست، از جمله :  
 روشن فکر کیست؟ آیا می‌توان به تعبیری روحانیون را روشنفکرانی از نوع سنتی قلمداد کرد؟ نقش روشن فکر چیست؟ قدرت را چه گونه تعریف می‌کنیم؟  
 آیا قدرت تنها در قدرت سیاسی حاکم متبلور می‌شود؟ آیا قدرت سیاسی مشروع وجود دارد؟ آیا روشنفکرانی را که با قدرت‌های سیاسی همراهی می‌کنند می‌توان کماکان روشن فکر خواند؟ در جهانی که سایه‌ی قدرت بر بخش بزرگی از نهادها گسترده است، آیا روشنفکران می‌توانند مستقل بمانند؟ قدرت-های سیاسی روشنفکران را چه گونه وادار به سکوت می‌کنند؟ قدرت‌های سیاسی در جهان غرب روشنفکران را چه گونه در نظم حاکم حل می‌کنند؟



حکومت‌های دیکتاتوری روشنفکران را چه‌گونه به خدمت می‌گیرند؟ آیا عضویت در حزب یا گروه سیاسی استقلال روشن‌فکر را خدشه‌دار نمی‌کند؟ آیا گروه‌های اپوزیسیون خود سازوکارهای قدرت را بازتولید نمی‌کنند؟ رابطه‌ی روشنفکران ایرانی با قدرتهای جهانی را چه‌گونه می‌توان ارزیابی کرد؟ رابطه‌ی روشنفکران ایرانی با جمهوری اسلامی را چه‌گونه می‌توان ارزیابی کرد؟

و نیز رابطه‌ی روشنفکران و قدرت را از منظرهای بسیاری می‌توان نگریست:

از منظر ترفندهای قدرت‌ها، روان‌شناسی روشنفکران، نقش رسانه‌ها، روند شکل‌گیری گفتمان‌ها، ذات قدرت، سازوکارهای ساختارهای طبقاتی، سازوکارهای ویژه‌ی جهان سرمایه‌داری، رابطه‌ی فرد و جمع، ترس‌ها و توان‌های انسانی، سرشت قدرت.

پس، در عصری که: اراده‌ی معطوف به قدرت، صعود از هرم سیستم‌های مستقر، غیاب هم‌دردی، هم‌شکلی‌های انسانی را به عنوان عناصری از گفتمان رسمی تبلیغ می‌کند، رابطه‌ی روشنفکران و قدرت شاید بیش از هر زمان دیگر پرسش ما است؟ در این خرید سیستماتیک، بهای روشنفکران چیست؟

تحریریه آرش

## در خدمت، خیانت و افول تاریخی روشنفکران

حبیب ساعی

(از تحریریه اندیشه و پیکار)

آرش جان، نگران چه هستی؟

نمی‌دانم آن کمیسیون کذائی وزارت امور خارجه آمریکا که مبارزه با رژیم ایران را به ضرب دلارهای خود تبلیغ می‌کرد در چرتکه و حساب و کتابش مارا چقدر تخمین زده است، اما یقین بدان که سرش کلاه رفته. قیمت هر قدر هم نازل.

چون حسابش ساده است و نیازی به چرتکه و ضرب و تقسیم ندارد. این از مابهنرانی که منشأ اینهمه سؤال و ابهام و اغتشاش‌اند، مُفت هم نمی‌ارزند و باید صاف عطایشان را به لقایشان بخشید. باید نگاهمان را بچرخانیم؛ باید افق دیدمان را تغییر دهیم.

اما درپس این بحث روشنفکران، درپس چهره پر فیس و افاده و ظرافت اندیشه نحیفشان چیزی مسکوت مانده است، چیزی بی نهایت مهمتر، عزیزتر و هزاربار غنی‌تر. چیزی که اساس همه این حرف‌هاست و در همین چند روز اخیر چشمه‌ای از قدرت خود را نشان داد. در شرایطی که ناجمهوری اسلامی آنقدر خود را در جزیره ثبات می‌دید که در نخ آن بود که آرزوی مشروعه تمام و کمال خود را به تحقق رساند، آن نیروی زیرین اعماق به یک خیزش کوتاه اذهان خاک گرفته و عنکبوت زده مان را تکان داد و به همه مان هی زد که آهای قدرت واقعی جای دیگری است.

و ناگهان در میان اصحاب ماکیاول همه انگار به جنب و جوش افتادند و جنبیدن در صدر برنامه مدعیان و نامزدان قرار گرفت. مسابقه و کورسی سرسام آور آغاز گشت که در آن هر یک از نیروها تلاش دارد گوی سبقت را از دیگران برآید و به عنوان رهبر راستین جنبش، ارکان دم و دستگاه حکومت را بدست گیرد. خواب‌های کهنه و خسته رهبری انگار نوشداروی جوانی و حیات دوباره را سرکشیده خودرا آماده کرده است به فراخوان خلق لبیک گوید.

تمام سؤال اما اکنون اینست: آیا خلق ما که تجربه سی ساله این جمهوری قلبی را که با تکیه بر عمیق‌ترین اعتقادات توده‌ها و با وعده تحقق آزادی و عدالت به قدرت رسید تجربه کرده است آیا دوباره به دام گفتارهای عوامفریب سیاسیون از هر قماش که باشند خواهد افتاد؟

اگر انطور که ما معتقدیم همه گفتارهای حاضر و آماده و استرلیزه‌ای که در عرصه سیاسی امروز کمابیش مطرح‌اند و ما شاهد کورس و مسابقه بی امان آنانیم همگی در عمق بر مبنای بازتولید مناسبات حاکم استوارند و در نتیجه به وضوح پاسخ‌گوی نیازهای زحمت‌کشان نخواهند بود، اگر همه این گفتارهای "روشنفکران" از هر نحله و جناحی که باشند عمیقاً متضمن استمرار نظامی استمارگر مبتنی بر سرمایه داری هستند، چه جایی می

در پرسش‌هایت همان دلشورگی و یأسی‌ست که در سؤال‌های آن فقید بزرگوار، جلال آل‌احمد. همان جهت نگاه‌ها، همان در لفافه گفتن آنچه آزارمان می‌دهد، که به نحوی غریزی حس می‌کنیم بدون آنکه توان فریاد زدن آنرا داشته باشیم، همان دل‌پُر از فرومایگی‌ها؛

و آنهم در چه موقعیتی؟ عجب هم‌نوائی با تاریخ می‌خواهد که درست وقتی که به سراغ مسئولیت انسانها و سرنوشت می‌رویم تاریخ انگار از رخوت سالیان که به ضرب تحمیق و تلقین و سرکوب و ارباب برقرار شده بود، برخاسته دوباره در را می‌کوبد. و ما باز نگران‌تر و گوئی چشم‌امیدی بسته به پیامبری یا قشرِ فرزانه‌ای منتر و علاف مانده‌ایم.

آل احمد می‌پرسید: "چرا در روزگار ما، روشنفکران نیز به همان اندازه بی اعتبار شده‌اند که مالکان و دوله‌ها و سلطنه‌ها"

می‌پرسی: "آیا روشنفکرانی را که با قدرت‌های سیاسی همراهی می‌کنند می‌توان کماکان روشنفکر خواند؟"

او می‌پرسید: "آیا روشنفکران، ایده‌آل‌ها را بخاطر نان و آب فراموش کرده‌اند؟"

تو می‌پرسی: "حکومت‌های دیکتاتوری روشنفکران را چگونه به خدمت می‌گیرند؟"

و بین خودمان بماند همان اغتشاش و ابهام در تعریف و معنای این غول بی شاخ و دم که "روشنفکر" نامیده‌ایم و گوئی کرور کرور امیال و آرزوها و خواب‌های آزادی ملت یا حتی آزادی جهانی را بر دوش او نهاده‌ایم.

آیا نمی‌بینی که سؤال اصلی جای دیگری است؟ سؤال اصلی خود همین سؤال است: چرا چهل و اندی سال بعد ما خود را دوباره در موقعیت تاریخی‌ای می‌یابیم که همان سؤال‌ها را باید مطرح کنیم و مخاطبمان هم باز باید همان باشد که نمی‌دانیم چه کسی‌ست؟ اما گوئی بخوبی می‌دانیم انطور که در سؤالات نوشته‌ای "در عصر ما ... اراده معطوف بقدرت [حکم می‌راند] و" از هرم سیستم‌های مستقر باید صعود کرد"، از "همدردی" خبری نیست، "کنفورمیسم" قاعده است و مهمتر از همه "خرید سیستماتیک" در کار است و سؤال اصلی در این میان: "بهای روشنفکران چیست؟"

نمی‌ترسی که دست آخر سؤال بشود نوعی چک و چانه زدن برسر بهای این از مابهنران؟

ماند برای آن فلک‌زده‌هایی که آرمان‌زدگی‌شان با سرنوشت مردم و توده‌های خلق گره خورده است و تلاش دارند نه الزاماً دیگران بل خودشان را از این جهنم زندگی نجات دهند؟  
باری، یکبار دیگر تاریخ در را می‌کوبد و باز همان سؤال: چه باید کرد؟

اما بگذار از اول شروع کنیم:

گفتم اغتشاش در معنی. نه اینکه دست تو خلاف زده باشد یا خدای نکرده دست آن بزرگوار. بماند که چنین ایرادگیری چهل و اندی سال بعد نه معنائی دارد و نه در وسع ما جوجه‌ها می‌گنجد. آن بزرگوار با آنچه دم دست داشت نوشت و حتی نقل کرد از سارتر و آرون و از گرامشی هم که در زندان کوچک‌تری میزیست و او هم با آنچه دم دست داشت نوشته بود. اما آن بزرگوار جویای دقت علمی نبود که می‌خواست در آن برهوت سالهای چهل، آب در خوابگاه مورچگان ریخته باشد که ریخت. و در پس این سؤال‌های تو هم اگر غلط نکنم، قصدی از آنگونه آب ریختن نهفته است که از آن استقبال می‌کنیم...

ابتدا از نظر جلال آغاز می‌کنیم که خواهی نخواهی مرجعی است. گذشته از آنچه با انتشار "در خدمت و خیانت روشنفکران" (تحریر: ۴۲-۴۳ با تغییراتی تا ۴۷) بطور واقعی انجام داد و تأثیر واقعی‌ای که گذارد یا تلاش کرد بگذارد بر نسل روشنفکر سال‌های چهل-پنجاه. رساله را در چارچوب اصلی آن تا جای ممکن بررسی می‌کنیم و سپس با اشاره‌ای کوتاه به گرامشی، گریزی می‌زنیم به یک اثر مهم دیگر که "درباره روشنفکر" نام دارد و به اهتمام استاد ناصر پاکدامن چاپ شده و حاوی "یک بحث قلمی" است میان دو رفیق مصطفی شجاعیان و حمید مؤمنی حول مفهوم روشنفکر از نقطه نظر تعریف "مارکسیستی" کلمه. برخورد ما به این نوشته از آن جهت است که تا حدودی عملکرد درک گرامشی را در شرایط یک کشور تحت سلطه نشان می‌دهد و همین‌جا گفته باشیم: خطرات آنرا. در عین حال رجوع به برخی نکات این بحث، هم ادامه بحث جلال است و هم عرصه تحلیل مارکسیستی را می‌گشاید؛ و این خود انعکاسی است از امتزاج این بحث عمومی و بحث مارکسیستی که این هم اتفاقی نیست و بر ضرورتی نهفته در مناسبات اجتماعی تکیه دارد.

سپس تلاش می‌کنیم از این بحث مغشوش، تعریفی قابل اتکاء ارائه کنیم و نشان دهیم چطور خود این اغتشاش یکی از ضرورت‌های این تعریف است. تعریفی که ضرورت اغتشاش در تعریف را بمثابه داده‌ای تشکیل دهنده در برمی‌گیرد.

در بررسی عمومی مان البته به برخی داده‌های لغت‌شناسانه و مسائل ترجمه‌ای و ظرافت‌های مربوط به جامعه‌شناسی روشنفکران اشاره‌های گذرا خواهیم داشت اما این مهم را به فضایی قوم که هم از ما باسوادترند و هم امکان عملی آنرا دارند واگذار خواهیم کرد چرا که برخورد ما رهیافتی علمی به داستان نیست و برای یک برخورد علمی به مسأله روشنفکران از زوایای گوناگون، در هر رشته، متخصصین آثاری نگاشته‌اند و ما نیز چند ارجاع مهم را در حاشیه ذکر خواهیم کرد. برخورد ما اما، دعوی هیچ علمیتی ندارد بقول آل احمد "این مشغله فضا است و کاری به کار ما ندارد"؛ برخورد علمی، دنیا را قیمة قیمة می‌کند به عرصه‌های اشراف این یا آن دانشمند. نوعی تلاش برای محصورکردن زندگی در گفتارهای علمی. بهمین خاطر مارکسیسم علم نیست، چون گفتاری نیست جدا از زندگی و خارج از آن. گفتار زنده‌ی مبارزه در زندگی است و به همین خاطر گفتاری ست انتقادی. و اینکه احیاناً شکل گفتار منطقی داشته باشد، آنرا علم نمی‌کند به مفهوم آکادمیک، رشته‌ای و متخصصانه کلمه. نگاهی تحلیلی است، تحلیل زندگی و مناسبات واقعی که در گفتاری که ناظر به توازن قوای طبقاتی و متأثر از آن است جاری می‌شود. گفتار مارکسی گفتاری است خم شده روی عمل. خیز بر داشته به سوی شدن. در کندی و بریدگی و انتزاع زمان بلوخی، گفتاری "نه هنوز شده" که خود را "رو به شدن" پرتاب می‌کند. بهمین خاطر بیشتر سلاح است تا علم. علم یک گفتار پایان یافته و قطعی است که جهان موضوع خارجی آن است، حال آنکه مارکسیسم پیشنه‌ای است نظری و عملی برای تحلیل و تسهیل نایل آمدن به کمونیسم.

ما در جستجوی فهم کارکرد گفتارهای اجتماعی هستیم که همواره با خود یا بهتر بگوئیم در پس خود منافع اجتماعی مشخصی را بیان می‌کنند. هدفمان تحلیل این گفتارها و نشان دادن کذب آنهاست و آشکارکردن منافی که در پس هر کدام پنهان است. در همینجا گفته باشیم که البته مخالفین اعتراض سرخواهند داد که: "لابد برای جا انداختن گفتار خودتان؟" و پاسخ ما این خواهد بود: "خیر! برای گشودن عرصه بر گفتاری که از بطن مبارزه مردم بیرون خواهد آمد."

### مروری بر کتاب

#### "در خدمت و خیانت روشنفکران" (۱) آل احمد

همه بحث‌های مربوط به "روشنفکران" گشوده می‌شود حول واژه در زبان اصلی و برگردان آن در زبان ما.

در پیش درآمد "خدمت و خیانت روشنفکران"، آل احمد نیز از واقعیت شروع می‌کند یعنی از زبان و آنچه واژه روشنفکر در زبان فارسی معنی میدهد، بهتر بگوئیم از عینیت زبان و با بررسی استفاده‌های معنایی واژه در زبان روزمره، تلاش دارد تعریف آنرا محصور سازد به روال ویتگنشتاین که می‌گفت: "معنی هر کلمه‌ای استفاده آن در زبان است". یعنی قاضی نهائی پراتیک اجتماعی است و باید قضاوت آنرا پذیرفت. مجموعه طرز استفاده‌هایی که آل احمد برمی‌شمارد بیانگر اعتماد اوست به فهم همگان. میگوید که چطور

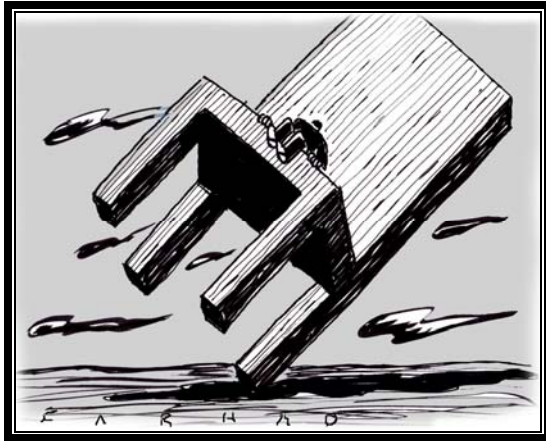
"تعبیرها" ... "همه زنده اند" و "حی و حاضر" [معنای خود را دارند]. "چه برای من که معلم و چه برای شاگردم، چه برای نفتی دوره گرد و چه برای رئیس شرکت نفت، چه برای زندانی و چه برای زندانبان. و هیچ چیز در این تعبیرها گنگ یا مرده یا از دور زبان بیرون افتاده" (انیست [ص ۷])  
بعد مثالها می‌آورد از بکارگیری روزمره واژه‌ها در شرایط واقعی زندگی که چطور برای هرکاری نه تنها به صاحب آن فن رجوع میکنیم بلکه مدارج گوناگون آن حرفه را نیز مورد نظر داریم و درست و دقیق سراغ آن تعبیر و آنکس که تعبیر بر او دلالت دارد میرویم (ص ۸ و ۹). زبان آنقدر دقیق و پُردرایت است که حتی گول ظاهر یکسان تعبیر را هم نمی‌خورد و می‌داند که یک استاد دانشگاه با اوسا تقی نجاری یکی نیست هرچند هر دو در عرصه خود تبحر دارند؛ ولی زبان راه تمایز قائل شدن میان آندو را بخوبی یافته است. بماند که زبان خیلی دورتر رفته و با هزار کلک مثل لحن و لهجه و ادا و بازی خطوط چهره، مجموعه جمله و شرایط طرح آن منظورش را "زنده و حی و حاضر" می‌رساند. آل احمد تمام این ظرایف زبانی را توضیح می‌دهد، اما ناگهان در برخورد به یک واژه مشخص از زبان گله می‌کند:

او که مطابق همان روال قبل پیش می‌رود با برشمردن مثالهای گوناگون نشان میدهد که واژه "روشنفکر" ما را به "بی تکلیفی و ابهام" دچار می‌سازد، چراکه

"نمی‌دانم با این تعبیر روشنفکر چه باید کرد؟ و بدتر از آن با خود او. با این اسم و مسمانی که از صدر مشروطیت تا کنون بیخ ریش زبان فارسی و ناچار به سرنوشت فارسی زبانان بسته است و نه حد و حصری دارد و نه مشخصاتی. و نه تکلیفش روشن است و نه گذشته اش (...). و نه آینده اش.

آخر این روشنفکر یعنی چه؟ و یعنی که؟ روشنفکر کیست؟" (ص ۱۰)  
راستی چه می‌شود که بزرگوار جلال آل احمد که اینهمه به خرد زبان اعتقاد دارد ناگهان در برخورد به واژه "روشنفکر" دچار تردید می‌شود؟ آیا زبان قواعد خود را برای این واژه جدید رعایت نمی‌کند؟ و آیا ما می‌توانیم با استناد و تعقل معنای آنرا محدود و محصور کرده و روال استفاده درست و بجا از کلمه را پیدا کنیم و آنرا میان مردم جا بیندازیم؟ خیر این زبان نیست که جایی دچار خطا شده است، این جلال است که همانطور که خود در توضیح دلیل نگارش رساله می‌گوید:

"به انگیزه خونی که در پانزده خرداد چهل و دو از مردم تهران ریخته شد و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را به بی‌اعتنائی شستند" (ص ۱۵)  
قلم به دست می‌گیرد تا با آنان تصفیه حساب کند. در واقع بهتر است بگوئیم با تعریفی که خود از این مقوله دارد تصفیه حساب کند. اما این تعریف دقیقاً چیست؟



بله روشنفکر همه این چیزها می‌تواند باشد و از این بابت نظر آل احمد در نوع برخوردش پیشرو است، اما آنجا که به اصل و نسب کلمه باز می‌گردد، تعجب او نشان می‌دهد که به زندگی کلمه، به جریان آب، به زندگی و جوشش آن بی‌توجه است.

پس او چون ایرادی در ترجمه می‌بیند، معتقد است که برای آنکه مسئله را کمی حل کنیم "اول باید در معنی و تعبیرها اتفاق نظر کنیم"، می‌رود سراغ اصل فرنگی انتلکتوئل و ریشه لاتینی آن در قرن سیزدهم. از نظر او ممکن بود واژگانی بهتر پیدا کنیم مثل "دانشمند" یا "هوشمند یا فهمیده" و یا باز بهتر اگر "به مفهوم اجتماعی کلمه و هدایت خاصی که در آن است از رهبری یا پیشوایی، بایست "برگزیده" یا "فرزانه" و یا "پیشاهنگ" را به جایش می‌گذاشتیم. و در تأیید این عبارات آخر هم اشاره کرده است به انتلیج‌نسیای روسی "به معنی جماعت هوشمندان و زیرکان (۳) روس که تربیت اروپائی دیده بودند." (ص ۲۰)

خوب در اینجاست که می‌بینیم جلال آل احمد به زندگی زبان بی‌توجهی می‌کند. چون اگر مترجم گمنام خطاکار گذاشته بود هوشمند یا فرزانه یا فهمیده آیا بار تاریخی و سیاسی یک پدیده نوین اجتماعی را تداعی می‌کرد؟

آل احمد که یقیناً از تاریخ اروپا و به خصوص فرانسه باخبر است طوری به مسئله برخورد می‌کند که گوئی مترجم بدبخت ناگهان بسرش زده و همان واژه منورالفکر دویست سال پیش را دفعتاً روشنفکر ترجمه کرده است! حتی اگر چنین بود آیا ممکن بود چنین واژه جایگزینی در زبان جا بیفتد؟ بماند که یقیناً واژه‌های بسیاری اینجا و آنجا به جای انتلکتوئل در فارسی آمده و آل احمد فراوان آنها را ذکر می‌کند. واژه هائی که انواع ارزش‌گذاری‌ها را شامل می‌شده است. از روشن ضمیر و روشن نگر و هوشمند و فرزانه و فهمیده و پیشوا و پیشرو و درس خوانده و تحصیلکرده و دانشمند و عالم و تیزهوش بگیر تا فکلی و فرنگ رفته و مستفرنگ و قرتی و دزنیفته و ... از میان همه اینها روشنفکر جا افتاده است. اراده فردی کسی در کار نیست، هر واژه‌ای در جریان تاریخ و بنا بر ضرورت‌های اجتماعی شکل می‌گیرد و وارد زبان می‌گردد. نه تنها در ترجمه بلکه در اصل نیز.

هیچ ترجمه‌ای نمی‌توانست آنطور که آل احمد می‌اندیشد، مسئله را برطرف سازد، چون مسئله در عرصه زبان نیست بلکه در عرصه اجتماع است که تب و تاب دارد. آن عالیقدر بجای انتلکتوئل هر واژه‌ای هم که می‌گذاشت، مانع از آن نبود که این "مسمی" به‌رحال دست به خیانت زند. مسمی نیست که خیانت کرده بلکه آن حضرات سوار بر موکب قهرمانی دیروز هستند که امروز بر تخت وزارت و وکالت تکیه می‌زنند. و نه تنها دور روشنفکری خیط می‌کشند، که آنقدر به اتفاق و هر چه منسجم تر و با وحدت بیشتری این کار را انجام می‌دهند که هیچ بزک لغوی نمی‌تواند تغییر ماهیت واقعی آنان را بپوشاند. ایراد اما از زبان ماست یا از منش ما؟ و

او وقتی وارد بحث می‌شود، سعی می‌کند با مثال‌های مشخص حریم مفهومی واژه را ترسیم کند، یک سری سئوالات برق آسا با سوزن روشنفکران در همه زمینه‌ها: آیا یک درجه اجتماعی است؟ می‌شود ملا باشد؟ صفت است؟ می‌تواند شکل صفت تفضیلی به خود گیرد؟ حالت است؟ کیفیت؟ به قد و قامت مربوط است؟ به هیکل؟ به لباس؟ به آداب معاشرت؟ به قدرت فکری؟ به دانش و فرهنگ؟ به برداشت از جهان؟ به سر و وضع؟ زن و مرد دارد؟ پیر و جوان؟ نسبی است یا مطلق؟ جهان‌دیدگی است؟ به تجربه مربوط است؟ نوعی کدخدائی است؟ عضوی از یک طبقه است؟ اصلاً یک طبقه است؟ عضو حزب می‌تواند باشد؟ یکی از ارکان سه گانه بنای جامعه است؟ برگزیدگی است؟ در معارضه دائمی با کارگران در احزاب کمونیست است؟ آنان تا چه حد در آینده مملکت مؤثرند؟ ایده آنها را فروخته اند؟ آیا با شرکتشان در قدرت حکومت‌های نفتی بی‌اعتبار شده اند؟ در چه شرایطی شرکتشان در قدرت مجاز است؟ وضع آنان در قبال حکومتی مثل ایران چیست؟ فرق روشنفکر ایرانی و خارجی چیست؟ برخوردشان به مذهب؟ به کمپانی خارجی؟ به استعمار؟

به لحاظ واژه‌ای، آل احمد می‌داند که ماجرا به دوران روشنگری و آریستوکراسی روشن ضمیر فرانسه باز می‌گردد و به داستان مادام پومپادور (۲) که مولیر می‌خوانده و از نظرات آنسیکلوپدیس‌ها مثل دیدورو و دالامبر حمایت می‌کرده و گه‌گاه هم خود شخصیت پر فیس و افاده ایشان افاضاتی در فلسفه و حتی در عرصه هنر داشته‌اند. اینها را منورالفکر یا روشن شدگان معادل اکلره (éclaires) نامیده‌اند و این حد اقل ۲۰۰ سال قبل از آنست که واژه روشنفکر "انتلکتوئل" رایج گردد. آل احمد اینها را می‌داند اما معتقد است که مترجم فارسی خطا کرده است:

"روشنفکر تعبیری است که نمی‌دانم کی و کجا و چه کسی آنرا به جای انتلکتوئل گذاشته. و این البته ما بازائی است غلط. ولی مصطلح شده است. پس بگوئیم یک غلط مشهور. و ناچار مجاز... چون ترجمه دقیقی نیست ناچار هدایت دقیقی هم به چیزی در آن نیست... (ص ۱۹) روشن است که اگر از اول به جای انتلکتوئل هوشمند را گذاشته بودیم یا فرزانه را، یا دیگر تعبیرهای نیمه معادل را که بر شمردم، کار آسانتر بود. گرچه مفهوم گنگ می‌ماند. چراکه هدایت خاص به رهبری در آن پوشیده می‌ماند. اما در معنی اسم و وظائف مسما گنگی پیش نمی‌آمد." (ص ۲۱)

در اینجا یک گریز به صحرائی کربلا یا مشخص تر گفته باشیم به تربیتی کالج و کمبریج انگلستان که ویتگنشتاین در آنها می‌پلکیده لازم است. ویتگنشتاین هم از همین روش به سئوال کشیدن زبان روزمره برای تحلیل مسائل فلسفی سود می‌جوید. تلاشی که منجر به پایه‌گذاری فلسفه زبان و نیز تحولی مهم در فلسفه تحلیلی می‌گردد. او نیز معنای واژه‌ها را به استفاده از آن در زبان ارجاع می‌دهد. و این روش به خیلی از ابهاماتی که آل احمد مطرح می‌سازد پاسخ می‌دهد. پاسخ صاف و ساده به همه سئوال‌های آل احمد می‌تواند چنین باشد: بله! روشنفکر تمام اینها که می‌گوئی می‌تواند باشد. همه آنهاست و هیچ کدام. یا به عبارت دیگر هر جا که یکی از این سئوالات با پاسخی مشخص، چه مثبت و چه منفی قابل تصور و قابل طرح باشد، آن خصلت یا رابطه می‌تواند به روشنفکران اطلاق شود. و اگر جایی چنین اطلاقی ناممکن است یعنی خود سئوال بی‌معنی بوده است. زبان بنا بر تعریف نمی‌تواند مرتکب خطا شود، اشتباه کند. زبان عینیت است و هست. همین.

به عبارت دیگر هر کدام از پاسخ هائی که در این سئوال‌ها مستتر است، عرصه‌ای، جانبی یا وجهی از این پدیده را در پویائی آن، در برهه‌ای از زمان، در موقعیتی مشخص از زندگی روزمره در بر می‌گیرد. چرا که زبان عینیتی است که در زمان و مکان و تاریخ جریان دارد. ایستا نیست. کلمات، تعبیر متولد می‌شوند، جاری می‌شوند، تحول پیدا میکنند و می‌میرند. یا مفهومشان می‌میرد و به چیز دیگری، مفهوم دیگری بدل می‌شوند. ویتگنشتاین درجائی زبان را به یک رود تشبیه می‌کند. مجموع واژه‌های یک زبان بستر آنرا می‌سازد. می‌توان این تعبیر را بسط داد و گفت خود رود یعنی آبی که جاری است با خود هزاران ذرات و املاح معدنی حمل می‌کند که نشست می‌کنند و به تدریج سفت و سخت شده وارد ساخت آن بستر می‌شوند یا گاهی بالعکس ممکن است جریان آب که تمثیلی از تاریخ است بستر را دچار تغییر کند...



در اینجاست که حرف اصلی به میان می‌آید که از هیچکدام! از درک ماست که چنین شوالیه‌هایی را خارج از واقعیت زمینی شان تصور کردیم. از سقوط ماست به عالم افسانه‌ای ایستائی واژه‌ها. از افتادن ماست به درکی از فلسفه‌ی تاریخ که پیچیدگیهای اجتماعی را نمی‌فهمد و برای تحلیل آنها مسلح نیست.

روده درازی حرام است. در یک کلام از سئوالهای آل احمد اولاً می‌فهمیم که مشکل در تلاش تعریف مفهوم روشنفکر در اثر آل احمد از آنجاست که یک تمایز اساسی و حداقل را رعایت نمی‌کند و آن از یک طرف فرق میان نقش و کارکرد روشنفکری است و از طرف دیگر آنچه اساساً به مفهوم "روشنفکران" از شصت، هفتاد سال قبل از او رایج گشت. او نقش و جایگاه و قشر و فعالیت و حرفه و طبقه "روشنفکران" را همه در اغتشاشی نبوغ آسا بهم گره میزند و دست آخر زوم میکند روی تعریف سارتری-مارلونی کلمه - که ناگفته نماند به برانزده ترین شکلش زیر قلم کامو آمده است. دست آخر هم بروشنی اغتشاش تعریف روشنفکران را بر طرف نمی‌کند و حتی آنرا به انتخاب نامناسب آن مترجم ناشناسی مربوط میداند که اول بار چنین غلطی کرد.

آل احمد در سئوالها و پاسخهایش هم از نقش روشنفکران حرف میزند و هم بُعد جامعه‌شناسانه کلمه را مطرح می‌سازد (یعنی مشاغل و حرفه‌ها و حتی طبقات روشنفکری) و یکی را تسهیل کننده دیگری میداند یعنی معتقد است که برای این حرفه‌ها و مشاغل شرایط روشنفکری مهیاتر از دیگران است. فقط باز مسئله را در رشد و تکاملش نمی‌بیند و تلاش نمی‌کند از یک تعریف ایستا و در نهایت متافیزیکی خارج شده رشد و تحول این موجود را به لحاظ اجتماعی نقد کند.

ضمایم و ارجاعهای او البته بسیار جالبند و نشان میدهند که او تا چه مقدار به مباحث فرنگ دسترسی داشته و در جریان مجادلات روز بوده است. و البته خود این امر نشانه‌ای بدست میدهد برای دریافت موضع او. او در انتشار نظر گرامشی هم به گردن چپ حق دارد (خوب و بدش هنوز در گرو بحث است!) مشکل اما اینست که برخی از این ارجاعها باهم در تضادند و احیاناً راه را برای تفاسیر متضاد باز می‌گذارند. از داده‌های آماری ضمیمه شده میشود فهمید که مشاغل روشنفکری در دنیای صنعتی در حال رشد هستند اما آیا از این می‌شود نتیجه گرفت که ما روشنفکران بیشتری خواهیم داشت؟ ولی با چه کیفیتی؟ اگر تعریف عامی که او در آخر ارائه می‌دهد و بر رسالت سیاسی آنان تأکید دارد درست باشد، این کرور کرور روشنفکری که در این جداول ذکر آنها رفت (ص ۵۹-۶۱ - ۶۲) به تعبیر او روشنفکرند؟ وانگهی آیا خود این داده با آنچه انگیزه نوشتن این رساله است یعنی خیانت فی الواقع دوستان در تضاد نیست؟

و اگر همین معادله (یعنی اینکه رشد حرفه‌های روشنفکری شرایط بوجودآمدن روشنفکران را تسهیل می‌کند) بحث را به جواب میرساند دیگر به اقشار و طبقات چکارداریم و چرا پای گرامشی را وسط می‌کشیم؟ یا شاید آل احمد با آوردن تمام این ضمایم و علیرغم آن قلم و کلام زیبا که می‌گوید "اگر می‌فروشی همان به که بازوی خود را، اما قلم را هرگز" و "آنکس که بقدرت های زمانه «نه» میگوید" در واقع می‌خواهد بحث را باز کند و با اشاره به سارتر و آرون و گرامشی و پُل نیزان (که خیلی از فرنگ رفته‌های امروز هم این آخری را نمی‌شناسند) مسیرهای مطالعه را نشان میدهد و میداند که این مرد تنهای قلم به دست که دن کیشوت وار مشغول مبارزه با اراذل و اوباش است اسطوره‌ای بیش نیست وبا گروه و سنخ و قشر و طبقه اش همگی دست بر اتوی شلوار در مراسم سلام نوروزی دربار جلوی اعلیحضرت دولا راست می‌شدند.

آل احمد که بوضوح تعریف سارتری - راسلی از روشنفکران را ترجیح می‌دهد، در پایان رساله و پس از ارائه چند مأخذ از گرامشی و آرون ظاهراً بیشتر متمایل به درکی می‌شود که به اقشار و حرفه‌های روشنفکری تکیه دارد.(ضمیمه دوم: آمار مشاغل روشنفکری ص ۱۲۵-۱۴۹ نتیجه می‌گیرد که ما در ایران سال ۴۴-۴۵، ۴۵۰ هزار شغل روشنفکری داریم) نتیجه این تلفیق یا بهتر بگوئیم فرا افکندن درک اول بر آرایش طبقاتی جامعه ایران که برای آن از تحلیل "جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران ۱۳۳۹ و جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا ۱۳۴۱" استفاده می‌کند، می‌شود یک دسته بندی از "روشنفکران". بماند که این دسته بندی

مشاغل روشنفکری به دو دسته، آنقدرها هم با رسالت تعبیر قبلی جور در نمی‌آید. باری، او با ارائه یک "آرایش طبقاتی" از جامعه نتیجه می‌گیرد که ۹۵ در صد از جامعه از اقشار تحت حاکمیت اند:

"کارگر - کشاورز با و بی زمین - کارمند دولت - شهری خرد پا. و اینها هستند طبقاتی که بر ایشان حکومت می‌شود... و روشنفکران در این گیر و دار دو دسته اند. قسمت اعظم آنها که با چرخ دستگاه حاکم می‌گردند و به گردش چنین نظمی کمک فکری می‌دهند و توجیه علمی اش می‌کنند. و دسته قلیلی از ایشان که برای یافتن مفردی از این بن بست استعماری در جستجوی راه حلی هستند. و همه می‌دانیم که این دسته اخیر چه اندک شماره اند. من از این دو دسته به حداقل و حداکثر روشنفکری تعبیر می‌کنم.

دسته کثیر اول را که هر یک شاغل یکی از مشاغل روشنفکری هستند، اما به نفع گردش چرخ این حکومتها، مشمول حداقل روشنفکری می‌دانم. و دسته دوم را مشمول حداکثر آن. این دسته آخرند که نه تنها زیستن تنها راضی شان نمی‌کند، بلکه دور از خدمتکاری طبقه حاکم یا به قصد توجیه آن، کمر به خدمت طبقات محروم بسته اند. و همین دسته اندک شماره را روشنفکر خودی می‌نامم. الباقی روشنفکران، اگر نه عاملین مستقیم استعمار باشند خادمان غیرمستقیم دستگاہی اند که به نفع استعمار می‌گردد." (ص ۸۹)

پس در اینجا می‌بینیم که تعریف عام او هم که بیان وطنی درک والای سارتری-مارلونی-کامونی است آنچنان با عملکرد واقعی روشنفکران در تضاد است که او اجباراً آنرا تعدیل می‌کند و از "حداقل، حداکثر روشنفکری" صحبت می‌کند!

و سپس دوباره روشنفکران را با پنج حلقه که از مرکز یک دایره رسم کنیم محاط می‌کند، که هر چه از وسط دایره دور شوند مقدار روشنفکری شان کم می‌شود. مثلاً در دایره مرکزی نویسندگان و هنرمندان و شاعران، معماران، موسیقی دانان و متخصصان عالی قرار دارند که می‌شود آنها را به "صفت خلق کننده و مبدع" مزین کرد. اینها "سر و کارشان با کلام است که ابلاغ و رهبری مستلزم آنست" (ص ۹۰)

و آل احمد تأسف می‌خورد که این هسته اصلی در ایران چقدر کوچک است. "صد نفری" شاید.

و خلاصه دایره دوم: استادان، دبیران، قضات، وکلا؛ دسته سوم: طبیبان، مهندسی، تکنیسین‌ها... دسته چهارم: آموزگاران و منشیان اداری و کارمندان دولت. دسته پنجم: گویندگان و نویسندگان و اجراکنندگان برنامه‌های رادیو-تلویزیونی و اکثر روزنامه نگاران و ناشران. (ص ۹۶)

خوب، راستی چه باید گفت؟ می‌بینیم زمانی که آل احمد کمی شمای اسطوره‌ای قهرمان را رها می‌کند، چه آش شله قلمکاری از کار در می‌آید. اگر معیارهای اساسی "نه گفتن به قدرت زمانه" پیشوا بودن، در خدمت مردم بودن، در کشورهای تحت سلطه، ضد استعمار بودن را در نظر بگیریم دیگر کدام یک از این دوایر روشنفکری از مرکز تا حاشیه معتبر خواهد بود؟ اساتید پیشوای سیاسی، مهندسی و معماران ضد استعمار، وکلای قهرمان یا کارمندان غیر خادم دستگاه، طبیبانی که کمر به خدمت طبقات محروم بسته اند، یا گویندگان شجاع تلویزیون! راستی از اینها چند تا داریم؟ "صد تا" یا گیرم هزار تا روی "۴۵۰۰۰۰"؟ این را میشود تحلیل اجتماعی تلقی کرد؟ اصلاً مگر هستی اجتماعی چنین موجوداتی ممکن است؟ مگر می‌توان در آینه مشاغل که بنا بر تعریف "با چرخ دستگاه حاکم می‌گردند و به گردش چنین نظمی کمک فکری می‌دهند و توجیه علمی اش می‌کنند" به تحلیل پتانسیل مخالفت با قدرت حاکم پرداخت؟ اگر برآستی چنین تحلیلی درست بود، یعنی اینها برآستی روشنفکران ما بودند، چه تعجبی باید کرد از "خیانت" شان؟ واضح است که تمام کسانی که این مشاغل را دارا هستند، بواسطه این مشاغل به دستگاه وابسته اند، آیا آل احمد آنقدر از تحلیل مارکسیستی دوری می‌جوید که نمی‌فهمد در تحلیل اجتماعی، مشاغل عنصر وحدت با سیستم اقتصادی سیاسی را تشکیل می‌دهد و هیچ شغلی خلاف سیستم اقتصادی اجتماعی نمی‌تواند باشد. حتی دزدی، حتی قتل و غارت سیستم را تحکیم می‌کنند چون مالکیت خصوصی، دستگاه دادگستری، دستگاه حفاظت، شرکت‌های بیمه... را ضروری می‌سازد. اگر فلان وکیل یا مهندس یا دکتر فعالیتی



پيله ای به دور خود تنید که مگر در روز حشر بدرد. چرا که قدم به قدم عقب نشست. (۷)

او اما شاید حس می کند که چقدر گفتارش جنبه اخلاقی دارد و امیدوار است که با ارائه یک چهره گیرا از روشنفکران و دفاع از امکان وجود آنها بتواند تکانی در وجدان آنان پدید آورد.

او می نویسد:  
"و گرچه نه پندی در کار است و نه رهنمودنی، امید نویسنده این دفتر آنکه روشنفکران ایرانی از قناعت به حداقل روشنفکری دست بشویند و روز به روز بیشتر به حداکثر آن بگرایند. (۸)

آمین رب العالمین. دعای ما بدرقه راه او باد. واقعیت این است که حتی آل احمد که در آغاز برداشتی چنان آتشین از "روشنفکران" داشت، در پراتیک مبارزه اجتماعی مجبور می شود در انتظارات و توقعات خود تجدیدنظر کند و کوتاه بیاید، در یک کلام بپذیرد که دچار توهم بوده است. درست همانطور که در اروپا این درک از روشنفکران مجبور می شود در ادعاها و این و تلپ خود کوتاه بیاید و آنرا تدقیق سازد. این فروریختن "درک رسالتی" خیلی سریع در خود غرب، مشخصاً در فرانسه پیش آمد. ژولین بندا Julien Benda، نویسنده فرانسوی، که از خیلی نظرها آل احمد را می توان یک بندای ایرانی خواند (۹) در ۱۹۲۷ کتابی بنام "خیانت کاهنان" (واژه کلیر Clerc، در اصل روحانی مسیحی، اما در اینجا خدمتگزار حقیقت است) می نویسد که در آن به "رویکردانی" این کلرها "از وقف کردن خود در راه هنر، ستایش عقل و تفکر خالص و حقیقت ابدی و جهانشمول دست شسته و دانائی را فدای جانبداریهای زمینی می کنند" (۱۰)؛ او دقیقاً از موضعی اخلاقی این سقوط روشنفکران را هشدار می دهد.

عمق دیدگاه آل احمد، آنطور که در غربزدگی مطرح می شود، گذشته از نثر عالی و قدرت سنتز فوق العاده او، بدو بدو و شتابزده نوعی فلسفه تاریخ جور می کند که یقیناً از بسیاری جهات تاب یک بینش انتقادی را نخواهد داشت. درک او مجموعاً ساده انگارانه و تک بعدی است. او یک پدیده در دنیای سرمایه داری یعنی "ماشینیسیم" را به معیاری جهان شمول و نهائی تبدیل می کند که همه چیز را باید با آن محک زد. در نتیجه او در تعریف غرب و شرق از جغرافیا به درستی دور میشود اما در فهم اقتصاد، روایت استعمارگران مبنی بر بردن تمدن و عمران به شرق را باور میکند؛ نتیجه اینکه شرق را در غرب و غرب را در شرق نمی بیند و بینش ملی گرای او یا حتی بهتر بگوئیم روحانیت گرای او همه طبقات اجتماعی و تضاد آنها را، هم در غرب و هم در شرق فراموش میکند؛ و از روحانیت انتظاراتی دارد که ما در متوهم ترین خوابهایمان هم از پرولتریایی ترین حزب کمونیست نداشتیم؛

باری، ما میبینیم که "خیانت"ی را که در سالهای چهل آل احمد افشا می کند، بندا در ۱۹۲۷ بوضوح بیان کرده است. این سیر ادامه پیدامی کند و

روشنفکرانه می کند به معنی قوی کلمه آل احمدی، نه به خاطر شغل و حرفه‌اش که علیرغم آنست.

گرامشی اگر از مشاغل و حرفه‌ها حرف می زند، برای آنست که در پس آن به تحلیل طبقاتی و تحلیل مناسبات اجتماعی بپردازد، و روشنفکران را در رابطه با جایگاه طبقاتی شان بررسی کند، برای او مشاغل روشنفکری ماهیت طبقاتی یا پتانسیل انقلابی افراد را تعیین نمی کند.

در این رساله می بینیم که آل احمد شاید بقول ویتگنشتاین "همیشه به هدف زنده باشد" اما روشن است که "همواره بکدام جهت شلیک کرده است". می بینیم که او چه جایگاه رفیعی برای روشنفکران قائل بوده و "خیانتی" که در طول زندگی متأسفانه کوتاهش تجربه کرده او را به این حد مأیوس و خشمگین می کند.

اما ریشه این خیانت در درک آل احمد خوابیده است و انتظارات قهرمانانه‌ای که از بورژوازی "ملی" آن سالها دارد و همینطور از روحانیت. این بیش از آنکه خیانت کسی باشد، توهم آل احمد است که می‌اندیشد نفس تعلق داشتن به این یا آن شغل روشنفکری کسی را وادار می کند یک نقش سیاسی معین ایفا کند. با توجه به گذاری که در سالهای چهل در عرصه زیربنای اقتصادی در ایران رخ داد و ضعف تاریخی بورژوازی ملی، کنار آمدن بسیاری از نمایندگان سیاسی آن با "بورژوازی همپالکی (کمپرادور)" چندان تعجبی نداشت.

میبینیم که نه تنها خیانت روشنفکران جنبه واقعی ندارد و آنان همان کردند که منافع طبقاتی شان حکم به انجام آن می داد، بلکه آل احمد چندان "خدمت"ی هم از آنان سراغ ندارد.

آل احمد که انقدر از روشنفکران از بابت خرداد ۴۲ گله دارد و به تحلیل خیانت آنان می نشیند کجا خدمتی از آنان برشمرده است که امروز کار به خیانت کشیده شده باشد؟ او از خیلی قبل یعنی از زمان مشروطه روشنفکران را غریزده می داند:

"به همین علت بود که در کشتن آن شهید [«شیخ شهید نوری»] همه به انتظار فتوای نجف نشستند. آنهم در زمانی که پیشوای روشنفکران غرب زده ما ملک خان مسیحی بود و طالبوف سوسیال دموکرات قفقازی" (۴) در همانجا از "تسخیر تمدن فرنگی" به قلم سید فخرالدین شادمان (تهران ۱۳۲۶) نقل کرده و دنبال "علاج فکلی مآبی" برآمده در عین آنکه معتقد است:

"... ما هرکدام کلی معلومات فرنگی خوانده ایم ولی روز بروز بیشتر به فکلی مآبی می گزائیم، چراکه این فکلی مآبی یا به تعبیر من قرتی بازی خود یکی از عوارض ساده درد بزرگتری است که غرب زدگی باشد." (۵).  
یا باز به تأیید از دکتر محمد باقر هوشیار نقل می کند که در ۱۳۲۷ می نویسد:

"شما از لای در دیده‌اید که اروپائی‌ها همه سواد دارند لیکن پابرجا بودن سنن و آداب آنها رانده‌اید و نمی‌دانید که دستگاه معارف آنها از کودکستان گرفته تا دانشگاه بر اساس کلیسا است و شما این اساس را در مملکت خودتان بوسیله روشنفکری مغرب زمینی چون کاسه از آش داغ تر مدتی است از میان برده‌اید." (۶)

سراسر غرب زدگی مملو است از همین نوع برخورد به روشنفکری و انتقاد به آنان بخاطر از دست دادن مبانی فرهنگ ملی و اسلامی یا بقول جلال "کلیت تشیع اسلامی".

جالب اینست که نه فقط روشنفکران فکلی فرنگ رفته دل پر امید و انتظار آل احمد را شکستند، بلکه کسانی که واقعاً به آنان امید بسته بود و آوای دلفریب غرب شیفته شان نمی کرد نیز:

"... و در این ۵۰ - ۶۰ ساله اخیر هم که سر و کله نفت پیدا شده است و ما باز چیزی به عنوان علت وجودی یافته ایم بر اثر همین زمینه چینی ها و سوابق دیگر آنها آنچنان از آسیاب افتاده است که سرنوشت سیاست و اقتصاد و فرهنگمان یگراست در دست کمپانی ها و دولتهای غربی حامی آنهاست. و روحانیت نیز که آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرنگی بود از همان زمان مشروطیت چنان در مقابل هجوم مقدمات ماشین در لاک خود فرو رفت و چنان در دنیای خارج را به روی خود بست و چنان

در نتیجه عجیب نیست که از همان جنگ جهانی دوم به بعد، سارترها و کاموها نمی‌توانند به نفس واژه روشنفکر اکتفا کنند و صفتهای آتشیینی مثل "متعهد"، "انقلابی" و "دست‌آخِر" پرولتاری" باید به آن اضافه شود تا همان معنای شصت سال قبل خود را تداعی کند. خواهیم دید چرا.



### مروری بر نظریات گرامشی، و جدل

#### حمید مومنی و مصطفی شجاعیان بر سر روشنفکران

یکی از مراجع مهم و تعیین کننده در این مبحث، بخصوص از زاویه چپ، گرامشی است و آل احمد هم از آن نام برده بود، پس به شکلی بسیار گذرا چارچوب نظر او را مطرح کرده سپس به بحثمان ادامه می‌دهیم. باید در ابتدا هشدار داد مباحث نظری گرامشی به چند علت بسیار پیچیده و قابل تفسیرند. نوشته‌های او را عمدتاً به دو دسته قبل از دستگیری و پس از آن تقسیم می‌کنند. دوره اول که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۶ را دربرمی‌گیرد، اساساً در جریان فعالیت سیاسی او و در نتیجه تفسیر و تحلیل حوادث سیاسی روز و با قلمی روزنامه نگارانه است. از ۲۹ تا ۳۵، در زندان‌های موسولینی او بیش از سی دفتر نوشته دارد که به یادداشت‌های زندان معروفند. اینها بخاطر شرایط بسیار دشوار زندان، یادداشت‌های پراکنده و نگاشته شده در زبانی عمدتاً مبهم و با ایما و اشاره است تا از زیر سانسور بگذرد. بعلاوه او به هیچ نوع اسناد دسترسی نداشته و در واقع نوشته‌های زندان تأمل و تعمقی است بر مواد خام ذهنی انباشته شده در سالهای قبل از زندان. این نوشته‌ها در زمینه فرهنگ، جامعه مدنی، مفهوم هژمونی و روشنفکران جزو گنجینه‌های نظری چپ محسوب می‌شوند.

ویژگی درک گرامشی در بررسی مسئله روشنفکران اینست که آنرا از شمایسم بحث لنینی که همگام با سنت انترناسیونال دوم و کائوتسکی آنرا مترادف قشر دانشجویان متمایل به زحمتکشان و حاملین سوسیالیسم علمی به درون جنبش طبقه کارگر می‌دانست، خارج نمود و به آن بُعدی تاریخی و جامعه‌شناسانه بخشید. این کار در واقع نشان داد که بحث باز است و سمتگیری‌های روش‌شناسانه با ارزشی نیز آشکار ساخت. او بخصوص با نشان دادن ارتباط تنگاتنگ کار فکری و کاریدی، یک اسطوره دیرین مارکسیست‌ها را زیر سؤال برد و راه‌های جدیدی را برای مطالعه گشود.

در موضعگیری نسبت به درک رایج که روشنفکران را صرفاً محدود به عالمان و دانشمندان بزرگ می‌کرد می‌گوید: "من مفهوم روشنفکر را خیلی گسترش می‌دهم و خود را به روش رایج که آنرا مختص روشنفکران بزرگ می‌داند، محدود نمی‌کنم." (۱۱)

او معتقد است که چون همه کار می‌کنند و در هر کاری ظرفیت‌ها و توانایی‌های فکری بکار می‌رود، پس همه روشنفکرند. اما همه جایگاه و عملکرد روشنفکری ندارند. پس این سؤال پیش می‌آید که جایگاه و عملکرد روشنفکر در جامعه چیست؟

"هر گروه اجتماعی، که بر بستر اصلی یک کارکرد عمده متولد می‌گردد، در شیوه تولید اقتصادی همزمان با خود و به نحوی ارگانیک یک یا چند قشر روشنفکر ایجاد می‌کند که به او همگونی و آگاهی به عملکرد خویش را، نه فقط در عرصه اقتصادی بلکه در عرصه سیاسی و اجتماعی نیز می‌بخشد" (۱۲)

پس در واقع روشنفکران کسانی هستند که عنصر آگاهی به خویش هر طبقه اجتماعی را تولید می‌کنند. بدین ترتیب هر طبقه عمده اجتماعی روشنفکران ارگانیک خود را داراست که آگاهی و انسجامش را می‌سازد. برای طبقه سرمایه دار که واضح است، اما طبقه کارگر هم بدین نحو روشنفکران ارگانیک خود را خواهد داشت که در نهایت حزب طبقه کارگر را به مثابه "روشنفکر جمعی" می‌سازد.

این فشرده خلیلی کلی از بحث گرامشی است، آنطور که در نوعی مارکسیسم عامیانه جا افتاد و عملکرد داشت. بحث گرامشی تکامل بحث خلیلی عام لنین است و با وجود آنکه دستاوردی در عرصه تاریخی-جامعه

شناسانه برای مبحث روشنفکران محسوب می‌شود اما با تئوریزه کردن و "طبیعی" جلوه دادن سمتگیری قشر روشنفکر به پرولتاریا و دست‌آخِر با تز حزب کمونیست بمثابه روشنفکر "جمعی"، گرایش انحرافی بحث لنین در تئوری را (که تازه معلوم نیست چرا انحرافی تلقی می‌کنیم و نه مطابق برنامه پرولتاریا به این مفهوم که دست‌آخِر می‌شود گفت که حزب بلشویک به لحاظ ساختاری همان کاری را کرد که سوسیال دموکرات‌هایی مثل شیدمان، نوسکه و ایر در آلمان کردند و این حداکثر کاری بود که پرولتاریا می‌توانست در آن مقطع تاریخی انجام دهد) تا به آخر هل داد؛ کاری که استالین درست پس از مرگ لنین در عرصه تشکیلاتی و عملی به انجام رسانید. این درک در عین حال با مقطع تاریخی سرمایه داری نضج یافته نیز که در عرصه سیاسی به رژیم پارلمانی رسیده کاملاً جور در می‌آید و کلاً می‌تواند با پراتیک احزاب سوسیال دموکرات این سالها و همینطور سندیکاها و نهادهای وساطت اجتماعی بوژوائی جفت شود. بهمین جهت است که این بحث، باوجود پراکندگی و دشواری سنتز آن باب طبع همگان (و در درجه اول خود روشنفکران) درآمد و در کل چپ رایج گشت. اما گفتیم که نباید دستاورد گرامشی را به هیچ روی به این طرح شماتیک محدود نمود. همانطور که گفتیم او در درجه اول یک متد تحلیل مارکسیستی را وارد بحث می‌سازد و این در هر تحلیلی در این زمینه لازم می‌افتد.



حال به بحث وطنی خود باز می‌گردیم.

تلاش دیگر همانطور که در آغاز گفتیم بحث رفقای گرامی حمید مومنی و مصطفی شجاعیان است که کوشیدند در برخوردی قلمی حاوی پنج نوشته به پیش برند؛ گذشته از اینکه مشاجره آنها مثال تأسف انگیزی از یک جدل "رفیقانه" است، باز شاهد همان سردرگمی هستیم که در اثر آل احمد شاهد آن بودیم، یعنی همان اغتشاش بین نقش و عملکرد روشنفکران از یک طرف و ماهیت طبقاتی-اجتماعی آنان از طرف دیگر؛ بماند که زبان خاص شجاعیان مسئله را پیچیده تر هم می‌کند. دست‌آخِر بحث آندو بر سر این موضوع اختلاف چندانی ندارد و پس از یک سری سوءتفاهم واژگانی، در بهترین حالت می‌رسد به بحث گرامشی.

البته از لابلای خطوط می‌توان حساسیت‌هایی را در هر کدام مشاهده کرد اما در مجموع، آنها بر ضرورت رهبری روشنفکران در مبارزه انقلابی (حال به هر اسم و عنوانی) تضادی ندارند. شجاعیان به وضوح بر بحث گرامشی اشراف بیشتری دارد و از همان آغاز بحث "لایه" را بوسط می‌کشد. او معتقد است:

«لایه روشنگر ... همراه تاریخ و زندگی طبقه گام برمی‌دارد. و درست از همین روست که روشنگران طبقه، در زمانها و شرائط گوناگون تاریخی و مادی، بسته به نیازها و آزمون‌های تاریخی طبقه، شیوه‌های گوناگونی را برای رستگاری طبقه، به طبقه می‌آموزند.» (۱۳)

در عین حال او که بحث گرامشی را خوب گرفته، منشأ طبقاتی را هم از ماهیت طبقاتی متمایز می‌کند و می‌نویسد:

"پس روشنگر این یا آن طبقه، بایستگی ندارد که خاستگاه خانوادگیش نیز همان طبقه بوده باشد. روشنگر این یا آن طبقه می‌تواند خاستگاهی خانوادگی، بیرون از طبقه‌ای که اینک روشنگر آن است داشته باشد." (۱۴) بعد می‌رسیم به حکمی که سرنوشت طبقه کارگر را به لایه اش گره می‌زند و آنچنان وحدتی بین آنان پیش می‌آید که زیر قلم شجاعیان به یاد متون "وحدت وجودی" عارفان می‌افتیم. طبقه کارگر به "یکپارچگی ناب" خواهد رسید، اینطور:

"در نگاه نخست چنین به چشم می‌آید که دو راه بیشتر در پیش پای طبقه کارگر نیست: یا طبقه، به یکباره روشنگر - با همه خود ویژگی‌هایش - طبقه خویش شود و یا روشنگر، به یکباره طبقه شود. ولی پوئیدن این هر دو راه به بن بست می‌کشد. زیرا اگر طبقه مو به مو، همگی خودویژگی‌های روشنگر خویش را بگیرد، پس پیوستگی از تولید گسسته می‌شود. و این نشدنی است؛ و اگر روشنگر مو به مو طبقه شود؛ به ناچار

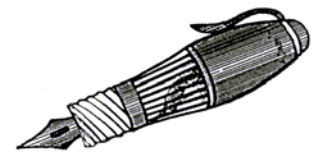


آموزگاریش را از دست می‌دهد. و این هم نشدنی است. راه سومی هست که طبقه کارگر آنرا می‌پوید:" (۱۵).

قبل از آنکه این راه سوم را بیاوریم، خواننده با دقت که هنوز حوصله اش سرنزفته متوجه است که شعاعیان واژه جدیدی برای این آموزگاران طبقه پیشنهاده کرد و آن "روشنگر" است که به منورالفکر که جلال می‌گفت نزدیک است. خط مستقیم این درک با عصر روشنگری و خوشبینی پرتوهم نمایندگان بورژوازی نوپا نسبت به رابطه علوم و آموزش از یک طرف و آزادی و برابری از طرف دیگر و تداوم آن در درک پوزیتیویستی آخر عمر انگلس و نشأت آن در بحث کائوتسکی و انترناسیونال دوم همه پیداست. در اینجا شعاعیان علیرغم حمله به درک کلاسیک کائوتسکی و لنین، در واقع بر سر مسئله روشنفکران و حزب کاملاً همان بحث را مطرح می‌سازد. اما شعاعیان از این طرح کلی دورتر می‌رود و آنچه‌ان روشنفکران را بزرگ می‌کند که دیگر حتی نیازی نیست منتظر کارگران شد. او آنچه‌ان بی‌مهابا به پیش می‌تازد که حتی خود بنیان‌تئوری مبارزه مسلحانه به این صراحت نگفته بودند:

"طبقه خودویژگیهای روشنگرش را می‌گیرد بی آنکه خودویژگیهای خود را رها کند. و لایه روشنگر نیز خودویژگیهای طبقه را می‌گیرد بی آنکه خودویژگیهای خود را از کف بدهد. بدینسان طبقه و روشنگر یکی می‌شوند. و بدینسان است که فراز روشنگری طبقه کارگر، فرود طبقاتی آن نیست. فراز روشنگری طبقه کارگر فرازی است که طبقه کارگر خودویژگیهای روشنگرش را نیز به خود پیوست می‌دهد." (۱۶)

تمام تجربه جنبش چریکی آن سالها برعکس اینرا نشان داد. و نه فقط جنبش چریکی که کل جنبش چپ. هر بار که عنصری از طبقه کارگر به جریانات چپ متمایل می‌شد، نفس تعلق او به این یا آن سازمان او را از ماهیت کارگری جدا می‌کرد و او را به یک روشنفکر تمام عیار تبدیل می‌ساخت. این به شخصیت‌های فردی یا خوبی و بدی افراد یا جریاناتی ربطی ندارد. (۱۷)



اما شعاعیان آنچه‌ان بر نظریه رایج شده گرامشی مبنی بر روشنفکران ارگانیک تکیه دارد که دیگر بی‌رو در بایستی تا آخر خط می‌رود و یکبار که زمینه وحدت و امتزاج روشنگران و طبقه را که پایه ریخت دیگر تمام تضاد رفع می‌شود و حزب طبقاتی طبقه کارگر در دست است. تا اینجا می‌بینیم که این همان تز لنینی حزب پیشاهنگ است با این تفاوت مهم که لنین بارها استثنائی بودن این طرح را - بخاطر شرایط خاص روسیه تزاری (۱۸) - یادآور شده، اما شعاعیان آنرا کاملاً عام و بدون محدودیت خاصی می‌بیند. و از آن بالاتر روشنگران را در آنچه‌ان مقام رهبری قرار می‌دهد که خودشان رأساً می‌توانند انقلاب را آغاز کنند و به پیش برند:

"جنبش کنونی در روزگار نطفه‌ای است و درست از همین رو، رویهمرفته نیروهائی که در کردار در آوردگاه نبرد جای گرفته اند .... روشنگران انقلابی می‌باشند... این روشنگران انقلابی نباید چشم به راه زمانی باشند که پرولتاریا خودبخود به سوی انقلاب کشیده می‌شود. کمونیست‌ها بایستی خود آغازگر انقلاب کمونیستی و کارگری باشند و بدینسان طبقه کارگر را به انقلاب بکشانند" (۱۹).

شعاعیان لنین را زیر حمله می‌گیرد چون او مارکس و انگلس را از روشنفکران بورژوا می‌داند. این انتقاد کاملاً فرمالیستی است چون هر کسی نظر لنین را می‌فهمد و می‌داند که این حرف او ناظر بر منشأ طبقاتی است و نه ماهیت طبقاتی؛ اگر لنین بر سر رابطه علم و سوسیالیسم و نقش روشنفکران با دنباله روی از کائوتسکی دچار گرایشی انحرافی است، این به هیچ‌وجه به شعاعیان که همین انحراف را بارها شدیدتر حمل می‌کند و معتقد است که چون لنین گفته است: "مارکس و انگلس، این موج‌دین

سوسیالیسم علمی معاصر، خود نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره روشنفکران بورژوازی بوده اند" اجازه نمی‌دهد که بگوید: "این گفته یکسره پایه است، هرچند از لنین است." (۲۰) او که به وضوح متأثر از بحث گرامشی است مسأله را ظاهراً حل شده می‌داند در حالی که پاسخ او به دام بزرگتری منجر می‌شود. بحث گرامشی به رفیقمان امکان می‌دهد قیافه‌ای انتقادی بگیرد و روی این بحث پله‌ای بالاتر از مؤمنی بایستد که او بنوبه خود کاملاً از بحث آنروز همه لنینیست‌ها دفاع می‌کرد به اضافه نکاتی پیشرو که در برخی جریانات انتقادی نسبت به شوروی وجود داشت، اما نزد چریک‌ها کمتر به چشم می‌خورد؛ متأسفانه حمید مؤمنی موقعیت آنرا نیافت که این تمایلات پیشروانه را بسط دهد؛ که این سرنوشت فلک‌زده ماست که همواره بحث‌هایمان را جلادان سنتز و جمع‌بندی می‌کنند. این همان انقطاع اندیشه‌ایست که تاریخمان را قیمة قیمة کرده و هر نسل به نسل گذشته طوری نگاه می‌کند که گویی با انسان کروماتیون طرف است. حمید مؤمنی مجموعاً از بحث عمومی آنروز چپ دفاع می‌کند. او مقام والاّی را که شعاعیان برای روشنفکران قائل است بسیار تعدیل می‌کند. در جاییکه شعاعیان از آنها بعنوان آموزگار و رهبر و غیره یاد می‌کند، موضع مؤمنی بر درکی فروتنانه استوار است:

"روشنفکران انقلابی از نظر زندگی فکری و معنوی، به طبقه کارگر و ایدئولوژی او بسیار نزدیک می‌شوند، ولی از نظر اقتصادی (رابطه با وسایل تولید) هرگز به کارگر تبدیل نمی‌شوند. بدین جهت است که همیشه زندگی فکری آنها در خطر انحراف به سوی سوبژکتیویسم قرار دارد. باید سخت از خود مراقبت کنند. آمیزش هرچه بیشتر با توده‌ها و آموختن هرچه بیشتر از توده‌ها تنها وسیله جلوگیری و نیز درمان این انحراف است. روشنفکران انقلابی باید از توده‌ها بیاموزند، آنها را جمع‌بندی کنند و باز به توده‌ها برگردانند و باز از توده‌ها بیاموزند ... و به همین ترتیب." (۲۱)

هرچند با تجربه عملی که از جنبش داریم، بخصوص در چارچوب مشی چریکی این نوع حرف‌ها بقول رفیقی عزیز بیشتر تعارف است تا راهنمایی برای عمل، معذالک اختلاف برخورد تکان دهنده است. یکجا روشنگران خدای روی زمین هستند و به نام آموزگاری و رهبری طبقه می‌توانند حتی از وجود طبقه صرف‌نظر کنند، جای دیگر روشنفکران از توده‌ها می‌آموزند و آموزش خود را سنتز کرده به آنان باز می‌گردانند. ریشه این برخورد حمید مؤمنی درک بدبینانه او نسبت به روشنفکران است. او آنها را متعلق به اقشار میانی دانسته و همیشه آنانرا بالقوه برای سوسیالیسم خطرناک می‌داند. بعلاوه او بدرستی سوسیالیسم را (و بطریق اولی سوسیالیسم واقعاً موجود را) "قابل برگشت به سرمایه داری" می‌داند.

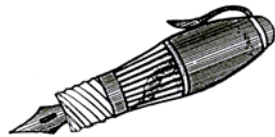
نکته بسیار پیشرو در نقطه نظر مؤمنی بد بینی اوست نسبت به این روشنفکران به مثابه یک قشر اجتماعی و اینکه در نهایت، اینها هر نقش انقلابی‌ای هم که در موارد مشخص تاریخی ایفا کنند، باز خطر احیاء سرمایه داری را با خود هر لحظه حمل می‌کنند. در اینجا مؤمنی بر عکس ظاهر ماجرا، از شعاعیان پیش است چون شعاعیان در قالب روشنفکر پرولتاریا در واقع آب تطهیر بر آنان می‌ریزد؛ و این به آن دلیل است که او به بحث گرامشی، حداقل بر برداشت رایج از آن تکیه دارد و بحث گرامشی به بهترین وجهی در شمای عمومی لنین جفت می‌شود و اصلاً با آن در تضاد نیست. درواقع مجادله ضد لنینی شعاعیان ربطی به مسأله روشنفکران ندارد بلکه آن جاست که او انقلاب پرولتاریا را می‌خواهد از دل روشنفکران مشی چریکی بیرون بکشد این پروژه هر چند برای فدائیان دلفریب است - و بهمین خاطر شاید آنها یکی دو سالی سر بحث با شعاعیان کیش و قوس می‌آیند - اما دست آخر می‌بینند که ضد لنینیسم آشکار و بی‌مورد شعاعیان بر حسنات او می‌چربد...

نکته دیگری که در این بحث درخور تعمق است، ضایعات این تز در کشورهای تحت سلطه است. بحث گرامشی بخصوص در جوامعی معنی دارد که پارلمانتریسم در آنها مناسبات طبقاتی را نظم می‌دهد. در چنین شمائی ممکن است بتوان پیاده شدن تز روشنفکران ارگانیک را تصور کرد. حداقل در چنین شکلی روشنفکران "نماینده پرولتاریا" باید انتخاب شوند و مشروعیت خود را از این انتخابات کسب می‌کنند؛ اما در جامعه‌ای مثل ایران چطور؟ چه ارگانی به روشنفکران مشروعیت می‌بخشد که بنام

زحمتکشان صحبت کنند؟ به این ترتیب هر کسی می‌تواند خود را نماینده طبقه بدارد و درک شعاعیان دقیقاً حامل چنین گرایشی است. این نگرش، انحرافات عام تروریسم انقلابی را تا به آخر هل می‌دهد و در واقع می‌توان گفت که از نوعی کودتای روشنفکران دفاع می‌کند.

اما در پایان باید اشاره کرد به موضع عمومی لنین نسبت به تروریسم که شامل این هر دو رفیق می‌گردد و شاید انگیزه گفتار بی جهت خشن رفیقمان شعاعیان است، اینجاست که لنین در نقد وجه تشابه اکونومیسم و تروریسم، روشنفکران را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید:

"... و تروریست‌ها در مقابل جریان خودبخودی خشم و غضب فوق العاده آتشین روشنفکرانی که نمی‌توانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک واحد کل بهم بیوندند. کسی که ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً برایش دشوار است بجز ترور راه چاره دیگری برای اطفاء احساسات خشمگین و انرژی انقلابی خویش بیابد." (۲۲)



### مناسبات اقتصادی - اجتماعی در پایان قرن نوزدهم

مرحله بندی کردن کلاً کار پر مخاطره ایست چون تاریخ بنا بر تعریف چیزی است طیفی که بر مسیر کمان های دیالکتیکی (les arcs dialectiques) می‌نشیند، جریان دارد و متحول است، پر افت و خیز، که گاه خرامان می‌رود، گاه ناگهانی و پر وقفه؛ گاه می‌نشیند و چائی قندپهلو صرف می‌نماید، گاه بساط را به یک لحظه کن فیکون می‌کند. پس جانب احتیاط را باید رعایت کرد. اما زمانیکه میان دو دوران، آنچنان تغییرات کمی انباشت شده که به تحولی کیفی منجر می‌گردد، آیا می‌توان همه چیز را با تحول آرام و به روال "امروز چیزی حادث می‌شود و فردا چیزی دیگر" تحلیل کرد و از داده های تاریخی یک دوران صرف نظر نمود، چون به قول معروف "این نیز بگذرد"؟ بدیهی است می‌توان همه تحلیلها را به آخر تاریخ موکول کرد و با عرصه دیدی وسیع به وسعت ابدیت، مطمئن بود که دیگر این مار نمی‌جنبند و می‌شود به خیالی آسوده به کالبدشکافی آن پرداخت. اما پایان تاریخ کجاست؟ و مگر نمی‌خواهیم در مسیری که این مار می‌پیماید تأثیری بگذاریم؟ پس با رعایت همه جوانب احتیاط و با ذکر این نکته که بررسی ما بر شرایط تاریخی فرانسه (که ریشه واژه به آن بر می‌گردد) متمرکز شده و ممکن است در سطح کشورهای پیشرفته تمایزات زمانی یا حتی ویژگیهای دیگری یافت شود، به یک دوره بندی اجمالی دست می‌زنیم، هر چه با دادا!

ما در نیمه دوم قرن نوزده شاهد جا افتادن هر چه بیشتر سرمایه داری هستیم. در بطن مناسبات تولیدی این سالها تغییرات اساسی در حال وقوع است. تغییرات مهم ساختاری در سطح اروپا که در اینجا مجال پرداختن به آن نیست، اما به صورتی بسیار فشرده باید به آنها اشاره کنیم. در واقع از نیمه دوم قرن نوزدهم است که سرمایه داری به مثابه یک جامعه تمام و کمال شکل می‌گیرد. درست است که سرمایه داری از اواخر قرن پانزده آغاز گشت، اما دوران رشد درازمدتی را می‌گذراند که طی آن با شیوه های پیشاسرمایه داری همزیستی دارد. تمام این دوران، شکل جدید تولیدی بر اساس ظرفیتهای، کاردانی‌ها، تکنیکها و شیوه های به ارث رسیده از گذشته رشد می‌کند؛ تاجاییکه برای ادامه رشد خود باید نقطه عزیمت خود را نابود کرده و با تکنیکهای جدید و نحوه تولیدی مناسب تر که از رشد خود او ناشی شده آنرا جایگزین سازد. این آن چیزی است که مارکس گذار از انقیاد صوری فرایند تولید قدیمی تحت مناسبات تولید جدید به انقیاد واقعی روند تولید جدید تحت این مناسبات تولید جدید می‌نامد. (۲۵)

مارکس در "مبانی نقد اقتصاد سیاسی" فرایند شکل‌گیری جامعه سرمایه داری را بمثابه یک کلیت چنین توضیح می‌دهد:

"واضح است که نیروهای مولده و مناسبات تولیدی جدید، نه ناگهان از عدم سر بلند کرده‌اند و نه از دل ایده که خود را مستقر کند. آنها براساس یک تولید از قبل موجود و در تقابل با مناسبات مالکیت سنتی اُسْتُقْس دار رشد کرده اند. در جامعه سرمایه داری نضج یافته، هر رابطه اقتصادی، رابطه‌ی دیگری را تحت شکل بورژوازی و اقتصادی آن مفروض دارد که یکی دیگری را مشروط می‌سازد، همانطور که در هر سیستم ارگانیکی به همین نحو است. خود این سیستم ارگانیک، به عنوان یک مجموعه،

لنینیسم بخاطر بحث حزب و رواج آن بصورت یک سرمشق - علی‌رغم مخالفت لنین - زمینه‌ها به قدرت رسیدن روشنفکران در شوروی گشت. این مسلماً خواست لنین نبود چراکه نوشته های او حامل همان نوع بدبینی نسبت به آنها است که در مؤمنی دیدیم. او بارها تلاش می‌کند که سهم روشنفکران را در حزب تقلیل دهد اما ضرورت‌های انقلاب و سپس حفظ قدرت مانع از این امر گشت و مرگ زودرس وی امکان نداد که هشداریش را در مورد حزب محقق سازد و دیدیم که بوروکراسی پس از او با شوروی چه کرد. گفتن اینکه روشنفکران در تحول تاریخ شوروی در سیستم مستقر ادغام شدند (۲۳)، اکل از قفاست چرا که سیستم مستقر شده کار آنها و مال آنهاست. عملاً لنینیسم به شکل رایج شده آن، جهانبینی ایده آل روشنفکرانی است که بنام طبقه کارگر، بنام سوسیالیسم و کمونیسم، یک سیستم استثماری متمرکز ایجاد کرده که در آن تمام قدرت در دست بوروکراتها و تکنوکراتها قرار می‌گیرد. این درس تلخ واقعیت تاریخی است و نباید احترام ما به شخصیتی صادق و انقلابی چون لنین یا دیگر رفقای بلشویکی که حماسه اکتبر را آفریدند باعث شود که ما تحلیل مارکسیستی را در آستانه "کشور شوراهای" متوقف سازیم. بزرگترین تجلیل از لنین به نقد کشیدن نظریاتی است که انقلاب اکتبر را فنا کرد، حتی اگر این نظریات زیر قلم او شکل گرفته باشد. شخص لنین هرگز با نقطه نظریات خود بصورت دگم برخورد نمی‌کرد و همیشه خواهان به نقد کشیده شدن نظریاتش بود. در آخرین باری که اتو روله با او ملاقات می‌کند، بر سر مسئله نقش رهبران بحث می‌کنند، روله به شدت مخالف درکی است که بنا بر آن، رهبری تمام قدرت را به نحوی متمرکز در اختیار دارد و کارگران عملاً از فرایندهای تصمیم گیری کنار گذاشته شده اند و حتی اکتبر را نوعی کودتای مسالمت آمیز می‌داند. روله در جزوه "گزارش در مورد مسکو" نقل می‌کند:

"وقتی از لنین جدا می‌شدم به او گفتم: "امیدوارم کنگره بعدی انترناسیونال سوم بتواند در آلمان برگزار شود. این اثبات مشخص درست بودن نظرها خواهد بود. آنوقت شما مجبور می‌شوید نقطه نظرتان را تصحیح کنید." لنین به حرف من با تبسمی پاسخ داد: «اگر اینطور شد، ما اولین کسانی خواهیم بود که نظرم را تصحیح خواهیم کرد. ایکاش اینطور بشود! حتماً اینطور می‌شود!» (۲۴) متأسفانه نه اینطور شد، نه آنطور!

### تولد روشنفکران به مثابه وجودی اجتماعی

امروز بر سر هر کامپیوتری که بزنی و روشنفکران را "ویکی پیدا" کنی، داستان زولا و دریفوس را مضاف بر یک کتابنامه بالنسبه کامل خواهی دید. اما برای فهم آنچه در زمان زولا پیش آمد و برای ارائه یک تعریف معقول از روشنفکران باید به دو مطلب توجه خاصی کرد: اول بستر تاریخی بحث است که نشانه‌های مهمی بدست می‌دهد که به دام تحلیل‌های جهانشمول نیفتیم؛ منظور ما از بستر تاریخی، صرفاً تاریخ سیاسی نیست، هر چند همین قدر از انتزاع هم ممکن است برای بحث مان کافی باشد. منظور

پیشفرض‌های خود را داراست و رشد کامل آن مستلزم یا به انقیاد کشاندن تمام عناصر تشکیل دهنده جامعه است یا با عزیمت کردن از خویش، به خلق کردن اندام‌هایی می‌پردازد که کم دارد. بدین شکل است که به لحاظ تاریخی یک کلیت می‌شود." (۲۶)

کمی دورتر می‌خوانیم:

"اگر جامعه بورژوازی را در مجموعه‌ی آن در نظر آوریم، همیشه جامعه بمثابه نتیجه نهائی روند ظاهر می‌شود یعنی انسان در مناسبات اجتماعی‌اش" (۲۷)

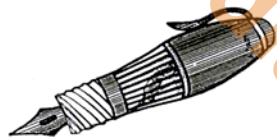
پس می‌بینیم که سرمایه بمثابه یک جامعه همیشه در کار سر و سامان دادن و نظم دادن به تضادهای درونی خویش است؛ سرمایه داری مناسبات اجتماعی را رفته رفته شکلدار و پایدار می‌کند، به آنها تجسم می‌بخشد و در نهادهای خود منعقد می‌سازد. این شکلگیری و حالت سفت و جامد شدن مناسبات، در همه عرصه‌ها موجب تغییر نهادهای اجتماعی می‌گردد و همانطور که مارکس می‌گوید برای آنست که یک کلیت اجتماعی را سازمان دهد. سازمانیابی این کلیت، بالطبع سازماندهی کشمکشها و تنشهای اجتماعی آن نیز هست. در عرصه سیاسی، پارلمانتاریسم بورژوازی، قانونی و قانونمند کردن این کشمکشها در میان خود اقرار حاکم بورژوازی است. اینست ریشه دموکراسی بورژوازی! در عرصه مناسبات کارمزدی نیز سرمایه نیاز دارد مناسبات با نیروی کار را تحت همین کنترل و انقیاد کشد. تضادهائی که هستی عینی شان در حوزه تولید مستقیم است، اما در عرصه بازتولید اجتماعی نیروی کار انعکاس اجتماعی می‌یابند. سرمایه مدام باید واقعیت را بر اساس پایه‌های خود، بنابر مقولات بازتولید خود مرتب و منظم کند. و این سیکل و حلقه کامل سرمایه را "خودپیشفرض" Autoprésupposition آن می‌نامیم.

در همین چند دهه پایان قرن نوزدهم است که سرمایه رفته رفته به دوران انقیاد واقعی می‌رسد و رابطه کارمزدی را کاملاً از خصلت حادث و اتفاقی بودن ابتدای سرمایه داری خارج کرده به آن تداوم نهائی می‌بخشد. به مرور که این رابطه کارمزدی مداوم می‌شود، رابطه آن با سرمایه به تنها راه بازتولید آن تبدیل می‌گردد. تا قبل از آن یعنی در دوران انقیاد صوری، نیروی کار با اتکا به شیوه‌های ماقبل سرمایه داری بازتولید می‌شد. معیشت کارگران مثلاً از طریق محصولات تولید شده خارج از مدار سرمایه بدست می‌آمد. کارگران صرفاً کارگر نبودند بلکه به کار زمین یا پیشه‌وری نیز می‌پرداختند. رابطه استاد - شاگردی دوران اول که در محیط روستا غرق بود، کاملاً بر قوانین غیرسرمایه دارانه تولید استوار بود. کار هنوز نهادینه نشده و صحبت "اجاره خدمات" مطرح بود. در مواقع بیکاری، کارگران به روستا و زمین خود باز می‌گشتند و اصلاً چیزی به نام بیکاری وجود نداشت. یعنی هیچ تفاوتی میان کارگری که کارگاهش برای مدتی به او نیاز ندارد و یک ولگرد یا یک سالمند یا یک دزد وجود نداشت. کسانی بودند که در یک لحظه معین در کارگاهی کار می‌کردند و دیگران، یعنی یک توده عام که هیچ ویژگی خاصی نداشت. در فرانسه، تولد مقوله بیکاران در آمار رسمی به ۱۸۹۶ باز می‌گردد. اولین انجمن حمایت و کمک ویژه کارگران در ۱۸۹۲ در مarseille است؛ در فاصله سه سال، شمار این انجمن‌ها به چهل می‌رسد. هدف آنها دقیقاً ایجاد تمایز میان ولگرد و بیکار است. کاری به تحول این موضوع نداریم که خود یکی از مهمترین مضامین تحلیل جنبش طبقه کارگر است. این توضیحات برای آنست که نشان دهیم در دوره انقیاد صوری هنوز جامعه سرمایه داری بمثابه یک کلیت بر تمام حوزه‌های تولید و بازتولید چنگ نینداخته بود.

پس در دوران انقیاد واقعی است که کارگران یک هستی قانونی می‌یابند. تا این زمان کارگران هیچ حقوقی نداشتند و بنا به حقوق مدنی ۱۸۰۴ با آنها رفتار می‌شد. ماده ۱۷۱۰ آن که مربوط به "قرارداد اجاره خدمت" است می‌گوید که کارگر فقط برای مدت معینی در مقابل اجرت می‌تواند خود را "اجاره دهد". در ماده ۱۷۸۱ آمده که در صورت اختلاف بر سر اجرت، "گفته‌ی ارباب، ملاک است". اما رفته رفته، مناسبات کارمزدی تجسم پیدا می‌کند و از این زمان سرمایه‌داری می‌کوشد به کشمکش‌های طبقاتی شکل بورژوازی داده آنرا کنترل کند. نهادی کردن مبارزات اجتماعی بهترین روش برای کنترل و مهار کردن آنست. در ۲۵ اوت ۱۸۶۴ قانون

مربوط به ائتلاف‌ها تصویب می‌شود و در ۲۱ مارس ۱۸۸۴ قانون سندیکاها. برای اولین بار، قانون طبقه کارگر را به مثابه "زحمتکش جمعی" برسمیت می‌شناسد. (۲۸)

"زحمتکش جمعی" و تعیین‌های اجتماعی آن تعریف می‌شود. از این پس موجودیت جمعی کارگران موجودیت قانونی بخود می‌گیرد و یکسری قوانین به تصویب می‌رسد: لغو برگه (کارت) کارگری در ۱۸۹۰ که حکم یک گذرنامه داخلی داشت و رفت و آمد کارگران را محدود می‌کرد. در ۱۸۹۲ ممنوعیت کار فرزندان کمتر از سیزده سال، آموزش لائیک، اجباری، رایگان. ممنوعیت کار شبانه برای زنان. قوانین مربوط به سوانح کار (۱۸۹۸) مفهوم "مسئولیت" کارفرما را مطرح می‌کند. ۱۹۰۰ ده ساعت کار در روز، ۱۹۱۹ هشت ساعت کار در روز، ۱۹۳۲ لغای جریمه‌های کار؛ در کل این دوران، هر افت و خیزی در مبارزه بلافاصله در قانون منعکس می‌گردد. از طریق این قوانین چیزی برسمیت شناخته می‌شود که یک واقعیت اجتماعی است و آنچنان عظیم و جا افتاده است که دیگر نمی‌توان آنرا به ضرب قوانین فردی حقوق مدنی لاپوشانی کرد. این واقعیت اجتماعی، یعنی کار مزدوری وضعیتی دائمی است. (۲۹) از این به بعد، فرایند خرید و فروش کار دیگر رابطه فردی دو نفر در بازار نیست بلکه رسماً رابطه‌ای اجتماعی مبنی بر مسئولیت اجتماع نسبت به کارگران است. نتایج این نفوذ طبقه کارگر در عرصه قانون در اینجا موضوع بحثمان نیست. از این پس، در زمینه اجتماعی و سیاسی نیز طبقه کارگر وارد گود می‌گردد. با آزاد شدن و تشویق سندیکاها، احزاب، بورس‌های کار و دیگر تشکلات کارگری طبقه کارگر که به کار قراردادی و قانون کار هم دست یافته ۱۹۱۰، رفته رفته نقش اجتماعی هرچه بیشتری کسب می‌کند. حضور طبقه کارگر در سطح اجتماعی پذیرفته می‌شود و ارگانهای وساطت اجتماعی کشمکشها و تنشها و مبارزات او را وارد چارچوب حقوقی می‌کنند و در ۱۹۰۵ کنفدراسیون عمومی کار (CGT) تشکیل می‌شود.

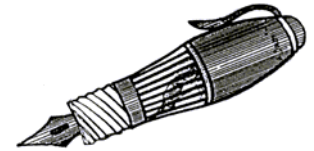


مبارزات سال ۱۹۳۶ نقطه عطف دیگری در تاریخ جنبش کارگری است. با اعصاب و اشغال کارخانه‌ها کارگران نشان می‌دهند که یک ستون جامعه اند و دعوی مدیریت آن را دارند. مگر نه آنکه در آلمان یا در روسیه این کارگران یانمایندگان آنها هستند که جامعه را می‌چرخانند؟ مبارزه آنان به پیروزی می‌رسد و یک رشته خواسته‌های مهم برآورده می‌شود: پانزده روز تعطیل مرخصی با حقوق در سال، چهل ساعت کار در هفته، انتخاب نمایندگان کارگران، اضافه حقوق، ممنوعیت تبعیض سندیکائی؛ در زمان اشغال فرانسه و دولت ویشی خیلی از این دستاوردها پایمال می‌گردد اما بلافاصله پس از جنگ، در مقابل یک بورژوازی ضعیف و هراسان که محتاج صلح اجتماعی برای بازسازی خویش است، طبقه کارگر می‌تازد: برقراری همه دستاوردهای قبلی بعلاوه ایجاد کمیته‌های کارخانه که هدف آن اعاده اقتدار کارفرماست زیر بال و پر سندیکاها. از این موقع تا سالهای هفتاد، در واقع با یک مدیریت دوجانبه کارفرما-سندیکا روبروئیم و دستاوردهائی که دارد. این دوران معروف به ۳۰ سال با شکوه، دوران آقائی سندیکاهاست: بیمه‌های اجتماعی، بهداشت و ایمنی کار، ماهیانه شدن دستمزدها و سپس برقراری حداقل حقوق، هفته سوم مرخصی با حقوق، هفته چهارم... مجموعاً در این دوره رونق، سطح رفاه کارگران در کشورهای غنی زیاد می‌شود و تا... سالهای ۱۹۷۰ طول می‌کشد. یعنی از ۱۸۷۰ تا ۱۹۷۰ دورانی است که طبقه کارگر به ستون دیگر سرمایه داری تبدیل شده و همراه تحولات در سازمان کار، هر روز در این مبارزه حقوق بیشتری کسب می‌کند... تا پس از شکست ۱۹۶۸ در فرانسه و ۱۹۷۲ در ایتالیا و سپس معدنچیان انگلیس، دوره تاچر و ریگان... که بازسازی ضد انقلابی بورژوازی آغاز می‌گردد و این دوران قدرقدرتی طبقه کارگر رو به افول می‌گذارد. بحران سالهای هفتاد نافوس این دوران طلائی را به صدا در می‌آورد و سیر قهقرائی آغاز می‌گردد. موج اخراج‌های عظیم برای



حفظ سود. سرشکن کردن بحران بر کارگران، بی ثباتی کار و قیمة قیمة کردن آن به اسم انعطاف در تولید ... اینها مفاهیمی است که هنوز ادامه دارد و خوب می شناسیم.

این طرح کلی برای آن بود که نشان دهیم چطور در این دوران صد ساله، بورژوازی نه فقط اقشار و طبقات زمیندار و اقشار سرمایه را وارد سیستم وساطت‌های اجتماعی و سیستم مبتنی بر نمایندگی می‌کند، بلکه طبقه کارگر نیز درست در همین برهه تاریخی واسطه دار و نماینده دار می‌شود. به این ترتیب بسیاری از روشنفکران در رگانه‌های وساطت و نمایندگی ادغام و جذب گردیدند.



### وضعیت اجتماعی و سیاسی در پایان قرن نوزدهم

در عرصه سیاسی با تغییراتی روبرو هستیم که همین نهادی شدن مناسبات و کشمکش‌ها باعث جا افتادن جمهوری پارلمانی می‌گردد.

از ۱۸۶۰، لویی بناپارت که ده سالی پس از کودتا به نحوی استبدادی حکومت می‌کرد، با انگلستان که قدرت سرمایه‌داری بالنده آندوران است پیمان مبادله آزاد منعقد کرده و در مقابل ناراضی‌بوری بورژوازی ملی تلاش می‌کند حمایت بورژوازی لیبرال و اقشار مردمی را کسب کند. همانطور که اشاره کردیم، در ۱۸۶۴ حق اعتصاب به رسمیت می‌شود. اجازه صندوقهای کمک، همیاری و تعاونی داده می‌شود. حقوق پارلمانی افزایش می‌یابد تا جائیکه از ۱۸۶۹ می‌تواند به دولت انتقاد کند، بودجه تصویب کند یا حتی قوانین جدید پیشنهاد نماید. یعنی رفته رفته به سمت یک رژیم پارلمانی می‌رویم. شرایط آنچنان مهیاست که یکسال بعد، بلافاصله پس از جنگ در ۱۸۷۰ دوباره جمهوری برقرار می‌گردد. اهالی پاریس که در جنگ مسلح شده و از خود قهرمانی‌ها نشان داده بودند، به دستور آدولف تی‌یر (رئیس دولت و حکومت در جمهوری سوم) در برابر دستور جمع آوری سلاحها، تسلیم نمی‌شوند. در طوفان کمون، ۷۰ روز بشریت سر به آسمان سود و خواستهای کمون علی‌رغم به خون کشیده شدن آن درفش تابناک آینده است. پس از کمون، جمهوری سوم قوانینی تصویب کرد که حکم قانون اساسی را دارا هستند. درگیری سیاسی پارلمانی در اوج است، میان سلطنت طلبان، مشروطه خواهان، جمهوریخواهان، جمهوریخواهان میانه رو و غیره. از این گیرودار قوانین دموکراتیک نوینی شکل می‌گیرد که بخصوص زمینه‌های شرکت روشنفکران در وساطت‌های اجتماعی را فراهم می‌آورد. آزادی تجمع و آزادی مطبوعات در ۱۸۸۱ تصویب می‌گردد. حق عضویت در سندیکاها با قانون والدک-روسو در ۱۸۸۴. قانون ایجاد مدارس مجانی، لائیک و اجباری، معروف به قانون ژول فری (۳۰) در سال ۱۸۸۱-۱۸۸۲ و مهمتر از همه قانون مربوط به تشکیل انجمن‌ها در ۱۹۰۱ که موجب ایجاد و شکلگیری احزاب سیاسی گشت. در این سالها مبارزه شدیدی بین گروههای مختلف سیاسی جریان دارد و به قدرت رسیدن حزب رادیکال در ۱۹۰۲ به لاییک شدن جامعه شدت بخشید. کومبیسستها (۳۱) توانستند در ۱۹۰۴ ممنوعیت تدریس گروههای مذهبی را بدست آوردند و در ۱۹۰۵، جدائی کلیسا از دولت را. این شرایط حرفه ای شدن برخی از روشنفکران را فراهم می‌کند که آینه کشمکشهای طبقاتی و اجتماعی می‌شوند.

### نگاهی گذرا به تاریخ مطبوعات

آیا می‌توان امروز از مسأله روشنفکران حرف زد و رابطه آنها با مطبوعات و روزنامه نگاری مورد بررسی قرار نداد؟

در اینجا مجال پرداختن به افت و خیز تاریخ مطبوعات را نداریم؛ فقط گفته باشیم که تولد آن تقریباً همزمان در انگلستان، فرانسه و هلند (اخبار هفتگی در انگلیس در ۱۶۲۲ بیرون می‌آید که ظاهراً اولین روزنامه به معنی مدرن کلمه است و گزرت فرانسوی در اول آوریل ۱۶۳۱). و مضمون

آن عمدتاً مشاجرات مذهبی است. تا قبل از آن البته نوشته هائی چاپ می‌شد، این را به گوتنبرگ مدیونیم. اول کتابهای بزرگ و سنگین، بعد کتابهای کوچکتر، و به مرور بیانیه‌ها، اعلامیه‌های مخفی و ممنوع، طنزیات، شعرهای کنایه دار و هجو ... که روی اوراق چاپ می‌شد و دست بدست می‌چرخید. هرچه کوچکتر، هرچه سریعتر. این سیر هرچه کوتاهتر شدن و سریعتر شدن با انترنت ادامه دارد: بلوگ‌ها و امروز تویترها و... آیا از این هم دورتر می‌شود رفت؟ باری، تاریخ مطبوعات همانطور که گفتیم از قرن هفده آغاز شد و تابع نظام سیاسی بود. مثلاً در فرانسه روزنامه گزرت پس از رنودو به پسرش رسید و تا زمان انقلاب کبیر و سقوط سلطنت چاپ شد و در روزنامه نگاری جدی و مرتب مرجع محسوب می‌گشت اما مشاجرات سیاسی مطلقاً در آن حضور نداشت. در انگلستان به خاطر "انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸" و رژیم پارلمانی آزادی نسبی وجود داشت اما آنها هم تابع منافع سیاسی بود.

از ۱۸۳۰ تبلیغات وارد عرصه روزنامه شد و شرایط بوجود آمدن یک مطبوعات توده ای ایجاد شد. باری، تاریخ مطبوعات هم به ما عنصر مهم دیگری در بررسی روشنفکران بدست می‌دهد دوران طلائی مطبوعات درست مقارن است با جمهوری سوم یعنی مشخصاً از ۱۸۷۰ تا ۱۹۳۹. در این دوره شاهد شکوفائی مطبوعات هستیم که در فضای آزادی که در جمهوری ایجاد شده و قانون آزادی مطبوعات سال ۱۸۶۸، روزنامه نگاری و قلم زدن برای روزنامه‌ها به شغلی کامل تبدیل می‌گردد همراه با تمام دستگاه اداری و فنی مربوط به روزنامه‌ها.

در این دوره است که بازار به مطبوعات دست اندازی می‌کند. سرمایه‌های بزرگ به مرور وارد آن می‌گردند و مطبوعات صنعتی درست می‌شود. گروههای بزرگ مالی و صنعتی مطبوعات را هم در اختیار می‌گیرند و اخبار و نظریات و عقاید هم به کالا تبدیل می‌شود. از همین دوره است که از مطبوعات به عنوان "قوه چهارم" نام می‌برند (یعنی در کنار قوای سه گانه).

دنیای مطبوعات یکی از طرقی است که روشنفکران در دستگاه ادغام می‌شوند. در ۱۹۰۰ در فرانسه (و عمدتاً در پاریس) ۶۰۰۰ روزنامه نگار وجود دارد (۳۲) که بسیاری از آنان نویسنده یا فرهنگ ورز بودند که با رشد پارلمانتاریسم به مردان سیاسی هم تبدیل می‌شوند. آینده این روند پس از سالهای هفتاد تسریع می‌گردد و با اضافه شدن رادیو و تلویزیون و سپس با خصوصی شدن آنها گروههای رسانه ای کلان شکل می‌گیرند. در همین فرانسه، چهار گروه بزرگ اقتصادی متعلق به چهار فرد، اکثریت قریب به اتفاق رسانه‌ها را در اختیار دارند (۳۳)؛

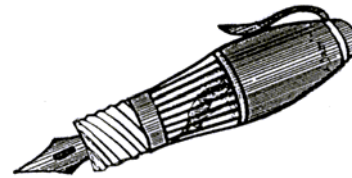
ما نقد این روند را به چند اثر بوردیو مدیونیم (به خصوص با کتاب "وارثان" که به زمینه‌های جامعه شناسانه و طبقاتی سیستم آموزشی می‌پردازد) و همینطور به نوشته‌های ژاک بوورس دریدا، سرژحلیمی و الن آکاردو... چامسکی این فرآیند نقد را به مطبوعات و رسانه‌های آمریکا می‌کشد. امروز با بوجود آمدن سایت‌های اینترنتی انتقادی مثل arret sur image، Rue89، bakshish، mediapart کوشش می‌شود این انتقاد تداوم یابد؛ اما این رسانه‌های جدید هم تا مدتی در مقابل دستگاه‌های کنترل حاکمیت دوام خواهند آورد و به بهانه‌های مختلف، حاکمیت تلاش دارد کنترل خود را بر آنان نیز اعمال کند (۳۴)

این حاکمیت سرمایه هرچه وسیع‌تر می‌شود و دست آخر از سال‌های ۱۹۹۰، با فرایند "جهانی شدن" دیگر با غول‌های کارتل‌ی رسانه‌های جهانی روبرو هستیم که امروزه بر انترنت و همه ابزارهای اطلاعاتی حاکمیت بلامنازع دارند

اینیاسیو رامونه در این باره می‌نویسد: "من بعد، قدرت واقعی را دسته‌ای از گروه‌های اقتصادی جهانی به وسعت کره ارض و مؤسسات فراگیر بدست دارند که وزنه‌شان در تجارت و معاملات جهان گاه بیشتر از حکومت‌ها و دولت‌هاست. آنها اربابان جدید جهانند که هر سال در داؤس دور هم جمع می‌شوند... و سیاست‌های تثلیث بزرگ فراگیر یعنی صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت را طراحی می‌کنند. در این چارچوب جغرافیا-اقتصادی است که شاهد مسخ تعیین کننده در عرصه رسانه‌های انبوه بودیم، آنها هم در بطن ساخت صنعتی شان.

رسانه های گروهی بزرگ (ایستگاه‌های رادیو، مطبوعات، شبکه های تلویزیونی، انترنت) هر چه بیشتر با یک دیگر در هیأتی پر شاخه می‌پیوندند و گروه‌های رسانه‌ای با رسالت جهانی می‌سازند. مؤسساتی غول آسا همچون نیوز کورپس، دی‌اکوم، وارنر، جنرال الکتریک، میکروسافت... (۳۵)

با تغییرات حیرت انگیز و نوین تکنولوژیک امکانات جدید گسترش بازهم بیشتری دارند. انقلاب دیجیتال مرزهایی که سه شکل سنتی ارتباطات یعنی صدا، نوشته و تصویر را از هم جدا می‌کرد از میان برد و امکان ظهور و رشد انترنت را... فراهم کرد... این گروهها ... مجبورند با قدرتهای دیگر طوری رفتار کنند که خوشایندشان باشد ... در نتیجه دیگر هدفشان "قدرت چهارم" بودن نیست... آنها دیگر نمی‌خواهند حتی نوعی ضد قدرت باشند. (۳۶)



### تولد "روشنفکران"

حال پس از نقد دو دیدگاه اصلی آل احمد و شعاعیان - مؤمنی حول این مسئله و تشریح بستر تاریخی ظهور پدیده "روشنفکران"، به تولد این واژه بطور مشخص می‌پردازیم.

ریشه لاتین کلمه همانطور که آل احمد اشاره کرده بود به قرن سیزده باز می‌گردد و ظاهراً به ایجاد دانشگاهها در اروپا (۳۷). اما یقیناً در همان زمان هم اشاره داشته است به نوع خاصی از فهمیدن، به ظرفیت شناختن که با فهمیدن عموم تمایز داشته است. دکارت هم از انتلاکسیون نزدیک به کنسپسیون conception (تدوین، مفهوم، درک) استفاده کرده است و صفت روشنفکری در آنسیکلوپدی دیدورو ۱۷۵۱-۱۷۷۲ بارها استفاده شده است و به قلم هوگو در ۱۸۴۹ ترکیب صفتی "کارهای روشنفکری" هم جاری شده است. اما به شکل مدرن اسمی (موصوف) و جمع دستوری آن به عنوان "روشنفکران" به نیمه دوم قرن نوزده مربوط است.

معروف است که این واژه به ماجرای دریفوس (۳۸) و مقاله معروف زولا "من متهم می‌کنم" باز می‌گردد که در ۲۸ ژانویه ۱۸۹۸ در روزنامه اوزور (پگاه) به سردبیری ژرژ کلمانسو چاپ شد. بلافاصله پس از آن طومارهایی بین دانشمندان، دانشگاهیان، نویسندگان، پزشکان، انترن های بیمارستانها، وکلا... به نفع دریفوس می‌چرخید از جمله روزنامه "زمان" که اولین لیست معترضین را با امضاء کسانی مثل زولا، آنا تول فرانس، دانیل هالوی، مارسل پروست، لوسین هر، ژرژ سورل چاپ کرد و فردای آنروز امضاهای دیگر: کلود مونه، ژول رونا، تئودور مونو، امیل دورکیم ...

واژه روشنفکر به مفهومی منفی و طعنه آمیز توسط دو نویسنده برجسته ناسیونالیست فردینان برونوتیر و موریس بارس مورد استفاده قرار گرفت. برونوتیر که مدیر "نشریه دو جهان" است می‌نویسد:

"و این طوماری که دست به دست می‌چرخاند بین روشنفکران، نفس آنکه اخیراً این لغت روشنفکران را اختراع کرده‌اند برای نامیدن کاستی اشرافی، آدم‌هایی که در آزمایشگاهها و کتابخانه‌ها زندگی می‌کنند، همین امر افشا کننده مسخره‌ترین انحرفات عصر ماست. منظوم این دعوی است که می‌خواهد نویسندگان، دانشمندان، اساتید، کتابشناسان را در ردیف ابرمرد بالا برد. برای من ظرفیت‌های روشنفکری را که البته خوار نمی‌شمارم ارزشی صرفاً نسبی دارند. برای من، در نظم اجتماعی ارزش صلابت اراده، قدرت خصایل، ثبات قضاوت و تجربه عملی در جایگاهی به مراتب رفیع تر قرار دارد. بدین نحو من به خود تردیدی راه نمی‌دهم در اینکه فلان زارع یا کاسب را بسیار بالا تر از فلان عالم یا فلان زیست شناس یا ریاضی دان که نمی‌خواهم نام ببرم، قرار دهم". (۳۹)

موریس بارس هم که یکی از مطرح‌ترین نویسندگان آن زمان بود، در اول فوریه ۱۸۹۸ در نشریه "روزنامه" مقاله ای می‌نویسد به نام "اعتراض

روشنفکران" شاید شما هم این لیست را که هر روز "اورور - پگاه" چاپ می‌کند دیده‌اید. صدها شخصیت به روالی غیرمستقیم به کاپیتان سابق دریفوس ابراز علاقه می‌کنند. راستی که کلمانسو چه لغت مناسبی پیدا کرده است! اسمش را می‌گذاریم "اعتراض روشنفکران"! ... هیچ چیز بدتر از این باند نیمه-روشنفکر نیست. یک نیمه فرهنگ که غریزه را نابود می‌کند بدون آنکه وجدانی به جای آن بگذارد. تمام این اشرافیتِ تفکر مصرانه تأیید می‌کنند که مثل عوام الناس نمی‌اندیشند. این به خوبی پیداست. آنها دیگر خود را با جمع طبیعی شان به صورت خودبخودی همخو حس نمی‌کنند. ونمی‌توانند تا سطح روشن بینی ای که آنان را با توده به نحوی فکرشده متفق القول می‌کند ارتقا یابند. مفلوکان وامانده ای که از فکر کردن مثل فرانسویان عادی خجولند و آرزو دارند دو دانشمند اسکاندیناوی آنها را تأیید کنند. (۴۰)

در همینجا می‌بینیم که این واژه خود با مفهومی دوگانه و متضاد وارد زبان می‌شود. اگر زولا و کلمانسو و دیگران آنرا تصاحب می‌کنند، ظاهراً این به همان روش اخوان ثالث است که عبارت "ما بی شرفها مانده ایم" را وارونه کرده به مفهوم عکس از آن استفاده می‌کند. به این ترتیب موجی ضد روشنفکری حول ماجرای دریفوس شکل می‌گیرد. طرفداران دریفوس هدف حملات ضد دریفوسی ها قرار گرفتند. آنها نفرتشان را از هرگونه تعقل، از ریشه های روشنگری، از کانتیسم و تجرید، از دموکراسی، از خارجیان، از یهودیان ... به طرز وحشتناکی نشان دادند.

تا جایی که بارس آنها را "تفاله های الزامی" می‌خواند "که جامعه ای که در تلاش ایجاد یک قشر زیدگان است، پس می‌اندازد." حتی قبل از ماجرای دریفوس به متن دیگری دست پیدا کردیم که این واژه را به همین صورت اسمی، اما به مفهومی دوگانه، مورد استفاده قرار داده است. در نوشته ای از آدولف رته، انارشویست قرن نوزدهم، و یقیناً قبل از اثر دیگری به اسم تأملات انارشویستی که در ۱۸۹۶ نوشته شده، رته به هر دو مفهوم، هم مثبت و هم تحقیرکننده از این واژه استفاده می‌کند. او در "گشت و گذارهای براندازنده" می‌نویسد:

"هیچ چیز عجیب تر از مُعلق زندهای این کاست بورژوازی یعنی ادبیات چی ها نیست. در گذشته که قیافه و رفتار شورشی به خود گرفتن مطلوب ارزیابی می‌شد، بسیاری از جوانان اهل ادبیات مشتاقانه انارشویسم را می‌ستودند و انقلاب را می‌طلبیدند. از چندی پیش ... این شور و هیجان فروکش کرده. دیگر آشکارا اعلام کردن چنین عقاید انفجاری، غیرسیاسی تلقی می‌شد. پس حد اعلا احتیاط جایگزین این مد شورشی بودن شد. آنها که از همه زرنگ تر بودند به اشاره و رمز می‌فهماندند که "دیگر داریم زیاده روی می‌کنیم" ... که "اشرافیتِ تفکر نمی‌تواند هیچ ائتلافی را با مطالبات زمخت یک پرولتاریای احمق ببیزد" ... که "روشنفکران باید ارج خود را دانسته و در دنیای والای هنر زندگی کنند."

آهای روشنفکران بدبخت، روزی که انقلاب واقعاً سر رسد چه خواهید کرد؟ بزذلان گفتند که حس انسانیت آنها از این بی نظمی های وقیح بسیار رنج می‌برد. آنها خود را کنار کشیدند و سوگند خوردند که دیگر به ناله های فقرا و قعی ننهند.

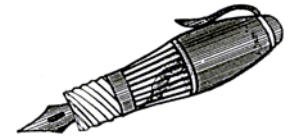
کسانی هم بودند که با به رُخ کشیدن فعالیت‌های گذشته خود بهانه ای پیدا کردند که دیگر مطلقاً تکان نخورند. (۴۱)

پس می‌بینیم که واژه روشنفکران به مفهوم مدرن و مثبت و به شکل اسمی و جمع برای اولین بار در پایان قرن نوزدهم برای نامیدن گروهی از دانشگاهیان و تحصیلکرده ها و نویسندگان جاری شد. باید تذکر داد که با پدیده ای جمعی روبرو هستیم و نه با افرادی تک افتاده. در طومار طرفداران دریفوس نام ۲۶۱ استاد و دبیر و ۲۳۰ قلمزن و ژورنالیست آمده است. ما از این برهه تاریخی از مفهوم روشنفکران حرف می‌زنیم چون همان قدر که مفهوم نابغه فردیست، مفهوم روشنفکران جمع است.

در یک کلام بر چنین ضرورت تاریخی ای بود که یک مفهوم جدید ناظر بر پدیده ای جدید بوجود آمد. همانطور که دیدیم، بروتتیر از "کاست" حرف می‌زند و بارس از "باند" و از "اشرافیت" یعنی با گروهی یا قشری از آدمها روبرو هستیم و اطلاق این واژه به شخصیتها یا افرادی قبل از قرن نوزدهم اروپا یک ناهمزمانی صرف است. پس می‌فهمیم که درست همانطور که در اصل به واژه های موجود اکتفا نشد بلکه تعبیر نوینی برای

آن قرارداد شده در ترجمه هم همین اتفاق افتاد و دقیقاً واژه‌ی "انتخاب" شد که تمام افق مفهومی جدید را شامل گردد.

پس در اینجا به کلی باید هم با تعریف عمومی "روشنفکران" که در واقع ناظر به نقش و عملکرد روشنفکری است (و شامل همه کسانی می‌شود که با تولیدات سمبولیک جامعه سر و کار دارند و این ماجرا به عهد عتیق باز می‌گردد) مرزبندی کرد و هم با تعریفی که به منورالفکر انقلاب فرانسه و "روشنگری" اشاره دارد. "روشنفکران" مدرن و مورد نظر در بحث "روشنفکران" کسانی هستند که مشخصاً در یک شرایط تاریخی خاص پدید آمده و بهمین خاطر مشخصه ویژه‌شان رابطه آنها با عرصه سیاست و گفتمان سیاسی است.



این رابطه هم در آغاز تولد واژه، جهت دار است یعنی برای تمام کسانی که از این کلمه استفاده می‌کنند نه فقط دخالت در سیاست و مباحث اجتماعی شرط است، بلکه باید مترقی و خلاف نظم موجود هم باشند. معیاری که یکی دو دهه بعد با ساختاری شدن و ادغام آنان، از تعریف خارج می‌شود. اینست ریشه تعریف سارتری کلمه که جنبه اسطوره‌ای و ایستا پیدا می‌کند. اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود زیرا مناسبات اجتماعی و شرایط تاریخی‌ای که موجب تولد و رشد آن بود دچار تغییر می‌گردد. و زبان محتوای واژه را تغییر می‌دهد.

باید فهمید که زبان چیزی است زنده، پویا و همواره در تغییر. هیچ واژه‌ای "جا نمی‌افتد مگر بر مبنای ضرورتی واقعی. درست است که برخی واژه‌ها مفهومی بالنسبه یکسان در زمان دارند اما از ویتگنشتاین (سالهای ۱۹۳۰) به این طرف می‌دانیم که تعریف آنها همگی تابع "شباهت‌های خانوادگی" آنهاست و به این مفهوم به سختی می‌توان آنها را در یک معنی محصور کرد. وانگهی بعضی مفاهیم سیاسی و مقولات اجتماعی و در نتیجه واژه‌های گویای آن در جریان کشمکشهای اجتماعی بار و معنا عوض می‌کنند و به مفهومی می‌توانند خود، به یک داو مبارزه اجتماعی بدل شوند. این "چندمعنائی یا بقول فرنگیان "پلی سمی" یاچه برخی کلمات را می‌گیرد. اما نباید به هیچ رو آنرا به نحوی منفی ارزیابی کرد. چند حوزه‌ای بودن بعضی مفاهیم به آنها امکان می‌دهد خود را از چنگ یک حوزه خلاص کرده فرصت را برای برداشتن گامی دیگر از فکر و اندیشه بگشایند. بهترین مثالش خود عرصه فلسفه است که سراسر آن واژه‌های به عاریت گرفته شده از زندگی واقعی است که سپس به عرش‌های سوق داده شده‌اند. تاکنون شما عدم یا هستی یا متعالی یا دیالکتیک را به چشم دیده‌اید؟ یا حتی پائین تر، تفکر یا اندیشه را؟ واژه‌هایی هم هستند که در خود کشمکش سیاسی جامعه را حمل می‌کنند. یکی از رایج‌ترین آنها ترکیب "جامعه مدنی" بود که مثلاً در بدو پیدایش لاتینی کلمه در قرن دوازدهم یا سیزدهم به گروهی که به لحاظ سیاسی سازمانیافته و کسانی که عضو این گروه هستند اطلاق می‌شده. سبب آن مترادف جامعه‌ای هم قانون صحبت می‌کند. هابس آنرا در مقابل "وضعیت طبیعی" قرار داده، اساساً آنرا همان دولت می‌داند در حالیکه مثلاً در قرن هیجدهم منظور از آن، به مفهوم اقتصادی جامعه تجاری منظور است. این ترکیب مرتب معنی عوض می‌کند جایی فقط دولت است، جایی جامعه منهای دولت، جایی عرصه صرفاً اقتصادی جامعه، جایی صرفاً تجاری. باری غرض اینکه کلمه روشنفکر هم حوزه‌های مفهومی چندگانه‌ای دارد و همین امر موجب اینهمه اغتشاش است در ارائه تعریفی دقیق از آن؛ در عین حال در افت و خیز معنائی خود، تاریخ این کشمکش را حفظ می‌کند و ماده خامی است برای رسیدن به مناسبات واقعی اجتماعی. باید با درک محتوای یک واژه مشخص، در هر دوره‌ای کشف کرد که چه چیز و بنا به چه تغییر واقعی در مناسبات اجتماعی دچار تحول گشته. این تغییرات در فسیل زبان حک می‌شوند.

بدین نحو ما با بررسی تحول مفهوم و محتوای واژه، تلاش کردیم نشان دهیم که واژه روشنفکر به مفهومی که در زبان ما رایج شده است مبنی است بر جامد شدن یک تعریف تاریخی که در اروپای پایان قرن نوزدهم بر اساس تغییرات ساختاری سرمایه‌داری (جا افتادن انقیاد واقعی بر کل جامعه) در عرصه اقتصاد، و استقرار و تثبیت جمهوری پارلمانی (جمهوری سوم) در عرصه سیاست، و همینطور بر زمینه دوران طلایی مطبوعات شکل گرفت. در نتیجه این تعریفی تاریخی و تاریخ‌دار است و نباید به آن بردی جهانشمول داد.

تغییرات ساختاری اقتصادی-اجتماعی، دوران خاصی را گشود که دوران "وساطت‌های اجتماعی" می‌توان نامید. در این "وساطت‌ها"، در تمام عرصه‌های اجتماعی، روشنفکران مسلح‌ترین اقشار برای پاسخ‌گویی به نیاز سرمایه‌داری نضج یافته بودند. آنان به ارکان هدایت جامعه نفوذ کرده در آنها ادغام شدند و به مرور ارتقاءشان در عرصه قدرت در نقش پیشرو اجتماعی افول کردند. این دو کمان دیالکتیکی متضاد، نقشی است که آنان در این قرن روشنفکران ایفا کردند.

کسانی که امروز، این تعریف مشخص را به مفهومی اسطوره‌ای تبدیل می‌کنند، دقیقاً کسانی هستند که می‌خواهند ماهیت واقعی خود را در پس گفتمانی داستانی و عوامفریب پنهان سازند. چون در دنیای واقعی، روشنفکران به تحول خود ادامه داده و چه در غرب و چه در شرق نه تنها در سرمایه‌داری هرچه بیشتر ادغام و جذب گردیدند، بلکه در قدرت سیاسی و اقتصادی آن سهم هم هستند. اینجا امکان باز کردن نقش روشنفکران در قدرت سیاسی در قرن بیستم نیست، اما وجود سرمایه‌داری منیجریال (Managerial مربوط به مدیریت) در غرب و سرمایه‌داری دولتی بوروکراتیک در شرق نمودهای انکارناپذیر این فرایند ادغام و قدرت‌گیری است و این امر از جمله به برکت همین تعریف متافیزیکی ممکن گشت. به همین خاطر از افول تاریخی روشنفکران صحبت می‌کنیم آنها امروز تکنوکراتها، بوروکراتها، منیجرها، رؤسا و مدیران مؤسسات سرمایه‌داری هستند. و بواسطه روشنفکر بودنشان دیگر هیچ پتانسیل انقلابی و حتی مترقی ندارند.

پس از بازسازی ضد انقلابی‌ای که سرمایه‌داری از سالهای هفتاد قرن گذشته آغاز کرد، امروز که پیشرفت‌های تکنیکی به مقیاس وسیعی تمایز میان کار ییدی و کار فکری را از میان برداشته است، امروز که بیکاری مزمن در سرمایه‌داری سرنوشت آتی بسیاری از جوانان را در بی‌ثباتی مطلق فروبرده است، مهمترین ترجیحاتی که روشنفکران را گویا از دیگران متمایز می‌کرد، از میان رفته است. امروز دیگر جایی برای این برگزیدگان نیست مگر در همان عرصه‌ای که برگزیده‌اش هستند، یعنی در دستگاه حاکمیت. اگر آنها علیرغم این وابستگی ساختاری به صف انقلاب پیبوندند، بدان معنی است که انگیزه‌های مردمی آنها بر رجحان‌های روشنفکرانه‌شان غلبه کرده است. و چه بهتر. منظور در اینجا دست رد بر سینه این و آن زدن نیست، بلکه ناموجه اعلام کردن فتوای رهبرانی است که تنها جواز و مدرکشان برای این رهبری "روشنفکر" بودنشان است.

اما چه باید کرد؟ آدم‌هایی که مثل ما این وسط هستند با هر اسم و لقبی، و نهب سیاست را حس می‌کنند، تکلیفشان چیست؟ آنها که نه سیاست‌مدارند، نه پیرو یک دسته و گروه و ... این فلک‌زده‌هایی که صدای «ندا آقا سلطان» ها را می‌شنوند و مدام هم در فکر چاره‌ای؛ البته می‌توان بروی مبارک نیابرد و بر شبه معلومات نیم‌بند و تجربیات خرد و خمیرشده گذشته تکیه زد و فرمان چنین باد و چنان مباد سرداد. و این چه بسا گرفت! آنوقت چی؟ رفیقی عزیز می‌گفت: متأسفانه اگر موفق شدیم چی؟

البته می‌توان به عقب برگشت خیلی زیاد و بیاد آورد تمام جوانمردانی را که این نقش دلفریب‌انثیری را در کتاب‌های جوانی مان بازی کرده‌اند. این قهرمانانی که تنها و سینه سپر کرده به جنگ مظالم روزگار می‌رفتند و حرفشان را می‌زدند "نه از نتایج نقد خود می‌هراسیدند و نه از قدرت‌هایی که در مقابل خود دارند". تنها بودند اما چه باک که خدای حق و عدالت با آنها بود و می‌دانستند، در عمق اعتقاد خود می‌دانستند که اگر نه امروز یا فردا یا سال‌ها بعد، بل در آخر کار بهر حال روشن می‌شد و برهمگان که آنها بر اریکه حقیقت تکیه زده بودند.



به مرور همه‌انواع آنرا دیده‌ایم. انواع و اقسام تعریف «روشنفکر» از جایگاه‌های گوناگون. اما همانطور که اشاره کردیم، درک حاکم رایج، درک متافیزیکی و اسطوره‌ای، روشنفکرِ قهرمان است.

یعنی نوعی تئوری خیلی ساده و زبرورنگ که با تاریخ و اجتماع و این‌طور مته به خشخاش گذاشتن‌های پر دردسر کاری ندارد. این تحلیل که باب طبع همگان است و همه را خوش می‌آید مسئله را به کلی و از بیخ حل کرده است. بنابر این تحلیل روشنفکران، خوب معلوم است دیگر با سوادهایی هستند که مسئول هم هستند و نظریات اجتماعی را تدوین می‌کنند و خواهی نخواهی هدایت جامعه را هم در دست دارند. از بیخ تاریخ هم همین‌طور بوده و تا آخر آن هم همین‌طور است. اینها شَم تیزی دارند که حرکت تاریخ را می‌فهمند و چه چیز طبیعی تر که هدایت جامعه به اینان سپرده شود. از اینها هم همیشه داشته‌ایم و چه بصورت فردی یا جمعی میتوان از آنها نام برد. حالا اگر کسی خیلی پاپی شود که اینها از کجا خواب نما میشوند یا نماینده کدام قشر یا طبقه اند و اینطور سؤال‌های وسواسی و هیستریک، ممکن است پای مارکس را هم وسط کشید که بله، اینها نمایندگان نظری طبقات اجتماعی اند و همانطور که در ادامه مارکس گرامشی گفته هر طبقه‌ای روشنفکران خود را تولید می‌کند و اینها را می‌گوئیم ارگانیک. این چنین، مسئله حل می‌شود و به تریخ قبای کسی هم بر نمی‌خورد. و میشود دو تحلیل معتبر بنا به درجه رادیکالسم خُضار. یکی تعریف قهرمانی-ملی ماجراست که آل احمد رایج می‌کند و بر متافیزیک مرد حق عدالتجو (و در غرب جمهوریخواه) استوار است و دیگری که تعریف اول را از منشور جامعه شناختی - طبقاتی درکی عامیانه از مارکسیسم می‌گذراند و آنرا میتوان تعریف ارگانیک نامید.

همانطور که گفتیم، این درک که با دموکراسی‌های پارلمانی هم جور در می‌آید، برای مارکسیست‌ها هم عملکرد دارد. چون بلافاصله که در ادبیات مارکسیستی صحبت از روشنفکران می‌شود واژه معنی عوض می‌کند و ما با تعریف دیگری روبرو هستیم. دیگر صحبت حضرات زولا و ژورس و کلمانسو و ژید و سارتر و کامو و مالرو و حتی گورکی و دیگران نیست بلکه منظور قشر روشنفکران است یعنی دانشجویان، فرزندان اقشار متوسط که تحصیل کرده‌اند و با دانش خود به سوسیالیسم علمی مسلح گشته‌اند و بنابر تئوری کائوتسکی که لنین هم آنرا پذیرفت موظفند تئوری را بدون طبقه برده و با آموزش سوسیالیسم علمی و جنبش طبقه کارگر زمینه انقلاب سوسیالیستی و گذار بسوی کمونیسم را فراهم آورند.

اما در عمل نقد چپ نه حول مسئله روشنفکران بلکه حول مسئله حزب و سازماندهی پیش رفت و موجب تحولات تئوریک مهمی گشت که در چپ ما انعکاس نیافت و تا سالها ما گوش شنوایی برای آن نداشتیم (۴۲). آخر کار ما در چمبره آن دو درک بزرگ که گفتیم ماندیم و جالب تر از همه اینکه این درک از روشنفکر قهرمان برای هر نظریه انتقادی نیز پادزهر خود را دارد. کسی ممکن است بگوید که "خیر این وظیفه‌ای که شما بر عهده روشنفکر می‌گذارید غلط است و باید آنرا نقد کرد. باید آنها را از این اریکه قدرت که هنوز شروع نشده بر آن تم داده اند پایین کشید و مجبورشان کرد در کنار دیگران قدم بردارند" پاسخ خواهد شنید که خیر، مگر خود این انتقاد اثبات وظیفه روشنفکران نیست؟ شما دارید دقیقاً کار یک روشنفکر را می‌کنید." اینست ترفند مخالفین.

چیزی که برایشان مهم است این است که روشنفکران جایگاه رفیع خود را حفظ کنند و خلق الله کماکان منتظر تراوشات ذهنی این نخبگان باقی بمانند. حالا اینها چه روشنفکران جدیدالولاده دستگاه حاکمیت باشند، چه جناحی دیگر، باز از همین حاکمیت که در روزنامه‌ای، چیزی مخالف خوانی می‌کند یا "شخصیتی" از خود آنها که فعلاً و نقداً از کشور خارج شده و مشغول مطالعه و برنامه ریزی است یا باز "شخصیتی" (این واژه هم دارد برای خود وجهه‌ای کسب می‌کند که لابد باید فردا در مورد آنهم تئوری درست کرد) از اوپوزیسیون رادیکال گذشته که یا اسلام آورده یا به فضایل شیر و خورشید پی برده و یا به نحوی از بی نهایت انواع لیبرال بازی لیبرال شده یا اصلاً از اینطرف حضرات اوپوزیسیون که تعریف ارگانیک را کاملاً مطابق ذوق خود می‌بینند و تردیدی هم نیست که همگی روشنفکران ارگانیک طبقه کارگرد. این تئوری آنقدر متمدن و مبادی آداب است که حتی می‌توان سمیناری، نشست، کنگره‌ای تصور کرد که همه ارگانیک‌ها

جمع شوند و به نمایندگی از طبقات و اقشاری که اینها ارگانیکشان هستند یک چائی قندپهلوی هم بنوشند و جبهه متحد ارگانیک‌ها را بسازند.

آلتوسر خدایامرز می‌گفت تاریخ همیشه چپکی پیش می‌رود یعنی از روی دنده کجش. وضع ما هم بی شباهت به این سرنوشت نیست. وقتی سمبل جامعه مدنی مان آقای خاتمی باشد آیا عجیب خواهد بود که حزب ارگانیکمان هم چیزی باشد به بی بُتگی احزاب و سازمان‌های "کمونیست" موجود؟ باید با ذره بین بدنبال سهمیه طبقه کارگر و زحمتکشان در این بساط‌های ارگانیک کاوید تا تئوری کمی واقعی بزند.

و البته که این وضع ویژه ما نیست و برای یکبارهم که شده با غرب در یک کشتی قرار داریم و سرمایه داری ناهمزمانی‌های گذشته را بسیار از میان برده و زیر این قبای برگزیدگان مسئول، واقعیت استثمار زحمتکشان در هر دو خطه بیداد می‌کند.

اما مسأله آنست که در پیچ و خم این بحث پر سوراخ سُمبه پر از راه و بی راهه و میون بُر و بن بست، اصل ماجرا را از نظر نیندازیم. آن چه بهر تقدیر راه هستی خود را می‌یابد مبارزه طبقاتی است که به هر تأویل کار خود را خواهد کرد و حتا اگر دیکتاتور ترین رژیم‌ها سر همه روشنفکران را به آخور فروکرده باشد باز او راه مبارزه را خواهد یافت؛ گیرم همه روزنامه‌ها هم روزی نامه شده باشند و به تعبیر آل احمد "قلم را غلاف کرده و شمشیر را از رو بسته و در صف عمله شیطان درآمده" باشند و مستعد ترین استاد دانشگاه که عموم فضائل روشنفکری را در خود گرد آورده در جا و دربست خیانت کند، باز معجزه مبارزه حرف خود را خواهد زد و نبوغ و قدرت خلاقیت توده‌ها همه روشنفکرها را انگشت به لب، هاج و واج خواهد گذشت که ای بابا چطور ممکن شد، مگر قرار نبود آنطور که منورالفکرهای مشروطه و پدران انقلاب کبیر وعده داده بودند دود از کنده آموزش بر میخیزد... پس با گرامشی چه کنیم. آخر این مخلوقات که اینطور بیرون ریخته‌اند و خدا را بنده نیستند به هیچ تعبیری نمی‌توان روشنفکر ارگانیک هیچ طبقه‌ای دانست: حتی روشنفکران می‌توانند به وزارت علوم و آموزش عالی شکایت برند که این شیاطین قوانین بازی را رعایت نکرده اند و اصلاً قبول نیست.

هربار که جنبش اجتماعی وارد یک تندپیچ تاریخی می‌شود، مسابقه‌ای سرسام آور آغاز می‌گردد، برای جنبیدن، برای عقب نماندن از دیگران آنهم به نام دفاع از منافع مقدس زحمتکشان. آنها که سالهاست زیر ضربات ناجمهوری اسلامی در اجبار تبعید بسر می‌برند اما دست از دعوی رهبری جنبش نکشیدند، آنها که پس از انحلال عملی در داخل به خارج پناه بردند، آنان که عقب نشینی تاکتیکی کردند، یا آنان که با پذیرش حداقل ظاهری اساسنامه اجازه حضوری بی آزار و نیم‌بند را حفظ کردند، همگی به یکباره همان داستان‌های گذشته شان را از سر خواهند گرفت گوئی از صدسال پیش تاریخ ما بر بستر تاریخ جهانی دست‌خوش تغییر نگشته است. اینجا مجالی برای تحلیل این دیدگاه‌ها نیست و این اساساً موضوع دیگری است، اما فقط به اشاره گفته باشیم که درست است که ما صدسال است در چمبره مشروطه‌مان گیر کرده‌ایم اما شرائط و در نتیجه آنچه باید احیاناً بجای آن گذارد، مفاهیم "مترقی" یک گفتار مربوط به عهد بوق، دیگر همان عناصر "مترقی" گذشته را حمل نمی‌کند. اگر همانروزها هم چیزی پیشرو در چنین مفاهیمی پیدا می‌شد، صد و اندی سال بعد، در شرائط امروز جهان، از محتوا تهی شده و مگر پوسته‌ای از آنها به جای نمانده است. مثلاً امروز جمهوریخواهی وقتی در هیچ کجای جهان نمی‌توان سراغ یک جمهوری اصیل را گرفت و یا حتی امکان نظری آن را مستند نمود، مضحکه‌ای بیش نیست و اگر جریان یا نیروئی بتواند آنرا به توده‌ها بچپاند، خدا می‌داند با چه محتوای فلاپی آنرا پُر خواهد کرد. تاریخ خوشبختانه در انتظار عقب افتاده‌های خود نمی‌نشیند، در هیچ زمینه‌ای؛ ما همواره با چهل، پنجاه، صدسال تأخیر چیزی را می‌آزمائیم که آن را دیگر در غرب کهنه و منسوخ کرده اند.

به برکت این تکان عظیمی که مردم به دنبال وقایع اخیر به جامعه دادند، امروز با انواع و اقسام تئوریه‌ها روبرو خواهیم شد که تئورسین‌های "ریش و سیبیل دار" (بقول آل احمد) ارائه خواهند کرد.

برخی جنبش را قیمة قیمه کرده، به جنبش‌های خاص ارزش مطلق خواهند بخشید: خواهیم دید شکوفاشدن تئوری‌هایی که مدال طلا را به جنبش زنان یا جنبش دانشجویی یا دانش آموزی یا ... خواهند داد. برخی فقط جنبش کارگری را معیار می‌گیرند و سرنوشت بقیه را به قدرت و ضعف آن حواله می‌دهند.

دیگرانی که از این هم دورتر رفته و رادیکالتر می‌زنند، آنها جنبش کارگری را محدود می‌کنند به "کارگران واقعی" و هر عمده و اکراهی را نمی‌پذیرند چرا که در نخ کارگران صنعتی و در خواب پرولتاریای ناب‌اند. یا دیگرانی که اصلاً نافی مبارزه طبقات خواهند شد و در همه برخوردها و کشمکش‌ها فقط فریاد به ستوه آمده میلیون‌ها قربانی "حقوق بشر" را می‌بینند یا قربانیان سانسور.

یا باز عمومی‌تر جنبش را مجموعه‌ای از افراد می‌بینند بپاخاسته علیه از خودبستگی‌ای جهانشمول.

اما جنبش قانونمندی خود را دارد و دقیقاً باید از درک شماتیک پرهیز کرد. نباید واقعیت را با آنچه تئوری آن را ایده آل ارزیابی می‌کند سنجید و تلاش کرد که جنبش را به این سو و آنسو هل داد.

مسئله این نیست که به قدرت دست می‌یابیم یا نه؟ (وای که این جمله لنین که: "مسئله اساسی یک انقلاب مسئله قدرت سیاسی است" با روشنفکران ما چه‌ها که نکرد! آنها از این جمله هجوم بردن به قدرت را فهمیدند و یک دژه خودداری یا شرمی اگر مانده بود به طاق نسیان کوبیدند و همگی به پیش برای کسب قدرت! دیگر خجالت و آبروداری و افتادگی و تواضع و کوتاه آمدن و این حرفهای اخلاقی عقب مانده معنی نداشت! رفیق لنین گفته است، ادا اطوار در آوردن ندارد، باید زحمتکشان قدرت را بگیرند، پس ما قدرت را می‌گیریم. همین.) مسئله این است که اگر دست یافتیم چه غلطی خواهیم کرد؟ و پاسخ این سوال را نه کسی میداند و نه کسی میتواند بداند؛ پس آنها که یقینی دارند، و در نتیجه بساطی، تشکیلاتی، چیزی که بر اساس این یقین بنا کرده اند همه کور میخوانند؛ امروز شرط اول در مبارزه بودن دانش به عدم یقین خویش است و این تمام داده‌های پیشین را واژگون میکند.

بی تردید سخت‌ترین کار در چنین شرایطی که تاریخ در را می‌کوبد، اجتناب از سکندری رفتن موقع گشودن در است. باید خیلی آگاهانه برعکس کاری را کرد که برای آن تربیت شده ایم. باید یک منش جدید یافت که از فردیت "روشنفکری" خارج شود و تجربه یکی از احاد توده‌ها بودن را از توده بودن را بیازماید.

مسئله یافتن فاصله مناسب و متین با جنبش است وقتی همه نیروها تلاش دارند نفوذ و رهبری خود را بر جنبش به شکل سازمانی و تشکیلاتی گسترش دهند. اجتناب از گروه و دسته و سازمان زدن، در بحث اجتماعی شرکت کردن و پیشنهاد و بحث را تا حد امکان بصورت شفاف پیش بردن. ضدقهرمان بودن. قطب‌ها را شکستن در بی نامی مطلق. ناقد گمنام "شخصیتها" بودن، رهبران را افشا کردن، مفهوم رهبری را افشا کردن، در مردم بودن، با مردم بودن، از مردم بودن بدون آنکه کسی باشیم. نفوذی معنوی و جمعی که در مبارزه و پراتیک خود مردم بیرون می‌آید. شعوری عمومی و جمعی. از احاد بودن بدون آنکه شخصیتی باشیم. سخت‌ترین چیز کسی نبودن است در عین آنکه می‌خواهیم نزدیک‌ترین باشیم. اینست داو امروز ما.

به وظائفی که در این سطح مشخصاً برای کمونیست‌ها وجود دارد باید در موقعیت دیگری پرداخت. در اینجا هدف این بود که نشان دهیم که همه بنا بر نیازهای خود وارد مبارزه می‌شوند. این با وظایف "روشنفکران" به مفهوم قدیم تومنی هفت صزار فاصله دارد. وظیفه‌ای که گفتیم وظیفه هر فردی است که در این مناسبات سرمایه خود را اسیر می‌بیند و خواهان رهایی خویش است و بالاخره درمی‌یابد که تنها مسیر برای رهایی خویش رهایی همگان است.

در اینجا با برداشتی از سخن مارکس در «خانواده مقدس» نوشته را پایان میدهیم که:

کمونیسم مثل عشق است، هرچیزی ست که زنده است، هر نوع خودانگیختگی، هر تجربه محسوس، در یک کلام، هر آزمون واقعی ست

که هرگز از پیش نمی‌دانیم از کجا آمده و به کجا می‌رود (به نقل از ژیل دوو Gille Dauvé در «پرولتر و کار، داستانی عشقی»).

ژوئیه ۲۰۰۹

#### یادداشت‌ها:

۱- «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل احمد انتشارات رواق چاپ دوم، بی تا [حدود ۱۳۵۰]

۲- ژن-انتوانت پواسون معروف به مارکیز دو پومپادور (۱۷۲۱-۱۷۶۴) سوگلی رسمی لویی شانزدهم، پادشاه فرانسه، که در مجامع روشن ضمیر آریستوکراسی قرن هیجده نفوذ داشته، از هنرمندان حمایت می‌کرده و بخصوص به انتشار آنسیکلوپدی دیدورو و دالامبر کمک رسانده است.

۳- نمی‌دانم در این تعبیر "زیرکان" گزش و طعنه‌ای هست یا نه.

۴- غرب زدگی ص ۷۸، یاد شده.

۵- همانجا ص ۷۹ پاورقی.

۶- همانجا به نقل از مجله آموزش و پرورش سال ۱۳۲۷، مقاله "آموزش همگانی و رایگان".

۷- همانجا ص ۷۸.

۸- همانجا ص ۸۹.

۹- همان پافشاری بر مباحث اخلاقی، بر قدرت و مسئولیت مذهب در زندگی اجتماعی، همان اعتقاد و دلبستگی به سنن و همان درک از والایی روشنفکران.

۱۰- در جریان دفاع از دریفوس، او از "مبارزه دو نژاد اخلاقی" صحبت می‌کند. رک. "قرن روشنفکران-1997، Seuil Michel Winock، Le siècle des intellectuels، ص ۲۳۸".

۱۱- نامه‌ها- نامه ۷ دسامبر ۱۹۲۱، یاد شده در تفکر سیاسی گرامشی ژ. پیوت.

۱۲- همانجا ص ۱۹

۱۳- "درباره روشنفکر یک بحث قلمی" - مصطفی شجاعیان، حمید مؤمنی. همراه با "درباره یک بحث قلمی" ناصر پاکدامن. انتشارات فروغ، کلن ۱۳۸۶.

۱۴- همانجا ص ۹

۱۵- همانجا ص ۱۱

۱۶- همان.

۱۷- به عنوان نمونه: رفیق اسکندر صادقی نژاد، نماینده صنف فلز کار بود و در نیمه اول دهه ۱۳۵۰ عضو سازمان چریک‌های فدائی خلق. او تحت شرایط امنیتی آن روزها و وظایف سازمانی از محیط کارخانه و کارگری جدا افتاد، چنان که رفیق علی خاوری که در سال ۱۳۵۹ در کارخانه ماشین‌سازی بنز خاور به نمایندگی کارگران انتخاب شده بود پس از فاش شدن رابطه اش با سازمان پیکار ناگزیر از محیط خود جدا افتاد.

۱۸- تر "حزب لنینی" دیگر آنچنان جا افتاده است که تلاش برای نشان دادن تمایزات و ویژگیهای نگرش لنین عبث بنظر می‌رسد. درست است که در "چه باید کرد" لنین کاملاً از نظر کائوتسکی که اولین بار در اثر او بنام "سه منبع مارکسیسم: اثر تاریخی مارکس" مطرح شد دفاع کرد. او بخصوص بر سر یک موضوع که در نظریه حزب پراهمیت است از کائوتسکی پیروی می‌کند. این نظریه همان درک پوزیتیویستی از سوسیالیسم است و اینکه در این صورت سوسیالیسم در انحصار روشنفکران است. جمله کذائی کائوتسکی اینست: "یک جنبش کارگری خودبخودی و بدون هر نظریه‌ای اگر در میان طبقات زحمتکش علیه سرمایه داری رو به رشد قد علم کند ... از انجام دادن کار انقلابی عاجز خواهد بود." بهمین جهت او به اتحاد جنبش کارگری و سوسیالیسم فراخوان می‌دهد: "آگاهی سوسیالیستی امروز نمی‌تواند بروز کند مگر بر اساس شناخت عمیق علمی ... اما حامل این علم پرولتاریا نیست بلکه روشنفکران بورژوا هستند؛ ... بدین ترتیب آگاهی سوسیالیستی عنصری است که از بیرون مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد می‌شود و به هیچوجه چیزی نیست که خودبخودی بروز کند." (همانجا). این تئوری مورد پذیرش لنین بود. در این حرفی نیست. نقد آن به فرصت بیشتری نیاز دارد. همینجا گفته باشیم که در اساس این نظریه، دو مفهوم متفاوتی عظیم در تقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند. نخست یک جنبش کارگری خودبخودی، محروم از هر نوع نظریه و دیگری یک آگاهی سوسیالیستی اثیری و غیر متجسم. این هر دو، تصویری غیر واقعی از پدیده‌های اجتماعی هستند و واقعیت چیز دیگری است.

اما در زمینه اصول سازمانی حزب، لنین بارها نسبت به ضرورت بازترین دموکراسی‌های درونی، نسبت به حقوق اقلیت و بخصوص ویژگی شرایط روس اشاره کرده است. او در پاسخ به ماکس لویان که در ۱۹۲۱ خواهان ترجمه و چاپ "چه باید کرد؟" برای احزاب غیر روس بود گفت: "این چیز مطلوبی نیست. ترجمه باید حداقل با حواشی و توضیحات خوب همراه باشد و یکی از رفقای روس آن را نوشته باشد که خیلی خوب به تاریخ حزب کمونیست روسیه آشنا باشد. فقط به این شکل ممکن است از بکارگیری نامعتبر آن پرهیز کرد." به نقل از "لنین و رزا لوکزامبورگ" شتمن. نشریه نیو اینترناشنال، نیویورک، مه ۱۹۲۸ ص ۱۴۳.

۱۹- همانجا ص ۱۱۴-۱۱۳

۲۰- همانجا ص ۱۰۵

۲۱- همانجا ص ۱۴

۲۲- "چه باید کرد؟" - لنین- ترجمه محمد پورهرمان مجموعه آثار و مقالات. یک جلدی. ناشر -؟ تاریخ ؟

۴۲- دستاوردهای چپ رادیکال هلندی-آلمانی، کسانی مثل گورتر، پانکوک، کورس، لوفنبرگ، رولان هولست، اتو روله یا چپ رادیکال ایتالیا مثل بوردیگا و ادامه دهندگان راه او یا بعد از ۶۸ جریان‌های مثل اجتماعیون- بربریون و ...الخ متأسفانه هرگز بطور جدی، علیرغم سی سال تبعید اجباری دنبال نشد.



## کار روشنفکری و قدرت

عبدی کلانتری

در اینکه «قدرت» چیست و در کجای سامان اجتماعی لانه کرده، روشنفکران آراء یک‌سان ندارند. در اینکه خود «روشنفکر» کیست و در چه مرحله از تاریخ و به چه منظور پا به عرصه‌ی اجتماعی نهاده نیز اتفاق نظری وجود ندارد. در نتیجه، اندیشیدن در باره‌ی رابطه‌ی روشنفکر و قدرت می‌تواند ما را از دهها مسیر به صدها نتیجه‌ی مختلف یا متضاد بکشاند. حاصلی ندارد اگر اینجا به شیوه‌ی درسنامه‌های دانشگاهی تعاریف را ردیف کنیم با شاخ و برگ‌های فرعی بسیار، بدون آنکه از خود بپرسیم به دنبال چه می‌گردیم، چرا رابطه با قدرت نزد روشنفکر ایرانی در این برهه از زمان همچون یک «امربرنج» به نظر می‌رسد، یا که باید به نظر رسد. چرا مثلاً از رابطه‌ی زنان با قدرت نمی‌پرسیم، یا رابطه‌ی جوانان، یا کارگران، یا بازاریان، یا سایر اصناف؟ روشن است که این پرسش را خود روشنفکران ایرانی اند که در مقابل خود گذاشته‌اند؛ روشنفکرانی که به نحوی «آلوده»ی سیاست شده‌اند، از قدرت بازی خورده‌اند، بر قدرت قیام کرده‌اند، با قدرت کنار آمده‌اند، از قدرت بیرون رانده شده‌اند، بر قدرت سوار شده‌اند، قدرت سوار آنها شده است، قدرت مسخ شان کرده، قدرت معروف شان کرده، قدرت اخته شان کرده، قدرت فربه شان کرده، بلندگو و منبر به آنها داده، یا قلم شان را شکسته، مدال و جایزه‌ی داده یا خون شان را ریخته، ارشادشان کرده، به تعزیرشان کشیده، اغوای شان نموده یا دم به دم به ناموس فکری آنها تجاوز کرده است. داستان مکرری که دستکم از زمان مشروطه، یا شاید بهتر باشد بگوییم از زمان تأسیس دارالفنون، یا از زمان کشتار و سرکوب جنبش روشنگر باب به دست صدراعظم روشنگر قدرت مدار، تاریخ روشنفکری مدرن ما را رقم می‌زند.

بحرانی فرامی‌رسد، گردبادی در می‌گیرد، روشنفکران به میان هیاهو و غوغا پرتاب می‌شوند، و از خود می‌پرسند «مسئولیت روشنفکری»ی ما

۲۳- نک به مقاله «تکنولوژی و جامعه در عصر لنین و استالین». کندال بیلز. ترجمه الف پیروز. اندیشه و پیکار شماره ۲. ص ۸۱-۱۰۵. ژانویه ۸۹  
 ۲۴- «گزارش مربوط به مسکو». اتو روله (۱۹۲۰). ترجمه فرانسه از کتاب: «نه پارلمان، نه سندیکاها؛ شوراها کارگری. کمونیستهای چپ در انقلاب آلمان. ۱۹۱۸-۱۹۲۲ جمع آوری و ترجمه دونی اوتیه و ژیل دووه. انتشارات شمهای سرخ ۲۰۰۳.  
 ۲۵- مارکس این گذار را به نحو بسیار دقیقی در کتاب معروف به «فصل ششم چاپ نشده کاپیتال» بررسی می‌کند. این فصل که یکی از منابع مهم چپ رادیکال است در انقلاب نظری پس از جنبش ۶۸ نقش مهمی ایفاکرد. این فصل، که همراه مقادیر دیگری از دستنوشته‌های مارکس در کاپیتال چاپ نشد، تا سال ۱۹۳۰ ناشناخته باقی مانده بود. در سال ۱۹۶۷، ماکسیمیلیان روبل، مارکس شناس معروف که خود به جریان «یا سوسیالیسم یا بربریت» (معروف به اجتماعیون-بربریون) نزدیک بود، ترجمه ثلث آنرا در ژوئن ۱۹۶۷ در مجله «اقتصادها و جوامع» - سری تحقیقات مارکس شناسی و سپس در انتشارات پلیاد «مارکس - جلد دوم اقتصاد ص ۳۶۵-۴۷۲ به چاپ رسانید.  
 ۲۶- «مبانی نقد اقتصاد سیاسی» - مارکس انتشارات آنتروپوس جلد اول ص ۲۲۶  
 ۲۷- همانجا ج ۲ ص ۲۳.

۲۸- این قانون پس از مبارزات درازمدت کارگران، همراه با اعتصاب و دست آخر با خونریزی در صف زحمتکشان در دوکازویل، به تصویب رسید و پیروزی بزرگی برای طبقه کارگر محسوب شد. اما هدف این قانون محدود کردن میزات کارگری به خواسته‌های صرفاً اقتصادی و بخصوص برای آن بود که به سمت گروهها و احزاب شورشی نرود. ماده سوم قانون مربوط به سندیکاها بوضوح می‌گوید: «موضوع فعالیت سندیکاها انحصاراً مطالعه و دفاع از منافع اقتصادی، صنعتی، تجاری و زراعی است». ژاک لوگوف که این سند پر گرفته از اثری از اوست اضافه می‌کند: هدف از این ماده قانونی برقرار کردن یک کمربند حفاظتی حول آدمهای حرفه است که به طاعون سیاسی مبتلا نشوند. از کتاب «از سکوت تا سخن: حق کار، جامعه، دولت، ۱۸۳۰-۱۸۹۵» انتشارات دیجیتال ص ۶۸-۶۹.

۲۹- این برسیمت شناخته شدن «کارگر جمعی» و مسئولیت کارفرما در روند کار، نتایج بی نهایت مهمی برای مبارزه روزمره کارگران و همینطور تحلیل عمومی سرمایه داری معاصر دارد. از این پس بسیاری از مفاهیم پایه‌ای از حقوق و دستمزد کارگران گرفته تا بیکاری مضمون عوض می‌کند و خود این تغییرات مبنای بازسازی ضدانقلابی تاچریسم و ریگانیسم و پایان اجماع کینزی در سالهای ۱۹۷۰ می‌گردد.

۳۰- بسیاری از این قوانین مهم به دوره ژول فری بر می‌گردد که سه هدف مهم داشت: وسعت بخشیدن به آزادیهای اجتماعی، خارج کردن مدارس از سیطره کلیسا، احیاء فرانسه بعد از شکست از آلمان با اتکاء بر رشد استعمار.

۳۱- امیل کومب، رئیس دولت در ۱۹۰۵.  
 ۳۲- کتاب «زمانه توده‌ها». ژان پیر ریو، ژان فرانسوا سیرینلی. انتشارات سوی، در سری پوئن. چاپ اول ۱۹۹۸ چاپ دوم ۲۰۰۵ ص ۷۹.

Jean-Pierre Rioux, Jean-François Sirinelli Le temps des masses, Seuil, 2005, p. 79

33- Lagardère, M. Bouygues, M. Dassault, M. Bolloré  
 ۳۴- از جمله قوانینی که دولت فرانسه به بهانه مبارزه با تروریسم و پدوفیلی از چند سال پیش برقرار کرد و قانون معروف آدوبی که مصراانه تلاش دارد به بهانه دفاع از حقوق هنرمندان به تصویب رساند. نتیجه این قوانین ایجاد ابزار کنترل روی اینترنت است.

35- comme News Corps, Viacom, AOL Time Warner, General Electric, Microsoft, Bertelsmann, United Global Com, Disney, Telefónica, RTL Group, France Télécom, etc.,

۳۶- «فقه چهارم» - اینیاتیسیو رامونه. لوموند دیپلوماتیک. اکتبر ۲۰۰۲.

۳۷- رک. کتاب ژاک لوگوف: روشنفکران در قرون وسطی  
 Jacques Le Goff, Les intellectuels au Moyen Age, Le Seuil, 1957

۳۸- ماجرای دریفوس: ماجرای نظامی-حقوقی که به قضیه‌ی سیاسی در فرانسه و حتی بین المللی تبدیل شد. به نام کاپیتان آلفرد دریفوس (۱۸۵۹-۱۹۳۵) ارتشی اهل منطقه آژاس و یهودی تبار که در سال ۱۸۹۴ توسط یک دادگاه نظامی به جرم جاسوسی به نفع آلمان از ارتش اخراج و به جزیره شیطان تبعید شد. دو سال بعد ثابت شد که دادگاه بر اساس مدارک جعل شده او را محکوم کرده و جاسوس واقعی محتملاً افسر دیگری بنام استرهازی (۱۸۴۷-۱۹۲۳) بوده است. با وجود این پس از یک محاکمه قلابی دادگاه نظامی استرهازی را تبرئه می‌کند. در این جاست که در ۲۸ ژانویه ۱۸۹۸ زولا مقاله مشهور خود را به چاپ می‌رساند. او در این مقاله به شدت به مقامات ارتش می‌تازد. معروف است که این شماره روزنامه پگاه به سردبیری کلمانسو ده بار بیش از فروش عادی پخش می‌شود. زولا بر مد شکایت ارتش دادگاهی شده و محکوم می‌گردد و این باز مردم را هیجان زده تر می‌سازد. ماجرا کاملاً جنبه سیاسی بخود می‌گیرد و در دنیا انعکاس پیدا می‌کند. هر چه آشکارتر می‌شود که ارتش، کلیسا و مجامع ضدیهود خواهان تجدید محاکمه نیستند. پایه های جمهوری در فرانسه به لرزه در می‌آید. بسیاری از دانشمندان و وکلا و تحصیلکرده ها جزو طرفداران دریفوس هستند. آنتالو فرانس، زورس، پروست ... از دریفوس دفاع می‌کنند. در ۱۸۹۹ دادگاهی نظامی در شهر رن دوباره تشکیل می‌شود که طی آن دوباره دریفوس محکوم می‌گردد. همانسال او عفو می‌شود اما فقط در سال ۱۹۰۶ از او اعاده حیثیت می‌گردد.

۳۹- نقل از کتاب میشل وینک - قرن روشنفکران ۱۹۹۷ انتشارات سوی ص ۲۹  
 ۴۰- موريس پارس صحنه ها و دكترين های ناسیونالیسم چاپ پلون ۱۹۲۵ جلد اول ص ۱۷۰ - نقل شده در قرن روشنفکران، یاد شده.  
 ۴۱- آدولف رتیه - گشت و گذارهای براندازنده. به پیوست تأملات آنارشیستی. متن انترنتی.



چیست، چه باید کرد؟ یک جنگ استعماری، یک نبرد آزادی بخش، یک کودتا، یک انقلاب، یک جنبش حقوق مدنی — چه باید کرد؟ روشنفکر آستین‌ها را بالا می‌زند و، به قول سارتر، دست‌ها را آلوده می‌کند؛ بالاترین آما! گردباد فرو می‌نشیند، غائله می‌خواهد، و نتیجه‌ی کار، در اکثر موارد، همانی نیست که روشنفکر در طلب اش بوده. مغبون، حالا یک گام به عقب بر می‌دارد و از حاشیه می‌پرسد، «کجای کار خراب بود، کجا را نخونده بودم؟ چرا قدرت از لای انگشتان یاران سرید و به کف نابکاران افتاد؟ آیا خطا از من بود یا اشکال در خود "قدرت" است که در همه حال روشنفکر را به بازی می‌گیرد و بر زمین می‌زند؟»

### «مسئولیت روشنفکری» یعنی چه؟

به خاطر می‌آوریم دوره‌هایی که روشنفکران ما متهم به بی‌عملی و کافه نشینی می‌شدند و دوره‌های دیگری که گناه عمل زدگی یا ایدئولوژی زدگی به پای شان نوشته می‌شد. این اتهامات از سوی خود روشنفکران می‌آمد. زیر تیغ دیکتاتوری، از خود انتظار داشتند به کدام یک از این دو ساز گوش فرآ دهند؟ هرکس کلیشه‌ی خود را داشت و برحسب موقعیت به کارش می‌برد: «به هنگام جنایت ساکت نباید نشست!» یا «به گاه فریب و دغل، سکوت خود فضیلتی است!» شاید در شرایط اختناق سیاسی مزم، «مماشات با قدرت» هم در کنار «افسون قدرت» یا «سوسوی قدرت» یکی دیگر از خصوصیات روشنفکر جهان سومی باشد. این هردو خصلت اخلاقی، میراث تاریخی شیعه نیز هست که در ناخودآگاه بسیاری از ما خلیده. تقیه یا شهادت؟ جهاد یا بیعت؟ روشنفکران، مثل سلمانی‌های بی‌مشرتی که سریکدیگر را اصلاح می‌کنند، دوست دارند راجع به «خیانت» و «خدمت» روشنفکران سر یکدیگر را بخورند!

دوره‌هایی پیش می‌آید که در میان روشنفکران شعار «پایان عصر ایدئولوژی» کلیشه‌ی روز می‌شود. آیا امر سیاست (تدبیر قدرت) بدون ایدئولوژی امکان پذیر است؟ این شعار یک بار در غرب به دنبال فروکش جنبش‌های اعتراضی دهه‌ی ۱۹۶۰ باب شد؛ بار دیگر هم در سالهای آخر قرن پیشین در «شرق» به دنبال فروریز نظام‌های اتحاد شوروی و اروپای شرقی. این روزها، جوانان معترض در ایران را می‌ستایند زیرا آنها ظاهراً برخلاف «نسل ما» اسیر این یا آن ایدئولوژی نیستند. این جوانها «فقط» آزادی می‌خواهند. کسانی که این شعار را می‌دهند یا به کلی از دست روشنفکران نسل پیش شاک می‌اند یا خود به عنوان روشنفکر، در فصل پاییزی عمر، احساس می‌کنند سالهای جوانی را بیهوده هدر داده‌اند و مسئولیت این بی‌حاصلی، این سترونی اندیشه و عمل نزد تک تک آنها، به گردن چیزی به نام «ایدئولوژی» بوده است. حالا نرم و متین و اهل «تساهل» شده‌اند. لیبرال شده‌اند و فراموش می‌کنند که لیبرالیسم (و لیبرتاریانیسم) از قدیمی‌ترین ایدئولوژی‌های عصر مدرن است، حتا قدیمی‌تر از سوسیالیسم. در حالیکه از عمل‌گرایی و سیاست زدگی و آلوده شدن به «قدرت» می‌هراسیم، از روشنفکران انتظار «رهیافت» داریم، «راهکار» می‌طلبیم، «رهنمود» می‌خواهیم؛ می‌گوییم روشنفکر باید «اسیب‌شناسی» کند و «برون رفت» نشان دهد! با این عبارات کلیشه‌ای، کار روشنفکری می‌شود پیدا کردن راه حل.

شاید این ضرورت تاریخی یک صدسال اخیر ما بوده، همین چاره‌یابی معطوف به عمل، اما در دهه‌های پس از انقلاب بهمین دیگر وقت آن رسیده که بپرسیم آیا «کار روشنفکری» در وهله‌ی نخست همین باید باشد؟ پاسخ من این است که نه! برای روشنفکر ایرانی، کار روشنفکری باید خود تفکر باشد. او در این زمینه است که همیشه کم می‌آورد. پس از صد و اندی سال تاریخچه‌ی روشنفکری نوین ما، این خود فکر است که به قدرت نیاز دارد. روشنفکری می‌زور فکری ندارد. نشان داده که هنوز نمی‌تواند از مرحله‌ی وارد کننده و مونتاژ کننده به مرحله‌ی اندیشه‌ورزی پا بگذارد (از چند استثناء که بگذریم).

باید گفت اگر برخی از روشنفکران مدام با پرسش «چه باید کرد؟» سر و کله می‌زنند، این درگیری بیشتر از آنکه از مقوله‌ی کار روشنفکری باشد از

جنس کار عملی و نیز ضرورت شرایط اجتماعی است. بهترین پاسخ برای «چه باید کرد؟» الزاماً از سوی یک روشنفکر نمی‌آید. شاید یک سیاستمدار کارکشته، یک حقوق دان، یک انقلابی حرفه‌ای، یک قاضی، یک کارشناس تعلیم و تربیت، یک اقتصاددان، یک جامعه‌شناس، یک استراتژیست حزبی، یا حتا هیأتی متشکل از چند متخصص و اهل فن بهتر بتوانند راه چاره‌ای برای یک معضل اجتماعی بیابند. روشنفکر هم می‌تواند در این حیطه‌ی عمومی نظری بدهد اما نباید انتظار داشت به دلیل روشنفکر بودن صائب‌ترین پاسخ از سوی او صادر شود. در قرن نوزدهم و بیستم، بنا به ضرورت فرارسیدن تجدد، صنف منورالفکران ما پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و در صدر مشرطیت نیز بنا به ضرورت جلودار انقلاب شد، قانون نوشت، نهاد تأسیس کرد، مردم را بسیج نمود و سازمان داد. بعدها در مجلس و کابینه و حزب و اتحادیه نقش بازی کرد و همین روال را ادامه داد تا به انقلاب پهم رسید. با این روال، این صنف، به تعبیر مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی، نقش «روشنفکر اورگانیک» را به خوبی بازی کرد. از همان صدر مشروطه نیز با دسته‌ی دیگری از کارکنان فکری به رقابت پرداخت که صنف مجتهدان شیعی باشد - خطیبان و فقیهان و متألهان و متشرعان - که با مسامحه می‌توان «روشنفکر سنتی» خطاب شان کرد (باز هم طبق طبقه بندی گرامشی). این‌ها بودند که سرانجام برنده‌ی بازی قدرت از آب درآمدند. پاسخ «چرا چنین شد؟» بخشاً (فقط بخشاً) این است که ما روشنفکران به اندازه‌ی کافی نیندیشیده بودیم یا در میان مان به تعداد کافی اندیشه ورز نداشتیم!

### دعوت به عمل؟

کارل مارکس گفته‌ی مشهوری دارد که معمولاً به عنوان «دعوت به عمل» در میان روشنفکران تعبیر شده: «فلسوفان تاکنون جهان را به شکل‌های مختلف تعبیر کرده‌اند. اکنون وقت آن است که آن را تغییر دهند.» («تزهایی درباره‌ی فویرباخ») به عنوان گونه‌ای روشنفکر مارکسیست، پیشنهاد من این است که گفته‌ای از این دست نباید راهنمای کنونی روشنفکر ایرانی باشد. مارکس این گفته را در انتقاد از نوعی ماتریالیسم یک سوپیه زده بود با این تأکید که سوپیه‌ی فعال پراتیک ذهنی را از قضا ایده‌آلیست‌های کلاسیک آلمانی توسعه داده بودند؛ یعنی درست همان کسانی که ما ایرانی‌ها در عصر تجدد خویش هرگز نداشته‌ایم و حتا تا مدتها به چشم تحقیر در نمایندگان اروپایی آن نگریسته‌ایم. چهره‌های برجسته‌ی ایده‌آلیسم کلاسیک آلمانی، از جمله کانت، فیخته، شلینگ، و هگل، همواره یک چشم شان متمرکز بر اوضاع سیاسی روز، به ویژه انقلاب کبیر فرانسه و برآیندهای آن بود. حتا در اثری به نهایت انتزاعی و دشوار فهم چون «پدیده‌ی شناسی روح»، رد پای انقلاب کبیر و واکنش هگل را به پراتیک روشنفکران انقلابی‌ای چون روبسپیر و دیگر ژاکوبن‌ها و ژیروندیست‌ها تشخیص می‌دهیم. امروزه روشنفکران برجسته‌ی اروپایی و آمریکایی، حتا آنانی که در ادامه‌ی سنت مارکسیسم اروپایی کار می‌کنند، وقتی که به بازاندیشی فلسفه‌ی روشنگری، مدرنیته، و شرایط تحقق آزادی می‌پردازند، بیشتر از آنکه مثلاً به امپرسیسیست‌های انگلیسی یا انسیکلوپدیس‌های فرانسوی سربزند، مدام به آثار همان ایده‌آلیست‌های کلاسیک آلمان باز می‌گردند. یورگن هابرماس در یکی از رساله‌های معروف خود به نام «تئوری و عمل» درباره‌ی پروژه‌ی خود می‌گوید هدف او توسعه‌ی دستگاهی نظری است که معطوف به عمل (action oriented) باشد. اما زمانی این کار را می‌کند که بر شانه‌ی غول‌های فکری و فلسفی اروپا ایستاده؛ ما در کشورمان حتا یک سنت ضعیف دانشگاهی در فلسفه یا علوم انسانی نداریم درحالیکه روشنفکران مان در هر بزنگاه تاریخی به ورطه‌ی «عمل» پرتاب شده‌اند. به کتاب فلسفه هم که سرک می‌کشیم به قصد یارگیری و از میدان بدر کردن حریف است! شاید این گفته درست باشد که بیشتر روشنفکران در تحلیل نهایی در پی چیزی به نام «آزادی» اند و کار روشنفکرانه به نحوی با برقراری آزادی و به تعبیر گسترده‌تر رهایی انسانی

(human emancipation) ارتباط پیدا می‌کند. اما روشنفکر، در مقام روشنفکر، این کار را از راه اندیشیدن می‌کند. کار عملی او، پراتیک او،

همان سوبه‌ی فعال و خلاق ذهنیت او یا نیروی نافذ پرشگری اش است. در آزادی مطلق و در خلوت، بدون هیچ محذوریت بیرونی، او با مقاصد اخلاقی یا سیاسی پیشین سراغ «اندیشه» نمی رود. اندیشیدن به معنی یافتن «راه حل» نیست.

### التزام به چه؟

پس جای «تعهد» و «التزام» کجاست؟ من در این گفته تضادی نمی بینم که، «روشنفکر می تواند ملتزم باشد، اما کار روشنفکرانه‌ی او در التزام چیزی نیست.» به گمان من می توان میان روشنفکر به عنوان شهروند و عضوی از دولتشهر یا جامعه‌ی سیاسی با «کار روشنفکری» تمایز قایل شد. در طول تاریخ، پرسش‌های خطیر اخلاقی هیچگاه از پیش رو کنار نرفته اند و نمی روند: پس از آشوبتس آیا هنر امکانپذیر است؟ چگونه می توان در برابر تهدید بمب اتم، گرسنگی آفریقا، استعمار آسیا، یا نابودی محیط زیست «ساکت» بود و «فقط» کار روشنفکرانه کرد؟ فرض ناگفته آن است که کار روشنفکری به خودی خود حامل یا معطوف به ارزش‌های اخلاقی‌ی والا است و آن کس که کارفکری اش مستقیماً در جهت ارتقاء این ارزش‌ها نباشد، نمی تواند روشنفکر بماند. اما این خود روشنفکر است که می تواند حامل آن ارزش‌ها باشد یا نباشد، کار روشنفکری او، روشنی بخشیدن و پرتو افکندن بر تاریکی‌ها، کاویدن و درافکندن پرسش‌های بیشتر است. برای رساندن این نکته، به این تمرین فکری کوچک توجه کنید: ۱- کار روشنفکر یافتن شفای درد و صدور حکم اخلاقی (یا سیاسی) است؛ ۲- کار روشنفکر پرسش از نحوه‌ی پدیدآمدن نسخه‌های شفابخش و شرایط امکان احکام اخلاقی است. حکم اول حیطه‌ی کار کشیش و کاهن و منتقد فرهنگ و سیاست (روشنفکر حوزه‌ی عمومی - اینتلیگنسیا) است و حکم دوم، به طور اخص به «کار روشنفکری» یا تفکر می پردازد که مستلزم استقلال از حیطه‌های دستوری، تجویزی، یا آرمانی است (تعهد به ... پیروی از ... التزام به ... وظیفه در قبال ... در خدمت ... سرسپردگی به ...).



### قدرت و حقیقت

میان کار اندیشگی و قدرت مفهوم دیگری قرار دارد به نام «حقیقت». به طور معمول گفته شده که اندیشمند کسی است که یافتن حقیقت را مد نظر دارد؛ کار فکری همان دریافت حقیقت و تمیز آن از کذب است. اما دیرزمانی است که اندیشمندان چون مارکس، نیچه، فروید، و شاگردان متأخر آنها به ما نشان داده اند که «حقیقت» را آن دیگری، یعنی قدرت پنهان، بر مسند می نشاند. در نتیجه، به نحو متناقض نمایی، کار روشنفکر نه جستجوی حقیقت، بلکه افشای آن، یا بهتر گفته باشیم، براندازی «رژیم» حقیقت است. امور بدیهی و احکام پذیرفته شده از راه گفتار به ما داده می شوند و گفتارها خود بخشی از نظامهای بزرگتر گفتاری ( «دیسکورس» ها) اند که در هردوره بر فضاهای فرهنگی یک جامعه غلبه دارند. «حقایق» ما را این دیسکورس‌ها می سازند بی آنکه هرگز به مکانیسم آن خودآگاهی داشته باشیم. از طریق دیسکورس‌ها است که مقهور قدرت می شویم. قدرت نامرئی نظامهای گفتاری است که کار روشنفکری می تواند آنها را مرئی کند. کار روشنفکری در اینجا - حتی اگر نیت رهایی بخشی هم نداشته، به کلی از انگیزه‌های اخلاقی و سیاسی بری باشد - به صرف پرشگری و اصلویت شکنی، قدرت ستیز است. این جاست که کار روشنفکری، بدون آنکه درگیر سیاست روز یا قدرت دولتی باشد، قدرت‌ها را خلع می کند و قطعیت را از آنها می ستاند. نه تنها اصول اعتقادی رسمی، باورهای دیرپای سنتی، و انواع نظامهای اعتقادی (دینی، سیاسی، اخلاقی) مشروعیت بخش به پرسش گرفته می شوند، بلکه طرز پدیداری این اصول اعتقادی در زبان و مفاهیم، و نحوه‌ی نفوذ آنها در پهنه‌های سمبولیک و نشانه‌شناسانه و ناخودآگاه نیز کاویده و از تاریکی به در می آیند. این وجه «خطرناک» کار روشنفکری است، سوبه‌ی ناسازشکار (غیر کونفورمیست) و برانداز (ساب ورسیو) آن است.

اگر اینگونه به کار روشنفکری بنگریم، آنگاه صفاتی که معمولاً جلو «روشنفکر» می آید، وجه عرَضی و اتفاقی حضور روشنفکر همچون یک موجود اخلاقی یا یک موجود سیاسی را می رسانند: روشنفکر چپ، روشنفکر دینی، روشنفکر مارکسیست، روشنفکر انقلابی، روشنفکر فاشیست، روشنفکر ناراضی، روشنفکر فمینیست، روشنفکر سنتی، روشنفکر حزبی، روشنفکر اورگانیک، روشنفکر حوزه‌ی عمومی، و غیره. این عملکردها را «بدحادثه» رقم می زند، یعنی وجهی از پراتیک انسانی که یگانه، فردی، و بیوگرافیک است و بیشتر اوقات به تئوری در نمی آید. داوری در خصوص خیر و شر ناشی از اعمال مشخص و قدرتهای مشخص نیز از همین تجربه عملی می آید.

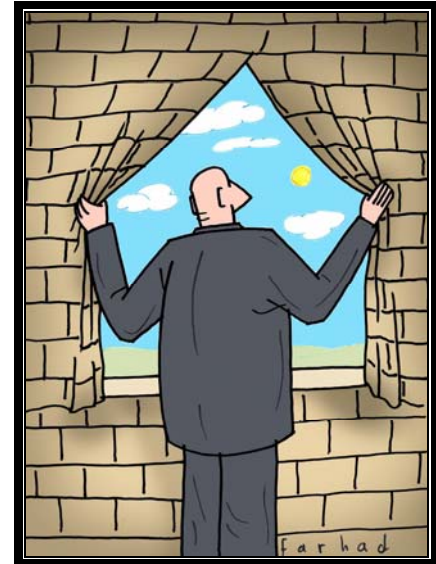
۱۸ ژوئن ۲۰۰۹

\*

این حکم شاید برای ما روشنفکران ایرانی چون و چرا بردار باشد. قصد من این نیست که برسانم «اندیشیدن» در عرش اعلایی کاملاً منتزع از شرایط مادی تولید خود، بریده از تعیین و تاریخت، صورت می گیرد. در جامعه، جایی به نام «برج عاج» وجود ندارد. کار روشنفکری نیز از تعیینات وساطت یافته‌ی ایدئولوژیک (ناخودآگاه، ناپیدا، با واسطه) در امان نمی ماند. به گفته‌ی مارکس، «آگاهی هرگز چیزی مجزا از هستی‌ی آگاه نیست و هستی انسانها نیز همان فرایند زندگی عملی آنهاست.» (ایدئولوژی آلمانی). نکته آن است که ما نمی دانیم، در هر لحظه‌ی تاریخی، اندیشه و عمل (یا نظریه و پراکسیس اجتماعی) چه اندازه و به چه نحو با یکدیگر در آمیخته اند. این خود پرسشی است دایمی برای تفکر. کار روشنفکری در میان همه‌ی «کار» ها، از تعیینات مادی بی واسطه‌ی کمتری برخوردار است، و «زور فکری» عمدتاً از درون اندیشه ورزی‌های نسل‌های پیشین و در پیچش و کشاکش با آنها به چنگ می آید.

زور فکری یک روشنفکر ارتباطی به وزن تعهدات شهروندی او ندارد. وقتی که از روشنفکر «برج عاج نشین» انتقاد می کنیم، انتقاد ما متوجه وجه روشنفکرانه‌ی یک فرد نیست بلکه می گوئیم او مسؤولیت مشارکت در امر سیاسی (the political) را به کناری نهاده که تعریفی است از «عضو جامعه». ما می طلبیم انسانی که وجه تمایزش در فریختگی و اندیشه ورزی او است، همزمان «در صحنه» حضور داشته باشد، اما گاه فراموش می کنیم که این حضور، ملاک روشنفکری او نیست. اگر این نکته فراموش نشود، دیگر بدیهی خواهد بود که قبول کنیم روشنفکرانی که در ستادهای فکری و نهادهای تعیین خط مشی (پالیسی) و بنگاههای مشورتی اشتغال دارند و حقوق می گیرند، کار روشنفکری نمی کنند. آنها فقط «کارشناس» اند در خدمت سیاست‌هایی از پیش تعیین شده (مثلاً انستیتوی هوور واقع در دانشگاه استانفورد، بنیاد کارنگی، انستیتوی مطالعات خاور نزدیک در واشنگتن، و البته احزاب سیاسی به طور عام).

شروع می‌کنیم: نخست پاسخ‌هایی کوتاه به هفت پرسش از پرسش‌های نشریه‌ی **آرش** در موردِ رابطه‌ی «روشن‌فکران» و قدرت.



### ۱ «روشن‌فکر» کیست؟

گمان می‌کنم این پرسش را باید به شکل دیگری نوشت. به جای این پرسش می‌توان پرسید: عمل روشن‌فکری چیست؟ «روشن‌فکر» یک نام است که به هزار دلیل به گروهی داده شده است. تئوری‌های بسیاری نیز در توضیح یا توجیه این نام هست. تاریخی نیز در جهان دارد؛ تاریخی نیز در ایران. تئوری‌ها را بگذاریم. چه نه می‌خواهیم نه می‌توانیم یک یا چند تئوری را بنیان تعریف خویش از «روشن‌فکر» کنیم. در چند ایستگاه تاریخ واژه‌ی «روشن‌فکر» اما، توقف می‌کنیم؛ چه می‌خواهیم بنیان تعریف خویش را بر تأویل کوتاه این واژه بگذاریم. واژه‌ی «روشن‌فکر» معادلی است در مقابل واژه‌ی فرانسوی *Intellectuelle* و واژه‌ی انگلیسی *Intellectual*. *Intellectual* واژه‌ی فرانسوی *Intellectuelle* در سال‌های ۱۸۸۰ در متن‌های سیاسی به کار گرفته می‌شود. واژه‌ی انگلیسی *Intellectual* در سال‌های ۱۸۴۰ بخشی از یک عبارت حقوقی است؛ عبارت حقوقی *Intellectual Property*. که به حقوق کسانی اشاره دارد که تولید فکری جدیدی صورت داده‌اند. در سال‌های ۱۸۶۰ واژه‌ی *Intellectual* به کسانی اطلاق می‌شود که اندیشه‌ی رادیکال دارند. (۱)

واژه‌ی «روشن‌فکر» اما، تنها معادل واژه‌ی فرانسوی *Intellectuelle* یا واژه‌ی انگلیسی *Intellectual* نیست؛ که معادلی برای واژه‌ی *Intelligentsia* نیز هست. واژه‌ی *Intelligentsia* قبل از همه اندیشه‌ورزان روسی در قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد؛ جنبش‌ها یا کسانی را که در راه جهانی به‌تر تلاش می‌کردند؛ جنبش‌هایی چون جنبش دکابریست‌ها؛ نویسنده‌گانی چون پوشکین و تورگنیف. (۲)

سابقه‌ی واژه‌ی «روشن‌فکر» در ایران به دوران مشروطیت می‌رسد: نخست در برابر عبارت فرانسوی *Siecle des lumieres* عبارت عصر منورالفکری می‌آید، بعدها اما واژه‌ی «روشن‌فکر» جای‌گزین واژه‌ی منورالفکر می‌شود. (۳) در فرهنگ علوم انسانی‌ی داریوش آشوری، در مقابل واژه‌ی انگلیسی *Intellectual*، اما، از جمله، چنین می‌خوانیم: اندیشه‌ورز؛ اندیشه‌کار. (۴) نگاه به تاریخ واژه‌ی «روشن‌فکر» را بگذاریم. پرسش خود را دریابیم.

عمل روشن‌فکری چیست؟ «روشن‌فکر» واژه‌ای ترکیبی است؛ مرکب از واژه‌ی روشن و واژه‌ی فکر. واژه‌ی روشن یعنی چه؟ واژه‌ی فکر یعنی چه؟ فرهنگ معین را باز کنیم. در مقابل واژه‌ی روشن، از جمله، چنین می‌خوانیم: تابناک، درخشان، منور، آشکار، ظاهر، جایی که نور بدان بتابد. (۵) در مقابل واژه‌ی فکر، از جمله، چنین می‌خوانیم: اندیشه. (۶) معنای این دو واژه چه قدر ما را به تعریف عمل روشن‌فکری نزدیک می‌کنند؟ هیچ. معنای مندرج در فرهنگ‌ها به ما کمک نمی‌کنند. واژه‌ها را «تأویل» می‌کنیم؛ شاید به معنای خویش نزدیک شویم. بار دیگر بپرسیم: عمل روشن‌فکری چیست؟

عمل فکر کردن یعنی تلاش برای یافتن پاسخ یک پرسش. جز این است؟ صفت روشن چه هنگام به کار می‌آید؟ گمان می‌کنم صفت روشن تنها هنگامی به کار می‌آید که عمل فکر کردن به پاسخ منجر شده است. صفت روشن به میدان می‌آید تا سه ویژه‌گی به پاسخ یک پرسش اضافه کند؛ یعنی صفت روشن سه ویژه‌گی به نتیجه‌ی عمل فکر کردن اضافه می‌کند: ویژه‌گی اول این‌که در پاسخ پرسش اول تردید وارد می‌کند. ویژه‌گی دوم این‌که پاسخ به پرسش اول را به پرسش‌های جدید تبدیل می‌کند. ویژه‌گی سوم این‌که نتایج زنجیره‌ی پرسش‌ها - پاسخ‌ها، پاسخ-ها - پرسش‌ها را از اهمیت تهی می‌کند. بنابراین عمل روشن‌فکری یعنی آفرینش زنجیره‌ی پرسش‌ها - پاسخ‌ها، پاسخ‌ها - پرسش‌ها؛ بی‌آن‌که پاسخی «دل‌خواه» هم از پیش در ذهن باشد. عمل روشن‌فکری نه از پاسخ‌های «ناپه‌نچار» می‌ترسد نه از بی‌پاسخی؛ تنها دامنه و حوزه‌ی پرسش‌ها را گسترش می‌دهد.

عمل روشن‌فکری تنها یک تعریف «ذات‌گرایانه» دارد: پرسشی مدام که محدودیتی نمی‌پذیرد.

## پرسش‌ها باقی است

در تلاشی پاسخ به هفت پرسش؛

تصویر «روشن‌فکران» در دوازده رمان

بهروز شیدا

قبل از هر چیز اجازه می‌خواهم در مورد نوشته‌ای که خواهید خواند، چیزهایی بگویم: این نوشته به بهانه‌ی پرسش‌های نشریه‌ی **آرش** در مورد رابطه‌ی «روشن‌فکران» و قدرت نوشته شده است. می‌گویم به بهانه‌ی پرسش‌های نشریه‌ی **آرش**، تا گفته باشم این نوشته تنها پاسخ به پرسش‌های نشریه‌ی **آرش** را در بر نمی‌گیرد. در این نوشته چنین می‌کنم: نخست: تلاش می‌کنم به هفت پرسش از پرسش‌های نشریه‌ی **آرش** به کوتاهی پاسخ دهم.

دوم: تلاش می‌کنم گزارشی از چه‌گونه‌گی‌ی تصویر «روشن‌فکران» در ده رمان فارسی و دو رمان غربی به دست دهم؛ این رمان‌ها: **سیاحتنامه** **ابراهیم بیک**، نوشته‌ی زین‌العابدین مراغه‌ای، **حاجی آقا**، نوشته‌ی صادق هدایت، **ملکوت**، نوشته‌ی بهرام صادقی، **همسایه‌ها**، نوشته‌ی احمد محمود، **آینه‌های دردازار**، نوشته‌ی هوشنگ گلشیری، **در آنکارا باران می‌بارد**، نوشته‌ی حسین دولت‌آبادی، **شاه‌کلید**، نوشته‌ی جعفر مدرس صادقی، **چاه بابل**، نوشته‌ی رضا قاسمی، **فریدون سه پسر داشت**، نوشته‌ی عباس معروفی، **تهران، کوچه‌ی اشباح**، نوشته‌ی سیامک گلشیری، **بوزینه و ذات**، نوشته‌ی آلدوس هاکسلی، **شهر شیشه‌ای**، نوشته‌ی پل آستر. شکلی این گزارش این‌گونه است: نخست شمای کوتاهی از دوران تاریخی تولد رمان مورد نظر؛ آن‌گاه خلاصه‌ای از رمان مورد نظر؛ آن‌گاه تکه‌ای از رمان مورد نظر؛ آن‌گاه چند خط در مورد چه‌گونه‌گی تصویر «روشن‌فکر» در رمان مورد نظر.



**قدرت چیست؟**

در میان تعریف‌های گوناگون قدرت تفألی می‌زنیم. چرا چنین می‌کنیم؟ چه به نظر می‌رسد تعریف‌های گوناگون به ما کمک می‌کنند به «تعریف عمومی قدرت» نزدیک شویم. از پنج تعریف گذر می‌کنیم؛ از زمین و آسمان.

مذهب اسماعیلیه، هم‌چون همه‌ی اندیشه‌های الهی، قدرت را در چهارچوب قوانین آسمانی تعریف می‌کند: قدرت یعنی اعمال حقیقت الهی. حقیقت الهی اما، در اندیشه‌ی اسماعیلیان از طریقی ویژه‌ی چهره‌ی نشان می‌دهد: به روایت مذهب اسماعیلیه شریعت اسلام پوسته‌ای است که باید کنار زده شود تا جوهر حقیقت جلوه کند. تبلور این حقیقت امام است. امام بر رسول برتر است، چرا که امامت ابدی است، اما رسالت تنها در چهارچوب زمانی خاص مشروعیت دارد. نخستین امام، آدم اول بود که تصویر زمینی - ی آدم آسمانی است. صورت انسان تصویری از صورت الهی است. کمال صورت انسان در امام متبلور می‌شود. انسان قادر به شناخت خدا نیست. تنها قادر به شناخت کامل‌ترین صورت انسانی او، یعنی امام است. امام تبلور قدرت الهی است. خروج از دایره‌ی قدرت او کفر است. (۷)

افلاطون قدرت را ابزاری می‌داند که حکومت خرد را استحکام و تداوم می‌بخشد. یعنی چه؟ به روایت افلاطون در وجود انسان سه نیرو وجود دارند: خرد، جان، میل. خرد باید بر وجود انسان حکومت کند، میل باید کنترل شود، جان باید حکومت خرد بر میل را تضمین کند. در جهان بیرونی این سه نیرو خود را در سه گروه اجتماعی متبلور می‌کنند: خرد خود را در قامت فیلسوفان باز می‌یابد؛ جان خود را در قامت نیروهای نظامی؛ میل خود را در قامت صنعتگران و پیشه‌وران. مدینه‌ی فاضله آن‌جا است که فیلسوفان به مدد نیروهای نظامی قدرت خویش را بر صنعتگران و پیشه‌وران دیکته می‌کنند. (۸)

نگاه توماس هابز در مورد قدرت را شاید بتوان در یک عبارت این‌گونه تعریف کرد: قدرت یعنی امکانات انسان برای نیل به چیزی مطلوب. چیز مطلوب برای انسان اما، هر چیزی نیست؛ چیزی است که میل او طلب کند. روند حرکت میل به قدرت چنین است: نخست: انسان تنها از طریق میل‌ها و نفرت‌هایش به حرکت درمی‌آید. دوم: میل‌ها و نفرت‌ها ثابت نیستند؛ به این خاطر است که انسان‌ها نمی‌توانند بر مطلوبیت چیزی ثابت توافق کنند. سوم: میل هرگز نمی‌میرد. تا دم مرگ انسان به حیات خویش ادامه می‌دهد. چهارم: میل در همه‌ی انسان‌ها به یک اندازه وجود ندارد. از این چهار فرض چهار نتیجه حاصل می‌شود: نتیجه‌ی اول: انسان برای ارضای میل خویش به قدرت نیاز دارد. نتیجه‌ی دوم: قدرت به معنای برتری یکی بر دیگری است. نتیجه‌ی سوم: قدرت یک انسان در مقابل قدرت انسان دیگر مقاومت می‌کند. نتیجه‌ی چهارم: میل به قدرت جدال دائمی انسان‌ها با یکدیگر را سبب می‌شود. تنها راهی که برای گریز از این وضعیت وجود دارد این است: انسان‌ها باید همه‌ی قدرت خویش را به دولت تفویض کنند تا به مثابه لویاتانی عظیم، به مثابه قدرتی بزرگ، انسان‌ها را در مقابل قدرت یکدیگر محافظت کند؛ امنیت آن‌ها را تأمین کند. (۹)

به روایت ژان فرانسوا لیوتار قدرت یعنی تسلط یک روایت بر روایت‌های دیگر. تسلط یک روایت بر روایت‌های دیگر، البته، سازوکاری پیچیده دارد: نخست این که «مردم» خود، در مقام راوی، روایت‌ها را گوش می‌کنند، نقل می‌کنند، عملی می‌کنند. مشروعیت روایت‌ها، بنابراین، بر این مبنا تعیین می‌شود که کدام روایت عمل می‌شود. (۱۰) پرسش اصلی اما، این است که چه روایتی اجازه دارد به عنوان روایت مسلط صحنه‌ی نقل و عمل مردم را اشغال کند؟ گفتمان قدرت بر مبنای یک بازی زبانی انجام می‌شود. این بازی زبانی سه وجه دارد: بازی مصداقی که تمایز بین صادق و کاذب را تعیین می‌کند. بازی تجویزی که تمایز بین عادلانه و ناعادلانه را تعیین می‌کند. بازی فنی که تمایز کارآمد و ناکارآمد را تعیین می‌کند. (۱۱) این بازی در هردو سیستم‌های دموکراتیک و غیر دموکراتیک عمل می‌شود. در سیستم دموکراتیک اما، ابزار تسلط یک روایت کنترل روایت‌های دیگر است؛ در سیستم غیردموکراتیک حذف روایت‌های دیگر.

میشل فوکو نظریه‌ای در مورد قدرت نمی‌سازد. تبلورهای قدرت را در دوره‌های گوناگون تاریخی و در شرایط گوناگون اجتماعی می‌سنجد؛ بر مبنای چندین محور: محور اول آن که قدرت متحرک است؛ یعنی قدرت عمل‌کرد تکنولوژی‌های سیاسی است در همه‌ی بخش‌های جامعه، از نهاد-های کلان تا نهادهای خرد. محور دوم آن که قدرت در چند جهت عمل می‌کند؛ هم از پایین به بالا عمل می‌کند هم از بالا به پایین. محور سوم آن که قدرت و نهادها یکی نیستند؛ یعنی یک نهاد را تنها نمی‌توان به عمل قدرت در آن نهاد تقلیل داد. قدرت درون نهاد عمل می‌کند؛ یعنی بخش کوچک یا بزرگی از نهاد را اشغال می‌کند. محور چهارم آن که قدرت مجموعه‌ای است از روابط اجباری در زمانی خاص، در جامعه‌ای خاص. این یعنی این که قدرت تنها بر طبقه‌ی تحت سلطه اعمال نمی‌شود که طبقه‌ی مسلط را هم در بر می‌گیرد. محور پنجم آن که قدرت هدفمند عمل می‌کند، اما فاعل ندارد. یعنی قدرت، از آن میان قدرت سیاسی، بر مبنای منطقی حرکت می‌کند، اما به نظر می‌رسد هیچ‌کس آن را نیافریده است. محور ششم آن که دانش و قدرت با یکدیگر رابطه دارند. دانش و قدرت را نمی‌توان به یکدیگر فروکاست، اما بسیاری از «علوم انسانی» از درون مناسبات قدرت سر بر می‌آورند و به سهم خویش به تحکیم آن کمک می‌کنند. به عنوان نمونه ترکیب قدرت و دانش تبه‌کار را به وجود می‌آورد؛ به این معنی که برای توصیف تبه‌کار نه تنها عمل او که زنده‌گی او را نیز باید تحلیل کرد؛ از همین رو است که فرد تبه‌کار توسط «علوم انسانی» جدید، چون روان‌شناسی و جرم‌شناسی، مورد تحلیل قرار می‌گیرد. (۱۲) کوتاه کنیم: میشل فوکو قدرت را آفریننده‌ی نوعی دستگاه می‌خواند که محورهای بسیار دارد. دستگاه عمومی‌تر از «صورت‌بندی دانایی» است. «صورت‌بندی دانایی» دستگاه ویژه‌ی گفتمانی است، در حالی که دستگاه هم‌گفتمانی است هم غیرگفتمانی. (۱۳)

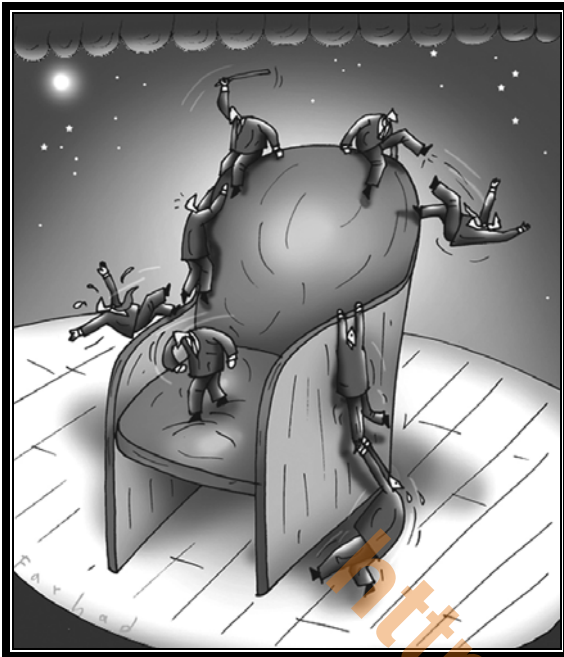
مخرج مشترک همه‌ی این سخنان چیست؟ تعریف قدرت چیست؟ قدرت یعنی استحاله‌ی همه‌ی صداها در یک صدا؛ استحاله‌ی همه‌ی روایت‌ها در یک روایت. استحاله‌ی همه‌ی پرسش‌ها در یک پاسخ. قدرت تنها یک تعریف ذات‌گرایانه دارد: محدودیتی مدام که پرسشی نمی‌پذیرد.

## ۳

**آیا قدرت تنها در قدرت سیاسی متبلور می‌شود؟**

خیر. قدرت تنها در قدرت سیاسی متبلور نمی‌شود. قدرت در همه جا جاری است. در بالا، در پایین، در رابطه‌ی دو جنس، در دانش، در فلسفه. قدرت زشت‌ها و زیباها، درست‌ها و نادرست‌ها، کام‌یابی‌ها و ناکام‌یابی‌ها، اخلاق‌ها و بی‌اخلاقی‌ها را تعریف می‌کند. قدرت «نظام حقیقت» می‌سازد که بسیار گسترده‌تر و نیرومندتر از قدرت سیاسی است. (۱۴) «نظام حقیقت» دو عنصر اصلی دارد، یک ابزار القا. دو عنصر اساسی «نظام حقیقت» عبارت‌اند از اسطوره، پارادیم. ابزار القا عبارت است از رسانه. اسطوره نوعی زبان است؛ نظامی انتزاعی که در میان اعضای یک گروه، یک جامعه، یک سرزمین، یک جهان مشترک است. (۱۵) جهان اسطوره جهان نمونه‌ها است؛ جهان تصویرهایی که ازلی می‌نمایند؛ جهان محک-های سنجش. (۱۶) اسطوره در ادبیات ظاهر می‌شود، در سینما ظاهر می‌شود، در میدان‌های ورزشی ظاهر می‌شود، روی جلد مجله‌ها ظاهر می‌شود. اسطوره تصویر کارگر ایده‌آل می‌سازد، تصویر مالکیت مشروع می‌سازد، تصویر مرد آرمانی می‌سازد، تصویر زن جذاب می‌سازد، تصویر خشونت مجاز می‌سازد، تصویر اخلاق پسندیده می‌سازد، تصویر حکومت دل‌خواه می‌سازد، تصویر عقل می‌سازد، تصویر جنون می‌سازد. اسطوره‌ها به دلالت-های فرعی نشان‌ها معنایی همه‌گانی می‌بخشند تا قدرت را توجیه کنند. اسطوره‌ها یعنی تنوع دال‌ها برای القای یک مدلول؛ مدلولی که قدرت می‌پسندد. (۱۷)

پارادیم را مثال عالی ترجمه کرده‌اند. پارادیم مرزی است که فاصله‌ی «به‌هنجار» و «نابه‌هنجار» را روشن می‌کند. پارادیم چهارچوب‌های «قابل قبول» قلمروهای گوناگون را می‌سازد. پارادیم‌ها فعالیت‌های ذهنی - عملی را کنترل می‌کنند. واژه‌ی پارادیم، نخستین بار در حوزه‌ی دانش به کار رفت. در پاسخ به این پرسش: «دانش به‌هنجار چیست؟» دانش به-هنجار» به پژوهش‌هایی گفته می‌شود که روی کام‌یابی‌های یک رشته بنا



گذاشته شده‌اند. این کام‌یابی‌ها را می‌توان پارادایم خواند. پارادایم و «دانش به‌هنجار» عناصر مشترک بسیار دارند. پارادایم یعنی نمونه‌های پذیرفته-شده‌ی یک رشته که مرزهای ممکن تئوری‌ها، کاربردها، عناصر مجاز، سنت‌های یک پژوهش را ترسیم می‌کنند. نکته‌ی مهم این است: واقعیت خاستگاه پارادایم‌ها نیست؛ که واقعیت چونان تفسیر می‌شود که در اندازه‌ی قاب پارادایم‌ها بگنجد. (۱۸) در صورت تخالف میان تئوری و واقعیت، این واقعیت است که باید خود را با تئوری منطبق کند.

پارادایم‌های اجتماعی نیز ساختاری شبیه پارادایم‌های دانش دارند: با تعریف مشترک اهداف خود شروع به کار می‌کنند؛ در قالب ارائه‌ی نمونه برای فعالیت‌های انسانی. پارادایم‌های اجتماعی نگاه‌ها و رفتارهایی را تعریف می‌کنند که باید انحرافی خوانده شوند؛ که باید «به‌هنجار» شوند. پارادایم‌های اجتماعی هم مسئله‌های قابل حل را مشخص می‌کنند هم راه حل‌ها را. تکنولوژی‌های «هنجارسازی» از همه‌ی ابزار ممکن بهره می‌برند تا دامنه‌ی پیش‌بینی‌ها و کنترل‌های خود را گسترش دهند. تکنولوژی‌های «به‌هنجارساز» اما، تنها هنجارها را برپا یا تعریف نمی‌کنند؛ که «تابه-هنجاری‌های» قابل کنترل نیز می‌سازند تا تکنولوژی‌ی کنترل را تقویت کنند. (۱۹)

پارادایم‌ها و اسطوره‌ها اما، برای این‌که خود را به عنوان نشانه‌های حقیقت همه‌گانی کنند بیش از هر چیز نیازمند رسانه‌ها هستند. رسانه‌ها پیام را می‌سازند، پیام را سمت‌وسو می‌دهند، «واقعیت دل‌خواه» را از طریق سخن کارشناسان، زاویه‌ی دوربین‌ها، لحن‌ها، گزینش مصاحبه‌شونده‌گان، گزینش نوع خبر، انتخاب موضوع مناظره‌ها، انتخاب الگوها، تعیین سرنوشت قهرمانان سریال‌ها خلق می‌کنند. رسانه‌ها بر مبنای نوعی حضور و غیاب عمل می‌کنند؛ حضور انفجاری چیزی که باید؛ غیاب وسیع چیزی که نباید. حضور چیزی که قدرت مسلط می‌خواهد پیام رسانه را می‌سازد؛ غیاب چیزی که نباید برجسته شود، تصویری از «واقعیت» را. (۲۰)

قدرت از طریق رسانه‌ها، از جمله، پارادایم‌ها و اسطوره‌ها را می‌پراکند تا «نظام حقیقت» را بسازد. آن‌گاه «نظام حقیقت» میل قدرت را به صورت میل عمومی در همه‌ی حوزه‌ها همه‌گانی می‌کند؛ در نظام‌های استبدادی به شکلی؛ در نظام‌های دموکراتیک به شکلی دیگر.

در نظام‌های دیکتاتوری قدرت ترس عریان می‌آفریند، شکنجه می‌کند، تن را آماج خشونت قرار می‌دهد. به ضرب دشنه و تازیانه سینه سپر می‌کند تا منحرفان پراکنده شوند. در نظام‌های دموکراتیک قدرت بر مبنای کنترل نامرئی عمل می‌کند، حریم حوزه‌ی خصوصی را محترم می‌شمارد، تن را رها می‌کند. ذهن را هدف می‌گیرد؛ (۲۱) به سلاح اسطوره‌ها و پارادایم‌ها.

#### ۴

### آیا قدرت سیاسی مشروع وجود دارد؟

قدرت‌های سیاسی به اشکال گوناگون مشروعیت خویش را تعریف می‌کنند؛ بر مبنای نقش یا وظیفه‌ی قدرت و قدرت‌مداران و قدرت‌پذیران. بین تعریف‌های گوناگون مشروعیت قدرت سیاسی، البته، تفاوت بسیار است. از چشم سوم پاره‌ای از قدرت‌های سیاسی مشروع تر اند؛ پاره‌ای از قدرت‌های سیاسی بسیار مشروع‌تر. در هیچ‌یک از تعریف‌های مشروعیت قدرت سیاسی اما، سرشت قدرت موضوع بحث نیست. یک کتاب را باز کنیم. به عنوان نمونه سه تعریف متفاوت از مشروعیت قدرت سیاسی را در چند خط خلاصه کنیم.

به روایت ماکیاوولی، قدرت سیاسی مشروع قدرتی است که بتواند طبیعت بد انسان را به فضیلت تبدیل کند. در این راه، مشروعیت قدرت سیاسی بر دوستون متکی است: میل به شکوه از سوی شه‌ریار و ترس از شه‌ریار از سوی مردم. (۲۲)

به روایت ژان ژاک روسو قدرت سیاسی مشروع قدرتی است که بتواند بر مبنای برپایی جامعه‌ای عقلانی طبیعت نیک انسان را به او برگرداند. در این راه، مشروعیت قدرت سیاسی بر دو ستون متکی است: قدرت سیاسی که نماینده‌ی اراده‌ی عمومی است و اراده‌ی فردی‌ی مردم که اراده‌ی عمومی را تبلور اراده‌ی فردی‌ی خویش می‌یابند. (۲۳)

به روایت کارل مارکس قدرت سیاسی مشروع قدرتی است که طبقه-ی کارگر برای خود، یعنی طبقه‌ای که در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به آگاهی طبقاتی رسیده است، تشکیل می‌دهد. در این راه، مشروعیت قدرت سیاسی بر دو ستون متکی است: قدرت سیاسی که نماینده‌ی حقانیت تاریخی است و آن بخش از «مردم» که تبلور حقانیت تاریخی پنداشته می‌شوند. (۲۴)

در رابطه‌ی قدرت و «روشن‌فکر» تعریف «مشروعیت» قدرت سیاسی-ی حاکم همه‌ی نقش را بازی نمی‌کند. بی‌تردید حوزه‌ی مجاز پرسش در قلمرو پاره‌ای از قدرت‌های سیاسی گسترده‌تر است، یا بسیار گسترده‌تر است. پرسش اما این است: در تعارض بین محدودیت قلمرو قدرت سیاسی، مرز محدودیت هر جا که باشد، و نامحدودیت عمل روشن‌فکری، آیا «روشن‌فکر» می‌تواند قلمرو قدرت سیاسی را، به بهانه‌ی «مشروعیت» آن برگزیند؟ پاسخ این است: خیر! هیچ قدرت سیاسی‌ای آن قدر مشروع نیست که بتوان راه پرسش همیشه‌جاری در عمل روشن‌فکری را به بهانه‌ی «مصلحت» آن بر خود و دیگری بست.

#### ۵

### آیا عضویت در حزب یا گروه سیاسی استقلال «روشن‌فکران» را خدشه‌دار نمی‌کند؟

در پاسخ این پرسش نیز چیزی نمی‌توان گفت مگر همان: هر نوع «قدرتی» با عمل روشن‌فکری در تعارض است. این یعنی این که هر جا یک حزب یا گروه سیاسی ذات «قدرت» را بازتولید کند، یعنی هر جا راه بر نامحدودیت پرسش ببندد، با عمل روشن‌فکری در تعارض است. کمی شاعرانه‌تر بگوییم:

قلمرو قدرت قلمرو پاسخ است. قلمرو عمل روشن‌فکری قلمرو پرسش. هر پرسشی که در قلمرو قدرت پاسخ داده شود، در قلمرو عمل روشن‌فکری بار دیگر لباس پرسش می‌پوشد. قلمرو قدرت یعنی مسند «تو» حق «من» است. قلمرو عمل روشن‌فکری یعنی تعریف مسند چیست؟ تعریف حق چیست؟ قلمرو قدرت یعنی باغ «من» بذر سبزه‌سایه‌ی حقانیت دارد. قلمرو عمل روشن‌فکری یعنی باغ کدام است؟ بذر چه رنگ است؟ سبزه‌سایه کجا است؟ (۲۵)

### رابطه‌ی «روشن‌فکران» ایرانی را با قدرت‌های جهانی چه گونه می‌توان ارزیابی کرد؟

نخست این که همه‌ی «روشن‌فکران» ایرانی با قدرت‌های جهانی، البته، یک نوع رابطه ندارند. پس شاید منظور سازوکارِ رابطه‌ی آن «روشن‌فکرانی» است که «نظام حقیقت» قدرت‌های جهانی را پذیرفته‌اند یا وانمود می‌کنند که پذیرفته‌اند. دوم این که باید پرسید: منظور از قدرت‌های جهانی چیست؟ پاسخ این پرسش به نظر می‌رسد این باشد: منظور از قدرت‌های جهانی «نظام حقیقت» قدرت مسلط در غرب است. حالا همه‌ی پرسش را می‌توان این گونه بازنویست: سازوکارِ رابطه‌ی «روشن‌فکران» ایرانی که «نظام حقیقت» در جهان غرب را پذیرفته‌اند یا وانمود می‌کنند پذیرفته‌اند با این «نظام» چیست؟

نخستین نکته‌ای که می‌توان در پاسخ به این پرسش گفت این است: درست مثل سازوکارِ رابطه‌ی روشن‌فکران دیگری که «نظام حقیقت» در جهان غرب را پذیرفته‌اند یا وانمود می‌کنند پذیرفته‌اند: کنترل روح بر مبنای باطنی کردن اسطوره‌ها و پارادیم‌ها. باطنی کردن اسطوره‌ها و پارادیم‌ها بر مبنای تعریف کام‌یابی، تعیین بهای اندیشه، ترس از طردشده-گی از حلقه‌ی نخبه‌گان؛ فرورفتن در قالبی که نظام دیده‌بانی‌ی (۲۶) قدرت می‌پسندد.

در میان «روشن‌فکران» ایرانی‌ای که «نظام حقیقت» قدرت در جهان غرب را پذیرفته‌اند، دو ویژه‌گی نیز به چشم می‌خورد. ویژه‌گی نخست سرشت آن دیگری است که پاره‌ای از «روشن‌فکران» ایرانی، خود را در تناقض با آن تعریف می‌کنند؛ یعنی سرشت جمهوری اسلامی. سرشت جمهوری اسلامی سبب می‌شود که بسیاری از «روشن‌فکران» ایرانی پذیرش محدودیت‌های «نظام حقیقت» در جهان غرب را زیر پوشش به پرسش گرفتن تباهی‌های عربان «نظام حقیقت» جمهوری اسلامی بپوشانند یا پیچیده کنند. ویژه‌گی دوم حضور گسترده‌ی «روشن‌فکران» ایرانی در رسانه‌های غربی است؛ این حضور، چه در قالب کارگزار، چه در قالب مهمان، سبب شده است روشن‌فکران ایرانی، در بسیاری موارد، زبان و نگاه محدودکننده‌ی قدرت را در خویش باطنی کنند، بپراکنند، آرمانی کنند.

### رابطه‌ی «روشن‌فکران» ایرانی با جمهوری اسلامی را چه گونه می‌توان ارزیابی کرد؟

در این جا نیز باید گفت روشن است که همه‌ی «روشن‌فکران» ایرانی با جمهوری اسلامی یک نوع رابطه ندارند. پس این جا نیز باید پرسش این باشد: سازوکارِ رابطه‌ی «روشن‌فکران» ایرانی که «نظام حقیقت» جمهوری اسلامی را پذیرفته‌اند یا وانمود می‌کنند پذیرفته‌اند، با این «نظام» چیست؟ پاسخ شاید این است: ترس، نیاز، آلوده‌گی به «قدرت»، میل به «قدرت»، باطنی کردن لزوم «نظام حقیقت» جمهوری اسلامی بر مبنای باورهای ایدئولوژیک، در تقابل با آن دیگری؛ یعنی در تقابل با «نظام حقیقت» در جهان غرب.

از پرسش‌ها و پاسخ‌ها بگذریم. به تصویر «روشن‌فکران» در دوازده پیش‌نهاد کند: عقل باید به آوای شریعت بیامیزد تا دولت به سوی بروید که رمان بنگریم. نخست تصویر «روشن‌فکر» در سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک: یا اندیشمندان پُرحسن‌نیت توصیه می‌کنند؛ به سوی رستگاری. تصویر «روشن‌فکر» بلای تعصب او در دوران مشروطیت.

جنبش مشروطیت، در ۲۰ آذرماه سال ۱۲۸۴ هجری شمسی آغاز شد؛ در پی دورانی که سال‌ها پیش از این آغاز شده بود. هفده بازرگان به «اداره‌ی حکمرانی‌ی» تهران فراخوانده شدند؛ به جرم گرانی‌ی قند. چند تن از آن‌ها به فلک بسته شدند. در میان فلک‌شده‌گان سیدهاشم قندی، تاجر خوش‌نام، نیز بود. این ماجرا بسیاری را سخت خشمگین کرد. گروهی، به سرکردگی سیدعبداله بهبهانی و سیدمحمد طباطبایی به اعتراض به شاه‌عبدالعظیم هجرت کردند. خواست‌های نخستین هجرت‌کنندگان، از جمله، چنین بودند: برپایی عدالت‌خانه، عزل علاءالدوله از حکمرانی‌ی تهران، عزل مسیو نوز بلژیکی از ریاست اداره‌ی گمرک و مالیه. (۲۷)

مظفرالدین شاه خواست‌های متحصنین را پذیرفت. متحصنین به تهران بازگشتند. عین‌الدوله، حاکم مستبد تهران، اما، از اجابت خواست‌های متحصنین خودداری کرد. عبدالله بهبهانی و محمد طباطبایی بار دیگر برای تحصن از تهران خارج شدند؛ به‌همراه بسیاری؛ این بار به سوی قم. در بین خواست‌های متحصنین خواست افتتاح «دارالشورا» نیز وجود داشت. فرمان مشروطیت سرانجام صادر شد؛ در ۱۴ مردادماه سال ۱۲۸۵ هجری شمسی؛ توسط مظفرالدین‌شاه. مظفرالدین‌شاه در فرمان خود، از جمله، بر اجرای قوانین اسلام تأکید کرده بود.

نخستین جلسه‌ی مجلس شورا، پس از انتخاباتی که در فاصله‌ی روزهای ۲۴ شهریورماه تا ۸ مهرماه صورت گرفت، در روز ۱۴ مهرماه سال ۱۲۸۵ در تالار گلستان، در حضور مظفرالدین‌شاه، برگزار شد. مظفرالدین‌شاه در ۱۷ دی‌ماه سال ۱۲۸۵ درگذشت. پس از او محمدعلی‌شاه بر تخت سلطنت نشست؛ که هرگز مشروطیت را برنتافت. نیروهای دولتی در ۱ تیرماه سال ۱۲۸۶ مجلس شورای ملی را به توپ بستند.

مشروطه خواهان اما، از پای ننشستند؛ نخست در تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان؛ سپس در شهرهای دیگر؛ از آن میان در گیلان، به رهبری سیدسپهدارتنکابنی، در بختیاری، به رهبری سردار اسعد بختیاری. چیزی نگذشت که مشروطه‌خواهان به سوی تهران حرکت کردند؛ از شب سه‌شنبه ۲۲ تیرماه تا روز جمعه ۲۵ تیرماه سال ۱۲۸۸. محمدعلی‌شاه به سفارت روسیه پناهنده شد. دوران مشروطیت پایان یافت. انقلاب مشروطیت پیروز شد. (۲۸)

جلد اول سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک: یا بلای تعصب او، که در سال ۱۲۷۴ نوشته شده است، ماجرای سفر ابراهیم بیک است به ایران در دوران ناصرالدین‌شاه. ابراهیم بیک بازرگان جوانی است وطن‌دوست، مسلمان؛ فرزند بازرگانی آذربایجانی‌الاصل که پنجاه سال پیش از این به مصر مهاجرت کرده است. پدر ابراهیم بیک چنان عاشق ایران بوده است که در تمام دوران اقامتش در مصر حتا کلمه‌ای به عربی سخن نگفته است. ابراهیم بیک در بیست ساله‌گی پدر خویش از دست داده است. پدر هنگام مرگ به او وصیت کرده است که جوانی خویش به سیاحت بگذراند. ابراهیم بیک وصیت پدر اجابت می‌کند؛ به همراه میرزا یوسف، یار قدیمی پدر، سفر به سوی ایران آغاز می‌کند. در ایران اما جز تباهی و سیاهی نمی‌بیند؛ دولت‌مردان بی‌کفایت، علمای جاهل، مردم نادان. تنها دل‌خوشی او، ملاقات با ایران‌دوست خردمندی است که شخص محترم می‌خوانندش.

در گوشه‌ای از رمان سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک: یا بلای تعصب او از زبان شخص محترم چنین می‌خوانیم: «خلاصه، بقا و دوام هر دولتی بسته بحسن سیاست است. و آن نیز بر دو قسم است: عقلی، و شرعی، آنچه عقلیست عبارت از حکمت عملی است. آنرا سیاست ملوک گویند. سیاست شرعی عبارت از تبعیت باحکام الهیه و انقیاد باوامر شریعت نبویه است.» (۲۹)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک: یا بلای تعصب او، را چنین منعکس می‌کند: در سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک: یا بلای تعصب او، «روشن‌فکر» در مقابل قدرت سیاسی می‌ایستد، تا قدرت سیاسی دیگری پیش‌نهاد کند: عقل باید به آوای شریعت بیامیزد تا دولت به سوی بروید که اندیشمندان پُرحسن‌نیت توصیه می‌کنند؛ به سوی رستگاری. تصویر «روشن‌فکر» سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک: یا بلای تعصب او چنین است: «روشن‌فکر سیاسی» که «نظام حقیقت» خویش را در آمیخته‌گی اسلام و عقل مدرن یافته است؛ در پیوند آسمان و زمین.

به تصویر «روشن‌فکر» در رمان دوم خود بنگریم: حاجی آقا.

در سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۲۰ سه نیروی سیاسی در برابر حکومت محمدرضاشاه ایستادند؛ جدال بر سر قدرت را پیچیده‌گی‌ای غریب دادند: حزب توده، جبهه‌ی ملی، نیروهای اسلامی. (۳۰)

حزب توده در آغاز می‌خواست یک جبهه باشد. برنامه‌ی این حزب مخرج مشترکی بود از خواست گروه‌هایی که حزب توده را تشکیل داده بودند: استقرار دموکراسی پارلمانی، بازسازی اقتصاد سیاسی، گسترش



رفاه عمومی، عدالت اجتماعی. (۳۱) حزب توده می‌خواست یک جبهه باشد، اما نزدیکی به اتحاد جماهیر شوروی، که اردوگاه سوسیالیسم محسوب می‌شد، سبب شد که هم درگیری‌های درونی‌ی زیادی را تحمل کند هم به عنوان یک نیروی کمونیستی مَهر بخورد. حزب توده در این سال‌ها ماجراهای بسیاری از سر گذراند؛ از آن میان: ماجرای نفت شمال، ماجرای خیزش حزب دموکرات آذربایجان، شرکت در کابینه‌ی قوام، انشعاب خلیل ملکی و پاران‌اش، سوء‌قصد به جان محمدرضا شاه پهلوی.

سوء‌قصد به جان محمدرضا شاه در ۱۵ بهمن‌ماه سال ۱۳۲۷ صورت گرفت؛ هنگام بازدید او از دانشگاه تهران؛ توسط مرد جوانی به نام به ناصر فخرآرایی که چندین گلوله به طرف محمدرضا شاه شلیک کرد. (۳۲) ضارب، پیش از آن که شناسایی شود، توسط محافظان محمدرضاشاه کشته شد. مدارک شناسایی‌ی او اما، نشان داد که خبرنگار روزنامه‌ی اسلامی‌ی پرچم بوده و مبلغی نیز به اتحادیه‌ی روزنامه‌نگاران، وابسته به حزب توده، پرداخته است. (۳۳) به بهانه‌ی این سوء‌قصد در شب ۱۵ بهمن‌ماه چهارده نفر از اعضاء و رهبران حزب توده دست‌گیر شدند. محاکمه‌ی دست‌گیر شده‌گان خیلی زود آغاز شد؛ متهمین به دو تا ده سال زندان محکوم شدند. دو سال بعد اما، همه، از زندان قصر گریختند؛ در ۲۴ آذرماه سال ۱۳۲۹. (۳۴)

سقوط حزب توده پس از سوء‌قصد به جان شاه آغاز شد. نقش حزب توده اما، از تاریخ پاک‌شدنی نبود؛ درست مثل نقش جبهه‌ی ملی.

جبهه‌ی ملی گرد محمد مصدق تشکیل شد. در انتخابات مجلس شانزدهم، هیئت حاکمه همه‌ی تلاش خویش را به کار برد تا از ورود نمایندگان مخالف دربار به مجلس جلوگیری کند. بیست تن از نماینده‌گان مجلس، که نسبت به این مداخله‌ها اعتراض داشتند، در بهمن‌ماه سال ۱۳۲۸ تشکیلاتی بنیان گذاشتند؛ با نام جبهه‌ی ملی. (۳۵)

گروه‌های اسلامی دو محور عمده داشتند: آیت‌الله کاشانی، فداییان اسلام. آیت‌الله کاشانی از مجتهدین بزرگ تهران بود. کاشانی پس از تصرف بین‌النهرین توسط انگلستان به بصره تبعید شده بود، اما سر راه تبعید خود را از کشتی به دریا انداخته و به تهران رسانده بود. در سال ۱۳۰۴، به عنوان نماینده‌ی مجلس موسسان، به پادشاهی‌ی رضاخان رأی مثبت داده بود. در دوران رضاشاه فعالیت‌ی نداشت. در جریان ملی شدن نفت اما، تا مدت‌ها در کنار محمد مصدق ایستاد. (۳۶) هم او بود که در تظاهرات ۳۰ تیرماه سال ۱۳۳۱، که به بازگشت دکتر مصدق به قدرت منجر شد، نقش اصلی را بازی کرد. (۳۷) آیت‌الله کاشانی مخالف سرسخت سیاست‌های انگلستان بود. به مرور اما، چنان از محمد مصدق فاصله گرفت که در کوتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲ در کنار دربار ایستاد.

فداییان اسلام گروهی بنیادگرا بودند؛ به رهبری نواب صفوی؛ خواهان حکومتی اسلامی. تاکتیک آن‌ها ترور شخصیت‌های «ضد اسلام» بود. آن‌ها سید احمد کسروی، عبدالحسین هژیر، سرلشگر رزم‌آرا را کشتند؛ به جان حسین فاطمی سوء‌قصد کردند. رهبران این گروه در سال ۱۳۳۵، پس از سوء‌قصد به جان حسین علاء، نخست وزیر وقت، به جوخه‌ی آتش سپرده شدند. (۳۸)

**حاجی آقا**، که در سال ۱۳۲۴ نوشته شده است، سرگذشت یک حاجی‌ی بازاری است در دوران رضا شاه. حاجی تراب به‌تمامی نماد کهنه‌گی است. نماد آمیزش سنت اسلامی و تجدد سرکوبگر؛ پیرمردی مریض، حقیر، پشت هم‌انداز، دروغ‌گو، نوکرصفت؛ محتکری که تنها به سود خویش فکر می‌کند. بخش بزرگی از **حاجی آقا** در هشتی‌ی یک خانه می‌گذرد. حاجی در این هشتی می‌نشیند، نماینده‌گان گروه‌های مختلف اجتماعی را می‌پذیرد، هزار چهره از خود نشان می‌دهد، به اشکال مختلف صحبت می‌کند. حاجی مالک است، کارخانه‌دار است، قاچاقچی است، استبداد رضاشاهی را ستایش می‌کند، آزادی را عامل هرج‌ومرج می‌داند، می‌خواهد وکیل مجلس شود. یکی از کسانی که به دیدار حاج آقا می‌آید، شاعری است به نام منادی‌الحق. هم او است که حاجی را با تازیانه‌ی فریاد می‌نوازد. در گوشه‌ای از **حاجی آقا**، منادی‌الحق خطاب به حاجی، که از او خواسته است شعری در مدح او بنویسد، چنین می‌گوید: «... درین محیط پست احمق‌نواز سفله‌پرور و رجاله‌پسند که شما رجل برجسته آن هستید و زندگی را مطابق حرص و طمع و پستی‌ها و

حماقت خودتان درست کرده‌اید و از آن حمایت می‌کنید، من درین جامعه که بفراخور زندگی امثال شما درست شده نمیتوانم منشأ اثر باشم، وجودم عاقل و باطل است، چون شاعرهای شما هم باید مثل خودتان باشند. اما افتخار میکنم در این چاهک خلا که بقول خودتان درست کرده‌اید و همه چیز با سنگ دزدها و طارها و جاسوس‌ها سنجیده میشود و لغات مفهوم و معانی خود را گم کرده درین چاهک هیچ‌کاره‌ام. توی این چاهک فقط شماها حق دارید که بخورید و کلفت بشوید. این چاهک بشما ارزانی! اما من محکومم که از گند شماها خفه بشوم. آیا شاعر گدا و متملق است یا شماها که دائماً دنبال جامعه موس موس می‌کنید و کلاه مردم را برمیدارید و

بوسیله عوام‌فریبی از آنها گدائی می‌کنید؟

[...]

[...] تو وجودت دشنام بشریت است، نباید هم که معنی شعر را بدانی اگر میدانستی غریب بود. تو هیچوقت در زندگی زیبایی نداشتی و ندیدی و اگر هم دیدی سرت نشده [...] من دیگر حرفه شاعری را طلاق دادم، بزرگترین عالیترین شعر در زندگی من از بین بردن تو و امثال تست [...]» (۳۹)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در **حاجی آقا** را چنین منعکس می‌کند: در **حاجی آقا** «روشن‌فکر» در مقابل «نظام حقیقتی» می‌ایستد که در راه توجیه سلطه‌ی طبقات فرادست اسلام را نیز به خدمت می‌گیرد. «روشن‌فکر» **حاجی آقا** هنر را در راه مبارزه با «قدرت» سیاسی قربانی می‌کند تا پاسخ خویش را در ساخت جهانی دیگر بیابد. تصویر «روشن‌فکر» **حاجی آقا** چنین است: «روشن‌فکر» سیاسی که «نظام حقیقت» خویش را در روایتی از اندیشه‌ی چپ یافته است؛ در کرشمه‌ی «فردای» عادلانه. به تصویر «روشن‌فکر» در رمان سوم خود بنگریم: **ملکوت**.

## ۱۰

همه‌ی حوادث سیاسی ایران در سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۳۲ را شاید بتوان در دو عبارت خلاصه کرد: سرکوب نیروهای اپوزیسیون، نزدیکی با دولت ایالات متحده‌ی آمریکا. پس از پیروزی کودتای ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲، حزب توده، جبهه‌ی ملی، فداییان اسلام هر سه سرکوب شدند. بیش از هر چیز اما، «تسلیم» و سرکوب حزب توده، دل «آرژومندان» را به درد آورد. رهبران حزب توده در مقابل سرکوب چندان مقاومتی نشان ندادند. محمد بهرامی، دبیرکل حزب، در همان روزهای نخست در زندان ندامت-نامه نوشت؛ آزاد شد. مرتضی یزدی، یکی از رهبران حزب، ده سال در زندان به سر برد. سپس به طرف‌داران رژیم محمدرضا شاه پیوست. بسیاری از رهبران حزب نیز به خارج گریختند. سست عنصری رهبران در میان اعضای حزب واکنش‌های متفاوتی برانگیخت، پاره‌ای بر «آرمان‌های» خویش پای فشردند، پاره‌ی بزرگ‌تری اما، ندامت‌نامه‌ها نوشتند. سازمان افسری حزب نیز نیز قلع و قمع شد؛ گروهی اعدام شدند؛ گروهی به زندان‌های بلندمدت محکوم. اندکی نیز به هواداران رژیم پیوستند. خسرو روزبه، چهره‌ی «اسطوره‌ای»ی حزب نیز سرانجام در سال ۱۳۳۸ دست‌گیر شد؛ اعدام شد. (۴۰)

یاران محمد مصدق نیز مصون نماندند. بخش بزرگی از وزیران و هم‌کاران دولت، جمعی از نماینده‌گان مجلس، چند تن از نیروهای نظامی دست‌گیر شدند. پاره‌ای به زندان محکوم شدند؛ پاره‌ای به تبعید. در میان همه‌ی اعضای جبهه اما، سرنوشت دو تن، محمد مصدق، حسین فاطمی، وزیر خارجه‌ی او، معنای دیگری داشت.

اولین جلسه‌ی دادگاه محمد مصدق در ۱۷ آبان‌ماه سال ۱۳۳۲ و آخرین جلسه‌ی دادگاه او در ۳۰ آذرماه همان سال تشکیل شد. (۴۱) محمد مصدق، در دادگاه، خود را نخست‌وزیر قانونی رژیم خواند؛ کودتا را توطئه‌ای از طرف بیگانه‌گان. (۴۲) محمد مصدق به سه سال زندان محکوم شد. حسین فاطمی، شنبه ۲۲ اسفندماه سال ۱۳۳۲ دست‌گیر شد. او را به ساختمان شهربانی بردند؛ ساعت‌هایی بعد او را از ساختمان شهربانی بیرون آوردند؛ به بهانه‌ی انتقال به زندان. گروهی انتظار او را می‌کشیدند؛ از آن

کسی را نخوردم و به همه کمک رساندم. اما احق بودم: در تمام آن سالها که من مثل معصومان و مقدسان زندگی می‌کردم و به خیال خود نمونه کامل یک فرد انسانی بودم در حقیقت خود را فریب می‌دادم و گول می‌زدم و احق بیچاره‌ای بیش نبودم، زیرا برای هیچ‌وپوچ زحمت می‌کشیدم و یخه می‌دراندم. اگر جز این بود چرا باید به این سرنوشت کثیف دچار بشوم؟ چرا می‌بایست محکوم به مرگی باشم که مایه خنده و شوخی است؟ درست مثل مرگ حیوانی بی‌زبان و ابله.» (۴۷)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در ملکوت را چنین منعکس می‌کند: در ملکوت «روشن‌فکر» مرده است. ملکوت به «نظام حقیقتی» اشاره می‌کند که جن‌زده‌گی را عمومی کرده است. به یاری ترس و طمع «روشن‌فکری» را کشته است. مودت که هم‌هی وجودش را جن تسخیر کرده است، زنده می‌ماند. منشی‌ی جوان ساده دل که در خانه معشوق - هم‌سری به نام ملکوت دارد، با سم آمپول دکتر حاتم می‌میرد. گرچه خود می‌داند که حتماً از این سم برهد، جز خودکشی چاره‌ای ندارد. جهان دیگر جای او نیست. جهان «ملکوت‌گونه‌ای» که او آرزو دارد، ممکن نیست. تصویر «روشن‌فکر» در ملکوت چنین است: «روشن‌فکر» خوش خیال جز مرگ راه‌گریزی ندارد.

به تصویر «روشن‌فکر» در رمان چهارم خود بنگریم: همسایه‌ها.



میان شعبان جعفری. او را با چاقو زدند، اما خواهرش خود را روی او انداخت؛ او را نجات داد. (۴۳) بعدها شعبان جعفری اعتراف کرد که حسین فاطمی را زده است؛ اما نه با چاقو. (۴۴)

روز کودتا، زمان آغاز وابسته‌گی روزافزون ایران به ایالات متحده آمریکا نیز بود. ارتش و نهادهای امنیتی مهم‌ترین پایگاه‌های ایالات متحده‌ی آمریکا بودند. (۴۵) ۱۶ آذرماه سال ۱۳۳۲ را شاید بتوان روز آغاز نقش نیروهای ارتشی در سرکوب جنبش دانشجویی خواند. در آن روز در اعتراض به سفر نیکسون به ایران تظاهراتی برپا شد که در آن سه دانش‌جو کشته شدند: مصطفی بزرگ‌نیا، مهدی شریعت رضوی، احمد قندچی. (۴۶)

**ملکوت**، که در سال ۱۳۴۰ نوشته شده است، شش فصل دارد: دو فصل از منظر اول شخص؛ چهار فصل از منظر سوم شخص. فصل اول زیر عنوان **حلول جن**، فصل دوم زیر عنوان **اکنون او سخن می‌گوید**، فصل سوم زیر عنوان **۱۳**، فصل چهارم زیر عنوان **آخرین دیدار**، **پیش از صبحدم**، فصل پنجم زیر عنوان **آخرین گفتگو**، **پیش از صبحدم**، فصل ششم زیر عنوان **زمین نوشته شده است**. در شبی مهتابی آقای مودت و سه تن از دوستانش در چمن‌زاری به می‌خواری مشغول اند که جن در تن آقای مودت حلول می‌کند. دوستان آقای مودت او را به شهر می‌رسانند و برای معالجه نزد دکتر حاتم می‌برند. یکی از دوستان او منشی‌ی جوان ساده‌دلی است، دیگری مردی فربه که تنها به لذت‌جویی می‌اندیشد، سومی مردی مرموز که توان آینده‌نگری دارد. شایع است که دکتر حاتم هر سال شاگرد تازه‌ای استخدام می‌کند، او را می‌کشد و از چربی بدنش صابون می‌سازد. او در مطب خویش بیماری به نام م.ل دارد که از شهر دیگری آمده است و مایل است که آخرین عضو سالم بدنش قطع شود. منشی‌ی جوان که حاضر به همه نوع فداکاری است، زنی به نام ملکوت دارد که دیوانه‌وار عاشق او است. دکتر حاتم هم زنی به نام ملکوت داشته است که به دلیل مسمومیت در گذشته است. دکتر حاتم جن را از تن آقای مودت خارج می‌کند، اما به دوستانش آمپولی تزریق می‌کند و به آن‌ها قول می‌دهد که این آمپول روز بعد تأثیر شفابخش خود را نشان خواهد داد.

در فصل دوم و سوم سرگذشت م.ل را از زبان خودش می‌شنویم. او خدمت‌کاری لال دارد و تصور می‌کند که خدمت‌کارش را خودش لال کرده و پسر خود را نیز کشته است. در فصل چهارم سرگذشت دکتر حاتم را می‌خوانیم. او چندین زن داشته، همه را کشته و اینک پیش از آن که مطب خویش را ترک کند، آخرین هم‌سرش و نیز م.ل را می‌کشد. آن‌گاه با جیبی به حاشیه‌ی شهر می‌رود و به منشی‌ی جوان و مرد چاق خبر می‌دهد که آمپولی که به آن‌ها زده سمی بوده و آن‌ها به‌زودی خواهند مرد. مودت و مرد مرموز زنده خواهند ماند.

در گوشه‌ای از **ملکوت** چنین می‌خوانیم: «منشی جوان گفت: [...]

– چرا تا کنون نفهمیده بودم که مرگ خواهد آمد؟ سالها به خوبی کار کردم و حرف زدم و راه رفتم، زندگی معتدل و پاکی داشتم، مال

۱۱  
در میان حوادث سیاسی‌ای که در سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۲ رخ دادند، از جمله، این حوادث اهمیتی تعیین‌کننده داشتند: آغاز نهضت اسلامی به رهبری روح‌الله خمینی، تولد گروه‌های اسلامی‌ای چون نهضت آزادی، مجاهدین خلق، تأسیس سازمان چریک‌های فدایی خلق.

حرکت روح‌الله خمینی با اعتراض به لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی آغاز شد. (۴۸) آن‌گاه در ۲ بهمن‌ماه سال ۱۳۴۱، در اعلامیه‌ای «فرانادوم انقلاب سفید» را تحریم کرد. از آغاز سال ۱۳۴۲ اختلاف میان «جامعه‌ی روحانیت» و حکومت شدت پیدا کرد. ۲ فروردین‌ماه سال ۱۳۴۲ مأموران رژیم به مدرسه‌ی فیضیه قم، حمله کردند. تعدادی از طلاب کشته شدند. روح‌الله خمینی طی اعلامیه‌ای این عمل را محکوم کرد. (۴۹) در ۱۳ خردادماه ۱۳۴۲ نیز، به مناسبت روز عاشورا، در مدرسه‌ی فیضیه سخن‌رانی کرد و به محمدرضاشاه حمله. (۵۰)

نیمه‌شب ۱۵ خردادماه سال ۱۳۴۲ روح‌الله خمینی دست‌گیر شد. در اعتراض به دست‌گیری او تظاهرات بزرگی در تهران و بسیاری از شهرهای ایران برگزار شد. تظاهرات‌کننده‌گان در تهران به ایستگاه رادیو حمله کردند. تعدادی اتوبوس و کامیون دولتی به آتش کشیده شدند. پلیس به روی تظاهرکننده‌گان آتش گشود.

ماجرای روح‌الله خمینی ادامه داشت. در فروردین‌ماه سال ۱۳۴۲ دولت ایالات متحده‌ی آمریکا از رژیم ایران تقاضا کرده بود نظامیان آمریکایی در ایران در ایران از تعقیب جزایی در ایران مصون باشند. این لایحه در جلسه‌ی ۲۱ ماه مهر سال ۱۳۴۳ در مجلس شورای ملی تصویب شد. (۵۱) آیت‌الله خمینی، در ۴ آبان‌ماه سال ۱۳۴۳ در یک سخن‌رانی مفصل محمدرضاشاه را دست‌نشانده‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا خواند. (۵۲) آیت‌الله خمینی، نیمه شب ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۴۳، به ترکیه تبعید شد، از آن‌جا به نجف رفت، تا چهارده سال بعد برنگشت. جنبش اسلامی جان‌گرفته بود. نهضت آزادی در ۲۷ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۰ تشکیل شد. (۵۳) ره‌بران نهضت آزادی در جریان «فرانادوم انقلاب سفید» دست‌گیر شدند. اولین جلسه‌ی دادگاه بدوی ۳۰ مهرماه سال ۱۳۴۲ تشکیل شد. محاکمه‌شونده‌گان عبارت بودند از: مهندس مهدی بازرگان، یدالله سبحانی، آیت‌الله سیدمحمد طالقانی، مهندس عزت‌الله سبحانی، دکتر عباس شیبانی، احمد حاج علی بابایی، مهندس ابوالفضل حکیمی، سید مهدی جعفری، پرویز عدالت‌متش (۵۴) روند قضایی محاکمه‌ی سران نهضت آزادی بسیار پُرسروصدا بود. سرانجام دادگاه نظامی‌ی تجدید نظر، احکام متهمین را به ده تا یک سال زندان محکوم کرد. (۵۵)

سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ تشکیل شد؛ توسط سه تن از اعضای نهضت آزادی: محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع-

زادگان (۵۶) سازمان مجاهدین خلق نگاه خود به مارکسیسم را چنین اعلام کرد: ما به فلسفه‌ی مارکسیسم می‌گوییم نه، اما به اندیشه‌ی اجتماعی، به-ویژه تحلیل‌های آن در باره‌ی فئودالیسم، کاپیتالیسم، امپریالیسم می‌گوییم آری. این نگاه با اعتقاد به عمل مسلحانه درهم آمیخته بود: سازمان مجاهدین خلق اعتقاد داشت برای توده‌ای کردن مبارزه باید جو پلیسی را از طریق عمل مسلحانه از میان برد. اولین حرکت مسلحانه برای سال ۱۳۵۰ برنامه‌ریزی شده بود. سازمان مجاهدین خلق تصمیم گرفته بود در جریان جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، که با شرکت بخش بزرگی از رهبران جهان انجام می‌شد، سیستم اصلی برق کشور را منفجر کند، اما پیش از آن که عمل مسلحانه آغاز شود، تعداد زیادی از اعضای «سازمان» دست‌گیر شدند. اولین محاکمه‌ی اعضای سازمان مجاهدین خلق در بهمن ماه ۱۳۵۰ آغاز شد. در بین محاکمه‌شده‌گان دوازده تن به اعدام محکوم شدند. از میان محکوم‌شده‌گان حکم نه نفر در ماه‌های فروردین و خرداد ۱۳۵۱ اجراء شد. از این عده سه تن بنیان‌گذار سازمان بودند؛ شش تن عضو کمیته‌ی مرکزی (۵۷)

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در سال ۱۳۴۹ سربلند کرد؛ گروهی به نام گروه جنگل در ۱۹ بهمن ماه در ۱۳۴۹ به پاسگاه سیاهکل، در گیلان، حمله کرد. عملیات را یک تیم شانزده نفره سازمان‌دهی کرده بود؛ به رهبری علی اکبر صفایی فراهانی. اما پیش از آن که حمله آغاز شود، چهار نفر از اعضای گروه دست‌گیر شدند. در شام‌گاه ۱۹ بهمن ماه یک گروه مسلح نه نفره با اتومبیلی به سیاهکل رفتند، اسلحه‌های پاسگاه را مصادره کردند، فرماندهی پاسگاه و معاون او را کشتند. چریک‌ها محاصره شدند. تا ۱۸ اسفندماه به گریز و مقاومت ادامه دادند. سرانجام دو تن از آن‌ها در یک عملیات انتحاری کشته شدند. هفت نفر باقی‌مانده دست‌گیر شدند (۵۸) در همان هنگام از میان گروه دیگری که در شهر پایگاه داشتند نیز ده نفر دست‌گیر شدند. از میان هفده نفری که در مجموع دست‌گیر شدند، سیزده نفر به حکم دادگاه نظامی در ۲۷ اسفندماه ۱۳۴۹ تیرباران شدند (۵۹)

سازمان چریک‌های فدایی خلق از پیوند دو گروه تشکیل شد؛ گروهی که بعدها به نام گروه جنگل یا سیاهکل معروف شد و گروهی که در شهر پایگاه داشت. گروه اول در اواخر سال ۱۳۴۵ تشکیل شده بود؛ به وسیله‌ی چند دانش‌جو: بیژن جزنی، عباس سورکی، علی‌اکبر صفایی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی، زراز زاهدیان، حمید اشرف. از اعضای گروه دوم می‌توان مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان را نام برد. سازمان چریک‌های فدایی خلق را آغاز جنبش نوین کمونیستی نامیده‌اند؛ الهام بخش ادبیات حماسی نیز.

**همسایه‌ها**، که در سال ۱۳۵۳ نوشته شده است، ماجرای مبارزات سیاسی‌ی سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰ را دست‌مایه می‌کند؛ در خوزستان. همسایه‌ها از تصویر خانه‌ای اجاره‌ای آغاز می‌شود؛ از تصویر خانه‌ای که در آن گروهی فرودست زنده‌گی می‌کنند: قهوه‌چی، خرک‌چی، مکانیک، کارگر فصلی، خالد، راوی‌ی رمان، فرزند یکی از این خانواده‌ها است؛ در سن بلوغ. بلور خانم، زن عشوه‌گر قهوه‌چی‌ای که در این خانه زنده‌گی می‌کند، او را با دنیای زن روبه رو کرده است، اما حادثه‌ی مهم‌تر در زنده‌گی‌ی اجتماعی او رخ می‌دهد: بر اثر تصادفی مدت کوتاهی در کلاتتری بازداشت می‌شود. در آن‌جا مرد جوانی، که خود نیز بازداشت است، از او می‌خواهد که پس از آزادی پیام او را به یک کتاب‌فروشی برساند. کتاب فروش، که از اعضای حزب توده است، سبب می‌شود که پای خالد به ماجراهای سیاسی کشیده شود؛ به تظاهرات، اعلامیه‌ها، فرازها، بازداشت‌ها. در آخرین بخش **همسایه‌ها** خالد را در زندان عمومی می‌بینیم، که به هم‌راه یکی از کادرهای حزب توده اعتصابی به راه انداخته است. اعتصاب سرکوب می‌شود؛ خالد به خدمت سربازی اعزام.

در گوشه‌ای از **همسایه‌ها** روایت جلسه‌ی یک هسته از حزب توده را می‌خوانیم؛ به روایت خالد: «شفق، پندار، بیدار و آزاد را می‌شناسم. دوتای دیگر را نمی‌شناسم [...] دکتر، مرا خوب می‌شناسد. از حرف-زدنش پیداست. حرف از کارگران جوان ریسندگی است.

مرد دیگری که کنار دکتر نشسته است، کوتاه و لاغر است. کوسه و آبله‌رو هم هست؛ پیشانی‌اش تا میان سرش بالا رفته است. چانه‌اش تیز است [...] نادر صداش می‌کنند.

– قضیه رو تعریف کن.  
نگاه دکتر به نگاه نشسته است. سرم را می‌اندازم پائین و آرام می‌گویم که تو ریسندگی چه شده است.

– ... هر روز سر ساعت ده، به همه کارگرا، یه لیوان شیر میدادن ... ولی یهو، بی‌هیچ مقدمه‌ای، چن روزی نمیدن. روز اول اول و دوم کارگرا غرغر میکنند، بعد، از روز سوم، سروصداشون درمیاد. کم‌کم، کار به کتک‌کاری با سرکارگرا میکشه ... بعد، قضیه بیخ پیدا میکنه. مدیرعامل به کلونتری خبر میده. پاسابانا میان و میریزن تو کارخونه. چن تایی رو کتک میزنن، دوتا رو بازداشت میکنن و بعدم، هفتا رو از کارخونه بیرون میکنن.

– نادر به حرف می‌آید. صداش زیر است.  
– خوب این خمیره و خصلت کارفرماس که رودرروی کارگر وایسته [...]

– ... اما خب، کارگر باید هوشیار باشه و از تجارب تاریخی استفاده بکنه تابتونه حق خودشو بدست بیاره [...]

شفق می‌گوید  
– منم همین عقیده رو دارم.

پندار می‌گوید  
– باید طرح یه اعتصاب همگانی رو پیش‌بینی کرد. تا آزاد شدن بازداشتی‌ها و به کار گماردن اخراجی‌ها، باید ریسندگی رو به اعتصاب کشید.

– می‌شنوم که شفق می‌گوید

– ... به گمان من، حتی باید گروه‌های مختلف کارگرا رو آماده کرد که اگه لازم باشه بعنوان همدردی با اونا، اعتصاب کنن.

بیدار می‌پرسد  
یعنی که نفت و راه آهن هم  
– نه با هم  
[...]

آزاد می‌گوید  
– حتی میشه صنف نونواخونه، بازاریا و پیشه‌ورا رو هم آماده کرد. (۶۰)

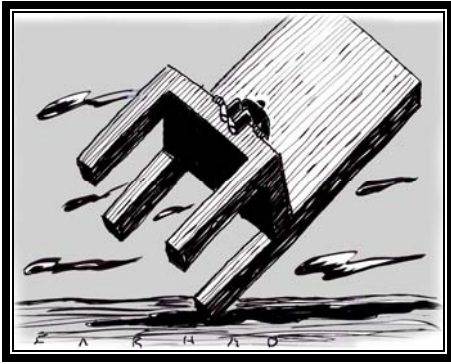
این تکه تصویر «روشن‌فکر» در **همسایه‌ها** را چنین منعکس می‌کند: در **همسایه‌ها** در میان همه‌ی روایت‌هایی که در مقابل قدرت سیاسی صف کشیده‌اند، «روشن‌فکر» در تعارض با قدرت سیاسی، در قالب فعال حزب توده در سال‌های ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰، روایتی از اندیشه‌ی چپ را نماینده‌گی می‌کند. تصویر «روشن‌فکر» در **همسایه‌ها** چنین است: «روشن‌فکر» سیاسی که «نظام حقیقت» خویش را در روایتی از اندیشه‌ی چپ یافته است؛ در کرشمه‌ی «فردای» عادلانه.

به تصویر «روشن‌فکر» در رمان پنجم، ششم، هفتم، هشتم، نهم، دهم خود بنگریم: در آنکارا باران می‌بارد، آینه‌های دردار، شاه‌کلید، چاه بابل، فریدون سه پسر داشت، تهران کوچی اشباح.

## ۱۲

سال‌های پس از انقلاب اسلامی پُر از حادثه در حادثه در حادثه است؛ زخم در زخم در زخم؛ شکنجه، جنگ، زندان، مرگ، تبعید. از هر خیابانی در جهان زندانی سیاسی‌ای می‌گذرد، هر کوچهای در ایران نام در جنگ-رفته‌ای را بر خود دارد. در شب‌های تبعید قصه‌های زندان می‌چرخند، در غروب سینماهای ایران فریاد جان‌بازان اصول‌گرای مسلمان از جور فرصت-طلبان. هزار روایت از هزار خانه‌ی تاریخ به کوچه‌ها می‌ریزند. هزار خاطره از





تفنگ و خانه و تعقیب و دلهره می‌گویند. قهرمان یک تاریخ، ضد قهرمان تاریخ دیگر است؛ فرشته‌ی یک مکتب، اهریمن مکتب دیگر؛ راوی بی-نقص یک خاطره، شاید هزارچهره‌ی خاطره‌ی دیگر. چه کسی می‌تواند این همه «خائن و نادم و قهرمان» را از هم جدا کند؟ چه نام خواهد گرفت اگر جدا کند؟ خائن؟ نادم؟ قهرمان؟ (۶۱)

**در آنکارا باران می‌بارد**، که در سال ۱۳۷۱ نوشته شده است، ماجرای زنده‌گی‌ی کسانی است که به ستیز با جمهوری اسلامی برخاسته‌اند. جمیله، زن جوان، از طریق مرز غیر قانونی، به کمک قاچاقچی‌ان به ترکیه گریخته است. اکنون در زیرزمینی که از یک پیرزن ترک، در آنکارا، اجاره کرده است، سکونت دارد. یک دم اما، از فکر روزهای گذشته‌ی رهایی ندارد: جمیله، که پدرش را خیلی زود از دست داده است، با برادرش، عنایت، و مادرش دوران کودکی و نوجوانی را در روستایی گذرانده است. برادر جمیله با دختری به نام سلطان رابطه‌ای عاشقانه داشته است. پی‌آمدهای همین رابطه سبب شده است همه‌ی خانواده به تهران کوچ کنند. در تهران پس از انقلاب اسلامی، جمیله و عنایت، هر دو جذب یکی از گروه‌های کمونیستی مخالف جمهوری اسلامی شده‌اند. سیاوش یکی از اعضای برجسته‌ی این گروه است. سیاوش و جمیله عاشق یکدیگر می‌شوند؛ علیرغم مخالفت خانواده‌ی سیاوش و مادر، جمیله و سیاوش با یکدیگر ازدواج می‌کنند. حاصل زنده‌گی‌ی آن‌ها دختری است به نام نیلوفر. اما چندی نمی‌گذرد که سرکوب‌ی عریان جمهوری اسلامی آغاز می‌شود. عنایت دست‌گیر می‌شود؛ زیر شکنجه کشته. سیاوش فراری می‌شود. جمیله به زندان می‌افتد. در زندان با سلطان روبه‌رو می‌شود که اینک زندانبان زندان‌های جمهوری اسلامی است. سلطان همه‌ی توان‌اش را در کمک به جمیله به کار می‌گیرد. جمیله پس از مدت کوتاهی آزاد می‌شود؛ خطر اما، گرد سر او می‌چرخد. تصمیم می‌گیرد از ایران خارج شود؛ به ویژه آن‌که شنیده است سیاوش در ترکیه است. مادرش را در خانه‌ی سالمندان می‌گذارد و در زیرزمین خانه‌ی یکی از آشنایان، در انتظار قاچاقچی‌ای که قرار است او را از ایران خارج کند، مخفی می‌شود. روزی سلطان به دیدار او می‌آید و فاش می‌کند که مدت‌ها با عنایت زنده‌گی کرده است و از او بچه‌ای نیز دارد. سلطان جمیله را دعوت می‌کند که به خانه‌ی او برود. جمیله رد می‌کند. می‌خواهد از ایران خارج شود.

در راه خروج از ایران بر جمیله فاجعه‌ای می‌گذرد: بر اثر تیراندازی‌ی پاس‌داران انقلاب اسلامی دخترش از اسب سقوط می‌کند؛ می‌میرد. جمیله به آنکارا می‌رسد. در آن‌جا قاصدک منتظر او است؛ زنی که هم مدت‌ها هم‌رزم سیاسی‌ی او بوده است هم عاشق عنایت. قاصدک به او خبر می‌دهد که سیاوش در ترکیه نیست. در مرز دست‌گیر شده است. شاید زندان است. شاید کشته شده است.

جمیله در آنکارا می‌ماند؛ با آیلا، دختر بچه‌ای که مادرش هنگامی که به اتفاق قاصدک به اسلامبول می‌رفته است، توسط پلیس ترکیه کشته شده است. پیرزن صاحب‌خانه که صدای هذیان‌های شبانه‌ی جمیله را شنیده است، به تصور این که او دیوانه است، از او می‌خواهد زیرزمین را خالی کند. باران از چشم‌های جمیله می‌بارد.

در گوشه‌ای از **در آنکارا بیرون می‌بارد** جمیله از زندان‌های جمهوری اسلامی می‌گوید: «از درد بیتاب شده بودم و پاهای آماس کرده و کرختم را مانند طفلی که زیر خرمکوب جویده شده باشد، توی سلول به دنبال خودم می‌کشیدم. بوی گوشت جزغاله شده در هوای سنگین دخمه پیچیده بود و آن نعره‌های جگر خراش هنوز از پشت دیوارهای سیمانی می‌آمد و بر اعصاب فرسوده‌ام سوهان می‌کشید.» (۶۲)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در **در آنکارا باران می‌بارد** را چنین منعکس می‌کند: در **در آنکارا باران می‌بارد** «روشن‌فکر» در تقابل با قدرت سیاسی ایثار می‌کند، زخمی‌شود. انگار مهم نیست در تقابل با «قدرت» سیاسی چه می‌گوید، مهم این است چه می‌کند، چه سرنوشتی سهم می‌برد. تصویر «روشن‌فکر» در **در آنکارا باران می‌بارد** چنین است: «روشن‌فکر» سیاسی که در راه تحقق «نظام حقیقتی» که روایتی از اندیشه‌ی چپ وعده داده است، قربانی شده است.

**آینه‌های در دار**، که در سال ۱۳۷۱ نوشته شده است، ماجرای سفر یک نویسنده‌ی ایرانی است به اروپا برای داستان‌خوانی در اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰. رمان از دو طریق پیش می‌رود: از طریق گذر او از کشورهای گوناگون اروپایی با زنده‌گی‌ی تبعیدیان و مهاجران ایرانی آشنا می‌شویم؛ از طریق داستان‌هایی که در جلسه‌های فرهنگی می‌خواند با زنده‌گی‌ی خود او؛ کودکی، جوانی و اکنون او. کسی که زنده‌گی‌ی نویسنده و زنده‌گی‌ی مهاجران و تبعیدیان ایرانی را به هم پیوند می‌زند، زنی است: صنم‌بانو. صنم‌بانو که اکنون در پاریس پناهنده است، معشوق دوران جوانی نویسنده بوده است، اما با «مهندس» ایمانی ازدواج کرده است که نخست از مخالفان محمدرضا شاه بوده است، اما پس از دست‌گیری در وایل دهه‌ی ۱۳۴۰ به ساواک پیوسته است. اکنون صنم بانو از «مهندس» ایمانی جدا شده است، دو دختر و یک پسر بزرگ، بالای بیست سال، دارد. «مهندس» ایمانی در کوبی به تجارت مشغول است. نویسنده زن و بچه دارد. مهاجران و تبعیدیان ایرانی در اروپا زنده‌گی‌ی ناسامانی دارند.

در گوشه‌ای از **آینه‌های دردار** یکی از تبعیدیان ایرانی، که «به زنده‌گی‌ی چسبیده است سخن می‌گوید: «زامیاد حالا رستوران داشت، می‌گفت: راستش دیدم دارم پیر می‌شوم و همین فردا یا پس فردا است که مجبور شوم ماهانه پناهندگی بگیرم یا حقوق بیکاری. خوب که چی؟ گروه‌ها را که می‌بینی؟ به آنهایی که اینجا و آنجا نشسته بودند اشاره می‌کرد: حالا فقط می‌توانند همدیگر را بدرند.» (۶۳)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در **آینه‌های دردار** را چنین منعکس می‌کند: «روشن‌فکر» **آینه‌های دردار** سه ویژه‌گی دارد: مقصر است، مغلوب است، تسلیم شده است. مقصر است، چه ساخت اندیشه‌اش با قدرت‌های سیاسی‌ای که اینک حاکم است چندان تفاوتی نشان نمی‌دهد. مغلوب است، چه ساخت پارانوئیک اندیشه‌اش امکان تماس با واقعیت را از او گرفته است. تسلیم شده است، چه می‌دانند که چشم‌اندازی پیش رو ندارد. تصویر «روشن‌فکر» در **آینه‌های دردار** چنین است: «روشن‌فکر» مقصر، مغلوب، تسلیم که «نظام حقیقت جهان»، هر چه که باشد، را پذیرفته است.

**شاه‌کلید**، که در سال ۱۳۷۸ نوشته شده است، ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای را موضوع دارد؛ قتل پنهانی دگراندیشان توسط وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی را. یکی از کسانی که در جریان قتل‌های زنجیره‌ای، در سال ۱۳۷۷ دست‌گیر شده است، اعترافات خود را در مورد یکی از قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای نوشته است؛ در مورد میرمحمد ملکوتی.

میرمحمد ملکوتی دوست دوران کودکی‌ی راوی بوده است. در دوران نوجوانی، راوی اهل شعر بوده است؛ میرمحمد ملکوتی اهل کارهای جدی-تر. میرمحمد پس از اخذ دیپلم به دانشگاه می‌رود. رشته‌ی جامعه‌شناسی می‌خواند. راوی به سربازی می‌رود. پدرش می‌میرد. در روزهای انقلاب فروش کتاب در اطراف دانشگاه را آغاز می‌کند. پس از سال‌ها راوی میرمحمد را ملاقات می‌کند که در قامت یک روزنامه‌نگار سخن‌ران یک جلسه است. در همان اطراف دانشگاه با دختری آشنا می‌شود: شادی. روزی میرمحمد را همراه مردی می‌بیند با بارانی‌ی بلند. آن مرد را در خیال خود

شیخ می‌خواند، احمد نام می‌گذارد، از «کرامات» او با شادی و میرمحمد سخن می‌گوید. روزهای انقلاب به سر می‌آید. ۳۰ خردادماه سال ۱۳۶۰ فرامی‌رسد؛ روز آغاز سرکوب عریان نیروهای مخالف جمهوری اسلامی. روزهای بعد سخت پرماجرا است. راوی شادی را در کوه می‌بیند که لاغر شده است، افسرده است، هراس دارد. با او قرار می‌گذارد. او را به مغازه‌ی ساعت‌فروشی احمد می‌برد که ناگهان واقعیت پیدا کرده است. راوی نیز مدت‌ها است کتاب‌فروشی را کنار گذاشته است و ساعت می‌فروشد. احمد از راوی می‌خواهد که شادی را به خانه ببرد؛ مخفی کند. پس از چندی، ناگهان، شادی گم می‌شود. احمد گمان می‌کند شادی در خانه‌ی میرمحمد پنهان شده است. احمد، راوی، دو مأمور وزارت اطلاعات به درب خانه‌ی میرمحمد می‌روند. راوی وارد خانه می‌شود. میرمحمد می‌گوید از شادی خبر ندارد؛ چه تنها در این خانه نشسته است؛ رمان می‌نویسد. میرمحمد حدس می‌زند که شادی خانه‌ی خسرو پنهان شده باشد. احمد، راوی، دو مأمور به درب خانه‌ی خسرو می‌روند. همه وارد خانه می‌شوند. همه‌ی خانه را به هم می‌ریزند. خسرو را دست‌گیر می‌کنند. چندی بعد جسد میرمحمد و خسرو پیدا می‌شود. راوی در وزارت اطلاعات استخدام می‌شود؛ جای-گزین احمد می‌شود؛ شاه‌کلید را از احمد تحویل می‌گیرد. حالا راوی جز متهمانی است که به خاطر قتل‌های زنجیره‌ای دست‌گیر شده‌اند.

در گوشه‌ای از شاه‌کلید، راوی از خود، احمد و دو مأمور وزارت اطلاعات چنین می‌گوید: «من و احمد نشستیم عقب و ماشین راه افتاد. احمد آن دو نفر را معرفی کرد - ابراهیم که پشت فرمان بود و برادرش اسماعیل که نشسته بود بغل دست او [...]»

ابراهیم و اسماعیل هر دو جوان بودند - بیست‌ودو ساله - و ریشه‌های تنگ داشتند و ساکت و جدی بودند و فقط به جلو نگاه می‌کردند و از پشت سر که نگاه می‌کردم، هر دو تا عین هم بودند. (احمد گفت برادرند). توی تاریکی توی ماشین از نیم رخ نگاه انداختم به احمد و دیدم ما دو تا هم خیلی به هم شبیهیم. به احمد که نگاه می‌کردم، مثل این که دارم به خودم نگاه می‌کردم. هر دو تا ریشه‌های تویی پرپشت و صورت‌های گردی داشتیم و بینی‌های تیز عقابی و موهای شانه‌نکرده‌ای که ریخته بود روی پیشانی.» (۶۴)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در شاه‌کلید را چنین منعکس می‌کند: در شاه‌کلید «روشن‌فکر» غایب است. در سرزمینی که در آن مراد و مرید و مأمور وزارت اطلاعات همه شبیه اند، «روشن‌فکر» متولد نشده است. سرشت ظالم و مظلوم یکی است. تنها موقعیت‌های متفاوت یکی را در مقام ظالم قرار داده است، دیگری را در مقام مظلوم. تصویر «روشن‌فکر» در شاه‌کلید چنین است: سرشت انسان و «نظام حقیقت» حاکم بر تاریخ یک سرزمین تولد «روشن‌فکر» را ناممکن کرده‌اند.

**چاه بابل**، که در سال ۱۳۷۹ نوشته شده است، ماجرای زنده‌گی‌ی بسیاریان است. مندو، پناهنده‌ی ایرانی ساکن پاریس، که صدایی سخت خوش دارد، بار نخست نیست که به دنیا آمده است. دو قرن پیش از این ایلچی‌ی مخصوص شاه قاجار بوده است؛ نام‌اش ابوالحسن. در زنده‌گی‌ی کنونی‌اش حادثه‌ها پشت سرگذاشته است. در ایران جمهوری اسلامی با نام برادر حداد ترانه‌های مذهبی می‌خوانده است، به خاطر رابطه‌ی جنسی با هم‌سر یک شهید، به هم‌راه او، به سنگ‌سار محکوم شده است. خود را از گودال مرگ بیرون کشیده است. با بلوکی سیمانی معشوق خویش را کشته است تا او را از رنج ذره ذره مردن زیر باران سنگ خلاص کند. مندو اینک، در چهل‌دوساله‌گی، عاشق زنی فرانسوی است که خود عاشق یک موسیقی‌دان فقیر است.

کمال، پناهنده‌ی ایرانی ساکن پاریس، نقاشی است که تابلوهایش را از روی مدل‌های زنده می‌کشد. کمال سال‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی زندانی بوده است. خاطرات او از زندان چیزی جز عفونت و تباهی نیست. کمال تواب بوده است؛ مأمور به دار کشیدن محکومان به اعدام. کمال هنگامی به هم‌کاری با جلادان تن داده است که شاهد هم‌کاری‌ی یکی از مسئولان رده‌بالای سازمان سیاسی متبوع‌اش با زندانبانان بوده است؛ همان مسئولی که زمانی در یک خانه‌ی سازمانی به او تجاوز کرده است.

نادر، پناهنده‌ی ایرانی ساکن پاریس، زنده‌گی‌ی غم‌انگیزی دارد؛ با زنی ویران و سه فرزند قد و نیم‌قد. فرزند اول متعلق به او نیست. نادر هنگامی با آن‌لور ازدواج کرده است که او باردار بوده است. پدر فرزند اول آن‌لور، مندو است.

ف. و. ژ، سیاست‌مدار هفتاد ساله‌ی فرانسوی، مشغول نوشتن رمانی است به نام **چاه بابل**. او هم‌سری دارد سخت جوان‌تر از خود و مستخدمه-ای که او نیز رمانی نوشته است؛ رمانی که شخصیت‌های اصلی آن از روی ف. و. ژ و هم‌سرش گرت برداری شده‌اند. **چاه بابل** پُر از ماجراها است؛ از تاریکی تا قتل کبوترها. (۶۵)

در گوشه‌ای از **چاه بابل** گزارش یک اعدام را می‌خوانیم. کمال در کنار پاس‌داری نشسته است تا یک محکوم به اعدام را حلق‌آویز کند: «**کمال** نگاه می‌کرد به صورت پشم‌آلود و زولیده‌ای که از شیشه‌ی اتاقک جرتقیل بیرون آمده بود [...] صورت پشم‌آلود جلوتر آمد و همینطور که از گوشه‌ی چشم‌های پف‌کرده‌اش نگاه می‌کرد، به لحنی خودمانی گفت: **ببینم کمونیس مومنیس که نیستی؟ ها؟ بوی دهانش مشمژ می‌کرد؟ کمال نگاه کرد به خونی که کف دستش مالیده بود و گفت: من بازجویی‌هایم را قبلاً پس داده‌ام ها! گفت مهم اینه که می‌خوای مسلمون شی. و دنده‌ای را نشان داد؛ میله-ی فلزی کوتاهی که انتهایش توپ کائوچویی سیاه رنگی قرار داشت: طنابو که انداختن، تو فقط این دسه خرو بده جلو. طرف زرتی می‌ره بالا. بعد که گوزو داد و قبضو گرفت، دنده را بیار سر جاش. مته سنده‌ی آب ندیده می‌افته پائین.» (۶۶)**

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در **چاه بابل** را چنین منعکس می‌کند: در **چاه بابل** «روشن‌فکر» سیاسی نخست در مقابل «نظام حقیقت» می‌ایستد تا آن‌گاه در چنگال «نظام حقیقت» تباہ شود؛ هم‌دست مرگ شود. تباہی-ی «روشن‌فکر» سیاسی اما، تنها برخاسته از اسارت در «نظام حقیقت» سیاه نیست؛ که برخاسته از ناتوانی گزیرناپذیر نوع انسان نیز هست. تصویر «روشن‌فکر» در **چاه بابل** چنین است: سقوط ناگزیر؛ برآمده از هم-دستی «نظام حقیقت» سیاه با ناتوانی ناگزیرپذیر نوع انسان.

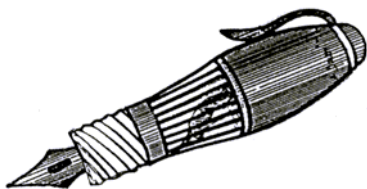
**فریدون سه پسر داشت**، که در سال ۱۳۷۹ نوشته شده است، چهار فصل دارد: **من، تو، او، ما**. راوی سه فصل **من، تو، او** مجید است. فصل **ما** یک افسانه‌ی «سنگسری» است. محور فصل **او** خود مجید است، محور فصل **تو** ایرج است. محور فصل **او** سعید است. همه‌ی ماجرا این است: حاج فریدون امانی، یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌داران ایرانی، صاحب یک کارخانه-ی لاستیک‌سازی بزرگ، از نزدیکان و طرف‌داران محمدرضا شاه پهلوی، چهار پسر دارد و یک دختر: چهار پسر ایرج، اسد، سعید، مجید نام دارند؛ دختر انسی. در بحبوحه‌ی انقلاب اسلامی حاج امانی به‌تمامی در کنار محمدرضا شاه می‌ایستد. بعد از پیروزی انقلاب اما، جبهه عوض می‌کند، طرفدار جمهوری اسلامی می‌شود، کارخانه‌ی خود را حفظ می‌کند، به نماینده‌گی مجلس شورای اسلامی انتخاب می‌شود. فرزندان حاج فریدون امانی به راه‌های گوناگون می‌روند: انسی ازدواج کرده است، صاحب یک پسر ناقص‌الخلقه شده است، از هم‌سر خود جدا شده است. در میان چهار پسر او ایرج سرشت دیگری دارد؛ هنرمند تئاتر، کمونیست انسان‌دوست. ایرج در دوران شاه دست‌گیر می‌شود، زیر فشار شکنجه به تلویزیون می‌آید، اظهار ندامت می‌کند، در دوران انقلاب آزاد می‌شود. در دوران جمهوری اسلامی اما، اعدام می‌شود. اسد از مأموران عالی‌رتبه‌ی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی است؛ سعید از رهبران سازمان مجاهدین خلق به ایران بوده است؛ که در سال ۱۳۶۷، در عملیات فروغ جاویدان، کشته شده است. مجید از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق بوده است؛ که بعد از آغاز موج سرکوب در ایران در خرداد ۱۳۶۰ به آلمان پناهنده شده است.

اکنون چهار سال است که مجید در یک بیمارستان روانی در شهر آخن بستری است. در همین بیمارستان است که او همه‌ی ماجرای زنده‌گی‌ی خود و خانواده‌اش را برای ما می‌گوید؛ از دو منظر سوم شخص و اول شخص؛ در یک تداخل زمانی. مجید مدت‌ها است می‌خواهد به ایران باز گردد. با سفارت ایران در آلمان تماس گرفته است. مأموران سفارت به سراغ او آمده‌اند؛ به سرپرستی شخصی به اسم مهدوی؛ با پاسپورت ایرانی برای او. مجید را سوار ماشینی می‌کنند و با خود به طرف ایران می‌برند. به

**فریدون سه پسر داشت** چنین است: «روشن‌فکران» سیاسی‌ای، که با ایدئولوژی‌های گوناگون در مقابل «نظام حقیقت» جمهوری اسلامی ایستاده‌اند، هم سرشت‌اند. ساخت «نظام حقیقت» آرمانی‌شان به ساخت «نظام حقیقت» جمهوری اسلامی شبیه است. تنها «روشن‌فکر» هنرمندسرشت است که از سرشت پدر نیست.

**تهران، کوچه‌ی اشباح**، که در سال ۱۳۸۷ نوشته شده است، با مقدمه‌ی سیامک گلشیری، آغاز می‌شود. او می‌نویسد: «درست چهار ماه و سه روز پیش، ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه‌ی شب، شخصی با من تماس گرفت.» (۶۸) بقیه‌ی مقدمه‌ی سیامک گلشیری را ما نقل می‌کنیم: شخصی که با سیامک گلشیری تماس گرفته است، به او چنین می‌گوید: به شدت در خطر است و باید به هر قیمتی شده به سرعت سیامک گلشیری را ملاقات کند. آن دو قرار می‌گذارند؛ در اتوبان چمران، یک جایی بعد از پل گیشا، نرسیده به اتوبان همت. سیامک گلشیری با ماشین شخصی خود سر قرار می‌رود. شخصی که به سیامک گلشیری تلفن کرده است، مرد سیاه‌پوشی است که خود را دراکولا معرفی می‌کند. سوار ماشین می‌شود. نوشته‌های خود را در کیف سیاهی را در اختیار سیامک گلشیری قرار می‌دهد و از او می‌خواهد نوشته‌ها را چاپ کند. سیامک گلشیری کتاب را چاپ می‌کند. کتاب را می‌خوانیم.

ماجرای از منظر اول شخص تعریف می‌شود. جشن تولد آرش است. یکی از مهمانان برای آرش یک اسباب‌بازی هدیه آورده است؛ یک هلی‌کوپتر. راوی از آرش می‌خواهد به خانه‌ی او برود و هلی‌کوپتر را به آسمان بفرستند. به هر زحمتی هست مادر آرش را راضی می‌کنند، هلی‌کوپتر را برمی‌دارند، از خانه بیرون می‌روند. در راه خانه‌ی آرش به پارکی می‌رسند. صدای جیغ زنی را می‌شنوند. دنبال صدا می‌روند. به خانه‌ی می‌رسند. کمی پشت در می‌ایستند. انگار سایه‌ی سیاهی آن‌ها را بلند می‌کند و آن سوی در می‌گذارد. در آن خانه تعداد زیادی زندانی‌اند؛ از جمله دختری. آرش و راوی در دالان‌ها و اتاق‌های پیچ‌درپیچ خانه سرگردان می‌شوند؛ ماجراها می‌گذرانند. سرانجام دختر دست راوی را گاز می‌گیرد. راوی می‌گریزد. از دیوار به کوچه می‌پرد. به خانه‌ی خود می‌رود. فردای آن روز، آرش به سراغ راوی می‌آید. از راوی می‌خواهد هلی‌کوپترش را پس بدهد. راوی می‌گوید هلی‌کوپتر بیرون همان خانه از دست‌اش افتاده است. آرش هم می‌گوید که به محض این‌که صدای جیغ زن را شنیده است، پا به فرار گذاشته است. هیچ چیزی هم از آن خانه به یاد نمی‌آورد. شب آن روز راوی تب می‌کند. به‌مرور خط‌های ارغوانی‌رنگ در صورت‌اش ظاهر می‌شود و اشتهای خود را از دست می‌دهد. روزهایی بعد، دست خواهر کوچک راوی هنگام بازی با چرخ‌خیاطی‌ی اسباب‌بازی‌اش سوراخ و خونین می‌شود. راوی احساس می‌کند به خون میل دارد. انگشت خواهر را در دهان می‌گذارد؛ مک می‌زند. راوی دراکولا شده است.



در گوشه‌ای از تهران، کوچه‌ی اشباح سیامک گلشیری چهره‌ی راوی را این‌چنین تصویر می‌کند: «هیكلی كاملاً سیاه‌پوش که ایستاده بود روی جدول کنار اتوبان. چهره‌اش را درست نمی‌دیدم، فقط یک آن دیدم دستش را بالا آورد و با عجله دو سه قدمی جلو آمد. داشتم از کنارش رد می‌شدم که بلند اسمم را صدا زد. کمی جلوتر زدم کنار. وقتی برگشتم، نبود. یک‌دفعه متوجه دستگیره شدم که صدایی کرد و مرد سیاه‌پوش به یک چشم به هم زدن سوار شد. پالتو بلند سیاه‌رنگی به تن داشت و یقه‌ی بلندش را تا زیر گوشش بالا داده بود. قدش آن‌قدر بلند بود که سرش را خم کرده بود تا به سقف نخورد. بعد با انگشت به جایی نزدیک پل اتوبان همت اشاره کرد [...] تمام مدت زیر چشمی نگاهم به مرد بود. متوجه صورت استخوانی‌اش شدم که عجیب سفید بود، انگار قوطی پودر روی

روایت روزنامه‌ی کیهان مجید پیش از این که به ایران برسد، صبح روز یک‌شنبه ۱۲ فروردین‌ماه سال ۱۳۷۵ در شهر سیواس ترکیه «خود را کشته است؛ رگ‌های خود را زده است.» واقعیت اما، این است که مأموران جمهوری اسلامی او را به دار کشیده‌اند: مهدوی و دوستان‌اش.

افسانه‌ی «سنگسری» چنین است: هفت برادر و یک خواهر مادر خود را از دست داده‌اند. پدرشان مرد خشنی است که آن‌ها را بسیار آزار می‌دهد. آن‌ها از خانه می‌گریزند. می‌روند تا به دهی می‌رسند. پیرزنی مشغول علف دادن به بزهاست. به آن‌ها می‌گوید اگر یکی از برادرهایشان را به او بدهند، به آن‌ها کفشی می‌دهد. نمی‌پذیرند. می‌روند تا به دهی دیگر می‌رسند. پیرمردی مشغول نخ ریسیدن است. به آن‌ها می‌گوید اگر خواهرشان را به او بدهند، به آن‌ها لباسی می‌دهد. نمی‌پذیرند. می‌روند تا به دهی دیگر می‌رسند. زنی مشغول پختن غذاست. زن به آن‌ها می‌گوید اگر یکی از برادرهایشان را به او بدهند، به آن‌ها غذا می‌دهد. نمی‌پذیرند. می‌روند تا به دهی دیگر می‌رسند. پیرمردی مشغول پنبه زدن است. مرد می‌گوید اگر خواهرشان را به او بدهند، به آن‌ها خواب می‌دهد. نمی‌پذیرند. می‌روند تا به جویباری می‌رسند. خواهر به درون خاک می‌رود و به یک بوته‌ی گل سرخ تبدیل می‌شود. هفت برادر نیز به دنبال خواهر به زمین فرو می‌روند و به هفت درخت بی‌بر تبدیل می‌شوند: چنار، سپیدار، نارون، بید، افرا، سرو، صنوبر. پس از چندی پدر جای خالی‌ی فرزندان‌اش را احساس می‌کند. زنده‌گی‌اش برهوت شده است؛ باغ و زمین‌هایش خشک. دنبال بچه‌هایش می‌رود. به مرغزاری سبز می‌رسد. درمی‌یابد که این سرسبزی از بچه‌های او است. می‌خواهد گل سرخ دختر را بچیند. دختر از برادرها می‌پرسد: گل بدهم یا نه؟ برادرها پاسخ می‌دهند: «گل نده، گل نده!» سرانجام پدر گل را با عصبانیت می‌چیند. خواهر می‌میرد. برادرها می‌پژمرند. شب‌هنگام برادرها خواهر را در تابوت می‌گذارند؛ به آسمان می‌روند. حالا اگر شبی به آسمان نگاه کنیم، آن‌جا هستند. چهار برادر چهار گوشه‌ی تابوت را بر دوش دارند. سه برادر پیشاپیش می‌روند. هر هفت برادر با هم می‌خوانند: «گل نده، گل نده!»

در گوشه‌ای از فریدون سه پسر داشت مجید خطاب به ایرج چنین می‌گوید: در فصل تو: «مثل همیشه با چرخشی روی پاشنه‌ی پا به- طرفم برگشتی و افسانه‌های تیبای را به‌طرفم دراز کردی: این را هم بخوان، خوابگردها. کتاب‌های جامعه‌شناسی بخوان، منشأ انواع را بخوان، چه می‌دانم مجید، شاملو بخوان. پر پرواز ندارم، اما دلی دارم و حسرت درناها. یا فروغ بخوان، فروغ خیلی آدم است.»

[...] ولی یادت باشد مجید، ما آنقدر به خودمان مطمئن هستیم که نیازی به کشتن مخالفان‌مان نداشته باشیم. این همه آدم، این همه مبارزه، این همه کشتی معنی‌اش این بود که ما هم منطق‌مان گلوله‌باشد؟ [...]

امیدوارم یاد من نبفتی. همان‌جا زیر خروارها خاک بخواب که نبینی من مثل یک ملخ بال‌شکسته انتظار می‌کشم تا جانوری سیاه بیاید پاهای گنده‌اش را بگذارد روی کله‌ام [...]

هیچ کس نبود، همه‌ سر و صداها خوابیده بود، نه آدمی، نه صدایی. هیچ. انقلاب دست از هیاو کشیده بود، عده‌ بی‌شماری را به گورستان فرستاده بود، ملیون‌ها آدم را فراری داده بود، تو را هم بلعیده بود، و حالا سال‌های زیادی می‌گذشت. (۶۷)

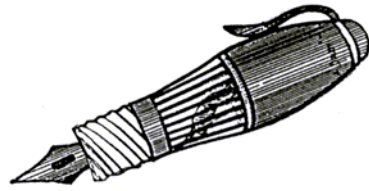
این تکه تصویر «روشن‌فکر» در فریدون سه پسر داشت را چنین منعکس می‌کند: در فریدون سه پسر داشت، «روشن‌فکر» سیاسی‌ی ایدئولوژیک سرشتی هم‌چون قدرت سیاسی دارد. آن‌ها که به سازمان مجاهدین خلق پیوسته‌اند، آن‌ها که به سازمان چریک‌های فدایی‌ی خلق پیوسته‌اند، سرشتی نزدیک به جمهوری‌ی اسلامی دارند. هر سه پسر یک پدر اند. پسر یک تاریخ اند. پسر یک فرهنگ اند. تنها استثنا ایرج است. انگار تنها او است که «روشن‌فکر» دیگری است. ایرج «روشن‌فکر» دیگری است؛ چه به سیاست از دریچه‌ی هنر می‌نگرد؛ چه هنرمند است. در فریدون سه پسر داشت، اما فریدون چهار پسر دارد. سه پسر او از سرشت پدر اند. ایرج از سرشت دیگری است: تصویر «روشن‌فکر» در



صورتش خالی کرده باشد. اما با وجود صورت استخوانی و گونه‌های کاملاً بیرون زده و آن قد و هیكل غول‌آسا، خیلی جوان بود، آن قدر که فکر کردم شاید ناقص‌الخلقه است.» (۶۹)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در تهران، کوچ‌های اشباح، را چنین منعکس می‌کند: در تهران، کوچ‌های اشباح، تصویر «روشن‌فکر» جز غیاب «روشن‌فکر» نیست. آن‌جا که معصومیتِ کودکی به خون‌خواری دراکولایی تبدیل شود، تباهی در عمق ریشه‌ها خانه کرده است. آن‌جا تفاوت ممکن نیست؛ صدای دیگر ممکن نیست. گریز از «نظام حقیقتی» که پایین و بالا را در هیولاصفتی به هم می‌پیوندد، ممکن نیست. تصویر «روشن‌فکر» در تهران، کوچ‌های اشباح چنین است: «روشن‌فکر» غایب است

به رمان یازدهم خود بنگریم: بوزینه و ذات.



«روشن‌فکر» در بوزینه و ذات چنین است: «روشن‌فکر» موجود تنهایی است که گزارش تباهی می‌دهد. به رمان دوازدهم خود بنگریم: شهر شیشه‌ای.

۱۴

سال‌های ۱۹۸۰ است؛ دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان در ایالات متحده‌ی آمریکا. سال‌های نظام‌گیری است؛ سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی؛ جنگ ستاره‌ها. جنگ خونین کنترها و ساندنیست‌ها در نیکارگوئه در جریان است. مجاهدین افغان به حمایت رونالد ریگان پشت گرم اند. ایالات متحده‌ی آمریکا «حکومت‌های منحرف» را جز عوامل «امپراطوری شیطان»، یعنی روسیه‌ی شوروی، نمی‌پندارد. (۷۲)

**شهر شیشه‌ای**، که در سال ۱۹۸۷ نوشته شده است، از منظر سوم شخص روایت می‌شود. کوئین نویسنده است؛ سی‌وپنج ساله. در شهر نیویورک زنده‌گی می‌کند. یک بار ازدواج کرده و صاحب یک پسر شده است. زن و پسرش، هر دو، مرده‌اند. رمان‌های پلیسی می‌نویسد. رمان‌هایش را با نام مستعار ویلیام ویلسون چاپ می‌کند. سالی یک رمان منتشر می‌کند. پیش از این جاه طلب‌تر بوده است. با نام واقعی‌ی خویش چندین کتاب شعر، چندین نمایش و چندین نقد ادبی چاپ کرده بوده است. اما اکنون به خلوت خود پناه برده است و حتا دست‌مزد خود را از طریق کارگزاران‌اش دریافت می‌کند. کوئین اینک خود را پشت نامی مستعار و کارآگاه رمان‌هایش، ماکس ورک، پنهان کرده است. روزی مردی که کوئین را با پل آستر اشتباه گرفته است، به او تلفن می‌کند. مرد فکر می‌کند کوئین یک کارآگاه خصوصی است. کوئین سرانجام می‌پذیرد که پل آستر است. مرد می‌گوید که شخصی می‌خواهد او را بکشد. کوئین به خانه‌ی مرد می‌رود. مرد پیتر استیلمن نام دارد. با هم‌سرش در یک خانه‌ی بزرگ زنده‌گی می‌کند. می‌گوید پدر و مادرش از هم جدا شده‌اند. همه‌ی کودکی‌ی خویش را در یک اتاق تاریک زندانی بوده است؛ در حدود نه سال. هیچ چیز را به‌خوبی به‌یاد نمی‌آورد. نمی‌داند چه‌گونه از آن تاریکی رها شده است. می‌گوید کسی او را پیدا کرده است. حالا فکر می‌کند پدرش می‌خواهد او را بکشد. زن پیتر استیلمن، ویرجینیا، سی - سی و پنج ساله است. روان - درمانگر او بوده است؛ زنی جذاب که هوس کوئین را برانگیخته است. پدر پیتر در دانشگاه آکسفورد الهیات و فلسفه خوانده است. مادر پیتر چند پس از تولد پیتر مرده است. انگار خودکشی کرده است. انگار پیتر در اتاقی زندانی بوده است. پدر پیتر حتا پنجره‌های اتاق را با چوب پوشانده بوده است. انگار آتش‌سازای خانه سبب شده است، پیتر آزاد شود. پدر پیتر دست‌گیر می‌شود. محاکمه می‌شود. مهر مجنون می‌خورد. آزاد می‌شود. کوئین، که اینک توسط پیتر و هم‌سرش پل آستر خوانده می‌شود، به استخدام آن‌ها درمی‌آید تا پیتر را در مقابل پدرش مراقبت کند. به کتاب خانه می‌رود، کتابی را که پدر پیتر نوشته است، به دقت می‌خواند. بعد به ایستگاه قطار می‌رود. پدر پیتر از قطار پیاده می‌شود. کوئین او را تعقیب می‌کند. به هتلی می‌رود. هر روز از هتل بیرون می‌آید و قدم می‌زند. روزی کوئین در پارکی کنار پدر پیتر می‌نشیند و سر صحبت را باز می‌کند. چندی بعد کوئین پدر پیتر را گم می‌کند؛ هتل را ترک کرده است. کوئین به سراغ پل آستر می‌رود. تصور می‌کند پل آستر کارآگاه است. پل آستر اما، نویسنده است. چکی که از ویرجینیا گرفته است به پل آستر می‌دهد تا نقد کند. بعد می‌رود روبه‌روی خانه‌ی پیتر و ویرجینیا در گودی‌ی یک ساختمان جایی برای خود درست می‌کند تا مراقب پیتر باشد. چندی بعد به پل آستر تلفن می‌کند. پل آستر به او دو خبر می‌دهد: پدر

۱۳

زمانی تئودور آدورنو گفت بعد از آشویتس شعر معنایی ندارد. این عبارت همه‌ی فضای بعد از جنگ جهانی دوم را در خویش فشرده می‌کند. هنگام که گزارش اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها، پرده از روی سببیت عظیم کنار زد، هنگامی که بمب‌افکن‌های آمریکایی ابر شهرهای هیروشیما و ناگاساکی بمب اتم ریختند، انسان از تصویر سیاه خویش در آینه سخت به وحشت افتاد. (۷۰)

رمان **بوزینه و ذات**، که در سال ۱۹۴۹ نوشته شده است، دو قسمت دارد: قسمت اول: **تالیس**؛ قسمت دوم: **فیلمنامه**. قسمت اول از منظر اول شخص روایت می‌شود. روز ترور مهاتما گاندی است. راوی و باب بریگز، کارمندان یک مؤسسه‌ی فیلم‌سازی در دفتر کار خود نشستند. از هر دری سخن می‌گویند. فیلم‌نامه‌ها را هم زیر و رو می‌کنند. فیلم‌نامه‌ی مجذوب - شان می‌کند: **بوزینه و ذات**؛ نوشته‌ی ویلیام تالیس، ساکن کالیفرنیا. به طرف کالیفرنیا راه می‌افتند. به خانه‌ی ویلیام تالیس می‌رسند. کمی دیر رسیده‌اند. ویلیام تالیس دو هفته پیش مرده است. راوی و باب بریگز تصمیم می‌گیرند فیلم‌نامه را چاپ کنند.

قسمت دوم **بوزینه و ذات**، همان‌گونه که از نام‌اش برمی‌آید، یک فیلم - نامه است؛ نوشته‌ی ویلیام تالیس. شخصیت‌های اصلی فیلم‌نامه‌ی **بوزینه و ذات** میمون‌ها، بوزینه‌ها، عنترها، هستند: در قصرگونه‌ای گروهی تماشاچی بر صندلی‌ها نشسته‌اند و به صحنه‌ای می‌نگرند. بر صحنه بازی‌ها برپا است. بیستم فوریه‌ی سال ۲۰۱۸ میلادی است. جنگ جهانی سوم در جریان است. زنان و مردان میمون‌نمایی که بر صحنه اند، از زلاند نو به آمریکای شمالی فرستاده شده‌اند. دو طرف جنگ از زلاند نو چشم پوشیده - اند؛ چه پرت‌تر از آن است که ارزش نابود کردن داشته باشد.

در گوشه‌ای از رمان **بوزینه و ذات**، در قسمت **فیلمنامه**، از زبان راوی چنین می‌خوانیم: «...[نیازی به توضیح نیست که اضافه کنم، چیزی که آن را دانش می‌نامیم صرفاً نوع دیگری از جهل نیست - جهلی که با وسواس بسیار سازمان یافته، و کاملاً علمی است. اما درست به همین علت، هر چه این جهل کامل‌تر، پرورش بوزینه‌های شرزه بیشتر! زمانی که جهالت فقط جهالت بود، ما چیزهایی بودیم در شمار عنترهای پوزه‌بلند و بوزینه‌های دم کوتاه و میمون‌های جیغ جیغو. سپاس به پیشگاه آن جهل متعالی که دانش ماست، امروز مقام انسان به چنان پایه‌ی رفیعی رسیده، که کمترین مان یک عنتر و برترین مان یک اوران‌واتان است، و یا، چنانچه به مقام منجی اجتماعی ارتقاء یابد، حتی یک گوریل واقعی.» (۷۱)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در **بوزینه و ذات** را چنین منعکس می‌کند: در **بوزینه و ذات** «روشن‌فکر» تنها می‌تواند گزارش تباهی دهد. همه چیز شیطانی است: تکنولوژی، پیش‌رفت، دموکراسی. جهان تا ویرانی - ی تمام فاصله‌ی ندارد. جدالی همیشه‌گی جاری است میان ذات از دست - رفته‌ی انسان که عشق و صلح می‌خواهد و بوزینه - شیطان وجود که نفرت و مرگ می‌بافد. «روشن‌فکر» **بوزینه و ذات** در مقابل قدرتی که دانش را در خدمت جهل به کار گرفته است، در مقابل قدرتی که بوزینه‌ی وجود همه‌گان را در آینه گرفته است جز گزارش ماجرا راهی ندارد. تصویر

- ۷- کوربن، هانری. (۱۳۶۱)، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، تهران، صص ۱۴۴ - ۱۳۱
- ۸- رو، کریستوفر. (۱۳۷۳)، «افلاطون: جست‌وجو در پی شکل آرمانی فرمانروایی (حکومت: کشور)»، در ردهد، برایان، اندیشه سیاسی از افلاطون تا ناتو، ترجمه مرتضی کاخی - اکبر افسری، تهران، صص، ۴۵ - ۲۷
- ۹- مکفرسون، سی. بی. (۱۳۸۰)، «مقدمه»، در هابز، توماس، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، تهران، صص ۵۴ - ۳۰
- ۱۰- لیوتار، ژان فرانسوا. (۱۳۸۰)، وضعیت پست مدرن: گزارشی در باره دانش، پیشگفتار: فردریک جیمسون، ترجمه: حسینعلی نوذری، تهران، صص ۱۲۴ - ۱۱۵
- ۱۱- همان‌جا، صص ۱۴۱ - ۱۴۰
- ۱۲- دریفوس، هیوبرت، رابینو، پل. (۱۳۷۶)، فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران، صص ۳۲۸ - ۳۱۱
- 13- Harland, Richard. (1987), *Superstructuralism: The Philosophy of Structuralism and Post-Structuralism*, London and New York, pp. 155- 156
- میشل فوکو و لویی آلتوسر، هر دو، از نظام حقیقت (Regim of truth) سخن گفته‌اند؛ میشل فوکو از جمله در:
- 14- Foucault, Michel. (1978), *The History of Sexuality: An Introduction*, translated by Robert Hurley, New York
- 15- Barthes, Roland. (2007), *Mytologier*, Översättning: Karin Frisendahl, Elin Clason och David Lindberg, Halmstad, sid. 201 - 209
- ۱۶- شیدا، بهروز. (۱۳۸۳)، «آینه‌ی نمونه‌های ماندگار: نگاهی به نمونه‌های اسطوره‌ای در کلیدر محمود دولت‌آبادی، رازهای سرزمین من رضابراهنی، شب هول هر رمز شهدادی»، در در سوک آبی آب‌ها، استکهلم، صص ۱۱
- 17- Barthes (2007), sid. 209 - 220
- 18- Kuhn S. Thomas. (1981), *De vetenskapliga revolutionernas struktur*, Karlshamn, sid. 27
- ۱۹- فوکو (۱۳۷۶)، صص ۳۳۴ - ۳۲۸
- ۲۰- بودریار، ژان. (۱۳۸۱)، در سایه اکثریت‌های خاموش، ترجمه‌ی پیام یزدانجو، تهران، صص ۳۱ - ۲۲. ژان بودریار، واقعیتی را که رسانه‌ها ترسیم می‌کنند، حاد واقعیت (Hyperreality) می‌خواند.
- 21- Foucault, Michel. (1991), *Discipline and Punish: The Birth of the Prizon*, Translated from the French by Alan Sheridan, London, pp. 135 - 169
- ۲۲- لیدمان، سون اریک. (۱۳۸۱)، تاریخ عقاید سیاسی: از افلاطون تا هابرماس، تهران، ترجمه سعید مقدم، ۱۱۸ - ۱۱۳
- ۲۳- همان‌جا، صص ۱۸۶ - ۱۷۴
- ۲۴- همان‌جا، صص ۲۶۶ - ۲۳۳
- ۲۵- شیدا، بهروز (۱۳۸۶)، بستر مشترک: چرا؟ دو تکه از سخن‌رانی‌ی هارولد پینتر در کنار دو تکه از سخن‌رانی‌ی اورهان پاموک؛ در خط‌هایی از تئوری‌ها، شعرها، نشریه‌ی الکترونیکی‌ی اثر
- 26- Foucault (1991), pp. 195 - 228
- ۲۷- کسروی، احمد. (۲۵۳۶)، تاریخ مشروطه ایران، تهران، صص ۶۷
- ۲۸- کسروی، احمد. (۲۵۳۶)، تاریخ هجده ساله آذربایجان، تهران، صص ۵۹ - ۵۷
- ۲۹- مراغه‌ای، زین‌العابدین. (۱۳۶۲)، سیاحتنامه ابراهیم بیگ: یا بلای تعصب او، با مقدمه و حواشی محمد امین، تهران، صص ۱۳۵
- ۳۰- کیانوری، نورالدین. (۱۳۷۱)، خاطرات، تهران، صص ۶۸-۶۷
- ۳۱- کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۹)، اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی، مترجمان: محمدرضا نفیسی، کامبیز عزیزی، صص ۱۹۰ - ۱۸۹
- ۳۲- کیانوری (۱۳۷۱)، صص ۱۸۴
- 33- Abrahamian, Ervand. (1982), *Iran Between Two Revolutions*, New Jersey, p. 249

پیتر خود را از پلی پرتاب کرده است؛ در همان راه میان آسمان و زمین مرده است. چک ویرجینیا هم بی‌محل بوده است. کوئین به آپارتمان خود می‌رود. دختری به داخل می‌آید. آن‌جا دیگر آپارتمان کوئین نیست. در دوران طولانی‌ی غیبت او، آن‌جا را کرایه داده‌اند. از آپارتمان بیرون می‌آید. سعی می‌کند سرپناهی پیدا کند. به آپارتمان پیتر و ویرجینیا می‌رود. روزها چیزی می‌خورد و شب‌ها در دفترچه‌اش چیزهایی می‌نویسد. در پایان روشن می‌شود که راوی‌ی همه‌ی ماجرا یکی از دوستان پل آستر است. پل آستر ماجرا را برای او تعریف کرده است.

در گوشه‌ای از رمان شهر شیشه‌ای، کوئین در کتابی که پدر پیتر استیلمن نوشته است، از جمله، چنین می‌خواند: «باغ و برج: مشاهدات اولیه‌ی عصر جدید به دو قسمت تقریباً مساوی تقسیم شده بود: اسطوره‌ی بهشت و اسطوره‌ی بابل. اولی به یافته‌های کاشفان پرداخته بود که از کریستف کلمب شروع می‌شد و به رالی [کاشف انگلیسی] پایان می‌یافت. استدلال استیلمن آن بود که اولین افرادی که به آمریکا قدم گذاشتند عقیده داشتند که تصادفاً بهشت، باغ عدن ثانی، را یافته‌اند [...] اگر به نظر کسی آن سرخ‌پوست‌ها در معصومیتی عهد دقیانوسی زندگی می‌کردند، دیگران می‌پنداشتند که آن‌ها وحشیانی بیش نیستند، شیاطینی با صورت انسان. کشف آدم‌خواران در کارائیب به این اندیشه دامن زد. اسپانیایی‌ها از آن به عنوان توجیهی بی‌رحمانه برای اهداف سوداگرانه‌ی خود استفاده کردند. چون اگر موجود پیش روی خود را انسان به حساب نیاوری، عوامل انسانی محدودکننده‌ی رفتار هم به شدت کاهش می‌یابد. تا سال ۱۵۳۷ و حکم پاپ پل سوم، رنگین‌پوستان انسان‌هایی واقعی که دارای روح باشند به حساب نمی‌آمدند [...]»

[...] در خوانش دیگر برج به عنوان چالشی علیه خداوند تفسیر شده است. نمود، اولین فرمانروای گیتی به عنوان معمار برج تعیین شد: برج پابل می‌بایست زیارتگاهی باشد نمودار قدرت جهانی وی [...] ظاهراً سه گروه مشغول به ساختن برج بودند: آن‌ها که می‌خواستند در بهشت زندگی کنند، آن‌ها که برای جنگ با خداوند مزد می‌خواستند، و آن‌ها که بت می‌پرستیدند. در همان حال همه‌ی آن‌ها در کوشش‌های‌شان همدستان بودند - و تمام دنیا یک زبان و یک کلام بود - و قدرت بالقوه‌ی بشر بر پروردگار شورید. (۷۳)

این تکه تصویر «روشن‌فکر» در شهر شیشه‌ای را چنین منعکس می‌کند: در شهر شیشه‌ای «روشن‌فکر» غایب است. چرا غایب است؟ چه انسان با حضور خویش بر زمین جز تباهی و مسخ‌گونه‌گی نیافریده است. انسان روزگاری سرزمین آمریکا را بهشت پنداشته است، اما با کشتار بی‌مرز بومیان آن سرزمین از بی‌قلبی خویش جهنم ساخته است. یک‌زبان و یک کلام بر خداوند شوریده است، اما تنها در به اسارت کشیدن آن دیگری هم‌زبان و هم‌کلام شده است. همه به یک‌دیگر استحاله شده‌اند. حتا نامی نیز برای کسی نمانده است. تصویر «روشن‌فکر» در شهر شیشه‌ای چنین است: «روشن‌فکر» غایب است.

## ۱۵

به بهانه‌ی پرسش‌های نشریه‌ی آرش در مورد رابطه‌ی «روشن‌فکران» و قدرت چند صفحه‌ی دیگر خواندید. پرسش‌ها باقی است. اجازه دهید رفعت زحمت کنم.

## تیرماه ۱۳۸۸

### پی‌نوشت‌ها:

- ۱- حمدی، بابک. (۱۳۸۴)، کار روشنفکری، تهران، صص ۱۹
- ۲- همان‌جا، صص ۲۸ - ۲۶
- ۳- همان‌جا، صص ۱۵
- ۴- آشوری، داریوش. (۱۳۷۴)، فرهنگ علوم انسانی: انگلیسی به فارسی، تهران، صص ۱۸۴
- ۵- معین، محمد. (۱۳۵۷)، فرهنگ فارسی: جلد دوم: د - ق، تهران، صص ۱۶۹۰
- ۶- همان‌جا، صص ۲۵۶۲



## نقش از خود بیگانگی

## در آشفته فکری جهان امروز

خسرو پارسا

بنابر یک بررسی تنها در بخش جنوبی شهر شیکاگو هزاران کلیسا شمارش شده‌اند. از تعداد آنها در بخش‌های دیگر همین شهر و در شهرهای بزرگ و کوچک دیگر امریکا اطلاعی ندارم ولی قاعدتاً به قدری هست که حیرت انگیز باشد.

برخی از این کلیساها بزرگ و شناخته‌شده و نامدارند. تعداد بیشتری در پستوی خانه‌ها و مغازه‌ها، در خانه‌های قدیمی و انبارها فعالیت می‌کنند. کشیشی از یکی از فرقه‌های متعدد شناخته شده، و در بسیاری از موارد کشیش‌های خودگمارده که معتقدند از عالم ماورائی مستقیماً وظایفی به عهده ی آن‌ها گذاشته شده و رسالتی دارند گروه‌هایی از مردم را — از چند ده نفر تا چندین هزار نفر — گرد آورده‌اند و به نظر خود به هدایت آن‌ها مشغولند. این امر که این کشیش‌ها، چه مامور و چه خود گمارده، چه قدر صادق یا متوهم یا شیادند در اینجا مورد پرسش ما نیست و نیز این امر که این‌ها چه منافع مادی و معنوی دارند، باز در اینجا مورد بحث ما نخواهد بود. مسئله‌ی فعلی ما در این جا این است که این میلیون‌ها میلیون مردمی که به این کلیساها می‌روند چه می‌خواهند و دنبال چه هستند؟

می‌توان در صحت این آمار شک کرد و آن را جزئی از برنامه‌ی تبلیغاتی برای اشاعه‌ی افکار خرافی دانست. می‌توان بسیاری از این مجموعه‌ها و محفل‌ها و فرقه‌ها را اساساً مذهبی ندانست و با استناد به این که بسیاری از رهبران این مجموعه‌ها اساساً ربطی به مذهب‌های مستقر ندارند، برخی اساساً ربطی به مسیحیت ندارند، برخی در اشکال نهنان و آشکار بودایی هستند، برخی اساساً اعتقاد ماورائی ندارند، برخی حتی خود را نه تنها چپ که مارکسیست می‌خوانند (مورد جیم جونز را به خاطر آورید) (۱)، بسیاری صرفاً NGO هایی هستند که مایلند از طرف کلیساها حمایت شوند، برخی صرفاً مراکز فسادند، میدان داری و زورگیری می‌کنند و نظایر آن سخن گفت. این‌ها هم تا اندازه‌ای می‌تواند درست باشد ولی پاسخ سوال دشوار را نمی‌دهد. سوال دشوار این است که این مردم در این مجموعه‌ها به دنبال چه هستند؟ در زیر می‌کوشیم جوابی به این پدیده بدهیم.

- ۳۴- کیانوری (۱۳۷۱)، ص ۱۹۴  
 ۳۵- موحد، محمدعلی. (۱۳۷۸)، خواب آشفته نفت: دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، تهران، ص ۹۹  
 ۳۶- کاتوزیان (۱۳۷۹)، ص ۱۹۳  
 ۳۷- موحد (۱۳۷۸)، صص ۴۷۶-۴۷۵  
 ۳۸- کاتوزیان (۱۳۷۹)، ص ۱۹۳  
 ۳۹- هدایت، صادق. (۱۳۴۴)، حاجی‌آقا، تهران، صص ۱۰۶-۱۱۰-۱۰۹  
 ۴۰- کاتوزیان (۱۳۷۹)، ص ۲۴۰  
 ۴۱- بزرگمهر، جلیل. (۱۳۶۳)، مصدق در محکمه نظامی، کتاب اول: جلد ۲، تهران، ص هفت  
 ۴۲- نجاتی، غلامرضا، (۱۳۷۱)، تاریخ سیاسی بیست‌وپنج ساله ایران: جلد اول، ص ۷۴  
 ۴۳- حجازی، مسعود. (ناتا)، رویدادها و داوری‌ها، تهران، صص ۱۶۴-۱۶۳  
 ۴۴- سرشار، هما. (۱۳۸۱)، شعبان جعفری، لس‌آنجلس، ص ۳۴۵  
 ۴۵- میلانی، محسن. (۱۳۸۱)، شکل‌گیری انقلاب اسلامی: از سلطنت پهلوی تا جمهوری اسلامی، ترجمه مجتبی عطارزاده، تهران، ص ۹۷  
 ۴۶- نجاتی (۱۳۷۱)، جلد اول، صص ۱۱۳-۱۱۲  
 ۴۷- صادقی، بهرام. (۱۳۵۷)، ملکوت، تهران، ص ۸۹  
 ۴۸- روحانی (زبارتی)، سید حمید. (۱۳۶۵)، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، تهران ص ۱۵۲  
 ۴۹- همان‌جا، صص ۳۷۳-۳۷۲  
 ۵۰- همان‌جا، ص ۴۶۵  
 ۵۱- نجاتی (۱۳۷۱)، جلد اول، ص ۳۰۳  
 ۵۲- همان‌جا، ص ۳۰۶  
 ۵۳- همان‌جا، ص ۳۷۱  
 ۵۴- همان‌جا، ص ۴۱۷  
 ۵۵- همان‌جا، صص ۴۵۷-۴۵۶  
 ۵۶- همان‌جا، ص ۳۹۳  
 ۵۷- همان‌جا، صص ۴۰۷-۴۰۶  
 ۵۸- همان‌جا، ص ۳۸۹  
 ۵۹- همان‌جا، صص ۳۹۲-۳۸۰  
 ۶۰- محمود، احمد. (ناتا)، همسایه‌ها، تهران، صص ۲۲۴-۲۲۱  
 ۶۱- شیدا، بهروز. (۱۳۸۶)، «چشم‌های حیران عکس‌های کهنه می‌پرستند» در می‌نویسم: توقف به فرمان نشانه‌ها: از هر دری سخنی، استکهلم، صص ۴۰-۳۸  
 ۶۲- دولت‌آبادی، حسین. (۱۳۷۱)، در آنکارا باران می‌بارد، استکهلم، ص ۷۱  
 ۶۳- گلشیری، هوشنگ (۱۳۷۱)، آینه‌های درداز، تهران، ص ۱۹  
 ۶۴- مدرس صادقی، جعفر. (۱۳۷۸)، شاه‌کلید، تهران، صص ۱۵۹-۱۵۸  
 ۶۵- شیدا، بهروز. (۱۳۸۵)، «پنجره‌ای به بیشه‌ی اشاره: حاشیه‌ای بر چاه بابل رضا قاسمی» در پنجره‌ای بر بیشه‌ی اشاره: یافته‌ها و نگاه‌ها، استکهلم، صص ۶۸-۶۷  
 ۶۶- رضا، قاسمی. (۱۳۷۹)، چاه بابل، استکهلم، ص ۲۳۲  
 ۶۷- معروفی، عباس. (۱۳۷۹)، فریدون سه پسر داشت، صص ۱۳۹-۱۳۲  
 ۶۸- گلشیری، سیامک. (۱۳۸۷)، تهران، کوچه‌ی اشباح، تهران، ص ۵  
 ۶۹- همان‌جا، صص ۹-۸  
 70- Olsson, Bernt. och Algulín, Ingemar. (1995), *Litteratürens Historia i Världen*, Stockholm, sid. 557  
 ۷۱- هاكسل، آلدس. (۱۳۶۷)، بوزینه و ذات، ترجمه فرزانه شیخ، تهران، صص ۳۸-۳۹  
 72- Duncan, Russel and Goddard, Joseph. (2005), *Contemporary America*, New York, pp. 33-34  
 ۷۳- استر، پل. (۱۳۸۶)، سه‌گانه‌ی نیویورک: شهر شیشه‌ای، ارواح، اتاق درسته، ترجمه‌ی شهزاد لولاچی/خجسته کیهان، تهران، صص ۶۷-۶۲

\*



## هویت یابی

نگاهی به تجمع‌های جانداران نشان می‌دهد که دو گزینه‌ی (۲) متفاوت کارکرد مهمی در بقاء نسل‌ها و تکامل آن‌ها داشته است. غیر از غرائز شناخته‌شده‌ای چون نحوه‌ی خوردن و خوابیدن و تولیدمثل و صیانت از نفس که هر یک به انواع مختلف قابل تقسیم است، غرائزی در رابطه فرد و جمع وجود دارد. حیوانات قلمرو گروه خود را به انواع مختلف از گروه‌های دیگر متمایز می‌کنند. نوعی هویت یابی جمعی اولیه.

در گروه‌های اولیه انسانی یکی از وجوه تمایز گروه‌ها ابداع مناسک و شعائر (rituals and rites) است. هر گروهی علائمی برای متمایز کردن گروه خود از گروه‌های دیگر برمی‌گزیند یا رفتارهایی خاص می‌کند، و یا مراسم ویژه‌ای به مناسبت‌های مختلف برپا می‌دارد. هیچ یک از این حرکات به خودی خود معنایی ندارد. ولی همواره با مناسک گروه (قبیله) مجاور متفاوت است و به عنوان وجه مشخصه‌ی آن گروه کاربرد دارد. به عنوان بخشی از هویت جمعی.

امروزه برخی از نویسندگان این مناسک را به غلط به ادیان تعبیر می‌کنند و این بدان علت است که رفتارهای دیگری که نه بر مبنای نیاز به تشخیص گروهی بلکه از روی ترس و جهل هم در طول زمان بوجود آمده است، با هم آمیخته شده و یک مجموعه را تشکیل داده است که به غلط از آن‌ها به نام ادیان اولیه یاد کرده‌اند. این‌ها مناسک‌اند و نه ادیان، گو این‌که هر یک از ادیان هم مناسک خاص خود را دارند.

این نیاز به هویت جمعی البته مغایر با فردگرایی هم نیست. می‌توان در گروه منافع مشترک داشت ولی هر فرد هم منافع خاص خود را دنبال کند. رفتارهای به ظاهر متناقضی که در حیوانات و انسان دیده می‌شود مربوط به تفاوت‌ها و گاه تضاد منافع جمعی و فردی است. در بحث‌های مربوط به تکامل و روانشناسی همین پارادوکسیکال بودن رفتارها موجب تئوری‌سازی‌های مفصل بوده است. آیا انسان موجودی خودخواه است یا ایثارگر و کذا. و برای هر یک از این حالات هم هر کس شواهد بسیار دیده یا شنیده است. قبل از گسترش علوم نوین از جمله ژنتیک و روان‌شناسی و علوم اعصاب این بحث‌ها بیش‌تر در مجادلات ایدئولوژیک تظاهر می‌کرد. در قرن نوزدهم عده‌ای ماهیت انسان را خیرخواه و دگر دوست می‌دیدند (مانند سوسیالیست‌ها و آناشلیست‌ها) و دیگرانی بشر را موجودی خودخواه و شرور می‌دانستند (طرفداران ایدئولوژی‌های سلطه‌گر). امروز اما وجود متناقض و همزمان این گرایش‌ها در افراد تا حد زیادی توضیح داده شده است. با این همه هنوز در محافل — و حتی می‌توان گفت در اکثریت اذهان عامه — این مباحث سترون جریان دارد.

به‌هرحال انسان به عنوان یک فرد هم به دنبال بقاء خود است و هم به عنوان بخشی از گروه خواستار حفظ هویت گروهی. هزاران گروه کلیسایی و یا NGO ها و نهادهای مدنی که کار و برنامه‌ی مشخص دارند و هم آن‌هایی که برنامه‌ی جدی هم ندارند (انجمن‌چپ‌دستان و موسرخ‌ها) در واقع **گروه‌های هویتی** هستند. تمایز خود را با دیگری در این می‌بینند که به این کلیسا یا آن گروه یا محفل و فرقه تعلق داشته باشند. برای بسیاری از این‌ها مسائل ماورایی و دینی به معنای خاص کلمه مطرح نیست. غالب گروه‌ها به مجردی که بزرگ می‌شوند و رنگ هویت دهندگی خود را از دست می‌دهند دچار انشعاب می‌شوند. ممکن است انشعاب به ظاهر حتی بر سر مسائل مضحک باشد ولی مضحک یا جدی بودن مساله مطرح نیست. مساله این است که انشعاب باید صورت گیرد تا هر بخش هویت گروهی پیدا کند. سرانجام از میان این همه جمعیت هم افراد جاه‌طلب کم نیست و هم توده‌ای که طالب هویت مستحکم‌تر و مشخص‌تر و خودمانی‌تر باشد.

کسی که تا دیروز به گروه یا به هویت خود به صورت بت می‌نگریست (و در گفتمان سیاسی فیتیشیسم سازمانی نام داشت) ناگهان محمل هویت خود را با همان نحوه‌ی تفکر به جای دیگری معطوف می‌کند. این مساله نه تنها در میان گروه‌های سیاسی و مذهبی بلکه در سایر عرصه‌ها مانند ورزش و هنر و ... هم به وفور دیده می‌شود. طرفدارن این یا آن تیم، این یا آن باشگاه تجلی تمام موجودیت (هویت) خود را آن تیم یا باشگاه می‌بینند.

این مساله‌ی هویت‌یابی که پایه‌ی زیست‌شناسی پدیده‌هایی بوده است که در تاریخ به صورت قبیله‌گرایی، قوم‌گرایی (و بالاخره ناسیونالیسم) و نیز تعلقات متخاصم دینی و مذهبی ظهور یافته است، به نظر من در زمان خود به خودی خود نه زشت و نه پسندیده، بلکه «طبیعی» یعنی بیولوژیک بوده است. در تمام طول تاریخ هم مشاهده می‌شود. اما برخلاف انتظار رایج در جهان امروز نه تنها به تدریج از میان نرفته بلکه به دلایلی از وجوهی تشدید هم یافته است. باید دید چرا؟

## هویت و مناسبات جدید

شروع تدریجی مناسبات سرمایه‌داری در غرب و سرانجام تفوق آن بر سایر مناسبات کهن مسائل بی‌شماری ایجاد کرد که سه عنصر آن در بحث کنونی ما دخالت دارد.

اول آن که، پیدایش فرقه‌های مختلف پروتستانیسم قدرت فائده و سیطره‌ی کلیسای رم را به مصاف طلبید و نه تنها به تدریج فرقه‌ها و مذاهب معارض بی‌شمار ایجاد کرد بلکه حتی در درون کاتولیسیسم هم فرقه‌های پرشماری به وجود آورد و این امر به آن جا رسید که امروزه هر کشیشی می‌تواند قدرت سلسله مراتب خود پروتستانیسم و کاتولیسیسم را به مصاف بطلبد و بر حسب نظرات خود یا پیروان خود فرقه‌ی ایجاد کند. تکفیرهای پرمخاطره‌ی گذشته کم‌شمارتر و بی‌اثرتر شده‌اند. بنابراین هویت‌ها از سیطره‌ی قدرت‌های متعالی خارج و بر حسب نیازهای واقعی یا توهمی مجموعه‌های مردم شکل می‌گیرند. هزاران هزار کلیسای کوچک و بزرگ، و تا اندازه‌ای فارغ از دستورات و اوامر پاپ‌ها و کاردینال‌ها و یا سلسله مراتب دیگر به وجود می‌آیند.

دوم، به وجود آمدن یا رشد و استقرار مجموعه‌های ملی یا ملت کشورها (Nation-States) که خود مبحث جداگانه‌ی است در رابطه با بحث ما نه تنها از نظر اقتصادی بلکه از طریق شکل دادن به هویت موثر بوده است. تصور می‌رفت که با ایجاد دولت ملی و ملت — کشور، تفاوت‌های قومی لاقل در درون کشورهای سرمایه‌داری کم‌رنگ شود. در عمل چنین نشده است. هنوز در اروپای پیشرفته شدت قوم‌گرایی نه ضرورتاً بر مبنای اقتصادی بلکه بر مبنای فرهنگی و اجتماعی حیرت‌انگیز است. در دوران جهانی‌شدن سرمایه‌داری وجود این پدیده را باید بتوان توضیح داد. به نظر من موضوع نیاز همیشگی به هویت فردی و جمعی اگر نه اساسی‌ترین لاقل یکی از دلایل پایداری این پدیده است.

سومین مساله‌ی که با پیدایش مناسبات سرمایه‌داری مطرح شد تشدید از خودبیگانگی است. در مورد از خودبیگانگی، انواع و مختصات آن‌ها هم از کلاسیک‌ها مطالب بسیاری در دست است و هم از اندیشمندان اخیر. بحث ما در اینجا ابدأ توضیح و تبیین این مساله‌ی گسترده و جهان‌شمول نیست، تنها می‌خواهیم در این رابطه پرسشی را طرح و پاسخی را پیشنهاد کنیم که در ادبیات موجود تا آن جا که می‌دانم از این زاویه به آن پرداخته نشده است.

## عوارض ادامه از خودبیگانگی

انتظار می‌رفت انقلاب سوسیالیستی با تغییر مناسبات تولیدی، در ادامه‌ی خود رونبا را دگرگون کند و از خودبیگانگی انسان را از میان بر دارد. به دلایل بی‌شمار این امر یعنی استقرار جامعه سوسیالیستی به تعویق افتاده است. اکنون استعمار در سرمایه‌داری بالاتر و کالایی‌شدن همه چیز وسیع‌تر و عمیق‌تر شده و از خودبیگانگی انسان به حد بی‌سابقه‌ای رسیده است. انتظار می‌رفت استقرار سوسیالیسم به محاذات تحولاتی که می‌آفریند به از خودبیگانگی انسان خاتمه دهد. چنین نشد یعنی سوسیالیسم هنوز مستقر نشده و انسان از خودبیگانه در اوج مناسبات سرمایه‌داری تنها و بی‌پناه مانده است. در این حال چه بر سر انسان می‌آید؟ ناپستی از کلاسیک‌ها انتظار داشت که جواب این مساله را می‌دادند، چون هنوز مسئله طرح نشده بود و در آن زمان امید به دگرگونی مناسبات تولیدی قدرتمند و بلافاصله بود و این انتظار وجود داشت که استقرار سوسیالیسم شرایط امحا از خودبیگانگی را فراهم کند. علاوه بر این تصور می‌شد با پیشرفت علم تصورات خرافی و ماورایی هم به تدریج از میان خواهد رفت. جهل و ترس جای خود را به دانایی و احساس امنیت

تاکتونی مناسبات سوسیالیستی و تشدید از خودبیگانگی را عامل اساسی گسترش آشفته‌گری امروز در جهان می‌دانم، ولی در عین حال معتقدم اینها بر روی زمینه‌های بیولوژیک، غریزی و ساخت نحوه‌ی تفکر و باور در مغز توانسته‌اند ابعادی چنان ناخوشایند داشته باشند. به هر حال باید جوابی برای این پدیده‌ی اجتماعی یعنی تداوم باورهای خرافی داشت. نفی واقعیت به منزله‌ی نفی نیاز به کوشش ما برای تغییر شرایط خواهد بود.

مباحث فوق را جمع بندی کرده و در پاسخ به برخی از سئوالات مطالبی را بصورت حاشیه ذکر می‌کنم.

بیولوژی، غرائز و نیازهای اولیه انسانی در طول تاریخ تظاهرات خارجی متفاوت داشته‌اند. در جوامع طبقاتی و در سرمایه داری به شکل هایی تظاهر می‌کنند که باید آن‌ها را شناخت تا بتوان از انحرافات که ممکن است به وجود آورند جلوگیری کرد.

نیاز به هویت جمعی و فردی نیز مانند خواب و خوراک یک نیاز بیولوژیک است. اگر به آن توجه نشود انسان‌ها نادانسته ممکن است جذب شکارچیان حیل‌گر شوند. در شرایط تشدید از خود بیگانگی این نیاز تشدید یافته، دفورمه شده و به اشکالی متظاهر می‌شوند که امروزه شاهد آن هستیم. باید از خود بیگانگی را شناخت و صرفاً به امید زمانی که استقرار مناسبات سوسیالیستی آن را از بین ببرد یعنی کوشش و مبارزه مشخص را موکول به راه حل نهائی نکرد. این راه‌ها مکمل هم هستند و نه جایگزین هم. مشابه این اشتباه را در گذشته برخی از چپ‌ها در ارتباط با سایر خواسته‌های مبتنی بر مسائل بیولوژیک مانند مسئله زنان می‌کردند و هنوز هم در مواردی می‌کنند و فکر می‌کردند چون استقرار سوسیالیسم عدم تساوی اجتماعی زن و مرد را از بین خواهد برد پس اکنون مبارزه برای حقوق زنان بی‌فایده و حتی مضر است چون تمرکز را از مبارزه طبقاتی خواهد کاست. این مهملات و سهل انگاری در گذشته لطمه‌های شدیدی به جنبش چپ زد. اکنون نیز تعویق پرداختن به از خودبیگانگی به استقرار سوسیالیسم موجب شده است که شاهد و تماشاچی بهره برداری عوامل سرمایه داری از این مسئله باشیم. نمی‌دانیم زمان استقرار سوسیالیسم کی فرا خواهد رسید. با آن‌که در وقوع نهائی آن تردیدی نیست ولی نمی‌توان تا آن زمان در مقابل مصائب فوری بشری تماشاچی باقی ماند. به نظر من مبارزه‌ی طبقاتی چیزی انتزاعی و خارج از مبارزه برای تک‌تک مصائب و مشکلات بشری، استثمار، تبعیض، عدم توجه به خواسته‌های بیولوژیک، روانشناسی و مسائل اجتماعی انسان‌ها نیست. سوسیالیست‌ها باید برای مبارزه با عوارض از خود بیگانگی و از جمله آشفته فکری و تشدید هویت یابی بر پایه‌های خرافی برنامه داشته باشند. در فقدان قدرت دولتی و حتی در زمان وجود آن ایجاد و گسترش تشکل‌های مدنی، کار در میان مردم و با مردم- یعنی تعهد نسبت به مردم، انسانها، در کنار مبارزات ضد استثماری وظیفه هر کسی است که به انسان می‌اندیشد(۵).

\* کسانی که به راستی منتقد وضع موجود در جهان نه تنها از نظر اقتصادی و سیاسی بلکه از نظر فرهنگی و میزان اغتشاش تفکر انسانها- هستند نمی‌توانند در تصحیح آن کوشش نکنند. آن‌ها که نمی‌کوشند به معنای واقع کلمه عمق فاجعه را درک نکرده‌اند و یا تسلیم شده و سر در گریبان فرو برده‌اند. به حال آن‌ها تأسف باید خورد. نمی‌توان دانست و ندانست. تعهد اجتماعی بخشی از دانائی است. کسی که بخش اخیر را نداشته باشد عمق دانائی‌اش مورد تردید است.

\* تعهد فردی و فعالیت اجتماعی گرچه رابطه‌ی قوی دارند با این همه حد و حدود آن را امکانات فردی و اجتماعی مشخص تعیین می‌کند. مسلم است کار اجتماعی را به‌طور جمعی بهتر می‌توان انجام داد. مسلم است که حزب و گروه سیاسی و تقسیم کار و وظایف کارآتر از اقدامات فردی است، ولی این‌که آیا استقلال فرد را خدشه دار می‌کند یا نه مربوط می‌شود به ساختار آن حزب یا گروه و میزان بازاندیشی یا تبحر آن، وابسته است به فرهنگ اجتماعی و امکانات سیاسی موجود. در همین ایران گروه‌هایی بوده‌اند که جلو‌ی رشد اندیشه را نگرفته‌اند و نیز چه بسیار بوده‌اند که به اعضاء خود به منزله‌ی اجراکننده‌ی سیاست‌هایی نگاه می‌کردند که خود آن افراد نقشی در تدوین‌شان نداشته‌اند. و نیز مشخص است که کار جمعی در اجتماعات و کشورهایی چنان عوارضی دارد که نافی

خواهد سپرد. در عمل به علت عدم تحقق سوسیالیسم چنین نشد و تشدید از خودبیگانگی وجه جدیدی به وجود آورد که موجب شد پیشرفت دانش هم نتواند وظیفه‌ی بی‌ارائه‌ی او را که به عهده داشت انجام دهد که خود بسیاری از جنبه‌های رفتاری و روان‌شناختی مردم در جهان کنونی را توضیح می‌دهد. در جهان امروز هر ساله نه تنها فرقه‌های بی‌شمار جدیدی به وجود می‌آید، بلکه هر فال‌گیر و شارلاتانی هم می‌تواند عده‌ای از مردم را به دور خود جمع کند. در آمریکا هر سال کلیساهای فوق‌العاده بزرگ (mega church) جدیدی به انبوه قبلی اضافه می‌شوند و مبلغین (Evangelist) مسیحی حرفه‌یی - که غالباً با ارتجاعی‌ترین بخش حاکمیت هم رابطه دارند - و در حقیقت عوامل آگاه اجرایی سیاست‌های آن‌ها هستند، به ارشاد مردم از خودبیگانگی و بی‌پناه می‌پردازند(۳). نگاهی به چهره‌ی این هدایت‌شوندگان که در مراسم‌شان مانند پرنده‌یی در برابر مار مسحور شده‌اند دردناک است. سرمایه‌داری امروزی برای ادامه و تشدید این وضع برنامه‌ریزی می‌کند. هیچ چیز برای سرمایه‌داری بهتر از انسان‌های از خودبیگانگی و وامانده نیست، کسانی که پس از «تقدیم» نیروی کار خود به دام حیل‌گرانی که سرنخشان در دست خود آن‌هاست بیافتند.

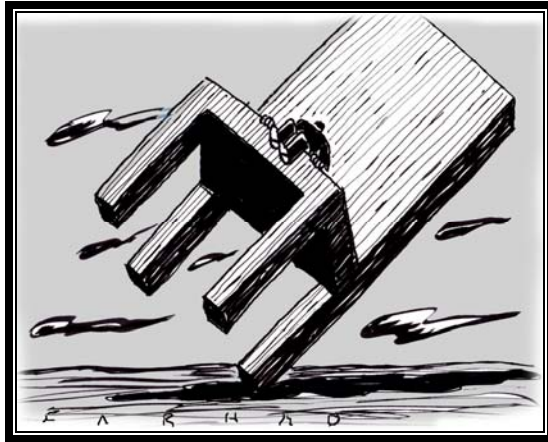
بنابراین سرمایه‌داری هم از لحاظ ایجاد شرایط برای تشدید از خودبیگانگی و تشدید نیاز به هویت‌یابی، و هم دامن‌زدن آگاهانه به باورهای خرافی، با استفاده از همه امکانات موجود و رسانه‌ها و مدارس و تشویق‌های مالیاتی در رشد این پدیده موثر بوده است. فقدان آن چه انتظار می‌رفت که بشود و هنوز نشده است - ایجاد و استقرار مناسبات سوسیالیستی - از عوامل اصلی برای امکان گسترش آن - از خودبیگانگی و باورهای خرافی - بوده است.

### دانش و خرافه، مدارهای مغز

اگر عدم استقرار سوسیالیسم چنین عارضه‌ای را موجب می‌شود چرا بر خلاف انتظار لاقط گسترش دانش نتوانسته است به رغم ادامه از خودبیگانگی گرایش‌های خرافی را از میان بردارد؟ چرا هنوز برخی از تحصیل‌کرده‌های متخصص هم معتقدند عدد ۱۳ نجس است؟ چرا سرنوشت فاجعه‌آمیز آپولو ۱۳ به نظر آنها محتوم بوده است؟ چرا بساط تله‌پاتی و فالگیری هنوز جاری است و کوشش می‌شود شواهد «علمی» در صحت آنها ارائه شود؟ و چرا برخی به دام آن می‌افتند.

امروز، دانسته‌های عصب‌شناسی ثابت کرده‌اند که ذهن انسان چیزی جدا از مغز انسان نیست. مغز انسان لایه‌های سه‌گانه‌یی دارد که میراث تکامل‌اند: از نخستین‌ها تا خزندگان و پستانداران و سرانجام انسان. این مغزهای سه‌گانه عملکردهایی دارند که تا اندازه‌ی زیادی مستقل از هم‌اند. غرایز مستقل از تفکراند چون مربوط به مغزهای متفاوت‌اند، گر چه تفکر می‌تواند در طول زمان شماری از آن غرائز را کنترل و تعدیل کند. و باز، در مغز انسان مدارهای متفاوت برای دانش و باور وجود دارد. باورها در مراحل اولیه‌ی رشد در کودکی و در قسمت‌هایی از مغز به وجود می‌آیند و ذخیره می‌شوند که بلافاصله در دسترس مدارهای مربوط به دانش و تفکر و عملکردهای عالی مغز قرار ندارند. بنابراین می‌توان در دورانی درحد حرفه‌یی دانش داشت و خرافی باقی ماند(۴) آن چه بعدها می‌تواند اتفاق افتد تأثیرگذاری این مدارها بر روی یک‌دیگر است. اما این کار به طور اتوماتیک و به شکل همه‌گیر اتفاق نمی‌افتد و مستلزم زمان و شرایط مناسب و از آن‌ها مهم‌تر کوشش آگاهانه است. می‌توان جایزه‌ی نوبل را برد ولی نعل اسب به در خانه چسباند (هایزنبورگ)، می‌توان بازم جایزه‌ی نوبل را برد و معتقد بود نژاد سیاه پست‌تر از سفید است (واتسون).

آن چه در بالا گفته شد یافته‌های جدید علوم است و در درستی آن‌ها کسی تردید نکرده است، لایه‌بندی مغز، جدابودن مدارهای دانش و باور، غرائز فردی و جمعی. می‌توان با استنتاجاتی که در این نوشته ارائه شده موافق نبود و به جای آنها توضیحات دیگری عنوان کرد. می‌توان آن‌ها را مطابق نص صریح آثار کلاسیک‌ها ندانست ولی نمی‌دانم چگونه جز با باور مذهبی می‌توان انتظار داشت که مطالبی که هنوز در آن‌زمان کشف نشده بودند می‌توانستند مورد بحث قرار گیرند. پرسش اساساً زمانی مطرح می‌شود که جوابی برای آن میسر باشد. من این‌ها را نه تنها مغایر مواضع گذشته نمی‌دانم بلکه در امتداد و تأیید هم می‌بینم. من متحقق‌نشدن



## تراژدی روشنفکری ما

این مقاله‌ی شتابزده را باید همچون درآمدی به «پدیدارشناسی» ذهن و روان روشنفکری ما دانست، «ما»یی که می‌باید برای روشن کردن تاریکناهی «روشنفکرانه»ی آن از نو به آن اندیشید.

### داریوش آشوری

روشنفکری چی ست؟ روشن فکر کی ست؟ ما «روشنفکران» ایرانی را با این مفهوم چه نسبتی- ست؟ این نسبت از کجا و چرا آمده است؟ ما «روشنی» فکر خود را از کجا گرفته ایم؟ این «روشنی» در برابر کدام «تاریکی» ست؟ آیا در پس این «روشنی» تاریکی‌های ناشناخته‌ای- نیست که در پس پرده‌ی نا- پرسیده‌ها پنهان مانده اند؟ آیا روزگار آن نرسیده است که آن پرسش‌هایی را بر زبان آوریم که بنیان آن «روشنی»ها را از هم می‌گشاید و تاریکیهای پس پشت شان را نمایان می‌کند؟ یعنی، پرسش‌هایی که ما را به رویارویی با خود می‌کشاند، به پرسیدن از این که ما کیستیم، به چه می‌اندیشیم، اگر که به‌راستی می‌اندیشیم، و «روشنی» این اندیشه از کجاست؟ به عبارت دیگر، از پی آن روشنگری آغازینی که این «روشن‌فکری» را برای ما به ارمغان آورده است، اکنون نیازمند روشنگری دیگری هستیم؛ روشنگری‌ای که بر تاریکی‌های پس پشت آن روشنائی نخستین نور تازه‌ای بیندازد تا به روشنی تازه‌ای درباره‌ی آن برسیم.

دنبال کردن این طرح و رفتن تا بیخ- و- بن آن — اگر ممکن باشد — ما را به میدان پهنواری از پژوهش تاریخی و تحلیل جامعه‌شناسانه می‌کشاند که در یک مقاله نمی‌گنجد. اما در این بحث کوتاه در باب «تراژدی روشنفکری ما» از این نکته‌ی اساسی نمی‌توان گذشت که روشنفکری «ما» چیزی برآمده از بنیاد و متن تاریخی نیست که «ما» آن را تاریخ خود می‌دانیم (این که «ما» را در گیومه می‌گذارم به این معناست که این «ما» هم از دیدگاه تاریخ‌اندیشی جای بحث و تحلیل دارد. این «ما»، به گمان من، بیش از آن که نماینده‌ی دوام و پیوستگی تاریخی باشد، فرآورده‌ی گسستی ست در این تاریخ؛ همان گسستی که پدیدار شدن

منافع فعالیت اجتماعی می‌شود. اگر اصل مهم است توجه به این عوامل هم اجتناب‌ناپذیر است.

\* انسان دانا، روشن، روشنگر و نقاد است یعنی کنش‌مند است و گر نه همان‌طور که گفته شد در میزان دانایی او باید تردید کرد. این روشنگری و نقادی نه تنها متوجه مردم که متوجه همه‌ی عوامل اجتماعی — از جمله حکومت‌ها — است. و از آن جا که نه مردم یک پارچه حسن‌اند (مگر از نظر عوام‌فریبان) و نه هیچ حکومتی در جهان یک‌پارچه محسن است، بنابراین کسی که مدافع تام و تمام هر حکومتی و هر قدرتی در جهان باشد — ولو این که خود در به وجود آوردن آن سهیم بوده باشد — دیگر نه روشنگر است نه روشنفکر نه منتقد اجتماعی. مبلغ حکومتی است. عامل اجرایی و ابزار قدرت است.

\* اما در مباحثی که میان روشنفکران ما مطرح شده است مبنی بر تفاوت حوزه و دانشگاه، روشنفکر دینی و غیردینی، روحانی و غیرروحانی ... من توجه اساسی به مبانی موجد واقعیت امروز را نمی‌بینم. نه آن که بحث‌ها مطلقاً سترون باشند. ولی نمی‌بینم به کجا می‌توانند ختم شوند و چه چیزی از آن‌ها در توضیح واقعیت به دست می‌آید. بحث در این که مثلاً آقای سروش روشنفکر است یا نه و آیا این مدال شایسته ایشان هست یا نه، یا آقای مجتهد شبستری یا کدیور روشنفکرند یا نه، و این که آیا روشنفکر دینی داریم یا نه به نظر من روشنگرین و آموزنده‌ترین بحث نیست. آن چه در واقع وجود دارد این است که این‌ها و نظائرشان هستند، وجود دارند، فعالیت دارند و افکاری را منتشر می‌کنند. وظیفه آن‌هایی که اساساً نوعی دیگر می‌اندیشند — از جمله من — این است که این افکار را توضیح دهیم، نقد کنیم و به نوبه‌ی خود در میان مردم روشنگری کنیم. بحث در این که آن‌ها را اساساً روشنفکر بخوانیم یا نه مهم ترین بحث نیست

زیر نویس:

1- James Jones در سال ۱۹۵۱ به ادعای خود با حفظ مواضع ایدئولوژیک از حزب کمونیست امریکا جدا شد و با تاسیس فرقه پی عده ی کثیری را از آمریکا به گویانا برد و فرقه‌ی «عبادتگاه مردم» را اعلام کرد. در سال ۱۹۸۷ متوهمانه از ترس حمله‌ی نیروهای دولتی محلی به اتفاق همه‌ی افراد فرقه‌ی خود به‌طور دسته جمعی با سیانور خودکشی کرد. در آن اقدام ۹۰۹ نفر مردند که یکی از بزرگ‌ترین خودکشی‌های جمعی در تاریخ است. کیش‌های خودکشی جمعی هنوز در میان جوانان وجود دارد.

2- نه تنها در مفهوم غریزه (instinct) بلکه در نام آن هم تفاوت نظر وجود دارد. برخی آنها را صرفاً «سائق» Drive می‌خوانند و برخی تعدادی از آنها را نوعی یادگیری تلقی می‌کنند. در مورد تعداد آنها نیز تفاوت نظرهای وجود دارد. فعلاً در این نوشته مراد رفتارهای پیچیده ی فردی یا جمعی است که به طور موروثی مشابه و متوالی و بدون تغییر اساسی در حیوانات دیده می‌شود.

3- این مبلغان مسیحی برای اجرای سیاست‌های حاکمیت و از جمله دفاع از اسراییل توجیه جالبی دارند. آن‌ها به پیروان به‌شدت مذهبی خود که بسیاری ضدیهودی هستند می‌گویند «باید از اسراییل (ضدمسیح) حمایت کرد تا قدرتمند شود و یهودیان جهان همه به آن جا بروند تا زمانی که مطابق احادیث آرم‌اگدون (Armagedon) می‌شود، همه با هم نابود شوند». شعبده‌بازی سیاسی - مذهبی جالبی است ولی تاکنون مؤثر بوده است.

4- مارکس به این مسأله توجه جدی کرده است

5- حتی در زمان استقرار سوسیالیسم هم مسائل بیولوژیک و روانشناسی مطرح خواهند بود چون مسائل انسانی هستند. جامعه ی بی طبقه به معنای جامعه ی انسان‌های یکپارچه و «بی مسئله» نیست. با از بین رفتن تضاد طبقاتی همه تضادها به طور اتوماتیک نابود نمی‌شوند. برای رفع آن‌ها برنامه‌های مشخص لازم است. شاید یکی از راه‌های برخورد با مسئله ی هویت تشکیل شورا باشد که علاوه بر کارکرد دموکراتیک به این نیاز هویتی هم بتواند پاسخ دهد. و شاید راه حل‌های دیگر. به‌رحال گرچه وجود طبقات بسیاری از مسائل انسانی را تحت الشعاع قرار داده و دفورمه کرده است. نباید پنداشت که انسان و انسانیت صرفاً به حد تعلق به این یا آن طبقه تقلیل یافتنی است.

\*



مدرنیّت در متن همه‌ی تاریخ‌های «سنّتی» و همه‌ی فراداده‌های تاریخی پدید آورده است و در این مقاله به آن خواهیم پرداخت. «روشنفکر» در زبان ما — که از روزگار جنگ جهانی دوم، از راه حزب توده، باب شد — جانشین «منورالفکر» است که پیش از آن از حدود جنبش مشروطیت از ترکی عثمانی به فارسی راه یافت. و هر دو برابر نهاده‌ای هستند برای intellectuel در زبان فرانسه. واژه‌ی intellectual در اصل صفت نسبی intellect (عقل) است، به معنای «عقلی». به دنبال جنبش روشنی‌یابی (Enlightenment) در سده‌ی هجدهم، بود که «انتلکتوتل» به صورت اسم برای کسانی باب شد که فرهیخته و دانش‌آموخته و هوادار ایده‌ها و آرمان‌های «روشنی‌یابی» به شمار می‌آمدند. اینان همان هواداران و پردازندگان ایده‌های «تغییر جهان» اند؛ ایده‌هایی که در قالب «ایسم»‌های سیاسی و اجتماعی به نام ایدئولوژی در قرن نوزدهم قالب‌گیری شدند و از غرب اروپا به شرق آن رخنه کردند و سپس به دنیاهای «شرقی» راه یافتند و پایه‌های جنبش‌های روشنفکرانه را در سراسر جهان گذاشتند.

این تز مارکس در «تزهایی درباره‌ی فویرباخ» که می‌گوید: «فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، از این پس آن را تغییر باید داد»، در آغاز قرن نوزدهم فرمول‌بندی کوتاه و دقیقی ست از عصر روشنفکری، «عصر ایدئولوژی»، که روشنفکران در آن، در مقام حاملان ایده‌ها در قالب ایدئولوژی‌ها، نقش بزرگ تاریخی خویش را آغاز کردند، یعنی **تغییر جهان**. انقلاب علمی، انقلاب صنعتی، و انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی که در اروپا با عصر روشنی‌یابی و انقلاب فرانسه آغاز شد، در طول دو سده‌ی نوزدهم و بیستم تمامی ساختارهای پیشین طبیعی و ذهنی و اجتماعی و سیاسی را نخست در اروپا و سپس در سراسر کره‌ی زمین زیر- و زبر کرده است. جهانی که اکنون، در آغاز سده‌ی دیگر، شاهد آن ایم، به جهان پایان سده‌ی هجدهم و آغاز سده‌ی نوزدهم هیچ شباهتی ندارد. در این مارش عظیم، ایده‌ها و ایدئولوژی‌های روشنفکرانه سراسر کره‌ی زمین را درنوردیده و هیچ چیزی را دست‌نخورده، هیچ چیزی را «طبیعی» و بر سر جای خود، باقی نگذاشته است. اکنون با آنچه «روشنفکری» با آرزوها و آرمان‌های مدرن‌اش با جهان کرده است، شاهد پایان دوران جهان زیر نفوذ روشنفکران («پایان عصر ایدئولوژی»، چنان که از چند دهه پیش در آمریکا گفته اند)، و در نتیجه، پایان عصر روشنفکری، به معنای دیرینه‌تر آن، نیز هستیم. شور و شیدایی روشنگرانه و روشنفکرانه برای «تغییر جهان» به پیدایش جهانی انجامیده است که تغییر بی‌مهار و شتاب بی‌امان آن را هیچ ایدئولوژی پیش‌اندیشیده‌ای سد نمی‌تواند کرد؛ جهانی که خودکار و خودمدار به سوی آینده‌ای می‌تازد که هیچ‌کس سرانجام آن را حدس نمی‌تواند زد. «روشنفکران»، آن پیش‌تازان اندیشه‌ی تغییر جهان و طرفداران آن، اکنون خود کارگران زنجیر شده به این ماشین مهار گسیخته اند که چاره‌ای جز فرمان‌بری از ساز — و کار پرزور بی‌امان آن ندارند. آن «تز» پیامبرانه‌ی مارکس حکمی ست درباره‌ی پایان کار فیلسوفان و آغاز کار روشنفکران (اگرچه در روزگار او هنوز عنوان «انتلکتوتل» به صورت اسم رواج نیافته بود). و او خود یکی از آخرین فیلسوفان سنت روشنی‌اندیشی و از برجسته‌ترین پیشروان روشنفکری بود که ایده‌های‌اش در قالب ایدئولوژی مارکسیسم، در لرزاندن زمین و زیر- و زبر کردن جهان و ریشه‌کن کردن هر آنچه تا آن زمان در عالم خود بر سر پای ایستاده بود، نقشی بزرگ داشت. سایه‌ی بزرگ او با ایده‌های پیامبرانه‌اش، در قرن بیستم، در بخش عمده‌ای از جهان بر کره‌ی زمین افتاد. او پدر معنوی بزرگ‌ترین پروژه‌ی روشنفکرانه‌ی است که در کره‌ی زمین برای برپا داشتن «جهانی دیگر» بر اساس ایده‌ها، اجرا شد. پایان قرن بیستم شاهد فروپختن این پروژه‌ی عظیم و بس سنگین‌بها بود. با فروپختن اتحاد جماهیر شوروی، در واقع، عصر روشنفکری، عصر پروژه‌های کلان بازسازی جهان با ایده‌ها و ایدئولوژی‌های پیش‌اندیشیده، پایان یافت.

بنیادی‌ترین ایده‌ی روشنفکری همان است که خواجه حافظ ما گفت: «عالمی از نو نباید ساخت و ز نو آدمی!». یعنی، عالم و آدمی که تاکنون بوده عالمی و آدمی ناکامل بوده است، ناعادل، نااخلاقی. می‌باید جهانی **انسانی** بنا کرد، جهانی با ریشه‌ای‌ترین مفهوم عدالت و اخلاق، جهانی رها از جهل، بنا شده بر «علم» (زیرا علم پیشاپیش دارای بنیان و جهت

اخلاقی انگاشته می‌شود). از این‌رو، نخست طبیعت عرصه‌ی تاخت — و تاز ایده‌ها و شناخت می‌شود و سپس جامعه و سیاست و اقتصاد. با نفی جهان کنونی می‌باید «جهانی دیگر» بنا شود. در این «می‌باید» تمامی مفهوم «جبر» یا ضرورت تاریخی نهفته است که روشنفکران هم شناسندگان و هم به فرجام رسانندگان آن اند (با این اشاره به ریشه‌های متافیزیکی ایده‌ها و آرمان‌های روشنفکرانه — هر چند در قالب «ماتریالیسم» — توجهی باید کرد، که جای بحث بیشتر درباره‌ی آن این‌جا نیست.) با کولونیالیسم اروپایی و مأموریت تمدن بخشی‌اش، که فرآورده‌ی ایده‌های روشنفکرانه بود، در عالم فرهنگ و تاریخ هر آنچه در عالم خود («در — خود») می‌زیست از میدان جاذبه‌ی خود و تاریخ خود بیرون آمد و در میدان جاذبه‌ی اروپامداری و تاریخ اروپا به گردش درآمد. از این پس سرنوشت همه‌ی تاریخ‌ها و فرهنگ‌ها آن بود که در مدار **تاریخ جهانی** به گردش درآیند و به سوی **فرهنگ جهانی** حرکت کنند. با قدرت عظیم ایده‌های مدرن و زور علم و تکنولوژی آن است که دیوارهای همه‌ی عالم‌های «سنّتی»، همه‌ی عالم‌های در — خود — فروسته‌ی بشری، همه‌ی فرهنگ‌های قومی و قبیله‌ای، همه‌ی تمدن‌های «نیمه‌بربری»، به قول مارکس، فرومی‌ریزند. با این فروریختگی‌ها ایده‌های مدرن — که ایده‌های «رادیواکتیو» اند — به همه جا نشت می‌کنند و با خود، همچون صور اسرافیل، ندای رستاخیز برای «عالمی دیگر» و «آدمی دیگر» را می‌برند. با نشت این ایده‌ها ست که نخستین فرنگی‌مابان، یا نخستین «متمدنان»، در جهان‌های «سنّتی» پدید می‌آیند؛ یعنی، نخستین روشنفکران غیراروپایی که مدل جهان آرمانی‌شان را از اروپای غربی الهام می‌گیرند و اروپای غربی برای ایشان همان جهان آرمانی یا بهشت گم‌شده است. با این روند، جهان بس کانونی (polycentric) پیش‌مدرن به جهان تک‌کانونی مدرن بدل می‌شود، که کانون آن اروپای غربی ست. بازمانده‌ی جهان به حاشیه یا محیط‌های پیرامونی زیر نفوذ آن یاب، به عنوان کولونی، زیر فرمان‌فرمایی سراسر آن درمی‌آیند. از کانون این جهان تک‌کانونی ست که مثال‌واره‌ی (Paradigm) مدرن **انسان‌بیت** پر توهای خود را به سراسر زمین می‌افشاند و تمامی کانون‌های دیگر زندگی و فرهنگ را دچار بحران بنیانی می‌کند.

مراد — ام از این درآمد کلی و فشرده آن است که در بحث روشنفکری «ما» این پدیده را، با همه‌ی ویژگی‌های بومی و محلی‌اش، می‌باید بر زمینه‌ی **تاریخ جهانی روشنفکری** دید و فهمید. این روشنفکری نیز، همچون همه‌ی «روشنفکری»‌ها در سراسر کره‌ی زمین، فرآورده‌ی جهان‌گیری آرمان‌ها و ایده‌های روشنی‌یابی اروپایی و انقلاب علمی و صنعتی و کولونیالیسم اروپایی ست، و تاریخ پیدایش آن در «جهان پیرامونی» از نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم فراتر نمی‌رود. اگر به تاریخ پیدایش آن نگاهی بکنیم، می‌بینیم که چه‌گونه از پایانه‌های قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم رفته — رفته نطفه می‌بندد و شکل می‌گیرد و از آن پس با بیرون آمدن تاریخ بومی از محور خود و به گردش افتادن آن بر محور تاریخ جهانی اروپا — کانون، این روشنفکری نیز، همچون سایه‌ای از روشنفکری کانونی، همراه با جهان بومی خود دستخوش امواج تاریخ جهانی می‌شود و با آن بالا و پایین می‌رود و به این سو و آن سو کشانده می‌شود.

روشنفکری (یا به اصطلاح اصلی‌اش intellectualisme) که بنیاد — اش بر ایمان به عقل و علم بود و از دل امیدها و آرمان‌های روشنی‌یابی برآمده بود، با زیر- و زبر کردن تصویر جهان در چشم بشریت و آفریدن جهان مدرن، با فرافکندن امید بزرگ به آینده‌ی بشر، با خیال آفریدن بهشت بر روی زمین با ایده‌های جهان‌روا (universal)‌ی‌اش — آن ایده‌های «رادیواکتیو» — به هر جا که نفوذ می‌کرد، با آذر خشی از «روشنی‌یابی» خود که به ذهن‌ها می‌زد، روان‌ها را شعله‌ور می‌کرد و نمونه‌های بومی خود را می‌آفرید، یعنی انسان‌های «روشنفکر»، انسان‌های حامل ایده‌های مدرن، ایده‌های تغییر جهان و آفریدن عالمی و آدمی دیگر.

پُرشور — و غوغاترین میدان این نفوذ روسیه بود؛ آن ملت نیرومند نوحاسته با امپراتوری پنهاور — اش، با آرتدوکسی‌اش، و جهانی از نظام سیاسی و طبقاتی و دین قرون وسطایی و پادشاهی استبدادی، که بیشتر به یک امپراتوری آسیایی می‌مانست. نفوذ ایده‌ها و آرمان‌های لیبرالیسم و سوسیالیسم و چشم‌اندازهای آرمانشهری مدرن به روسیه در آن غوغا و

چه بود نخستین چیزی که پرتوافشانی ایده‌ها و آرمان‌های مدرن اروپایی از روشنفکری نوزاد جهان پیرامونی می‌طلبید؟ فوری‌ترین وظیفه‌ای که این روشنفکری نوزاد همچون «رسالت تاریخی» خویش حس می‌کرد تغییر نظام اجتماعی و سیاسی پیرامون خود بود که آن را نسبت به مدل اروپایی واپس‌مانده می‌یافت. نخستین وظیفه این بود که از دل امپراتوری‌های ورشکسته‌ی آسیایی (در این بحث از دید تاریخ جهانی چشم‌انداز خود را به آسیا و خاورمیانه محدود می‌کنم) و جامعه‌های کهن با سنت‌های «نظام‌های آسیایی» شان، با پیروی از مدل دولت — ملت مدرن اروپایی نظام اداری و دستگاه دولت و ارتش در خور آن را پدید آورند. بنا بر این، پدید آوردن «ملت»‌ها و برانگیختن وجدان ملی در میان «بندگان خدا» و رعیت‌های پادشاه، یعنی مردم جامعه‌های «سنستی»، همچون بخش بنیادی و ضروری پروژه‌ی دولت — ملت، در صدر وظیفه‌های روشنفکران قرار گرفت. بدین‌گونه بود که بازنگریستن در داده‌های تاریخی گذشته و «حیای موارث ملی» و پرداختن تاریخ ملی به الگوی ناسیونالیسم اروپایی از جمله اساسی‌ترین کارهای این روشنفکران در نخستین مراحل این جنبش بود. از این‌جاست که می‌بینیم بازخواندن تاریخ و از نو قالب‌گیری آن به نام «تاریخ ملی» در صدر تاریخ روشنفکری ما همچون زمینه‌سازترین و اساسی‌ترین کار قرار دارد. در تاریخ روشنفکری بومی ما اگر نظری به چهره‌های برجسته در میان اهل قلم بیفکنیم، به کسانی همچون آخوندزاده و میرزاآقاخان تا کسروی و صادق هدایت و ذبیح بهروز و بسیاری دیگر، همه را در کار بازخوانی تاریخ و درگیر تاریخ می‌بینیم. گفتمان تاریخ سنستی (که از «هبوط آدم» تا «زمان حال» را به زبان خود حکایت می‌کرد) می‌بایست جای به گفتمان تاریخی دیگری بسپارد؛ گفتمانی که جایگاه یک «ملت» را در بستر تاریخ جهانی نسبت به پیشرفته‌ترین مرحله‌ی آن تعریف کند؛ یعنی نسبت به اروپای غربی قرن نوزدهم باشکوه دولت — ملت‌های‌اش. و البته، حاصل این تاریخ‌نگری و تاریخی‌اندیشی — که روشنفکری نوزاد آسیایی از اندیشه‌ی مدرن اروپایی آموخته بود — چیزی جز احساس سرشکستگی و تلخ‌کامی ژرف



از وضع نکبت‌بار کنونی خود نبود؛ وضع نکبت‌باری که یک گذشته‌ی پرافتخار می‌بایست آن را جبران کند. این گذشته را بازنویسی روشنفکرانه‌ی تاریخ، به یاری علم شرق‌شناسان و باستان‌شناسان اروپایی به آن گذشته، می‌بایست از دل ویرانه‌های تاریخ بومی بازسازی کند. با تاریخ‌گذاری مدرن، تاریخ بومی، که سر رشته‌ی آن در افسانه‌های پهلوانی و اساطیر قومی بود، و جغرافیایی که خود و خاک خود را در مرکز جهان گمان می‌کرد، می‌بایست از این خود-مداری و خود-مرکز-بینی بیرون آید و در طرح تاریخ جهانی و جغرافیای مدرن، که دانش اروپایی شرح می‌کرد، برای خود جای — گاهی بجوید. این بیرون آمدن از مرکز و رانده شدن به پیرامون در تاریخ و جغرافیای مدرنی که مرکز آن اروپای غربی یا غرب بود، آن تکان نخست و لرزاننده‌ای است که وجدان بحران‌زده‌ی تب‌آلود «جهان سومی» را پدید می‌آورد؛ وجدانی که «روشنفکران» بیش از

ماجرای عظیمی به پا کرد که شاهد اوج گرفتن و فروافتادن‌اش در قرن گذشته بودیم. آنچه آن جا روی داد نشان قدرت انفجاری عظیم برخورد گفتمان‌های انقلابی علمی و فلسفی و ایدئولوژیک مدرن با ذهنیت آرتدوکس پیش‌مدرن بود؛ برخوردی که انقلاب بولشویکی و پیامدهای شگفت آن را به دنبال داشت.

همین داستان در پهنه‌ی جامعه‌ها و امپراتوری‌های آسیایی نیز رخ داد. ایده‌ها و آرمان‌های روشنفکری مدرن و الگوی نظام سیاسی و دست‌آوردهای اقتصادی و تکنیکی و جلوه و جلای خیره‌کننده‌ی تمدن مدرن‌اش نخست بر ذهن‌هایی جوان از میان بزرگ‌زادگان (aristocrats) و سپس بورژوازی بومی اثر گذاشت و آنان را نه تنها با ایده‌های امکان تغییر جهان بلکه با ضرورت و جبریت آن آشنا کرد. با کاشته شدن تخم این ایده‌ها در جهان‌های فروسته‌ی شرقی روند فروپاشی آن‌ها از درون، با یاری دستکاری امپریالیسم اروپایی از بیرون، آغاز شد. در طول تاریخ گذشته نظام چرخه‌ای (cyclical) این تمدن‌ها، با دوره‌های فراز و فرودشان، آن‌ها را با الگوهای کمابیش ثابتی از نظام اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بازتولید می‌کرد. در پی هر دوران رونق و شکوفایی دوران فرود و تبه‌گشتی بود و باز دوران شکوفایی و رونق. اما با درآمدن ایده‌ها و آرمان‌های مدرن با مدل نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی‌ای که اروپای غربی به جهان فرامی‌افکند، با ایماژ مدرن کیهان کوپرنیکی و تاریخ‌هنگی — با حرکت خطی پیش‌رونده — فاتحه‌ی تاریخ‌ها و تاریخ‌نویسی قومی و بومی خوانده شده بود. همه‌ی آن تاریخ‌ها می‌بایست، با تعریف جایگاه و نقش خود در «تاریخ جهانی»، بازنوشته شوند. سراسر قرن نوزدهم همچنان که دوران اوج گرفتن و شکوفایی خیره‌کننده‌ی تمدن مدرن در غرب است، همگام با آن دوران بازایستادن چرخ بازتولید نظام‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آسیایی و فرورفتن شان در نکبت‌زدگی تاریخی و فقر و حقارت و درماندگی. این بازایستادن چرخ‌ها زمینه را برای خیزش‌ها و انقلاب‌ها و تلاطم‌های عظیم اجتماعی و سیاسی و فرهنگی‌ای آماده می‌کند که روشنفکران شرقی زمینه‌سازان و سکانداران اصلی آن‌ها در قرن بیستم اند. رنج آگاهی از این نکبت‌زدگی تاریخی و حقارت و درماندگی برآمده از آن و ایده‌ها و آرمان‌هایی که از کانون تاریخ جهانی، یعنی اروپای غربی، و سپس روسیه، می‌رسید، روشنفکری نوپای بومی را به صحنه‌ی نبرد «رسالت تاریخی» خود فرا می‌خواند. روشنفکری‌های بومی در هر حوزه‌ی تاریخی و فرهنگی آسیایی با چشم داشتن به الگوی جهان‌روای (universal) خود، یعنی روشنفکری اروپای غربی در سده‌ی نوزدهم، و سپس، در بخش بزرگی از جهان، با چشم داشتن به مدل روسی روشنفکری چپ، که از پیروزی انقلاب بولشویکی برآمده بود، بار رسالت تاریخی خود را می‌پذیرفت و در جهت تغییر جهان بومی خود نقش تاریخی بازی می‌کرد. با پیروزی انقلاب بولشویکی در روسیه و داعیه‌های جهان‌روای آن، جهان تک‌کانونی روشنفکری به جهان دوکانونی بدل شد و روسیه داعیه‌ی رقابت با غرب بر سر سروری بر جهان را داشت. اندیشه‌ی ایدئولوژیک که از این دو کانون به جهان پیرامونی می‌رسید، خیزش‌های ایدئولوژیک و سیاسی را در آن سبب می‌شد. به همین دلیل، شاهد آن ایم که در جهان پیرامونی گرایش‌های روشنفکرانه از لیبرالیسم آغاز می‌کنند و سپس به سوسیالیسم و کمونیسم، و پس از آن، چه‌بسا به ناسیونالیسم تندرو و فاشیسم و نازیسم می‌گرایند (و به دنباله‌ی آن، از جمله جنبش‌های چریکی شهری و کوهستانی). اینان همگی به نام «تاریخ قیام» می‌کنند و خودآگاهی‌شان در بُن برآمده از یک آگاهی شوم تاریخی، از احساس نکبت‌زدگی و درماندگی تاریخی ست. این خودآگاهی شوم رفته — رفته از وجدان آزرده‌ی روشنفکری، به نام «وجدان تاریخی»، به توده‌های مردم می‌رسد. از دل این وجدان آزرده‌ی تاریخی بود که دگردیسی «شرق» به «جهان سوم» روی داد. روان انسان «جهان سومی» خود را در وضعی «غیرانسانی» می‌بیند و خواستار حقوق خویش برای دست‌یافت به وضع انسانی خویش است. همه‌ی فرهنگ‌ها با ارزش‌ها و هنجارهایشان، در ژرفنا، تعریف «وضع انسانی» اند، یعنی تعریف «چه‌گونه باید زیست». اما این وضع انسانی تازه را دیگر نه فرهنگ بومی و باورهای آن، بلکه فرهنگ مدرن اروپایی تعریف می‌کند؛ فرهنگی که مفاهیم و ارزش‌های‌اش از راه روشنفکران به توده‌ها می‌رسد و آنان را به طغیان بر ضد وضع ناهنجار خویش فرامی‌خواند.

همه گرفتار و بیمار آن اند. تراژدی درماندگی بزرگ و وجدان آزرده یا «آگاهی شوم» این روشنفکری نوپا از آگاهی به بیرون رانده شدن از مرکز و درآمدن به پیرامون سرچشمه می‌گیرد. اکنون پرسش این بود که این نکبت و خواری را چه‌گونه چاره می‌توان کرد؟ چه‌گونه می‌توان به مرکز راه یافت؟ خلاصه، چه‌گونه می‌توان «اروپایی» شد؟ پاسخ همان بود که تقی‌زاده در دهه‌های آغازین قرن بیستم گفته بود: از کفش تا کلاه باید اروپایی شد. این حکم بازگوی روشنی بود از آن‌چه هر روشنفکر بومی حس می‌کرد و به عبارت‌های گوناگون بازمی‌گفت. اما این پاسخی سست در برابر آن پرسشی تلخ و دردناک بود که: چرا ما زبون و تنگدست و درمانده و نادان ایم و آنان قدرتمند و دانا و ثروتمند؟ چرا همه‌ی زشتی‌ها و نکبت‌های اخلاقی و مادی **اینجا، نزد ما**، جمع شده است و چرا همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌ها و دارایی‌ها **آنجا؟** این پرسش‌های یک «ما» ست با وجدان شوریده و دردمند و سرافکننده از خویش، با وجدان تاریخی تازه، در برابر یک «آنان»؛ «آنان» ای که همه‌ی خوبی‌ها و زیبایی‌ها و دانایی‌ها و قدرت‌ها نزدشان جمع است. این وجدان شوریده‌ی آن «منورالفکری» ای ست که زیر نفوذ ایده‌های «تاریخ» و «پیشرفت» بارگرانی را بر دوش خود حس می‌کند. طنین آوای این وجدان دردمند و سرافکننده را در سخنان آن شاهزاده‌ی درخشان قاجار، عباس‌میرزا، می‌توان شنید؛ وجدانی تاریخی که تازه در یک ضمیر حساس و هشیار نطفه بسته است. وی، پس از نخستین شکست‌های «ارتش» ایران از ارتش روس، در دیدار با فرستاده‌ی ناپلئون یکم این سخنان را بر زبان می‌آورد:

ما، ما چرا زبون و درمانده ایم؟ و شما چرا چیره‌دست و پیروز؟ آن نیرو کدام است که فرادستی ای این‌چنین نصیب شما گردانیده است؟ علت ترقیات شما و ضعف دائم ما چی ست؟ شما فن حکومت کردن، فن پیروز شدن، فن به کار بستن همه‌ی توانایی‌های انسانی را می‌دانید، در حالی که گویی ما محکوم به دست و پا زدن در جهالتی شرم‌آور ایم و به‌زحمت به آینده می‌اندیشیم. پس آیا شرق از اروپا قابلیت سکونت کمتری دارد؟ کمتر حاصل‌خیز است؟ آفتابی که پیش از آن که به شما برسد ما را روشنایی می‌بخشد، در این‌جا کمتر از آن‌جا خیرخواهی و سودمندی دارد؟ بیگانه، سخن بگو! چه باید کرد تا ایرانیان زندگی از سر گیرند؟

این شاهزاده را باید یکی از پیشروان تاریخ روشنفکری ما، یا بالاتر از آن، نخستین روشنفکر در میان ما دانست. در فریادخواهی دردمندان‌هی اوست که شاهد نطفه بستن وجدان ملی مدرن هستیم. در این فریادخواهی می‌شنویم که آن «ما ایرانیان» (در برابر آن «شما اروپاییان») چه‌گونه به زاری یاری می‌طلبند.

چنان‌که گفتیم، روشنفکری «ما» را — همچون تمامی روشنفکری‌های جهان «پیرامونی» — می‌باید پدیده‌ای شناخت که در زیر فشار نیروی شگرف و جهانبگیر مدرنیته اروپایی پدید آمده و شکل گرفته است. زور بی‌امان مدرنیته اروپایی ست که دیوارهای تمامی فرهنگ‌های پیش از خود را شکافته و با مفهوم تازه‌ی خود از انسان و معنای «انسانیت» به درون‌شان رخنه کرده و آن‌ها را به دگر‌دیدی‌های شگفت‌وآداشته است. این «ها» هر چند که بخواهد با رابطه‌ای سراسر و خطی خود را به تاریخ دوهزار و پانصد ساله‌ای (و به روایت‌های دیگر، دور و درازتر از آن) پیوند زند، هر چند کمابیش رسوبی از آن گذشته و تاریخ در خمیره‌ی او هست، اما آن عناصر در زمینه‌ی تازه‌ای که مدرنیته فراهم آورده است در ترکیب‌بندی تازه‌ای، در دیگ‌جوش تاریخی پر از نشیب و فراز، در حال جوشیدن و از نو شکل گرفتن است. در این جوشیدن و از نو شکل گرفتن است که تمامی سازمان‌های (elements) بنیادی آن تاریخ، از نظام استبدادی تا اقتصاد روستایی و ایلی و شهری پیش‌مدرن تا فرهنگ و خرده‌فرهنگ‌هایی با ویژگی‌های بومی خود، تا ترکیب جمعیتی‌اش، در یک قرن گذشته دگر‌دیدی‌های شگرف یافته است که همگی برآمده از انتقال از بستر تاریخ بومی به بستر **تاریخ جهانی** ست؛ یعنی، همان فرایندی که در این دو قرن سراسر کره‌ی زمین را دگرگون کرده است.

در این روند دگر‌دیدی ست که سازمان‌های (element) تاریخی فرهنگی گذشته در آرایشی تازه جایگاه و تعریف تازه می‌یابند. وجدان تاریخی تازه آن‌ها را به عناصر نکبت‌بار و پرافتخار گذشته تجزیه می‌کند و می‌خواهد به یکی بچسبد و دیگری را طرد کند. در این فرایند برخی از این سازمان‌ها

به‌کل از میان می‌روند و جای خود را به سازمان‌های دیگر می‌دهند که ره‌آورد مدرنیته است. روشنفکری «ما» نیز که فراورده‌ی این انتقال است هم در فراهم آوردن زمینه‌ی ذهنی و عملی این دگر‌دیدی نقش اساسی داشته و هم خود با این فرایند چندین بار پوست انداخته و دگر‌گونی‌های بنیادی تجربه کرده است. در روند این پوست‌اندازی‌هاست که این روشنفکری خوی‌های فرهنگی بومی‌اش را هر چه بیش از دست می‌دهد و با خو کردن به هنجارها و رفتارهای تازه به مدل اصلی خود، یعنی روشنفکری اروپایی، نزدیک‌تر می‌شود. پدیده‌ای به نام «روشنفکری دینی» را هم همچون فراورده‌ی دومین همین فرایند می‌باید دریافت، یعنی نفوذ گفتمان‌های روشنفکرانه — از لیبرال و ناسیونالیست تا سوسیالیست و کمونیست — در گفتمان سنت و دگرگون کردن و «مدرن» کردن آن برای انجام دادن نقش تاریخی تازه. دگر‌دیدی گفتمان سنتی دینی به گفتمان «روشنفکری دینی» اکنون در همان جهتی کار می‌کند که گفتمان روشنفکرانه از یک قرن پیش از این سوی‌گیری کرده بود، یعنی به انجام رساندن فرایند آفرینش یک **ملت** به معنای مدرن از مردمی که پیش از آن تعریفی جز «بنندگان خدا» و «رعایای پادشاه» نداشتند.

آن‌چه گفتیم بر بنیاد نظری ست درباره‌ی پدیده‌ی مدرنیته و جهانگیری آن. برای روشن‌گری این نکته باید بیفزاییم که قیاس پدیده‌های تاریخی فرهنگی را با پدیده‌های زیست‌شناسیک (biological) و تاریخ طبیعت برای فهم آن‌ها راه‌گشا می‌دانم، بی‌آن‌که پدیده‌های تاریخی فرهنگی را به پدیده‌های پایه‌ی زیست‌شناسیک فرو بکاهم. بر این پایه، پدیده‌ی مدرنیته (modernity) را می‌توان در عرصه‌ی تاریخی فرهنگی با گسست‌های بزرگ در تاریخ طبیعت قیاس کرد. در گسست‌های بزرگ طبیعی، بر اثر پیشامدی ناگهانی (catastrophe)، در مدتی کوتاه دگر‌گونی‌های بنیادینی رخ می‌دهد که چهره‌ی زمین را دگرگون می‌کند، مانند پیشامدی که در مدتی کوتاه سبب از میان رفتن سوسمارسانان (دینوزورها) و رشد و پراکنش پستانداران شد؛ که درباره‌ی آن فرضیه‌های گوناگون داده اند. مدرنیته نیز با جهان‌روایی ایده‌های‌اش که در فلسفه و علم مدرن نمودار شد، و جهانگیری قدرت مادی‌اش، که با انقلاب صنعتی پدید آمد، در طول قرن نوزدهم کره‌ی زمین را زیر چنگ آورد. قرن پسین، یا قرن بیستم، قرن لرزیدن پوسته‌ی زمین در زیر ضرب نیروی شکننده و شکافنده‌ی ایده‌های مدرن و علم و تکنولوژی آن بود. از پی‌آمدهای آن جنگ‌های ویرانگر بی‌مانند و انقلاب‌های پیاپی در سراسر کره‌ی زمین بود، آن‌چنان که چهره‌ی زمین — چه طبیعی، چه انسانی — در پایان قرن بیستم کمتر شباهتی با چهره‌ی آن در آغاز آن قرن دارد. انفجار جمعیت انسانی بر روی زمین به زیان گونه‌های زیست‌تانی (بیولوژیک) دیگر و ویرانی زیست‌سامان‌ها (ecosystems) یکی از نمایان‌ترین آثار آن است. این زمین‌لرزه‌های بزرگ تاریخی فرهنگی زیست‌بوم (ecology) فرهنگی را بر روی زمین زیر — و زیر کرد و همه‌ی فرهنگ‌های «بومی» را واداشت که در زیر فشار آن پوست بترکانند و از این پوست ترکاندن‌ها دگرگشتار (موتاسیون)‌های فرهنگی‌ای — رخ داد که به پدید آمدن شگفت‌ترین هیولاهایی انجامید که نمونه‌شان را می‌باید در رؤیاهای اساطیری دیرین یا فیلم‌های افسانه‌علمی (science-fiction) دید. آخرین این دگرگشتارها را ما روشنفکران ایرانی چندی پیش در پیش چشم خود در سرزمین خود دیدیم، و خود، چه‌بسا ناخواسته و نادانسته، در زمینه‌سازی پدید آمدن آن شرکت داشتیم. دگرگشتار بنیادی زیست‌بوم فرهنگی، چنان که گفتیم، چرخ بازتولید فرهنگ و سیاست و اقتصاد را در تمامی جامعه‌های پیش‌مدرن از کار می‌اندازد. این مردمانی که محکوم اند شیوه‌های زیست و اندیشیدن و رفتار «بومی» خود را رها کنند و شیوه‌های زیست و اندیشیدن و رفتاری را بیاموزند که از جای دیگری همچون حکمی خدایی به آنان فرمان داده می‌شود (و این بار نه به نام **خدا** بلکه به نام **تاریخ**) روزگار بسیار دشواری در پیش دارند. اینان به جانورانی می‌مانند که، به گفته‌ی نیچه، غریزه‌های زیستی‌شان بر اثر دگرگشتار بنیادی زیست‌بومی کارکردهای خود را از دست می‌دهند، همچون جانوران دریایی که می‌باید زیستن بر روی خشکی را بیاموزند یا جانوران اقلیم پرباران سردسیری که می‌باید خود را با اقلیم خشک گرمسیری سازگار کنند، یا به‌عکس.



دگرگون کردن بنیادی شیوه‌ی تولید اقتصادی، نظام سیاسی، و ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی، رها کردن «مرکز» جهان — چنان‌که فرهنگ بومی ایشان را در آن جای می‌داد — و درآمدن به **تاریخ جهانی**، و در نتیجه، به گردش درآمدن در میدان جاذبه‌ی مرکز تاریخ جهانی، یعنی اروپای غربی، این همان بلازدگی (cataclysm) فرهنگی ست که تمامی زیست‌بوم‌های طبیعی و فرهنگی را در این دو قرن بر روی زمین زیر — و زبر کرده است. از آثار این بلازدگی، این بیرون آمدن مکانیکی از «مرکز» و درآمدن به «پیرامون»، یکی این است که زبان‌های «پیرامونی» به زبان‌های گنگ و لنگی بدل می‌شوند که از عهده‌ی کارکردهایی که جهان مدرن بر گرده‌شان می‌گذارد، برنمی‌آیند. همان‌گونه که تمامی ساختارهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی «بومی» در سنجش با الگوی پیشرفته‌ی جهان مدرن به نمودگارهای «توسعه‌نیافتگی» بدل می‌شوند که می‌باید از بیخ — و بن دگرگون شوند، زبان‌های بومی نیز، در قیاس با زبان‌های پیشرفته‌ی جهان‌روایی یافته، توسعه‌نیافتگی و ناتوانی خود را در برابر سرریز زبان‌مایه‌های فلسفه و علم و تکنولوژی و ادبیات و هنر و ارتش و ورزش و... هر چیز دیگر مدرن نشان می‌دهند. زبان‌های «پیرامونی» هنگامی که می‌خواهند به تقلید از زبان‌های «مرکز» سخن بگویند چه‌بسا کارشان به فاجعه‌های دردناکی می‌کشد که «ادبیات پیرامونی» گواه آن است. روشنفکری جهان «پیرامونی» که خود ریشه در همین جهان و تمامی «توسعه‌نیافتگی» آن دارد، در رویارویی با این همه گرفتاری و وظیفه و رسالت تاریخی پرومته‌ی زیر بار هولناک دشواری — ست و، در نتیجه، دست‌به‌کارها و رفتارهای شگفتی می‌زند که برآمده از بی‌ریختگی و بی‌تعادلی فرهنگی ست.

«هبوط» از جهان آشنای بومی خود، از «مرکز»، به حاشیه‌ی جهان مدرن و از دست دادن همه‌ی توانایی‌ها و مهارت‌های زیست در جهان آشنای خود، همه‌ی ترندهای غریزی و طبیعی خود، برای گام نهادن به جهان ناآشنای دیگر، یعنی خو کردن با زیست‌جهان تازه‌ای که فرایند جهان‌گستری مدرنیته بر مردمان جهان‌های بومی و سنتی زور آور می‌کند. این فرایند دردناک و چه‌بسا هولناکی ست که مردمان آن جهان‌ها، و در پیشاپیش — شان روشنفکران «پیش‌تاز»، از سر می‌گذرانند. سراسر قرن گذشته شاهد طوفان‌های برآمده از این فرایند در جهان‌های «شرقی» بوده است که در پهنه‌ی ایرانی‌اش افت — و خیزهای سیاسی و اجتماعی بسیار و چندین جنبش تاریخی و دو انقلاب سیاسی به بار آورده است. در میان پیش‌تازان و مشعل‌داران اندیشه و بشارت‌گران جهان مدرن در میان روشنفکران ایرانی نام‌های بسیاری را می‌توان برد، از آخوندزاده و طالبوف و میرزا آقاخان تا کسروی و ارانی و خلیل ملکی، از دهخدا و محمد قزوینی و پورداوود تا ذبیح‌بهرز و غلامحسین مصاحب، که همگی در راه پراکندن تخم اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و علمی و فرهنگی مدرن کوشیدند و برخی بر سر آن‌ها جان‌بازی کردند، اما تنها یک نفر را می‌شناسم که با حساسیت و هوشمندی شگرف هنرمندانه معنای درد و رنج این دگردیسی تاریخی و پوست انداختن فرهنگی را فهمیده و در ژرفنای وجود خویش حس کرده و در نوشته‌های خود بازنمایی کرده، و آن صادق هدایت است.

**بوف کور** هدایت تصویر درخشان شاعرانه‌ای ست از این درماندگی تاریخی. تمامی نشانه‌های تاریخی این کتاب حکایت از آن دارد که او تصویر شکست و واماندگی روشنفکرانه در برابر مسائل جهان خویش را در قالب رؤیایی نمادین ریخته است که تمامی پهنه‌ی تاریخ «ایران» پیش از اسلام و دوره‌ی اسلامی را در بر می‌گیرد. تهوع بزرگ او در برابر «منجلاب» جامعه‌ای که در آن به‌سر می‌برد خود را در قالب طنز و تسخری گزنده و دردناک در **وغ وغ ساهاب** و **توپ مرواری** و نامه‌های‌اش بیرون می‌ریزد. او «بار امانت» و رسالت روشنفکری‌ای را که گشودگی به روی «تاریخ جهانی» بر دوش او می‌گذارد و ناممکنی رساندن این بار را به منزل با تمام وجود حس می‌کند و از فشار آن بی‌تاب است. در نامه‌های‌اش بیش از هر جایی دیگر این بی‌تابی را بیرون می‌ریزد.

رابطه‌ی روشنفکری پیرامونی با جامعه‌ای که به آن تعلق دارد، از سویی، و نسبت و رابطه‌ی آن با مدل مرکزی روشنفکری و جهان مدل — که روشنفکر «مرکزی» از آن است — از سوی دیگر، رابطه‌ی روان‌شناسیک پیچیده‌ای ست سرشار از کشش‌ها و واژنش‌های دو سویه، سرشار از

دل‌بستگی‌ها، از سویی، و نفرت و هراس و گریز از سوی دیگر. روشنفکر پیرامونی، البته در عالی‌ترین سطح، اگرچه می‌کوشیده است خود را با مثال‌واره‌ی (پارادایم) خود، که روشنفکری غربی باشد، یکی کند و خود را از دانش و فرهنگ و عقلانیت او بهره‌مند بدارد یا به آن نمایش دهد، اما آنچه در وجود او بومی و سنتی ست (و در دوره‌های اخیر «جهان سومی») مانع از آن بوده است که در کار و کوشش و آفرینش به پای آن مثال‌واره برسد. او، از سویی، خود را نسبت به جامعه‌ای که به آن تعلق دارد و رسالت پیش بردن آن را بر دوش خود احساس می‌کند، پیشرفته و پیش‌تاز احساس می‌کند، اما نسبت به مثال‌واره‌ی خود واپس مانده و وازده. در نتیجه، یک وضع روانی پرکشاکش و تضاد او را دربر می‌گیرد، وضعی که نمی‌گذارد گوهر «عقلانیت‌تاب» در او بشکند؛ یعنی همان گوهری که در روشنفکری «متروپل» شکفته و دست‌آورده‌های شگرف آن را در علم و تکنیک و آندیشه و هنر و فرهنگ، در کل، به بار آورده است. به همین دلیل، در روان روشنفکری پیرامونی حالی و حالتی غلبه دارد که من می‌خواهم به پیروی از نیچه در کتاب **تبارشناسی اخلاق** نام‌اش را «کین‌توزی» (ressentiment) بگذارم. برای آن که بدانیم کین‌توزی برآمده از درماندگی و بی‌زوری چه‌گونه خود را در زیر نقاب‌های اخلاقی پنهان می‌کند و حتا به صورت دین محبت و «نجات» درمی‌آورد، باید تحلیل درخشان نیچه را از آن خواند.

عالی‌ترین شکل این کین‌توزی درماندگان و ناتوانان را در جهان مدرن در بسته‌بندی کامل تئوریک و «علمی»، در قالب یک «دین نجات» مدرن، همچون جانشین مسیحیت، در بولشویسم روسی می‌باید سراغ کرد، که ایدئولوژی آن در مدت کوتاهی به سراسر دنیای پیرامونی رخنه کرد و همه‌جا آیین کین‌توزی خود را به صورت دین رستگاری زمینی، همچون پرچمی، به دست «روشنفکران» پیرامونی داد. زور هولناکی که این روشنفکری «پیش‌تاز» در قالب ایدئولوژی و نظام قدرت استالینیسیم، مانوئیسیم، و سرانجام پولپوتیسیم بر مردمان پیرامونی آورد تا آن‌ها را هر چه شتابان‌تر و از راهی هر چه کوتاه‌تر، از راه بسیج‌شان با نیروی وحشت‌آفرین پلیسی، به آرمان‌شهر رستگاری زمینی برساند، آن تراژدی مصیبت‌های انسانی و قربانی‌های ده‌ها ملیونی را به بار آورد که امروز همه داستان‌اش را می‌دانیم (بگذریم از انواع کاریکاتورهای آن در قالب سوسیالیسم‌های عربی و آفریقایی و جز آن‌ها).

میان خیرگی نخستین «منورالفکران» دنیای پیرامونی نسبت به قدرت اروپا و درخشش «انسانیت» و علم فرهنگ و عدل — داد آن، و شیفتگی‌ای که می‌خواست «از کفش تا کلاه» اروپایی شود، و روی گرداندن از غرب امپریالیست و کین‌توزی نسبت به آن و دورخیز برای پریدن از بالای سر آن به آن سوی «سرنوشت تاریخی»، فاصله‌ی بیش از دود سه نسل نیست؛ همچنان که میان آن یک و آن پدیده‌ی روشنفکری جهان سومی دیگر، یعنی «بازگشت به خود» و بازیافتن اصلت فرهنگ و دین و «معنویت» خود و روی گرداندن از غرب «مادی» فاسد بداخلاق! این، همان پدیده‌ای ست که به‌ویژه ما روشنفکران ایرانی با آن خوب آشناییم و قالب‌بندی‌های «فلسفی» و تئوریک آن را ذیل عنوان «غرب‌زدگی» در چند روایت می‌شناسیم.

این کاریکاتورهای فلسفه و جامعه‌شناسی و فرهنگ‌شناسی که در دیگ عقده‌های حقارت جهان سومی و کین‌توزی روشنفکرانه با چاشنی‌ای از انقلاب‌گری چپ و سنت‌پرستی راست پختند — و پز می‌شد، هنگامی که با بسیج عظیم نیروی توده‌ی به دست «روحانیت» ترکیب شد آخرین انفجار بزرگ در زنجیره‌ی انقلاب‌های جهان مدرن (از انقلاب فرانسه به بعد) را به بار آورد که در برابر حاصل آن جهانی انگشت حیرت به دندان گرفته است. اگر انقلاب‌ها در جهان مدرن در مقام «لوکوموتیو» تاریخ جهانی، به نام پیشرفت تاریخ و در جهت آن، بنا بود که جامعه‌های بشری را به سرعت برق و باد پیش برند، این آخرین «انقلاب» انقلابی ست که می‌خواهد، یا در مرحله‌ی نخست می‌خواست، به یک **گدشته‌ی آرمانی**، یک «مدینه‌ی گم‌شده» بازپس رود. با این «انقلاب» که با فرو ریختن بزرگ‌ترین پروژه‌ی روشنفکرانه‌ی تاریخ، یعنی پروژه‌ی کمونیسیم، هم‌زمان بود، نه تنها انقلاب — که از مفاهیم اساسی روشنفکری بود — جاذبه‌ی خود را از دست داده، که به نظر می‌رسد تاریخ روشنفکری پیش‌تاز نیز به پایان رسیده است.

جهانی که در گردونه‌ی شتاب بی‌امان تکنولوژی افتاده است، نیازمند رهایی از آرمان‌خواهی‌های روشنفکرانه و نیز نیازمند تفسیر دوباره است. شاید آن تز نامدار مارکس «درباره‌ی فویرباخ» را می‌باید واژگون کرد و گفت: «روشنفکران بیش از اندازه جهان را تغییر داده‌اند، اکنون هنگام تفسیر دوباره‌ی آن است!» یعنی، دوباره نیاز به فیلسوفان هست.

سخن به جاهای باریک رسیده است و بیش از این در یک مقاله دنبال نمی‌توان کرد و ناگزیر به همین طرح‌واره می‌باید بسنده کرد. اما، پرسش آزرینی که در ذهن‌ام می‌گذرد این است که آیا «ما» سرانجام خواهیم توانست بر سدهای فهم در درون خود چیره شویم تا وضع خود را در جهان کنونی دریابیم؟ باز باید به هدایت برگردم و بگویم که او با جسارت بی‌مانند اش خود را قربانی فهم عمق دردناک این وضع کرد و انتقام این آگاهی را از خود گرفت. اما به پاداش آن اثری پدید آورد که در عین تعلق بنیادی و ژرفاش به بوم خود، بومی و «جهان‌سومی» نبود و به ادبیات جهانی تعلق دارد.

این مقاله‌ی شتاب‌زده را باید همچون در آمدی به «پدیدارشناسی» ذهن و روان روشنفکری ما دانست، «ما»یی که می‌باید برای روشن کردن تاریک‌نمایی‌های «روشنفکرانه»ی آن از نو به آن اندیشید.

✱



## روشنفکر ایرانی،

## انقلاب سال پنجاه و هفت و آزادی انسان

اسد سیف

رمان "دُن کیشوت" اثر عالیقدر سروانتس را که امسال چهارصدمین سال تولد آن جشن گرفته شد، نخستین رمان جهان می‌دانند. "دُن کیشوت"، قهرمان رمان غرق در خیال است. آنقدر داستان‌های شوالیه‌گری خواننده که احساس می‌کند، خود شوالیه‌ای است که می‌تواند به جنگ ناراستی‌ها برود. "دُن کیشوت" سوار بر اسبی چوموش و پیر به همراه نوکر خویش، "سانچو پانزا" از خانه بیرون می‌زند، اما دنیای دیگری کشف می‌کند. دنیای موجود با خیال‌های ناباش همخوانی ندارد. شکست‌های پی‌درپی این انسان نجیب، این "شوالیه سرگردان" را مأیوس نمی‌کند. او غرق دنیای خویش است. به هر حقیقتی شک دارد.

"دُن کیشوت" در دومین جلد این اثر با نجیب‌زاده‌ای روبرو می‌شود که دوست دارد شوالیه گردد. او به رسم شوالیه‌گری این جوان را به "شوالیه آینه‌ها" مفتخر می‌کند. در صحبت با "شوالیه آینه‌ها" است که اندکی به خود می‌آید. از خیال به واقعیت پا می‌گذارد و کمی خود را باز می‌یابد. کارل فوننتس در این باره می‌نویسد: داستان‌نویس به ما می‌گوید، "در خود وارد شو و جهان را دریاب... در جهان گذر کن و خود را، خودت را بشناس." (۱) دُن کیشوت می‌کوشد، به راه شناخت جهان، ابتدا خود را بشناسد.

محمد قاضی در ترجمه زیبایش از این رمان، "شوالیه آینه‌ها" را به "شوالیه مرآت" ترجمه کرده است. مرآت همان آینه است اما فاقد بار لازم در تداعی تاریخی این واژه. بر این اساس متأسفانه از این زاویه کسی به نقش این شوالیه در "دُن کیشوت" ننگریسته است.

اگر اندکی در تاریخ اجتماعی خویش دقیق شویم، "آینه جهان‌نما"، "آینه سکندری" (آینه سکندر جام جم است بنگر/ تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا)، آینه‌داری و آینه‌زدایی (روشنگری)، هفت آینه (هفت کوب)، آینه دق (آینه‌ای که آدم را محزون و مریض نشان می‌دهد، شخص همیشه غمناک)، و سرانجام آینه‌افروزی را داریم که به معنای روشنگری است. میرزاآقاخان کرمانی حتا "آینه سکندری" را در کشف ریشه‌های کهن تاریخ ایران منتشر کرد. همه این آینه‌ها در بازبینی و بازشناسی انسان و کشف سیمای واقعی او، و در واقع روشنگری قابل توجه و بررسی هستند.

به نظر مراد سروانتس نیز از "شوالیه آینه‌ها" باید موجودی باشد تا "دُن کیشوت" در روبرو شدن با او خود را بهتر بشناسد و به روایتی دیگر، خود و هویت خویش را کشف کند. او باید خود را در این آینه بهتر ببیند و عمیق‌تر بشناسد.

آینه در فرهنگ بیشتر ملل همین نقش را دارد و در علم روانشناسی نیز از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است.

در فرهنگ ما متأسفانه موقعیتی پیش نیامده تا ما بتوانیم نقش کامل خویش را در آینه‌های بازشناسیم. در صد سال اخیر هر از گاه کوشیده‌ایم تا تکه آینه‌های بیابیم، در آن دقیق شویم، به این امید که هویت خود باز یابیم. در این راه بسیار آینه‌ها چون قد ما راست ننموده‌اند، شکسته‌ایم تا مجبور نشویم "خود" بشکنیم. تلاش من نیز در این نوشته در همین راستاست، در این راه که با کنکاش در تاریخ خودی، به اتفاق به سیمای خویش در این آینه اندکی دقیق شویم.

در مورد روشنفکر و کار او زیاد نوشته و هم‌چنان خواهند نوشت، اما آن‌چه کمتر در باره آن صحبت شده و از آن احتراز ورزیده می‌شود، تجلی رفتار روشنفکر است در فرهنگ ما. این نوشته کوشیده است نگاهی کوتاه به رفتار روشنفکری داشته باشد که از حضور او در ایران حدود یک قرن می‌گذرد. به روایتی دیگر؛ می‌خواهد از محتوا به مضمون برسد.

در سی‌امین سالگرد انقلاب سال ۵۷، دریچه‌های ذهن دگر بار به حادثه‌ای گشوده می‌شود که مهم بود و تاریخی. روزهایی را به یاد می‌آوریم که در امید شکوفا شد و در یأس به خون نشست. اقتدار اسلامی اگرچه هنوز هواداران میلیونی در ایران دارد، اما در جراحی جامعه کسی را شک نیست. یادآوری آن روزها نمی‌تواند با بازبینی همراه نباشد. در بازاندیشی انقلاب اما نگاه تازه‌ای باید، متفاوت از نگاه‌های پیشین. امروز، با گذشت سی سال، از سکوی حال اگر بر گذشته نظر افکنیم، باید به پاسخی درخور دست یابیم. این انتظار بیهوده‌ای نیست، حداقل انتظاری است که می‌توانیم از خود، از کسانی که خود را "انسانی اندیشنده" می‌دانند، داشته باشیم.

یاد با گذشته سر و کار دارد. از آن‌چه امروز رخ می‌دهد، باید زمانی بگذرد تا به عنوان یاد، بایگانی ذهن گردد. یاد می‌تواند در ناخودآگاه ما جا خوش کند و نامکشوف در خفا بماند. یاد می‌تواند در آینه زمان بازنگری شود و نقش بر تاریخ گردد. یاد می‌تواند از فرد فراتر رود و جامعه را در بر گیرد. حافظه جمعی، یادهای مشترک ماست از تاریخ. کشوری که در روند تکامل آن خللی ایجاد گردد و جامعه‌ای که بر فرهنگ شفاهی استوار باشد، از حافظه تاریخی منسجمی برخوردار نیست. حافظه جمعی چنین جامعه‌ای پاره‌پاره، گسیخته و یا دستکاری شده است. این جامعه بی‌تاب آینده خویش است.

است و خدا مولی و خالق. در این شکل از رابطه، فاصله‌ی عمیق بین انسان و خدا وجود دارد. انسان موجودیست ضعیف، ذلیل و فقیر و خدا موجودیست قادر، با قدرتی بی‌نهایت، صاحب عزت و بی‌نیاز. شکل دیگر رابطه با خدا بر عرفان استوار است که می‌توان محبت عارفانه بر آن نام نهاد. در این رابطه انسان عاشق است و خداوند معشوق. عاشق می‌کوشد به معشوق برسد و با او یکی شود. انسان در این حالت می‌کوشد، خدا را از آسمان به زمین بکشاند تا رابطه‌ی انسانی با او برقرار کند. در هر دو حالت فردیت انسان را در آن جایی نیست.

در تحقیر فردیت نمونه نه از دین و یا سنت، بل که "واژه‌نامه سیاسی" یکی از سازمان‌های چپ می‌آورم تا موضوع اندکی ملموس‌تر گردد. واژه "اندیویدوالیسم" (Individualism) را به کرات شنیده‌ایم. در زبان فارسی آن را به "اصالت فرد" و "فردگرایی" ترجمه کرده‌اند. به کسانی اطلاق می‌شود که "سعادت فرد را غایت عمل اجتماعی و زندگی می‌شمارند. مبنای آن بر این فرض است که سودجویی فرد لزوماً به تأمین کلی جامعه منجر خواهد شد." (۳) حزب توده در تعریف این واژه می‌نویسد: "از مختصات اندیولوژی و روحیه خرده‌بورژوازی است و در نتیجه کلیه روحیاتی که در جامعه مبنی بر مالکیت خصوصی پرورش می‌یابد، ظاهر می‌گردد و معنای آن به طور خلاصه یعنی برتر نهادن فرد بر جمع. قابل شدن اصالت و اهمیت برای فرد نه برای جمع... اندیویدوالیسم پایه فلسفی سرمایه‌داری است و بر این پایه، سودجویی و خودپسندی توجیه می‌گردد... از اصالت فرد روحیه خودپسندانه و طرز فکر ذهنی که تمایلات خود را مقدم بر واقعیت می‌سازد (ناشی می‌شود)... رخنه روحیه و طرز تفکر و شیوه عمل اندیویدوالیستی در حزب طبقه کارگر به مبارزات خلاق اصولی زبان جدی وارد می‌آورد. باید با این شیوه فکر و طرز عمل پیوسته و به موقع مبارزه شود." (۴) آن‌طور که ملاحظه می‌شود، فردیت انسان در این گونه از بینش نیز نادیده گرفته شده، تحقیر می‌شود. باید یادآور شوم که حزب توده هنوز هم بر این نظر است. واژه‌نامه مورد استفاده، بارها در خارج از کشور، طی چند سال گذشته تجدید چاپ شده است. دیگر جریان‌های چپ البته موضعی انسانی‌تر از این نداشته‌اند. آنان نیز بر این نظرند.

قدرت حاکم همیشه سعی کرده ما را حذف کند و ما کوشیده‌ایم این روند را در مورد دیگران به کار گیریم. در چنین بحبوحه‌ایست که خمینی بر ما رهبر می‌شود و ما حیرت می‌کنیم و چرایی آن را هنوز هم در جستجو هستیم. در طول تاریخ، ما هیچگاه نکوشیده‌ایم شعور را جانشین شور کنیم. همیشه اسیر شور بوده‌ایم، شوریده‌ایم، عصیان کرده‌ایم، بی‌آن‌که خواسته باشیم آن را به شعور پیوند زنیم. تحریک به شورش نهایت بضاعت فکری ما بود در تاریخ معاصر.

آزادی انسان از قیدهای فردی و اجتماعی و به رسمیت شناختن آن، به دنیای مدرن تعلق دارد. انسان مدرن در رسیدن به این مقصود راهی پُر نشیب و فراز را پشت سر گذاشته است. انسان غربی هویت خویش را با دستاوردهای انسانی جهان مدرن تعریف می‌کند. برای او میراث مشترک بشریت از تمدن جهان ارزش است. ما، هویت گم‌کردگان تاریخ، سردرگم و گیج، می‌کوشیم تافته‌ای جدا از بافته باشیم، هویتی دیگر در ناکجاآباد تاریخ برای خویش می‌جوئیم. صحبت از تجارب تاریخی مشترکی می‌کنیم که قرار است هویت ما باشد، بی‌آن‌که شهامت داشته باشیم، گذشته را آن‌گونه ببینیم که بود.

ایران کشوریست که در طی تاریخ چندین بار مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته است. آسوری‌ها، مقدونی‌ها، تازیان، ترکان، مغولان، هر یک با تصرف ایران، سالیانی بر این کشور حکومت کرده‌اند. هر تهاجم و سطره‌ای، فرهنگ، باورهای دینی و زبان ما را نیز دگرگون کرده است. پس می‌توان ادعا کرد؛ از ایرانیّت اصیل دیگر چیزی در ما یافت نمی‌شود. فردوسی چهار سده پس از حمله اعراب به ایران به درستی می‌گوید:

ز دهقان و از ترک و از تازیان / نژادی پدید آمد اندر میان

نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود / سخن‌ها به کردار بازی بود

ما خود نیز در واقع قومی مهاجم بوده‌ایم. آریایی‌ها از هزاره دوم پیش از میلاد به سوی سرزمین ایران روان شدند. مردم این سرزمین، از جمله ایلامیان، متمدن‌تر از ما بودند، خط داشتند، هنرمندانی بودند بی‌نظیر که می‌توان آثار بارز آنان را در سفالگری و نقش‌های بر آن، در بسیاری از

یادها بخش بزرگی از هویت ماست. در پناه آن ما بر فردیت خویش جان می‌بخشیم. انسان توان فراموش کردن همه یادهای خویش ندارد. یادها به هر حال سایه خویش را بر زمان حال ما نیز می‌گسترانند. یادها می‌توانند موقتاً کنار گذاشته شوند، جعل گردند و یا با وهم درآمیزند، می‌توانند به دلخواه بازسازی شوند، می‌توانند مورد سوء استفاده قرار گیرند، مشکل اما بتوان یادمانده‌هایی را به شکل کامل آن از صفحه ذهن فرد و یا جامعه پاک کرد. در همین رابطه است که مکتوب کردن یادها ارزشمند هستند. اگر حقیقت دیروز در تن روایت جاری گردد و بر کاغذ نقش بندد، می‌توان به آن اکنونیت تاریخی بخشید. بدینسان دیروز ما می‌تواند در امروزمان جاری گردد و گذشته به حال گره خورد تا به آینده گام نهد. رشد و گسترش کتابت و استفاده از فرهنگ کتبی در شمار نشانه‌های جامعه مدرن است.

کنار هم گذاشتن یادها یعنی گسترده کردن دامنه ذهن در افق زمان. یعنی این‌که؛ صداهای مختلف را در کنار هم بشنویم و با صدای گذشته خویش مقایسه کنیم، یعنی این‌که؛ در آیین تاریخی، خود را، سیمای تاریخی خود را بهتر ببینیم و بهتر بازشناسیم، یعنی این‌که؛ در روردرویی با خود، گذشته‌ای متفاوت از خود و از جامعه کشف کنیم. اگر دانش و بینش لازم برای در دست گرفتن این آیین نداشته باشیم، از خود قهرمان می‌سازیم، خطاها را بر شانه دیگران می‌گذاریم، چهره‌هایی را زشت می‌کنیم تا در پی آن سیمایی به ناحق برجسته و بزرگ شوند، از گذشته با توجه به نیاز و تمایل امروز خود بهره‌برداری می‌کنیم، رخدادهای را انحصاری می‌کنیم و به ارزش‌گذاری‌های مطلق می‌رسیم، در انکار پدیده‌ها، در نابودی آن‌ها می‌کوشیم. به یاد داشته باشیم؛ ذهن مدرن، خلاف همه این‌ها، در پی به رسمیت شناختن گذشته است به آن‌سان که بود. به راه آینده، انسان و جامعه مجاز به فراموشی گذشته نیست.

حقوق فردی انسان‌ها در طول تاریخ اجتماعی کشور ما، همیشه توسط مذهب، طبقه، تاریخ، مصلحت جمع و یا خانواده، زیر پا گذاشته شده است. شاه، پیامبر، امام، ولی فقیه، رهبر و یا حزب همیشه کوشیده‌اند با نفی فردیت انسان حقانیت خویش اثبات کنند. روند کار و رفتار هم‌اینان کافیست تا بپذیریم، "حقیقت مطلق"ی در کار نیست. حقیقت ادعایی می‌تواند تنها روایتی از حقیقت باشد.

سال‌های سال چنین تبلیغ می‌شد و ما پذیرفته بودیم که فرمانبرداری فضیلت است. این عقیده از طریق پدر خانواده، دین، سلطان و سپس در تاریخ معاصر از سوی احزاب و سازمان‌های سیاسی بر ما اعمال می‌شد. انسان ایرانی در طول تاریخ پیوسته‌ایام فرمانبردار بوده است. پیامبران، پادشاهان، خان‌ها و ارباب‌ها همیشه بر ما فرمان رانده‌اند. اگر تا تاریخ معاصر، نوکر شاه، برده خان و یا بنده خدا بودیم، از این تاریخ به بعد، میهن نیز بر آن افزوده شد. خدا، شاه، میهن، جامه‌ای بود که رضاشاه بر تن ما دوخت. و این یعنی اسارت در اسارات، زندانی درون زندانی دیگر در عصر نوین، عصری که فردیت انسان به رسمیت شناخته می‌شود. و چنین شد که گام‌های ما به سوی مدرنیته نیز خلاف‌آمد زمان شد. در عصر جدید متأسفانه تفاوتی اساسی در این رفتار دیده نمی‌شود. اکنون نیز کم و بیش چنین روابطی بر ما حاکم است. ارزش‌های تاریخی انسان اما بر نافرمانی استوار است. نافرمانان تاریخ همیشه انسان‌ساز بوده‌اند. نافرمانی ریشه در شک و تردید دارد. در این راه حتا می‌توان گفت خداوند نیز در تاریخ بسیاری از دین‌ها نافرمانی را پذیرفته است، چیزی که خداپاواران در درک آن عاجزند. حضرت آدم در نافرمانی از بهشت رانده شد و بنای تاریخ بشریت را پی ریخت. خداوند در واقع بر رفتار او مهر تأیید زد. پس می‌توان پذیرفت؛ نافرمانی موتور محرکه تاریخ است.

فرمانبرداری انقیاد به همراه دارد. شخص فرمانبردار مطیع اوامر و احکام است. آزادی خویش را در اختیار رهبر و یا فرمانده می‌گذارد. فرمانبر فاقد "من" خویش است. "من" او توسط "من برتر" تصاحب شده است. آن‌که نافرمانی نیاموزد، اقتدار عقلانی را نیز درک نخواهد کرد. (۲)

فردیت در فرهنگ ما پیوسته ایام در چنگ دین اسیر بوده است. در روایت دینی از فردیت، همه امور جهان بر پایه اراده حق می‌گذرد و آن‌چه اتفاق می‌افتد، نظمی خداخواسته است. به طور کلی، رابطه انسان با خدا به دو شکل در جهان‌بینی اسلام وجود دارد. در شکل نخست، انسان بنده



آینده اما برایمان مهم نبود، بحث را پس از مرگ شاه می خواستیم. شاه رفت و شور ما غرق در بهت شد.

در تاریخ، همه آن حکومت‌هایی که بنیان در آرای عمومی نداشته‌اند، به خودکامگی و استبداد انجامیده. چنین حکومت‌هایی به فساد آلوده می شود و شخصیت و خصوصیت‌های فردی انسان‌ها در آن امکان تجلی نمی یابند.

دمکراسی به آزادی جان می گیرد و آزادی یعنی نفی هر قید و بند، نفی موقعیتی که شخصیت آدمی و فردیت او را از امکان بروز، رشد و شکوفایی بازدارد. این ممکن نیست مگر این‌که برابری بر جامعه حاکم باشد و افراد در برابر قوانین اجتماعی از حقوقی برابر برخوردار باشند. در چنین شرایطی است که استعداد‌های نهفته از توان رشد و پرورش بهره‌مند می شوند.

در جهان معاصر، آزادی و برابری را در شمار حقوق طبیعی انسان می دانند. به این معنا که انسان از نظر حقوقی آزاد به دنیا می آید و وظیفه قوانین اجتماعی است که این موهبت طبیعی او را حفظ کنند. آزادی و برابری از نخستین شرط‌هایی است در زندگی که ضامن تکامل فرد و اجتماع است.

آزادی مفهومی کلی است که در آزادی‌های دیگر نمود می یابد؛ آزادی اندیشه و بیان، آزادی قلم و دیگر آزادی‌های فردی و اجتماعی این مجموعه را کامل می کند.

دمکراسی حاصل مبارزات انسان‌ها در نفی جباریت است. در چنین آوردگاهی است که دمکراسی زادگاه خویش، یونان را پشت سر می گذارد، قرون وسطا را تجربه می کند و سرانجام در انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) شکوفا می شود: "افراد آزاد و در حقوق، مساوی آفریده شده‌اند."

تمدن روم وارث تمدن یونان بود. با افول تمدن یونان، تمدن روم ظهور کرد. در تمدن روم دمکراسی فقط در نام باقی ماند. اصل اکثریت آراء، اگرچه به رسمیت شناخته شده بود، در عمل اما تمامی قدرت در سنا متمرکز بود، چیزی که کم‌کم در وجود قیصرهای روم شکل گرفت و آنان قدرت مطلق شدند. در همین سال‌هاست که مساوات و برابری از معنای سیاسی تهی می شود و مفهومی اخلاقی به خود می گیرد. تهنید نفسانی جانشین تساوی در حقوق سیاسی جهت شرکت در حکومت می شود. عیسای مسیح زاده این شرایط است.

مسیحیت مبشر "مساوات مطلق" بود و این‌که مالکیت از آن خداست و او آن را به ودیعت، به انسان واگذارده. مسیح از مردم می خواست تا در امانت خدا خیانت نکنند. در دین مسیح که به آیین رسمی رومیان درآمد، اما مساوات شعاری بیش نبود و از پشتوانه قانون دنیوی برخوردار نگردید. مفهومی روحانی داشت و مردم را در برابر موجودی غیرزمینی قرار می داد و مردم مجبور به اطاعت از اصول مذهب شدند. به اندک زمانی کلیساها شکل گرفتند، به مالکاتی بزرگ تبدیل شدند، صاحب قدرت گردیدند و در قدرت مطلق خویش به فساد درغلطیدند.

چند قرن بعد اسلام همین تجربه را به شکلی دیگر تکرار کرد. همه مردم در برابر خدا مساوی شدند و از عدالتی سخن رفت که هیچ قدرت اجرایی این دنیایی نداشت.

محمد حتا قوم‌گرایی یهودیت را پشت سر گذاشت، پیامبران یهود و مسیحیت را به عنوان پیامبران خویش به رسمیت شناخت، خدای آنان را خدای اسلام خواند و دین جدید را، بی هیچ تبعیضی در قومیت و نژاد، دین همه معرفی کرد. اسلام می خواست عامل تغییر و اصلاح شود، ولی در اندک زمانی مدافع وضع موجود گردید و تعصبات نکوهدیده مذهبی هرگونه عقل و استدلال را به بند کشید و جهل و فساد را در پهنه گیتی گستراند. آزادی در شعارهای به ظاهر زیبای محمد مدفون شد.

اسلام اگرچه خود بیگانه با دمکراسی بود ولی مسلمانان در تکوین آن نقش به سزایی داشتند. در فاصله بین قرن نهم تا سیزدهم میلادی، نگاه که متفکرین ایرانی در بغداد دانش و حکمت یونان را به عربی ترجمه کردند، دنیای اسلام کانون علم و فرهنگ در جهان بود. دانشمندان اسلامی با ترجمه آثار افلاتون و ارسطو به عربی، کوشیدند تا عقاید آنان را با شریعت اسلامی سازگار گردانند. حاصل این رفتار، اگرچه برای ما فاجعه بود، اما با انتقال تفکر یونانیان به غرب، افکار بلند یونانی منشاء تحول

موزه‌های مشهور جهان مشاهده نمود. ما با یورش به این قوم متمدن، چنان بر آنان تاختیم که هستی آنان کم‌کم از روی زمین محو شد، کاری که هیچ مهاجم بیگانه‌ای نتوانست بعدها با ما بکند.

آریایی‌ها با تکیه بر میراث ایلامیان صاحب قدرت شدند، حکومت تشکیل دادند ولی سال‌ها بعد خود مقهور و خراج‌گذار دولت آشور شدند. باید سال‌ها می گذشت تا قبایل ایرانی دولت ماد را پی افکنند و آشوریان را براندازند. هخامنشیان فرزندان همین دولت بودند که بر نیمی از جهان تسلط یافتند.

آن‌که یورش می برد و لشگر می کشد، تهاجم را نیز باید منتظر باشد. اسکندر با یورشی سهمگین اقتدار هخامنشیان را درهم شکست و حاکمیت در ایران به دست سلوکیان افتاد. زمانی فرارسید که تمدن یونانی به تمامی عرصه‌های زندگی ما راه یافت. هنر رونق گرفت، پیکره‌سازی رواج یافت، برای نخستین بار سکه ضرب شد، داد و ستد به رسم یونانی‌ها رواج یافت. شعر و نمایشنامه به سرگرمی اشراف تبدیل شد. بسیاری از لغات یونانی موجود در زبان فارسی یادگار همین ایام است. اسکندر محبوب همه ایرانیان شد و به مقام پیامبری رسید و برایش تاریخ جعل کردیم. در طول تاریخ هیچ فرمانروایی هم‌چون اسکندر به حیطه ادبیات فارسی راه نیافته است. اسکندرنامه‌ها چنان رواج یافتند که هر ادیبی بر خود واجب دانست، اسکندرنامه‌ای به نظم بکشد. شهرهای بسیاری نام اسکندر بر خود نهادند و فرزندان زیادی به اعتبار او اسکندر نام گرفتند.

می توان با لعنت به اسکندر، او را ملعون خواند، اما نمی توان واقعیت موجود را با این همه شواهد نادیده گرفت. اسکندر هنوز هم محبوب ماست.

اگرچه اشکانیان به سلطه سلوکیان خاتمه دادند، اما سنت یونانی در پیکر جامعه محفوظ ماند. در اواخر سلطنت اشکانیان است که سنت‌های مذهبی ایرانیان دگربار سر بر می افرازد و کیش زرتشتی به عنوان آیین رسمی ایرانیان شناخته می شود. دولت ساسانی با تکیه بر چنین کیشی، نخستین حکومت مذهبی-سیاسی را در ایران پی می ریزد.

عظمت بازیافته ایرانیان در دوران ساسانیان ولی با هجوم سپاه اسلام به ایران، درهم می شکنند. اسلام اگرچه به شمشیر در ایران مقرر شد ولی نباید فراموش کرد که از نظر باورهای دینی تحول عمده‌ای پیش نیامد. نامی عوض شد و آیین جدید با واژه‌هایی دیگر جانشین آداب پیشین شد. اسلام نیز هم‌چون کیش زرتشتی، ناظر بر تمامی زندگی بشر است. با آمدن اسلام به ایران، وحدانیت جانشین ثنویت شد، اما اعتقاد به رستاخیز، بهشت و جهنم و حتا نبوت بر جای ماند. فرشتگان زرتشتی لباس اسلامی بر تن کردند، آتشکده‌ها با اندک تغییری به مساجد تبدیل شدند، در نیایش به درگاه خدا، نماز به جای دعا در برابر آتش و گرامیداشت آب و آتش و خاک شد. از قرآن و حدیث احکامی ساختند تا بر رفتار مردم حاکم گردد، چیزی که پیش‌تر با نام‌هایی دیگر در آیین زرتشتی موجود بود. شاید این علت‌ها نیز در تسلیم ایرانیان در برابر اسلام نقش داشته باشند.

اسلام در ایران آن نبوده و نیست که در دیگر ممالک اسلامی وجود دارد. ما با توجه به فرهنگ خویش، اسلام دیگری ساختیم در انطباق با گذشته خویش.

از پی‌آمد حضور عرب‌ها در ایران که اندکی آگاه شدیم، مغول‌ها دیگر فراموش شدند. از این پس همه جا آنها را به عنوان عامل ناتوانی‌های خویش مطرح کردیم تا پرده‌ای باشند بر ناآگاهی ما. با این یکی بیشتر و بهتر می شد گریبان خویش از فکر کردن رها کرد.

در این شکی نیست که به راه آینده، ابتدا باید گذشته خویش بر خویش آشکار گردانیم. آگاهی ما از گذشته اما هنوز کامل نیست. طی چندصد سال اخیر خاورشناسان غربی، بسیاری از پرده‌های ابهام را از تاریخ باستان ایران کنار زده‌اند. رموز خط‌های باستانی این کشور را گشوده‌اند، کتیبه‌های ما را ترجمه و تفسیر کرده‌اند. در حفاری‌ها گوشه‌های ارزشمندی از تاریخ ما کشف شده. ما خود در تمامی این سال‌ها به رخوت تمام عظمتی موهوم را پاس می داشتیم.

آن‌که نتواند بر عقل تکیه زند، به احساس روی می آورد. انقلاب بهمین اوج شور احساس بود در فقدان عقل. ما می دانستیم چه نمی خواهیم،

عظیمی در جهان مسیحیت شد. دموکراسی یونان نتوانست در خیالی‌بافی‌های ربانی و مابعدالطبیعه اسلام، در آیین حکومت و حقوق فردی و تشکیلات مدنی جهان اسلام، جایی داشته باشد. فارابی، ابن سینا و ابن رشد از جمله دانشمندانی بودند که افکار فلسفی یونانیان را در دنیای اسلام پراکندند. جالب این‌که هشت قرن بعد، در جنبش مشروطیت ما دگربار به سراغ دموکراسی رفتیم. این بار نیز فکر دموکراسی که در مشروطه‌خواهی تبلور یافته بود، در برابر "مشروع‌خواهی" قرار گرفت و اصول شریعت "دین نبی" را در برابر "آزادی و برابری" قرار داد.

این را نیز باید در نظر داشت که اسلام در ایران لباس ایرانی به تن کرد و به چیزی بدل شد و رای اصل خویش. در همین رابطه است که در تاریخ عقاید اسلامی، عرفان و تصوف ایرانی در کشور ما شکل می‌گیرد، معجونی دیگر که می‌کوشد آسمان را با زمین آشتی دهد و خدای جبار را در رابطه با انسان به مدارا بکشانند. در برابر تعصب‌های خشک و خشونت‌های بی‌پایان حکومت و روحانیون اسلام، عارفان و صوفیان می‌کوشیدند پیام‌آور تساوی روحانی انسان‌ها در برابر خدا باشند تا از این راه در تهذیب اخلاق و کردار نقشی بر عهده گیرند.

یک تفاوت عمده دیگر نیز در تاریخ پیشامدرن بین ما و اروپائیان بود و آن این‌که: حکومت‌های اروپایی بیشتر مشروط بودند. حاکمان تا آن زمان مشروعیت داشتند که به قوانین الهی پایبند باشند. در غیر این صورت فاقد صلاحیت شناخته می‌شدند. در اروپای زمان فئودالیسم سلاطین زیادی می‌توان یافت که به همین علت از حکومت خلع‌ید شده‌اند. قدرت اشراف و خوانین در انگلستان، در این عرصه نمونه است.

قرن هفدهم آن اندیشه‌های آزادیخواهی که در اروپا، به ویژه در انگلستان و هلند رواج یافته بود، در فرانسه رونق گرفته، می‌شکوفد. ولتر و منتسکیو و روسو سر بر می‌آورند که بر علیه قدرت مطلق کلیسا بر می‌خیزند و جدایی دین از دولت را می‌طلبند. آنان اراده ملت را منشاء قدرت دولت می‌دانند نه اراده مذهب. مساوات اجتماعی ربطی به امتیازهای قومی و خانوادگی و مذهبی ندارد. هنر و فضیلت هر فرد امتیاز اوست بر دیگران. انقلاب فرانسه علیه فساد حکومت و قدرت کلیسا بنیان گرفت و دیوار استبداد را درهم شکست. اعلامیه حقوق بشر به عنوان بزرگترین دستاورد فکری این جنبش هنوز از اعتبار برخوردار است: همه افراد آزاد و در برابر حقوق مساوی آفریده شده‌اند.

فردیت و اصول آزادی و حکومت انتخابی در قرن نوزدهم با افکار استوارت میل گام به راه تازه‌ای نهاد. استوارت میل سرانجام ثابت کرد؛ حیثیت آدمی و شکفتگی شخصیت فردی او، تنها در پناه آزادی بروز می‌نماید. در جامعه‌ای فاقد آزادی، آنجا که مردم در برابر قانون برابر نیستند، سعادت آدمی غیرقابل تحقق است. زن و مرد، هر دو به یک سان در حکومت دموکراتیک باید شراکت داشته باشند.

بحث تساوی حقوق اجتماعی، مفهوم تساوی حقوق اقتصادی را به دنبال داشت، چیزی که کم‌کم آغازگر نهضت سوسیالیسم شد. افکار "استوارت میل" در جنبش مشروطه در ایران نیز بازتابی چندگانه داشت. "ملک‌خان" نخستین کسی بود که بخشی از رساله مشهور "در آزادی" او را به فارسی برگرداند. (۵)

در سیر تاریخ دموکراسی، جدایی دین از دولت، گام نخست بود. انقلاب صنعتی باعث شد تا طیف گسترده‌ای از روستاها به شهر راه یابند. شهر تغییر شکل داد و طبقه متوسط ظهور کرد. اشرافیت شکل سابق خویش را از دست داد و شرایطی پدید آمد که مردم نسبت به جامعه و دفاع از حقوق فردی و اجتماعی احساس مسئولیت کردند. تعلیمات عمومی گسترش یافت، صنعت چاپ پیشرفت کرد، احزاب و سازمان‌های صنفی و سیاسی شکل گرفتند، زنان مسئولیت اجتماعی پذیرفتند و این‌ها همه باعث شد تا دموکراسی بارورتر گردد. خلاصه این‌که:

آزادی انسان بزرگترین دستاورد تفکر غرب است در راه به سوی تمدن. در چنین شرایطی است که انسان غربی هویت خویش باز می‌یابد و جهان غرب بر همین ارزش‌ها هویتی دیگر را صاحب می‌شود.

در بحث بر هویت فردی، اینجا و آنجا، به ویژه در کشور ما، از هویت ملی نیز نام برده می‌شود، که پدیده‌ای است متعلق به قرن نوزدهم، سر برآورده



از اروپا که در اواخر همین قرن به مشرق‌زمین سرریز شد. آنگاه که صحبت از هویت ملی و یا قومی می‌کنیم، چیزی می‌جوئیم تا به اتکا به آن در برابر دیگران قرار بگیریم. از این زاویه هویت ملی می‌تواند سازنده و هم مخرب باشد، می‌تواند فرهنگ‌ساز و در عین حال ویرانگر باشد. بسیاری از ما ایرانیان، فکر می‌کنند، پیشینه هویت ملی ایران را می‌توان به بند ناف شاهنامه فردوسی و یا اساطیر ایرانی پیوند زد، و از این روی برایش موجودیتی چندین‌هزارساله می‌سازند، بی آن‌که حتی از یک ایرانی پرسیده باشند، وجود خود را در کدام پیشینه باز می‌شناسد.

در بحث از هویت ملی می‌توان بر نظریه زبان، دین و یا سرزمین مشترک در تعریف ملت تکیه کرد، چیزی که عده‌ای از روشنفکران ما بر آن پای می‌فشارند. من اما دوست می‌دارم، هویت ما را در "احساسات مشترک" و "آگاهی جمعی" خود ببینم، چیزی که بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان بر آن تکیه می‌کنند. تقریباً آن چیزی که "ارنست رنان" در سال ۱۸۸۲ برای نخستین بار اعلام داشت: ملت تنها یک جسم نیست، روح هم دارد و این دو چیز در واقع یکی هستند. او با شهادتی بی‌نظیر بدینوسیله زبان و نژاد را از مشخصه‌های ملت حذف کرد.

برای "هویت ایرانی" می‌توان در کوچه‌های تاریخ به ساسانیان رسید که کوشیدند بنیاد دولت خویش را با تاریخ اساطیری ایران و مذهب زرتشتی پیوند زنند. "هویت ایرانی" اما در طول تاریخ یکسان نبوده، زمانی مذهب و زمانی ایل معرف آن بوده است. روشنفکران جنبش مشروطه کوشیدند، تعریفی تازه از مفهوم ملت و ملیت ارایه دهند. آنان با تکیه بر هویت ایرانی، ورای مذهب و یا ایل، استقرار جامعه مدنی را مد نظر داشتند. مشروطه‌خواهان به تمامی اهداف خویش دست نیافتند ولی فکر آزادی و دموکراسی وارد حیطه بحث‌های نظری در ایران شد و آغازی برای بحث در جریان‌های سیاسی گردید. (۶)

در طول تاریخ ایران، دنیای ما به قول "هانری گربن" دنیای "ایماژینال" (Imaginal) بوده است، دنیایی معلق در آیین روح، بین حواس خارجی و عقل، دنیایی لامکان که کهن‌الگوها در آن جای داشته‌اند و در وضعیت‌های معنوی در زندگی ما نقش بازی کرده‌اند.

از شکست جنبش مشروطه تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جامعه در خفقان زیست. اینجا و آنجا گام‌هایی از سوی شاهان پهلوی به راه تمدن مدرن برداشته شد که در تضادهای موجود تنها به شکل نمادهایی ظاهر گشتند. انقلاب بهمن می‌بایست بحث‌های به پایان نرسیده و در گلو خفه شده جنبش مشروطه را ادامه می‌داد که نشد. مسلمانان نشسته بر حکومت از

همان آغاز بنا نداشتند به راه جامعه‌ای نوین و مدرن گام بردارند. آنان از همان ابتدا، بازگشت به صدر اسلام را شعار می‌دادند. فرد و آزادی او در باور آنان کسی و چیزی بود، غرق‌شده در دریای امت. امت اما توده‌های مردم بودند با چهره‌هایی مسخ شده که هویت خویش در سیمای امام خود می‌دیدند. به یاد داشته باشیم، این ما بودیم که واژه‌های نوین علوم سیاسی و اجتماعی را بر زبان آنان جاری ساختیم. خمینی تا سال‌ها از بر زبان راندن کلمه میهن و وطن اکراه داشت.

خلاصه کنیم: در جنبش مشروطه ما به ناگاه متوجه شدیم، چقدر از دنیا در همه چیز عقب افتاده‌ایم. با درک این موضوع هدف نه سرنگونی رژیم قاجار، بل که اصلاح آن بود به راه دنیای نو. در انقلاب بهمین حتما فرصت نیافتیم، به فاصله خویش با جهان نظر کرده، خواست‌های خویش مدون کنیم، سیل توفنده‌ای به راه افتاد که به آنی خود را پای چوبه دار دیدیم. باز می‌گردم به "دن کیشوت". کشف ناشناخته‌های هستی انسان، کوششی‌ست که رمان انجام می‌دهد. رمان نه مالک حقیقت، بل که جستجوگر خستگی‌ناپذیر آن است. در رمان تمامی نیرو و اندیشه با خیال در می‌آمیزند تا ما بتوانیم از ورای موضوع‌ها و شخصیت‌ها به پرسشی از هستی برسیم.

واقعیت دیروز را دیگر امروز پاس نمی‌داریم. واقعیت امروز هرچه باشد، به آرمانگرایی گذشته آغشته نیست. دنیا امروز برایمان عینی‌تر شده است. با این‌همه، ما انسان‌هایی هستیم که می‌خواهیم در نخستین نگاه به پدیده‌ای، بسیار سریع، خیر و یا شر بودن آن را ببینیم. ما عاشق داوری هستیم، بی آن‌که ذره‌ای در فهم موضوع کوشیده باشیم. برای همین دیوار باورها، چه دینی و چه ایدئولوژیک در ما محکم و استوار است. بین خیر و شر دوست نداریم دنیایی دیگر را کشف کنیم. نسبیّت و نسبی‌انگاری را از خود طرد می‌کنیم. ما شهامت درک خرد رمان را نیز نداریم، چون شهامت شک کردن در ما وجود ندارد.

ما نیز به سان "دن کیشوت" معترض هستیم، اما نفس اعتراض را که در ما وجود دارد با ماهیت اعتراض عوضی می‌گیریم. این ماهیت اعتراض است که به آن ارزش می‌بخشد، چیزی که در ما یافت نمی‌شود. به تاریخ روی می‌آوریم تا گذشته را بهتر درک کنیم. برای فهم گذشته است که علل و عوامل حوادث تاریخی را می‌کاویم. در این راه اگر تعقل تاریخی نداشته باشیم، دستاوردی هم نخواهیم داشت. تاریخ را تکه‌تکه، تحریف و مسخ می‌کنیم تا آن را به اندازه شعور خویش به قالبی تنگ و حقیر درآوریم، از تاریخ شبه‌تاریخ می‌سازیم.

ما نیز چون دن کیشوت در خانه نشسته‌ایم ولی سرانجام هم‌چون او روزی پا از خانه بیرون خواهیم گذاشت تا مبهوت جهان نو گردیم و از دنیا افسون‌زدایی کنیم. واقعیات دنیای نو اما بیش از این‌که به چشم آید، باید در سر اتفاق افتاده باشد. به یاد داشته باشیم که بدون "من اندیشنده" دکارت قادر به کشف هیچ دنیایی نیستیم.

#### پانویس:

۱- کارل فوئنسس، ستایش رمان، لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۵، ترجمه ابراهیم محجوبی، فصل‌نامه نگاه نو، شماره ۷۰، تهران ۱۳۷۷، از این مقاله ترجمه دیگری نیز تحت عنوان "در باب تمجید از رمان"، ترجمه سعید سامان، لوموند دیپلماتیک به زبان فارسی، دسامبر ۲۰۰۵، موجود است.

۲- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اریک فروم، نافرمانی به عنوان مسأله‌ای روانی و اخلاقی، ترجمه م. راه رخشان محمد مختاری نیز در کتاب "تمرین مدارا" به همین موضوع از زاویه‌ای دیگر پرداخته است.

۳- داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، ص ۳۵، انتشارات مروارید، ۱۳۶۴

۴- امیر نیک‌آئین، واژه‌نامه سیاسی و اجتماعی، انتشارات حزب توده ایران، آذر ۱۳۵۶

۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون (عصر سپهسالار)، چاپ اول، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱

۶- برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به: احمد اشرف، هویت ایرانی به سه روایت، ایران‌نامه، سال بیست و چهارم، شماره ۲-۳، تابستان و پاییز ۱۳۸۷



## انتلکتوئل و رسالت او

### داریوش همایون

پیش از ورود در بحث روشنفکر و نقش او در رابطه با قدرت می‌باید به خود قدرت پرداخت که در این پرسش جای مهمی دارد. قدرت در این جا به معنی قدرت سیاسی است و توانائی تصمیم گرفتن در امور عمومی و به اجرا گذاشتن آن، و مانند سیاست خمیر مایه روابط بشری است. قدرت سیاسی مشروع یعنی شناخته شده از سوی دیگران — چه آنها که زیر آن قدرت زندگی می‌کنند (مردم) و چه آنها که با آن سر و کار دارند (قدرت‌های دیگر) — و تا هنگامی که از آن شناسائی برخوردار باشد خاستگاهش تاثیر عملی ندارد و حد اکثر مسئله ای اخلاقی است. از آغاز سده بیستم به این سو فرایافت مشروعیت در روابط بین المللی بیش از پیش بر حاکمیت (اقتدار حکومتی) تکیه کرده است تا بر قانونیت.

روشنفکر را تعریف‌های گوناگون کرده اند، از سارتر که روشنفکری را با اعتراض یکی می‌دانست و مدت‌های دراز در جهان سوم و در میان چپ شیک غرب رواج داشت تا هاول که وقف کردن خود به اندیشیدن در امور عمومی و گستراندن آن اندیشه‌ها را ویژگی روشنفکر می‌شمارد. تعریف اول بیشتر کوشنده سیاسی از گونه معینی معنی می‌دهد که در بر گیرنده هر بی مایه پر سر و صدا نیز هست. تعریف دوم اندیشه مند عملگرا را در نظر دارد. روشنفکر سارتری ویران می‌کند بی آنکه لزوما چیز بهتری به جایش بگذارد (چنانکه دو نسل ایرانیان دچارش بودند). انتلکتوئل هاولی همه در پی بهتر ساختن است که در جامعه بر خلاف صنعت ساختمان، هیچ گاه با ویرانگری دست نمی‌دهد (چنانکه زندگی سیاسی خود هاول نشان داده است).

در تعریف اول، تفاوت میان انتلکتوئل (اندیشه مند عمل گرا) و اینتلیجنسیا (درس خواندگان) مبهم شده است و تباهی از آنجا سر می‌گیرد. ما در فارسی انتلکتوئل و اینتلیجنسیا را روشنفکر ترجمه کردیم و اصلا تفاوت را از میان بردیم. ولی در همه جامعه‌های نو سواد جهان سومی به همین گونه است، درس خوانده با انتلکتوئل یکی می‌شود. تصادفی نبود که دو نسل روشنفکران ایرانی در تعریف سارتر آویختند. آنها با اطمینانی که از ندانستن می‌آید می‌توانستند کمترین آشنائی با مقدمات را با بالا ترین رسالت‌ها همراه سازند. ما در این بحث روشنفکر را بیشتر در معنی انتلکتوئل آن می‌آوریم.

اینک به پرسش سارتری "آیا روشنفکرانی را که با قدرت‌های سیاسی همراهی می‌کنند می‌توان کماکان روشنفکر خواند؟" می‌شود پاسخ داد که صورت مسئله درست نیست. اندیشه مندی که خود را وقف امور عمومی کرده است علاوه بر جنگیدن با وضع موجودی که می‌باید دگرگون کرد، بسته به موقعیت در جاهائی حتی وظیفه دارد که قدرت سیاسی را به خدمت اندیشه‌های خود بیاورد. چه بهتر که بهترین استعدادها اداره کشور را از دست بند و بست چپان و سیاست پیشگان فرصت طلب بگیرند. از همه اینها گذشته عمل سیاسی دنباله طبیعی اشتغال ذهنی انتلکتوئل است، به شرط آنکه خلق و خو و منش temprament مناسب کار سیاسی را هم داشته باشد. در اینجا مسئله اصلی، ناسازگاری منش انتلکتوئل با درشتی‌های کار سیاسی است که بسیار پیش می‌آید، و نه ناسازگار شدن انتلکت با حکومت که مایه بینوائی کشورداری است. آنگاه است که





## روشنفکر و قدرت علیه قدرت

رامین جهانگل

رابطه‌ی روشنفکران و قدرت از پیچیده‌ترین مسائل تاریخ مدرنیته است. نه فقط به این دلیل که روشنفکران بنا به تعریف همواره منتقدان قدرت بوده‌اند، بلکه همچنین به این علت که روشنفکران از بسیاری جهات در شکل‌گیری و استحکام قدرتهای سیاسی در دوران مدرن نقش داشتند. شاید به همین دلیل رابطه‌ی روشنفکران و قدرت همیشه با تنش و یأس همراه بوده است. ولی فاصله‌گیری روشنفکران از قدرت همزمان موجب جلب شدن آنان به قدرت و پیروی از نوعی اراده‌ی معطوف به قدرت بوده است. در اینجا می‌توان به دو مثال افلاطون و هایدگر اشاره کرد که هر دو در دوران زندگی فکری خود درگیر جذابیت قدرت و «سندروم سیراکوز»<sup>۱</sup> شده‌اند.

ولی از این موضوع مهم که بگذریم، مسلم است که در رابطه‌ی روشنفکر با قدرت همزمان عقلانیتی در کار است که عمل و محصول این رابطه می‌باشد. به عبارت دیگر، معادله‌ی روشنفکر و قدرت از سرنوشت عقل مدرن، چه در وجه ابزاری و چه در شکل انتقادی، جدا نیست. از این رو، تحول روشنفکری و رابطه‌ی آن با قدرت با شکل‌گیری تاریخی عقل فلسفی همراه بوده است. سقراط را می‌توان همزمان اولین نماینده‌ی روشنفکری و عقل فلسفی دانست. جمله‌ی معروف سقراط «زندگی بدون آزمون ارزش زیستن ندارد»، اولین تجلی مهم عقل فلسفی و بیانگر نخستین حرکت روشنفکری در تاریخ بشر است. در واقع پرسش سقراط درباره‌ی زندگی و اهمیت نگرش به معنای طرح پرسش دیگری در قالب مسؤولیت شهروندی روشنفکر و نقد او از پدیده‌ی قدرت است. در اینجا هدف سقراط اشاره به زندگی فردی نیست، بلکه بیش از پیش نگاهی فلسفی به معنای اجتماعی و سیاسی زندگی انسان است.

بدین عبارت، مسؤولیت شهروندی روشنفکر که با نقد سقراطی از قدرت آغاز می‌شود و سرانجام به مرگ سقراط می‌انجامد، بار دیگر با شرکت روشنفکران در قضیه دریفوس و مقاله‌ی معروف امیل زولا «من متهم می‌کنم» تکرار می‌شود و حیاتی نو می‌یابد. در حقیقت مقام روشنفکر - شهروند و نقد او از قدرت را که سقراط در قرن پنجم قبل از میلاد در آتن و در قالب پرسش‌های فلسفی بیان می‌کند با قضیه دریفوس و شجاعت اخلاقی افرادی چون زولا بعدی همگانی و ماهیتی جهانشمول به خود

انتلکتوئل آسان تر می‌یابد که مستقیم و غیر مستقیم به یاری سیاستگرانی بشتابد که تنها دلمشغولی‌شان ماندن در قدرت نیست. از نظرگاه روشنفکری «متعهد» سارتری هر شانه به شانه سائیدن با ارباب قدرت پشت پا زدن به رسالت روشنفکری است، از این رو ناچار می‌باید رسالت را تعریف کرد که خواهد آمد. ولی این نگرش در واقع هر بستگی ایدئولوژیک را نفی می‌کند. روشنفکر هر چه هم در نبرد با قدرت حکومتی، با پیوستن به یک گفتمان به شبکه قدرتی راه می‌یابد که گاه به اندازه پلیس سیاسی دولت استبدادی سختگیر و یک سو نگر است. فشار همگنان peer pressure کمتر از دستگاه سانسور نیست، «چنانکه افتد و دانی». استقلال کامل تنها در جزیره رابینسون کروزو دست می‌دهد. استقلال روشنفکر در دست خود اوست. انسان برای آنکه یکپارچگی اخلاقی و فکری خود را نگهدارد نه لازم است روشنفکر باشد و نه خویشتن را از احزاب دور بگیرد. در داوری ارزشی روشنفکر و کارهای او دو سنجه (معیار) بیشتر نیست. نخست سطح کار شایسته نام روشنفکری که البته بستگی به سطح فرهنگی جامعه دارد. دوم یکپارچگی اخلاقی، آنچه یک انسان شرافتمند صرف نظر از جایگاه و عنوانش می‌باید نگهدارد.

رسالت انتلکتوئل همان اندیشیدن برای عمل اجتماعی است و می‌تواند به خود عمل سیاسی هم برسد. بر خلاف فیلسوف که در ژرف اندیشی خود به پیامد‌ها کاری ندارد و انتزاعی می‌اندیشد. با چنان رسالتی تفاوت نمی‌کند که روشنفکر بیرون یا درون دستگاه قدرت سیاسی است؛ با آن می‌جنگد یا در پی اصلاح آن بر می‌آید. بقیه اش به یکپارچگی اخلاقی او مربوط می‌شود و چنانکه دیدیم از نظر اخلاقی تفاوتی میان انتلکتوئل و آدمیان دیگر نیست. هر دو می‌توانند به فرصت طلبی بيفتند یا نیفتند. نه جنگیدن به خودی خود ستودنی است نه پیوستن به خودی خود نکوهیدنی. در واقع یک ویژگی انتلکتوئل آن است که می‌تواند در برابر مد روز بایستد. بزرگ‌ترین انتلکت‌ها با تنهایی بسیار آشنا بوده‌اند.

روشنفکران با هر تعریف در مقولات گوناگون جای می‌گیرند. اعتراض به وضع موجود، یا اندیشیدن در امور عمومی که خود به خود عمل گراست زیرا در پی چاره جوئی است؛ به هر راه کشیده می‌شود. اکنون اگر روشنفکر آزادی کش و روشنفکر تاریک اندیش هم می‌توان داشت سراغ روشنفکر را در میان مذهبیان نیز می‌توان گرفت. آخوند‌ها که شمارشان از اندازه می‌گذرد عموماً در زمره درس‌خواندگان اند و می‌توان آنان را اینتلیجنتسیای اسلامی نامید؛ ولی از میان شان انتلکتوئل‌های فراوان برخاسته‌اند و بر می‌خیزند. اسلام اگر چه کمتر از دین‌های هم‌ریشه خود راه به تعبیر می‌دهد باز از همان نخستین روز‌ها در دست اندیشمندان و سیاستگران به صد گونه پیچیده شده است و انتلکتوئل‌های مسلمان امروز بیش از همیشه، و در ایران بیش از دیگر کشورهای مسلمان، در کارند. اندیشه بلند حتی در چهارچوب دین با زندگی پیش می‌آید. هر جا نتوانسته‌اند از کوتاهی اندیشه بوده است.

گرایش به قدرت‌های خارجی تا حد پشتگرمی به کمک‌های همه‌گونه آنان، تازه نیست. نخستین بار هخامنشیان بودند که دگر اندیشان آتنی را پناه و یاری دادند و پس از آنان ساسانیان قربانیان آزار و سرکوب بیزانسی را به دانشگاه گندی شاپور آوردند؛ چنین بستگی‌ها گاه ناگزیر می‌شود و هیچ عیبی در آن نیست. به خدمت بیگانگان درآمدن نیز در میان روشنفکران بسیار بوده است و در جامعه‌های از هم گسیخته و غیر اخلاقی (اخلاق به معنی سازگار کردن رفتار با والا ترین هنجارهای اجتماعی) به فراوانی روی می‌دهد، باز «چنانکه افتد و دانی».

من حتی در محکوم کردن روشنفکرانی که با رژیم اسلامی همکاری دارند با احتیاط رفتار می‌کنم. ما نمی‌توانیم در بیرون انتظار داشته باشیم که روشنفکران به ترک یار و دیار بگویند تا از هر آلاچی دور باشند. همچنین نمی‌دانیم هر کدام در چنین شرایط دشوار برای نگهداری این ملت و میراث ملی ما چه رنج‌ها می‌برند. تاریخ دویست ساله پایداری ایرانیان در برابر امواج عرب زدگی به من آموخته است که از احکام قطعی بپرهیزم. ما تنها در آینده خواهیم دانست که به عنوان ایرانیان برکنار چه بدهی سنگینی به روشنفکران ایرانی در میهن داریم.

✱

می‌گیرد. هرچند که ولتر و روسو در قرن هجدهم اروپا و قرن‌ها پیش از آنان سقراط در آتن باستان فعالیت روشنفکری را بر مبنای حضور دائمی فیلسوف در گستره‌ی همگانی قرار دادند، ولی به هر عنوان نمی‌توان منکر این امر شد که قضیه‌ی دریفوس سال صفر حضور روشنفکران در عرصه‌ی عمومی جامعه‌ی مدرن است. چخوف، نمایشنامه‌نویس معروف روسی درباره‌ی محاکمه زولا می‌نویسد: «همه روشنفکران اروپا طرف زولا را می‌گیرند». در اینجا چخوف از کلمه روسی اینتلیجنتسیا Intelligentsia برای صحبت درباره‌ی روشنفکران استفاده می‌کند. بنا به گفته‌ی آیزایا برلین کلمه روسی Intelligentsia نخستین بار توسط شخصی به نام بوبوریکین در ۱۸۶۰ به کار می‌رود و به افرادی اشاره دارد که خارج از چارچوب‌های سنتی جامعه روسیه مثل روحانیت، اشراف و دهقانان قرار می‌گرفتند و با بینشی انتقادی به دوران خود می‌نگریستند. همچنین روشنفکران روس به دو دسته‌ی اسلاووفیل (Slavophile) و غرب‌گرا تقسیم می‌شدند که هر یک به نوعی تحت تأثیر افکار ملی‌گرایانه یا آموزه‌های انقلابی بودند و برخی از آنها در دوره‌های بعد مثل گورکی به صف بلشویک‌ها پیوستند و یا مثل بردیو (Berdiaev) به تبعید رفتند. در دهه‌های پایانی نظام کمونیستی در اتحاد جماهیر شوروی، کلمه اینتلیجنتسیا بیشتر در مورد افرادی به کار می‌رفت که کارگران ذهنی و فرهنگی بودند یا به فعالیت‌های علمی مشغول بودند.

قضیه‌ی دریفوس هویت جمعی جدیدی در میان روشنفکران اروپایی بوجود آورد. زولا در دفاع خود از دریفوس به دو مفهوم «حقیقت» و «عدالت» اشاره می‌کند که به عنوان نقطه‌ی شروعی برای جنبش روشنفکری غرب و جایگاه اخلاقی و اجتماعی آن به حساب می‌آید. زولا در مقاله‌ی معروف خود «من متهم می‌کنم» که در روز ۱۳ ژانویه ۱۸۹۸ در روزنامه‌ی آورو Aurore به چاپ رسید می‌نویسد: «اگر حقیقت را زیر زمین پنهان کنید، انباشته می‌شود و با چنان نیروی انفجاری آشکار می‌شود که همه چیز را با خود نابود می‌کند». زولا در اینجا از انفجار حقیقت و عدالت سخن می‌گوید که در برابر قدرت می‌ایستد. مبارزه‌ی روشنفکری افرادی چون امیل زولا برای حقیقت‌جویی و عدالت اجتماعی چهره‌ای اسطوره‌ای از روشنفکر ساخت که به عنوان فردی بود که همیشه در جهت منافع بیگانه‌ها و مظلومان و علیه قدرت سخن می‌گوید. با حرکت امیل زولا و «مانیفست روشنفکران»، گفتمان روشنفکری از چارچوب ادبی و آموزشی و علمی فاصله گرفت و در قالب اندیشه انتقادی تبدیل به «گفتمان حقیقت» شد. از این پس حقیقتی که روشنفکر از آن سخن می‌گفت و در جهت مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی آن را پیشه می‌کرد، حقیقتی جهانشمول بود. بدین عبارت، استقلال و اقتدار معنوی روشنفکران در رویارویی حقیقت با قدرت شکل گرفت. از این رو، مسؤلیت روشنفکران به صورت بخش تفکیک‌ناپذیری از ایده‌ی جهانشمولیت درآمد. از این دوره به بعد، اقتدار ویژه‌ی روشنفکری سخن گفتن درباره‌ی اخلاق و حقیقت در برابر قدرت بوده است. ولی تصویر قهرمانانه و اخلاقی روشنفکر-شهروند که با مقاله‌ی «من متهم می‌کنم» زولا در قضیه‌ی دریفوس به مدافع حقیقت و عدالت تبدیل شده بود، به تدریج با اعتلای ایدئولوژی‌های توتالیتر قرن بیستم کم‌رنگ شد و نوعی «روشنفکری ضد روشنفکر» (به قول آدورنو) یا «خیانت روشنفکری» (به گفته‌ی ژولین بندا) شکل گرفت. بندا در ازای کلمه‌ی intellectual از مفهوم «Clerc» (به معنای فردی که در جست و جوی هدفی عملی نیست و به دنبال کسب علم و آفرینش هنری است) استفاده می‌کند. از این جهت، بندا معتقد است که روشنفکر باید در جست و جوی عقل و حقیقت باشد و از ارزش‌هایی چون ایمان و عشق و شجاعت و اهداف ایدئولوژیک پرهیز کند. به گفته‌ی بندا تنها بدین گونه روشنفکران قادرند وجدان بشریت باشند و با فرار گرفتن فرای ارزش‌های جهانی اختناق و اقتدار را نقد کنند. بدین عبارت، ژولین بندا روشنفکر را حامل ارزش‌هایی جهانشمول، فراملی، فراتاریخی و فرافرهنگی می‌داند و قابلیت نقد قدرت را در ارتباط با این ارزش‌ها تعیین می‌کند. نقد بندا از روشنفکران ایدئولوژیک

زمان خود بی‌شبهت به نقد افلاطون از سوفسطاییان نبود و به گفته‌ی مقوله‌ی «روشنفکر متافیزیکی» را در برابر مقوله‌ی «روشنفکر - شهروند» سقراطی - زولایی قرار می‌داد. بندا بر این اعتقاد بود که روشنفکران با حضور در گستره‌ی همگانی به رسالت خود، که دفاع از ارزش‌های متافیزیکی و معنوی است، خیانت می‌کنند. ناگفته نماند ارزش‌های متافیزیکی که بندا در کتاب **خیانت روشنفکران** در برابر واقعیت‌های سیاسی زمان خود قرار می‌داد، پاسخی مستقیم و صریح به مسائل سیاسی - اقتصادی سال‌های پایانی ۱۹۲۰ در اروپا و افول ارزش‌های سنتی بورژوازی بود. دقیقاً این تنش میان واقعیت‌های سیاسی میان دو جنگ بین‌الملل و ارزش‌های فلسفی و متافیزیکی بود که موجب تقویت روشنفکری چپ در اروپا شد. در این راستا، آنتونیو گرامشی با ابداع مفهوم «روشنفکر اورگانیک» و رد نظریه‌ی زولایی روشنفکر خودمختار، بحث جدیدی را درباره‌ی رابطه‌ی روشنفکران و قدرت آغاز کرد. از نظر گرامشی میان «روشنفکران سنتی» (یعنی معلمان، کشیشان و کارمندان یا دیوانسالاران) که به استحکام فرهنگ هژمونیک کمک می‌کردند و «روشنفکران اورگانیک» که بخشی از جامعه‌ی مدنی بودند، تفاوت اساسی وجود داشت. از دیدگاه گرامشی روشنفکران اورگانیک قابلیت ایفای نقش ضد هژمونیک را دارند و می‌توانند در مبارزه ایدئولوژیک برای تغییر اجتماعی شرکت داشته باشند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که گرامشی برخلاف بندا معتقد به شرکت فعال روشنفکران در زندگی عملی و حیطة عمومی بود. او این شرکت فعال را همراه با آگاهی انتقادی روشنفکران می‌دید.

همانطور که می‌بینیم، روشنفکر اورگانیک گرامشی هم‌زمان مبارز علیه قدرت هژمونیک و ایجادکننده‌ی قدرت «انقلابی» است. او روشنفکری است که دارای جایگاه خاص اجتماعی است و با گفتمان قالب قدرت مبارزه می‌کند.

میشل فوکو نیم قرن بعد از گرامشی با اشاره به مفهوم «روشنفکر خاص» ایده‌ی «روشنفکر اورگانیک» را دوباره زنده کرد. فوکو معتقد است که روشنفکر به معنای اخص کلمه فردی است که خود را سوژه‌ای آزاد و وجدان جهانی معرفی می‌کند، زیرا مدافع حقیقتی کلی در برابر قدرت است. ولی اکنون چیزی به نام حقیقت کلی وجود ندارد و روشنفکر بیشتر در نقش یک متخصص عمل می‌کند. به عبارت دیگر، روشنفکر خاص در چارچوب دانش خاصی به موضوع حقیقت و ارتباط آن با قدرت می‌پردازد. از دیدگاه متفکری چون فوکو، روشنفکر پسامدرن برخلاف روشنفکر زولایی - سارتری دیگر دارای گفتمان کلی و جهانی نیست که به نام بیگانه‌ها یا ستمدیدگان جهان سخن بگوید، بلکه هدف او آزادسازی حقیقت از هژمونی علوم پوزیتیویستی و روایت‌های کلان می‌باشد.

بسیاری بر این عقیده‌اند که وقایع مه ۶۸ در فرانسه سرآغاز روشنفکری پسامدرن و پایان روشنفکری به سبک زولایی - سارتری بود. میشل فوکو معتقد بود که با مه ۶۸ روشنفکر به این نتیجه رسید که توده‌ها برای کسب آگاهی و دانش احتیاجی به او ندارند. لازم به تأکید است که ژان پل سارتر بعد از ولتر در قرن هجدهم و زولا در پایان قرن نوزدهم میلادی، واپسین نمایندگان روشنفکر جهانی و جهانشمول بودند که خود را موظف به دفاع از حقوق مردم در برابر قدرت می‌دانستند. از نظر سارتر، روشنفکر «وجدانی شوربخت» است که «در مسائلی دخالت می‌کند که به او مربوط نیست». به همین دلیل روشنفکر با کسب آگاهی از موقعیت خود می‌کوشد تا آگاهی کلی برای همگان به دست آورد. برخی از منتقدان ژان پل سارتر معتقدند که او در دام اسطوره‌سازی از مقام روشنفکر می‌افتد و قدرت عقلانی فوق‌العاده و ویژه‌ای برای روشنفکر قائل است. دو منتقد اصلی نگرش سارتری از روشنفکر، ریمون آرون و آلبر کامو هستند که هر یک به نوبه‌ی خود رابطه‌ی روشنفکر و قدرت را در قالب اندیشه‌ی فلسفی خاصی بررسی می‌کنند. کامو در بحث با سارتر و طرفداران او از روشنفکر به منزله‌ی عاملی اخلاقی و نیرویی برای اعمال عدالت در گستره‌ی همگانی سخن می‌گوید و بر این اعتقاد است که روشنفکر با شنا کردن خلاف جریان آب باید با روحیه‌ی



## نویسنده

# باید وجدان بشریت باشد

رومن رولان

علیرضا ثقفی

روشنفکر و روشنفکری، واژه‌ای مربوط به دوران پس از رنسانس و عصر روشنگری است و بیشتر در اواخر قرن نوزدهم رواج یافت. تعاریف زیادی از این واژه شده است اما از میان تمام آنها، دو تعریف که در اوایل قرن بیستم صورت گرفته از همه مشخص‌تر است. تعاریف دیگر هر کدام به نوعی در درون یکی از این دو تعریف می‌گنجد. تعریف اول آن است که روشنفکر انسانی آهنبین و پولادین است که هیچ تظری به زرق و برق‌های زندگی ندارد. از این نظر روشنفکر کسی است که بدون انحراف در برابر ظلم وستم و ناروایی در جامعه ایستادگی می‌کند و از هیچ سختی و آزاری هراس ندارد. او ظلم وستم حکام به مردم را مشاهده می‌کند و از حقوق آنان در برابر حاکمان دفاع می‌کند و حتا یکه و تنها در برابر تمام ناملایمات می‌ایستد و اساساً معبود این جهانی ندارد. مثال‌هایی که برای این چنین روشنفکرانی می‌توان ارائه کرد، عبارتند از: سقراط مسیح اسپینوزا ولتر و ... از این نظر روشنفکران ناجیان بشر هستند. تقریباً هیچ خطایی در زندگی ندارند و هیچ لغزش و یا عقب نشینی‌ای از مواضع اعلام شده را نمی‌پذیرند.

این نوع تعریف کم و بیش در بسیاری از نوشته‌های اوایل قرن بیستم مشاهده می‌شود. در این نوشته‌ها روشنفکران قهرمانانی هستند که از هیچ سختی‌ای هراس ندارند و در مقابل ناملایمات می‌ایستند و حتا اگر از جانب مردم نیز مورد بی‌مهری قرار گیرند، از عقاید خود دست نمی‌کشند و خود را فدای عقیده و حقیقت می‌کنند. نظیر این روشنفکران و ناجیان جامعه را در شرق مشاهده می‌کنیم. از آن جمله می‌توان به مزدک بابک خرم‌دین منصور حلاج اشاره کرد آنان جنبش‌هایی نظیر مزدکیان، اسماعیلیان، خرم‌دینان جنبش حروفیه و نقوطیان نیز به راه انداختند. هر یک از این جنبش‌ها در آن مقاطع زمانی رشد کردند که ظلم وستم به مردم افزایش یافته و حکام ظلم و جور حقوق مردم را پایمال کرده‌اند. در هر یک از این موارد این روشنفکران یا فرهیختگان مردمی سعی در برقراری عدالت کرده‌اند. اغلب تصویری که امروزه در اذهان بسیاری وجود دارد،

فاناتیسم مبارزه کند. کامو بر این نظر است که هدف روشنفکری دفاع از خشونت‌ی علیه خشونت دیگر نیست بلکه داشتن حضوری اخلاقی فراسوی مطلق‌های سیاسی است. موضع فرا - روایتی کامو و دفاع او از مفهوم عدالت به منزله پدیده‌ای جهانشمول موجب شد که سارتر و طرفدارانش او را متهم به داشتن روحیه‌ای ایده‌آلیستی و ضد تاریخی کنند. پاسخ روشنفکری کامو به این اتهامات این بود که «موضوع اصلی دفاع از انسان نیست بلکه دفاع از امکانات و قابلیت‌هایی است که در اوست». منظور کامو این بود که انسانها به طور کلی و به ویژه روشنفکران که در موضع اخلاق و نه ایدئولوژی قرار می‌گیرند قابلیت شناسایی بی‌عدالتی و رنج و درد دیگران را دارند و می‌توانند به آنها پاسخ دهند. مواضع روشنفکری کامو در موقعیت‌های تاریخی گوناگون چون دوره آزادی از نازیسم و جنگ الجزایر به خوبی نشان داد که او در هر شرایطی با خشونت‌ی که قدرتهای مختلف ایجاد می‌کردند در مخالفت است. کامو با طرد روش شیطنی کردن دیگری به این نتیجه می‌رسد که واقعیت پیچیده‌تر از آن است که با داوری‌های سریع از روی آن بگذریم. بنابراین از نگاه کامو روشنفکری به معنای دفاع از آزادی اندیشه ولی همزمان باشناسی محدودیت‌های آن نیز می‌باشد. یکی دیگر از منتقدان «روشنفکر سارتری» ریمون آرون بود که در سال ۱۹۵۵ با چاپ کتاب معروف **افیون روشنفکران** (L'Opium des Intellectuels) نگرش ایدئولوژیک و افراطی روشنفکری چپ و انقلابی را درباره شوروی به باد نقد گرفت. آرون روشنفکران چپ را متهم به اعتیاد به استبداد «دین سکولار» می‌کند و معتقد است که آنان در ضمن اینکه قدرت سیاسی در جوامع لیبرال و دموکراتیک را نقد می‌کنند چشم خود را بروی بدترین جنایات رژیم کمونیستی می‌بندند. آرون با به نقد کشیدن سه اسطوره چپ، انقلاب و پرولتاریا نتیجه می‌گیرد که نقش روشنفکر امید بستن به ایده رستگاری جهانی نیست، بلکه مستلزم نوعی واقع‌گرایی سیاسی همراه با فراست اخلاقی است. به گفته آرون «استبداد بارها به نام آزادی تأسیس یافته و تجربه به ما ثابت کرده است که احزاب را از روی اعمالشان و نه مناجاتشان باید قضاوت کرد».

به طور مسلم، نقد آرون از روشنفکری چپ این جمله مشهور فیلسوف آمریکایی سانتایانا (Santayana) را به خاطر می‌آورد که می‌گوید: «آنهاپی که گذشته را به یاد نمی‌آورند، محکوم به تکرار آن هستند». به عبارت دیگر، اگر در گذشته و در حال قدرتی تحت عنوان قدرت روشنفکری در برابر بی‌عدالتی و استبداد قدرتهای سیاسی وجود داشته و دارد تنها به دلیل مسؤولیت اخلاقی روشنفکران در حیطه عمومی و مبارزه آنان علیه سوء استفاده از قدرت بوده است. پرسش اصلی اینجاست: آیا روشنفکری و ایستادگی در برابر قدرت بدون داشتن حس مسؤولیت اخلاقی امکان پذیر است؟ در حقیقت پاسخ به این سؤال در رابطه میان روشنفکران و سیاست خلاصه می‌شود. به عبارتی می‌توان گفت که تعلق خاطر روشنفکران به سیاست باید قبل از هر چیز بر مبنای مسؤولیتی اخلاقی باشد و نه جذابیتهای ایدئولوژیک. بنابراین همانطور که تاریخ روشنفکری اروپا هم به ما نشان می‌دهد روشنفکران فقط با نگرشی مسؤولانه به مقوله قدرت قادرند فراسوی آن گام نهند. این نگاه مسؤولانه به سیاست و قدرت تنها با چشم‌اندازی مسؤولانه به مسأله حقیقت و مبارزه برای آن امکان پذیر است. به قول واتسلاو هاول «همیشه باید با نگاه ظن به روشنفکری نگریست که در سمت پیروزمندان ایستاده است». بدین عبارت، روشنفکری که می‌کوشد روشنفکر باقی بماند و به آگاهی و مسؤولیت خود در قبال واقعیت جهان ادامه دهد چاره‌ای جز مبارزه با قدرت، چه استبدادی و چه دموکراتیک، ندارد، زیرا روشنفکر کسی است که به قدرت می‌اندیشد ولی برای قدرت نمی‌اندیشد.

\* اشاره در اینجا به سفر افلاطون به سیراکوز و دادن نصایح به مستبدی به نام دیونیزوس است.

\*



دسته‌ی اول اغلب در کنار حکومت و در درون سازمان های رسمی و یا نهادهای مختلف حکومتی جای گرفته از ادارات آموزش و پرورش گرفته تا رسانه‌ها و مراکز تبلیغاتی دولتی حضور دارند و با عملکرد خود سعی در سر به راه کردن مردم و متابعت آنان از قدرت و حکومت دارند.

این دسته از روشنفکران آن هنگام رشد یافتند که حکومت‌ها متوجه شدند برای سر به راه نگه داشتن مردم، برای تداوم حاکمیتشان و برای اداره‌ی حکومتشان باید فرهنگ اجتماعی و در نتیجه بخش تحصیل کرده و روشنفکر را در اختیار خود بگیرند. آنان برای تداوم حکومتشان و برای حفظ امتیازات و حقوق ویژه خودشان مجبور شدند بخشی از روشنفکران را در نهادها و موسسات وابسته به حکومت به کار گیرند. این دسته از روشنفکران، تمام تلاش خود را در جهت وادار کردن مردم به اطاعت از احکام و قوانین موجود به کار می‌برند. آن‌ها در حقیقت دستگاه ایدئولوژیک دولتی را تولید و باز تولید میکنند و برای تداوم وضع موجود نیروی کار ساده و ماهر در رده‌های مختلف تربیت می‌کنند.

دسته‌ی دوم نیز در طیف‌های گوناگون از مدارس گرفته تا محلات و ادارات و روزنامه‌های آزاد و تریبون‌ها و دانشگاه‌ها گرفته تا همه‌ی ارگان‌های تجمع مردم حضور دارند و سعی در ابراز حقوق مردم و به دست آوردن حقوق از دست‌رفته‌ی مردم دارند و حقوق مردم را به مسولان گوشزد کرده و مردم را با حقوق‌شان آشنا می‌کنند. آنان خواهان آزادی و عدالتند و شعار اصلی آنان در آزادی و عدالت خلاصه می‌شود. این روشنفکران منزله نیستند، قداست ندارند و گاه دچار لغزش‌هایی می‌شوند اما همواره از میان مردم جایگزینی برای آنان یافت می‌شود و مردم نیز در انتخاب آنان به عنوان سخنگو و بیان‌کننده‌ی خواست آنان آزادند و روشنفکران به هر میزانی که موفق شوند خواسته‌های مردم را بهتر بیان کنند و آنان را در دستیابی به حقوق از دست‌رفته‌شان بهتر رهنمون شوند حمایت بیشتر مردم را کسب می‌کنند.

برای چنین روشنفکرانی به سختی می‌توان دنیای خصوصی ترسیم کرد. آنان از لحظه‌ای که وارد زندگی اجتماعی می‌شوند، قلم به دست می‌گیرند در یک سخنرانی شرکت می‌کنند و یا یک موضع اجتماعی کسب می‌کنند وارد زندگی عمومی شده و خواست‌ها و حقوق از دست رفته‌ی مردم را بیان می‌کنند، عدالت خواه و آزادی طلبند. آنان راهی به جز آزادی‌های مشروع مردم ندارند. زیرا برای بیان خواست مردم و ابراز حقوق از دست رفته‌ی آنان اولین گام آزادی خواهی است. روشنفکر مردمی و یا روشنفکر مخالف امروزه جایگزین همان نخبگان و فرهیختگان قدیمند که اساس کار آنان مبارزه با ظلم و ستم و بی‌عدالتی بود. اگر جنبش‌های مردمی مزدکیان خرمندینان اسماعیلیان و ... برای عدالت خواهی و رفع ظلم و ستم از جامعه بود، امروزه روشنفکران مخالف برای احقاق حقوق از دست رفته‌ی مردم، برای کسب آزادی و عدالت به روش‌های پیچیده‌تر و پیشرفته‌تری مجهزند. امروزه می‌توان از طریق یک اعتصاب و یا تظاهرات و یا شرکت در انتخابات خواستار عدالت و حقوق از دست رفته‌ی مردم شد. برای روشنفکر مخالف و "نپذیرفتار" مهم‌ترین مساله آن است که بتواند در هر مقطعی روش‌های جدیدی را که برای پایمال کردن حقوق مردم به کار گرفته می‌شود افشا کند و آن را به مردم بشناساند. در هر مقطع خاص روشنفکر که می‌تواند در قالب یک نویسنده هنرمند سخنران یا یک معلم و... باشد این توانایی را دارد که خواسته‌ها و حقوق از دست رفته مردم را بازگوئی کند.

از میان کسانی که در ایران در باره روشنفکران مطلب نوشته‌اند می‌توان به جلال آل احمد اشاره کرد. او در باره‌ی مشخصه‌های روشنفکر چنین می‌گوید "هر چند به دوره‌های تاریخی و معاصر نزدیک‌تر می‌شویم به همان اندازه که جذبه‌ی عالم غیب کمتر می‌شود، پیامبران نیز جای خود را به اندیشمندان و متفکرین و روشنفکران می‌دهند و همین جاست که گفته می‌شود معلمی شغل پیامبران است. زیرا که روشنفکران در دوران اتمام وحی و عصمت راهنمای مردم می‌شوند.

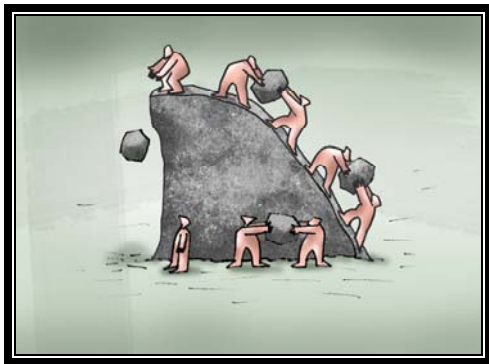
او که خود روشنفکری معترض بود. نظرش آن بود که روشنفکر کسی است که در عین آن که از اصحاب وحی الهام و اشراق و سیر مسایل ماورالطبیعه نیست، اما سالم و استوار به دور از دغدغه‌ی آب و نان و فرزند و مسکن و... به دنبال ایده و عقیده‌ی خود می‌رود در این مسیر از هیچ چیز رویگردان نیست و در مقابل قدرت و حکومت هر گونه سنت واپس‌گرا

روشنفکران را به همین صورت نگاه می‌کنند. مردم عادی و حتا بسیاری که خود را روشنفکر می‌دانند در قضاوت خود، روشنفکران ناب و بی‌لغزشی را طلب می‌کنند. حتا برای روشنفکر حق تغییر عقیده و یا اصلاح آن را نیز به سختی باور دارند. هنوز بسیار از ما و بسیاری از مردم، اگر روشنفکر دیروزی را صاحب مال و مکنتی می‌بینند او را سرزنش می‌کنند که از عقاید خود دست برداشته و تسلیم زر و زیورهای دنیایی گشته است. این نوع نگرش به روشنفکر ریشه در قداست‌طلبی و منزله‌خواهی و بی‌عیب و ایراد دانستن روشنفکر دارد.

تعریف دیگری از روشنفکر وجود دارد و با گسترش خیل عظیم روشنفکران در نیمه دوم قرن، واقعی‌تر به نظر می‌رسد، تعریف گرامشی است. مطابق این تعریف: "همه‌ی مردم روشنفکر هستند، اما همه‌ی مردم عملکرد روشنفکر را ندارند." از این نظر روشنفکران را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. دسته‌ای روشنفکران سنتی مانند معلمان و متخصصان کارمندان و روحانیان و دسته‌ی دیگر روشنفکران سازمان یافته که مستقیماً در خدمت نهادها و طبقات خاصی هستند. امروزه با گسترش بیش از پیش حوزه‌های دانش و به وجود آمدن خیل عظیم رسانه‌ها، مطبوعات، رادیو و تلویزیون رشته‌های اختصاصی علمی و صنعتی، بخش‌های وسیعی از جامعه در زمره‌ی روشنفکران قرار گرفته‌اند: نویسندگان، نظریه‌پردازان متخصصان حرفه‌ای جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و معلمان. با گسترش بیش از حد بخش‌های نظری و با گسترش بیش از پیش دانش فنی به تدریج کارهای فکری بیش از کارهای دستی نقش آفرین شده است. کارگران دیروزی که با نیروی کار خود چرخ صنعت را می‌گرداندند و اکثریت جامعه را تشکیل می‌دادند، بیشتر با کار با ابزارهای دقیق و با تسلط به دانش فنی تولید را می‌گرداندند. در نتیجه روشنفکران از آن حالت خاص عده‌ای معدود خارج شده‌اند و در تمام حوزه‌های اجتماعی عملکرد روشنفکران یعنی آنان که بیشتر به کار فکری می‌پردازند و کمتر به کار یدی مشغولند، دیده می‌شود. گسترش حکومت‌های متکی به آرای مردم، رونق احزاب و اتحادیه‌های صنفی و سازمان‌های مردمی و شورایی در همه‌ی زمینه‌ها قشر روشنفکر را به وسیع‌ترین قشر جامعه تبدیل کرده است. امروزه به خصوص در جوامع صنعتی شاید کمتر کسی را بتوان یافت که تحلیل مختصری از اوضاع اجتماعی و اقتصادی برای خودش نداشته باشد. اکثر مردمی که در کشورهای صنعتی و نیمه صنعتی زندگی می‌کنند، در سرنوشت سیاسی و اجتماعی خود به گونه‌ای مشارکت دارند و مسایل را تحلیل می‌کنند و با بینش خاص خود در مسایل اجتماعی شرکت می‌کنند. در نتیجه می‌توان گفت که اکثریت این مردم به نوعی از مسائل موجود اجتماعی تحلیل دارند و از این نظر روشنفکر هستند. اما اگر مسایل را به طور نسبی در نظر آوریم، همه‌ی مردم امکان بیان نظرات خود را در سطح وسیع ندارند. در نتیجه آن عده که امکان بیان نظرات مردم را از هر گروه و دسته در سطح وسیع‌تری دارند، به گونه‌ای نمایندگان روشنفکر مردم به حساب می‌آیند در حقیقت اگر جوهر روشنفکری را بیان خواسته‌های اقشار مختلف مردم در سطحی وسیع بدانیم، روشنفکر کسی است که به او این امکان داده شده است تا مسایل مردم را در سطح وسیع‌تری بیان کند. با این تعریف امروزه روشنفکران عده‌ای خاص جدا از مردم و یا برج‌عاج‌نشین و گوشه‌ی عزلت‌گزین نیستند. بلکه روشنفکران جزیی از مردند که امکان بیان مسایل مردم را در سطح وسیع‌تری دارند. در نتیجه چنین افرادی منزله و بی‌عیب و بدون انتقاد نیستند. زیرا آنان از مردم با مردم در کنار مردمند و کم و بیش همان اشکالات، ایرادات ناهنجاری‌هایی را دارند که در درون مردم دیده می‌شود. به زبان دیگر به سختی می‌توان دیوار جدایی میان روشنفکران و مردم کشید.

این مسئله بدان دلیل است که زندگی اجتماعی با نوعی تفکر و داشتن سهم در زندگی اجتماعی در هم تنیده است وجدانی میان کار فکری و کار عملی هر روز کمتر میشود

امروزه در میان این روشنفکران دو دسته‌ی کاملاً متمایز به چشم می‌خورند. دسته‌ای که با گفته‌ها و نوشته‌های خود سعی در تحکیم وضع موجود و تداوم تسلط حکومت‌ها، دارند و دسته‌ای که به نوعی به وضع موجود و حاکمیت موجود جوامع معترضند.



قهرمانانی مانند چه گورا، ماریگلا و دیگران متبلور شد. آنان بار دیگر تلاش کردند که عزت و حرمت روشنفکران را به آنان بازگردانند و بی‌اعتمادی مردم از روشنفکران را بزایند. در کشورهایی که این جنبش‌ها به پیروزی رسیدند روشنفکران آنان به قهرمانانی تبدیل شدند، همانند رابرت موگابه، نلسون ماندلا، فیدل کاسترو، دانیل ارتگا و غیره. در آنجا که این جنبش‌ها با شکست مواجه شدند، روشنفکران مورد بی‌مهری قرار گرفتند و اشکالات را به گردن آنان انداختند. آنان در این برهه نه تنها مورد سرکوب حکومت‌ها و انواع واقسام شکنجه‌ها قرار گرفته و به جوخه‌های اعدام سپرده شدند بلکه مورد بی‌مهری توده‌ها نیز قرار گرفتند. قلت این گونه روشنفکران در برابر خیل عظمی روشنفکران اواخر قرن بیستم که در خدمت حکومت‌ها و حاکمیت‌ها قرار گرفته بودند، حرکت آنان را کم‌رنگ کرد. گر چه هر یک از این مسایل جای بحث مفصلی دارد، اما با ذکر این مختصر پی می‌بریم که روشنفکر گر چه در همه‌ی زمان‌ها و عصرها داستان واحدی ندارد، ولی می‌توان در انتهای قرن بیستم باتمام سرگذشت‌های ناگوار و با تمام شکست‌ها و پیروزی‌ها اعتقادات و ایده‌های مختلف خطوط کلی روشنفکران را به خصوص در دوران معاصر ترسیم کرد و به این ترتیب مولفه‌های روشنفکری را تا حدودی برشمرد.

امروز می‌توان گفت که روشنفکر با همان تعبیر اخیر یعنی آنان که بیشتر کار فکری می‌کنند و در تولید و گسترش فرهنگ و اندیشه و علم دست دارند به دو دسته‌ی کاملاً متمایز تقسیم شده‌اند. ۱- روشنفکرانی که در خدمت وضع موجودند و در مجموع در جهت تحکیم حکومت‌ها چه حکومت‌های قانونی شرعی و عرفی حرکت می‌کنند. این گونه روشنفکران همواره سعی در حفظ وضع موجود داشته و مردم را ترغیب به اطاعت از ارزش‌ها و نهادهای حاکم می‌کنند. آنان اغلب کارمندان و کارگزاران حکومتی هستند که با داشتن شغلی و آب و نانی وظیفه‌ی معین و مشخصی را بر عهده می‌گیرند. گاه وظیفه‌ی آنان توجیه و تفسیر یک حرکت حکومتی و گاه وظایفشان ترغیب مردم از طریق مختلف به یک حرکت مشخص و معین است و در مجموع چه از طریق رسانه‌ها و چه از طریق ساخت فیلم و نمایشنامه، انتشار کتاب و یا بیانیه تلاش‌شان بر آن است که مردم را در مسیری بکشانند که همواره با حاکمیت و حکومت گام بردارند. بعضاً این نوع روشنفکران اگر انتقاد و یا گلایه‌ای دارند در همان چارچوب حفظ نظم موجود بوده و از خطوط تعیین شده برای انتقاد پا را فراتر نمی‌گذارند. و چه بسا برای رفع خستگی و بالا بردن تحمل مردم، به انتقادات و شکوه‌های دستوری می‌پردازند. این نوع روشنفکران تمام تلاش‌شان بر آن است که همواره با در دست داشتن قدرت عظیم رسانه‌ها و امکانات دولتی جامعه را در چارچوب معینی نگاه داشته و ضمن بیان بعضی مسایل همواره خط قرمز و مرزهای ممنوعه را نیز به دیگران یادآور می‌شوند. آنان به شغل‌شان، به زندگی‌شان و به قول آل‌احمد دغدغه‌ی نان و فرزندشان وابسته‌اند و هر گونه حرکتی که موضع آنان را در مخاطره قرار دهد خشم آنان را برمی‌انگیزد و مستوجب هر گونه عقاب است.

این گونه روشنفکران مشخصه‌های دیگری نیز دارند. آنان از جانب حکومت‌ها مورد احترام قرار می‌گیرند. هراز چند گاه از طرف رسانه‌های

می‌ایستد واز هیچ چیز اندیشه نمی‌کند. او می‌گوید: " روشنفکر کسی است که در هر آنی به گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است. چون و چرا کننده است، نفی کننده است. طالب راه بهتر و وضع بهتر است. سوال کننده است و نپذیرفتار است به هیچ کس در هیچ جا سر نسپارده است. جز به نوعی عالم غیب به معنی عامش، یعنی به چیزی برتر از واقعیت موجود و ملموس که او را راضی نمی‌کند و به این دلیل است که می‌توان روشنفکران را دنبال کننده‌ی راه پیامبران دانست. " (در خدمت و خیانت روشنفکران، حلد اول ص ۱۴۳)

گر چه آل احمد در مورد روشنفکران قداست طلبی قدیمی را نفی میکند اما به نوعی روشنفکر استوار و پیگیر اعتقاد دارد امری که نمیتوان به سادگی از کنار آن گذشت زیرا بسیاری از مردم نیز روشنفکر هرهری مذهب و باری به هر جهت را قبول ندارند

در میانه قرن بیستم شاهد گرایش وسیع روشنفکران به خصوص در میانه ی دو جنگ جهانی به مسایل سیاسی هستیم. در این دوره به خاطر مسایل جنگ و ظهور فاشیسم قلع و قمع روشنفکران از طرفی و ایجاد حکومت های روشنفکری همانند حکومت شوراهای از طرف دیگر، روشنفکران را در مقیاس وسیع به عالم سیاست کشاند. در ابتدای امر با هجوم فاشیسم به روشنفکران شاهد آن هستیم که اکثریت آنان در سراسر جهان خود را به نوعی وابسته و طرفدار حکومت روشنفکران در شوروی می‌دانند. این قبیله‌ی آمال و این الگوی حکومت روشنفکری پس از پایان جنگ و فروکش کردن مسایل جنگ و شکست فاشیسم به تدریج همراه با کم‌رنگ شدن ایده‌آل‌های اولیه به نوعی روی گردانی و مقابله با این حکومت‌ها تبدیل شد. اگر بپذیریم که روشنفکران همواره از اعضای موثر انقلابات اجتماعی از فرزندان، پدران و واردان و نوه‌های این انقلاب‌ها هستند، کنش و واکنش‌ها و افت و خیزها، پیشرفت‌ها و عقب‌گردهای انقلاب‌های اجتماعی نیز تاثیر فراوانی در افکار و عقاید روشنفکران داشته است.

جهانی شدن نظام اقتصادی و گسترش خیل عظیم روشنفکران در دوره حاکمیت سرمایه داری اثبات کننده این مطلب است که نظام پس از سر مایه داری بایستی نظامی آگاهانه باشد که بر خلاف تمام نظام‌های گذشته ابتدا در ذهن شکل می‌گیرد و سپس به عمل در می‌آید. این شرایط اهمیت روشنفکران را بیش از هر زمان دیگری مورد تاکید قرار می‌دهد.

هیچ انقلابی بدون روشنفکران پیروز نشده است و هیچ ضد انقلابی نیز بدون حمایت بخشی از روشنفکران به نتیجه نرسیده است. و به خصوص پس از دوره‌ی رنسانس نقش روشنفکران همواره در هر تحول اجتماعی رو به افزایش بوده است. و به همان میزان که نقشی تعیین کننده در پیروزی و واگرد انقلاب‌ها و تحولات اجتماعی داشته‌اند و به همان میزان نیز مورد عزت و ذلت، احترام و بی‌احترامی، تجلیل و سرکوب قرار گرفته‌اند.

هنگام پیروزی به نوعی به عزت رسیده‌اند و هنگام ادبار به حضيض ذلت و در معرض سرکوب‌ها، شکنجه‌ها زندان‌ها و انواع بد رفتاریها قرار گرفته‌اند. اما در نتیجه ی این رویکردها و واگردها و افت و خیزها به خصوص در میانه ی قرن حاضر، شاهد نوعی بی‌اعتمادی و وازدگی مردم از روشنفکران به خصوص پس از جنگ جهانی دوم بوده ایم. روشنفکرانی که بعد از جنگ دوم به عنوان قهرمانان مبارزه با فاشیسم مورد احترام مردم قرار گرفتند پس از آن نتوانستند آمال و آرزوهای مردم را در رسیدن به مدینه‌ی فاضله برآورده کنند. در سراسر جهان مورد بی‌مهری قرار گرفتند. بعضی برای استغفار با همان شدتی که تا دیروز از عقیده‌ای دفاع می‌کردند بر آن تاختند و بعضی روی به زندگی آورده و در خدمت حکومت‌ها و حاکمیت‌های موجود قرار گرفتند. یا به خدمت دولت‌ها در آمدند و یا در خدمت بنگاه‌ها و موسسات خصوصی که در غارت و چپاول مردم دست داشتند، قرار گرفتند و شروع به مطیع کردن مردم در برابر وضع موجود نمودند. عده‌ای هم نیز که تعدادشان کم نبود همانند کوه‌آهن‌مرد گوشه عزلت گزیدند ولی دست از عقاید خود بر نداشتند و یاد آور روشنفکران تک ستاره اما در شکلی نوین بودند.

ما در دهه ی هفتاد یک بار دیگر شاهد بودیم که بخشی از روشنفکران سر از اطاعت بپچییده و این بار نه به صورت تک ستارگان بلکه به عنوان مجموعه‌ای از روشنفکران و قهرمانان ناب و بی‌تزلزل به جنگ حکومت‌ها و حاکمیت‌ها برخاستند. نمونه‌ی این مبارزات در وجود سازمان‌های چریکی و

منسجم بکشاند. و در این زمینه تمام هنر روشنفکرانه خود را به کار می‌گیرد.

باید این مساله را در نظر داشته باشیم که روشنفکران مخالف همواره مورد بی‌مهری و آزار ارزش‌های حاکم و ننگهبانان نظم موجود قرار می‌گیرند. از آنجا که آنان نیز قدیسان بی‌عیب و نقص نیستند چه بسا در میانه راه از کردار خود پشیمان شده و پرچم تسلیم را بالا برند. اما این مساله در اصل حرکت احقاق حق مردم نمی‌تواند تاثیر چندانی داشته باشد. چه آن که همواره از میان خیل عظیم روشنفکران، جایگزینی برای آنان یافت می‌شود. از آنجا که گسترش بیش از پیش دانش فرهنگ و اندیشه همواره بخش‌های وسیعی از نوآموزان و دانشجویان را به جامعه تحویل می‌دهد، این جایگزینی همواره صورت می‌گیرد و حتا در میان روشنفکران دسته‌ی اول نیز بعضا شاهد آنیم که به دسته‌ی منقذین و مخالفین ارزش‌های حاکم می‌پیوندند. طبیعتا از آنجا که حرکت‌های اجتماعی به طور کلی قابل کنترل و مهار شدنی نیست؛ این سیالیت در بخش روشنفکران نیز وجود دارد. آن دسته از اقلشار و لایه‌های اجتماعی که در مقاطعی مورد هجوم بی‌عدالتی قرار می‌گیرند، روشنفکران خاص خود را برای دفاع از حقوق خود پرورش می‌دهند و آن دسته از اقلشار طرد شده‌ای که در یک تحول اجتماعی به حاکمان و حکومت‌گران می‌پیوندند، روشنفکران خاص خود را به دفاع از حکومت‌ها و می‌دارند. اما روشنفکر حقیقت‌گو نباید هیچ‌گاه منافع شخصی و قشری خود را جایگزین حقیقت کند. آن روشنفکرانی که چنین کنند به راحتی از مردم جدا می‌شوند به همین دلیل چه بسا روشنفکرانی که تا قبل از یک تحول اجتماعی سخنگوی مردم بوده و با مردم بوده‌اند و پس از آن در مقابل مردم قرار گرفته از آنان جدا می‌شوند. و همین مساله است که عمدتا باعث بدبینی وادبار مردم از روشنفکران می‌شود.

در همین جاست که می‌توان به این بحث پرداخت که آیا به طور کلی روشنفکران حق دارند که دیروز از عقیده‌ای دفاع کرده و سپس امروز در برابر آن ایده قرار گیرند؟ آیا روشنفکران می‌توانند به راحتی از منتقدین حکومت به مدافعین حکومت بدل شوند؟ شک نیست که این مسایل سخت به اعتبار اجتماعی روشنفکران لطمه می‌زند. روشنفکر کسی است که به او این امکان داده شده است که خواست مردم را بیان کند، حقایق را بگوید و در برابر پامال شدن حقوق مردم از جانب حکومت‌ها و هر چیز دیگر بایستد. زبان مردم باشد. هر چند امروزه با گسترش خیل عظیم روشنفکران صحبت از قدیس بی‌عیب و نقص نیست، اما از طرف دیگر نمی‌توان لابلالی‌گری و باری به هر جهت بودن را مجاز شمرد. از آن لحظه که روشنفکر وارد فعالیت اجتماعی می‌شود، از آن لحظه که مقاله، داستان یا نمایشی ارائه می‌دهد و از لحظه‌ای که قلم به دست می‌گیرد و یا خطابه‌ای را ایراد می‌کند، دیگر به خودش تعلق ندارد. دنیای خصوصی خودش را کنار گذاشته است و وارد دنیای عمومی شده است. اگر روشنفکر در خانه بنشیند و همواره برای خودش مطالعه کند و در لذت کشفیات خود غوطه‌ور باشد، به راحتی می‌تواند هر روز عقیده‌ای برگزیند یا ایده‌ای ارائه دهد، اما از آن هنگام که از دنیای خصوصی خودش خارج شده در حقیقت زبان بخشی از مردم شده و موضع اجتماعی گرفته است، دیگر به سادگی تغییر عقیده دادن و موضع عوض کردن به منزلت اجتماعی او لطمه می‌زند. آن‌گاه به راحتی از جامعه طرد شده و مردم به او بی‌اعتماد می‌گردند.

پس واقعا چه باید کرد؟ آیا هیچ موضعی نباید گرفت واز هیچ چیز نباید دفاع کرد؟ آیا از ترس این که فردا مجبور به ترک موضع امروز می‌شویم نباید حرفی بزنیم و موضعی اتخاذ کنیم؟

این مساله را از زاویه‌ی دیگری بنگریم. چه بسا ارزش‌هایی که روزی حاکمند و روز دیگر طرد می‌شوند. چه بسا مسایلی که یک روز به نفع جامعه است و روز دیگر به ضرر جامعه تمام می‌شود. از آنجا که مسایل اجتماعی در دنیای همواره متغیر امروزی ثابت و بدون تغییر نیست، ارزش‌ها و معیارهای هر دوره نیز در دوره‌ی دیگر قابل تغییرند. پس موضع‌گیری روشنفکر، آن‌که می‌خواهد در کنار مردم و سخنگوی مردم باشد، چگونه است؟

حکومتی مورد تمجید قرار گرفته و به عنوان نخبه، متخصص، صاحب نظر و غیره معرفی می‌شوند. پادشاه‌های فراوان می‌گیرند. متناسب با میزان خدمتی که انجام می‌دهند، مورد تشویق قرار می‌گیرند. هر چند ممکن است که بعضا پا را از خط بیرون بگذارند، اما چشم غره رییس و نگاه چپ مسول و یا حداکثر توبیخ کافی است که آنان را به جای خود بنشانند و سر به راه و آرام مسیر قبلی را در پیش گیرند. بسیاری از این روشنفکران برایشان فرقی نمی‌کند که چه کسی حاکم است و چه نوع حکومتی بر مردم فرمان می‌راند. آنان ممکن است که تا دیروز مدافع سرسخت یک روش حکومتی بوده‌اند و با تغییر سیاست‌های حکومت آنان نیز تغییر موضع می‌دهند. درحقیقت آنان نمونه بارز این مثال معروفند که: "ان را باید به نرخ روز خورد". آنان به راحتی در حرکت‌های اجتماعی رنگ عوض کرده و خود را به رنگ جدید در می‌آورند. گاه با تغییر دولت‌ها یا همان حرارت دیروزی و گاه دو آتشه‌تر از دولت امروزی تمجید می‌کنند. آنان در نقطه‌ی مقابل آن تعبیر از روشنفکران قرار دارند که معبود دنیایی ندارند بلکه معبود آنان همواره دنیوی است. البته در میان این روشنفکران قشرها و لایه‌های مختلف و گوناگونی وجود دارد از مشاوران عالی رتبه‌ی حکومت گرفته تا دانشگاهیان و معلمان حتا کارمندان دون پایه شهرهای دورافتاده. موقعیت و مقام و شغل آنان تاثیر اساسی در رفتارشان ندارند.

کارمندان دون پایه در آرزوی یافتن شغلی بالاتر و مشاور ارشد در آرزوی مقام و موقعیت برتر، در حفظ وضع موجود کوشش می‌کنند. تا به شغلشان لطمه‌ای وارد نشود و در تغییرات به وجود آمده جایگاه خود را حفظ کنند.

۲- دسته‌ی دوم روشنفکران مخالف یا منتقد در مجموع روشنفکر "نپذیرفتار" هستند. آنان در هر مقام و موقعیت و در هر موضع و مرتبه سعی در احقاق حقوق از دست رفته‌ی مردم وسیعی در بیان حقیقت دارند. برای آنان خط قرمزی وجود ندارد. آنان در هر کجا که شاهد تضییع حقوق مردمند، اعتراض می‌کنند. چه در نوشته چه در گفته و یا فیلم و عکس و سایر زمینه‌های ابراز حقایق. ناسامانی‌ها، حق‌کشی‌ها ناراستی‌ها را افشا کرده و دغدغه‌ی شغل و موقعیت و نان و فرزند را ندارند. گر چه در میان این عده از روشنفکران نیز لایه‌های متفاوتی وجود دارد از نویسندگان کارگردان، متخصص و هنرمند برجسته تا خبرنگار و معلم و..... شهری دورافتاده یافت می‌شود. اما در مجموع در حرکت آنان نوعی رفتار هماهنگ حاکم است. رفتاری که اساسش بر احقاق حق مردم ضعیف و تحت ستم قرار دارد. هر چند که از جانب ارزش‌های حاکم همواره سعی بر آن است که هر متخصصی در حوزه‌ی تخصصی خودش کار کند، اما هر حوزه‌ی تخصصی نیز به راحتی می‌تواند در مرز میان ارزش‌های حاکم و محکوم جایگاه خود را بیابد. دکتر متخصصی که با یادآوری سوگند جالینوس نبض بیمار را در دست می‌گیرد و برایش شخصیت بیمار فرقی نمی‌کند، به راحتی می‌تواند میان گرفتن نبض بیماری که از پر خوری و خوش‌گذرانی به مرضی دچار شده و یا بیماری که از سوء تغذیه و فشارهای جسمی و روحی در عذاب است، یکی را انتخاب کند. (به مداوای مجروحان یک حرکت اعتراضی که به وسیله پلیس سرکوب شده است بپردازد و یا مریض‌های آب و نان‌دار و بی‌درد سر را ببیند) معلمی که به تدریس ریاضی می‌پردازد، به راحتی می‌تواند میان پر کردن ذهن دانش‌آموزان از محفوظات و تشویق و ترغیب برای آوردن نمره از یک طرف و پرورش ذهن جستجوگر و منتقد همان دانش‌آموز یکی را انتخاب کند. نویسنده و کارگردان و سخنران نیز می‌تواند میان مسایل گوناگون اجتماعی قسمت‌هایی را انتخاب کند که حقوق از دست رفته‌ی مردم را برملا کند و در کنار مردم از خواسته‌های آنان دفاع کرده و فریب‌کاری‌های حکومت‌گران را افشا کند. هنگامی که ژان پل سارتر در اعتراضات خیابانی سال‌های ۱۹۶۸ مشارکت میکرد، همواره این مسائل را در نظر داشت که به عنوان یک روشنفکر وظیفه او دفاع از مردمی است که برای احقاق حقوق خود به خیابان‌ها ریخته‌اند. و یا آن زمان که جایزه نوبل را رد کرد اعتراض به سیاست‌های حاکمی بود که سر تا سر نظام سد مایه داری را فرا گرفته بود. روشنفکر "نپذیرفتار" همواره به دنبال آن مسایلی در جامعه میگردد که سطح فرهنگ و آگاهی مردم را در دستیابی به حقوق‌شان بالا برده، انتظارات آنان را از حکومت‌ها بالا برد و در جهت نیل به جامعه‌ای برتر و بالاتر تلاش کنند و تلاش مردم را در جهت دست‌یابی به حقوق از دست رفته به مسیری منظم و



باور خود را به جهان بی پایان، در برابر جهان بسته و پایان پذیر کلیسا قرار داد — در آتش نمی سوزاند؛ شاید امروز بهانه‌ی بی برای برجسته کردن نقش روشنفکر در جامعه و در تاریخ نداشتیم. ولی این جنایت کلیسا، که در باره مردم عادی به نام جادوگر و نظیر آن مجازات رایج روز بود، بی این که کسی به آن اهمیت بدهد، آغاز عصر روشنگری شد و روشنی خود را از آتشی که قهر نمایندگان مذهب برای سوختن آن دانای زمانه افروخته بود، وام گرفت. کسان دیگر هم در تاریخ علم هستند که در راه کسب دانش و ترویج آن دچار مصیبت و سخت کلیسا شده اند؛ «کپلر»، ایتالیایی دیگر و معاصر برونو، از تعقیب و آزار کلیسا به خارج گریخت، وسی سال بعد، در دانمارک، با مسکنت درگذشت. سرگذشت «گالیله» را هم همه می دانند: او که جرأت کرده بود، در کتابش از گردش زمین به دور خورشید بحث کند، به واتیکان احضار گشت و در پیشگاه پاپ، در (دادگاه انکیزیسیون) ناگزیر شد زانو به زمین بزند و با صدای بلند استغفار کند و بگوید زمین گرد نیست... وبعد شهرت یافت که پس از بیرون آمدن از دادگاه، با انگشت به دیوار نوشت: "زمین گرد است و به دور خورشید می چرخد".

تاریخ این "محاکمه" سال ۱۶۳۳ میلادی بود؛ زمانی که کلیسای کاتولیک، در اوج قدرت، و استیلای مطلق بر مدرسه و دانشگاه به نقطه‌ی رسیدن بود که نیاز داشت اوراق کتاب و کلام استادان مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها را بکاود، تا در آنها کلامی خلاف کتاب مقدس و تفسیر "قدیسان کلیسا" نباشد؛ مدرسه‌ها و دانشگاه‌هایی که کلیسا خود برای ترویج مسیحیت و تربیت کادرهای مذهبی دایر کرده بود؛ و بر زندگانی شاگردان و استادان آنها نظارت داشت، پایگاه الحاد به شمار می آمد. برونو، استاد دانشگاه بود که با اعلام «جهان بی پایان» دیوار پندار ایمان شده واتیکان را — که جهان را در حقارت بینش خود محصور کرده بود و بر آن حکومت می کرد — فرو ریخت و خشم تعصب کور (دستگاه انکیزیسیون) را برانگیخت.

«جیوردانو - برونو»، «کپلر» و «گالیله» سه نمونه جبهه گیری

در برابر «دگماتیسم»

حاکم بر قدرت بودند. یکی در میان شعله های آتش سوخت، تا تازیانه پیداری برای دیگران و خاصه مؤمنان باشد که با ایمان کور و کر خود، تسلیم رسم و راه اراده حاکم بودند. دومی تن به گریز و تبعید ناگزیر داد تا از سخت آتش شعله ور همیشه دور بماند. و سومی، راه مدارا با دستگاه انکیزیسیون را پیش گرفت و رهایی از زبانه های سرکش آتش محکمه را با قبول توبه و انکار دانش خود، به دست آورد. اما، هر سه به رهایی دانش از اسارت قدرت — که کلیسا مظهر آن بود — خدمت کردند. و آغازگران عصر روشنگری شدند؛ عصری که از شناخت جهان بی پایان و اختراع ابزار نظاره اختراحت حرکت کرد تا سرانجام به زمین وبه انسان رسید و برای رسیدن به شناخت، به «شک» رو آورد؛ و از شک به خویش، به وجود خود راه یافت. از سرنوشت برونو، تا مرگ «دکارت» نیم قرن فاصله بود. اما، دنیای بسته و راکد کلیسا را یک عصر، یک دوران، از افق گشوده در برابر بینش و دانش پویا، جدا می کرد.

خرد گرایی «دکارت»، راه اهل دانش را، از بن بستگی که «ایمان» کلیسایی قرن ها، سد کرده بود، عبور داد. و به مسیر طبیعی انداخت. نخستین بازتاب این آغاز، پایان یافتن قرن ها اسارت فلسفه از زندان دین و کلیسا بود که راه آزادی دانش را هم از فلسفه هموار کرد. و چهره های واقعی اندیشه گران باستان را که در کارگاه "دگم" مذهبی، مسخ و درهم شده بود، به آنها باز گرداند. و دانش ها را یک از انبان فلسفه بیرون کشید و راه پیشرفت آنها را گشود. فلسفه خود بال و پر باز کرد. و در برابر کلیسا ایستاد. و مبارزه دراز آهنگی بین دانش که هر روز بیشتر گسترده می شد، و تکنیک که دست اندازی انسان را بر طبیعت تنوع می بخشید، با عوامل مانع پیشرفت، در گرفت؛ عواملی که در طبیعت محیط بر آدمی، تا قدرت حاکم بر روابط اجتماعی او، متراکم است.

البته، به این آسانی و سادگی که به زبان و روی کاغذ می آید، روشنگری، به سامان نرسید. و زدودن اندیشه، از انباشته هزاران سال غبار ناآگاهی، ترس و تأثر از ناسازگاری های طبیعت، و آویختن (با) و گریختن (از) آن؛ و عوارض اجتناب ناپذیر ناشی از «اجتماعی زیستن» که تاریخ تمدن را می سازد، و تجسم آن در ادوار مختلف تاریخ، از غار نشینی تا کوچ گری و وابستگی به زمین و دوران دراز مدت نظام بردگی — که

من می گویم روشنفکر و صد البته منظوم آن روشنگری است که در قید آب و نان و دغدغه‌ی مال و فرزند نباشد) باید همواره و در هر وضعی منافع مردم را در نظر آورد. اگر روزی مساله ای را به نفع مردم تشخیص دارد، آن را با صراحت و بدون واهمه بیان کند و اگر روزی ادامه‌ی آن را به ضرر مردم یافت، بدون دغدغه و هراس آن را بیان کند و این شهامت را داشته باشد که اشتباه خود را بپذیرد. البته این موضوع را همواره باید به خاطر داشت که در طرح هیچ مساله ای نباید روشنفکر برای خودش و مردم بت سازی و قدیس پروری کند. نه آن چنان بتی بسازد که نتواند آن را بشکند و نه آن چنان قدیسی پرورش دهد که نشود به ساحت قدیسی خدشه وارد کند. اساسا قدیس زدائی باید به یکی از وظایف اصلی روشنفکر تبدیل شود

روشنفکر باید همواره ذهنی فعال و خلاق داشته باشد و برای خودش و مردمی که سخنگوی آنان را پذیرفته است، این حق را قائل باشد که نظرشان را در باره ی موضوعی تغییر دهند، نه درموضع دیروزی چنان افراط کنند که به بت سازی بیانجامد و نه موضع امروز چنان سخن بگویند که لایتغیر وابدی باشد. بلکه همواره یک فضای خالی در ذهن برای طرح مسایل جدید داشته باشد. به کلامی دیگر روشنگری که با مردم و درکنار مردم است و می خواهد از منافع مردم سخن بگوید نباید هیچ گاه از هیچ مساله‌ای واز هیچ شخص و حکومتی بت بسازد و اساسا برای او معبودی وجود ندارد. بلکه باید برای او ارزش‌هایی مطرح باشد که محور آن منافع مردم است. مردمی که او نمایندگی آنان را دارد.

✱



## سر انجام :

## «روشنفکر» کیست و کجاست؟

رضا مرزبان

پرویز عزیز، مطلبی از من خواسته‌ای که خودم را برای نوشتن آن صالح نمی بینم؛ یا به عبارت روشن تر، فرسنگ‌ها با آن فاصله پیدا کرده‌ام. بحث روشنفکر و مقوله روشنگری به زمان‌های دور باز می‌گردد؛ نکته‌ی که از بدیهیات است. اما بدیهیات، بنا بر خصلت بدیهی بودن‌شان، هنگامی که زیر ذره بین قرار می‌گیرند، توصیف ناپذیر می‌شوند.

روشنفکری، روشن اندیشی و روشن بینی، همزاد عصر روشنگری است؛ همان طور که دانشمند با دانش، و فیلسوف با فلسفه گره خورده است. اگر کلیسا در سال ۱۶۰۰ «جیوردانو - برونو» دانشمند ایتالیایی را — که

استیلا‌ی حکومت دینی، یکی از مراحل آن است — هم چنان اشتغال روز فلسفه و دانش است.

مبارزه با طبیعت، که در جبهه‌های مختلف پیش می‌رود، با همه گستردگی، امروز دیگر روی خط‌های موازی همواری افتاده است. اما آنجا که نوبت به نظام‌های اجتماعی می‌رسد مبارزه، با عوامل سد حرکت، خطر آفرین می‌شود. زیرا، ادوار تاریخی که تا امروز بر تمدن گذشته، در برهه‌های جایی خود، درهم ادغام شده؛ و چینه وار روی هم قرار گرفته است. و هرچینه، در شرایط جدید، از دست آوردها و انباشته‌های چینه‌زیرین، برخوردار می‌شود. در انقلاب فرانسه، کلیسا و سلطنت، دو هدف اصلی خشم و عصیان بود. و سخت‌ترین خشم انقلابی را از سرگذراند. اما، از آنجا که سرمایه، پس از استقرار در حکومت، نیاز به ابزار قدرت داشت هم، به سلطنت، در شغل امپراتوری، رو آورد. و هم، به رغم تمام تلاش‌های روشنگرانه، و رسمی، کلیسا، گام به گام پیش آمد و به تثبیت موقع خود در آموزش پرداخت. و میسیون‌های بازرگانی و اکتشاف، که از اروپا به آمریکا و آفریقا و آسیا سرازیر می‌شدند، حتی پس از انقلاب فرانسه، نقش مؤثر کشیش‌ها را در برنامه‌های خود فراموش نمی‌کردند.

هنگامی که «مارکس»، در توصیف انتقال قدرت به طبقه کارگر، بر ضرورت شکستن ماشین دولت، که میراث نظام سرمایه‌داری است، انگشت می‌گذارد، به ضرورت بریدن ناف نظام نو، از نظام کهنه نظر دارد. و حزب کمونیست که حکومت را در روسیه تزاری به دست گرفت، «روزا - لوکزامبورگ» در نقد حکومت انقلاب اکتبر، به «لنین» نوشت که می‌خواهد با ابزار حکومت تزاری، حکومت کارگران را برپا سازد.

هفتاد سال بعد، که دیوار فاصله «دولت کارگران» با نظام سرمایه‌داری برداشته شد، ایراد «روزا - لوکزامبورگ» تعبیر عینی پیدا کرد. چینه‌های قدیم، با ظرفیت‌های خودشان، در قلمرو سرزمین‌های اروپایی و آسیایی روسیه، پرده ۷۰ ساله انقلاب را پس زدند و وارد صحنه سیاسی بین‌المللی و منطقه‌یی شدند. «ماشین حکومتی» که حزب کمونیست «اتحاد جماهیر شوروی»، به خدمت گرفته بود، ابزار کار مناسب انقلاب اکتبر نبود.

این تجربه‌ها، مضمونی اساسی را با خود حمل می‌کند: یک جریان اجتماعی، تا به قدرت مسلط تبدیل نشده، سازنده است. اما، همین که به قدرت حاکم تبدیل شد، به سد و مانع و ضد حرکت، تبدیل می‌شود. و در درون خود رسوب می‌کند. و به تمام ابزار قدرت پیشین — که روزی با آنها مبارزه می‌کرد — رو می‌آورد تا راه حرکت را سد سازد. و همین آغاز مبارزه‌یی نو بین قدرت حاکم، و حرکتی است که دینامیسم تاریخ است. و در این مبارزه‌هاست که تصویر انسان، به عنوان مضمون اصلی، تا امروز برجسته و قانونمند شده و از اسیر بی‌اراده طبیعت، تا مرحله اراده مسلط بر آن، و از خیل بردگان محکوم خدایان زمینی، تا مرحله اعمال اراده خود بر قدرت، — و بر طبیعت — رسیده است. و در تکوین تاریخ، نقش محوری دارد. اما در ایران..

### «اصحاب مدرسه»

با آغاز عصر روشنگری در اروپا بود که حکومت صفوی در ایران، با یک حرکت قهقراپی، تازه تشیع را به ضرب شمشیر شاه اسماعیل، مذهب رسمی کرده بود؛ و برای تأمین و تکمیل مورد نیاز حکومت، «واردات ملا» از قلمرو قبایل «جبل عامل» و «احساء» و «بحرین» رونق داشت. و از همان ابتدا، پایه دیانت بر جنگ‌های مذهبی بین فرقه‌ها نو به قدرت رسیده و دیگر فرقه‌های هم‌ریشه، استوار گردید و تحجری که با تعصب کور بر ارکان جامعه کارفرما شد، مدرسه‌ها را از حافظان فرهنگ رسمی خالی کرد و جای آنها را به نو رسیدگان نا آشنا با تفکر و تعقل داد. حرکتی در جهت خلاف آنچه در اروپا می‌گذشت.

در باره «عالمان» دوره صفوی، بسیار شنیده ایم و خوانده ایم. «ملاها» روایتی را از «شیخ بهائی» نقل می‌کنند که بازگویی آن، شیوه بحث‌های علمی آن دوره را نمایش می‌دهد: «در زمان شاه عباس، هیأتی از عالمان اهل سنت؛ از «باب عالی عثمانی» به دربار صفوی آمد تا با عالمان اصفهان به مباحثه بنشینند. و شیخ بهائی که در رأس ملاهای ایران

طرف گفت و گو بود، از پیش، نفازه زن‌های دربار را دید و به آنها آموخت مواظب حرکت دست او باشند. و هر بار که دست تکان داد به علامت پیروزی عالمان ایران، به نفازه‌ها بکوبند و شیپور بزنند. پس از معارفه، جدل آغاز شد. شیخ در پاسخ عالمان عثمانی گفت: اما در اثبات تشیع، آیا عبارت نحوی ضرب زید عمرو درست است؟ گفتند بلی... و صدای نفازه‌ها در شهر پیچید. در اثبات امامت و اثبات معاد هم با همین قرار، نفازه‌ها پیروزی عالمان اصفهان را بر عالمان عثمانی به تمام شهر خبرداد. و شیخ پایان مباحثه را اعلام کرد و برخاست. ..» (این روایت را از مجتهدی به نام «علم الهدی» در سال ۱۳۱۹ خورشیدی در مشهد شنیدم. و جای در کتاب ندیدم. اما معرف شیوه جدل آخوند است) آنچه امروز، از معارف شیعه داریم، درست و نادرست، عمده آن محصول تحقیق و تتبع و تدوین همان ملاهای وارداتی و «شامورتی باز» است و در ذات خود، نوعی بیگانگی با جهان ایرانی دارد.

شاه اسماعیل صفوی، که مردان جنگی خود را از قبایل شمشیرزن ترک نژاد قلمرو «رزروم»، تا «شام» به خدمت گرفته بود و به تداوم اطاعت کورانه آنها اعتماد نداشت، با استخدام ملایان قبایل شیعه عرب، به استقرار نظام دینی، پایه سلطنت خود را استوار ساخت. و برخلاف ادعای کسانی از اهل تحقیق، که در سده اخیر کوشیده‌اند تغییر و ترویج مذهب را به حساب نبوغ سیاسی شاه جوان صفوی برای پاسداری استقلال ایران به شمار آورند، هدف وی ایجاد تعادل بین حضور دو عنصر غیر بومی، در خدمت به خود بود. حکومت صفوی، برای حضور در داد و ستد پررونق کالا با اروپا، به احداث «جلفا» در کنار اصفهان پرداخت و بازرگانان ازمنی را در آنجا ساکن کرد تا کار تجارت خارج را که در انحصار شاه بود، اداره کنند و مردم بومی با خارجی‌ها رابطه نداشته باشند. و تا «برادران شری» شاه صفوی را به تشکیل سپاه تفتگردار، مردان بومی، و انداختند. — که «زلباش» ها، حمل تفنگ را دون مقام لشکری خود می‌شناختند — مردم ایران، هم چون سراسر دوران تسلط ترک و مغل، از حرفه نظامی محروم بودند. و تاریخ نویس دوران شاه عباس، در توجیه این دستور شاه، توضیح داد: بیکاره‌های محله‌های شهر که کار و کسبی نداشتند و مزاحم کاسب‌ها و مردم محل بودند، جمع آوری شدند و به آنها مشق تفنگ تعلیم داده شد. فرماندهی این نیرو با «اللهوردی خان» سردار گرجی نسب شاه بود. اما عمر این سپاه که ریشه‌ای ایلی نداشت، تا پایان سلطنت شاه عباس بیشتر نبود. یا هنگامی که سفیر «پاپ» ماشین چاپ، برای شاه عباس هدیه آورد، و «کتاب مقدس» چاپی را به شاه داد؛ شاه دستگاه چاپ را به کلیسای جلفا بخشید. و آنچه را که در اروپا منشأ انقلابی فرهنگی بود به انبار کلیسا فرستاد؛ ۱۵۰ سال بعد بود که در دوران جنگ‌های طولانی ایران و روس، فن چاپ به ایران آمد. این طرز برخورد شاهان صفوی نشان می‌دهد که آگاهانه سعی داشتند مردم قلمرو حکومت خود را از دنیا و ارتباط با تحولات آن دور نگاه دارند. این در حالی بود که با خارجیان رابطه گرم داشتند.

از تسلیم خفت بار «شاه سلطان حسین» به قبیله افغانی که اصفهان را تصرف کرد، تا تاج گذاری «آقا محمد خان قاجار» ۷۵ سال، ایران دست خوش کشاکش قبایل مدعی حکومت بود — که دوره نادرشاه، با نمایش قدرت نظامی وی در سرکوب تجاوزهای خارجی، و تسلط بر مدعیان داخلی، یک استثنا در آغاز این دوره است — اما، سلسله قاجار، که مؤسس آن، خود راز تبار «چنگیز خان» می‌نامید و سلطنت ایران را میراثی می‌دانست که از چنگیز به وی رسیده، برای تحکیم موضع خود، به «نهاد مذهبی» رو آورد. نهادی که در سقوط سلطنت صفوی، و سپس، در مخالفت با نادر، به شدت تضعیف شده بود. و پس از کوچ از اصفهان، در شهرهای مذهبی عراق به تجدید سازمان دهی سرگرم بود.

شاه قاجار به پیوند با مقامات مذهبی مقیم نجف و کربلا، تعلق خاطر خاص داشت. تقدیر چنان بود که احیاگر نهاد مذهبی شاخه اصفهان، و مؤسس سلطنت قاجار، کار خود را تقریباً هم زمان آغاز کردند. «آقا محمد باقر بهبهانی» — که بهبهانی نبود و از خاندان مجلسی‌ها به شمار می‌آمد — برای بازگرداندن اعتبار برپاد رفته شاخه «علما» ی اصفهان، در برابر موج مهاجرت علمای شیعه عربستان که از پیش تیغ قبایل «خوارج» و قبایل «وهابی» به ایران می‌گریختند و در شهرهای مسیر

خود تا «کربلا» و «نجف» — شهرهای متروپل آموزش مذهبی — بساط ارشاد و تعلیم پهن می کردند، و در فقه، مشرب «اخباری» داشتند، اختلاف بین مشرب «اصولی» و اخباری را برجسته کرد.

در دوره صفوی هم این اختلاف مشرب فقهی، بین عالمان، وجود داشت؛ ووجه غالب با مشرب اخباری بود؛ ولی بر سر آن، به جان هم نمی افتادند. «آقا محمد باقر» که معاصر کریم خان زند بود، در اقامت ۲۰ ساله اش در بهبهان، که گذر گاه عمده علمای اخباری بود، خود را برای رودررویی با آنها آماده ساخت و به کربلا که بازگشت، جنگی بزرگ با یکی از عالمان صاحب نام اخباری ترتیب داد. و حوزه درس او را به هم ریخت. و با تربیت شاگردان و همبستگی با عالمان مقیم عراق شبکه‌ی از فقیهان اصولی ترتیب داد که در سراسر ایران گسترده شد. و مشرب اصولی را با قهر، در برابر مشرب اخباری به تخت نشاند.

این جدال ریشه‌ی مادی هم داشت. با زوال سلطنت صفوی، محفل های روحانی، کانون اصلی پشتیبانی مالی خود را از دست داده بودند و منابع درآمد، جز موقوفات معلوم محلی، و درآمد های شرعی، دو رقم «موقوفات هند» بود که باید سالانه در حوزه های نجف و کربلا تقسیم می شد. و مباشر آن، این زمان، کنسول انگلیس در بغداد بود.

تسلط اصولی ها بر تمام شؤون شرعی و سرکوب دیگر مشرب ها و نیز پیوندشان با حکومت ایلی قاجار، که از اداره کشور ناتوان بود، به دنبال هجوم هم آهنگ روسیه، انگلیس به ایران، و شکست سپاه شاه و جهاد روحانیت، از قوای تزاری، سرآغاز عصیان شد که عامل آن شباهت بسیار با اندیشه «جیوردانو - برونو» دارد. و از آنجا که در دسیسه اختناق آفرینی مشترک روحانیان و دربار مستبد قاجار، در تاریکی خفه شد، هنوز پس از ۱۵۰ سال، از آن فقط به نام «فتنه باب» یاد می شود.

«باب»، چنان که سر زبان ها افتاد، باب امام زمان نبود؛ پیام آور یک گروه «اصحاب مدرسه» بود که کانون آنها با هجوم دسته متشکل اصولی از هم پاشیده بود؛ و فرصت بحران شدید اجتماعی را برای مبارزه با دگم و فریب کاری حاکم بر روحانیت مسلط، مناسب یافتند و با برگزیدن و علم ساختن او، و از زبان وی، مبادی مشروعیت روحانیان را زیر سؤال بردند. بحث از آیین نو آوردند. برای انسان در برابر آموزه های دینی قائل به استقلال شدند. و به او حق دادند در باره عقاید خود باز اندیشی کنند.

در اسلام هم، نظیر دیگر ادیان سامی، جهان هست، آغاز و پایانی دارد. و خدا، آن فرمانروای قاهر و برده دار است که در روز پایان، بر کرسی داوری می نشیند و تمام بندگان را از گورها بیرون می کشد و محاکمه می کند. و پادشاه و کیفر می دهد. متفکران اسلامی، که معتقد بودند کتاب آفرینش ابتدا و انتها ندارد، تنها جرأت می کردند موارد مصرح در قرآن را در باره معاد، با تعبیر «معاد روحانی» توجیه کنند. «شیخ احسانی» از مروجان معاد روحانی بود. و از جانب مراجع اصولی، تکفیر شده بود. و اکنون، عصیان گران که اصحاب مدرسه او بودند، به میان مردم آمدند و با زبان جوانی که شهادت نفی درس و بحث «مدرسه» و «ملا» را داشت، از بن، معاد را نفی می کردند. و به اندیشه جهان بی پایان رسیده بودند. او، در مناظره با ملاها، از «آزاد شدن زبان در آسمان ها» می گفت که در زبان فارسی نادره بود. سنت آموزش قدیم «مدرسه» را که عمر بر باد ده بود، به نقد می کشید. در اجتماع «بدشت» که اصحاب مدرسه به بیان آشکار آیین نو پرداختند، «طاهره»، به دنبال خطابه بلیغ خود — که از پشت پرده سخن می گفت — اعلام کرد اکنون راز خدا بر شما آشکار می شود؛ و پرده را پس زد و بی حجاب در برابر جمعیت ظاهر شد.

این همه بیرون از حصار مدرسه، و در ارتباط مستقیم با مردم اتفاق می افتاد و شهر به شهر می گشت. یکی از اصحاب، همه جا — تا آستانه اعدام — مونس "باب" بود و آنجا از وی جدا گشت و به دیگران پیوست که در شهرها کار خود را پیش می بردند.

از «اصحاب مدرسه» که همه یا در عرصه نبرد با نیروهای حکومت کشته شدند، یا با شکنجه های وحشیانه ملاها و حکومتی ها جان باختند، اثری جز شرح دلیری آنها در آرمان خواهی باقی نماند. اما، آنچه کردند، سرمشق آزادی خواهان نسل بعد شد. همین که سرانجام کمر به کشتن «ناصرالدین شاه» بستند؛ آخرین درس تاریخی شان به آیندگان بود. حکومت و روحانیت، با چنان قساوت و زیرکی و افسانه پردازی، گام به گام



به محو آنها و اثرشان پرداخت که هنوز هم، شیخ جنایاتش بر روی تاریخ و تاریخ نویسان دو قرن اخیر در شرح وقایع مسلط است.

تنها در گزارش های سفیران خارجی است که می توان سایه مبهم جنبه های انقلابی حرکت «اصحاب مدرسه» را دید. و یا در نگاه خلاف به رفتار حکومت تا استقرار مشروطه — که بر همه مبارزان آزادی، برچسب «بابی» می زد؛ و در تلقی روحانیت متخجر، که تا امروز هم هر نوع تجدد خواهی را به «بابی ها» نسبت می دهد. سفیر روسیه در تهران، در گزارشی که روز ۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲ — ۴۵ روز پس از سوء قصد به ناصرالدین شاه — برای وزیر امور خارجه به «پترزبورگ» فرستاد، نوشت: "بابیان، آنچه از اظهارات امام جمعه درک کردم با اصول اسلام مخالف بوده و آنها را رد می کنند و ضمانت سیاست مدعی شاه مملکت می باشند.. آنان در صدد تاسیس دیانت جدیدی هستند و طرف دار تقسیم اموال (به طور مساوی) بوده و می توان اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنان را به کمونیست های اروپا تشبیه کرد."

از آن دانایان آرمان گرا، نمی توان سرسری گذشت، هر چند جز شرح پراکنده وقایع کشتن آنها اثری برای داوری و بحث به جا نمانده است. باید راهی برای باز شناسی آنها گشوده می شد تا پس از ۱۵۰ سال از حرکت دلبرانه شان، تحجر ملاها، ما را — در عصر تسخیر فضا — به جست و جوی امام در چاه «چمکران» هدایت نمی کرد؛ و "رهبر انقلاب اسلامی"، — لابد در حسینیه جماران — سمینار "مداحان اهل بیت" برپا نمی ساخت. و وزارت آموزش و پرورش، در مسابقه یی که برای بازگشت شناپناک به گذشته پیش از انقلاب مشروطه، در قلمرو حکومت آغاز شده، جای مدرسه، به دنبال دائر کردن ۴۲۰۰ مکتب خانه نبود. مشکل تاریخ ما این است که هرگز فرصت نیافته ایم دوره های گسست را در آن پیوند بزنیم.

با آن که حکومت ایلی و قدرت تحجر دینی، حرکت «اصحاب مدرسه» را هم چون صاعقه، از سرچشمه نابود ساخت، باز، بستر خشک و متروک سیل عصیان آنها، در آغاز بیداری ملی، و در اوج استیلای استعمار بر ایران، نقش آفرین ماند. ولی اهل تاریخ، یا از سر «ایمان» یا از سر ترس تعقیب و عقاب مذهبی، آن را نادیده گرفتند و گذشتند.

به این ترتیب، در فضای استیلای قدرت متحد استبداد و تحجر بر ایران، هنگامی که راه دانش، با وسواس شدید حاکمان باز شد، راه اندیشه، هم چنان بسته ماند؛ تا آنجا که ترجمه رساله «قواعدی برای رهبری فکر — ۱۶۲۸ میلادی» دکارت، ۲۵۰ سال بعد، در سری کتاب های درسی چاپ دارالفنون، پیش از انتشار نابود شد؛ (تا سرانجام پس از ۱۵۰ سال بار دیگر «فروغی» ترجمه آن را به نام «گفتار اندر درست راه بردن عقل» و به عنوان طلعبه دوره تاریخ فلسفه جدید خود — «سیر حکمت در اروپا» — منتشر ساخت). بعدها، کتاب «اصل انواع» داروین، که درهای تازه بر روی شناخت انسان از طبیعت گشود، از همین اختناق برخوردار شد و با آن که بنیاد علوم طبیعی را دگرگون ساخته بود، تا حوالی سال ۱۳۴۰ در ایران، کتاب ممنوعه به شمار می آمد و ترجمه نشده بود.



روزهای ۱۰ تا ۱۲ ژانویه سال ۱۹۴۶ برگزار می‌شد. و دولت آمریکا، مانع تشکیل آن شد.

پیام، این است: «من از این که اکثریت بزرگ دانشمندان بر مسؤولیت خود به عنوان پژوهشگر و شهروند جهانی کاملاً آگاهند، و از اینکه قربانی جنون شایع فعلی که آینده ما و فرزندان ما را تهدید می‌کند نشده‌اند، صمیمانه خرسندم. پی بردن به این که میلیتاریسم و امپریالیسم ما را به ایجاد تغییراتی درنگرش سیاسی در ایالات متحد تهدید می‌کند، بسیار وحشتناک است... آنچه در این مورد عمل می‌کند بیانگر احساسات و خواست‌های درونی مردم آمریکا نیست؛ برعکس این رویدادها منعکس کننده اراده یک اقلیت قدرتمند است که قدرت اقتصادی خود را به کار می‌اندازد تا نهاد‌های زندگی سیاسی کشور را کنترل کند.

دولت اگر در این مسیر شوم و سرنوشت ساز حرکت کند، ما دانشمندان باید از تسلیم شدن به خواست‌های غیر اخلاقی آن سر باز زنیم، حتی اگر دستگاه قانونی پشتیبان آنها باشد. یک قانون نانوشته وجود دارد که آن هم وجدان ماست؛ قانونی که بسیار معتبرتر از تمام قوانینی است که در واشنگتن ابداع می‌گردد. و البته برای ما حتی یک سلاح نهائی نیز وجود دارد: عدم همکاری و اعتصاب. — «انسان‌ها هرگز خود را زیند و زنجیر تحمل نپذیر و تبلور یافته در قانون رها نخواهند کرد، مگر با عمل انقلابی» — و ما «نیاز به عمل داریم نه حرف؛ حرف زدن صرف پاسیفیست‌ها و طرفداران مبارزه مسالمت آمیز، ما را به جایی نخواهد رساند. آنان باید دست به عمل زنند و این کار را باید اکنون با آنچه شدنی است آغاز کرد.»

در این پیام در اختناق خاموش شده، منش و کارکرد هر انسان آگاه، به طور کامل بیان شده است. افق پیش روی جهان هم به روشنی پیداست. و این تازه سال اول عبور از جنگ جهانی است که در کانون قدرت فاتح، ذوق شعله ورساختن دوباره جنگ برای استقرار حاکمیت مطلق آمریکا بر سراسر دنیا بالا گرفته بود. قهر دولت «ترومن» از برهم زدن برپایی «کنگره ملی دانشمندان» فراتر رفت و گریبان اینشتین را هم گرفت. جنگ افروز‌ها برای خاموشی وی، تا مرحله سلب تابعیت آمریکایی وی و بیرون راندنش پیش رفتند. ولی صلابتی که در پیام او بود، رؤیای میلیتاریسم و قدرت اقتصادی آمریکا را در آن مرحله، آشفته ساخت. او، در اعلام مبارزه با «جنگ دوباره، به پشتوانه سلاح هسته‌ی» پیروز شد.

می‌بینیم: با «معجزه نفت»، دیگر سیر قهقراپی قدرت و تأسیس حکومت مذهبی «ولایت فقیه» در ایران سی ساله شده است و هر روز تناقض‌هایش با تحولات و نیازهای اجتماعی بیشتر آشکار می‌شود. حتی با نیروهای اجتماعی که برای رسیدن به قدرت روی آنها تکیه می‌کرد، دچار تضاد است. گریز از فضای جهنمی ایران، که در سال‌های آغازین، تدبیری برای نیروهای مقاوم و درگیر با حکومت بود، سال‌هاست که در افکار عمومی، به «ایده آل» تبدیل شده است. حالا نوبت روگردانگان از «ولایت» است که در خارج به ساماندهی اندیشه‌های خود بپردازند. و در پی دلجویی و کنار آمدن با چند میلیون مخالف اصلی «ولایت» باشند.

گروه‌های اول ایرانیان پناهنده، که پیر یا جوان، همه خاستگاه روشنفکری داشتند، نخستین واکنش خود را به بررسی نامی که به آنها داده شده بود، نشان دادند. انواع ترجمه‌ها و بحث‌ها، در توضیح مضمون روشنفکری، رواج یافت، تا تب این مضمون یابی فرو نشست. در بسیاری از این مضمون‌یابی‌ها، سایه ادبیات چپ بر هنر، مسلط بود: این که «امید» یا «بامداد» هنرمند و شاعر، را در تقابل با قدرت می‌دیدند و می‌نوشتند، چیزی جز بیان اختصاصی تعریف روشنفکر و نقش اجتماعی او نبود. روشنفکر یا روشنگر، نامی بود برای آنها که به تعبیر چپ، شناخت و وجدان اجتماعی پیدا کرده بودند؛ و در عرصه مبارزه اجتماعی شایسته این توصیف می‌شدند که ربطی به رشته تخصص آنها نداشت. و جایگاه دانش، تخصص و اندیشه ورزی آنان، بر اعتبار روشنفکری آنان می‌افزود.

تلاشی که این اندیشه‌گران، برای زیر ذره بین قرار دادن عنوان روشنفکری داشتند، بیشتر از عامل رفتاری شکست در عرصه انقلاب ناشی می‌شد. می‌خواستند توجیه کنند، چرا با همه اندوخته‌ها و آموخته‌های روشنفکری، در گرداب انقلاب سردر گم شدند. و شاید برای تبرئه! اما در این میان نکته‌های بسیار در تعریف «روشنفکر» مطرح شد.

در شرایط ارتباط ناگزیر با خارج، تعلیم و تربیت از قلمرو روحانیت فاصله گرفت. و قشر اجتماعی تازه‌یی در رابطه با حرفه تجارت و به تدریج در قلمرو خدمات دولتی پیدا شد. که محور توقعات عمومی بود. و در میان مردم، کسب اعتبار کرد. با سواد، در نظر مردم عادی، کسی بود که همه چیز می‌دانست. سواد، معیار دانایی بود. و با سواد‌ها، روی افکار عمومی، ناخودآگاه — و بعد خودآگاه — اثر گذار شدند. اصطلاح «Intellectuel» فرانسه، در ادبیات سیاسی روز ایران به «منورالفکر» برگردانده شد. و در محافل و مطبوعات، با «باسواد» در یک کفه قرار گرفت. و در دوره انقلاب مشروطه، رواج روز پیدا کرد.

اما، متناسب با آشنایی‌های سیاسی، تعریف‌های گوناگون، آن را همراهی می‌کرد. رایج‌ترین تعریف «منورالفکر»، در عصر مشروطه خواهی و استقرار مشروطه، وی را در مقابل استبداد حکومت، و حاکمیت غاصبانه روحانیت بر حقوق مدنی جامعه قرار می‌داد. به مرور که اندیشه «مارکس» جهانگیر شد، و ابتدا از طریق حزب سوسیال دموکرات — و بعد حزب کمونیست — روسیه، به ایران رسید، توقع‌ها از «منورالفکر» ایرانی که جای خود را به «روشنفکر» داده بود، بالا گرفت. و این مولود جدل‌های درون حزبی از سوی و جدال بین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های اروپا از سوی دیگر بود. روشنفکر حزبی روی لبه تیز تیغ حرکت می‌کرد: هر لحظه بیم خیانت و انحراف او می‌رفت — و باز همه جا حزب به گروه روشنفکران و اندیشه و کارشان نیاز داشت. روشنفکری دیگر آن معنای ساده و بی‌تفسیر با سواد بودن، و قوه تمیز دادن درست از نادرست را نداشت. «ایمان» که در طول تاریخ، سخت‌ترین زنجیر تعبد بر دست و پای تمدن بود، و عصر روشنگری در اروپا آن را شکست؛ در جنبش چپ جهان، و خاصه در دوران شکوفایی قدرت در احزاب کمونیست، کاربرد «ایدئولوژیک» پیدا کرد و بند پای استقلال اندیشه شد. و پای اصطلاحات موجه «تعهد» و «مسئولیت» اجتماعی را برای مهار ساختن عبور از مرز دگم‌های ایدئولوژیک و سازمانی به میان آورد. و سیاست‌های روزانه حزبی، سرمشق و راهنمای حوزه‌های هنری گردید که در ترویج سیاست‌های حزبی، نقش برجسته داشتند و «القب خلقی» به آنها داده می‌شد.

نمونه شاخص آن راه، در «انقلاب بهمن» دیدیم که شاعر پرآوازه و تشبیت شده آفریدگار «آرش کمانگیر» و «درخت» — آثاری در اوج مضمون سیاسی — که به اعتبار برجستگی هنری، به کتاب‌های درسی راه یافته بود؛ در خدمت به سیاست حزبی، هنگامی که وصف جنایت‌های «خلخالی» قاضی شرع، در سراسر ایران، با نفرت سر زبان‌ها بود، برای وی «شعر» سرود و از آن جلاد آدمخوار، به نام خادم انقلاب، ستایش و تجلیل کرد. یک لحظه به فاصله عظیم اندیشه‌ها و باورهای این دو، بیندیشید، تا مطلب روشن شود.

«انقلاب بهمن» که باید نقطه گذار حکومتگری، از سد تاریخی استبداد استعماری می‌شد، محک آزمون رشد و آگاهی یک قرن تجربه روشنگری و روشنفکران ایرانی است که با سرگردانی و دنباله روی و چرخش ارتجاعی به سوی «دین‌مداری»، — با حسن نیت — تسلیم گردایی گردیدند که زیر پای انقلاب دهن باز کرد و آن را فرو برد. «روشنفکران»، جای بینش آنچه بیرون از اراده و حضور، ولی در برابر چشمان آنها می‌گذشت؛ یا در پیوند ناگسسته از «ایمان مذهبی» و با در بند «ایمان ایدئولوژیک» که جای بینایی آنها نشسته بود، در کنار معرکه‌های «مارگری» حرفه‌ی روحانی، تا مقام عرضه «چای ضد امپریالیستی» هم افتخار خدمت یافتند!

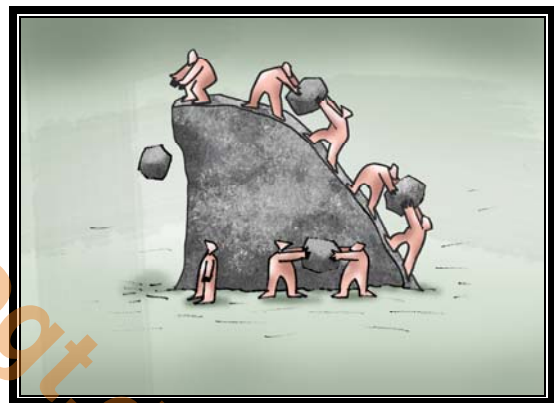
منطق حکم می‌کند که: «تاریخ نباید تکرار شود!». اما در راه پردست انداز زمان، باز پیچی تازه در پیش است. و باز «خیل میلیونی روشنفکران» داخل و خارج از کشور پس از سی سال در برابر آزمونی دیگر قرار گرفته‌اند. آزمون تاریخی میزان روشنفکری شان برای آیندگان!

در رساله «سوسیالیسم؛ یا بربریت» ( اثر ایستوان مزاروش — ترجمه دکتر مرتضی محیط) سندی از «اینشتین» نقل شده؛ که از سوی چهره انسانی آن ریاضی دان و فیزیسین بزرگ رادر مقام روشنفکر، و تعلیم روشن بینی برجسته می‌سازد؛ و از سوی دیگر، سیمای شبح مخوف قدرتی را که در تدارک استقرار جهانی بود، نشان می‌دهد. سند، پیش نویس «پیام اینشتین» به کنگره ملی دانشمندان — در آمریکا — است که باید در ،

من برای تعریف «روشنفکری» در ذهن خود قابی ساخته ام که یادگار بحث‌های چندین سال پیش است: از نگاه من، روشنفکر کسی است که بند بردگی را از ذهن و اندیشه‌ی خود برداشته است؛ با چشمان باز به گرد خود می‌نگرد و به هرآنچه در وی و در اطراف وی می‌گذرد، می‌اندیشد و پوسته‌ی بی‌را که محیط، طبیعت و شیئی موجود، گرد هستی و گرد خود تنیده است می‌شکافد و می‌کوشد به کنه هرچه هست و هرچه بر او مسلط است، یا زیر سلطه‌ی اوست، راه پیدا کند. و با این همه، روشنفکر، مشروط محیط و زمان و مکانی است که در آن گنجیده است. هرچند بر آن عصیان می‌ورزد.

روشنفکر، فرا زمان و فرا مکان نیست؛ با شرایط زمان و مکان خود و در تضاد با محیطی که در آن روییده است، می‌شکوفد و بارور می‌شود؛ و در تضاد با محیط. زیرا نظام حاکم بر محیط، بنا بر خصلت خود، به «ایستا» بودن و مهارساختن حرکت، و انجماد آن — در جامعه — نیاز دارد تا راه پدید آمدن بدیل خود را ببندد. و این گونه است که تعارض روشنفکر، با نظام حاکم در جلوه‌های مختلف آن بروز می‌کند. و مبارزه با قدرت، برای او ذاتی می‌شود.

۲ مه ۲۰۰۹



## سوسیالیسم و روشنفکران

کنفرانس در هتل جامعه‌ی دانشمندان

جمعه ۲۳ مارس ۱۹۰۰

برگردان و تلخیص: نجمه موسوی

پل لافارگ از جوانی عضو مبارزین جریان‌های انقلابی کارگری بوده است. بلافاصله پس از تشکیل انترناسیونال در حالی که دانشجوی جوانی بود به آن پیوست. با کارل مارکس که اصلی‌ترین تئورسین انترناسیونال بود، آشنا شد و با افکار او پیوند تنگاتنگی پیدا کرد و سال‌ها بعد با دختر مارکس ازدواج کرد. او تحصیلات پزشکی را در لندن به پایان برد اما به دلیل این که خواهان جایگزینی پرچم سرخ به جای پرچم ملی فرانسه شده بود از دانشگاه پاریس اخراج شد. از مدافعین کمون پاریس بود و پس از شکست ۱۸۷۱ به تبعید رفت اما در تبعید در اسپانیا و انگلستان هم چنان در کنار مارکس و انگلس به مبارزات خود ادامه داد. از آن جا که خود در طی مبارزات سخت و در زندان و با وفاداری به مبارزات کارگری به

سازماندهی احزاب کارگری پرداخته بود و در طی این سال‌ها کارگرانی که خودساخته بودند به صفوف مبارزه پیوسته بودند و برای درک بیشتر به مطالعه و آموزش روی آورده بودند همین که لافارگ می‌دید که پس از آزادی‌های نسبی و به دست آوردن نوعی مشروعیت جمعی روشنفکر به صفوف حزب می‌پیوندند و از راه نرسیده به دلیل تیرهای حرفه‌ای و سطح آموزششان خواهان پست‌های رهبری هستند او با نوعی بدبینی به این مسئله برخورد می‌کرد و به همین دلیل است که در این سخنرانی کوشش می‌کند زنگ خطری را به صدا درآورد تا مرز دانش علمی و خواسته‌های طبقاتی را با سیستم سرمایه‌داری و نقش روشنفکران در این میان روشن کند.

گروه «اناشجویان جمع‌گرا»، که این کنفرانس را ترتیب داده اند، این سوژه را به این دلیل انتخاب کرده اند که معتقدند بحرانی که هم اکنون دامن سوسیالیسم را گرفته بحران عمیقی است و روز به روز هم عمیق‌تر می‌شود. یکی از دلایل اصلی این بحران وجود الحاق تعداد زیادی روشنفکر بورژوا به صفوف حزب است. به همین دلیل لازم است به بررسی وضعیت روشنفکران در جامعه‌ی سرمایه‌داری کنونی پرداخت، هم چنین به نقش تاریخی آن‌ها از انقلاب ۱۷۸۹ تا به حال و به قول‌هایی که بورژوازی به آن‌ها در زمان مبارزه‌شان با آریستوکراسی داده بود.

قرن هیجدهم قرن منطبق بود: همه چیز، از مذهب گرفته تا فلسفه، علوم، سیاست تا امتیازات طبقات و دولت همگی از تیغ تیز انتقاد رد شدند. در هیچ زمانی پیش از این دوران این همه ایده و افکار جدید و فشرده وجود نداشت. حتا میرابو که خود نقش مهمی در جوشش‌های ایدئولوژیک این زمان داشت به حق در مجلس چنین گفت: "ما فرصت فکر کردن نداریم، اما خوشبختانه انباری از ایده و افکار جدید داریم." فقط کافی بود آن‌ها را به مرحله‌ی عمل درآورد. بورژوازی برای تلافی‌کاری که روشنفکران در عملی ساختن انقلاب بورژایی کرده بودند به آنها قول یک سری ویژگی و امتیاز داد: ذکاوت و دانایی و فضیلت تنها امتیازات جامعه‌ای بود که روی خرابه‌های رژیم سابق برقرار شد پس قول دادن هزینه‌ی زیادی نداشت: به همه‌ی انسان‌ها قول می‌داد که علاوه بر آزادی، برابری و برادری برایشان شادی، سعادت به همراه خواهد آورد. چنان‌دنیای سوسیال برای شان جدید بود که کامی دو موسلن\* می‌خواست با تصرف زندان باستیل عصر جدیدی را شروع کند.

احتیاج به یادآوری نیست که بگویم بورژوازی این ارزش‌ها را چگونه در جامعه پیاده کرد، چرا که خود می‌دانید که تنها کاری که کرد حک این شهرها آنها بر سر در زندان‌هایش، سربازخانه‌هایش و کارگاه‌های دولتی بود و دیگر هیچ. اما لازم به تذکر است زمانی که در سال ۱۷۸۹ بورژوازی قبیله‌های وحشی، که تمدن آنها را آلوده نکرده بود و تحت سیستم مالکیت کمونیستی زندگی می‌کردند بی‌آن که این ارزش‌ها را فرموله کنند، را کشف کرد بین ارزش‌ها را عمل می‌کردند و خیلی هم بهتر از آن چه که بورژاها‌ها بتوانند خوابش را هم ببینند.

زمان زیادی لازم نبود تا به ارزش واقعی قول‌های بورژوازی بتوان پی برد: بعد از آن که قدرت سیاسی را به دست آورد اولین حرکتی که کرد بازکردن بانک بود. در سال ۱۷۹۰ درست وقتی که مجلس در حال نوشتن متنی مبتنی بر حقوق بشر و تساوی شهروندان در مقابل قانون بود، قانون رأی دهی با پیش شرط پرداخت مالیاتی مستقیم معادل سه روز کار بر نابرابری شهروندان صحنه می‌گذاشت، چرا که هر شهروندی که قادر به پرداخت این مالیات نبود نمی‌توانست رأی بدهد. می‌بینیم با این قانون کسانی چون لوستالو، دوموسلن و روشنفکرانی نظیر ژان ژاک روسو که کتاب قرارداد اجتماعی‌اش چون انجیل انقلاب به حساب می‌آمد نه می‌توانند رأی بدهند و نه می‌توان به آن‌ها رأی داد. این قانون چنان شهروندان را از حقوق سیاسی محروم می‌کرد که از جمعیت نیم میلیونی شهر پاریس در سال ۱۷۹۰، تنها دوازده هزار نفر توانستند رأی بدهند و به این ترتیب «بایی» با ده هزار رأی شهردار پاریس شد.

اگر چه پرنسیپ‌های جاودانه‌ای چون آزادی، برابری، برادری چیزهای جدیدی نبودند اما قول‌هایی که بورژوازی قبل از رسیدن به قدرت به روشنفکران داده بود پیش زمینه‌ای داشت. کلیسا که یک دمکراسی تئوکراتیک است، آغوشش را به روی همه باز می‌کند به شرط این که

القباب و امتیازاتشان را ترک کنند و از کلیسا الهام بگیرند. کلیسای قرون وسطی همه‌ی صاحبان اندیشه و دانشمندان را به خود جذب می‌کرد در همان حال آن‌هایی که می‌خواستند لایبیک بمانند را نیز مورد احترام قرار می‌داد و حمایتش را از آنها دریغ نمی‌کرد. به آن‌ها اجازه‌ی داشتن هر گونه تفکری را می‌داد تنها به یک شرط، این که ظاهر را حفظ کنند و افکارشان از حیطة‌ی کلیسا بیرون نرود و تبلیغی برای اشاعه‌ی افکارشان نزد مردم نکنند. به این ترتیب بود که کوپرنیک توانست تئوری اش در مورد سیاره‌ها را بنویسد و حتا آن را به پاپ اهدا کند، تئوری‌ای که در آنکوپرنیک نظراتی متضاد با نظرات انجیل می‌دهد و ثابت می‌کند زمین دور خورشید می‌گردد و خورشید مرکز منظومه‌ی شمسی است. اما کوپرنیک در فرانسه بود و به زبان لاتین می‌نوشت.

در قرن بعد گالیله که در محدوده‌ی کلیسا زندگی نمی‌کرد و دنبال حمایت قدرت‌های لایبیک بود و نظرات کوپرنیک را در فلورانس و ونیز در ملاً عام تبلیغ می‌کرد توجه کلیسا را جلب کرد تا آن‌جا که کلیسا از پیرمرد خواست از نظرانش توبه کند و تئوری اش را پس بگیرد. حتا بعد از بحران پروتستانتیسم کلیسا هم چنان نسبت به دانشمندی که می‌پذیرفتند در حیطة‌ی قدرت کلیسا و وابسته به آن بمانند نوعی لیبرالیسم نشان می‌داد. به عنوان مثال مرسن، فردی مذهبی که از فرقه‌ی می‌نیم و ژنومتر معروفی نیز بود با آزادی، مکاتباتی با هوبس بنیان‌گذار ماتریالیسم مدرن داشت: یادداشت‌های چاپ فرانسه تکه‌هایی از این مکاتبات را در بردارد. آن‌چه برای کلیسا در این رفتار لیبرالی اهمیت داشت تسلط اش بر عالمان و صاحبان اندیشه بود، کلیسا می‌خواست دانش و ذکاوت را در حیطة‌ی اعمال قدرت خود نگه دارد و در این زمینه حریفی نداشته باشد، هم چنان که در مصر باستان کشیش‌ها نزد دانشمندان یونانی می‌رفتند تا اولین نوآوری‌های علم و فلسفه را فراگیرند.

اگر بگویم بورژوازی توجه چندانی به علوم نداشت در حق او کم لطفی کرده ایم اما توجه بورژوازی به علوم دلایل دیگری داشت از جمله: استفاده از نیروهای طبیعی برای اضافه کردن ثروت. به همین دلیل بود که توجه مخصوصی به دانشمندی که انرژی خود را صرف تحقیقات تئوریک می‌کردند به جای این که به بررسی عملی بپردازند نمی‌کرد.

بورژوازی به علومی که منجر به عملکردهای صنعتی سودآور نشود توجهی نمی‌کرد رابطه اش با روشنفکران هیچ گونه شباهتی به وضعیت کلیسا در قبل ندارد. کم توجهی به آن‌ها در قوانینی که در رابطه با مالکیت بر اموال و مالکیت بر اندیشه ثبت می‌شوند به خوبی نمودار می‌شود. مالکیت بر اموال در قوانین بورژوازی دائمی و جاودانه است، برای همیشه برای صاحبش ضمانت شده است، این مالکیت از پدر به پسر می‌رسد و تا آخر قرون این وضع ادامه خواهد داشت بی آن که هیچ قدرت سیاسی و یا مردمی بتواند دستی بر آن ببرد.

قانونی شدن مقدس بودن مالکیت بر اموال جدید است و به انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه برمی‌گردد: رژیم سابق که احترام اندکی به این مالکیت می‌گذاشت اجازه می‌داد اموال محکومین مصادره شود اما لغو اجازه‌ی مصادره جزء اولین رفرم‌هایی بود که در "دفترهای پاریس" و در بسیاری از شهرهای فرانسه در جلسات عمومی و شوراهای موقت در دستور کار قرار گرفت. بورژوازی با تصویب قانون لغو مصادره‌ی اموالی که با خلافتکاری به دست آمده است خود ثابت کرد که منبع اموال خودش نیز به اندازه مفسدان و خلافتکاران فاسد است.

اما قانونی شدن مالکیت بر اندیشه از این پشتیبانی جدی بهره نبرد چرا که مالکیت بر اندیشه مدت دار است و محدود به زمان زندگی مؤلف و مدتی (۵۰ سال طبق قانون) بعد از مرگ او می‌شود. بعد از اتمام این مدت این آثار جزء مالکیت عمومی محسوب می‌شوند و به همین دلیل است که در حال حاضر بسیاری از ناشران با نشر آثار گذشتگان ثروتمند می‌شوند مانند نشر اخیر آثار بالزاک نابغه‌ی ادبی رمانتیک. از آن‌جا که مالکیت ادبی سودهای هنگفتی برای بورژوازی ندارد در نتیجه چندان هم مورد توجه او نیست اما مالکیت بر اختراع و نوآوری بسیار مورد توجه سرمایه داران صنعتی و تجاری می‌باشد بخصوص که قانون هیچ گونه ممنوعیتی بر آن قائل نیست. کاشف و یا مخترع چنان چه بخواهد از ساخته‌ی فکری خود دفاع کند باید این حق را با خرید سندی مبنی بر مالکیت بر کشف

خود به ثبت برساند و این سند را باید هر ساله تمدید کند. روزی که او نتواند این مالیات بر ثروت فکری خود را بپردازد این ثروت را می‌توانند لاشخورهای بورژوا به راحتی بلعند و از آن استفاده کنند. حتا با پرداخت این مالیات، این اختراع زمان محدودی در هر کشوری متعلق به مخترع می‌باشد، مثلاً در فرانسه این مدت محدود به چهارده سال می‌شود. در این مدت که برای وارد کردن اختراعی جدید به بازار بسیار کم است مخترع ناچار است با امکانات فردی و محدود خود در مقابل مهاجمان بورژوازی دست تنها با پرداخت وکیل و غیره از مال خود دفاع کند.

اما مارک ساخت اجناس که هیچ کوشش فکری برای ایجاد آن لازم نیست از طرف قانون کاملاً حفاظت می‌شود و همیشگی است درست مثل مالکیت بر اموال. (مثال آدیداس و یا مک دونالد. م)

از آن‌جا که بورژوازی طبقه‌ی حاکم است خود را صاحب کار فکری و دستی افراد جامعه می‌داند هم چون فئودال‌ها که خود را صاحب اموال رعیت‌های شان می‌دانستند و از همین رو است که با طمأنینه و نه چندان از سر رضایت همین حق کوتاه مدت را هم بر مخترع قائل شده است. تاریخ مخترعین در عصر ما تکرار تاریخ غارت سرمایه‌های فکری مخترعین توسط سرمایه داران است. مخترع به خاطر استعداد و توانایی اش همیشه در مقابل سرمایه داران باخته و خود و خانواده اش رنج بسیار کشیده‌اند.

تحقیقات طولانی مدت، کار طولانی و یا انرژی بسیار لازم است تا هر اختراعی عمومی شده و قادر به استفاده‌ی جمعی باشد که این خود باعث فقر مخترعین و کاشفین است. حتا اختراعاتی که به زمان کمی نیاز دارند نیز ابداع کنندگان‌شان در فقر به سر می‌برند. فقط یک مثال برای شما می‌زنم، کسی که به تازگی در پاریس در فقر وحشتناکی زندگی اش به اتمام رسید. کسی که از کشف او راه آهن و صاحبان معادن ذغال سنگ فرانسه هر ساله هزاران و میلیون‌ها فرانک به ثروتشان اضافه می‌شود، کسی که توانست از گرده‌های زغالی که در دهانه‌ی معادن جمع می‌شد و گاهی مانع کار بود چیزی بسازد که امروزه استفاده‌ی عمومی دارد یعنی مخترع کبریت.

## بخش دو

بورژوازی کاپیتالیست، انقلابی‌ترین طبقه‌ی تاریخ، که بشریت را تحت فشار قرار داده است، نمی‌تواند رشد کند مگر با منقلب کردن دائمی امکانات تولید، با وارد کردن دائمی امکانات علمی چون فیزیک، شیمی و یا مکانیک در ابزار تولید صنعتی اش. به قدری نیازش به اختراعات جدید سیری ناپذیر است که خودش مراکز برای تحقیق به وجود آورده است. کاپیتالیست‌های آمریکا حتا آزمایشگاهی را در منلو پارک برای ادیسون تأسیس کردند و کارگران متخصص و محققین و دانشمندی را در اختیار او گذاشتند تا بتواند هر چه بیشتر کشف و اختراع کند و در اختیار آن‌ها بگذارد تا سند مالکیت آن نوآوری را به نام خود کرده و از آن استفاده برده و در بازار بفروشند. ادیسون که خود اهل کار بود پیش بینی‌هایی کرد تا بتواند سهمی در سود این نوآوری‌ها را داشته باشد.

اما همه‌ی مخترعین نمی‌توانند مانند ادیسون شرایط خود را به کاپیتالیست‌ها تحمیل کنند. شرکت‌هایی چون تومسون-هوستون در پاریس و یا زیمنس در لندن و برلن در کنار آتلیه‌های ساخت ماشین‌های برقی خود آزمایشگاه‌هایی را نیز تأسیس کرده‌اند که در آن‌ها مهندسی‌ن و محققینی در حال تجربه و ایجاد ابداعات جدیدی از الکتریسیته می‌باشند. ....

می‌توان هر کارگاهی را هم چون آزمایشگاهی به حساب آورد چرا که کارگران در ضمن کار باعث تکمیل و تصحیح ابزار کار می‌شوند. از آن‌جا که مخترع خود از لحاظ مالی امکانات چندانی ندارد تا سند اختراعش را به نام خود کند صاحب کار است که پول این سند را می‌پردازد و آن را طبق قانون به نام خود می‌کند و از نتایج مالی آن نیز برخوردار می‌شود. وقتی دولت می‌خواهد اختراعی را تشویق کند و یا جایزه‌ای دهد، این جایزه به صاحب کار تعلق می‌گیرد نه به آن کارگر یا مخترعی که این کار را کرده و کارگر هم چنان در لباس چرب و سیاه خود می‌ماند و چون در جامعه‌ی سرمایه داری باید به همان میزان کمی که به تو داده می‌شود راضی باشی کارگر نیز از اینکه باعث غرور و منفعت برای صاحب کارش شده خشنود می‌شود.



همین وضع است که باعث شده سرمایه داران قیمت روشنفکران را هر چه پایین تر ببرند طوری که گاه‌ها حقوقشان از حقوق کارگران حرفه‌ای پایین تر است.

تحمل فقر اقتصادی برای روشنفکر خیلی سخت تر از کارگر است، این فقر او را از لحاظ روحی و جسمی داغان می‌کند. کارگر از آن جا که از ابتدای کودکی با سختی زندگی کرده و از کارگاهی به کارگاهی رفته و تجربه‌ی کوچکی و سختی‌هایش را دارد در مقابله با هر سختی‌ای طاقتم بیشتری از خود نشان می‌دهد. روشنفکر، در گلخانه‌ای گرم بزرگ می‌شود، در سایه‌ی دیوارهای مدرسه حساس و شکننده می‌شود، سیستم عصبی‌اش دارای حساسیتی بیمارگونه می‌گردد و از همین رو است که چیزی که کارگر با بی‌خیالی و سبکی تحمل می‌کند روشنفکر را به طور دردناکی تکان می‌دهد. با حقوقی مساوی زندگی روشنفکر از زندگی کارگری با همان حقوق بدتر است زیرا نهایتاً کارگر لباسی معمولی می‌پوشد و سر کار می‌رود اما روشنفکر که دائم در تماس با صاحب کار است ناچاراً لباسی گران قیمت باید تهیه کند تا با آن سر کار حاضر شود در نتیجه آن چه را برای ظاهر و پوشش‌اش خرج می‌کند ناچاراً در خورد و خوراک صرفه جویی کند. کاپیتالیست‌ها روشنفکران را از لحاظ اقتصادی از کارگران هم پایین تر آوردند و به این ترتیب از آنان برای آماده سازی انقلاب بورژوازی قرن گذشته قدردانی کردند.



### بخش سوم

ژورس در پیشگفتار «تاریخ سوسیالیسم» می‌گوید: روشنفکر بورژوازی در جوامع بورژوازی از آن جا که از قدرت دولتی سرخورده شده به سوسیالیسم می‌پیوندد. متأسفانه به نظر من این نظریه اشتباه است. روشنفکران از این که توانایی فکری‌شان تبدیل به کالا شده نه تنها روحشان آزاده نمی‌شود و آنان را سرشار از خشم نمی‌کند، بلکه با بی‌تفاوتی برخورد می‌کنند. هیچ‌گاه شهروندان آزاد جمهوری‌های یونان باستان و رم باستان نمی‌توانستند تحمل کنند که تا این حد پایین آورده شوند. آن چنان که سیسرون می‌گفت: انسانی که کار خود را بفروشد خود را تا حد برده پایین می‌آورد. سقراط و پلاتون از سوفیست‌ها که در مقابل آموزش فلسفه‌شان پول دریافت می‌کردند، انتقاد می‌کردند زیرا از نظر این دو فیلسوف اندیشه شریف تر از آن است که بتوان آن را خرید و فروش کرد. حتا کلیسای فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ دریافت حقوق را برای تعلیمات مذهبی چون دشنامی می‌دانست در حالی که روشنفکران این دوران آن را به صورت امری طبیعی می‌دانند.

تنها زمانی احساس رضایت می‌کنند که توانسته باشند دانش خود را به قیمت مطلوبی بفروشند و در این امر تا جایی پیش می‌روند که انگار قیمت فروش است که ارزش کار آن‌ها را تعیین می‌کند. زولا که یکی از برجسته‌ترین روشنفکران ادبی است ارزش کار را با میزان تیراژ کتاب

بورژوازی که به مخترعین و نوآوران نیاز بسیار دارد به روشنفکران نیز برای اداره و به کارگیری آن ابزار صنعتی نیاز بیشتری دارد. به همین دلیل است که سرمایه داران معروفی در فرانسه قبل از جنگ و حتا پیش از ساختن آزمایشگاه‌ها به تأسیس دانشکده شیمی، فیزیک، طراحی صنعتی پرداختند و فرزندان هوشمند کارگزارانشان را در این دانشکده‌ها تعلیم دادند تا بتوانند روشنفکرانی را با قیمت ارزان و در دسترس در اختیار داشته باشند. از آن جمله است دانشکده‌ای که در مولوز - فرانسه در این دوران تأسیس شد. رییس دانشکده‌ی مولوز در حدود بیست سال پیش شورای شهر را قانع کرد تا دانشکده‌ی شیمی و فیزیک این شهر را تأسیس کند. در ابتدا - نمی‌دانم البته هنوز هم چنین است یا نه - این جوانان را از مدرسه‌های دولتی محلی انتخاب می‌کردند و مجاناً آن‌ها را در این دانشکده‌ها ثبت نام می‌کردند تا تعلیمات عالی ببینند، نهارشان را هم می‌دادند و به هر خانواده‌ای در ازای پذیرش نرفتن فرزندان‌شان به کارگاه پنجاه فرانک می‌دادند.

مارکیز فوکو\* در سال‌های ۱۷۹۰ می‌توانست در مجلس از سکوی سخنرانی‌اش چنین بگوید: «برای کارگر و دهقان بودن به توانایی خواندن و نوشتن نیازی نیست». نیازهای تولید صنعتی اما به گونه‌ای است که بورژوازی کاپیتالیست را ناچار می‌کند زبان دیگری به کار گیرد: منافع اقتصادی است که او را وادار به توسعه‌ی آموزش پایه‌ای و حتا عالی می‌کند و نه عشق به بشریت و علوم.

برده فروشان رم باستان هم به همین دلیل علاقمند به آموزش بودند. به باهوش‌ترین کالای انسانی خود طب، فلسفه، ادبیات یونان، موزیک، علوم و غیره آموزش می‌دادند. آموزش برده قیمت او را بالا می‌برد. برده‌ای که آشپزی می‌دانست قیمتش بالاتر از برده‌ای بود که طب، ادبیات و یا فلسفه می‌دانست. در عصر حاضر نیز ارزش‌ها به همان گونه است، سرمایه دار به سرآشپز خود حقوق بیشتری می‌دهد تا حقوقی که دولت به استادان دانشگاه و اعضای هیئت علمی می‌دهد. اما برعکس برده داران، بورژوازی آموزش را عمومی می‌کند تا قیمت فروش دانش روشنفکری را پایین بیاورد.

در افسانه‌های یونان باستان روایت است که: میداس قدرتی داشت که می‌توانست هر چیزی را تبدیل به طلا کند، بورژوازی نیز از توانایی مشابهی برخوردار است؛ او توانسته توانایی روشنفکری و اندیشه را تبدیل به کالا کند؛ شیمیست‌ها، مهندسی‌ن، زبان‌شناسان لاتین را مثل خر و یا کود می‌خرد.

صدایی از میان جمعیت: و سناتورها و نمایندگان را نیز می‌خرد. بورژوازی می‌داند که کسانی که گوساله یا جورابی برای فروش ندارند وقتی نماینده و یا سناتور هستند وجدان و رأی‌شان را دارند، همان که دارند را از ایشان می‌خرد.

توانایی روشنفکر از آن جا که کالا شده پس همان سرنوشت کالا را باید طی و تحمل کند. مثل صدف، وقتی که زیاد است قیمتش پایین می‌آید اما اگر رسیدن صدف به بازار را کنترل کنند و به اندازه‌ی نادر و کم برسد قیمتش بالا می‌رود. وقتی در بازار کار، شیمیست و مهندس زیاد باشد طبیعتاً قیمت این کالا پایین می‌آید و به قیمت ارزان خرید و فروش می‌شود. از زمانی که دانشکده‌های شیمی و فیزیک سال‌ها مهندس فیزیک و شیمی به بازارهای پاریس سرازیر می‌کنند قیمت آن‌ها پایین آمده است. بیست سال پیش سرمایه دار به یک شیمیست حقوق مناسبی معادل ۶۰۰ فرانک ماهیانه می‌داد و او را سالیانه استخدام می‌کرد. و رئسای که چنین حقوقی می‌دادند برای مهندسی‌ن خود ارزش قائل بودند و با آنان به احترام رفتار می‌کردند. اما اکنون که تعداد آن‌ها زیاد شده به آنان حقوقی معادل ۱۵۰ تا ۲۰۰ فرانک می‌دهند و آن‌ها را در شمال فرانسه سه چهار ماهه استخدام می‌کنند و بعد از اتمام مأموریت، آن‌ها را نیز مثل کالاهای تولیدی‌شان رد می‌کنند. رئسا پیش خود چنین می‌گویند: «بروز گشتگی بمیر» یا «تا پایین‌آینده، می‌دانم که می‌توانم هم زمان برداشت چغندر، شیمیست‌هایی پیدا کنم که تبدیل چغندر به قند را مراقبت کنند».

این وضعیت فقط مشمول شیمیست‌ها نیست و می‌دانید که اغلب روشنفکران در هر زمینه‌ای با این مشکل مواجه هستند و هر وقت پستی آزاد می‌شود ده‌ها و حتا صدها نفر هستند که برای آن تقاضا می‌کنند.

اندازه می زند. آن قدر درگیر این معادلات هستند که تا از سوسیالیسم با آن‌ها حرف می زنی پیش از آن که از تئوری آن سوالی کنند یا راجع به آن بدانند، می پرسند آیا در یک جامعه ی سوسیالیستی کار هنری به قیمت خوبی خریداری می شود یا نه و آیا با کار دستی در یک کفه قرار می گیرد؟ احمق ها! نمی فهمند که این جامعه ی کاپیتالیستی است که برای انباشت بیشتر سرمایه این برابری را بین کار هنری و کار دستی مطرح می کند و کار فکری را تاحدی پایین می آورد که آن را با قیمتی فروتر از کار دستی می خرد. اگر قرار بود با این طور افراد کار پیش رود سال ۲۰۰۰ هم برای رسیدن به سوسیالیسم کافی نبود و باید تا آخر دنیا صبر می کردیم.

از سال ۱۷۸۹ دولت هایی از همه دست در فرانسه بر سر کار آمده اند و روشنفکران همیشه در خوش خدمتی به این دولت ها از یکدیگر پیشی گرفته اند. من تنها از آن روشنفکران دوزاری که با نوشته های شان مجله ها و روزنامه ها را پر می کنند حرف نمی زنم بلکه در این مسابهدانشمندان، محققین نیز \_ که هر چه مقامشان بالاتر است چکمه لیبی شان بیشتر است \_ شرکت دارند. شاهزادگان علوم که می بایست در مقامی مساوی با شاهان و امپراطورها سخن بگویند تنها برای به دست آوردن جای حقیری در وزارتخانه ی گذرای خود را پایین می آورند.

کسانی چون پاستور که تشخیص خود را در اختیار بانکدارانی قرار می دهد تا او را در شورای اداری فلان بانک در کنار سناتورها و دولتمردان و وزیران بگذارند تا بتوانند دیگر روشنفکران را جلب این مؤسسات کنند. در میان روشنفکران نیست که بتوان علیرغم یک قرن بی عزتی زیر فشار سرمایه داری نمونه های جرئت و همبستگی یافت. آن ها حتا در میان خودشان همبستگی حرفه ای نیز ندارند، نمونه ی آن بسیار است یکی از این نمونه ها مورد پرونده ی دریفوس است که رییس یک آکادمی شیمی به راحتی یکی از پروفیسورهایی که جرئت کرده بود نظر خودش را به اطلاع عموم برساند را مانند یک آشغال بیرون کرد و هیچ یک از همکارانش از او دفاعی نکردند در حالی که در یک کارگاه اگر رییس کارگری را با تصمیمی یک جانبه بیرون کند کارگران دیگر در حالی که خود در فقر و گرسنگی هستند به دفاع از او برمی خیزند.

روشنفکران دنیای هنر و ادبیات، مثل دیگر عاشقان دوران فئودالیسم دلقکائی بیش نیستند که باعث سرگرمی کسانی می شوند که بهای کارشان را می پردازند. راضی کردن کاپیتالیست ها و سرگرم کردن آنها، این تنها کاری است که آن ها را مشغول می کند. ادبیات چنان مقامش پایین آمده است که حتا روح ادبیات مولیر نیز فهمیده نمی شود. مولیر، این جد بزرگ همه ی ادبیاتچی ها، مولیر، نویسنده ای که چندین و چند کتاب به شرح حالش اختصاص داده شده، هنرمندانی که تکه ها و هر جزییاتی از زندگی او را از جایی جمع آوری می کنند و سعی در پیدا کردن تاریخ دقیق و یا حتا ساعتی که این یادداشت نوشته شده می کنند، این افراد که اگر تکه ای از مدفوع مولیر را از زیر خاک در بیابوند آن را طلا می گیرند و با فداکاری بر آن بوسه می زنند، همین افراد، روح افکار مولیر را در نمی یابند. شما نیز حتما مثل من نقدهایی بر آثار مولیر خوانده اید آیا در یکی از این نقدها دیده اید که این نکته را به روشنی بیان کنند که مولیر یک قرن پیش از بومارشه و قبل از انقلاب ورسای درست در حضور شاه ( لویی چهاردهم) و در مقابل اشراف به کلیسای حمله می کرد که کسانی مثل دکارت در مقابل آن می لرزید.

اگر هرازگاهی هم در نقدها به این نکته اشاره ای نامشخص بکنند ولی در هر حال فراموش می کنند بگویند مولیر فردی بود متعلق به طبقه ی خود، قهرمان طبقه ی بورژوا. مولیر در تئاتر «بورژوا ژانتی هوم» مثل سوسیالیست هایی که به کارگران می گویند از بورژوازی لیبرال برید که وقتی شما را قتل عام نمی کند حداقلش این است که به شما کلک می زند، می گوید: «از اشراف مثل وبا بگریزید، آن ها به شما دروغ می گویند و شما را غارت می کنند.»

روشنفکرانی که در خدمت صنعت و یا سیاست اند و از امتیازات حقوقی برخوردارند فکر می کنند جز جدایی ناپذیر طبقه ی سرمایه دار شده اند و در هر موقعیتی در مقابل کارگران از سرمایه داران دفاع می کنند در حالی که چیزی جز خدمتگذاران آن نیستند.

این بخش از روشنفکران هیچ گاه به اردوی سوسیالیسم نخواهد پیوست چرا که منافعش با منافع سرمایه داری گره خورده است. اما جمع انبوهی از روشنفکران هستند که به همان نسبت که تعدادشان انبوه تر می شود روز به روز وضعیتشان در این نظام ها بدتر می شود. این گروه به اردوی سوسیالیسم تعلق دارند و بایستی در صفوف ما باشند. به حق فکر می کردیم که آموزشی که دیده اند باعث می شود درک عمیق تری از مسائل اجتماعی داشته باشند و همین درکشان راهنمایشان باشد اما بر عکس همین آموزش بود که آن ها را از صفوف سوسیالیسم دورتر کرد چرا که آن ها گمان بردند که به تنهایی می توانند سرنوشتشان را در دست بگیرند و خود را از مهلکه نجات دهند آن هم با پای خود را بر دوش هم ردیفان خود گذاشتن. آنان گمان می بردند که بدبختی شان گذراست و با کمی شانس می توانند زندگی بهتری برای خود فراهم کنند. آن ها نمی دانستند که جامعه ی سرمایه داری هر چه بیشتر توسعه پیدا کند شانس این که آن ها فردا از مهلکه جان به در ببرند کمتر می شود و در بهترین حالت جایی را پیدا می کنند که از دانششان، آن هم نه به اندازه ی ارزشش، بهره برداری شود. هم چنان که سرمایه داران قصرهای خود را در اسپانیا و جاهای دیگر دنیا با له کردن خرده کاسب ها و کارگران می سازند، آن ها نیز در این سیستم استثماری له می شوند.

روشنفکران در خدمت سرمایه داری، علاوه بر تغییر سیاست احزاب سوسیالیست، قصد در تغییر تاکتیک ها نیز دارند. آن ها می خواهند روش عمل تازه ای را به حزب تحمیل کنند. آنها معتقدند نباید قدرت عمومی را با مبارزات جدی، انقلابی و قانونی به دست آورد بلکه باید گذاشت وزارت خانه های انواع و اقسام کار را به پیش ببرند. نباید حزب سوسیالیست با تمام احزاب بورژوا مقابله و ضدیت کند بلکه باید آن را در خدمت حزب لیبرال قرار دهد. نباید آن را برای مبارزه ی طبقاتی آماده کرد بلکه باید او را آماده کرد که هرگونه سازش سیاسی را پذیرا شود. و برای پیشبرد این روش جدید عمکرد پیشنهاد می کنند که حزب را از نو باید سازمان داد، که کادرهای قدیمی را شکست و سازمانی که طی بیست سال کارگران را با رهنمودهایی برای مبارزه و منافع طبقاتی اش همراهی کرده از بین برد و آن را در مبارزه اقتصادی و سیاسی سازمان داد. اما این روش ها بر ضد خود آن ها عمل کرده و تنها باعث فشرده شدن صفوف سازمان هایی شده که به مبارزه اعتقاد دارند.

### بخش چهارم

روشنفکران از هر قشری که باشند می باید اولین کسانی باشند که علیه جامعه ی سرمایه داری انقلاب کنند، جامعه ای که در آن خدمتگزارانی بیش نیستند که در اغلب مواقع پست هایی که اشغال می کنند فروتر از توان و استعدادهای شان است. اما حتا این موضوع را این ها نمی فهمند. آن چه را آن ها نفهمیده اند این است که در سیستم های قبل از سرمایه داری یک نجار خودش، هم طرح مبل را می داد، هم جنس را می خرید و هم خود او برای فروش اجناسش تبلیغ می کرد و آن ها را می فروخت. در سیستم سرمایه داری این مراحل از هم جدا شده اند و به همین دلیل است که مهندسی و طراحان طرح را می دهند و کارگران آن را می سازند. به همین دلیل است که روشنفکران باید بفهمند که هر قدر هم که سطح سواد و آموزششان با کارگران متفاوت باشد، سرنوشتشان به هم گره خورده تر از آنی است که آن ها گمان می کنند تا جایی که هیچ سیستم صنعتی سرمایه داری نمی تواند بدون یکی از این دو بخش کار کند.

از آن جا که در تولید متحد هستند، در استثمار متحد هستند باید در مبارزه علیه سرمایه داری نیز با هم متحد باشند. اگر روشنفکران تنها منافع خود را به خوبی تشخیص می دادند به انبوه، به صفوف سوسیالیسم می پیوستند آن هم نه از روی دلسوزی برای طبقه ی کارگر بلکه برای نجات خودشان، برای تامین زندگی زن و فرزندشان، برای انجام خدمت طبقاتی شان.

آنان باید شرم داشته باشند از این که بخش کارگری در مبارزه از آنان پیشی بگیرد. آنها چیزهای زیادی دارند که می توانند به رفقای خود بیاموزند اما از آنان نیز باید چیزهایی یاد بگیرند.



با این همه می‌دانیم که آن‌ها خود را روشنفکر می‌نامند با پسوندهای مختلف. حق هم دارند، البته نه به معنایی که در نظر اول در ذهن مردم از کلمه روشنفکر فارسی استنباط می‌شود، بلکه به معنای علمی کلمه یعنی کسانی که با کار فکری سر و کار دارند. حالا اگر کسی بخواهد بگوید که خیر، روشنفکر کسی‌ست که مخالف نظم موجود و قدرت طبقاتی و سیاسی حاکم است، نه فقط خصلت مشروط و تاریخی پدیده روشنگری و روشنفکری و بنیان‌های طبقاتی، فلسفی و سیاسی آن را نادیده گرفته، بلکه به واقعیت‌های عینی کنونی نیز پشت کرده و بنا به میل خود تعریفی اخلاقی از روشنفکر ارائه داده است.

ما می‌دانیم آن جریان فکری که در اروپای قرن هیجدهم به‌ویژه با انقلاب کبیر فرانسه، به جریان روشنگری و روشنگران معروف گردید، و واژه روشنفکر ما هم منشاءش را از همین جریان می‌گیرد، در مراحل پیشین تکامل تاریخی بشریت وجود نداشت، بلکه مختص دورانی‌ست که بورژوازی به عنوان یک طبقه جدید انقلابی و مترقی به تاریخ بشریت گام می‌گذارد و محور تاریخی یک دوران معین می‌گردد. روشنگران نمایندگان فکری پیشرو این طبقه بودند که با عقاید و نظرات جدید فلسفی، سیاسی، حقوقی، هنری و غیره، تمام نظم فئودالی، عقاید و نهادهای آن را مورد انتقادی سخت و بیرحمانه قرار دادند. به باور آن‌ها تمام جهان می‌بایستی تابع عقل گردد و هر چیزی هستی و موجودیت‌اش را در محکمه داور عقل توجیه کند یا جاروب شود و نابود گردد.

به قول انگلس، آن‌ها "به عقل به مثابه تنها قاضی میان هرچه که موجود بود، متوسل می‌شوند. می‌باید دولتی معقول، جامعه معقول به وجود آید و هرچه که با عقل جاودان مغایرت داشت، بدون ترجم نابود گردد." (آنتی دورینگ-انگلس)

این که با به قدرت رسیدن بورژوازی، آنچه که قرار بود، معقول باشد، نامعقول از کار درآمد و دوران روشنگری هم به پایان رسید، در اینجا مسئله مورد بحث نیست. صرفاً اشاره ای بود به پدیده‌ای جدید، در یک دوران تاریخی معین.

اما اگر روشنگری پدیده جدیدی در تاریخ بشریت بود، حاملین آن به عنوان یک گروه اجتماعی که با کار فکری خود، در هر دوره‌ای از تاریخ جامعه طبقاتی به عنوان نظریه‌پرداز و فیلسوف، نویسنده، هنرمند، عالم دینی و غیره به آگاهی اجتماعی آن دوران شکل داده‌اند، پدیده‌ای جدید نبود. از هنگامی که در تاریخ بشریت، جامعه طبقاتی پدید آمد، کار فکری و جسمی از یکدیگر جدا شدند و دستگاهی به نام دولت برای حفظ سلطه طبقاتی شکل گرفت، وظیفه انسجام بخشیدن به آگاهی اجتماعی، برعهده گروهی مجزا قرار گرفت. از آنجایی که این آگاهی در جامعه‌ای طبقاتی شکل می‌گرفت که طبقات متخاصم در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، چیزی جز یک آگاهی طبقاتی نبود. پر واضح است، آن طبقه‌ای که ثروت دارد، وسایل تولید در اختیار اوست و طبقه مسلط و فرمانرواست، آگاهی این طبقه نیز، آگاهی مسلط و حاکم باشد. پرداخت این آگاهی و انسجام دادن به آن برعهده گروهی از افراد جامعه قرار گرفت که کار آن‌ها تولیدات فکری و فرهنگ‌سازی برای طبقه حاکم بوده است. در دوره‌هایی که طبقه حاکم و مسلط، نقشی تاریخی و مترقی را برعهده داشته، این تولیدات فکری نیز مترقی بوده و گامی به پیش در توسعه و پیشرفت آگاهی و فرهنگ بشریت بوده‌اند. با این همه، آگاهی اجتماعی هر دوران تاریخی بنا به خصلت طبقاتی آن به نحوی انسجام یافته که در اذهان طبقات و توده‌های تحت‌ستم و غیر حاکم، نظم موجود، مقدس و ابدی جلوه داده شود، سلطه ایدئولوژیک طبقه حاکم را تحکیم کند و توده تحت ستم را در انقیاد و اسارت فکری و معنوی نگهدارد.

هرچه در سیر تاریخ، خصلت طبقاتی جامعه برجسته‌تر و تضادها شفاف‌تر شده است، نقش گروهی که به کار فکری مشغولند و به آگاهی یک دوران تاریخی در خدمت طبقه حاکم شکل می‌دهند، نیز مهم‌تر و برجسته‌تر شده است و بر کمیت این گروه افزوده گردیده است، چرا که کارکردهای آن تنوع بیشتری یافته و سلطه ایدئولوژیک برای اسارت معنوی طبقه یا طبقات تحت‌ستم، نقش مهم‌تری پیدا کرده است.

البته، این واقعیت که در هر دوران تاریخی، آگاهی و فرهنگ معنوی طبقه حاکم و فرمانروا، مسلط و حاکم است، به این معنا نیست که طبقه یا



## رابطه روشنفکر و قدرت

توکل

به باور من، به حسب تعریفی که از روشنفکر می‌توان ارائه داد، رابطه آن با قدرت نیز معین است. مشکل اینجاست که ما از چیزی صحبت می‌کنیم که هر کس برداشت خاصی از آن ارائه می‌دهد و معنای معینی برای آن قائل است. اصل این واژه در زبان فارسی پر از ابهام است. این واژه‌ای‌ست که به رغم ابهام کنونی اش، زمانی معنا و مصداق معین داشت. اکنون، اما چنین نیست. زمانی که واژه‌های منورالفکر و روشنفکر در ایران به کار برده شد و معمول گردید، معنای آن با مضمونی که می‌بایستی برساند، حدوداً انطباق داشت. روشنفکر به کسی اطلاق می‌شد که به پیروی از روشنگران اروپایی قرن ۱۸، علیه تاریخ اندیشی و خرافات قرون وسطایی بود. با مناسبات اجتماعی مسلط، مناسبات تولید فئودالی و روبنای سیاسی آن در ستیز قرار داشت. در یک کلام علیه نظم اقتصادی - اجتماعی و قدرت سیاسی حاکم بود. اکنون اما، سال‌ها از آن ایام گذشته است. نظام سرمایه‌داری در ایران حاکم است. روشنفکر معنای گذشته خود را از دست داده است. حتی اگر دامنه روشنفکر را به افرادی از تیپ نویسندگان، شعرا و هنرمندان محدود کنیم، نه فقط در ایران، بلکه در سراسر جهان، اکثریت بسیار بزرگ آن‌ها، تاریخ اندیش‌اند و نه روشنفکر، روشن اندیش و روشنگر. اگر به جامعه خودمان نظری بیافکنیم، فقط با این واقعیت روبرو نیستیم که گروهی به نام روشنفکر در خدمت یک دولت دینی، یکی از مخوف‌ترین دیکتاتورهای عریان قرار گرفتند و قرار دارند، یا ظاهراً در نقش اپوزیسیون، طالب یک جمهوری اسلامی بزرگ شده هستند، بلکه با روشنفکرانی هم روبرو هستیم که در میان آن‌ها می‌توان شعرا و نویسندگان و هنرمندان سرشناسی را یافت که با جمهوری اسلامی هم شدیداً مخالف‌اند، اما خواهان احیاء نظام سلطنت هستند که پدیده‌ای قرون وسطایی‌ست. فراتر می‌رویم اکثریت بزرگ باقی مانده روشنفکران مخالف جمهوری اسلامی را در بهترین حالت می‌توان آزادی خواه نامید. چرا که آن‌ها به حسب نگرش و جهان‌بینی طبقاتی خود، چیزی فراسوی نظم اقتصادی - اجتماعی موجود نمی‌خواهند. اگر همین فردا در ایران یک جمهوری پارلمانی بورژوائی برقرار گردد، برای آن‌ها تاریخ در همین جا به پایان می‌رسد.



است آموزش ببیند. به او یاد داده شود که وظیفه‌اش چیست و چگونه باید به "میهن خود" بخوان نظام سرمایه داری موجود، خدمت کند. این سیستم آموزشی، خود به خود آن‌ها را غربال می‌کند، گروهی را مستقیماً یا با دوره‌های آموزشی تخصصی کوتاه، به عنوان کارگر روانه بازار می‌کند. گروه نخبه‌ترین دانش‌آموزان را که تعدادشان محدود است، روانه دانشگاه‌ها و مدارس عالی می‌کند، تا به عنوان مدیران و متخصصین فکری آینده سطوح مختلف، آموزش ببینند و تربیت شوند.

از همین جاست که سیاستمداران، قضات، وکلا، مدیران موسسات رشته‌های مختلف، متخصصین و نظریه‌پردازان اقتصادی - اجتماعی و سیاسی، دبیران، استادان دانشگاه‌ها، پژوهش‌گران، دانشمندان، هنرمندان، نویسندگان، مهندسیین، دکترها، روزنامه‌نگاران، متخصصین متعدد وسایل ارتباط جمعی سمعی و بصری، کارمندان و تکنیسین‌های سطوح بالا و غیره، بیرون می‌آیند که سوای کار مفیدی که پاره‌ای از آن‌ها در زمینه‌هایی از جمله آموزشی، علمی و بهداشتی و درمانی انجام می‌دهند، به عنوان مدیران و متخصصین، بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های سطوح مختلف، سلطه سیاسی و ایدئولوژیک طبقه سرمایه‌دار را حفظ کنند. اینان بنابه شرایطی که به‌ویژه در دوران پس از تحولاتشان در آن قرار می‌گیرند، سر تا پا غرق در جهان‌بینی بورژوازی‌اند. در اینجا ما نه با اصطلاح اشکال و روش‌های خشن و عریان قرون وسطایی حفظ سلطه سیاسی و ایدئولوژیک، بلکه با شکل پالایش یافته و مدرن بورژوازی آن رو به رو هستیم.

با این همه دستگاه دینی و پرسنل آن نیز هنوز نقش خود را ایفا می‌کنند و وظیفه تحمیل معنوی ناگاه‌ترین بخش توده‌های مردم را به شکلی مستقیم و عریان بر عهده دارند. گرچه در یک جامعه بورژوازی، از نقش و اهمیت این دستگاه در قیاس با ابزارهای مدرن تحمیل، انقیاد و سلطه ایدئولوژیک کاسته شده، و وسائل ارتباط جمعی بورژوازی با لشکری بزرگ از متخصصین و کارکنان خود، روزمره توده مردم را بمباران ایدئولوژیک می‌کنند و به عقاید و آگاهی مردم، شکلی بورژوازی می‌دهند، با این همه هنوز هم دستگاه دینی وظیفه خود را در خدمت نظم موجود به خوبی انجام می‌دهد و هر چه خصلت ارتجاعی جامعه سرمایه‌داری برجسته‌تر شده و طبقه بورژوا، نقش و رسالت تاریخی خود را از دست داده، مجدداً بر نقش دستگاه روحانیت افزوده گردیده و شدیداً توسط طبقه حاکم تقویت و حمایت می‌شود. لذا تعجب‌آور نخواهد بود، اگر امروز مثلاً در یک جامعه پیشرفته سرمایه‌داری از نمونه ایالات متحده آمریکا، نقش مذهب و کلیسا چنان برجسته باشد که گاه حتا روسای جمهوری این کشور نیز آدم‌های متعصب مذهبی از نمونه ریگان و بوش باشند.

در میان این گروه اجتماعی که کار فکری انجام می‌دهند، عده‌ای را هم میتوان یافت که حقوق‌بگیر دولت یا موسسات خصوصی نیستند، بلکه به اصطلاح حرفه آزاد دارند. اما این مسئله تفاوتی در ماهیت قضیه ایجاد نمی‌کند. آن‌ها نیز با تولیدات فکری خصوصی‌شان، همان وظیفه‌ای را انجام می‌دهند که برعهده کل این گروه است. یک نویسنده، نقاش و هنرمند که حقوق‌بگیر نیست، باید تولیدات فکری داشته باشد که در بازار به فروش رود و برای او درآمدی به بارآورد که تامین کننده هرچه بهتر یک زندگی منطبق با گروه اجتماعی و جهان‌بینی‌اش باشد. در تمام کشورهای سرمایه‌داری، به ویژه از نوع پیشرفته‌تر آن، می‌توان نمونه‌های فراوانی مثلاً از نویسندگانی دید که تولیدات خرواری‌شان در بازار ریخته و فروش خوبی هم دارند. اما از نمونه مبتذل‌ترین و بی‌ارزش‌ترین ادبیات که کارش خواب کردن مردم است. معروف‌ترین و سرشناس‌ترین نویسندگان این جوامع نیز در بهترین حالت، نقدشان به جامعه و قدرت حاکم، از محدوده یک رأیسم انتقادی فراتر نمی‌رود.

با این همه، در تمام جوامع سرمایه‌داری، روشنفکران در همان حال که به عنوان یک قشر اجتماعی در خدمت جامعه سرمایه‌داری و تابع قدرت حکم‌اند، ادعاهای عریض و طویلی هم دارند و خود را به اشکال مختلف ورای طبقات، نماینده منافع عموم مردم و همه‌کاره جامعه می‌پندارند. این توهما را امروزه، ایدئولوژیک‌های آگاه‌تر جامعه سرمایه‌داری در مراکز تحقیقاتی و دانشگاهی خود تئوریزه می‌کنند و از آن وسیله دیگری برای همراه کردن فکری توده مردم، اشاعه آگاهی کاذب و وارونه در میان کارگران و بالنتیجه تحکیم سلطه بورژوازی می‌سازند. نمونه‌های شناخته

طبقات فرودست از آگاهی و فرهنگ مختص خود بی‌بهره‌اند. آن‌ها نیز در زندگی و مبارزه خود، به آگاهی و فرهنگ خود شکل می‌دهند. معهذاً اگر یک طبقه ولو تحت‌ستم و یا استثمار نقشی تاریخی نداشته و زوال یابنده باشد، نمی‌تواند جز یک آگاهی و فرهنگ حقیر و زوال یابنده پدیدآورد. بالعکس یک طبقه جدید تحت‌ستم که رسالتی تاریخی برعهده داشته باشد، حتا به عنوان یک طبقه تحت‌ستم می‌تواند به چنان آگاهی و فرهنگ انقلابی و دگرگون کننده‌ای شکل دهد که پیوسته آگاهی و فرهنگ حاکم را به چالش بکشد تا سرانجام بر آن غلبه کند.

به قول مارکس و انگلس "در هر دورانی عقاید طبقه حاکم، عقاید حاکم‌اند. طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم جامعه است، نیروی فکری حاکم آن نیز هست. نتیجتاً طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در عین حال بر وسایل تولید ذهنی نیز کنترل دارد. به نحوی که در مجموع عقاید آنهایی که فاقد وسائل تولید ذهنی‌اند، تابع آن هستند. عقاید حاکم چیزی نیستند مگر بیان آرمانی مناسبات مسلط که به عنوان عقاید گرفته می‌شوند" افرادی که طبقه حاکم را تشکیل می‌دهند" از جمله به عنوان متفکرین، به عنوان تولید کنندگان عقاید فرمانروایی می‌کنند و تولید و توزیع عقاید دوران‌شان را تنظیم می‌کنند. بنا براین عقاید آنها، عقاید حاکم دوران‌اند... وجود یک طبقه انقلابی در یک دوره خاص، متضمن وجود یک طبقه انقلابی است." (ایدئولوژی آلمانی - مارکس - انگلس)

این کار را نیز از طریق به خدمت گرفتن گروهی از افراد جامعه انجام می‌دهند که به عنوان متفکر و متخصص با کار فکری سر کار دارند. در دنیای باستان عمدتاً فلاسفه، نویسندگان و هنرمندان و مقامات روحانی وظیفه شکل دادن به آگاهی مسلط را برعهده دارند. در دوران فئودالیسم و قرون وسطا تنها تغییراتی در نقش و اهمیت و حیطة عمل این عرصه‌های کار فکری رخ می‌دهد. در دوران بورژوازی مدام بر نقش و اهمیت این متفکرین به علت تقسیم کار گسترده و مقابله پر دامنه برای سلطه ایدئولوژیک بر طبقه انقلابی کارگر افزوده می‌گردد.

در آغاز، هنگامی که زمینه‌های فکری تسلط بورژوازی فراهم می‌گردد و به آگاهی این طبقه انسجام داده می‌شود، گروهی از متفکران در قلمروهای فلسفه، سیاست، ادبیات، علم و هنراند که از جهت نظری به ساختارهای سیاسی، حقوقی و فکری دنیای کهن، مذهب، سیاست، فلسفه، علم، دولت، نهادهای شهری قرون وسطایی یورش می‌برند. دکارت، مونتیسکو، روسو، ولتر، دیده‌رو، در فرانسه از این نمونه‌اند. اما کمیت این گروه هنوز محدود است. با توسعه سرمایه‌داری مدام بر کمیت آن افزوده می‌گردد و کارکردهای متنوع‌تری می‌یابد. از نقش و اهمیت برخی از آن‌ها نظیر فلاسفه، روحانیون، نویسندگان و شعرا کاسته می‌شود و بر نقش و اهمیت برخی دیگر افزوده می‌گردد.

جامعه سرمایه‌داری، جامعه‌ای است با یک تقسیم کار گسترده و کارکردهای متنوع. بورژوازی که یک طبقه کم شمار را تشکیل می‌دهد، خود نه فرصت و نه استعداد انجام این وظایف گسترده را دارد تا بتواند سلطه طبقاتی خود را حفظ کند. لذا برای حفظ سلطه طبقاتی خود (سوای ارگان‌ها و نهادی سرکوب مادی که در اینجا مورد بحث نیست) به یک لشکر بزرگ نیاز دارد که وظیفه سازماندهی استثمار و انقیاد فکری طبقه تحت ستم را برعهده گیرند. در سطح کارخانه و واحدهای تولید، سلسله مراتبی از مدیران و کارمندان رده‌های مختلف این وظیفه را عهده دارند. اما در سطح جامعه در کل، یک سازماندهی پر دامنه و پیچیده، متشکل از کارکنان کار فکری وجود دارد که دو وظیفه را انجام می‌دهند. از یک طرف نیروی کار و متخصصینی را که برای ادامه و بسط تولید مادی ضروری است، آموزش و پرورش می‌دهند و از طرف دیگر سلطه سیاسی و ایدئولوژیک طبقه حاکم را حفظ می‌کنند.

سیستم آموزشی جامعه بورژوازی در انجام این وظیفه نقش مهمی یافته و بر تعداد کسانی که در این بخش فعالند به شدت افزوده شده است. نه فقط از آن رو که نقش برجسته‌ای در انقیاد فکری بازی می‌کند، بلکه سطح پیشرفت تکنیک و تولید ایجاد می‌کند که حتا ساده‌ترین کارگر نیز حداقل آموزش و سواد را داشته باشد.

از روزی که یک کودک وارد مدرسه می‌شود، باید مطابق یک برنامه و سیاست آموزشی که توسط متخصصین رده‌های بالاتر تهیه و تدوین شده



شده‌تر این تئوری‌ها که به ویژه در ربع آخر سده بیستم رواج یافتند، تئوری‌های جامعه فرا صنعتی، انفورماتیک، تمدن موج سوم بود که با افزایش کمیت گروه اجتماعی روشنفکران و اهمیت یافتن بیشتر کار تجریدی در نتیجه تحولات علمی - تکنولوژیک این دوران، رونق یافتند. محور تمام این تئوری‌پردازی‌ها نیز این بود که جامعه سرمایه‌داری در جریان تحولاتی که پس از جنگ جهانی دوم از سر گذرانده است، دیگر، سرمایه‌داری به مفهومی که تاکنون وجود داشت و مارکس قوانین اقتصادی و روند تحول آن را نشان داده بود، وجود ندارد، بلکه با گسترش شرکت‌های سهامی، سرمایه‌داران از قدرت خلع شده و استثمار از میان رفته است. ایضا برخلاف نظر مارکس، طبقه کارگر هم قدرت را به دست نگرفت، بلکه این قدرت به دست نخبگان متخصص، مدیران، بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌ها افتاد. یا آنگونه که آلبین تافلر در موج سوم‌اش نوشت: "آنچه در واقعیت اتفاق افتاد این بود که نه مالکین و نه کارگران، هیچکدام به قدرت دست نیافتند، بلکه این انسجام دهنده‌گانی بودند که چه در کشورهای سرمایه‌داری و چه در کشورهای سوسیالیست، در راس قدرت قرار گرفتند." نیروی جدیدی در صحنه ظاهر شد که هر دوی آن‌ها را کنار زد. تکنسین‌های قدرت، ابزار انسجام دهی را تصاحب کردند و به وسیله آن کنترل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی را در دست گرفتند." بعد هم گویا "تحت تاثیر پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک جدید، یک نظام وفور و رفاه همگانی پدید آمد و جامعه همراه با شرکت‌های فراملیتی در حال گذار به یک جامعه ما بعد صنعتی‌ست که همه در آن در کمال رفاه به سر می‌برند، آزادی و برابری تلفیق می‌گردد و قدرت، در دست روشنفکرانی قرار می‌گیرد که از منافع و خواست‌های همگانی دفاع می‌کنند." البته واقعیت‌های عینی و سرسخت نظام سرمایه‌داری، فلاکت و بحران‌هایی که هم اکنون تمام این نظام را فرا گرفته است، چنان درسی به این نظریه‌پردازان و خرافات آن‌ها داد که عجالتا صدایی از آن‌ها و تئوری‌هایشان شنیده نمی‌شود.

در کشورهای عقب‌مانده‌تر سرمایه‌داری هم که تضادها شفاف نیست و خرده بورژوازی گسترده‌تر است، همین ادعاها به اشکال دیگر و گاه همراه با انقلابی‌گری پدید می‌آید. گروه‌هایی از روشنفکران را هم میتوان یافت که خود را ظاهراً ضد هر گونه قدرتی معرفی می‌کنند. اینان در گذشته یک جریان مستقل از روشنفکران را به نام آنارشیزم تشکیل می‌دادند که با پیشرفت و توسعه سرمایه‌داری، خودشان به همراه ادعاهای نظری‌شان، از میان رفتند و اکنون اثری در جامعه ندارند.

در هر حال، هر آنچه هم که بر کمیت روشنفکران در جامعه سرمایه‌داری افزوده شد باشد و کارکردهای متنوع‌تری یافته باشند، در این واقعیت تغییری پدید نمی‌آورد که روشنفکران به عنوان یک گروه اجتماعی، طیفی از افراد تحصیلکرده‌اند که کار فکری حرفه‌آنهاست. در چارچوب تقسیم کار جامعه سرمایه‌داری وظایف معینی را برعهده دارند، نه طبقه‌ای هستند، که نقش و رسالت تاریخی برعهده داشته باشد، و نه کارکردی جز خدمت به نظم موجود و طبقه حاکم دارند. اینان تابع قدرت حاکمانند.

روشنفکران گرچه در کل مالک وسایل تولید نیستند، سرمایه‌دار نیستند، اما کارگر هم نیستند. آن‌ها نیروی کار خود را با سرمایه مبادله نمی‌کنند، استثمار نمی‌شوند و سرمایه را بارور نمی‌سازند، خدمتی را انجام می‌دهند و در ازای آن بخشی از محصول اجتماعی را به خود اختصاص می‌دهند. آنها به رغم منشاءهای اجتماعی متفاوت‌شان در سیستم تقسیم کار اجتماعی با کار فکری سر و کار دارند. لذا به لحاظ ماهیت و سازماندهی کارشان، شیوه اشتغال، سطح حقوق، آموزش و مزایای اجتماعی و افراد منشی مختص روشنفکران نیز از کارگران متفاوتند. آن‌ها یک طبقه مستقل با منافع و اهداف مستقل را تشکیل نمی‌دهند. به لحاظ شرایط کار و زندگی، تفکر و جهان‌بینی، خصوصیات تیپ خرده‌بورژوازی را دارند. آنها بین دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. فعالیت این گروه را منافع آن طبقه‌ای تعیین می‌کند که در خدمت آن قرار دارند. اینان از آنجایی که نیاز معین طبقه اصلی جامعه را برآورده می‌سازند، نقش اجتماعی و سیاسی کسب می‌کنند. پیوندهای متعددی که آن‌ها را به جامعه موجود متصل می‌سازد، شرایط کار و زندگی غیر پرولتری، آن‌ها را به بورژوازی پیوند می‌دهد و عموماً به خدمت بورژوازی درمی‌آیند. بورژوازی از

آن‌ها به عنوان وسیله‌ای برای انقیاد و سلطه بر کارمزدی استفاده می‌کند. بخش بزرگی از اینان در خدمت سازماندهی استثمار و اهداف و مقاصد ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی قرار دارند.

حال که موقعیت، جایگاه و خصوصیات روشنفکران را دانستیم، لازم می‌دانم که به چند نکته‌ی مجزا اشاره کنم.

بحث ما در اینجا نه بر سر فرد یا افراد روشنفکر، بلکه در مورد روشنفکران به عنوان یک گروه اجتماعی بود. گرچه این گروه مدافع نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری‌ست و تابع قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی، اما به علت منشاءهای اجتماعی متفاوت، یا آگاهی و رابطه‌ی معنوی نزدیک با طبقه کارگر، عناصری از درون این گروه می‌توانند به سوسیالیسم گرایش یابند و با پیوستن به مبارزه طبقه کارگر علیه قدرت حاکم برخیزند. همچنین فشارها، موانع و محدودیت‌هایی که بورژوازی بر سر راه فعالیت برخی از گروه‌های درونی این قشر، نظیر نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان، معلمان و پژوهشگران پدید می‌آورد، می‌تواند عامل دیگری برای گرایش روشنفکران به سوسیالیسم و مبارزه با قدرت حاکم باشد. با این وجود باید گفت که لاقال در مقطع کنونی تعداد این افراد بسیار محدودند. فقط در مقاطع بحران‌های بسیار حاد و دوران‌های انقلابی است که بخش‌های وسیع‌تری از روشنفکران به صفوف طبقه کارگر علیه قدرت حاکم می‌پیوندند.

در مورد دانشجویان که در واقع دوره کارآموزی برای ورود به گروه اجتماعی روشنفکران را می‌گذرانند، باید گفت که دانشجویان منشاءهای اجتماعی متفاوتی دارند و گاه بخش قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها از خانواده‌های کارگر و زحمتکش می‌آیند. آن‌ها هنوز هیچ جایگاه معینی در سیستم تقسیم کار جامعه موجود ندارند، هنوز وابستگی‌های متعدد آن‌ها را به سیستم و قدرت موجود پیوند نداده است، به عبارتی تعهدی نسبت به نظم موجود ندارند. در دورانی از زندگی خود به سر می‌برند که در قبال مسائل پیرامون خود حساس‌اند و تشنه آگاهی و دانستن. از این رو اغلب بر سر مسائل مختلف با قدرت حاکم درگیری می‌شوند و آگاه‌ترین آن‌ها به سوسیالیسم گرایش می‌یابند و در صفوف طبقه کارگر علیه قدرت حاکم مبارزه می‌کنند. بی‌دلیل نیست که همواره در تمام کشورها، از میان گروه‌های اجتماعی خارج از طبقه کارگر، دانشجویان بیشترین گرایش را به سوسیالیسم و احزاب کارگری داشته‌اند.

به نکته‌ای هم پیرامون معلمان باید اشاره کرد. همانگونه که بیش از این گفتیم، معلمان، در زمره گروه‌هایی هستند که کار فکری انجام می‌دهند و به گروه اجتماعی روشنفکران تعلق دارند. این که آن‌ها یک کار مفید اجتماعی انجام می‌دهند و گاه در دفاع از منافع صنفی خود اعتراضاتی دارند، در خصلت طبقاتی آن‌ها تغییری ایجاد نمی‌کند. آن‌ها عموماً در کشورهای مختلف حقوق‌بگیر دولت‌اند. نیروی کار خود را با سرمایه، یا دقیق‌تر بخش متغیر سرمایه مبادله نمی‌کنند. لذا، ارزش اضافه تولید نمی‌کنند، استثمار نمی‌شوند و سرمایه‌ساز نیستند، بلکه خدمتی را انجام می‌دهند و در ازای آن حقوق می‌گیرند. به لحاظ تفکر و جهان‌بینی نیز همان خصوصیات گروه اجتماعی یا قشر روشنفکر را دارند. اما لایه‌های پائینی این گروه که شرایط زندگی فقیرانه‌ای دارند. از امتیازات و حقوق لایه‌های فوقانی برخوردار نیستند، گرایش‌شان بیشتر به طبقه کارگر است و علیه قدرت‌های حاکم.

البته می‌تواند گروه‌هایی از مردم که در یک دوران معین در گروه اجتماعی روشنفکران قرار داشته و کارشان فکری بود، در نتیجه مجموعه‌ای از تغییرات به گروه اجتماعی دیگری منتقل شوند. در نتیجه انقلاب علمی - تکنولوژیک نیمه دوم قرن بیستم گروهی از مردمی که سابق بر این با کار فکری سر و کار داشتند، به مدار مستقیم تولید کشیده شدند، حقوق و مزایای پیشین‌شان را از دست دادند و به جزیی از طبقه کارگر تبدیل شدند. یا گروه وسیعی از کارکنان بخش خدمات بهداشتی در نتیجه خصوصی سازی‌های گسترده در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، گروه اجتماعی خود را تغییر دادند و به عنوان کارگر، سرمایه‌ساز شدند. اما در مورد معلمان این مسئله هنوز صادق نیست. طبیعتاً موضع‌شان نسبت به قدرت حاکم، همان موضع گروه اجتماعی‌ست که به آن تعلق دارند.

این نکته را هم باید بیافزاییم که تمام بحث من در این نوشته، یک پاسخ کلی، به سؤال کلی پیرامون رابطه روشنفکر و قدرت است و نه مثلاً رابطه‌ی روشنفکران و قدرت حاکم در ایران. اگر قرار بود در این رابطه بحث شود، در آن صورت می‌بایستی شرایط مشخصی که روشنفکران ایران در آن قرار دارند، بررسی شود.

گروه اجتماعی روشنفکران، در تمام کشورهای جهان خصوصیات مشترکی دارند، وظیفه و کارکرد معینی در سیستم سرمایه‌داری دارا می‌باشند و وابسته به قدرت حاکم‌اند، اما موضع‌گیری آن‌ها نسبت به این قدرت، تابع شرایط مشخص نیز هست. در ایران، قدرت حاکم که تجسم آن را در شکل جمهوری اسلامی می‌بینیم، همراه با یک دولت مذهبی و دیکتاتوری عریان و بی‌حقوقی عمومی‌ست. در اینجا حتا بخش‌هایی از نمایندگان سیاسی بورژوازی در اپوزیسیون قرار دارند. بدیهی‌ست که در چنین کشوری، اکثریت روشنفکران باید مخالف قدرت حاکم باشند. گیریم گروهی اصلاح‌طلب و گروهی دیگر انقلابی. به هر حال مواردی از نمونه ایران استثنا هستند و همانگونه که در آغاز این نوشته اشاره کردم، اگر در ایران به جای جمهوری اسلامی، یک جمهوری پارلمانی برقرار می‌بود، روشنفکران تقریباً همان موضعی را نسبت به قدرت حاکم می‌داشتند که مثلاً روشنفکران اروپایی و آمریکایی. یعنی تبعیت کامل از قدرت حاکم. دلایل طبقاتی و ایدئولوژیک آن را نیز بیش از این نشان دادیم. به همین علت نیز هست که لاقلاً اکثریت روشنفکران حتا وقتی که بورژوازی از قدرت به زیر کشیده می‌شود، به زحمت از قدرت پرولتری تبعیت می‌کنند. چرا که آن‌ها هنوز می‌خواهند روشنفکر باقی بمانند و از امتیازات گذشته‌شان برخوردار باشند. قدرت پرولتری می‌خواهد، بوروکراسی را نیست و نابود کند، تا توده مردم، خودشان، بر سرنویشت‌شان حاکم گردند، روشنفکران اما بخش بزرگ‌شان بوروکرات‌اند، اصلاً سیستم بوروکراتیک نظام سرمایه‌داری را آن‌ها سازماندهی و هدایت می‌کنند، سلسله مراتب دارند، رئیس‌اند، از امتیازات متعدد برخوردار می‌باشند و حقوق‌های خوبی دریافت می‌کنند. بدیهی‌ست که در قبال یک قدرت پرولتری مشکل پیدا می‌کنند، چرا که نمی‌توانند موقعیت گذشته خود را حفظ کنند.

قدرت پرولتری می‌خواهد یک نظم اقتصادی - اجتماعی نوین بنا کند. در یک چنین نظامی باید تضاد میان کار فکری و یدی که محصول جامعه طبقاتی‌ست از بین برود. روشنفکر اما می‌خواهد، روشنفکر باقی بماند، عادت کرده است که فقط به کار فکری بپردازد و فردگرا باشد، لذا با تلفیق کار فکری و جسمی مشکل پیدا می‌کند. به رغم این که پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، به ادغام علم، تکنولوژی و تولید در یکدیگر انجامیده و نیاز یک قدرت پرولتری در آینده به متخصصین بورژوا، بسیار کمتر از گذشته است، اما به هر حال، هر قدرت پرولتری عجلالتا ناگزیر است تا مدتی از همین متخصصین استفاده کند. اما بخش بزرگی از آن‌ها به سادگی حاضر نیستند، با شرایط یک قدرت پرولتری کار کنند و موقعیت ممتاز خود را از دست بدهند. با قدرت پرولتری مشکل پیدا می‌کنند. حالا هر چه شما بگوئید این علم، دانش، تخصص باید در خدمت، رفاه، آزادی، رهایی انسان قرار بگیرد، با حرف، پند و نصیحت چیزی تغییر نمی‌کند.

بنابر این، مسئله به این شکل نیست که چون روشنفکران در میان دو طبقه اصلی جامعه کنونی قرار گرفته، خود، طبقه مستقلی نیستند و نمی‌توانند ایدئولوژی و سیاست مستقل داشته باشند، در همه حال تابع قدرت حاکم‌اند و بنابر این به همان شکلی که تابع قدرت بورژوازی‌اند،

می‌توانند تابع قدرت پرولتری هم باشند. مشکل به فرد و افراد روشنفکر بر نمی‌گردد. ممکن است افرادی از این روشنفکران خدمات بزرگی هم به قدرت پرولتری بنمایند. مشکل در خصوصیات یک گروه اجتماعی‌ست که روشنفکران را تشکیل می‌دهد. مشکل هم فقط در این نیست که حالا این روشنفکران جامعه سرمایه‌داری‌اند که با این خصوصیات و مختصات مشخص می‌شوند و اگر پرولتاریا روشنفکران خود را داشته باشد، مشکل حل است. در هر کجا که کار فکری و جسمی از یکدیگر جدا باشند، مشکل در همانجاست. چرا که این تفکیک نمی‌تواند با ذات یک قدرت پرولتری و نظم سوسیالیستی سازگاری داشته باشند. زمانی در روسیه پس از انقلاب سوسیالیستی تصور بر این بود که اگر این نظام، متخصصین و روشنفکرانی با منشاء پرولتری داشته باشد، مشکلات حل خواهد شد. اما نظم سوسیالیستی نمی‌تواند روشنفکر پرورش دهد، چرا که روشنفکر مظهر تقسیم کار طبقاتی و جدایی کار فکری و جسمی‌ست. لذا به جای پرورش انسان‌هایی که مظهر خلاق تلفیق کار فکری و جسمی باشند و براین تضاد فائق آمده باشند، روشنفکران پرولتری پرورش یافتند که به بوروکرات‌های اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شدند. نمی‌خواهم انکار کنم که در میان آن‌ها نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان برجسته‌ای هم بودند. اما مسئله جامعه سوسیالیستی نمی‌تواند شخصیت‌های برجسته، روشنفکران برجسته باشد. از این نمونه‌ها در جامعه سرمایه‌داری هم وجود داشته و دارد.

جای پرداختن به این مسئله در این نوشته نیست که حتا در تشکیل‌های که طبقه کارگر در درون جامعه سرمایه‌داری پدیدآورده است نیز، چنین تفکیکی نمی‌تواند در درون آنها میان کار فکری و عملی وجود داشته باشد و گروهی به نام روشنفکر و گروهی دیگر غیر روشنفکر باشند. در مورد سندیکا و شورا مسئله به قدر کافی روشن است. در حزب طبقاتی کارگران هم که روشنفکرانی از جامعه سرمایه‌داری می‌توانند به آن بپیوندند، چنین تقسیمی وجود ندارد. روشنفکری که به یک حزب و سازمان کمونیست می‌پیوندد، قراری نیست روشنفکر باقی بماند و صرفاً کار فکری انجام دهد. یک چنین روشنفکری اولین کاری که باید بکند این است که خصایل خود را تغییر دهد و دیگر روشنفکر نباشد، بلکه مثل همه اعضا، کمونیست باشد و مثل هر عضو دیگر، وظایف حزبی را در عرصه‌های مختلف عملی و نظری توأماً انجام بدهد.

نمونه‌های برجسته آنهم مارکس، انگلس، لنین، روزالوکزامبورگ، کولنتای و نمونه‌های بیشمار دیگر هستند.

به بحث اصلی باز گردیم و آن را خلاصه کنیم: روشنفکر به کسی اطلاق می‌شود که با کار فکری سرو کار دارد. سر منشاء پدیده‌ای به نام روشنفکر به جدایی کار فکری و جسمی، با پیدایش جامعه طبقاتی باز می‌گردد. روشنفکران یک گروه اجتماعی را تشکیل می‌دهند که کارشان از همان آغاز، انسجام بخشیدن به آگاهی طبقه مسلط و حاکم و انقیاد معنوی توده‌های تحت‌ستم بوده است. آن‌ها در خدمت طبقه حاکم و قدرت فرمانروا و مسلط بوده‌اند. طبقات تحت‌ستم نیز آگاهی و فرهنگ خود را داشته و روشنفکران محدودی که به آن‌ها خدمت کرده‌اند. اما آنها تا دوران پیدایش بورژوازی نقش قابل ملاحظه‌ای نداشتند. بورژوازی به عنوان یک طبقه جدید در تاریخ نه فقط پیش از کسب قدرت توانست طیف وسیعی از برجسته‌ترین روشنفکران را پدید آورد که وظیفه‌شان تخریب تمام آگاهی و نهادهای نظم فئودالی بود، بلکه به آگاهی طبقه جدید انسجام بخشیدند. جامعه بورژوایی که یک شیوه تولید، همراه با یک تقسیم کار گسترده و پیچیده است، نیازمند یک ارتش گسترده از متخصصین کار فکری است که بتواند این وظایف را تحت رهبری بورژوازی در عرصه‌های مختلف اقتصادی - اجتماعی، سیاسی و فرهنگی پیش ببرند. هر چه جامعه بورژوازی توسعه یافت، هر چه تقسیم کار گسترش بیشتری یافت، و هر چه نقش بورژوازی در تاریخ زائدتر شد، بر کمیت و کارکردهای گروه اجتماعی روشنفکران افزوده شد. اینان نه فقط عهده‌دار وظایف متعدد برای رتق و فتق امور روزمره بورژوازی و سازماندهی عرصه‌های مختلف هستند تا سیستم موجود حفظ شود، بلکه یکی از وظایف مهم این گروه به طور تخصصی، تلاش مداوم برای حفظ سلطه آگاهی بورژوازی به عنوان آگاهی مسلط و انقیاد فکری و ایدئولوژیک ی طبقه تحت‌ستم است، این گروه اجتماعی حافظ نظم موجود و تابع قدرت حاکم، قدرت بورژوازی‌ست.



نقد جامعه‌شناسانه ژرفا می‌بخشد و با نقد جهان درونی فرد به بنیاد حسی اندیشه‌ی آزاد می‌رسد.

نقد جهان درونی در آلمان با شوپنهاور، نیچه و سپس فروید گشوده شد. این مسیر حرکتِ روانشناسانه به موازات مسیر دیگری تکامل یافت که عقل-محور بود و می‌توان آن را مسیر هگلی تکوین روشنفکری نامید، و مارکسیسم یکی از فرایندهای آن است. اما جریان روانشناسانه و درون‌گرا جریانی مغلوب بود و مورد بی‌مهری جریان غالب (عقل-محور) هگلی قرار داشت. در میانه‌ی قرن گذشته، روشنفکران چپ متحول که مارکسیسم را با تحلیل‌های فرویدیستی می‌آمیختند، توسط دستگاه تبلیغاتی کومینفورمی منحرف شناخته شدند. چرا که آن‌ها بکمک روانشناسی بر تفسیر لنین از مارکس مهر باطل زدند و کلیت باوری ایدئولوژیکی را مورد تردید قرار دادند.

از این زمان روشنفکر یک هستی جامعه-روانشناختی (سوسیو-پسیکولوژیک) شد. و نتیجه‌ی این تحول، شناخت آزادی و تقدم آن بر همه‌ی کلیت-باوری‌ها بود.

نقش روانشناسی در تحلیل شخصیت و کیستی روشنفکر را من در نوشتاری که حدود چهارده سال پیش با نام "متافیزیک، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی" منتشر شد، شرح داده‌ام. در آنجا نشان دادم که چگونه متافیزیک که در فلسفه به آسانی قابل رد بود، در روانشناسی، یعنی در روان فردی انسان غیر قابل رد شد. و با این تحول رسالت آتئیسم برای رد متافیزیک پایان یافت. درک این تحول، برای شناخت رابطه‌ی دموکراسی با متافیزیک در دوران ما اهمیت پایه‌ای دارد.

عقل-محوری سبب می‌شد که روشنفکر از کارکرد آزاد جهان درونی اش بهره‌ور نشود. اما عقل تنها در صورتی قابل اعتماد است که زیر کنترل و هدایت تجربه‌ی آزاد فرد باشد. روشنفکر عقل‌گرا نمی‌تواند دریابد که آگوست زنوار به یاری حس و امپرسیون‌های درونی، بیشتر از بسیاری از عقل‌گرایان در گسترش ایده‌ی آزادی موثر بود. پس روشنفکر باید عقل خود را زیر کنترل تجربه‌ی آزاد اش قرار دهد. یعنی به گفته‌ی پوپر آن را انتقادی کند. به بیان دیگر بدون تجربه‌ی آزاد درونی و حسی، عقل گوهر مشکوکی است و می‌تواند از ایمان و خشونت سر در آورد.

### برخی ویژگی‌های بارز روشنفکر را چنین می‌توان برشمرد:

۱- روشنفکر مخالف وضع موجود (استاتوکو)، طرفدار تغییر و دارای نگرش انتقادی است. رابطه‌ی روشنفکر با تغییر، رابطه‌ی زیبایی‌شناختی است؛ یعنی به اصلاحات برنامه‌ای معینی (که مصلحان اجتماعی را ارضاء می‌کند) محدود نمی‌ماند.

اما "روشنفکران انقلابی" این ویژگی را تنها تا برپایی انقلاب مورد نظرشان در خود دارند و پس از آن مدافع وضع موجود می‌شوند. زیرا انقلاب پس از مادی شدن‌اش دیگر نه به تغییر، که به تثبیت نیاز دارد و خواست تغییر حتا بزهی بزرگ است و چه بسا با مجازات مرگ به آن پاسخ داده می‌شود.

۲- روشنفکر دارای خرد انتقادی و استدلال متغیر است.

۳- روشنفکر به مسائل و رویدادها حساسیت نشان می‌دهد. اما روشنفکران زیر سایه‌ی دیکتاتوری‌های چپ و راست این حساسیت را از دست دادند و کم‌کم به چهره‌ی کارورزان فکری در آمدند و تا مرز ستایش از دیکتاتوری‌ها پیش‌رفتند.

۴- ویژگی دیگر روشنفکر، سانتیمانتالیسم روشنفکرانه است. یعنی زودرنجی و حساسیت. روشنفکر هرچند از آزادی مخالف اش دفاع می‌کند، همزیستی با او را تاب نمی‌آورد. این نقطه ضعف آنجا که به سازش نکردن با قدرت می‌انجامد، نقطه قوت است. ترم مخالف سانتیمانتالیسم روشنفکرانه، کاربرسیسم سیاسی و حزبی است. که بتدریج سانتیمانتالیسم را از بین می‌برد ولی روشنفکر را شیفته‌ی قدرت تشکیلاتی می‌کند. سانتیمانتالیسم روشنفکرانه را می‌توان و باید با گسترش تماس با مردم و جامعه متعادل و کم‌زبان کرد.

۵- روشنفکر در دفاع و مخالفت قاطع است. قاطعیت روشنفکر در دوران تاریخی معینی نقش پیشرو داشت اما اکنون دیگر نه تنها دفاع قاطع از حکومت استبدادی و اسلامی یک امر ارتجاعی است، دفاع صد در صد از



## پاسخ ناصر کاخساز به سؤالات آرش

پاره‌ای از سوال‌ها تکراری است و بخودی خود در پاسخ سوال‌های دیگر به آن‌ها پاسخ داده شده و من از تکرار آن‌ها خودداری کرده‌ام.

ابتدا باید گفت روشنفکر ترکیب دو واژه‌ی فکر و روشن نیست. همان‌گونه که در پایین خواهیم دید شماری از روشنفکران در حقیقت روشنفکر نیستند. روشنفکر (انتلکتوال) آدمی است که در تحلیل و شناخت از عقل خود بهره می‌گیرد. یعنی روشنفکری (انتلکتوالیته) مساوی است با عقلانیت.

تاکید برعقل در هویت روشنفکر پی‌آمد والا و منزّه و کامل دانستن عقل است. پس روشنفکر، که عقل را منزّه و غیر قابل انتقاد می‌داند از انتقاد به خودش، که حامل عقل است، ناتوان می‌شود و به کلیت‌گرایی عقل تن می‌دهد. علاقه‌ی روشنفکر به جامعه‌شناسی و هراس او از روانشناسی نیز از کلیت‌گرایی عقل بر می‌خیزد زیرا جامعه‌شناسی، دستکم در بررسی تحول اجتماعی، متعرض کلیت‌گرایی عقل نمی‌شود؛ اما روانشناسی، که تفردها و جزئیات را می‌کاود، به سلطه‌ی کلیت‌گرایی عقل پایان می‌دهد.

گرایش روشنفکر به جامعه‌شناسی را در ستایش کلاسیک‌ها (مارکس و دیگران) از بالزاک نیز می‌توان دید. بالزاک به تحولات اجتماعی و ساختاری علاقمند بود و مسائل اخلاقی را چونان پی‌آمدهای این تحولات بررسی می‌کرد. او آشکارا کاراکترهای رمان خود را با نام بورژوا، اشراف، حتا اشراف شهرستانی یا اشراف پارسی می‌شناساند. چالش درونی میان عشق و سنت که در رمان زنبق دره به مرگ دردناک مادام دو مورسو می‌انجامد و سازش میان عشق و سنت در رمان آرزوهای بر باد رفته، جزئی از نقد تحول اجتماعی در نگرش جامعه‌شناختی بالزاک هستند. "برعکس بالزاک، داستایوسکی روانشناسی و اخلاق را در کاراکترهای خود بطور مستقل بررسی می‌کند. به عنوان مثال تحولات عاطفی و تنش‌ها و اغتشاش‌های روحی میتیاس یا گروشنکا در رمان برادران کارامازوف ریشه در ژرفای ناپیدای درون آن‌ها دارد. قهرمان داستایفسکی بافتی از مجموعه‌ی یافت‌ها یعنی جزئی از یک واحد جامعه‌شناختی نیست. رویکرد به روانشناسی که در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم آغاز می‌شود در دهه‌های پایانی قرن بیستم تکامل می‌یابد و به چالش ایدئولوژیکی چونان عرصه‌ی اصلی مناسبات اجتماعی پایان می‌دهد.

تغییرات درونی و اندیشه‌ی‌ای و نگرشی (تغییرات مذهبی و سیاسی) خود داستایفسکی نیز پی‌آمد تحول اجتماعی نبود. نقد روانشناسانه در واقع به

مارکسیسم یا هر ایدئولوژی دیگری نیز پیشرفته نیست زیرا این همان عقل محوری است و تجربه آزاد را از کار می‌اندازد.

۶- روشنفکر پایگاه اجتماعی دارد- پایگاه اجتماعی روشنفکر چپ جنبش کارگری است. در روند مدرن شدن روشنفکر چپ، پایگاه اجتماعی او تا اقصای میانی گسترده می‌شود. پایگاه اجتماعی روشنفکر راست سرمایه‌داری است و پایگاه اجتماعی روشنفکر مذهبی اقصای پائینی و میانی (خورده‌بورژوازی) است که در روند مدرن شدن او به اقصای بورژوازی گسترش می‌یابد.

۷- وساطت ایدئولوژیکی- روشنفکر در حقیقت واسطه‌ای است میان مردم از سویی و طرحی اجتماعی و عقلانی که در ذهن دارد و برای تحقق آن می‌کوشد. هدف وساطت او متقاعد کردن مردم به طرح اجتماعی و عقلانی مورد نظر او است. این وساطت میان روشنفکران چپ و راست و مذهبی در جامعه‌ی استبدادی مشترک است. در جامعه‌ی دموکراتیک، اما، با گسترش مشارکت سیاسی نیاز به این واسطگی سیاسی و ایدئولوژیکی از بین می‌رود. جایی که مردم بطور مستقیم سرنوشت خود را در حوزه‌های انتخاباتی رقم می‌زنند، وساطت روشنفکرانه زمینه‌ی مادی خود را از دست می‌دهد. پس این نقش واسطگی ریشه در مناسبات غیر دموکراتیک دارد. با این ترتیب سوسیالیسمی که پرچمداران آن روشنفکران با واسطه باشند، یک سوسیالیسم دموکراتیک نخواهد بود. سوسیالیسم دموکراتیک از درون جامعه‌ی استبدادی نمی‌جوشد این یک قانون تجربه شده و غیر قابل تردید است. زمینه‌ی رشد سوسیالیسم دموکراتیک همان دموکراسی بورژوازی است. و نفهمیدن این قانون مدرن تحول اجتماعی است که مبارزه‌ی ضدامپریالیستی را سطحی و قشری و ایمانی (دین‌خویانه) می‌کند.

### پاسخ سوال دوم

نقش روشنفکر، روشنگری است. یعنی نقش روشنفکر، دادن و رساندن آگاهی است. همان گونه که یورگن هابرماس می‌گوید نقش روشنفکر و روشنگر در آغاز یگانگی بود. بعدها اما نقش روشنفکر تغییر کرد و با تکوین قشر بندی طبقاتی، روشنفکر بیشتر متمایل به رساندن آگاهی در چارچوب معینی شد. یعنی عامل رساندن آگاهی بر اساس "هویت گروهی" شد. این نقش در آغاز با رساندن آگاهی‌های عام روشنگرانه تعارضی نداشت. زیرا کسی که رساننده‌ی آگاهی طبقاتی بود به آزادی‌های عمومی نیز احتیاج داشت و بر بستر و زمینه‌ی آن به شکوفایی می‌رسید. پس آن را نفی نمی‌کرد. بعدها اما آگاهی هویتی با آگاهی همگانی و عام متعارض شد. برای نشان دادن تعارض آگاهی طبقاتی با آگاهی‌های عمومی نگاه کنیم به آگاهی‌های حزب توده در دهه‌ی بیست و پس از آن. که از سویی به رشد آگاهی می‌پرداخت و رشد قابل توجهی به ذهنیت کارگران و جوانان بخشید، از سوی دیگر اما زمینه‌ی اندیشه‌ی آزاد را در کل جامعه به سهم خود از بین برد و ضربه‌ی مهلکی به سوسیالیسم زد.

نتیجه‌ای که از این تجربه می‌آموزیم این است که حزب توده چون با روند امبورژوازه شدن در جامعه موافق نبود، با آزادی‌های لیبرالی مخالفت می‌کرد. برعکس در دوره‌ی دیکتاتوری پهلوی‌ها با وجود این که آزادی‌های سیاسی سرکوب می‌شد، اما چون جامعه در حال بورژوازی شدن بود، آگاهی علیه دیکتاتوری نیز رشد می‌کرد.

آزادخواهی و سوسیالیسم پی آمد تکامل روند امبورژوازه شدن در جامعه است. اهمیت روند بورژوازی شدن جامعه برای روشنفکر به اندازه‌ای است که روشنفکر جامعه‌ی عقب مانده از نظر اخلاق و آداب اجتماعی عقب مانده است. از لحاظ رشد عقلانیت و آداب اجتماعی میان بورژوازی و سوسیالیسم تفاوتی وجود ندارد. در جان شیفته‌ی رومن رولان "انت" زنی سوسیالیست است که برعکس خواهرش "سیلوی" که یک تیپ خرده بورژوازی دارد، آشکارا از روند عقلانی و آداب بورژوازی عبور کرده است و از آن بهره گرفته است.

روشنفکری که با روند بورژوازی شدن مخالف است، آیا می‌تواند نقش آگاهی‌رسانی داشته باشد؟ آیا یک متعصب به دین یا یک فناناتیک ایدئولوژیکی می‌تواند نقش آگاهی‌رساننده داشته باشد؟ چنین تصویری ریشه در نظرهای آل احمد در کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران دارد.

آل احمد خود از تحلیل‌های تنگ نظرانه‌ی میم لام ایرانی تاثیر گرفته بود، ادبیاتی که فناناتیک چپ را روشنفکر می‌داند. آل احمد به این قیاس در غلطی است که اگر آن یکی روشنفکر است چرا این یکی نباشد؟ می‌توان پرسید آدم درس خوانده‌ای که فعالیت ذهنی دارد و از عقل و علم هم دفاع می‌کند، چگونه می‌تواند روشنفکر نباشد؟! اما پرسش دیگر این است که چنین آدمی اگر به سرکوب مخالف باور داشته باشد آیا باز هم روشنفکر است؟ البته چنین کسی از ابزار عقل استفاده می‌کند ولی در چپتی خلاف روشنگری و آزادیخواهی که در ذات مفهوم روشنفکر نهفته است. روشنفکر دانستن چنین آدمی به آنجا راه می‌برد که روحانی نیز روشنفکر دانسته شود. آنچنان که آل احمد تصور می‌کرد. آل احمد از فناناتیسم چپ کمک می‌گیرد تا فناناتیسم مذهبی را به مقام روشنفکر ارتقاء دهد، بدون این که به تفاوت‌های جامعه‌شناختی بین روحانیت به مثابه قشر و روشنفکر به مثابه قشر توجه کند:

۱- قشر روحانیت مبتنی بر سلسله مراتب (هیرارشی) است. لباس متحد الشكل و وابسته بودن به مکان عبادی از شناسه‌های آن است.

۲- روحانیت شغل است و جنبه‌ی معاشی نیز دارد، همراه با گسترش سرمایه‌داری، روحانیان کارمندان اداری تشکیلات دینی می‌شوند.

۳- روحانیت یک قدرت تشکیلاتی است که می‌تواند روحانیان را از "قشر" اخراج، یعنی خلع لباس کند.

۴- هدف این قشر البته در حد امکان و به تناسب زمان و شرایط، تبدیل متافیزیک عام (انتولوژی) به متافیزیک خاص (متافیزیک در خدمت تشکیلات دینی) است. و این درست همان هدفی است که آماج انتقاد روشنفکران است.

۵- در اروپا البته تثلوژیست‌ها بسیاری از ویژگی‌های روشنفکران را دارند. تثلوژیست اما روحانی نیست و این که گاه در زبان فارسی آن را معادل فقیه دانسته‌اند، نادرست است. فقیه، روحانی و در عین حال حقوق دان دینی است؛ در حالی که تثلوژیست بیشتر فیلسوف است تا حقوقدان. در ایران نادر است تثلوژیستی که مانند دکتر شریعتی و دکتر سروش روحانی نباشد.

### پاسخ سوال سوم و چهارم

قدرت را توانایی در تاثیر گذاشتن بر رفتار دیگران و یا تغییر دادن رفتار یا نظر دیگران تعریف کرده‌اند. قدرت به این تعبیر بیش از هر جای دیگر در روشنفکر متجلی است.

تئوری قدرت، قدرت را برای ایجاد جامعه‌ی مدنی ضروری می‌داند. جامعه‌ی مدنی با به رسمیت شناختن رابطه‌ی بالایی‌ها با پائینی‌ها ایجاد می‌شود. بدون قدرت نمیتوان امنیت مالکیت را تضمین کرد. اولین کسانی که تئوری قدرت را در عمل طرح کردند در واقع اولین روشنفکران تاریخ بودند.

با این ترتیب قدرت و مالکیت دو نهاد در هم تنیده‌اند که نقش مهمی در پیشرفت تاریخ داشته‌اند. زیرا این دو نهاد خالق جامعه‌ی مدنی‌اند. پیش از آن نه جامعه‌ی مدنی، که وضع طبیعی وجود داشته است. در وضع طبیعی هرچند قدرت وجود دارد ولی قدرت انسانی وجود ندارد. ارسطو می‌گوید: مدنی بودن طبیعت انسان است. پس انسان پیش از جامعه‌ی مدنی قابل تصور نیست. افلاطون براین باور بود که متافیزیک طبیعت انسان است اما انسان نخست واقعیت را تجربه کرده است و سپس به انتزاع متافیزیک دست یافته است. یعنی حرکت از ساده به پیچیده است و روشن است که انتزاع زاده‌ی یک روند پیچیده‌ی ذهنی است.

در دوران جدید دگر باره این روشنفکران بودند که به تئوری قدرت تکامل بخشیدند. و گفتند وظیفه‌ی قدرت سیاسی نه دفاع مطلق از مالکیت که نظارت بر مالکیت و کنترل آن است. با این تئوری قدرت سیاسی را زیر فشار قرار دادند تا مشروط و دموکراتیک شود. بدینگونه یک رو-در-رویی تاریخی میان روشنفکران و دولت بوجود آمد. پس از این ما با دو قدرت مواجه ایم: قدرت روشنفکران و دولت سیاسی؛ یعنی قدرت اپوزیسیون و قدرت حاکم.

در این مرحله مبارزه‌ی روشنفکران با قدرت حاکم مطلق است اما با گسترش نظام پلورالیستی مبارزه‌ی روشنفکران با قدرت سیاسی نسبی می‌شود. یعنی انتقاد بجای مبارزه عمده می‌شود زیرا دولت سیاسی جزئی از



نظام پلورالیستی است که روشنفکران در بوجود آوردن آن سهم موثری داشته‌اند. یعنی قدرت سیاسی با پلورالیسم مشروع می‌شود پس قدرت رزمنده‌ی روشنفکر به قدرت انتقادی تبدیل می‌شود. اما روشنفکران ایدئولوژیک از پذیرفتن این تحول سرباز می‌زنند و همچنان بر قدرت رزمنده‌ی خود پا می‌فشارند و در مقابل، روشنفکران تکنوکرات با نفی انتقاد، قدرت دگرگونه ساز روشنفکری را نفی می‌کنند.

در نظام پلورالیستی قدرت منحصر به دولت نیست. در کنار قدرت سیاسی از قدرت فرهنگی، قدرت ادبیات و از سوی دیگر قدرت گروه‌های فشار، می‌توان سخن گفت.

روشنفکران از نظام پلورالیستی، که شکوفایی خود را مدیون آن می‌دانند، حمایت می‌کنند. این در عین حال به معنای حمایت از قدرت حاکم نیز هست. پس حمایت روشنفکران از دولت دموکراتیک غیر طبیعی نیست. روشنفکران حمایت خود را به دو صورت از نظام دموکراتیک نشان می‌دهند. از کل نظام پلورالیستی یعنی از دولت پلورالیستی در مجموع دفاع می‌کنند. (حمایت عام) و حمایت از احزاب مترقی تر نظام یعنی حمایت خاص -مانند حمایت هاینریش بول از ویلی برانت.

روشنفکر با رفتن به درون قدرت دولتی، که عالی‌ترین شکل قدرت سیاسی است، تکنوکرات می‌شود و روشنفکری او در سایه قرار می‌گیرد و فرعی می‌شود. در چنین صورتی معمولاً مردم او را به صفت اخیرش می‌شناسند. روشنفکری که به تشکیلات ایدئولوژیک در جامعه‌ی استبدادی وارد می‌شود نیز به یک پراتیسین تشکیلاتی تبدیل می‌شود. چون یک عقل منفصل، که حامل قدرت تشکیلاتی است، بر تشکل ایدئولوژیک حکومت می‌کند. زیر سایه‌ی این خرد منفصل روشنفکر عقلانیت مستقل خود را از دست می‌دهد. این تجربه‌ی تلخ را هنگامی بهتر می‌شناسیم که می‌بینیم گونتر گراس نتوانست حتا در یک حزب مدرن سوسیال دموکراتیک باقی بماند و از آن کناره‌گیری کرد.

برخورد منفی با قدرت، با نقد اثباتی قدرت متفاوت است. قدرت را باید به انتقاد کشید و نباید از آن چون شر مطلق دوری گزید. نقد قدرت بدون قدرت ناممکن است. روشنفکران اگر به قدرت دگرگونه ساز خویش آگاهی داشته باشند با قدرت برخورد عارفانه نمی‌کنند.

### پاسخ سوال پنجم

در گذشته درک بیشتر روشنفکران از "مشروعیت" بر آمیزه‌ای از اخلاق و اقتصاد اجتماعی مبتنی بود و شکل سیاسی حکومت - که پلورالیستی است یا استبدادی- نقشی در این میان بازی نمی‌کرد. دریافت از مشروعیت دریافتی مذهبی بود و با قانونیت همخوانی نداشت. برای نمونه تصور می‌شد که دولت سوسیالیستی مصداق مشروعیت، و دموکراسی بورژوازی مصداق قانونیت است. و اینگونه بین این دو مفهوم ناهمخوانی ساختگی بوجود می‌آمد.

با رشد روز افزون ایده‌ی دموکراسی دو مفهوم مشروعیت و قانونیت به یکدیگر نزدیک شده و در هم تنیده شده‌اند. هنگامی که در شرایط آزاد، مردمی آگاهانه در انتخابات شرکت می‌کنند تا سرنوشت خود را رقم بزنند و به شیوه‌ی تقسیم منافع و درآمدهای ملی میان خود رای بدهند، قانونیت همان مشروعیت است. وقتی مردم به چیزی رای می‌دهند، یعنی بر سر آن وفاق کرده‌اند. و حکومتی که مسئول این وفاق است همزمان مشروع و قانونی است. به همین سبب است که نمی‌توان دولت دیکتاتوری سوسیالیستی را دولتی مشروع بحساب آورد. در مقابل، دولتی که مبتنی بر آزادی سرمایه داری است اگر دولتی پلورالیستی باشد، مشروع است. سوسیالیسم دموکراتیک باید از تجربه‌ی دموکراسی پلورالیستی نحوه‌ی مشروعیت بخشیدن به قدرت خود را بیاموزد.

### پاسخ سوال ششم

روشنفکر مفهوم منزه‌ی نیست. روشنفکر می‌تواند چپ، راست، مذهبی، تکنوکرات و یا حکومتی باشد. روشنفکری که با قدرت دولتی یا تشکیلاتی همراهی می‌کند، روشنفکر دولتی یا تشکیلاتی نامیده می‌شود. با هر روشنفکری هم که به قدرت نزدیک می‌شود نمی‌توان برخورد منفی کرد. حکومت‌ها گاه کوشیده‌اند از روشنفکران برجسته سود جویند، بدون این

که بتوانند شخصیت‌شان را تخریب کنند. دکتر خانلری که در آغاز دهه‌ی ۴۰ چهل به وزارت منصوب شد، توانست خود را از آلودگی‌های مرسوم سیاسی بدور نگهدارد. دانشجویان وابسته به جبهه‌ی ملی دوم در آن زمان به پذیرش پست دولتی از سوی ایشان، با رعایت ادب و احترام، انتقاد کردند و شعر بلند و پر معنای "عقاب" او را در نشریه‌ی پیام دانشجو به چاپ رساندند.

در دادن صفت تکنوکرات به روشنفکرانی که به قدرت نزدیک می‌شوند، باید دید وابستگی به حکومت تا چه حد جزء شخصیت او شده است.

فرانسیس بیکن که راه دانش مدرن و انتقادی به منطق سنتی (ارسطویی) را گشود خزانه‌دار شاه بود و به اتهام سوء استفاده‌ی مالی زیر پیگرد قانونی نیز قرار گرفت. ولی اندیشمندی او بر این پست‌های حکومتی او سایه‌ی می‌افکند. امیر عباس هویدا اما روشنفکری بود که وجه عمده‌ی کارکتر او کاربر سیاسی و پست حکومتی بود.

### پاسخ سوال هفتم

روشنفکران همواره می‌توانند مستقل بمانند. یورگن هابرماس، ریچارد رورتی، گونتر گراس و صدها مورد، دیگر شاهد‌های صادق این معنا هستند.

در ایران باید مسئله را بیشتر شکافت تا مفهوم روشنفکر مستقل بر بستر تاریخ ملی ما روشنی یابد.

روشنفکران مستقل، روشنفکرانی هستند که منافع انسانی، فوق طبقاتی و ملی را، بر منافع طبقاتی یا گروهی خود مقدم می‌دارند. استقلال، از وابسته نبودن به حکومت، وابسته نبودن به عقل منفصل (یعنی ایدئولوژی) و قرار نگرفتن در برابر منافع ملی شکل می‌گیرد.

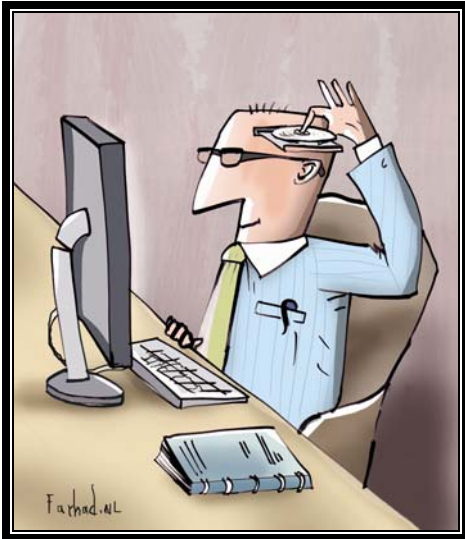
تا پیش از پانزده خرداد ۴۲ سه گروه روشنفکر مستقل در ایران وجود داشت: روشنفکران مستقل سیاسی، روشنفکران مستقل غیر سیاسی و روشنفکران مستقل مذهبی.

نمونه‌ی گروه اول را روشنفکران جنبش ملی. مانند دکتر صدیقی و روشنفکران جنبش مدرن سوسیال دموکراتیک مانند خلیل ملکی، تشکیل می‌دادند.

روشنفکران مستقل غیر سیاسی، وابستگی به حکومت را مغایر شخصیت خود می‌دانستند. دکتر محمد معین، که تصویر گاندی را در اطاق کار خود نصب کرده بود (چون نمی‌توانست تصویر مصدق را نصب کند)، دکتر علی اکبر سیاسی، دکتر موسی عمید رئیس دانشکده‌ی حقوق، نمونه‌ی این گروه هستند.

از مهندس بازرگان و همفکرانش نیز باید به عنوان نمونه‌ی گروه سوم یاد کرد. پس از پانزده خرداد روشنفکران جنبش ملی و سوسیال دموکراتیک از صحنه‌ی فعالیت روشنفکری بیرون رانده شدند. همزمان، چشم انداز رشد روشنفکران مستقل غیر سیاسی بسته شد. دخالت شاه در تصمیمات شورای دانشگاه فزونی گرفت و از انتخاب روشنفکران مستقل به ریاست دانشگاه و دانشکده‌ها و پست‌های کلیدی جلوگیری شد. و حرکت برای وابسته کردن آشکار روشنفکران گسترش یافت. از جمله با دخالت شاه از





## بازاندیشی نقش روشنفکران در بافت مناسبات قدرت\*

نوشته‌ی خنورخه ریس\*\*

ترجمه‌ی آزاد و تلخیص: اصغر سروری

این مقاله تأملی است کوتاه در خصوص نقش روشنفکران آمریکای لاتین و تولیدات فرهنگی آن‌ها در بافت کنونی مناسبات قدرت. این تأمل در پرتو اندیشه‌ی میشل فوکو (۱۹۸۸ - ۱۹۲۶)، فیلسوف ساختارشکن و نیچه‌گرای فرانسوی انجام می‌گیرد. اندیشه‌ای که در دهه‌ی اعتراض‌آمیز و انقلابی ۶۰ قرن گذشته اوج گرفته و من آن را جای دیگری بررسی کرده‌ام. بی‌آن‌که بخواهم وصف کاملی از این اندیشه به دست دهم، نخست به -کوتاهی به بررسی نقش روشنفکر در بافت ایدئولوژیک مدرن و سپس شرایط نواستعماری پست‌مدرن می‌پردازم و در پایان نظر خود را بیان می‌کنم.

### نقش روشنفکر در بافت ایدئولوژیک مدرن

روشنفکر نماینده و آگاهی‌دهنده‌ی عام در شرایط مدرن است و نقش وی را باید متأثر از اصحاب دائره‌المعارف در دوران روشنگری دانست. فوکو با اشاره‌ای روشن به ژان پل ساتر می‌گوید که این روشنفکر مارکسیت خود را همانند پیامبری می‌دانست که رسالت‌اش آگاهی دادن به توده‌ها (توده‌های بی‌صدایی که هنوز قدرت ندارند) بود، خود را صاحب آگاهی راستین (در مورد معضلاتی که قدرت به بار می‌آورد) می‌دانست و دانش یا حقیقتی عام را حمل می‌کرد. فوکو ادامه می‌دهد که از این لحاظ، این روشنفکر [سارتر] اعتقاد داشت که نقش وی نه تنها سخنگوی توده‌ها بودن، که مشاور آنان بودن نیز هست. سارتر در خود این توانائی را می‌دید که بتواند آگاهی توده‌ها را تغییر دهد، به آن‌ها بگوید چه باید بکنند و نیازها و منافع آن‌ها را جمع‌بندی کند؛ نیازها و منافع‌ی که تنها روزی تأمین خواهند شد،

انتساب دکتر موسی عمید به سمت ریاست دانشگاه جلوگیری بعمل آمد. گرایش مستقل مذهبی نیز در روند تکامل انقلاب دینی به روشنفکر ایدئولوژیک دینی تبدیل شد یعنی وابستگی عقلی پیدا کرد و وابستگی عقلی، به تعبیر کانت ناقض استقلال است.

در نتیجه‌ی متمرکز شدن قدرت سیاسی در دست شاه و از میان رفتن امکان رشد روشنفکران مستقل غیر سیاسی بود که در آغاز دهه‌ی چهل قشر روشنفکری مستقل رادیکالیزه شد و یک قشر از روشنفکران چپ مستقل بوجود آمد. احمد شاملو یکی از پیشگامان بحق این جنبش چپ مستقل بود. او در شعری که به ایران درودی تقدیم کرد، چپ ایدئولوژیک را آشکارا به انتقاد گرفت و چشم اسفندیار این جنبش را نشان داد. جنبش چپ مستقل این دهه یک جنبش مدرن انتقادی بود، جنبشی که نادیده گرفتن گوهر شریف آزادی را بر خود نمی‌بخشید. تجربه چپ مستقل نشان داد که دوران روشنفکران مستقل بسر نرسیده است و روشنفکر چپ نیز می‌تواند مستقل باشد.

### پاسخ سوال نهم

روشنفکران پیشقراول بورژوازی و حامل عقلانیت آن بودند. این عقلانیت، که روشنفکران و بورژوازی را مشترک می‌کرد، بعدها دوگانه شد: عقلانیت روشنفکران که به عقلانیت "معقول" افلاطونی شبیه بود یعنی بدنبال مسائل انتزاعی، همچون عدالت، بود و عقلانیت بورژوازی که به عقلانیت "محسوس" ارسطویی شبیه بود.

تمامی سده‌های میانی صحنه‌ی مبارزه میان "معقول" افلاطونی و "محسوس" ارسطویی بود با عقب نشینی انتزاع افلاطونی و پیروزی "محسوس" ارسطویی بود که عصر جدید به هستی آمد. این جا خاستگاه اندیشه‌ی دموکراسی است، بر زمینه‌ی اندیشه‌ی افلاطون نمی‌توانست دموکراسی به هستی بیاید، حال آن‌که بر زمینه‌ی فلسفه‌ی ارسطو است که نظریه‌ی مشروطه‌ی مبتنی بر قانون اساسی می‌تواند ساخته شود.

اتویپای "معقول" با پیشرفت تمدن و تکنولوژی دیگر نتوانست در برابر عقلانیت "محسوس" مقاومت کند و ناچار به واقعیت تسلیم شد. و این، ریشه‌ی عقب نشینی روشنفکران در برابر سرمایه‌داری بود. یعنی ضعف درونی آنان بود که آنان را به سرمایه‌داری جذب کرد.

اکنون نیز در ایران مبارزه‌ی میان دو جناح اسلامی مبارزه‌ی ای است میان معقول افلاطونی و محسوس ارسطویی. جدال میان خدایی منتقم و بی‌ترحم، که همه‌ی کارها به اراده‌ی اوست با خدائی مشروطه طلب. پس عصر جدید ایران نیز نتیجه و میوه‌ی این جدال خواهد بود و نباید به آن کم بها داد.

### پاسخ سوال دوازدهم

گروه‌های اپوزیسیون نیز خود سازو کارهای قدرت را بوجود می‌آورند و در ذات این امر ایرادی نیست. حتماً باید چنین باشد. باید دید از چه زاویه‌ای به قدرت نگریسته می‌شود. قدرت به معنای رایج البته دام مهلکی خواهد بود ولی آزاداندیشان هم بدون قدرت نمی‌توانند با مخالفین آزادی رو-در-رو شوند. گیرم که کیفیت و نوع قدرت متفاوت است. حتماً ادبیات قدرت بزرگی است که باید به درستی از آن استفاده شود. ادبیات آزادیخواه از مشروعیت حقوقی قدرت سیاسی (یعنی از دموکراسی) دفاع می‌کند و همزمان، با ابزار انتقاد از ایستادن آن جلوگیری می‌کند.

### پاسخ سوال های سیزدهم و چهاردهم

روشنفکران آزادیخواه در برخورد با جمهوری اسلامی و با قدرت‌های جهانی از روش‌شناسی یگانه‌ای سود می‌جویند. استقلال برای روشنفکر آزادیخواه دارای سه بعد است. در رابطه با جمهوری اسلامی بعد ملی و بعد عقلی استقلال اهمیت بیشتر دارد و در رابطه با قدرت‌های جهانی بعد سیاسی، ملی و ایدئولوژیک توأماً اهمیت دارند. استقلال سیاسی از دولت‌های غربی برزمینه‌ی اتحاد مدرنیته‌ای با جوامع غربی عمل می‌کند.

بیست و ششم ژوئن ۲۰۰۹

\*

که توده‌ها به آگاهی راستین دست یابند. باری، این روشنفکر، در مقام یک متخصص دانش عملی، رهبری خود را در راستای منافع توده‌هایی که نمایندگی‌شان می‌کرد یا می‌پنداشت که نمایندگی می‌کند، اعمال می‌کرد.<sup>۲</sup>

این نوع روشنفکران و نقش وی همان چیزی است که به گفته‌ی «آرتورو آریاس»، نویسنده‌ی گواتمالایی شبیه نوع و نقش روشنفکران در آمریکای مرکزی است. «آریاس» با بررسی برخی از چشمگیرترین ویژگی‌های نقش «ماریو پایه راس» (۱۹۹۰ - ۱۹۴۰)، که در مقام یک انقلابی - نویسنده (شاعر و قصه‌نویس) گواتمالایی، نمونه‌ی بارز تضادهای وجودی نویسندگان - رزمندگان آمریکای مرکزی در سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۵ است،<sup>۳</sup> چنین می‌گوید: روشنفکران چپ‌گرای آمریکای مرکزی با الهام از مفاهیم یا اندیشه‌های اصحاب دایره‌المعارف روشنفکری و با درکی رمانتیک از فرهنگ «مایاها» خود را چونان شمن‌های قبیله‌ی خویش تصور می‌کردند. از نظر آن‌ها، روشنفکر نوعی هاتف به شمار می‌رفت و از جانب بسیاری که صدایشان به گوش‌ها نمی‌رسد، از جانب آنان که صدایی ندارند، سخن می‌گفت. آن‌ها از هنگام استقلال آمریکای لاتین تا هنگام جنگ‌های انقلابی دهه‌ی ۸۰، کارکرد خود را میهن‌پرستانه و اجتماعی می‌دانستند. بر مبنای این کارکرد، روشنفکر - نویسنده بار مردم را بر دوش می‌کشید. وی برای تغییر آگاهی آن‌ها نمی‌نوشت، زیرا که می‌دانست مردم قادر به خواندن نوشته‌های او نیستند. بر عکس، وی برای ایجاد حافظه‌ی جمعی آن‌ها می‌نوشت. وی با آگاهی به نیروی اخلاقی این عمل، برای دگرگون کردن ساختارهای ذهنی بخش‌های مسلط و به منظور اعمال یک هژمونی فرهنگی نوین که باید به ایجاد دگرگونی در جامعه و دولت می‌انجامید، مطلب می‌نوشت.

«آریاس» ادامه می‌دهد که این نوع درک از نقش روشنفکر معنای ضمنی‌اش این بود که فرجام اکثریت بزرگ روشنفکران مرگ در زندان یا تبعید بود و تفاوت روشنفکر و سیاستمدار، شاعر و چریک یا فعالیت انقلابی و فعالیت هنری از میان می‌رفت. از آن بالاتر، پراتیک مشخص آن‌ها در مقام روشنفکر به عمل روشنفکر متعهد مورد نظر «سارتر» شبیه بود، که در یک چارچوب مارکسیستی می‌کوشید تولید فرهنگ در درون یک پارادایم انقلابی نوین را از طریق پراتیک خاص خود سیستماتیک کند، نه از طریق باز اندیشی در خود.

فوکو بعدها نه تنها این نوع روشنفکری را عام می‌نامد، بلکه خود این مفهوم و نقش سارتری - مارکسیستی را نقد و رد می‌کند. به عقیده‌ی وی فرض این مفهوم این است که قدرت امری ذاتی است نه اعتباری، یعنی فرض را بر این می‌گذارد که قدرت چیزی در خود است که فقط دستگاه دولت و قدرت قانونی آن را اعمال می‌کند، به جای آنکه قدرت را شبکه‌ای از خرده قدرت‌های پنهان ببیند که در سطح سوژه - سوژه و در کل شبکه‌ی اجتماعی جاری است و با دانش رابطه‌ای مبتنی بر هم‌دستی و مشروعیت بخشی متقابل دارد.<sup>۴</sup>

به عقیده‌ی فوکو، قبول یکی و فراموش کردن دیگری معنایش آن است که روشنفکر عام آدمی ساده‌انگار است. ساده‌انگار است، چون با فرض این که دولت چیزی است که می‌توان آن را تصاحب کرد و این فقط دولت و طبقه‌ی حاکم است که قدرت را علیه سوژه به کار می‌گیرد، چنین می‌پندارد که کافی است که ساختارهای کهنه را در هم شکست و ساختارهایی نوین با کارکردهای جدید بر خرابه‌ی آن‌ها برپا ساخت. حال آن‌که فراموش می‌کند که این ساختارهای جدید، هم‌چنان همان ساختارهای قدیم اند. زیرا غیر ممکن است بتوان یک ابزار قدرت بورژوازی (ساختارهای کهنه - دستگاه دولت) در جهت هدف‌های انقلابی به کار گرفت، بی‌آن‌که در نظام قدرت گرفتار آمد؛ به‌ویژه هنگامی که این ابزار انقلابی نیست. چنین روشنفکری می‌کوشد ایدئولوژی‌های متخاصم بورژوازی و مارکسیستی را هم‌سو کند. هم در مورد نیت هم در مورد «آگاهی راستین» هم نقش میانجیگرانه‌ی چنین روشنفکری باید تعبیر «هرمنوتیک بدگمانی» را به کار برد.

از سوی دیگر، فوکو معتقد است که مفهوم و نقش سارتری - مارکسیستی روشنفکر ناسازگار اند. در این حالت روشنفکر خود را صاحب آگاهی راستین و جهانشمول می‌داند و به‌طور غیر مستقیم سلسله مراتبی

از آگاهی و دانایی را به نمایش می‌گذارد که از بالاترین آگاهی و دانش، یعنی دانش و آگاهی روشنفکر آغاز می‌شود و به پایین‌ترین و مه‌آلودترین آگاهی و دانش، یعنی آگاهی و دانش توده‌ها، می‌رسد. بدین سان، هرم قدرت نظامی را که علیه آن مبارزه می‌کند، باز تولید می‌کند. این نوع نگرش، روشنفکر را از لحاظ آگاهی و دانش در مرحله‌ی بالاتری از توده‌ها قرار می‌دهد. بر مبنای این نگرش روشنفکر از یک چیز بنیادی دیگر نیز بر خوردار است که توده‌ها از آن محروم اند: حقیقت عینی (به عنوان مثال ایدئولوژی). از همین رو است که خود را ناگزیر می‌بیند توده‌ها را تا مرحله‌ی رسیدن به آگاهی راستین رهبری کند، همه‌ی آگاهی کاذب آنان را از میان بردارد و این حقیقت را در خیابان‌ها به فریاد باز گوید. اما همه‌ی مطلب این نیست.

چنین روشنفکری با کارها و سخنان تفکر برانگیز و جهت‌دهنده‌اش گرایش به سلطه‌گری دارد و با ایده‌آلیسم افراطی، خوش‌بینی و مسحور کردن توده‌ها را هدف می‌گیرد. از آن‌جا که چنین روشنفکری به این اسطوره‌ی غربی مشروعیت می‌دهد که میان دانش و قدرت هیچ هم‌دستی - ای وجود ندارد، جز بازتولید سازوکار و مناسبات سنتی قدرت کاری نمی‌کند.

پس جای تعجب نیست که فوکو از چنین روشنفکرانی به شدت انتقاد می‌کند. باری آن‌چه روشنفکران عام در پی رویدادهای سال ۱۹۶۸ فرانسه کشف کرده‌اند این است که توده‌ها برای دانستن نیازی به آن‌ها ندارند. همه چیز را خیلی به‌تر از روشنفکران می‌دانند. اما نظام قدرتی وجود دارد که این گفتمان و این دانش را منع و بی‌اعتبار می‌کند؛ قدرتی که فقط در مراتب بالای سانسور حکومتی قرار ندارد، بلکه به نحو ظریف‌تری در کل شبکه‌ی اجتماع نهفته است. خود این روشنفکران بخشی از نظام قدرت اند و این ایده که روشنفکران عاملان آگاهی و گفتمان اند به همین سیستم تعلق دارد. نقش روشنفکر این نیست که برای بیان حقیقت ناگفته‌ی همگان قدری جلوتر یا قدری کنارتی قرار گیرد. نقش وی، قبل از هر چیز مبارزه کردن بر ضد همه‌ی شکل‌های قدرت است؛ آن‌جا که قدرت هم اَبژه است و هم ابزار: در نظام دانش، نظام حقیقت، آگاهی، گفتمان.<sup>۵</sup>

### نقش روشنفکر

#### در شرایط نو استعماری پست مدرن: روشنفکر خاص

فوکو معتقد است اکنون روشنفکر خاص جای روشنفکر عام را گرفته است. این یک امر بدیهی است، زیرا روشنفکران اکنون دیگر بر روی مسائل عام، تیپیک و برای همگان عادلانه متمرکز نمی‌شوند، بلکه روی مسائل خاص و مشخصی که به شغل‌شان مربوط می‌شود، کار می‌کنند. معنای این سخن آن است که به گفته‌ی «مارگاریتا کاره‌را» شاعره‌ی گواتمالایی و برنده‌ی جایزه‌ی ملی ادبیات، نقش آن‌ها در گفتمان شاعرانه پژواک دارد. به قول فوکو، از جنگ دوم جهانی به این‌سو روشن شده است که دیگر لزومی ندارد که روشنفکران خوش‌بینانه و افسون‌زده برزمنند تا توده‌ها آگاهی یابند، چرا که توده‌ها مدت‌ها است به آگاهی دست یافته‌اند.

فوکو معتقد است که نقش روشنفکر، در مقام انسان خردمند - نخبه یا متخصص در دانش یا عرصه‌ی خاصی از پژوهش، اکنون این است که با حرکت از موقعیت خاص خود در مبارزات سیاسی علیه قدرت بکوشد و قدرت را آن‌جا که بیش از هر جای دیگر مکارانه پنهان شده است، افشا کند. وانگهی، این روشنفکر با دانش خود و از جایگاه خاص خود و به قصد ایجاد شکل‌های جدیدی از دانش و تضعیف رابطه‌ی دانش و قدرت عمل می‌کند. یعنی بر مبنای پژوهش در تاریخ دانش و قدرت نشان می‌دهد که چگونه دانش در خدمت قدرت قرار گرفته است.

روشنفکر خاص، با آگاهی از این‌که قدرت شبکه‌ای از خرده قدرت‌ها است که حتا در زندگی روزمره نیز جاری است، باید در تمام جبهه‌های سیستم مبارزه کند. روشنفکر خاص باید در همه‌ی این جبهه‌ها و در کانون‌های ظریف‌تر و پنهان‌تر شبکه‌ی قدرت قرار گیرد و ابزارهایی برای تحلیل فراهم آورد و برای فهم بهتر واقعیت تبارشناختی نبرد را نیز ارائه دهد. فوکو معتقد است که بدین سان، روشنفکر خاص از جمله، آگاهی بسیار واقعی‌تری از این نبرد به دست خواهد آورد که وی را قادر می‌سازد تشخیص دهد که قدرت در کجا نشسته و نقاط آسیب پذیرش کجاست؟

وانگهی با حرکت از دانش خود می‌تواند هر نوع دانش مسلط و همدست قدرت را مورد سؤال قرار دهد و با این کار نه تنها پراتیک خود را تئوریزه می‌کند بلکه آن را به اجراء در می‌آورد.<sup>۱۱</sup>

روشنفکر خاص مانند روشنفکر عام فقط یک نظریه پرداز - متخصص دانش یا یک ناظر ممتاز مغز یا نماینده‌ی انقلاب نیست که بر توده‌ها نازل می‌شود تا سطح آگاهی آنان را ارتقاء دهد. یا به طور کتبی یا شفاهی حقیقت بی چون و چورا را به آن‌ها ابلاغ کند. این‌جا باید یک اشاره‌ی ضمنی فوکو را نیز یادآوری کرد: چهره‌ی برجسته‌ای که کارکردها و حیثیت‌های روشنفکر نوین را دارد، دیگر آن نویسنده‌ی نابغه یا دانای مطلق که ارزش‌های همگان را در خود جمع کرده است، نخواهد بود. ما در عصر ناپدیدشدن چنین نویسنده‌ی کبیری به سر می‌بریم.

### روشنفکر: سوژه‌ی شرافتمند علیه مناسبات قدرت

نقش روشنفکر یکی هم این است که منتقد قدرت باشد، از جمله منتقد قدرتی که فوکو مثبت ارزیابی می‌کند: قدرت تولیدی. اما اگر خود جزئی از محافل قدرت و نظریه‌پرداز این محافل باشد اجرای این نقش برایش دشوار خواهد بود. از این رو، شرط اساسی نه تنها برای نقد قدرت بلکه همچنین برای هر چه موثرتر بودن آن، شرافتمندی روشنفکر است.

روشنفکر صدیق، دلسوز، فروتن، متعادل؛ نقاب از چهره‌ی قدرت بر می‌دارد و در مقابل استعمار پست‌مدرن می‌ایستد: در مقابل فرایند جهانی کردن که ایدئولوژی بازار و اسطوره‌هایش را مشروعیت می‌بخشد. آیا وجود چنین روشنفکری در برابر دوگانگی آن چیزی که ایدئولوژی نوین سیاسی و اقتصادی بدیل در آمریکای لاتین خوانده می‌شود، و قدرت‌های سنتی از آن می‌هراسند، یعنی سوسیالیسم قرن بیستم و یکم ضروری نیست؟<sup>۱۲</sup>

اچ‌دی. استفان زبان شناس و جستارنویس آمریکایی، در توضیح نقش روشنفکری در اجتماع و با تکیه بر تجربه‌اش در خدمت به جنبش‌های اجتماعی، به نکته‌ای اساسی اعتقاد دارد. این نکته این است که روشنفکر برای این‌که روشنفکر باشد باید از قدرت مرکزی دوری جوید و به نیروهای مردم پیبوند؛ به مردمی که برای بهبود شرایطشان و استقرار دموکراسی واقعی مبارزه می‌کنند. من اضافه می‌کنم: برای حفظ شرافت اخلاقی‌ای که ثمره‌ی تعهد به این «متافزیک حضوری» است که فلسفه‌ی پست‌مدرن به فراموشی سپرده است.

امروزه که ادعای روشنفکر عام سارتری - مارکسیستی بیش از پیش مورد تردید قرار گرفته است، روشنفکر باید حداقل این نکات را مد نظر داشته باشد: بر خلاف آن‌چه در برخی محافل دینی پست مدرن پنداشته می‌شود، کلمات به خودی خود فاقد قدرت جادویی دگرگون‌کننده هستند؛<sup>۱۳</sup> قدرت فساد می‌آورد حتا اگر بی‌طرف باشد؛ روشنفکر باید تابع شرافت باشد تا بتواند از لحاظ اخلاقی توانایی مبارزه علیه مناسبات سلطه را داشته باشد، علیه مناسباتی که توجیه‌کننده‌ی بی‌عدالتی، تبعیض، بی‌اعتنایی، بی‌تفاوتی و مرگ است.

همان‌طور که فوکو به درستی معتقد است این روشنفکر مجیزگوی قدرت نیست. وی فردی است که هم‌چون «پایه راس» سرانجام‌اش اگر نه مرگ و زندان، تبعید، فقر، تبعیض یا فراموشی است. وگرنه این خطر وجود دارد که به دلیل «فقدان پایگاه»، در قدرت حل شود. چرا که یکی دیگر از تناقض‌های روشنفکر در شرایط نو استعماری این است که صدایش هنگامی اعتبار و پژواک دارد که از سوی مراکز فرهنگی ملی یا بین‌المللی تایید شود؛ مراکزی که حقانیت (بخوانید شهرت) وی یا سوژه - نویسنده در معنای فوکویی را تقدیس می‌کنند؛ که سوژه را مطیع می‌کنند و شکل می‌دهند.

بنابراین، در پرتو مباحث بالا، چیزی که امروز لازم است اندیشیدن به نقش روشنفکر، نویسنده، گفتمان‌های ادبی و آن چیزی است که از دیرباز ادبیات خوانده شده است. از جمله می‌توان این پیش فرض را ساختارشنکی کرد که هر گفتمان ادبی، از جمله گفتمان روایی فقط ادبیات ناب است، یعنی به واقعیت اجتماعی - سیاسی ربطی ندارد و چیزی است خودمحور و ذهنی. اما باید دقت کرد که درخشش زیباشناختی - غنایی و چندمعنایی بودن اثر ادبی به هیچ وجه حذف نشود. چه در تحلیل نهایی این ویژگی‌ها به گفتمان ادبی هویت می‌بخشند و آن را تعریف می‌کنند.

### یادداشت‌ها:

- ۱- در این جستار، منظور از روشنفکر به‌ویژه نویسنده‌ای است که دانش، توانایی و گفتمان خاص‌اش به نحوی اندیشیده، خلاق و نقادانه با افکار عمومی در گفتگو هستند. بنابراین، در این جستار نقش روشنفکر با یک حرفه‌ی معین یا فعالیت آکادمیک برج عاجی مربوط نیست.
- ۲- از این رو است که یکی از گرایش‌های روشنفکر، به‌ویژه شاعر، این است که سخنان‌اش، در سطح نوشتار، از موضع من فردی نیست، بلکه به نمایندگی از بخشی از اجتماع بیان می‌شود.
- ۳- در اینجا باید «پ.ا.کورا» و «کاردنال» شاعران نیکاراگوایی را نیز باید در عرصه‌ی الهیات چپ به یاد داشته باشیم.
- ۴- مورد اخیر، یعنی تبعید، سرنوشتی بود که «پایه راس» در اواخر سال ۱۹۸۱ به آن دچار شد، هنگامی که دولت گواتمالا مانع شد که وی به عنوان یک رهبر سیاسی بار دیگر وارد زندگی اجتماعی کشور شود، چرا که او را هنوز یک «شورش‌گر» به‌شمار می‌آورد. به این ترتیب، به قول «اریاس»، «پایه راس» چاره‌ای نداشت جز این‌که در سایر مراکز فرهنگی بین‌المللی برای تولیدات ادبی خود اعتبار به دست آورد. چیزی که هرگز به آن نایل نیامد، چر که مرگ مهلت‌اش نداد. با این‌که تعهدات ایدئولوژیک-انقلابی خود را نفی کرده بود، آثارش نه در گواتمالا و نه در خارج از گواتمالا بازاری نیافت. به‌خصوص آن‌که ایدئولوژی مارکسیستی دیگر «از مد افتاده بود».
- ۵- این چرخش در نحوه‌ی درک از قدرت - به این معنی است که درک مارکسیستی از قدرت تقلیل‌گرایانه است.
- ۶- توجه شود که روشنفکر عام گواتمالایی، به گفته‌ی «اریاس»، می‌کوشید هژمونی فرهنگی نوینی را اعمال کند که وی آن را مردود می‌شمرد.
- ۷- این همه چرایی اعتراض فوکو به مارکسیسم سنتی و روشنفکر تیپیک‌اش را توضیح می‌دهد.
- ۸- این ارزیابی «کاره‌را» درست است که به دنبال فروریزی کمونیسم، گفتمان شعری در شکل خود نگرشی «ضد شاعرانه» را برجسته می‌کند که با استفاده از زبان روزمره‌ی مستقیم، با شعر و غنا قطع رابطه می‌کند. از لحاظ محتوا، این گفتمان، ارزش‌ها و درونمایه‌هایی (به عنوان نمونه درونمایه‌های فمینیستی و ساختارشنکانه با اشارات ضمنی به مسائل جنسی) را برجسته می‌سازد که تا همین چندی پیش از جانب نویسندگان متعهد مورد نظر سارتر منطقه‌ی ممنوعه به-شمار می‌رفت.
- ۹- همان‌طور که «فرنان تاسو» یادآوری می‌کند سارتر بر این عقیده بود که روشنفکر، برای این‌که روشنفکر باشد، می‌بایست جایگاه ساختاری گذشته‌اش را، که وی را در قدرت شریک می‌کرد، رها کند.
- ۱۰- بدین سان فوکو برخی جریان‌های مارکسیستی سابق را که در درون برخی محافل پروتستان معاصر رخنه کرده است، ساختارشنکی می‌کند.
- ۱۱- از طریق رواج دادن «حقایق» یا اسطوره‌های خاص خود، به قصد آن‌که مردم مناسبات سلطه را که در سطح دولت-سوژه و نیز سوژه-سوژه در تمام سطوح ساختار اجتماع وجود دارد، رضایتمندانه درونی کنند و مشروع بدانند.
- ۱۲- گذشته از این‌که این پروژه هنوز در حال شکل‌گیری است، این نوع سوسیالیسم، که در کشورهای ما از محبوبیت برخوردار است، دوسویه‌گی خود را نشان می‌دهد. این نوع سوسیالیسم با این‌که می‌کوشد انسان را بر سرمایه برتری دهد و در جهت از میان برداشتن امتیازات قدرت سنتی مبارزه می‌کند، به تمامیت‌خواهی گرایش دارد حتی در مورد حق آزادی بیان.
- ۱۳- می‌توان از خود پرسید که این تأثیر، به عنوان نمونه تأثیر گفتمان سیاسی-اجتماعی تا چه حد مستند است. آیا در واقعیت زندگی ما تغییری ایجاد شده است؟ با این‌همه منظورم نفی اعتبار، قدرت و ربط آن نیست. نکته این است که روشنفکر این شاخه از دانش نیز آگاه باشد که گفتمان‌اش همواره تأثیر مطلوب نخواهد داشت حتا اگر زبان‌اش بس رنگین یا شاعرانه باشد.
- ۱۴- جادوی قدرت را می‌توان در تاریخ معاصر هم نشان داد؛ آن‌جا که کسانی، از جمله روشنفکران، به فساد کشیده می‌شوند تا قدرت بیشتر به دست آورند و باز هم فاسدتر شوند.

\*این مقاله ترجمه‌ای است از:

Reyes, George. (2007), *El papel del intelectual en el contexto ideológico moderno: El intelectual representante y concientizador "universal" in*

<http://www.realidadlitera.net/palabrassinvoz8.htm>

\*\*خنورخه رییس شاعر و منتقد ادبی، اهل اکوادور، است.

\*



روشنفکر، یعنی اوپی که مُدرن است و معاصر ما، در شهر زندگی کرده و با ابزارقیاس و روشننگری دغدغه بهبودی زندگی زمینی برای انسان را داشته است.

در ضمن در رابطه با تبارشناسی روشنفکر و القاب اولیه‌اش، بهتر است نکته زیر را نیز یادآور شویم. این که عنوان اثر موثر ژولین بند (انتشار ۱۹۲۷ در فرانسه) که بعدها الگوی جلال آل احمد در "خدمت و خیانت روشنفکران" میشود، بی دلیل "خیانت کلریکوس" (Le trahison des clercs) نشده است. بهر حال، واژه‌ی "کلریکوس" در لاتین را بایستی در فارسی به روحانی ترجمه کنیم. به رغم این که آن واژه یونانی تبار و این معادل فارسی معرب، همواره، از شفافیت معنایی و مصداقهای یگانه بهره مند نبوده‌اند. بگذریم که واژه‌ی "روشنفکر" در محاورات عموم به خلیپها اطلاق میشود. از مکتب رفته، درس خوانده، تحصیل کرده و کتابخوان گرفته تا فلان کارمند انتشاراتی یا نسخه خوان تذکره ها و مترجم افسانه های عرفانی اهالی هند و چین.

۲- در گام دوم، از شما سپاسگزاری میکنم. بخاطر این که با پرسشهای خود به من امکان پاسخ گفتن را میدهید. امکانی برای اینکه برداشت خود را در ارتباط با مسئله‌ی قدرت و راه حل‌های مطرح روشنفکران توضیح دهم. پیش از این، انگار در نوشته‌هایی که در نشریه‌ی آرش شما و نیز در کتاب‌هایم چاپ شده‌اند یعنی در "قدرت و روشنفکران" و "در ستایش تبعید" یا "معناهای عشق" خود را برای این پرسش و پاسخ امروزی آماده کرده‌ام.

به اعتبار همین اردوی آمادگی می‌خواهم بگویم که رهنمود "جهانی فکر کردن و منطقه‌ای عمل کردن" را چند سالی است می‌شناسیم. البته این رهنمود را که در اروپا شنیده میشود، همواره با یک توضیح مکمل باید تکرار کرد. این که منطقه‌ای عمل کردن، البته نباید آب با آسیاب نسبییت گرایي فرهنگي و ابتدال پُست مُدرنیستی بریزد. نسبییت گرایي که لیاقت مردمان جهان را با دولتها، دین و آئین مرسومشان هم‌تراز می‌گیرد و هم‌سنگ می‌شمارد.

پویایی و کنشمندی فاعل شناسا یکی بدین خاطر است که حد نصاب لیاقت خود را همچون نمونه‌ای از جمع نشان دهد و دیگر این که حقارت دولتمردان خود منتخب و سپری گشتن تاریخ اعتبار دین و آئین موروثی را آشکار کند. بنابراین، در همین آغاز سخن، پافشاری میکنم بر این موضوع که ارزشهایی جهانشمول نظیر آزادی، در شکل مثبت و منفی آن، نبایستی پیش پای این سنت و آن عادت محلی قربانی شود.

۳- نخستین پرسشی که در نامه‌ی شما مطرح است این عبارت است: روشنفکر کیست؟

شاید نقاش یا کاریکاتوریستی در دنیا باشد که روی تنه آدمی به جای سر یک لامپ بکشد و به عنوان روشنفکر تحویل ما بدهد. خوب باید نگاه کنیم که آیا سیم نورانی لامپ سوخته یا سالم است.

اما از شوخی و طنزای گذشته، قدیمها یک تعریف دم دستی داشتیم: کسی که کار فکری میکند، یک روشنفکر است! گرچه از همین تعریف ساده انتظار داشتیم که تمام خواسته‌های ما را از این "صفت فاعلی" پوشش دهد.

آنگاه، بنا بر این که به کدام جبهه‌ی جامعه متعلق بودیم، می‌خواستیم "روشنفکر" را در راستای گرایش خود ببینیم. می‌پنداشتیم او آگاهی بخشی است که به کمک رهایی توده‌ها می‌آید یا اینکه عالمی است خدمتگزار رشد علم و ثروت.

درک و دریافت اولی در جنبش کارگری قرن نوزده مطرح شد. جنبشی که به بورژوازی بقدرت رسیده در قرن هژده و نیز به خواسته‌اش از فریختگان برای رشد علم و رفاه خود، واکنش نشان میداد.

البته این درک و دریافت‌های دو گانه از روشنفکر جماعت، که حاصل نگرش ایدئولوژیکی بودند، تا نیمه قرن بیستم همچنان ادامه داشتند. از یکسو، مارکسیسم روسی که خود را یگانه وارث ایده سوسیالیسم علمی میدانست، علم را مقوله‌ای طبقاتی میدید و می‌خواست مثل خیلی چیزهای دیگر از آن استفاده ابزاری کند. در سوی دیگر، اردوگاه کاپیتالیستی با فخر و افتخار رشد علمی خود را به جهانیان نشان میداد که باعث گسترش فضای رقابت و آزادی فردی شده است.



## سراغی از "سگ ولگرد"؟

مهدی استعدادی شاد

به همراه پُست اینترنتی، یادداشتی فرستاده‌اید. گفته‌اید می‌خواهید در شماره آتی به بحث پیرامون روشنفکران بپردازید. از اینرو پرسشهایی پیرامون روشنفکر و رابطه‌ی (مشروع یا نامشروعش) با قدرت را مطرح کرده‌اید. بنابراین و برای آن که به پاسخ شما برسم، باید چند گام مقدماتی بردارم.

۱- در گام نخست، لازم است در سخن خود ابهام زدایی کنم از واژه مشروعیت. زیرا، در پاراگراف پیشین، واژه‌ی مشروع را به معنای حقانیت در مفهوم متعارف به کار گرفته‌ام. نه به معنای موضوعی دینی یا امری شرعی؛ که این عملکرد برانده‌ی دین فروشان و شریعتمداران است و به کسب و کارشان مربوط.

این تمایز معنایی میان قدرت شرعی و قدرت عرفی، البته، در ادامه‌ی سخن بیشتر به کار خواهد آمد. زیرا وقتی به مشروعیت قدرتمداری نظر میکنیم، اشراف داشتن بر تمایز یادشده لازم و ضروری است. چرا که قدرتمداری منطبق با پیشرفت امروزی بشریت، نه بر پایه زور حاکمان بلکه بر پایه اقتداری شکل می‌گیرد که از دل انتخابات آزاد و وجود حزبهای هوادار دموکراسی بیرون آمده است. چنان که این نوع مطلوب و معاصر قدرتمداری با رعایت قانون و نیز تکیه بر اصل حقوق و وظایف همسان شهروندان به مشروعیت مورد نظر هم میرسد.

از این گذشته، وقتی به اختلاف و تفاوت میان نوع سنتی و نوع مُدرن پدیده روشنفکر برسیم، دوباره مسئله تفاوت شرع و عرف و نیز بود و نبود مشروعیت قدرت مطرح است. زیرا انواع روشنفکران، بالطبع، روابط متفاوت و مختلفی با قدرت داشته و دارند. قدرتی که گاه بر قاعده اقتدار قانونی و گاه با اعمال زور خودکامه موجودیت یافته است.

در تبار شناسی پدیده‌ی روشنفکر، آنگونه که اثر ژاک لوگوف (روشنفکران در قرون وسطا، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، ۱۳۷۶) گزارش میدهد، یکی از این انواع سنتگرا بنام "روحانی" معروف است. وی، مقیم دیر و صومعه، برای مردمان معمولی بیش از هر چیزی یک سخنور یا موعظه‌گر است. در این راستا تکیه زده بر منبر متافیزیک و مدام وعده‌ی رستگاری آسمانی را میدهد. حتا به زمانه‌ای که انسان با سفینه به فضا رفته است. اما نوع دیگری

۴- البته در کشمکش و رقابت ائتلاف آنگلساکسونی و بخشی از اروپا با سوسیالیسم روسی و اقمار، که عوارضی چون بحران اقتصادی بین دو جنگ جهانی را داشت، مناسبات کشورهای جهان دستخوش حوادث چندی شدند. چنان که پدیده خودکامگی (توتالیتاریسم) در شرق و غرب اروپا شکل گرفت. قاره اروپا که قرن‌ها نقش پیشتازی برای جهانیان یافته بود به یک باره وارونه شد و بربریت پنهانی در ذات آدمی را هویدا ساخت. نازیسم آلمانی، فاشیسم ایتالیایی، اسپانیایی و پرتغالی در سمت غربی و استالینیسم روسی در سمت شرقی، سوار بر مرکب عوامفریبی و نیز با ستیزه جویی و یورشهای مختلف به دیگران، چالش جدیدی را برای فرهیختگان جهان بوجود آوردند. فرهیختگان آرزومندی که دهه‌ها در پی شکست استعمار کهن، بهبودی اوضاع کشور و نیز تقسیم عادلانه ی ثروت در جامعه بودند.

پس با این روند تاریخی، روشنفکر فقط ناچار به جانبداری از مردم هموطن و اردوی کار و هم‌اورد و چالش با نیروی استعمار و سرمایه نبود. او، برای آن که بتواند موقعیت تاریخی خود را حفظ کند، بایستی به نبرد با خودکامگی نیز بپردازد تا لایق نام خود بماند. روشنفکری که یکی از لقبها ومعناهای ضمنی‌اش، همانا "جان آزاده" است. جان آزاده ای که فریدریش نیچه در مورد رفتار و فکر فلسفی اش تعریفهای دلنشینی را به دست داده است.

این اتفاقاتی که تا اینجا صحبتشان رفت در سطح کشورگشایی، اداره‌ی امور و دیپلماسی مطرح و پدیدار شدند. با رشد صنعت و گسترش نفوذ تکنولوژی در زندگی روزمره و شکلگیری بخش خدمات و کم رنگ شدن تاثیر بخش تولید، از پس جنگ جهانی دوم، دیگر تمایز کار فکری و کار یدی برای شناخت جامعه شناسانه پدیده روشنفکر کفایت نمیکرد. بگذریم برداشت قدیمی از مفهوم روشنفکر، که او را به کار فکری خلاصه میکرد، شامل حال مجسمه سازان، نقاشان و فیلم سازان نمیشد. اما جامعه‌شناسی، این حوزه نوپا در عرصه علوم انسانی، در کنار اهمیت کار برای جامعه از وجود کنش سازنده و ابتکارات انسان مخترع و کاشف نیز سخن به میان کشید. درک و دریافتی که جمهوری روشنفکرانه را گسترش داد.

۵- بنا بر شرح اجمالی در بالا، پرسش روشنفکر کیست به این مولفه‌ها وابسته است که در چه زمان و مکانی پرسش را مطرح میکنیم. منتها، پس از اشاره به شکلگیری پدیده‌ی خودکامگی در قرن بیستم، یک برداشت دیگر از نقش روشنفکر را میتوان به دو برداشت پیشینی و آشنا برای ایرانیان افزود.

ایرانیان، از دوره مشروطه به این سو، منورالفکرانی را دیده‌اند که هم در طرح لیبرالی از فرهنگ و هم در طرح مارکسیستی - لنینیستی از سیاست مشغول و سرگرم بوده‌اند.

اما در تجربه انقلاب اسلامی، با شناخت از الگوی نازیسم آلمانی، میتوان از روشنفکر از لون دیگر هم سراغ گرفت. یعنی از کسی که، همچون بدیل فاسدی از اهل قلم و کتاب، میتواند در پی سودای رهبری کردن رهبر باشد. رهبری که با هم‌دستانش از ابزار فریب عوام و دیگر ابزار خودکامگی های طاق و جفت بهره میبرند. در این چارچوب خاص (که نمونه اش ماجرای قصد و پندارهیدگر است برای رهبری جنبش نازیسم و هیتلر) مفهوم روشنفکر با سفسطه گری معنا میشود. سفسطه ای که در یونان باستان رسم کسانی بود که از بیان دانسته های خود نان میخوردند و سخنوری را در خدمت ارباب ثروت و قدرت میگذاشتند. آنجا همدلی با بیداری و آگاهی بخشی ملاک نبود. همدستی با سياهکاری راه و رسم شمرده میشد. احمد فردید که میخواست برای انقلاب اسلامی نظریه ای دست و پا کند، افشاء شده ترین نمونه آن میل رهبری کردن رهبر پس از انقلاب اسلامی است. حتا رسواتر از رهنمودهایی که افرادی همچون احسان نراقی یا چنگیز پهلوان و... به حاکمیت بعد انقلاب داده اند.

دیگر برای همگان آشکار شده که، پس از انقلاب اسلامی، خیلی از پدیده های جامعه ایرانی دستخوش دگرگونی شدند. از جمله ی این پدیده ها، وضعیت اعتباری و ارزشی روشنفکری بود که، با دستکاری واقعیت و تاریخ از سوی تازه به قدرت رسیدگان، میرفت از رنگ و رو بیافتد. از زمان جدل بر سر اهمیت آدم مکتبی یا شخص متخصص در ایران اسلام زده، نظام

خلیفگانی سعی کرد در کنار تکنوکراتهایی که با هر بادی به اینسو و آنسو میروند از دانایان و عالمان نیز برای خود مهندس مشاور بسازد.

آن روشنفکر ایرانی که خواستار حفظ استقلال رای خود بود و میخواست با چشمان خود و نه با عینک این و آن دسته سیاسی و جناح حاکمیت دنیا را ببیند، بایستی برنامه و رفتار تازه ای را در پیش میگرفت. وی برای آن که خوراک روزمرگی نشود، میبایست حتا فرای چالش رژیم با مخالفان بلاواسطه اش میرفت. در آن جایگاه مشرف بود که میتوانست دریابد که اپوزیسیون رژیم قدر به نادرستیهای رژیم آلوده است.

از آن بالا، یعنی از منظر پرنده، میشد دید که "اپوزیسیون واقعا موجود" به باز تولید نمادها و رفتار آئینی مشغول است که در بساط رژیم حاکم نیز یافت میشوند. چه آنجایی که برای خود رهبران بلامنازع و دور از دسترس نقد تراشیدند و در ولایت رهبران ذوب شدند و چه در جایی که بر طبل شهید پروری کوبیدند و سعی کردند مشروعیت خود را با تعداد کشته های خویش ثابت کنند. بر این منوال بود که ایشان از دشمن خود تمایز نمییافتند.

نقدانی که بر این گره های رفتاری در فرهنگ و سیاست ما دست گذاشتند، گاه به قیمت طرد و انزویایی که از سوی دوستان، برادران و رفقای دیروزی نصیب شان شد، در تداوم سلسله روشنفکران همچون وجدانهای بیدار جامعه قرارداشته و قرار دارند. تداومی که حافظ در شرح حال باز یگرانش گفته بود:

تاریک خاطران همه درناز و نعمت اند/ ای روشنی عقل تو بر ما بلا شدی  
۶- در پی تحولات نظری که در اروپای بعد از نورایش و روشنگری پدید آمد، تربیت روشنفکران آزاد اندیش در دستور پیشتازان جوامع عقب مانده قرار گرفت. چنین بود در پی آخوندزاده و آقاخان کرمانی، یعنی پیشکسوتان روشن اندیشی ایرانی که با پیشرفت علم و دانش در مغرب زمین آشنایی داشتند و فارسی‌زبانان را با نقد و نگرش انتقادی دمخور ساختند، نسل جدیدی آمد. نسلی که، مثل پیشکسوتان مقیم در تفریس و در استانبول، بخشی از عمر را در غربت و درغرب گذراند. کاظم زاده ایرانی‌شهر و تقی زاده در برلن اقامت گزیده، نمونه‌های تاثیر گذار و مشهور نسل یادشده بودند که سطح بحث و نقد فرهنگی ما را ارتقاء داده‌اند.

در مرحله بعدی منورالفکری هم از منظر رفتاری و هم از دیدگاه موضوعی دچار انشعاب است. عده‌ای مثل فروغی، با آن خدمت فلسفی به زبان فارسی و ترجمه سیر حکمت در اروپا، دغدغهی تمامیت ارضی ایران را داشتند و مشاور کشورداری شدند. برخی مثل ارانی، با استعداد اندیشیدن مستقل، سراغ ساختن گروه مخفی و حزب سیاسی میروند. تعدادی نیز هوشمندی و توان نظری خود را در خدمت ادبیات و نقد ادبی قرار میدهند تا فرهنگ عمومی رشد کند. با اهمیت ترین نمونه‌های رویکرد اخیر، هدایت و نیما هستند که به مفهوم فرهنگ ورزی اعتبار میدهند.

نویسندگان و شاعران چندی که در پی ایندو بنیانگذار ادبیات مدرن فارسی آمده‌اند، معمولا از آن اعتبار سود برده و در زمره روشنفکران ایرانی محسوب شده‌اند. سلسله‌ی روشنفکران فرهنگی.

افکار عمومی ما تا مدتهای مدید بدین تلقی عادت داشت که به فوریت هر نویسنده و شاعری را همچون روشنفکر در نظر بگیرد. فارغ از اینکه تا چه مقدار اینان در حوزه همگانی برای آزادی و دموکراسی کارکرد بهینه داشته‌اند و در جهت پیشرفت جامعه فعال بوده‌اند. با گشاده دستی به ایشان لقب اعطا شد: شاعر اندیشه ورز، زُمان نویس روشن اندیش، منتقد صاحب فکر و چه و چه ها.

با اینحال در این سه - چهار دهه ی اخیر کم نبودند عناصری که آن گشاده دستی افکار عمومی را به پول سیاهی فروختند تا هزینه امورات زندگی و اعتیاد خود را جور کنند.

۷- اکنون برای روشن کردن منظورم، در این گفتگو، مایلم بر مفهوم و رفتاری خاص تمرکز کنم. مفهوم و رفتاری که به نظم کلیدی ترین جدل در قرن بیستم را، دستکم در میان روشنفکران فرهنگی ما، رقم زده است. با اینکه معتقدم در زمینه سیاست و اقتصاد هم روشنفکران ورزیده‌ای داشته‌ایم، اما گشتاور (مرکز ثقل) سخن خود را در اینجا بر روی جدل آل احمد با صادق هدایت میگذارم و نیز روی آن برچسب "سگ ولگرد"ی که پیرو به پیشکسوت خود زده است. برای آن که به عنوان سخن خود وفادار

بمانم سراغی از این جدل میگیرم و میپرسم که سگ ولگرد چه پیشینه‌ای داشته است؟

در حین این پیشینه جویی معلوم خواهد شد که ما با الزام سبک و سنگین کردن نقد پرخاشجویانه آل احمد سرو کار خواهیم داشت. نقدی که به شیوه‌ی انتقاد اجتماعی هدایت و جهان بینی‌اش میتازد. با همین قیاس نیز البته آشکار خواهد شد که کدامیک براننده لقب روشن اندیشی هستند. ۸- نخست باید اشاره داد که "سگ ولگرد" عنوان داستان کوتاه‌ای از صادق هدایت است. نام این داستان در ضمن عنوان کتابی هم هست از نویسندۀ یادشده که در آن مجموعه‌ای از داستانهای خود و از جمله داستان تاریکخانه را پس از سال ۱۳۲۱ به چاپ رسانده است.

برای آن که دریابیم برداشت آل احمد چقدر به خطا رفته است و دچار چه کمبودی در خوانش داستان شده، ناچاریم روایت هدایت را بشناسیم و بفهمیم دارای چه پیامهایی برای مخاطب است. مکان داستان سگ ولگرد، میدان ورامین است. روایت با صحنه شلوغ این میدان شروع میشود که چندین دکان کوچک، دو قهوه‌خانه و یک سلمانی دارد.

پس از حرکت دوربین روایت، آنجایی که روای نگاه خود را متمرکز میکند، میبینیم که "آدمها، دکانها، درختها و جانوران از کار و جنبش افتاده‌اند." در اینجا قهرمان داستان، یک سگ اسکاتلندی، معرفی میشود. حیوانی که در نگاه روای از لجن زار بیرون آمده است. سگ بی خانه و کاشانه که داستانش میگوید: "دو چشم با هوش انسانی دارد".

روای از این تشبیه جلوتر میرود و مدعی میشود که "در ته چشمهای او یک روح انسانی دیده میشود." سپس سگ را با آهو شبیه خوانده تا اثر مثبت و لطافت بیشتری در مخاطب پدید آید. هدایت با شگرد برقرار سازی رابطه‌ی متکی بر شباهت میان چشم سگ و انسان، توجه خواننده خود را به چشم پُر از درد و زجر قهرمان داستان جلب میکند. آنگاه ادامه‌ی روایت که قصد حساس شدن ما را به موضوع دنبال میکند، از این واقعیت شاکتی است که کسی نگاه‌های دردناک و پُر از التماس سگ را نمیبیند.

از این بدبیارها گذشته، سرگذشت حیوان بی پناه فقط با بی اعتنایی روبرو نیست زیرا او در هر گامی با آزار و شکنجه‌ای تازه دست به گریبان است. یکی (پادوی دکان نانوايي) او را کتک میزند. دیگری جلوی قصابی به او سنگ میزند. سپس شوهر ماشین از راه میرسد تا با کفش میخ دار سگ را با لگد دور کند. در این زجر مداوم، راحتی سگ بندرت پیش می‌آید. یعنی فقط وقتی که مردم از آزار دادن او خسته شده باشند. در واقع دستاورد نگارش هدایت در این نکته است که نویسنده با همان زبان مردم حیوان آزار به دنبال ایجاد همدردی با سگ است.

روایت برای آنکه خواننده را متوجه عمق فاجعه موجود در زندگانی جاندار کند، به انگیزه و آئین مردمانی اشاره دارد که بقول خودشان محض رضای خدا این کارها را کرده تا "سگ نجس و مذهب نفرین کرده" را "برای ثواب بچرانند".

هدایت که همدردی با حیوان را در میان سطرهای نوشته آورده، زوزه را تنها وسیله دفاعی و "جهنم دره" را مکان زندگی تبعیدی‌اش میخواند. زیرا "پات" (نام سگ، همان قهرمان داستان) که از تبار خود دور افتاده و در آن جهنم مدام کتک خورده و ناسزا شنیده، "بیش از هر چیزی به نوازش محتاج است".

هدایت با این نماد سازی از حس مشترک انسانی (نیاز نوازش) و اطلاق آن به حیوان، قهرمان داستان خود را معرفی میکند. سگی که با اولین ژست مهربانانه صاحب ماشینی بدنبال او به دشت و بیابان میرود. اینجا اما نه فقط خبری از عاقبت بخیری نیست بلکه با اوج غمناک روایت نیز روبرو می‌شویم و به پایان داستان می‌رسیم. چرا که در فرجام، حیوان ناکام و از پای در آمده پس از آنهمه دودین بی حاصل طعمه‌ای برای کلاغها میشود که میخواهند چشمهایش را بخورند.

خوانش حاضر را برداشت خلاصه‌ای از "سگ ولگرد" هدایت در نظر بگیرید. داستانی که نویسنده‌اش، همانگونه که شارحان آفرینشش گفته‌اند، خواسته است برای همولایتی‌های خود موضوع حمایت از حیوانات را مطرح سازد و ایشان را بدین مُم توجه دهد.

از آنجا که توجه به حمایت حیوانات بی شک در هنگام اقامت فرانسه و مطبوعات زمانه‌اش برای صادق هدایت بیشتر به موضوع بدل شده، هدایتی که در خانه پدری سابقه آشنایی با سگ و همزیستی مسالمت آمیز را داشته، "سگ ولگرد"، به خودی خود، نماد و استعاره‌ای برای یک اثر چند لایه ای است. یکی از این لایه های اثربادشده در تاثیر فرهنگی است. آنهم به کمک قیاس تا ما با مشاهده فرهنگ دیگران به تصحیح رفتار خود بر آئیم. در راستای تصحیح، باید به آن نظام تربیتی پرداخت که فقط تشبیه و مجازات را میشناسد.

سگ ولگرد، تصحیح رفتار ما را با اشاره‌های ساده به حس درد و نامطبوعی زجر کشیدن گوشزد میکند. گرچه این اشاره، در معناهای ضمنی خود، از چند نکته مهم دیگر در باور عوامانه نیز پرده برمیگیرد. از جمله با بیان حس مشترکی که انسان و حیوان در تجربه شکنجه دارند؛ یعنی حس درد. هدایت از این طریق خواسته آن فریفتاری و توهم اشرف مخلوقات بودن انسان را افشا کند که ادیان سامی مبلغش هستند.

البته با خوانش کنجکاوانه و دقیقتر میشود دریافت که سگ ستیزی رایج در میان ایرانیان مسلمان شده، برای هدایت، اشاره‌ای است به سنت پیشا اسلامی ایرانیان. سنتی که سگ را با چوب نجس و پاک از خود نمیراند. این زنده کردن یادگار تاریخی در داستان، دستاورد نظری است که "سگ ولگرد" هدایت برای تصحیح رفتار جمعی ما دارد. امروزه این اشاره به سابقه رفتار تاریخی ما با سگ در نوشته های دیگری نیز راه یافته است. از جمله در کتاب شفيعی کدکنی (قلندریه در تاریخ، تهران، سخن، ۱۳۸۶) یا در کتاب شائول شاکد (از ایران زردشتی تا اسلام، نشر ققنوس، ۱۳۸۴) که اعلام سگ دوستی ایرانیان در پیش از اسلام به پژوهش گلدسیهر متکی است.

اما استفاده آل احمد از مفهوم "سگ ولگرد" برای ناسزا گویی به هدایت در واقع دست خاموشی چراغ فکرش را رو کرده است. وقتی در بررسی "خدمت و خیانت روشنفکران"، که زمان انتشارش با انقلاب اسلامی در سال پنجاه و هفت همزمان میشود، آن را بعنوان سرزنش و تحقیر به آدرس هدایت حواله میکند.

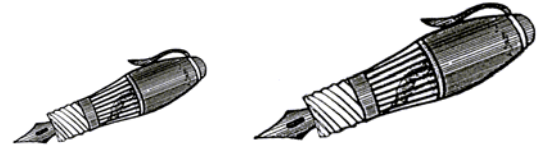
انگار آل احمد داستان هدایت را دقیق و درست نخوانده است. زیرا بطور دلخواهی فقط لحظه‌ی فرار و دنبال محبت غریبه رفتن سگ را عمده کرده است. آن را بیگانه پرستی خوانده و ندیده که آزار و اذیت حیوان چه توجیهات شرعی در سنت بومی دارند. او شیفته ی شبه- نظریه غرزدگی و مبارزه با غرب، گوش و هوشی برای دریافت پیام همدردی هدایت با حیوان شکنجه شده نداشته است. حیوانی که میتواند نمادی برای کلیه "مطردان" امروزی در جامعه اسلامی باشد.

نکته جالب بحث حاضر در این نکته است که جناب جلال آل احمد سالها سمبل "روشنفکر متعهد" در جامعه ایرانی محسوب شده است. آنهم با همین حد نصاب نازل از هوش روایت شناسی. برای همین مخاطب را با انتظارات بیشتر از وی خسته نمیکنیم. نمی‌پرسیم که چرا وی بدنبال هدایت روان بوده است؟ یعنی آن وقتی که نوبت ابراز بی‌زاری هدایت از جهان در داستان "تاریکخانه" پیش آمده است. نگرشی که مرده ریگی از عرفان تسلیم پذیر در سنت فکری ایرانیان بوده است. قهرمان این ابراز بی‌زاری از جهان را به متمرکز ترین شکل در قهرمان داستان تاریکخانه میبینیم. این جا یکی از رهنمودهای بی حاصل هدایت برای خواننده خوابیده است. و همین رهنمود هدایت او را در معرض این انتقاد قرار میدهد که نویسنده مُدرن چرا گمراه شده و به آن گرایش سنتی جهان گریزی و واقعیت ستیزی تن داده است که سالها با آن درگیر بود.

آل احمد نه فقط این ایراد نگرشی هدایت را ندیده بلکه آن را در داستان "از رنجی که میبریم" به کار بسته است. زیرا از زبان شخص اصلی داستان چنین جملاتی را میخوانیم که، "من به این زندگی مردم شهر تَف می‌کنم. من کی میتونم برم پشت دکون بنشینم و صبح تا شام صلوات بفرستم و منتظر یک مشتری کوفتی باشم؟ یا کی حوصله دارم برم کار دولتی بگیرم و دفتر حضور و غیاب امضاء کنم؟"

۹- راستش، با تجربه‌ای که از پیامد رهنمودهای آل احمد داشته‌ایم، میتوان در مفهوم روشنفکر، هیولای متکبر و فخر فروشی را دید که بطور ضمنی از پندار تاریک فکری بقیه تغذیه میکند. بیخود نیست که برخی از





۱۰- جریان معنویت جوی نوع هائری کربنی - یا حسین نصری که عطای توجه به امور تجربی (بخوانید اختراعات علمی و کشفیات پژوهشی) را به لقایش میبخشید، از روشنفکران به معنای جدید کلمه تشکیل شده بود. زیرا ایشان کت و شلواری میپوشیدند و دستاری بر سر نمیگذاشتند. از این رو در چشم مردم ظاهر بین در زمره روحانیت همچون نماد سنت بشمار نمیرفتند. گرچه در بطن با ایشان در راستای محافظه کارانه حرکت میکردند.

بهر حالت دانشگاهیان معنویت جو، از آنجایی که مثل روحانیت در روند زحمت تولید احتیاج عمومی و حرکت مادی جامعه دخیل نبودند، در برج عاجهای خود اسیر هیروت و فضایی انتزاعی ماندند. همین بی کاری و بی عاری بتدریج زمینه را فراهم کرد که در داد و ستدهای نظری با بخش تئوری سازی روحانیت دمخور گردند.

در دیالوگ دانشگاه و حوزه، آن آتش ائتلاف عملی با چند آشپز مختلف پخته شد. ائتلافی که یک صدا ایدئولوژی شیعه را همچون راهبرد و رهیافت اجتماعی معرفی کرد. کربن و نصر و دستیارانشان که امکانات انجمن حکمت و فلسفه شاهنشاهی را همچون پوشش مخفی کاری و کارگاه تئوری سازی در اختیار داشتند، بتدریج آتش بیار معرکه گفتمان شیعه گرای شدند که سر نخ اصلی اش را روحانیت حوزوی میکشید. روحانیت که با گرفتن خمس و ذکات، جان مالیات کشور را از تک و تا میانداخت، سهم پول شویی خود از درآمدهای سیاه بازار را در جهت تنومندی و فریبگی نهاد خویش مصرف کرد.

نکته ظریف قضیه هم در این بود که نمایندگان نظری روحانیت، آخوندهایی نظیر مطهری، لحظه ای را از دست نمیدادند تا درباره ی علل گرایش به مادیگرایی در ایران افشاگری کنند. منتها فقط یکی دو دهه زمان لازم بود تا تاریخ از ذات این افشاگری پرده برگیرد. این که فقط مادیگرایی غیر خودیها حرام است. وقتی نوبت ما مومنان شد، ثروت اندوزی عین عبادت میشود.

آن پدیده "روشنفکر دینی" که در پس انقلاب اسلامی روی زبانها افتاد، نه فقط آن سوءسابقه تاریخی را در کارنامه داشت بلکه با استفاده از رانت نفت که اینبار یکسره به جیب مومنان تازه بقدرت رسیده میریخت خود را بیش از پیش مطرح ساخت. طرحی که بخاط خیره سری و خود پسندی سخنگویانش (با نمونه ای همچون جناب دکتر عبدالکریم خان سروش که تا همین اواخر همچون ستیزه جویان عصبانی به انتقادها پاسخ میگوید، یعنی آنچه در رابطه با گفته های دولت آبادی در مبارزات انتصاب ریاست جمهوری اخیر انجام داد) خود را از تحول و تصحیح دور نگاه داشت. یعنی نتوانست خود را لایق همین عنوان روشنفکر دینی سازد. زیرا نخست در چارچوب مذهب ماند. اینان حتا از هموطنان سنی مذهب خود دفاع نکردند که حششان مثل سایر اقلیتهای اجتماعی، قومی و عقیدتی در نظام خلیفگانی پایمال میگردد و امکان ابراز وجود در اداره امور ندارند. در زمینه روشنفکری هم آنقدر شهامت نداشتند که به اساس و افسانه های دین موروثی نگاهی انتقادی بکنند و در یابند که "اسلام عزیز" تا کجا ایدئولوژی جهانگشا یک امپراتوری بوده و در تاریخ به نفع کدامیک از طبقات حاکم مورد استفاده قرار نگرفته است.

از جریان مذهبی تحصیل کردگان گذشته، در دهه های اخیر دو دسته عمده روشنفکری داشته ایم که تحت اللفظی به روشنفکران چپ و راست معروفند. دسته اخیر، روشنفکران راست، تعدادشان کم بوده است. بخاطر اهمال کاریها و ناتوانیهای تاریخی بورژوازی ایرانی، قدرتمداری استبدادی اغلب بازنشستگان چپ را بخدمت گرفته است. یعنی آن دست شستگان از آرمانهای چپگرایی را که به ساختار قدرت نزدیک شده اند. بطوراستخدامی یا به عنوان مشاور. از تعداد قلیل روشنفکرانی که راست در دامن خود پرورده گذشته، در مورد روشنفکران چپی ها که شمار بیشتری داشته اند، نیز میشود از خیالپردازیهایشان ایراد گرفت و از ایدئولوژی زدگی شان. کمبودهای ضایعه باری که نسلهای مختلفی از روشنفکران تلف کرد. کسانی که به امید دست یافتن به آرمانشهر در واقع صید سراب میشدند.

\*

طراحان رند، برای مقابله با چنین تلقی از مفهوم روشنفکر، او را همچون لامپی میکشند که روی بدنی جا دارد. منتها وقتی کلیدش را میزنید روشن نمیشود. قبلا گفتیم که باید دید سیم لامپ سوخته یا سالم است. مفهوم "روشنفکر متعهد" در قامت جلال آل احمد و رفتارش بویژه در دوره ی متاخرش آینه تمام نمای دگردیسی معنای اولیه است. مفهوم "روشنفکر متعهد" در واکنش امیل زولا و همکارانش شکل گرفته است. واکنش به حکمی که علیه دریفوس، افسر ارتش فرانسه با تباری یهودی، صادر شده است. دادگاهی با تکیه بر جو یهود ستیزی که در فرانسه آن زمان وجود داشت آن افسر را در سال ۱۸۹۴ به همکاری با آلمان و خیانت به وطن متهم و محکوم کرد. حکمی که نویسندگان و روزنامه نگاران را به چالش با هیئت حاکمه و دفاع از جان دریفوس کشاند.

انگار در میان ایرانیان یک رسم اعلام نشده وجود دارد که به دگردیسی پدیده های فرانسوی و از شکل انداختنشان بر آیند. همانطوری که آل احمد با جانبداری از ایده های حاکم و سنت تامل نشده مفهوم روشنفکر متعهد را به نقض غرض بدل کرد، انقلاب اسلامی نیز از مفهوم انقلاب معنایی ضد آنچه در انقلاب فرانسه هدف و آمل بود به دست داد. انقلاب فرانسه هم و غم خود را طراحی آینه بهتر میدانست. در حالی که انقلاب اسلامی پایش را در یک کفش کرد که یک گذشته خیالی (صدر اسلام) را احیا کند.

بهر حالت این از ریخت انداختن دستاوردهای دیگران، یا بقول آل احمدها بیگانگان، مسئولانی دارد که در جریان اجتماعی بومیگرایی متعصبانه خود را سازماندهی کرد.

جاده صافکن انقلاب فرانسه جریانات فکری نظیر اصحاب دایرة المعارف (فرهنگنامه نویسان) بودند با متفکرانی چون دنیس دیدرو که روشنفکران پیرو (معروف به "فیلوزوفها") را به جهان دوستی دعوت میکرد. توصیه دیدرو که نفی سنت زاهدنمایی قرون وسطایی را مبنا داشت، روشنفکران را مورد خطاب قرار میداد که جهان را همچون جهنم دره در نظر نگیرند. در این بستر نظری فرهنگنامه نویسان، روشنفکر کسی بود که گره های سخت و کلافهای سر در گم زندگانی را میگشاید. در آنجا تاریخ اندیشی آدم متعصب و جزمگرا خریداری نداشت.

اما زمینه سازان اسلام گرایی بومی که با انقلاب سال ۵۷ انگ و مهر خود را بر پیشانی جامعه ایرانی کوبیدند فقط خودیهای بیگانه ستیز مثل آل احمد داستان نویس و فعال سیاسی نبودند. اسلامشناس فرانسوی، هائری کربن، با همدستی افرادی چون سید حسین نصر، سید احمد فرید، احسان نراقی و داریوش شایگان و...، گفتمان بازگشت به خویشتن را به خورد معترضان اجتماعی در ایران دادند.

سر جمع تاثیر گفتمان یادشده چیزی نبود جز این که در یک پریشانحالی گسترده به جای رویکرد به علم، روشن بینی و نیز همگامی با پیشرفت جهانیان چهار نعل به سمت قهقرا، هیروتی شدن و خیال بافی بتازیم. توجیه تئوریک این کار را هم جناب کربن صادر کرده بودند. وقتی به سال ۱۹۷۷ در پیشگفتار کتاب "فلسفه ی ایرانی و فلسفه تطبیقی" (ترجمه سید جواد طباطبایی) به ما توصیه واقعیت گریزی میکردند که "کنده شدن از بداهتهای امور تجربی به معنای توجه به فضایی دیگر یا ...بیرون رفتن از مکان یا مکانهای این جهانی برای توجه به مکان لطیف است. و این مکان لطیف امری معنوی است زیرا که مکان لطیف، مکانی این جهانی نیست!"

در آن وضعیت آدمی میتواند به راحتی یاد عبارت شاعر بیفتد که گفته: "برو هوشیاری بیبار! اینجا کسی هوشیار نیست!"

ویژه با در نظر گرفتن بار معنایی روشنایی و تاریکی در فرهنگ ایرانی، خود این انتخاب مشکلات فراوانی را در فهم ما از این پدیده ایجاد کرده است. مثلاً، چندین بار با چنین تعاریفی روبرو شده ایم؟  
 - ذات و جوهر روشنفکری یعنی اهمیت "عقل نقاد"  
 - واژه ی روشنفکر یا «اینتلکتوال» صفتی است برای آدمهای خردمند، خردگرا و عقلانی؛ آدمهایی که پدیده های جهان را برحسب دستور خرد و دانش بررسی می کنند و می سنجدند و به جای خیالبافی، متفکر و اندیشه‌ورزند

به زبان ساده تر، تعریف روشنفکر به تعریف روشن در حوزه تفکر کاهش می یابد. روشن فکر کردن یعنی خردگرایی. بدین ترتیب می توان از خود واژه مابقی توقعات از یک انسان روشن فکر را استنتاج کرد - بخصوص با افزودن چاشنی های مد روز میان روشنفکران ایرانی نظیر "مدرن"، "انسان دوست"، "سکولار"، "متعهد" و یا "انتقادی" بخصوص با سنت دیرینه قهرمان سازی و ناجی پرستی. سپس بدون آنکه لازم شود سر خود را از فرهنگ لغت بیرون بیاوریم، به سرعت انسان خردگرا انسانی می شود، ذاتاً فرهیخته و شریف و تجدد طلب که به هم نوع خود فکر می کند، زیر بار زور نمی رود، ظلم و ستم را به باد انتقاد می گیرد، بی طرف نمی ماند، و به حرف خود عمل می کند - و آن هم عمل رادیکال و موثر. بدین ترتیب، بسیاری از نظریه پردازان رایج میان روشنفکران ایرانی در باره مفهوم روشنفکر در واقع به نوعی بازی لغوی محدود شده اند.

روشنفکر کسی است که با عقل و علم حقیقت را میجوید و از حقیقت برای تکریم انسان و توسعه زندگی در همه جوانب مادی و معنوی استفاده میکند.

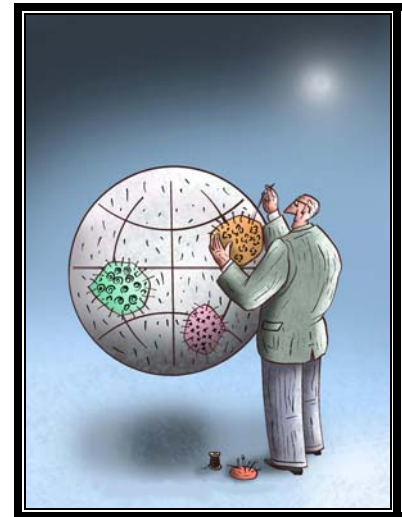
- روشنفکر در فارسی به معنای روشن کننده فکر است.

- گفتمان شان گفتمان مدرن است. توجه شان به انسان است، یعنی خواست ها، دردها، و مسائل انسان. هم نسبت به اندیشه ها و هم نسبت به ساختار اجتماعی نگاه انتقادی دارند. و ... احساس تعهد می کنند. مانند یک آکادمیسین بی طرف نیستند. می خواهند کاری بکنند  
 - آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی را به دست خود گرفت و در سر گذشت خود و هموعان خود موثر شد پا به دایره روشنفکری گذاشته (۲)

می بینید که به صرف استفاده بی جا از یک واژه، دو مقوله کاملاً متفاوت روشنفکری و روشنگری قاطبی شده اند. روشنفکر فارسی فی نفسه روشن گر هم می شود. پس بنا به تعریف، روشنفکر کومه بین و حقیر وجود ندارد. اساساً همین مساله که "آیا می توان روشنفکرانی را که با قدرت حاکم همکاری می کنند کماکان روشنفکر خواند؟"، خود فقط به دلیل همین التقاط سؤال بر انگیز شده است. سؤال این جاست که آیا هیچ قدرت خود کامه ای را سراغ دارید که بدون کمک روشنفکران بر مصدر قدرت نشسته باشد؟ چرا جای دور برویم. آیا رژیم آخوندی حاکم بر ایران می توانست بدون کمک روشنفکران به قدرت برسد و آیا امروزه می تواند آن را بدون کمک روشنفکران حفظ کند؟

هر چند تکرار مکررات است ولی هنوز باید تاکید کرد، روشنگری (۳) و روشنفکری دو پدیده کاملاً متفاوت اند و در اروپا به دو دوره متفاوت تعلق داشته اند - با دو سه قرن فاصله. اولی از مختصات دوران افول فئودالیزم و تولد بورژوازی مدرن است (قرون 17 و 18). در صورتی که دومی در دوران رشد سرمایه داری (قرون 19 و 20) پدیدار می شود. باید اضافه کرد، فاصله تاریخی کوتاه بین ظهور این دو پدیده در ایران به التقاط لغوی بالا کمک کرده است. آن چه امروزه در ایران به مثابه وجه تولید سرمایه داری غالب ریشه دوانیده خود پدیده ای است عمدتاً وارداتی - و نیز اندیشه ها و مقولات اجتماعی متعلق به آن. اما سرمایه داری به ایران حدود دو قرن دیرتر از اروپا وارد می شود. بدین ترتیب، عصر روشنگری ما نیز تازه در اواخر دوره قاجار آغاز می شود. یعنی کم و بیش همان زمانی که در اروپا پدیده روشنفکری نقدا در حال شکل گیری بود. التقاطی شدن این مفاهیم نتیجه اجتناب ناپذیر این واردات هم زمان است (۴).

بنابراین در مباحثات فارسی نخست باید روشن کرد هرچند روشنفکر می تواند روشنگر هم باشد، به واسطه آن تعریف نمی شود. روشنفکر و روشنفکری پدیده هایی هستند متعلق به دوران رشد و استیلای سرمایه



## روشنفکران و قدرت

تراب ثالث

با همان نگاه اول به پرسش های نشریه آرش روشن است که مبحث "روشنفکران و قدرت" هم خود از جوانب گوناگون و در هم گره خورده ای برخوردار است و هم به نقد از زوایای گوناگونی مورد بحث و مشاجره قرار گرفته است. خود این واقعیت که در سال های اخیر بحث پیرامون مقوله روشنفکر از سر گرفته شده حکایت از تغییر و تحولاتی در نقش روشنفکر در جامعه معاصر دارد. انگیزه های این بحث متفاوتند. از طرفی شکست انقلاب ۵۷ و نقش روشنفکران در این شکست هنوز موضوعی حساس در محافل روشنفکری ایرانی است و از طرف دیگر اسلامیزه شدن هر چه بیشتر جامعه و ظهور پدیده موسوم به "روشنفکر اسلامی" به مشاجره پیرامون خود مفهوم روشنفکر دامن زده است. اما، از هر دو جنبه مهمتر مساله اهمیت روشنفکر در دنیای امروزین است. بویژه در سطح بین المللی، کم اهمیت تر شدن نقش روشنفکر و دلایل آن سال هاست که توجه بسیاری از مفسرین را به خود جلب کرده است.

پرداختن به همه این مسائل، آن هم در چارچوب مقاله ای کوتاه، یقیناً خود به ناروشنی بیشتری دامن خواهد زد. بعلاوه، در میان ما ایرانیان، مقوله "روشنفکری" خصوصیات و توقعات خاصی را تداعی می کند که بدون ارزیابی انتقادی از آن ها بحث پیرامون رابطه روشنفکر و قدرت جز کلافی سردرگم بار نخواهد آورد. پس از چندین دهه استفاده از آن (بیشتر نزدیک یک قرن) هنوز بحث انگیزترین مشاجره میان ما این است که آیا فلانی جزو روشنفکران هست یا نیست! بنابراین چند خط زیر نیز نمی توانند از طرح برخی کلیات اولیه و ارزیابی انتقادی از برخی داده های موجود فراتر بروند. امید این که دوستان با تجربه تر و وارد تر بحث را زمین نگذارند و به روشن شدن سوالاتی که اذهان همه را مشغول کرده کمک کنند.

در میان ما فارسی زبانان، همان طور که قبلاً نیز بسیاری اشاره کرده اند، نخستین مشکل این مبحث خود واژه "روشنفکر" است. انتخاب آن برای ترجمه پدیده ای که در اوائل قرن ۱۹ در روسیه به intelligentsia و در اواخر همان قرن در فرانسه به intellectuel موسوم شد، به روشنایی در بحث کمک نکرده است (۱). در واقع بسیاری از تعاریف مصطلح در میان نویسندگان ایرانی تا به امروز از حد ابراز توقعات ادبی و فرهنگی از واژه "روشن" فراتر نرفته اند. روشنفکر کسی است که روشن فکر می کند! به

دیگری نیز این سوال اهمیت دارد و آن شباهت های شرایط ایران با روسیه است. هر چند جامعه روشنفکری در ایران بیشتر تحت تاثیر روشنفکران فرانسوی اواخر قرن ۱۹ شکل گرفت، در واقع شرایط روشنفکری در ایران به پدیده مشابه در روسیه نزدیک تر بود تا فرانسه.

در روسیه، رشد سرمایه داری چندین قرن دیرتر از اروپای غربی، از بالا و به دستور تزار، و بنابراین با سرعتی مصنوعی و تحمیل شده صورت گرفت (۶). به ناگهان در اوائل قرن ۱۹ جمعیت دانشگاهی ده ها برابر شد؛ آن هم در جامعه ای عمدتاً روستایی و بی سواد و کماکان زیر سلطه فئودالیزم و استبداد مطلقه تزاری و مهمتر، در جامعه ای که به دلیل عقب افتادگی اقتصادی و سرسختی دستگاه پوسیده اداری، توانایی جذب همه فارغ التحصیلان را نداشت. در اواسط قرن ۱۹ اکثریت فارغ التحصیلان دانشگاه ها و مراکز تربیتی دینی در روسیه بی کار می شدند.

بدین ترتیب، هم از طرفی زمینه وسیعی برای نا رضایتی در میان لایه تحصیل کرده وجود داشت و هم از طرف دیگر خود امر تمرکز تعداد زیادی از دانشجویان در دانشگاه های بزرگ و در شهر های مهم و مرکزی در کشوری استبداد زده، دانشگاه ها را به عمده ترین مراکز فعالیت اجتماعی سیاسی تبدیل کرده بود. بعلاوه، موقعیت نامعلوم این لایه در تولید اجتماعی، در همان قدم اول، آن را در مقابل دولت قرار می دهد. و مبارزه سیاسی، بنا به تعریف، مبارزه ای است در برابر دولت. بنابراین مبارزات این لایه از همان ابتدا خصلتی سیاسی به خود می گیرند. و در جامعه ای که کم و بیش همه طبقات در برابر دولت تزار فاقد هر گونه حقوق سیاسی بودند، لایه تحصیل کرده ای که بنا به موقعیتش هم از مابقی بی طرف تر بود و هم سیاسی تر، طبعاً به پرچمدار مبارزات ضد استبدادی تبدیل می شود. بدین ترتیب، در شرایطی که استبداد تزاری فرصتی به فعالیت عادی حزبی نمی داد، نقش این لایه در برانگیختن مبارزات اجتماعی سیاسی علیه وضعیت موجود و گاهی حتی رهبری این مبارزات برجسته شد.

در معنای روسی، اینتلجنتسیا، مفهومی جامعه شناسانه داشت، و به عموم کسانی که برای "کار های فکری و خلاق" تربیت شده بودند، اطلاق می شد. یعنی کم و بیش اکثریت عظیم فارغ التحصیلان. از نظر جامعه شناسی روسی، پس از پایان دوران دانشگاهی شما جزو روشنفکران می شدید. و اگر به دولت می پیوستید (که عملاً یعنی اگر استخدام می شدید چرا که دولت بزرگترین کارفرما بود)، دیگر با شغل و رتبه و مقام خود مشخص می شدید و نه با مقوله روشنفکر. "کار فکری یا خلاق" البته مختص جوامع سرمایه داری نیست و قبل از پیدایش لایه روشنفکر حرفه های مشخصی در این حوزه های کاری پدیدار شده اند، مثلاً، نویسندگان، هنرمندان، خطیب، ادیب، متفکر و یا استاد و متخصص. اما، مقوله روشنفکر از همان اول پیدایش خود در تفکیک با این گونه حرفه های مشخص نیز قرار داشت. بدین ترتیب، روشنفکر می توانست ادیب و هنرمند هم باشد، اما به ادیب و هنرمند رسمی یا معروف روشنفکر نمی گفتند.

اما در همین معنای روسی نیز مقوله روشنفکر از همان ابتدا تعاریف مرکب و اضافی دیگری با خود حمل می کرد که مشابه آن را ما در جاهای دیگر نیز مشاهده می کنیم. خصوصاً صیاتی عمدتاً سیاسی تا اجتماعی. مثلاً در برداشت روسی رایج آن زمان روشنفکر، تو گویی بنا به تعریف، باید ضد تزار و دوست خلق نیز باشد. البته، حتی در روسیه آن زمان هم همه تحصیل کردگان سیاسی و ضد تزار نمی شدند، اما واقعیت این است که در آن شرایط مشخص تاریخی، وجه غالب عملکرد اجتماعی و سیاسی این لایه در ترقی خواهی و ضدیت آن با تزاریزم تعریف می شد.

در نظر داشته باشیم که برای دو دهه قبل از رایج شدن مقوله روشنفکر، جنبش دانشجویی نقداً به مثابه مهمترین مرکز جنبش ضد استبدادی در جامعه شناخته شده بود و رفتن دانشجویان و فارغ التحصیلان به میان مردم به مثابه یار و یاور خلق چندین سال سابقه داشت. بسیاری از دانشجویان اساساً چشم انداز کار برای دولت را نوعی عار می دانستند. بعد از دانشگاه نیز کم و بیش همین فعالیت دنبال می شد. در نیمه اول قرن ۱۹ در روسیه، محافل و نشریاتی که از دل این لایه بیرون می آمد در واقع مرکز ثقل کلیه مبارزات سیاسی دوران بود. کم و بیش تمام رهبران سیاسی و متفکران معروف بعدی روسیه مستقیم یا غیر مستقیم از درون

داری. و باید تاکید کرد، دوران اولیه رشد سرمایه داری. در دنیای معاصر، خود ویژگی آن کم رنگ تر می شود. روشنفکر قبل از آن که فردی دارای این یا آن تعریف باشد و با این یا آن طرز فکر به دنیا نگاه کند، به لایه اجتماعی مشخصی تعلق دارد که در اغلب کشورها در چنین دوره ای پدیدار می شود. و این لایه صرفاً یک اختراع سوسیولوژیک نبود، بلکه غرض لایه ای است با فعالیت های سیاسی و اجتماعی مشخص و حتی با محافل، نهادها و تشکیلات مستقل. بسیاری از سرشناسان این لایه حتی در زمان خود شهرتی جهانی داشتند. به جرات می توان گفت اغلب جریانات معاصر فلسفی، سیاسی، یا ادبی و هنری، ریشه در تاریخچه این لایه دارند. پس، تعریف روشنفکر را باید در تاریخچه پیدایش و تحول این لایه اجتماعی جستجو کرد. ساده ترین شکل درک این مقوله توجه به رشد عظیم دانش جویان از قرن ۱۸ به بعد است. ریشه اصلی پدیده روشنفکری در همین جاست. سرمایه داری نظامی است مدرن و صنعتی و نیازمند لایه عظیمی از تحصیل کردگان. این بدین معنی نیست که وجوه تولیدی پیشا سرمایه داری به انسان های تحصیل کرده نیاز نداشتند، اما هرگز نه به این وسعت. خود این وسعت کیفیت جدیدی نیز به ارمان آورد و آن رهایی پدیده تحصیل کردگی از انحصار طبقات حاکم بود. از دو لحاظ؛ هم تغییر آموزش و پرورش از زانده اصناف و صنایع و گروه های مشخص سرمایه داران به امری عمومی، سراسری و "عام المنفعه" و هم ورود قابل ملاحظه سایر طبقات به مراکز تحصیلات عالی. ریشه اجتماعی لایه تحصیل کرده در قرن ۱۹ اروپا عمدتاً خرد بورژوازی بود (۵).

البته، روشنفکران همان دانش جویان نیستند، اما روشنفکری از دانشجویی منتج می شود. بدون چنین افزایش عظیمی در جمعیت دانش جویان و توسعه عمومی امور دانش جویی، پدیده روشنفکری نیز ظاهر نمی شد. این تاکید از لحاظ دیگری نیز اهمیت دارد و آن جلب توجه به ریشه های اجتماعی مشترک روشنفکر با سایر لایه های تحصیل کرده است. هر روزه در ازای هر روشنفکر جدیدی که از دل تحصیل کردگان متولد می شود. هزاران مدیر و تکنوکرات سرمایه داری نیز استخراج می شوند. به عبارت ساده تر، آن فراشدی که یک انسان تحصیل کرده را در زمره روشنفکران قرار می دهد، همان است که یکی دیگر را مامور و معذور وضعیت موجود نیز می سازد، پس همان است که می تواند یکی را به دیگری تبدیل سازد.

شکل ظهور سیاسی و اجتماعی این پدیده در کشورهای مختلف متفاوت است. در تقریباً تمام کشورهایی که سابقه و تاریخچه آن تا اندازه ای مدون و روشن است، در واقع نخست از لحاظ سیاسی و فرهنگی مطرح می شود تا اجتماعی، به عبارت ساده تر، خود امر تبدیل به یک روشنفکر بیشتر در صحنه سیاست رخ می دهد تا در عرصه خاص موقعیت اجتماعی، بنابراین، شرایط متفاوت اقتصادی اجتماعی، شرایط سیاسی متفاوت و روشنفکران متفاوتی ایجاد می کنند، عوامل متعددی در این تفاوت نقش دارند: از طرفی میزان و سرعت رشد لایه تحصیل کرده و توانایی نظام سرمایه داری موجود در جذب آن، و از طرف دیگر مرحله انکشاف مبارزات طبقاتی و میزان تشکل و تحزب طبقات اجتماعی. بستگی به ترکیب خاص این عوامل، شکل ظهور و درجه اهمیت این پدیده در کشورهای متفاوت مشخصات متفاوتی به خود گرفته است.

سه نتیجه کلی را می توان جمع بندی کرد: (۱) در کشورهایی که این توسعه سریع تر صورت گرفت و یا اکثریت جمعیت بی سواد تر بود، پدیده روشنفکری چشمگیرتر شد. چنان جزیره ای نورانی در اقیانوسی از جهل و خرافات؛ (۲) در کشورهایی که طبقه بورژوا خود هنوز به سیادت کامل دست نیافته بود و ربنای سیاسی قدرت حاکم با سرمایه داری مدرن هم خوانی نداشت، اکثریت هر چه بیشتر این لایه به فعال سیاسی "پوزیسیون" قدرت موجود تبدیل شد؛ (۳) و در آن جا که خود تناقضات طبقاتی جامعه سرمایه داری هنوز چندان انکشاف نیافته بود، "استقلال" نسبی روشنفکران از طبقات نیز بیشتر شد.

بدین ترتیب، مقوله "روشنفکر" (اینتلجنتسیا - هوشمندان، فهمیدگان) برای نخستین بار در روسیه در دهه ۱۸۴۰ برای تشریح یک لایه مشخص اجتماعی رایج می شود. اما، چرا اول در روسیه و نه مابقی اروپا؟ بررسی این سؤال به فهم خود مقوله روشنفکر نیز کمک خواهد کرد. از لحاظ



بدین ترتیب، روشنفکر در فرانسه از همان ابتدا از سایر تخصص‌های شغلی و حرفه‌ای تفکیک می‌شود و به مثابه فردی آگاه و نظریه پرداز و مبری از منافع تنگ نظرانه حرفه‌ای و صاحب نظر در باره مسائل سیاسی و



اجتماعی ظاهر می‌گردد. اما، در واقع در همان فرانسه، روشنفکری خود نقداً به نوعی حرفه در میان سایر حرفه‌ها تبدیل شده بود. برخی از فهمیدگان تکنوکرات و مدیر و متخصص می‌شدند، برخی نیز روشنفکر. به قول طنز معروف آن زمان، "تنها فرق روشنفکر و تکنوکرات یک شغل خوب است!" بی دلیل نیست که واژه "روشنفکر حرفه‌ای" (روشنفکری که از روشنفکری اش نان می‌خورد) در فرهنگ فرانسوی اواخر قرن ۱۹ شکل می‌گیرد.

هرچند که در قرن ۱۹ ریشه‌های خانوادگی و اجتماعی این لایه "فهمیده" در همه کشورهای عمدتاً خرده بورژوازی بود و اغلب روشنفکران، به رغم روشنفکری، بسیاری از مشخصات این طبقه را همواره بدوش می‌کشیدند، فقدان رابطه ویژه با تولید و وسائل تولید خصلتی بینایی و فرا طبقاتی به آن تحمیل می‌کند نوعی لایه "بی طرف". اما، در مجموع ایدئولوژی حاکم بر آن نمی‌تواند چیزی باشد جز ایدئولوژی بورژوازی. اتفاقاً می‌توان به معنایی گفت که این لایه حامل ناب ترین شکل ایدئولوژی بورژوازی است. رکن اصلی ایدئولوژی بورژوازی عبارت است از مخفی کردن منافع ویژه طبقه بورژوا در پس پشت مقولاتی عمومی نظیر منافع "ملی" و "سراسری". در جامعه مدرن سرمایه داری کل دستگاه تحصیلات "عمومی" به قصد پرورش نیروی کار در خدمت این منافع مجهول "عمومی" بنا شده است. بهبود یافته نیست که بهترین ایدئولوگ‌های بورژوا از میان این لایه پیدا می‌شوند.

از طرف دیگر مشغله عمده ده‌ها هزار فارغ التحصیلانی که هر ساله دانشگاه‌ها را ترک می‌کنند، طبعاً پیدا کردن راهی برای ورود به تولید اجتماعی و تامین معیشت فردی است. و آیا در جامعه سرمایه داری جز بورژوازی طبقه دیگری وجود دارد که بتواند این نیاز را برآورده کند؟ بنابراین، بند ناف اقتصادی این لایه نیز به رونق اقتصادی سرمایه داری وصل است و هر چند درون آن مدافعان همه طبقات اجتماعی وجود دارند، در عملکرد کلی اش لایه‌ای است در خدمت چشم انداز موجود سیاسی، هم فعلی و هم آتی، و از لحاظ سیاسی، بیشتر اصلاح طلب و محافظه کار است تا انقلابی و رادیکال، لایه‌ای است که هم سریعتر و صریح‌تر از همه ضد یا موافق قدرت موجود می‌شود و هم از همه بیشتر تشنه قدرت.

البته روشنفکران می‌توانند سوسیالیست هم بشوند و یا در مبارزات طبقاتی در اردوی کار و علیه سرمایه قرار بگیرند، اما سرشت اصلی کل این لایه را نباید از سیاست‌های ادواری و لحظه‌ای بخشی از آن استنتاج کرد. تولید سرمایه داری، با گسترش هر چه بیشتر تقسیم اجتماعی کار، تعداد لایه‌های اجتماعی مشخص با منافع گروهی ویژه را نیز افزایش می‌دهد، اما خود مبارزه طبقاتی عاقبت این لایه‌های گوناگون را به تنها دو اردوی ممکن اجتماعی یعنی کار و سرمایه جذب خواهد کرد. بدین ترتیب این لایه می‌تواند در شرایط مشخصی حتی در کلیت اش به دنبال این یا

همین جنبش آمده‌اند. بدین ترتیب، خود امر ضرورت پیدا کردن نامی برای این لایه مشخص هنگامی در جامعه روسیه مطرح می‌شود که فعالیت سیاسی ضد تزاری بخش‌های فعال این لایه نقداً توجه جامعه را به خود جلب کرده است. بنابراین، این تعاریف التقاتلی اجتماعی سیاسی در شرایط مشخص روسیه معنی داشت و نه هر جای دیگر.

از سوی دیگر، رابطه این لایه با سایر مردم نیز خود بسیار تحت تاثیر شرایط است. مثلاً، سطح فرهنگ موجود. از نظر یک جامعه عموماً بی سواد بسیار طبیعی است که همه تحصیل کردگان واقعاً جزو باهوشان و از ما بهتران تلقی بشوند. در یک روستای عقب افتاده روسی، چه بسا سواد ده دکترا و مهندس نیز می‌شد. برای خود این لایه نیز طبعاً این توهم شکل گرفته بود که گویا تافته جدا بافته‌ای است، با رسالتی تاریخی در جامعه. مستقل از تناقضات طبقاتی، عاری از منافع فردی و صاحب نظر در مورد همه مسائل عالم و اجتماع. اما، این واقعیت که این لایه علی‌العموم در مقابل تزار قرار گرفت و از نظر توده‌های وسیع جزو "دوستان خلق" محسوب می‌شد، فقط به دلیل تناقض آشکار میان شرایط عقب افتاده روسیه و توقعات و انتظارات کسانی بود که برای تولید مدرن سرمایه داری تربیت شده بودند.

مثلاً، در همان زمان در بریتانیا هر چند تعداد تحصیل کردگان دانشگاهی بیش از ۵ برابر روسیه بود (در کشوری با جمعیتی حدود یک ششم روسیه) ، پدیده روشنفکری چندان برجسته نشد. از طرفی رشد لایه تحصیل کرده تدریجی بود و انطباق نزدیک تری با نیازهای جاری نظام سرمایه داری داشت. بدین ترتیب ارتقا مقام از تحصیل کردگی به مشاغل نظیر مدیر، تکنوکرات، متخصص و آدم‌های حرفه‌ای گوناگون بسیار سریعتر و بی دردستر صورت می‌گرفت، از طرف دیگر مبارزه طبقاتی پیشرفته‌تر بود و امر تشکل و تحزب در میان طبقات متخاصم اجتماعی نقداً تحقق یافته بود. بنابراین نقشی اضافی برای لایه‌ای به ظاهر مستقل از منافع بلاواسطه طبقات وجود نداشت. بعلاوه، شکل قدرت حاکم نیز انطباق بیشتری با تولید اجتماعی سرمایه داری داشت. بنابراین "فهمیدگی" مساوی با مخالفت با وضع موجود نمی‌شد. حتی خود واژه روشنفکر (intellectual) در انگلستان تا اوایل قرن ۲۰ هنوز چندان متداول نشده بود؛ و نخست بیشتر از جنبه منفی مورد استفاده قرار می‌گرفت، یعنی برای تمسخر کسانی که سهم اجتماعی مفیدی جز نظریه پردازی ادا نمی‌کردند.

عین همین پدیده را در هلند که توسعه کم و بیش هم زمانی با بریتانیا داشت، نیز مشاهده می‌کنیم. جالب تر این که در هلند استفاده از این مقوله زودتر از بریتانیا رایج می‌شود، اما بیشتر در ارتباط با "فهمیدگان" درون خود طبقه حاکم و نه مخالفین آن. در برخی کشورهای عقب افتاده تر اروپایی حالتی بینابینی پیدا می‌شود. مثلاً، پدیده مشخص روشنفکری حدود نیم قرن بعد از روسیه در فرانسه و ایتالیا نیز اهمیت پیدا می‌کند، اما، با دو تفاوت مهم. از طرفی، لایه روشنفکر به مراتب از روسیه کوچک تر و محدودتر است (چرا که سرمایه داری قادر است بخش عمده‌ای از تحصیل کردگان را به خود جذب کند). و از طرف دیگر، از همان ابتدا خود را هم به صورتی سیاسی و هم به مثابه لایه‌ای مستقل از حکومت و احزاب پارلمانی بیان می‌کند. در واقع بخشی از عقلا و ادبای فرانسوی آن زمان بدین وسیله اعلام می‌کردند که به دلیل دست‌آوردهای شناخته شده در حوزه‌های کار فکری و خلاق پس عقاید سیاسی آنها نیز باید مقبولیت و یا منزلت بیشتری داشته باشد.

همین تفاوت‌ها باعث شده است که برخی از صاحب نظران به دو سنت متفاوت روسی و فرانسوی در مفهوم روشنفکری اشاره کنند، در صورتی که خود روشنفکران فرانسوی با اقتباس از سنت روسی خود را روشنفکر نامیدند. یعنی، موقعیت خود را با خصوصیات بیان کردند که در واقع برداشت شان از نقش کل انتلیجنتسیای روسی بود. صرفاً، در روسیه اکثریت تحصیل کردگان خود را جزو انتلیجنتسیا می‌دانستند، در صورتی که در فرانسه اکثریت شان جذب دستگاه سرمایه داری می‌شدند و نه کسی آنان را روشنفکر می‌دانست و نه خود علاقه‌ای به ایفای چنین نقشی نشان می‌دادند.

آن طبقه اجتماعی گرایش پیدا کند (که البته در دنیای واقعی هرگز کلی در کار نیست و صحبت از اکثریت تعیین کننده است).

مثلا در اوائل قرن ۲۰ در روسیه گرایش غالب در کل انتلیجنتسیای روسیه گرایش سوسیال رولوسپونر بود، اما در همان زمان وزرای دولت هم از درون همین لایه بیرون می آمدند، همان طور که اغلب رهبران سوسیال دموکرات. گاهی نهادهای سازمان دهنده این لایه می توانند خود رسماً به عضویت نهادهای طبقات دیگر در بیایند. مثلاً تا قبل از جنگ جهانی دوم، دانشجویان در بریتانیا یکی از ارتجاعی ترین لایه های اجتماعی بودند. در صورتی که بعد از جنگ اتحادیه دانشجویان خود را بخشی از جنبش اتحادیه های کارگری می دانست. اتفاقاً به دلیل آموزش این لایه در مکتب "منافع عمومی"، آن جا که عناصری از آن نسبت به تناقضات جامعه سرمایه داری آگاه می شوند در نقد ایدئولوژی بورژوازی و در تدوین عقاید و چشم انداز طبقات ضد بورژوازی نیز نقش مهمی ایفا می کنند. اما این آگاهی از ذات روشنفکری بیرون نمی زند که در عرصه مبارزات اجتماعی طبقات اصلی شکل می گیرد.

شرایط ایران قرن ۲۰ به روسیه قرن ۱۹ نزدیک تر بود تا به اروپا (حتی بخش های عقب افتاده تر اروپا) و رشد جمعیت تحصیل کرده در ایران اثرات و نتایج مشابهی داشت. در این جا نیز، از یک طرف، نظام سرمایه داری در مراحل بدوی و عقب افتاده قرار داشت و قدرت سیاسی حاکم، پیشا سرمایه داری، پوسیده و استبدادی بود، و از طرف دیگر، تناقضات جامعه بورژوازی ناشکفته مانده بود و مبارزه طبقاتی در مراحل ابتدایی بسر می برد. باوجود اینکه لایه تحصیل کرده ای که در دوران پهلوی شکل گرفت از روسیه به مراتب کوچک تر بود، عین همان پدیده روسی در ایران نیز مشاهده شد. فهمیدگان جامعه در این جا نیز سریعاً سیاسی و ضد رژیم می شدند، یک فرد تحصیل کرده در ایران تا حتی اواخر دوران پهلوی دو انتخاب بیشتر نداشت، یا باید جذب دستگاه موجود می شد، یا به زمره روشنفکران می پیوست.

تقسیم طبقاتی در جامعه البته ریشه نهایی همه مبارزات سیاسی است. اما این شالوده طبقاتی همواره واضح نیست. درجه وضوح آن بستگی به میزان خودآگاهی طبقات متخاصم دارد که خود محصول دوره ای از مبارزات سیاسی است. به عبارت ساده تر، طبقاتی شدن مبارزات سیاسی خود مستلزم دوره ای از مبارزات سیاسی ملی سراسری است. در جامعه ای نظیر ایران که حاکمیت طولانی استبداد عملاً همه طبقات را از هر گونه مشارکت جدی در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه محروم کرده بود، طبعاً مبارزات همگانی و فراطبقاتی علیه استبداد به نخستین حوزه مبارزات سیاسی تبدیل می شد. بنابراین، در جامعه ای که اشتراک منافع مردم علیه استبداد برجسته تر است تا خصومت های طبقاتی، روشنفکران با موقعیت بینابینی خود می توانستند نقش موثری به مثابه کاتالیزر مبارزات سیاسی طبقاتی ایفا کنند.

بدین ترتیب، در ایران تفکیک سیاسی طبقات قبل از آن که در سطح اجتماعی اهمیت و یا تجلی سیاسی پیدا کند، درون لایه روشنفکر شکل می گیرد. اما، حتی درون روشنفکران نیز نه چندان دقیق. روشنفکران شاید آگاه ترین بخش جامعه باشند ولی در جامعه عقب افتاده آگاه ترین نیز کم آگاه است. اتفاقاً از مشخصات جامعه باسواد ایرانی یکی همان کم سوادی آن بود. طیف دست راستی و ارتجاعی آن از همان ابتدای دوران پهلوی به بعد همواره عمدتاً "غیر سیاسی" بود و به لایه های جاه طلب، مقام پرست، بی طرف، بی عار و در بهترین حالت صرفاً آکادمیک رسمی خلاصه می شد. و در آن اقلیت ناچیزی که نشانی از حیات سیاسی دیده می شد، از شوونیسیم آریایی فراتر نمی رفت. اپوزیسیون غالب البته بورژوازی بود، اما آنها هم وضع بهتری نداشتند. کم و بیش همه لیبرال بودند، نوعی لیبرالیسم نیمبند غربی که که در همان زمان در خود غرب نیز کسی به آن توهمی نداشت. از دموکراتیزم رادیکال از مشروطه تا به همین امروز خبری نبوده است. شاید به جرات بتوان گفت بچه مسلمان های لیبرال شده در دوران حکومت آخوندی، لیبرالیسمی به مراتب پیگیرتر از لیبرالیسم روشنفکران دوران شاه ارائه کرده اند. اصلاح طلبی قانونی بهترین بیان موقعیت سیاسی اکثریت عظیم این لایه است.

در ایران نیز نظیر روسیه وزنه تمایلات سوسیالیستی در لایه روشنفکر قابل ملاحظه بود. در روسیه، نزدیکی با آلمان وسیله اصلی انتقال عقاید سوسیالیستی از اروپا به روسیه شد، در ایران، نزدیکی به روسیه. در واقع اولین محافل سوسیالیستی درون جنبش کارگری در هردو کشور به دست روشنفکران ساخته شد. اما این نه به این معنی که سوسیالیسم ارائه شده توسط این طیف خود چیزی پیشرفته بود. مثلاً در ایران تسلط استالینیزم و ترکیب عمدتاً خرده بورژوازی روستایی این لایه اجازه نداد، افق اجتماعی اپوزیسیون چپ آن نیز از سوسیالیسم بدوی "خلقی" فراتر برود. اما و اقعیت اجتماعی چنین بود که در خود جامعه هنوز، حتی در همین حد کلی و بدوی، تفکیک سیاسی طبقاتی دیگری صورت نگرفته بود. بنابراین برای دوره ای طولانی برای روشنفکران ایران نیز این توهم تقویت شد که نقش ویژه آنان در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه نقشی ذاتی و ابدی است.

دوران فعلی متفاوت است. از طرفی، خود لایه روشنفکر در بحران به سر می برد. بخش عمده جامعه روشنفکری دوران پهلوی به تبعید رانده شد. پر کردن این جای خالی بسیار بطئی و متناقض پیش رفته است. فراشد انکشاف گرایش های جدید فکری متناسب با اوضاع اجتماعی جدید، بطور دائمی زیر ضرب رژیم آخوندی شقه شقه می شود و محافل و حرکت های درون این لایه به پدیده هایی پراکنده و خصوصی و یا بی مداوم و تصادفی تبدیل شده اند. از طرف دیگر، شکست انقلاب ۵۷ شاید برای این لایه بدتر از سایر طبقات اجتماعی تمام شده باشد. دستگاه روحانیت شعبه به فرصتی تاریخی دست یافت تا دشمن دیرینه خود روشنفکران را از گردن بزند. کارنامه خود روشنفکران در این شکست هم توهم روشنفکر نسبت به خود را از میان برداشته است و هم توهم سایرین به روشنفکران. البته می توان پیرامون این دلایل سال ها بحث کرد، اما واقعیات ساده را نمی توان انکار کرد: "سطح" تولید" در این لایه بسیار پایین رفته است و آن چه تولید می شود با شرایط موجود تناسبی ندارد.

اما مشکل اصلی در جای دیگری است. در شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر دنیای امروز روشنفکر در جامعه دیگر از اهمیت سابق برخوردار نیست. نه به این معنی که تحصیلات عالی کمتر شده و یا تعداد تحصیل کردگانی که روشنفکر می شوند، برعکس، امروزه در بسیاری از کشورهای عمده سرمایه داری تا نزدیک نیمی از جمعیت دانش آموز وارد دانشگاه می شود و برای بسیاری از مشاغل معمولی تحصیلات عالی پیش شرط ورود است. حتی در ایران آخوند زده نیز جمعیت دانشجویی چندین برابر شده است. رشد تعداد فهمیدگان، برجستگی فهمیده بودن را نیز کم رنگ تر کرده است. بطور کلی، هر چه جامعه سرمایه دارانه تر بشود، آگاه تر و سیاسی تر نیز خواهد شد و بنابراین نیاز آن به ایجاد جایگاه سیاسی ویژه ای برای روشنفکران کمتر خواهد شد. روشنفکر نیز عاقبت باید جایگاه سیاسی خود را در نبردهای اصلی اجتماعی روشن کند. عصر مخفی شدن پشت منافع عمومی به پایان رسیده است.

#### یادداشت ها:

- ۱- من متخصص زبان فارسی نیستم اما بسیاری واژه های دیگر بهتر می توانستند همین مفهوم را در فارسی بیان کنند، مثلاً فهمیده.
- ۲- نقل قول های فوق همه واقعی هستند اما از آن جا که قصد شخصی کردن بحث در میان نیست از ذکر منابع خودداری شده. می توان از بسیاری دیگر منابع نیز جملات مشابهی را بازگو کرد.
- ۳- enlightenment
- ۴- در واقع واژه روشنفکر برگردان دوران رضا شاهی همان واژه منورالفکر است که در دوران قاجار برای بیان مقوله روشنگر رایج شده بود و به کسانی گفته می شد که عقاید اروپایی روشنگری را در ایران ترویج می کردند.
- ۵- همان طور که در ایران در دوران پهلوی. و جالب تر این که در اغلب کشورها نیز عمدتاً خرده بورژوازی روستایی و "شهرستانی" تا بزرگ شهری. امروزه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری این ترکیب اجتماعی بیشتر و بیشتر کارگری می شود. حتی در ایران نیز امروزه از یک طرف تعداد فرزندان دانشگاه دیده طبقات کارگر افزایش می یابد، از طرف دیگر تعداد کارگران دانشگاه دیده.

۶- عمدتاً به دلیل ضرورت مدرنیزه کردن صنایع نظامی در رقابت های امپریالیستی روسیه با سایر کشورهای اروپایی.

\*



## روشنفکر و قدرت

نگاهی به یک تجربه

مسعود نقره کار

زداست " طوفان شک منطقی " ست . به همه چیز حتی یقین خود شک می کند. اجازه نمی دهد به نام مذهب و سیاست به جای او فکر شود، و برایش تصمیم گرفته شود، و او مکلف به اجرای آن باشد. " نماینده فلسفی عقل انتقادی " ست و به همین خاطر به اهمیت نقد ، تغییر و اندیشیدن تحلیلی و علمی واقف است . مرزی برای نقد نمی شناسد. شناسا، ژرف کاو، پرسشگر و جامع نگر است. روش تفکرش سنجشگرانه است و قدرت تفکیک امور دارد.

**فرد باور** است . خود باور، خودشناس و خودآگاه است. فردیت اش را تبلور وجود اجتماعی - فرهنگی خود می داند. به آن حد از خودآگاهی شخصیتی رسیده است که نیاز به آقا بالاسر نداشته باشد، به پختگی و بلوغ فکری دست یافته است. می رود تا به این پرسش که من کیستم پاسخ بگویم، در نگاه او فرد همه چیز است و قابل ارج و ستایش، فردی که جدا از جامعه نیست و فردیت اش در مجموعه ای از روابط انسانی و اجتماعی تشخص و هویت می یابد. بین فردیت و «منیت» فرق می گذارند. منیت برتر دانستن «من» از جامعه است و همه چیز برای، و در راه «من» است.

**آزاداندیش و آزادخواه** است، و این مهمترین شاخصه ی روشنفکر است. کثرت گرا (پلورالیست) است. پذیرنده ی اصل ضرورت تنوع افکار و رفتار، و مدارا و تساهل است. اهل گفت و گو ست . **عدالت خواه ، قانون گرا و پایبند به حقوق بشر** است. باور دارد که گوهر روشنفکری آزاد اندیشی ، آزادی خواهی و عدالت طلبی ست . **صلح خواه** و بیزار از جنگ و ستیزنده با جنگ افروزی ست .

**لائیک (سکولار، عرفی گرا)** است. خواستار جدائی دین از حکومت است، و اینکه دین از حوزه عمومی به عرصه ی خصوصی زندگی انسان ها برده شود. خواستار آزادی مذاهب و کیش ها، آزادی بی مذهبی و آزادی انتقاد به مذاهب و کیش هاست.

**آینده نگر** است. با بررسی ، ریشه یابی و تفکر نقادانه گذشته و حال ، به ویژه نقد سنت ها و نهادهای سنتی و خرافه پرستی ، راهی به سوی آینده ، راهی به سوی نو شدن و نو کردن حوزه های فکری، رفتاری، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می جوید و می نمایاند . در حال و اکنون نمی ماند، پویاست. با فکر روشن اش آینده ای را تجسم می کند ، که امید به تحقق اش می بندد . " سازنده تاریخ آینده " است.

**نقش روشنفکر چیست ؟** روشنفکر با کنش و نقش اجتماعی اش هویت روشنفکری پیدا می کند، والا همه به درجاتی روشنفکرند. روشنفکر نقش اش را از خویشتن خویش آغاز می کند، در خانه، محله، محیط کار، گروه ، سازمان ، حزب سیاسی و تشکل های مختلف فرهنگی و در جامعه، تجلی ی فکر «روشن» می شود. باورمندی اش به خرد، فردیت، آزادی، عدالت ، دموکراسی و توسعه را در کردار خود نشان می دهد. در هر عرصه ای که توان دارد دخالت کننده، تلاش گر و مبارز است و فلسفه، سیاست ، فرهنگ ، زبان و دین را با دنیای مدرن آشنا و نزدیک می کند. انسان تشکل و عمل است و بر پایه ی خرد و شعورش عمل می کند. آزاداندیشی، آزادمنشی، آزادخواهی و انسانیت را در رفتار روزانه اش باز می تاباند. مردم را با مفاهیم و مقوله های آزادی، عدالت و توسعه آشنا می کند. مبلغ و مروج اندیشه ی نجات فردی با عنایت به رهائی جمعی از هرگونه قدرت، سیطره ، سلطه و ستمگری است. وجدان اجتماعی جامعه است . بحران ها و ناهنجاری ها را نشان می دهد و راه برون رفت می جوید.

**دید گاه های دیگری نیز در باره روشنفکر و روشنفکری وجود دارند که** تعریف و ویژگی های بر شمرده را که در بر گیرنده ی تعریف " کانت "، شعارهای سه گانه انقلاب فرانسه و بیانیه " حقیقت، عدالت و حقوق بشر " امیل زولا ست را نارسا، نادقیق و حتی نادرست می دانند.

" پست مدرنیست " ها با باورمند ی به فرهنگ غیر عقلانی ، و اینکه بنای شناخت را جایی بیرون از خرد و عقل می باید جستجو کرد، به خرد ستیزی و ناباوری به خرد باوری روی آورده اند. برداشت اینان از مفاهیم و مقولاتی مثل خرد (عقل)، اندیشه، حقیقت، شناخت، فرد، جامعه، آزادی، عدالت، توسعه، فرهنگ ، مذهب، اخلاق ، سیاست دیگر گونه است . و

**روشنفکر کیست ؟** روشنفکر در تعریف لغت نامه ای کسی است که از توانایی و نیروی فکری و عقلی خود - بیش از مردم عادی - استفاده کند. این تعریف به ظاهر ساده ی لغت نامه ای اما یکی از بحث برانگیز ترین پدیده ها و مفاهیم تاریخی ، انسان شناسی و جامعه شناختی را در دل خود جای داده است . برای نمونه با استناد به کتاب ها ، مقاله ها و گفت و گوهای روشنفکران ایرانی گزافه گویی نیست اگر گفته شود به تقریب به تعداد روشنفکران ایرانی " تعریف روشنفکر " داریم . روشنفکر ایرانی در تعریف از روشنفکر ویژگی ای از روشنفکران برجسته می کند که به نظر وخواست او نزدیک تر است. گمان زده می شود روشنفکری در ایران هم با بحران در مفاهیم ، هنجار ها و معیار های اجتماعی ، وهم بحران در تعریف روشنفکر مواجه است .

در گشت و گذاری میانه ی این تعاریف ، جوینده به تعریف جامع از روشنفکر دست پیدا می کند اما به نظر می رسد به مانعیت تعریف نزدیک نخواهد شد. بدیهی ست تعریف مانع دادن از پدیده ها و مفاهیم انسان شناسی و جامعه شناختی به سهولت امکان پذیر نیست، چرا که با مفهومی تاریخی ، پویا و زاده چالش های اجتماعی - انسانی و کیفیت ویژه ای مواجه هستیم ، کیفیتی که خاستگاه اش فکر و کردار انسان، و تغییر و تحول پذیر در زمان ها و مکان های متفاوت است.

در تعریف جامع ، که تعریف تفویک و ارزشی روشنفکر را در بر می گیرد گفته اند روشنفکر کسی ست که فکر " روشن " دارد. در باره فکر روشن نیز ویژگی های زیر مطرح شده است :

**خردگرا (عقل باور)** است. هر پدیده ای را با ذره بین خرد مستقل، خمش پذیر، پویا و رها از پیشداوری می نگرند. خرد را بنیان تفسیر، درک و فهم انسان، جامعه و جهان قرار می دهد. بیگانه با خرد تابع، جبر مطلق، مرجعیت وحی و احکام آسمانی، تعبد و تعصب است. تقدس و افسون



می دانند که ریشه روشنفکری در غرب اصلاحات دینی بود و می خواهند با تاسی از آن‌ها تشیع را اصلاح کنند. می خواهند با جداسازی دین از دولت (یا حکومت) بدعت گذار دولت سکولار و عرفی در ایران باشند. و چه بهتر از این؟ این گوی و این میدان!

**قدرت را چگونه تعریف می کنید؟** هرچند میان مفاهیم دولت، حکومت، حاکمیت و قدرت تمایز وجود دارد اما هنگامی که از قدرت سیاسی سخن به میان می آید مفاهیم دولت، حکومت، حاکمیت و مجموعه نهاد های شکل دهنده آن‌ها به ذهن می نشینند (لااقل به ذهن بنده). دلیل یگانه جلوه کردن این مفاهیم، که در ارتباط با یکدیگر نیز هستند، ویژگی حکومت اسلامی می تواند باشد. گفته شده است در حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی توتالیتر و خودکامه مرزهای میان مفاهیم اشاره شد یا از میان می روند و یا چنان باریک می شوند که با چشم غیر مسلح قابل رویت نیستند! با فاصله گرفتن از مفاهیم گفته شده، قدرت کانون جذب، حفظ و تمرکز توانمندی‌ها و ابزار تحمیل و توزیع اراده دولت، حکومت و یا حاکمیت تعریف شده است. همین "کانون" است که پنهان و آشکار "توانایی تحقق منافع" و "امکان اعمال و تحقق اراده و خواست خود بر دیگران" را برای دولت‌ها، حکومت‌ها و حاکمیت‌ها و نظام‌های سیاسی متفاوت مهیا می سازد. بنا به سرشت و ماهیت قدرت و شکل نظام سیاسی - با کمی تسامح - قدرت سیاسی را به دوتی تقسیم کرده اند:

- دموکراتیک یا متمدن، یا قدرت سیاسی مدنی شده و قابل کنترل
- غیر دموکراتیک یا غیر متمدن و غیر قابل کنترل

هر کدام از این قدرت‌ها خواستار باز تولید نظم خواهند بود که موقعیت‌های مورد نظرشان را حفظ کند.

### آیا قدرت تنها در قدرت سیاسی حاکم متبلور می شود؟

در هر نوع رابطه‌ی انسانی و اجتماعی (حتی رابطه‌ی زبانی و رابطه جنسی) رد پای قدرت یا تحمیل اراده را به اشکال گوناگون می توان دید. قدرت در ساختار خانواده، گروه‌ها، سازمان‌ها، احزاب، نهادها و نظام‌های سیاسی، و به عنوان کیفیتی که در روابط میان تمامی گروه‌های اجتماعی آن را می توان دید، عمل می کند. در تعابیر جدید، به ویژه در برخی روابط غیر سیاسی، که اجباری در آن‌ها نیست مفاهیم مرجعیت، اقتدار، اتوریته و نفوذ جای قدرت را گرفته اند.

قدرت در قدرت اقتصادی، اجتماعی، قدرت شهروندی و قدرت سیاسی غیر حاکم نیز تبلور می یابد، که برای نمونه به تبلور قدرت سیاسی غیر حاکم در احزاب و سازمان‌های سیاسی می توان اشاره داشت. برداشت "الوین تافلر" نیز به نظر من قابل تعمق است. تعریفی ناظر بر این واقعیت که قدرت وجه اجتناب ناپذیر هر رابطه‌ی انسانی است و تنها در قدرت سیاسی تبلور نمی یابد: "دانایی و خشونت و ثروت، و روابط میان آنها، قدرت را در جامعه تعریف می کنند".

### آیا قدرت سیاسی مشروع وجود دارد؟

قدرت مشروع قدرتی است که مورد قبول و پذیرش جامعه قرار گیرد، البته واژه‌ی "شرع" طبیعی است که ما مارگزیده‌ها را بترساند. این مشروعیت می تواند به سیاق "ولایی، ارتجاعی، سنتی و کاریزمایی" باشد، مثلاً امامی در جایگاه سیاسی قابل پذیرش جامعه قرار داده شود. به تجربه دریافتیم این نوع مشروعیت قدرت سیاسی بر بنیاد بی عقلی یا عقل ایمانی استوار است، و آنچه قربانی شده و می شود حقوق و مصونیت شهروندی است. در مشروعیت قانونی و دموکراتیک حقوق و مصونیت شهروندی رعایت می شود و قدرت شهروندی هم بخشی از قدرت سیاسی متمدن در جامعه تلقی می شود.

### روشنفکرانی را که با قدرت سیاسی همراهی می کنند می توان روشنفکر خواند؟

روشنفکر موجودی است منتقد و پرسشگر در برابر قدرت و جامعه. اینکه روشنفکر با کدام یک از انواع نظام‌های سیاسی همراهی و همکاری کند

پیرامون حد و اندازه و کیفیت این مفاهیم و مقولات حرف و نظر دارند. بازی‌های زبانی، تفکر و اندیشه هرمنوتیک، کثرت باوری فرهنگی، تجربه امر محال و تعریف ناپذیر ساخت شکنی از ویژگی‌های پست - مدرنیسم هستند. اینان تعبیر جدیدی از روشنفکر آرایه داده اند و بر این باورند که با صدور "احکام ثابت" و چسباندن آن احکام به "روشنفکر" نمی توان تعریف درستی از روشنفکر به دست داد. با تعریف و نوعی تقسیم بندی از روشنفکر "پایان روشنفکری" ای که به آن اشاره شد را اعلام کرده اند. برخی از اینان تعریف روشنفکر، و نیز برشمردن ویژگی‌ها و مشخصه‌هایی برای این کیفیت ویژه انسانی - اجتماعی را امری «غیر روشنفکری» می دانند، و حتی ادعا کرده اند که "روشنفکرها اصلاً وجود ندارند".

در غرب نیز گفتمان‌های روشنفکری محیط زیست، فمینیسم، مساله‌ی همجنس گرایی، آزادی، صلح و مقوله‌های دیگری ست که هنوز پاره‌ای از این مقوله‌ها به تعاریف روشنفکران ما از روشنفکر راه پیدا نکرده اند. برخی از روشنفکران نیز رادیکالیسم را از ویژگی‌های تحمیل شده به روشنفکر، به ویژه روشنفکر کشور‌های عقب مانده و تحت حاکمیت‌های توتالیتر و اقتدارگرا می دانند. رادیکالیسمی که زندگی و مناسبات امروزین به روشنفکر تحمیل کرده است، بی آنکه تمایل روانی او باشد. در رابطه با «نویسناسی» روشنفکران نیز اظهارنظرهای فراوانی از سوی مدرنیست‌ها، پست مدرنیست‌ها و روشنفکران دینی شده است. آنچه بدیهی می نماید این است که روشنفکری در همه‌ی حوزه‌ها و عرصه‌های زندگی جاری است، و بر این پایه در تقسیم بندی‌ها و الگوهای مختلف آرایه شده بیش از سی نوع روشنفکر معرفی شده است! گاه با گرایش غالب فلسفی، علمی، سیاسی، فرهنگی، گاه با توجه به دوره‌های تاریخی و ویژگی‌های منطقه‌ای و بومی، و یا موقعیت اجتماعی و تخصصی (حرفه‌ای)، گاه بیان روانشناسانه و رفتارگرایانه، و گاه گروه‌بندی‌های نسلی و دوره‌ای، روشنفکر تبیین، تعریف و طبقه‌بندی شده است.

### آیا می توان به تعبیری

#### روحانیون را روشنفکرانی از نوع سنتی قلمداد کرد؟

چنین برداشتی وجود داشته و دارد، مثلاً "گرامشی از روحانیون به عنوان روشنفکران سنتی نام می برد اما مخالفان روشنفکری دینی می گویند منظور گرامشی از روحانیون موجوداتی شبیه به آخوندهای ایران نبود. امروزه در ایران برخی از روحانیون بسان روشنفکران دینی (یا توانمندان دینی) بر آند تا با نقد و اصلاح دین در راستای نزدیک کردن و همساز کردن دین و مدرنیته نقش حلقه‌ی واسط میان جامعه سنتی و جامعه مدرن بازی کنند." اینان برای رسیدن به دروازه تجدد بر حسب موقعیت و توانایی‌شان از سنت، دین را بر گزیده اند. البته چنین روندی به دلایل گوناگون در میان روحانیون یک جریان سیاسی - فکری نیست، که به دلایلی همچون سلطه نظام نظری شریعت مبتنی بر تفسیر احکام و احادیث، ویژگی‌های تشیع و جامعه (صنف) روحانیون در ایران، و نیز سنت حاکم بر آموزش و تربیت روحانیون می توان اشاره کرد. امروزه برخی از روحانیون از اندیشه‌های هرمنوتیک سخن می گویند و همچون سایر روشنفکران دینی قصد دارند تا نسبت رابطه‌ی دین و عقل را روشن کنند و مروج خرد گرایی شوند. مدعی اند که می خواهند دین را لاغر تر کنند و و با آرایه قرائتی حداقلی تر نشان بدهند که دین امری بشری و تابع عقل است. می خواهند از دین آسمان و قداست زدایی کنند. می گویند می خواهند دست دین را از زندگی سیاسی و اجتماعی مردم کوتاه کنند و اخلاق و ارزش‌های اخلاقی را هم عقلانی و تحت کنترل عقل در آورند. ادعا کرده اند مساله‌ی پلورالیسم دینی را جا خواهند انداخت و "حق متکثر است و حقیقت در مشت هیچ کس نیست، در همه‌ی مشت هاست." می خواهند مساله‌ی وحی را روشن کنند، و به قول خودشان سراغ تبارشناسی روشنفکر دینی بروند و از موضعی استعلایی (بالارونده) به این پدیده نگاه کنند. قرار است خلاف نظر شریعتی، یعنی خلاف اینکه "اندیشه دینی اوج تعالی روشنفکری است" عمل کنند. گمان می کنند جامعه ما در حال گذار است و "روشنفکری دینی ضروری ترین پروژه" در چنین شرایطی است.

برای خرید و یا به سکوت کشاندن روشنفکران گونه‌گون هستند. ترس، پول، مقام و موقعیت و سکس پاره‌ای از این ترفندها هستند. نمی‌توان سخن از قدرت سیاسی و بهره‌برداری‌اش از ترس گفت اما از نیکولو ماکیاولی به عنوان یکی از بزرگترین نظریه‌پردازان "قدرت سیاسی" و از پایه‌گذاران فلسفه تاریخ "قرن پانزدهم و شانزدهم سخن نگفت. او در باب "ستم پیشگی و نرم‌خویی و اینکه مهربانگیزی بهتر است یا ترس انگیزی" می‌گوید: "...آیا بهتر آن است که بیش دوستان بدانند تا از ما بترسند یا آنکه بیش بترسند تا دوستان بدانند؟ پاسخ این است که هر دو: یعنی هم بترسند و هم دوست بدانند، اما از آنجا که داشتن این هر دو حال با هم دشوار است، اگر قرار باشد که یکی از آن دو را برگزینیم، باید گفت که همان بهتر که بترسند تا دوست بدانند..."

در به سکوت کشاندن روشنفکران رویکرد‌های آمرانه در فلسفه، سیاست و فرهنگ را، که توانایی‌های مالی، رسانه‌ای و آکادمیک را پشتوانه دارند، باید مد نظر داشت.

### قدرت‌های سیاسی در جهان غرب روشن‌فکران را چه‌گونه در نظم حاکم حل می‌کنند؟ حکومت‌های دیکتاتوری روشن‌فکران را چه‌گونه به خدمت می‌گیرند؟

با همان عواملی که به سکوت و ادارشان می‌کنند، البته تجربه خودمان نشان داده است که روشنفکرانی بودند و هستند که با آرزوی نقد و ایجاد تغییر به قدرت نزدیک شده‌اند، اما سوسه و جاذبه سحرآمیز قدرت آنان را در خود حل کرده است. از دوره رضا شاه، محمد رضا شاه و همین حکومت اسلامی نمونه‌ها داریم. این دست روشنفکران پیش از آنکه بتوانند تأثیری بر قدرت بگذارند قدرت بر آن‌ها تأثیر گذاشت و تغییرشان داد. در بهترین حالت نشانده‌شان تا کارهای پژوهشی بی‌خطر انجام دهند. البته در حکومت اسلامی این نزدیک شدن‌ها کمتر از دوره رضا شاه و پسرش است، چون ویژگی‌های ضد روشنفکری حکومت اسلامی نزدیک شدن این دست از روشنفکران را به قدرت محدود کرده است.



### آیا عضویت در حزب یا گروه سیاسی استقلال روشن‌فکر را خدشه‌دار نمی‌کند؟ آیا گروه‌های اپوزیسیون خود سازوکارهای قدرت را بازتولید نمی‌کنند؟

اگر روشنفکر در کردار حزبی و سازمانی روشنفکر باقی بماند و دنباله‌روی بی‌قید و شرط حزب و سازمان نشود، استقلال‌اش خدشه‌دار نخواهد شد. اساسنامه و مرامنامه احزاب و سازمان‌های سیاسی (لااقل در ایران) عقلانیت و فردیت روشنفکر را محدود می‌کنند، و این سر آغاز دور کردن روشنفکر از فکر "روشن"‌اش است. واقعیت این است که یکی از مشکلات بزرگ جامعه‌ی ما نداشتن سیاستمداران روشنفکر یا روشنفکر سیاسی است. در بهترین حالت ما سیاستمداران خوب و سیاست‌بازان ورزیده‌ای داشته‌ایم، یعنی کسانی که مدیریت کار آمدی در اجرای طرح‌های سیاسی و اجتماعی بوده‌اند، اما فاقد ویژگی‌های برشمرده شده‌ی روشنفکری، به ویژه عنصر آزاد اندیشی و آزادخواهی، خلاقیت ذهنی و نگاه انتقادی به خود و عملکرد خویش‌اند، سیاستمدارانی دارای عقل تابع و دنباله‌رو.

نیز "شرط" قلمداد شده است. باورمندان به این نظر همکاری با نظام توتالیتر و اقتدار طلب، یا اشکال دیگر نظام‌های سیاسی غیر و ضد دموکراتیک را فاصله‌گیری روشنفکر از فکر "روشن"‌اش تلقی می‌کنند. آنچه مهم است نوع همکاری و برخورد روشنفکر با نظام سیاسی است. حتی در رابطه با نظام‌های سیاسی دموکراتیک، اگر برخورد روشنفکر نقادانه و پرسشگرانه، و بر بنیاد عقلانیت، آزاداندیشی و آزادخواهی و تولیدگفتمان و فکرنباشد، مساله فرق خواهد کرد. این نوع برخورد البته ما را به سوی تعریف ارزشی از روشنفکر نیز سوق می‌دهد و حکایت روشنفکر خوب و روشنفکر بد را پیش می‌کشد، که مساله را پیچیده‌تر خواهد کرد. برخی از صاحب‌نظران نیز نقد، پرسشگری و امتناع در برابر قدرت را شاخصه‌ی روشنفکری نمی‌دانند.

بد نیست به این نکته هم اشاره شود که نقد و پرسنده‌گی، و در افتادن با قدرت سیاسی جسارت و شهامت می‌طلبد، و این در توان همه‌ی روشنفکران نیست.

### در جهانی که سایه قدرت بر بخش بزرگی از نهادها گسترده است، روشنفکران می‌توانند مستقل بمانند؟

باید دید منظور از استقلال چیست. روشنفکر مستقل کسی است که دست از نقد و پرسش بر مبنای ذهنیت مدرن، و آزاد اندیشی و آزادخواهی بر ندارد. روشنفکر مستقل کسی است که بازنگری و نوآوری در مفاهیم و ارزش‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی اجتماعی و علمی ویژگی‌اش شود و خواست نو کردن اندیشه و کردار (مدرنیته یا تجدد) و نوسازی بر مبنای مدرنیته و تجدد (مدرنیزاسیون) گوهر اندیشگی و کردارش باشد. روشنفکر مستقل نه با سایه قدرت که با خود قدرت، بویژه قدرت خود کامه در هر سطحی درگیر می‌شود و با آن درمی‌افتد و نشان می‌دهد زیر هیچ بیرقی سینه نخواهد زد، او تلاش می‌کند منادی حقیقت در برابر قدرت باشد، و هر جا که هست "دشمن استبداد و منتقد دموکراسی" باقی بماند.

برخی استقلال یا وابستگی روشنفکر به قدرت سیاسی را به خصایل و پایگاه طبقاتی روشنفکر ربط می‌دهند. سمت‌گیری‌های متفاوت فلسفی، سیاسی و فرهنگی روشنفکران صحت بر خورد طبقاتی با مفهوم روشنفکر و روشنفکری را تایید نمی‌کنند. در جامعه خودمان اکثریت روشنفکرانی که مدافع حقوق کارگران و زحمتکشان و تهیدستان هستند، به طبقه کارگر و زحمتکش و تهیدست تعلق نداشته و ندارند. امروز با دگرگونی‌ها و جایجایی‌های رخ داده در جامعه در تعریف طبقه نیز دگرگونی‌هایی ایجاد شده است، دگرگونی‌هایی که مطالعه و شناخت دقیق‌تر و عمیق‌تر آن‌ها کار روشنفکران نیز هست.

در این میانه رسانه‌ها، و پیشرفت تکنولوژی اطلاعاتی نیز نقشی دوگانه بازی می‌کنند. شتاب اطلاعاتی باعث گسترش و پخش دانش و فرهنگ و اطلاعات شده و در نتیجه در گسترش و رشد روشنفکری نقش دارد. از سوی دیگر قدرت‌های سیاسی نیز به اهمیت این تکنولوژی و شتاب فزاینده‌ی اطلاعاتی از زاویه منافع خودشان پی برده‌اند، در واقع پارادوکسی است که هر دو سو از آن بهره می‌برند. روشنفکران از طریق رسانه‌ها قدرت‌ها را به چالش می‌طلبند و قدرت‌ها نیز تلاش می‌کنند رسانه‌ها را در جهت منافع خویش سمت و سو دهند و با کار برنامه‌ریزی شده و مستمر مسیر روشنفکر و روشنفکری را تغییر دهند و روشنفکرانی وابسته و در خدمت قدرت بوجود آورند. قدرت‌ها به یاری رسانه‌ها از شکل دهی و تقویت جریان‌های ضد روشنفکری نیز غافل نیستند. امروز حتی در آمریکا به یاری رسانه‌ها رویکرد‌های ضد روشنفکری به دنبال سخن‌جان کونتن آمریکایی هستند که در سال ۱۶۴۲ گفت: "هر قدر تو بیشتر بیاموزی و سخنورتر باشی بیشتر آماده‌ای که به خواست شیطان عمل کنی"

### قدرت‌های سیاسی

#### روشن‌فکران را چه‌گونه وادار به سکوت می‌کنند؟

روشنفکر همچون همه‌ی انسانها خواست‌هایی دارد و این را قدرت‌های سیاسی به خوبی درک و فهم کرده‌اند. ترفند‌های قدرت‌های سیاسی

روشنفکران سکولار (در داخل و خارج کشور) با قدرت سیاسی حاکم بر ایران، نشان این دارد که "چهل برخی از روشنفکران چهل مرکب است برعکس مردم ساده که چهل شان بسیط است." حکومت اسلامی به ذات جریانی ضد روشنفکر و روشنفکری ست، و رابطه اش با عقلانیت، فرد باوری، آزاداندیشی و آزادیخواهی حکایت جن و بسم الله ست، و بدیهی ست در چنین وضعیتی جایی برای رابطه دو سویه با روشنفکر غیردینی باقی نمی گذارد.

\*\*\*\*\*

### نگاهی به یک تجربه

#### کانون نویسندگان در ایران

نقد قدرت سیاسی کار روشنفکران است اما روشنفکران کارهای مهم دیگری نیز دارند، نقد خود و نقد نقش اجتماعی خود یکی از این دست کارها ست. دو نهاد روشنفکری کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید تجربه های ارزشمند و گرانقدری هستند که سیمای واقعی روشنفکران و روشنفکری، به ویژه روشنفکران و روشنفکری فرهنگی میهنمان را نقش زده اند. این دو تجربه پاره ای از نقاط قوت و ضعف روشنفکران و روشنفکری ایران، و نیز چگونگی رابطه آن ها با قدرت سیاسی را پیشارویمان گسترده است تا دقیق و ژرف کاوانه به ضرورت نقد روشنفکر و روشنفکری عمل شود.

من در مجموعه ی ۵ جلدی "بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران" با همین هدف زندگینامه این دو تشکل، و گفتار و کردار بنیانگذاران و اعضای این دو تشکل را در رابطه با کانون گرد آوردم. دلیل انتخاب تشکل فرهنگی و هنری کانون نویسندگان برای بررسی و "کالبد شکافی" این است که ویژگی های افراد شکل دهنده این نهاد و نیز نهاد کانون نویسندگان به ویژگی های روشنفکر و نهاد روشنفکری نزدیک ترند. سیاستمداران و تشکل های سیاسی ما از ویژگی های روشنفکر و روشنفکری دورند، پرداختن به نظرات روشنفکران فلسفی پیرامون روشنفکر و روشنفکری در ایران نیز به این دلیل که آموخته هایم از تاریخ اندیشه و فلسفه "حرفه ای" نیست و به عنوان یک کوشنده ی سیاسی و نویسنده به سراغ این پدیده ها و مفاهیم رفته ام، برای من کار ساده ای نیست. روشنفکران فلسفی همچنین فاقد نهاد و تشکل اند، و از این زاویه نیز بررسی و نقد نقش اجتماعی آنان به عنوان یک نهاد روشنفکری امکان پذیر نیست.

#### کانون نویسندگان یک تشکل روشنفکری

دلایلی که با اتکا به آن ها می توان کانون نویسندگان را نهاد یا تشکل روشنفکران فرهنگی دانست این ها هستند:

- ۱- بیش از ۲۵۰ روشنفکر فرهنگی و هنری (و سیاسی و فلسفی)، از هنگام تولد این کانون تا امروز، شکل دهنده و از فعالین این کانون بوده اند. تردیدی نیست که برخی از افراد این جمع همه ی ویژگی های بر شمرده شده ی یک روشنفکر را نداشته اند، که این امر را با توجه به زمانه زندگی آنان، وضعیت جامعه ی ما و سطح جنبش روشنفکری می باید مورد بررسی و تفسیر قرار داد. روشنفکری که همه ی شاخصه های ذکر شده را داشته باشد در عالم واقع، بویژه در جامعه ی ما قابل تصور نیست.
- ۲- اساسنامه کانون، اساسنامه ای دموکراتیک است که با اتکا به خرد جمعی اعضا در ده ها "ماده و تبصره"، مسایلی همچون عضو گیری، حقوق و تکالیف اعضا، ارکان کانون و چگونگی امر انتخابات، منابع مالی و نحوه ی حیات درونی کانون را روشن کرده است. این اساسنامه امکان پرسش اعضا در باره فعالیت کانون و نیز پاسخ مسؤلین، و همچنین نقد و بررسی عملکرد کانون را مهیا ساخته است. کانونیان تلاش کرده اند، چه در درون کانون و چه در سطح جامعه، دید انتقادی و پرسشگرانه در باره مسایل فرهنگی، هنری، اجتماعی و سیاسی را گسترش دهند. در این اساسنامه هیچ نوع محدودیت ایدئولوژیک و سیاسی برای عضو گیری مطرح نشده است.
- ۳- حضور پلورالیسم فکری- فرهنگی و هنری موجود در این تشکل، و تنوع چشمگیر اعضا ی کانون.

جامعه ی ما در عرصه سیاست از "بحران عقل روشنفکر دنباله رو" رنج برده و می برد. سیاستمداران و سیاست بازان جامعه ی ما مبتلا به نوعی عقل ابزاری و عقل ایمانی و حتی عقل تابع آخوندی، و در بهترین حالت شبه مدرن هستند. در حرف خود را روشنفکر و مدرن می نمایانند اما در کردار دروغ، ریاکاری، گریز از حقیقت را سرمایه کسب و کار سیاسی شان کرده اند، امری که با روشنفکری خوانایی ندارد. می توان با دروغ و ریاکاری در کار اجتماعی و حزبی و سازمانی مدیر خوبی بود اما از روشنفکری بویی نبرد.

گروه های اپوزیسیون دو رژیم شاهنشاهی و اسلامی در ایران، در اکثر موارد نمونه های کوچک شده ی این دورژیم بوده و هستند. ایران از انگشت شمار کشورهای ست که اپوزیسیون و پوزیسیون، گاه همسنخ و شبیه هم فکر و عمل کرده اند. اپوزیسیونی که باز تولید کننده ی سازو کار قدرت سیاسی پوزیسیون در مقیاس خویش است. این ویژگی را چه در مناسبات درونی این مجموعه و چه در رابطه میان این احزاب، سازمان ها و گروه ها می توان دید. اینان گاه چون قدرت های توتالیتر و اقتدار گرا به ابزار سرکوب و ترور، حتی در درون تشکیلات خود، روی آورده اند.

### رابطه ی روشن فکران ایرانی

#### با قدرت های جهانی را چه گونه می توان ارزیابی کرد؟

اکثر روشنفکران ایرانی بر این باورند که روشنفکری شان را از غرب دارند، و روشنفکری در ایران بر بنیان گفتمان های روشنفکری غرب شکل گرفته است. بنابراین رابطه در این چارچوب با غرب و جهان ضروری ست. اما در رابطه با قدرت های جهانی، همچون قدرت های سیاسی و اقتصادی در سطح جهان، شاید بتوان مساله را این شکل دید: برخی از روشنفکران به عنوان ایرانی های دو رگه یا ایرانیان شهروند کشور های میزبان با نظام های سیاسی و قدرت های سیاسی و اقتصادی همکاری دارند. این قدرت ها بسیاری از این دست "روشنفکران" را با پول، مقام و سایر فریبنده ی های دیگر فریفته اند و از آن ها در نظام سیاسی، مؤسسه های مالی، تجاری، علمی و دانشگاهی در راستای خواست های خود بهره برداری می کنند، در امریکا از این دست موجودات فراوانند. گروهی از روشنفکران ایرانی نیز در رابطه و همکاری با قدرت های جهانی هنوز روشنفکر باقی مانده اند و با معیار های روشنفکری با این قدرت ها مواجه می شوند. این دست روشنفکران به ندرت در رابطه با نظام های سیاسی قرار می گیرند اما در رسانه های گروهی و مؤسسه های مالی، تجاری، علمی و دانشگاهی همراهی و همکاری می کنند.

### رابطه ی روشن فکران ایرانی

#### با جمهوری اسلامی را چه گونه می توان ارزیابی کرد؟

بستگی دارد چه تعریفی از روشنفکر داشته باشیم، اگر با این تعریف و تعبیر که "شخصیت روشنفکری روشنفکر را موقعیت حرفه ای او رقم می زند" به سراغ ارزیابی از این رابطه برویم، می توان گفت بخش بزرگی از حکومت اسلامی را انبوهه ای از این دست "روشنفکران" شکل داده اند.

اما با عنایت به تعریف مورد نظر در این مقاله دونوع رابطه مطرح می شود: ۱- بسیاری از روشنفکران دینی در عرصه های سیاسی، فرهنگی و فلسفی با حکومت اسلامی رابطه و مراوده دارند. اکثر اینان خواستاران "اصلاحات درون حکومتی" هستند و امر نقد و پرسشگری را تا حد اصلاحاتی محدود پیش می برند. گروهی دیگر از روشنفکران دینی اما نقد و تغییر را تا نفی این حکومت پیشه کرده اند، و هدف شان در اساس اصلاحات دینی ست. اگر رابطه به صورت نقد، پرسشگری و تغییر (و نفی) حکومت و اصلاح دین باشد، نباید منفی تلقی شود.

۲- روشنفکران غیر دینی (سکولار) با توجه به سرشت، کارنامه و عملکرد این حکومت نقشی جز نقد و تغییر (و نفی) این حکومت برای خود قایل نیستند. اکثر این روشنفکران امیدی به اصلاح حکومت ندارند. منافع و مصلحت های شخصی، عشق نزدیکی به قدرت و قدرت طلبی سبب شده اند پاره ای از روشنفکران سکولار نیز برابر حکومت اسلامی کرنش کنند، و یا حداکثر به اصلاح حکومت رو آورند. کرنش و همکاری برخی از



### کانون نویسندگان و قدرت

زندگی چهل ساله کانون نویسندگان در ایران نشان می‌دهد کانون در رابطه با دولت و نظام سیاسی، و یا قدرت سیاسی نقش روشنفکری اش را ایفا کرده است. این کانون از خواست‌های آزاداندیشانه و آزادیخواهانه‌ی خود در بر خورد با قدرت‌های سیاسی حاکم دست برد نداشته است و از همین زاویه قدرت‌های سیاسی را به نقد و پرسش کشانده است. کانون مستقل از دولت حکومت شاهنشاهی و اسلامی، در تمامی دوران فعالیت اش وابستگی سیاسی، فرهنگی، هنری و مالی به این دو حاکمیت مستبد نداشته است. کانون نویسندگان به قیمت جان‌افشایی در برابر قلم شکنی و آزادی ستیزی این قدرت‌ها ایستاده است، و به همین دلیل نیز دولت‌ها تلاش کرده‌اند به اشکال مختلف مانع فعالیت‌های این تشکل روشنفکری شوند. نه فقط در برابر قدرت‌های سیاسی، کانون در برابر قدرت‌های سیاسی و تشکیلاتی احزاب و سازمان‌های سیاسی متحد توان اش از معیارهای روشنفکری دفاع کرده است.



### روشنفکران کانون نویسندگان

کانون نویسندگان ایران کانون روشنفکران فرهنگی است که برخی اعضای آن از روشنفکران فلسفی و سیاسی نیز بوده‌اند. زندگی چهل ساله‌ی کانون، به عنوان یک جمع، چه در رابطه با قدرت سیاسی و چه فعالیت‌های مرامنامه‌ای که به آن اشاره شد، دستاوردهای ارزشمندی داشته است که بارها در باره‌ی این دستاوردها نوشته شده است. این مقاله اشاره به ضعف‌ها و لغزش‌های کانونیان به عنوان بخشی از روشنفکران فرهنگی میهنمان دارد. در این میان آنچه به عنوان یک تناقض پیش‌روی ماست تابلوی ضعف‌ها و لغزش‌های اعضای این کانون در مناسبات درون کانونی و اساسنامه‌ای (و گاه مرامنامه‌ای) است. تناقض این است: نهاد و تشکل روشنفکران فرهنگی کار کردی روشنفکرانه و دموکراتیک دارد اما آنجا که افراد این جمع به عنوان یک فرد در این نهاد و تشکل عمل می‌کنند ویژگی‌ها و پیامدهای متفاوتی از خود بروز می‌دهند. با حضور جان سخت این تناقض به نظر می‌رسد در عرصه تولید و خلق آثار ادبی و هنری، و نیز در پهنه‌ی ایفای نقش روشنفکری تقدیر این است که ما، روشنفکران عرصه ادب و هنر در تبعید، نادرستی نظر ریچارد رورتی در باره نقش پر اهمیت ادب و هنر را رقم بزیم و با کردار خود نظر او را که "فیلسوفان رفته رفته جای خود را به هنرمندان و روشنفکران عرصه ادب و هنر، می‌دهند." باطل اعلام کنیم!

می‌دانیم منشاء ضعف‌ها و لغزش‌ها تاریخی، و ناشی از حضور تاثیرگذار نهاد مذهب، نهاد پادشاهی، موقعیت جغرافیایی ایران، برخی ایدئولوژی‌های وارداتی و نحوه‌ی برخورد آن‌ها، روشنفکر ستیزی مردم و برخی از "روشنفکران" و... هستند، اما همه‌ی ضعف‌ها و لغزش‌های کانونیان را نمی‌توان به عوامل ذکر شده نسبت داد. پاره‌ای از ضعف‌ها و لغزش‌ها پیامد ویژگی‌های روانی و رفتاری روشنفکران عضو کانون است که جدا از تاثیر پذیری از عوامل گفته شده بازتاب شخصیت، منش و روش آن‌ها است.

روانشناسی‌ی نحله‌ها و تیپ‌های مختلف روشنفکری متفاوت‌اند. جهان‌سیاست از جنس جهان فلسفه و فرهنگ نیست. روشنفکر سیاسی توانایی ساده و عملی کردن اندیشه‌های پیچیده فلسفی، سیاسی و فرهنگی، و نیز توان کاربرد آن‌ها در امر مدیریت اجتماعی و تنظیم روابط انسان‌ها با یکدیگر و یا نهاد‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را داراست. روشنفکر سیاسی به دیگران، و به مردم نیاز دارد. کار و فعالیت روشنفکر فلسفی و فرهنگی اما به طور عمده فردی است، روشنفکر فلسفی و فرهنگی - بویژه شاعر و نویسنده که کارش به "ساحتی مستقل و خود فرمان" بدل شده است - نیازی به دیگران و جمع ندارد، و به همین خاطر با کوچکترین ناملاپتمنی از سوی جمع، جمع را کنار می‌گذارد. این ویژگی همراه با دانش گسترده و توانایی ذهنی‌ی اهل فلسفه و فرهنگ زمینه‌های شکل‌گیری "منیت"، خود شیفتگی و خود بزرگ‌پنداری را سبب می‌شوند. کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید مرکز تجمع بسیاری از این دست روشنفکران بوده و هست.

۴- برنامه‌ها و اهداف‌های کانون که در بیان‌نامه‌ها (منشور) و سایر اسناد کانون انعکاس یافته است:

الف- آزادی‌اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی‌هیچ‌حصر و استثناء حقی همگان است. این حق در انحصار هیچ فرد، گروه یا نهادی نیست و هیچ‌کس را نمی‌توان از آن محروم کرد.  
ب- کانون نویسندگان ایران با هر گونه سانسور اندیشه و بیان مخالف است و خواستار امحای همه‌ی شیوه‌هایی است که، به صورت رسمی یا غیررسمی، مانع نشر و چاپ و پخش آرا و آثار می‌شوند.

ج- کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هر گونه تبعیض و حذف در عرصه‌ی چاپ و نشر و پخش آثار به همه‌ی زبان‌های موجود مخالف است.

د- کانون با تک صدایی بودن رسانه‌های دیداری، شنیداری و رایانه‌ی مخالف است و خواهان چندصدایی شدن رسانه‌ها در عرصه‌های فرهنگی است.

ذ- حق طبیعی و انسانی و مدنی نویسنده است که آثارش بی‌هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. بدیهی است نقد آزادانه حقی همگان است.

ر- پاسخ کلام با کلام است، اما در صورت طرح هر گونه دعوی در مورد آثار، آرایه‌ی نظر کارشناسی در صحت ادعا از وظایف کانون نویسندگان ایران است.

ز- کانون از حقوق مادی و معنوی، حیثیت اجتماعی و امنیت جانی، حرفه‌ی، شغلی نویسندگان ایران دفاع می‌کند.

س- کانون نویسندگان ایران مستقل است و به هیچ نهادی (جمعیت، انجمن، حزب، سازمان و...)، دولتی یا غیر دولتی، وابسته نیست.

ش- هم‌کاری نویسندگان در کانون با حفظ استقلال فردی آنان بر اساس اهداف این منشور است.

و- کانون نویسندگان ایران با اشخاص و نهادهایی که هم‌کاری با آن‌ها با اصول و مواضع کانون مغایر نباشد در زمینه‌ی حقوقی، اهداف و آرمان‌های مندرج در این منشور هم‌کاری می‌کند.

۵- تلاش این تشکل، و تک‌تک اعضایش، کار فکری و قلمی برای درک و شناخت مقوله‌ی آزادی، و برداشتن گام‌های عملی در راه تحقق و نهادی کردن خواست‌های بر شمرده بوده است.

۶- و پاره‌ای از اسناد کانون به ویژه متن "ما نویسنده ایم"، به عنوان یکی از متین‌ترین، سنجیده‌ترین و جسورانه‌ترین اسناد تاریخ جنبش روشنفکری ایران، در یکی از خفقان‌آورترین شرایط سیاسی و اجتماعی است. در این متن برای نخستین بار بخشی از روشنفکران میهنمان همراه با ارائه تعریف دقیق از خود و مشخص کردن حوزه فعالیت‌های شان خواست‌های شان را طلب کردند.

نظارت سیستم امنیتی و پلیسی با چگونگی رفتار سیاسی حاکمیت گره می خورد، با این حال چنین ویژگی ای توجیه کنند ه ی غلطیدن به ایدئولوژی اندیشی و دفاع از نوعی ایدئولوژی و سیاست در کانون نبود و نیست. با اتکا به اساسنامه و مرامنامه کانون امکان فعالیت و مبارزه روشنفکران فرهنگی - اهل قلم - برای دستیابی به خواست های شان وجود داشته و دارد.

### کانون نویسندگان ایران " در تبعید "

بیش از ۴۰۰ نویسنده، شاعر، مترجم و روزنامه نگار تبعیدی در خارج از ایران زندگی می کنیم، این مجموعه از روشنفکران فرهنگی ( و سیاسی و فلسفی) که به امر نقد و تغییر ( و یا نفی) قدرت سیاسی در ایران نیز مشغول ایم، طی سی سال گذشته توانایی و سعه صدر شکل دهی حتی یک تشکل فعال، کارآ و ماندگار در خارج از کشور نداشته ایم.

کانون نویسندگان ایران در تبعید که در سال ۱۳۶۱ شکل گرفت پس از چند سال فعالیت چشمگیر بتدریج قربانی عدم تحمل، دسته بند های سازمانی و سیاسی، نخبه گرایی ( نخبه سالاری ) و دعوا های شخصی برخی از اعضای این کانون شد. غیر از کانون نویسندگان ایران در تبعید تشکل های دیگری از روشنفکران فرهنگی در خارج کشور شکل گرفت که عمر فعالیت موثر آن ها کوتاه تر از عمر کانون نویسندگان ایران در تبعید بود. برای نمونه به " انجمن قلم ایران در تبعید " می توان اشاره داشت.

تجربه کانون نویسندگان ایران " در تبعید " نشان این واقعیت مکرر است که علیرغم ادعا ها و انبوهی نوشته، سروده و پژوهش در باره رواداری، تحمل، کثرت گرایی و آزادی، ما روشنفکران فرهنگی عضو کانون نویسندگان در تبعید توانایی تحقق حرف ها و ادعا های مان را در کردار نداشته و نداریم.

این تجربه نشان می دهد بخشی از روشنفکران فرهنگی تبعیدی، به ویژه اهل قلم تبعیدی، بی حوصله تر، زود رنج تر، متفرعن تر، خود خواه تر و فرقه گرتر از آنند که بتوانند کاری جمعی، دموکراتیک و پایدار سامان دهند. به دلایل تاریخی، ساختاری، فرهنگی و روانی چنین پدیده هایی اشاره شد اما جا دارد- بی آنکه تصور آرمانی و منزله طلبانه از افراد در کار باشد- به موارد مشخص و تا حدودی قابل دستیابی نیز اشاره شود، مواردی که به فاصله گیری کانون نویسندگان در تبعید از نقش روشنفکرانه و "شکست" تدریجی این تجربه منجر شده اند:

۱- فقدان منش و روحیه ی دموکراتیک در میان کانونیان، که بردباری و تحمل نمونه ایی از این منش و روحیه اند. در کانونی که حضور گرایش های فکری، فرهنگی و هنری مختلف و متعدد می باید از ویژگی های اش باشد، فقدان عدم تحمل و بردباری تا حد اتهام زنی، ارباب و حذف مخالف جایی برای این ویژگی کلیدی نگذاشته است. در این کانون انتقاد از یکدیگر آغاز حذف خود یا دیگری بوده است، و متأسفانه آغازگران حذف خود و دیگران بیشتر اعضای قدیمی تر کانون بوده اند. اختلاف های نظری، سیاسی و شخصی دو نفره، که سرانجام خروج یا حذف یکی از طرفین را بهمراه داشت.

۲- تلاش گرایش های ایدئولوژیک و سیاسی برای تبدیل شدن به گرایش غالب در کانون، و بهره برداری سازمانی و سیاسی از این تشکل تا حد حذف گرایش های دیگر، و فکر و کردار ایدئولوژیک و سیاسی داشتن از فعالیت های صنفی و دموکراتیک.

۳- عدم پیوستن بخش بزرگی از اهل قلم تبعیدی به کانون، به دلیل غلبه ی گرایش فرهنگی و سیاسی چپ و محفلی در کانون نویسندگان در تبعید.

۴- غلبه روابط بر ضوابط، یا غلبه رفیق بازی بر ضوابط  
۵- طولانی شدن عمر تبعید و فقدان نسل جوانی از اهل قلم که بساط خانه تکانی در این کانون پهن، و جایگزین اعضای کنار کشیده، شوند.

۶- نخبه گرایی و پدر خواندگی از آغاز شکل گیری کانون نویسندگان ایران در تبعید مانعی بزرگ در راه تداوم، گسترش فعالیت و تحکیم کانون بوده است. " نخبه گان " و " پدر خواندگان " کانون نویسندگان ایران در تبعید را محفلی برای خود و دیگرانی که نخبه می پنداشتند، می خواستند. نخبه گرایان به همراه فرقه گرایان، از درون و بیرون کانون در تبعید، در راه کاهش بحران و مسایل و مشکلات درون کانون مانع ایجاد کرده اند. اینان

علیرغم آنچه در مرامنامه و اساسنامه کانون آمده است، و علیرغم انبوهی شعر و داستان و تحقیق در ستایش ویژگی های که برای روشنفکر بر شمرده شده است، در مناسبات اعضا کانون با یکدیگر بی تعادلی، حس ممتاز بودن، خود محوری و خود خواهی، خود حق بینی، کم دقتی در فهم و درک مفاهیم و مقوله هایی همچون آزادی، استقلال، حزب، تشکل صنفی و دموکراتیک، یکجانبه نگری، التقاط، شبیه سازی و کلیشه برداری و " ذهنیت عقل تابع و متصل " و نیز ناهمخوانی گفتار و کردار مشهود و چشمگیر بوده است. روشنفکران فرهنگی عضو کانون علیرغم تاکید بر اهمیت "تحمل دگراندیشی" بارها ویژگی غیر روشنفکرانه ی عدم تحمل مخالفان خود در کانون را به نمایش گذاشته اند. جدایی ها و اخراج ها حکایت این نابردباری ها ست که از هر دو سو، یعنی از سوی دبیران کانون و بعضی از اعضا ی کانون و نیز جدا شدگان و انشعاب کنندگان اعمال شده است.

نمونه های مشخص این دست ضعف ها و لغزش ها را می توانید در مجموعه ۵ جلدی بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران و نیز سایر کتاب هایی که اعضا کانون نویسندگان در باره کانون و نقش خویش در این کانون نوشته اند، ملاحظه کنید.

در جلد ۵ از مجموعه ی جنبش روشنفکری ایران مصاحبه با بیش از ۴۰ تن از اعضای کانون درج شده است.

حکایت تهیه و انتشار این مصاحبه ها، و یا نحوه برخورد متفرعانه ی برخی از کانونیان و دلایل آن ها برای رد درخواست مصاحبه، تجربه ای تلخ و ناباورانه برای من بود، باورم نمی شد که روشنفکران فرهنگی ما، به ویژه آنانی که استاد و یا دوست خود می پنداشتم، این حد از ویژگی های روشنفکری و ادعا های کاغذی شان فاصله داشته باشند.

در میان عزیزان مصاحبه شونده تعدادی از بنیانگذاران کانون نیز حضور دارند. خواندن مجموعه ی این مصاحبه ها و مقایسه ی آن ها با یکدیگر تا حدودی وضعیت روشنفکران و روشنفکری ایران را برابرمان قرار می دهد.

برای نمونه: در باره چرایی و چگونگی شکل گیری کانون نویسندگان در این مصاحبه ها هرکس روایت خود از شکل گیری کانونی که در بنیانگذاری اش حضور داشت نقل می کند. در میان روایت ها، روایت مشابه به ندرت یافت می شود، و خواننده می ماند که برآستی کدام یک از این روایت ها به واقعیت نزدیک ترند.

در این مجموعه ۵ جلدی بسیاری کسانی که می خواهند بگویند آنان نقش تعیین کننده در شکل گیری کانون نویسندگان، فعالیت ها و ادامه حیات اش داشته و دارند. نه فقط نخستین نسل کانونیان، نسل دوم و جوانترها نیز اینگونه اند، برخی از اینان چه در این مصاحبه ها و چه در بحث ها و جدل های شان پیرامون کانون نویسندگان و فعالیت های اش تابلوی دق نقش زده اند. و آدمی می ماند که وقتی تاریخ زنده ما اینگونه است روایت مرده تاریخ مان جز اینی که هست می توانست باشد؟

نکته ی دیگر ایدئولوژی اندیشی، یا سیاسی دیدن کانون در معنای ایدئولوژیک، حزبی و سازمانی است، مساله ای که با اساسنامه و مرامنامه کانون خوانایی ندارد. لغزشی که روشنفکر فرهنگی را از پذیرش اساسنامه و مرامنامه کانون دور و در چارچوب اساسنامه ها و مرامنامه های ایدئولوژیک و حزبی اسیر می کند و توان نقد و پرسشگری از او می گیرد. شکفت اینکه برخی از کانونیان تا آنجا پیش رفته اند که در مواقعی نقش یک تشکل ایدئولوژیک - سیاسی برای کانون قایل شده اند و خود نیز نقش کادرهای چنین تشکیلاتی را بازی کرده اند، و گاه نیز در حوزه ی فعالیت کانونی به ورطه حمایت از احزاب و سازمان های سیاسی در غلطیده اند.

باید توجه داشت که کانون نویسندگان ایران با توجه به حضور نظام و قدرت سیاسی مستبد در جامعه مان، تفاوت هایی با سایر تشکل های صنفی و دموکراتیک پیدا کرده است. حرفه ی اهل قلم خلق آثار قلمی و بیانی ست، و بزرگ ترین موانع بر سر راه کار و حرفه شان، استبداد، اختناق و سانسور است. افراد این صنف نمی توانند کارشان را بدون حضور آزادی در جامعه انجام دهند و هر نوع پیروی و التزام ذهنی و عملی، غیر از پیروی و التزام به ایده های هنری ( ادبی) مانع کار افراد این صنف می شود. به همین دلیل فعالیت اش فرا تر از خواست های صنفی، فعالیت سیاسی جلوه می کند. فعالیت اهل قلم در جامعه ی استبداد زده و تحت

به جای اینکه نقش خویش در تشدید بحران‌های کانون بجویند و ببینند دیگران را مسبب زمین گیر شدن کانون قلمداد کرده‌اند. امروز این افراد به جای تلاش در بازسازی و فعال کردن کانون نویسندگان ایران در تبعید در دسته‌ها و محافل چند نفره در پاریس، برلین، هلند، لندن، لس‌آنجلس و... فعالیت‌های کانون نویسندگان در تبعید را به سطح صدور گهگاهی‌ی بیانیه و جمع‌آوری امضاءهای محفلی کشانده‌اند.

آری، بیش از ۴۰۰ روشنفکر فرهنگی‌ی تبعیدی‌ی اهل قلم، در طی سی سال تبعید نتوانسته‌ایم حتی یک تشکل کارا و موثر، آنهم در شرایطی که امکان‌های واقعی برای انجام چنین کاری وجود دارد، سامان دهیم. آیا ما از روشنفکر تبعیدی بودن فاصله گرفته‌ایم، روشنفکری که: " به منطق مرسوم و متداول پاسخ نمی‌دهد اما به جسارت چالش طلبیدن لبیک می‌گوید، و به دگرگونی و تغییر، و پیش رفتن و باز نماندن، از جان و دل پاسخ مثبت می‌دهد."

#### به بهانه‌ی ذکر منابع فارسی:

بیش از ۱۰۰ مقاله، گفت و گو و کتاب در باره روشنفکر، قدرت و کانون نویسندگان ایران:

۱- آشوری، داریوش: آنچه باید در فضای روشنفکری امروز ایران ببینیم، نمی‌بینیم، مجله گردون، شماره ۴۳

از داریوش آشوری مقاله‌های " روشنفکری دست اول، روشنفکری دست دوم"، " تبارشناسی روشنفکری ما" و " فرو افتادن پایگاه روشنفکران" در تارنمای " جستار" منتشر شده است.

<http://ashouri.malakat.org>

۲- آشوری، داریوش: ما و مدنیت، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۶.

۳- آشوری، داریوش: گفت و گو با مسعود نقره کار، جلد ۵ مجموعه‌ی " بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران" نشر باران، ۲۰۰۲

۴- آجودانی، ماشاءالله: مشروطه ایرانی و پیش زمینه‌های نظریه ولایت فقیه، انتشارات فصل کتاب (لندن)، سال ۱۳۶۷

۵- آجودانی، ماشاءالله: چیستی مفاهیم، باز خوانی انتقادی تاریخ معاصر ایران (گفت و گو با مسعود لقمان، روزنامه)

۶- آل احمد، جلال: در خدمت و خیانت روشنفکران، انتشارات رواق، چاپ سوم

۷- آدمیت، فریدون: آشفتنی در فکر تاریخی، یادنامه جلال آل احمد، به کوشش علی دهباشی، انتشارات پاسارگاد، تهران ۱۳۶۴

۸- ارجمند راد، ایرج: جستاری در بحران عقل تابع، تارنمای اخبار روز، سال ۱۳۰۴

[arjmandrad@yahoo.com](mailto:arjmandrad@yahoo.com)

۹- استعدادی شاد، مهدی: قدرت و روشنفکران، مجله آرش (پاریس)، شماره ۴۹، اردیبهشت ۱۳۷۳

۱۰- آناهید، مردو: خود اندیشی و خود ستایی روشنفکران، تارنمای اخبار روز، مارچ سال ۱۳۸۳

۱۱- امیر احمدی، آریان: در باره روشنفکران آمانور، علیه دو نگاه، روزنامه اعتماد، ۳۰ آذر ۱۳۸۷

۱۲- برقی، محمد: سکولاریزم از نظر تعامل، نشر قطره، تهران ۱۳۸۱

۱۳- بروجردی، مهرداد، بومی‌گری " پروژه اصلی روشنفکران ایران، ایرانیان واشنگتن، شماره ۱۰، فروردین ۱۳۷۶

۱۴- برونوفسکی، ب. مازلیش، سنت روشنفکری در غرب (از لیوناردو تا هگل)، ترجمه لیلا سازگار، نشر آگاه

۱۵- بناس: روشنفکری یا سیاستمدار؟ تارنمای ایران امروز، شهریور ماه ۲۰۰۴

۱۶- بهنام، جمشید و رامین جهانگل (گفتگو)، تمدن و تجدد، تهران، نشر مرکز، سال ۱۳۸۲

۱۷- بهار لو، محمد: روشنفکر نمی‌تواند المثنای دیگری باشد، تارنمای دیباچه [www.Dibache.com](http://www.Dibache.com)

۱۸- جهانگل، رامین: مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران، نشر مرکز، سال ۱۳۷۴

۱۹- جامسکی، نوام: روشنفکر در جا نمی‌زند، ترجمه علی شفیعی، آرش (پاریس)، شماره ۸۳، بهمن ۱۳۸۶

۲۰- حقیقی، شاهرخ: گذار از مدرنیته؟ (نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا)، نشر آگاه، ۱۳۷۹

۲۱- حقیقی، شاهرخ: قلمرو عمومی و مردمسالاری، سایت نیلگون [www.nilgoon.org](http://www.nilgoon.org)

۲۲- حنایی کاشانی، محمد سعید، سنت روشنفکری در ایران، روزنامه ایران، ۲۳ خرداد ۱۳۸۳

۲۳- در باره روشنفکر و روشنفکری، گاهنامه نقطه، شماره ۸، پاریس

۲۴- کامپانی، دلا: فیلسوف نقابدار، گفت و گو با میشل فوکو، ترجمه بابک احمدی، ماهنامه کلک، آبان و دی ۱۳۷۴، شماره ۷۰-۶۸

۲۵- دوستدار، آرامش: امتناع تفکر در فرهنگ دینی، انتشارات خاوران (پاریس)، خرداد، ۱۳۸۳

۲۶- دوستدار، آرامش: درخشش‌های تیره، انتشارات خاوران، چاپ دوم، ۱۳۷۷

۲۷- دوستدار، آرامش، روشنفکر بومی میان غرب و شرق، مصاحبه با سایت نیلگون [www.nilgoon.org](http://www.nilgoon.org)

۲۸- دباج، سروش: روشنفکری و جهان پیرامون، گفت و گو محمد میلانی با سروش دباج، روزنامه اعتماد، ۳۰ آذر ماه ۱۳۸۷

۲۹- رجایی، علیرضا: روشنفکری، دموکراسی و اصلاحات، خبرگزاری دانشجویان ایران، ۲۹ خرداد ۱۳۸۱

۳۰- رحیمی، مصطفی: روشنفکر نباید مایوس شود، مجله گردون شماره ۳۴، ۳۳

۳۱- رضایی، بیژن: ماجرای دریفوس و سلسله مراتب ارزش‌ها، مجله آرش (پاریس) ۳۶-۳۷، اسفند- فروردین ۱۳۷۳

۳۲- رضایی، بیژن: پیش در آمدی بر بحث لایسیته، آرش (پاریس)، شماره ۶۴-۶۳، مرداد ۱۳۷۶

۳۳- روشن نگری چیست؟ (مجموعه مقالات از کانت، هردر و...)، ترجمه سیروس آراین پور، نشر آگاه

۳۴- ریچارد رورتی: اولویت هنر و ادبیات بر فلسفه، گفت و گو با علی اصغر سید آبادی، سایت امروز / گويا ۷ تیر ۱۳۸۳

۳۵- روشنفکران و انقلاب، نشست احمد شاملو، باقر پرهام، خسرو قاید، خسرو شاکری و فریدون آدمیت، کتاب جمعه شماره ۵، شهریور ۱۳۵۸

۳۶- پست مدرنیسم (مابعد مدرنیسم)، زیتلا کیهان، آرش (پاریس)، شماره ۱۷ خرداد ۱۳۷۱

۳۷- سارتر، ژان پل: روشنفکر کیست و روشنفکری چیست؟، ترجمه رضا سید حسینی، نقد آگاه ۱۳۶۲

۳۸- سعید، ادوارد: نشانه‌های روشنفکری، ترجمه محمد افتخاری، نشر آگاه، بهار ۱۳۸۲

۳۹- سعید، ادوارد، حکایت همیشگی روشنفکران و قدرت، ترجمه ناصر اعتمادی، مجله آرش (پاریس) شماره ۵۸، مهر- آبان ۱۳۷۵

۴۰- سیف، اسد: روشنفکر و روشنگر، از مجموعه مقاله "زمینه و پیشینه اندیشه ستیزی در ایران"، انتشارات فروغ، آلمان، ۱۳۸۳

۴۱- ضمیران، محمد: روشنفکر، قدرت و مهاجرت، گفت و گو با علی اصغر سید آبادی، یاس نو، آذر ماه ۱۳۸۲

۴۲- عضدانلو، حمید: از روشنگری تا روشنفکری، ماهنامه جامعه سالم، شماره ۱۲، سال ۱۳۷۴

۴۳- فکوهی، ناصر: روشنفکری و قدرت، تارنمای روشنگری، ۱۲/۴/۲۰۰۴

۴۴- احمد فعال، پایان روشنفکری؟، و سایر مقاله‌های احمد فعال در باره روشنفکری دینی و روشنفکر و روشنفکری را در تارنمای احمد فعال و تارنمای گويا بخوانید.

۴۵- کانت، امانویل: پاسخ به پرسش: روشنگری چیست؟ ترجمه یدالله موقن، تارنمای نیلگون [www.nilgoon.org](http://www.nilgoon.org)

۴۶- کاخساز، ناصر: جنبش روشنفکری و کتاب "در خدمت و خیانت روشنفکران"، ماهنامه علم و جامعه، شماره ۱۷، سال ۱۳۷۳

۴۷- گودرزی، محمود: نوزایی ضد روشنفکری، شهروند، ۹ دی ماه ۱۳۷۹، شماره ۴۹۳

۴۸- گلدمن، لوسین: فلسفه روشنگری (بورژوازی مسیحی و روشنگری)، ترجمه شیوا کواپانی، انتشارات فکر روز سال ۱۳۷۵

۴۹- ماکیاوولی، نیکولو: شهریار، ترجمه داریوش آشوری، کتاب پرواز، سال ۱۳۶۶

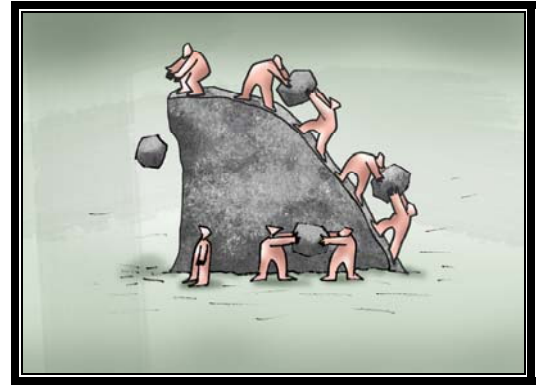
۵۰- مدد پور، محمد: آزادی برای روشنفکران از نان شب هم واجب تر است، خبرگزاری دانشجویان ایران، خرداد ۱۳۸۱

- مددپور، محمد: خودآگاهی تاریخی: تفکر آگاه‌گر معنوی در شرق و غرب، جلد دوم، تهران: انتشارات تربیت، ۱۳۸۰.

۵۱- مردیها، مرتضی: روشنفکری از نوع امریکایی، ترکیبی متناقض، روزنامه همشهری، ۱۳۸۱/۶/۷



- ۸۳- به آدین، م.ا: از هر دری ... انتشارات جامی، تهران ۱۳۷۰
- ۸۴- م.ا. به آدین، گفت و گو با بهزاد موسایی، فرهنگ و توسعه، شماره ۵۱، سال ۱۳۸۰
- ۸۵- بولتن(های) خبری کانون نویسندگان ایران، بهمن ۱۳۵۶
- ۸۶- پاکدامن، ناصر و محسن یلفانی، بررسی و ارزش‌یابی یک تجربه، سخنرانی در نشست همگانی کانون نویسندگان ایران در تبعید، پاریس، دی ماه ۱۳۶۷
- ۸۷- بالایی، کریستف: از کنگره تا کنگره‌ای دیگر، ترجمه شهین سراج، ماهنامه فرهنگی و هنری کلک، آبان-دی ۱۳۷۴، شماره ۷۰-۶۸
- ۸۸- پرهام، باقر: نگاهی به جنبش روشنفکران ایران، کتاب جمعه، آبان ماه ۱۳۵۸
- ۸۹- پرهام، باقر: کانون نویسندگان و نقش روشنفکران در تحولات ایران معاصر، گردون، شماره ۶۰ و ۶۱، بهار ۱۳۷۸
- ۹۰- پرهام، باقر: حزب توده و کانون نویسندگان ایران، کتاب جمعه، شماره ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، بهمن و اسفند ۱۳۵۸
- ۹۱- پرهام، باقر: تجارب گذشته کانون نویسندگان ایران، و ضرورت‌های کنونی، پاریس ۲۹ آذر ماه ۱۹۸۹
- ۹۲- پیام دانشجو، نشریه "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران (کیفی)" - امریکا- شماره‌های متعدد
- ۹۳- خبر نامه کانون نویسندگان ایران، شماره‌های ۲ و ۳ (سال ۱۳۵۸)
- ۹۴- ده شب (شب‌های شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان)، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۶
- ۹۵- ساعدی، غلامحسین: تاریخ شفاهی ایران، مصاحبه دانشگاه هاروارد با دکتر ساعدی، الفبا، شماره ۷، ۵ آوریل ۱۸۴۹، مصاحبه کننده: ضیا صدقی
- ۹۶- سپانلو، محمدعلی: "سرگذشت کانون نویسندگان ایران، نشر باران، سوئد، سال ۲۰۰۲
- ۹۰- سپانلو، محمدعلی: خاطراتی از فصل اول کانون نویسندگان ایران ۴۹-۱۳۴۶، کلک، شماره ۴، تیرماه ۱۳۶۹
- ۹۷- سکوچی، فرج: یاس و داس، بیست سال روشنفکری و امنیتی‌ها، نشر باران، سال ۲۰۰۲
- ۹۸- سیف، اسد: تاریخ کانون نویسندگان ایران به روایت سپانلو، مجموعه مقاله‌های "زمینه و پیشینه اندیشه ستیزی در ایران"، مرکز پخش انتشارات فروغ، آلمان ۱۳۸۳
- ۹۹- شب یاد بود نیمایوشیچ، گفت و گوی جلال آل احمد، نامه کانون نویسندگان، سال ۱۳۵۸
- ۱۰۰- شمس لنگرودی، تاریخ تحلیلی شعر نو، تاسیس کانون نویسندگان ایران، جلد سوم ۱۳۴۹-۱۳۴۱، نشر مرکز، ۱۳۷۷
- ۱۰۱- طاهباز، سیروس: یادنامه در ماهنامه پایاب، سال اول، شماره ۲، دی ماه ۱۳۷۸
- ۱۰۲- کاظمیه، اسلام: در باره یک ضرورت، آرش، شماره ۱۷، فروردین و اردیبهشت ۱۳۴۷
- ۱۰۳- کاظمیه، اسلام: گفت و گو با سیروس نشواد (ما فریاد یک ملتیم)، دیدار، شماره ۲، سال اول ص، ۶
- ۱۰۴- کوشان، منصور: حدیث تشنه و آب، روایت کامل از سایه روشن‌های کانون نویسندگان ایران، نشر باران
- ۱۰۵- مومنی، باقر: از یک در به صد در، آدینه، شماره ۸۹،
- ۱۰۶- مومنی، باقر: درد اهل قلم، انتشارات توکا، سال ۱۳۵۶
- ۱۰۷- نادر پور، نادر پور: گفت و گو با محمود خوشنما، "من در آوردی به جای نو آوری"، کیهان (چاپ لندن)، شماره ۶۶۱، ژوئن ۱۹۹۷
- ۱۰۸- نامه کانون نویسندگان، از شماره ۱ تا شماره ۵ (سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹)
- ۱۰۹- اسماعیل نوری علاء، کانون نویسندگان و رویارویی با دولت‌ها، نشریه ایرانیان واشنگتن، شماره ۷۹، جمعه ۲۶ آذرماه ۱۳۷۸
- ۱۱۰- مسعود نقره کار، بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، بررسی تاریخی - تحلیلی کانون نویسندگان ایران و کانون نویسندگان ایران در تبعید، ۵ جلد، نشر باران، سوئد، سال ۲۰۰۲
- جلد اول: دوره اول فعالیت کانون، سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹
- جلد دوم: دوره دوم فعالیت کانون، سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۰
- جلد سوم: دوره سوم فعالیت کانون، ۱۳۶۷ تا ۱۳۸۰
- جلد چهارم: کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید
- جلد پنجم: مصاحبه با اعضاء کانون نویسندگان ایران
- \*\*\*\*\*
- ۵۲- مختاری، محمد: دفع ونفی روشنفکران، ماهنامه فرهنگ و توسعه، ش ۲۴، سال ۱۳۷۵
- ۵۳- مختاری، محمد: انسان در شعر معاصر، انتشارات طوس، ۱۳۷۲
- ۵۴- موقن، یدالله: اسطوره، ایدئولوژی و روشنفکری ما، در گفت و گو با محمد رضا ارشاد، گستره اسطوره، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲
- ۵۵- هابر ماس، یورگن: هاینریش هاینه والگوی روشنفکری در آلمان، ترجمه شاهرخ حقیقی، پویسنگران، شماره ۹۰ و ۹۱، آمریکا، خرداد ۱۳۷۴
- \*\*\*\*\*
- ۵۶- بشیریه، حسین: آموزش دانش سیاسی (مبانی علم سیاست نظری)، ناشر نگاه معاصر، سال ۱۳۸۰
- ۵۷- تافلر، الوین، جابجایی در قدرت (جلد اول)، ترجمه شهیندخت خوارزمی، نشر نو، سال ۱۳۷۰
- ۵۸- حیدریان، محسن: مردم سالاری چالش سرنوشت ساز ایران، نشر فصل سبز، ۱۳۸۱
- ۵۹- رییس دانا، فریبرز: نقش روشنفکران در فرایند توسعه سیاسی و اجتماعی ایران، نشریه مهرگان، سال هشتم، شماره ۳ و ۲، تابستان و پاییز ۱۳۷۸
- ۶۰- قاضی مرادی، حسن: تأملی بر عقب ماندگی ما (نگاهی به کتاب دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، از دکتر جواد طباطبائی)، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۲. (از قاضی مرادی دو کتاب دیگر منتشر شده است: در پیرامون خودمداری ایرانیان و استبداد در ایران)
- ۶۱- قسیم، کریم: خشونت و قدرت در فلسفه سیاسی هانا آرنت، نقد آگاه، ناشر انتشارات آگاه، سال ۱۳۶۲
- ۶۲- کدیور، محسن: "خلافت مردم با نظارت مرجعیت" در دین و حکومت، رسا، تهران ۱۳۷۸
- \*\*\*\*\*
- ۶۳- احمدی، رامین: آسیب شناسی روشنفکری دینی، گویا نیوز، آبان ماه ۱۳۸۶
- ۶۴- علوی تبار، علیرضا: روشنفکری دینی ضروری ترین پروژه برای جامعه‌ی در حال گذار ایران است"، ایسنا، یکشنبه، ۱۰ آبانماه ۱۳۸۳ / تارنمای گویا نیوز
- ۶۵- رحمانی، تقی: مقدمه‌ای بر روشنفکری مذهبی در ایران، روز نامه شرق، ۷ خرداد ۱۳۸۳، شماره ۲۰۰
- ۶۶- رییس دانا، فریبرز: انگاره "روشنفکری دینی"، نشریه مهرگان، سال دوازدهم، شماره ۲ و ۱، بهار و تابستان ۱۳۸۲
- ۶۷- روشنفکری دینی، از وبلاگ الهیات دینی، مندرج در تارنمای اخبار روز، جون سال ۱۳۸۲
- ۶۸- ساز گارا، محسن: سخنرانی در انجمن سخن - لندن، گوهر آزادی و روشنفکری دینی، شنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۸۳ / ۲۴ آوریل (تارنمای ایران امروز، سه شنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۳ - [iran.orgwww.forum](http://iran.orgwww.forum))
- ۶۹- سروش، عبدالکریم: روشنفکری دینی، سخنرانی در امپریال کالج دانشگاه لندن، خرداد ۱۳۷۵
- ۷۰- شریعتی، احسان: شریعتی یک روشنفکر ناشناخته است، ایسنا، سه شنبه ۸ شهریور ۱۳۸۴
- ۷۱- شریعتی، علی: روشنفکر و مسئولیت‌های او، بدون ناشر
- ۷۲- «فصل تعمید جریان روشنفکری دینی» و نیز «پس روی روشن فکری دینی» گفتگو با مراد فرهادپور، شهروند امروز شماره ۴۸،
- ۷۳- فراست خواه، مقصود: سه نسل روشنفکر دینی: ایمان، ایدئولوژی، فرهنگ، مدیریت اجتماعی، مجله ایران فردا، شماره ۳، سال ۱۳۷۳
- ۷۴- گنجی، اکبر: مجمع الجزایر زندان گونه، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۸۱
- ۷۵- گنجی، اکبر: روشنفکری فقیهانه، گویا نیوز، پنجشنبه ۲۳ اسفند ماه ۱۳۸۷
- ۷۶- نوحی، سید حمید: روشنفکران و عبور از مرز، مجله ایران فردا، شماره ۳، سال ۱۳۷۷-۱۳۷۷ "در باره پلورالیسم دینی"
- مناظره سروش و کدیور، انتشارات روزنامه سلام، ۱۳۷۸
- ۷۸- آل احمد، جلال: یاد نامه به کوشش علی دهباشی، نشر به دید (تهران)، سال ۱۳۷۸
- ۷۹- آل احمد، شمس: از چشم برادر (در باره جلال آل احمد)، یادداشت‌های روزانه، انتشارات کتاب سعدی، قم، تابستان ۱۳۶۹
- ۸۰- اندیشه آزاد، (نشریه کانون نویسندگان ایران) شماره‌های منتشره در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹
- ۸۱- براهنی، رضا: تاریخ کانون نویسندگان (روایتی دیگر) کلک، شماره ۶، شهریور ۱۳۶۹
- ۸۲- براهنی، رضا: ظل الله، شعر‌های زندان، چاپ اول، چاپ ابجد، نیویورک ۱۳۵۴



## روشنفکر کیست

## و چگونه تعریف می‌شود:

### مروری بر شماری از نظریه‌ها

مهرداد مشایخی

واژه‌ی "روشنفکر" در زبان فارسی ترجمه‌ی غیر دقیقی از مفهوم فرانسوی Intellectual است که بیان‌کننده‌ی کسی یا کسانی است که در تقسیم‌کار اجتماعی به کار فکری (در مقابل کار بدنی) می‌پردازند. درحالی‌که "روشنفکر" دارای باری مثبت است که "روشن" اندیشی را پیش شرط انتلکتوال بودن (خردورزی) قرار می‌دهد. در اواسط سده‌ی نوزدهم، اندیشمندان ایرانی که تحت تأثیر تحولات فرهنگی اروپای غربی بودند، از واژه‌ی "منورالفکر" در توصیف اجتماعی خود بهره‌می‌گرفتند که بعد‌ها، در زمان رضا شاه، دگردیسی یافت و به "روشنفکر" تغییر پیدا کرد.

واژه‌ی انتلکتوال برای نخستین بار در اواخر قرن نوزدهم در فرانسه، در جریان یک چالش سیاسی میان شماری از محافظه‌کاران بر ضد گروهی از اندیشمندان با فکر انتقادی به کار گرفته شد (محاکمه‌ی دریفوس). متفکرانی از قبیل زولا، پروست، و بلوم در زمره معترضان به محاکمه بودند و اعتراض‌نامه‌ی آنها بنام "مانیفست انتلکتوال‌ها" خوانده شد.

در روسیه اواسط قرن نوزدهم، واژه‌ی کم و بیش مشابه Intelligentsia به کار گرفته شد. مراد از آن، نخبگانی تحصیلکرده بود که نسبت به وضع موجود نگاهی انتقادی داشتند. بدین ترتیب، در آغاز "روشنفکران" به مثابه گروهی که حامل "فرهنگ مخالفت" و دارای "مسئولیت اجتماعی" برای تغییر وضع موجود است، تعریف شد.

سالها بعد لنین (در مخالفت با آموزه‌های باکونین) در "چه باید کرد؟" از روشنفکران سیاسی خواست که در شکل "انقلابیان حرفه‌ای" پیشرو به رسالت تاریخی خود-تلفیق‌آگاهی انقلابی با جنبش خودبخودی کارگران عمل کنند. حتی در نسل‌های بعد متفکران اروپائی، این نگاه متکی بر انتقادی بودن، مسئول بودن، و درگیر بودن Engagement روشنفکران کاملاً بارز است (نظیر گرامشی و سارتر). ولی نباید از خاطر دور داشت که از همان ابتدا، چه در تعریف عام و چه در تعریف از کارکردهای خاص، "انتلکتوال" واژه‌ای مناقشه‌آمیز بوده است. اگر چه به خاطر تسلط سیاسی "چپ" تا اواخر دهه‌ی هفتاد میلادی، گفتمان مارکسیستی-چپ از روشنفکران فرادستی داشت، ولی در عین حال می‌بایست به تفاوت

نگاه‌ها، چه درون اردوگاه چپ و چه خارج از آن، نیز توجه داشت. از جمله، باکونین رهبر آنارشیست روسی به شدت مخالف تسلط روشنفکران بر کارگران بود و هشدار داده بود که اگر روشنفکران در قدرت قرار گیرند منجر به شکل‌گیری "اشرافی‌ترین، استبدادی‌ترین، نخوت‌آمیز و نخبه‌گراترین رژیم" می‌شود. شاید بتوان ظهور "طبقه‌ای" از روشنفکران را بعد‌ها در جوامع موسوم به "سوسیالیستی" مصداقی از هشدارباکونین محسوب کنیم. این وظیفه بر عهده‌ی یکی از ناراضیان یوگوسلاو به نام میلیوان جیلاس قرار گرفت تا به افشای "طبقه جدید" بوروکرات منش در یوگوسلاوی همت ورزد. این تزلزل، در سالهای دهه‌ی هفتاد، با اندک تفاوت‌هایی شالوده‌نظریه‌های جدیدی در مورد ماهیت نظام‌های حاکم بر اروپای شرقی-مرکزی شد؛ نظریه‌هایی که همگی "طبقه" یا قشر حاکم در این جوامع را عمدتاً همان روشنفکران به قدرت راه یافته و بوروکراتیزه شده می‌دیدند. در جوامع اروپائی و امریکا، سیر تحولات اقتصادی و فنی و تفکیک اجتماعی ناشی از آن و همچنین اهمیت یافتن دستگاه‌های فرهنگی - ایدئولوژی برای ادامه‌ی تسلط نظام‌های دموکراتیک سرمایه‌داری Hegemony، سبب شد تا تفسیرهای جدیدی از نقش روشنفکران عرضه شود. حتی مارکسیستی نظیر آنتونیو گرامشی، از چارچوب‌های کلاسیک ابتدای قرن بیستمی روسیه تزاری فاصله گرفته و روشنفکران را صرفاً به "نمایندگی" کارگران محدود ساخت. او با مطرح کردن "روشنفکران ارگانیک" وابسته به طبقات گوناگون، از لنین و ایده‌ی "تزیق آگاهی از خارج" فاصله می‌گیرد. پس روشنفکران هر طبقه، به اعضای طبقه خود کمک می‌کنند تا به نوعی از خودآگاهی - که پایه در پراتیک روزمره‌ی خود آنها دارد- دست پیدا کنند. حتی طبقه‌ی حاکم دارای روشنفکران ارگانیک و خاص خود است. آنها هستند که با سازمان‌دهی و تأثیر گذاری بر "دستگاه‌های ایدئولوژیک حکومت" (مفهوم ابدایی لوئی آلتوسر)، نظیر رسانه‌های گروهی، کلیسا، آموزش و پرورش، و نهاد‌های تحقیقاتی-سیاست‌گذار، هم‌مونی "اخلاقی و روشنفکری" طبقه‌ی مسلط را باز تولید کرده و در نهایت، ادامه‌ی نظام سرمایه‌داری را تسهیل می‌کنند. برای روشنفکران و متفکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر، اما، فرایندی در جهت مخالف ضرورت دارد. آنها موظفند که یک پاد هم‌مونی Counter Hegemony فرهنگی ایجاد کنند و در این فرایند، هنجارها و ارزشهای "بدیهی" و "عقل متعارفی" را که نظام سرمایه‌داری ایجاد کرده است را مورد پرسش قرار دهند. اگر چه به باور گرامشی، ارزشهای نوین برخاسته از فرهنگ طبقه‌ی کارگر هستند ولی دلیلی وجود ندارد که در آن مرز متوقف شوند. به زعم گرامشی، طبقه‌ی کارگر و روشنفکرانش می‌توانند در یک مقطع مناسب به تشکیل یک "بلوک تاریخی" اقدام کنند: بلوکی که در برگیرنده یک "اراده جمعی" از همه‌ی طبقات فرودست است. آنچه که این اراده جمعی را ممکن می‌سازد توافق بر سر ایده‌ها و ارزش‌های مشترک است.

اگر گرامشی را متفکری بدانیم که به آینده ماکسیم و پرولتاریا خوشبین بوده است، میشل فوکو فرانسوی، اما، در مقطعی افکارش را روی کاغذ می‌آورد که بحران مارکسیزم، دستکم در "جهان اول" و "جهان دوم" کاملاً بر ملا هستند. فوکو به مثابه متفکری پسا ساختارگرا (Post-Structuralist) مشکلات چند گانه‌ای با مارکسیزم و پروژه‌ی "رهائی بخش" آن توسط پرولتاریا دارد. او با تأکید بر عامل "قدرت" (در برابر عواملی همچون "منافع اقتصادی") و مادیت یافتن آنها در نهاد‌های گوناگون اجتماعی در جوامع پیشرفته، نظیر بوروکراسی، ارتش، آسایشگاه روانی، و زندان تلاش می‌کند "تمامیت خواهی" آنها را بر ملا و تضعیف کند و به ایجاد مقاومت در برابرشان یاری رساند. برای فوکو، اعمال قدرت صرفاً به نهاد‌های اجتماعی محدود نمی‌شود. قدرت با "دانش" (Knowledge) هم رابطه‌ی نزدیکی دارد. بنابراین، گروه‌هایی از انسانها، از طریق تولید دانش و گفتمان‌ها در مورد مسائل گوناگون، در عمل، رابطه‌ی قدرت را نسبت به سوژه‌های مختلف اجتماعی (زنان، همجنس‌گرایان، اقلیت‌های قومی و مذهبی و نژادی، و مردم "جهان سوم") برقرار می‌کنند. از آنجا که دیدگاه فوکو نسبت به جامعه بر "تفاوت‌ها" و "عدم تمرکز" استوار است، او در پروژه‌ی سیاسی خود به "رهائی" عام و جهان‌شمول باور ندارد؛ ولو اینکه این ادعا توسط پرولتاریا و روشنفکرانش طرح

در این دهه، نظام ارزشی جدیدی از سوی نسل جدید روشنفکری - چه اسلام‌گرا و چه سکولار - مطرح گردید. این رویکرد بیان یک گسست ارزشی جدی نسبت به الگوی انقلابی - ضد امپریالیستی دهه ی اول انقلاب بود. تقارنی که میان جهت گیری نواندیشان دینی و نسلی از روشنفکران سکولار در مورد لزوم تغییرات اصلاح گرانه، تقویت جامعه ی مدنی، قانون گرایی، انتخابات، توسعه سیاسی و . . . شکل گرفت، در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ نمودی آشکار بخود گرفت.

اگر درمبانی ارزشی روشنفکری ایران تحولات جدی صورت گرفت، این شامل نگاه فلسفی آنها نسبت به مردم و جامعه نشد. روشنفکری کشور همچنان در صدد "هدایت مسئولانه" و "رهائی" تمامی مردم بود. اگر در گذشته، روشنفکران مردم را به "انقلاب" دعوت می کردند، نگاه غالب این سالها، اکنون مردم را به "اصلاح" و "صدوق رای" دعوت می کرد. تحول دیگر، تقویت برخی نهادهای اجتماعی به مثابه پایگاهی جدید برای روشنفکران بود. این تغییر قابل توجهی در رابطه با تقویت وزن اجتماعی و صدای روشنفکری انتقادی در کشور بوده است.

جامعه ی روشنفکری ایران در دهه ی چهل و پنجاه در پریگیرنده نویسندگان، شاعران، هنرمندان و استادان دانشگاه بود که معمولاً بصورت فردی تاثیر گذار بودند: شاملو، ساعدی، به آذین، آریان پور، آل احمد، شریعتی، شایگان. تنها نهادی که خمیره ی روشنفکری داشت "کانون نویسندگان ایران" بود، که آنها را معمولاً غیر فعال بود. از دهه ی هفتاد باینسو (بویژه پس از خرداد ۷۶)، اما شمار و وزن سازمان ها و نهادهائی که روشنفکران را استخدام می کردند بطور کیفی افزایش یافت؛ دانشگاهها و مدارس عالی، روزنامه ها و مجلات، موسسات تحقیقی ( نظیر "مطالعات راهبردی" که فرموله کننده ی اصلاحات حکومتی شد). همینطور در خارج از کشور، عرصه ی روشنفکری به فضائی نسبتاً مستقل از فعالیت سیاسی بدل شد. دانشگاهها و تارنماهایی با مضمون سیاسی - اجتماعی به انتشار آثار تحقیقی روشنفکران ایرانی اقدام ورزیدند. برخی از این آثار - چه بصورت ترجمه و چه بصورت مخفی - در کشور منتشر شدند. بعلاوه، با شروع فعالیت‌های رسانه های جهانی، صدای روشنفکران در گستره ای به وسعت سراسر ایران بداخل کشور راه یافت.

تاثیر این تحولات در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶ ثمر خود را داد. طبق برآوردی، دانشگاهیان و روشنفکران به مهم ترین گروه اجتماعی مرجع در آن انتخابات تبدیل شدند. در حالیکه در سالهای قبل از آن روحانیت و مساجد این نقش را بر عهده داشتند.

تحول دیگری که در سپهر روشنفکری ایران آغاز شده است نوعی تفکیک بندی درونی است. بتدریج شاهد آنیم که در کنار "روشنفکران عام" | به قول فوکو، شماری از "روشنفکران خاص" نیز که در خدمت گروه های اجتماعی معین هستند، سر برآوردند. امروز حرکت زنان دارای نویسندگان، نظریه پردازان و مبلغان خاص خود است. دانشجویان، اقلیتهای قومی، و کارگران نیز تا حدودی از همین موقعیت برخوردار شده اند. طیف های گوناگون سیاسی نیز، بهمین ترتیب، از یکدیگر تفکیک سیاسی - روشنفکری پیدا کرده اند؛ سکولارهای دموکرات، جمهوریخواهان، چپ های انقلابی، مجاهدین، اصلاح طلبان حکومتی، محافظه کاران اسلام گرا و . . . بدین ترتیب، از نقش روشنفکری عام با مضامین "رهایی ملی" کاسته شده و "روشنفکران ارگانیک" گروه های اجتماعی رو به افزایش هستند.

دیگر تغییری را که می توان در فضای روشنفکری کشور نام برد ظهور گفتمان "پسا فرمیستی" است که از انقلابی گری و اصلاح طلبی حکومتی دهه های پیشین متفاوت است. این گفتمان با ارزش ها و روش ها و نسلی جدید در تلاش دگرگون سازی است. ارزش های تازه ای در یک دهه ی اخیر در میان روشنفکران جا افتاده اند که نوید یک تحول فرهنگی بنیادین را می دهند. از آن جمله باید از: فمینیسم، گفتمان حقوق بشر/ حقوق شهروندی، پراگماتیسم، ایدئولوژی زدایی، نزدیکی با ارزش های لیبرال - دموکراتیک، فدرالیسم، ملی گرایی معتدل (مثبت)، جمهوریخواهی و تفکر سکولار نام برد.

\*

شود. فوکو، طبعاً، به همدردی و هم سوئی با گروه های مورد تبعیض و ستم (اقلیت ها) گرایش دارد. تنها آن دسته از روشنفکرانی که با این چنین گروه ها عجین هستند، از میان آنها بر می خیزند، و دارای دانش تخصصی در آن زمینه هستند (" روشنفکران خاص" Specific)، نقشی موثر دارند. سخن را کوتاه کنیم. به باور فوکو: دوره ی "نمایندگی کردن" به سر آمده! دیدگاه های آلوین گولدنر Gouldner آمریکایی در مورد روشنفکران گونه ای بس متفاوت را رقم می زند. گولدنر روشنفکران را یک "طبقه ی جدید" می داند که در مجموع، یک "جامعه کلومی" ( Speech Community) را تشکیل می دهند. این "طبقه" از دو جزء متفاوت تشکیل شده: انتلکتوال ها - که سیاسی، انتقادی، و رهایی بخش عمل می کنند - و اینتلجنسیا - که غیر سیاسی، فنی، علمی و عقل گرا- هستند. بخش اول، به ویژه، با فرهنگی هویت می یابد که گولدنر آنرا " فرهنگ گفتمان انتقادی" ( Culture of Critical Discourse ) می خواند. ولی "طبقه ی جدید" تضاد های واقعی با نظام سرمایه داری دارد؛ در عین حال، دارای اشتراک منافع با طبقه کارگر نیز نمی باشد. روشنفکران از یک فرهنگ انتقادی متکی بر کیفیت برخوردارند؛ در حالیکه نظام سرمایه داری بر اصل مصرف و مبادله استوار است. از سوی دیگر، عملکرد "عادی" سرمایه داری پیشرفته روشنفکران را در جای واقعی شان قرار نمی دهد. مشاغل بالا معمولاً در اختیار صاحبان ثروت، متخصص ها نظیر وکلا، مدیران، و فن سالارانی قرار می گیرد که دیدگاه انتقادی نسبت به نظام سیاسی - اقتصادی ندارند. بنابر این، گولدنر، رادیکالیزه شدن روشنفکران را ناشی از "مسدود شدن فرایند ارتقاء اجتماعی" آنها می داند. پس، روشنفکران دارای منافع خاص "طبقاتی" خود هستند؛ منافعی که تماماً فرهنگی - ارزشی و اقتصادی - حرفه ای است. نقل قول زیر به گویا ترین شکل مضمون نظرات گولدنر را بیان می کند:

" روشنفکران. . . همواره منافع خود را نمایندگی می کنند. افزون بر آن، روشنفکران همواره منافع طبقات دیگر را نیز همانطور که خود می بینند و تفسیر می کنند، نمایندگی می کنند."

گولدنر بر این باور است که تضاد روشنفکران با سرمایه داری آنها را در جستجوی متحدانی سوق داده است. آنها در وجود "پرولتاریا" متحدانی را برای خود یافته اند. بنابر این، مارکسیزم نه بیان ایدئولوژی کارگران، که همان سیاست "طبقه ی جدید" است. روشنفکران، در چنین اتحاد هایی تمامی مساعی خویش را بکار می گیرند که فرادستی جایگاه خود را حفظ کنند. آیا نمونه های کشور های موسوم به "سوسیالیستی" بیانگر این نکته نیست؟

### روشنفکری در ایران پسا انقلابی

روشنفکری ایران در جریان انقلاب ۱۳۵۷ و سالهای آغازین آن از همان الگوی سنتی " روشنفکری خلقی" پیروی می کرد. این گونه "روشنفکری" عمدتاً متأثر از نگاه و ارزش های چپ جهان سوم بود: انقلابی، ضد آمریکایی، عوام گرا، "عدالت جو"، ضد دموکراسی، مرد سالار، و البته، ضد " روشنفکری"! غلبه روحانیت در جریان انقلاب اسلامی، این نوع "روشنفکری" را با بحران هویتی مواجه ساخت. چنانچه، بسیاری از همان ارزش ها را روحانیت "ضد امپریالیست" حاکم نیز ادعای نمایندگی شان را داشت. بحران های مکرری که در آن سالها جنبش چپ را از میدان بدر کرد (سرکوب، تسخیر سفارت آمریکا، جنگ با عراق، بستن دانشگاهها)، اجازه تفکر مستقل را از روشنفکری سیاسی آن دوره بیشتر سلب کرد. خروج از ایران و استقرار در کشورهای دیگر نیز مزید بر علت گردید. بهر رو، در دهه اول انقلاب، نه روشنفکران آمادگی ذهنی تاثیر گذاری انتقادی بر روند موجود را داشتند و نه شرایط بحرانی کشور این امکان را به آنها می داد.

تغییر الگوی روشنفکری سیاسی عملاً به آغاز دهه ی ۱۳۷۰ موکول شد؛ زمانی که چند مانع پیشین از میان رفته بودند: مرگ آیت الله خمینی، پایان جنگ، پایان مبارزات مسلحانه منطقه ای، مستقر شدن "تبعیدی ها" در جامعه برونمرزی، تثبیت نسبی جمهوری اسلامی، و فروپاشی اردوگاه "سوسیالیستی".



این طنز تاریخ است که امروز هم، همین رهبران خود فروخته به قدرت، به همراه بخشی از رهبران اصلاح طلب رژیم اسلامی در خارج از کشور، سناریوی تکرار شده را ادامه می‌دهند.

نسل جوان و فعالین درون ایران به خوبی به یاد دارند که چه سیاست و چه کسانی بیشترین خدمت را به استقرار رژیم اسلامی در ایران کرده‌است. روشنفکران متعهد ایران، فراموش نکرده‌اند که چه سازمان‌هایی و چه کسانی در سال ۱۳۶۰ کشتارهای جمعی رژیم اسلامی را به بهانه‌ی در خطر بودن انقلاب اسلامی، تأیید کرده‌اند. مردم ما هنوز نام رهبران و سازمان‌هایی را که امروز هم به نام‌های مختلف در سایت‌های گوناگون، به طور مستقیم و غیر مستقیم از جناح‌های امتحان پس داده حکومت دفاع می‌کنند، فراموش نکرده‌اند.

جنبش عظیم اعتراضی مردم ایران نشان داد که اکثر روشنفکران داخل ایران، علیرغم پرداخت هزینه‌ای سنگین در سی سال گذشته، درس‌های لازم را برای تدارک آینده‌ی ایران آزاد و دموکراتیک، آموخته است.

در زیر گفت‌وگوی مجله آرش با تعدادی از فعالان سیاسی را به همراه مقالات و گزارشات همکاران آرش و برخی از نظرات و گزارشات مندرج در سایت‌ها و نشریات گوناگون را ملاحظه می‌کنید.

پرویز قلیچ‌خانی



## زنده‌گی در افق روشن آینده انتخابات در گیومه!

محمد قراگوزلو

## شعار مرگ بر جمهوری اسلامی،

فریاد در گلو خفه‌شده‌ی مردم ایران

وقایع اتفاقیه‌ی سومین دهه‌ی ماه سوم از سی‌امین سال به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی؛ صندوق‌های رای را به محل مناقشه‌ی تمام عیار میان جناح‌های حاکمیت از یک‌سو و امکان بروز نارضایتی گسترده‌ی مردم و درگیری‌های خونین خیابانی از سوی دیگر تبدیل کرد.

اگر مکانیسم هر انتخاباتی را بر سه محور برگزارکننده‌گان، انتخابات‌شونده‌گان و انتخاب‌کننده‌گان بخش‌بندی کنیم، طرح این ادعا که کمیت انتخابات ایران در هر سه مسیر لنگ می‌زند چندان استبعاد ندارد.

الف. برگزارکننده‌گان انتخابات؛ اعم از مجریان (وزارت کشور و نیروهای انتظامی) و ناظران (نمایندگان شورای نگهبان) همواره از طرف "خودی‌ها" و حتا نامزدان تأیید صلاحیت شده در معرض سوءظن قرار داشته‌اند. چنین شبهه‌ی از انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ تا انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸، به صورت اتهام تقلب، دویپنگ، دخالت سازمان‌یافته‌ی نظامیان و سرانجام کودتای انتخاباتی تغییر شکل داده و نکته‌ی جالب این‌جاست که این برچسب‌ها از سوی افراد و نهادهای مورد تأیید حاکمیت طرح و بیان شده است.

به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

- ✓ انتخابات هفتم ریاست جمهوری اسلامی و اظهارات هاشمی‌رفسنجانی در نمازجمعه‌ی تهران مبنی بر حرام بودن تقلب.
- ✓ انتخابات مجلس ششم و متهم شدن وزارت کشور و شخص تاج‌زاده (معاون وزیر) به تقلب از سوی شورای نگهبان و امتناع از تأیید انتخابات تهران.
- ✓ انتخابات هشتم ریاست جمهوری اسلامی و شکایت هاشمی‌رفسنجانی و شکوه‌ی مهدی کروبی در خصوص تقلب.
- ✓ انتخابات دهم و ماجراهای دامنه‌دار آن که از حیطه‌ی تقلب گذشته.

از آن‌جا که مدیران ارشد نهاد برگزارکننده (وزارت کشور) شامل استاندارها، فرماندارها، بخش‌دارها و نیروهای انتظامی و امنیتی، به گونه‌ی چیده می‌شوند که از منافع تنگاتنگ و وابسته‌گی سیاسی اقتصادی و ایده‌ئولوژیک با دولت حاکم بهره‌مندند، بسیار طبیعی است که برای حفظ موقعیت خود دست به هر اقدامی بزنند. به یاد داشته باشیم که در ایران پس از تغییر هر دولت، بیش‌ترین جابه‌جایی در

چه آن روزها که به عنوان کاپیتان تیم ملی فوتبال در اوج شهرت بودم و چه امروز که سال‌هاست در تبعید ناخواسته زندگی می‌کنم، همیشه بر این عقیده بوده و هستم که باید در کنار مردم بود. بارها، در مصاحبه‌ها گفته‌ام و باز می‌گویم که ما ورزشکاران ملی، بخش اعظم شهرت خود را مدیون مردم هستیم. همواره، همه‌ی سعی و کوشش من بوده و هست، از امکانی که مردم به من داده‌اند، به درستی استفاده کنم. بر این اساس در طول زندگی خود، چه در رژیم ستم شاهی و چه در رژیم سیاه اسلامی - با همه ضعف‌های موجودی که همه‌ی ما داریم - سعی کرده‌ام در کنار مردم وطنم، و فریاد در گلو خفه شده‌ی آنان باشم.

پس، در این شرایط بحرانی که مردم کشورم در زیر سخت‌ترین شرایط نظامی - امنیتی حکومت اسلامی به پا خواسته‌اند، وظیفه‌ی وجدانی و اخلاقی خود می‌دانم که در این تبعید ناخواسته، صدا و فریاد بلند اکثریت مردمی باشم که تمامیت رژیم اسلامی را به چالش گرفته و خواهان جدایی دین از دولت هستند

جنبش عظیمی که رو درروی رژیم اسلامی قرار گرفته، به خاطر وجود انواع دستگاه‌های سرکوب جهانی رژیم اسلامی، امکان فریاد زدن خواست اصلی خود، که همانا برچیده شدن رژیم جمهوری اسلامی است، ندارد. آری، کسانی که به آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و عدالت اجتماعی معتقدند، وظیفه‌مندند که در این لحظه‌ی حساس، فریاد اکثریت مردمی باشند که تمامیت رژیم اسلامی را نمی‌خواهند. این کم‌ترین کاری است که در این تبعید و مهاجرت می‌توانیم انجام دهیم.

هر چند در این روزها در شهرهای اروپا و آمریکا شاهدیم که چگونه تعدادی از به اصطلاح رهبران سابق جریان‌ات سیاسی و برخی از فعالان سیاسی منفرد، در تظاهرات علیه رژیم اسلامی به بهانه‌ی «همه باهم»، از شنیده شدن صدای فریاد واقعی مردم ایران، جلوگیری می‌کنند! غافل از این که هنوز در حافظه‌ی تک تک ما صدای این رهبران به اصطلاح ضد امپریالیست و «امام راحل» شان، طنین‌انداز است: «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر».

سطوح کلی مدیران ارشد و میانه در وزارت کشور صورت می‌پذیرد. (موسوی این جابجایی‌ها را "کامیونی" خوانده بود).

(در این زمینه بنگرید به مقاله‌ی "۱۸ بروم یا ۲۲ خرداد" از همین قلم در سایت: www.Alborznet.ir)

به جز وزارت کشور نهاد دیگری که به شکلی ارگانیک با حوادث سیاسی ایران و از جمله انتخابات پیوند خورده، **شبه نظامیان بسیج** است. بسیجیان حرفه‌یی به عنوان یک نیروی نظامی سازمان‌یافته، اگرچه ظاهراً از شرکت در مناقشات سیاسی نهی شده‌اند، اما واقعیت قضیه جز این است. "دخالت سازمان‌یافته‌ی" که در انتخابات نهم - به تعبیر رفسنجانی - نتیجه‌ی آرای مردم را تغییر داد هفته‌ها پیش از انتخابات دهم نیز به مناقشه‌یی همه‌جانبه میان دو جناح حاکم تبدیل شد و تلاش موسوی برای جذب بدنه‌ی بسیج با اتکا به سوابقش در مکان نخست‌وزیری دوران جنگ به جایی نرسید. حتی چفیه‌یی که موسوی در روز ۳ خرداد - به مناسبت آزادسازی خرمشهر - به گردن آویخت و آخرین توصیه‌هایی که در روز چهارشنبه ۲۰ خرداد به بسیجیان ارائه کرد و ضمن آن خود را بسیجی دانست و رای مردم را "ناموس" ایشان خواند اگرچه برای او نتیجه‌یی نداشت اما همه و همه موید وزن سیاسی جریان‌ی است که به همراه برادر بزرگ‌تر خود (**سپاه پاسداران**) به مهم‌ترین تشکیلات سیاسی، اقتصادی و نظامی ایران معاصر ارتقا یافته و مخالفانش از آن به عنوان "**حزب پادگانی**" یاد می‌کنند. (نمونه را اصلاح‌طلبانی همچون حجاریان و تاج‌زاده عروج احمدی‌نژاد در سوم تیر ۸۴ را به یاری نظامیان امکان‌پذیر دانسته و از آن حادثه - به تاسی از ادبیات هجدهم بروم لویی بناپارت - تحت عنوان "بناپارتیسم" یاد کرده‌اند).

به جز وزارت کشور و بسیج مهم‌ترین نهاد تاثیرگذار در انتخابات ایران شورای نگهبان است. صرف‌نظر از سیکل تسلسل‌وار و معیوب گزینش شش فقیه و سه حقوق‌دان این شورا - اعضای این شورا خبره‌گان را تایید صلاحیت می‌کنند، خبره-گان مقام رهبری را و مقام رهبری؛ شورای نگهبان را؟! - واقعیت این است که در سطح داخلی منازعات حاکمیت اعضای ثابت و مهم این شورا طی سال‌های گذشته به نحو آشکار و تابلوداری نقش بی‌طرف، داور مآب و نظارتی خود را از دست داده و خود به یک پای دائم مناقشات سیاسی تبدیل شده و به وضوح پرچم دفاع از جناح نوکان یا راست محافظه‌کار را برافراشته‌اند. حمایت صریح محمد یزدی و احمد جنتی از احمدی‌نژاد، پیش از انتخابات، یکی از جنبه‌های اعتراض نامزدان لیبرال نسبت به نتیجه‌ی انتخابات و فقدان صلاحیت شورا به منظور داوری پیرامون صحت و سقم آن بوده است. امری که از زبان علی لاریجانی (رییس مجلس هشتم) و علی مطهری (نماینده‌ی اصول‌گرای تهران) نیز مطرح شده است.

بخش مهمی از افراد و نهادهای پیش‌گفته به طور مستقیم و تلویحی بیان‌گر نظرات و **دیدگاه‌های رهبری** به شمار می‌روند. چنان‌که به جز ۹ عضو از ۱۲ عضو شورای نگهبان که منصوب و مدافع مستقیم نظرات رهبری هستند وزیر کشور نیز به نیابت از رهبری فرماندهی نیروهای انتظامی را به عهده دارد. و البته بسیج هم زیرمجموعه‌ی تشکیلات عظیم سپاه است که کل فرماندهان ارشد آن منصوب رهبری هستند.

گذشته از این‌که شخص رهبری در نماز جمعه ۲۹ / خرداد صریحاً ماهیت رای خود به احمدی‌نژاد را رو کرد، اما مواضع ایشان در دوم خرداد ۷۶، سوم تیر ۸۴ و آستانه‌ی انتخاب ۲۲ خرداد نیز به ساده‌گی موید همین جمع‌بندی است. تیرت اول چنین مولفه‌یی در نامه‌ی سرگشاده‌ی رفسنجانی خطاب به رهبری - که به نحو عجیبی علنی شد و خطوط آن بیان‌گر ده‌ها نکته‌ی ناگفته است - به روشنی ترسیم شده و به شکل گلابه‌یی انتقادی در خصوص برآیند "سخن‌رانی مشهد" و "سکوت" در مقابل هتاک‌ی احمدی‌نژاد در مناظره‌ی تلویزیونی با میرحسین موسوی آمده است.

علاوه بر این‌ها جهت‌گیری **صداوسیما** - که رییس آن نیز منصوب رهبری است - و نقش‌ی که تنها رسانه‌ی فراگیر قانونی موجود در شکل‌بندی ساختار سیاسی دولت و حاکمیت ایفا می‌کند، به ویژه در شرایطی که جامعه‌ی ایران از رسانه‌های مستقل قانونی بی‌بهره مانده، به شدت قابل تامل است.

ب. در مورد گزینه‌ی **انتخاب‌شونده‌گان** یا کاندیداها چند نکته باید مورد توجه قرار بگیرد. مهم‌ترین مولفه‌ی سلبی این بخش همان آبکش تنگی‌ست که به **نظارت استصوابی** مشهور شده و در سخاوتمندانه‌ترین شرایط از میان هزاران رهگذر فقط به سه چهار نفر اجازه‌ی عبور می‌دهد. از سوی دیگر به دلیل فقدان وجود **احزاب سیاسی** و نهادهای مدنی، نامزدان خلق‌الساعه‌یی که ناگهان با ادعای استقلال فردی وارد حیات سیاسی ایران می‌شوند نه فقط هیچ برنامه‌ی روشن و

مدونی ندارند، بل که پس از ورود به عرصه‌ی قدرت به شعارهای انتخاباتی خود پشت پا می‌زنند. در این زمینه فیلم مشهوری که از رقابت انتخاباتی احمدی‌نژاد (انتخابات نهم) به جای مانده، بهترین شاهد است. آن‌جا که احمدی‌نژاد مشکل جامعه‌ی ایران را نه حجاب و لباس و مو و آرایش جوانان، بل که دشواری‌های اقتصادی می‌خواند؛ اما به محض گزینش؛ بیش‌ترین وظیفه‌ی نیروهای انتظامی را در برخورد با همین مسایل تعریف می‌کند و گشت‌های ارشاد و منکرات و غیره راه می‌اندازند.

محدوده‌ی بسیار تنگ کاندیداها همواره این پرسش کلیشه‌یی را در مقابل مردم ایران می‌گزارد که بهتر نیست میان **به و بدتر**، بد را انتخاب کنیم؟ این سوال غیرسیاسی در انتخابات دهم نیز به عنوان پیش فرض اصلی کمپین بزرگ اصلاح-طلبان به منظور ایجاد مشارکت حداکثری و پیروزی بر رقیب نوکان به دفعات مطرح شد و البته تا حدود زیادی نتیجه‌ی وارونه داد! اصلاح‌طلبان از مردم و به خصوص آن دسته از مردمی که در طیف تحریم چهل‌درصدی قرار داشتند می-پرسیدند:

«شما که نمی‌خواهید در انتخابات شرکت کنید، آیا مایلید احمدی‌نژاد برای چهار سال دیگر رییس‌جمهور باقی بماند؟» "آیا عدم مشارکت در انتخابات به مفهوم پیروزی احمدی‌نژاد نیست؟" "آیا موسوی بهتر از احمدی‌نژاد نیست؟" "آیا احمدی‌نژاد بدتر از موسوی نیست؟" چنین سوال بزرگ و گمراه‌کننده‌ی اگرچه در انتخابات سایر کشورها (اوباما بهتر از مک‌کین نیست یا بوش بدتر از جان کری نیست؟) نیز مطرح می‌شود اما طرح آن در انتخابات ایران ناشی از همین ناترازمندی آشکاری است که عملاً **امکان مشارکت سیاسی** کاندیداها را دگراندیش - و نه حتی اپوزیسیون - را ناممکن ساخته است. (در این مورد بنگرید به دو مقاله:

✓ فریبرز رییس‌دانا؛ **چو دانی و پرسوی سواست خطاست**، مندرج در سایت Alborznet.ir

✓ محمد قراگزلو؛ **می‌دانند و می‌پرسند**، مندرج در سایت Roshangari.net

نکته‌ی معترضه و بسیار اساسی این بخش را باید در غیبت و غیاب همیشه‌گی **نمایندگان اصلی کارگران** و زحمت‌کشان در میان کاندیداها جست‌وجو کرد. منظورم از چنین نامزدانی، افرادی از جنس علیرضا محبوب (رییس خانه‌ی کارگر) و امثال ایشان نیست. شگفتا که در جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران، مهم‌ترین قطب زنده‌گی و اصلی‌ترین طبقه‌ی اجتماعی، یعنی **طبقه‌ی کارگر** نه فقط از هیچ جای-گاه و تشکل فراگیر و مستقلی برخوردار نیست، بل که حتی در انتخابات مجلس و شورای‌های شهر نیز از معرفی کاندیدای غیرحکومتی محروم است. در شرایطی که نمایندگان چند دوره‌ی مجلس شورای اسلامی قادر نیستند از سد نظارت استصوابی عبور کنند، شاید توقع حضور فلان فعال جنبش کارگری در میان نامزدان ریاست جمهوری زیاده‌خواهی باشد!

پ. در این بخش با تاکید بر اهمیت نقش‌آفرینی کلیدی **انتخاب‌کننده‌گان** (مردم) بر آنم به چند مسأله‌ی بسیار حساس، موثر و البته جدید در ساحت سیاسی ایران اشاره کنم. سدهای سلبی در حوزه‌های اطلاع‌رسانی آزاد از جمله فقدان رسانه‌ی غیردولتی گسترده؛ محدودیت مطبوعات، سانسور کتاب و نشریات؛ تحت فشار قرار گرفتن فعالان مستقل جنبش‌های اجتماعی ترقی‌خواه، فیلترینگ و غیره اگرچه به نحو محسوس‌ی از دامنه‌ی آگاه‌گری و به تبع آن سازماندهی جنبش‌های اعتراضی و ترقی‌خواه کاسته است، اما با تمام این اقدامات امتناعی؛ **تکنولوژی اطلاعات** رُل موثری در تغییر چهره‌ی سیاسی فرهنگی ایران معاصر ایفا کرده است. نسل جوان امروز ایران نه فقط به راحتی از سد فیلترینگ عبور می‌کند و انسداد سه‌هفته‌ی اس.ام.اس را با شیوه‌های دیگر جبران می‌نماید، بل که با استفاده از همین سخت‌افزارهای ساده، صدا و تصویر تمام قد خود را در معرض نظاره‌ی جهانیان قرار می‌دهد. تصاویری که از تبعات انتخابات و **ده روزی که ایران را لرزاند** در مقابل چشمان شگفت‌زده‌ی جهانیان قرار گرفت، به وضوح نشان داد که دوران سیم‌خاردهای پولپوتی و استالینی و هیتلری سپری شده است. اگرچه محدوده‌ی تنگ انتخابات بخش معتناهایی از مردم ایران را **لاجرم به سمت نامزد لیبرال‌ها** (موسوی) سوق داد، اما مشارکت وسیع در جنبش اعتراضی پس از اعلام نتایج انتخابات و **گذار و گذار از مطالبات اصلاح‌طلبان** به وضوح سطح واقعی پلاتفرم توده‌یی را نشان داد. تا آن‌جا که موسوی در یک اعتراف ناگزیر، خود و احزاب اصلاح‌طلب را دنباله‌رو حرکت خود به خودی مردم دانست.



شنبه ۲۳ / خرداد که مردم معترض به خیابان‌های تهران و شیراز و تبریز و اصفهان و اهواز و... سرازیر شدند و شب‌ها را - در حرکتی نوستالژیک به یاد

نامشروع دانستن دولت دهم از سوی موسوی، کروبی، خاتمی و احزاب و سازمان‌های حامی ایشان و بحران مشروعیت سیاسی در سطح بین‌المللی - به ویژه اتحادیه‌ی اروپا - نشان داد که تمام تلاش‌های متمرکز به سیاست "مشارکت حداکثری مساوی بیش‌ترین میزان مشروعیت داخلی و جهانی" شکست خورده است.

✓ **پس از انتخابات.** حوادثی که متعاقب اعلام نتایج انتخابات در کشور رخ داد، به ساده‌گی موبد چند نتیجه‌گیری بدیهی است.

I. به نظر می‌رسد از منظر کلیه‌ی منتقدان و مخالفان وضع موجود (از اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان و کل اپوزیسیون بورژوازی گرفته تا جریان‌های مختلف چپ) تمام راه‌های **انتقال قدرت از مسیر انتخابات تا اطلاع ثانوی مسدود شده است.** اطلاعیه‌ی ۱۰ / تیر جبهه‌ی مشارکت به وضوح می‌گوید: "عملاً انتخابات در کشور بی‌معنا شده و مردم‌سالاری هویت خود را از دست داده است". در همان تاریخ اعلامیه‌ی مجاهدین انقلاب به ساده‌گی تاکید می‌کند: "پرونده‌ی انتخابات آزاد تا اینده‌ی نامشخص بسته شد." (www.NoroozNews.ir) کار به جایی رسیده است که محافظه‌کارترین عضو جبهه-ی اصلاحات (محمد خاتمی) از "کودتای مخملی" علیه انتخابات حرف می‌زند. مواضع سایر گروه‌ها و جریان‌های اصلاح‌طلب نیز موبد همین جمع‌بندی است. حزب اعتماد ملی ضمن عذرخواهی از مردم و نپذیرفتن مشروعیت دولت دهم به وضوح از زبان کروبی یادآور می‌شود که "اذعان می‌کنم شما پیش از انتخابات نتیجه‌ی آن را می‌دانستید. همان زمان می‌گفتید چه تضمینی برای صیانت از آرای ما موجود است؟" (www.etemadmell.ir) رادیکالیسم شعارهای خیابانی و اعتراضات علنی مردم حاکی از پلمب شدن صندوق‌های رای و تعیین نتیجه‌ی نهایی و انتقال قدرت در جای دیگری است.

II. به خشونت کشیده شدن تظاهرات مسالمت‌آمیز مردم و دخالت عربان لباس شخصی‌ها، عملاً **پوچی پلاتفرم نافرمانی مدنی** را نشان داد. به یک معنا، تمام اعتبار نظری و عملی آن‌چه که درست یا غلط به انقلاب‌های مخملی در کشورهای تحت سیطره‌ی مسکو مشهور شده و گویا هزینه‌های آن از طرف مراکز آمریکایی نظیر بنیاد جورج سوروس تأمین گردیده و به تحولات لیبرالی در اکراین و گرجستان و غیره انجامیده است عملاً پوچ از آب درآمد. در کشوری که حتا کم-ترین اعتراض "نخست‌وزیر دوران جنگ" و "رییس دو دوره مجلس شورا" با واکنش شدید حاکمیت گره می‌خورد؛ سخن گفتن از تغییر اجتماعی به شیوه‌ی انقلاب مخملی لطیفه‌ی بیش نیست.

III. **حذف روحانیت سنتی** که استارت آن با سخنرانی پالیزدار در دانشگاه همدان زده شده بود و در مناظره‌ی احمدی‌نژاد - موسوی به شکل مشخص حمله به رفسنجانی - ناطق وارد مرحله‌ی تازه‌ی گردید، از گزینه‌های قطعی نتایج انتخابات ۲۲ خرداد خواهد بود. سکوت معنادار "آیات عظام" و امتناع بزرگان حوزه‌های علمیه‌ی قم، مشهد و نجف از ارسال تبریک پیروزی احمدی‌نژاد، به نحو معناداری موبد همین مولفه است. بی‌توجهی احمدی‌نژاد نسبت به اعلام مکرر نارضایتی روحانیان درخصوص استمرار حضور اسفندیار رحیم‌مشایی و

مسأله‌ی مشکوک در مورد انتخاب‌کننده‌گان **تعداد واقعی** مردم حائز شرایط رای دادن است. چنین امری همواره محل اختلاف میان وزارت کشور و مرکز آمار و ثبت‌احوال ایران بوده است. در انتخابات اخیر این میزان از ۵۱ تا ۴۶ میلیون نفر در نوسان بود. علاوه بر این‌ها شایعه‌ی وجود **تعداد میلیونی شناسنامه‌های چاپ پیشاور** و امکان بالقوه‌ی "یک شهروند چند رای" در کنار **مشارکت ۱۲۰ درصدی** در بعضی استان‌ها (از جمله مازندران آن هم در یک برهه‌ی غیرتوریستی یعنی فصل امتحانات دانشگاه‌ها و مدارس) و وجود تعرفه‌هایی با یک خط واحد و تا نخورده (مدعای امیدوار رضایی نماینده‌ی مجلس هشتم)، و... دیوارهای انتخاباتی را که باید شیشه‌ی باشد، به نحو عجیبی سیمانی ساخته است!

در حوزه‌ی جمع‌بندی انتخابات ۲۲ خرداد به دو عرصه‌ی پیش و پس از انتخابات باید اشاره کرد.

✓ **پیش از انتخابات:** اصلاح‌طلبان بر موج بلند و پی‌درپی نارضایتی گسترده‌ی مردم سوار شدند و غم و گنل نامزد سبزپوش خود را در میان شهرهای بزرگ برافراشتند. در فقدان گزینه‌ی مطلوب؛ بخش کثیری از مردم ناگزیر به حداقل‌ها رضایت دادند و به هواخواهی از موسوی به خیابان آمدند. وقتی گزینه‌ی خوب در میان نباشد، مردم به نئوکان‌هایی همچون مارگارت تاچر و رونالد ریگان هم رای می‌دهند چه رسد به لیبرال‌ها و سوسیال دموکرات‌های راست. حضور **خودجوش و سازمان‌نیافته‌ی** مردم در چند شب منتهی به ۲۲ خرداد که با پلمیک‌های سطحی و ساده میان هواداران دو نامزد اصلی توأم شد، به وضوح موبد این نکته بود که تا آن‌جا که به خود مردم مربوط می‌شود و تا زمانی که پلیس و نیروهای **لباس شخصی** و امثال این جماعت وارد معرکه نشده‌اند و نیروهای دولتی تماشاگری بیش نیستند؛ کم-ترین خبری از **تخریب و خشونت و تیراندازی و گنگ‌سربازی** در کار نیست. در مقابل زمانی که بعد از راه‌پیمایی چند میلیونی دوشنبه ۲۵ خرداد پای باتوم و چکمه و مسلسل پلیس به خیابان‌ها باز شد؛ صحنه‌های ضدانسانی و دل‌خراشی رقم خورد که مایه‌ی بهت و حیرت مردم جهان شد. در واقع راه-پیمایی‌های پیش و پس از انتخابات به روشنی نشان داد کدام یک از طرفین این مناقشه راه کار خشونت را برگزیده است. فهم این محاسبه‌چندان پیچیده نیست که در شرایط **عدم توازن قوا و در موقعیت غیرانقلابی**، روش خشونت‌آمیز فقط به سود دولت تمام می‌شود. در جریان مناظرات تلویزیونی هر چهار نامزد درست و حسابی از خجالت هم درآمدند! مردم ایران برای اولین بار از تنها رسانه‌ی دولتی در جریان **فسادهای کلان اقتصادی، رانت‌های میلیاردی، زندان‌ها و بازداشت‌گاه‌های مخفی** (آن هم در بنیاد شهید آقای کروبی) **پاس‌کاری فجایع ناشی از انقلاب فرهنگی**، من نبودم دستم بود ناکارآمدی‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مدیران ارشد سی سال گذشته قرار گرفتند. هیچ کس ستاره‌دار کردن دانشجویان را نپذیرفت، هیچ کس مسوولیت تورم، رکود، تعطیلی مطبوعات؛ سانسور کتاب؛ گزینش‌های ایده-نژولژیک در ادارات و غیره را قبول نکرد و در عین حال همه - هر چهار نفر - از ضرورت تغییر وضع موجود سخن گفتند. از وضع وخیم کشور، - که به تعبیر محسن رضایی در "لبه‌ی پرتگاه" ایستاده است-؛ از آزادی‌های مدنی، از جمع-آوری گشت ارشاد و... خطبه‌ها و خطابه‌ها خوانده شد. هر شعاری که می-توانست رای آور باشد در دستور وعظ و موعظه قرار گرفت. وعده‌های پنجاه هزار تومانی مهدی کروبی تا حد چوب‌حراج‌زدن به صنعت نفت ارتقا یافت. عباس عبدی از خصوصی‌سازی نفت، گاز و توزیع سود سهام این ثروت بادآورده سخن گفت. بیژن زنگنه (از ستاد موسوی) ضمن دفاع از خصوصی‌سازی‌ها نئولیبرالی (تاچریسم محض) رقیب (احمدی‌نژاد) را متهم کرد که کل اقتصاد کشور را از طریق خصوصی‌سازی در اختیار سپاه پاسداران قرار داده است. یکی از تضییع حقوق اقلیت‌ها و اعاده‌ی مطالبات قومیت‌ها سخن گفت و دیگری از چند وزیر زن و فدرالیزه کردن کشور دفاع کرد. آمارهای متفاوتی - به نقل از یک مرکز مشخص - درباره‌ی نرخ تورم، بی‌کاری، اعتیاد، فحشا، سرمایه‌گذاری، امنیت فردی و اجتماعی و غیره به میان آمد و "همه"، "همه" را متهم به **دروغ-گویی و فساد اقتصادی و ثروت‌اندوزی** کردند!! تمام زحمات و خطرات این به اصطلاح "داغ کردن تورم" انتخابات که به شیوه‌ی هدفمند از سوی حاکمیت برای جلب مشارکت حداکثری مردم صورت گرفت و معطوف به **کسب مشروعیت داخلی و بین‌المللی** بود، چندان نپایید. از بعدازظهر روز

✓ انقلاب بهمن ۵۷ - به پشت‌بام‌ها رفتند، بخش عظیمی از **مشروعیت کسب شده حراج شد.**



ارتقای این فرد به مقام معاون اول ریاست جمهوری نه فقط موید همین مدعاست بل که از جانب دیگر نشان‌دهنده‌ی مناسبات خانوادگی و الیگارشیک در انتصاب مدیران ارشد است.

IV پس از ۲۲ خرداد کل جبهه‌ی موسوم به دو خردادی و طیف گسترده‌ی لیبرال‌های اصلاح‌طلب به لایه‌ی حاشیه‌یی و بی‌ارزشی در حاکمیت تبدیل خواهند شد و جای خود را به طیفی از راست‌های میانه به رهبری علی لاریجانی؛ باهنر و قالیباف خواهند داد. همان طور که ترکیب مجلس ششم هرگز تکرار نشد، به همان شیوه ژانر جدیدی از دولت لیبرالی هفتم و هشتم (محمد خاتمی) برای همیشه بایگانی خواهد شد. در واقع پس از انتخابات **دایره‌ی تنگ خودی‌ها**، تنگ‌تر و تا حد یک سکت بسته شده است.

V فهم این نکته چندان دشوار نیست که انتخابات دهم ریاست جمهوری اسلامی ایران؛ عملاً به حذف یکی از پایه‌های اصلی حاکمیت (کل جبهه‌ی اصلاح-طلبان و لیبرال‌ها و سکولارها و سوسیال دموکرات‌های راست) انجامیده و به یک عبارت کل نظام را روی یک پای آن فرود آورده است. اگرچه در طول سی سال گذشته این "یک پا شدن‌ها" سابقه داشته و با حذف تدریجی و پله‌به‌پله‌ی جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی (دولت موقت)؛ بنی‌صدر (دولت اول) و به حاشیه راندن چهره‌هایی مانند منتظری و موسوی خوئینی‌ها و عبدالله نوری حذف سیکلیک اصلاح-طلبان (مجلس چهارم، پنجم، هفتم و...) از مرحله‌ی آزمون و تجربه‌ی گذشته است، اما این حذف بدون اضافه در انتخابات دهم چهره‌ی جدیدی از پای‌گاه و ماهیت طبقاتی دولت ترسیم کرده است، که ما به ازای اقتصادی آن عقب‌نشینی دولت سرمایه‌دارها به موقعیت دولت سرمایه است. در یک کلام و به ساده‌گی روشن است که سیاست اقتصادی جناح لیبرال از سال ۱۳۶۸ (تعدیل اقتصادی)، در طول ۸ سال دولت‌های هفتم و هشتم و در عرض برنامه‌های شبه کینزی و بازار آزادی میرحسین موسوی (مشارکت+کارگزاران) بر محور ادغام در نظام کاپیتالیستی جهانی و با هدف شکوفایی و رونق اقتصادی و در نهایت سودآوری سرمایه می-چرخید. جبهه‌ی گسترده‌ی اصلاحات برای تحقق این استراتژی؛ تاکتیک "ایران برای ایرانیان" را در دستور کار قرار داده بود و بناداشت از مسیر استخدام تمام لایه‌ها، طیف‌ها و جناح‌های بورژوازی ایران، امکان و مجوز نمایندگی شدن کل سرمایه‌داری داخل و خارج را به دست آورد. فضای باز سیاسی (دموکراتیزاسیون یا توسعه‌ی سیاسی) که لیبرال‌ها از آن دفاع می‌کردند قرار بود؛ درهای ورود سرمایه‌ی خارجی و سرمایه‌گذاری مستقیم را باز کند و کم‌ترین جهت‌گیری مشخصی به سوی آزادی فعالیت احزاب، اتحادیه‌ها و تشکل‌های مستقل کارگری نداشت. ("دست‌آوردهای" بی‌ارزش و بر باد رفته‌ی دوم خرداد دلیل این مدعاست)

به لحاظ سیاسی ۲۲ خرداد نشان داد که درهای چرخش نظام جمهوری اسلامی به روی پاشنه‌ی لیبرال دموکراسی برای همیشه بسته شده و دولت اقتدارگرا (authoritarian) به طور مطلق دست برتر یافته است. هر چند از نظر اقتصادی جناح حاکم شده نیز می‌تواند - و راستش باید - به منظور عبور موفقیت‌آمیز از یک دوره‌ی جدید انباشت سرمایه، همان سیاست‌های کلی لیبرالی و نئولیبرالی اقتصادی (خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و...) جناح اصلاح‌طلب را در دستور کار قرار دهد، اما واقعیت این است که به جز سیاست‌های داخلی آزادسازی قیمت‌ها امکان موفقیت جهانی این برنامه‌ها برای دولت دهم بسیار دشوار است. تجربه **فرار و اعتصاب سرمایه** در دولت نهم به وضوح موید این نکته است که سرمایه‌گذاری خارجی به مفهوم وسیع آن - اعم از وام‌های دولتی، کومک‌های بانک جهانی؛ سرمایه‌گذاری مستقیم کمپانی‌های خارجی (DFI) - در سطح بسیار ناچیزی صورت خواهد بست. حذف جمهوری اسلامی ایران از قرارداد گازی ناپاکو شاهد صحت این تحلیل است. این امر به مثابه‌ی تقویت بنیه‌های بازار داخلی و ارتقای مدل اقتصاد دولتی، ملی یا دولت ملی (State - Nation) نخواهد بود. به قول پری اندرسن<sup>۲</sup> انکشاف سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن، دولت ملی را در نوردیده و از نظر سیاسی به نهادهایی همچون ناتو، G7 و صندوق بین‌المللی و WTO وابسته است. (P.Anderson, 1992, PP.365-366) (درافزوده: تمایل شدید و ناموفق دولت نهم درخصوص ارتباط با نهادهای برتون وودز وودز علاقه‌ی مفرط و ناگزیر به ارتباط با کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری غرب و توسعه‌ی روابط با چین و روسیه به عنوان دو عضو شاخص ۵+۱ و قدرت‌های برتر نظام جهانی اقتصاد کاپیتالیستی، دال بر این است که شعارهای ضدامپریالیستی جناح راست را نباید زیاد جدی گرفت).

از سوی دیگر برخلاف نظر اصلاح‌طلبان خصلت اقتدارگرای دولت‌های نهم و دهم؛ به مفهوم ماهیت بنیادینستی آن نیست. هر چند مارکس دولت بنیادینستی را در ورای طبقات و شرایطی استثنایی مورد ارزیابی قرار می‌دهد (کارل مارکس ۱۳۸۶،

صص: ۸۲-۷۱) اما در عین حال و علی‌رغم بافت غیربورژوازی چین دولتی؛ - که از طبقه‌ی بورژوا منفک است - بر ماهیت کاپیتالیستی بودن آن تاکید می‌کند. واضح است که در این یادداشت به طور مشخص بحث بنیادینستی بودن - یا نبودن - دولت‌های نهم و دهم مطرح نیست چرا که در ایران معاصر طرح موضوع توازن طبقاتی و در نتیجه بن‌بست مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی پرولتاریا - که در فرانسه نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به عروج بنیادینستیم انجامیده - توجیه سیاسی اقتصادی و وجه تحلیل طبقاتی ندارد. حتا شبیه‌سازی‌هایی که میان حکومت چیان‌کای چک (تایوان) و دولت‌های اقتدارگرای توسعه‌مدار با دولت نهم شکل می-گیرد، موضوع بحث ما نیست. فشرده‌ی بحث ما درخصوص دولت سرمایه‌دارها و دولت سرمایه است که رالف میلی باند<sup>۳</sup> برای طرح متدولوژیک و حتا اپیستمولوژیک خود از چه‌گونه‌گی بافت و فشرده‌ی سیاسی اقتصادی دولت به کار می‌بندد و دقیقاً ناظر به این مفهوم است که در دولت سرمایه‌دارها، جناح‌های مختلف بورژوازی می-توانند در فرایند چرخش سیاسی پارلمانی انتخاباتی و مشابه این‌ها به قدرت سیاسی - یا بخشی از قدرت سیاسی - دست یابند. به عبارت روشن‌تر دولت سرمایه‌دارها به دلیل موقعیت گسترده‌ی خود از یک هژمونی سراسری میان بورژوازی داخل و خارج بهره‌مند است و به نوعی شکل واضحی از دولت دموکراتیک کاپیتالیستی را نمایندگی می‌کند. به عنوان نمونه دولت‌های پنجم تا هشتم و مکمل آن‌ها یعنی مجالس سوم و ششم به دلیل نمایندگی شدن از سوی قشرها و جناح‌های مختلف بورژوازی ایران نمایی محدود و البته بسته از چین دولتی را تداعی می‌کنند. حال آن‌که دولت سرمایه نه فقط به خاطر "انکشاف ناکافی مناسبات سرمایه‌داری و ضعف سیاسی اقتصادی بورژوازی" بل که به دلیل انتخاب شیوه‌های مشخصی از انباشت سرمایه و منافع انحصاری قدرت سیاسی اقتصادی هم - و من روی این "هم" تاکید می‌کنم - شکل می‌گیرد. این شکل‌بندی هم از منظر بافت طبقاتی و هم به اعتبار ایده‌نولوژی می‌تواند توضیح دهنده‌ی دولت دهم به عنوان دولت سرمایه باشد. وقایع‌اتفاقیه‌ی بعد از انتخابات ۲۲ خرداد و اعتراض گسترده‌ی مردم نسبت به وقوع تقلب در انتخابات<sup>۴</sup> و به چالش کشیده شدن **مشروعیت دولت** دهم، در کنار تلاش موفقیت‌آمیز نظام برای حذف تمام عیار اصلاح‌طلبان و کم‌رنگ‌سازی نقش جناح‌های هوادار بازار آزاد (کروبی، هاشمی و کارگزاران) جمله‌گی مبین عقب‌نشینی فراگرد دولت سرمایه‌دارها به دولت سرمایه است. حتا اگر وعده‌های پس از انتخابات رییس دولت دهم (نطق تلویزیونی و وعده-ی سرخرمن تغییر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و برخورد با امنیتی‌شدن عرصه‌ی عمومی و خصوصی فرهنگ) را جدی و تحقق‌پذیر بدانیم، بازهم تعدیل خوش-بینانه‌ی غلظت رفتارهای ایده‌نولوژیک دولت - که در انتخابات نهم نیز از سوی رییس همین دولت مطرح شده بود - نمی‌تواند امکان نمایندگی شدن جناح‌های فره‌تری از بورژوازی ایران را ممکن سازد. دولت دهم این امکان و توان را دارد - و سابقه‌اش نیز گویاست که به مراتب از اسلاف لیبرال خود پراگماتیک‌تر عمل می-کند. گشودن باب مذاکره با آمریکا در عراق نمونه‌ی بارز این مدعاست. چین پراگماتیک‌ترین تضمینی برای فائق آمدن بر ابعاد رو به فزونی بحران اقتصادی و تبدیل آن به بحران‌های جدید اجتماعی و سیاسی نخواهد داد. چهل میلیارد دلار کسری بودجه با متمم‌ها و حذف یارانه‌ها و صرفه‌جویی به ساده‌گی جبران نخواهد شد. مضاف به این‌که مشکلاتی از قبیل رکود تورمی، بی‌کارسازی-های فزاینده؛ تعطیلی رو به فزونی مراکز صنعتی - به سود واردات، و جذب اضافه-تولید چین - بدهی بانک‌ها، اقساط کلان وام‌های بدون وثیقه و موقه‌ی رانت-خواران و... در شرایطی امکان وقوع بحران‌های جدید را محتمل‌تر از همیشه می‌کند که بدانیم دولت دهم نه در مناظره و مباحث انتخاباتی و نه پیش و پس از آن برنامه‌ی روشنی برای حل این معضلات پایه‌یی ارائه نداده است.

در هر صورت اگرچه از سوم تیر ۱۳۸۴ اصلاح‌طلبان عملاً به حاشیه‌ی کم اثری در قدرت سیاسی اقتصادی ایران رانده شده بودند، اما در ترکیب‌بندی نهایی پای "چپ" و ضعیف حاکمیتی را شکل داده بودند که مرکز ثقل‌اش بر پای "راست" استوار است. بعد از انتخابات ۲۲ خرداد حاکمیت پای ضعیف خود را قطع کرده و تنها بر یک پای خود ایستاده است. هر عقل سلیمی حکم می‌کند چنین حاکمیتی نه فقط از نظر مشروعیت، بل که از نظر قدرت و اقتدار سیاسی اقتصادی نیز ضعیف-تر و شکننده‌تر از گذشته است.

VI نتیجه‌ی کلی مولفه‌ی پیش‌گفته در یک سطح عمیق‌تر حاکی از این است که روند تبدیل **دولت بورژواها** به **دولت بورژوازی** و به عبارت دیگر سیر تکوین دولت سرمایه به دولت سرمایه‌داری با اختلال جدی مواجه شده است. دولتی که قرار بود با راهبرد سعید حجاریان و جبهه‌ی مشارکت مبنی بر "ایران برای



## دهمین دوره‌ی انتخابات

دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری در نظام ولایت فقیه‌ی جمهوری اسلامی ایران در حالی آغاز شد، که اکثریت مردم ایران معترض ادامه‌ی چنین حکومتی در ایران بودند. از ماه‌ها قبل، جنگ قدرت در جناح‌های رژیم آغاز شده بود. بعد از سپری شدن دوره‌ی خاتمی - که خود را تدارک‌تچی نظام فقهاتی معرفی کرد- رویکرد اکثریت مردم از اصلاحات‌چی‌های حکومتی، آشکار بود.

در چنین فضایی بود که مردم سراسر ایران در فضای تبلیغاتی قبل از انتخابات، دریافته‌اند که با رأی اعتراضی خود، می‌توانند جمهوری اسلامی را وادار به عقب نشینی کنند. و در ضمن، به خوبی دریافته‌اند که در این جمهوری جهل و جنایت و دیکتاتوری، نمی‌توانند در چارچوبی جز قواعد بازی اصلاح‌طلبان، از روش‌های دیگری استفاده کنند. بر این اساس با تجمع در کمپین انتخاباتی موسوی و کروبی و حمایت از کاندیداتوری آنان - علیرغم این که به خوبی می‌دانستند که اینان خود یکی از بنیان دیکتاتوری، طی این سی سال هستند - سعی در برهم زدن این بازی حکومتی کردند. هر چه به روز انتخابات نزدیک‌تر می‌شدیم، شور و شوق و انگیزی این رأی اعتراضی، گسترش می‌یافت. نسل جوان ایران در روزهای قبل از انتخابات، نشان داد که این بار، با عزمی راسخ‌تر از گذشته، به میدان آمده است. شرکت اکثریت واجدین شرایط در این دوره از انتخابات، نشان داد که اکثریت مردم ایران از حکومت طالبانی در ایران، بی‌زار شده‌اند. آنان با حمایت خود از موسوی، نشان می‌دادند که هنوز شرایط سرنگونی رژیم آماده نیست. ضمن این که هنوز بخش عظیمی از مردم ایران، نسبت به اصلاح طلبان حکومتی، توهم دارند.

در چنین شرایطی بود که مردم با رأی اعتراضی خود، به پای صندوق‌های رأی رفتند تا شاید از شکاف بوجود آمده در بین حکومت‌گران، برای بهبود بخشیدن به وضع موجود خود، استفاده کنند.

تقلب بزرگ در انتخابات، چنان وقیحانه بود که، آتش به جرقه‌ی جنبش توده‌ای در ایران زد. حرکت میلیونی مردم در سراسر ایران برای دفاع از رأی خود، چنان بود که حتا موسوی را واداشت تا در حرکت‌های بعدی در کنار مردم قرار گیرد. ابعاد اعتراضات به گونه‌ای است که همه‌ی حکومت‌گران را به هراس انداخته است. جنگ قدرت در بالای حکومت و افشاگری‌های آنان از یک دیگر، زمینه‌ای شده است که مردم تا پای کشته‌دادن، در صداند که حکومت را به عقب نشینی وادارند. شعار سرنگونی رژیم دور از دست‌رس نیست.

✱

همه‌ی ایرانیان " تمام طبقه‌ی بورژوازی ایران را نماینده‌گی کند، به طور کلی به رویاها پیوسته است. معنای دیگر این حکم فقط وجود یک شکاف عمیق جناحی در حاکمیت ایران نیست. بل که مفهوم کنکرت آن دقیقاً این است که پس از ۲۲ خرداد دولت ایران روی یک پای خود - به صورت لی‌لی - ادامه خواهد داد و به دلیل از دست دادن توان نماینده‌گی تمام جناح‌های ذی‌نفع بورژوازی، **هژمونی منطقه‌یی‌اش** ضعیف خواهد شد و در سطح جهان نیز از توان چانه‌زنی کم‌تری برای پیشبرد برنامه‌های خود سود خواهد برد. از طرف دیگر همین تحول به ما می‌گوید که **طرح ادغام در نظام کاپیتالیستی جهانی** و عضویت در WTO به تاخیر خواهد افتاد و در نتیجه روند سرمایه‌گذاری خارجی به سوی فرار بیشتر سرمایه‌ی داخلی تغییر جهت خواهد داد. در دستور کار قرار گرفتن **طرح نئولیبرالی** موسوم به "تحول اقتصادی" و **آزادسازی قیمت‌ها**؛ - که تا همین برهه نیز در راستای اجرای سیاست‌های تعدیل اقتصادی به فقر فزون‌تر فرودستان و تنگی معیشت کارگران منجر شده است؛ - در آینده‌ی نزدیک به بی‌عدالتی‌ها، بازارگرایی؛ سرمایه‌داری دولتی؛ تجمع سرمایه در میان افراد حلقه‌های خودی؛ بهره‌گیری از رانت‌ها و بی‌کارسازی‌ها خواهد انجامید و در کنار تبعات کاهش بهای نفت و کسری بودجه زنده‌گی مردم را با درجات بیشتری به زیر **خط فقر** خواهد راند. چنین مولفه‌یی هرگز به این مفهوم نیست که در صورت پیروزی لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان، اوضاع اقتصادی و سیاسی مردم دستخوش تغییرات بنیادی می‌شد. اصلاح‌طلبان نیز در دوران حاکمیت خود با تکیه بر **بازار آزاد** بارها نشان دادند کم‌ترین اعتقادی به اصلاحات پایه‌یی و مستمر به سود زحمت‌کشان و به منظور ایجاد ذخیره‌یی مطمئن برای تحقق آرمان‌های عدالت اجتماعی در کنار به رسمیت شناختن آزادی تشکل‌های سیاسی و اجتماعی غیر خودی ندارند.

VII. در سطوح جهانی نیز علی‌رغم ضعف مشروعیت دولت و نظام سیاسی حاکم و با وجود ژست‌های عوام‌فریبانه‌ی آمریکا؛ کشورهای اتحادیه‌ی اروپا در کنار آمریکا بارها نشان داده‌اند که وقتی پای منافع اقتصادی‌شان در میان است پراگماتیست‌تر از آنند که صفحه‌ی شطرنج چانه‌زنی را روی میز حقوق بشر و انتخابات و دموکراسی پهن کنند.

\*\*\*

به قول احمدجان شاملو، باری سخن دراز شد/ وین زخم دردناک را / خونابه باز شد. صرف‌نظر از همه‌ی جمع‌بندی‌ها و تحلیل‌های واقعی یا ذهنی حوادث پیش و پس از ۲۲ خرداد به ایرانیان آموخت "مردمی متحد و یک‌پارچه / هرگز شکست نخواهند خورد!" تبیین این ترانه با ضرب‌آهنگ گیتار ویکتورخارا سرزمینی به وسعت سانتیاگو تا تهران را پوشش می‌دهد و از ادامه‌ی زنده‌گی در افق روشن آینده سخن می‌گوید.

\*

## از کجا به کجا رسیدیم ...

نماز جمعه نرفته بودیم که رفتیم به خطبه‌های آقا با دقت گوش نداده بودیم و هیس هیس نکرده بودیم که دادیم و کردیم

سر پشت بام الله اکبر نگفته بودیم که گفتیم توی قرآن و احادیث در به در دنبال حکم خدا نگشته بودیم که گشتیم در مراسم سالگرد شهدای هفتم تیر شرکت نکرده بودیم که کردیم از کنار پسر بهشتی ایستادن احساس دلگرمی نکرده بودیم که کردیم با شعار "بهشتی، کجایی، موسوی تنها شده" شر شر اشک نریخته بودیم که ریختیم

از وسط ۲۰۰۰ نفر آدم به خون تشنه با اعتماد به نفس و نگاه عاقل اندر سفیه رد نشده بودیم که شدیم

با حرفهای موسوی تبریزی و غفاری حال نکرده بودیم که کردیم نخست وزیر سابق جمهوری اسلامی همه چیز و همه کس مون نشده بود که شد هاشمی ناجی و آخرین امیدمون نبود که شد برای زندانبانان دبیروز و زندانبانان امروز دل نسوزونده بودیم که سوزوندیم. خدا آخر و عاقبتمونو به خیر کنه!!!!

✱

## خودکامگی

### وملوک الطوائفی قدرت در ایران

احمدسیف

اگرچه در ارزیابی آنچه که در ایران می‌گذرد بسیار سخن هاست که باید گفته شود ولی به اختصار، و به ویژه با توجه به تحولات هفته‌های گذشته و درچارچوب این نوشتار کوتاه، می‌باید از دعوائی در درون نظام مذهبی حاکم سخن گفت. عبرت آموز این که این جنگ قدرت، در عین حال، هم چون شمشیر چند لبه‌ای است که به هر سو که چرخ می‌خورد، گردن شماری از گردانندگان همین نظام را می‌زند. این که پی آمد نهائی این دعوا، به نفع مردم است یا به ضرر آنها، به گمان من، نکته‌ایست که در زمان نگارش این نوشتار ناروشن است. اگر جنگ قدرت به همین شکل کنونی اش ادامه یابد، در دراز مدت، برنده اصلی بی‌گمان مردم ایران خواهند بود ولی اگر، به شکل و صورت خشن تر و خشونت آمیز- جنگ داخلی- متحول شود، در آن صورت خشک و تر را با هم می‌سوزاند و نمی‌تواند به نفع مردم باشد. از طرف دیگر، اینکه رویدادها و حوادث در کدام جهت تحول خواهند یافت، نیز چندان روشن و آشکار نیست. هم می‌توان از ادامه جنگ قدرت به شکل و شمایل کنونی اش سند و شاهد آورد و هم از احتمال متحول شدنش به اشکال خشن تر. آن چه که به گمان من، بحث بر نمی‌دارد، شکاف‌های عمیقی است که در همه ارکان‌های قدرت این نظام پیش آمده است و ترس و واهمه از فراتر رفتن این شکاف‌ها و به واقع فروپاشی کامل آن است که رهبران کودتای ننگین ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ را به تکاپو انداخته است که به یک باره از این خواب ۴۰ روزه بیدار بشوند و فرمان بستن «گوانتناموی اسلامی» در کهریزک را صادر نمایند آن هم به این دلیل مضحک که این کشتارگاه «استانداردهای لازم برای حفظ حقوق متهمین» را نداشته است! آدم نمی‌داند از وقاحت بی‌مانند این جماعت به کجا پناه ببرد! مگر دستگیری و به زنجیر کشیدن این متهمان مطابق قانون و یا هیچ استاندارد شناخته شده‌ای بوده است که حالا کشتن تعدادی از همین قربانیان خودکامگی در ایران مطابق استاندارد نباشد! کوسه و ریش پهن که می‌گفتند یعنی همین! برخلاف قوانین همین حاکمیت هرکس را که هوس کنند دستگیر می‌کنند و بعد از اعمال هیچ شکنجه و آزاری کم نمی‌آورند و حالا ناگهان خواب نما می‌شوند که مطابق استاندارد عمل نکرده‌اند! عذر می‌خواهم، می‌بخشید، ولی آقایان! خروختان اید!

باری، یکی از گرفتاری‌های اساسی نظام سیاسی حاکم بر ایران از ۱۳۵۷ به این سو (۱)، به اعتقاد من این است که اگرچه ستون فقرات آنرا حاکمیت مطلقه ولی فقیه تشکیل می‌دهد، ولی در عین حال، این حاکمیت، با ملوک الطوائفی قدرت خصلت بندی می‌شود. یعنی از سوئی، ولایت مطلقه فقیه هم چون شمشیری چند لبه بر فراز سرارگان‌ها و نهادهای به اصطلاح انتخابی در جولان است و از سوی دیگر، دقیقاً به خاطر مطلقه بودن قدرت فقیه و برخلاف آن چه که به نظر می‌رسد یا اغلب ادعا می‌شود، هرکی به هر کی و هرج و مرج غریبی است و مخرب ترین نوع ملوک الطوائفی و قانون‌گریزی و حتی قانون‌ستیزی نیز بر امورات جاری مملکت حاکم است. عمده ترین دلیل این هرج و مرج هم همان طور که به اشاره گفته‌ام قانون مند نبودن امور در این ساختار

خودکامه است. یعنی وقتی در این یا هر نظام مشابه باشند کس یا کسانی که حوزه فعالیت‌های شان با معیارهای قانونی محدود نباشد- کما این که در باره ولایت مطلقه فقیه این گونه است- کل نظام درکلیت خویش اگر نگویم قانون‌ستیز که قانون‌گریز می‌شود. خودکامگان و طبالان شان هنوز این حداقل را نفهمیده‌اند که قانون‌ستیزی خودکامگان همیشه دردبگر لایه‌های نظام خودکامه به جریان می‌افتد و یکی از چند دلیل اندکی زیادی هزینه دار بودن خودکامگی به عنوان یک ساختار نیز همین است. هرکس که به این مقام «الهی» نزدیک باشد، می‌تواند از رانت‌های قرابت به مقام خودکامه بهره‌مند شده و قوانین را نادیده بگیرد- به عنوان نمونه بنگرید به عملکرد آقای احمدی نژاد در این ۴ سال گذشته و بنگرید به خصوص به پاچه‌خواری‌های مکرر مجلس درباره این عملکرد که طبق «قانون» باید نقش «نظارتی» بر آن داشته باشد (۲). همین جا بگویم که برخلاف آن چه که به نظر می‌رسد، وارسیدن اثرات مخرب این ساختار، اصلاً دشوار نیست و این پی آمدهای مخرب و مضرهیچ رمز و رازی هم ندارد. بطور کلی ساختارسیاسی دریک جامعه انسانی یا «قانونی» است و یا «اختیاری» (خودکامه)، و این همیشه درست است که ساختار خودکامه ساختاری است پرهزینه که نه فقط جان و مال آدمیان را هدر می‌دهد بلکه اقتصاد را هم به دست انداز می‌اندازد. با این همه ساختار خودکامه، درکنار هزار و یک مصیبت دیگر، ساختاری است که برخلاف باور خیلی‌ها به صورت ملوک الطوائفی اداره می‌شود. یعنی نه فقط فرم ساختار خودکامه عهد دقپانوسی است که محتوایش نیز، برای نمونه، اگرچه در طول ولایت یا «خلافت» درده سال اول انقلاب اسلامی، در مسائل اساسی آقای خمینی حرف اول و آخر را می‌زد و دیگر گردانندگان نظام، از رئیس‌جمهور گرفته تا مجلس و دیگر نهادها می‌بایستی ساز خویش را با فرمان‌های «امام» کوک کنند، ولی در همان تاریخ نیز، امورات روزمره با ملوک الطوائفی قدرت می‌گذشت. این موضوع تا موقعی که اختلاف‌ها از پرده بیرون نمی‌افتاد، از دیده «امت همیشه در صحنه» پنهان می‌ماند و فقط وقتی که صاحب قدرتی «مغضوب» می‌شد، رسانه‌های عمومی و شماری از گردانندگان همین نظام، از «قانون شکنی‌ها» همان صاحب قدرت مغضوب شده سخن می‌گفتند. نمونه چشمگیر این شیوه کار در جریانات مهدی هاشمی-یکی از وابستگان آقای منتظری- عیان شد. تا موقعی که از «خودشان» بود، جرم و جنایتی نبود که مهدی هاشمی و اعوان انصارش مرتکب نشده بودند و در همه آن سالها نیز کسی به ایشان نگفت بالای چشم شما ابروست، ولی همین که «مغضوب» شد [به علل آن فعلا کار ندارم]، تو گویی به ناگهان مقامات نظام جمهوری اسلامی فهمیدند که با چه «موجود خطرناکی» روبرو بوده‌اند! گوشه‌ای از کارهای این شخص و وابستگان به او در کتاب «خاطرات سیاسی» ری شهری (تهران ۱۳۶۹) آمده است که باهمه ایرادهائی که به آن نوشته وارد است، از این دیدگاه بسیار روشن‌گر است از دیگر نمونه‌ها چشم پوشی می‌کنم، و بدون مقدمه پردازی می‌رسیم به اوضاع فعلی مان، یعنی به چند هفته بعداز کودتای ۲۲ خرداد ۱۳۸۸.

این که چرا کودتا کرده‌اند؟ نمی‌دانم. یعنی عقلم قد نمی‌دهد. باید اعتراف کنم که اغلب تحلیل‌هایی که در این باره خوانده‌ام به دلم نمی‌چسبد.

با این وصف، فکر می‌کنم که اگر اسکار و یا نوبلی برای بلاهت وجود می‌داشت، بدوت بحث و جدل باید آن را به مشاوران و سیاست‌پردازان و قدرتمندان حکومت اسلامی داد که از یک موقعیت «برد-برد» برای حاکمیت خودرابه شرایطی رسانده‌اند که گذشته از هزینه‌های انسانی جبران‌ناپذیر بر مردم، تنها می‌تواند با وضعیت «باخت-باخت» برای کلیت نظام مشخص شود. البته در فرصت دیگر، سعی می‌کنم در این باره بازمه بنویسم، ولی چرا این وضع می‌توانست یک بازی «برد-برد» برای حاکمیت باشد و یا بود؟ با همه کمبودهائی که در نظام انتخاباتی ایران وجود دارد- که البته عمده ترین اش این است که انتخاباتی آزاد نیست و با خرابکاری شورای نگهبان به واقع بی‌معنی هم می‌شود- ولی اگر آمارها قابل استناد باشد توانسته بودند بخش عظیمی از مردم را به پای صندوق‌های رای بکشانند. به خصوص با توجه به محدودیت‌های دست و پاگیر شورای نگهبان در کنترل نامزدهای انتخاباتی- به گمان من تردیدی





کردند و این در حالی است که رئیس جمهور، برای کتمان آن چه که در کابینه گذشت، در نقطه مقابل مجلس نشینان، اژه ای را به ضعف مدیریت و هزار و یک ضعف دیگر متهم کرد و از جمله مدعی شد (۴) «موضوع عزل جناب آقای اژه‌ای یک فرآیند دو ساله داشته و ربطی به مسئله جاری ندارد». احمدی نژاد ادامه می‌دهد «به ایشان در این دو سال، با شواهد مشخص توصیه کردم دو نفر از معاونان خود را تغییر دهد اما به این کار مبادرت نورزیده است». و هرچه که بیشتر می‌خوانیم، دلایل احمدی نژاد خنده دار تر می‌شود، علاوه بر آن چه که گفته است، می‌افزاید، «ضمن اینکه در موضوع هاله اسفندیاری هم خوب عمل نکرد و من به او گفتم که چرا رفتاری می‌کنید که مورد تمسخر واقع شوید؟، یک پیرزن ۷۰ ساله را گرفته‌اید می‌گویید می‌خواهد انقلاب مخملی راه بیندازد در حالی که عاملان انقلاب مخملی کسان دیگری هستند و باید آنها به مردم معرفی شوند».

اتهامات دیگر اژه ای در لیست آقای احمدی نژاد به همین اندازه خواندنی‌اند. «در موضوع پرتقال‌های اسرائیلی نیز با وجود اینکه عاملان اصلی این اقدام مشخص بودند، به آقای اژه‌ای گفتم که باید با اینها برخورد شود ولی وی گفت که نمی‌توانیم با آنها برخورد کنیم». و بعد ناتوان از درک آن چه که بعد از کودتای انتخاباتی در ایران می‌گذرد، گریز می‌زند به همان داستان همیشگی دانی جان ناپلئونی ما که «از دو هفته پیش از اغتشاشات، وزارت خارجه اطلاع داد که افراد زیادی از انگلیس به ایران می‌آیند و این کاملاً مشکوک است اما وزارت محترم اطلاعات این موضوع را پیگیری نکرد و در اغتشاشات ضعیف عمل کرد که در برخی موارد اهمال مشهود بود». و سرانجام می‌رسد به خشم و غضبی که از عکس العمل مردم به این تقلب انتخاباتی دارد و می‌گوید، «در زمینه تحركات آنها [اغتشاشگران!] در ایام پیش از انتخابات، وزارت اطلاعات حتی یک برگ گزارش به من نداد، حتی از برخی بزرگان هم پرسیدم که آیا وزارت به شما در این زمینه گزارشی داده است؟ که گفتند گزارشی دریافت نکرده بودند. در حالی که مخالفین، یک برنامه‌ریزی چندین ساله برای این انتخابات کرده بودند». از داستان پردازی و افسانه سازی هائی که شده است درمی‌گذرم ولی در باره انتصاب مشائی، اولین پرسش این است که آیا احمدی نژاد از آن چه که در میان هواداران خودش می‌گذشت، خبر نداشت که دست به چنین انتصاب و عزل هائی زد؟ احتمال خبر نداشتن نمی‌تواند جدی گرفته شود. برای کسانی- از جمله خود من- که به تقلب گسترده و یا این کودتای انتخاباتی اعتقاد دارند این که چه کسی در دولت کودتا عضویت داشته باشد، اهمیتی ندارد چون مقوله اساسی برای من کودتائی بودن کل دولت است. ولی برای شمار قابل توجهی از هواداران آقای احمدی نژاد، این داستان تعبیر دیگری داشت. یعنی دارم بر این نکته تاکید می‌کنم که نمی‌توان گفت که احمدی نژاد خواسته به این ترتیب، به مخالفان خود و به

وجود ندارد که شرکت کنندگان در این انتخابات- چه خوشمان بیاید یا نیاید- ولی به واقع به تداوم نظام «جمهوری اسلامی» به همان صورتی که بود رای داده بودند. دلیل اصلی و اساسی من هم این است که اولاً نامزدها، برای گذر از سد شورای نگهبان باید التزام خویش را به قانون اساسی «جمهوری اسلامی» تاکید می‌کردند و بعلاوه، با همه اختلاف نظرهایی که داشتند و اکنون آن اختلاف نظرها بسی بیشتر شده است، ولی هیچ کدام- به غیر از یک مورد نه چندان چشمگیر در برنامه آقای کروبی- برنامه ای برای تغییر هیچ مورد جدی و مهم قانون اساسی نداشتند. یعنی بر این نکته باید تاکید بکنم که هم ولایت فقیه با مختصاتی که دارد قرار بود بماند و هم شورای نگهبان و هم شورای تشخیص مصلحت نظام و هم مجلس خبرگان رهبری و هم خیلی چیزهای دیگر. از سوی دیگر، این که قوانین این جامعه از دل مذهب بیرون خواهد آمد هم نکته ای نبود که بر سرش بین نامزدهای مختلف اختلاف نظری باشد. چه در این جا و چه در مورد شیهه دیگر، همیشه بین پیروان دیدگاههای مختلف می‌تواند اختلاف نظرهایی در جزئیات وجود داشته باشد که هم طبیعی است و هم بی‌آزار. و به همین خاطر، معتمد که اگر این کودتای انتخاباتی صورت نمی‌گرفت، هم «مشروعیت» نظام موجود بسی بیشتر می‌شد و هم می‌توانست با وجود معیوب بودن ساختاری نظام انتخاباتی خویش، برای دیگر کشورها عشوہ بیاید که ما هم «دموکراسی»- از نوع «مردمسالاری دینی» داریم و سطح مشارکت موکلان ما هم این همه چشمگیر است. به سخن دیگر، اگر انتخابات بدون کودتا خاتمه می‌یافت، به احتمال زیاد، این رژیم برای سی سال دیگر هم بیمه می‌شد. ولی ببینید که چه کرده اند! الان روستای زرنگ آبادی که نام دیگرش ایران است به روستائی می‌ماند که هزار تا کدخدا دارد و معلوم هم نیست که چه مقامی در این جا به قول معروف «حرف اول» را می‌زند. هرچند که با بربریت و توحش کوشیدند شرایط را کنترل کنند، و اگرچه به ظاهر نافرمانی مدنی هم «فروکش» کرده است ولی خودشان هم می‌دانند که این آتشی است که فعلاً اندکی زیر خاکستر است و به این زودی ها و با این ترندهای بربرمنشانه خاموش نخواهد شد. از جزئیات می‌گذرم، آقای احمدی نژاد که احتمالاً اندکی از این «پیروزی» «دست ساز» خود مغرور شده است، آقای مشائی را به عنوان معاون اول خود منصوب می‌کند و تازه در سخنانی که در مراسم تودیعش می‌گوید، برایش سنگ تمام هم می‌گذارد. مشائی هم به نوبه درسرخ رانی اش به اندازه کفایت از او پاچه خواری می‌کند که به رفیق خانه و گرمابه اش مدیون نباشد.

به ظاهر چنین کاری نباید مسئله آفرین باشد. اگر آقای احمدی نژاد به واقع این همه رای آورده است و اگر به قول بنیان گذار این «جمهوری» «میزان رای ملت است»، خوب این آدم باید بتواند برای خودش معاون و دستیار انتخاب کند و مادام که کسی کاری خلاف قاعده و قانون انجام نداده است، البته که کسی نباید مزاحم چنین نصب و عزل هاهم بشود. ولی، خلاف به عرض مبارک رسانیده اند. این جا ایران است و ساختار حکومت هم خودکامه است و چون این چنین است، همین مسئله انتصاب یک آدمی که مورد اعتماد «رئیس جمهور» است به یک منصب دولتی درست به این می‌ماند که به قول انگلیسی ها، شما در یک قوطی پرکرم را باز کرده باشید. نمی‌دانم خنده آور است یا گریه دارد که همین نکته کم اهمیت، به صورت یک بحران خیلی جدی و اساسی حکومتی متحول می‌شود. حداقل دو وزیر دیگر هم در همین رابطه بر کنار می‌شوند و اگر پای بندی کافی به قانون وجود داشت، رئیس جمهور باید برای دولت فخیمه از مجلس برای همین چند روز باقی مانده تقاضای رای اعتماد می‌کرد که این چنین نکرده است- در نتیجه، همان طور که شماری از نمایندگان به اصطلاح اصول گرا گفته اند، کار دولت در این روزها «قانونی نیست». یکی از وزرای برکنار شده، اژه ای وزیر اطلاعات بود که عزلش موجب شد تا ۲۱۰ تن از نمایندگان مجلس هم در بیانیه ای از «خدمات» او قدردانی کرده حتی در آن نوشتند (۳) که «این روزها شاهد آزمونی بزرگ از حجت الاسلام والمسلمین آقای محسنی اژه ای وزیر اطلاعات بودیم که با انتخاب راه صحیح و برگزیدن دفاع از کیان ولایت فقیه و رهبری نظام اسلامی بار دیگر نشان داد که حمایت از حضرت آیت الله العظمی خامنه ای و ارزش های نظام را با هیچ چیز دیگر عوض نمی‌کند» و از برکناری اش انتقاد

خصوص به کسانی که به دیگر نامزدها رای داده اند- حالا به هر تعداد- دهن کجی بکنند! چون برای این جماعت، مشکل کابینه احمدی نژاد است نه ترکیب آن. ولی با آن چه هائی که درهمن یک سال گذشته اتفاق افتاد می دانیم که مدعیان اصلی مشائی به واقع حامیان دو آتش احمدی نژاد بوده اند. پس، در آن صورت باید به این پرسش جواب داد که چرا او این چنین بی گذار به آب زده و به حامیان خود دهن کجی کرده است! البته تا یک هفته پیش تر، آقای خامنه ای با سکوت معنی دار خویش وارد ماجرا نشده بود و کسان دیگر، نمایندگان مجلس و شماری از روحانیون برجسته به اظهار نظر پرداخته بودند. ولی آن طور که تازگی ها روشن شد، چند روز پیش آقای خامنه ای به دست « مبارک » خویش برای احمدی نژاد حکم حکومتی مبنی بر برکناری مشائی صادر کرد. تاریخ نامه ۲۷ تیر ماه است ولی می دانیم که حتی سه روز بعد از آن، احمدی نژاد هم چنان بر این که معاون اول او مشائی خواهد بود اصرار ورزیده است. روزنامه ها و سایت های حامی دولت هم « دماسنج » های « ولایت پذیری » اختراع کرده و کوشیدند- احتمالاً- روی احمدی نژاد فشار بیاورند تا مشائی را برکنار کند. و چون از این فشارهای درگوشی خیری ندیده بودند، تصمیم گرفته شد که اصل نامه منتشر شود. معترضه بگویم که اگرچه کیهان فتوکپی نامه را در صفحه اول خود چاپ کرده است ولی در « رسالت » که دست کمی از کیهان ندارد، این خبر سانسور شده است- حداقل در صفحه اول نشانه ای از آن نیست. دیگر سایت های دولتی البته متن نامه را منتشر کرده اند. تا آنجا که می توان قضاوت کرد، برای چند روز نه خود احمدی نژاد به آن عکس العملی نشان داد و نه مشائی درباره آن بطور مستقیم مطلبی گفته است. غیر مستقیم از ثمره هاشمی خوانده ایم که مشائی گفته است من مطیع امر رهبرم- یا چیزی به این مفهوم- البته همین آقای ثمره هاشمی سه روز بعد از ارسال نامه رهبری به احمدی نژاد اعلام کرد که در « انتصاب مشائی تجدیدنظر نمی شود » (۵) حالا ولی می گوید که شده است! و بعد می رسیم به خط و نشان کشیدن های دیگری که اتفاق افتاده است. همین جا بگویم که ادعای این که احمدی نژاد « ممکن است » نامه را ندیده باشد و یا نامه به او نرسیده باشد راست نیست چون یکی از مشاوران او ابلاغ این نامه به ایشان را در قریل از ۳۰ تیر تأیید کرده است (۶).

آیت الله خزعلی که با کهنولت سن به واقع یکی از چماق داران حامی احمدی نژاد است به شکوه برآمد که «هن زمانی که شنیدم مشائی انتخاب شده است با احمدی نژاد تماس گرفتم که با ایشان صحبت کنم ولی اطرفایش گفتند که ایشان در جلسه است، بعداً با شما تماس می گیرند! اما من تا آخر شب هر چه منتظر ماندم کسی با من تماس نگرفت» (۷) نماینده ولایت فقیه در سپاه پاسداران ولی به قول معروف شمشیر را از رو می بندد و می گوید « کسی که در برابر ولی فقیه بیاستد و مقابله کند مثل این است که در مقابل امام زمان ایستاده است» (۸). بدون تردید منظورش از کسی که در برابر ولی فقیه می ایستد احمدی نژاد نیست ولی اگر اثبات شود که رئیس جمهور یک هفته تمام به دستور صریح ولایت فقیه عکس العمل مقتضی نشان نداده است آیا این کار از مصادیق « در برابر ولی فقیه ایستادن » نیست؟

از سوی دیگر، کار به حدی خراب می شود که جریان وابسته به مهندس باهنر- نائب رئیس مجلس- در یک بیانیه عمومی احمدی نژاد را از « سرنوشت بنی صدر » می ترساند (۹) در همین بیانیه می خوانیم که « جناب آقای احمدی نژاد چنانچه دقت فرموده باشید، رهبر معظم، صلاح شما را در این دیدند که با عقلانیت سیاسی مصالح خود را تشخیص داده و مانع سرخوردگی حامیان شوید و بدین ترتیب آب به آسیاب دشمنان خارجی و برخی معاندین داخل نریزید و زمینه های بروز اختلافات جدید را فراهم ننمایند. اما به نظر می رسد با انتخاب جناب آقای مشائی به سمت ریاست دفتر رئیس جمهور این دغدغه ها را برطرف ننموده باشید و باز هم مصالح خود را در نظر نگرفته باشید». یعنی می خواهم بگویم که داستان از مقوله « معاون اولی » کمی بیشتر است و ادامه خواهد یافت. از زوائد که بگذریم، داستان این است که مجلس به بررسی « عدم کفایت » بنی صدر پرداخت و اگرچه خود او را عاقبت به خیر کردند ولی از مقام ریاست جمهوری برکنار شد. زاکانی دبیرکل جمعیت راهپویان انقلاب اسلامی که در دفاع از احمدی نژاد شمشیر می زند با انتقاد شدید از او گفت (۱۰) « دلدادگان به انقلاب

اسلامی و آرمانهای امام (ره) هیچ عهد اخوتی با فرد یا گروه خاصی نیستند و در تبعیت از ولایت فقیه لحظه ای درنگ نخواهد کرد». به گمان او، مشائی که اکنون رئیس دفتر احمدی نژاد شده است در مبنائی ترین اعتقادات یک مسلمان « نمره مورد قبولی را دریافت نمی کند » او حتی از برخی نکات مشکوک امنیتی پیرامون مشائی سخن می گوید. از سوی دیگر، دبیر مجمع محققین و مدرسین حوزه علمیه قم (۱۱) ولی حرف جالبی می زند «هرکس که به احمدی نژاد رای داده، مشائی را هم باید قبول داشته باشد، زیرا رئیس جمهور اجازه دارد معاونینش را خودش انتخاب کند» و ادامه می دهد «نمی شود به کسی رای داد، ولی اجازه نداد که معاونش را خود انتخاب کند». با این همه، احمدی نژاد در یک نامه نه چندان دوستانه به رهبر خبر می دهد که مشائی استعفاء داده است ولی بلافاصله با کلی پاچه خواری او را به عنوان مشاور و رئیس دفتر خویش منصوب می کند. کاتوزیان وکیل تهران و یکی از چهره های شاخص اصول گرایان آرزیشه دار بودن اختلاف نظر با احمدی نژاد خبر می دهد می گوید که «اقدامات اخیر آقای احمدی نژاد و تداوم احتمالی آن - که بعید هم نیست - باعث مشکل دار شدن ادامه فعالیت کابینه وی خواهد شد » و ادامه می دهد که مشکل کار دولت تنهادر این چند روز آینده نیست بلکه

پرسش این است که آیا احمدی نژاد به ولایت فقیه و تبعیت از رهبری «الترام عملی» دارد یا خیر؟ و نظرش این است که رفتارهای احمدی نژاد « سئوال برانگیز و نگران کننده» اند و دلیل اش هم این که با وجود اطلاع از مواضع رهبری، مشائی را به مقام معاون اولی منصوب کرده است که البته ادعای بی ربطی نیست. و از آن مهم تر این است که به نامه رهبری هم عملاً یک هفته بی توجهی می کند و نهایتاً این که حتی وقتی نامه در معرض دید عموم قرار می گیرد «احمدی نژاد مشائی را برکنار نکرده بلکه مشائی خود استعفا می دهد». و البته که گریز می زند به انتصاب مشائی ولی داستان را در همین جا رها نمی کند. اشاره می کند به برکناری وزیران که به ادعای ایشان با مواضع رهبری در باره مشائی نزدیک بوده اند. و این نکته اساسی را مطرح می کند که «مجموعه این اقدامات در ده روز گذشته چه هدفمند بوده باشد یا از سر بی توجهی و سهل انگاری نوعی تقابل با منویات رهبری را نشان می دهد» (۱۲) و از احمدی نژاد می خواهد که « نسبت خودش » را بارهبری مشخص کند.

و اما از ملوک الطوائفی قدرت که پیشتر به آن اشاره کردم از زبان همین نماینده مجلس نکات دیگری مطرح می شود که بسیار روشنگرند. می دانیم که رئیس مجلس برای واریسی بگیر و ببندهای بعد از کودتا یک کمیته حقیقت یاب تشکیل داد و عبرت آمیز این که نماینده مجلس می گوید که مجلس نه می داند چه تعداد دربار داشتند و نه این که «چه کسانی اقدام به بازداشت این افراد نموده اند و کجا نگهداری می شوند و شرایط کنونی آنها چگونه است». و از زمین گیر شدن کمیته حقیقت یاب خبر می دهد. البته اعتراف می کند که «ما اکنون اطلاعات زیادی نداریم اما خبرهایی که در این باره می رسد زیاد خوشایند نیست». جالب این که در پدای این مطلب در سایت تابناک، کاربری این کامنت روشنگرانه را گذاشته است که «آقای کاتوزیان باید منصف باشد. وقتی فرمانده بسیج می گوید که مجلس در امور زندانیان دخالت نکند و در قد و قواره مجلس نیست چگونه می تواند بگوید نمی داند که چه کسی پشت این ماجراست؟» کار آن قدر خراب می شود که حتی داد جنتی هم در نماز جمعه در می آید که «نباید به کسی که موجب ناراضیتی می شود پست کلیدی داده شود. این مساله چه لزومی دارد؟» و معتقد است که عزل وزیر اطلاعات هم « قابل دفاع » نیست (۱۳).

در میان این همه اغتشاش که از سوی دولت مردان ایجاد می شود، این داستان شیرین را از سعید جلیلی (۱۴) داریم که از « تاکید » رهبری « مبنی مقابله جدی با هرگونه تعرض به امنیت، جان و حقوق مردم، خبر داد » و بعد ادامه می دهد که جمهوری اسلامی « اجازه نمی دهد حقوق شهروندی آحاد مردم نادیده گرفته شود » و بعد گریز می زند به « مشارکت، رقابت و شفافیتی » که به قول ایشان « جمهوری نظام را در پررنگ ترین شکل آن به نمایش گذاشت ». درباره این واژگان کنکاش بیشتری نمی کنیم چون هم رقابت برای خودش معنا دارد و هم شفافیت و همین جا بگویم که اعتراف سخنگوی شورای نگهبان (۱۵) را داریم که



سالک عضو ارشد جامعه روحانیت مبارز هم شکوه می کند که « خوب برخی افراد به ناحق ریخته شد» (۱۷).

برای این که فکر نکنید که نقض حق و حقوق و تعرض به متهمان فقط به همین یک کشتارگاه محدود می شود، از زندان ساری هم خبر داریم که « در یک اتاق ۱۲ نفره ۶۰ زندانی زندگی می کنند و سرویس های بهداشتی موجود جوابگوی زندانیان نیست» (۱۸). و اما پرسشی که پیش می آید این است:

- یا سعید جلیلی و دیگران به وضوح دروغ می گویند و حالا که صدای ناقوس مرگ حاکمیت بلند شده است، با دستپاچگی می خواهند خود و نظام حاکم را با عوام فریبی نجات بدهند.

- و یا اگر صدور این دستورات درست بوده باشد، به شهادت انبوهی از شواهد اسناد انکارناپذیر جرم و جنایت بعد از کودتای ننگین ۲۲ خرداد ۸۸، شماری از ذوب شدگان در ولایت برای دستورات ولایت فقیه تره هم خورد نمی کنند.

یعنی با همه ادعاهائی که می کنند حکومت ایران هم چنان « اختیاری» باقی مانده است و تظاهر به « قانون مندی» هم بهانه ای است برای سرکوب هرصدائی که این نظام اختیاری را نمی خواهد.

واضافه کنم که منظوم از اداره اختیاری هم آن است که عمال دولت در طریقه اجرای حکم دولت مختار هستند و اما ساختار قانونی و قانونمند- آن چه که متأسفانه در ایران نداریم- هم آن است که عمال دولت در طریقه اجرای حکم دولت اصلاً اختیار ندارند. نه تنها در آن گذشته های دور که حتی در این سالها نیز حکومت و حکمرانی در ایران ولی « اختیاری » بود. و همین عمده ترین عامل بدبختی و گرفتاری ماست. وقتی پادشاه - درگذشته- یا ولایت فقیه در این سالها یک حکمی می کند، عمال دولت مختارند که حکم پادشاه و فقیه را به هر قسمی که می خواهند مجری بدارند. فکر نکنید بی سند دارم برای دلخوشی خودم ادعائی می کنم. علاوه بر نمونه هائی که در صفحات پیش به دست داده ام، اجازه بدهید یادآوری کنم که در دهم اردیبهشت ماه ۱۳۸۰ یعنی ۹ سال پیش، آیت الله خامنه ای فرمان ۸ ماده ای برای مبارزه با « مفاسد اقتصادی» صادر کرد که از جمله در آن آمده بود که « اگر دست مفسدان و سوءاستفاده کنندگان از امکانات حکومتی قطع نشود، و اگر امتیاز طلبان و زیاده خواهان پرمدا و انحصارچو طرد نشود سرمایه گذار و تولیدکننده و اشتغال طلب همه احساس ناامنی و نومیدی خواهند کرد و کسانی از آنان به استفاده از

حتی در برخورد به محسن رضائی که همه گونه با شورای نگهبان همکاری و همراهی کرده بود می گوید که « اطلاعات درخواستی محسن رضائی را ندادیم». برگردیم به فرمایشات آقای جلیلی، پس از میزانی تبلیغات سیاسی برای رژیم بدون این که سخن اش ابهامی داشته باشد می گوید که «نظام با این اقتدار همچنانکه به هیچ دشمن خارجی اجازه نمی دهد به حقوق ملت ما تعرض کند در داخل نیز چنین اجازه ای را به هیچ کس به هیچ بهانه ای نمی دهد» و بعد اگرچه برای دیگران خط و نشان می کشد ولی این نکته را هم می گوید که کسی نمی تواند به بهانه مقابله به رفتارهای خلاف قانون خود مرتکب خلاف قانون و نادیده گرفتن حقوق مشروع انسان ها بشوند. و « تاکید همیشگی رهبر معظم انقلاب بر احترام کامل به حقوق مردم» را یادآوری کرده و ادامه می دهد که «در دفاع از نظام جمهوری اسلامی ایران و جلوگیری از ستم بر آن باید همزمان با پرهیز از اعمال ظلم و ستم باشد و این تذکر رهبری معظم انقلاب است که بارها همگان به خصوص دستگاه های مربوطه نسبت به آن متذکر شده اند». و شاه بیت ادعاهای جلیلی هم این است که «نماینده مقام معظم رهبری یادآور شد: ایشان در جریانات اخیر با حساسیت فراوان دستورات اکید به مستولان و دستگاه های مختلف صادر فرمودند تا خدای ناکرده به کسی ظلمی نشود و چنانچه برخلاف موازین به کسی فشار وارد شده یا ظلمی در حق کسی رفته به دقت بررسی و پیگیری شود و ایشان به همان میزان که بر پاسداری از آرای مردم و نتایج آن تاکید داشتند بر مقابله جدی با هرگونه تعرض به امنیت، جان و حقوق مردم هم تاکید فرمودند» و می گوید که دستورات رهبری در این مورد هم « صریح» اندو هم « اکید». پس تا همین جا روشن شد که اگر ادعای جلیلی راست باشد، در موارد مکرر ولایت مطلقه فقیه دستورات صریح و اکیدی «برای جلوگیری از تعرض به امنیت جان و حقوق مردم» صادر کرده است. در آن صورت، بلافاصله باید به این پرسش جواب داد اکنون که طشت رسوائی تعرض به امنیت جان و حقوق مردم از بام افتاده است و حکومت را به موضع گیری کشانده، آیا به راستی ولایت فقیه در این « جمهوری» اسلامی، « فضل الخطاب» است! یا این که دولتی ها و وابستگان به دیگر مراکز قدرت، مختارند که به دستورات اکید و صریح ایشان نگرشی « اختیاری» داشته باشند! اگر این گونه است پس چگونه است که از دیگران که ذوب شده در این ولایت نیستند انتظار دارند که فضل الخطاب بودن ایشان را ببینند؟ از سوی دیگر، اگر « ولایت فقیه» با حق و حقوق مردم دارد دوره بازی می کند- یعنی اگرچه فرمان کشتار و شکنجه می دهد ولی در عین حال، ادعای پای بندی به موازین حقوقی هم دارد، که در آن صورت، این ولایت در این نظامی که قراست اسلامی باشد، شرعی نیست و مشروعیت اسلامی ندارد. به نمونه های دیگر نمی پردازم ولی تازه ترین نمونه ای که داریم که به گمان من شاهدهی بر وجود ملوک الطوائفی قدرت در ایران است دستور آقای خامنه ای مبنی بر بستن کشتارگاه کهریزک است، آنهم بعد از آدم کشی های بیش از ۴۰ روزه در آن- یعنی آن دستورات صریح و اکید ولی فقیه چرا اجرا نمی شدند که دولت مجبور شد دستور بستن این کشتارگاه را صادر بکند. و به همان اندازه مهم، آدم نمی داند که گزارش های دیگر مدافعان همین حاکمیت را با توجه به دستورات « صریح و اکید» آقای خامنه ای چگونه تفسیر نماید. درنامه علی مطهری (۱۶) به شاهرودی می خوانیم که « اخبار متواتر حکایت از آن دارد که نوع برخورد با برخی بازداشت شدگان اخیر برخلاف موازین اسلامی و توأم با فشارهای روحی و جسمی بوده و گاهی به مرگ فرد بازداشت شده منتهی شده است» و بعد اگرچه قربانیان را دست چین می کند ولی تردیدی ندارد که قاتلان از مستولان همین نظامی هستند که آقای خامنه ای قرار است بر آنها ولایت مطلقه داشته باشد چون می نویسد که « باید فرد مجرم با همان عنوان سازمانی اش به مردم معرفی و مجازات شود» و البته اندکی کم لطفی می کند چون اگرچه خودش حتماً از قرار و مدارها خبر دارد ولی به شاهرودی انتقاد می کند که شما «حساسیت لازم را نسبت به مبارزه با این ظلم ها و دفاع از حقوق مظلومان ندارید والا کار به اینجا نمی رسید» و او را متهم می کند که در برابر تخلفات مستولان و وابستگان آنها « مسامحه» کرده است در پایان از « جانیانی» سخن می گوید که خود را « بازجو» نامیده اند. احمد



## جنبش مردمی و جناح‌های مختلف حکومت

علیرضا ثقفی خراسانی

جنبش اجتماعی مردم ایران که این روزها مرحله‌ی حساسی را می‌گذراند در سی سال اخیر با افت و خیزهای فراوانی روبرو بوده است. این حرکت مردم که نمی‌توان آن را از مبارزات سی سال گذشته جدا کرد، در ابعاد مختلف همان خواسته‌های سی ساله گذشته را دنبال می‌کند. خواسته‌هایی که نه تنها هیچگاه بر آورده نشده بلکه در مبارزات مختلف بخش‌های گوناگون جامعه همواره مطرح شده و به شدیدترین وجه از جانب سرکوب‌گران با آن برخورد شده است.

در برخی مقالات و نوشته‌های تحلیل‌گران چپ در غرب (کسانی که روشنفکران و چپ‌های ایرانی داخل کشور انتظار همراهی و همفکری از آنان را دارند) آنچه که در روزهای پس از انتخابات در ایران رخ داده با عنوان "انقلاب رنگین" خوانده می‌شود و گاه از شکست آن ابراز شادمانی می‌کنند و پیروزی یک جناح را تبریک می‌گویند، شاید به این دلیل که تبلیغات ضد امریکایی دولت ایران تنها چیزهایی است که در مطبوعات و رسانه‌های غربی منتشر و منعکس شده است. در برخی از رسانه‌های غربی با جار و جنجال زیاد روی آن چه که پس از انتخابات در ایران رخ داده مانور داده می‌شود و کسانی که هیچ آشنایی با خواسته‌های مردم ما ندارند به نوعی خود را همراه با آن نشان می‌دهند که گویا برنامه‌ریزان این حرکت هستند. در دوران حاکمیت رسانه‌ها و جار و جنجال‌های تبلیغاتی، این درهم ریختگی و اغتشاش اخبار و مواضع، بسیاری نظرات عوض می‌شود و به نظر می‌رسد این مساله هدفمند باشد. جالب است که دو طیف فکری مختلف حرکت مردم را مخملین می‌نامند، هر دو این طیف‌ها تنها ظاهر مساله را مشاهده می‌کنند و به باور مردم، کسانی که امروز دم از انقلاب مخملین و رنگی می‌زنند و جنبش اجتماعی ما را با آن مقایسه می‌کنند چه از جانب چپ و چه از جانب راست شناخت درستی از این جنبش ندارند.

دلایل و مدارک فراوانی وجود دارد که در سی سال گذشته همواره دولت‌های حاکم در ایران مورد حمایت امریکا و متحدانش و بطور کلی نظام حاکم در غرب بوده‌اند و تا کنون چالش جدی در بین آنان صورت نگرفته است و آنچه شاهدش هستیم (شعارهای مرگ بر امریکا و نابود باد اسرائیل و دیگر شعارهای ضد غربی و یا حملات دولت امریکا به ایران و...) تنها بازی موش گربه‌ای است که برای منحرف کردن افکار عمومی طراحی شده است و آنچه که تعیین کننده‌ی سیاست‌هاست، سودهای کلان اقتصادی است... \*

برای این باور مستندات بسیاری می‌توان ارائه کرد. یک ضرب‌المثل فارسی وجود دارد: "دم خروس را باور کنیم یا قسم حضرت عباس" در طی این سی سال آنقدر دم خروس از قبای روباه بیرون زده که قابل انکار نیست و انکار آن تنها از حکومت‌های سرمایه‌دار غربی و حکومت ایران برمی‌آید. این موش و گربه بازی سود کلانی برای شرکت‌های سرمایه‌داری در بر دارد. زیرا دولت‌های کشورهای سرمایه‌داری بزرگ مانند امریکا و اروپا و یا روسیه و دیگران، با تبلیغ بر روی مسایلی مثل پرونده‌ی سلمان رشدی، حقوق بشر، و یا پرونده‌ی هسته‌ای در ایران و فشار آوردن روی دولت می‌توانند قراردادهایی با سودهای افسانه‌ای ببندند و امتیازاتی شبیه قراردادهای ترکمانچای و دوره‌ی قاجار را از دولت ایران بگیرند. کما اینکه در این سال‌ها این کار را کرده‌اند.

راه‌های نامشروع و غیرقانونی تشویق خواهند شد» و آن وقت روشن نیست که چرا در این ۹ سال گذشته، برای قطع این «دستها» کاری که کاری باشد انجام نگرفته است و چرا هنوز شاهد این همه موارد فساد و رشوه و اختلاس و سوء استفاده از امکانات دولتی از سوی افراد ذینفوذ هستیم! و یا درتازه ترین نمونه اش که همان عزل مشائی از معاونت اول باشد، برای یک هفته، رئیس جمهور دراجرای این حکم حکومتی کاری نمی‌کند و درنهایت هم آن نامه «جالب» را به رهبر می‌نویسد و در آن علنا هم می‌گوید نه این که امر شما را اطاعت کرده باشم بلکه مطابق فلان ماده قانونی، معاون اول برکنار شده است. و همین روایت است در هزار و یک مورد دیگر. وقتی وضع در یک بخش، این گونه اختیاری بشود، در دیگر حوزه‌ها نیز، وضع به همین صورت، اختیاری می‌شود. در حکمرانی قانونی، جمیع عمال دولت در اکثریت مطلق عرصه‌ها مثل چرخ‌های ساعت بر حکم دولت بی اختیار حرکت می‌کنند ولی در یک ساختار اختیاری - مثل آن چه که در ایران داریم، چون شقوق دستگاه دولت را کلا در هم مخلوط کرده اند جمع صدماتی که بر عهده دولت است از شخص صاحب قدرت مطلق توقع دارند. در یک حکمرانی قانونی، حکم باید اجرا بشود و می‌شود و اجرای حکم وظیفه‌ی صادر کننده حکم نیست ولی در حکمرانی اختیاری با این که صاحبان قدرت نامحدود نهایت اختیار دارند احکام ایشان در کلیه امور هرگز به تمام مجری نمی‌شود بلکه اغلب اوقات اجرای حکم بواسطه اختیار عمال بطوری تغییر می‌نماید که از معنی اصلی حکم هیچ چیز باقی نمی‌ماند. بازهم اگر نمونه می‌خواهید به ایران در گذشته و حال بنگرید. در یک حکمرانی قانونی وقتی هر ادنی حاکم حکم می‌کند از اجرای آن مطمئن می‌شود ولی در ایران که هیچ ذی نفس در روی زمین به قدر شاهنشاه ایران و یا ولایت فقیه کنونی قدرت اختیاری ندارد، روزی صد حکم هم صادر می‌شود که تقریباً هیچ کدامش در معنی به عمل نمی‌آید. و نتیجه همین می‌شود که امروزه مشاهده می‌کنیم.

اگر به ساده کردن قضایا مجاز باشم باید بگویم که تازمانی که به جانی نرسیم که هیچ مقام انتخابی و غیر انتخابی نه قدرت نامحدود داشته باشد و نه این که برای مدت نامحدود به مقامی منصوب شود، کارمان به شکل و صورت کنونی اش زار خواهد بود. ممکن است شکل و بشیریه خودکامگان حاکم تغییر بکنند ولی متأسفانه مشکل خودکامگی درازدامن و ریشه دار ما رفع نخواهد شد.

### پانویس ها و منابع

(۱) باید بگویم اما که این گرفتاری نه نتیجه سلطه ولایت فقیه که به واقع نتیجه حاکمیت خودکامه در ایران است. یعنی می‌خواهم بگویم که در گذشته نیز که ولایت فقیه نداشتیم ولی خودکامگی بود، همین مصیبت بود.  
(۲) در دوره سلطنت همین مزایا برای نزدیکان شاه وجود داشت.  
(۳)

[http://www.bazyab.ir/index.php?option=com\\_content&task=view&id=46982&Itemid=43](http://www.bazyab.ir/index.php?option=com_content&task=view&id=46982&Itemid=43)

<http://jahannews.com/vdch-vnm.23nw6dft2.html> (۴)

<http://fardanews.com/fa/pages/?cid=87078> (۵)

<http://fardanews.com/fa/pages/?cid=87087> (۶)

<http://fardanews.com/fa/pages/?cid=87256> (۷)

<http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=66900> (۸)

<http://www.kermannama.com/module-pagesetter-viewpub-tid-1-pid-1605.html> (۹)

<http://jahannews.com/vdcbs8bs.rhbwfpuiur.html> (۱۰)

<http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=66795> (۱۱)

<http://www.tabnak.ir/fa/pages/?cid=57241> (۱۲)

<http://fardanews.com/fa/pages/?cid=87735> (۱۳)

<http://www.farsnews.net/newstext.php?nn=8805051136> (۱۴)

<http://www.sarmayeh.net/PDF/88-05-06/P16.pdf> (۱۵)

<http://www.aftab-yazd.com/pdf/2688/2.pdf> (۱۶)

<http://www.aftab-yazd.com/pdf/2688/2.pdf> (۱۷)

<http://www.aftab-yazd.com/pdf/2688/9.pdf> (۱۸)

\*



در این فضا (مخصوصاً با وجود تحریم) بخش بزرگی از معاملات قاچاق انجام شده و می‌شود که سودهای آن را نمی‌توان با سودهای معاملات رسمی مقایسه کرد. (برای هر دو طرف معامله و دلان این معاملات که معمولاً آقازاده‌ها هستند.) به عنوان مثال ایران سومین وارد کننده ی سیگار از امریکاست، البته نه به صورت رسمی. و یا خرید سلاح و قطعات مورد نیاز موشک‌ها و هواپیماهای جنگی و... (۱)

برای روشن‌تر شدن این مساله موضوع را از آغاز مرور می‌کنیم. از ابتدا، روی کار آمدن حکومت اسلامی مورد توافق چهار کشور صنعتی (آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان) در کنفرانس گوادلوپ قرار گرفت و در همان زمان بود که انقلاب مردم ایران در توافق میان بنیادگرایان و غرب به مسیری خاص هدایت شده و سازش بزرگ صورت گرفت. (۲) هدف نامه‌های رد و بدل شده در آن زمان میان رهبران مذهبی و غرب و حمایت آشکار محافل غربی از رهبران مذهبی در ایران روشن است. سیاست‌های آن دوران مثل ایجاد کمربند سبز به دور شوروی سابق و ایجاد قطب‌های مذهبی برای شکست اردوگاه شرق و... در مطالب دولتمردان آن زمان به صراحت گفته می‌شد. این مطلب آنقدر آشکار است که کسی را یاری انکار آن نیست و هرکس دستی در اخبار و رسانه‌ها دارد میتواند مدارک آنرا به وضوح مشاهده کند.

پس از آن گروگان‌گیری دیپلمات‌های امریکایی بود که بسیار در باره آن صحبت شده است و مطابق با اسناد آن زمان هدف اصلی آن انحراف مبارزات مردم برای استقلال از امریکا و کل نظام سرمایه‌داری جهانی بود. در این راستا پس از سرکوب نیروهای مستقل داخلی، گروگان‌ها به دولت محافظه‌کار ریگان تحویل شد. آقای ریگان در جلوی دوربین‌های پرنور رسانه‌ها اعلام کرد که بهترین هدیه‌ی ریاست جمهوری‌اش را از رهبری ایران دریافت کرده‌است. در این زمان اسارت‌بارترین قراردادهای (قرارداد الجزایر که نخست وزیر وقت و معاون او در بستن این قرارداد مشارکت داشتند) برای تحویل این گروگان‌ها از جانب بنیادگرایان مورد قبول قرار گرفت که حتی رییس‌جمهور وقت (بنی‌صدر) در مخالفت با بنیادگرایان، آن را قرارداد وثوق‌الدوله نامید.

پس از آن جریان ایران کنترت و مسافرت‌های محرمانه مک فارلین معاون ریاست جمهوری آمریکا به ایران پیش آمد که گزارش‌های آن به تفصیل در شرح کمیسیون تاور آمده است و نتیجه آن افزایش رابطه‌ی بنهانی فروش اسلحه از طریق منابع غیررسمی به دولت ایران به مدت ۵ سال بود. درآمد حاصل از این معاملات به حساب نیروهای سرکوبگر در امریکای لاتین واریز شد. کم کم روشن شد که ایالات متحده حداقل ۲۰۰۸ موشک تاو و ۲۲۵ موشک هاوک به ایران فروخته است. همچنین مشخص شد قسمت اعظم محموله‌های ایالات متحده را اسرائیل فراهم کرده است. (۳)

پس از آن ماجرای سال ۶۷ (۱۹۸۸) یعنی قتل عام زندانیان سیاسی در سکوت کامل امریکا و غرب صورت گرفت و در آن زمان یک پرونده‌ی رسمی در مجامع بین‌المللی برای این نسل‌کشی تشکیل نشد در حالی که در همان زمان دولت لیبی برای سرنگون کردن یک هواپیما با ۲۰۰ مسافر به دادگاه‌های بین‌المللی کشیده می‌شود مگر جان انسان با انسان فرق دارد؟ تنها فرق آن می‌تواند این مساله باشد که قتل عام شدگان سال ۱۹۸۸ در ایران از نظر سیاسی مخالف سلطه امریکا و غرب بوده‌اند. پس ارزش مطرح کردن ندارند!! (۴)

بعد از قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۹۸۸ حکومت ایران جایزه‌اش را با سرازیر شدن وام‌های مختلف دریافت کرد و بر طبق آمار رسمی در ظرف سه سال نزدیک به ۵۰ میلیارد دلار از منابع مختلف غربی وام دریافت کرد و به اصطلاح دوران سازندگی را گذراند. این وام‌ها به دولت ایران اجازه داد تا مخالفان خود را در اقصی نقاط جهان به قتل برساند که نمونه‌های آن را در میکونوس و موارد دیگر که به گفته منابع مستقل بیش از ۲۰۰ مورد در خارج از کشور بوده است مشاهده کردیم.

قتل دکتر قاسملو، بختیار، کاظم رجوی، فرخزاد و صدها قتل داخلی نظیر فروهرها، مختاری و پوینده‌ها در زیر چشم به هم زده و خواب‌زده‌ی غربی‌ها صورت گرفت. جالب است بدانیم که در هر یک از این دوران‌ها یکی از جناح‌های درگیر امروزی قدرت برتر بودند.

پس از افشای این اعمال غرب به حمایت از اصلاح‌طلبان و اصلاحات سیاسی در ایران روی آورد و با دولت اصلاحات وارد معامله شد قراردادهای کلانی مانند توتال، رویال داچ شل در حوزه‌های نفت و گاز در این دوره بسته شد و امتیازات بزرگی همانند کرسنت، ایرنسل و غیره به شرکت‌های بزرگ بین‌المللی واگذار شد و شرکت‌های بزرگی همانند هالیبرتون (متعلق به دیک چینی و کاندولیزاریس) در ایران فعال شدند. در این دوره ظاهراً اصلاح‌طلبی، در حقیقت پشت پرده، نهادهای سرکوب بازسازی شد که امروز نتایج آن را می‌بینیم. سکوت همان غربی‌ها در سرکوب ۱۸ تیر ۸۷ و سکوت در برابر انواع شکنجه و تجاوز به دستگیرشدگان - زیرا در آن زمان امریکا هم از همین روش‌ها در گوانتانامو و دیگر جاها استفاده می‌کرد. و ضمناً با دولت اصلاحات به بده بستان‌های مختلف در عراق و افغانستان و خاورمیانه و شبه‌جزیره بالکان مشغول بود - انطباق روش‌های غرب با روش‌های حکومت ایران در این دوره بیانگر نبودن اختلاف جدی میان آنهاست.

### درباره این همکاری‌ها به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- همکاری امریکا و ایران در شبه‌جزیره بالکان و تکه پاره کردن یوگسلاوی سابق یکی از درخشان‌ترین همکاری‌ها میان بنیادگرایی اسلامی و سیاست‌های توسعه‌طلبانه غرب است. در این زمینه همکاری‌های دوطرف در چند پاره کردن یوگسلاوی سابق و قراردادهای دوجانبه همزمان با اوج قتل مخالفان حکومت ایران در سراسر جهان بود.

با شروع جنگ در یوگسلاوی سابق محمد رضا نقدی در رأس گردانی از پاسداران سپاه قدس به بوسنی و هرزگوین اعزام شد و تا پایان بحران در آن منطقه یکی از سه فرمانده ارشد نظامی سپاه پاسداران در بوسنی بود. در همین زمان امریکا و ناتو یک پوشش هوایی برای خنثی کردن نیروی هوایی یوگسلاوی برقرار کرده بودند تا نیروهای مجاهدین و کمک‌های ایران به بوسنی برسد.

رسمی دلچ در جریان جنگ‌های بالکان فرماندهی داوطلبان اعزامی از سوی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به بوسنی هرزگوین را نیز برعهده داشت. داوطلبان ایرانی که از سوی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به بوسنی اعزام شده بودند، تحت فرماندهی همین نظامی مسلمان بوسنیایی عمل می‌کردند. اگر چه فرماندهی پایگاه به عهده افسران سپاه پاسداران بود، ولیکن داوطلبان ایرانی در چارچوب بریگاد المجاهد عمل می‌کردند. این بریگاد در سال ۱۹۹۳ میلادی بیش از ۲ هزار داوطلب خارجی را در بر می‌گرفت و به گفته علی احمد، مجاهد افغانی که در حال حاضر در زندان زینیتسا به سر می‌برد، از جمله مسوول قتل ۲۴ غیرنظامی کروات در روستای دلچ است. در سال ۱۹۹۳ میلادی همین بریگاد در اوراساچ ده‌ها زندانی صرب‌تبار را نیز به قتل رسانید و سرهای آنها را بعد از مرگ از بدن

جدا کرد و در خیابان‌های این روستا به نمایش گذاشت.

**رسیم دلیچ**، ژنرال ۵۶ ساله ارتش جمهوری بوسنی هرزگوین متهم به جنایات جنگی، پاکسازی قومی، و نسل‌کشی شده است. وی در نیمه اول دهه ۱۹۹۰ میلادی، بین سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۵ فرماندهی سپاه المجاهد را برعهده داشت. از جمله اتهاماتی که ژنرال دلیچ باید در لاهه به آنها پاسخ گوید تجاوز به ده‌ها زن و دختر صرب و کروات از سوی داوطلبان خارجی که تحت فرماندهی او عمل می‌کردند، است. رسیم دلیچ در سال‌های اخیر با چند شرکت صادرات و واردات که توسط خاریس زیلاسیچ، مسئول سابق سازمان امنیت بوسنی پایه گذاری شده اند و عمدتاً با جمهوری اسلامی دارای روابط بازرگانی هستند، همکاری داشت.

## ۲- همکاری ایران و آمریکا در روی کار آوردن حکومت کرزای در افغانستان

کنفرانس آلمان برای افغانستان پس از طالبان آغازی برای هماهنگی میان ایران و غرب درباره افغانستان پس از طالبان بود. این همکاری در تمام دوران حاکمیت شوروی سابق ادامه داشت و ایران هم‌گام با غرب در تقویت و تسلیح مجاهدین افغان مشارکت فعال داشت. کمک‌های اطلاعاتی و تسلیحاتی ایران به مجاهدین افغان و آموزش‌های نظامی به آنان در طول دوران مبارزاتشان آنقدر متنوع و فراوان است که نیازی به ذکر تک تک آنها نیست.

همکاری دو طرف در مورد افغانستان در شرایط کنونی با شرکت نماینده دولت جمهوری اسلامی ایران در کنفرانس افغانستان در لاهه ادامه یافته است. در کنار خبرهایی چون احتمال همکاری جمهوری اسلامی با ناتو و یا خبرهایی که اخیراً در زمینه مذاکرات رژیم اسلامی با نمایندگان شرکت‌های خصوصی آلمانی در رابطه با استفاده از خاک ایران به منظور ارسال تجهیزات و ادوات غیرنظامی برای نیروهای آلمانی مستقر در افغانستان انتشار یافته، همچنین پیام اوباما به عنوان نمونه‌هایی از چرخش در شکل پیشروی سیاست آمریکا در قبال ایران قابل ذکر است. (۵)

در ماه مارس خبری دهان به دهان می‌شد. به موجب این خبر دولت با ناتو و آمریکا یک قرارداد محرمانه امضاء کرده که بموجب آن محموله‌های نظامی آنها از طریق خاک ایران به داخل افغانستان منتقل می‌شود. این قرار داد بدون اطلاع نمایندگان مجلس بسته شده و یگانه کسی که در جریان جزئیات آن قرار داشته منشی مخصوص رهبر، بوده است. از جمع نمایندگان مجلس نیز یگانه کسی که در جریان این قرارداد بوده رئیس کمیسیون امنیت و سیاست خارجی مجلس بوده است. روزنامه سانیدی تایمز چاپ لندن در شماره یکشنبه ۲۹ مارس ۱۹۰۹ (نهم فروردین) نوشته است که ایران و آمریکا اولین دور مذاکرات خود را در خصوص پایان جنگ در افغانستان برگزار کرده‌اند.

این روزنامه می‌نویسد دیپلمات‌های ایرانی و آمریکایی ۲۷ مارس در مسکو در کنار یک دیپلمات بریتانیایی، که نقش واسطه را میان آنها ایفا میکرد، و به ابتکار دولت روسیه، به گفتگو نشستند. پتریک مون رییس بخش آسیای مرکزی و جنوبی وزارت امور خارجه آمریکا و معاون وزیر امور خارجه ایران، در این مذاکرات شرکت داشتند. پس از اعتراض برخی نمایندگان مجلس به بی‌خبری مجلس از قراردادهای مهمی مانند این قرارداد، از طرف اعضای کمیسیون امنیت و سیاست خارجی گفته شد که چون پاکستان گرفتار اوضاع نامساعد سیاسی شده، آمریکایی‌ها برای عبور محموله‌های نظامی خود به افغانستان از طریق ایران امتیازهای مهمی به ایران دادند، اما هیچکس نگفت این امتیازها کدام بوده و به چه مقامی و در چه مذاکره ای داده شده است.

۳- همکاری ایران و آمریکا در روی کار آوردن حکومت اسلامی در عراق بر طبق نظرسنجی‌های پس از اشغال، مردم عراق خواهان یک حکومت سکولار بودند. این نظرسنجی‌ها به وسیله مراکز معتبری همچون دانشگاه آکسفورد مورد تایید قرار گرفت. (۶) اما مذاکرات و توافق‌های ایران با آمریکا به روی کار آمدن دولت نوری‌المالکی منجر شد و نیروهای سکولار از حکومت کنار گذاشته شدند.

ایران و آمریکا در باره ی عراق سه دوره مذاکره داشتند که در هر دوره ی آن مقامات بلند پایه ی نظامی و امنیتی دو طرف مشارکت داشتند. یکی از

این مذاکرات در هفتم خرداد ۸۶ برگزار شده است که آسوشیتدپرس در ۲۷ اردیبهشت ۸۶ این خبر را به نقل از وزیر امور خارجه‌ی ایران در پاکستان اعلام کرد.

هر چند هر دو طرف در رسانه‌های عمومی یکدیگر را به کارشکنی در امنیت عراق متهم می‌کردند. اما هم‌کاری دو طرف باعث روی کار آمدن وثبات دولت فعلی در عراق شد که همگان می‌دانند از دوستان نزدیک دولت ایران هستند و اغلب اعضای دولت فعلی کسانی بوده‌اند که سال‌ها در ایران زندگی کرده‌اند و هیچ دولتی در منطقه به اندازه‌ی ایران در عراق صاحب نفوذ نیست.

۴- در سه دهه‌ی اخیر ایران و آمریکا با همراهی نظام جهانی سرمایه‌داری در سه مورد فوق برای روی کار آوردن حکومت‌های مذهبی همکاری نزدیکی داشته‌اند و در هر یک از موارد اگر همکاری غرب و ایران نبود روی کار آوردن این حکومت‌های مذهبی امکان‌پذیر نبوده و در نتیجه نگهداری این کشورها برای گسترش سرمایه‌های بین‌المللی و آرامش برای آمادگی آنان جهت سرمایه‌گذاری فراهم نمی‌شد. اما در همین دوران منافع اقتصادی در معامله با خود ایران فراموش نشده است.

در مورد معاملات اقتصادی کلان در طی این سال‌های اخیر علاوه بر خرید تسلیحات از منابع دست اول و دوم می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: \* خبرگزاری فارس به نقل از مجیک سیتی گزارش داده است: شرکت نفتی هالیبرتون آمریکا علی‌رغم تحریم اقتصادی علیه ایران، ۴۰ میلیون دلار تجهیزات نفتی به این کشور فروخته است. پس از تصویب قانون تحریم اقتصادی آمریکا علیه ایران، شرکت هالیبرتون برای این که بتواند در کشورهای تحت تحریم سرمایه‌گذاری کند، اقدام به تاسیس شعبه‌های خارجی کرد، چرا که قانون تحریم اقتصادی، سرمایه‌گذاری شعبه‌های خارجی شرکت‌های آمریکایی را در کشورهای تحت تحریم منع نمی‌کند و ویلیام تامسون، بازرس نیویورک، شرکت هالیبرتون را به خاطر فعالیت در ایران مورد بازجویی قرار داد. ولی مسئولان شرکت هالیبرتون معتقدند، فعالیت‌های این شرکت در ایران منع قانونی نداشته است.

نایب رئیس هیات مدیره و مدیرعامل شرکت اورینتال کیش و دیک چنی معاون رئیس جمهور آمریکا، دو نفر اصلی زمینه‌ساز قرارداد هالیبرتون- اورینتال در ایران بودند. سفر چنی به ایران در سال ۷۹ که برای آماده سازی قراردادهای نفت و گاز در ایران صورت گرفت، تا مدت‌ها محرمانه باقی ماند. اما اصل ماجرا از این جا شروع می‌شود که برنده شدن شرکت هالیبرتون در مناقصه حفاری پارس جنوبی به سال ۸۱ (۲۰۰۲) باز می‌گردد. قرارداد با ارزشی که برابر آن، این شرکت متعهد به حفر ۱۲ حلقه چاه در فازهای ۹ و ۱۰ پارس جنوبی گردید و قرار شد تا پایان سال ۸۵ و در مدت ۵۲ ماه، در دو بخش خاکی و دریایی، ایران به گاز دست یافته و ۵۰ میلیون مترمکعب گاز طبیعی و بیش از ۴۰۰ تن سولفور از آن استحصال نماید.

در این قرارداد البته هالیبرتون تنها نبود بلکه کنسرسیوم هالیبرتون- اورینتال، مشترکاً برنده مناقصه شده بودند. ماجرا از اینجا جالب‌تر می‌شد که هالیبرتون برای حفر هر چاه مبلغ ۲۳ میلیون دلار پیشنهاد داده و جمعاً خواستار دریافت ۲۸۲ میلیون دلار شده بود اما دولت وقت ایران که به عنوان کارفرما می‌بایست کمترین مبلغ پیشنهادی را بپذیرد، در قرارداد منعقد شده مبلغ ۳۶۰ میلیون دلار (۸۰ میلیون بیشتر از پیشنهاد شرکت آمریکایی) به کنسرسیوم هالیبرتون- اورینتال بخشید! (۷)

\* قرارداد مونتاز ۵۵۰۰۰ اتومبیل کرایسلر در زمانی که این شرکت در آستانه‌ی ورشکستگی است. در اخبار آمده است که: چندین معاون سپاه پاسداران با همراهی و همکاری چند دلال بین‌المللی در دوی برای مذاکره جهت همکاری با شرکت بحران زده "کرایسلر" آمریکا که در حال ورشکستگی است به دوی آمده بودند. به همین دلیل فرودگاه و شهر دوی را برای ایرانی‌ها امنیتی کرده بودند. تا آنجا که اطلاع حاصل شده هیات نظامی ایران توانست با "کرایسلر" آمریکا به توافق اولیه برای خرید موتورهای شرکت کرایسلر دست یابد و این بزرگترین یاری ممکن در شرایط کنونی به کرایسلر در حال ورشکستگی آمریکا بود.

در این مذاکرات فرماندهان و کارشناسان اقتصادی سپاه تحت عنوان شرکت سایپا موافقت خود را با خرید ۵۵۰۰۰ اتومبیل کرایسلر جهت





موناژ در ایران اعلام داشتند. واسطه های غیرایرانی این معامله چند دلال کویتی و اماراتی هستند. این هیات تحت پوشش همراهی با تیم فوتبال ایران به دوی سفر کرده بودند. گفته می‌شود؛ مدیرعامل سایپا که به دستور رییس جمهور به این سمت گمارده شد نیز در هیات مذاکره کننده با کرایسلر امریکا حضور داشته است.

پیش از این هم وزیر صنایع و معادن در حاشیه ششمین نمایشگاه بین‌المللی صنعت خودرو در تهران، با اعلام امضای قرارداد تولید بنز در ایران گفت: بنز ۳۲۰ و ۲۴۰ از سال بعد به بازار عرضه خواهد شد، اما تولید آن بسیار محدود خواهد بود. که البته باز مثل همیشه در ابتدای افشای این اخبار، همه‌ی آنها تکذیب شد!

صحبت از این قراردادها در زمانی است که آقای بوش در ۱۲ دسامبر پذیرفت که وامی به میزان ۴۰۱۳ میلیارد دلار از محل طرح نجات سیستم بانکی به جنرال موتورز و کرایسلر بدهد. اینکار به این شرکت ها اجازه ادامه بقا می‌داد. این مذاکرات و معامله که عملاً کمک به کرایسلر امریکا برای بیرون آمدن از بحران تولید است، با آن شعارهایی که فرماندهان سپاه و رئیس جمهور در باره به زمین گرم خوردن امریکا و ابراز خوشحالی از بحران و فروپاشی امریکا خطاب به مردم می‌گویند در مغایرت کامل قرار دارد. (۸)

\* بر طبق گزارش **وال استریت ژورنال**: «از آغاز ماه ژوئن امسال، ایران بیش از یک میلیون تن گندم از ایالات متحده امریکا خریداری کرده که در نوع خود رقم بسیار بالایی محسوب می‌شود. این میزان گندم سه تا چهار درصد صادرات سالانه‌ی گندم امریکا است، ضمناً آمار وزارت کشاورزی امریکا نشان می‌دهد که آخرین خرید گندم ایران از امریکا به سال ۱۹۸۲-۱۹۸۱ باز می‌گردد که در آن زمان ۷۲۸ هزار تن گندم به ایران صادر شد.

\* فروش دستگاه های تولید پارازیت و فیلترینگ به دولت ایران توسط کشورهایی که در ظاهر دم از دموکراسی می‌زنند و برای قربانیان ایرانی در این روزها سینه چاک می‌کنند. مساله فیلترینگ سایت‌ها و تجهیزاتی که جمهوری اسلامی از امریکا و انگلیس خریده و اسرائیل نیز دستی در آن داشته، در یک میزگرد مطبوعاتی در تهران بررسی شد. در این میزگرد، مدیرعامل شرکت دیتای مخابرات\* گفت: در سال‌های گذشته شرکت مخابرات بیش از ۷ میلیارد تومان برای اجرای فیلترینگ هزینه کرده است. همچنین، دبیر انجمن صنفی کارفرمایان شبکه‌های اینترنتی، در باره خریدار این نرم‌افزارها گفت: نرم‌افزار و سخت‌افزار آمریکایی مورد استفاده برای فیلترینگ در شرکت مخابرات ایران، با برگزاری یک مناقصه داخلی که شرکت عصر دانش افزار بعنوان برنده آن اعلام شد، از یک شرکت انگلیسی خریداری شده است. (۹)

\* در اوایل اردیبهشت ماه شرکت کارگزاری **وال استریت** که برای یکی از صندوق‌های بازنشستگی امریکا کار می‌کند در نامه‌ارسالی خود به وزارت اقتصاد همچنین تقاضا کرده‌است حدود مالکیت و دیگر قوانین پذیرش سرمایه‌گذاری خارجی در بورس تهران به آنها اعلام شود. (۱۰)

\* دو غول بانکداری امریکا؛ سیتی‌بانک و گلدمن‌ساش هم خواهان حضور در ایران شده بودند. سیتی‌بانک متعلق به سیتی‌گروپ دومین بانک بزرگ امریکاست که ۵ درصد سهام آن متعلق به یک شاهزاده سعودی است و ظاهراً وی نیز واسطه مذاکره این بانک با بانک مرکزی شده است. گلدمن ساش نیز یکی از غول‌های **وال استریت** در زمینه سرمایه‌گذاری است و رابرت زولیک، رئیس فعلی بانک جهانی قبلاً رئیس این موسسه بوده است.

\* چندی پیش نیز تماس ایران با سازمان پیمان اتلانتیک شمالی - ناتو- پس از سی سال مجدداً برقرار شد و نمایندگان دو طرف در خصوص قاچاق مواد مخدر و مشکل پناهندگان افغان مذاکره کردند. باراک اوباما در استراتژی جدید خود برای بازگرداندن ثبات به افغانستان پیشنهاد تشکیل یک گروه تماس منطقه‌ای را ارایه کرده است که شامل ایران نیز می‌شود. به نوشته ساندی تایمز، هدف نهایی اوباما استفاده از این مذاکرات برای متقاعد کردن ایران به گفت و گو برای پایان دادن برنامه تحقیقات اتمی آن کشور است.

در ماجرای ایران کنترل‌ها به خرید اسلحه از اسرائیل اشاره شد. رابطه‌ی اقتصادی ایران با اسرائیل یا اسرائیل با ایران تنها به این گونه معاملات

پنهان محدود نشده است. برای روشن شدن مطلب به موارد زیر نیز اشاره می‌کنیم:

شرکت نستله یکی از شرکت‌هایی است که اسناد ارتباط آن با اسرائیل و محافل صهیونیستی توسط برخی جناح‌های حاکمیت افشا شده است. شرکت نستله در ۱۰۰ کشور جهان ۳۵۰ شعبه دارد که ایران نیز از آن جمله است و به دلیل ارتباط وسیع اقتصادی با اسرائیل، در نقاط مختلف جهان این شرکت توسط گروه‌های مختلف، تحریم شده است. محصولات تولیدی شرکت نستله در ایران عبارتند: ۱-غذای کودک سرلاک ۲- آب معدنی آناهیتا تحت پوشش شرکت آناهیتا پلور محصولات وارداتی شرکت نستله در ایران: ۱- قهوه فوری نسکافه ۲- شیرخشک کافی میت ۳- پودر گوشت مگی ۴- شیرخشک نان ۵- انواع شکلات از قبیل کیت کت و اسما تیز ۶-غذای حیوانات خانگی فریسکی (واردات توسط شرکت پارس پوران). (۱۱)

- شرکت کوکا کولا:

این شرکت نیز به داشتن رابطه نزدیک با اسرائیل مشهور است. طرف قرارداد این شرکت شرکت خوشگوار مشهد و آستان قدس رضوی است. (۱۲) به گزارش خبرنگار مهر به نقل از تایمز، "دانا بولدن" یکی از مدیران شرکت کوکاکولا گفتند: این شرکت از اداره کنترل دارایی‌های خارجی امریکا مجوز فروش کنسانتره نوشابه به ایران را گرفته است ..... بولدن همچنین در واکنش به خبر مجمع مطالبه مردمی مشهد درباره انتقال سالانه ۱۵۰ هزار دلار از طریق یک شرکت ایرلندی به کوکاکولا نیز گفت: به دلایل خاصی من نمی‌توانم درباره کشورهایی که ما به آنها صادرات داریم و یا روابط مالی داریم و در آنجا کوکاکولا تولید می‌کنیم اظهار نظر کنم. کوکاکولا که پس از انقلاب اسلامی از بازار ایران خارج شده بود از سال ۱۹۹۴ با امضای قرارداد فرانشیز با شرکت‌هایی از جمله خوشگوار مجدداً وارد بازار ایران شد که شرکت‌های ایرانی از طریق یک شرکت ایرلندی به نام کوکاکولای آتلانتیک و بعدها از شرکت کنسانتره Drogheda شهد نوشابه کوکاکولا را دریافت می‌کردند. محصولات تولیدی شرکت خوشگوار تحت لیسانس شرکت کوکاکولای امریکا در ایران:

۱- نوشابه کوکا کولا ۲- نوشابه فانتا ۳- نوشابه اسپریت

محصولات تولیدی شرکت ساسان تحت لیسانس شرکت پیسی کولای امریکا: ۱- نوشابه پیسی کولا ۲- نوشابه میراندا که بازار بزرگی در ایران و منطقه را تسخیر کرده است. (۱۳)

از این موارد در مورد کشورهای بزرگ سرمایه‌داری دیگر مانند فرانسه، انگلیس و آلمان و ... بسیار می‌توان مثال آورد، چرا که دولت ایران آن حساسیت امریکا و اسرائیل را در مورد این کشورها ندارد. به مواردی چند اشاره می‌کنیم:

پول‌های شسته شده به منظور کمک به گروه‌های تروریست بمصرف رسیده است، انگاه مدیران بانک در معرض محاکمه قانونی قرار خواهند گرفت!!

یعنی آنکه اصل پول شوئی از جانب نمایندگان پارلمان دولت فخریه برای ایران اشکال ندارد و دولتمردان ایران حق دارند دارائی‌های غارت شده از ایران را به دیار فخریه بفرستند تنها نباید صرف فعالیت های تروریستی شود. که البته آنهم تعبیر خود را دارد و کشتن مخالفان را می‌شود نادیده گرفت .

بانک لوید تی اس بی که اخیراً از یک کمک بزرگ مالی دولت بریتانیا برای فرار از ورشکستگی بر خوردار شده، پذیرفته است که در انتقال ۳۰۰ میلیون دلار پولهای ایران به امریکا ایفای نقش کرده است. این پول‌ها، مطابق اطلاعات موجود، پس از تبدیل شدن به دلار امریکا، به حساب موسسات صوری در نیویورک و اریز و از آن مبدا به مقصدهای دیگری در سراسر جهان انتقال یافته اند. گزارش‌ها همچنین حاکی است که بیش از ده بانک معتبر جهان در اجرای پول‌شویی برای ایران دست داشته و تا کنون موفق شده اند میلیاردها دلار از حواله‌های مالی متعلق به ایران را تبدیل و به حسابهای مورد نظر واریز کنند.

۴- فروش سهام کارخانه ها و معادن ایران به شرکت‌های خارجی و چندملیتی. فروش ۶۱ درصد سهام مس ایران به سوئدی‌ها و معادن طلا به بریتانیا و ...

۵- و اخیراً بازی موش و گربه در باره‌ی پرونده‌ی هسته‌ای و کشتار اخیر مردمی که در تظاهرات آزادی‌خواهانه و آزادی‌های اجتماعی را خواستارند. هر چند در ظاهر ژست هایی برای محکوم کردن دولت ایران گرفته می‌شود اما در واقع هیچ اقدام جدی در این مورد صورت نگرفته است به عنوان مثال تنها مدت زمان صدور روادید به مقامات ایرانی را طولانی کرده‌اند.

در حالی که در هندوراس که مردم به گلوله بسته نشدند، تمام کشورهای اروپایی سفیران خود را از آن کشور خارج کردند اما در ایران بیش از ۱۵۰ نفر کشته شدند اما حتی یک کشور سرمایه داری هم سفیر خود را از ایران خارج نکرد و حتی برای سفرهای دیپلماتیک هم هیچ محدودیتی بوجود نیاوردند. علاوه بر آن حساب های متعدد مقامات ایرانی در این کشورها محفوظ است. پس مشخص می شود برای این دولت ها رفتار حاکمان با مردم و رعایت حقوق بشر دارای اهمیت چندانی نیست و چیز دیگری سیاست‌های جاری آنان را در رابطه با کشورهایی مانند ایران تعیین می کند. سوال اصلی اینجاست که این حکومت تا کنون چه ضرری برای دولت‌های سرمایه‌داری غرب داشته است؟

**همکاری واقعی با مردم، خودداری از فروش کالاهایی است که برای سرکوب و سانسور مردم ایران به کار می‌رود نه کالاهایی که زندگی مردم عادی را آن چنان تحت فشار قرار می دهد که درکنار تورم افسار گسیخته امان از آنان می‌برد و همچنین قطع ارتباطات اقتصادی با دولت ایران و یا سفر مقامات به اصطلاح دیپلماتیک، بلوکه کردن حساب های میلیاردی حاکمان و ...**

اما آیا سودهای کلان می گذارد که دولت‌های سرمایه‌داری چنین کنند؟ در این سال‌ها همواره حاکمان ایران چه اصلاح طلب و چه اصول‌گرا بی‌کم و کاست سیاست‌های WTO و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را اجرا کرده اند. و هزاران ایرانی در این مسیر صدمه بسیار دیده‌اند. واحدهای تولیدی بسیاری تعطیل شده و یا خصوصی‌سازی شده و سپس تعطیل گشته و ایران تبدیل به بازار مناسبی برای کالاهای کشورهای بزرگ سرمایه داری گشته است. صدها هزار نفر بیکار و آواره شده اند و میلیون‌ها نفر مجبور به ترک دیار شده تا نیرتی کار خود را از دست بدهند در اختیار سرمایه‌های جهانی قرار دهند.

تمام این مسایل در سه دهه‌ی اخیر با همکاری هر دو جناح حکومت جمهوری اسلامی صورت گرفته است و بار تمام این اعمال بردوش مردم ما بوده است به گونه‌ای که تمام مردم این مسایل را با تمام وجود احساس کرده‌اند.

حرکت متضاد میان دو جناح که هر یک برای داشتن سهمی بیشتر با دیگری مبارزه می‌کند نه تنها با این سابقه برای مردم ما تفاوت چندانی ندارد بلکه مساله اصلی شکستن آن ماشین سرکوبی است که در این سه دهه با این همکاری وسیع میان نظام سرمایه‌داری غرب با بنیادگرایی در منطقه ایجاد شده است. بنیاد گرایی در منطقه به آن چنان اهرمی

۱- بخش اعظم بنزین وارداتی ایران توسط شرکت ریلینس، شرکت فرانسوی توتال، شرکت های سوئیسی ویتول و گلنکور و شرکت بریتانیایی بریتیش پترولیوم تامین می شود. شرکت بیمه لویدز لندن بیمه کننده بیشتر محموله‌های بنزین صادراتی به ایران است. گفته می‌شود "بانک صادرات و واردات آمریکا" در سال های گذشته وام هایی را به ارزش تقریبی ۹۰۰ میلیون دلار در اختیار شرکت ریلینس قرار داده است. وام‌های مشابه‌ای به شرکت ریلینس در سال مالی ۲۰۱۰ که در ماه اکتبر امسال آغاز خواهد شد، و در همین رابطه وزیر خارجه امریکا خانم کلینتون در ۲۹ تیر در سفر به هند به این شرکت اطمینان داد که تحریم بنزین ایران فعلاً منتهی است. (۱۴)

حتما به این دلیل که در اوج ناآرامی‌ها ماشین‌های نقل و انتقال نیروهای امنیتی نیاز مبرمی به سوخت دارند. مردم هم که با پای پیاده راهپیمایی می‌کنند و نیازی به سوخت ندارند!!!

۲- ایران خودرو به همراه مجموعه سایپا، انحصاری عینی بر بازار خودرو اعمال می‌کنند: سایپا ۳۵ درصد بازار و ایران خودرو ۵۵ درصد آنرا در اختیار دارد. پس از آزاد شدن واردات در این بخش، ایران خودرو با شرکت‌های خارجی طرح همکاری مشترک ریخت: ۷۵۰ هزار اتومبیل در سال ۲۰۰۴، یک میلیون و صد هزار در سال ۲۰۰۶ و یک میلیون و دویست هزار در سال ۲۰۰۸ به فروش رفته است.

برای ایران خودرو این همکاری با قصد حفظ برتری‌اش در بازار و دستیابی به تکنولوژی‌های جدید انجام گرفت که برای بالا بردن کیفیت محصولات‌اش و اشاعه بین‌المللی آنها ضروری است. گروه پژو-سیتروئن که از سال ۱۹۹۲ برای ساخت ۴۰۵ ( که ۶۰ درصد آن در داخل تولید می‌شود) با ایران خودرو همکاری صنعتی داشت با امضای قراردادی در مارس ۲۰۰۱ گام جدیدی به جلو برداشت: توافقنامه برای مونتاژ اتومبیل‌های ۲۰۶ و ۳۰۷ با نقش محدود داخل در تولید آنها.

شرکت رنو نیز برای مونتاژ لوگان (نام ایرانی آن تندر است) یک شرکت مشترک با دو غول صنایع اتومبیل ایران بوجود آورد. ۵۱ درصد سهام این شرکت که رنو پارس نام دارد متعلق به رنواست و ایران خودرو و سایپا ۴۹ درصد آنرا مشترکاً در اختیار دارند.

جالب آنجا است که صنایع نفت و گاز و اتومبیل که بیشترین سرمایه‌های امریکا و اروپا در آنها مشغول به کار هستند، و سودهای کلانی هم از آنها می‌برند در بدترین شرایط به لحاظ نیروی کار قرار دارند و این طرفداران حقوق بشر کشورهای غربی تا کنون کمترین اعتراضی به شرایط استثمار و حشینه نیروی کار در این صنایع نکرده‌اند. از جمله آنکه طی بخش‌نامه‌های رسمی هر گونه تشکله کارگری در این صنایع، حتی انجمن اسلامی، ممنوع است. در حالیکه در سایر بخش‌ها انجمن اسلامی وابسته به کارفرما تشویق می‌شود، اما در این صنایع بدترین فشارها به کارگران وارد شده و کمترین اعتراضی در این بخش‌ها کافی است تا سروکار کارگران با نیروهای امنیتی باشد. در این واحدها نیروهای امنیتی تحت عنوان حراست دفتر و دستک رسمی وسیعی دارند.

باید در نظر بگیریم که صنایع نفت و گاز و خودرو که در انحصار کامل سرمایه‌های غربی است بیش از ۹۰ درصد اقتصاد ایران را تشکیل می‌دهد و معلوم نیست اگر یک حکومت طرفدار کامل غرب در ایران بر سر کار بود دیگر چه کاری می‌توانست انجام دهد تا وفاداری خود را به غرب اثبات کند. در این زمینه‌ها هر دو جناح حاکم همیشه در وحدت کامل بوده و هستند.

۳- در ماه بهمن ۸۷ یکی از نمایندگان عضو حزب کارگر در مجلس عوام بریتانیا، طی جلسه علنی، که به پرسش و پاسخ دولت و نمایندگان پیرامون مسایل داخلی و خارجی اختصاص دارد، با طرح موضوع جریمه فوق العاده سنگین بانک لوید تی اس بی انگلیس به اتهام پول‌شویی برای ایران، از گوردون براون نخست وزیر آن کشور در این مورد توضیح خواست. بانک لوید تی اس بی، با اعلام قبول اقدام به پول‌شویی برای ایران و در نتیجه نقض قوانین امریکا و ندیده انگاشتن تحریم‌های بین‌المللی بانکی در این مورد، از پرداخت داوطلبانه یک جریمه ۳۵۰ میلیون دلاری به امریکا خبر داده بود. مطابق این اقدام، اسناد و مدارک بانک یاد شده برای تحقیق بازرسان گشوده خواهد شد و در صورت اثبات این موضوع که بخشی از



هر یک از سه وجه فوق، یعنی نظام سلطه‌ی جهانی، و دو وجه بنیادگرایی (محافظه‌کار و اصلاح‌طلب) سعی در جلوگیری از رادیکالیزه شدن خواسته‌های مردم منطقه به شیوه‌ی خود دارند. و از آنجا که نظام سلطه‌ی جهانی نیز یک دست نمی‌باشد، بخش‌های مختلف آن هر کدام با یکی از جناح‌های و در تقویت آن هم جهت حرکت می‌کنند. جناح‌های محافظه‌کار که هم چنان به شیوه‌ی چماق و سرکوب معتقد است، پاداش خود را با سکوت و یا اعتراضات کم رنگ نظام سلطه‌ی جهانی، همراه با قرار و مدارهای پنهانی دریافت می‌کند. جناح اصلاح‌طلب پشتوانه‌ی خود را بازار آزاد و رسانه‌های پرسروصدای غربی همراه با وعده‌های بهشت برین نظام سرمایه‌داری و آزادی‌های پرزرق و برق نظام سرمایه‌داری می‌داند. این جناح ممکن است در انتها حداکثر به برداشتن حجاب اجباری و آزادی چند خواننده و هنرپیشه‌ی هالیوودی خواسته‌های مردم را محدود کند و از تعرض به اصل نظام سودمحور با تمام توان جلوگیری خواهد کرد. زیرا اساساً تا کنون هیچ برنامه‌ی اقتصادی متفاوتی ارائه نداده است. نظام سلطه‌ی جهانی نیز از انتقال قدرت از یک جناح به جناح دیگر چندان متضرر نشده و چندان هم خوشحال نخواهد شد زیرا در هر دو صورت منافع او تامین است، بلکه میان جناح‌ها حرکت می‌کند یا بهتر بگوییم بازی می‌کند. رسانه‌های پرقدرتش را در خدمت رنگی کردن و یا رنگی نشان دادن حرکت مردم قرار می‌دهد تا با در هم ریختن مفاهیم و مغشوش کردن مرز میان حرکت‌های رادیکال مردم و حرکت‌های رفرمیستی بتواند رادیکالیسم این جریان را گرفته و رهبری آن را به گونه‌ای هدایت کند که به اصل نظام سودمحور ضربه‌ای نخورد و هم چنان بتواند به قراردادهای پرآب و نان و سوده‌های افسانه‌ای امیدوار باشد.

امروز خواسته‌های واقعی مردم بپاخواسته استقلال و آزادی از این اتحاد نامقدس نظام سلطه‌ی جهانی با بنیادگرایی است که به قدرتی وحشتناک در سرکوب هر گونه ندای آزادی‌خواهی در ایران و منطقه تبدیل شده است. و نظام سلطه‌ی جهانی دریافت کرده است که منافع اقتصادی و سیاسی او در وحدت با نوعی بنیادگرایی است که منافع او را تامین کند. تقویت و تثبیت حکومت‌هایی مانند ایران، عربستان، عراق، افغانستان، امارات، پاکستان و حتی ترکیه ضرورت تداوم سلطه‌ی سرمایه‌ی جهانی در منطقه است.

### زیرنویس‌ها

\* به گزارش بخش اخبار شرکت بازرگانی بین‌المللی آزاد (فیت)، به نقل از روابط عمومی گمرک ایران در ۱۵ دی ۱۳۸۷ و براساس گزارش‌های دفتر آمار و فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات گمرک، طی ۹ ماهه سال جاری صادرات ایالات متحده آمریکا به ایران با ۲۲۲,۳۸ درصد رشد نسبت به مدت مشابه سال قبل به ۴۱۳ میلیون و ۱۱۶ هزار دلار افزایش یافته و این کشور از این نظر در رتبه هیجدهم قرار دارد. سهم ایالات متحده آمریکا از کل واردات کشورمان در

برای سرکوب مبارزات مردم منطقه تبدیل شده است که به راحتی نمی‌توان با آن مقابله کرد و این مساله را مردم ما درک می‌کنند.

آن گاه که مردم از تضاد بوجود آمده میان جناح‌های قدرت برای سهم بیشتر استفاده می‌کنند بدان خاطر است که در برابر قدرت منسجم و تقویت شده‌ی بنیادگرایی که یک ماشین سرکوب وسیع، بی‌رحم و خشن و بدون هیچ گونه محدودیتی بوجود آورده‌اند، تنها می‌توان به شکاف میان آن امید بست. و مردم از این شکاف برای بیان خواسته‌های خود استفاده می‌کنند. بر خلاف بعضی تحلیل‌ها که یک جناح را نماینده‌ی کارگران و اقشار پایین جامعه و جناح دیگر را اقشار متوسط و یا نولیبرال می‌دانند، باید گفت که هیچ یک از این دو جناح چنین نمایندگی‌ها و چنین طرفدارانی ندارند. هنگامی می‌توان از نمایندگی و حمایت مردمی از یک جناح صحبت کرد که یک نهاد بی‌طرف بتواند آزادانه در این مورد تحقیق کند و یا آنکه حداقلی از آزادی‌های سیاسی وجود داشته باشد تا بتوان در آن اظهارنظر کرد. کسانی که چنین تحلیل‌هایی ارائه می‌دهند باید بگویند که امار و اطلاعات خود را با تکیه به کدام نهاد معتبر در داخل ارائه می‌دهند و یا آنکه آن حد اقل‌هایی که بتوان اظهار نظر کرد در کجا وجود دارد؟ آنچه در این زمینه جریان دارد یک بنیادگرایی مورد حمایت نظام سلطه‌ی جهانی است که در برابر مردم قرار دارد.

بسیاری که از دوردستی بر آتش دارند نمی‌دانند که مردم ما در سی سال گذشته با ارتجاع قدرتمندی مواجه بوده‌اند. ارتجاع قدرتمندی که از همکاری کل نظام سرمایه‌داری با یک سیستم قرون وسطایی سرکوب ناشی شده است. قتل‌عام‌ها و شیوه‌های شکنجه و سرکوب در ایران با هیچ یک از کشورهای دیگر قابل مقایسه نیست.

اکنون مردم ایران با آن شرایط وحشتناک تنها راه اعتراض خود را در شکاف میان این حاکمیت وحشتناک یافته‌اند و این مساله‌ای است که متأسفانه عده‌ای به آن توجه ندارند. حاکمیت خاص در اینجا با هیچ یک از کشورهای امریکای لاتین و یا بلوک شرق قابل مقایسه نیست. با یک تظاهرات ساده‌ی اول ماه مه با شدیدترین وجه برخورد شد، تجمعات آرام مردم با گلوله پاسخ داده شد. حداقل ۲ زندانی دستگیر شده در ۱۸ تیر در زندان و به خاطر صدمات ناشی از رفتارهای خشن در زندان کشته شده‌اند. خشونت به کار رفته از جانب پلیس در آن با هیچ کدام از خشونت‌های موجود در سی سال گذشته در کشورهای دیگر قابل مقایسه نیست.

این همه درس‌هایی بوده که مردم ما در سی سال گذشته دریافته‌اند و اکنون از این شکاف بوجود آمده برای بیان خواسته‌های خود هوشمندانه استفاده می‌کنند. شعارهایی نظیر: "هاشمی حرف تزنی خائنی" در حقیقت کشاندن بخشی از حاکمیت به چالش با بخش دیگر است در حالی که مردم هر دو بخش را به خوبی می‌شناسند. این نشان از هوشیاری مردم است. آن کس که گمان می‌کند مردم دنباله‌رو یک جناح در مبارزه با جناح دیگر شده‌اند، بهتر است سری به خیابان‌ها بزند و با مردم صحبت کند و از ظن خود یار دیگران نشود.

اما مردم ما به نیروی خودشان حقتشان را می‌گیرند.

به همین جهت است که بسیاری از روشنفکرانی که در سال‌های اخیر مورد انواع آزارها قرار گرفته‌اند، اعتقاد بر آن دارند که در این اعتراضات باید شرکت کرد و آن را ارتقا داد. خواسته‌های اصلی مردم که همان برکناری ماشین سرکوب است را مطرح کرد. ماشین سرکوبی که شامل حداقل ۹ نوع پلیس است: بسیج، سپاه، نوپو، نیروی ویژه، نیروی انتظامی، پلیس امنیت، اطلاعات، اطلاعات سپاه، پلیس قضایی و ...

برخوردهای دوگانه و گاه چندگانه رسانه‌های نظام جهانی سرمایه‌داری با مبارزات مردم ما بیانگر آن است که آنان به هیچ وجه تمایل به رادیکالیزه شدن جنبش و گسترش خواسته‌های مردمی ندارند بلکه خواهان هدایت آن با راه‌های از پیش تعیین شده هستند.

وجه مشترک نیروهای واپس‌گرا از اصلاح‌طلب و محافظه‌کار تا نظام سرمایه‌داری جهانی آن است که تمام این سه وجه از رادیکالیزه شدن حرکت مردمی و بالا رفتن خواسته‌های آن وحشت دارند و با تمام وجود تلاش می‌کنند با سازش‌های خود جلو رادیکالیزه شدن جنبش را بگیرند. زیرا هم اینان وهم آنان می‌دانند در میان مردم ما جایی ندارند و خواسته‌های مردم فراتر از آن است که آنان بتوانند بر آورده کنند.



۷- راه آینده ، شماره ۵ ، نگاهی به سرمایه گذاری در صنایع نفت و گاز، علیرضا تقفی

۸- " یکی از پرونده های اصلی آقای باراک اوباما ، قلب صنعت اتومبیل امریکا از حرکت باز می ایستد" ، نوشته Laurent CARROUE ، لوموند دیپلوماتیک - [www.pknet.com](http://www.pknet.com)

۹- مشاورین شبکه افق اندیشه غرب <http://dibanetwork.net>

<http://dibanetwork.net/mods.php?id=Content&task=showpage&pid=8>

۱۰- نقل از وطن امروز

۱۱- آقای پیتر برایک نماینده وقت شرکت نستله جایزه جوینیلی را در سال ۱۹۹۸ از بنیامین ناتان یاهو دریافت نمود اسم وی در لیست منتشر شده توسط virtual Israel web site در ۱۴ اکتبر ۱۹۹۸ در بخش صنایع غذایی دیده می شود که صحت این لیست توسط کمیسیون حقوق بشراسلامی به تایید رسیده است

( توضیح :جایزه جوینیلی جایزه ای است که اسرائیل به اشخاص یا سازمانهایی که منظور توسعه اقتصادی این رژیم در خاک فلسطین اشغالی سرمایه گذاری می کنند پرداخت می کند که سهم نستله از این جایزه: ۲۴٪ از ۶۱۵ میلیون دلار کمکهای اسرائیل به شرکتهای حامی اقتصادی این رژیم در سال می باشد ۲۰۰۰ گزارش روتتر پخش شده در ساعت ۱۲:۱۷ دقیقه بعد از ظهر روز ۲۴ دسامبر سال ۲۰۰۰ از برنامه اخبار تلویزیون تلویویوگزارش روزنامه معاریو در یکشنبه همان هفته شرکت نستله مرکز تحقیق وتوسعه خود را در شهرک سدیروت در شمال غزه که ۲۳۰۰۰ صهیونیست در آن ساکن هستند را افتتاح نموده است و دیگر اینکه ساختمان اصلی شرکت نستله در همین شهرک قرار دارد ۳. شرکت نستله در سال ۲۰۰۲ سهام خود در osem Investment شرکت تولید محصولات غذایی در اسرائیل) را از ۱۰٪ به ۵۰٪ افزایش داد و مشمول معافیت مالیاتیان رژیم شد.

<http://www.arabia.com/Qatar/business/article/English/0,5508,36207,00.htm>

۱۲- به گزارش وب سایت رسمی دولت اسرائیل شرکت کوکا کولا در سال ۱۹۶۶ با تا سیس یک کارخانه در اسرائیل به تحریم اقتصادی اعراب علیه اسرائیل دهن کچی نمود وگام مهمی را در راه تثبیت این رژیم برداشت..

به گزارش Southern Shofar روزنامه رسمی یهودیان در آلاباما هیات اقتصادی دولت اسرائیل در تاریخ ۲۹ می ۱۹۹۷ در یک ضیافت شام که در آتلانتا برگزار شد از نماینده شرکت کوکا کولا به خاطر پشتیبانی اش از اسرائیل در مقابل تحریم اقتصادی اعراب در سالهای ۱۹۵۴ تا ۱۹۸۰ تقدیر نمود.

<http://www.bham.net/shofar/1997/0697/nbriefs.html> کوکا کولا توسط شرکت

میتر که بوسیله آژانس یهود پشتیبانی می شود برای کارگزارش دوره های آموزشی حمایت از اسرائیل ( شامل مشاخره اعراب و اسرائیل ) را برگزار میکند <http://www.meitar.org.il/news/news.htm>

۵. به گزارش روزنامه هآرتص در تاریخ ۱۹ جولای ۲۰۰۲ شرکت کوکا کولا به منظور اشتغال زایی برای ۷۰۰ اسرائیلی کارخانه ای را در شهرک کیریات گات واقع در حیفا بنا می کند <http://www.inminds.co.uk/boycott-news-0226.html>

۶. کوکا کولا به اسرائیل کمک نظامی می کند: چندی پیش آژانس یهودی دیاسابورا ، با انتشار گزارشی از حمایت گسترده شرکتهای بزرگ جهان به صهیونیسم و رژیم صهیونیستی پرده برداشت . در این گزارش آمده است شرکتهای نوشابه سازی کوکا کولا و پیسی ، هر کدام معادل ۲/۳ میلیارد دلار در سال برای تحقق آرمانهای این آژانس کمک میکنند که این رقم ۵/۴٪ کل فروش سالانه این شرکتهای که بالغ بر ۷۰ میلیارد دلار می باشد را تشکیل می دهد .

اما نکته مهم آن است که شرکت کوکا کولا اخیرا تجهیزات رایانه ای بسیار مدرنی را به ارزش ۱/۳ میلیارد دلار در اختیار ارتش اسرائیل قرار داده است .

۱۳- تاریخ: شنبه ۶ آبان ۱۳۸۵ کد مطلب: ۲۲۷۳ - motalebe.ir : ۱۴- (عصر ایران ۲۹ تیر ۱۳۸۸) خبرگزاری «ریا نووستی» روسیه، ۱۸ فروردین.



مدت یاد شده ۰.۹۷ درصد بود. در حالی که کشور انگلستان به لحاظ واردات در رتبه ششم و پس از سوئیس و جمهوری کره جای گرفته است. انگلستان در ۹ ماهه سال جاری به میزان یک میلیارد و ۵۷۸ میلیون و ۸۱۰ هزار دلار انواع کالا به ایران صادر کرد و ۳.۷۱ درصد از کل ارزش واردات کشورمان را به خود اختصاص داد. سهم چین از واردات کشورمان سه میلیارد و ۷۶۵ میلیون و ۹۸۳ هزار دلار به میزان ۸.۸۶ درصد و از کل صادرات یک میلیارد و ۴۹۲ میلیون و ۹۰ هزار دلار بود. آمارها حاکی از افزایش ۰.۳/۶۵ درصدی صادرات ایران به چین در مدت یاد شده است در حالیکه واردات ایران از چین ۲۶.۴۷ درصد رشد یافته است. آلمان با اختصاص ۹.۷۶ درصد از ارزش کل واردات از این حیث در رتبه دوم قرار دارد اما از نظر صادرات با ۱.۵۸ درصد رتبه نوزدهم را به خود اختصاص داده است. سهم آلمان از واردات کشورمان چهار میلیارد و ۱۴۷ میلیون و ۷۷۸ هزار دلار و از صادرات ۲۲۰ میلیون و ۸۳۶ هزار دلار بود. در مدت یاد شده واردات ایران از آلمان ۵.۳۶ درصد افزایش داشته و این درحالی است که صادرات ایران به آلمان ۱۷.۷۰ درصد کاهش داشته است. امارات متحده عربی در ۹ ماهه امسال با اختصاص ۲۵.۱۰ درصد از واردات و ۱۲.۸۲ درصد صادرات بزرگترین شریک تجاری کشورمان بود. سهم این کشور از صادرات کشورمان در مقایسه با مدت مشابه سال قبل ۶.۱۰ درصد و به لحاظ واردات ۴۰.۹۴ درصد افزایش یافته است. براساس گزارشهای دفتر آمار و فن آوری اطلاعات و ارتباطات گمرک با اینکه کشورهای آلمان، سوئیس، انگلستان، فرانسه و ایتالیا از نظر حجم واردات به ایران در میان ده کشور عمده قرار دارند اما از نظر صادرات کشورهای یاد شده در بین ده کشور عمده جایگاهی ندارند و تنها کشور بلژیک با اختصاص رتبه یازدهم نخستین کشور اروپایی محسوب می گردد که بیشترین میزان صادرات را به کشورمان داشته است.

۱- هر از چندگاهی اخبار این معاملات به رسانهها درز می کند هر چند اول هر دو طرف آن را تکذیب می کنند اما بعد از مدتی ثابت شده است. در یکی از آخرین این گونه خبرها گفته می شود که در ژانویه ۲۰۰۷، حدود ۲۰۰ میلیون دلار از قطعات حساس، موشک های AIM-54C و رادارهای موجود در انبار نیروی دریایی ایالات متحده، از طریق قاچاقچیان بازار سیاه اسلحه، توسط ایران خریداری شده است که پرونده آن در دادگاه های امریکا مفتوح است. تا کنون و در طی سال های گذشته ده ها نفر به اتهام نقض قوانین تحریم ایران و انتقال غیر قانونی تجهیزات نظامی به ایران تحت پیگرد قرار گرفته و یا محکوم شده اند..

۲- کنفرانس گوادلوپ در ۱۴ دی ماه ۱۳۵۷ تشکیل شد و پس از آن تماس با مقامات مذهبی ایران آغاز شد (روزنامه اطلاعات ۱۶ دیماه ۱۳۵۷)

۳- دو دلال خصوصی اسلحه در این میان نقش داشتند: یک فرد سعودی به نام عدنان خاشوقچی و یک ایرانی به نام منوچهر قربانی فر که بعضی او را مشاور نخست وزیر ایران می دانند. علاوه بر این یک دلال سلاح اسرائیلی، به نام ال شویمر ، نیز توسط لدین و به سفارش دیوید کیمچ به مک فالرین معرفی شد.

در نهایت لدین در اواخر جولای با کیمچ ، قربانی فر و شویمر و اسرائیلی دیگری به نام یاکوف نیموردی (رابط نظامی پیشین اسرائیل و ایران) در اسرائیل ملاقات کرد. در نهایت این امر سبب شد برای برقراری رابطه با ایران در سازمان امنیت ملی طرحی تازه ریخته شود و ایالات متحده به منظور صیانت گروگان های خود، موشک ضد تانک تاو و موشک ضد هوایی هاوک را به ایران بفروشد.

در ۳۰ آگوست اسرائیل احساس کرد از طرف سازمان امنیت ملی اجازه یافته است که ۵۰۰ موشک تاو خود را به ایران بفروشد و ایالات متحده این تعداد را جایگزین خواهد کرد. ۱۰۰ عدد از این موشک ها در ۳۰ آگوست ۱۹۸۵ به ایران تحویل داده شد و ۴۰۰ موشک باقی مانده در ۱۴ سپتامبر به دست ایران رسید. این معامله باعث شد یکی از گروگان های امریکایی به نام بنیامین ویر در ۱۴ سپتامبر آزاد شود. (خبرگزاری فارس، ویژه نامه دفاع مقدس)

۴- در این رابطه پس از سروصدای بسیار محافل مستقل، دولت ایران از نماینده ی حقوق بشر سازمان ملل آقای گالیندوبیل، برای بازدید از زندان های ایران دعوت کرد. که البته معلوم نشد گزارش ایشان به چه کار آمد و بیشتر به نظر می رسید این سفر برای ماست ملی کردن قضیه و انحراف افکار عمومی و گشودن راه پرداخت وام ها به ایران بود.

۵- روزنامه ی آلمانی "کلنراشتات آنتساگر" به نقل از محافل دیپلماتیک در پاکستان

۶- دکترین شوک نامی کلین بخش ۷ ص ۴۲۱ یازده ماه پس از سقوط صدام بر طبق نظر سنجی دامشگاه آکسفورد تنها ۲۱ درصد از عراقی ها خواهان حکومت مذ

هبی بودند

عهد باستان که پیروان خود را می شمردند و حواسشان جمع بود که کسی را به خود جلب کرده اند یا نه، تا شرکت تولید بیسکویت یا نوشابه امروز، همه آمار می گیرند که مصرف کننده چه واکنشی دارد تا کار و تولید خود را تغییر دهند و عیبش را برطرف کنند. اما ما برایمان اهمیتی ندارد که کسی گوشش بدهکار ما نیست. سلیقه و نیاز آنها را ما تعیین می کنیم، اگر مصرف نکردند زبانش را خواهند دید. دنده شان نرم! ما گفتیم!

باری، صورت مسأله این است: آیا ما مخالفین رژیم در داخل و خارج می توانیم از این دایرهء بسته خارج شویم؟ آیا در قبال رژیم طبقاتی، مذهبی و سرکوبگر جمهوری اسلامی می توانیم حرف دیگری بزنیم یا کار دیگری بکنیم که معنایی داشته باشد؟ این پرسش اساسی در موضع گیری من است. بدیهی ست این بار هم از تحریم رژیم مثل همیشه جانبداری کردم و معتقدم که در توازن قوای کنونی این درست و انقلابی و کمونیستی ست. حالا بد نیست به سابقه انتخابات در ایران و تداعی های آن نگاهی سریع بیندازیم:



## گفت و گوی آرش با تراب حق شناس

**آرش:** شما جزو کدام گرایش بودید؟ شرکت در انتخابات یا تحریم؟ چرا؟

**تراب حق شناس:** در پاسخ به این پرسش (پرسشی که زمانش گذشته) عرض می کنم که موضع من تحریم بود همراه با تأمل روی یک پرسش راهبردی که چگونه می توان از دایرهء بستهء تحریم یا شرکت بیرون رفت و در موعدهای انتخاباتی آینده آمادگی لازم را برای اقدامی داشت که سرانجام و در تحول خود، به سود اکثریت جامعه که کارگران و زحمتکشان اند، تمام شود. در توضیح این نکته ترجیح می دهم مطلبی را که یک هفته پیش از انتخابات اخیر و در شرایطی که با اوضاع امروز خیلی فرق داشت، به عنوان یک پرسش انتقادی و طرح بحث (و نه این ادعای پوک که کسی خود را جای مردم بگذارد و بگوید این بشود آن نشود!) یادداشت کرده بودم ولی آن را ناتمام کنار گذاشتم، با تغییراتی بیاورم:

ما مخالف نظام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و در یک کلمه طبقاتی ای هستیم که با نام «جمهوری اسلامی ایران» از سی سال پیش بر ایران حکومت می کند. هر چند مدت که «انتخاباتی» در ایران مطرح می شود پاسخ غالب ما تبعیدیان به آن از پیش معلوم است. بهترین موضع «نه» گفتن است. راحت. گاه فراخوان می دهیم و امضا می کنیم که تحریم باید کرد و دلایلی کم شمار یا پرشمار برای این تحریم می آوریم که خالی از حرف حساب هم نیست. از جدیت و منطقی درست طبقاتی یا ملی یا فرهنگی و رد حکومت و ولایت فقیه برخوردار است (نمونه اش مطلبی ست که در انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال ۲۰۰۵ داشتیم. رجوع شود به: <http://www.peykarandees.org/safAzad/GozareshTahrir.html>).

باری، گاه می گوییم این حد اقلی ست که باید کرد. برای برخی این دلیلی ست بر اینکه ما نمرده ایم. هستیم. برخی بر اساس ذهنیت «رهنمود دادن» (که خیلی ها از راست و چپ و میانه دست از آن برنداشته اند!) حتی برای داخل کشور (برای چه کسی؟! تعیین تکلیف می کنند که نباید رأی داد یا به این یکی که از آن دیگری «کمتر بدتر» است باید رأی داد. این را می گویند و می گذرند. کافی ست که نام خود را روی یکی از تارنماهای فراوان و ارزان ببینند و رضایت خاطر بیابند که نظر داده اند و وظیفهء اپوزیسیون بودن به خوبی انجام شده است! در اینجا دنبال این نیستیم که تقصیر را به عهدهء کسی بیندازیم. چه فایده؟ همه در وضعی هستیم که سعدی گفته است: «چو افتاد در تاس لغزنده مور - رهاننده تدبیر باید نه زور». هرکس «به قدر استطاعت» و حال و مزاج یعنی مصلحت کنونی خویش «تدبیری» می جوید. از بی اعتنایی غیر مسؤولانه (که به ما چه همراه با چند دشنام «سزاوار» به رژیم و اعوان و انصارش) تا حرکت هایی که شاید «مگس پرانی» هم نتواند نام بگیرد. انتخابات را بارها تحریم کرده ایم و حتی یک بار نینشسته ایم ببینیم نتیجهء کارمان چیست. چرا کسی گوش نمی دهد؟ اصلاً چرا باید گوش بدهد؟ حال آنکه از ادیان

### انتخابات و سابقه اش

از مشروطیت به بعد است که ایران با انتخابات آشنا می شود. پیش از آن «بیعت» وجود داشت. به رغم تلاش برخی متجددان مذهبی که تلاش کرده اند بیعت با پیامبر اسلام یا خلفا را نوعی انتخابات و شورا معرفی کنند، بیعت و «شورا» در اسلام هیچ ربطی به مفهوم مدرن انتخابات ندارد که در جریان آن، شهروندان رأی می دهند تا مسؤولینی را (طبق یک قرارداد اجتماعی بین شهروندان صاحب اراده و حق و تکلیف از یک طرف و نامزدها ی انتخابات از طرف دیگر) برای مدت معینی به مدیریت امور جامعه طبق شرایط خاصی برگمارند. اینکه چه کسانی حق رأی دارند بستگی به تکامل مدنیت در جامعه ها دارد. در دموکراسی یونان باستان بردگان و زنها نمی توانستند رأی دهند. در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) فقط کسانی که میزان معینی مالیات می پرداختند حق رأی داشتند یعنی فقط ثروتمندان. زنها هم البته هنوز خیلی زود بوده که حقی در این باره پرايشان پذیرفته شود. سنت مردسالاری آنقدر نیرومند بوده که حتی در کمون پاریس هم زنان حق رأی نداشته اند، با اینکه کمون دموکراتیک ترین سیستم سیاسی ست که تا کنون در جامعه بشری پدید آمده است. باری در یک انتخابات معین آیا همه از حقوق مساوی برخوردارند، آیا با توجه به تفاوت های زیادی که از نظر مادی بین افراد وجود دارد می توان از حقوق سیاسی (یا حقوق قضائی) برابر حرف زد؟ آیا کسی که انتخاب می شود قبل از پایان دورهء مأموریت می تواند از کار برکنار شود (آنطور که در کمون پاریس بوده، یعنی حق عزل نمایندگان) و پرسش های فراوان دیگر که همیشه مورد بحث بوده و باید با هشیاری تمام و با چنگ و دندان از دستاوردهای دموکراتیک تاریخی دفاع کرد. در همه جا چنین است. هم اکنون کارزارهای انتخاباتی شرم آور در همان کانون هایی که دموکراسی از آنجا آغاز شد صورت می گیرد، در اروپا و آمریکا، در اینجاها بسیاری به این نتیجه رسیده اند که شرکت نکنند. در انتخابات پارلمان اروپا در ۷ ژوئن امسال ۶۰ درصد از دارندگان حق رأی در فرانسه حاضر نشدند پای صندوق های رأی بروند.

در ایران پس از مشروطیت که ارباب می توانست رعایا را به پای صندوق ببرد حتی مسألهء اینکه تنها افراد باسواد می توانند حق رأی داشته باشند مطرح بوده و جالب اینکه شنیده ام یکی از شخصیت های ملی از این نظر دفاع می کرده است. رأی گیری همگانی به صورت **تئوریگاش** فقط به سود اکثریت جامعه است که کارگران و زحمتکشان اند اما قدرت سرمایه و زور در اشکال گوناگونش هرگز نگذاشته است که چنین اصلی پیاده شود. در ابتدای مشروطیت انتخابات اصناف مطرح بود و سپس قرار شد به صورت همگانی درآید.

در تاریخ ایران، انتخابات و همراه با آن آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات تنها در شرایطی که قدرت مرکزی توان سرکوب کمتری داشته تا حدودی میسر شده مثلاً سال های اول پس از اعلان مشروطیت، سالهای پس از سقوط رضا شاه از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، یا ماه های آخر زمان شاه و اوایل روی کار آمدن خمینی. در همین دوره ها هم هزار عامل آشکار و پنهان باعث می شده که مفهوم انتخابات دموکراتیک و آزاد مخدوش و

مسخ شود. لزومی ندارد که در اینجا اشاره ای به نامردمی بودن مجلس در زمان پهلوی ها و بعد دوره جمهوری اسلامی بکنیم. اینها را همه پیش چشم می بینیم. اما باید گفت که پس از انقلاب مشروطیت حق مردم در انتخابات را نه پهلوی ها و نه این ددمنشان جدید نتوانسته اند نادیده بگیرند بلکه تمام تلاش خود را به کار برده اند تا آن را از محتوا تهی کرده، به خدمت خود گیرند. اگر انتخابات پس از مشروطیت به عنوان دستاوردی که نمی توان به آسانی از مردم گرفت مطرح نبود، نه پهلوی ها و نه خمینی چنین چیزی برقرار نمی کردند اما حالا که هست باید از کاریکاتور آن حقانیت رژیم را بیرون کشید! کاری که کرده و می کنند.

اگر برگزاری انتخابات خواست مردم است، اما رژیم البته بر اساس نیاز خودش است که «انتخابات» راه می اندازد، هرچند بین جمله «میزان، رأی مردم است» که خمینی می گفت با «حکم فقیه حکم الهی است» تناقض وجود داشته باشد. تناقض را می کوشند با بسنده کردن به نمایشهای انتخاباتی بیوشانند تا وانمود کنند که مردم خواست های الهی و شرعی و اعتماد به نظام را در انتخابات تأیید می کنند. سران رژیم وقاحت را طی این سی سال به جایی رساندند که آیت الله مشکینی گفته بود لیست کاندیداها را خدمت امام عصر برده اند و ایشان تأیید کرده است! رژیم حتی قانون اساسی ولایت فقیه را از طریق «رفراندوم» حقه کرده. رژیم با انتخابات است که هرچند سال یک بار جنایات و دزدی ها و تبهکاری هایش را با آوردن یک نفر دیگر از ابواب جمعی خود در پستوی خانه پنهان می کند. پس از ۸ سال سرکوب و اعدام و جنگ با عراق و ویرانی که همین میرحسین موسوی نخست وزیرش بود، رفسنجانی یعنی «سردار سازندگی» را می آورد و در نیمه دهه ۱۳۷۰ خاتمی را با دستکش سفید جلو می اندازد و بعد احمدی نژاد و حالا (احتمالاً برای انطباق با عهد ابوباما) موسوی راه تا ثمره دوره احمدی نژاد را برای ادامه حاکمیت جمهوری اسلامی در مذاکرات «بی قید و شرط قبلی» با آمریکا پیش ببرد. به گمان من سیاست ایران آنطور که برخی از مخالفان می پندارند با قیافه احمدی نژاد تعیین نمی شود. سیاست ایران در عین حاکمیت ولایت فقیه به صورت جمعی یعنی در دست باند وسیعی از سرمایه داران با توجه به حفظ مصالح کلی طبقاتی و ایدئولوژیک شان اداره می شود و برای قدرتهای امپریالیستی حاکم بر جهان مهم این است که اینها بر کشور مسلط اند. ایران در فلک سرمایه داری و توصیه های بانک جهانی می چرخد. همین زندگی زحمتکشان و به اصطلاح حقوق بشر داستان است نه چیز دیگر. برای همه جا همین طور است. ما چه زمانی از این توهم بیرون می آییم که گویا دولت های دموکراتیکی وجود دارند که خارج از منافعشان به فکر اجرای مبانی آزادی و دموکراسی در جایی از جهان هستند. این چیزها را تبلیغات کرده اند و کسانی هم ساده لوحانه باور می کنند و با داد و بیداد می کوشند به خورد دیگران بدهند. آنچه حکومت ها را به رعایت حقوق مردم ممکن است وادارد صد قدرت است، توازن قواست.

حالا برگردیم به موضوع اصلی که هدف من است و آن اینکه باید به راه دیگری غیر از آنچه رژیم تعیین کرده بیندیشیم یعنی نه شرکت در رأی دادن، نه اکتفا کردن به یک حرکت منفی و دلخوشی به تحریم. در سال های اول روی کار آمدن این رژیم، اگر رفراندوم ۱۲ فروردین ۵۸ درباره قانون اساسی رژیم را تحریم کردیم، فرصت تبلیغ در همان چارچوب نظری و سیاسی را برای خود حفظ کردیم و در انتخابات مجلس شورای ملی هم با اهدافی که صریحاً شرح دادیم برای دست یافتن به تریبونی که لازم داشتیم شرکت کردیم. امروز اینهمه مردم در خیابان هستند. در خانه ها و در محل کار و در هر ملاقاتی موضوع انتخابات مطرح است. ماههاست که به مناسبت انتخابات بسیاری فکر می کنند که شاید وضع اقتصادی و اجتماعی با آمدن این یکی یا رفتن آن یکی تغییر کند و بهتر شود. عموم مردم، نیروهای فعال جامعه، کارگران، جوانان، زنان و اقشار گوناگون مردم بر اساس نیازهای خودشان برای تغییر به جنب و جوش می افتند. این حرف برای این بار دیر شده ولی چرا نباید برای دفعات آینده به فکر تدارک و دامن زدن به بحث های لازم بین مردم بود؟ من نمی دانم که شرایط پلیسی و حساسیت های گوناگون مردم چگونه است و زیر چه سرپوش هایی می توان حضوری مؤثر داشت و بدون افتادن به دام شرکت یا تحریم

صرف از این موقعیت حساس که از ماهها پیش شروع شده استفاده کرد. من در این باره به نتیجه خاصی نرسیده ام و تصور می کنم که باید برای خروج از بن بست یا دور باطل شرکت یا تحریم تأمل کنیم. احتمال زیاد دارد که به دلیل کم کاری همه نیروهای چپ و دموکرات در ارائه آلترناتیو، این حرف با این مشکل روبرو شود که «حالا چگونه زنگ را به گردن گربه می توان بست؟». برای اینها پاسخ آماده ای ندارم. بی عملی و پاسیو ماندن هم به هیچ رو مد نظر نمی تواند باشد. باورم این است که پاسخ از درون مبارزه همه جانبه ای سر بر می زند که همه توده های ذینفع در مبارزه روزمره خویش پیش می برند که ما نیز یکی از آحاد آنان هستیم نه بیشتر.

**آرش:** اگر پاسخ شرکت یا تحریم «از درون مبارزه همه جانبه ای سر بر می زند که همه توده های ذینفع در مبارزه روزمره خویش پیش می برند» پس باید نتیجه گرفت که شرکت اکثریت واجدین شرایطی که در انتخابات دهمین دوره شرکت کردند، گواه بر این بوده است که باید در انتخابات شرکت می کردیم! شما فکر نمی کنید با انتخاب ۴ کاندیدای ریاست جمهوری توسط شورای نگهبان و عمل کرد گروه امنیتی نظامی ها طی این چهار سال، نتیجه انتخابات از قبل روشن بود؟! فکر نمی کنید وظیفه عنصر آگاه و اندیشه ورز جامعه خصوصاً در خارج از کشور- باید دیدن این روند و تبلیغ و ترویج برای افشای چنین روندی و دامن زدن به شکاف به وجود آمده در درون خود حاکمیت و پرداخت کمترین هزینه برای آینده است و نه دنبال روی از اکثریت جامعه؟

**حق شناس:** آن بخش از حرف من که در گیومه گذاشته اید اصلاً به معنی دنباله روی از مردمی نیست که فکر می کنند با شرکت در رأی دادن چیزی را به سود خودشان و عموم تغییر خواهند داد. آنها خود تصمیم می گیرند و حتی اگر اشتباه کنند نمی توان محکومشان کرد. کسی چنین حقی ندارد. من می توانم همچنان بر نظر خود دائر بر تحریم باشم، نظرم را مطرح و تبلیغ کنم و در عین حال از آنها و با آنها باشم که هستم. نظرات مختلف است، هر شهروند حق دارد نظری داشته باشد و به آنچه درست می داند عمل می کند. اما آنچه درباره «۴ کاندیدا و شورای نگهبان...» گفته اید با توجه به آنچه در پاسخ اول گفتم، خارج از موضوع است. نکته مهم در آنچه تا حالا گفته ام این است که من در چارچوب کهنه «وظیفه عنصر آگاه و اندیشه ورز جامعه... الخ» که شما یادآور می شوید فکر نمی کنم. اگر این گفتگو هم برای این صورت می گیرد که من (استغفرالله) در جایگاه تعیین کننده خط و ربطی می خواهم حرف بزنم بلافاصله دم فرو می بندم. من با چند جمله ای که در آخر این سؤال آورده اید مخالفم و اگر نظری داشته باشم به عنوان یکی از آحاد مردم در دیگ تجربه و خرد عمومی می ریزم و آنجاست که معنا می یابد. عنصر آگاه و رهبر، خود مردم اند و اگر در گذشته کسی این حرفها را به تعارف می زد ولی در واقع، خود را «مغز متفکر مردم» می دانست، امروز دیگر چنین نظری بسیار عقب مانده است و این البته به معنی دنبال مردم افتادن، که اشاره کرده اید، نیست. با مردم یعنی با اکثریت آنها که کارگران و زحمتکشان اند بودن دنباله روی نیست.

جنبش کنونی رهبر ندارد. وقتی رهبری لازم داشته باشد خودش درست می کند. این نشان رشد و پختگی و آموختن از درس های گذشته است. این جنبش حتماً نوعی سازماندهی دارد، تحولات بعدی و لازم سازماندهی اش را خود خواهد آفرید. نظرات را باید مطرح کرد و گذاشت که انتقال پیشنهادها و نقد و بررسی آنها تا آنجا که می تواند برسد پیش رود. نه استراتژی، نه تاکتیک، نه مفهومی نوین از رهبری و تشکل، نه خط مشی سیاسی هیچ کدام را نباید بنا به درک قدیم، یعنی به آنچه شما گفته اید یعنی «عنصر آگاه و اندیشه ورز جامعه... الخ» سپرد. همه فعالان در کلیه، آری کلیه امور شرکت می کنیم، آزادانه نظر می دهیم و به هیچ بهانه ای نباید از طرح و بحث و نقد نظرات جلوگیری کرد، بلکه باید از آنها استقبال نمود. کسانی که به لحاظ نیروی تاریخی و ایدئولوژیکشان در انقلاب ۱۳۵۷ دست بالا را داشتند مانع از آن می شدند که شعارهای چپ مطرح شود و به نام حفظ وحدت (یعنی همه با من)، دیگران را به سکوت وا می



شما چشم‌انداز این جنبش اخیر بخشی از مردم ایران را، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**حق شناس:** متأسفانه آمادگی لازم برای پرداختن یا پرداختن مجدد به نکاتی که مطرح کرده اید ندارم. تنها تصور را درباره چشم‌انداز جنبش و به ویژه از موضع چپ یعنی مصالح کارگران و زحمتکشان عرض می‌کنم. ظاهراً شکاف درون حاکمیت به جایی کشیده که یکی از طرفین باید اطاعت کند یا حذف شود. جنگ بین جناح‌های درون یک حاکمیت در دنیا نمونه‌های متعدد دارد. ایران هم استثنا نیست. از میزان تضادهای درون رژیم اطلاع چندانی نداریم تا بتوان در این باره حدسی زد. این دعوا اساساً بر سر لحاف ملا است که مردم اند. همه چیز بستگی به ادامه مبارزه و پیگیری آن دارد. اهمیت این حرکت مبارزاتی مردم به حدی است که در تاریخ معاصر ایران مرحله پیش از این حرکت و پس از این حرکت خواهیم داشت. این مدرسه‌ای است تاریخی که حتی اگر به هدف ابتدائی خویش یعنی باز شدن فضای اجتماعی و سیاسی نرسد یک نسل از مبارزان را پرورده است. این حرکت که خود معلول تضادهای سرکوب شده ۳۰ ساله است به نوبه خود تضادهای درون حاکمیت را چنان تشدید کرده است که به نظر نمی‌رسد به سادگی قابل سرپوش گذاشتن یا التیام باشد. بستگی به این دارد که نیروی بالقوه و بالفعل مبارزاتی و انقلابی جامعه چگونه عمل کند و از این شکاف روزافزون به سود آزادی و برابری استفاده کند. تا کنون کار جنبش تا حد زیادی به گونه (Gava) شباهت دارد تا شکاف درون رژیم را افزایش دهد. سزآن رژیم در این اواخر خوب دست یكدیگر را رو کرده اند. این خیلی مهم است. شکاف از آغاز وجود داشت. «نماز وحدت» (خمینی) یا پند «دل‌سوزان» (ملی - مذهبی‌های) درون حاکمیت نمی‌توانست دعوای گرگ‌ها را بر سر به دندان کشیدن قطعه بزرگتری از گوشت مردم برای همیشه آرام کند. حالا هم رژیم «پوزیسونی» از درون توبره خودش بیرون آورده تا تضادهايش را بر سر چگونگی ادامه مناسب استثماری حاکم حل کند. مردمی که بنا به جایگاه طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی گوناگون خود خواستار تغییر این مناسبات طبعاً به درجات مختلف هستند به اشکال مختلف آن‌گونه را کوبیده و سانی متر، سانی متر پیش برده‌ومی‌برند. اگر این شکاف در نتیجه اقدامات هیستریک و تخیط‌های رژیم و استفاده‌ای که جنبش از آن می‌کند بیشتر شود غول با شاخ و دمی که سی سال است می‌شناسیم توان ادامه را از دست خواهد داد. هم اکنون نیروهای پرشمار طبقاتی ایران هریک دلو خود را برای برداشتن آب به چاه می‌اندازد. از خود می‌پرسیم نقش چپ در این میان چیست؟ منظور ما از چپ چیزی جز موج تغییریه که از اعماق جامعه بر می‌خیزد، نیست؛ یعنی همان که برای حقوق بخور و نمیر عقب افتاده‌اش، برای یافتن کار، مسکن، مدرسه و مریضخانه و زایشگاه و حتا قبرستان و اطلاع از محل دفن عزیزانش، یافتن اندکی آزادی بیان و اجتماعات و ابتدایی‌ترین حقوقش به عنوان یک آدم زنده، شهروند دائم دچار مشکلات لاینحل بوده و باز سر فرود نیاورده و هزار جور مقاومت از خود نشان داده است. چپ یعنی این. چپ هویتی مستقل از جنبش مردمی ندارد. خواست آنان برای رهایی، خواستها و مطالبات چپ است. منظور از چپ هیچ گروه مخصوصی نیست که جز نام و ادعا چیزی ندارد و برای شرکت در استعمار مردم در آینده گوش‌خوابانده است. منظور ما چپی است که ریشه در اعماق، در رادیکالیسم دارد. این رادیکالیسم در تظاهرات و کلیه اقدامات مردمی - حتی اگر دارای افقی کمتر از حد مطلوب باشند - حضور دارد، بی‌آنکه فراموش کند که تجربه گرانهای جنبش انقلابی دموکراتیک و کمونیستی در ایران و جهان را در عمل و نظر و به نحوی انتقادی و مبتکرانه به کار گیرد نه به قصد سوار شدن بر اریکه قدرت، بل برای قدرت‌گیری ارگانهای مردمی به نحوی که از اشتباهات و خطاهای گذشته در امان باشند. وظیفه عنصر آگاه که می‌گوید همانا ارائه تجارب و تحلیل‌ها و پیشنهادهاست نه در جایگاه الوالی «عنصر آگاه» بلکه همسان دیگران که در مبارزه شرکت دارند. این را هم بگویم که تنها در میدان عمل مبارزات مردمی است که صحت یا سقم این پیشنهادها محک می‌خورد. باری، وظیفه چپ، فقط چپ بودن است. دنباله روی از نیروهای استعمارگر جامعه نیست. نیروی راست در جامعه مگر چلاق است که

داشتمند. کم نبودند کسانی که «چپروها» را محکوم می‌کردند و از زنده مرده‌شان نفرت داشتند. حالا هم پس از ۳۰ سال جنجال و فیس و افاده بر سر دموکراسی و حق «دگراندیشان» باز هم کاسه همان کاسه است و آش همان آش. کسی حتی در خارج از کشور حق ندارد از «خط سبز» فراتر رود و این درحالی است که در ایران شعارهای صریح و رادیکال هم به فریاد شنیده می‌شود. می‌گویند بهانه نباید به دست رژیم داد. تو گویی رژیم برای سرکوب هرگز منتظر بهانه بوده است. اینهمه کشته و زخمی و زندانی و ناپدید شده آیا ناشی از بهانه است؟

باری، مبارزه مردمی یعنی مبارزه طبقاتی در جریان عمل، راه را، تئوری راه، پراتیک را نشان خواهد داد. در این باره هم باید به خود جرأت دهیم و از قالب خیالات و عادات گذشته بیرون بیاییم. مردم یعنی آنان که صاحب حیات و حیثیت خویش اند، ارباب خویش هستند. مهم ترین تضمین دموکراسی توده‌ای (که در آن اکثریت جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان و محرومین قبل از هرکس دیگر به حقوق خویش می‌رسند) وجود ضد قدرت است و این نه فلان حزب یا شخصیت... بلکه حضور متشکل مردم در انجمن‌ها، شوراهای و انواع سازمانیابی‌هایی است که خود صلاح می‌دانند و امور ریز و درشت، کوتاه مدت یا درازمدت خود را در آنها به بحث جمعی می‌گذارند و تصمیم می‌گیرند. هیچ نوع سازمانیابی آیه قرآن نیست. هیچ یک از تجاربی که در زرادخانه جنبش‌های آزادی و برابری وجود دارد دوراندختنی نیست. بسته به موقعیت و توازن نیروها و شرایط تاریخی می‌تواند به کار آید. مهم این است که راه ابتکار باز باشد. شک نیست که بدون تشکل کاری به سامان نمی‌رسد. در حالی که دشمن طبقاتی از بالاترین ارگان‌های سازمانی برخوردار است مسلم است که توده‌های کار و زحمت نیز باید از تشکل مناسبی که خود صلاح می‌دانند برخوردار باشند. جنبش توده‌ای و مبارزه طبقاتی است که ابتکارهای تشکیلاتی را نیز شکوفا می‌کند. در چنین حالتی است که در موقعیت‌هایی که پیش می‌آید سر دوراهی «تحریم یا شرکت» گیر نمی‌کنیم و بدیل مناسب سر خواهد آورد.

یک نکته هم در باره «خود رهبرینی» که به صورت بیماری «رهبران خودگمارده» درآمده و «رهبرجویان» بیمار آن را دامن می‌زنند عرض می‌کنم که: «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر - سخن نو آر که نو را حلاوتی ست دگر». مبارزات جاری در ایران را که ادامه سال‌های گذشته است و در مبارزه بی‌امان طبقاتی ریشه دارد جدی بگیریم. بگذاریم توده‌های به جان آمده «به عرش هجوم برند» سقف «سبز و ...» را به صاحبانش واگذاریم، بدین امید و کوشش و آمادگی که دیر یا زود «تجریه‌ای نوین از کمون» در راه باشد و مبارزه‌ای همه جانبه بدون کوه نظری‌های رایج به پیش رود. انقلاب کار توده‌هاست نه دسته‌ای معین از آنان.

**آرش:** از آنجایی که در جهان طبقاتی زندگی می‌کنیم، و از آنجایی که همه‌ی مردم - خصوصاً در کشورهایی نظیر کشور ما - به عنوان فعال سیاسی درگیر مسائل اجتماع نیستند و از آنجایی که همه‌ی مردم انتقال نظرات خود را به صورت مکتوب نمی‌توانند در اختیار دیگران قرار دهند و از آنجایی که برای یک انقلاب اجتماعی نیاز به پشتیبانی اکثریت زحمت‌کشان است و از آنجایی که برای پیروزی این انقلاب، اکثریت نیاز به سازماندهی خود دارد و از آنجایی که برای سازماندهی نیاز به حزب‌های گوناگون است، و از آنجایی که همه مردم یک شبه به نیاز چنین سازماندهی و تشکل نمی‌رسند، پس فعالین سیاسی - در واقع عناصر آگاه و اندیشه‌ورزان طبقات مختلف جامعه - نقش زیادی در این امر به عهده دارند. در این مبارزه‌ی طبقاتی جاری در جهان، روشنفکران طبقه کارگر و زحمت‌کشان، در امر سازمانیابی این طبقه نقش بسزایی دارند. منظور من از کسانی نیست که شما هم به آن اشاره کرده‌اید: خود رهبر بین‌ها که به صورت بیماری رهبران خود گمارده در آمده‌اند که رهبر جویان بیمار به آن دامن می‌زنند. این نوع رهبران که بارها با سیاست‌های نادرست خود لطمات جبران‌ناپذیری به طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان ایران زده‌اند، جایی در جنبش‌های اجتماعی امروز ایران ندارند.

از این رو سؤال آخرم این است که با مصاحبه آخر احمدی نژاد و موضع‌گیری‌های موسوی و کروبی و سخنرانی رفسنجانی در نماز جمعه،

به «کمک» چپ نیاز داشته باشد که ما برویم به کمک سبز و زرد و ...؟ جنبش رادیکال مردمی نباید به بیراهه دنباله روی از امواجی بیفتد که بورژوازی هار و سیری ناپذیر در جامعه راه می اندازد. کسانی که خود را از چپ تلقی می کنند و گمان می کنند در همراهی با راست برای خود منفذی جهت تنفس دست و پا می کنند در جهل مرکب بسر می برند و جز شکست نصیبی نخواهند برد. این عبارت انجیل به عنوان یک حکمت و تجربه انسانی درخور یادآوری ست که «انسان را چه حاصل که دنیایی را ببرد و خود را ببازد» (لوقا، ۹، ۲۶).

۲۹ تیر ۱۳۸۸



## گفت و گوی آرش با فریبرز سنجری

**آرش:** شما جزو کدام گرایش بودید؟ شرکت در انتخابات یا تحریم، چرا؟

**فریبرز سنجری:** با توجه به این واقعیت که در زیر سلطه جمهوری اسلامی ملزومات یک انتخابات با موازین دموکراتیک - که کمترین نمودار آن آزادی تشکل و اجتماعات، آزادی مطبوعات و... می باشد - وجود ندارد. با توجه به اینکه تجربه نشان داده که در سیستم انتخاباتی جمهوری اسلامی حتی به مردم اجازه داده نمی شود تا از میان کاندید هائی که شرط تأیید کاندیداتوری شان بوسیله "شورای نگهبان" اثبات پای بندی شان به "ولایت مطلقه فقیه" می باشد، فرد مورد نظر خود را انتخاب نمایند. با توجه به اینکه همواره این بالا ترین ارگانها و مقامات جمهوری اسلامی هستند که تعیین می کنند نام چه کسی به مثابه برنده انتخابات اعلام شود.

تحریم فعال شعبده بازی ای که نام انتخابات به آن داده اند را بهترین روش مقابله با ترفند های جمهوری اسلامی دانسته و می دانم.

واقعیت این است که آنچه برای جمهوری اسلامی در شعبده بازی های انتخاباتی اش حائز اهمیت است نه رای و اراده مردم بلکه صرفا نمایش شرکت آنها در چنین بالماسکه هائی است. گردانندگان جمهوری اسلامی با توسل به چنین نمایشاتی می کوشند چهره کریه خود را بزک کرده و نظام ضد مردمی شان را دارای پایگاه مردمی و مشروعیت جلوه دهند. درست به این خاطر است که وزارت کشور همواره با تقلب و رای سازی و بازی با ارقام و آمار، "انتخاب اصلح" جمهوری اسلامی را به جای انتخاب مردم جا می زند. این ها اساس دلایلی هستند که من بر مبنای آنها شرکت در انتصابات دور دهم ریاست جمهوری را نادرست دانسته و بر این باورم که تحریم فعال بهترین روش برخورد با شعبده بازی انتخاباتی جمهوری اسلامی بوده و می باشد.

**آرش:** به نظر شما دلیل شرکت عظیم مردم در این انتخابات و بوجود آمدن چنین جنبش توده ای عظیم چیست؟

**سنجری:** گر چه صفت عظیم را جهت توصیف حد شرکت مردم در این انتخابات بیش از اندازه "عظیم" می دانم اما انکار نمی شود کرد که شرکت مردم در انتخابات دور دهم ریاست جمهوری نسبت به انتخابات قبلی

خیلی بیشتر بود. این تاکید را به این دلیل ضروری می دانم که "ولی فقیه" ارتجاع حاکم ادعای شرکت بیش از ۸۵ درصد واجدین حق رای را در این انتخابات نموده است و با تجربه ای که از سیستم انتخاباتی جمهوری اسلامی داریم شک نباید کرد که خامنه ای جهت پیشبرد اهداف فریبکارانه خود بازهم آمار سازی کرده و طبق معمول دروغ می گوید. آنها در شرایطی که "خودی" هایشان اعتراف می کنند که آمار تعداد شرکت کنندگان و آرای داده شده در انتخابات جهت اعلام عمومی ضربدر ۳ می شده است. از این دروغگوئی که ذاتی سردمداران متقلب جمهوری اسلامی است بگذریم، بخشی از مردم در این دوره در بستر اوج گیری تضاد های درونی هیئت حاکمه و به امید بهبود شرایط زندگی اسارتبار خود - ونه آنطور که جلوه داده می شود بخاطر آن که موسوی را تافته جدا بافته ای از رژیم جمهوری اسلامی میدانستند - در مضحکه انتخاباتی شرکت کردند و دلیل آن را بطور خلاصه می توان درخشم و نفرت اکثریت شرکت کنندگان و اکثریت مردم رنج دیده از شرایط ظالمانه حاکم بر جامعه و به خصوص نفرت جوانان از سیاستهای دارودسته احمدی نژاد جستجو نمود. در حقیقت خشم و نفرت مردم از رژیم به دلیل اوج گیری تضاد های درونی هیئت حاکمه در جریان انتخابات امکان بروز وسیع یافت.

واقعیت را بخواهیم فضای انتخابات در سراسر کشور تا دو هفته مانده به موعد آن اتفاقا خیلی سرد بود. این امر آنقدر برجسته بود که اکثر گزارشات خبری از عدم تمایل اکثریت مردم نسبت به شرکت در مضحکه انتخابات خبر می دادند، و حتی برخی از گرایشات درونی بورژوازی حاکم نیز از عدم شرکت در این انتخابات صحبت می کردند. در اینجا بود که دست اندرکاران جمهوری اسلامی با مشاهده فضا و وضع موجود، جهت گرم کردن تنور تبلیغات انتخاباتی، به تاکتیک های جدیدی متوسل شدند که البته هم تازگی داشت و هم واقعا موثر واقع شد و تنور انتخابات را حسابی گرم کرد البته آنها تصور درستی از شدت تضاد های مردم با خودشان نداشتند در نتیجه تنور را آنقدر گرم کردند که ولی فقیه در آن سوخت و همه حساب و کتابهای بیت رهبری به هم ریخت.

میدانیم که دولت احمدی نژاد جهت سرکوب مبارزات مردم و مرعوب ساختن آنان تحت عنوان تامین امنیت اجتماعی در کوچکترین مسائل شخصی مردم دخالت می کرد. و گشت های خیابانی به بهانه های مسخره دختران و پسران جوان را دستگیر و اذیت می کردند با این حال برای گرم کردن تنور انتخابات سردمداران نظام تصمیم گرفتند که برای حدود دو هفته از نیروی سرکوب خود بخواهند که با شدت گذشته مزاحم مردم نشوند. این امر به مردم و به خصوص جوانان امکان داد که به بهانه تبلیغات انتخاباتی تا حدی نفس بکشند. از سوی دیگر مناظره های تلویزیونی و برخورد های افشاگرانه کاندیداها نسبت به حیف و میل های ایادی جمهوری اسلامی فضا را بیشتر شکست و طرفداران کاندیدا ها را در خیابانها در مقابل هم قرار داد. در چنین شرایطی اعلام پیروزی احمدی نژاد جرقه ای بود که آتش خشم و نفرت مردم را نسبت به وضع نکبت بار موجود تحت سلطه جمهوری اسلامی شعله ورساخت.

واقعیت این است که خیزش خرداد ماه مردم غرش رعد در آسمان بی ابر نبود. اگر مردم برای چنین قیامی آماده نبودند، اگر تضادهای موجود در جامعه در شرایط قبل از انتخابات تا حد انفجار رشد نکرده بودند، حتی تقلب آشکار وزارت کشور، مردم را در چنین ابعادی به خیابان نمی کشاند. اگر نیاز های عینی مردم نبود امکان نداشت که مردم در شرایط سلطه شدید دیکتاتوری و تهدید های آشکار هیئت حاکمه، به چنین خیزش بزرگی اقدام کنند. به واقع این واقعیت دهشتناک شرایط زندگی توده های ستمدیده ایران در ۳۰ سال گذشته بود که باعث خیزش آنها شد. آنها به این دلیل از پتانسیل عظیم خیزشی بر خوردار بودند. این پتانسیل که در پشت سد دیکتاتوری و سرکوب جمع شده بود دنبال روزنه ای بود تا به بیرون ریخته شده و در سد خفقان شکاف ایجاد کند. فضای انتخاباتی خرداد ماه و تقلب آشکار بیت رهبری بهانه لازم را برای آنان فراهم نمود. به همین دلیل هم جهانیان در خرداد ۸۸ شاهد یکی از بزرگترین خیزش های مردمی در طول سالهای طولانی سلطه جمهوری اسلامی شدند.

آرش: برای من، ابهامی پیش آمد که مایلیم آن را کمی بشکافید. در انتهای پاسختان ضمن این که به حق «وجود پتانسیل عظیم خیزش

در میان مردم» و هم چنین «وجود نیازهای عینی مردم» را که پاسخی نیافته‌اند را دلیل توده ای شدن جنبش بعد از انتخابات می نامید، و در حالی که در ابتدای پاسخستان آن را «عظیم» نمی‌دانید و معتقدید تا دو هفته پیش از انتخابات فضا سرد بود و این خود رژیم بود که آتشی بر معرکه آورد که دامن خودش را گرفت. ممکن است این نکته را کمی روشن تر کنید که آیا ممکن است در عرض دو هفته «آسمان چنان ابری» شود که چنین سیلی ببارد؟

ضمن این که من معتقدم با پیروزی توأم با تقلب جناح امنیتی- نظامی در دوره‌ی نهم ریاست جمهوری، جناح قالب مضمم بر ایجاد تغییرات اساسی سنتی‌تر در مبانی «جمهوری اسلامی» و طرد کامل اصلاح طلبان حکومتی و بخشی از سرکردگان شناخته شده‌ی روحانیت بود. به همین خاطر روشن بود که از صندوق انتخابات، احمدی نژاد بیرون خواهد آمد.

حال، به نظر شما اگر مردم- البته مردمی که اکثراً مثل ما فکر نمی‌کنند- در موضع تحریم بودند، و در انتخابات شرکت نمی‌کردند، می‌توانستند به بهانه تقلب بزرگ صورت گرفته شده، چنین جنبشی را به راه‌اندازند؟

پاسخ: اگر به سوال و جواب قبلی رجوع کنید جایی برای «ابهام» باقی نمی‌ماند. شما سوال کرده بودید که «دلیل شرکت عظیم مردم در این انتخابات چیست و من پاسخ داده بودم که "صفت عظیم را جهت توصیف حد شرکت مردم در این انتخابات بیش از اندازه "عظیم" می‌دانم." تاکید هم کرده بودم که چون خامنه ای به دروغ مدعی است که ۸۵ درصد واجدین حق رای در این انتخابات شرکت کرده اند، از نظر من صفت "عظیم" که شما بکار برده بودید توصیف گزینش مردم در این انتخابات نیست. بنابراین این بحث در رابطه با حد شرکت مردم در انتخابات مطرح شده است و نه در رابطه با خیزش عظیم مردم که همانطور که می‌دانیم بعد از پایان انتخابات و اعلام نتایج آن رخ داد. پس بار دیگر تاکید کنم که خیزش مردم از نظر من عظیم بود ولی شرکت مردم در انتخابات آن حد نبود که بتوان کلمه "عظیم" را در مورد آن بکار برد، هر چند بر این باورم که تعداد شرکت کنندگان در انتخابات اخیر به نسبت قبل بسیار زیاد بود.

در ضمن من در پاسخ به سوال قبلی شما تاکید کرده بودم که خیزش مردمی اخیر «عرش رعد در آسمان بی ابر نبود». ولی باز شما سوال می‌کنید که آیا ممکن است که در عرض دو هفته آسمان چنان ابری شود که چنین سیلی ببارد؟ خوب باز هم اگر کمی دقت کنید می‌بینید که اتفاقاً دلیل استفاده من از تمثیل فوق این بود که نشان دهم زمینه هائی وجود داشت که عرش چنان عظیمی یعنی جنبش اخیر توده ها را بوجود آورد. یعنی این جنبش دارای زمینه های عینی است. اگر مردم برای چنین خیزشی آمادگی نداشتند و اگر نیاز های عینی، چنین امری را ایجاب نکرده بود، نه "سیل" که حتی از باران شدید هم خبری نمی‌شد.

کمی روشن تر توضیح دهم، در زیر سلطه ضد مردمی جمهوری اسلامی، فقر و فلاکت، بیکاری و فحشا، تبعیض و فساد و سرکوب چنان ابعاد وسیعی به خود گرفته که منجر به تمرکز نفرت و خشم شدید مردم از جمهوری اسلامی گشته است. اگر چنین نفرت و خشمی وجود نداشت، آنها هیچوقت تقلب در انتخابات- که البته ویژگی این انتخابات مشخص هم نیست - را بهانه اعتراض و خیزش خود نمی‌کردند. اگر کسی می‌خواهد بداند که چرا مردم به خیابانها ریختند و علی‌رغم تهدید های خامنه ای و تاکید های موسوی بر اعتراض "قانونی"، عکس های دیکتاتور را به آتش کشیدند و زمین را زیر پای حاکمان جانپیکار جمهوری اسلامی به لرزه در آوردند، باید به آنچه در کارخانه ها، روستا ها و حاشیه شهر ها می‌گذرد نگاهی بیندازد. باید فاصله "عظیم" طبقاتی ای که جمهوری اسلامی با دارو شکنجه به حفاظت از آن می‌پردازد را ببیند. اتفاقاً درست درک چنین واقعیت هائی است که نشان می‌دهد که چرا چریکهای فدائی خلق همواره تاکید دارند که روبنای نظام حاکم بر ایران جز دیکتاتوری نمی‌تواند باشد و چرا در چنین استبدادی وقتیکه "اصلاح طلبان" کنونی به قول مهندس بازگان باران می‌خواهند سیل جاری می‌شود!

در قسمت آخر سوال کرده اید که اگر مردم انتخابات را تحریم کرده بودند آیا می‌توانستند به "بهانه تقلب بزرگ" صورت گرفته چنین جنبشی راه بیندازند. در پاسخ باید بگویم که اولاً وقتیکه می‌پذیریم که تقلب

درانتخابات "بهانه" ای برای رها شدن پتانسیل اعتراضی مردم بود، پس باید قبول کنیم که جامعه آستان چنین خیزشهایی بود. به همین دلیل هم هر "چیز"ی می‌توانست دستاویز سرریز شدن این پتانسیل اعتراضی شود. بنابراین چون خیزش اخیر به بهانه انتخابات شروع شد، با این توجیه نمی‌توان خواست تحریم انتخابات را خواستی نادرست و غیر واقعی قلمداد کرد و برعکس مدعی شد که شرکت در انتخابات، کار درستی بود. ثانیاً مگر آن کسانی که مردم را به شرکت در انتخابات دعوت می‌کردند از پیش می‌دانستند که وزارت کشور به تقلب آنچنانی دست زده و مردم در اعتراض به آن به خیابانها خواهند ریخت؟ ثالثاً چه کسی گفته که مردمی که در ۳۰ خرداد علی‌رغم تهدیدات خامنه ای به خیابانها ریختند و آن صحنه های پر شور را در خیابانهای تهران شکل دادند و در جنگ و گریز خیابانی چنان جسارت و شهامتی از خود نشان دادند که جهانیان را به تحسین واداشت، همه در انتخابات شرکت کرده و صرفاً جهت اعتراض به دزدیده شدن رای شان به خیابان آمده بودند؟ آیا آنها زیر رگبار مسلسل های مزدوران مسلح رژیم برای پس گرفتن رایشان دست به تظاهرات زدند؟ آنها در شرایطی که موسوی خود اعتراف می‌کند که وی مردم را جهت اعتراض به خیابانها دعوت نکرده بود. رابعاً حتماً شما هم مثل من تصویر زن مبارزی را در تظاهرات تهران دیده اید که پلاکاردی بدست گرفته بود که در آن نوشته شده بود "من رای ندادم و نیامده ام که رایم را پس بگیرم. من برای پس گرفتن میهنم آمده ام" در مورد چنین کسانی که اتفاقاً جزء اکثریت مردم رنج دیده ای هستند که برخورد درست به مضحکه انتخاباتی رژیم را تحریم آن می‌دانستند چه می‌گویند؟

با این توضیحات فکر نمی‌کنم جایز باشد که با توسل به خیزش عظیمی که بعد از اعلام نتایج انتخابات رخ داد و هیچ کس هم آنرا پیش بینی نکرده بود، مدعی شد که تحریم انتخابات نادرست و شرکت در انتخابات درست و اصولی بود! از سوی دیگر مگر یکی از دلائل اصلی تحریم کنندگان این شعبده بازی انتخاباتی این نبود که در سیستم انتخاباتی جمهوری اسلامی، آرای مردم فاقد هر گونه ارزشی بوده و تنها چیزی که در این نمایش مسخره برای سردمداران جمهوری اسلامی اهمیت دارد همانا نمایش شرکت مردم در این انتخابات می‌باشد! آیا شعارمردمی "رای ما را دزدیدین، حالا با آن پز میدین" جز به معنای توده ای شدن همین نظر نمی‌باشد؟ آیا در این مضحکه انتخاباتی کارتقلب به آنجا نکشید که سه تن از کاندیداهای مورد تأیید شورای نگهبان- یعنی کسانی که "التزام عملی" شان به "ولایت مطلقه فقیه" از سوی این شورا تأیید شده بود - با دلیل و مدرک اعلام کردند که نتیجه انتخابات حاصل تقلب در آراء مردم و نادیده گرفتن اراده آنها بوده و به همین دلیل هم فاقد وجاهت قانونی می‌باشد و برخی از آنها از جهت توصیف انتخابات مزبور حتی از عبارات "شعبده بازی" و "مهندسی" انتصابات حکومتی سخن گفتند! آنچه که در این انتخابات اتفاق افتاد ویژگی خاص آن نبود. بر عکس این مورد نیز نشان داد که تقلب جزء ذاتی سیستم انتخاباتی جمهوری اسلامی است. با اینکه این پاسخ به سوال شما کمی طولانی شد اما اجازه بدهید که این نکته را هم بگویم که اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی سخت در تلاش اند تا مبارزه مردم ما را در چهارچوب انتخابات انجام شده محدود ساخته و در همین چهارچوب نیز آن را توضیح دهند اما این امر فرسنگها با واقعیت آنچه در خیابانها گذشت فاصله دارد. واقعیت اینستکه تقلب در انتخابات تنها بهانه ای برای فوران خشم مردم رنج دیده ما بود و اگر این خشم به بهانه انتخابات منفجر نمی‌شد دیر یا زود به بهانه دیگری خود را نشان داده و همگان را شگفت زده می‌کرد. شک نکنید که چهارچوب بروز خشم فروخته مردم رنج دیده ایران هر چه از تاثیرات جناح های درونی هیئت حاکمه دور تر باشد نظام ظالمانه حاکم را بطور ریشه ای تر ی آماج ضربات خود قرار خواهد داد.

**آرش:** به نظر من، اکثریت مردم ایران - که البته به گونه ما فکر نمی‌کنند- رژیم جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند؛ در واقع خواهان سرنگونی آن هستند. و یکی از نقاط اصلی اشتراک روشنفکران چپ در اپوزیسیون خارج از کشور با این اکثریت مردم ایران، در همین نکته است. و این اکثر مردم، با وجود ارگان‌های سرکوب رژیم، امکان ابراز علنی این نظر خود را در جامعه ندارد. بر همین اساس از فضاهای بوجود آمده در



ایران و یا حتا فضاهایی که خود رژیم برای سوءاستفاده‌های سیاسی بوجود می‌آورد، استفاده می‌کنند تا تنفر و خشم خود را از این رژیم اسلامی، نشان دهند. بر این اساس آن‌ها تاکتیک‌های خود را برای مقابله با رژیم سیاه اسلامی برمی‌گزینند.

در حالی که وظیفه روشنفکران چپ و دموکرات در خارج از کشور افشای ترفندهای رژیم و فریاد صدای در گلو خفه شده‌ی مردم ایران است. بنابراین تحریم انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری و افشای غیر دموکراتیک و غیرقانونی بودن آن، نه وظیفه‌ی اکثریت مردم داخل ایران، بلکه، یکی از اصلی‌ترین وظایف ما تبعیدیان بوده است.

پس این حق مردم است که شیوه‌های مبارزه خود با رژیم را انتخاب کنند، زیرا هزینه آن را نیز خود پرداخت می‌کنند. به همین دلیل تحریم یا شرکت در انتخابات اکثریت مردم، حرکتی است که نیروهای مخالف رژیم در خارج از کشور، در شرایطی نیستند که بتوانند الگوی خوبی برای آن‌ها باشند. از طرفی، نبود هیچ تحرک و حضور سیاسی نیروهای چپ و دموکرات خارج از کشور در داخل ایران - غیر از دو جریان سیاسی در گوردستان ایران: حزب دموکرات و کومله - باعث شده است که نیروهای اصلاح طلب درون و بیرون حکومت در داخل ایران رهبری و سازماندهی جنبش را در دست بگیرند.

به نظر شما سازمان‌ها و افراد طرفدار سوسیالیسم که در خارج از کشور هستند، توانایی این را دارند که به مردم ایران و به طرفداران سوسیالیسم داخل ایران، رهنمود سیاسی بدهند؟

**سنجری:** شما همراه با طرح سوال تان توضیحاتی داده اید که به باور من خود جای بحث دارند. اما از آنجا که از من خواسته اید کوتاه پاسخ دهم به همین دلیل به مسائل مختلفی که توضیحات شما ایجاب می‌کند، نمی‌پردازم. هرچند قبل از پاسخ به سوال اصلی، ضروری است حداقل بطور خلاصه به دو نکته اشاره کنم: اولاً در واقعیت و به باور من "نیروهای اصلاح طلب درون و بیرون حکومت در داخل ایران رهبری و سازماندهی جنبش" را در دست ندارند و این بزرگترین اشتباهی است که این روزها خیلی‌ها مرتکب می‌شوند. این درست است که اصلاح طلبان حکومتی با همیاری رسانه‌های امپریالیستی می‌کوشند چنین جلوه دهند که رهبری جنبش در دست آنهاست و حتی برخی موسوی را رهبر این خیزش عظیم جا می‌زنند اما واقعیت این است که **اعتراضات و مبارزات مردم ما، خود به خودی و بدون رهبری است.** این نیروها و افراد هم حداکثر بدنبال توده‌ها می‌دوند تا شاید بتوانند مبارزات آنها را در **چهارچوب اختلافات درونی هیئت حاکمه محدود و به هرز ببرند.** ثانیا شما به

شکل نادرستی بین آنچه مردم به طور خودبخودی در ایران انجام می‌دهند و وظیفه‌ای که نیروهای چپ و دموکرات (چه در داخل یا خارج ایران باشند) در قبال آنان دارند فاصله و تقابل ایجاد می‌کنید. بحث بر سر **وظیفه‌ی اکثریت مردم داخل ایران** ("خط تأکید از من است) نیست. مردم ستم‌دیده ما یعنی اکثریت آحاد جامعه، در شرایط فقدان یک رهبری مورد قبول خود در جامعه، بدون این که منتظر تعیین "وظیفه" از طرف کسی یا نیروئی باشند، خودشان بر مبنای آگاهی خود عمل می‌کنند. بر همین اساس بود که آنها در ابتدا گرایشی به شرکت در انتخابات فرمایشی را نداشته و وسیعاً نسبت به آن بی‌اعتنا بودند. اما، باید دید که نیروهای سیاسی چه نقشی در این زمینه داشتند! در داخل، جناح‌های درونی حکومت از جمله بخش‌هایی از اصلاح طلبان حکومتی به عنوان یک نیروی سیاسی، سعی کردند روی مردم تأثیر گذاشته و آنها را به پای صندوق‌های رأی بکشانند. عکس این کار را برخی از نیروهای سیاسی از جمله چریک‌های فدائی خلق که معتقدند درسیستم انتخاباتی جمهوری اسلامی رای مردم فاقد ارزش است، در خارج انجام دادند و تا حدی که می‌توانستند صدایشان را به مردم برسانند به آنها گفتند که تحریم درست‌ترین برخورد به مضحکه انتخاباتی رژیم است، و تلاش کردند تا مردم فریب تبلیغات ریاکارانه جمهوری اسلامی را نخورند. بنابراین نیروهای سیاسی با هر ماهیتی (چه انقلابی، چه غیر انقلابی) در واقعیت امر در جامعه نقش ایفاء می‌کنند. آیا بحث این است که نیروهای سیاسی در خارج حق چنین کاری را نداشتند و فقط نیروهایی که در داخل هستند - از جناح‌های

حکومتی گرفته تا هر نیروی دیگری - حق نظر دادن در مورد مسایل مردم ایران را دارند؟ چرا؟ مسلماً "این حق مردم است که شیوه‌های مبارزه خود با رژیم را انتخاب کنند" ولی نیروهای سیاسی هم چه کسی بخواند و یا نخواهد در مورد همین موضوع نظر می‌دهند و سعی می‌کنند مردم نظر آنها را بپذیرند. مثلاً به نظر من یک نیروی سیاسی که واقعاً طرفدار اکثریت مردم است از عمل توده‌هایی که در مقابل وحشیگری نیروهای نظامی از خود دفاع می‌کنند، پشتیبانی می‌نماید و این را **حق مردم می‌داند که چنین شیوه مبارزه‌ای را با دشمنانش انتخاب می‌کنند.** اما، نیروهای سیاسی دیگری هم هستند (چه در داخل و چه در خارج) که چنین حقی برای مردم قایل نیستند. در نتیجه آنها هم نظر خود را به مردم گفته وحتماً هم سعی می‌کنند که مردم نظر آنها را بپذیرفته و بر مبنای آن به دفاع از خود بر نخیزند و مثلاً در مقابل گلوله، به سرکوبگران خود گل بدهند.

به طور کلی، این امر که توده‌ها از چه سطح از آگاهی برخوردار باشند و به طور خودبخودی چه بکنند، نافی وظیفه‌ای نیست که نیروهای چپ و دموکرات در مقابل مردم دارند. اما در مورد سوال مشخص شما که آیا "سازمان‌ها و افراد طرفدار سوسیالیسم که در خارج از کشور هستند، توانایی این را دارند که به مردم ایران و به طرفداران سوسیالیسم داخل ایران، رهنمود سیاسی بدهند" باید بگویم که این برمی‌گردد به اینکه درک ما از "رهنمود سیاسی" چیست. نیروهای سیاسی در خارج از کشور در مورد تعیین این یا آن تاکتیک روز و کارهای عملی مشخصی که رهنمود دادن در مورد آنها مستلزم حضور در محل و شناخت عینی عوامل گوناگون می‌باشد، نباید رهنمود بدهند، چون قادر به این امر نیستند. اما این برخورد که این نیروها چون در خارج هستند اساساً حق دادن هیچ "رهنمود سیاسی" را ندارند بسیار انحرافی بوده و به معنی بی‌وظیفه کردن آنهاست. مثلاً آیا نیروهای سیاسی در خارج از کشور حق دادن رهنمود تحریم انتخابات را ندارند؟ آیا محق نیستند خواستار آزادی همه زندانیان سیاسی بشوند؟ آیا وقتی با تحلیل از وضعیت جامعه و شرایط سیاسی مشخص کنونی به این نتیجه می‌رسند که **تأکید بر ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی، امروز برای جنبش از اهمیت حیاتی برخوردار است،** نباید آن را با مردم خود در میان بگذارند؟ آیا این نیروها چون در خارج از کشور به سر می‌برند، حق دادن رهنمود سیاسی در چنین اشکال کلی را هم ندارند و چنین حقی را تنها و تنها باید برای نیروهای سیاسی‌ای قایل شد که در داخل ایران هستند؟ و مثلاً در شرایط کنونی باید رهنمود سیاسی دادن را حق "سبز" دانست که با همه وجود از رادیکالیزه شدن جنبش جلوگیری می‌کنند؟ همانطور که اشاره کردم، این یک برخورد انحرافی است.

اگر این درست است که از خارج از کشور نمی‌شود برای مثال اشکال مشخص تشکل کارگران و یا فلان اقدام عملی مشخص "طرفداران سوسیالیسم" در داخل کشور را تعیین نمود، این نیز نادرست است که بخواهیم به خاطر شرایط تبعید حق دادن "رهنمود سیاسی" را بطور کلی از سازمانهای سیاسی سلب نموده و از انتقال تجارب مبارزاتی آنها به مردم جلوگیری و به این وسیله آنها را عملاً بی‌وظیفه نمائیم. به هر حال این بحث اگر بخواهد در جامعیت خود طرح شود نیازمند بیشتر نوشتن است اما چون قرار بر کوتاه نویسی است بحث را در همین جا تمام می‌کنم.

**آرش:** سؤال آخرم این است که با مصاحبه احمدی نژاد و موضع‌گیری‌های موسوی و کروبی و سخنرانی رفسنجانی در نماز جمعه، و سپس موضع‌گیری دوباره خامنه‌ای و موسوی و خاتمی، ارزیابی شما از شکاف بوجودآمده در درون حاکمیت و چشم‌انداز جنبش مردم ایران چیست؟

**سنجری:** در این سوال از برخی از چهره‌های جمهوری اسلامی نام برده شده و سپس پاسخ دهنده به مواضع و سخنان آنها رجوع داده شده بدون اینکه اشاره شود که منظور کدام قسمت از حرف‌ها و موضع‌گیری‌های آنهاست. هرچند این امر بناگزیار کار پاسخ را با حدس و گمان مواجه می‌کند، ولی از آنجا که قصد چون و چرا در خود سوال را ندارم مستقیماً می‌روم سر این بحث که "شکاف بوجود آمده در درون حاکمیت" را چگونه می‌بینم و چه ارزیابی‌ای از "چشم‌انداز جنبش مردم ایران" دارم.



شکی نیست که تضاد های درونی طبقه حاکمه شدیداً اوج گرفته است. قبل از انتخابات و در جریان مناظره های تلویزیونی شاهد افشاگریهای دسته بندیهای مختلف حاکمیت از هم دیگر بودیم و بعد از انتخابات و تقلب بزرگ دار و دسته احمدی نژاد و دستپاچگی "ولی فقیه" در اعلام به اصطلاح پیروزی او، ما باز دیدیم که بقیه کاندیداها زیر بار این امر نرفته و از تقلب در انتخابات سخن گفته و حتی موسوی و کروبی در شرایط رشد جنبش مردم، خواستار "ابطال" انتخابات شدند. با اعلام نتایج انتخابات و ریختن مردم به خیابانها به بهانه اعتراض به تقلب در انتخابات، دارو دسته احمدی نژاد جهت توجیه سیاستهای سرکوبگرانه خود، موسوی و کروبی را به راه انداختن "انقلاب مخملی" متهم کرده و تعدادی از وابستگان جبهه مشارکت اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را دستگیر و حتی برخی از آنها را مجبور به حضور در شو های بی ارزش و نخ نما شده تلویزیونی کردند. بعد از خیزش بزرگ مردم هم شاهد بودیم که علیرغم تاکید خامنه ای مبنی بر صحت انتخابات ۲۲ خرداد باز هم خاتمی از ضرورت رفتن مردم سخن گفت و کار به آنجا کشیده که روزنامه کیهان شریعتمداری خواهان محاکمه موسوی و کروبی (که می کوشند بر موج اعتراضات مردمی سوار شده و از این طریق خط خود را پیش ببرند) به منابه مسیبین "اغتشاشات" اخیر شد.

همه این رویدادها دقیقاً انعکاسی از رشد تضاد های درونی طبقه حاکمه می باشد.

واقعیت این است که قدمت تضاد های درون حاکمیت جمهوری اسلامی با عمر ننگین این رژیم همسان است و در ۳۰ سال گذشته روزی نبوده که ما شاهد در گیریهای جناح های درونی این رژیم نبوده باشیم. از دعوی بهشتی و بازرگان تا اختلافات حزب جمهور اسلامی با بنی صدر، دعوا های خط امام با حجتیه و بعد ها هم بر کناری منتظری که رسماً جانشین خمینی تلقی می شد. خلاصه در این سالها روزی نبوده که بالاینها به هم دندان نشان ندهند و همدیگر را جهت حفظ نظام حابرانه موجود و منافع دارو دسته خود آماج ضربات گاه مرگبار قرار ندهند. در سالهای اخیر هم این اختلافات عمدتاً در دعوای بین "اصلاح طلبان" با "اصول گرایان" و امروز بطور مشخص در دعوی احمدی نژاد با موسوی انعکاس عمومی یافته است. اما به باور من امروز، مسئله میرم نه پذیرش صرف وجود این تضاد ها و یا حتی تأیید شدت گیری آنها بلکه درک جایگاه واقعی آنها در

سیر مبارزات مردم ماست. تجربه گذشته حاکی از آن است که متأسفانه درک نادرستی از چگونگی استفاده از اختلافات درونی رژیم جهت گسترش جنبش مردم، در میان نیروهای سیاسی ایران وجود دارد. برخی از نیروها به جای استفاده از این اختلافات و تشدید آنها به دنباله روی از یک جناح و تقویت آن در مقابل دیگری می پرداختند و امروز هم شاهدیم که کسانی که تا دیروز از "سکولاریسم" دم می زدند و چنان از ضرورت جدائی دین از دولت سخن می گفتند که خیلی ها باورشان شده بود که اینها دیگر فریب جناح های مذهبی را نخواهند خورد، امروز یکباره به زیر پرچم سبز اسلامی موسوی رفته اند. بنابراین مسئله این است که در شرایطی که اصلاح طلبان حکومتی می کوشند انرژی انقلابی مردم ما را در چهارچوب تضاد های درونی طبقه حاکمه محصور کرده و به هرز دهند، در شرایطی که تبلیغات اصلاح طلبان بطور واقعی عده ای را فریب داده و به دنباله روی از "بیرق سبز" اسلامی واداشته و عده ای باز به بهانه استفاده از اختلافات اردوی دشمن به رقاصی در بساط اصلاح طلبان حکومتی پرداخته و در این زمینه تا آنجا پیش رفته اند که حتی از سر داده شدن شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" در خارج از کشور جلوگیری می کنند، در چنین شرایطی آنچه اهمیت دارد نشان دادن این امر است که همه دارو دسته های جمهوری اسلامی علیرغم هر اختلافاتی که با هم دارند دشمنان غدار مردم ما بوده و دستانشان تا مرفق به خون کمونیستها و آزادیخواهان این مملکت آغشته است و هیچ یک نه می توانند و نه می خواهند که گامی در جهت تحقق مطالبات مردم بردارند. در این فرصت به جای پرداختن به دلائل اقتصادی و سیاسی اختلافات جناح های درونی جمهوری اسلامی که در جای خود البته باید به آن ها پرداخت، مایلیم بر این امر تاکید کنیم که همه دارو دسته های جمهوری اسلامی از دارو دسته احمدی نژاد گرفته تا خاتمی و کروبی و موسوی جز در راه حفظ و تحکیم پایه های سلطه جابرانه دیکتاتوری حاکم حرکت نمی کنند. مردم ما و به خصوص جوانان ما نباید فریب ادا و اطوار های کروبی و موسوی را خورده و فکر کنند که مخالفت آنها با زورگویی های احمدی نژاد هویت دموکراتیکی برای آنها بوجود می آورد. واقعیت این است که هدایت ازابه جمهوری اسلامی که رژیم حافظ نظام سرمایه داری وابسته ایران است، در اختیار هر کس که قرار گیرد جز اعمال دیکتاتوری و سرکوب خواستها و مطالبات مردم کاری نخواهد کرد. اگر جوانان ما احمدی نژاد را با گشت های "طرح امنیت اجتماعی" اش دیده و به حق از توهین و تحقیرات وی واز جمله آفتابه به گردن جوانان کشور انداختن توسط مأموران وی بیزار و متفتر گشته اند، نسلی هم که دهه ۶۰ و جنایات موسوی و کروبی را در آن دهه به عینه دیده و آنها را ب پوست و گوشت خود لمس کرده است، به همان اندازه از آنها نفرت دارد. از سوی دیگر تجربه ۸ سال ریاست جمهوری خاتمی به آشکاری ثابت نمود که اصلاح پذیری این استبداد مذهبی افسانه ای بیش نیست. تجربه نشان داده که اگر کسی برای آزادی و دموکراسی مبارزه می کند و خواهان حکومت قانون و عدالت اجتماعی است راهی ندارد جز اینکه در راه نابودی جمهوری اسلامی با همه جناح ها و دسته بندی های درونی اش گام بر دارد. خوشبختانه خیزش بزرگ مردم ما در خرداد ماه علیرغم همه تلاشهای اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی نشان داد که مردم ما چه زود از این دارو دسته عبور نموده و در مسیر سرنگونی قطعی جمهوری اسلامی پیش می روند. اتفاقاً چشم انداز مثبت اوضاع کنونی در این است که علیرغم تلاشهای سازمان یافته اصلاح طلبان حکومتی و حامیان امپریالیستشان که می خواهند جنبش مردم را بار دیگر وسیله گسترده بساط دیکتاتوری در بیرق سبز اسلامی کنند جوانان ما در داخل کشور و جنبش انقلابی آنها در یافته اند که تنها زمانی به آزادی دست خواهند یافت که دیکتاتوری مذهبی حاکم را کنار زده و امکان برقراری رژیمی دموکراتیک را فراهم کنند. به باور من اگر جنبش مردم ما نخواهد وسیله تصفیه حسابهای جناح های درونی جمهوری اسلامی شود باید در راستای این چشم انداز حرکت نماید. و وقتیکه به سیر رویدادها نگاه می کنیم دلائل متعددی برای امید وار بودن در مقابل خود می بینم.

\*

## صید حلال

شمس لنگرودی

برای دخترم ندا آقا سلطان



دخترم

سنت شان بود

زنده به گورت کنند

تو کشته شدی

ملتی زنده به گور می شود.

ببین که چه آرام سر بر بالش می گذارد

او که پول مرگ تو را گرفته

شام حلال می خورد.

تو فقط ایستاده بودی

و خوشدلانه نگاه می کردی

که به خانه ات بر گردی

اما دیگر اتاق کوچک خود را نخواهی دید دخترم

و خیل خیال های خوش آینده

بر در و دیوارش پرپر می زند.

تو مثل مرغ حلالی به دام افتادی

مرغی حیران

که مضطربانه چهره ی صیادش را جستجو می کند

تو به دام افتادی

همچون خوشه ی انگوری

که لگدکوب شد

و بدل به شراب حرام می شود.

کیانند اینان

پنهان بر پنجره ها، بام ها

کیانند اینان در تاریکی

که با صدای پرنده ی خانگی

پارس می کنند.

کشتند دخترم

کشتند

تا یک تن کم شود

اما تو چگونه این همه تکثیر می شوی.

آه ندای عزیز من

گل سرخی که بر گلوی تو روییده بود

باز شد

گسترده شد

و نقشه ی ایران را در ترنم گلبرگ هایش فرو پوشانید

و اینانی که ندا داده اند

بلبلانند

میلیون ها تن که گرد گلی نشستند

و نام تو را می خوانند.

یعنی ممکن است صداشان را که برای تو آواز می خوانند نشنوی

یعنی پنجره ات را بستند که صدای پیروزی خود را هم نشنوی

ببین که چه آرام سر بر بالش می گذارد

او که صید حلال می خورد.

\*

## گور خود را می کنید!

اولش مردم راضی بودند به عوض شدن رئیس جمهور با امید به عوض شدن شرایط رفتیم رای دادیم

بعد از تقلب عجولانه و تبریک عجولانه تر رهبر، مردم خیلی محترمانه گفتند ما قبول نداریم، آرا باید بازشماری بشود. هنوز راضی بودیم، رهبر باشد، تشخیص مصلحت باشد. شواری نگهبان باشد، به جهنم! حتی آن قانون اساسی کوفتی با هزار اشکال سرچاش باشد. فقط احمدی نژاد نباشد...

خودمان سر صندوق ها بودیم خبر داشتیم حدودا هر کس چند رای آورده، پس اعتراض کردیم، تجمع کردیم، هر جا می رفتیم احمدی نژاد هم همانجا تجمع می گذاشت. با وقاحت ما را خس و خاشاک و کثافت خطاب کرد.

تجمع ها ادامه پیدا کرد. این بار به گفته شهردار سه میلیون نفر در راهپیمایی مسالمت آمیز در تهران شرکت کردند. بدون یک کلمه توهین و فحش. خودشان باورشان نمی شد و باچشم های گشاد به این منظره نگاه می کردند. آخرش یکی شان تاب نیاورد و تیراندازی کرد...

در تلویزیون مرتب به مردم معترض اوباش و اغتشاش گر گفته می شد. تحلیل گرانی آمدند و هر چه مزخرف و دروغ از دهانشان بیرون آمد گفتند و برایمان خط و نشان کشیدند. عصبانی تر شدیم. موبایل و اس ام اس و یاهو و فیس بوک و... به رویمان بستند روی تلویزیون های ماهواره ای پارازیت انداختند. متحد تر شدیم. شب ها روی پشت بام دروغ گویی و دیکتاتوری این ها را فریاد زدیم. و مجبور شدیم (علی رغم لاییک بودن بعضی هایمان) از ظلم و جور شان به خدایی که ادعا داشتند می پرستندش و از او می ترسیدند پناه ببریم و الله اکبر بگوییم...

باتومشان زدند و چون در زندان دیگر جایی نداشتند با لگد از ماشین به پایین پرتشان کردند.

به زن حامله و پیرزن و پیرمرد هم رحم نکردند. چشم ها همه از گاز اشک آور سرخ بود.

بهترین صحنه ها همکاری مردم و باز گذاشتن درهای خانه به روی معترضین و بدترین صحنه دیدن پیکر دختر زیبای ایران، ندا در فیلم بود که اشک به چشمان همه مان آورد...

امشب الله اکبرها سوز دیگر داشت. شعار مرگ بر دیکتاتور شدت بیشتری داشت. خیلی ها بعد از الله اکبر مرگ بر رهبر هم اضافه کرده بودند... و ندا جان، ندا جان راهت ادامه دارد...

دیگر مردم فقط به عوض شدن رئیس جمهور راضی نیستند. دیگر رهبر و بقیه بالایی ها را نمی خواهند. همه احساس انزجار و نفرت داریم از حکومتی که به روی مردم پاک کشور گلوله می ریزد.

تا آخرش با هم می مانیم، چون «اینان هراسشان ز یگانگی ماست» بر گرفته از وبلاگ زیتون

\*



## گفت و گوی آرشی با عباس هاشمی

آرش: شما جزو کدام گرایش بودید؟ شرکت در انتخابات یا تحریم؟ چرا؟

**عباس هاشمی:** من گرچه به طور علنی موضع‌گیری نکرده‌ام، اما قطعاً از تبار «تحریمی‌ها» محسوب می‌شوم. «چرا» یش اینست که در «جمهوری اسلامی» انتخابات معنی ندارد. و دوم این که اصولاً وقتی رأی می‌دهیم، یعنی اعتماد داریم به رژیم حاکم. در این انتخابات، برغم بحران بی سابقه‌ای که آفرید و به سادگی هم تمام نخواهد شد، اصلیت این بی اعتمادی کاملاً تأیید شد و کار ما تبعیدیان و روشنفکرانی که در خارج از کشور هستیم، چیزی فراتر از روشنگری و دفاع از اصلیت‌ها نیست. من برغم توفانی که «انتخابات» به پا کرد، بر اصولی بودن تحریم پافشاری می‌کنم و فکر نمی‌کنم که این توفان محصول بلاواسطه «انتخابات» است. این توفان از عواملی بس مختلف و پیچیده مایه گرفته است و در «انتخابات» بر اثر تقلبی بزرگ و رسوا، بیرون ریخت. این مجموعه ی عوامل را اصطلاحاً **مطالبات اساسی** مردم می‌گوییم که عبارت است از **آزادی و عدالت اجتماعی**.

**آرش:** برخی از گروه‌ها و نیروهایی که در انتخابات شرکت کردند (البته در داخل کشور)، معتقدند که دعوی قدرت در درون جناح‌های اصلی حاکمیت - در اثر بحران سیاسی اقتصادی موجود در جامعه - رو به افزایش بود و روند پیش سیاسی پیش از انتخابات، نشان می‌داد که جناح نظامی - امنیتی حاکم، با تقلب هم شده، دوباره پیروز خواهد شد. بر این اساس معتقد بودند با ترغیب مردم به انتخابات، به بهانه‌ی حذف احمدی نژاد، می‌توان از شکاف موجود بین حکومت‌گران استفاده کرد، تا به مطالبات اصلی جامعه که همانا آزادی - دموکراسی و جدایی دین از دولت، و در نهایت براندازی جمهوری اسلامی است، دامن زد. اینان حرکت اعتراضی جنبش توده‌ای بعد از انتخابات را گواهی بر درستی تاکتیک خود می‌دانند. نظر شما چیست؟

**هاشمی:** این «برخی گروه‌ها و افراد» که چنین پیش بینی کرده‌اند، آیا دو قدم بعدی را هم پیش بینی کرده‌اند؟ یعنی آیا با موسوی می‌خواهند به «مطالبات اصلی» برسند؟!

من به میدان آمدن نیروهای جدید را که حتا در ۲۰ تا ۲۵ سال گذشته در این بازی انتخابات شرکت نمی‌کردند، عمدتاً یک کنش خودانگیخته ارزیابی می‌کنم. کنشی که واقعاً قصدش تو دهنی زدن به «احمدی نژاد» و «ولایت فقیه» بود. تقلب گویزی ولایت فقیه‌ها، جوابی بود تا مردم شوخی خود را ادامه ندهند. مردم اما یکه خوردند و به غرورشان لطمه خورد، اعتراض کردند؛ رژیم چنگ و دندان درآورد؛ مردم مصمم‌تر اعتراض کردند و ادامه دادند. «پلیس» و جانوران لباس شخصی پوش به جان مردم حمله بردند و بسیاری را بخون کشیدند!

همه‌ی ما کم و بیش سناریوی تلخ و شیرین انتخابات را به چشم دیده‌ایم. اما سؤال اصلی این است که وقتی جنبشی برمی‌خیزد و علم و کتل‌های محدود خودش را دارد، مداخله‌ی کسانی که به فکر «مطالبات اصلی» جنبش هستند چگونه باید باشد؟!

ما این تجربه را در انقلاب ۵۷ با گوشت و پوست و سرانجام با خون طرفداران «مطالبات اصلی» مردم و انقلابی اجتماعی، لمس کردیم. دچار فراموشی نشویم! آن زمان هم «برخی گروه‌ها» از ما، آخوندی را که جلودار بود و شعار می‌داد، بر شانه‌ها می‌نشاندند و از پایین شعارهای رادیکال تر به او منتقل می‌کردند و گاهی هم عملی می‌شد. اما این نوع **مداخله‌ها**، مادام که ریشه در نیروی اجتماعی ندارد، تأثیر چندانی نمی‌گذارد. من گرچه به عنوان کسی که از دور دستی برآتش دارد نمی‌بایست در مورد چگونگی مداخله - بویژه در نوع تاکتیک‌ها و جزئیات - اظهار نظر کنم، اما متأسفانه می‌بینیم به نوعی سناریوی قیام دارد تکرار می‌شود. یک طرف، این «برخی

گروه‌ها» هستند که شما می‌گوئید. یک طرف دیگر هم کسانی که خود را «صاحبان جنبش» می‌دانند. گرچه خیلی‌هاشان در خارج از کشور مشغول دوره دیدن هستند، اما انگار همان حزب اللهی‌های جلوی دانشگاه‌اند که کت و شلوار و کراوات پوشیده‌اند!

تعجب نکنید اگر بگویم یکی از این‌ها «مسعود بهنود» است! ایشان در یکی از نوشتارهایش در مورد این جنبش سبز، که البته ایشان هم از صاحبان آن به حساب می‌آیند، نوشته بود: در خود این جنبش به کسانی که شعارهای انحرافی [منظورش سرنگونی‌ست] می‌دادند حالی کردند که کسی که رأی نداده حق نظر ندارد! \* من در واکنش، دیگر چه می‌توانم بگویم وقتی که قلم‌بمزدان فکل کراواتی این‌طور حزب‌اللهی می‌شوند؟! از این دست عالی‌جنابان کم نبوده‌اند که به طرفداران سرنگونی رژیم حمله برده و فحش و ناسزا گفته‌اند!

این واقعیت هشدار است برای چپ‌های انقلابی که زمین خودشان را شخم بزنند و شرکت‌شان در جنبش‌های علم و کتل‌دار وابسته به صاحبان قدرت سیاسی آتی، می‌بایست روشنگرانه و در افشاء محدودیت‌ها باشد نه این که به سیاهی لشکر این و آن بدل شوند! ما باید لشکر خودمان را بسازیم که ضامن پیروزی جنبش همگانی است.

**آرش:** اگر امکان داشته باشد که با یکی از این دوستان در ایران مصاحبه‌ای کنم، حتماً نظرشان را خواهم پرسید: که آیا به موسوی دل بسته بوده‌اند یا نه؟! ولی به باور من چنین نبوده است. کسانی که ارزیابی‌شان این بوده که احمدی نژاد انتخاب خواهد شد، حتماً قصدشان از شرکت در کارزار انتخاباتی، نه لزوماً رأی دادن به این یا آن کاندیدا، بلکه تأثیرگذاری بر سمت و سوی جنبش توده‌ای - البته در حد توانایی و ظرفیت نیروهای شرکت کننده در جنبش - بوده است. چنان که شاهد بودیم، این موسوی بود که قدم به قدم به دنبال جنبش حرکت می‌کرد نه جنبش به دنبال او. اگر به خود موسوی مربوط بود، همان روزهای اول به سازش کشیده می‌شد. حرکت رو به جلوی شعارها نیز باز گواهی بر این مدعاست.

به نظر شما، زمانی که نیروهای چپ و طرفداران آزادی و عدالت اجتماعی - به هر دلیلی - توانایی رهبری و سازماندهی جنبش توده‌ای را ندارند، وظیفه‌ی عملی‌شان در این جنبش‌های توده‌ای چگونه باید باشد؟

**هاشمی:** حرف مرا بد فهمیده‌اید. من نگفتم آن‌ها دنبال موسوی رفته‌اند یا به او توهم دارند. من می‌گویم جنبشی که رهبری‌اش دست «موسوی» است اساساً به «مطالبات اصلی» مردم کاری ندارد. خب تکلیف این تناقض چه می‌شود؟ در این‌جا این سؤال منطقی پیش می‌آید که اگر موسوی پس زد، سازش کرد، یا فرار کرد و از این جنبش جدا شد و جنبش رادیکالیزه شد و یا به شدت سرکوب شد، «برخی از گروه‌ها» برای آتیه‌ی این جنبش چه پیش بینی کرده‌اند؟! از این حالات کدام یک واقعی‌تر و کدام شق محتمل‌تر است؟

تازه این دلواپسی‌ها یک قسمت قضیه است. قسمت مهم‌تر آن آمادگی گروه‌های طرفدار تحولات مهم و «مطالبات اصلی» مردم است. چیزی که شما در ادامه‌ی سؤالاتان بدین صورت پرسیده‌اید: «زمانی که نیروهای چپ و طرفداران آزادی و عدالت اجتماعی به هر دلیلی توانایی رهبری و سازماندهی جنبش توده‌ای را ندارند، وظیفه‌ی عملی‌شان در این جنبش‌های توده‌ای چگونه باید باشد؟!»

اگر توانایی رهبری و سازماندهی جنبش را ندارند، اولین وظیفه‌شان یافتن این توانایی‌ست. این توانایی البته خارج از ما شکل می‌گیرد. این توانایی در تشکل‌های کارگری و توده‌ای گوناگون نضج می‌گیرد و در بستر این جنبش‌ها ساخته و تنومند می‌شود. من اطلاع درستی ندارم ولی اگر ظرف این سی‌سال چیزی گرد نیامده باشد، توانایی‌ای هم نخواهد بود. اگر چیزهایی شکل گرفته باشد، در این جنبش‌ها محک می‌خورند و ساخته می‌شوند و رهبران واقعی جنبش از دل آن بیرون خواهند آمد.

باید حواسمان جمع باشد: این جنبش‌های عظیم هم‌چنان که در برآمد خویش می‌توانند توپ و تانک‌های دشمن را از کار بیاندازند، اگر فاقد سازماندهی و آمادگی عملی و هویشاری لازم باشند به خودشان بیش از دشمن لطمه می‌زنند. یعنی عملاً وارد جنگی می‌شوند که طرف مقابل با امکانات و با شقاوت تمام با آن‌ها مقابله می‌کند. و در صورتی که

جنبش فروکش کند، سعی می‌کند چنان سرکوباش کند تا دوباره سر بلند نکند! به همین خاطر من به تجربه‌ی انقلاب بهمین اشاره کردم. در انقلاب بهمین گرچه کارگران نفت کمر رژیم شاه را شکستند، اما طبقه کارگر آمادگی مداخله سیاسی در امور را نداشت. چرا که متشکل و آگاه نبود. عموم «نمایندگان» اش هم دچار گیجی و سردرگمی بودند و یا فرصت طلبانه به دنبال خمینی!

خوشبختانه امروزه دیگر کارگران و زحمت‌کشان ما نه «نمایندگی» آن‌چنانی دارند و نه نیازی به چنین «نمایندگان»ی هست. این تجربه (۵۷) به قیمت بسیار سنگینی مسئله‌ی «دموکراسی مستقیم» و خودگردانی مردمی را به عنوان عملی‌ترین و مطمئن‌ترین شیوه‌ی دموکراتیک در معرض دید قرار داده است. فکر می‌کنم کار اصلی روشنفکران انقلابی، انتقال این تجربه و توضیح دلایل شکست شیوه‌های سنتی است. اگر می‌خواهند به چیزی از شعارهای گذشته بیاویزند، آن اینست: «نه شیخ، نه شاه، نه قهرمان». و البته این بشدت مورد مخالفت عناصری قرار خواهد گرفت که خود را «صاحبان» این جنبش می‌دانند و طرفدار «وحدت کلمه» هستند مثل «امام راحل» شان.

**آرش:** سؤال من ناظر بر پرسش شما بود که گفتید «این برخی گروه‌ها و افراد» ... یعنی با موسوی می‌خواهند به «مطالبات اصلی» برسند؟! به نظر من نه! این افراد و گروه‌ها که من به آن اشاره می‌کنم، هیچ توهمی نداشتند که با موسوی می‌توان به مطالبات اصلی رسید. ولی معتقد هستند تا در کنار مردم نباشند، امکان تأثیر گذاری نخواهند داشت. برای سازماندهی مردمی که مثل ما فکر نمی‌کنند، نمی‌توان در تئوری چیزی گفت و در عمل چیز دیگری را به نمایش گذاشت. در مصاحبه تلویزیونی خانم امانپور - خبرنگار سی.ان.ان - دو روز قبل از انتخابات، وقتی در جلوی تظاهرات طرفداران موسوی از تعداد زیادی جوان سؤال می‌کند که: به نظر شما چه کسی انتخاب خواهد شد؟ پاسخ می‌شنید که «برای ما فرقی نمی‌کند هر چند به احتمال زیاد احمدی نژاد را رئیس جمهور خواهند کرد! ولی ما آمده ایم تا از این فرصت استفاده کنیم و مخالفت خودمان را با این حکومت، نشان بدهیم.»

در ضمن به درستی شاهد بودیم که بعد از انتخابات این مردم بودند که موسوی و کروبی را به دنبال خود کشیدند. و اما، همان‌طور که خود شما اشاره کردید، در پراتیک اجتماعی است که تئوری‌ها محک می‌خورند. به نظر شما به رغم تمام سرکوبی که تا به حال توسط حکومت علیه جنبش‌های دانشجویی، معلمان، زنان و کارگران طی سال‌های اخیر صورت گرفته است، آیا نشانی از بلوغ سیاسی و سازماندهی نوین نیست؟

**هاشمی:** باز هم عطف به اشتباه شد! من نمی‌گویم این «برخی گروه‌ها» با موسوی می‌خواهند راه‌شان را ادامه دهند، یا توهمی به او دارند. مسئله اساسی این است که با چه فکر و نیروئی و چگونه باید در این جنبش‌ها شرکت کرد؟ روشن است که موسوی نفس‌اش به شماره افتاده و تاب این راه را ندارد. من پیش از آن که به این سؤال اساسی بپردازم به سؤال شما مبنی بر «بلوغ سیاسی و سازماندهی نوین» جواب می‌دهم. بلوغ سیاسی را اگر متانت، خونسردی و تسلط بر خویش‌تن بدانیم، آری این کاملاً محسوس است من در یکی از فیلم‌هایی که یک حزب‌اللهی مهاجم در محاصره‌ی انبوه مردم دستگیر شده بود و موتورش را به آتش کشیدند، دیدم چقدر مردم با انسانیت و سعه‌ی صدر برخورد کردند. این زیبا و شگفت است، اما «بلوغ سیاسی و سازماندهی نوین» از نظر من یعنی مردم به جمع‌بندی‌های سیاسی روشنی رسیده باشند و بالطبع به دقت آن را در سازماندهی خود به کار گیرند. من هنوز مطمئن نیستم که این جمع‌بندی حاصل شده باشد و ما شاهد سازماندهی نوین جنبش باشیم.

آن‌چه که بیشتر از هر چیز به چشم می‌خورد روش‌ها و شعارهای مذهبی است. در حالی که این جنبش هر چه بلا دیده از مذهب و رژیم مذهبی دیده است. بنابراین بدون آن که الزاماً غیر مذهبی باشد این جنبش باید لائیک باشد. یعنی طرفدار جدایی دین از دولت و این که دین امری است خصوصی! و مهم‌تر از آن خودگردانی است. یعنی منطقی با این تجاری که ما از سرگذرانده‌ایم و در دنیا تجربه شده است، دیگر «منجی»، «قیم» و یا «رهبری سنتی» مسئله‌ای متعلق به گذشته است. ما

مجبوریم به «دموکراسی مستقیم» و خودگردانی رو کنیم. اما تمام تلاش گردانندگان و رهبران رسمی این جنبش این است که آن را در چهارچوب مورد نظر خود - «اصلاح طلبانه» و بدون خطر - هدایت کنند. بنابراین به سؤال اصلی بر می‌گردیم که در چنین شرایطی چگونه مداخله‌ای می‌توان داشت؟!

البته داخل و خارج به لحاظ عملی و تاکتیکی متفاوت‌اند. اما پیش از این جنبه، مسئله اصلی نگاه ما به کل تحول است. آیا ما می‌خواهیم در چهارچوب جمهوری اسلامی اصلاحاتی صورت بگیرد و بین بد و بدتر انتخاب کنیم یا می‌خواهیم کل رژیم از بیخ دگرگون شود؟ به‌طور کلی پاسخ گرایش‌های چپ انقلابی روشن است. اما می‌توان این جنبش را فقط با شعارهای رادیکال به مقصد رساند؟ آیا نیروهای خواهان تحولات عمیق در این جنبش حاضر هستند و آمادگی انجام آن را دارند؟! به نظر من بدون این دو شرط، مشارکت و همراهی با «جنبش سبز» تنها می‌تواند کمک به رهبری رسمی آن بکند. اما در هر حال می‌بایست در این جنبش حضور فعال داشت و حتی‌الامکان، شعاری حداقلی را (که خواست عموم مردم ایران (نه رهبری رسمی این جنبش) است یعنی لائیسیته و ضرورت «جدایی دین از دولت» فریاد کرد.

متأسفانه دیده شده است که «صاحبان جنبش» و پادوهایشان مانع از طرح این شعارها می‌شوند. اما با تاکتیک توضیح صبورانه می‌توان توده‌ی مردم را از اهداف این رهبری پیش ساخته که منافع ویژه‌ی خود و مصالح دول خارجی را مد نظر دارد، آگاه ساخت و آنان را به مطالبه‌ی منافع واقعی خود که منفعت کل توده‌های زحمت‌کش (و خواست اساسی جنبش‌های کارگری، زنان، دانشجویان...) است ترغیب کرد.

بدیهی است آن‌چه که من می‌گویم بیشتر شامل خارج از کشور می‌شود و داخل ملاحظات خودش را دارد که من نمی‌توانم در آن مداخله‌ی عملی بکنم. تنها به نکته‌ی مهمی اشاره می‌کنم و آن پرهیز از «شور حسینی» و هشیاری مطلق امنیتی است!

**آرش:** با شنیدن آخرین سخنرانی احمدی نژاد و اطلاعات و شناختی که تا به امروز (۲۰۰۹/۷/۷) دارید، چشم‌انداز آتی این جنبش را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**هاشمی:** پیش بینی و حدس و گمانه زنی بویژه در دوران‌های بحرانی و بالاخص در جوامع دیکتاتوری که آشفشانی است، کار بس دشواری است. اما به یمن سیستم اینترنت و رسانه‌های فوق‌العاده سریع، و هم‌چنین شکافی که در «بالا»ی رژیم باز شده، دسترسی به اطلاعات و پیگیری رویدادهای سیاسی، بالنسبه آسان است. بنابراین به جز برخی اطلاعات سری و مهم که در «پشت پرده» و با توافق عمومی سیاستمداران نگهداری می‌شود، بسیاری از اطلاعات موجود نشانه‌های محتمل‌ترین روندها را ترسیم می‌کنند.

من از مجموعه‌ی اطلاعات و اخباری که این‌جا و آن‌جا خوانده، دیده و یا شنیده‌ام فکر می‌کنم، این برآمدی که پس از انتخابات رخ داد برآمدی است بس مهم. چرا می‌گویم مهم، چون به هر دلیل و انگیزه که آغاز شده باشد به جایی رسید که نه تنها سکوت نسبی عمومی را شکست بلکه باعث زائل کردن ترس عمومی نیز شد. وقتی ترس بریزد نیمی از زرادخانه‌ی دشمن محو و نابود شده است. و این نیمه، نیمه‌ی مهمی است. چون در قدم‌های بعدی که جنبش ادامه و گسترش می‌یابد، توپ و تانک‌ها هم از کار می‌افتند. اما، مثل همیشه تا چنین جنبش‌هایی آغاز می‌شود عده‌ای فرصت‌طلب بر آن سوار می‌شوند و می‌کوشند آن را در چهارچوب‌های تنگ خویش نگهدارند و آن را به سمت منافع حقیر و محدود بکشانند. اصلاح‌طلبان که هنوز چشم از قدرت دولتی اسلامی برداشته و استراتژی استحاله‌ی رژیم را در سر دارند، اصلی‌ترین نیروی متشکلی هستند که با دو امکان مهم (داخلی و بین‌المللی) این جنبش را در سیطره‌ی خویش گرفته‌اند. گرایش‌های دیگری که اقبال این جریان را در سطح بین‌المللی لمس کرده و به آینده‌ی آن امیدوارند، خود را شریک آن دانسته و با آن وارد نوعی ائتلاف سیاسی شده‌اند.

پیش از این‌ها، باید دانست که اقبال این جریان، علاوه بر اهدافی که دنبال می‌کند، اساساً مربوط به امکاناتی است که در بخشی از رژیم اسلامی



## "بچه های اعماق"

طبقه کارگر ایران در کجای این جنبش ایستاده است؟

فواد شمس

بیش از یک ماه از جنبش اعتراضی مردم ایران به بهانه ی تقلب در انتخابات ریاست جمهوری دور دهم می گذرد. در این میان تحلیل های مختلفی در رابطه با ساختار این جنبش و عناصر تشکیل دهنده و اهداف این جنبش نوشته شده است. موضع گیری طبقات مختلف مخصوصاً طبقه کارگر در قبال این وقایع، یکی از مباحث مهمی است که هم در داخل کشور و هم در خارج از کشور از طرف کسانی که خود را به هر نحوی چپ می دانند، مورد بحث قرار گرفته است.

در این بین از جانب دو گروه این گونه تحلیل می شود که گویا طبقه کارگر و فرودستان جامعه ی ایران طرفدار وضع موجود و از آن بدتر طرفدار احمدی نژاد هستند. با وجود این که این دو گروه به ظاهر در دو قطب بسیار مخالف هم قرار دارند، اما در واقع در این نوع تحلیل در کنار یک دیگر قرار دارند.

یک گروه حامیان سرسخت دولت هستند که از رسانه هایی چون رجا نیوز، کیهان، صدا و سیما آغاز شده تا رده های بالایی مقامات سیاسی و نظامی را تشکیل می دهند. در کنار این گروه یک گروه دیگر با ظاهری اولترا چپ و با تحلیل هایی که رنگ و لعاب سوسیالیستی و بعضاً مارکسیستی دارد قرار دارند. برخی به ظاهر فعالان به اصطلاح چپ ایرانی چه در داخل کشور و چه در خارج کشور به همراه برخی روشنفکران چپ خارجی این گونه تحلیل می کنند که احمدی نژاد نماینده طبقه کارگر است و حامیان اش " بچه های اعماق" البته با " لباس شخصی" هستند.

در این میان از حامیان دولت بیش از این انتظاری نمی رفت. این افراد با هوشمندی سعی دارند که جنبش کنونی را صرفاً به "بلوار کشاورز به بالا" خلاصه کنند. که یک عده بورژوازی شکم سیر می خواهند برای دولت حامی محرومان بحران درست کنند. آمریکا نیز میخواهد در ایران انقلاب مخملی راه بیندازد. با این جماعت سخنی نیست چون اینان جواب سخن را با گلوله و میله ی زندان می دهند و سخن گفتن با آنان بی فایده و حتی خطرناک است. فعلاً در مقابل شان سکوت می کنیم. اما شاید نیروی مادی شان را یک روز با نیروی مادی پاسخ دهیم.

مثل سپاه پاسداران و نهادهای دولتی پشتوانه ی آن شده و این جریان شکست خورده را سرپا نگهداشته است. و پشتیبانی مادی و معنوی دول امپریالیستی از آن (از دیر باز) به همین دلیل بوده است.

به عبارتی، جریان اصلاح طلب داخلی و گرایش «انقلاب مخملین» دست در دست هم داده از هر فرصتی استفاده کرده و جنبش را تا آنجا که می توانند مطابق میل و اهداف خود تعریف و «رهبری» می کنند. اکنون این ائتلاف داخلی - بین المللی از حد عناصر اسلامی اصلاح طلبی که پس از شکست جریان خاتمی به خارج آمدند تا خود را زیر چتر حمایت بین المللی بازسازی کنند بسیار فراتر رفته است و چندین گرایش غیر مذهبی و سکولار فرصت طلب به آن پیوسته و مدام در حال مذاکره و نزدیکی های بیشتری هستند.

از آنجا که (لااقل در خارج از کشور) جریانات چپ انقلابی مورد پسند نیستند و همچنین آمادگی چندانی برای مداخله در این جنبش را ندارند، این ائتلاف در خارج از کشور وزن سنگینی پیدا می کند و در معاملات بین المللی نقش خواهد یافت.

آنچه که در این روند می تواند محاسبات و معاملات «رهبری پیش ساخته» را بر هم بزند، آگاهی جنبش داخل از این روند و مقاصد و عناصر این ائتلاف و اهداف آن است. به همین جهت اهمیت حیاتی دارد که عناصر آگاه و متعهد که دنبال منافع شخصی و سهمی در قدرت نیستند به افشاگری از اهداف و برنامه ها و زدوبندهای این اپوزیسیون دست ساخته یا (رهبری پیش ساخته) بپردازند و مردم را در جهت «دموکراسی مستقیم» (و پرهیز از عناصر فرصت طلب و هر آن کس که می خواهد شخص یا اشخاصی را جایگزین اشخاص حاکم کند) ترغیب کنند. اگر چنین مبارزه ای صورت نگیرد، سناریوی انقلاب بهمن که با «بحث بعد از مرگ شاه» شروع شد، تکرار خواهد شد و «دیو» چو بیرون رود شاید «فرشته» ای همچون خمینی جایش را بگیرد. جنبش دموکراتیک امروز ما نیازی به قیام ندارد و مردم ما باید خود بر سرنوشت خویش حاکم شوند و شایسته ی آن هستند که امور خود را به دست خویش بچرخانند.

هنوز حتا نخستین گامها برای تغییر برداشته نشده است و تغییری در چشم انداز نزدیک وجود ندارد، اما پادوهای «رهبری از پیش ساخته شده» در صدد خفه کردن صداهای متفاوت و بازساختن «وحدت کلمه» هستند. آن ها در خارج از کشور حتا، مانع مشارکت دگراندیشان در تظاهرات می شوند و می خواهند که همه شعارهای آن ها را بپذیرند و زیر بیرق سبز متحد شوند!

اینها اما به رغم دردناک بودنش نباید مانع پشتیبانی نیروهای چپ و سکولار از جنبش واقعی مردم ایران و مداخله در آن شود. امروز یک بار دیگر «خارج از کشور» همچون سال های دیکتاتوری شاه، حتی نقش به مراتب مهم تری از «کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی» در افشاء دیکتاتوری حاکم بر ایران به عهده دارد. جاه طلبی و کوته بینی های این و آن نباید از نقش فعالیتهای موثر دفاعی پناهندگان، مهاجرین و دانشجویان خارج از کشور که عموماً ترقی خواه و نوعی قربانی رژیم اسلامی در ایران هستند بکاهد. در داخل اما چشم انداز آتی سرشار از وقایع و رخدادهای غیر منتظره است: ترور کودتای جناحها علیه یکدیگر، شورش های ساختگی برای شناسایی و سرکوب عناصر انقلابی و پیشگام، افزایش باز هم بیشتر سیستم های کنترل و شنود ارتباطات و ... همه اینها در راه است. بهمین دلایل خونسردی و هشیاری و تأمل هر چه بیشتر بر وقایع از ملزومات حیاتی فعالیتهای آتی مبارزان داخل به حساب می آید! این روند را نمیتوان با سرکوب و ارباب متوقف کرد، اما هنوز مسیری طولانی در پیش است تا نیروهای اصلی یک تحول عمیق اجتماعی به صحنه درآیند و نقش ایفا کنند.

جنبش حاضر اگر فراگیر نشود و نیروهای اصلی و ستون مقاومت جنبش همگانی (کارگران و زحمتکشان) به آن نپیوندند و از سرپیچی های مدنی و اعتصاب عمومی و کلیه روش های مبارزه سود نبرد، تغییری اساسی و تحولی عمیق روی نخواهد داد این همه رنج و خون، تنها صحنه را برای بند و بست ها و یا «انقلابی مخملین» آماده کرده است!

✱



بنویسند. و برخلاف برخی روشنفکران چپ خارجی که از رسانه های غربی مشاهدات خود را می گیرند. و برخلاف چند عنصر به ظاهر چپ داخلی که در خانه های شان نشسته اند و نمی خواهند واقعیت را ببینند، اشتناجاتم بر اساس مشاهداتم از انچیزی که به صورت عینی و واقعی در واقعیت درخیابان ها جاری بود، است.

در دو روز اول یعنی ۲۳ و ۲۴ خرداد اعتراضات به صورت پراکنده در تمامی محلات تهران با شرکت انواع گروه های اجتماعی و طبقاتی بود. البته بیشتر در مناطق مرکزی و شمالی شهر درجریان بود. در این جا طبقه متوسط رو به بالا حضور داشت اما بچه های پائین شهر نیز اگر در محلات خود دست به اعتراض نمی زدند همه در میدانی مرکزی و شمالی شهر حضور داشتند. به جرات می توان گفت بچه ها افسریه، نازی آباد، جوادیه و... بودند که در میدان ونک در جلوی یگان ویژه ها دست به سنگ بردند. همین بچه های بودند که موتور های "بچه های اعماق" با "لباس شخصی" را به آتش کشیدند و بعد از آن بود که مردم این مناطق هم با آنان همراه شدند.

در روز های بعد جریان به شکل دیگری بود. تظاهرات های میلیونی میدان امام حسین به آزادی در ۲۵ خرداد، تظاهرات میلیونی میدان ونک به بالا و رو به روی صدا و سیما در ۲۶ خرداد، تظاهرات میلیونی میدان هفت تیر به انقلاب در ۲۷ خرداد، تظاهرات میلیونی میدان امام خمینی به انقلاب در ۲۸ خرداد و... رخ دادند. به جرات می توان گفت این ۴ تظاهرات میلیونی جز شگفتی های عالم سیاست که تنها مختص ایران است، می باشند. این تظاهرات ها دقیقا نشان از یک جنبش مردمی فرا طبقاتی داشت. تمامی طبقات جامعه ی ایران در آن شرکت داشتند. تمام گروه های صنفی، تمامی قومیت ها، نسبت زن و مرد ها برابر بود، تمام گروه های سنی و... نکته جالب این بود که در حالی که همه سکوت کرده بودند اما همه با حقی برابر و بدون هیچ محدودیتی می توانستند شعار های خود را بر روی پلاکارد هایشان با خود بیاورند و هیچ کس به دیگری و شعاری که در دست داشت تعرض نمی کرد و این بزرگترین تمرین دموکراسی در خیابان در طول تاریخ ایران و حتی جهان بود.

اما بحث اصلی در این جا بود که در مواقعی که این تظاهرات ها با حمله گروه های فشار یا به تعبیر آن روشنفکر به اصطلاح چپ ما "بچه های اعماق" البته با "لباس شخصی" قرار می گرفت این جوانان طبقات فرودست و پائین شهری بودند که به مقابله می پرداختند. در تظاهرات ۲۵ خرداد که همه دیدند چه افرادی کشته شدند این بچه ها یک مشت بورژوازی شکم سیر نبودند ( که اگر هم بودند قابل احترام بودند و جان شان به حکم انسان بودن شان عزیز ) که سینه های خود را در برابر گلوله های آن "بچه های اعماق" با "لباس شخصی" که با نیشخند تیر می انداخت، سپر کردند.

در تظاهرات ۲۶ خرداد در پائین میدان ونک که مردم مورد هجوم همان "لباس شخصی" ها یا آن گونه که آن روشنفکر به اصطلاح چپ می پسندد "بچه های اعماق" قرار گرفتند، بنا به مشاهدات مستقیم نگارنده که در آن جا حضور داشت باز هم بچه های پائین شهر بودند که سینه های خود را سپر کردند تا زنان و مردان کهن سال تر بتوانند زودتر عقب بنشینند تا آماج قمه و چماق و گلوله ی "بچه های اعماق" با "لباس شخصی" قرار نگیرند.

خوشبختانه در دو تظاهرات میلیونی دیگر اتفاق خشونت آمیز خاصی رخ نداد.

اما داستان "جدی" تر حضور "افراد طبقه کارگر و فرودست" از روز ۳۰ خرداد به بعد آغاز شد. همان طور که همه می دانیم تظاهرات ۳۰ خرداد از جنسی متفاوت بود.

"فرمانده کل قوا"ی آن "بچه های اعماق" با "لباس شخصی" فرمان حمله را صادر کرده بود. این بار دیگر مسئله "بودن یا نبودن" در خیابان بود. رهبرانی که از جنس طبقات بالایی بودند عقب نشینی کردند و فراوخان خود را پس گرفتند و مردم را به خانه هایشان دعوت کردند و یا سکوت پیشه کردند. و تنها کسانی حاضر بودند حتی جان شان را برای ماندن در خیابان بدهند که چیزی برای دست دادن جز

مشکل اصلی با کسانی است که با تحلیل ها و ژست های چپ دارند این مسائل را تکرار می کنند. افرادی که عده ای حاشیه نشین و لمپن چماق به دست "لباس شخصی" را "بچه های اعماق" می خوانند. در این جا این روشنفکران به اصطلاح چپ ابتدا باید این سوال پاسخ دهند.

آیا روزگاری که پیراهن خاکستری ها، قهوه ای ها، سیاه ها... در آلمان، ایتالیا، اسپانیا و... در راستای جنبش فاشیستی، کمونیست ها، کارگران و مردم معترض را در خیابان به خاک و خون می کشیدند و اعتصابات کارگری را در هم می شکستند، از جنس همین "بچه های اعماق" با "لباس شخصی" طرفدار احمدی نژاد نبودند؟

به نظر می رسد متاسفانه این افراد بی عملی و بی جایگاهی خود را در میان مردم و همان طبقه کارگر می خواهند با دادن تحلیل های خنده دار جبران کنند. برای رد کردن این که طبقه کارگر به احمدی نژاد گرایش دارد یا نه لازم نیست چندان به خودمان سختی بدهیم.

تنها یک فرض بدیهی را مطرح می کنم. اگر واقعاً احمدی نژاد اندک پایگاهی در میان طبقه کارگر و فرودستان جامعه حتی محروم ترینو عقب نگاه داشته ترین روستائیان و غیره هم داشت، مطمئن باشید لحظه ای درنگ نمی کرد و تمام آن ها را با هر زور و ترفندی که بود بسیج می کرد و به خیابان های شهر می کشاند. البته ۳ بار این تلاش را کردند و شکست خوردند. یک بار روز یکشنبه ۲۴ خرداد ماه که جشن پیروزی در میدان ولی عصر گرفتند، یک بار سه شنبه ۲۶ خرداد ماه که راهپیمایی به اصطلاح وحدت با شعار "موسوی، احمدی، اتحاد اتحاد" راه انداختند. و بار آخر که بنا به گزارشات حتی از روستا های دورافتاده تا بندر عباس و بوشهر هم آدم آورده بودند، در جمعه ۲۹ خرداد ماه در آن نماز جمعه معروف بود. اما جمعیت را همه دیدیم. حتی به زور به یک میلیون نفر هم نمی رسید. آیا واقعاً طبقه کارگر و اقشار فرودست ایران از طبقه بورژوا و پولدار های ایران از لحاظ کمیت، کمتر است؟ دوستان روشنفکر به اصطلاح چپ اگر جواب سوال قبلی را دادند این یکی را هم پاسخ بدهند!

با این اوصاف چند جوان کم سن و سال ناقص العقل که برای تفریح نا سالم و برای ارضای نیاز های جنسی فروخته شان یک چماق به دست می گیرند. ترک موتور می نشینند. لباس های خاکی می پوشند. و اتفاقاً از مناطق حاشیه ای هم می آیند و اتفاقاً بسیار هم سطحی می اندیشند. دلایل خوبی نیستند که "بچه های اعماق" را طرفدار احمدی نژاد بنامیم.

بیش از این نباید به این "بچه های اعماق" با "لباس شخصی" پرداخت. چون بیش از این هم ارزش ندارند. تحلیل آن ها را به کسانی می سپاریم که این روز ها در خانه شان نشسته اند و نمی خواهند قبول کنند که "بچه های اعماق" واقعی "در آن طرف میدان ایستاده اند.

اما سوال اصلی این نوشتار:

### طبقه کارگر در کجای این داستان ایستاده است؟

به جرات می گویم برخلاف تمام افسانه هایی که الان در میان تمامی تحلیل گران با هر گرایش فکری درجریان است. بدنه ی اصلی این جنبش را نه طبقه متوسط رو به بالا و بورژوازی ایران که دقیقا طبقات متوسط رو به پائین و "افراد طبقه کارگر" و فرودستان جامعه تشکیل می دهند. تاکید می کنم "افراد" طبقه کارگر بعدن توضیح می دهم! چرا؟

البته انکار نمی کنم که شروع کننده جنبش اعتراضی با رهبری طبقه متوسط رو به بالا بود. اما بدنه شرکت کننده در آن را "افراد" طبقه کارگر و فرو دستان جامعه تشکیل می دادند و با گذشت زمان نیز هر چه بیشتر جنبش به دست "افراد" طبقه کارگر و فرودستان افتاد و همین طور به محلات پائین شهر سرایت کرد.

برای اثبات این مدعا نیاز به کار چندانی نیست، تنها کافی است در تظاهرات های این چند هفته شرکت داشته باشید، به وضوح می توانید این واقعیت را درک کنید. برای همین به مرور کوتاهی از تظاهرات های این چند هفته می پردازم.

این مرور بر اساس مشاهدات مستقیم شخص نگارنده است. بر خلاف حامیان دولت که بر اساس گزارشات دستگاه های امنیتی و اطلاعاتی شان که چاپلوسانه مجبورن برخی دورغ های رئیس پسند

ی‌شان نخواستند این روشنفکران به اصطلاح چپ را همراه با هزاران مرد و زن روشن اندیش واقعا چپ که در دهه ۶۰ اعدام شدند، نابود کنند. این موج خروشان "بچه‌های اعماق واقعی" است که این افراد را از صحنه‌ی سیاسی و مبارزات اجتماعی \_ طبقاتی جاری در ایران به گوشه‌ی خانه‌شان رانده است. از دل همین بچه‌های اعماق واقعی است که جنبش نوین چپ جوان ایران بدون نیاز داشتن به این پدرخواندگان "ناخوانده" متولد می‌شود.

اما ما برخلاف این دوستان در تحلیل‌های مان نمی‌خواهیم دچار توهم شویم. در نتیجه باید اعتراف کنیم که "طبقه کارگر" هنوز به مثابه "یک طبقه" وارد میدان نشده است. درواقع این "افراد طبقه کارگر" هستند، که به صورت منفرد وارد عرصه شده‌اند. برای همین در این نوشتار بارها از لفظ "افراد" طبقه کارگر استفاده کرده‌ام. طبقه کارگر هنوز با افق طبقاتی خودش وارد میدان نشده است. متاسفانه بسیار هم سخت می‌نمایند که در آینده نزدیک با این افق وارد میدان شود. این جنبش هنوز یک جنبش فرا طبقاتی با خواست‌هایی دموکراتیک است. اما برخلاف این دیدگاه سنتی که در بین چپ‌های ایران رسوخ دارد که باید ابتدا تغییرات دموکراتیک شود بعد طبقاتی و یا در ایران سرمایه‌داری نداریم بلکه ارتجاع داریم. من جور دیگری می‌اندیشم.

**به نظر من اتفاق تنها و تنها این طبقه کارگر است که می‌تواند تغییرات دموکراتیک را برای کل جامعه ایران بیاورد.** چون سرمایه‌داری در ایران درست درگرو یک نوع حکومت خودکامه و دیکتاتوری می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. و هر نوع شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه در ایران تنها با یک صورت‌بندی خودکامه می‌تواند برای طبقه خودش سود آور باشد. در این جا تنها تغییر مناسبات تولیدی است که می‌تواند تغییر در دیگر مناسبات اجتماعی را فراهم سازد. در کنار این موضوع در شرایط کنونی که حاکمیت هیچ ابائی از اعمال خشونت و کشتار برای ادامه حیات ندارد. تنها فلج کردن پایه‌های اقتصادی آن به وسیله‌ی یک اعتصاب عمومی آن هم به رهبری طبقه کارگر است، که می‌تواند نوید بخش یک تغییر بنیادین باشد. البته این افق بسیار دشوار و دور می‌نمایند. اما واقعیت همین است.

واقعیت این است که روزی فرا خواهد رسید که آن "بچه‌های اعماق" با "لباس شخصی" مجبور خواهند شد که چماق را بر زمین نهند و اسلحه در دست بگیرند، از موتور پیاده شوند و تانک سوار شوند، "لباس شخصی" شان را با "لباس لجنی" تعویض کنند تا در ردیف پیراهن خاکستری‌ها، قهوه‌ای‌ها و سیاه‌ها قرار بگیرند. تا ماهیت‌شان نشان داده شود تا همگان بدانند که اینان نه به "بچه‌های اعماق" که "تفاله‌های حاشیه" و نه "لباس شخصی"‌ها که "لباس نظامی"‌ها بوده‌اند که حامی احمدی‌نژاد بودند.

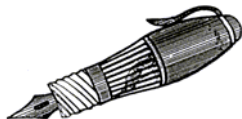
آن زمان شاید این روشنفکران به اصطلاح چپ و در واقع "راست" ما از خواب بیدار شوند البته با صدای "بچه‌های اعماق واقعی" که در خیابان سرود آزادی و پیروزی را می‌خوانند.

\* پی نوشت:

اصطلاح "بچه‌های اعماق" برگرفته از یکی از سروده‌های شاعر بزرگ احمد شاملو است. متاسفانه ناصر زرافشان کسی که خود را یک روشنفکر چپ می‌داند چند شب پیش از انتخابات در مصاحبه تلویزیونی با فردی به نام "حصیبی" این اصطلاح را برای حامیان و رای‌دهندگان به محمود احمدی‌نژاد به کار برد.

تذکر: به اشتباه بچه‌های اعماق را سروده گلسرخ‌ی نوشته بودم که با تذکر یک رفیق گرمای اصلاح شد. از همه عذرخواهی می‌کنم.

\*



زنجرهایشان نداشتند و اینان کسانی نبودند جز بچه‌های پائین شهر و "افراد طبقه کارگر"، البته باید اعتراف کرد که در میان جمعیت بودند بچه‌های بالا شهری که البته باید به شرافت آنان نیز درود فرستاد.

اما از ۳۰ خرداد به بعد داستان حضور افراد درخیابان متفاوت شد. شعارهای رادیکال تر شد و البته همه چیز "جدی" تر شد. به شهادت مشاهدات همه کسانی که در خیابان بودند و به شهادت مناطقی که در آن درگیری‌های اصلی رخ داد این بار جنبش به پائین شهر منتقل شده بود. منطقه اصلی درگیری منطقه ستار خان، توحید، نواب، جمهوری و... بود که مناطق متوسط رو به پائین و پائین شهر هستند، بود.

از فردای ۳۰ خرداد بود که آن "بچه‌های اعماق" با "لباس شخصی" دیگر جرات نداشتند بدون موتور و بدون حمایت نیروهای سرتا یا مسلح به میان تظاهر کنندگان بیایند. چون می‌دانستند این بار برخلاف تمام تبلیغی که رسانه و دستگاه ایدئولوژیک حاکمیت در مخ‌شان کرده بود با چند بچه سوسول، پول دار، غرب زده رو به رو نیستند بلکه با "بچه‌های اعماق واقعی" رو به رو شده‌اند.

البته واقعیت آن است که طبقه متوسط رو به بالا نیز هنوز به اشکال دیگری در جنبش حضور دارد. اما زمانی که وضع "جدی" تر می‌شود چون هنوز "چیزهای زیادی" برای از دست دادن دارد، ترجیح می‌دهد صحنه را برای "افراد طبقه کارگر و فرودست" خالی کند. تظاهرات ۱۸ تیر نیز این واقعیت را اثبات کرد که جنبش تا جایی پیش رفته است که تنها هراس اصلی حامیان نظم موجود و خصوصا "قرارگاه نارالله" آن است که شعله‌های اعتراض به "جنوب و شرق تهران" کشیده نشود که اگر کشیده شود آتشی به پا می‌شود که....

مشاهدات میدانی به ما این حکم را می‌دهد که حتی در خیابان‌های بالاشهر نیز این "افراد طبقه کارگر و فرودست" هستند که تظاهرات می‌کنند. این زنان و مردان جوان "بی‌کار، دانشجو و مزد بگیر" هستند که تظاهرات می‌کنند. این زنان و مردان میان سال که از مخارج سنگین زندگی خود و خانواده‌شان کمرشان خم شده است فریاد درد در خیابان به آسمان می‌برند. حتی اگر بر خلاف میل آن روشنفکران به اصطلاح چپ این افراد "شیک لباس بپوشند، لطیف سخن بگویند، داستان‌شان زخم‌ناشد، سبک زندگی مدرن داشته باشند، زبان خارجی بلد باشند، بوی ادکلون بدهند، با رسانه و اینترنت آشنا باشند، اهل شعر موسیقی باشند، اهل بزن و برقص باشند، با فرهنگ مدرن غربی حال کنند، مایکل جکسون و مدونا و ساسی مانکن دوست داشته باشند... " اما در نهایت جز طبقه کارگر هستند. چون یا "مزد بگیرند" و در نتیجه کارگر! یا در آینده "مزد بگیر" می‌شوند چون فعلا یا "بی‌کار" ند یا "دانشجو" !!!

این روشنفکران عزیز ما که هنوز می‌خواهند ژست "چپ" بودن بگیرند، مشکل‌شان در آن است که چپ بودن‌شان تبدیل به یک "اثین" شده است. "اثینی" که یک سری مناسک دارد. مناسکی که با فحاشی به آمریکا و غرب شروع می‌شود و با افسانه ساختن از کارگر ختم می‌شود. این‌ها سبک زندگی مدرن داشتن را مساوی با غرب زدگی و آمریکایی بودن و سوسول بودن می‌دانند و هر کسی که این گونه باشد را در راستای پروژه‌ی "انقلاب مخملی" می‌دانند. غافل از این که این جوانانی که در خیابان‌ها دارند فریاد می‌زنند و خواهان یک زندگی شرافتمندانه مدرن هستند اکثر از طبقات متوسط رو به پائین هستند. مشکل در این جا نیست که طبقه کارگر و اقشار فرودست حامی احمدی‌نژاد هستند و اعتراض نمی‌کنند. مشکل در تعریف و نوع دیدگاه تبیین‌کننده روشنفکران به اصطلاح چپ است. آقایان هنوز کارگر را فردی "زشت، با دستانی زخم‌ناشد، با لباسی کثیف، بد دهن، لمپنی، عقب مانده، کسی که روزنامه و کتاب نخواند، کسی که اینترنت نرود و ماهواره نبیند، کسی که ناموس پرست باشد، کسی که آهنگران گوش دهد، موتور سوار شود و بوی عرق و گلاب و پیاز بدهد" و... می‌دانند در نتیجه دچار این توهم می‌شوند که موتور سواران چماق به دست "لباس شخصی" همان "بچه‌های اعماق" هستند.

مشکل این آقایان خودشان و دیدگاه‌شان است که هیچ انطباقی با واقعیت جاری در ایران ندارد. این آقایان مرگ سیاسی خود را در بزنگاه مهم تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران امضا کرده‌اند. اگر تا دیروز این "بچه‌های اعماق" با "لباس شخصی" به دستور مقامات بالایی و "فرمانده کل قوا"

راه خلاصی از شر جمهوری اسلامی را به مردم نشان دهند. از این فرصت استفاده کنند و آگاهی به ضرورت سازماندهی انقلاب اجتماعی و سوسیالیسم را به اعماق جامعه ببرند.

**آرش:** برخی از گروه‌ها و نیروهایی که در انتخابات شرکت کردند (البته در داخل کشور)، معتقدند که دعوی قدرت در درون جناح‌های اصلی حاکمیت - در اثر بحران سیاسی اقتصادی موجود در جامعه - رو به افزایش بود و روند نشان می‌داد که جناح نظامی - امنیتی حاکم، با تقلب هم شده، دوباره پیروز خواهد شد. بر این اساس معتقد بودند با ترغیب مردم به انتخابات، به بهانه‌ی حذف احمدی نژاد، می‌شد از شکاف موجود بین حکومت‌گران استفاده کرد، تا به مطالبات اصلی جامعه که همانا آزادی - دموکراسی و جدایی دین از دولت، و در نهایت براندازی جمهوری اسلامی است، دامن زد. اینان حرکت اعتراضی جنبش توده‌ای بعد از انتخابات را گواهی بر درستی تاکتیک خود می‌دانند. نظر شما چیست؟



## گفت و گوی آرش با صلاح مازوجی

**صلاح مازوجی:** تشدید اختلاف جناح‌های درون حاکمیت نتیجه و پیامد روند‌های بنیادی تری در جامعه بود. عمق و همه‌جانبگی بحران اقتصادی و سیاسی که گریبان سرمایه داری ایران و نظام جمهوری اسلامی را فرا گرفته بود، و هراس از تبدیل شدن این بحران سیاسی به یک بحران انقلابی که می‌تواند کل نظام سرمایه داری را به مخاطره بیندازد رژیم را بر آن داشت تا تلاش برای حل این بحرانها و ممانعت از تبدیل بحران سیاسی کنونی به یک بحران انقلابی را در اولویت استراتژیک خود قرار دهد. از نظر جناح سپاه پاسداران و خامنه‌ای "انتخابات" ریاست جمهوری آن مکانیسمی بود که از طریق آن بتوانند آرایش سیاسی متناظر با اولویت‌هایشان یعنی تحکیم بیشتر موقعیت خود و منکوب کردن جناح مقابل را وجهه شرعی و قانونی ببخشند.

احمدی نژاد با اتکا به تمام امکانات دولت، دستگاه تبلیغاتی صدا و سیما، و حزب پادگان سپاه پاسداران پا به میدان کارزار "انتخاباتی" گذاشت. سفرهای سازمانیافته استانی احمدی نژاد، مناظره‌های تلویزیونی که در آن نه تنها طیف اصلاح طلبان بلکه رفسنجانی نیز آماج حمله قرار گرفت، تهدید فرمانده سپاه پاسداران مبنی بر اینکه هر تلاشی برای سازماندهی انقلاب مخملی را در نطفه خفه می‌کنند، و سناریوهای مربوط به روز انتخابات و شمارش آرا تردیدی باقی نگذاشته بود که سپاه پاسداران نه تنها تصمیم گرفته احمدی نژاد را در جای خود ابقا کند بلکه عزم کرده که طیف اصلاح طلبان حکومتی و کل روحانیونی را که مخالف یک کاسه شدن قدرت در دست سپاه پاسداران هستند را از حاکمیت براند. فرقی که این "انتخابات" با دوره به قدرت رسیدن خاتمی داشت این بود که در این انتخابات یک جناح که سپاه پاسداران باشد تصمیم گرفته بود که دست جناح رقیب را از مراکز قدرت کوتاه و بکلی از حاکمیت بیرون بیندازد. برای همین بود که جنگ جناح‌ها به خیابان‌ها کشیده شد. این فاکتور مهمی بود که نیروهای طرفدار شرکت در "انتخابات"، از جمله نیروهای مورد اشاره شما به آن توجه نداشتند. بر خلاف این ادعاها، همه نیروهای اپوزیسیون هوادار رژیم در داخل و خارج که به طرفداری از موسوی و یا کروی فراخوان شرکت در "انتخابات" را دادند، به کمک بنگاه‌های تبلیغاتی بی. بی. سی و صدای آمریکا در ائتلافی عملی و هماهنگ، در تبلیغات خود چنین به افکار عمومی القا می‌کردند که تنها شرکت وسیع مردم در "انتخابات" است که امکان تقلب را کاهش می‌دهد و یا تقلب انجام گرفته را بر سرنوشت "انتخابات" بی‌اثر می‌کند.

اما بفرض اینکه برخی از نیروها در داخل، با آگاهی بر اینکه احمدی نژاد با تقلب هم که شده پیروز خواهد شد، مردم را به شرکت در "انتخابات" ترغیب کرده‌اند، این دیگر یک فریبکاری آشکار است.

گویا این فریبکاری به بهانه استفاده از شکاف موجود بین حکومت‌گران انجام گرفته است. با فرض اینکه این ادعا درست باشد، اما استفاده از شکاف و جنگ جناح‌های حکومتی فریبکاری نمی‌خواهد. مردم، جنبش‌های اجتماعی و هر حزب و یا سازمان سیاسی محق و مجاز است که از جنگ و جدال جناح‌های حکومتی به نفع پیشبرد امر خودش استفاده کند، اما در عالم واقع تنها آن نیرویی می‌تواند از شکاف بین جناح‌های حکومتی در جهت منافع عمومی مردم یا جنبش اجتماعی معینی استفاده کند که

**آرش:** شما جزو کدام گرایش بودید؟ شرکت در انتخابات یا تحریم؟ چرا؟  
**صلاح مازوجی:** آن دسته از احزاب و نیروها و افرادی که به مردم فراخوان شرکت در انتخابات رژیم را دادند، در واقع با این سیاست خود عملاً به رژیم جمهوری اسلامی و انتخاباتش مهر مشروعیت کوبیدند. این جریان‌ها در این شرایط بحرانی که رژیم برای بقای خود بیش از هر زمان دیگری به کشاندن مردم به پای صندوق‌ها و "کسب مشروعیت" نیاز داشت به یاری جمهوری اسلامی شتافتند. جمهوری اسلامی که مدت‌هاست رابطه اش را با مردم اساساً بر مبنی سرکوب تعریف کرده است، برای حاد کردن ماشین سرکوبش، برای اعتماد بنفس دادن به نیروهای سرکوبگرش و تداوم سرکوب لجام گسیخته به کشاندن مردم به پای صندوق‌ها رای نیاز داشت، جریان‌هایی که فراخوان شرکت در انتخابات رژیم را دادند عملاً به حاد کردن ماشین سرکوب رژیم علیه مردم کمک رساندند. تکلیف ما با این دسته از احزاب و گروه‌ها روشن است، موضع شرکت در انتخابات یک موضع ارتجاعی است، این جریان‌ها را ارتجاعی می‌دانیم.

اما موضع ما فراتر از تحریم انتخابات بود. ما از ابتدای سرکار آمدن جمهوری اسلامی با کلیت این رژیم سیاسی و با کلیه ساختارهای حاکمیت آن مخالف بوده ایم بنابراین هر موضع و سیاستی را که بنحوی تداوی کننده مشروعیت دادن به نظام جمهوری اسلامی باشد را نادرست می‌دانیم. از این لحاظ سیاست و موضع تحریم انتخابات نادقیق است و موضع ما را بطور کامل بیان نمی‌کند. سیاست تحریم اگرچه مشروعیت انتخابات در نظام جمهوری اسلامی و یا انتخابات معینی را رد می‌کند اما بطور تلویحی به مشروعیت کلیت رژیم و ساختارهای حاکمیت آن مهر تایید می‌زند، یا حداقل این معنی را هم به ذهن تداوی کند. سازمان یا حزبی که انتخابات را تحریم می‌کند ناگفته پیش شرط‌هایی را جلو پای جمهوری اسلامی می‌گذارد که اگر جمهوری اسلامی به آن شرایط تن دهد لابد آن حزب یا سازمان موضع تحریم را پس می‌گیرد. در صورتیکه برای ما پیش شرط یک انتخابات واقعاً آزاد سرنگونی جمهوری اسلامی است. شما می‌توانید تصور کنید هر کدام از پیش شرط‌های برگزاری یک انتخابات آزاد یکی از پایه‌های حاکمیت جمهوری اسلامی را ویران می‌کند. با این توضیحات خواستم بگویم که سیاست تحریم موضع ما را به بطور کامل و دقیق بیان نمی‌کند. با اینهمه ما در تبلیغ حول این مسئله مته به خشخاش نزدیک چون می‌دانیم بخشی از نیروهای چپ که موضع تحریم را دارند توهمی به کلیت این رژیم ندارند شاید برای این بخش از نیروها، سیاست و یا مقوله "تحریم" به یک اغماض یا عدم دقت و اشتباه مصطلح در ادبیات سیاسی آنان تبدیل شده است.

ما در فرصتی که نمایش انتخاباتی در جریان بود به تبلیغات افشاگرانه در مورد ماهیت جمهوری اسلامی، ماهیت واقعی جنگ جناح‌های درون رژیم، و به جایگاه "انتخابات" در نظام جمهوری اسلامی پرداختیم و به مردم فراخوان دادیم به پای صندوق‌های رای نروند. از فعالین و پیشروان سوسیالیست جنبش‌های اجتماعی خواستیم تا از این فرصت استفاده کنند و راه‌هایی از جنگ همه مصائب و محرومیت‌ها، راه‌تشکل‌یابی و



پیچیدگی هایش و دینامیسم حرکت خودش را دارد. قبل از خیزش‌ها و رویدادهای اخیر هم ما شاهد حضور جنبش‌های اجتماعی پایدار و گروه‌بندی‌های اجتماعی مختلفی در این جامعه بودیم. جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش کردستان، اعتراضات وسیع معلمان، ما در سال‌های اخیر شاهد هزاران اعتصاب و اعتراض کارگری بودیم که پیشبرد آنها بدون وجود رهبری و در جه‌ای از سازماندهی هر چند ناپایدار غیر قابل تصور است. در دل این مبارزات نسلی از پیشروان و فعالین کارگری پرورده شده‌اند. ما شاهد چندین تشکل و نهاد کارگری هستیم که در همین سال جاری در سازماندهی آکسیون اول ماه مه و تدوین مطالبات کارگران نقش ایفا کردند. جنبش کارگری در خیزش‌های اخیر دنبال موسوی نرفت، و این نه نقطه ضعف بلکه نقطه قوت این جنبش بود. نقطه ضعف جنبش کارگری در این است که بلحاظ تشکل یابی و سازمانی در موقعیتی نبود که بتواند جبهه سوم مبارزه را باز کند و به محور شکل‌گیری یک ال‌ترناتیو رادیکال اجتماعی تبدیل شود. جنبش انقلابی کردستان علیرغم توصیه و فراخوان برخی از احزاب و جریانات ناسیونالیست عقب مانده کردستان به تجارب مبارزاتی خودش پشت پا نزد، و مردم کردستان حاضر نشدند موسوی و شعارهایش را به پوشش اعتراض خودشان تبدیل کنند. فعالین کمپین ارتجاعی یک میلیون امضا در جنبش زنان و دفتر تحکیم وحدت در جنبش دانشجویی توانستند بخشهایی از جنبش زنان و دانشجویی را به دنبال موسوی بکشاند اما این بدان معنی نیست که فعالین و پیشروان سوسیالیست و انسانهای آزاده و عدالتخواه در درون این جنبش‌ها از تلاش برای سر و سامان دادن به جبهه آزادیخواهانه و برابری طلبانه در این جنبش‌ها و در دل این اوضاع غافل هستند.

با این توضیحات خواستم دوباره بر این نکته تاکید کنم که وقتی از سازماندهی مردم صحبت می‌کنیم، این توده مردم در عالم واقع به طبقات و جنبش‌های اجتماعی و گروه‌بندی‌های متفاوتی تقسیم می‌شود و این جنبش‌ها مکانیسم‌های سازمانیابی خود را دارند. رویدادهای اخیر و اوج‌گیری بحران سیاسی نشان داد که این درجه از سازمانیابی به‌چوچه پاسخگوی نیاز این دوران نیست بنابراین تلاش برای سازمانیابی این جنبش‌ها و در پیشاپیش همه تشکل‌های یابی توده‌ای و حزبی کارگران که قبلاً هم در جریان بوده اکنون باید در ابعاد گسترده تری پیش برود. وقتی از ضرورت تشدید فعالیت برای سازمانیابی جنبش‌های اجتماعی صحبت می‌کنیم به این معنی نیست که هر جا که امکان یافتیم شورای مردم در محلات را تشکیل ندهیم.

به نظر من فضای پلیسی و نظامی در تهران و برخی دیگر از شهرها نمی‌تواند برای طولانی مدت ادامه یابد، رژیم نمی‌تواند با به اجرا در آوردن "حکومت نظامی اعلام نشده" برای مدت زیادی رفت و آمد روزانه مردم را به کنترل در آورد و زندگی مردم را فلج کند. فعالین و رهبران جنبش‌های اجتماعی در دل این اوضاع هم با اتخاذ تاکتیک‌های مناسب راه پیشروی خود را باز می‌کنند. برای نمونه اعتصاب کارگری، اعتصاب معلمان و دانش‌آموزان، اعتصاب عمومی، تظاهرات موضعی در شهرهای بزرگ، تجمعات اعتراضی و تحصن دانشجویان، تحصن و بست نشستن در جلو زندان‌ها، اینها همه می‌توانند نمونه‌هایی از تاکتیک مبارزاتی در شرایط کنونی باشند.

**آرش:** به نظر من طبقه کارگر به تنهایی قادر نیست که حکومت جمهوری اسلامی را سرنگون کند؛ برای همین نیاز به کمک اقشاری از طبقات دیگر جامعه دارد تا در این نبرد طبقاتی به پیروزی برسد. پس برای رسیدن به این هدف نیاز به این دارد که با اتخاذ تاکتیک‌های منطبق بر شرایط اجتماعی و تأثیرگذار، در حلقه‌ی اول اعتماد اکثریت مردم را- که البته مثل ما نمی‌اندیشند- به برنامه‌های سیاسی و اقتصادی خود جلب کند. در این صورت است که می‌تواند به سازماندهی مردم برای یک انقلاب اجتماعی به پردازد. به نظر شما در یک چنین جنبش توده‌ای که پس از اعلام نتیجه انتخابات شروع شد، طرفداران انقلاب سوسیالیستی چگونه می‌توانستند در این جنبش شرکت و افشاگری کنند؟

**صلاح مازوجی:** ابتدا لازم است بر نکاتی تاکید شود، چندین دهه حاکمیت نظام دیکتاتوری و اختناق سیاسی در ایران، نبود حق تشکل و اعتصاب، فقدان تشکل‌های طبقاتی و سراسری کارگران، به تصویری

استراتژی سیاسی روشن و مبانی تاکتیکی درستی داشته باشد، در غیر این صورت به دنباله‌رو و نیروی ذخیره یکی از جناح‌های حکومتی تبدیل می‌شود. نمی‌توان به بهانه کنار زدن احمدی نژاد دنبال موسوی راه افتاد و در این مسیر به مطالبات مردم و خواست براندازی رژیم دامن زد.

اینکه جریانات طرفدار شرکت در "انتخابات" اعتراضات توده‌ای اخیر را گواهی بر درستی تاکتیک خود می‌دانند، سخت در اشتباهند. به نظر من در اینجا باید حساب مردم را از این دسته از جریانات جدا کرد. در این انتخابات جدا از طبقه متوسط طرفدار موسوی یا کروبی که به دنبال تعدیلاتی در قوانین جمهوری اسلامی هستند، اما بخش وسیعی از مردم با هدف تضعیف رژیم در در این انتخابات شرکت کردند و یا بر این باور بودند که در توازن قوای فعلی سرنگونی رژیم از این مسیر می‌گذرد. مردم در مسیر مبارزه خود بارها این نوع اشتباهات سیاسی و تاکتیکی را تجربه می‌کنند. اما آن جریان سیاسی اپوزیسیون که فراخوان شرکت در انتخابات را داده باشد، با اینکار خود مشروعیت نظام جمهوری اسلامی را برسمیت شناخته و به منافع مردم خیانت کرده است. وظیفه یک نیروی انقلابی که امر خود را کمک به سازماندهی انقلاب اجتماعی تعریف کرده است این است که حقایق سیاسی را به مردم بگوید. برای همین بود که در این دوره بخش زیادی از کار تبلیغی و روشنگرانه ما و بسیاری دیگر از نیروهای کمونیست و انقلابی بر افشای ماهیت واقعی جنگ جناح‌های رژیم و جایگاه این نمایش انتخاباتی برای بقای رژیم متمرکز شد.

این نکته را هم بگویم که ما نباید فریب تبلیغات دروغین رژیم مبنی بر شرکت ۸۵ درصد مردم در انتخابات را بخوریم. بسیاری از جوانان و مردمی که در شلوغی‌ها و کارنوال‌های قبل از انتخابات و اعتراضات بعد از آن شرکت فعال کردند، آنهایی نیستند که به پای صندوق‌های رای رفتند.

**آرش:** در شرایطی که خود شما اشاره کردید «... بخش وسیعی از مردم با هدف تضعیف رژیم در در این انتخابات شرکت کردند و یا بر این باور بودند که در توازن قوای فعلی سرنگونی رژیم از این مسیر می‌گذرد.» وظیفه نیروهایی که طرفدار آزادی و عدالت اجتماعی هستند و ضمناً قصد دارند در روند پیشرفت جامعه نقش داشته باشند، در یک چنین شرایطی چگونه می‌توانند به سازماندهی مردم به پردازند؟! در حالی که جو پلیسی، امنیتی- نظامی دیکتاتوری حاکم، اجازه کم‌ترین حرکت را از آنان سلب کرده است؟

**صلاح مازوجی:** قبل از اینکه به مسئله سازماندهی مردم در این شرایط و اتخاذ تاکتیک‌های مناسب در این فضای پلیسی و امنیتی پردازیم لازم است بر یک ضرورت و امر حیاتی تاکید شود، آنهم اینکه جنبش اعتراضی مردم برای پیشروی خود قبل از هر چیز لازم است از زیر رهبری جریان موسوی-کروبی و کل طیف اصلاح طلبان حکومتی بیرون کشیده شود، پیش شرط هر گونه پیشروی این جنبش اعتراضی در گرو آن است که مردم صف خود را از صف اینها جدا کنند. باید با صبر و شکیبایی به مردم توضیح داد که از مسیر موسوی به سرنگونی جمهوری اسلامی نمی‌رسند، باید به آنها کمک کرد تا اعتماد بنفس لازم را پیدا کنند. موسوی و کروبی خود بخشی از حکومت جمهوری اسلامی هستند. اینها در همین مدت طی بیانیه‌هایی که صادر کرده‌اند بارها تعهد خود را به قانون اساسی، ولایت فقیه و کل ساختارهای حاکمیت جمهوری اسلامی اعلام کرده‌اند. اینها تحت عنوان تداوم مبارزه بشکل قانونی پرچم تسلیم را برافراشته و فرمان تسلیم را صادر کرده‌اند. تظاهرات و اعتصاب در چهارچوب قوانین جمهوری اسلامی نمی‌گنجد. سی سال است و در دوره خود این آقایان هم اعتراض مردم با گلوله، زندان و شکنجه و اعدام پاسخ گرفته است.

مردم باید، شعارها و مطالباتی که ریشه در درد و رنج سی ساله گذشته و کار و زندگی امروز آنها دارد، را به پرچم مبارزات خود تبدیل کنند، خواسته‌ها و مطالباتی که معنای پیروزی و پیشروی در مبارزه را برای مردم معنی می‌کند. باید چشم‌انداز روشنی از شرایط تحقق این مطالبات و چگونگی سرنگونی جمهوری اسلامی را پیش پای مردم گذاشت. در همین راستا تشکل‌های یابی و سازماندهی مردم اهمیت می‌یابد.

در ارتباط با امر سازماندهی باید گفت که ما با یک جامعه بی‌شکل و اتمیزه روبرو نیستیم. جامعه ایران یک جامعه طبقاتی است با تمام

تلویزیونی از دستگیر شدگان در زیر شکنجه نیز بخشی از همین تبلیغات دولتی است، اینها با این تبلیغات دنبال سپر بلا می گردند. "احمدی نژاد"، همچنین از تغییر گسترده در ساختار کابینه خود خبر داد. تغییر ساختار دولت هم معنایش چیزی جز باز کردن باز هم بیشتر درهای سیستم اجرایی کشور بر روی فرماندهان سپاه پاسداران، شکنجه گرها و دار و دسته های اطلاعاتی و گمردن آنها در پستهای کلیدی نیست. هدف این تغییرات "ساختاری" ایجاد آمادگی بیشتر برای سرکوب جنبش های اجتماعی و اعتراضات توده های مردم است. "احمدی نژاد"، در سخنرانی تلویزیونی خود در حالی که در همان روزهای اول دوره جدید ریاست جمهوری اش در رژیم اسلامی تظاهرات مسالمت آمیز معترضان به نتایج انتخابات را با توسل به شدیدترین شیوه ها سرکوب و ده ها نفر را کشتار و صدها تن دیگر را دستگیر و روانه شکنجه گاهها کرد، ادعا کرد که در ایران آزادی وجود دارد. و می خواهد همین "آزادی ها" را توسعه دهد.

در مورد چشم انداز آتی اوضاع، آنچه روشن است موقعیت جمهوری اسلامی به قبل از "انتخابات" بر نمی گردد. موقعیت این رژیم بشدت تضعیف شده است. "انتخاباتی" که قرار بود مشروعیت کاذب نظام جمهوری اسلامی را به جهانیان نشان دهد، به نماد عدم مشروعیت نظام در سطح جهان تبدیل شد و بحران مشروعیت نظام را به اوج رساند. رژیم نزد افکار عمومی جهان آبروباخته تر و در مناسبات بین المللی منزوی تر شد. برای نیمی از خود حکومتیان مشروعیت ریاست جمهوری به زیر سؤال رفته است. اعتبار ولایت فقیه و شورای نگهبان بعنوان مراکز قدرت مافوق جناحی در هم فرو ریخت و زمینه سر باز کردن شکاف های جدیدی در درون حاکمیت فراهم شده است. از طرف دیگر موسوی، کروی و طیف اصلاح طلبان حکومتی با اعلام پایبندی به ارکان نظام و پیشبرد مبارزه در چهارچوب قانون و هشدار به کسانی که شعار و مطالبات ساختار شکنانه مطرح می کنند عملا پرچم تسلیم را بالا برده اند. طیف نسبتا وسیعی از طبقه متوسط جامعه که در روزهای اول به امید پیروزی سهل و آسان و اجرای تعدیلاتی در نظام جمهوری اسلامی دنبال موسوی روان شدند وقتی دیدند کار به شلیک گلوله، گاز اشک آور و سرکوب وحشیانه کشید به خانه های خود رفتند. جریان موسوی - کروی برمرور از رهبری اعتراضات مردم کنار می روند.

با این تحولات مبارزات مردم و اعتراضات توده ای علیه جمهوری اسلامی وارد فاز جدیدی می شود. زمینه های بسیار مناسبتری برای پیشروی و تعرض جنبش های اجتماعی فراهم می آید. در دل این بحران سیاسی توهم به موسوی و اصلاح طلبان حکومتی بسرعت فرو می ریزد. مردم بویژه جوانان در مبارزه علیه رژیم خودباوری و اعتماد بنفس بیشتری پیدا می کنند. این فاز جدید از مبارزه آگاهانه تر و سازمان یافته تر به پیش برده می شود. البته این را هم نباید فراموش کرد که ضد انقلاب حاکم در مقابله با خیزش های اخیر صفوف خود را فشرده تر کرده است و این روند از مدتها قبل از انتخابات شروع شده بود. رئیس دفتر سیاسی سپاه پاسداران ادعا می کند که با سرکوب های خونین این دوره، ۲۰ سال نظامشان را بیمه کرده اند، این نوع ادعاها برای قوت قلب دادن به خوشان است اما این پیام را نیز در بر دارد که نباید ظرفیت های سرکوب دشمن را دست کم گرفت. این نیروها در همین دوره در نبردی نابرابر تلفات زیادی را به مردم تحمیل کردند. این بهم فشردگی و انسجام نیروهای سرکوبگر دشمن، انسجام دوران قبل از آغاز تزلزل و فروپاشی است. صف نیروهای سرکوبگر هر چند هم منسجم و ایدئولوژیک باشد در مقابل تداوم اعتراضات مردم انسجام خود را از دست می دهد.

روند اوضاع بیانگر این واقعیت است که مبارزه علیه جمهوری اسلامی در جبهه های مختلف و به اشکال متنوع و مستقل از تلاشهای اصلاح طلبان حکومتی و جریانات اپوزیسیون قانونی رژیم تداوم خواهد یافت و رویه تعرضی تری بخود خواهد گرفت. اکنون مدتهاست که زمان آن فرا رسیده است که فعالین و پیشروان جنبش کارگری ظرفیت واقعی این جنبش را برای تبدیل شدن به محور جنبش های پیشرو اجتماعی و مبارزات توده ای برای سرنگونی جمهوری اسلامی را نشان دهند. سرنگونی این رژیم گام اول و پیش شرط هر تحول انقلابی رادیکال اجتماعی در ایران است.



نادرست در مورد ارزیابی از قدرت واقعی طبقه کارگر قوت بخشیده است، در غیر اینصورت چشم انداز اینکه طبقه کارگر سازمان یافته در تشکل های طبقاتی و سراسری خود و دارای تحزب کمونیستی براحتی بتواند با چند روز اعتصابات سراسری رژیم جمهوری اسلامی را فلج کند اصلا دور از ذهن نیست. یادمان نرود که در دوره انقلاب ۵۷ این اعتصاب کارگران شرکت نفت بود که پشت رژیم شاه را شکست. نکته دوم اینکه سرنگونی جمهوری اسلامی را نباید با وقوع انقلاب اجتماعی یکی بگیریم، سرنگونی این رژیم می تواند از طریق کودتای نظامی، لشکرکشی نظامی، و یا فروپاشی اقتصادی از درون و دست به دست شدن دولت در بین جناح های مختلف بورژوازی صورت بگیرد بدون آنکه انقلاب اجتماعی بوقوع پیوسته باشد. حتی ممکن است جمهوری اسلامی از راه خیزش توده ای مردم به زیر کشیده شود اما احزاب و نیروهای غیر کارگری قدرت را به دست بگیرند و مانع یک انقلاب اجتماعی شوند. صد البته در هیچ کدام از این روندهای احتمالی طبقه کارگر در استراتژی سوسیالیستی ما نظاره گر بی طرف و بی عمل نخواهد بود بلکه به میزان آگاهی و قدرت سازمان یافته خود تلاش خواهد کرد که مهر خود را بر اوضاع بکوبد و آگاه تر و متحد تر بیرون بیاید. اما تا جایی که به نقشه آگاهانه ما بر می گردد ما خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی بوسیله یک انقلاب کارگری هستیم و برای پیشبرد همین نقشه مبارزه می کنیم.

با این گفته شما که طبقه کارگر لازم است که اعتماد اکثریت مردم را به برنامه های سیاسی و اقتصادی خود جلب کند توافق نظر دارم. در یک استراتژی سوسیالیستی تلاش برای جلب پشتیبانی جنبش های اجتماعی پیشرو و افشار اجتماعی غیر کارگر و بکار انداختن توان مبارزاتی آنها برای بهبود شرایط زندگی شان و برای کسب مطالباتشان جایگاه بااهمیتی دارد. مبارزه طبقه کارگر امر رهائی همه این افشار تحت ستم در جامعه سرمایه داری را دنبال می کند. اگر ما در ادبیات سیاسی خودمان تلاش برای اتحاد با جنبش کارگری را یک پای استراتژی سوسیالیستی در جنبش زنان، جنبش دانشجویی و جنبش کردستان تعریف کرده ایم و افشار تحت ستم غیر کارگر را به پیوستن به مبارزه طبقه کارگر دعوت می کنیم این بدان معنی نیست که می خواهیم از نیروی این جنبش ها و افشار غیر کارگر بعنوان نردبان ترقی و به قدرت رسیدن طبقه کارگر استفاده کنیم بلکه صادقانه این را سهل ترین راه رهایی این افشار و رسیدن به مطالباتشان می دانیم.

در ارتباط با بخش آخر سؤال شما یعنی چگونگی موضع سوسیالیستی در قبال خیزش های توده ای بعد از کودتای انتخاباتی با بگویم، که یک ارزیابی عینی از روند رویدادها، شعارها و تاکتیک های اتخاذ شده در این اعتراضات علیرغم وجود نشانه هایی از رادیکالیزه شدن شعارها، در روزهای بعدی بیانگر این واقعیت بود که در فقدان یک رهبری رادیکال و انقلابی، این جریان موسوی و طیف اصلاح طلبان بودند که رهبری و کنترل این حرکت را در دست داشتند و از آن در جهت اهداف خود بهره برداری می کردند، آنها به حضور کنترل شده مردم در خیابان ها نیاز داشتند. همین نقطه ضعف اساسی خیزش توده ای اخیر بود. فعالین سوسیالیست جنبش های اجتماعی با نقطه عزیمت از این واقعیت می بایست با روشننگری در مورد ماهیت کشمکش جناح های درون رژیم و ارزیابی واقعیتها از روند اوضاع و آگاهی بر پیش شرطهای پیشروی مبارزات مردم سیاست سوسیالیستی در قبال اعتراضات توده ای را پیش می بردند. محور سیاست سوسیالیستی در قبال اوضاعی که پیش آمده بود تلاش فعالانه برای شکل دادن به آلترناتیو و قطب انقلابی و باز کردن جبهه سوم مبارزه بود. تاکید بر استراتژی سیاسی روشن مبارزاتی، طرح شعارها و مطالبات روشن و اتخاذ تاکتیک های مبارزاتی درست می تواند از اجزای همچون سیاستی باشد.

**آرش:** با شنیدن آخرین سخنرانی احمدی نژاد و اطلاعات و شناختی که تا به امروز (۲۰۰۹/۷/۷) دارید، چشم انداز آتی این جنبش را چگونه ارزیابی می کنید؟

**صلاح مازوجی:** سخنان احمدی نژاد نکات تازه ای در بر نداشت. وی مانند خامنه ای و دیگر سران جناح بالا دست، اعتراضات توده های مردم در سه هفته اخیر را به عوامل خارجی منتسب نمود. گرفتن اعترافات

کسی خبر نمی خواند  
ولی خبر ها مردم را  
به فریاد می خوانند!



اینجا تهران است  
از تلفن همراه کسی  
صدای سُرُخ می آید  
و انگشتان خونین اش  
بر من سلام می کنند.  
همزمان  
باد جانب دماوند  
دلپُره ی شهر را  
در کوچه پس کوچه ها  
می راند.



## اینجا تهران است!

کسی کمک می خواهد  
و لنگه کفش زنانه ای  
در جوب خیابان  
به جانب آبهای آزاد می دود  
عقربه ی زخمی هنوز می چرخد.  
تیر های برق  
آمار زخمیان را  
در حافظه تکرار می کنند  
و هفت گشته ی کوی  
در نگاه های خیس  
رژه می روند.



اینجا تهران است  
کسی سرود می خواند  
جووانی زیر خاک  
دفن می شود  
و ستاره ها در آسمان شهر  
سوسو می کنند.

دلها کمی تا اندکی پُر خون  
و آه مادران  
در مه اندوه  
تا بُرج آزادی  
شناور است.



اینجا تهران است  
صدای آنسوی خط  
به هق هق می افتد

و عقربه ی زخمی هنوز می چرخد!



فرامرز پورنوروز  
اینجا تهران است  
ساعت، حوالی کوی دانشگاه  
و عقربه، از انفجار گلوله ها زخمی.

باران نمی بارد  
و هوا، کمی تا اندکی دل خون  
صدای فریاد می آید  
ابر مسموم اشک آور  
تا سطح خیابان...

هوا آفتابی نیست  
اما برق باطوم  
لحظه ای  
بر پیشانی دختر دانشجو  
می درخشد  
و همین الان گله ای سوار مسلح  
بر شعور مردم  
می خندند.

اینجا تهران است  
جایی در شمال غرب  
اندوه می بارد  
چند جوان پهلوی سوراخ کسی را  
می بندند.



و دختر زیبایی  
دارد به مامور مسلح  
شاخه گل سفید  
تعارف می کند.

عقربه ی زخمی هنوز می چرخد  
و فریاد پُشتِ بام ها  
در گلولی شهر  
می پیچد.



# من رأی می‌دهم

محمد ملکی

گمان میر که به پایان رسید کار مغان

هزار باده ناخورده در رگ تاک است

ماه پیش زمانی که بار دیگر هیزم به تنور انتخابات ریاست جمهوری می‌ریختند تا آن را گرم کنند، در مقاله‌ای با عنوان "خیمه شب بازی تکراری" نوشته بودم:

"آیا ۳۰ سال برای فراگیری یک تجربه کافی نیست؟ درست است که می‌گویند ایرانی‌ها حافظه تاریخی ضعیفی دارند، اما ملتی که با تاریخ و در تاریخ ۳۰ ساله رژیم ولایی زیسته و با گوشت و پوست آنرا لمس کرده و می‌کند آیا باز هم فریب خواهد خورد و آیا دگربار عروسک این خیمه شب بازی که هرازگاهی تکرار می‌گردد، خواهد شد؟ باور ندارم. اکثریت مردم ایران آگاه و هشیارند و انتخاب‌های اخیر انجام شده، شاهد این مدعاست. چرا حاکمیت مجبور می‌شود انتخابات را با انواع فریبکاریها و تقلب برگزار کند، تا آنجا که برای کشاندن مردم به پای صندوقها، فتوا بر وجوب شرکت آنها صادر کند و با ایجاد ترس و وحشت جمعی را وادار به اینکار نماید؟"

در آن یادداشت نوشتیم با گرم شدن تنور انتخابات، بار دیگر موجودات زمستان خواب با احساس گرما از خواب زمستانی بیدار میشوند و به امید در دست گرفتن مجدد قدرت و پوشیدن لباس وزارت و وکالت و سفارت و... به وول وول می‌افتند؛ بی آنکه به روی خود بیاورند در تمام این ۳۰ سال آنها صاحبان قدرت و اداره کنندگان مملکت بودند.

گفته بودم که در نظام ولایی انتخابات یک خیمه شب بازی است. حال برای آگاهی بیشتر نسل جوان که زیاد با این نمایش آشنا نیست، لازم است توضیح دهم که در این بازی، خیمه شب باز در پشت صحنه خود را پنهان میکند و تعدادی عروسک را با نخ که به انگشتهای خود بسته است آنگونه که میخواهد به حرکت درمی‌آورد. با صدای خود حرفهائی را در دهان عروسک‌ها میگذارد تا هرچه او میخواهد آنها بگویند و با اراده‌ی کسی که پشت صحنه است بالا و پائین بپرند و برقصند. البته که این بازی بیشتر میتواند "بچه‌ها" را سرگرم کند.

هموطنان؛

در این دوره انتخابات نمایشنامه‌ای بسیار خنده‌دار تر و سرگرم کننده تر به روی صحنه آمده است. گاهی حرفها و شعارهائی به گوش میرسد که بیننده و شنونده چنین می‌پندارد که همه چیز عوض شده و بازی کنندگان، بازیگرانی دگرند و برای نخستین بار به روی صحنه آمده‌اند. فکر میکنم بسیاری از خوانندگان این نبشته، کروبوی واحمدی نژاد را تا حدی میشناسند اما سبز علی (محسن) رضائی و میرحسین موسوی را کمتر. مطمئن باشید اینها همه سر و ته یک کرباسند و همه بنیاد گرایانی هستند دست پرورده‌ی بنیادگرای بزرگ. چون عروسک‌های خیمه شب بازی نقش و لباس عوض میکنند تا تماشاچی را فریب دهند.

اینها همان طور که خود اذعان دارند، یک هدف را تعقیب میکنند و آنها هم حفظ نظام ولایی و به صحنه نمایش کشاندن تماشاچیان بیشتر تا فردا بگویند نمایش ما بسیار جالب بود و توانست مشتری‌های زیاد جذب کند. پیش از این در مورد سردسته اصلاحاتی‌ها، "خاتمی"، مطالبی نوشته‌ام. حال میخواهم از دو چهره‌ای بگویم که این بار وارد بازی شده‌اند؛ از موسوی و رضایی. اینان چنان با قیافه‌ای حق به جانب به صحنه آمده‌اند که تو گویی در آن همه کشتار، چه در جبهه‌های جنگ، چه در زندان‌ها و چه در جای جای ایران و جهان نقشی نداشته‌اند و در این همه فقر و فحشا و دزدی و رشوه‌خواری که جامعه را به این روز انداخته است نه

کوچکترین دخالتی داشته‌اند و نه در این ۳۰ سال مسئولیتی تقبل کرده‌اند.

باید از آقای موسوی پرسید مگر شما از ۵۷ تا ۶۰ عضو مرکزی حزب جمهوری اسلامی که تمام امور مملکت را در دست گرفت و با همکاری سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی هر کاری خواستند کردند، نبودید؟ مگر شما سالها سردبیری روزنامه ارگان حزب (روزنامه جمهوری اسلامی) را بر عهده نداشتید؟ مگر همین روزنامه بزرگترین مشوق چماقداری و قلع و قمع دگر اندیشان و تشویق حزب الهی‌ها برای حمله به اجتماعات مردم و منتقدین نبود؟ مگر روزنامه‌ای که شما سردبیر آن بودید زمانی که اعدام‌ها در زندانها شروع شد برای ایجاد رعب و وحشت هر روز نام تعدادی از آنها را منتشر نمیکرد؟

مگر در کابینه‌ی آقای مهدوی کنی (۶۰/۶/۱۱) شما وزارت امور خارجه را به عهده نداشتید؟ مگر از روز ۷ آبان سال ۶۰ تا بازنگری قانون اساسی و حذف سمت نخست وزیر در مقام رئیس قوه مجریه کشور نبودید؟ شنیدم در یکی از دانشگاه‌ها در جواب دانشجویی که نظراتان را در مورد جنایات دهه شصت و کشتار هزاران نفر و از جمله دانشجویان در زندان‌ها پرسیده بود گفته‌اید: "من در امور مربوط به قوه قضائیه دخالت نمیکردم."

مگر جنابعالی وظایف نخست وزیر را در قانون اساسی نخوانده بودید؟ از جمله ماده یکصد و سی و چهارم را که میگوید:

"ریاست هیات وزیران با نخست وزیر است که بر کار وزیران نظارت دارد و با اتخاذ تدابیر لازم به هماهنگ ساختن تصمیم‌های دولت میپردازد و با همکاری وزیران برنامه و خطی مشی دولت را تعیین و قوانین را اجرا میکند. نخست وزیر در برابر مجلس مسئول اقدامات هیات وزیران است."

مگر وزیر اطلاعات یکی از وزرای دولت شما نبود که باید در کار او دخالت میکردید؟ مگر تمام کارهای امنیتی کشور زیر نظر شورای عالی دفاع ملی که نخست وزیر یکی از ۷ عضو آن است صورت نمیگرفت؟ چطور میشود شما از آنهمه جنایت‌ها بی‌خبر باشید؟

نه آقای موسوی. پندارید که در شهر کور و کرها و بیخردان زندگی میکنید. شما با همه آن جنایت‌ها و کشتارها و شکنجه‌ها موافق بودید، آنها را تایید میکردید و هیچ عذاب وجدانی هم نمیگرفتید. حال و آینده هم در برابر چنین اعمالی نخواهید ایستاد.

بیهوده خود را زرنگ و مردم را بی شعور پندارید. شما و دیگر همدستانان که امروز لاف اصلاح‌طلبی می‌زنید، در جنایات دهه شصت بارها گفته‌اید ما اطاعت از مرادمان میکردیم و این کارها اقتضای آن زمان بود و ما هیچ‌کاره بودیم. چه تضمینی وجود دارد که چند سال دیگر همانگونه که خاتمی گفت، نگویید من یک تدارک‌اتچی بودم؟ شما نه در آن ده سال و نه در آن بیست سالی که در خواب زمستانی بودید، هرگز به جنایاتی که در دهه اول انقلاب در زمان رهبری آقای خمینی و نخست وزیر شما روی داد اشاره نکردید.

میگویند شما نقاشی میکردید، مگر نه این است که یک هنرمند، یک نقاش، یک موسیقی‌دان، یک شاعر در کار هنری اندیشه‌های درونی خود را منعکس میکند؟ آیا شما که شاهد بسیاری از وقایع جنگ ۸ ساله، شکنجه‌ها و کشتارهای دهه شصت از جمله جنایت بی نظیر کشتار هزاران زندانی در سال ۶۷ بوده‌اید، یک تابلو کشیده‌اید که کبوتری سپید با بالهای خونین افتاده بر کف قفس نشان دهد؟ آیا یک تابلو از اعدام‌های دسته جمعی در زمان صدارت خود کشیده‌اید؟ آیا یک تابلو که وضع زندگی میلیون‌ها آواره جنگ باشد را قلمی کرده‌اید؟ آیا یک بار اعلام کرده‌اید به چه دلیل پس از فتح خرمشهر و عقب نشینی عراق سالها جنگ را ادامه دادید که موجب مرگ و معلول شدن صدها هزار نفر و صدها میلیارد دلار خسارت مالی گردید؟

جنابعالی به عنوان نخست وزیر و آقای رضایی به نام فرمانده کل سپاه باید جوابگوی ملت، خانواده شهدا، هزاران معلول جنگی، موجی و شیمیایی شده‌ها باشید. مگر می‌شود با یک جمله "ما دستورات آقای خمینی را اجرا کرده‌ایم" از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرد؟ ۲۰ سال است که از پیروزی در جنگ سخن میگویند ولی یکبار نگفتید اگر پیروز شدید پس

آقای خمینی چرا جام زهر را سر کشید؟ مگر برای پیروزی زهر میخورند؟ آقای رضایی که خود را کاندیدای ریاست جمهوری کرده باید به مردم توضیح دهد که چرا و به دستور چه کسی وارد خاک عراق شدند تا جنگ ادامه یابد و آنهمه خسارت بر مردم ایران تحمیل گردد و هزاران سوال بی جواب دیگر .

آقایان کربوی، موسوی، رضایی و احمدی نژاد باید نقش خود را در ناسامانی های فعلی روشن کنند و توضیح دهند اگر آنها و همکاران اصلاحاتی و اصولگرایشان ( که آبخشور هر دو جناح بنیاد گرایی است) موجب وضع فعلی جامعه نیستند، پس چه کسی مسئول است؟ ولی فقیه؟ حکومت دینی؟ قانون اساسی؟ قدرت مافوق قانون سپاه؟ بسیج؟ اول بگویید چه عاملی باعث این وضع شده، بعد از مردم تقاضای رای کنید . من با توجه به شناختی که نسبت به یک یک کاندیداها دارم اعلام میکنم کارکرد شما در آینده اگر بدتر از گذشته نباشد، بهتر نیز نخواهد بود چرا که نظام ولایی همه ی حرفها و وعده هایش پیش از انتخابات جز شعار های توخالی چیز دیگری نیست. مردم باید انتخابات را تبدیل به یک نظرخواهی در مورد آینده نظام کنند .

به نام یک ایرانی پس از ۶۰ سال مبارزه برای آزادی و برابری اعلام میکنم من رای میدهم، اما نه برای نشانیدن کسی بر روی صندلی ریاست جمهوری. من رای میدهم تا یک یک شما و همدستانتان را که وطنم را به این روز انداخته اید روی صندلی دادگاه رسیدگی به جنایت علیه بشریت بنشانند تا جوابگوی مردم ایران و جهان باشید .

#### پانویست:

۱- «خیمه شب بازی تکراری»، پنجشنبه، ۱۴ آذر ۱۳۸۷

۲- گوشه ای از نامه ۲۹ بهمن ۶۷ کربوی به آیت الله منتظری :

"شما همیشه در برخورد با مسئولان و مقامات قضایی از عفو زندانیان گروهکی سخن می گوید و آزادی آنان را می خواهی. با وجود آن که بارها برای شما ثابت شده است که بسیاری از آنان به سبب اصرار و پافشاری شما مورد عفو قرار گرفتند و آزاد شدند و با شناسایی بیشتر از پاسداران و بسیجیان دست به آدمکشی و ترور زده و خون عزیزان ما را ریختند. لیکن هرگز این گونه رویدادها در موضع شما در پشتیبانی از زندانیان گروهکی تغییری پدید نیآورده است." خاطرات آیت الله منتظری، پیوست شماره ۱۶۷، ج ۲، ص ۱۲۵۲

۳- همو بود که در واکنش به طرح مهندس بازرگان برای آزادی انتخابات گفت: "این شعارها باعث تضعیف جبههها و رزمندگان می دانم، بنده از این همه پررویی متعجبم." (در تکاپوی آزادی، جلد ۲، صفحه ۴۶۶)

۴- همگام با روزنامه جمهوری اسلامی، روزنامه های رسمی کشور چون اطلاعات و کیهان به بازتاب احکام اعدام زندانیان سیاسی میپرداختند. به عنوان نمونه: "به حکم دادگاه انقلاب اسلامی مرکز، دیشب در محوطه زندان اوین ۸۱ نفر به جرم فعالیت های ضد اسلامی تیر باران شدند." (کیهان، ۲۹ شهریور ۶۰). "سحرگاه امروز در زندان اوین ۶۱ نفر از اعضا و هواداران سازمان منافقین اعدام شدند." (کیهان، ۱۳ مهر ۶۰) "به حکم دادگاه انقلاب اسلامی مرکز، سحرگاه دیروز در اوین ۲۶ تن از اعضا و هواداران گروهکها تیرباران شدند." (کیهان، ۵ آذر ۶۰)

۵- وزیر اطلاعات میرحسین موسوی در طول ۸ سال نخست وزیری محمد محمدی ری شهری بود .

۶- آیت الله منتظری در بخشی از خاطرات خود خطاب به آقای خمینی وزارت اطلاعات زمان آقای موسوی را اینگونه به تصویر میکشد: " شنیده شد فرموده اید فلانی مرا شاه و اطلاعات مرا ساواک شاه فرض کرده است. البته حضرتعالی را شاه فرض نمی کنم ولی جنایات اطلاعات شما و زندانهای شما روی شاه و ساواک را سفید کرده است. من این جمله را با اطلاع دقیق می گویم." خاطرات آیت الله منتظری، بخش پیوست ها، پیوست ۱۵۰، ج ۲، ص ۱۲۱۳

۷- روزنامه ایران، ۲۴ آذر ۸۳

۸- میرحسین موسوی در مقام نخست وزیری در واکنش به قطعنامه ۵۱۴ سازمان ملل درباره آتش بس، ۲ روز بعد از آغاز تجاوز ایران به خاک عراق: "اگر شورای امنیت ۱۰ قطع نامه دیگر هم صادر کند، ما نمی توانیم از حقوق حقه خود دست برداریم." (کیهان، ۲۳/۴/۶۱)

✽



## شکلی متعالی از مبارزه با سانسور

### گزارش از فراز ساوجی

انتخابات دوره دهم ریاست جمهوری به "دلایلی روشن" موجب تظاهرات و خیزش بخش عظیمی از مردم کشور علیه رژیم شده است. فریادها و ندهای زنان و مردان و بخصوص جوانان عاصی از سی سال سرکوب و اختناق، اکثر جریانها و اقشار جامعه (داخل و خارج) را به حرکت، ابراز وجود و نظر واداشته است. در این بستر نشریات و تارنماهایی پا به عرصه وجود گذاشته اند که در اطلاع رسانی و مبارزه با سانسور فعال اند و برخی ار آنها در بازتاب مبارزات مردمی، به دنبال یافتن راهی نو و تفکری جدید برای برقراری دموکراسی، آزادی، برابری و ایده های ضد سرمایه داری قلم میزنند.

علت وجودی این نشریات در واقع پاسخی است در شکل مدرن برای مبارزه با سانسور سنگین رژیم در جامعه. همانطور که میدانیم در ادوار تاریخ از کهن تا به امروز، همواره مردم به طرق گوناگون در مقابل سانسور قدرتهای حاکم سیاسی یا مذهبی به مبارزه برخاسته اند. از پچ پچ و نقل اخبار و حکایات سینه به سینه، ساختن جک و متلک علیه سردمداران دولتهای زورگو، انتساب عقایدو نظرات کفرآمیز و انتقادی به نام کسانی که در گذشته اند و دیگر در دسترس نیستند (مانند برخی از آنچه به راوندی و زکریای رازی منسوب است)، نقل قصه و وقایع از زبان حیوانات از کلیله و دمنه تا مزرعه حیوانات (جرج اورول)، خلق کاراکترهای اجتماعی- کمدی (چون بهلول، دخو و ملانصرالدین). شعار نویسی و گرافیتی بر در و دیوار شهر، پخش تراکت، شبنامه و خبرنگار برای سیراب کردن عطش مردم برای کسب اطلاع در زیر شمشیر سانسور، خلق آثار هنری همچون گارنیکا از پیکاسو و نقاشی های دیپگو ری ورا... تا برسیم به استفاده از موبایل و اینترنت در روزگار ما. عرصه مبارزه با سانسور خلاقیت حیرت انگیز مبارزه توده ها را برای رهایی باز می تاباند.

در نگاهی به تعدادی از نشریات اینترنتی که به عنوان نمونه می آوریم، شاهد افشای جنایتهای رنگارنگ رژیم و بزیر سوال بردن کل نظام هستیم. برخی از اینها بدنبال یافتن اشکال نوین سازماندهی و فعالیت توده ای هستند بدون آنکه انتظار رهبری از بالا مطرح باشد. مطالعه گزارش زیر ما را با ایده ها و پیشنهادهایی برای راهیابی به طرحی نو در زمینه های سیاسی- اجتماعی و یافتن راهکارهای جدید در نبرد و تظاهرات خیابانی آشنا می کند.

## خیابان

اولین شماره این نشریه "ویژه اعتراضات مردمی" در ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ در چهار صفحه با شعار "زنده باد حاکمیت مردم، زنده باد مقاومت در برابر دیکتاتوری" در خیابان متولد شد، و با نشر روزانه تا شماره ۲۸ "۲۹ تیر ۱۳۸۸" ادامه یافت. از شماره ۲۹ "۱ مرداد ۱۳۸۸" برای کاهش فشار کار روزانه و امکان تثبیت و تداوم انتشار آن به صورت موقت سه شماره در هفته منتشر می‌شود. خیابان جای خود را میان ایرانیان باز کرده و حتی در نشریات خارجی هم معرفی شده است. بسیاری از سایتها و وبلاگها نیز با درج مقالات و اخبار از نشریه خیابان در معرفی آن به دیگران همیاری داشته‌اند. آرشبو کامل خیابان و دیگر نشریات جنبش مردمی کنونی را میتوان در برخی سایتها یافت.

برخی از تیتراهای گویای خیابان: "در سکوت زندان اوین چه میگذرد؟"، "در حالیکه خون از دستان حکومت می‌چکد؛ موسوی تنها نامه مینویسد"، "کودتای مخملی؟"، "هنر شهری نقد رادیکال نظم موجود"، "اعتراف گیری را متوقف کنید"، "برای مقابله با کودتا مردم آمدند ولی موسوی نیامد"، "زنان خیال بازگشت به خانه ندارند"، "کودتا و زیستگاههای مردم"، "مسلك حاکمان؛ جراحت های محکومان".

جالب اینکه "خیابان" سایت ندارد. متقاضیان از طریق اشتراک در آدرس الکترونیکی [www.hkyaboon@gmail.com](mailto:www.hkyaboon@gmail.com) آنرا دریافت و پخش میکنند. صاحب نظران و نویسندگان، مقالات خود را به این آدرس می‌فرستند: [www.xyaban@gmail.com](mailto:www.xyaban@gmail.com)

## نشریه بدر

<http://www.bazr1384.com>

نشریه دانشجویی بدر که به عنوان زیر مجموعه، نشریه دانش آموزی بدر را هم منتشر میکند بصورت نشریه اینترنتی ماهانه با هدف "تبلیغ و ترویج ایده های مارکسیستی در جنبش دانشجویی و بردن ایده های مترقی بین دانش آموزان و معلمین" کار خود را از فروردین ۱۳۸۴ با انتشار بدر شماره یک شروع کرد و نشریه دانش آموزی را از بهمن ۱۳۸۶. بدر در همان شماره یک خود فروردین ۱۳۸۴ ایده ها و مواضع اش را اینچنین مطرح میکند:

- \* منعکس کننده مبارزات رادیکال دانشجویان باشد و از آنها حمایت کند .
- \* مبلغ اتحاد جنبش دانشجویی با جنبش کارگران، معلمان، زنان، ملل و خلق‌های ستم دیده و سایر زحمتکشان شهر و روستا باشد .
- \* فعالانه به دفاع از روشنگری علمی برای مقابله با خرافات مذهبی بپردازد و سنت‌های پوسیده را به مصاف بطلبد .
- \* مبلغ جنبش آنتی گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری و جنبش چپ در سطح بین‌المللی باشد و زمینه‌های همکاری دانشجویان ایرانی را با این جنبش‌ها فراهم آورد .
- \* حلقه گمشده میان نسل کنونی با نسل قبلی چپ را بازسازی نماید و با دیدگاهی پویا و نقاد تجارب جنبش چپ ایران و جهان را در اختیار نسل جدید بگذارد.
- \* نقش فعالی در نقد مکاتب ضد مارکسیستی که امروزه درمیان دانشجویان مطرح است بر عهده گیرد .
- \* دیدگاه‌های مختلف جنبش چپ را به دانشجویان معرفی کند و به دور از هیاهوهای سکتاریستی به بحث و مناظره علمی میان آنها دامن زند .
- \* از کوشش در جهت اتحاد میان آزادی خواهان، نیروهای رادیکال و مترقی کوتاهی نکند."



## نشریه بسوی انقلاب

<http://maktabemarx.net>

هفته ای یک بار حاوی گزارش، تحلیل، اخبار، مقاله و متون آموزشی مارکسیستی- لنینیستی در ۱۶ صفحه با شعار "پیش بسوی ایجاد حزب طبقه کارگر" بصورت اینترنتی منتشر میشود. در بخشی از سرمقاله شماره هشت ۳۱ تیر ۱۳۸۸ چنین میخوانیم:

### سر مقاله

"سالهای قرن بیستم دوران تفوق اندیشه ای بود که می خواست ساختمان جامعه بی طبقه را که عموماً "کمونیستی" می نامید با توسل به شیوه هایی به انجام برساند که عملاً" ربطی به مارکسیسم و سوسیالیسم علمی نداشت و در واقع همان راه رشد سرمایه داری را با شیوه های خشن تر و سرکوب عریان تر پیشه خود کرده بود. دایره مانور اندیشه و عمل احزاب و سازمانهای حامی آن، فراتر از آنچه سرمایه داری دولتی خوانده می شد نرفت. همین امر باعث شد احزاب و سازمانهای کمونیستی یا در قامت احزاب سوسیال-دمکرات اروپایی (اروکمونیست ها) ظاهر شوند و یا در شکل فرقه های نامربوط که فاقد تاثیر قاطع در روند امور و مبارزات جاری کارگران بودند. به جرات می توان گفت این احزاب بشریت را سانتی متری هم به سوی کمونیسم هدایت نکرده اند. گفتنی است بر خلاف ادعای مدافعان این اندیشه آنچه اینک به عنوان دستاوردهای دمکراتیک انسانی خوانده می شود بی هیچ شبهه ای محصول مبارزات جهانی و منطقه ای طبقه کارگر است که وکالت بلاغزل خود را به هیچ مرجع حقیقی و حقوقی تفویض نکرده است."



"بزرگترین خلا در این جنبش پراکندگی فکری و عدم هماهنگی فعالین چپ می‌باشد که با تعطیلی نشریات متمایل به چپ و موج جدید فشار و اختناق در جامعه ایران تشدید یافته است. دست اندر کاران بدر به سهم خود در صدد پرکردن این خلا و ارائه اخبار و تحلیل‌های درست به جنبش دانشجویی هستند.

نشریه بدر در این چهارچوب سعی دارد که :



بند هفتم ماده چهل و یک منشور ملل متحد و... از سوی سازمان ملل به چشم نمی خورد. اتاق بازرگانی و تجارت آلمان و ایران در این وانفسا علیرغم ژست های ظاهری آنگلا مرکل می خواهد مرکز تجاری ایران و آلمان را در برلین افتتاح کند. به گزارش بخش بازرگانی وزارت امور خارجه آلمان هجوم سرمایه داران آلمانی برای عقد قرارداد با طرف ایرانی بی سابقه است. اینهمه اما با این توجیه صورت می گیرد که گویا غربی ها نمی خواهند گزک به دست رژیم ایران بدهند. در حالیکه رژیم اسلامی قادر است همین فردا خامنه ای را به اعتراف جاسوسی برای اسرائیل وادارد. همچنانکه پیشترها این کار را با سعید امامی ها و بعضی از اعضای بیت منتظری و از آن پیشتر بیت شریعتمداری انجام داده است. از این رو برای قطع این روند چاره ای جز تلاش برای تغییر در صورت امکان سرنگونی این رژیم نیست. اما آیا به صرف تغییر رژیم و حتا سرنگونی آن میتوان به مردم وعده آزادی و رفاه داد؟ آیا می توان آنها را به آینده ای روشن و سعادتمند مطمئن کرد؟ مسلم است که نمی توان. در این مورد نیز شکی نیست. تنها تحت رژیمی سوسیالیستی که در آن شوراها قدرت را در دست داشته باشند و کارمزدی لغو شده باشد میتوان به آزادی و رفاه دست یافت (البته می توان قیود و شروط دیگری را به این مجموعه اضافه کرد).

اینجا اما سوالی عارض می شود و آن اینکه: "چگونه می توانیم از جایی که هستیم به مقصد مورد علاقه مان برسیم؟" یعنی از جهنم سرمایه داری به بهشت سوسیالیستی وارد شویم؟

سراسر ترین پاسخی که به این سوال می توان داد این است: "با همراهی مردم (کارگران و زحمتکشان)". در این پاسخ نکته بسیار ظریفی پنهان است که باید آن را بیشتر بشکافیم. گزاره "با همراهی مردم" نهاد مستتر دارد. می توان نهاد آن را "ما" (منظور ما چپ ها) یا "حزب" (منظور حزب کمونیست و...) فرض کرد. منطقی ترین نتیجه ای که از این فرض می توان گرفت این است که خواسته یا ناخواسته "چپ" و "حزب" را از مردم جدا کرده ایم. زیرا اگر بگوییم مردم خود به سوسیالیسم می رسند پس بودن و یا نبودن ما و صد البته همراهی و عدم همراهی ما محلی از اعراب نخواهد داشت ولی اگر شق دوم را اراده کنیم در این صورت ادعای نخست مصداق می یابد، به این معنی که خط فاصلی بین خود و دیگران ترسیم می کنیم. واقعیت این است که مردم بی آنکه منتظر فرامین و رهنمودهای ما بمانند، با و یا بی سازمان به میدان می آیند و مبارزه می کنند. در این صورت "وظیفه" ما چیست؟ کمک به آنها در رسیدن به اهداف ملموس و بلافصل شان. این کمک اما بدون همراهی و همگامی میسر نخواهد شد. اینجاست که لاجرم باید از برج عاج خود خارج شویم و چون ماهی در دریای خروشان مردم غوطه ور شویم. از آنها بیاموزیم و به آنها بیاموزیم. مطمئن باشیم که اگر عملاً به آنها کمک کنیم آنها هم از کمک کردن دریغ نمی کنند. آنگاه در راه یک هدف مشترک می جنگیم و هیچگونه جدایی و افتراقی بین ما پیش نمی آید. در این صورت به مثابه بخشی از مردم پاپای آنها در خیابان و میدان مبارزه می کنیم و جزئی از جنبش رنگین کمانی خواهیم بود که سرخی آن را نمایندگی خواهیم کرد.

به نظر می رسد باید از فیتیشیزه (خرافات) کردن موضوع انقلاب و اشکال سازمانی آن خودداری کنیم. به عبارت دیگر باید طوری عمل نکنیم که گویا طبقه کارگر - خصوصاً کارگران صنعتی - بطور اتوماتیک سازمانیابی و انقلاب خواهند کرد. و یا باید تا تشکیل حزب طبقه کارگر و یا جبهه متحد چپ دست روی دست گذاشت و مردم را از ترس فریب خوردن و گمراه شدن به بی عملی فراخواند. اینک ما با داشتن اینهمه فرصت و امکان هنوز سنگ فرقه ها را به سینه می زنیم و نتوانسته ایم استراتژی روشنی برای خود تدوین کنیم تقصیر مردم که نیست. مردم گرفتار باند خرافی خامنه ای - احمدی نژاد هستند که فکر می کنند امام زمان شان در انتخابات دخالت داشته و فرشتگان و اولیا و اوصیا در کار هدایت آنها هستند. مردم به عینه می بینند که نه آزادی دارند و نه امنیت و رفاه. حال می خواهند از شر رژیمی این چنینی خلاص شوند. مگر نه اینکه غریق به هر چه دم دستش باشد چنگ می اندازد؟ پس تقصیر مردم چیست که کشتی نجات سوسیالیستی در انتظارشان نیست تا آنها را به ساحل امن و رفاه برساند؟ طرفه اینکه مردم اگر صرفاً با رژیمی نظامی



## خبرنامه ندا

<http://nedaanews.com>

خبرنامه روزانه ای است که از دوم تیر ۱۳۸۸ با نشر اخبار و مقالات آغاز به فعالیت کرده است. چنانکه از اسمش عیان است اخبار مربوط به جنبش مردمی را در تارنمای خود درج میکند. در خبر نامه ندا از جمله می خوانیم:

سرمقاله

### "پیام اول: چراها و چگونه ها

هدف ما از شرکت در این مبارزات به مراتب فراتر از نتایج انتخابات ریاست جمهوری دهم است. و معتقد هستیم که اکثریت کسانی که در انتخابات شرکت کردند و به موسوی و به کربوبی رأی دادند نیز اهداف و خواسته هایشان به مراتب بالاتر از گزینش این یا آن فرد بوده است. زمانیکه مردم در مناظره های تلویزیونی به عمق اختلافات کاندیداها پی بردند معتقد شدند که برای شکست قدرت مطلقه از موقعیت انتخاباتی، بعنوان کم هزینه ترین راه، استفاده کنند. در حقیقت، انگیزه مردم به دستیابی به آزادی های مردمی و انسانی شان بود که در مقابل انحصارطلبان حکومتی به اصلاح طلبان حکومتی رأی دادند... اما، اینک که پرداخت این هزینه را به ما تحمیل کرده اند، دلیلی ندارد که خواسته های مبارزاتی خود را به نتایج انتخابات محدود کنیم. اینک زمان آن رسیده که مستقیماً برای آزادی های مردمی و انسانی خود مبارزه کرده تا اگر نتیجه ی مبارزات ما به قدرت گیری اصلاح طلبان حکومتی هم انجامید، ایشان بدانند که تا زمانیکه حقوق اولیه و خواسته های ما محقق نشود، دست از مبارزه بر نمی داریم."

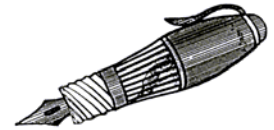
### بگذار صد گل بشکفد...

م. مینایی

زندگی در جهنم حکومت اسلامی کشنده و طاقت فرساست. در این شکی نیست. در صورت تداوم این حکومت هیچ آینده روشنی چه در کوتاه مدت و چه در دراز مدت برای کارگران، زنان، جوانان و نیز سایر اقشار و طبقات زحمتکش متصور نیست. مردم ایران با رژیمی سروکار دارند که با قساوت و بربریتی منحصر بخود خیابانها و زندان هایش را به کشتارگاه مبدل کرده و در این مسیر جنایتکارانه خودی و غیر خودی نمی شناسد. حکومت دقیقاً همچون یک رژیم اشغالگر خارجی همه مردم کشور را دشمن محسوب می کند. دول امپریالیستی باصطلاح جهان آزاد و دموکراسی خواه هنوز به توازن قوا در داخل می اندیشند و منافع غارتگرانه خود را دنبال می کند. دستان باراک اوباما همچنان به سوی دستان خون آلود ولی فقیه دراز است. سازمان ملل متحد همچنان در خاموشی بسر می برد. هنوز هیچ نشانه ای از اخطار جدی، تحریم، تشکیل اجلاس فوق العاده و بکار گیری آرش شماره ی ۱۰۳

– کودتایی سرو کار داشتند کارشان به اندازه کافی مشکل بود اما بدتر اینکه با حکومتی درگیرند که از مذهب ابزار سیاسی ساخته است از اینرو مجبورند قبل از خود رژیم تقدس مذهبی‌اش را از بین ببرند. بخاطر همین است که دارند قدم به قدم خلع سلاح‌اش می‌کنند. همین مردم بعد از گفتن الله اکبر در پشت بام‌ها کفرآمیزترین SMS‌ها را برای هم می‌فرستند. اینان با پشت کردن به آیت‌الله‌ها نشان داده‌اند که برای توصیه‌های مذهب مداران تره هم خرد نمی‌کنند اما تا ما عملاً در کنارشان نباشیم و حرف دلشان را نزنیم برای توصیه‌های ما هم تره خرد نخواهند کرد. به نظر من جنبش رنگین کمان باید همین نقیصه را برطرف کند.

انتشار از «ندای سرخ»  
هشتم مرداد ماه ۱۳۸۸



## انتخابات و تشکلات کارگری

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه یک تشکل کاملاً صنفی و کارگری است و این سندیکا به واسطه آگاهی کارگران و با حمایت و حضور گسترده کارگران در سال ۱۳۸۴ تشکیل و کماکان تا به امروز با وجود فراز و نشیب و دشواری‌های فراوان به فعالیت خود ادامه می‌دهد. سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه در مورد انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری از هیچ کاندیدایی حمایت نمی‌کند و حمایت از هر کاندیدایی را در حیطه فعالیت تشکل‌های مستقل کارگری نمی‌داند. در نبود آزادی احزاب، بالطبع تشکل ما نیز از نهادهای اجتماعی که حامیش باشد محروم است، حال آنکه سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی دخالت‌گری و فعالیت سیاسی را حق مسلم تک افراد جامعه دانسته و برآن است که کارگران سراسر ایران در صورت ارائه منشور کارگری کاندیداهای ریاست جمهوری و دادن تضمین عملی به شعارهای انتخاباتی در این رابطه، می‌توانند در انتخابات شرکت کنند یا نکنند.

هر کدام از کاندیداهای تایید شده شورای نگهبان در صدها سالن سخنرانی، مسجد حسینیه و دانشگاه که قادرند حامیانشان را در آرامش دور هم جمع کنند و هر تبلیغی را که به حال خود مفید می‌دانند، انجام دهند. اما هر نشست و تجمع کارگری با سرکوب رو به رو می‌شود، حتی خیابان و پارک هم از مردم دریغ می‌شود و در طبیعی‌ترین جایی که کارگران می‌توانند بدون هزینه در آن جمع شوند، مورد شبیخون و هجمه و سرکوب قرار می‌گیرند.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه یک تشکل کاملاً صنفی و کارگری است و این سندیکا به واسطه آگاهی کارگران و با حمایت و حضور گسترده کارگران در سال ۱۳۸۴ تشکیل و کماکان تا به امروز با وجود فراز و نشیب و دشواری‌های فراوان به فعالیت خود ادامه می‌دهد. سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه در مورد انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری از هیچ کاندیدایی حمایت نمی‌کند و حمایت از هر کاندیدایی را در حیطه فعالیت تشکل‌های مستقل کارگری نمی‌داند. در نبود آزادی احزاب، بالطبع تشکل ما نیز از نهادهای اجتماعی که حامیش باشد محروم است، حال آنکه سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی دخالت‌گری و فعالیت سیاسی را حق مسلم تک افراد جامعه دانسته و برآن است که کارگران سراسر ایران در صورت ارائه منشور کارگری کاندیداهای ریاست جمهوری و دادن تضمین عملی به شعارهای انتخاباتی در این رابطه، می‌توانند در انتخابات شرکت کنند یا نکنند.

ولیکن سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه به عنوان یک نهاد کارگری وظیفه خود می‌داند از تمام کاندیداها بپرسد تا در صورت ارائه جواب منطقی، کارگران تصمیم خود را در این رابطه بگیرند.

ولی متأسفانه کاندیداهای ریاست جمهوری تا به حال در مطبوعات و کنفرانس‌ها و نشست‌های خبری و سفرهای شهرستانی هیچ‌گونه اظهار نظری در مورد کارگران و بیکاران و مطالبات آنها نکرده‌اند. امروزه برای کارگران و خانواده‌هایشان تشویق به شرکت در انتخابات یکی از بی‌معناترین بحث‌های موجود می‌باشد چرا که کارگران در سه دهه گذشته، تمام روسای جمهور از دوره جنگ و دوره سازندگی و دوره اصلاحات و هم‌چنین رئیس‌جمهور مهرورز را تجربه کرده‌اند. ما از تمام همکاران و هم‌طبقه‌ای‌ها ایمان می‌خواهیم که اگر در محیط کار، خانه، درس و محل زندگی‌شان بحث انتخابات مطرح شد، این موضوع را از یاد نبرند که از خود و دیگران بپرسند که برنامه مدعیان ریاست جمهوری برای کارگران چیست؟

۱. نظر صریح کاندیداهای دوره دهم ریاست جمهوری در رابطه با تشکیل تشکل‌های مستقل کارگری و صنفی بدون دخالت دولت و کارفرما چیست؟

۲. سرکوب تشکل‌های مستقل کارگری چون سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه را چگونه توجیه می‌کنند؟  
۳. با توجه به مطالبات انباشته شده کارگران و خط فقر اعلام شده برای امسال که مبلغ ۸۵۰ هزار تومان اعلام شده اما از آن طرف دستمزد ماهانه کارگران را دوپست و شصت و سه هزار تومان تعیین نموده‌اند، آیا به خواست تشکل‌های کارگری که دستمزد حداقل یک میلیون تومان را با امضاء کارگران کارخانجات سراسر کشور اعلام نمودند گردن خواهید نهاد؟  
۴. نظر خود را نسبت به کنوانسیون‌های بین‌المللی کارگری، حقوق کودک، زنان و حقوق بشر اعلام نموده و بفرمائید چگونه به آنها پایبند خواهید بود؟

۵. نظر و برنامه خود را نسبت به امنیت شغلی، ایجاد شغل، مسکن و برنامه بیمه‌های بیکاری برای افراد بالاتر از ۱۸ سال، بیمه‌های درمانی برای آحاد مردم و لغو قراردادهای موقت که عامل فلاکت و فقر میلیون‌ها خانواده کارگری شده، بیان نمائید؟  
در طول این سال‌ها به کارگران گفته شده که فداکاری کنند و وضع فلاکت‌بار و بی‌حقوقی خود را بپذیرند در حالی که کارگران نه می‌توانند با امنیت و امید به محل کارشان بروند و نه برای آسودن به خانه‌هایشان – هزاران نفر لباس شخصی و نیروی انتظامی را به عنوان نیرویی که هیچ‌کار مولدی انجام نمی‌دهد و برای محروم کردن و بازداشتن کارگران از زندگی آزاد آنها را برای هر جا و هر کاری لازم باشد با هر درجه از خشونت و اعمال زور آماده نگه داشته‌اند، اما یک روز را برای بیان خواست و مطالبات کارگران از آنها دریغ می‌کنند.

این‌ها موضوعاتی مختص به زمان انتخابات نیست، حال این مسائل در گرو همکاری تمام زحمتکش‌ان است که این سد را در مقابل خود می‌دانند، برای عبور از این سد و رسیدن به جامعه که حل مسائل آن فقط به رئیس‌جمهور و مجلس محول نشده است باید کوشید. سعادت عمومی در گرو دخالت‌گری و همکاری عمومی است و نگذاریم دیگران برای ما تصمیم بگیرند. خودمان باید ابتکار عمل را بدست بگیریم.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه  
اردیبهشت ۱۳۸۸



## بخشی از اطلاعیه‌ی کارگران ایرانخودرو:

ما تنها در انتخاباتی شرکت می‌کنیم که حافظ منافع ما کارگران باشد  
دوستان کارگر  
نه بد می‌خواهیم نه بدتر  
فقط یک دنیای بهتر

در آستانه انتخابات ریاست جمهوری و پس از گذشت چهار سال از حاکمیت دولت نهم، آنچه نصیب ما کارگران گردیده است، رشد لجام‌گسیخته تورم و گرانی، گسترش فقر، بی‌برنامگی، خسارت‌های ناشی از

انتخابات فقط در نهایت حفظ بقای نظام سرمایه داری خواهد بود کارگران به علت شرایط جامعه حق انتخاب ندارند از آنجایی که در دوره های مختلف انتخابات چه ریاست جمهوری و چه سایر انتخابات، تمام طرفهای این حکومت را دیده ایم، در این انتخابات که نمایشی برای مضحک کردن مردم است تمام کاندیدها شرایطی را اعلام کردیم. ولی هیچکدام از کاندیدها در همه جا هیچ حرفی از خواستههای ما کارگران نگفتند براین اساس ما جمعی از کارگران ایرانخودرو ضمن درک شرایط کنونی، در انتخاباتی شرکت نمی کنیم که حق انتخاب نداریم ما در انتخاباتی شرکت نمی کنیم که هیچگونه آزادی نداریم ما در انتخاباتی شرکت نمی کنیم که هیچگونه تشکل کارگری نداریم ما تنها در انتخاباتی شرکت خواهیم کرد که حافظ منافع ما کارگران باشد. جمعی از کارگران ایرانخودرو خرداد ۸۸

<http://khodrokar.blogfa.com/>



## بیانیه کانون نویسندگان ایران

### درباره‌ی رویدادهای خونین اخیر

سرانجام، انتخابات نمایشی و غیردموکراتیک خردادماه به خون مردم رنگین شد. فرجام این سناریوی ضددموکراتیک چیزی جز این نمی‌توانست باشد. روزنه‌ی کوچکی مانند این انتخابات، که حاکمیت ناگزیر از گشودن آن بود، کافی بود تا خواسته‌های سرکوب‌شده و انباشته‌ی مردم از آن فوران کند و به موجی گسترده بدل شود که در روزهای گذشته شاهد آن بوده‌ایم. ما بدون توجه به بازی قدرتی که میان نامزدها و جناح‌های مختلف ساختار قدرت در جریان است، و جدا از سوادهایی که گردانندگان نمایش انتخابات در سر دارند، سرکوب مردم و به خاک و خون کشیدن جوانان آزادی‌خواه این سرزمین را محکوم می‌کنیم و بر این باوریم که تا آزادی بی‌قید و شرط احزاب، سندیکاهای اتحادیه‌ها و انجمن‌های آزاد و مستقل تأمین نشود، تا آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثناء محقق نشود، تا بساط سرکوب به طور جدی و کامل برچیده نشود، مشکل مرحله‌ی کنونی تاریخ جامعه‌ی ما حل نخواهد شد. به سرکوب و کشتار مردم پایان دهید! به اراده‌ی مردم گردن نهید!



## بیانیه

### کانون روزنامه نگاران و نویسندگان برای آزادی

#### در مورد وقایع اخیر

اعتراض مردم به نتایج انتخابات، منجر به حرکت گسترده‌ی اجتماعی مردم در برابر حاکمیت جمهوری اسلامی ایران شد. سرانجام پس از سی سال استبداد و سرکوب عریان، حضور پویا و مستمر مردم در کوچه و خیابان، پایه‌های نظام جمهوری اسلامی ایران را به لرزه در آورده است.

تصمیم‌های شخصی عجولانه و نادرست و مهمتر از همه عدم تحقق وعده‌های فراوانی است که به ما کارگران داده شده است. طی چهار سال گذشته، تشکل‌های کارگری به ویژه تشکلهای آزاد کارگری به دلیل وظیفه‌ای که برای دفاع از حقوق کارگران برعهده داشتند، بیشترین آسیب‌ها را متحمل شدند به طوری که در سایه حاکمیت دولت مدعی مهرورزی و عدالت طلبی، بسیاری از فعالان کارگران در سراسر کشور بارها مورد تهدید، تبعید، ضرب و شتم، شلاق وزندان و اخراج قرار گرفتند و با وجود ادعاهای فراوان رئیس دولت نهم که همواره به کارگر زاده بودن خود می‌بالیده است، به جرات می‌توان گفت که در هیچ دوره‌ای از تاریخ این سرزمین، کارو کارگر اینگونه مورد تعدی، ظلم و توهین قرار نگرفته است.

### دوستان کارگر

انتخابات دور دهم ریاست جمهوری در حالی برگزار می‌شود که دولت مهرورز عدالت گستر با چپاول و حق خوری از کارگران، برده داری نوینی در قرن معاصر را دایر کرده است! دولتی که راه بقایش در سرکوب کارگران و سایر اقشار درد کشیده جامعه است، در این دولت تنها چیزی که به حساب نیامد حق کارگران و حقوق به یغما رفته شان بود. وعده‌های پول نفت، سهام عدالت، عدالت، مهرورزی و ... نوشته‌هایی بود که فقط پارچه‌های تبلیغاتی را زینت می‌داد اما در عمل، ففر، بی‌عدالتی، سرکوب و شرمندگی برآیمان به ارمان آورد. دهمین دوره انتخابات در حالی شروع شده است دهها نفر از کارگران زندان بسر می‌برند کوچکترین صدای آزادیخواهی با شدت تمام سرکوب می‌شود و دولت نهم فقط نظاره‌گر این حوادث می‌باشد ما کارگران ایرانخودرو سوالات خودمان را از رسماً اعلام کردیم ولی هیچکدام از کاندیدها به آن جواب ندادند می‌دانید چرا؟

چون دغدغه کاندیدها خواسته‌های ما کارگران نیست. برای کاندیدها حفظ وضع موجود و آزادی فقط برای سرمایه داران در جهت غارت بیشتر ما کارگران است ما کارگران ایران خودرو اعتقاد داریم بدون داشتن این زیر ساختها کارگران حتی به حداقل حق خود نیز دست دست نخواهند یافت

.....

### همکاران گرامی

تجربه سال‌های گذشته ثابت نموده است که تمام انتخابات در خدمت حفظ وضع موجود و یا بهبود آن برای حاکمان سرمایه داری بوده است دولتی که افتخار آن اجرای اصل ۴۴ قانون اساسی که همان خصوصی سازی یا فقر و فلاکت بیشتر برای کارگران است می‌باشد دولتی که افتخار خدمت به بخش خصوصی یعنی سرمایه داران یکی از اولویهای کاریش می‌باشد هرگز نمی‌تواند به نفع ما کارگران قدمی بردارد سی سال تجربه نشان داده است این دولت‌ها حامی سرمایه داران می‌باشند. مگر دولت سازندگی نبود که قراردادهای موقت را با تمام وقاحت پایه گذاری کرد مگر دولت خاتمی نبود که تمام مبارزات کارگران را سرکوب کرد دستگیری و اخراج دهه‌انفر از کارگران از زمان دولت موسوی تا هاشمی واز خاتمی تا احمدی نژاد هنوز یادمان نرفته است. چهار سال پیش همین کسانیکه امروز سنگ موسوی را به سینه می‌زنند مگر احمدی نژاد را به سرکار نیاوردند. وفرادا همینها خواهند گفت که ما بازهم اشتباه کردیم

### دوستان کارگر

کارگران و زحمتکشان جامعه بدون داشتن تشکلهای واقعی حق انتخاب ندارند. کارگران چون شناخت ندارند در نتیجه انتخاب درستی هم نخواهند داشت. مشکل ما کارگران انتخاب این دولت و آن دولت نیست مشکل ما کارگران سیستم سرمایه داری است.

به نظر ما هر دولتی در هر انتخاباتی حتی آزادترین آن مثل فرانسه سرکار بیایند مگر در انگلیس و حزب کارگر در سرکار نیست چه گلی بر سرکارگران زده است غیر حفظ نظام سرمایه داری انگلیس در حان کنونی



- پس از پایان پوشش خبری از انتخابات دهم، هنگامی که از ایران برگشتم، نامه‌گیر الکترونیکی من پر از نامه‌های برخی از محققین و نویسندگان چپی بود که بحران اخیر در ایران را نتیجه دخالت امپریالیسم امریکا ارزیابی می‌کردند. خواندن تک‌تک این نامه‌ها برای من که تازه از سفر ایران برگشته بودم، گیج‌کننده و شوک‌آور بود، زیرا هنگامی که من در ایران بودم مردمی را دیدم که به خاطر عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و آزادی در خیابان‌های تهران و شهرهای بزرگ جانفشانی می‌کردند و زندگی خود را به خطر می‌انداختند.

واقعیت این است که بسیاری از مردم امریکا و خصوصاً بسیاری از چپ‌های امریکایی و افراد مترقی، از تظاهرات مردم ایران و از مطالبات آن‌ها حمایت می‌کنند و سرکوب‌های رژیم ایران را محکوم می‌کنند و از سوی دیگر مخالف هرگونه دخالت نظامی و یا سیاسی خارجی در ایران هستند. اما گروه کوچکی از «چپ» آنهایی که در تارنمای «Monthly Review» می‌نویسند مانند «جیمز پتراس»، استاد بازنشسته علوم سیاسی معتقد است که حرکت‌های اعتراضی مردم ایران در این مقطع نتیجه‌ی فعالیت‌های پنهانی «CIA» در ایران است.

برای من که در این دوران از نزدیک شاهد بودم، حضور گسترده‌ی مردم در خیابان‌های ایران نه تنها خارج از کنترل و فرمان رهبران اصلاح‌طلب قرار داشت بلکه این حرکت عظیم مردمی نمی‌توانست به وسیله‌ی دست‌های پنهان «CIA» هدایت و سازماندهی شده باشد.

اجازه بدهید که برای لحظه‌ای فکر کنیم که امریکا می‌خواست تظاهرات مردم ایران را هدایت کند و آن را در کنترل خود در بیاورد. آیا امریکا در این کار موفق شد؟ باید بگویم که این تظاهرات میلیونی مردم ایران انعکاسی بود از ۳۰ سال سرکوب و ستم که رژیم جمهوری اسلامی به مردم ایران اعمال کرده و ابراز خشمی بود که طی این سال‌ها بر روی هم انباشته شده بود. طی ۳۰ سال گذشته رژیم جمهوری اسلامی ایران انواع و اقسام سرکوب و ستم را به کارگران، زنان و اقلیت‌های قومی و مذهبی و براستی بر اکثریت مردم ایران اعمال کرده است. آیا محمود احمدی‌نژاد، آن طور که برخی تصور می‌کنند فردی ضدامپریالیست است، صحت دارد؟ یا برعکس او فردی دیکتاتور است که جلو مبارزات واقعی مردم ایران را علیه سیاست‌های امریکا در منطقه را می‌گیرد؟

اجازه بدهید که نظرم را در این مورد بیشتر توضیح بدهم. اما قبل از این باید بگویم هیچ کدام از این «چپ‌هایی» که مدافع احمدی‌نژاد هستند، هیچ‌گاه از ایران دیدن نکرده‌اند. من در تجربه‌ی اخیرم در ایران که بسیار آموزنده بود با مردم زیادی گفتگو کردم و از نزدیک با نظرات آن‌ها آشنا شدم که به ترتیب بیان خواهم کرد.

#### ادعای اول:

برخی از نویسندگان چپ مانند James Petras مدعی هستند محمود احمدی‌نژاد برنده‌ی انتخابات است چرا که نیروهای مخالف او نتوانستند که حتی یک دلیل بر تقلبی بودن انتخابات ارائه دهند.

«جیمز پتراس» می‌نویسد: کوچکترین مدرکی وجود ندارد که قبل از انتخابات و یا در روز انتخابات سلامت و صحت انتخابات را مورد شک و تردید قرار داده باشد. به نظر «جیمز پتراس» همه چیز تا قبل از شمارش آراء بدرستی پیش رفته است. این حرف از بی‌اطلاعی آقای پتراس است. او نمی‌داند که در واقع از هفته‌ها قبل از روز رأی‌گیری ایرانیان به طور گسترده نگران تقلب در انتخابات بودند. وقتی من به انتخابات سال ۲۰۰۵ میلادی را پوشش خبری دادم در همان زمان نیز «کروبی» یکی از رقبای انتخاباتی ریاست جمهوری، به نتیجه انتخابات معترض بود و از تقلب گسترده به نفع احمدی‌نژاد سخن گفت. به همین ترتیب در روز انتخابات اخیر نیز مسئولان رسمی دولت از ورود ناظرین کاندیداهای مخالف احمدی‌نژاد به پای صندوق‌های رأی جلوگیری کردند. کسانی که با ستاد انتخاباتی موسوی و کروبی کار می‌کردند قصد داشتند که با فرستادن پیام‌های تلفنی «SMS» نتیجه‌ی شمارش آراء هر حوزه را به مراکز ستادهای خود گزارش کنند، اما مسئولین دولتی سیستم «SMS» را به سرعت مسدود کردند. در نتیجه شمارش آراء تماماً در اختیار و کنترل مسئولین وزارت کشور که طرفدار دولت احمدی‌نژاد بودند قرار گرفت. من بارها شنیدم که صندوق‌هایی که وارد حوزه‌های رأی‌گیری می‌شوند از

ترفندهای رژیم برای به انحراف کشاندن این موج آزادیخواهی به شکست انجامیده و رویارویی مردم برای گرفتن آزادی، منجر به تلاطمی شده است که جامعه‌ی ایران را به سمت تحولی جدی سوق می‌دهد. اعتراضگری مردم ایران و بروز خشم توده‌ها در حقیقت اعلام انزجار آنها از تمامیت حاکمیت جمهوری اسلامی است و باین اعتبار نه تنها رسانه‌های گروهی جهان را تحت پوشش قرار داده، بلکه افکار عمومی و سیاستمداران جهان نیز به روند پر التهاب تحولات ایران چشم دوخته‌اند.

شعار "زنده باد آزادی"، "مرگ بر دیکتاتور" و "مرگ بر خامنه‌ای" طنین انداز اینک فضای کشور شده و عوامفریبی سی سال حاکمیت استبداد را در ایران افشا کرده است.

بیش از دهها کشته، صدها دستگیری و هزاران زخمی هزینه‌ای است که مردم ایران پرداخته‌اند تا بار دیگر رهایی خویش را تجربه کنند.

عوامل سرکوب و در رأس آنها، خامنه‌ای نیز به میزان سرکوبگری خویش افزوده‌اند، اما این بار مردم ایران با اتحاد و یکپارچگی تکلیف خویش را شفاف تر نموده‌اند تا به تغییر شرایط اجتماعی، سیاسی کشور ایران دست یابند.

تیراندازی مستقیم به سوی مردم و کشف جسد پریسا (زهره پیشدادیان) یکی از فعالان دانشجویی، نشان می‌دهد که عوامل رژیم با شناسایی و هدف قرار دادن فعالان مؤثر به کشتار ددمنشانه‌ی خویش ادامه می‌دهد. درگیری‌های خیابانی و کشته شدن زنان و مردان و جوانان در وقایع یک هفته‌ی اخیر، اوراق آزادیخواهی کشور ایران را برای همیشه در تاریخ ثبت کرده است.

عوامل و ماشین سرکوب رژیم در برابر این گستردگی موج اعتراضی، دستپاچه شده است و احتمال تکرار شدن جنایت و کشتار جمعی و اعدام و زندان دهه‌ی ۱۳۶۰، توسط جمهوری اسلامی ایجاب می‌کند که نیروهای مردمی و مترقی با هوشیاری و خودسازماندهی، حرکت و اعتراض گری خویش را تداوم بخشند.

کانون روزنامه نگاران و نویسندگان برای آزادی، سرکوب وحشیانه‌ی حاکمان جمهوری اسلامی را به شدت محکوم و از مبارزات مردم ایران حمایت می‌کند و خواهان آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی دستگیرشدگان وقایع اخیر است.

✱

## ایران و اغتشاش فکری چپ

نویسنده: Reese Erlich

برگردان: محمد صفوی - ونکوور



#### مقدمه مترجم:

مطلب زیر ترجمه‌ای است از «Reese Erlich» گزارشگر مستقل و آزاد که طی روزهای تبلیغات انتخابات دهم در ایران حضور داشته و خود از نزدیک شاهد حضور میلیونی مردم در خیابان‌های تهران و آن چه که در روز انتخابات گذشته، بوده است. او از منتقدان سیاست خارجی امریکا، خصوصاً در منطقه‌ی خاورمیانه و ایران است. ایرلیچ نویسنده‌ی کتابی به نام «The Iran Agenda» است که وسیعاً سیاست خارجی امریکا در مورد ایران را به نقد کشیده است.

مقاله «ایران و اغتشاش فکری چپ» جواب و یا نقد نظرات آن دسته از نیروهای چپ خارجی یا داخلی است که به همراه باند نظامی امینی احمدی‌نژاد و خامنه‌ای، حضور میلیونی مردم در خیابان‌های تهران و سایر شهرهای بزرگ ایران را به توطئه‌ی خارجی نسبت می‌دهند و یا آن را نمونه‌ای از انقلابات مخملی و رنگی نظیر آن چه که در اوکراین و گرجستان اتفاق افتاده ارزیابی می‌کنند. ✱



که دچار شوک و خشم شدند. مردم ایران به طور گسترده به این نتیجه معترض بودند.

در طی دو روز صدها هزار نفر به طور آرام در اعتراض به نتیجه‌ی انتخابات به خیابان‌های تهران و دیگر شهرهای ایران آمدند.

آیا براستی «CIA» انتظار چنین وضعی را داشت؟

آیا «CIA» می‌دانست که نتیجه‌ی شمارش آراء چگونه خواهد بود؟

آیا «CIA» چنین شبکه‌ی گسترده‌ای در ایران داشت که بتواند چنین جنبشی به آن عظمت را کنترل و هدایت کند و یا روی آن تأثیر بگذارد و یا طی ۲ روز چنین شبکه‌ی گسترده‌ای بوجود بیاورد که تأثیر گذار باشد؟

چنین تحلیلی مبنی بر دخالت «CIA» بر وضعیت جاری در ایران فقط دادن اعتبار بیش از حد و اندازه به «CIA» است. و از طرفی، توهینی است به حرکت‌های اعتراضی مردم ایران. آن‌ها که می‌گویند «CIA» امکان ارتباطی پیشرفته و «Twitter» در اختیار تظاهرات کنندگان قرارداد، این یک حرف بی‌اساس و بی‌معنی است. همان طور که در گزارش برای خبرگزاری «رویتر» بیان کردم، اکثر مردم ایران امکان دسترسی به «Twitter» را ندارند. مردم سازماندهی تظاهرات خود را تنها از طریق دهن به دهن و یا از طریق تلفن‌های همراه به اطلاع هم می‌رسانند. به طور روشن و واضح می‌گویم: براساس آن چه در ایران دیدم هیچ کس تظاهرات را رهبری نمی‌کرد. تظاهرات مردم که با اعلام نتیجه‌ی انتخابات و به خاطر تقلب در آن آغاز شد در طی یک هفته به یک جنبش عظیم آزادیخواهی مبدل شد.

شما می‌توانستید تنوع حضور مردم از افسار گوناگون را در این جنبش آزادیخواهانه، از نزدیک ببینید. از هر قشری در این حرکت حضور داشتند. افسار مرفه، جوانان خوش‌تیپ که شلوارهای جین تنگ و عینک‌های آفتابی شیک و مدل‌دار پوشیده بودند، همین طور بخش عظیمی از طبقه‌ی کارگر حضور داشت و هم چنین زنانی وجود داشتند که با چادر و یا حجاب در این تظاهرات‌ها شرکت کرده بودند. در این تظاهرات‌ها جوانان بودند که بارها به جرم این که با دوست دختر و یا پسر خود در خیابان‌های راه رفته‌اند توسط بسیج و مأموران انتظامی مورد ضرب و شتم و آزار و اذیت قرار گرفته بودند. زنان جوانی حضور داشتند که به خاطر این که موهای آنان از زیر روسری بیرون بوده است در خیابان‌ها به طرز بیرحمانه‌ای کتک خورده‌اند. در این تظاهرات کارگرانی وجود داشتند که زیر بار تورم ۲۴ درصدی خرد شده‌اند و با حداقل حقوق و مزایای زندگی می‌کنند و از داشتن تشکلهای واقعی و مستقل کارگری که بتوانند از حقوق پایمال شده خود دفاع نمایند محروم‌اند.

بعضی از تظاهرات کنندگان خواهان دولت اسلامی مدرن بودند. بعضی خواهان جدایی دین از دولت هستند. بعضی خواهان بازگشت به دموکراسی پارلمانی چیزی که در دوران دکتر محمد مصدق، قبل از کودتای ۱۹۵۳ میلادی در ایران وجود داشت، هستند. اکثر قریب به اتفاق مردم معتقدند که ایران حق دارد از انرژی اتمی و فن‌غنی‌سازی اورانیوم برخوردار باشد. آن‌ها از حقوق مردم فلسطین در مقابل اشغالگری اسرائیل دفاع می‌کنند. آن‌ها خواهان پایان اشغال نظامی عراق توسط آمریکا هستند.

قبل با برگ‌های رأی پر شده‌اند. دو پرفسور دانشگاه St. Andreo اسکاتلند در بخش مطالعات ایران که به طور دقیق انتخابات اخیر ایران را دنبال کرده‌اند و نتیجه‌ی رسمی انتخابات را مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند، معتقدند که نتیجه‌ی انتخابات با واقعیت مغایرت دارد و تقلب بزرگی صورت گرفته است. آن‌ها معتقدند برای این که احمدی‌نژاد پیروز این انتخابات در یک سوم استان‌های ایران باشد می‌باید:

۱- تمام افراد واجد شرایط رأی دادن در این استان‌ها به احمدی‌نژاد رأی داده باشند.

۲- تمام رأی دهندگان جوانی که برای اولین بار رأی داده‌اند باید رأی خود را به احمدی‌نژاد داده باشند.

۳- هم چنین رأی تمام کسانی که قبلاً به اصول‌گرایان رأی داده‌اند در این انتخابات نیز رأی خود را به احمدی‌نژاد داده باشند.

۴- ۴۴ درصد رأی کسانی که قبلاً به اصلاح‌طلبان رأی داده بودند نیز باید به احمدی‌نژاد رأی می‌دادند.

باید به خاطر داشته باشیم که احمدی‌نژاد در سیستمی پیروز انتخابات اعلام شده است که این سیستم بسیار بسته عمل می‌کند. شورای نگهبان رژیم، تعیین می‌کند که چه کاندیداهایی صلاحیت دارند که در انتخابات شرکت کنند. شورای نگهبان صلاحیت هیچ زنی برای شرکت در مبارزات انتخاباتی را تأیید نمی‌کند

## ادعای دوم:

برخی دیگر می‌گویند: آمریکا تاریخ طولانی در مداخله در امور ایران دارد، بنابراین دست‌های آمریکا در پشت حوادث جاری در ایران، قرار داشته است. «Jeremi Hammond» یکی از نویسندگان ترقیخواه آمریکا در تارنمای خود در مورد سیاست خارجی آمریکا می‌نویسد. «دخالت آمریکا در ایران و امور جاری و سیاست تغییر رژیم، به طور یقین ممکن به نظر می‌رسد. او تا آن جا پیش می‌رود که می‌گوید: به نظر من آمریکا نقش تعیین کننده و مؤثری بازی می‌کند تا حرکت‌های اعتراضی مردم را علیه جمهوری اسلامی به کار برد». نویسنده‌ی دیگری «Eric Marolig» مقاله‌نویس کانادایی می‌نویسد: «در حالی که اکثر تظاهرات کنندگان در تهران مردم واقعی هستند و حرکت آن‌ها خود به خودی است، سازمان‌های اطلاعاتی غرب و مطبوعات غربی نقش کلیدی را از طریق مهیا کردن امکانات خبری مانند اینترنت و روش‌های الکترونیکی پیشرفته پیام‌رسانی مانند «Twitter» و غیره را، نظیر آن چه که در اوکراین و گرجستان به کار بردند، در این مورد نیز به کار گرفتند. هدف آن‌ها این است که سرانجام یک حکومت طرفدار آمریکا نظیر آن چه در گرجستان و اوکراین به قدرت رسید در مورد ایران نیز به وقوع بپیوندد.»

هر دو نویسنده‌ی بالا، نمونه‌های فراوانی از تلاش آمریکا را برای سرنگونی رژیم‌های قانونی در دنیا را مثال می‌آورند. از جمله می‌نویسند: «CIA» طراح یک کودتا علیه دولت قانونی و دموکراتیک دکتر محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ میلادی در ایران بوده است. آقای «Hammond» با نقل قول از کتاب من، «The Iran Agenda» و مصاحبه‌های رادیویی من می‌گوید: «دولت بوش با اختصاص پول و کمک‌های دیگر سعی در سازماندهی اقلیت‌های قومی برای سرنگونی جمهوری اسلامی در سال ۲۰۰۷ میلادی کرد.»

باید بگویم هیچ کدام از این ادعاها و مباحث منطبق با شرایط جاری در ایران نیست و مبنای واقعی ندارد. هیچ کدام از این افراد مدرکی ارائه نمی‌دهند که نشان دهد که دولت «Obama» طرحی را مهندسی کرده است تا اعتراضات جاری در ایران را کنترل و هدایت کند.

اجازه بدهید که به طور واقعی نشان دهم که چه اتفاقاتی در روزهای اخیر در ایران بوقوع پیوسته است.

دهها میلیون ایرانی جمعه شب (۱۲ ماه جون) که پس از پایان رأی‌گیری به خانه‌های خود رفتند، معتقد بودند که میرحسین موسوی در مرحله‌ی اول انتخابات پیروز می‌شود. اما شنبه صبح هنگامی که مردم از خواب برخاستند با شنیدن خبر نتیجه‌ی انتخابات همگی دچار سرگیجه و شوک شدند. همان صبح شنبه دوستان و اطرافیان من گفتند: «کودتا شده است.»

ناگهان خشم و نفرت و عصبانیت فارغ از طبقه و موقعیت اجتماعی سراسر مردم ایران را فرا گرفت. فقط دانشجویان و افراد طرفدار موسوی نبودند

امروز به خیابان‌ها آمده‌اند ایران را به صورت قویتری در مقابل هرگونه دخالت و تجاوز خارجی و از جمله دخالت امریکا قرار می‌دهد. آن چه می‌گویم فقط یک بحث و جدل روشنفکرانه و آکادمیک نیست زندگی واقعی مردم در ایران در حال حاضر در مخاطره جدی قرار دارد. یک رژیم سرکوبگر در روزهای اخیر تاکنون ۱۷ نفر را به قتل رسانده است و صدها نفر مجروح و زخمی شده‌اند. جنبش عظیم مردم ایران ممکن است در حال حاضر آن قدر قوی نباشد که همین امروز باعث سرنگونی این سیستم بشود. اما این جنبش نطفه و هسته مبارزات آینده‌ی مردم ایران را پایه‌گذاری کرده است.

منتقدین چپ باید به این سؤال جواب بدهند:  
شما در کدام سویی ایستاده‌اید!\*



## مردمی از جنس لباس شخصی‌ها

فوادشمس

"هنگامی که اوایل انقلاب گروه‌های الحادی در کشور وجود داشتند و یا زمانی که مارکسیست‌ها در میدان آزادی تجمع می‌کردند، این مردم بودند که به مقابله با آنان می‌پرداختند و اصلاً حاکمیت نیروهای نظامی را به خیابان نمی‌آورد"

این سخنان نه از زبان یکی از مسئولان امنیتی و نظامی و نه از زبان حامیان دولت احمدی‌نژاد و نه از زبان اصول‌گرایان محافظه‌کار، بلکه از زبان شیخ‌والشیوخ "تغییرات" و فردی که گویا قرار بوده است "اعتماد ملی" ایرانیان را بازسازی کند، خارج شده است. کسی که می‌خواست "تغییر" آن هم فقط "برای ایران" به وجود بیاورد. فردی که به ادعای حامیان رسانه‌ای و لایه‌هایی از حامیان روشنفکری و فعالان دانشجویی، منادی یک "تغییرات" جدی برای رسیدن به آزادی‌های بنیادین است. این فرد کسی نیست جز "شیخ مهدی کروب‌ی". شاید در این روزگار نقد نوشتن بر شیخ مهدی کروب‌ی کار سختی باشد. چون اولاً گویا ایشان یکی از قهرمانان "تغییر برای ایران" هستند. از طرف دیگر گویا هرگونه نقد نوشتن به این دست از قهرمانان، "اتحاد" مردم ایران را بر هم می‌زند. از طرف دیگر گویا بنا به اعلام و ژست‌های پیش‌انتخاباتی و پس‌انتخاباتی ایشان و یاران‌شان، بر خلاف آن "گروه‌های الحادی" و "این" مارکسیست‌ها، اینان خیلی انسان‌های دموکراتیکی هستند که قرار بود، برای ما دموکراسی و آزادی به ارمغان بیاورند.

حتی اگر بسیار خوشبینانه به این ادعاها پاسخ مثبت بدهیم و بسیار هم "فراموش کارانه" چشم بر سوابق شیخ مهدی کروب‌ی و امثال ایشان

با این خصوصیات و مشخصات اگر هنوز معتقدیم که «CIA» تظاهرات مردم ایران را هدایت و کنترل می‌کند باید گفت که «CIA» کارش را بسیار بد انجام می‌دهد.

بدون شک «CIA» می‌خواهد که بر ایران نفوذ داشته باشد. ولی این کاملاً متفاوت است که بگوئیم «CIA» بر جنبش مردم ایران تأثیر و نفوذ دارد. این که علناً بیان کنیم که امریکا با قدرت تمام بر جنبش مردم ایران نفوذ و کنترل دارد چه بخواهیم و یا نخواهیم دست خود را در دست محمود احمدی‌نژاد و خامنه‌ای و ارتجاعیون دیگری گذاشته‌ایم که معتقدند این حرکت مردم ایران توسط امریکا و «CIA» و یا انگلستان سازماندهی شده است.

### ادعای سوم:

برخی معتقدند که محمود احمدی‌نژاد فردی است که با امپریالیسم امریکا مخالف است و بنابراین تلاش برای سرنگونی «احمدی‌نژاد»، به بقای امپریالیسم امریکا کمک می‌کند.

«جیمز پتراس» نوشته است: «احمدی‌نژاد و موضع ضدامپریالیستی او در تضاد با موضع طرفداران غرب است. به اعتقاد وی پیروزی احمدی‌نژاد در این انتخابات نظیر پیروزی تاریخی «پرون» در آرژانتین، هوگو چاوز در ونزوئلا و اوامورالس در بولیوی است».

وزیر امور خارجه ونزوئلا می‌نویسد: «دولت بولیواری ونزوئلا مخالفت قوی خود را با کسانی که با کمک خارجی‌ها و با ادعای دروغین می‌خواهند به اعتبار جمهوری اسلامی لطمه وارد سازند، اعلام می‌کند و آن حرکت را محکوم می‌کند. ولی اضافه می‌کند آن‌هایی که می‌خواهند رابطه‌ی برادرانه ما را با جمهوری اسلامی خراب کنند و می‌خواهند از بیرون پایه‌های انقلاب اسلامی را بلرزانند، محکوم می‌کنیم».

از سال ۱۹۷۹-۱۹۵۳ میلادی، رژیم شاه به طور قهرآمیزی مردم خود را سرکوب می‌کرد و خود را در کنار اسرائیل و امریکا قرار داده بود. پس از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹، رژیم اسلامی به طرز بیرحمانه‌ای مردم خود را سرکوب می‌کند، اما رابطه‌ای با اسرائیل و امریکا ندارد. همین امر باعث سردرگمی و اغتشاش فکری در میان چپ در جهان شده است.

من کتاب و مقالات زیادی در مورد سیاست‌های امریکا علیه ایران نوشته‌ام. من بارها سیاست «بوش» برای سرنگونی رژیم ایران را مورد نقد قرار داده‌ام. در مورد «برنامه‌ی اتمی ایران» و حمایت ایران از «حماس» و «حزب‌الله» لبنان و شیعه‌های عراق نوشته‌ام. در ۴ سال گذشته محمود احمدی‌نژاد تلاش فراوان کرد که خود را به عنوان یک رهبر ضد امپریالیستی و رهبر جهان اسلام جا بزند. موضع‌گیری او را در نفی موضوع «هولوکاست» را بیاد داریم. همان طور که از جانب میرحسین موسوی در مناظره‌ی تلویزیونی او با احمدی‌نژاد بیان شد، سیاست خارجی احمدی‌نژاد در مورد اسرائیل و یهودیان در عمل علیه مردم فلسطین و به سود اسرائیل بوده است. اگر به طور دقیق نگاه کنیم احمدی‌نژاد در عمل هیچ گونه عملی به سود مردم فلسطین انجام نداده است. او فقط مقداری پول به «حماس» داد. علیرغم تمامی این گنده‌گویی‌های احمدی‌نژاد علیه امریکا و اسرائیل، جمهوری اسلامی ایران کمترین و ناچیزترین تأثیر را بر روند و مبارزه‌ی مردم فلسطین داشته است. اسرائیل و فلسطین در اساس باید خودشان معضلات خود را حل نمایند. بنابراین مقایسه «احمدی‌نژاد» با «هوگو چاوز» و «امورالس» یک مقایسه بی‌معنی و نادرست است. من بارها از بولیوی و ونزوئلا گزارش تهیه کرده‌ام. در این کشورها یک جنبش واقعی اجتماعی وجود دارد که رهبران آن از طریق یک انتخابات واقعی و سالم به قدرت رسیده‌اند. آن‌ها اصلاحات واقعی برای کارگران و کشاورزان و مردم خود انجام داده‌اند. اما بینیم احمدی‌نژاد چه کرده است. حاصل کارش توری ۲۴درصدی و بیکاری روزافزون بوده است. تا آن جا که به موضع‌گیری «هوگو چاوز و ونزوئلا در مورد ایران مربوط می‌شود، به سادگی می‌تواند گفت او به سختی در اشتباه است.

در بعد دیپلماتیک و سیاسی، ونزوئلا و ایران هر دو یک مسئله مشترک دارند. هر دو از جانب امریکا مورد حمله قرار داشته‌اند و هر دو از جانب امریکا تهدید به «تغییر رژیم» شده‌اند. اما با این حال هیچ عذر و بهانه‌ای قابل قبول نیست. «هوگو چاوز و دولت ونزوئلا تمام ماجرا را به صورت برعکس متوجه شده است. اوج‌گیری جنبش اجتماعی مردم ایران که



در گذشته‌شان ببندیم و البته "میزان را حال افراد" بدانیم. باز هم باید محکم در مقابل این اظهارات شیخ مهدی که درست در روز "پنجشنبه ۱۵ مرداد" و در صفحه "احزاب" روزنامه اعتماد ملی، ارگان رسمی حزباش در شماره "۹۸۷" بیان شده است، بایستیم و با صدای بلند تقدمان را بیان کنیم. تا شاید در این هیاهوی گلوله و باتوم و رسانه های مخملین و رنگارنگ، هشدار ما نیز شنیده شود.

متأسفانه منطق شیخ مهدی کروی برای بیان این جملات تفاوت بنیادین که هیچ، حتی تفاوت ظاهری و شکلی نیز با منطق آقایانی که اکنون زمام امور امنیتی، انتظامی و سیاسی کشور را در دست دارند و گویا قرار است شیخ مهدی کروی با آنان به مبارزه بپردازد، ندارد. آقایان حاکم نیز هم چون شیخ مهدی کروی بیشتر دوست دارند از آن چیزی که "مردم" می خوانند که معمولاً هم "لباس شخصی" می پوشند و البته "از جنس مردم" هم هستند برای مقابله با گروه های منحرف، حالا چه مارکسیستی باشد، چه لیبرال، چه سلطنت طلب و جدیداً هم اصلاح طلب و ... که گویا برخی اوقات می خواهند در "میدان آزادی" تجمع کنند، بپردازند. این آقایان حاکم فعلی هم زیاد دوست ندارند نیروهای نظامی را به خیابان ها بیاورند برای همین به نیروهای نظامی شان دستور می دهند با لباسی از جنس مردم به خیابان ها بیایند و بر این نیروی نظامی، نام نیروی مقاومت مردمی می نهند. چیزی که شیخ مهدی کروی از آن با نام "مردم" نام می برد. در ادبیات امروز همه با نام "لباس شخصی" می شناسند. البته در ادبیات حاکمان کنونی هنوز این افراد "مردم" هستند. لباس شخصی هایی که اکنون در خیابان ها با انواع ابزارها سعی دارند گروه های "منحرف" را به راه "راست" هدایت کنند، پدیده های نیستند که امروز و دیروز متولد شده اند، این پدیده دقیق از زمانی متولد شد که امثال شیخ مهدی کروی و دوستان دیروز و رقبای امروزشان همه با هم متحد شدند که به نام "مردم" بخش دیگری از "مردم" را سرکوب کنند. شاید سن و سال نگارنده و بسیاری از خوانندگان این سطور اجازه ندهد خاطره ای عینی از آن چیزی که شیخ مهدی کروی "زمانی" می خواند "که مارکسیست ها در میدان آزادی تجمع می کردند" را داشته باشیم. اما گواهی تاریخ هست. تاریخ گواهی می دهد که لاقول برخلاف سخنان شیخ مهدی کروی "این مردم نبودند که به مقابله با آن گروه های مارکسیستی" پرداختند. بلکه درست کسانی از جنس همین لباس شخصی های امروز آن زمان به مقابله با آن بخش از مردمی که حال به نام "مارکسیست" می خوانستند از حشاشان برای برگزاری تجمع در میدان آزادی استفاده کنند برخوردار می کردند. در اینجا با صراحت می گویم اگر شیخ مهدی کروی واقعا اعتقاد دارد که این "مردم" بودند که در سال های ابتدای انقلاب به تجمعات گروه های مختلف از جمله مارکسیست ها حمله می کردند، باید ایشان بپذیرند که باز همان مردم هستند که در سال ۸۸ بار دیگر به تجمعات حمله می کنند. این منطق شیخ مهدی کروی یعنی اجازه دادن به آن چیزی که "مردم" می خواند برای حمله و مقابله با تجمعات یک بخش دیگر از "مردم"! حال اگر حتی این بخش دوم مارکسیست و یا ملحد هم باشند، بالاخره جز همان شهروندانی هستند که گویا شیخ اصلاحات و جدیداً شیخ و الشیوخ "تغییرات" می خواست از حقوق شهروندی شان دفاع کند.

البته و متأسفانه، گویا هیستری که بر ضد آن بخش از مردمی که خود را مارکسیست می دانند در میان شیخ مهدی کروی و اطرافیانش یک بیماری حاد است. پیش از این نیز در جریان مناظره تلویزیونی شیخ مهدی کروی با آقای میر حسین موسوی، وی با اشاره به انتقادات "محمود دولت آبادی" به یکی از حامیان اش یعنی "عبدالکریم سروش" که اتفاقاً روزگاری همین سروش تئورسین حذف همان "مارکسیست ها" از دانشگاه ها بوده است، بار دیگر به مارکسیست ها حمله کرد.

البته یک مثال درس آموز تر در این زمینه، را می توان سرمقاله ی سردبیر سابق شهروند امروز و سردبیر فعلی ارگان رسمی حزب اعتماد ملی دانست. سرمقاله ی معروف "محمد قوچانی" با عنوان "که در" به چاپ رسید و در همان روزها بحث های فراوانی را به وجود آورد. لپ کلام محمد قوچانی در آن مقاله این بود که عاجزانه از اصولگرایان و

محافظه کاران درخواست کرده بود که با هم متحد شوند تا کمونیست ها و مارکسیست ها را از دانشگاه و جامعه حذف و سرکوب کنند.

در اینجا اگر بخواهیم با زبانی سخن بگوییم که شیخ مهدی کروی و حامیانش نیز متوجه شود. باید به ادبیات فولکور ایرانی چنگ زیم و خوشه ای برچینیم. در نتیجه می گویم: چرخش روزگار عجب بازی هایی دارد و چه خوب است که با دیده عبرت به آن نگریسته شود. شیخ مهدی خود اکنون بارها توسط همان لباس شخصی هایی که روزگاری به نام "مردم" به مارکسیست ها و دیگر گروه های مخالف حمله می کردند مورد حمله قرار گرفته است. محمد قوچانی توسط همان اصولگرایانی که قرار بود با هم متحد شوند و مارکسیست ها و کمونیست های جوان را از دانشگاه و جامعه حذف و سرکوب کنند به زندان افتاده است. سعید حجاریان که خود روزگاری موسس وزارت اطلاعات بود اکنون در چنگال همان وزارتخانه گرفتار آمده است و ده ها تن دیگر که خود مؤسسان این وضعیت و پاسداران آن بودند، اکنون گرفتار در زندان همین حکومت هستند. در این میان گویا آن گروه های الحادی و مارکسیست ها هستند که دارند از حقوق شیخ مهدی کروی و محمد قوچانی و سعید حجاریان و ... دفاع می کنند. البته باز هم اگر قرار باشد با همان ادبیات فولکور صحبت کنیم، می گویم: هیچ منتهی بر سر شیخ مهدی و یاران اصلاح طلبش بابت حمایت مارکسیست ها و دیگر کسانی که به قول شیخ مهدی "ملحد" هستند، از ایشان در کار نیست. تنها در این جا لازم می دانم چند تذکر و یک هشدار جدی بدهم.

و اما تذکرات: ۱- مخاطب اول آن دوستانی هستند که به نام چپ در این انتخابات برای شیخ اصلاحات گلو پاره کردند! دوستان عزیز تحویل بگیرید. وی هنوز قدرت نگرفته برای مارکسیست ها خط و نشان می کشد و قرار است "لباس شخصی ها" را به نام مردم به جان ما بیاندازد تا لزوم نداشته باشد نیروی نظامی به خیابان بیاورند. ۲- مخاطب بعدام اولترا لیبرال های حامی شیخ هستند که ادعاهای آزادی خواهانه و دموکراسی طلبانه و فحاشی هایشان به چپ و زدن انگ و اتهاماتی مبنی بر این که مارکسیست ها به دموکراسی پایبند نیستند گوش جهان را کر کرده بود. آقایان باز هم با همان ادبیات فولکور می گویم: دم خروستان را باور کنیم یا قسم حضرت عباس ثانی را؟ ۳- ای کاش این بار دوستان اصلاح طلب حکومتی خصوصاً و همه ی مردم ایران عموماً این درس بزرگ را بگیرند که آغاز چرخه حذف و سرکوب یعنی فرو رفتن در یک باتلاقی که روزگاری گلو و دهان ما نیز در آن فرو می رود. اگر در ابتدای انقلاب گروه های مارکسیست و به قول شیخ مهدی "الحادی" سرکوب نمی شدند شاید امروز خود اصلاح طلبان نیز شاهد این همه سرکوب وزندان نبودند. کاش این بار آخرین بار باشد. ۴- با وجود این سخنان شیخ مهدی کروی و برخی مواضع دیگر اصلاح طلبان و با وجود سوابق نه چندان مطلوب شان هم چنان شدیداً از حقوق انسانی و شهروندی این افراد دفاع می کنم و خواهان آن هستم که تمامی شان از زندان آزاد شوند و شرایطی فراهم آید که بتوانیم آزاده و البته بی رحمانه به نقد آنان بپردازیم. البته به این شرط که در مقابل نقدهای مان ناگهان "مردم" یا بخوانید (لباس شخصی ها) را نفرستند که با ما مقابله کنند و به راه "راست" هدایت مان کنند تا ما هم در زندان دچار تحول شویم.

اما هشدار جدی من: روزگاری یک پیرمرد که گویا قرار بود گاندی ایران شود در زیر یک درخت سیب در پاریس گفت "حتی مارکسیست ها نیز در ابراز عقیده آزادند". سخن وی حتی با قرار دادن آن قید محکم "حتا" در عمل آن چیزی شد که الان همه با عنوان دهه سیاه ۶۰ ازش سخن می گویند. حال شاگردان آن پیرمرد که هنوز در پشت خاک ریز "خط" آن پیرمرد "سنگر گرفته اند هنوز هیچی نشده برای سرکوب "مارکسیست ها" خط و نشان می کشند و می خواهند لباس شخصی ها یا به قول خودشان "مردم" را به مقابله با "مارکسیست ها" بفرستند تا لازم نباشد "نیروی نظامی را به خیابان ها بیاورند". در این شرایط آیا انتظار دارید ما به دیگر وعده های شان باورمند باقی بمانیم؟

✱

با درود به هوشمندی دلاورانی که به یاری عکس‌هایی چنین، به روشنگری برخاسته‌اند. باید بگویم که عکس برگزیده‌ی آرش در این پرسش‌خواهی دو حس در من برانگیخته است.

۱- دامنه‌ی هراس حکومت سرکوب از خیزش مردم و به کارگیری گروه کشتاری که برای حفظ دستگاه آلوده به خون خود، آموزش داده است.  
۲- ایستادگی بی‌هراس و سرافراز مردم. در چهره ندا، ترانه، سهراب و اشکان. جنبشی جوان، با فرهنگی نو که در تاریخ پایداری میهن ما می‌درخشد، و این قلم هرگز از هم‌صدایی با آن باز نخواهد ماند.

منصور خاکسار

\*



## این نسل من است

در یک ماه و نیم گذشته من هم چون میلیون‌ها تن از مردم سرزمین مان - نه! - هم چون میلیون‌ها تن از مردمان جهان، از دیدن بسیاری از عکس‌هایی که از ایران رسیده ملتهد و دردمند شده‌ام؛ گاه اشک‌هایم وحشی و سرکش سرازیر شده، گاه خشمی آتش‌وار وجودم را سوزانده، و گاه قلبم چنان تپیده که فکر کرده‌ام هم الان، کبوتر وار، از سینه‌ام خواهد گریخت. بارها مدت‌ها به عکسی بهت‌زده خیره شده‌ام. باورم نمی‌آمده که متعلق به سرزمین من یا متعلق به زمانه‌ی ما باشد. گاه، وقتی هجوم لباس شخصی‌ها و بسیجی‌ها را در تصویری دیده‌ام، فکر کرده‌ام که اگر فقط لباس این‌ها را عوض می‌کردند به راحتی می‌شد گفت صحنه‌ای از حمله‌ی مغول‌هاست. یا اگر عکسی از یک زندان را رنگی کهنه می‌زدند تفاوت‌چندانی با عکس زندان‌های زمان هیتلر نداشت - وقتی بدن‌های زخمی و شکنجه‌دیده‌ی انبوه انبوه یهودی و کمونیست و کولی را روی هم ریخته بودند.

اما یک عکس در میانه‌ی همه‌ی عکس‌هایی که این روزها دیده‌ام اشک و لبخند را توأم بر چهره‌ام نشانده است: دیواری گوشتی از زنانی که مقابل مهاجمینی گمراه‌ایستاده‌اند تا نگذارند دست آن‌ها به جوان‌هایی برسد که هدف اصلی دیکتاتوری موجود در ایران هستند. با خودم می‌گویم: این نسل من است که در یکی از بدترین و سیاه‌ترین دوران تاریخ سرزمین مان نسلی را آفریده که دلیر و روشن، و عاشق آزادی، می‌بالند و می‌تازند. بله، این نسل من است که اکنون آنجا ایستاده تا با گوشت و پوست و خونش نگذارد این همه زیبایی و دلیری را بر خاک فرو ریزند.

شکوه میرزادگی

آگوست ۲۰۰۹

\*

در روزهای آخر صفحه‌بندی مجله، ۱۵ عکس را برای همکاران فرهنگی مجله ارسال کردیم تا هرکدام احساس خود را از عکس دریافتی، در ۱۵ خط تاپیی، برایمان ارسال کنند. حاصل این کار ۱۲ جواب رسیده در زیر است. با پوزش از خوانندگان و همکاران آرش، که نتوانستیم برای گویاتر بودن مطالب، عکس‌ها را رنگی چاپ کنیم.

آرش



برای منی که سال‌هاست، ناخواسته از یار و دیار دور افتاده‌ام و عزیزان پشت سرگذاشته‌ام - به ترتیب دسترسی‌ام - بیشتر از صدا و کمتر از نامه و گاه عکس، بازشناخته‌ام، دیدن عکس، همیشه در من اثر گذارتر بوده است. اگر عکسی به دستم رسیده است، هی آن‌را در ذهنم تاریک و روشن کرده‌ام و پیش چشم دور و نزدیک برده‌ام تا برانگیختگی عاطفی‌ام را در قیاس با فاصله‌ها به‌سنجم. آنسوی هراس از دیدارهای غایبی که درونمایه شعر امروز من شده است.

اما این بار با عکسی روبرویم که شکار خلوت من نیست و همگان در دیدن آن با من شریک‌اند. عکسی برگرفته از یک پایداری تاریخی، - و به نیرومندی قلم و شعر - که جهانی را به گواهی گرفته است. عکسی زنده از آن‌چه بر ما می‌رود، و سندی گویا که چون دادخواهستی از زبان همه‌ی دادخواهان این فصل تاریک از وطن ما که می‌توان به کارش گرفت.

از همه سوی این عکس درماندگی حکومتی پیداست که دندان شکنجه‌گرانش - به گفته خودی‌ها - بر استخوان مردم رسیده و اکنون در نهیب مردم، مرگ خود را دریافته است.

دست‌هایشان نگاه می‌کنم، به شانه‌هایشان و حرکت دست و پایشان و به حالاتی که در صورتشان نمایان شده است و همراه با امیدهایشان، تنگناهایشان را می‌بینم و ساقه علفی نازک مقاومت وجودشان را در محاصره طوفان بیدادگر و آنوقت با غمی چیره در وجودم سعی می‌کنم خودم را آرام آرام در جمعشان بکشانم.

گرمای پوستشان را که احساس می‌کنم به خودم می‌گویم برای حمایت از آنها نخست باید بیاموزم همگام با آنها حرکت کنم. این وجودها هنوز در محاصره استبدادند. در محاصره همان دیوارها قد کشیده‌اند که اکنون عیار وار و رقص کنان در محاصره باطوم و لگد دارند به سمت زندگی و نشاط می‌روند. این عکس در من چنین احساسی را بر می‌انگیزد.

نسیم خاکسار

اوترخت سوم آگوست دوهزار و نه

\*



## قهر و مهر آب

بزرگ شده‌ی دریا هستم. جانم در آب جلوه‌ای دیگر می‌یابد. رابطه‌ای دارم جان افزا و دل‌انگیز با آب که به تعریف نیاید. هر بار که شرح کرده‌ام شنونده‌ی باورش نشده. حالا هم می‌گویم شاید شما هم لحظه‌ای بهتتان ببرد.

نوجوانی ام را با آب الفتی ناگفتنی بود. به همسالان می‌گفتم مهربان باشید با آب، وگرنه آب جان به جانتان نمی‌دهد. آب در برابر نامهربانی‌های چهره‌درمیکشد و آزار می‌دهد. اما در برابر مهر تن شما را مانند مخمل نرم در بر می‌گیرد. آنان که به لطف و به مهر تن به آب داده‌اند، کم و زیاد این را آزموده‌اند. حتی اگر بدان آگاه نبوده باشند.

آب به دست ناهل سلاحی شود در جهت پراکندن آدمیان. مردمان اما مانند همین عکس به اتفاق و همدلی و مهری که به سوی آب روانه می‌کنند، آب، این سلاح دست‌اهرمن را، با پاره‌ای از جان متحد خویش تاخت می‌زنند، آب اگر از ما حس یگانگی گیرد تن به مهرورزی ذاتی خود می‌سپرد و دیگر ابزار دست خصم مردمان نمی‌شود. دریای پرموج زنان جوان ایران جلوه‌ای است از جلوه‌های ذات مهربان و زندگی بخش آب.

همین آبی که حتی در دست دشمنان ایران هم از روح آب، پاک‌ی آب، و مهر بر آنان که خود از این ویژگی بهره‌ها دارند روی برنمی‌تابد.

دریای مردمان موج بر موج مادر ما ایران آغوش می‌گشاید هم به روی ایرانیان و هم به روی نیکان جهان سراسر. نه دیگر سود ندارد این آب پاشی‌های اهرم‌نی‌تاب ایستادن در برابر ایران خانم جوان را نخواهد داشت، دیگر توان آن را ندارد که متحد را به راه نفاق و تفرقه اندازد.

حسن زهری

\*



## این وجودها

### به سمت نشاط و زندگی می‌روند.

این عکس، نمای روشنی است از زندگی معمولی این روزهای مردم ایران. شماری انگشت شمار از مردم، زن و مرد و بیشتر جوان در خیابان یا پیاده روی در یکی از شهرهای ایران، شاید تهران، اجتماع کوچکی کرده‌اند. و نیروهای سرکوبگر نظامی که سی سال است صدای آزادی را در وطن کشته است آنها را دوره کرده‌اند. سرکوبگران مجهزند به کلاه ایمنی، باطوم، پوتین و اسلحه گرم و سرد و پوشش ضخیمی که تمام اندامشان را پوشانده است. از شش تن نیروهای سرکوبگری که در عکس پدید آمدند، مردم را در محاصره دارند، دو تن در جلو صورتشان را زیرنقاب پوشانده‌اند، یکی نقابش را بالا می‌زند، یکی در جرو بحث با مردم است، یکی به محافظت کنار او ایستاده و یکی در حال لگد پراندن است به جوانی که بلوزی شطرنجی به تن دارد و خم شده است به سوی او، برای نیافتادن و نیز دفع حمله‌ای که به سویش شده است. مردم با لباس معمولی شان به خیابان آمده‌اند. مردها و پسرهای جوان با بلورهای آستین کوتاه و دخترها و زنان با روسری و مانتو. ظاهرشان طوری است که گویا به سر کار می‌رفتند یا به آموزشگاهی و یا برای خرید روزانه و یا به دیدار دوستی. از پیراهنهای آستین کوتاهی که تن جوانها هست متوجه فصل تابستان و گرمای هوا می‌شوی. پیرمردی هم در عکس هست که دارد با حیرت به نیروهای نظامی سرکوبگر رژیم نگاه می‌کند.

تماشای این نوع عکسها در این روزها شده است بخش مهمی از زندگی روزانه من که جنبش آزادیخواهانه مردم ایران را در این چهل روز از دور رصد می‌کنم. با دیدن این تصویرها و نگاه کردن به چهره مردم، و ایستادن و مکث روی آنها، از خودم می‌پرسم: آیا می‌شود این مردم را شکست داد؟ آیا می‌توان با ضرب چماق و باطوم و با کشتن و مجروح کردن آنها، یا به زندان افکندن و شکنجه‌شان، این مردمی را که اینگونه به نبرد با استبداد و دیکتاتوری رژیم جلال پیشه جمهوری اسلامی برخاسته‌اند دوباره به سکوت خانه‌هایشان کشاند؟

- نه، نمی‌شود.

این نخستین پاسخی است که به خودم می‌دهم. سپس در همان لحظه جوشانی این فکر در ذهنم، از نو و به آرامی، یک به یک، اندام و حرکات همین شمار مردمی را که در این عکس پدید آمدند از نظر می‌گذرانم. به





## بابک خرم‌دین در تهران!

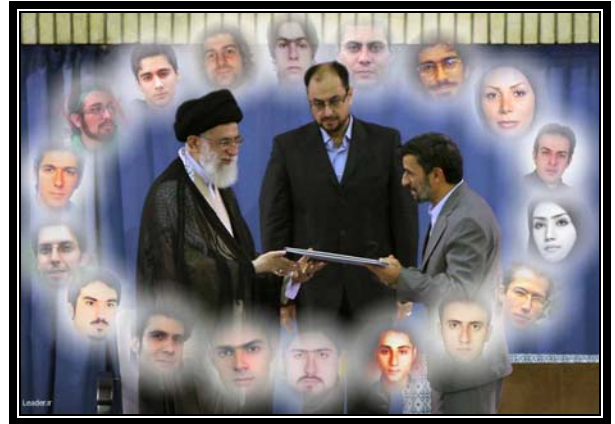
بسیاری از مردم می‌دانند که بسیاری از مسلمانان حاکم بر ایران، جلادانی بی رحم، فرومایه و فریبکارند. بسیاری از ایرانیان می‌دانند که آخوند، گزمه، بازجو و بسیجی مردمانی هستند بی رحم، بی‌وطن و جنایت کار. بسیاری از مردم می‌دانند که اغلب قاضیان شرع، ماموران وزارت اطلاعات، پاسدارها و لباس شخصی‌ها (که روحانیون آنها را «سربازان گمنام امام زمان» می‌نامند)، آدمهائی هستند لمپن، خونریز، جاه طلب و زورگو.

خوانده ایم که وقتی به صورت مسیح سیلی می‌زدند، آن «پیامبر مهربان»، آنسوی صورتش را هم در برابر دشمنش می‌گرفت و می‌گفت: «لطفاً یک سیلی هم به این طرف بزن!» شاید میخواست با این ترفند، دشمنش را خجالت بدهد. اما به نظر من احمقانه ترین کار مسیح، همین بوده است! چرا که در هر جای دنیا، بازجو، پاسدار، روحانی یا بسیجی تنها چیزی را که نمی‌فهمد، «خجالت کشیدن» است. برای ظالم و مزدورانش، اخلاق، اهمیتی ندارد. اصلاً آن را نمی‌شناسند. حاکم می‌خواهد به هر قیمتی شده حاکم بماند، و مزدور به دنبال مزد و منافع و ترفیع مقام است.

به مزدوری که به صورت مردم سیلی می‌زند، باید سیلی زد. پاسخ به یک بسیجی یا لباس شخصی که باتوم بدست، پیکر دهها نفر را در هم می‌شکند، باید پاسخی دندان شکن باشد. بسیاری از مردمان ایران (از روی ترس، یا به علت شکست، یا از روی مدارا) بیش از ۱۴ قرن است از دست لشکر «الله» سیلی خورده، و هربار مسیح وار آنسوی صورتشان را پیش برده و گفته اند یکی هم بزن اینجا! شاید فکر کرده اند می‌توان خونخواران و وحوش اشغالگر و یا حاکم را به این ترتیب اندکی خجالت بدهند! اما آنسوی صورتشان هم سیلی محکمی خورده است. بعداً تعدادی از سیلی خورها، خود با سیلی زنها همدست شده اند و به هم میهنانشان سیلی‌های آبداری هم زده اند! (مانند امروز در ایران و در برونمرزا در پوشش بازجو، لابی یا خبرچین)

به باور من ابلهانه ترین کاری که کسی می‌تواند مرتکب شود، تقدیم کردن باسنش برای خوردن اردنگی است! با این شیوه‌ها نمی‌توان از شر ابلیس شریعتمدار و باتوم به دست رها شد. با شیوه‌ی مسیح، نمی‌توان از سرکوب و تحقیر گریخت، با شیوه‌ی او، تنها می‌توان به راحتی روی صلیب رفت!

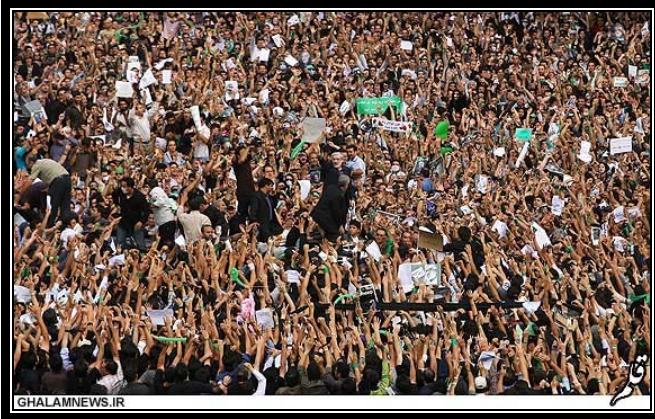
این داستان را در تاریخ ایران خوانده اید که مغولی اشغالگر، سوار بر اسبش از بازاری در ایران می‌گذشت. به مردی ایرانی خشم گرفت. دست به قبضه‌ی شمشیرش برد تا گردن آن ایرانی را بزند، دید یادش رفته شمشیرش را ببندد. به مرد گفت همینجا بمان تا بروم شمشیرم را بیاورم و گردنت را بزنم! رفت. ساعتی بعد، بازگشت و دید آن ایرانی بی‌گناه، در برابر



چهاردهم مرداد بود، سالگشت صدور فرمان مشروطه، که معادل سال اش به حساب ابجد می‌شد «عدل مظفر»؛ همان عبارتی که بین دو شیر نشسته بر سر در مجلس شورای ملی قرار گرفته بود، به یاد بهرام شاهی که از آن پس باید تاج سلطنت اش را از میان شیرهای نگهبان «ودیعیه ملت» بر می‌داشت. نشسته بودم و در فضای مجازی اینترنت به دنبال عکسی برای صفحه‌اول نشریه اینترنتی سکولاریسم نو می‌گشتم. هیچ کدام از عکس‌ها که می‌دیدم به دلم نمی‌چسبید. تا اینکه دیدم دوستی از تورنتو عکس بالا را برایم فرستاده است. از احوالات خودم نمی‌نویسم. اما برآستی هر که این عکس را ساخته پیامی بزرگ را برای آینده به یادگار نهاده است. معمولاً در اینگونه عکس‌ها بین آدم‌های اصلی و کسانی که دور عکس قرار می‌گیرند ارتباطی مستقیم و همگون وجود دارد. بعضی عکس‌های مانده از عهد مشروطه اینگونه است. مثلاً دو تا آیت الله را بعنوان چهره‌های اصلی روحانیت شرکت کننده در جنبش مشروطه وسط می‌گذاشتند و آدم‌های فرعی را در اطراف شان می‌چیدند. اما اینجا آنچه دیده می‌شد حکایتی دیگر داشت. اینجا آیت الهی دیگر بود که فرمان رئیس دولتی دیگر را به دست اش می‌داد اما آنان که چهره شان چون حلقه‌ای این دو تن را در میان گرفته بودند دیگر فرعی نبودند؛ آنها اصل بودند و این‌ها فرع. آنها فرزندان ملتی برخاسته از عمق انزجار بودند که برای ابطال همین حکم ریاست به خیابان آمده بودند و به فرمان و اجرای همین دو تن، جان جوان شان به خون کشیده شده بود تا از آن درختی بروید که ریشه در خاک آرزوهای اصلی مشروطه دارد. بله، صحنه عوض شده است: ۱۰۳ سال پس از انقلاب غرورآفرین مشروطه، اینک حاکم مشروطه است که بر صندلی محمدعلی شاه نشسته، شیرها را از سر در مجلس ملی رمانده، عدل مظفر را پریشیده و مجلس اسلامی اش را کنار مجلس ملی نشانده است. اما حضور فراموش نشدنی همین جان‌های پیوسته به سکوت است که برای این حاکم نیز سرنوشتی محمدعلی شاهی رقم زده. دیدم که برآستی این عکس سند پایان دوره استبداد صغیر «حکومت مذهبی» است؛ سندی مژده رسان «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» که با خون نازنین نسلی امضاء شده که فقط به آینده می‌نگرد.

اسماعیل نوری علاء

\*



## آزادی‌های اجتماعی و دموکراسی خواهی

جنبشی که در اعتراض به تقلب در انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ و توهین آشکار به مردم ایران شکل گرفته و به نام جنبش سبز شناخته می‌شود، حزب و سازمان ایدئولوگ مذهبی یا مارکسیستی، رهبری آن را بعهدہ نداشته است. جنبش سبز، با خواست آزادیخواهی و بدون وابستگی به خارج از کشور، جنبش جوانانی است که اکثریت جمعیت امروز ایران را تشکیل می‌دهد و اکثریت جامعه ایران و طیف‌های متنوع را با خود آشتی و همراه و متحد کرده‌است. آزادی‌های اجتماعی و دموکراسی خواهی یکی از شاخص ترین مطالبات این جنبش است.

با نگاه به این خواستگاه جنبش اخیر، در می‌یابیم که مطالبات معوقه بیش از یکصد سال پیش مردم ایران - از زمان انقلاب مشروطیت به این سو - فریاد آزادی خواهی و دموکراسی طلبی است و ترانه مرغ سحر و شکستن و زیر و زبر کردن قفس، کماکان پررنگ و ملموس است. انقلاب ۲۲ بهمن در شرایطی به وقوع می‌پیوندد که ایران زمان شاه، بهترین وضعیت اقتصادی تا سال ۱۳۵۷ را دارا بوده‌است. وقوع انقلاب ۵۷ بیانگر مبارزه و مقابله با استبداد و پی‌گیری خواست معوقه آزادیخواهی انقلاب مشروطیت در کشور زیر سلطه حکومت موروثی شاهنشاهی بود.

حاکمیت مذهبی ایران بعد از انقلاب ۵۷ هیچ گاه یکدست نبوده و طیف‌های متفاوت ملی، مذهبی اصول‌گرا و لیبرال در آن حضور داشتند. این حاکمیت از سوی اصول‌گرایان درون این مجموعه (عمدتاً مؤتلفه و حجتیه) گام به گام در جهت یکدست شدن و انحصاری کردن حلقه رهبری گام بر می‌داشته‌است. در مقاطعی نیز اصلاح‌طلبان درون این مجموعه برای به دست گرفتن بخشی از قدرت خیز برمی‌داشتند که عمده‌ترین حرکت آنها پیروزی در انتخابات خرداد ۱۳۷۶ بود و برغم تسلط بر دو قوه مجریه و مقننه و داشتن حمایت اکثریت مردم ایران، نتوانستند از سد رهبری و ولایت فقیه و نیز قوه قضائیه که در دست مجموعه‌ی اصولگرایان مؤتلفه و حجتیه بود، عبور کنند. تقلب آشکار و برنامه ریزی شده در انتخابات اخیر و استقرار نظام کودتایی - سلطانی و مستبد، تازه‌ترین حرکت قابل پیش‌بینی جناح خامنه‌ای و باند سیاسی و نظامی آن است.

مقاومت در خور تحسین زنان ایران در طی حکومت سانسور و خفقان ۳۰ ساله جمهوری اسلامی و پی‌گیری آزادی‌خواهی معوق‌مانده از انقلاب مشروطیت و ۲۲ بهمن، همراه با دموکراسی خواهی و مطالبات اجتماعی اکثریت عظیم دختران و پسران جوان و نسل امروز، منجر به ظهور جنبشی

چشمان حیرت زده ی مردم و رهگذران، دقیقاً همانجا مانده است. مغول را که دید، سرش را خم و آماده کرد و آن مغول با شمشیر، گردن او را زد. بله! من هم می‌دانم «خشونت» بسیار بسیار چیز بدی است! خیلی خیلی خیلی هم بد است! اما می‌دانم، دفاع از خود در برابر متجاوز، بسیار بسیار کار شایسته و شرافتمندانه ای است. حتا گیاهان و جانوران هم بگونه ای غریزی از خود در برابر دشمن دفاع می‌کنند. حتا ماهیان کوچولو هم مسیح وار به تور صیادان نمی‌روند. دشمن، با تن دادن ما به سرکوب شدن و مدارا، از کشور ما بیرون نمی‌رود. با تقدیم لبخند و شاخه گل و لیوان شربت خنک نمی‌توان آخوند و پاسدار و بازجو و بسیجی را از حکومت به زیر کشید. با تقدیم گردن به شمشیر حکومت اسلامی، نمی‌توان از ضربه ی آن رها شد. باید در برابر دشمن از خود دفاع کنیم. درست به شیوه ی این جوان ایرانی در تهران که با همان ابزار دشمن، با او رودرو شده است. این حق اوست. این، حق هر ایرانی است که از خود، و از حقوق شهروندی خود با تمام شیوه ها دفاع کند. اگر بسیاری دیگر در سرتاسر ایران همچون بابک خرم‌دین در برابر خلیفه ی مسلمین می‌ایستادند و به بابک خیانت نمی‌کردند، و لابی‌المعتصم، خلیفه ی بغداد نمی‌شدند، ایران به اسارت «اسلام ناب محمدی» نمی‌رفت، و امروزه ایران، سرنوشتی دیگر داشت. و اگر بسیاری دیگر همچون این بابک خرم‌دین جوان در تهران از شرف، حقانیت و حرمت خود دفاع کنند، ایران زیر اسارت «سربازان امام زمان» نخواهد ماند و فردا، سرنوشتی دیگر خواهد داشت. روحانی، شکنجه‌گر و بسیجی اش، فرهنگ مسیح وار را نمی‌شناسند. «فرهنگ» آنها «فرهنگ» همان مغول است. با آنها باید با زبان بابک خرم‌دین سخن گفت.

میرزا آقا عسگری (مانی)

\*



## پارچه سبز

این پارچه‌ی سبز چیست که انبوه جمعیت بر سر خود کشیده؟ میرحسین موسوی آن را نشان آرمانی خود می‌داند. من اما، آن را نشان بریدن از آرمای، و گذشتن از انحصار طلبی‌های عقیدتی می‌دانم. نشان رسیدن جمعیت به بلوغ فکری، گذشتن از «توده‌ی بی‌شکل» و تحول به «توده‌ای از افراد مشخص» با هویت فردی، صلح‌خواه و دارای شعور مدنی.

و به آن‌ها که نگران تکرار تاریخ هستند، می‌گویم: این جمعیت به حقوق فردی خود آگاه است و سینه‌زن هیچ روضه‌خوانی نیست. به رنگ سبز آن درآید تا جوانه‌های رشد آن را در زیر پوست خود حس کنید.

مجید نفیسی

\*



الله را، دست‌کم در دادگاه عدالت ایران، محکوم کرد و پس از ده‌ها سده از کشتن و کشته شدن رهایی یافت.

منصور کوشان

\*



سال قبل وقتی به مکزیکو رفته بودم، هم چنان که از آثار باستانی دیدن می‌کردم و در پی رد بازمانده‌های تمدن‌های پیشین بودم از مقابل موزه‌ای رد شدم به نام «موزه‌ی شکنجه». اولین عکس‌العملم این بود که نه، آخر مگر می‌شود از شکنجه هم موزه درست کرد و آن را به نمایش گذاشت؟ چه چیز تماشایی در شکنجه و ابزارش است؟ نمی‌خواستم وارد شوم اما کنجکاوی ام از من قوی‌تر بود و لحظه‌ای بعد بلیط در دستم بود تا ببینم چگونه پدیده‌ای که باعث شرم انسان و انسانیت است را به نمایش گذاشته‌اند و مهم‌تر از آن ببینم با چه قصدی این موزه برپا شده است.

در این موزه انواع و اقسام ابزار شکنجه‌ای را که توانسته بودند جمع‌آوری کنند در فضایی که قل و زنجیر و حبس را تداعی می‌کرد به نمایش گذاشته بودند. این ابزار با متونی همراه بودند که تاریخچه‌ی آن وسیله و یا موارد استفاده‌اش را توضیح می‌داد. چنانچه خود شیئی را نتوانسته بودند تهیه کنند با استفاده از گراورهای به دست آمده از متون تاریخی، ابزاری که از قرون وسطی تا به حال استفاده شده بود را به نمایش گذاشته بودند.

هر چه در سالن‌های نیمه روشن موزه پیش‌تر می‌رفتم اندوه و به‌تیم زیادتر می‌شد. از این که انسان، اشرف مخلوقات، می‌تواند تا این حد وحشی‌گری کند و قدرت خلاقه‌اش را که حدی ندارد در از بین بردن غرور و شرف انسان به کار گیرد، حیران‌مانده بودم. در تمام طول تاریخ طبق این اسناد مردان به دلایل عقیدتی و زنان به علت عقاید و علاوه بر آن به دلیل جنسیت‌شان مورد شکنجه قرار گرفته بودند.

یکی از شیوه‌های مرسوم در هر دوران در مورد زنان بخصوص، تجاوز بود. تجاوز با انواع و اقسام شکل‌ها، با انواع و اقسام ابزار. هم چنان که از سالنی به سالن دیگر می‌رفتم به چهره‌های تماشاگران این موزه که توریست‌های اروپایی بودند نگاه می‌کردم. جوانانی که در حافظه‌ی تاریخی‌شان شکنجه‌چیزی دور و غیرانسانی بود و فقط تعجب‌شان را برمی‌انگیخت. تنها من بودم که با اشکی بر گونه از این دستگاه به آن دستگاه انگار پرتاب می‌شدم. صحنه‌های تجربه‌شده، تعریف‌شده، نوشته‌شده در طی سال‌های

به نام جنبش سبز ایران شده‌است. جوانه‌های اخیر این درخت سبز، غذای ریشه‌اش را فراهم می‌آورند تا استواری، ماندگاری و سبزیگی آن را بار دیگر نوید دهند. هر زخمی که بر تنه این درخت سایه‌گستر آزادی وارد شود اگرچه توان نابودی آن را ندارد ولی رشد آن را به تعویق می‌اندازد، و همه آزادی‌خواهان به مثابه شاخ و برگ‌های این جنبش سبز، زیر تاثیر آن خواهند بود.

این جنبش از میان نسل خود رهبری‌اش را انتخاب خواهد کرد و هر گونه تزریق ایدئولوژی مذهبی و مارکسیستی از بیرون به این جنبش، شاخ و برگ‌هایش را دچار خزان خواهد کرد.

این چند سطر نه قصد آن دارد تا به تحلیل همه جانبه بپردازد و نه توان آن را دارد که در این سطح از موجزنویسی از پس آن برآید. تنها احساسی سبز در همبستگی با جنبش جوان و سبز ایران.

«هادی ابراهیمی» - ونکوور

\*



## کشتن قداست ایمان

این گونه صحنه‌ها تنم را می‌لرزاند و روانم را منقبض می‌کند، اما توأمان اندیشه‌ی شادی وجودم را می‌گیرد. سال‌ها بود با وجود انکار الله، به ضرورت قداست آن نزد مؤمنان باور داشتم. باور مؤمنان، به‌ویژه مؤمنان سیرت اسلام، اگر چه خاری بود که مدام روانم را می‌خلید، اما اجازه نمی‌داد نادیده‌اشان بینگارم. نمی‌توانستم تصور کنم انسان می‌تواند با ایمان، چندان مزدور و پلید شود که روان و خرد آزادزیستی‌اش را از دست بدهد. نمی‌توانستم بپذیرم که قدرت اسلام می‌تواند تا به این حد سیاه‌کننده‌ی الوهیت، معنویت و دژخیم انسانیت باشد. اما اکنون یقین دارم. چهل سال مطالعه‌ی جدی و سی سال تجربه‌ی عینی، سرانجام با این جنبش، به من نشان دادند: نمی‌توان پیش از کشتن قداست ایمان، خدا را کشت. پس با وجود دیدن صحنه‌های این چنین دل‌خراش و کشته شدن برومندان ایران که همه قربانی قدرت اسلام‌دارانند، با همه‌ی رنجوری روان، اکنون خرد شادی دارم. شاد، از آن‌رو که حکومت اسلام این قداست را کشت و در پرتو آن اندیشه‌ی دوستانی که در ظلمت این ایمان خانمان‌برانداز کشته شدند، امکان تبلور یافت و می‌توان حاکمیت اجتماعی



حکومت شاه و خمینی، یکی یکی از برابر چشمانم می گذشت. از خود می پرسیدم آیا بر شقاوت انسان حدی نیست؟ می دیدم که اجداد شکنجه گرانی که به نام می شناسیمشان در مقابل چشمانم از گور قرون بیرون می آمدند و علوم تجربی خود را در اختیار هم گونه های شان که لاجوردی باشد و یا نیری و یا حاج داوود ... می گذارند. این ها که خود بر آنند که از پیشینیان شان پیشی بگیرند و در شکستن نه تنها جسم، که روح و اندیشه ی انسان درس تازه ای به جانان تاریخ بدهند.

اما این ها همه مربوط به سال پیش بود و هنوز انتخابات نشده بود، و مدت ها بود که رژیم ایران خود را در امن و امان حس می کرد چرا که گمان می کرد هر مقاومتی را در هم شکسته، هر اندیشه ای را در گلو خفه کرده و خود یکه تاز صحنه است، و از همین رو بود که ژست میانه روی گرفته بود و تبلیغ دوباره سازی می کرد. اما هنوز دوره ی آخر انتخابات نشده بود و هنوز به رأی مردم خیانت نشده بود. هنوز رژیم گمان می برد می تواند با یک دخالت رهبر خودساخته اش سکوت مردم را بخرد، پس پیام می فرستاد و با ظاهری متمدانه تهدید می کرد. اما صفحه ای ورق خورده بود و در مقابلش جمعی دانشجو نبودند که بتوان یک شبه قلع و قمع شان کرد. در مقابلش جمعی نویسنده نبودند که بتوان در کوچه پس کوچه های شهر خفه شان کرد، یا در تصادف هواپیمایی سر به نیست شان کرد. این بار میلیون ها زن و مرد بودند که در نبردی روز به روز با رژیم خونخوار درگیر می شدند. زنان و مردانی که در روزهای اول گمان می کردند که با سکوت، با علائم، با رنگ می توانند بر این سیاهی غلبه کنند اما خون که ریخت، خون هایی که ریخته شد هر توهمی را می شست.

و چنین شد که رژیم جمهوری اسلامی، که اسلامی است اما هیچ گاه جمهوری نبوده است، ناچار شد چهره ی واقعی خود را که در چند سال اخیر سعی کرده بود زیر آرایش هایی از قبیل میانه روی، مدنیت و ... بپوشاند نشان دهد. و چه شناعتی!! باز هم باور نکردنی است. اگر چه سی سال است که می بینیم و می شنویم و با پوست و گوشت خود لمس کرده ایم اما باز هم می بینیم که این ها از آن سقفی که در خیال ما بر وحشی گری انسان است سر می زنند.

و چنین بود که همه ی تصاویری که از این وحشی گری به همت شاهدین آن به دست مان می رسید آه را از نهاد برمی آورد و هزار خاطره ی دردناک را زنده می کرد. اما دیدن چنین عکس هایی، یک بار دیگر این سوال تکراری را به یادم آورد که هم چنان بی جواب مانده است: رمز این شناعت کجاست که درنده ترین حیوان را در مقابل انسان سربلند می کند؟ این که انسان مقهور تا کجا برای حفظ قدرت می تواند نزول کند و به قهقرا برود که هیچ حیوانی به آن درجه نزول نکرده است؟

پاسخ این سوال که این جوانان به چه جرمی تیر می خورند را چه کسی می دهد؟

حکم قاتلان این جنایات را چه کسی صادر می کند؟ می توان امید داشت که شاید تاریخ با حکم قاضی زمان.

نجمه موسوی

\*



## چله ندای زمینی

از کودکی ما را سر به هوا بار آوردند. هر کس دورو برمان بود نامی از خدا که به زبان می آورد نیم نگاهی یا اشاره ای به آسمان داشت. در مدرسه آموختیم پیامبران - لایه برای آنکه فرامین الهی را از فاصله ای نزدیک تر بشنوند - میرفتند بالای کوه، یا تپه، یا هر بلندی ممکنه. اما ما آدمهای معمولی - حالا برای اینکه نگوئید چرا ما را با خودت جمع می بندی - خودم رامیگویم خودم بعنوان یک بعنوان یک آدم معمولی که هیچ نسبت نسبی و سببی با از ما بهتران ندارم هر چه گوش به آسمان دادم و شبهای تابستان از روی بام یا از لای پشه بند هر چه چشم به ستارگان دوختم نه شما نی از حضرت احدیت دیدم و نه ندائی شنیدم. باکسانی هم که نداهائی از جاهائی می شنوند و چشم بصیرت دارند برای دیدن آنچه من نه بظاهر دیده ام و نه در باطن، سرجدل ندارم. خوشا بسعدتشان واقعاً.

البته بدون اعتقاد به خدا هم امور آدم به راحتی نمی چرخد مثلاً اگر اهل معاشرت با شی معاشری پیدا نمی کنی یا کمتر پیدا می کنی بنابراین چسبیدم به این باور که حضرت احدیت همه جا هست. اما بمرور در این باور هم جای تردید پیش آمد. دیدم در جاهائی اصلاً در شأن حضرت احدیت نیست که حضور داشته باشند. از کنار حوادثی گذشتم که



محال می نمود حضرت با وقوف از آن حوادث رخ دادنشان را روا داشته باشند. مانده بودم تئوری همه جایی بودن حضرت اگر درست نباشد پس کجا باید از آن جوهر پاک و میرا از همه ی پلیدی ها نشانی گرفت و ندای هدایت کننده اش را چگونه و از چه مجرائی باید شنید تا رسیدم باین پندار عارفانه که : خدا را در خودتان جستجو کنید!

در خودمان ؟ بهترین مان که پر از گره ایم! که اینهمه نا متوازن و خطا پذیریم!

چه کسی در طول تاریخ بشری ادعا کرده است از خود به خدا رسیده باشد، دست کم به پاره ای یا ذره ای از خدا؟ در این جستجو و انتظار بی حاصل آنچه برای من تا کنون به یقین حاصل آمده اینست که در بالا خبری نیست . به هیچ ندائی از بالا، از آسمان دل نباید بست از بالا چیزی جز بلا بر بنی نوع بشر نازل نشده، از بالا ما بیشتر آسیب دیده‌ایم تا از زمین . از این زمین بارور و روزی رسان خودمان .

تیری که چل روز پیش ندای زمینی ما را، « ندای آقا سلطان » را به سنگفرش خیابان غلطاند از کجا آمد، از بالا ! به دستور که آمد . لابد مقامی از بالا که خود فرمانبر مقامی بود آنچنان بالا، که آیت الاهی‌اش می نامند؛ همان الله‌هی که همه ما یا دست کم مؤمنین ما برای رساندن صدایشان یا دعایشان جمله اشاراتشان به سوی اوست، به بالاست.

گلوله ای که برای شکافتن سینه ندای زمینی از بالا آمد آخرین بلا یا صدا یا فرمانی نبود که از بالا می آمد ولی از فجیع ترین و دلخراش ترین آنها بود .

ندای زمینی نه اهل سیاست بود و نه سر آن داشت که سنگی به سوئی یا چیزی پرتاب کند . رفته بود خیابان ببیند چه خبر است . شب قبل دوستش در تلفن هشدار داده بود ندا از خانه بیرون نرو ، این روزها خطرناک است . اما نگفته بود چقدر خطرناک است .

ندا زندگی را مثل همه جوان های هم سن و سالش دوست داشت. ویولون می زد، مشق پیانو می گرفت . تازه کشف کرده بود سفرچیز خوبست و چقدر بهتر است از حضر یعنی حضور در جایی که از خانه بیرون رفتن تا مرز شکافتن سینه‌ات خطرناک است. دورترین جایی که رفته بود، دویی بود و این اواخر ساحلی در ترکیه. آنجا تن به آفتاب سپرده بود و دریافته بود چه لذتی دارد کنار دریا تن به آفتاب سپردن. در صدد بود تور مسافرتی راه بیاندازد و این لذت تازه بازیافته را با دیگر دختران و زنان هموطنش که از این ابتدائی ترین حق طبیعی موجودات زنده محروم مانده اند سهیم شود. این آرزوی ساده و کاملاً دست یافتنی مثل هزاران آرزوی ساده و کاملاً دست یافتنی دیگر دچار بلیه‌ای شد که از آسمان بر ما نازل می شود ، از بالا!

اما بر خلاف میلیونها آرزوی پایمال شده و به ثمر نرسیده آنچه بر سر این ندای زمینی آمد در این چل روز آنچنان طنین گسترده‌ای یافت که مایه رشک همه ندهای کهنه‌ی آسمانیست.

در آن نقطه‌ای که خون سرخ ندا بر زمین ریخت متاسفانه چون آسفالت است لاله نخواهد روئید ولی انعکاس صدای ندای زمینی ما امواجی بر خواهد انگیزت که حاصلش باران‌های حاصلخیز خواهد بود برای سرزمینی که سال‌هاست تشنه باروری و آزادیست .

### پرویز صیاد

\*

## سرود ندا

### پرویز صیاد

تک خوان : دولت ظالمان...  
جمعیت : سرنگون باد!

تک خوان: بخت اهریمنان...  
جمعیت : واژگون باد

\*\*\*

گروه خوانی: سرخی خون  
پاک جوانان ،

روی سنگ و سمنت  
خیابان ،  
می نویسد به  
دژخیم دوران :

رهبری کو چنین  
خون بریزد  
کی ز آسیب مردم  
گریزد

ای همه  
پیکرش ...  
مسند  
و منبرش...

سر به سر لشگرش...

رنگ خون باد

\*\*\*

تک خوان: دولت ظالمان ...  
جمعیت : سرنگون باد!  
تک خوان: بخت اهریمنان...  
جمعیت: واژگون باد !

\*\*\*

گروه خوانی: از کمینی  
خدنگی رها شد .  
در مسیرش  
جوانی فدا شد .



## دشمن مردم

### عزت مصلا نژاد

سید علی خامنه‌ای در خطبه‌ی روز جمعه ۲۹ خرداد (۱۹ ژوئن) اش شمشیر را از رو بست و اعلام داشت که هرگونه اعتراض علیه جوجه‌ی دست پرورده اش احمدی نژاد را به خاک و خون خواهد کشانید. تا آن زمان موسوی و کروبی و بخشی از طرفداران شان نسبت به نیت خامنه‌ای توهم داشتند. بدبختی ما مردم ایران این است که دیکتاتوری چند هزار ساله مجال انتخاب برایمان نگذاشته و مرتباً مجبور شده ایم دم روباه را بچسبیم و خود روباه را ول کنیم. تحول اوضاع و سرکوب‌های هولناک بعدی این روباه مکار را به همه شناسانید و چون از جلد بدر آمد دیدیم که گرگی خون آشام بود با چنگال تیز و دندان‌های نیش زهرا گین.

خامنه‌ای نظامی را رهبری می‌کند که بنیادش بر نامردمی است و از این لحاظ دشمن مردم است. این نظام که بر جباریت دینی استوار است، نظامی است ناپهنگام و در نتیجه سد راه دموکراسی، تجدد، آزادی و عدالت اجتماعی. همین جباریت دینی بود که چاره‌ای برای ملت باقی نگذاشت جز اینکه بین چهارتن از کاندیداهای دست‌چین رژیم یکی را انتخاب کند. خامنه‌ای خود در نماز جمعه اعلام کرد که هر چهار کاندیدا "خادم صدیق و قابل اعتماد" اند. این شیوه‌ی انتخاباتی که کاندیداها هایش از غربال شورای نگهبان و ولی فقیه بگذرد در درازمدت داوری درد ملت نیست. واقعیت این است که هر چهار کاندیدا از بیضه‌های اسلام سربرون زدند: آقای موسوی از سال ۶۰ تا ۶۸ که خمینی زنده بود و خامنه‌ای رئیس جمهور سمت نخست وزیری داشت و ترورهای داخل و خارج، کشتار ۱۳۶۷ و همه سرکوب‌ها در زمان نخست وزیری او انجام شد. محسن رضایی فرمانده‌ی سپاه پاسداران بود و مجری بسیاری از جنایات جمهوری اسلامی. آقای کروبی هم رئیس مجلس اسلامی بود. همه‌ی این‌ها، با وجود اختلافاتشان می‌خواستند بنیاد اسلام خمینی را تقویت کنند. ملت به همین هم راضی بود چرا که جباریت نه برایش آگاهی گذاشته بود و نه چاره دیگری داشت. مثالی است مشهور که دانا بین چغندر و پیاز اولی را انتخاب می‌کند. ولی رژیم حتی نورم‌های خودش هم زیر پا گذاشت و در برابر برای مردم ایستاد. خنده دار است که هر سه کاندیدای بازنده به خامنه‌ای پناه بردند در حالی که او خودش کان فتنه است.

اجازه بدهید ببینیم این کان فتنه، این روباه مکار و دشمن خون‌آلود دهان مردم چگونه موجودی است و چگونه از طلبگی به آبت‌الهی رسید. سید علی خامنه‌ای در سال ۱۳۱۸ در یک خانواده آخوندی متولد شد. پدر او پدربزرگش از آخوندهای گردن کلفت بودند. این کودک به محض آنکه سراز تخم در آورد هفت رنگ شد و در مکتب خانوادگی یاد گرفت چگونه کلک سوار کند. از چهار سالگی او را به یک مکتب خانه‌ی قدیمی فرستادند تا بزرگ شود و سنت‌های عهد دقیانوس را زنده کند. بزرگتر که شد به

عالمی با خبر از  
ندا شد ،  
ملتی بر غمش  
مبتلا شد ،

پیکرش تا ابد لاله  
گون باد !  
دشمن  
قاتلانش فزون باد !

\*\*\*

گروه خوانی: ما همه با ندا

همصدائیم .  
ای ندا کش ، همه  
چون ندائیم .  
- در حقیقت چون  
او بی صدائیم -  
از هر آن کوی و  
برزن بر آئیم ،  
چالش ظلم و جور  
شمائیم  
پیکرش  
تا ابد لاله گون باد !  
دشمن  
قاتلانش فزون باد!

\*\*\*

تک خوان: دولت ظالمان ...

جمعیت: سرنگون باد!

تک خوان: بخت

اهریمنان ...

جمعیت: واژگون باد !

\*\*\*

گروه خوانی: ای جوانان ،

زنان ، راد مردان !

ای همه داغداران

ایران !

تخت ضحاکیان

گشته لرزان !

بشکنید قفل و

زنجیر زندان !

سبز باد

از شما ملک ایران!

سبز باد

از شما ملک ایران!

\*\*\*\*\*

توضیح: در لس آنجلس که بودم با خبر  
شدم موسیقی این سرود ساخته شده و متن  
آن در مرحله فیلمبرداریست تا زمانی که  
این شماره آرش بدستتان برسد نسخه  
کامل سرود در you tube حتماً قابل  
رویت خواهد بود .

\*



این نتیجه رسید که باید خودش را به نحوی به دنیای مدرن بچسباند تا بتواند در عصر ماشین سنت های دوره شترسواری را جا بیندازد. از این لحاظ بود که دریک دبستان اسم نوشت - جایی که صددرصد سنتی و اسلامی بود. درمشهد هم که به قول دانشمند روشنگرعهده مشروطه میرزا حبیب اصفهانی سنگ برسرسگ بزنی آخوند وملا واین قبیل جاها زیاد پیدا می شوند. اسم این دبستان "مدرسه اسلامی دارالتعلیم دیانتی" بود. سید علی به سختی دیپلم دبیرستان گرفت وبعدازان هم نه تمایلی به دانشگاه رفتن نشان داد ونه هوش وتوان دانشگاه رفتن داشت. او برنامه ی دیگری داشت. "به قول سعدی: "دولت به عقل ودانش نیست؛ ابلهی درخرابه گنج آموخت." ازآن بعد کارسید علی شد شکافتن قبرستان های کهنه درحجره های تنگ وتاریک حوزه های علمیه ی مشهد وقم.

خامنه ای درنوجوانی با یک تروریست بی مرام وبی رحم اسلامی بنام سید مجتبی نواب صفوی آشنا شد وشدیداً تحت تاثیرافکارپوسیده وواپس گرایانه ی این جنایتکارحرفه ای قرارگرفت. موضوع برمی گردد به سال ۱۳۳۱شمسی که نواب صفوی به مشهد می رود و درمدرسه سلیمان خان ندای بازگشت به صدر اسلام راسمی دهد. درآن زمان خامنه ای به عنوان یک طلبه ی ساده درمباحثه ی نواب صفوی حاضر وشيفته اش می شود. خودش دراین مورد چنین گفته است: "همان وقت جرعه های انقلاب اسلامی به وسیله نواب صفوی درمن بوجود آمد وهیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب دردل ما روشن کرد." مثلی است مشهورکه هرچه ازماربزاید کش می آید. کمترکسی است که نداند نواب صفوی یک تروریست دوآتشه ومتعصب است که جمعیت فدائیان اسلام را بنیاد گذاشت وروشنگرومورخ نامدارایرانی احمد کسروی را ترورکرد. خامنه ای ابتدا راه ورسم ترور فکری، روانی وفیزیکی را ازنواب یاد گرفت وبعد درمکتب استادش خمینی کارکشته شد. اودرطول سال های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ که درحوزه علمیه قم اصول کافی ووافی وحلیه المتقین وجارالانوار را ورق می زد، درارتباط با خمینی قرارگرفت، دردرس های او شرکت می کرد وهمواره خودرا شاگرد فقهی وسیاسی این فقیه دلباخته عهد عتیق می خواند. این کان فتنه دربلوای پانزده خرداد دست داشت و درزمان شاه شش بار به زندان افتاد ولی خوب بلد بود هم به نعل بزند وهم به میخ وهم "انقلابی" بماند وهم ازجان خودش مواظبت کند. به همین لحاظ بود که نه برای مدت طولانی زندانی کشید ونه شکنجه های آنچنانی ساواک را نوش جان کرد. آخرش هم بجای زندان اورابه ایرانشهرتبعید کردند تا بخورد وپخواهد وبرای آینده برنامه بریزد. آنان که درزمان شاه زندگی کرده وفعالیت داشته اند نیک می دانند که شاهنشاه آریامهربا مذهب کاری نداشت وبا مذهبی های ازقماش خامنه ای مدارا می کرد.

با به قدرت رسیدن خمینی، خامنه ای عضوشورای انقلاب شد وبعد هزارویک ترفند جورکرد تا روزی روی نوک قدرت نزول اجلاس بفرماید. مدتی معاون وزارت دفاع بود، بعد شد سرپرست سپاه پاسداران، بعد امام جمعه ی تهران، بعد نماینده امام درشورایعالی دفاع. تروررجائی برای خامنه ای رحمت الهی بود. نظامی چه خوب گفته است:

چه خوش گفت این سخن فردوس طوسی  
که مرگ خر بود سگ را عروسی

خامنه ای رفت به سوی ریاست جمهوری و از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ روی این کرسی میخکوب شد. آقای موسوی هم دراین مدت نخست وزیر بود. با زنده بودن خمینی رئیس جمهور از قدرت چندانی برخوردارنبود. خامنه ای اگرچه درجریان یک اقدام تروریستی دستش ازکار افتاده بود و شهید زنده نامیده می شد، از پایگاه سیاسی محکمی برخوردار نبود. در این دوران چه فجایعی که بر مردم ایران نمی گذرد: جنگ را کش می دهند - جنگی که یک میلیون کشته بجا می گذارد، هزاران نفر جوان بی گناه را درسال ۶۰ کنار دیوار می گذارند و به رگبارمی بندند، کشتارهمگانی سال ۶۷ را راه می اندازند و اقلیت های ملی ومذهبی را سرکوب می کنند.... خامنه ای یکی ازطراحان این جنایت هاست. او به عنوان ریاست شورایعالی انقلاب فرهنگی مسئول مستقیم بسته شدن دانشگاه ها واسلامی کردن موسسات آموزشی بود.

سال ۱۳۶۸ می آید و خمینی پس از یک بیماری طولانی بالاخره می میرد. مردم فکرمی کنند با مرگ او می توانند نفس راحت تری بکشند ولی غافل اینکه رژیم آخوندی جای پای خودش را محکم کرده و ادامه حیات خودش

را در بالا بردن خامنه ای که هنوز رئیس جمهور است می بیند. در این مرحله علی اکبرهاشمی رفسنجانی که ریاست مجلس شورای اسلامی را دارد وارد میدان عمل می شود. او برآستی در زد و بندهای سیاسی دست کهنه کاران سنتی مانند معاویه و دولتمردان مدرن مانند چرچیل را از پشت بسته است. هاشمی امیدوار بود ضمن علم کردن یک فرد ضعیف و دست دوم مثل خامنه ای بتواند قدرت سیاسی را دردست خود متمرکز سازد. با پشتیبانی قاطع هاشمی بود که مجلس خبرگان درتاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ خامنه ای را رهبراعلام می کند. جالب این است که اصل ۱۰۹ قانون اساسی رژیم مرجعیت را یکی ازشرایط رهبری می شمارد و خامنه ای به عنوان یک نیمه آیتالله از مرجعیت فرسنگها دور است. ولی چه باک! آخوندها در طول ۱۳۰۰ سال بلد شده اند چطور برای هرچیزی کلاه شرعی جورکنند. خامنه ای ابتدا حجه الاسلام بود بعد او را کردند آیتالله وبعد "مقام معظم رهبری"، سپس "رهبرمعظم انقلاب" انگاه "ولی امرمسلمین جهان" و بالاخره "مقام عظمای ولایت".

درباره ای ازحیات جمهوری اسلام خامنه ای و رفسنجانی دل دادند و قلوبه گرفتند. رفسنجانی خامنه ای را به مقام رهبری رسانید و خود با پشتیبانی او رئیس جمهورشد. او در اوایل دوران ریاست جمهوری خود توانست قانون اساسی رژیم را عوض و پست نخست وزیری را حذف کند تا قدرت سیاسی به تمامی دردست خودش متمرکز باشد. پایان یافتن جنگ ایران وعراق فرصت طلایی برای خامنه ای بوجود آورد تا با بکارگماشتن بسیاری از جنایتکاران جنگی که پست های خودرازدست داده بودند موقعیت خود را تقویت کند. او فاسد ترین وبی رحم ترین تروریست های حزب الهی رادرپست های بالای سپاه وارتش ودرمقام های حساس اقتصادی ومالی قرارداد. اوبه این بستنده نکرد ونسل جدیدی ازآخوندها را دوروبرخود جمع کرد وتوانست به مصباح یزدی که طرفدارحکومت مطلقه ی اسلامی است میدان داد. خامنه ای با این ترفند ها خودرا ازنفردوم جمهوری اسلامی به تفراول بالا کشاند وطولی نکشید که یاردیرین خود هاشمی را نیززیرضرب برد.

دردوره ی دوم ریاست جمهوری رفسنجانی (از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷) شکاف نظام بیش از پیش آشکارشد. مجلس اسلامی به ریاست ناطق نوری و به تحریک خامنه ای برنامه ی رفسنجانی را تصویب نکرد. رفسنجانی که ازنظرسیاسی عقیم مانده بود، وزیرگمنام اطلاعات را به عنوان مهره ی آینده ی خود علم کرد. درسال ۱۹۹۷، سیدمحمد خاتمی به کمک رفسنجانی با دادن شعارهای اصلاحی و مردم فریب آرای اکثریت مردم ایران را نصیب خود ساخت و رئیس جمهورشد. درسال ۲۰۰۰ میلادی مطبوعات زیرضرب قرارگرفت. سردمداران رژیم بنا به دستورخامنه ای ده ها نشریه (حتی مطبوعات طرفدارنظام) را بستند. مجلس تلاش کرد لایحه ی مربوط به آزادی نسبی مطبوعات را تصویب کند، لیکن خامنه ای وارد گود شد وجلو این کارراگرفت. خاتمی به تدریج تبدیل شد به یک مقام تشریفاتی. اوبارها وبابرها ازنیازخود به اطاعت ازمقام معظم رهبری سخن گفت.

رفسنجانی بیکار ننشست وپس ازپایان یافتن دوره ی ریاست جمهوری خاتمی درسال ۲۰۰۵، سعی کرد رئیس جمهورشود، لیکن خامنه ای قبلاً روی یک پاسدارگمنام وجلاد تیرخلاص زن بنام محمود احمدی نژاد سرمایه گذاری کرده بود. دسیسه ازانتخابات انجمن شهرتهران شروع شد که خامنه ای ولتمتزمین رکابش اکثریت رانصیب حزب الله کردند که درنتیجه ی آن احمدی نژاد شهردارتهران شد. درانتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۵ احمدی نژاد به کمک خامنه ای وبا تقلب آشکاردردوردوم انتخابات برنده شد. رفسنجانی قافیله را باخت ولی ساکت ننشست.

با گذشت زمان احمدی نژاد بلاهت سیاسی، جنگ افروزی وماهیت واپس گرایانه ی خودرا نشان داد وایران را از نظرداخلی وخارجی به ورشکستگی کشاند. مردم با سلول سلول بدنشان نیازبه تغییررا حس کردند، لیکن افسوس که این تغییر فقط درچهارچوب قانون اساسی قرون وسطایی رژیم وحفظ یک نظام نا بهنگام می توانست صورت پذیرد. رفسنجانی این بار موسوی را علم کرد وقاطبه ی مردم درموسوی (صرفنظر ازگذشته ی تیره وتارش) چهره یک ناجی را دیدند. موسوی به احتمال قریب به یقین برنده شد ولی او را بازنده اعلام کردند. نتیجه را همه شاهدیم: جنیش همه جانبه ی مردم ازیک طرف وسرکوب خونباررژیم برهبری خامنه ای وبا کمک تروریست های وارداتی ازطرف دیگر. سال هاست که خامنه ای

## بخشی از شعر «من کافر» سروده‌ی حسن حسام

برای بچه های خونین کفن ما  
و اسیران اردوگاه های حکومت اسلامی ایران



من کافر  
بر کفر خویشتن  
ایمان دارم  
و از خدای شما و نظام و رهبرتان  
چون روح مرگ  
بیزارم  
بر باد باد  
جان جهان تان  
در گرد بادِ پُر تَفِ توفانِ مردمان  
برچیده باد خیمه ی بیداد  
در شعله ی شکفته ی فریاد  
و گُر گرفتن عمامه ها و عبا ها  
و ریش ها و ردا ها



ایران ما  
جهنمتان باد  
غاصبان  
روزی اگر که "عُصه سر آید"  
بر گورِ آن امامِ جماران  
سر دسته ی تمامِ جباران  
خواهم نوشت  
با تَف و تحقیر:  
نفرت به تو  
و دودمان و تبارت باد  
ای سیدِ اسیرِ کُشِ جلاد!  
نفرت به جانشینانت  
نفرت به زاد و ورودت باد

\*

واحمدی نژاد شکم این تروریست های جوراجوربین المللی ربا پول این ملت فقیرپر کرده وهم اکنون آنان را به جان مردم انداخته اند. درایران کمتر کسی است که نداند این خامنه ای است که تلاش برای تولید سلاح هسته ای، سرکوب و شکنجه و ترور رهبری کرده است. پس از ترور "فروهر" ها خامنه ای این ترورها را چنین توجیه کرد: "انها دشمن ما بودند ولی دشمنان بی ضرر، بنابراین ما نفعی نداشتیم آنها را ترور کنیم." معنی این حرف این است که ما دشمنان فعال خود را ترور هم خواهیم. بعدها دیدم که قتل های زنجیره ای و ترورهای داخل و خارجی کشور هم به دستور مستقیم خامنه ای انجام گرفت و عبارت دیگر سعید امامی و دیگران فقط ابزار اجرای ترورها بوده اند و از زیر عمامه ی خامنه ای بیرون آمده بودند. دادگاه میکونوس آلمان در ۲۱ فروردین ۱۳۷۶ خامنه ای را مسئول ترور دکتر شرف کندی و رفقاییش دانست و عبدالقاسم مصباحی مامور عالی رتبه ی وزارت اطلاعات بعد از فرار به آلمان اعلام کرد که بمب گذاری آمیا در آرژانتین به دستور خامنه ای صورت پذیرفته است. سازمان گزارشگران بدون مرز سیدعلی خامنه ای را دشمن آزادی مطبوعات خوانده است. این ها همه مشتکی از خروار هستند. خامنه ای از مردان پروپا قرص سید قطب (از رهبران اخوان المسلمین مصر) است و کتاب های "آینده در قلمرو اسلام" و "ادعا نامه علیه تمدن غرب" او را از عربی به فارسی ترجمه کرده است. سید قطب بر آن بود که جوامع امروز جهان همه دردوران جاهلیت بسر می برند چرا که با قوانین انسانی اداره می شوند. باید قوانین الهی را جایگزین قوانین انسانی نمود و قوانین صدر اسلام ربا خشونت و ترور بر روی زمین مستقر ساخت حتی اگر به قیمت نابودی کل تمدن بشری تمام شود. تقسیم مصنوعی و من درآوردی جهان به شرق مظلوم و غرب ظالم خیانت بزرگی بود که در ایران جلال آل احمد از سید قطب آموخت و آنرا بدون ساخت. علی شریعتی این مفهوم در قشور سوسی از جوانان جا انداخت و امروز خامنه ای در زیر پوشش آن وحشیانه سرکوب می کند. این بی مایگان نمی خواهند بدانند که تمدن بشری کلتی است با سطوح متفاوتی از تنوع و گوناگونی.

کوتاه سخن اینکه خامنه ای کان فتنه است و مکان فتنه آخوندها، ولایت فقیه، قانون اسلامی رژیم و کل نظام جمهوری اسلامی. خامنه ای براستی میراث دار خمینی است. امروز مردم ایران به بهانه ی طرفداری از موسوی بصورت خود انگیزه علیه این نظام به پا خاسته اند. معضل این است که رژیم تمامی اهرم های قدرت اعم از ارتش، سپاه، بسیج، پول نفت و رسانه های همگانی را در دست دارد در حالی که مردم جزاراده ی راسخ به تغییر و همبستگی جانانه شان هیچ ندارند. لیکن تاریخ ثابت کرده است که هر زمان ملتی یک پارچه و متحد جنبشی را براه اندازد و با هوشیاری و فداکاری آنرا پی بگیرد هیچ چیز نمی تواند سد راه آن شود. تظاهرات گسترده ی و صلح آمیز خیابانی را با بی شرمی تمام با پاشنه های آهنین سرکوب کرده اند. رژیم ابعاد دستگیری، کشتار و شکنجه را به مرزی تحمل ناپذیر کشانده بدان امید که سکوت قبرستان را در جامعه ی ایران برقرار سازد. خطری که امروز همه ی ما را تهدید می کند این است که ابرهای طوفان را با خونریزی بیشتر پراکنده سازد.

بنظر اینجانب جمهوری اسلامی یک شبه از بین نمی رود و مرگ آن با گذار مراحل مختلف زوال فرا خواهد رسید. باید از هر نوع تغییر مثبتی که در ایران اندکی فضا را برای روشنگری، آگاهی و آگاهی بخشی باز کند جانبداری کرد. همان گونه که شاهدیم رفسنجانی و شماری از آخوندها، بخاطر ترس از تعمیق جنینش مردمی راه سازش با خامنه ای را در پیش گرفته اند. باید از جنبش مدنی و حقوق مردم دفاع کرد بدون این که با توهم شان شریک شد. وظیفه ی یک انسان روشنگر، روشنگری و توهم زدایی است که به کار ریشه ای و دراز مدت نیاز دارد. هیچ عاملی - نه ارتش و نه سپاه - نمی تواند جلو جنینش توفنده ی مردم را بگیرد بشرطی که مردم آگاه باشند و روشن. پس بیایید هدف دراز مدت جدایی دین از دولت و آگاهی فلسفی توده های مردم را از یاد نبریم.

\*

## اعتصاب غذای دو روزه برلین

در ۲۴ و ۲۵ ژوئیه ۲۰۰۹



زندانیان سیاسی سابق، در قسمت های مختلف برنامه با ذکر تجربیات خود پیرامون سرکوب و شکنجه به ضرورت کارزار دفاع از زندانیان سیاسی ایران تاکید کرده و خطر سرکوب و اعدام و شکنجه گسترده را هشدار دادند. از مهم ترین مواردی که در این سخنرانی ها به آن اشاره می شد، مسئله "اعتراف" گیری اجباری در زیر شکنجه های جسمی و روحی شدید از دستگیرشدگان اخیر و طرح پخش مصاحبه ها برای مرعوب ساختن مردم و جلوگیری از گسترش مبارزات بود.

اجرای نمایش "تابوت"، توسط زندانیان سیاسی زن برای نشان دادن یکی از شیوه های شکنجه جسمی و روحی در زندان، شرکت کنندگان و حمایت کنندگان ایرانی و به ویژه آلمانی را تحت تاثیر قرار داد.

احزاب و انجمن های دفاع از حقوق بشر از این اقدام حمایت کرده و با شرکت در آن پیام همبستگی خودشان را اعلام کردند. از جمله می توان نماینده حزب چپ آلمان (Die Linke) و حزب سبزهای آلمان اشاره کرد. حزب سرخ نروژ نیز پیش از شروع آکسیون، با اعتصابیون اعلام همبستگی کرده بود. در آکسیونی که به مناسبت ۲۵ ژوئیه، روز جهانی اقدام برای حقوق بشر و آزادی رسانه ها برای ایران، از طرف سازمان عفو بین الملل، گزارشگران بدون مرز و انجمن قلم جهانی در برلین برگزار شد، از اعتصاب غذای زندانیان سیاسی در برلین حمایت به عمل آمد.

در عصر روز شنبه ۲۵ ژوئیه، تعدادی از خانواده های جانفشانان و جانباختگان مجاهد در دهه شصت با در دست داشتن عکس عزیزانشان و گل به جمع اعتصابیون و متخصصین پیوستند و از این اقدام پشتیبانی کردند. بسیاری از فرزندان آنان، هم بندان سابق ما بودند که در کشتارهای جمهوری اسلامی به ویژه در سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۷ به قتلگاه فرستاده شده بودند. از آنان دعوت شد تا به سمت تریبون بروند و یکی از آنان همبستگی شان را با اعتصابیون برلین به حاضرین اعلام کرد.

در همین روز، تظاهرات دیگری که نیز به همین مناسبت در سطح شهر برلین سازماندهی شده بود، به آکسیون اعتصاب غذا پیوست و از آن پشتیبانی کرد.

پرفسور فانی میشانلا رایزین، دبیر اول جامعه بین المللی حقوق بشر برلین، در مراسم سخنرانی کرد. او از خواست آزادی فوری زندانیان سیاسی دفاع کرد و به کشتار زندانیان سیاسی ایران در دهه شصت، در دوران نخست وزیری میرحسین موسوی پرداخت. علاوه بر این او خواستار آزادی عبدالفتاح سلطانی شد. در طول روز، بخشی از پیام های همبستگی با اعتصاب کنندگان خوانده شد.

در عصر (۲۵ جولای) امروز دو چهره شناخته شده سیاسی و هنری آلمان به جمع اعتصاب کنندگان پیوستند. هانس کریستیان اشتروبله (Hans-Christian Ströbele) از چهره های برجسته حزب سبزهای آلمان و نماینده مجلس آلمان، ضمن اعلام همبستگی خود با زندانیان سیاسی سابق، در سخنرانی خود در جمع حاضرین به اشاره به پیوندش با جنبش انقلابی و پیشرو ایران از تظاهرات ضدشاه در آلمان ۱۹۶۷، به خواست به حق مردم ایران برای آزادی، محو زندان، شکنجه و حکم اعدام اشاره کرد.

از سوی دیگر، نینا هاگن (Nina Hagen) خواننده معروف و فعال صلح در کنسرتی که تحت عنوان "فستیوال صلح" در برلین برگزار شد، حاضرین در کنسرت را به حمایت از اعتصاب غذا فرا خواند و اعلام کرد که مایل است در این اعتصاب غذا برنامه هنری اجرا کند. او همچنین با امضای خود به جمع حمایتگران از بیانیه پیوست.

بازتاب وسیع حرکت چنان بود که خبرگزاری جمهوری اسلامی «ایرنا» برای دومین بار در چند هفته اخیر به تهدید آشکار فعالین برلین پرداخت و در با خبردهی مخدوش سعی در انحراف افکار عمومی داشت. بازتاب ها و گزارش جمع بندی این اعتصاب غذا در روزهای آتی انتشار می یابد.

۱- نگاه کنید به:

<http://www.dialogt.org/2009/gerdehamaii2009/bavanieh1.html>

۲- نگاه کنید به: [http://www.dialogt.org/2009/H\\_S/g1.html](http://www.dialogt.org/2009/H_S/g1.html)

\*

بیانیه مشترکی تحت عنوان «برعلیه موج جدید سرکوب و اختناق در ایران» (۱) آغاز زنجیره فعالیت هایی بود که در طی کمتر از دو هفته نزدیک به ۹۰ نفر به اعتصاب برلین پیوستند. همزمان در لندن، سیدنی، ونکوور، هلند و سایر شهرهای اروپایی، اعتصابات و یا تحصن هایی در همبستگی با حرکت برلین و برای مقابله با موج جدید سرکوب سازمان داده شد. این اقدام با حمایت بیش از ۷۰۰ نفر از فعالین داخل و خارج از کشور و بیش از ۱۲۰ انجمن و نهاد ایرانی و بین المللی همراه شد. از چهره های سیاسی و فرهنگی خارجی می توان از حمایت نوام چامسکی، هوارد زین، اشتروبله (نماینده شناخته شده حزب سبز آلمان)، نینا هاگن (آوازه خوان و کابارتیست آلمانی) نام برد (۲). فقط در یکی از لینک هایی که در فیس بوک به بیانیه مشترک داده شده بود ۹۱۶ نفر از این طریق با این حرکت اعلام همبستگی کردند.

هنرمندانی همچون گیسو شاکری، فریده برازنده، ابوالقاسم شمس، سیما بهمنش، اسکندر آبادی، گلرخ جهانگیری، جعفر امیری و نیز هنرمندان جوان برلین با اجرای برنامه های هنری در روزهای اعتصاب، همبستگی خود را با خواست آزادی زندانیان سیاسی بیان کردند.

در این روزها، اعتصابیون تی شرت هایی با شعار آزادی زندانیان سیاسی به زبان های فارسی، آلمانی و انگلیسی برتن داشتند. انتخاب درست محل اعتصاب غذا در دروازه براندنبورگ، یکی از مراکز تاریخی برلین و محل رفت و آمد وسیع توریست ها، در انعکاس گسترده تر این آکسیون تاثیر به سزایی داشته است و انعکاس وسیع و مداوم اخبار لحظه ای از این اقدام در رادیو و تلویزیون ها، خود موجبی برای پیوستن افراد جدید به محل اعتصاب شد. با اینکه برای پرسش و پاسخ از رسانه ها در ساعت ۱۱ روز ۲۴ ژوئیه دعوت شده بود، بسیاری از رسانه ها، خبرنگاران و فیلم برداران خود را از ساعت ۸ به محل اعتصاب اعزام کرده بودند تا از لحظات آغازین شروع اعتصاب در ساعت ۹ صبح جمعه فیلم و خبر تهیه کنند.

بخشی از رسانه هایی که از اعتصاب غذای برلین گزارش تهیه کرده اند عبارتند از:

آسوشیتدپرس، خبرگزاری رویتر، آژانس خبری آلمان، دویچه وله، تاگس سابتونگ، نویس دویچلند، یونگه ولت، نشر کلیسا، تاگس اشپیگل آنلاین، تلویزیون محلی برلین، تلویزیون اشپیگل، رادیو فردا، رادیو کولتور آلمان، رادیو فلورا، رادیو برابری، VOA، شبکه های تلویزیونی SAT1، N24، ZDF، PRO7، RBB و MDR برای تهیه گزارش مستقیم حضور داشتند. چند فرستنده رادیویی بین المللی و فارسی زبان، از این رخداد گزارش دادند. علاوه بر این مصاحبه های زیادی با زندانیان سیاسی، هنرمندان حاضر در محل و فعالین سیاسی چپ تهیه شده و پخش شده است.



## تشدید تدابیر و فضای امنیتی در کردستان

### فعلان حقوق بشر در ایران

خبرگزاری هرانا: در آستانه ۲۲ تیرماه بیستمین سالگرد ترور دکتر قاسملو از رهبران کرد، به سنت هر ساله مردم بعضی از شهرهای کردستان خود را برای یک اعتصاب آماده می‌کنند.

بنابه اخبار دریافتی از شهرهای مریوان، سقز، مهاباد نیروهای اطلاعات و اداره اماکن با احضار بعضی از کسبه به آنها اعلام کرده‌اند که حق ندارند روز دوشنبه ۲۲ تیرماه مغازه خود را تعطیل کنند و در صورت تخلف از این موضوع مغازه آنها از سوی نهادهای ذیربط تعطیل خواهد شد.

همچنین بنا به گزارشهای دریافتی از منابع غیررسمی در شهر سقز در روز شنبه نیروهای امنیتی با یورش به منازل فعالین سیاسی این شهر و بازرسی منازل، تعداد ۳۲ شهروند و فعال سیاسی سابق کرد را در این شهر دستگیر کرده‌اند. این موضوع کماکان از سوی مجموعه در حال پیگیری است.

گزارش دریافتی: فردا دوشنبه ۲۲ تیر بیستمین سالگرد ترور دکتر قاسملو دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران به دست جمهوری اسلامی ایران است. طی یک اطلاعیه که ظرف یک ماه گذشته در سراسر شهرهای کردستان ایران پخش شده است و در آن حزب دمکرات کردستان ایران از مردم برای اعتصاب سراسری و تعطیلی بازار دعوت به عمل آورده است از هم اکنون چهره اعتصاب سراسر کردستان را فرا گرفته است. رژیم در همه شهرهای کردستان نیروهای مسلح خود را مستقر کرده است و موتور سواران رژیم در داخل شهرها در حال رفت و آمد هستند. همچنین رژیم در اقدامی همه بازاریان را تهدید به لغو مجوز کار کرده است. کردستان که در میان مردم ایران لقب سنگر مقاومت در برابر رژیم را به خود اختصاص داده است این روزها مملو از سرباز و گارد ویژه است. در شهر ماکو نیروهای یگان ویژه مردم را تهدید به مرگ کرده‌اند. در شهرهای سنندج و ایلام نیز رژیم نیروهای زیادی را مستقر کرده است. اما مردم و بازاریان مصمم به برگزاری اعتصاب در اعتراض به ترور دکتر قاسملو و آزاد اندیشان ایرانی هستند. در شهر مهاباد از هم اکنون شهر در حال آماده سازی برای فردا و اعتصاب است. تعداد زیادی از اساتید و دانشجویان کرد مقیم تهران نیز طی اطلاعیه از مردم برای اعتصاب سراسری دعوت کرده‌اند. گمان می‌رود این اعتصاب سرآغاز پشتیبانی بزرگ مردم کردستان از هموطنان دیگر در سایر شهرها و بخصوص تهران باشد.

که به جای آزادی، اجساد قربانیان را تحویل خانواده‌ها دادند. ولی در واقع، قربانیان یا در خیابان‌ها با شلیک مستقیم گلوله از پا درآمده‌اند یا در اثر ضرب و شتم، تجاوز و شکنجه‌های بربرمشانه در زندان‌ها، کلانتری‌ها، خانه‌های مخفی و ... جان باخته‌اند یا نیمه‌جان به بیمارستان‌ها برده شده و در آن جا به خانواده‌ها تحویل شده‌اند.

هم از این روست که با روشن شدن ابعاد پشت پرده‌ی این جنایت‌های عظیم، اکنون خواست معرفی و مجازات آمران و عاملان این کشتار به خواست عموم مردم تبدیل شده است. کانون نویسندگان ایران که از جمله‌ی نخستین نهادهای آزادی‌خواه است که این خواست را مطرح کرد، اکنون در کنار مردم همان خواست را به گونه‌ی قاطع‌تر، صریح‌تر و شفاف‌تر مطرح می‌کند:

**مسئبان کشتارهای اخیر در هر رده و مقامی باشند باید به مردم معرفی شوند و در دادگاه صالح به مجازات برسند.**

\*



**شعری از: پرویز میرمکری**

چقدر در این باغ  
در این قلمرو زشت کلاغ  
سرهای طناب به دار آو یخته‌اند،  
که سروهای ناز به شرم آ میخته‌اند .  
چقدر مذا ب بر بال پروانه‌ها ریختند  
که پرستوها به دنبال بهار گریختند .  
چقدر لبخند  
پیر کردند در بند  
که گیسوهای سنگسار شده سبز شده‌اند  
جنگل و بیابان در ایران بوی انسان می‌دهند .

\*

## بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران

### درباره‌ی خواست معرفی و مجازات مسئبان کشتارهای اخیر

مردم داغ‌دیده و آزاده!

دستگیری، ضرب و شتم، شکنجه و کشتار وحشیانه‌ی مردم معترض چنان ابعاد گسترده‌ی یافته و وجدان عمومی را چنان جریحه‌دار کرده که حتی صدای کسانی را درآورده است که خود در این جنایت کم‌سابقه شریک جرم‌اند. در روزهای آغازین این سرکوب گمان می‌رفت که شمار جان‌باختگان، دستگیرشدگان و ناپدیدشدگان چندان زیاد نباشد. البته سانسور خبری و تحریف واقعیت این کشتارها در پیدایش این تصور بی-تاثیر نبود، اما به تدریج روشن شد که شمار قربانیان به مراتب بیش از آن است که تصور می‌شد. ابتدا به بسیاری از خانواده‌هایی که با مراجعه به دادسرا و زندان بی‌گیر سرنوشت وابستگان خود می‌شدند گفته می‌شد که دستگیرشدگان به زودی با قرار تامین آزاد خواهند شد. اما چندی نگذشت

## ما و یادمان اعدام شدگان

آن عاشقان شرز، که با شب نزیستند  
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند  
فریادشان نموج شط حیات بود  
چون آذرخش در سخن خویش زیستند  
مرغان پرگشوده‌ی طوفان که روز مرگ  
دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند  
می‌گفتی، ای عزیز! «سترون شده‌ست خاک.»  
اینک بین برابر چشم تو چیستند:  
هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز،  
باز، آخرین شقایق این باغ نیستند.

شفیعی کدکنی



### فاجعه ۶۷

## نماد جنایت‌های جمهوری اسلامی

منیره برادران زندانی سیاسی (مهر ۱۳۶۰ تا مهر ۶۹)

نوشتن این مقاله را پیشتر شروع کرده بودم، قبل از اینکه تقلب انتخاباتی ۲۲ خرداد به یک تکان بزرگ سیاسی تبدیل شود. حوادث اخیر مرا هم درگیر خود کرد و اعتراض به موج وسیع بازداشتها و شکنجه و قتل معترضان مسئله روز من هم شد و پرداختن به گذشته‌ها نیمه کاره رها ماند.

حالا که اصرار پرویز قلیچ خانی مرا با مقاله نیمه رها شده آشتی داده، می‌بینم که اتفاقاً امروز بیش از هر زمان دیگر نیاز هست که به گذشته نظر کنیم. سرکوب امروز، تسلسل دیروز است. هشدار ما، که تجربه دهه سیاه ۶۰ و کشتار تابستان ۶۷ را پشت سر داریم، هیچ وقت جدی گرفته نشد. ما گفتیم و نوشتیم که اگر گذشته به حال خود رها شود، همیشه امکان تکرار وجود دارد. خیلی‌ها ترجیح دادند که فجایع گذشته مسکوت بماند. جامعه جوان امروز از جنایت‌های گذشته چیزی نمی‌داند و یا بدتر از ناآگاهی، تاریخ تحریف شده را باور کرده است. یکی از دانشجویان بازداشت شده در حوادث اخیر در گزارش خود می‌نویسد:

«اگر رفقای ما فلان جایشان را از ترس خراب کردند، حق داشتند. چرا که نمی‌دانستند با چه کسانی روبرو شده‌اند. چه بسیار امثال من که منکر شکنجه‌های حکومت بودند و آن شب همه‌اش را باور کردند حتی از فلان آویزان کردن را» (۱)

همانطور که نوشته این جوان بیانگر آن است، امروز اما، دستگیری‌های گسترده، ناپدید کردن انسانها به قهر، شکنجه، قتل معترضان و پروژه اعتراف‌گیری زیر شکنجه پس از ۲۲ خرداد، حافظه گم شده دهه ۶۰ را دوباره زنده کرده است. روش رسوای اعترافات اجباری به ویژه ذهنها را متوجه گذشته کرده است. با باور به اینکه فراموشی به تسلسل گذشته می‌انجامد، نوشتن از گذشته را از سر می‌گیرم.

جنایتی را که در تابستان ۱۳۶۷ در زندانهای ایران اتفاق افتاد، نمی‌توان جدا از سیر قضائی که از فردای انقلاب بهمن ۵۷ با تشکیل دادگاه انقلاب اسلامی به راه افتاد، بررسی کرد. به باور من فاجعه بارترین روند در جمهوری اسلامی این بود که محاکمه و دادگاه بار معنائی متعارف خود را که جدا از دین تعریف می‌شود، از دست داد و به جای اتهامات مشخص حقوقی، واژه‌های مبهم دینی چون «مفسد فی الارض»، «باغی» و «محارب با خدا» وارد زبان حقوقی شد. محاکمات شتابزده که در روزهای

با نگاهی به تاریخ حکومت سی ساله‌ی رژیم جمهوری اسلامی ایران می‌بینیم که استقرار روحانیت شیعه با انواع خشونت‌ها از جمله: زندان، شکنجه، کشتار و قتل‌عام جمعی همراه بوده است. کشتارهای بزرگ این دین سالاران به قدرت رسیده طی سی سال گذشته، جلوه‌ای از جنایات این دار و دسته، علیه بشریت بوده است.

جمهوری اسلامی ایران از فردای انقلاب، کشتار مخالفان سیاسی - عقیدتی خود را آغاز کرد. در دهه‌ی ۱۳۶۰، در دو فراز تاریخی، با وقاحتی بسیار، وفای به عهد کرد و زندانیان سیاسی کت بسته در قفس راه اعدام کرد: از خرداد سال ۱۳۶۰، کاربدستان رژیم اسلامی، کشتار بخش وسیعی از مخالفان سیاسی کمونیست و مذهبی را به طور علنی و با اعلام در روزنامه‌های رسمی خود- در مقابل سکوت و بعضاً دفاع بخشی دیگر- آغاز کردند.

هم‌چنین در تابستان ۱۳۶۷، خمینی - پس از نوشیدن جام زهر پایان جنگ ایران و عراق- به هیئت منتخب خود (نیری، اشراقی، و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات فرمان داد که مسئله‌ی وجود زندانی سیاسی را با کشتار آن‌ها، حل کنند. این هیئت مرگ، در محاکمات چند دقیقه‌ای، نزدیک به ۴۰۰۰ هزار زندانی سیاسی را اعدام کردند.

طی سی سال گذشته، برای اینکه این جنایت‌ها فراموش نشود و برای گرامی داشت یاد کسانی که جانشان را در مبارزه و دفاع از عقیده و آرمان‌شان از دست دادند، هر ساله در شهرهای مختلف جهان مراسم یادمانی برگزار می‌شود. در بعضی از این مراسم کشتارهای اولیه دهه ۶۰ برجسته می‌شود و در برخی دیگر قتل عام تابستان ۶۷.

در این شماره‌ی آرش قصد داریم به ارزیابی دیدگاه‌هایی که در این باره وجود دارد، بپردازیم. برای این کار از دو تن از همکاران و همیاران همیشگی آرش، منیر برادران و اصغر ایزدی، خواهش کردیم مسئولیت این ویژه‌نامه را بپذیرند.

آن‌چه در زیر می‌خوانید حاصل این کوشش است.

آرش

در رابطه با اعدام این چهار نفر تکذیب کرد ولی بعدها در سال ۱۳۶۳ او به تیرباران رهبران خلق ترکمن اعتراف کرد. (۵)

در اواخر بهار و تابستان ۱۳۵۸ در سرکوب «کانون فرهنگی خلق عرب» تعدادی هم در اهواز و خرمشهر اعدام شدند. باید به این نمونه ها، که از سرکوب خواسته های اقلیت‌های قومی خبر می دهد، سرکوب اقلیت‌های دینی را هم افزود. در چهار سال اول انقلاب ۹۷ بهائی در ایران اعدام شدند. (۶) اینها تنها نمونه های شناخته شده اعدامها در سالهای اول انقلاب بود.

در کنار اعدام اما، شیوه دیگر سرکوب تا تابستان ۱۳۶۰ ربودن و قتل مخالفان. در سالهای ۵۸ تا ۶۰ گروه های فشار حزب الله در همه جای ایران به مخالفان حمله می کردند و در بعضی از شهرها حتی آنها را به قتل رساندند. آن گروه های فشار همگی از طریق امامان جمعه، مساجد و نیروهای کمیته و پاسداران سازماندهی می شدند. رسواترین این گروه های فشار در جهرم، دار و دسته قنات بود. آنها قربانیانشان را با آزار و شکنجه می کشتند و در قناتهای اطراف شهر جهرم می انداختند. گاه زنده زنده آنها را تکه-تکه می کردند. از قربانیان آنها از منوچهر هنری و حمید غفوری نام می برم که هر دو نوجوان و دانش آموز بودند. دارودسته مشابه دیگر «شیت» بود در کرمانشاه، مخفف «شورای یآوری تهیدستان». و از قربانیان «شیت» به سعید عقیقی دانشجو دانشگاه رازی الهه رمیانی اشاره می کنم. (۷) آنها به همان شیوه ی فجیعی کشته شدند که بعدها در مورد دکتر شاپور بختیار، فریدون فرخزاد و پروانه و داریوش فروهر به کار برده شد. در خرم آباد، مژگان اسدی، دانش آموز سال دوم دبیرستان در تجمع دانش آموزان در جلوی ساختمان آموزش پرورش به خاطر تعویض دبیر فیزیک مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد. جهانگیر قلعه میانداوب، در بهمن ۱۳۵۹ در تهران ربوده شد و به قتل رسید.

در جریان مقاومت دانشجویان در برابر بستن دفاتر و فعالیت‌های دانشجویی و تعطیل دانشگاه‌ها در اردیبهشت ۱۳۵۹ که توسط نیروهای بسیجی و سپاه پاسداران، که به خاک و خون کشیده شده، تعدادی در دانشگاه های شهرهای مختلف از جمله در تهران، ارومیه، رشت و اهواز کشته شدند. در این یورش، تنها در دانشگاه اهواز هفت نفر به قتل رسیدند. (۸)

در سالگرد «انقلاب فرهنگی» و برای بزرگداشت مقاومت دانشجویان در مقابل بستن دانشگاه‌ها در روز ۳۱ فروردین ۱۳۶۰ به تظاهراتی که هواداران سازمان پیکار در حوالی دانشگاه تهران ترتیب داده بودند، نارتجک پرتاب کردند که در جریان آن دو نفر کشته و دهها نفر مجروح شدند. به این نوع شیوه ها، که در دو سال اول انقلاب صدها نفر قربانی گرفت، باید ترورهای خارج از کشور را هم اضافه نمود.

## سال سیاه ۶۰

از تابستان سال ۱۳۶۰ جمهوری اسلامی مخالفان خود را در دادگاه های انقلاب اسلامی محکوم به مرگ می کرد، بدون هیچ دیوان سالاری قضائی و بدون مجوز و مراحل قانونی. حاکم شرع هم قاضی بود و هم دادستان. البته در اصل این بازجو بود که از پیش حکم را تعیین می کرد. روشن است که در چنین بنائی از قضاوت، مدرک اثبات جرم، شاهد، حق داشتن وکیل و دیگر اصول شناخته شده بین المللی جایگاهی ندارد. دادگاهی چند دقیقه ای و بعد یکرأست میدان دار یا تیرباران. به این ترتیب در هر هفته صدها نفر اعدام شدند. موج گسترده اعدامها از روز ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ با اعدام سعید سلطانپور و ۲۲ نفر دیگر آغاز شد. این اعدامها با تیرتیرهای درشت در روزنامه‌ها منعکس می گردید. در روزنامه های آن دوره، روزی نیست که در آن خبری از اعدام در تهران و شهرهای دیگر ایران نباشد. بر طبق گزارش عفو بین المللی، از ۳۱ خرداد تا اواخر آذر ماه ۱۳۶۰، ۲۴۴۴ نفر در ایران اعدام شدند. از طریق این روزنامه‌ها می دانیم که اکثر آنها را با اتهاماتی مثل «توطئه و قیام مسلحانه علیه انقلاب اسلامی و مردم بی‌دفاع، مفسد فی‌الارض و باغی و محارب با خدا و رسول خدا» و یا «محاربه با خدا، رسول خدا و نایب امام زمان؛ مفسد فی‌الارض؛ پندار و یا گفتار ضد انقلابی» محکوم به مرگ کردند.

انعکاس اعدامها در رسانه‌ها به قصد ارباب جامعه و به ویژه مخالفان و ناراضیان بود. کار به جایی کشید که حتی چهره های شکنجه دیده را بر

اول انقلاب، یعنی روز ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ در مورد چهار تن از وابستگان به رژیم پهلوی در مدرسه رفاه علوی انجام گرفت و با اعدام سریع آنها پایان یافت، آغاز دور شومی شد که در آن از نظر آمار اعدام، ایران همواره در بین صدرنشینها قرار گرفته است. آن چهار نفر بیشک در جنایت‌های حکومت پهلوی سهیم بودند، اما محاکمه ناعادلانه و بدون موازین حقوقی، از جنایت آنها بمراتب بدتر بود. این چنین بود که در حکومت جمهوری اسلامی، اعدام نه به عنوان نهایت مجازات، بلکه به روزمرگی تبدیل شد. (۲)

«بهار آزادی» در کشور ما همزمان شد با اعدامهایی که اغلب با نمایش عکسهای صحنه اعدام در صفحات اول روزنامه‌ها منعکس می شد. حکم مرگ بسیاری توسط صادق خلخالی و با تأیید خمینی صورت گرفت. خلخالی بعدها به خاطر احکام مرگ که بطور شتابزده و بدون بررسی پرونده‌ها صادر می کرد، به «قاضی جلد» معروف شد. احکام مرگ خلخالی که در ابتدا عمدتاً متوجه وابستگان به رژیم پهلوی بود، از تابستان ۱۳۵۸ مخالفان و دگراندیشان را هم در بر گرفت. اعدامهای مخالفان ابتدا از کرمانشاه و کردستان شروع شد. در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ به فرمان خمینی، محمداصداق خلخالی برای «رسیدگی به وضع اشرف کردستان» وارد کرمانشاه شد و همان شب حکم اعدام ۱۱ نفر را صادر کرد که بلافاصله حکم به اجرا درآمد. هرمز گرجی بیانی، آموزگار و از فعالان کانون معلمان یکی از آنها بود. دو روز بعد این «قاضی جلد» در پناه بود و به حکم او نه نفر هم در این شهر به اتهام «مفسد فی‌الارض محارب با خدا و رسول خدا» اعدام شدند. یکی از آنها دکتر ابوالقاسم رشوند سرداری بود که برای مداوای مجروحین به آن شهر رفته بود. در ۵ شهریور خلخالی در سنندج بود. در دسته اول ۱۱ نفر اعدام شدند در همین سفر دوره ای برای صدور مرگ، به مریوان و سقز هم سفر کرد.

خبر این اعدامها در روزنامه های آن دوره آمده است. (۳) شیوه کشتن، تیرباران بود و مکان، هر جای ممکن. در سنندج تیربارانها در محوطه فرودگاه و در پناه در نزدیکی محوطه بیمارستان صورت گرفت. مدت زمان «محاکمه»‌ها چند دقیقه بیشتر نبود. در سنندج مدت «بررسی پرونده» برای ۱۱ نفر ۳۰ دقیقه طول کشید، برای هر نفر کمتر از ۳ دقیقه. عکسهای تکان دهنده، از مراسم تیرباران در سنندج که در آن زمان هنوز نام عکاس آنها علنی نبود به سمبل اعدام در جمهوری اسلامی مبدل شد و جایزه پولیتزر را بخود اختصاص داد. در دسامبر ۲۰۰۶ یک روزنامه نگار «جاشوا پریگر» در مقاله «راز تاریخی یک عکس» ماجرای این عکسها و نام عکاس آن، جهانگیر رزمی را علنی کرد. در این مقاله به نقل از بهرامی، خبرنگار اطلاعات که به همراه آقای رزمی برای تهیه گزارش به سنندج رفته بود، صحنه اعدام توصیف شده است:

«در فرودگاه، وقتی که ده مرد دستبند به دست روی نیمکت چوبی در برابر صادق خلخالی نشستند، آقای رزمی آماده، بیرون دادگاه صحرائی ایستاده بود. نفر یازدهم مجروح بود و کنار در روی برانکاردی قرار داشت. آقای بهرامی در یادآوری خاطراتش می‌گوید قاضی عمامه‌اش را برداشت. کفش‌اش را درآورد. پایش را روی صندلی گذاشت. از پشت عینک زندانیان را برانداز کرد و نامشان را پرسید.» قاضی اتهامات انتسابی متهمان را [چنین] برشمرد: قاچاق اسلحه، تحریک به شورش و قتل. زندانیان، برخی با تمایلات چپ یا گرایش ملی، منکر اتهامات شدند. بهرامی می‌گوید: «هیچ مدرکی ارائه نشد. همه‌اش حدس و گمان بود.» پس از نزدیک به ۳۰ دقیقه، خلخالی یازده مرد را "مفسد فی‌الارض" اعلام کرد.»

متهمین را با چشمان بسته در مقابل کارگران فرودگاه از سالن آنجا، که محل زندان شده بود، به محوطه باز فرودگاه بردند. عکسهای صحنه این اعدام، که در یکی از آنها احسن ناهید را خوابیده بر برانکارد نشان می دهد، به سمبل اعدام در جمهوری اسلامی قرار گرفتند. شهریار برادر احسن هم در همین گروه اعدام شد. (۴)

خلخالی در بهمن ۱۳۵۸ در ترکمن صحرا ظاهر شد. توماج، مختوم، واحدی و جرجانی از چهره‌های سرشناس ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا، شب‌هنگام در حالی که با اتومبیل به خانه می‌رفتند توسط پاسداران مسلح ربوده شدند و به فاصله‌ی کوتاهی اجساد تیرباران شده شان زیر پلی در نزدیکی‌های گنبد پیدا شد. خلخالی ابتدا دخالت خود را



صفحه تلویزیون به نمایش می گذاشتند تا شناسائی شوند. از آبان ۱۳۶۰ دیگر جز در مواردی، خبر اعدامها در رسانه ها منعکس نمی گردید. در پائیز سال ۱۳۶۳ با برکناری اسدالله لاجوردی از دادستانی تهران و مدیریت زندانهای تهران تغییراتی در سیاست زندانها و نیز در سیاست دادستانی صورت گرفت. از آن پس احکام اعدام باید به تصویب شورای عالی قضائی می رسید. از آمار اعدامهای سیاسی و فشارهای طاقت فرسا در زندان که بسیاری از زندانیان را به افسردگی و جنون کشانده بود، کاسته شد. به واقع حکومت جمهوری اسلامی با سرکوب و اعدامهای گسترده هدف خود را که نابودی سازمانهای سیاسی مخالف و منتقد بود، تا حدودی به انجام رسانده بود و دیگر نیازی به آن شدت خشونت که در سالهای پیش از آن در زندانها حاکم بود، نمی دید. تعدادی از زندانیان سیاسی آزاد شدند. با اینهمه تعداد زندانیان سیاسی سر به هزاران می زد و زندانی، سمبل مخالفت و مقاومت در جامعه، همچنان مسئله حکومت باقی ماند.

### فاجعه تابستان ۶۷، نماد جنایت

جمهوری اسلامی تاب تحمل مخالف و دگراندیش را نداشت، حتی اگر او یک زندانی بی دفاع بود. با حکم حکومتی برای نابودی زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ هزاران زندانی به دار آویخته شدند. چنین جنایتی حداقل در تاریخ سد سال گذشته کشور مان بیسابقه بوده است. کسانی اعدام شدند که پیشتر در دادگاه های انقلاب اسلامی محاکمه شده و محکومیت خود را می گذراندند. حتی تعدادی از اینها محکومیتشان پایان یافته و به علت امتناع از مصاحبه و ابراز ندامت، که شرط آزاد شدن بود، در زندان مانده بودند. محاکمه مجدد آنها که به حکم خمینی و به تشخیص هیئت منتخبی از طرف وی صورت گرفت، به دلایل عقیدتی و دینی بود. حکم این مسئله را به صراحت بیان کرده است: «کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر مواضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند، محارب و محکوم به اعدام می باشند».

کشتار تابستان ۱۳۶۷ عمل خودسرانه عده ای از مسئولین زندان نبود، بلکه عملی سیستماتیک و سازمان یافته برای تصفیه زندان از کسانی بود که بر سر مواضع شان ایستاده بودند. هیئت از حجت الاسلام نیری، دادستان مصطفی اشراقی و نماینده ای از وزارت اطلاعات، مصطفی پورمحمدی تشکیل شده بود و از طرف زندانیان به «هیئت مرگ» معروف است. این هیئت با پرسش در باره مواضع و نظر سیاسی زندانیها حکم صادر می کرد و احکام مرگ بلافاصله پس از تصمیم هیئت به اجرا درمی آمد. این هیئت حتی نام دادگاه هم به خود نداشت و بنا به فرمان خمینی «هیئت تشخیص موضوع» بود.

قربانیان جنایت ۶۷ را در گورهای دسته جمعی دفن کرده اند. و محل دفن آنها را به خانواده هاشان اطلاع نداده اند. وابستگان اعدام شدگان چپ با اتکا به اطلاعاتی که خود بدست آورده اند، می دانند که عزیزانشان را در گورستان متروک خاوران دفن کرده اند. اما هنوز اطلاعی از محل دفن هزاران مجاهد خلق اعدام شده در دست نیست. به رغم ناروشنی های زیادی که به دلیل عدم دسترسی به اسناد زندان و همچنین عدم دسترسی به شاهدان و خانواده های قربانیان در ایران وجود دارد، تا کنون هویت قریب به ۴۷۰۰ قربانی جنایت ۶۷ از طرف بازماندگان و فعالین حقوق بشر در خارج از کشور شناسائی شده است. (۹)

فاجعه ۶۷ گرچه ریشه در بنیانی دارد که در سالهای اول انقلاب پایه گذاری شد، اما جنایتی است از نوع قتل عام و «جنایت علیه بشریت». هم به دلیل ابعاد اعدامها و هم به این دلیل که حکم، یک حکم کلی و تصفیه زندانها از افراد مخالف و سرموضعی بود. «جرم» فردی در سرنوشت زندانی تاثیر چندانی نداشت. زندانیانی که اعدام شدند، کسانی بودند که در دادگاه های انقلاب اسلامی اوائل دهه ۶۰ که به راحتی حکم مرگ صادر می کرد، به حبس محکوم شده بودند.

کشتار ۶۷ را در زبان حقوقی می توان از مقوله «فراقضائی» دانست. اما اگر این واژه را از زبان حقوقی فراتر بریم، می تواند همراه کننده باشد. این پرونده «فراقضائی» اما با حکم سری خمینی صورت گرفت. در جمهوری اسلامی قانون معنای مرسوم را ندارد. نه قانون می تواند اعدامهای سال ۶۰ را توجیه کند و نه اینکه می توان کشتار ۶۷ یا حتی قتلهای سیاسی پائیز

۷۷ را بالکل از حیطة قانون جمهوری اسلامی خارج دانست. درهم آمیختگی «قضائی» و «فراقضائی»؛ «قانون» و «فراقانون» و یا بعبارت دیگر قانون غیر قانونی همیشه در حیات جمهوری اسلامی وجود داشته و بیش از همیشه در اعدامهای سال ۶۷ آشکار شد. هیئتی که در مورد سرنوشت زندانیان تصمیم می گرفت، نام دادگاه نداشت و معیار تصمیم گیری اش در وهله اول موضع سیاسی و نظری زندانی بود و این زندانیان پیشتر محاکمه شده بودند.

کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، در چارچوب قوانین بین المللی قابل تعقیب است. حتی اگر نظر یک دادگاه بین المللی آن را در چارچوب جرائم «جنایت علیه بشریت» قرار ندهد، باز هم این پرونده قابل پیگیری است. مسئولین حکومتی به خوبی آگاه هستند که نمی توانند آنچه را که در آن تابستان در زندانها اتفاق افتاد، مثل اعدامهای دیگر توجیه کنند. بر خلاف اعدامهای سالهای اول انقلاب که آن را با بوق و کرنا اعلام می کردند، قتل عام ۶۷ در خفای کامل صورت گرفت. جمهوری اسلامی تا به حال در باره این کشتار سکوت کرده و هیچگاه مسئولیت این قتلها را به عهده نگرفته است. اما آیت الله حسینعلی منتظری بر سر اختلافاتی که بر سر این نوع شدت عملها در زندان با خمینی داشت، از این حکم پرده برداشت. این حکم و شهادت منتظری می تواند در کنار شهادت بازماندگان و خانواده ها، معتبرترین منبع برای یک دادگاه باشد.

### پیگیری پرونده ۶۷

#### به معنای کمرنگ شدن جنایت های دیگر است؟

نباید این تصور پیش آید که اگر پرونده ۶۷ ره به دادگاه برد، این به این معنا خواهد بود که اعدامهای سال ۶۰ و ۶۱ مسکوت مانده و عملا مورد تأیید قرار گیرند. این واهمه اما، بیجا است. کشتار ۶۷ بمثابة پاشنه آشیل جمهوری اسلامی است. اگر زمانی جمهوری اسلامی به جرم جنایت کشتار زندانیان در تابستان ۶۷ مورد محاکمه قرار گیرد، روشن است که جنایت های دیگر حکومت و در راس آنها شکنجه و اعدامهای سراسر دهه ۶۰ هم سرریز خواهد شد. ۶۷ ریشه در بنیانی دارد که در سال اول انقلاب پایه گذاشته شد و در سال ۶۰ وارد مرحله هولناکی شد.

فاجعه ۶۷ نماد همه جنایت هایی است که در دهه ۶۰ در زندانهای سراسر ایران اتفاق افتاد. اشتباه است اگر تأکید بر ویژگی قتل عام ۶۷ نماد واقع شدن آن به معنی کمرنگ شدن دیگر جنایتها مثلا اعدامها و شکنجه های سالهای ۶۰ تا ۶۳ قلمداد شود. معمولا چنین است که در پایمال شدن حقوق انسانها، خشن ترین و کریه ترین حادثه، برجسته می شود و جنبه نمادین می یابد. مثلا قتل بیژن جزینی و هشت زندانی دیگر که همگی محکوم به حبس بودند، در تپه های اوین در فروردین ۱۳۵۴، نمادی شد بر کل جنایت هایی که در زندانهای دوره دوم پهلوی اتفاق افتاده است. چنین نمونه هایی در کشورهای دیگر هم هست. مثلا سووتو، نامی است آشنا علیه نژادپرستی در آفریقای جنوبی و حتی به عنوان سمبل از مرزهای این کشور هم فراتر رفته است. ولی آیا شلیک به تظاهرات کنندگان سیاه پوست جوان و دانش آموزان در سووتو در سال ۱۹۷۶، اولین و آخرین جنایت حکومت نژادپرست آفریقای جنوبی بود؟

برجسته شدن یک جنایت، می تواند شاید باعث آزرده گی خانواده هایی گردد که عزیزانشان اعدام شده اند و تفاوتی نمی کند که در چه سالی و کدام زندان. نباید گذاشت چنین آزاده گیهای پیش آید. خوشبختانه خانواده های اعدام شدگان در ایران، برجسته شدن فاجعه ۶۷ را، نقطه تقابلی بر عزیزان خود نمی بینند. بسیاری از خانواده هایی که عزیزشان در سالهای پیش از ۶۷ اعدام شده و در خاوران دفن هستند، پذیرفته اند که روز ۱۰ شهریور که از سال ۱۳۶۸ به عنوان روز جانباختگان اعلام شده، در خاوران گردهم آیند.

به گمان من، این بحث که آیا ۶۷ برجسته است یا اینکه محور باید کشتار دهه ۶۰ باشد، در صورت تشکیل کمیسیون حقیقت پاسخ داده خواهد شد. چنین کمیسیونی که تشکیل آن نیاز جامعه ما است، موظف است که تمام موارد جنایت و نقض حقوق بشر را بررسی و به روشن شدن

حقیقت کمک کند. بررسی مواردی که ناشناخته مانده، برای کمیسیون حقیقت از اولویت بیشتری برخوردار است.

### پانویس‌ها:

۱- توجه داشته باشیم که مسئله پیش رو برای امروز لغو مجازات اعدام است. گاه به نوشته های علیه اعدامهای سالهای اول بعد از انقلاب ایراد گرفته شده که در آن سالها لغو مجازات اعدام خواسته عمومی جامعه جهانی نبود چه برسد به ایران. بیشتر کشورهایی که اعدام در آنها لغو نشده، اعدام را اما، به عنوان نهایت مجازات در نظر می گیرند. در کنوانسیون حقوق مدنی و سیاسی هم که ایران آن را در سال ۱۳۵۴ امضا کرده، تاکید شده که در کشورهایی که مجازات اعدام لغو نشده صدور حکم اعدام جایز نیست مگر در مورد مهمترین جنایات... اجرای این مجازات جایز نیست مگر بموجب حکم قطعی صادر از دادگاه صالح.

۲- گزارشی از شکنجه گاه وزارت کشور، اخبار روز، آدینه ۱۹ تیر ۱۳۸۸ - ۱۰ ژوئیه ۲۰۰۹

۳- به عنوان نمونه، روزنامه کیهان ۲۸ مرداد و روزنامه اطلاعات ۳۰ مرداد ۱۳۵۸

۴- <http://www.ashti.nu/jamil-n/tarix5.htm>

<http://hasanhasanahasana.persianblog.ir/post/21>

۵- [http://www.didgah.net/print\\_Maghaleh.php?id=177](http://www.didgah.net/print_Maghaleh.php?id=177)

۶- گزارشهای سالانه عفو بین الملل

۷- در مورد «قنات» و «شیت» مراجعه کنید به بخش باندهای سیاه حزب الله در سایت بیداران:

<http://www.bidaran.net/spip.php?rubrique18>

۸- گریز ناگزیر، سی روایت گریز از جمهوری اسلامی (جلد دوم)، ۱۳۸۸

۹- مهدی اصلانی، کلاغ و گل سرخ، ۱۳۸۸. اصلانی آمار اعدام شدگان تابستان ۶۷ را به لحاظ دقت چنین ارائه می دهد:

سازمان مجاهدین خلق ایران: ۳۲۱۰ نفر. حزب توده ایران: ۱۲۰ نفر. سازمان اکثریت: ۱۰۳ نفر. فدائیان اقلیت: ۵۳ نفر. راه کارگر: ۳۵ نفر. فدائیان ۱۶ آذر: ۲۵ نفر. سازمان پیکار: ۱۹ نفر. بقیه گروه های چپ: ۶۰ نفر. جمع کل: ۳۷۰۰. متفرقه دو اسمه ها و نامشخص: ۷۵ نفر

و برای آگاهی بیشتر در مورد کشتار ۶۷ رجوع کنید به کتاب «نه زیستن نه مرگ»، (جلد ۳) از ایرج مصداقی.

۱۸ ژوئیه ۲۰۰۹



## مژده ارسی، زندانی سیاسی (آبان ۱۳۶۱ تا مرداد ۶۹)

\* آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژه گی خاصی برخوردار است؟

**مژده :** به نظر من کشتار تابستان ۱۳۶۷ ادامه سیاست های قبلی رژیم جمهوری اسلامی از ابتدای به قدرت رسیدنش بود ولی در ابعاد و اشکال جدید. ما در سال ۱۳۶۰، ۱۳۶۱ شاهد اعدام های دسته جمعی زندانیان سیاسی، گاهی روزانه تا ۱۵۰ نفر بودیم و در سال ۶۲ و ۶۴ نیز قبل از کنار رفتن لاجوردی از جلوی صحنه کشتار و جنایت، موج دیگری از اعدام های گسترده را داشتیم. این امر تا به امروز با شدت و حدت متفاوت ادامه یافته است. اکنون که این سطور نوشته می شود، ما شاهد سرکوب خونین مبارزات مردم کشورمان به شکل جنون آمیزی هستیم. پس، سخن گفتن از کشتار ۶۰-۶۷ امری مربوط به گذشته نیست. این اتهامی است که علیه جان بدر بردگان از این جنایات همواره تکرار شده که سعی در زنده نگه داشتن یاد یارانشان و پیگیری و افشاء این جنایات داشته اند.

در سال ۶۰-۶۱ برای نابودی جریانات سیاسی پیشرو مخالف رژیم و ایجاد ترس و وحشت در سطح عمومی جامعه (ترسی که تا چند هفته پیش، آثار آن را هنوز می شد در جامعه دید و احساس کرد)، رژیم جمهوری اسلامی حتی از اعدام کودکان ۱۳ ساله و زنان حامله ابایی نداشت. گاه همراه داشتن حتی یک اعلامیه "جرم" محسوب و در مواردی منجر به اعدام می شد.

\* تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام های سال های پیش از آن در کجاست؟

**مژده :** سال ۱۳۶۷ زندانیانی که از سال ها پیش پس از تحمل شکنجه های بسیار "دادگاهی" شده و برطبق همان قوانین ضدبشری رژیم جمهوری اسلامی "محاکمه" شده و حکم گرفته بودند- در مواردی هم کاملاً بدون داشتن اتهام و حکم در زندان بودند- تنها و تنها به جرم داشتن عقیده مخالف و یا حتی به جرم عدم بیان عقیده خود(!!) به دار آویخته شدند. این ویژگی کیفی، کشتار سال ۶۷ را از کشتارهای قبل و بعد رژیم متمایز می کند. خصیصه دیگر، ابعاد این کشتار است که در مدت ۱۴۷



## پنج پرسش از زندانیان سیاسی در دهه ی ۱۳۶۰

\* آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژه گی خاصی برخوردار است؟

\* تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام های سال های پیش از آن در کجاست؟

\* اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می شود؟

\* آیا چنین اختلافی در بین خانواده های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می شود؟

\* آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان ۶۷ و

قتل های سیاسی پائیز ۷۷ (موسوم به قتل های زنجیره ای) از ابعاد

جنایت های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می کاهد؟

واقعیتی که قاتلان فرزندانشان هنوز برمسند قدرند و هنوز در تدارک کشتارهای دیگرند.

\* آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان ۶۷ و قتل‌های سیاسی پائیز ۷۷ (موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای) از ابعاد جنایت‌های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می‌کاهد؟

**مژده:** به نظر من این امر به خودی خود از ابعاد جنایت‌های قبلی و بعدی رژیم نمی‌کاهد، تا زمانی که تمام این جنایات پرونده‌های به هم مربوطی باشند. همه جنایاتی که رژیم مرتکب شده تنها "پرونده" اش را سنگین تر می‌کند و ذکر همه این جنایات در ارتباط با هم معنی دارد. این بدان معنی نیست که ویژگی‌های هریک از آنها برجسته و بیان نشود. علاوه بر این برای مرزبندی با همان نظری که در بالا توضیح دادم، بیان تمام جنایات رژیم لازم است. این امر از اهمیت کشتار ۶۷ و یا قتل‌های زنجیره‌ای و اصلا چرا راه دور برویم از جنایاتی که رژیم هم اکنون مرتکب می‌شود، نمی‌کاهد.

\*\*\*\*\*

در بسیاری موارد زندانی از پاسخ‌گویی به سوالات سرباز می‌زد و می‌گفت به این سوالات جواب نمی‌دهم.



## میترا تهامی زندانی سیاسی

(مرداد ۱۳۶۲ تا اردیبهشت ۶۹)

کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷، فصل خونینی از تاریخ جمهوری اسلامی و خیانت به آرمان‌های انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است. خسارتی که این جنایت هولناک ببار آورد تا نسل‌ها جبران شدنی نیست.

در پی عقب‌نشینی‌های پی‌در پی در جبهه‌های جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در ۲۷ تیر ماه ۱۳۶۷، آتش جنگ ایران و عراق پس از هشت سال فرو نشست. آتش این جنگ در چارچوب نقشه پردازای‌های استراتژیک امپریالیسم جهانی و برای دستیابی به آماج‌های دراز مدت و کوتاه مدت روشن گردید. تا پیش از آزادسازی خرمشهر، جنگ خصیصتی تدافعی و میهنی داشت. اما پس از آزادسازی خرمشهر و بیرون راندن نیروهای اشغالگر از خاک ایران، این جنگ خصیصت تدافعی و میهنی خود را از دست داد و پیامدهای بسیار منفی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به دنبال داشت.

طرح قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ در ادامه روند خیانت به آرمان‌های انقلاب بهمن ۵۷ و با انگیزه محروم ساختن جنبش اجتناب‌ناپذیر مردم از تجربه مبارزاتی و توان‌سازماندهی مبارزان در بند به مرحله اجرا در آمد.

دهه خونین ۶۰ با اعدام محمدرضا سعادت در اوین آغاز می‌شود. در فاصله زمانی مرداد و شهریور سال ۶۷ عفریت مرگ بر فراز زندان‌های سراسر کشور سایه می‌گسترده و هزاران تن از پاک‌ترین و شریف‌ترین فرزندان این سرزمین به جوخه‌های مرگ سپرده می‌شوند.

پس از پیروزی جنبش خرداد ۷۶ به طور آشکار زنجیره سرکوب، ترور، شکنجه و اعدام از درون اتاق‌های «تعزیر» و بیدادگاه‌های زندان‌ها به خیابان‌ها و خانه‌ها کشانده می‌شود. و «خودی» و «غیر خودی» را از هم باز نمی‌شناسد. زمانی نمی‌گذرد تا همان اندیشه متحجر و توطئه‌گری که بهترین و شایسته‌ترین فرزندان این سرزمین را در سال ۶۷ به جرم دگراندیشی و ارتداد به چوبه‌های دار آویخت، خواهان صدور حکم اعدام «آغاجری» به اتهام دین‌ستیزی می‌شود.

تعداد قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای نیز به مراتب بیش از آن چهار نفری است که در آذر ماه سال ۷۷ به قتل رسیدند. میرعلایی، غفار حسینی و

کوتاهی هزاران نفر را به طناب‌های دار آویختند. از نظر من، پرونده جنایت این کشتار را در کنار دیگر کشتارهای رژیم باید بررسی کرد ولی در عین حال برای پیگرد جنایتکاران (در یک دادگاه مردمی در آینده)، می‌بایست به آن به شکل ویژه برخورد کرد. علاوه بر این می‌توان هم اکنون برعلیه این جنایت، کارزاری روشنگرانه درباره کشتار سراسری زندانیان سیاسی به راه انداخت.

\* اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می‌شود؟

**مژده:** اختلاف نظر از آنجا ناشی می‌شود که دو جریان اکثریت و حزب توده اعدام‌های قبل از سال ۶۷ را نه تنها محکوم نکرده بلکه آن را ضرورتی برای "حفظ انقلاب" می‌خواندند. در این رابطه نشریه شماره ۱۲۰ "کار" (هفتم مرداد ۱۳۶۰) ارگان فداییان خلق اکثریت "اعدام دختران و پسران جوان متهم به فعالیت در گروه‌های ماجراجو ... توسط دادگاه‌های انقلاب" را نه تنها از "جنبه عاطفی و اخلاقی" مورد انتقاد قرار نداده، بلکه از "زاویه مصالح و منافع انقلاب بررسی" کرده و "اعمال قاطعیت از جانب جمهوری اسلامی جهت دفاع از موجودیت خود" را "مسأله‌ای قابل درک و پیش‌بینی" ارزیابی می‌کند و تأکید دارد که "پای دفاع از موجودیت انقلاب و درهم‌شکستن جبهه متحد ضد انقلاب در میان است".

آنها به تأیید اعدام‌ها بسنده نکرده بلکه در رهنمودهایی از هواداران خود می‌خواهند که "همدوش و همراه با دیگر نیروهای مدافع انقلاب و مدافع جمهوری اسلامی ایران... حرکات شبکه مزدوران امپریالیسم آمریکا - بخوان گروه‌های سیاسی مخالف رژیم جمهوری اسلامی - را دقیقاً زیر نظر بگیرند و هر اطلاعاتی از طرح‌ها و نقشه‌های جنایتکارانه آنان به دست آورند فوراً سپاه پاسداران و سازمان را مطلع سازند" (نشریه "کار" شماره ۱۱۶ در تاریخ دهم تیرماه ۱۳۶۰) شما می‌بینید که بهترین فرزندان مردم دارند در شکنجه‌گاه‌های رژیم جمهوری اسلامی سخت‌ترین دوران را می‌گذرانند، هر شب دسته دسته به جوخه اعدام سپرده می‌شوند و اکثریت و حزب توده دستیاری رژیم را وظیفه خود می‌دانند.

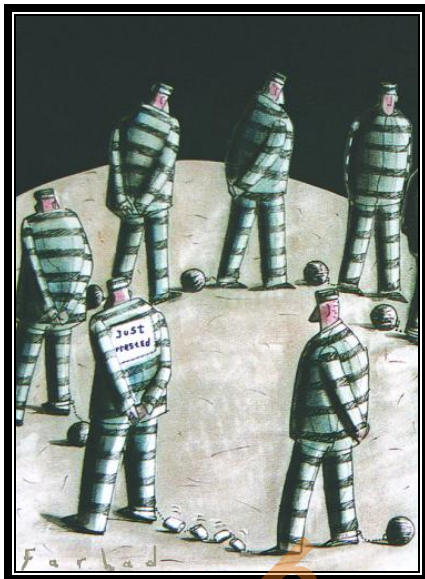
در زمستان سال ۶۱ در زندان اوین وقتی می‌دیدم که تعداد معدودی از هواداران سازمان فداییان اکثریت که دستگیر شده بودند، با چه شور و شوقی برای "برادران پاسدار" خود پولیورهایی با آرم سپاه پاسداران روی سینه می‌بافند، از خودم سوال می‌کردم مگر می‌شود این همه شقاوت را در اینجا (اوین) شاهد بود و با افتخار اسلحه‌ای که در آرم سپاه بود را روی سینه پاسدارها بافت. این کار برای من این معنی را داشت که دستگیرشدگان اکثریتی به زندانبانان پیام "همبستگی" می‌دهند که: بیشتر بکشید ما با شمایم!

اما بعد از اینکه رژیم جمهوری اسلامی به خادمین خود نیز رحم نکرد و آنها را نیز دستگیر کرد، نیروهای این دو جریان نیز در سال ۶۷ اعدام شدند. از همین رو تنها اعدام‌های ۱۳۶۷ از طرف این جریان‌ها برجسته می‌شود. تلخ است یادآوری اعدام شدن زندانیان، ولی باید گفت تا بدانیم و بدانند که این همه جانهای از دست رفته حاصل دوره‌ای طولانی از "توهم پراکنی" رهبران اکثریت و حزب توده بوده است. پیامدهای چنین فاجعه‌ای و مسئولیت کسانی که نیروهای مخالف و حتی نیروهای هوادار خودشان را با "افتخار" به مسلخ جمهوری اسلامی فرستاده‌اند، بایستی روشن باشد.

\* آیا چنین اختلافی در بین خانواده‌های اعدام‌شدگان در داخل کشور هم مشاهده می‌شود؟

**مژده:** تا زمانی که من در ایران بودم، زمینه‌هایی از تفاوت برخورد دیده می‌شد. ولی در مجموع خانواده‌های جانفشانان و جانباختگان، برخورد خودشان را براساس واقعیت تلخی که با آن روبرو هستند، تنظیم می‌کنند.





## احمد موسوی زندانی سیاسی

(۲۲ اسفند ۱۳۶۰ تا ۲۲ دی ۱۳۷۰)

\* آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژه‌گی خاصی برخوردار است؟

**موسوی:** قبل از پاسخ به سؤال فوق، لازم می‌دانم از همه سازمان‌های کمونیست، نیروهای انقلابی و مبارز، فعالان سیاسی و کنش‌گران اجتماعی که در تمام دوران سی ساله حاکمیت دیکتاتوری عریان و لجام گسیخته رژیم جمهوری اسلامی در جهت افشای جنایات این رژیم تلاش کرده‌اند و همچنان پیگیرانه تا سرنگونی انقلابی این رژیم فاسد و ضد بشری پیکار می‌کنند قدرانی نمایم. و نیز سپاس‌گذاری کنم از زندانیان سیاسی سابق و همه آنهایی که در ۲۱ سال گذشته، با پیکار و مبارزات خستگی‌ناپذیر خود، یاد و خاطره جانباختگان کشتار جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ را گرمی داشته و نگذاشته‌اند غبار فراموشی بر این جنایت هولناک و اقدام جنون‌آمیز جمهوری اسلامی بنشیند.

من فکر می‌کنم همه بر این باور باشیم که، کشتار زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ماه ۱۳۶۷، اتفاقی نبود که خلق الساعه و بدون پیوند ارگانیک با جنایات و کشتارهای قبلی جمهوری اسلامی صورت گرفته باشد. قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، ادامه جنایت، آدم‌کشی و قتل عام توده‌های وسیع مردم، سازمان‌های کمونیست، نیروهای انقلابی و فعالین اجتماعی بود که توسط رژیم جمهوری اسلامی از خرداد ماه سال ۱۳۶۰ در ابعادی وسیع و با توحشی غیر قابل تصور شروع گردید. متمرکز شدن روی قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، بدون توجه به وحشی‌گری و نسل‌کشی رژیم جمهوری اسلامی در سال‌های نخست دهه شصت، اگر نگوئیم که یک اقدام مغرضانه و فرصت‌طلبانه است، که با هدف تطهیر آن دسته از نیروهای سیاسی که همدست و شریک جنایات رژیم در آن سال‌ها بوده‌اند، لاقابل باید گفت اقدامی است که از سر تغافل، جهالت و بی‌توجهی پاره‌ای از افراد و جریان‌های سیاسی صورت می‌گیرد که در جهت کم‌رنگ کردن جنایات و نسل‌کشی رژیم جمهوری اسلامی در سال‌های نخست دهه شصت گام برمی‌دارند.

دکتر تفضلی و ... نیز از جمله این قربانیان به شمار می‌روند. پرونده اعدام‌های دهه ۶۰، پرونده قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و نیز پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده‌های مجزا و مستقل از یکدیگر نیستند. چرا که ضربه و تهاجم از یک مرکز توطئه وارد می‌شود. سرخ توطئه در داستان مافیای قدرت و ثروت است.

اما آشکار است که کشتار تابستان سال ۶۷ که به درستی «فاجعه ملی» نام گرفته است به دلایل چندی از ویژگی‌های خاص خود برخوردار است. به تأیید شاهدان و جان‌بدر بردگان و یا به تعبیری «نیمه جانان جان‌بدر برده» این جنایت هولناک در فضایی سرشار از بهت و ناباوری زندانیان سیاسی بوقوع پیوست. غیرقابل تصور بود که پاسخ منفی به سؤالاتی از قبیل: انزجار میدهی؟ و یا نماز می‌خوانی؟ ... مجازات مرگ را به دنبال داشته باشد. آشکار است که بسیاری حتی اگر می‌دانستند که چوبه‌دار در انتظار آن هاست، در گفتن «نه» تردیدی از خود نشان نمی‌دادند. مبنای صدور حکم اعدام در سال‌های آغازین دهه ۶۰، فعالیت و عمل مشخص بود. زندانی براساس فعالیتی که در بیرون از زندان انجام داده بود به عنوان محارب به مجازات مرگ محکوم می‌شد. اما در تابستان ۶۷، این اندیشه و هویت زندانی سیاسی بود که به چوبه‌دار آویخته می‌شد.

در سال‌های آغازین دهه ۶۰، لیست اسامی اعدام‌شدگان در روزنامه‌های رسمی کشور به چاپ می‌رسید. به گفته مسئولان امنیتی و قضایی، این افراد به دلیل شرکت در عملیات مسلحانه، بمب‌گذاری و یا جاسوسی به عنوان محارب به مجازات مرگ محکوم شده بودند. اما فاجعه قتل عام سراسری زندانیان سیاسی در سال ۶۷ همچنان در هاله‌ای از سکوت و ابهام باقی مانده است. موضعگیری در برابر کشتار سراسری سال ۶۷، خط قرمزی است که اصلاح‌طلبان درون حاکمیت هم اجازه عبور از آن را به بهانه دفاع از امنیت ملی و حفظ نظام برای خود قایل نبودند. مقالات اکبر گنجی در روزنامه «صبح امروز» پیرامون قتل‌های زنجیره‌ای، افشاگری درباره قتل سعیدی سیرجانی در بازداشتگاه‌های مخفی و اختصاصی سعید امامی و نیز افشای نقش و عملکرد روزنامه «کیهان» (ارگان مطبوعاتی مافیای ثروت و قدرت) و مدیر مسئول آن حسین شریعتمداری، نوری بر تاریکخانه‌ها تاباند، ولی تمامی پرده‌ها را بالا نبرد. جنایت سال ۶۷ همچنان در پرده ابهام باقی ماند.

کشتار سراسری سال ۶۷، یک جنایت سازمان‌یافته بود. مقدمات طرح قتل عام زندانیان سیاسی از اواسط سال ۶۶ به اجرا گذاشته شد. در این مقطع، سطح مقاومت عمومی زندانیان سیاسی به میزان چشمگیری افزایش یافته بود. تاکتیک تواب‌سازی لاجوردی و همفکرانش کارایی خود را از دست می‌داد. زندان‌هایی که لاجوردی «دانشگاه آدم‌سازی» می‌نامید، می‌رفت تا هویت واقعی سیاسی خود را باز یابد.

شاهدان و جان‌بدر بردگان کشتار سال ۶۷ بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند؛ اما پرونده این فاجعه ملی همچنان گشوده است. اسناد مرتبط با چگونگی طراحی و سازماندهی قتل عام سراسری زندانیان سیاسی همچنان در حوزه ممنوعه‌ای قرار دارد که سرانجام در برابر دیدگان مردم قرار خواهد گرفت. و آمرین و مجریان این جنایت را به اعتراف و پاسخگویی ناگزیر خواهد ساخت.

پرونده قتل‌های زنجیره‌ای هم سرنوشت مشابهی دارد و همچنان گشوده است. آشکار است که معرفی و سر به نیست کردن عوامل دست‌چندی مانند «سعید امامی» به معنای مختومه‌انگاشتن این پرونده از سوی خانواده‌های قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای و نیز افکار عمومی جامعه نمی‌باشد.

افشاگری درباره اعدام‌های انتقام‌جویانه سال‌های آغازین دهه ۶۰، افشای فاجعه ملی و نیز قتل‌های زنجیره‌ای تا به امروز، همه و همه یک وظیفه ملی - میهنی است. این افشاگری می‌باید با هدف آشکار نمودن توطئه‌های مافیای ثروت و قدرت و با هدف درهم شکستن کانون‌های توطئه و خشکاندن ریشه‌های خشونت انجام یابد.

این حکایت جور را می‌باید آنقدر گفت و نوشت و فریاد زد تا با گذشت سالیان از حافظه تاریخی مردم ایران زودده نشود. دادخواهی از این بیداد یک وظیفه ملی است.

\*

به رغم اینکه؛ قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، از دل کشتارهای سال های نخست دهه شصت سر برآورد، اما خود از ویژگی هایی برخوردار است که می توان گفت، قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ۶۷، نقطه عطف و برآمد کشتارهای رژیم در دهه شصت بوده است. به راستی چرا؟

از کشتار تابستان ۶۷، بیست و یک سال گذشته است، اما همچنان روز از پس روز، زخم کشتار تابستان ۶۷، خون چکان است. ابعاد این جنایت ضد انسانی، آنچنان وحشتناک و گسترده بوده که سازمان عفو بین الملل، به درستی از آن به عنوان "جنایت علیه بشریت" یاد کرده است.

کشتار تابستان ۶۷، آنچنان وسیع، سریع و غیر انسانی بوده که هنوز جامعه و خانواده های قربانیان این جنایت، نمی توانند باور کنند که فرزندان زندانی-شان، این چنین بی محابا، قربانی افکار مالیخولیایی رهبران جمهوری اسلامی شده باشند.

مادران، همسران، فرزندان و پدران قربانیان تابستان ۶۷، هنوز در زیر آوار این جنایت هولناک دست و پا می زنند. مادرانی هستند که هنوز نمی توانند یا نمی خواهند باور کنند که این چنین بیرحمانه و به یک باره، فرزندانشان قتل عام شده اند.

با گذشت بیست و یک سال، آن ها هنوز نتوانسته اند ویرانی حاصل از این جنایت را در خود بازسازی کنند، و بر خود بیاورند که فرزندان زندانشان با یک دستورالعمل جنایتکارانه شخص خمینی، این چنین بی رحمانه به جوخه های مرگ سپرده شدند. این مادران، هنوز در رویای شان بازگشت فرزندان شان را انتظار می کشند. و این چقدر غم انگیز است.

فاجعه تابستان ۶۷، آنچنان وسیع و حضور مرگبارش، آنچنان رعدآسا بود، که با گذشت این همه سال، نه فقط خانواده های این عزیزان جانباخته، نه فقط بازماندگان و جان بدربرندگان این کشتار، بلکه حتی توده های میلیونی جامعه نیز، کماکان در سنگینی آوار آن دست و پا می زنند.

گسترده گی این جنایت، سرعت قتل عام زندانیان سیاسی محکوم به حبس، سنگینی آوار این کشتار و رویای ماندگار مادران زخم خورده از این بیداد، برجسته ترین ویژه گی قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ۶۷ است. قتل عامی که از اوایل سال شصت در ابعاد گسترده و باور نکردنی شروع گردید و در تابستان خونین ۶۷، به زخمی ماندگار و بدون التیام مبدل گشت.

\* تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام های سال های پیش از آن، در کجاست؟

**موسوی:** به اعتقاد من، اگرچه نفس هر جنایت، جنایت است، و نفس هر کشتار، مستقل از کمیت کشتارشدگان، جنایت علیه بشریت است. و باز اگرچه، هر اقدام ضد انسانی حاکمان سرکوبگر، علیه توده های مردم و نیروهای سیاسی-اجتماعی، به شدت، جامعه، افکار عمومی، نهادهای بین المللی و سازمان های سیاسی را تحت تاثیر قرار داده و آنان را به واکنش در مقابل جنایت و جنایتکاران او می دارد، اما، با وجود این، در طول تاریخ، جنایاتی به وقوع پیوسته اند که در حافظه تاریخی توده ها، برجسته تر بوده و لاجرم، شکل ماندگارتری به خود گرفته اند.

جمهوری اسلامی با ماهیت مذهبی و قرون وسطائی اش، در دوران حاکمیت ارتجاعی و سرکوبگرانه اش، جنایات بی شماری آفریده است. جنایاتی که ریشه در ماهیت نظام سرمایه داری، مذهب و افکار ارتجاعی رهبران این رژیم ارتجاعی داشته و دارد. اما همان طور که اشاره کردم، قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، ادامه کشتار مبارزان و آزادی خواهان در سال شصت بود. سرکوب و اعدام های گسترده ی سال های ۶۰، ۶۱ و ۶۲، اگرچه به لحاظ شکار انقلابیون، تعداد اعدام ها و ویرانی حاصل از آن روزهای آتش و خون، بسیار فراتر از قتل و عام تابستان ۶۷ بوده است، اما، کشتار هزاران زندانی سیاسی در مرداد و شهریور ۶۷، قتل عامی که در

طول کمتر از دو ماه به وقوع پیوست، به لحاظ سیاسی، ابعاد فاجعه، ماهیت این کشتار و تاثیر آن بر روی افکار عمومی و نهادهای بین المللی، به درستی در راس جنایات رژیم مذهبی حاکم بر ایران قرار گرفته است. چرا؟ نخست اینکه، جمهوری اسلامی اقدام به قتل عام هزاران زندانی سیاسی کرد، که نه تنها قبلا در بیدادگاه های فرمایشی خود این رژیم محاکمه شده بودند، نه تنها دوران محکومیت شان را بر اساس قوانین کذائی همان رژیم فاسد و قرون وسطائی می گذراندند، بلکه جمهوری اسلامی بر اساس همان قوانین وضع شده خودش، حتی می بایست سلامت و امنیت جان زندانیان را نیز حفظ می کرد.

توجیه جمهوری اسلامی در قتل عام هزاران زندانی سیاسی، حمله مجاهدین خلق به جمهوری اسلامی در غرب کشور بود، که با حمایت ارتش صدام صورت گرفت. در حالی که نه تنها زندانیان، در اتفاقات و تغییر و تحولات سیاسی آن روزها، که در بیرون از زندان و در مرزهای ایران و عراق اتفاق افتاد، هیچ نقشی نداشتند. نه تنها، نقشی نداشتند، بلکه تحولات صورت گرفته در مرز ایران و عراق خارج از اراده زندانیان سیاسی بود و هزاران زندانی قتل عام شده، عملا هم نمی توانستند هیچ نقشی در آن تحولات داشته باشند.

جدای از این، زندانیان قتل عام شده، در چهار دیواری بسته زندان، نه راهی برای فرار داشتند، نه راهی برای دفاع از خود، و نه فرصت و امکان مقابله با کشتار رژیم. لذا با توجه به شرایطی که زندانیان سیاسی در آن بسر می بردند و با توجه به گستردگی ابعاد کشتار، طبیعی خواهد بود که این فاجعه، حساسیت بیشتری را نسبت به خود برانگیخته باشد.

کشتار تابستان ۶۷ در نوع خود، یاد آور انبوه جنایات فراموش نشدنی دوران توحش و انگیزسیون کلیسا، در قرون وسطا ست. دورانی که به درستی در حافظه ی تاریخی جوامع بشری و تمام انسان های آگاه، ثبت شده است. و طبیعتا قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ نیز، نه تنها در حافظه تاریخی خانواده های این جانفشانان، بلکه در حافظه کل جامعه ایران و مردم آگاه جهان نیز ماندگار خواهد ماند.

بر بستر این واقعیات ملموس است که رژیم در بیست و یک سال گذشته، با همه قوا، پا به میدان گذاشته تا بتواند این جنایت را از حافظه تاریخی توده های مردم ایران و جهان، پاک کند و آنرا به محقق فراموشی بسپارد. اما، در طرف دیگر این مبارزه، خانواده های این جانفشانان، توده ها، سازمان های سیاسی، انسان های آگاه و همه ی کسانی که برای آزادی، سوسیالیسم و لغو اعدام پیکار می کنند، قرار دارند.

واکنش رو به تزاید سازمان های سیاسی، محافل حقوق بشری، انسان های آگاه و مبارز، و در راس همه ی این ها، تجمع سالیانه ی خانواده های این جانفشانان به همراه اقشار مختلف مردم در گلزار خاوران- گورستان جمعی این عزیزان- سبب گردیده تا رژیم هر گونه اظهار نظر و پرداختن به چگونگی این کشتار را در درون جامعه ممنوع سازد. نه تنها ممنوع، که این سکوت درونی را، به خط قرمز سیاست خود رسمیت نیز داده است.

قتل عام گسترده زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، از سری جنایات رژیم جمهوری اسلامی بوده که مستقیما به دستور شخص خمینی آنهم به صورت مکتوب انجام گرفت. بدون فرمان مستقیم خمینی، اجرای چنین جنایتی، آنهم در ابعادی به وسعت تمام زندان های ایران، اگر نگوئیم محال، لاقلا باید گفت که به سادگی امکان پذیر نبود. تنها دستور مستقیم خمینی بود که می توانست تمام جناح های اجرایی رژیم را، در امر کشتار زندانیان سیاسی به وحدت و یگانگی برساند. همانگونه که دیده ایم، از آن زمان تا به امروز، تمام جناح های حاکمیت، از اصول گرا گرفته تا به اصطلاح "اصلاح طلبان"، همه نسبت به آن وفادار مانده اند.

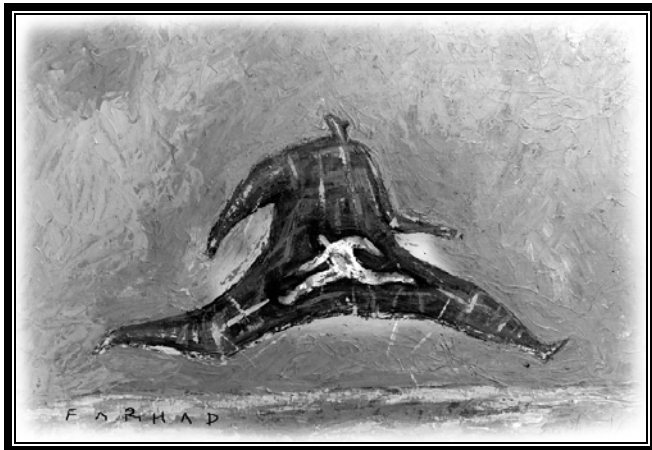
فراموش نکنیم که، نفس شکنجه، کشتار و جنایت، همیشه جنایت است. اما بزرگی ابعاد کشتار و جنایت را، زمان و مکان تاریخی وقوع جنایت تعریف می کند. به رغم اینکه کشتن حتی یک انسان، به جرم باورهای

سیاسی، می‌تواند اقدامی فاجعه آمیز باشد. اما، آنچه یک عمل جنایت‌کارانه را بی توجه به کوچکی یا بزرگی ابعاد آن برجسته‌تر می‌کند، دوران تاریخی وقوع آن جنایت است. ابعاد و بزرگی جنایت، شکنجه، زندان و نابودی انسان، فقط در ظرف تاریخی زمان و مکان وقوع آن قابل فهم است. اگر امروز یک انسان را به صلیب بکشند عمق این جنایت، از به صلیب کشیده شدن شش هزار برده‌ی رومی در قیام اسپارتاکوس بیشتر خواهد بود که حدود دویست سال قبل از میلاد مسیح به وقوع پیوست.

امروز انسان را به تخت شکنجه بستن، شلاق بر کف پاها و پشت او فرود آوردن و در این میانه، انسان‌هایی را با بدنی لخته لخته شده به کام مرگ فرستادن، امری که در حاکمیت جمهوری اسلامی مدام در حال تکرار شدن است، هزار بار فجیع‌تر و جنایت‌بارتر از شکنجه و مرگی خواهد بود که پیش از این در دوران انگیزاسیون کلیسا، انسان‌ها را در قفس می‌نشانند، آویزان می‌کردند تا بر اثر گرسنگی و تشنگی جان ببازد و سپس طعمه‌ی پرندگان و کرس‌ها گردند.

اگر با چنین نگاه تاریخی، به کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ بنگریم، آنگاه می‌توان عمق کشتار جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، و اعدام‌های گسترده سال‌های اولیه دهه شصت را دریافت.  
\* اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می‌شود؟

**موسوی:** من در پاسخ به دو سؤال قبلی، تا حدودی نظرم را بیان کردم. اما شاید لازم باشد کمی بیشتر روی این موضوع مکث کنم. بیان نظرات متفاوت، در مورد ابعاد کشتارهای دهه شصت، بیان ویژگی‌ها و سرفصل‌های هر کدام از جنایات جمهوری اسلامی، نه فقط در دهه شصت، بلکه در تمام دوران حاکمیت سرکوبگرانه این رژیم ضد بشری که بی وقفه و بی محابا همچنان تکرار می‌شود، نه فقط امری نکوهیده نیست، بلکه چه بسا که بسیار مفید و موثر هم باشد. منوط به اینکه از سیاسی کاری فرصت طلبانه، از اغراض‌های شخصی جهت تطهیر خود و رژیم بدور باشیم. و با بیان نظرات خود، در صدد کم رنگ کردن و یا، به فراموشی سپردن کشتارهای وسیع جمهوری اسلامی در یک زمان تاریخی معین نباشیم. من به عنوان یک زندانی سیاسی سابق، که از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۷۰، زندان‌های جمهوری اسلامی را تجربه کرده‌ام. در طول یک دهه کامل، که اتفاقاً جزء خونین‌ترین دهه حاکمیت جمهوری اسلامی نیز محسوب می‌شود، شاهد عینی سرکوب، کشتار، ویرانی و قتل عام بی شمار زندانیان سیاسی از جمله بسیاری از دوستان، رفقا و عزیزانم بوده‌ام. با توجه به آنچه در سال‌های زندان با آن روبرو بوده‌ام، اعتقاد عمیق دارم که شکنجه، اعدام، جنایات و کشتارهای رژیم، در هیچ دوره‌ای از دوران حاکمیت ارتجاعی و سرکوبگرانه آن، قابل مقایسه با نسل‌کشی جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰، ۶۱ و ۶۲ نبوده است. چه به لحاظ کمیت کشتار، و چه به لحاظ وحشیگری و گستردگی اعمال شکنجه بر زندانیان سیاسی. حتی قتل عام عمومی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، به لحاظ تعداد و کمیت، اصلاً قابل مقایسه با نسل‌کشی جمهوری اسلامی در سال‌های نخست دهه شصت نیست. اما با وجود این، همان‌طور که پیشتر گفتم، بر این باور هستم که، زخم قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ۱۳۶۷، عمومی‌تر، ماندگارتر و التیام‌ناپذیرتر از دیگر کشتارهای جمهوری اسلامی است. حتی ماندگارتر از نسل‌کشی سال‌های نخست دهه شصت. آنهم به دلیل اینکه همه قتل عام شدگان تابستان ۶۷، دوران محکومیت خود را می‌گذراندند و بعضاً احکام‌شان نیز تمام شده بود. احکامی که زندانیان محکوم، از بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی، بیش از همه می‌بایست به احکام بیدادگاه‌های خود وفادار می‌ماندند و به آن احترام می‌گذاشتند. اما نه تنها چنین نکردند، بلکه بر عکس، به مانند صاعقه، بر سر زندانیان دریند فرود آمدند و در کمتر از دو ماه، هزاران زندانی محکوم را به جوخه‌های مرگ سپردند.



همان‌طور که گفتم، صرف بیان نظرگاه‌های مختلف، در مورد کشتارهای جمهوری اسلامی نمی‌تواند امری نادرست باشد. اما باید توجه داشت، چه کسانی و با چه منافع معین سیاسی در پشت این دیدگاه‌ها قرار می‌گیرند. داشتن یک نگاه مجرد به نظرگاه‌های گوناگونی که در مورد کشتارهای جمهوری اسلامی بیان می‌گردد، به اعتقاد من به ساده‌انگاری سیاسی منتهی خواهد شد. شما در بحث پیش درآمد طرح سؤال هایتان اشاره کرده‌اید که: "طی بیست سال گذشته، برای اینکه این جنایت‌ها فراموش نشود و برای گرمی‌داشتن یاد کسانی که جانشان را در مبارزه و دفاع از عقیده و آرمانشان از دست داده‌اند، هر ساله در شهرهای مختلف جهان مراسم کشتارهای اولیه دهه شصت برجسته‌تر می‌شود و در برخی دیگر قتل عام تابستان ۶۷" (تاکید از من است). تا آنجا که من اطلاع دارم در هیچ یک از مراسم هائی که هر ساله به مناسبت یاد جانباختگان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ برگزار می‌گردد، کشتار سال‌های اولیه دهه شصت برجسته نشده و نمی‌شود. به عبارت دیگر، هرگز اینگونه نبوده است که در مراسم‌ها و بزرگداشت‌های هر ساله قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ۶۷، کشتار سال‌های اولیه دهه شصت محور بعضی از مراسم‌ها شده باشد. اصلاً معنی هم ندارد که در پرنای مراسم و بزرگداشت یاد و خاطره کشتار جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، کشتارهای اولیه دهه شصت برجسته‌تر گردد.

من فکر می‌کنم در این بیان شما کمی اغراق نهفته است. آنچه به عنوان یک نظر مطرح شده و می‌شود، طرح عنوان برگزاری مراسم‌های بزرگداشت کشتارهای دهه شصت است. تا به جای تغافل و فراموش کردن به عمد کشتارها و نسل‌کشی جمهوری اسلامی در سال‌های اولیه دهه شصت، با برگزاری یادمان جان باختگان کشتارهای دهه شصت، یاد جانفشانان کشتار جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و جانباختگان نسل‌کشی رژیم جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰، ۶۱ و ۶۲ به طور همزمان، گرمی داشته شود.

برشت نگاه ظریف و تامل برانگیزی نسبت به مسائل پیرامونی خود دارد. او می‌گوید: **در پس چیزهای کوچک، چیزهای بزرگ را جستجو کنید.** بنا بر این، ما نیز مجاز نیستیم، نظرگاه‌های مختلف بیان شده در مورد جنایات و کشتارهای جمهوری اسلامی را به صورت مجرد و بدون پیوند با مجموعه کشتارهای این رژیم و بدون طرح وقایع سیاسی همان دوران مشخص، ارزیابی کنیم. برای نمونه، جریان هائی وجود دارند که با برجسته کردن یک بعدی قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد و شهریور ۶۷، به عمد و یا از سر جهالت، تلاش می‌کنند چشمان خود بر نسل‌کشی جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰، ۶۱ و ۶۲ ببندند. این افراد و جریان‌های سیاسی، نه





## بنفشه، زندانی سیاسی

(شهریور ۱۳۶۱ تا اسفند ۶۷)

پیش از آنکه به سئوالات پاسخ دهم لازم می‌دانم که به این نکته اشاره کنم، آرش سؤال کرده تفاوت کشتار دسته‌جمعی سال ۶۷ و کشتار سال ۶۰ در کجاست؟ گرچه می‌تواند به تفکیک هم مورد بحث و بررسی قرار گیرد که هر کدام ویژگی مشخص و خاص خود را دارند اما به عقیده من تمامی اعدام‌ها چه سال ۶۰ و قتل عام‌های دسته‌جمعی سال ۶۷ و چه قتل عام‌های زنجیره‌ای و همین‌طور اعدام‌های روزهای پس از انقلاب و... همگی، جزو جنایات فراموش نشدنی حکومت اسلامی است که تفاوت آنها فقط در نفس جنایت و یا کمیت آن نیست بلکه در ابعاد فاجعه است. به همین خاطر باید تلاش کرد تا نگذاریم غبار فراموشی بر این جنایت رژیم بنشیند.

بی‌شک تاریخ سی ساله حکومت اسلامی یکی از سیاه‌ترین تاریخ معاصر کشور ماست. از نخستین روزهای پس از قیام ۲۲ بهمن ۵۷ که حکومت اسلامی به رهبری خمینی سلطه ارتجاعی خود را تحت لوای قوانین اسلامی بر پهنه ایران گسترانیده، تا به امروز، مردم ایران شاهد اعدام، کشتار، زندان، شکنجه و ترور مخالفان خود در ایران و خارج از کشور، اعتیاد و فقر، بیکاری و فحشاء، شکنجه و آزار و اذیت مخالفین، جنگ و نقص عضو انسان‌ها و صدها جنایت و فاجعه دیگر بوده است.

اعدام و کشتار در طول تاریخ حکومت اسلامی پُنتکی است که همواره و تا به امروز بالای سر مردم نگه داشته شده، و هدف اصلی این است که مردم سایه مرگ را هم چون پُنتکی بر سر حس کنند. وقتی ترس در جامعه نهادینه شود نه تنها مردم را به عقب می‌راند بلکه باعث روحیه یأس و محافظه‌کاری در جامعه خواهد شد. خشونت و جنایت یکی از اساسی‌ترین ارکان اصلی حکومت اسلامی است و همواره به طور سیستماتیک و سازمان یافته صورت گرفته است.

با این همه تابستان سیاه سال ۶۰ و ۶۷ سیاه‌ترین نقطه در تاریخ حکومت اسلامی است. فضای سنگین رعب و وحشت چنان بر سر جامعه سایه افکنده، تا لبخند را از لبان آنان بزاید و عشق را در وجودشان خاموش کند. در طول این سال‌ها هیچ نشانی از نشاط، زیبایی، شادمانی و سرور نیست. در این سال‌ها، کارگران و زحمت‌کشان، به همراه دیگر اقشار مردم، رنج‌های بی‌شماری را بر دوش کشیده و گرده‌هایشان تا به امروز زیر شلاق بی‌عدالتی و ستم جمهوری اسلامی، هر روز زخم عمیق‌تری برداشته است. هر چند که مبارزه کارگران و زحمت‌کشان، زنان و دانشجویان، معلمان و... جلوه‌های ماندگاری از ایستادگی و مقاومت را به همراه داشته است. این مقاومت و مبارزه در مقابل جنون سرکوب رژیم اسلامی تا به امروز ادامه داشته و خواهد داشت.

از منظر نظریه پردازی، بلکه با فراموشی و عدم اشاره به کشتارهای اولیه دهه شصت، نمی‌خواهند در مقابل آئینه نسل کشی جمهوری اسلامی در سال‌های نخست دهه شصت قرار گیرند.

حزب توده، سازمان اکثریت و تمامی افراد و گرایش‌هایی که از آبخشور این دو جریان بی‌پرنسیب و از نظر سیاسی فاسد ارتزاق می‌کنند، با پنهان شدن در پشت قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷، عملاً در صدد شکستن آئینه کشتارهای جمهوری اسلامی در سال‌های ۶۰، ۶۱ و ۶۲ هستند. نسل کشی جمهوری اسلامی در سال‌های نخست دهه شصت، آئینه همدستی عملی و همکاری حزب توده و سازمان اکثریت با کشتارهای رژیم در آن سال‌ها است. برای جریان‌های مثل اکثریت و حزب توده و افرادی که در ارتباط با خط فکری و سیاسی آنها قرار دارند، کم رنگ کردن و یا ندیدن کشتارهای نخست دهه شصت که سهل است، آنان اگر امکان و فرصت آن را داشته باشند، ترجیح می‌دهند به یک باره این آئینه را برای همیشه بشکنند.

\* آیا چنین اختلافی در بین خانواده‌های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می‌شود؟

**موسوی:** من اطلاع دقیقی از این مسئله ندارم. اما، فکر می‌کنم خانواده‌هایی که عزیزانشان را در حاکمیت جمهوری اسلامی از دست داده‌اند، آنقدر رنج کشیده، دردمند و زخم خورده هستند که کمتر به اینگونه مسائل کشیده شوند. خانواده‌های اعدام شدگان، آئینه‌های دیگر هستند. آنان رنج خود را در نگاه هم می‌بینند. آنها، بیشتر به درد مشترکی که گرفتارشان هستند، می‌اندیشند. برای خانواده‌های جان باختگان، جنبه‌های حسنی و عاطفی مرگ عزیزانشان، بسیار قویتر از موضوعات دیگر است. حتی اگر یادآوری فضای سیاسی کشتار سال‌های نخست دهه شصت و چگونگی قتل عام شدن عزیزانشان در آن سال‌ها، همچون استخوانی مانده در گلو، عذاب‌شان دهد، باز هم وقتی با هم روبرو می‌شوند، درد مشترک را در وجود هم می‌بینند. اما با وجود این، دور از انتظار نیست، آن بخش از خانواده‌هایی که وابستگی فکری به گرایش‌های مشخص سیاسی دارند، و طبیعتاً اهداف معینی را هم دنبال می‌کنند، با التزام به همان مسائل طرح شده در بالا، وارد بازی‌های سیاسی (با تاکید روی بار منفی این واژه) گردند.

\* آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان ۶۷ و قتل‌های سیاسی پائیز ۷۷ (موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای) از ابعاد جنایت‌های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می‌کاهد؟

**موسوی:** فکر می‌کنم پاسخ سؤال فوق را تا حدودی در سؤال‌های قبلی داده باشم. از نظر من برجسته شدن یک برهه از کشتارها و جنایت جمهوری اسلامی هرگز نمی‌تواند باعث کم رنگ شدن دیگر کشتارهای جمهوری اسلامی باشد. مگر اینکه غرض و مرضی در کار باشد. طبیعتاً، همه آنهایی که به صورت مجرد و انتزاعی با برجسته کردن یک برهه از کشتارهای دوران حاکمیت سرکوبگرانه جمهوری اسلامی و مسکوت گذاشتن دیگر کشتارهای رژیم اهداف معینی را دنبال می‌کنند، در واقع تلاش‌شان بر این پایه است، تا بخشی‌هایی از تاریخ کشتارها و جنایات جمهوری اسلامی را از تاریخ مبارزات سازمان‌های سیاسی و نوده‌های مردم ایران حذف کنند. که این کار علاوه بر اینکه خدمتی ست بزرگ به جمهوری اسلامی، خیانت و جفائی نیز هست به مردم و همه آنهایی که توسط جمهوری اسلامی به جوخه‌های مرگ سپرده شده‌اند.

۱۳ تیر ماه ۱۳۸۸

\*

من که در این دهه‌ی (شهریور ۱۳۶۱ تا اسفند ۱۳۶۷) در زندان بودم، سال ۶۰ را سال انتقام‌گیری از انقلابیون و سال یورش همه‌جانبه به باقی مانده‌ی دست‌آوردهای قیام ۵۷ و سرکوب عمومی و برقراری اختناق کامل در جامعه می‌دانم.

شبانگاه ۳۰ خرداد، پیگرد خانه به خانه مخالفان رژیم اسلامی آغاز می‌شود. خانه‌های آزادی‌خواهان و مخالفان رژیم به محاصره درمی‌آید. به آنان حمله می‌کنند و ساکنان خانه را زیر ضربات شلاق و قنداق و تفنگ می‌گیرند. روزانه صدها زن و مرد، پیر و جوان، دانشجو و دانش‌آموز، خانه‌دار و غیره را دستگیر می‌کنند. در بعضی از شهرها، حتی زیرزمین ادارات پر از دستگیرشدگان می‌شود.

انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها، مدارس و کارخانه‌ها، به بازوی اطلاعاتی رژیم بدل می‌شوند و مخالفان را در این اماکن شناسایی می‌کنند. خانه‌های مجاهدین و کمونیست‌ها را شناسایی کرده و با انواع سلاح‌ها مورد حمله قرار می‌دادند. بسیاری از افراد در این خانه‌ها کشته شدند. خیابان‌ها و گلوگاه‌های شهر در تورهائی که پهن کرده بودند، روزانه صدها زن و مرد، پیر و جوان و دانش‌آموز را دستگیر می‌کردند. رژیم برای سرکوب و ضربه زدن به نیروهای مخالف، فقط به عوامل اطلاعاتی و سرکوب خود متکی نبود بلکه، از تجربیات عناصر ساواک شاه هم استفاده می‌کرد. حتی از افراد وابسته به سازمانهای سیاسی - آنان که مورد شکنجه قرار گرفته و تخلیه‌ی اطلاعاتی شده و در هیئت توابع یا زندانیان بودند- استفاده می‌کرد. رژیم در ادامه سرکوب خود، دادگاه‌هایی برپا کرد و مخالفان را بدون محاکمه و حق دفاع، به جوخه‌های اعدام سپرد. در این دادگاه‌ها رژیم، افراد بسیاری را با اتهامات محدود، و مشکوک و بی‌گناه، به جوخه‌های اعدام سپرد. دادگاه‌هایی که نه وکیل، نه شاهد، نه حق اعتراض و نه هیأت منصفه‌ای داشت. خود من در چنین دادگاه‌هایی محاکمه شدم و نبری برای من ۱۵ سال حکم داد. من با چشم‌بند همراه بازجوییم در دادگاه بودم و اجازه هیچ‌گونه اعتراض یا حرف زدن داده نمی‌شد.

آری، حکومت اسلامی برای نسل‌کشی آمده بود و با ددمنشی هرچه بیشتر این رسالت تاریخی را به انجام رساند.

اما ویژگی کشتار سال ۶۰ یا ۶۷ در کمیت آن بود. در این سال‌ها رژیم روزانه گروه‌های ۸۰ یا ۹۰ نفره و حتی دوره‌ای ۱۷۰ نفر یا بیشتر را که اسامی‌شان را در روزنامه‌ها منتشر می‌کرد پاسخ می‌داد. در آن روزها هفته‌ای ۲ و یا ۳ بار افراد را از بند صدا زده برایشان سرود می‌خواندیم، در آغوششان می‌فشرديم و به استقبال مرگ می‌رفتند. شب‌ها سکوت کامل در بند بود. من که خود در بند بالای ۲۴۶ که تعداد افراد آن ۶۰۰ نفر بود و همیشه همه‌مهم بود اما موقع تیر خلاص سکوت کامل در بند حکمفرما بود و ما تیر خلاص‌هائی را که رژیم ددمنش به سینه رفقایمان می‌زد می‌شمرديم. این بار رژیم ترس را در جامعه نهادینه کرده و پایه‌های حکومت ننگین خود را تثبیت کرد.

دوم اینکه مخالفان جمهوری اسلامی یک نگرش بیگانه با آزادی و حقوق بشر داشتند. یعنی اگر قربانیانی به مواضع سیاسی خودشان نزدیک بود واکنش نشان می‌دادند. در واقع زمانی اعتراض می‌کردند که نوبت به خودشان و یا همفکران خودشان می‌رسید. همین امر باعث می‌شد که رژیم با خیال راحت به کشتار و اعدام‌ها ادامه دهد. این مسئله باعث می‌شد که رژیم مخالفان خود را در موقعیت ضعف نگه داشته و به این وسیله پایه‌های حکومت استبدادی سیاه خود را محکم‌تر کند.

سوم اینکه جنبش ترقی‌خواهانه و بعضی از جریان‌ها چپ به توجیه تئوریک این جنایات پرداخته و حتی در مواردی با دشمن مردم، هم‌آوایی و همکاری می‌کردند.

چهارم اینکه رژیم جمهوری اسلامی در این سالها یکدست و یکپارچه بود و هیچ مخالفت جناحی در هیئت حاکمه نبود.

به این وسیله حکومت جمهوری اسلامی توانست بدون دغدغه خاطر و بدون هیچ گونه اعتراض و مخالفتی از طرف جریان‌های کمونیست و چپ و دیگر جریان‌های فکری، به جنایات خود ادامه دهد. به یاد دارم در یکی از روزهای اوائل سال ۶۱ در واحد ۳ قزل حصار برای تنبیه نگه‌داشته شده بودیم، حاجی داود با لحنی طنزآور همراه با نفرت گفت: بیچاره‌ها، کجاست

آن خلق و یا آن سازمان‌های شما که به دفاع‌تان بیایند. ما شبی ۱۰۰ تا ۱۰۰ تا به اعدام می‌کنیم و هیچ کس بما نمی‌گوید چرا.

قتل عام دسته‌جمعی سال ۶۷ یک‌باره و یک شبه شروع نشد بلکه دوره مقدماتی طرح قتل عام سراسری زندانیان سیاسی در ایران از آذر سال ۶۶ به اجرا گذاشته شد و هدف از این طرح پاک کردن صورت مسئله زندان و زندانیان سیاسی در رژیم اسلامی بود. در آذر سال ۱۳۶۶ کمیسیونی که مرکب از سپاه پاسداران، دادگاه‌های اسلامی، سازمان امنیت تشکیل می‌شد به تمام زندانها برای سئوال و جواب و تفتیش عقاید و شناسائی دقیق از تک تک زندانیان فرستاده شد. این گروه تحت عنوان «کمیته عفو امام» شروع به کار کرد. در بند ۳۲۵، که بند سر موضعی‌ها بود، در سمت راست ما بچه‌های مجاهد و سمت چپ بچه‌های چپ بودند. هر شب یک سلول برای بازجویی از بند برده می‌شد. این روش بازجویی در سراسر زندان‌های جمهوری اسلامی به کار خود ادامه داد و در گورهدشت سئوال می‌شد: آیا نماز می‌خوانی؟ مسلمان هستی؟ مصاحبه می‌کنی؟ حاضر هستی در جبهه علیه عراق شرکت کنی؟ بر پایه این پرسش و پاسخ‌ها بود که لیست‌هایی از پیش تهیه کرده بودند. زمانی که نوبت بمن رسید حسین‌زاده رئیس زندان از من سئوال کرد، ما می‌خواهیم بتو عفو بدهیم آیا حاضر هستی انزجار بدهی؟ و وقتی جواب نه را شنید با طنز و مسخره بمن گفت، فعلا شرایط آزاد و دموکراتیک است هر چه دلت می‌خواهد بگو. وقتی که من در بند در جمع زندانیان توضیح دادم که او چه گفت، همگی خندیدند. هیچ کس این تهدیدها را جدی نگرفته بود و یا ابعاد هولناکش در تصور کسی نمی‌گنجید.

کشتار بزرگ سال ۶۷ اوج درندگی و استیصال و جنون رژیمی است در تنگنا، که زشتی چهره کریه خود را نشان می‌دهد. جنایات سال ۶۷، یک نسل‌کشی دوباره بود. نسل‌کشی بدون اما و چرا! و بخاطر همین نسل‌کشی و جنایاتی که رژیم اسلامی در طول عمرش انجام داده، باید محاکمه شود. قتل عام زندانیان سیاسی در حالی صورت گرفت که رژیم پس نوشیدن جام زهر شکست جنگ ایران و عراق، از اعتراضات زندانیان سیاسی به ستوه آمده بود. خمینی با دیدن امکان فروپاشی نظام، تصمیم گرفت حکومت اسلامی را از فروپاشی نجات دهد. او برای نجات رژیم‌اش، حاضر به هر کاری بود؛ و برای این که وجود فعالین سیاسی در زندان‌ها را یک خطر بالقوه ارزیابی می‌کرد، تصمیم به پاکسازی زندانیان سیاسی گرفت و حکم قتل عام زندانیان را به قضات جانی خود ابلاغ کرد. دادگاه‌ها و یا بی دادگاه‌هایی که در زندان‌ها مستقر شده بودند، فقط با چند سئوال در عرض ۲ یا ۳ دقیقه، زندانیان سیاسی را در صف مرگ قرار می‌دادند. هر روز هیئت مرگ گروه گروه از زندانیان را به جوخه‌های دار می‌آویخت، تیرباران می‌کرد و یا تمام سلول را با زندانیان منفجر می‌ساخت. علت این که چرا کشتار بزرگ سال ۶۷ زخمی است که التیام نخواهد یافت و در حافظه تاریخی ما و خانواده‌ها ماندگار شده، و باید در حافظه جامعه ماندگار بماند این است که:

**نخست** اینکه زندانیانی که در سال ۶۷ اعدام شدند همگی زندانیانی بودند که حکم داشتند و یا حکم آنان تمام شده بود. زندانیان سیاسی که با ارتجاعی‌ترین قوانین قرون وسطائی از طرف دادگاه‌های رژیم اسلامی حکم گرفته بودند.

**دوم** اینکه کشتار بزرگ سال ۶۷، ۵ هزار زندانی سیاسی را کمتر از ۲ ماه اعدام یا تیرباران و یا به جوخه‌های دار آوریخت و در گورهای دسته‌جمعی دفن کرد. زندانیان سیاسی که اتاق‌های مرگ به کمین‌شان نشسته بودند تا به مسلخ‌شان بکشاندند. این هیئت با دریافت پاسخ نه در جواب چند سئوال آیا نماز می‌خوانی، مصاحبه می‌کنی، مسلمان هستی؟ زندانی را در صف مرگ قرار می‌داد. سرعت کار این اتاق‌های مرگ بقدری بود که هر ۲ یا ۳ دقیقه یک زندانی را صدا می‌کرد. این زندانیان حق هیچ گونه دفاع یا اعتراض یا فرار نداشتند.

کشتار وحشتناک و بزرگ سال ۶۷ آنچنان شوک و فاجعه‌ای بر جامعه وارد کرده که نه تنها برای خانواده‌ها و بخشی از جامعه بلکه، برای خود ما که در آن لحظات آتش و خون بودیم، هنوز باور نکردنی است. کشتار دسته‌جمعی هزاران زندانی سیاسی و دفن آنان در گورهای دسته‌جمعی فاجعه‌سایه‌سست که به فرمان خمینی به اجرا در آمد.

ترکمن صحرا را در "بهار آزادی" به خاک و خون کشیدند. در سال ۶۰ رژیم اسلامی با هدف تثبیت خود کمر به نابودی سازمان‌ها و احزاب سیاسی بست. تثبیت به هر قیمتی، به وحشیانه‌ترین شکل، خود را در دستگیری‌ها، زندانی کردن‌ها و اعدام‌ها، نشان داد.

در سال ۶۰، رژیم اسلامی در زندان‌ها روزانه ۱۰۰ تا ۲۰۰ نفر را اعدام کرد. این اعدام‌ها که ابتدا شکل علنی داشت به تدریج به شکل مخفی در آمد. از سال ۶۲ به بعد هر چند دستگیری‌ها گسترده بود، اما اعدام‌ها اندکی فرو کش کرد. این فضا تا سال ۶۷ کم و بیش ادامه داشت.

سال ۶۷ اما پس از نوشیدن جام زهر خمینی و قبول قطنامه ۵۸۹، رژیم اسلامی در یک یورش و با هم دستی همه جناح‌های رژیم دست به کشتار زندانیان سیاسی زد و جنایتی آفرید که حتی در تاریخ استبداد زده کشور ما بی نظیر بود.

کشتار بزرگ و سراسری سال ۶۷ در زندان‌های جمهوری اسلامی فصلی را در تاریخ مبارزاتی ما باز کرد که با گذشت سال‌ها، هنوز ابعاد این جنایت باز نشده است؛ حتی برای ما که لحظه لحظه زندگی‌اش کردیم. اما تصمیم قتل عام زندانیان در این مقطع بی شک تصمیمی یک شبه نبود و با وضعیت آن روز جامعه ارتباط داشت.

رژیم اسلامی که با شعار صدور انقلاب در طی ۸ سال صدها هزار نفر از جوانان کشور را به کشتن داده بود، حالا یک شبه می‌خواست جام زهر را بنوشد. این تصمیم بی شک پی آمدهایی را در جامعه ایجاد می‌کرد. از یک طرف بحران اقتصادی ناشی از جنگ که ممکن بود آتشفشان خفته‌ای باشد و از طرف دیگر وجود هزاران زندانی سیاسی به عنوان سمبل خفقان در جامعه، ممکن بود مبارزه علیه رژیم را به سمت خود کانونی کند. سردمداران رژیم که خود به خوبی از نقش موثر زندانیان سیاسی زمان شاه در رایکالیزه شدن مبارزه آگاه بودند، حاضر به هیچ ریسکی در این زمینه نبودند.

در چنین فضایی، رژیم دست به کشتار بی سابقه‌ای در زندان‌ها زد و در حدود ۳ تا ۵ ماه نزدیک به ۵ هزار زندانی سیاسی را اعدام کرد. و اما آیا کشتار ۶۷ از ویژگی خاصی برخوردار است؟

جواب من به دلایل زیر آری است.

۱- قتل عام زندانیان سیاسی: در تابستان ۶۷ هزاران زندانی سیاسی قتل عام شدند. برخی از این زندانیان حتی با قوانین ضد بشری جمهوری اسلامی هم، به چند سال زندان محکوم شده و برخی دیگر اصلاً حکمی نداشته یا مدت محکومیت آنها به پایان رسیده و منتظر آزادی خود از زندان بودند. هیچ کدام محکوم به مرگ نبودند و همگی در دادگاه دو دقیقه‌ای و در مقابل دو سؤال محکوم و به جوخه اعدام سپرده شدند.

۲- کشتار با مضمون ایدئولوژیک: در تابستان ۶۷ رژیم اسلامی با عنوان "مبارز" و "مرتد" دست به کشتار زندانیان زد. هیچ بهانه‌ای دیگری برای کشتار زندانیانی که سال‌ها در زندان بسر می‌بردند، وجود نداشت. لقب تروریست، خرابکار در داخل زندان، محلی از اعراب نداشت. بهانه‌های دیگر از قبیل شورش، فرار، از یک طرف نا ممکن می نمودند از طرف دیگر هم خوانی با کشتار بزرگ و سراسری نداشت. پس مذهب تنها وسیله برای توجیه این کشتار بزرگ شد.

۳- مخفی بودن کشتار ۶۷: با وجود توجیه شرعی، رژیم از علنی شدن کشتار وحشت داشت. جسد‌ها شب‌ها و به وسیله ماشین‌های حمل گوشت به نقاط نا معلومی برده میشدند. درحالیکه در سال ۶۰ تا مدتی در برخی از زندان‌ها جسد تیر باران شده‌ها را به خانواده‌ها تحویل می‌دادند.

و این جنین در فاصله زمانی کوتاه هزاران زندانی سیاسی قتل عام شدند که تا کنون نه شماره واقعی آنها معلوم است و نه محل خاک سپاری شان.

کشتار زندانی و به خصوص زندانی سیاسی که از هر نوع آزادی عمل محروم است و به ویژه در زندان جمهوری اسلامی که زندانی از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی برخوردار نیست از سطح نقض ساده حقوق بشر فراتر رفته و به جنایت علیه بشریت تبدیل می‌گردد. این ویژگی، کشتار ۶۷ را از اعدام‌های سال ۶۰ هر چند در ادامه همان سیاست یا بهتر بگوییم اوج سیاست سرکوب بود، متفاوت می‌کند. اما این تفاوت به نظر من هرگز به مفهوم جدا بودن این مراحل سرکوب نیست. همه این جنایات از فردای

کشتار بزرگ و فاجعه‌بار سال ۶۷، جنایات علیه بشریت است و باید مسئولان و مجریان آن را در دادگاه‌های بین‌المللی به محاکمه کشاند.

من پس از آزادی با چند خانواده جانبخته ملاقات داشتم. دردآورترین لحظات این بود که مادران نمی‌خواستند باور کنند که بچه‌هایشان اعدام شده‌اند. مادرانی که در انتظار آزادی عزیزانشان بودند. آنان هیچ نشانی از فرزندانشان نداشتند که به بالای سر قبر آنان رفته و تنهائی با عزیزانشان درد دل کنند.

سوم اینکه اختلاف نظر در هیئت حاکمه وجود داشت. در داخل حکومت جناحی مخالف جنگ ایران و عراق بود. و بعد از آن کشتار سال ۶۷ که منتظری مخالف این کشتارها بود. او در مقابل خمینی ایستاد و از حکومت طرد شد. رژیم هم چون سال ۶۰ یکدست نبود.

اما سال ۶۷ بعنوان سمبل جنایات رژیم جمهوری اسلامی باید شناخته شود. رژیم سعی کرده که تصویر غیرواقعی از این جنایات هولناک بدهد و سعی کرده که حافظه تاریخی را در هاله‌ای از سکوت و فراموشی پاک کند؛ و این فاجعه را از چشم مردم پنهان سازد. حتی توأبینی را که در این شرایط و یا قبل از آن با شکنجه‌گران همکاری می‌کردند، اعدام کرد تا هیچ مدرک زنده‌ای باقی نماند. به خاوران حمله و خانواده‌های جانبختگان را تهدید می‌کند. هنوز خاوران تبدیل به یک جنبش نشده و پیوندی بین قتل عام سال ۶۷ و جنبش اجتماعی وجود نیامده، و در افکار عمومی سالگرد سال ۶۷ صحبت نمی‌شود. قتل عام و کشتار سال ۶۷ در کجای افکار عمومی ثبت شده و قرار دارد؟

✱



## فربا ثابت زندانی سیاسی

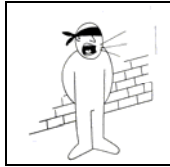
(اردیبهشت ۱۳۶۲ تا بهمن ۱۳۶۹)

در این چند سال اخیر ما شاهد بحث‌های جدیدی حول کشتار ۶۷ در خارج از کشور هستیم. عده‌ای بر این باورند که برجسته کردن کشتار ۶۷ از ابعاد جنایت‌های قبلی و بعدی رژیم جمهوری اسلامی و بویژه اعدام‌های سال ۶۰ می‌کاهد. با توجه به چنین فضایی، سؤال‌های مطرح شده از طرف مجله آرش می‌تواند روشن‌تر باشد.

نگاهی گذارا به تاریخ حکومت سی ساله رژیم اسلامی نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی از همان فردای قیام مردمی با شعار جمهوری اسلامی "نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر" موضع خود را در برابر هر گونه دگر اندیشی روشن کرد.

مبشران این رژیم با به آتش کشیدن سینما رکس آبادان و قتل عام تماشاچیان بی گناه آن، کار خود را آغاز کردند. به اسم مبارزه با فحشا، زنان نگون بخت "شهر نو" را زنده زنده در آتش سوزاندند. کردستان و





## نگاهی دیگر به فاجعه ملی تابستان ۶۷

### مینا انتظاری زندانی سیاسی

(۲۲ شهریور ۱۳۶۰ تا ۲۸ اردیبهشت ۶۷)

بیست و یک سال پیش در همین ایام "کمسیون مرگ" در زندانهای سراسر کشور، به فرمان و فتوای خمینی تبهکار، دست اندرکار ارتکاب جنایتی بود که بشریت معاصر و تاریخچه جنبشهای اجتماعی نوین، هرگز معادل آنرا ندیده و تجربه نکرده بود. پدیده غریبی که به محض بروز اولین علائم و درز اولین اخبار آن، بطور خودجوش از جانب افکار عمومی و محافل سیاسی ایران، عنوان "قتل عام زندانیان سیاسی" نام گرفت.

بدیهی است که تاریخچه این رژیم فاشیستی از روز اول به حاکمیت رسیدنش در فردای آن بهمن خونین، سراسر تجاوز و تعدی، سرکوب و سیاهی و تباهی، و جنگ و جنون و جنایت علیه مردم و میهن اسیرمان بوده است. البته این سلسله و زنجیره ی جنایت از فردای سی خرداد ۶۰ اوج بی سابقه ای گرفت و مردم جنگزده و خمینی گزیده و بخصوص نسل جوان و جلودار جامعه، بخاطر مقاومت و پایداریشان در برابر آخوندهای تازه بقدرت رسیده، آماج کشتارهای متعدد سراسری واقع شدند. تجربه بسیار تلخ و خونباری که نسل برآمده از انقلاب ۵۷ را در ابعاد دهها هزار نفری به زنجیر و زندان کشید. بخش اعظم آن زنان و مردان برنا و دانا، در همان ابتدای دهه شصت بیرحمانه "تمام کش" شدند و بر خاک افتادند. خیل زندانیان بازمانده از آن موج کشتارهای پی در پی، بدرستی باور داشتند که عملاً در "صف اعدام" قرار دارند و سیاست رژیم هم بطور واقعی "زجرکش" کردن و یا "در خود فرو کشتن" آنان بود.

این چنین بود که از تابستان ۶۰ تا تابستان ۶۷ طی هفت سال پرفراز و نشیب، هفت سال پر رنج و خون، و هفت سال مالامال از عشق و فدا، نسل انقلاب با همه شکستها و پیروزیهایش، با عزم و رزم، و با رشادت و شجاعت، حتی دست بسته و اسیر، حضور تاریخی و هویت سیاسی خودش را در برابر دیکتاتور دوران به ثبت رساند. این در حالی بود که رژیم حاکم با اِعمال انواع شکنجه های طاقت فرسای فیزیکی و روانی و کاربرد شیوه های بدیع درهم شکستن روح و روان زندانیان، از تمام ظرفیت تخریبی و طینت ضد بشری خود استفاده میکرد.

از ویژه گیهای منحصر بفرد قتل عام تابستان ۶۷، که بطور کیفی آن را از دیگر جنایات مشابه و معاصر متمایز میکند. مقدم بر هر چیز، آن کشتار بزرگ یک جنایت بدقت سازمانیافته و از قبل طراحی شده بود. خود ما در زندان شاهد بودیم که چطور در اواخر سال ۶۶ مسئولین و عوامل دادستانی و اطلاعات در زندانها، مقدمات اجرایی و طبقه بندی اولیه آنرا به اجرا گذاشتند در حالیکه ما خبر نداشتیم چه خوابی برآیمان دیده اند.

طبعاً هدف و خواست اصلی رژیم از این پروژه سیاه، نابودی کامل زندانیان سیاسی موجود در زندانها و پاک کردن "صورت مسئله" زندانهای سیاسی ایران بود. چرا که طی هفت سال سرکوب مستمر دریافته بود که علیرغم همه نشیب و فرازها، موضوع زندانیان سیاسی و مقاومت آنان همچنان "مسئله" حل ناشدنی و بن بست استراتژیک رژیم بود. شاید لازم به توضیح نباشد که زندانیان سیاسی در آن زمان کسانی بودند که از موج کشتارهای سالیان جان بدر برده بودند و در همین سیستم قضایی یا "کشتارگاه" رژیم، جرمشان در حد اعدام تشخیص داده نشده و محکوم به

قیام مردمی تا به امروز در راستای سیاست سرکوب در جهت استقرار و تثبیت حکومت اسلامی بوده است.

و اما اختلاف نظر از آنجا ناشی می شود که متاسفانه برخی آگاهانه یا ناآگاهانه سیاست سرکوب جمهوری اسلامی را ناپیوسته و عملکرد این جناح یا آن جناح می دانند. در نتیجه برخی فقط کشتار ۶۷ را برجسته می کنند و برخی اعدام های سال ۶۰ را. اما به نظر من تابستان ۶۷ نقطه عطفی در روند سیاست سرکوب جمهوری اسلامی است و ویژگی خود را دارد.

من از اختلاف در بین خانواده ها در داخل ایران اطلاعی ندارم. اما شاید بهتر است کمی به چرایی برجسته شدن کشتار ۶۷ و این که چگونه شهریور ۶۷ به عنوان سمبل پذیرفته شد.

نقش خانواده های اعدام شدگان در این مسیر بسیار قابل توجه است. مبارزه خانواده ها از همان سال ۶۰ شکل گرفت. ابتدا شکل قانونی داشت. ملاقات با منتظری، نامه به خمینی، نامه به قوه قضائیه، روسای زندان و..... در آغار سال ۶۷ هشتاد تن از مادران زندانیان نامه ای به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل نوشته و خواهان بررسی وضع فرزندان زندانی خود شدند. این مبارزات قانونی تا تابستان ۶۷ ادامه داشت. این اقدامات در روند خود باعث شکل گیری هر چه بیشتر "خانواده زندانیان سیاسی" هم شد. تابستان ۶۷ خانواده ها را به هم نزدیک تر کرد. ابتدا برای گرفتن خبری از فرزندان خود هر روز جلو درب زندان ها تجمع می کردند. اعلام خبر اعدام زندانیان اوج نزدیکی خانواده ها بود. از آن پس خاوران محل دیدار خانواده ها شد. در نوروز ۶۸، خانواده ها به مناسبت سال نو در خاوران بر مزار فرزندان خود گرد می آیند و در همان جا تصمیم به برگزاری سالگرد قتل عام می گیرند و روز ۱۰ شهریور را به عنوان روز تجمع برای برگزاری مراسم سالگرد انتخاب می کنند.

این مراسم از آن به بعد هر ساله برگزار می شود. برگزاری این مراسم در روند خود به جنبشی برای دادخواهی و علیه فراموشی تبدیل شده است. اما آیا برجسته شدن کشتار ۶۷ که حاصل سیر طبیعی مبارزات بی وقفه و مستمر خانواده ها است و در اذهان به عنوان سمبل جا افتاده است از ابعاد جنایت های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می کاهد؟

به نظر من نه، همه جنایات جمهوری اسلامی در زمره جنایت علیه بشریت است. سرکوب، شکنجه، قتل عام، همه در رژیم اسلامی با انگیزه نژادی، سیاسی، مذهبی، قومی، صورت گرفته است که طبق تعریف نهادهای قضایی بین المللی در زمره جنایت علیه بشریت است.

در نتیجه اگر ما قصد داریم این جنایات به دست فراموشی سپرده نشود باید این یادمان ها را به جنبشی برای دادخواهی علیه این جنایات تبدیل کنیم. حرکتی که بتواند مشروعیت جمهوری اسلامی را در افکار عمومی جهان به زیر سؤال ببرد. از این طریق با بسیج گسترده و همبستگی جهانی علیه این جنایات مبارزه کنیم. اما از آنجایی که پرونده جنایت جمهوری اسلامی بی شمار است و اگر مورد مشخصی را مورد توجه قرار ندهیم، امکان کانونی شدن افکار عمومی از طرفی و بررسی حقوقی پرونده از طرف دیگر از دست می رود. به نظر من قتل عام ۶۷ با توجه به این که همه جنایات رژیم را بازتاب می دهد، تمرکز روی آن ما را به اهدافمان - مثلاً برای یک دادگاه بین المللی - نزدیک تر می کند. شاید دریچه ای بگشاید تا از طریق آن بتوان به بررسی تک تک آنها پرداخت. بنظر من بهتر است بجای هرز دادن نیرو و پراکنده کردن جنبشی که هم در داخل و هم در خارج از کشور پا گرفته و جا افتاده است، با همکاری و همیاری هر چه بیشتر در پششبرد هدف اصلی، یعنی داد خواهی علیه جنایات جمهوری اسلامی از هر طریق ممکن بکوشیم. به امید تلاش هر چه بیشتر.

\*

حبس و زندان گردیده بودند. این در حالی بود که در مقطع تابستان ۶۷ بیشتر آنان بخش اعظم و چه بسا تمام مدت محکومیت شان را هم سپری کرده بودند.

یکی دیگر از وجوه تمایز قتل عام ۶۷ با دیگر کشتارهای دسته جمعی، سیاست سکوت سنگین و سانسور مطلق و حرکت با چراغ خاموش رژیم بود. در موارد و مقاطع قبلی معمولاً رژیم اقدام به فضا سازی و تشدید جو تهدید و ترور و ایجاد رعب و وحشت در سطح جامعه و بخصوص در داخل زندانها میکرد و در این رابطه با به نمایش گذاشتن پیکرهای سوراخ سوراخ شده و یا جسد های آویخته بر دار و یا انتقال بدنهای مجروح بچه های شکنجه شده به داخل بندهای عمومی... خون و جنون مرگبار و ترسناکش را هرچه بیشتر به رخ میکشید. ضمن اینکه هیچ ابایی هم نداشت که صدای رگبار مسلسل جوخه های تیرباران و تک تیرهای خلاص، بطور مستمر در پشت دیوار بندها شنیده شود چرا که دقیقاً میدانست زندانیان در هر لحظه و با هر شلیک همراه با یاران بر خاک افتاده شان تا اعماق وجود میسوختند...

اینبار اما پروژه کشتار بزرگ با مخفی کاری تمام و حتی توطئه و تاکتیک "فرب" چه در سطح زندانها و داخل بندها و چه در سطح جامعه و حتی لایه های پائین تر حکومتی آغاز میشود. با صدور مخفیانه فتوای جلا د قرن بلافاصله "کمیسون مرگ" در تهران و شهرستانها شکل میگردد و تحت عنوان "هیئت عفو" در زندانها مستقر میشوند و بطور روزانه و پیگیر، زندانیان سیاسی را روانه سالن های مرگ میکنند. شیوه جابجایی و دسته بندی و تقسیم زندانیان و پراکندن آنان در سلولهای انفرادی و تلاش در بی اطلاع نگاه داشتن آنان از سرنوشت یکدیگر و پروسه ای که در محضر این "هیئت" طی میشود در نوع خود بی سابقه بوده است. پدیده ای که در هیچ دوره ای بچه های زندانی آنرا ندیده و تجربه نکرده بودند.

گذشته از شیوه بدیع طراحی و اجرایی آن جنایت سیاه، حتی **توجیه قانونی و روند حقوقی** - قضایی آن نیز واقعاً منحصر بفرد و بی سابقه بوده است. تا قبل از آن قتل عام، معمولاً وقتی توسط رژیم دستگیر میشد و به زندان منتقل میگردد، تحت هر شرایطی و بهر بهانه ای و با هر توجیه قانونی و آخوندی، بالاخره اتهام و جرم و پرونده ایی در رابطه با اعمال یا افکار فرد مذکور در بیرون زندان، برایش جور میکردند و او را باصطلاح محاکمه و محکوم به حبس یا مرگ می نمودند. بگذریم که هیچکدام از آن مراحل کوچکترین سختی با موازین جهانی حقوق بشر نداشت.

اما در پروسه "قتل عام" عموماً نه صحبت از جرم جدید زندانی در داخل یا خارج زندان بوده است و نه پرونده جدیدی در کار بوده است. همه بحث بر سر "هویت سیاسی" و اندیشه و اعتقادات فرد زندانی دور میزند. زندانیان سیاسی دانه به دانه و تک به تک در برابر کمیسیون مرگ به صریحترین و وقیحانه ترین شکل مورد "تفتیش عقاید" قرار میگيرند و عملاً آنان را بر سر دو راهی مرگ یا تسلیم قرار میدهند. این پروسه برای بسیاری با یک برخورد و یک سوال تمام میشود و راهی سالن مرگ و طنابهای دار میشوند و برای بسیاری دیگر بعد از چندین برخورد و سوال و جوابهای مختلف به همان سرنوشت ختم میشود.

همگی قربانیان آن جنایت هولناک قبل از هر چیز بخاطر داشتن اندیشه و افکاری مغایر با حاکمان پلید، و پای بندی و وفاداری شان به آرمانهای انسانی-اعتقادی و پرنسیپهای سیاسی، سر بر دار شدند. اتفاقاً بدلیل همین سابقه پایداری در طی هفت سال زندان، بیشتر زندانیان پیشاپیش تکلیفشان در برابر کمیسیون مرگ روشن بود.

پر واضح است که قتل عام تابستان ۶۷ تفاوت کیفی دارد با کشتارهای کور و بی حساب و کتاب و یا حتی سرکوبهای خونین سیاسی مثلاً به رگبار بستن یک تظاهرات بزرگ در خیابان و یا بمباران و نابودی فیزیکی افراد یک محله یا شهرک، و یا یک قوم و قبیله، از زن و مرد و پیر و جوان...

به همین دلیل لازم است تاکید کنم که **جانفشنان فاجعه ملی تابستان ۶۷ صرف نظر از کمیت چندین هزار نفری شان در زندانهای سراسر کشور، به واقع گلهای سرسبد جامعه و دست چینی از نسل انقلاب**

**بودند. آنها براستی فرزندان رشید خلق و کیفی ترین افراد سیاسی و روشنفکر و مقاوم داخل کشور را شامل میشدند.**

سبعیت و بربریت حاکم برکل پروسه آن کشتار بزرگ نیز اگر بیسابقه نباشد واقعاً کم نظیر است. از شیوه به دار کشیدن زندانیان دست بسته و بی پناه به عنوان زجرآورترین شکل اعدام، تا قتل افراد بشدت بیمار و یا دچار مشکلات حاد فیزیکی مثل قطع نخاعی یا فلج مادرزاد، و تا حلق آویز کردن دختران و زنانی که طی هفت سال زندان در شکنجه گاههایی همچون "واحد مسکونی" و "قبر یا قیامت" و "گاودانی" و سلولهای انفرادی... بارها و بارها تا یکقدمی مرگ پیش رفته بودند و تا فراسوی طاقت انسانی زجر و رنج کشیده بودند.

"قتل عام ۶۷" از آنجا که بطور خاص و در قدم اول با هدف نابودی زندانیان مجاهد خلق در مرداد ماه آغاز شد و طبق فرمان خمینی تقریباً تمامی زندانیان زن و مرد مجاهد (بجز عده معدودی که خوشبختانه جان بدر بردند) را در زندانهای سراسر کشور به دار کشیدند، یک "نسل کشی" سیاسی-تشکیلاتی نیز محسوب میشود. بطور مثال در مقطع قتل عام، در بندهای زنان زندان اوین که شامل سه سالن در یک ساختمان سه طبقه میشد، تمامی زندانیان مجاهد سالن یک و همچنین سالن سه اوین و بخش بزرگی از بچه های سالن دو، در جریان آن نسل کشی جاودانه شدند.

البته در پروسه قتل عام دامنه کشتار بعد از مجاهدین به دیگر زندانیان نیز گسترش یافت و چند صد نفر از زندانیان شریف وابسته به گروههای مختلف چپ از بندهای مردان نیز سر بر دار شدند. یاد همگی شان یاد باد! لازم می بینم در همین جا از عزیزانی یاد کنم که هفت سال افتخار همبندی و سعادت همراهی با آنان را در زندانهای اوین و قزل حصار داشتم و هنوز بعد از سالیان، تمامی لحظات و خاطرات و یادمانده های دوران با آنان بودن، برایم معنا و مفهوم سرشار و شگرفی از زندگی انسانی و آرمانی دارند. مجاهدین دلآوری که زندگیشان سراسر عشق و رنج و فدا بود و سرانجام در آن تابستان داغ و سوزان، سرفراز بر فراز دارها شدند...

با همه این احوال باز هم جای تاکید دارد که "قتل عام ۶۷" در واقع فراز و نمادی بود از سلسله بی پایان جنایات رژیم جهل و جنون ملایان علیه مردم ایران؛ کما اینکه کشتارهای سالهای قبل از آن و بخصوص سرکوب خونین سال شصت، و یا قتلهای زنجیره ای و ترورهای خارج از کشور رژیم نیز در سالهای بعد از آن، حلقات دیگری هستند از زنجیره ی جنایات این شیادان دین فروش علیه بشریت.

همچنان که این روزها سرکوب بیرحمانه و کشتار جوانان دلیر و فداکار نسل فرزندان ما در خیابانهای پایتخت و دیگر شهرهای ملتتهب ایران، لاقل برای نسل سوخته ما، پدیده ایی دور از تصور و یا غیرمنتظره و یا ناآشنا نمی باشد. خصوصاً حالا که نسل جوان امروز، علیرغم تلاش بیسابقه رژیم طی دو دهه برای گسست کامل فیزیکی و فکری این نسل از تحولات و تجربیات نسل انقلاب ۵۷، پا به صحنه مبارزه رو در رو با حاکمان جبار نهاده و در عین اینکه شاهد وحشیگری و بربریت مزدوران رژیم میباشد بسرعت درمیابد که چرا باید برای دفاع از هویت انسانی و حق آزادی خود سینه سپر کرد و به آب و آتش زد. مضافاً بر اینکه به مدد تکنولوژی نوین عصر ارتباطات، جهانیان نیز تا حدودی درمیابند که بر مردم ایران چه در گذشته و حال و چه در خیابانها و زندانها چه گذشته و میگردد.

بنابراین پرداختن و مطرح کردن و افشا کردن هر مورد یا نمونه یا بخشی از مجموعه جنایات رژیم در هر مقطع از پروسه حیاتی آن، نه تنها از بار و ابعاد این لکه ننگ تاریخ بشریت معاصر نمی کاهد بلکه بیشتر و بهتر جزئیات و تار و پود این شبکه و سیستم فاسد را رسوا و هویدا میکند.

با این حال نباید فراموش کرد که در توصیف یک پدیده و در بیان واقعیات و حقایق مربوطه، مبیایست امانتدار صادقی بود و در حد توان و ظرفیت رعایت انصاف و پرنسیپهای دموکراتیک را کرد.

فکر میکنم اختلافی که در انتشارات و ادبیات بعضی گروههای سیاسی، لاقل در کرونولوژی تاریخچه و سلسله سرکوب رژیم، به چشم میخورد از جایی شروع میشود که برخی برای پوشاندن اشتباهات فاحش و استراتژیک خود، سعی در دستکاری یا تحریف واقعیات مسلم تاریخی میکنند و یا از کنار بخشهایی از جنایات رژیم با چشم بسته عبور کرده و یا در بین ظالم و مظلوم موضع میانه میگیرند.

بعنوان مثال نمیتوان خود را "چپ" نامید و آنوقت در سیاهترین دوران زندگی خلق مظلوم ایران، با "راست" ترین و مهیب ترین جریان ارتجاعی تاریخ معاصر ایران متحد و هم جبهه شد و هنوز هم تمایلی به دل کندن از این جلادان و آخوندهای هفت خط نداشت... البته انکار یا کمرنگ کردن مقطعی یا مرحله ی جنایات این رژیم سیاهکار، توسط هر فرد یا جریانی بخاطر منافع حقیر فردی، سیاسی یا گروهی، ذره ای تاثیر بر واقعیات بیرون از ذهن ما نخواهد داشت و فقط از اعتبار فردی، سیاسی و گروهی آن فرد یا جریان مدعی میکاهد.

نمونه دیگری از این تحریفها و تنگ نظریها در برخی خاطره نویسی های زندان (مثلاً در مورد شهدای قتل عام) دیده میشود. در موارد متعددی زندانی سیاسی و همبند سابق در بیان خاطراتش وقتی به محفل دوستان خودش میپردازد با سخاوت و گشاده دستی خاصی قلم میزند که البته بسیار هم تحسین برانگیز است (هرچند که اغراق آمیز باشد)، ولی هر جا به خیل زندانیان دیگر و "غیر خودی" میرسد که اتفاقاً بطور کمی و کیفی نیروی محوری زندان را هم تشکیل میدادند، با تعصب و تنگ نظری همبندان سابقش را می نوازد و با عینک کدر آنها را آناتومی میکند و در منفی بافی و پهلوان پنبه بازی دست خود را خیلی هم باز می بیند چون که میداند تمامی آن زندانیان، دیگر در این دنیا نیستند تا فقط با یک نگاه او را به حرمت سالها همبند بودن و در پاسخ به اینهمه یاهه تا ابد در برابر خویش شرمنده کنند...

وقتی هم که به ناچار و یا به ضرورت بحث از مقاومت و فداکاری زندانیان "غیر خودی" یاد میشود حتی المقدور سعی میشود که هویت سیاسی زندانیان مذکور مطرح نشود چرا که صلاح نیست از یک گروه سیاسی رقیب یا مخالف نکته مثبتی نقل شود و در عین حال تصور میشود با حذف هویت سیاسی شهدای خلق میتوان براحتی آنان را، همچون "تن" های بی "سر" سیاهی لشکر سناریو خود کرد... این تحریف و بی پرنسیبی وقتی بیشتر برجسته میشود که بدانیم کشتار تابستان ۶۷ قبل از هر چیز بر اساس "هویت سیاسی" زندانیان انجام گرفت... همین جا این توضیح را لازم می بینم که در رابطه با این انتقاد روی صحبت من مطلقاً معدود خاطرات جعلی و هالیوودی از زندان نمیباشد.

البته وقتی به داخل کشور نظر میکنیم و خیل عظیم خانواده های شهدا و زندانیان سیاسی و روابط و مناسبات آنان را در زیر تیغ جلادان ملاحظه میکنیم حال و هوای دیگری حس میشود. مادر مجاهد خلقی که غروب هر پنج شنبه به بهشت زهرا برای دیدار مزار عزیزانش میشتابند همیشه به اندازه کافی شاخه گل همراه دارد که بر سنگ قبر دیگر شهدای خلق و همبندان غیرمجاهد دختر و پسر شهیدش در همان حوالی نثار کند... گلزار خاوران فارغ از همه تفاوتها خطی و سیاسی، میعادگاه همه پدران و مادرانی است که دختران و پسران عزیزشان در قتل عام ۶۷ جاودانه شدند. دستگیری های متناوب رژیم هم بخوبی نشان میدهد که چه کینه سختی نسبت به این خانواده ها دارد... خانواده یک شهید فدایی خلق سالهاست که در کمک و یاری رسانی به خانواده دو شهید مجاهد خلق دریغ نمیکند... جای تأسف است که در خارج از کشور برخی سایتهای سیاسی- خبری که اعتبار زندانی سیاسی را هم یدک میکشند حتی از درج اخبار دستگیری افراد خانواده و مادران مجاهد خلق که قصد دیدار فرزندانشان در پایگاه اشرف را داشتند خوداری میکنند...

با همه این احوال و علیرغم این مسائل و موارد فرعی و حاشیه ای، سیر تحولات پر شتاب و واقعیات سر سخت بیرون از ذهن ما، اساساً تردیدی باقی نگذاشته که دشمن اول و آخر خلق ما در دوران و شرایط فعلی همانا افعی های عمامه پسر حاکم هستند و ما، همه ما، با هر اختلاف نظری و هر هویت سیاسی متفاوتی که داریم، ناگزیر و ناگزیر در یک نقطه آرمانی بهم پیوند میخوریم و آن چیزی نیست جز فریاد مردم ایران برای سه نسل پیاپی: آزادی، آزادی، آزادی!

[mina.entezari@yahoo.com](mailto:mina.entezari@yahoo.com)

<http://www.mina-entezari.blogspot.com>



## محمود خلیلی زندانی سیاسی

(۴ آبان ۱۳۶۰ تا ۴ اسفند ۶۷)

ضمن درود به خوانندگان نشریه آرش و سلام وخسته نباشید به شما عزیزان که برای انتشار این نشریه زحمت می کشید. من سعی می کنم به سئوالات شما یک به یک پاسخ دهم و از حاشیه رفتن پرهیز کنم.

س- آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژه گی خاصی برخوردار است؟

\*مسلمان" هر قتل و جنایتی و کشتار جمعی و غیر جمعی در نظام سرمایه داری جمهوری اسلامی ویژه گی های خاص خود را دارد و الزاماً باید در قالب و چهار چوب زمان و مکان وقوع جنایت آن را بررسی کرد. از نظر من ویژه گی و تمایز کشتار سال ۶۷ با دیگر جنایات رژیم در:

الف- مدت زمان کشتارها.

ب- سراسری بودن .

پ- تقریباً" هم زمان بودن آن در سراسر زندان های ایران است .

سبک عمل رژیم بر اساس پاکسازی زندان واقع شده بود و در اصل قرار بود صورت مسئله که همان وجود انبوهی از زندانیان سیاسی در سراسر ایران بود را در سریع ترین زمان ممکن پاک نمایند، که از نظر من در آن مقطع رژیم بنا بر جو موجود جامعه و شرایط بین المللی به خواسته خود رسید.

ولی بر خلاف تصوراتش زندان ها باز هم پر شد و این کشاکش تداوم پیدا کرد تا به امروز که دوباره شاهد انباشته شدن زندان ها به سبک سال ۶۰ هستیم.

س- تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام های سال های پیش از آن در کجاست؟

\* ۱- کسانی اعدام شدند که دوران بازجوئی و به اصطلاح دادگاه (بی دادگاه) خود را گذرانده بودند و تقریباً" ۹۰٪ آنها دوران محکومیت خود را سپری می کردند و تعداد زیادی هم دوران محکومیتشان به پایان رسیده بود و بخاطر قبول نکردن شرایط زندان (مصاحبه، انزجارنامه و...) در زندان ملی کشی می کردند .

\*



س- آیا چنین اختلافی در بین خانواده های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می شود؟

\* اگر به اوائل دهه ۶۰ بویژه از سال ۶۰ تا ۶۲ نگاه کنیم کم و بیش این اختلافات با شدت و حدت خاص خود وجود داشت. چون کم و بیش خانواده ها با این موضوع برخورد داشتند که جدای از نیرو های سرکوبگر، عده ای دیگر فرزندان آنها را ضد انقلاب می دانستند و همین مسئله باعث شده بود که کلنی خانواده توده ای اکثریتی ها خرج خود را از بقیه خانواده ها جدا سازد. اما پس از دستگیری سران حزب توده و مصاحبه های تلویزیونی آنها یخ خانواده آنها هم تا حدودی آب شد و از آن زمان به بعد سعی در نزدیکی با دیگر خانواده ها داشتند ولی تا سالها دیوار عدم اعتماد بین خانواده ها برقرار بود بعد از کشتار سال ۶۷ تلاش ها برای از بین بردن این دیوار بیشتر شد و بخاطر اینکه این دو جریان (توده ای، اکثریتی ها) ارتباط منسجم تری با هم داشتند غالباً "همانگ تر برخورد می کردند.

اما به مرور زمان وجه مشترک خانواده ها در داشتن عزیزی در خاوران تا حدودی این فاصله را کم تر کرد. ولی با این حال هر ساله ما شاهد و ناظر هستیم که در بر پائی مراسم سالگرد ها با تمام تلاشی که برای یک پارچه شدن وجود دارد باز هم تفاوت نظر و اختلافات به انحای مختلف خودش را نشان می دهد.

س- آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان ۶۷ و قتل های سیاسی پانز ۷۷ (موسوم به قتل های زنجیره ای) از ابعاد جنایت های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می کاهد؟

\* به هیچ وجه جنایت جنایت است از هر زمان و به هر روشی که شروع شده باشد جنایت محسوب می شود.

من چگونه می توانم فقط به این دو واقعه اشاره کنم بدون اینکه به قتل عام نوروز خون کردستان و جوخه های اعدام آن و یا کشتار کارگران شیلات انزلی و مردم قهرمان گنبد و خوزستان و سراسر ایران بپردازم، چگونه می توانم به شبهای شمارش تک تیر اعدام شده گان تابستان و پانز ۶۰ اشاره ای نداشته باشم، چگونه می شود این دو واقعه را برجسته کرد و هزاران برجستگی سرکوب و کشتار را در طی این سی سال نادیده انگاشت.

این دو واقعه مهم و ویژه هستند ولی جزئی از کل مجموعه کشتار رژیم سرمایه داری حاکم بر ایران هستند.

ومن اگر در اینجا به تمامی ابعاد جنایت علیه بشریت اشاره می کنم هدفم نفی و نادیده گرفتن این دو واقعه بویژه تابستان ۶۷ نیست چرا که عزیزترین عزیزان و بهترین رفیقان دوران زندانم را در این جنایت علیه انسانها از دست داده ام.

اما عده ای تلاش دارند با تکیه بر این دو رخداد نقش خود و یا حداقل تاثیر آن را در تشدید سرکوبهای سالهای ۶۰ تا ۶۲ را نادیده بگیرند و هم چیزاتحت شعاع قرار داده و با کم رنگ نشان دادن کشتار های روزانه و اعدام های جمعی آن روزها مانع بر خورد و افشاء سیاست ها و عمل کرد های هم سوی خود با جمهوری اسلامی گردند.

همانطور که حداقل در بخش بالا به دو نمونه کوچک آن اشاره نمودم خوشبختانه اسناد برای نشان دادن دوران همسنگری آنان با جلاخان اوین و سراسر ایران آنقدر فراوان است که جایی برای حاشا و لاپوشانی باقی نگذاشته است.

البته در اینجا باید یاد آوری کنم به زودی مجموعه ای کامل و مستند از این عمل کردها (اکثریت و رژیم جمهوری اسلامی، اکثریت و سپاه پاسداران، اکثریت و کردستان، اکثریت و...) توسط گفتگو های زندان برای ثبت در تاریخ منتشر خواهد شد.

\*

۲- اگر در سال های ۶۰ تا ۶۲ دسته دسته مخالفین واقعی نظام به جوخه های مرگ سپرده می شدند، اینبار در کنار مخالفین واقعی رژیم، کسانی به جوخه ها سپرده شدند که چیزی از عبودیت و بندگی کم نگذاشته بودند، و در دوران طلائی خوش رقصی خود حتی زمانی که در سال ۶۰ تعدادی از آنها اعدام شده بودند (تا دوم دی ماه لیست ۱۴ نفر از اعدامی های خود را در نشریه اکثریت شماره ۱۴۱ صفحه ۱۹۹ ارائه دادند که در این لیست اسامی: یعقوب یزدانی، علی اکبر حیدری، حمید رضا پیردار، فرزین شریفی، مهر انگیز مسعودی و... دیده می شود که این جماعت با تمام وجود تلاش می کردند تا رنگ خون این جماعت را از سرخی خون هزاران مبارز و آزادی خواه مجزا سازند) نه تنها ذره ای از نگرششان نسبت به رهبران قدرت طلب و خون ریز رژیم سرمایه کم نشده بود، بلکه بیش تر و بیش تر در منجلاب سرمایه فرو رفتند. در سال ۶۷ این عده که قربانی واقعی توهماتشان شده بودند نیز اعدام شدند.

س- اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می شود؟

\* این اختلاف نظر مربوط به سال های قبل از سرکوب هم چنین بعد از سرکوب است و به دیدگاه های مختلف نسبت به حاکمیت بر می گردد. جایی که عده ای تلاش داشتند زندانیان سیاسی را عده ای بازی خورده جلوه دهند و حتی اعدام این افراد را برای بقا نظام لازم می دانستند.

برای اینکه متهم به تشویش اذهان عمومی نشوم شما را رجوع می دهم به صفحه ۷ نشریه شماره ۱۲۰ اکثریت که خانم دانشگری در رابطه با اعدام دختران چنین می گوید:

قبل از اینکه به مسئله اعدام تعدادی از دختران و پسران جوان توسط دادگاه های انقلاب بپردازم لازم است اول به عوامل و شرایط بوجود آورنده این قبیل خشونت ها توجه کنیم و مسئله را نه صرفاً از جنبه عاطفی و اخلاقی (که به نوبه خود حائز اهمیت است) آن چنان که ضد انقلاب سعی در عمده کردن آن دارد بلکه از زاویه مصالح و منافع انقلاب بررسی کنیم یا در نشریه شماره ۱۲۸ اکثریت صفحه ۲۱ در رابطه با اعدام شدگان در اوین می خوانیم:

«زمانی که هر روز ده ها تن از بهترین فرزندان این خلق ستم دیده در جبهه های جنگ میهنی و در پیکار در راه حفظ انقلاب جان خود را فدا می کنند، هدر رفتن زندگی ۵۱ بازی خورده بیشتر مصیبت بار است که آنها می توانستند و وظیفه داشتن این جان شیرین را نه به پای شادکامی امپریالیسم که به پای تأمین استقلال و سرفرازی خلق شان و میهنشان و در پیکار علیه غارتگران و تجاوزگران ف یعنی در راه همان آرمانی که در سر داشتند فدا کنند»

نمونه های فوق را گفتم و باید اشاره کنم تا بعد از اعترافات و حضور سران حزب توده در زندان ما باید با حامیان بی جیره و مواجب رژیم هم مقابله می کردیم.

پس اختلاف نظر ها ریشه در گذشته و تداوم آن در هنگام مقاومت و مبارزه با رژیم در زندانها همیشه وجود داشته است. البته اگر به اسناد کنگره خود اکثریت هم مراجعه کنید تعدادی از آنها هم بر این عقیده بودند که اصلاً "کشته شده های حزب توده و اکثریت قابل قیاس با انسانهای مبارز داخل زندان ها نبوده و نیستند.

ضمن تأکید نسبت به تمامی مطالب گفته شده بالا و تفصیلات و تضاد نظری که با این جماعت وجود داشته و دارد من نوعی و امثال من این جنایت رژیم، در رابطه با تمام زندانیان سیاسی و افراد مختلف را شدیداً "محکوم کرده و این عمل را مردود و ضد بشری می دانم و من دلیلی برای آن نمی بینم که از جنایت رژیم چشم پوشی کنم. همانطور که آنها نه تنها چشم پوشی کردند بلکه تأیید هم می کردند.

البته اینجا نشان داده شد چاقو دسته خودش را هم می برد همانطور که شریعتمداری ها، قطب زاده ها، سید مهدی هاشمی ها، منتظری ها و سعید امامی ها و غیره قربانی شدند این جماعت هم قربانی شدند و حکایت آش نخورده و دهان سوخته برایشان بوجود آمد

پس دلیلی وجود ندارد که چشممان را روی حقایق ببندیم و تفاوت و اختلاف بین قربانیان رژیم و مخالفان رژیم را نادیده بگیریم.

## سودابه اردوان، زندانی سیاسی

(شهریور ۱۳۶۰ تا ۲۶ اسفند ۶۷)

رژیم جمهوری اسلامی نیز مانند دیگر رژیم های فاشیست و دیکتاتور محکوم به فناست. دامنه جنایت ها و خیانت ها سال هاست که از حد و مرز انسانی خود گذشته است. دیگر هر تک تک مردم ایران تلخی خفقان و ظلم و سرکوب را حس کرده اند. سران جمهوری اسلامی راهی جز تسلیم خود به مردم ایران ندارند ادامه سرکوب بیشتر انگیزه مبارزاتی مردم را قوی تر می سازد و ایجاد کوچکترین فضای آزاد تعداد بیشتری را به عرصه مبارزات بر حق مردم می کشاند. این همان گرداب مرگی است که جمهوری اسلامی در نتیجه سال ها سرکوب و خود کامگی و کشتار بهترین فرزندان این خلق برای خود فراهم آورده است.

\*



به یاد ...

فریبا صالح زاده، زندانی سیاسی

(۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷)

فاجعه قتل عام هزاران زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ در ایران ویژگی‌هایی دارد که آن را از اعدام‌های سالهای پیش از آن متمایز میکند قبل از هر چیز اشاره به این نکته ضروری است که (همانطور که بارها در سخنرانیها و مقاله های مختلف بدرستی تاکید شده است) کشتار جمعی تابستان ۶۷ بطور هدفمند و با برنامه ریزی قبلی رژیم صورت گرفت. بیاد دارم روزی در سال ۶۶ از یکی از زندانیان شنیدم که مرتضوی ( فکر میکنم در آن زمان رئیس زندان اوین بود) در سخنرانی اش در حسینیه گفته بود "زندانیان را جارو خواهیم کرد" و تهدید های مشابه. پس از شکست در جنگ و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل مبنی بر صلح و آتش بس، در شرایط بحران فزاینده سیاسی و اقتصادی و نیز اعتراضات اجتماعی که بویژه در طول هشت سال جنگ ایران و عراق تشدید شده بود، آزاد کردن و حضور هزاران زندانی مبارز آگاه و با تجربه سیاسی در جامعه و میان مردم معترض - که در مقیاس وسیعی تومشان نسبت به رژیم دیکتاتوری و سرمایه داری جمهوری اسلامی زوده شده بود - برای بقا و منافع طبقاتی ، سیاسی و ایدئولوژیکی و حتی ژئوپلیتیکی رژیم خطرناک بود. گرچه، سرکوب کارگران و اقشار زحمتکش، فعالین کمونیست و سازمانهای چپ، پیشرو و مذهبی مخالف شوراهای کارگری و دهقانی، دانشجویی و زنان و حقوق دمکراتیک سایر اقشار اجتماعی و اقلیتهای قومی و مذهبی از همان بدو انقلاب ۵۷ در دستور کار قرار گرفته بود.

این سرکوب و خشونت در دهه ۶۰ با دستگیریها و اعدامهای گسترده مخالفین و مبارزین سیاسی ادامه یافت و در تابستان ۶۷، به بهانه عملیات "فروغ جاویدان" سازمان مجاهدین خلق، با کشتار جمعی هزاران زندانی سیاسی در سراسر ایران به اوج خود رسید. تغییرات مشابه و ناگهانی در کلیه زندانها در طی دوماه مرداد و شهریور با بیخبری کامل از

سخن گفتن در باره کشتار تابستان شصت و هفت و نیز سرکوب های دهه شصت در زمانی که ما شاهد خیزش ها و اعتراض های میلیونی مردم بعد از انتخابات هستیم باز هم مشکل تر می شود. دستگیر شدگان تظاهرات ها و زندانیان سیاسی همیشه برای رژیم جمهوری اسلامی حکم گروگان های جنگی را داشته اند. هر بار و در هر برهه ای از تاریخ پایه های رژیم بر اثر مبارزات مردم به لرزه افتاده جنایتکاران جمهوری اسلامی برای ضربه زدن به اعتراضات مردمی زندانیان سیاسی را به دست جلادان خود سپرده اند با امید به اینکه بقیه مردم را ترسانده و به کنج خانه هایشان باز گردانند. سال شصت را همه به یاد داریم موج دستگیری های وحشیانه و بی حد و مرز رژیم در تمام شهر ها و همچنین لجام گسیختگی آن و بی پروایی مزدوران به حدی بود که بقول لاجوردی پاسداران اجازه داشتند دستگیر شدگان را حتی در خیابان و پای دیوار ها به رگبار ببندند. در آن زمان جو رعب و وحشت بدی را به جامعه تحمیل کردند. هادی غفاری چماق دار معروف آن زمان در روزنامه ها در مقاله ای با تیتراژی من فاشیست هستم از اعمال غیر انسانی خویش دفاع بر می خیزد. اعدام های صد نفره دوپست نفره سیصد نفره در روزنامه ها با بی پروایی به چاپ می رسد همزمان من و سایرین که در زندان اوین بودیم با شمردن تیر خلاص ها هنگام شب تعداد اعدامی ها را قبل از چاپ آن در روزنامه های روز بعد حدس می زدیم.

دستگاه شکنجه و سرکوب و تواب سازی رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی در طول یک دهه نتوانست نتیجه ای آنچنان مطلوب برای جمهوری اسلامی بسازد تا اینکه در سال شصت و هفت و در پایان جنگ ایران و عراق و هنگام جام زهر نوشیدن خمینی رژیم باز هم خود را در موقعیتی خطرناک حس کرد و نتیجه آن قتل عام هزاران زندانی سیاسی بیگناه در سراسر کشور بود. این زندانیان اساساً حکم اعدام حتا در دادگاههای فرمایشی رژیم را نداشتند بسیاری از آنها سال ها بود که در زندان ملی کشی می کردند و منتظر آزادیشان بودند. در این کشت و کشتار ها رژیم حتا به زندانیان در بند هم بسنده نکرد و شمار بسیاری از زندانیانی را که سال ها پیش آزاد شده بودند دوباره به دام انداخت و به قتل رساند. این زندانیان قدرت خود را با مقاومت هایشان در طی سال ها شکنجه و آزار های مدام و حیوانی رژیم به اثبات رسانده بودند و هر یک به نوبه خود باعث ترس مزدوران و عمال جمهوری اسلامی بودند. هر چه بود با زدن سروو های ایستاده آرزو های رژیم برآورده نشد چرا که افکار کوتاه و عقل ناقص قاتلان فکر جوانه ها را نکرده بود.

رژیم هر بار و در هر اعتراض و خیزش های مردمی نجات خود را در کشتار های شنیع مردمان آزایخواه و انسان های بیگناه جستجو می کند. هزاران نفر در حوادث اخیر دستگیر شده اند. اکنون بزرگترین سوال و دلشوره اجتماعی جامعه ایران این است این بار رژیم چه برنامه شومی را برای بقای خود در سر دارد؟

مردم با اعتراض های میلیونی خود سیلی محکمی را به گوش سرکردگان جمهوری اسلامی نواخته اند اما این جرثومه فساد و انسان کش را از پای در نیارده اند هر لحظه تا پایان مرگش باید منتظر جنایت های بیشتر که نشانی از دست و پا زدن های مزبوحانه اش است باید بود. سوال دیگر این است: چه باید کرد؟ قلم ها بکار افتاده و رهنمودها آغاز شده است ما که تجربه سی سال جنایت های جمهوری اسلامی را داریم چطور باید به مقابله با آن برخیزیم؟ هر انسان آزادیخواهی که کشته می شود چه در خیابان و چه در زندان مانند تکه ای از بدن ملت ایران است که کنده می شود مردم به جان آمده از ظلم و بیداد رژیم در پیمانی نانوخته دست اتحاد که آرزوی دیرینه ملت بود به یکدیگر داده اند و به مبارزه بر خواسته اند. اگر جواب این سوالات را در ابعاد اجتماعی آن نمی یابیم بهتر است همیشه از خود بپرسیم من چه می توانم بکنم؟



## ایرج مصداقی زندانی سیاسی (سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰)

س- آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژه‌گی خاصی برخوردار است؟

**مصداقی:** بلی، کشتار تابستان ۶۷ دارای ویژه‌گی منحصر به فردی است که در دیگر کشتارهای رژیم مشاهده نمی‌شود و اتفاقاً این ویژه‌گی پاشنه آشیل آن هم هست. برای همین عوامل رژیم از نزدیک شدن به آن پرهیز می‌کنند. در یک جمله می‌شود گفت رژیم در ۳۰ سال گذشته جنایات زیادی را مرتکب شده است اما کشتار ۶۷ برجسته‌ترین و قابل پیگیری‌ترین جنایت این رژیم است. ویژه‌گی این کشتار به شرح زیر است:

- ۱- رژیم مسئولیت آن را بطور رسمی نپذیرفته است
  - ۲- از ذکر دلایل کشتار زندانیان طفره رفته است
  - ۳- محل دفن غالب اعدام شدگان مشخص نیست
- س- تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام‌های سال‌های پیش از آن در کجاست؟

**مصداقی:** مهمترین تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام‌های پیش از آن این است که زندانیان حکم دار را که در دادگاه‌های رژیم و با توجه به قوانین خود رژیم به تحمل حبس محکوم شده بودند، بدون آن که جرم جدیدی مرتکب شده باشند اعدام کردند.

بخشی از این زندانیان حتا دوران محکومیت خود را نیز سپری کرده و به قول معروف «ملی‌کش» بودند. یعنی زندانیانی را که سال‌ها قبل بایستی آزاد می‌کردند، اعدام کردند.

- هیئت‌های تشکیل شده از سوی خمینی در جریان کشتار ۶۷ عنوان «دادگاه» ندارند و زندانیانی که نزد این هیئت‌ها برده می‌شدند غالباً اطلاعی از ماهیت آن و نتیجه‌ی پرسش و پاسخ‌ها نداشتند. یعنی سرنوشت زندانی را حتا «دادگاه» و ضوابط معمول رژیم نیز رقم نمی‌زد. بنابر این به تعبیر خود رژیم نیز «دادگاهی» تشکیل نشده است.

- در این هیئت‌ها کیفرخواست و یا موارد اتهامی علیه زندانی مطرح نمی‌شد و تنها از اعتقادات ایدئولوژیکی وی و یا آمادگی برای محکومیت جریان سیاسی خود و بعضاً همکاری با دستگاه اطلاعاتی رژیم سؤال می‌کردند.

دنبای بیرون و قطع هرگونه وسیله ارتباطی همراه بود: منع ملاقات با خانواده، عدم دسترسی به روزنامه، متوقف کردن پخش رادیو و بردن تلویزیون از بندها و اتاقها. زندانیانی که دوران محکومیت خود را میگذراندند یا حکمشان تمام شده بود و میبایست آزاد میشدند بسرعت در بیدادگاههای در بسته چند دقیقه ای و با تفتیش عقاید و سوالات از پیش طرح شده توسط ماموران امنیتی و اطلاعاتی موسوم به «کمیسون مرگ» محاکمه و شمار زیادی از آنان به جوخه های اعدام سپرده شدند.

این قتل عام شامل تعدادی از هواداران و اعضای سازمان اکثریت و حزب توده نیز شده بود. دو سازمان و حزبی که در خلا و ضعف رهبری و سازماندهی انقلابی طبقه کارگر، در کنار دیگر احزاب سیاسی سازشکار بورژوا- لیبرال مثل جبهه ملی و نهضت آزادی با دفاع از بورژوازی ملی و مظهر آن رژیم خمینی و پاسداران و رئیس جمهورها و نخست وزیرهای {ضد} انقلابی سبز و نارنجی و حامیان سرمایه دار و امپریالیست شان در پشت صحنه دیروز و امروز سهم موثری در به انحراف کشاندن انقلاب، و سرکوب جنبش کارگری و اجتماعی، شوراها و نیروهای انقلابی و پیشر و آزادیها و خواسته های دمکراتیک کارگران و مردم زحمتکش داشتند. مجموعه نیروهائی که با جانبازی بیدریغ و اعتصابات پیگیر و نیرومند شان برای همیشه به تاریخ دیکتاتوریهائی سلطنتی پایان داده و به دخالت های قدرتهای خارجی و امپریالیست نه گفتند.

فکر میکنم با توجه به فاکتورهای فوق بتوان به این نتیجه رسید که تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام‌های سالهای پیش از آن در کجاست. این به هیچ وجه به این معنی نیست که تعداد اعدامها در سالهای اولیه ۶۰ کمتر بوده اند، در سال ۶۴-۶۰ در سراسر ایران دهها هزار زندانی سیاسی قتل عام شدند و یا زیر شکنجه جان باختند. این فجایع و جنایت علیه بشریت در سطح گسترده ای بطور مکرر در زندانهای رژیم تداوم داشته اند و تماماً -در کنار همه سرکوبها و بیعدالتی ها و تبعیض ها در جامعه - در جهت پیشبرد اهداف سرکوبگرانه و برای تثبیت کامل قدرت مطلقه فقیه با کلیه دستک و دیوانهای اداریش و حفظ منافع اقتصادی-سیاسی بورژوازی خودی و غیر خودی بوده و هست. با اینکه معتقدم که کشتار جمعی ۶۷ بدلائل فوق (خاصا سراسری بودن و وسعت آن در زمان بسیار کوتاه و در یک مقطع و فضای سیاسی مشخص) ویژه‌گی خاصی دارد ولی این مسئله در ماهیت اصل قضیه که همانا سرکوب و قتل عام مداوم مخالفین سیاسی حتی در خارج از کشور بوده است هیچ تغییری نمیدهد.

بهر عنوانی که این یادمان های هرساله برگزار میشوند - کشتار های دهه ۶۰، ویا کشتارهای سال ۶۰ و تابستان ۶۷، سه دهه کشتار و سرکوب و... مهم اینست که در سخنرانیها و متن بیانیه ها (بخصوص اگر مخاطب غیر ایرانی هم حضور دارند) در ضمن اشاره به این جنایتها در این مقطع زمانی حتما به موارد ترور و قتلهای دیگر منجمله قتلهای زنجیره ای سال ۷۷ و ترور بیش از ۵۰۰ مخالفین سیاسی در خارج از کشور در طی سی سال و همچنین سرکوب، دستگیری، شکنجه و اعدامها از همان آغاز انقلاب و ادامه آن تا امروز در زندانهای مخفی و علنی، خیابانها و منازل مردم و شهروندان عادی معترض به حقوق پایمال شده شان اشاره شود.

در این میان، (همانند دوران دیکتاتوری های سلطنتی و دیگر حکومتهای مستبد در کشورهای مختلف) سکوت معنی دار جامعه بین المللی و حقوق بشر و سازمان ملل، و بویژه قدرتهای سرمایه داری و امپریالیستی جهانی مدعیان دمکراسی و آزادی با رسانه های رسمی و غیررسمی شان یادمان نرودا در سیدنی، در سخنرانی مراسم یادمان بیستمین سالگرد کشتار جمعی تابستان ۶۷ در سال گذشته به این سکوتهای حسابگرانه و معنی دار اشاره شد منجمله به اینکه پس از بیست سال سکوت سازمان عفو بین الملل در اولین بیانیه اش در ماه آگوست ۲۰۰۸ به مناسبت بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی ایران در تابستان ۶۷ خواستار محاکمه عوامل این فاجعه انسانی شده است. گرچه در موارد مختلف بارها نقض مکرر حقوق پایه ای انسانی در ایران به همراه مدارکی مستند در سایت این سازمان بچاپ رسیده و میرسد.

جولای ۲۰۰۹

[falehYau.net.bigpond@](mailto:falehYau.net.bigpond@)





- تفاوت دیگر کشتار ۶۷ با اعدام‌های سالهای پیش از آن تا حدودی بر می‌گردد به وابستگی سیاسی و تشکیلاتی اعدام شدگان. در اعدام‌های سال‌های پیش از کشتار ۶۷ و به ویژه در سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ به ندرت وابستگان سازمان‌های اکثریت و حزب توده (جدا از وابستگان نظامی حزب توده) به خاطر سیاست همکاری‌ای که با رژیم داشتند اعدام می‌شدند. در کشتار ۶۷ در میان زندانیان کمونیست بیشترین زندانیان اعدام شده به این دو جریان تعلق دارند.

- در کشتارهای پیش از سال ۶۷، زنان کمونیست هم در زمره‌ی اعدام‌شدگان بودند، اما به خاطر رنگ و بوی ایدئولوژیک کشتار ۶۷ از کشتار زنان مرده که به لحاظ شرعی نهی شده است، خودداری می‌شود.

س- اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می‌شود؟

**مصادقی:** در این که کشتار تابستان ۶۷ ویژه است اختلاف نظری وجود ندارد. اختلاف نظرها بر می‌گردد به پس زمینه موضوع که لاینحل مانده است.

دو جریان اصلی چپ ایران، یعنی سازمان اکثریت و حزب توده، به ویژه پس از خرداد ۶۰ به همکاری با رژیم دست زده و خواهان سرکوب بی‌رحمانه نیروهای چپ و مجاهدین شدند. حتی برای دستگیری و کشته شدن آن‌ها به خمینی و رژیم تبریک گفته و اظهار خوشحالی کردند و در مواردی بنا به اطلاعیه رسمی خودشان برای مبارزه با آن‌ها اسلحه به دست گرفتند. کاندیداهای مجلس آن‌ها از هوادارانشان خواستند که به خاطر اعدام‌های لجام گسیخته جوانان و نوجوانان احساساتشان برانگیخته نشود و منافع کلی رژیم و «انقلاب» را در نظر داشته باشند.

رهبران این دو جریان بطور غیراصولی و غیرشرافتمندانه همچنان تلاش می‌کنند این سیاست غیرانسانی و ضدانقلابی را لاپوشانی کرده و از پذیرش مسئولیت فرار کنند. آنها امروز هم به خاطر همراهی و همدلی‌ای که با کشتارهای سال‌های اولیه دهه ۶۰ از خود نشان داده بودند، متأسف نیستند و سیاست خودشان را در مقایسه با دیگر گروه‌ها درست‌ترین سیاست معرفی می‌کنند و همچنین زیرکانه تلاش می‌کنند حرفی از آن کشتارها زده و یا از برجسته کردن آن بپرهیزند. این گروه‌ها نه به خاطر اهمیت و ویژه‌گی کشتار ۶۷ بلکه برای لاپوشانی سیاست خود در سال‌های اولیه دهه ۶۰ و گرد فراموشی ریختن روی سیاست‌های خائنانه‌ی خود روی کشتار تابستان ۶۷ که خود در زمره‌ی قربانیان آن بودند، تأکید می‌کنند.

از آن طرف بخشی از مخالفان اکثریت و حزب توده در موضعی عکس‌العملی تلاش می‌کنند که در کنار کشتار تابستان ۶۷ و موازی با آن، کشتارهای وسیع سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ را که تعدادش به مراتب بیشتر از کشتار ۶۷ بود برجسته کنند.

نزدیک به دو سوم قتل‌عام شدگان کمونیست کشتار ۶۷ وابسته به سازمان‌های اکثریت و حزب توده بودند، چرا که ساختار تشکیلاتی این دو جریان در کشتارهای قبلی دست نخورده باقی مانده بود. مخالفان حزب توده و اکثریت از آن جایی که به این مسئله واقف هستند می‌خواهند کشتارهای دیگر رژیم را برجسته کنند چرا که در آن کشتارها نیروهای آن‌ها در صف مقدم کشتار بودند. از نظر من این سیاست هم غلط است. بنا به دلایل گوناگون نیاستی از تیزی کشتار ۶۷ کاست بلکه بایستی آن را در کانون حملاتمان به رژیم قرار دهیم و همه نیروها را حول محور آن به منظور دادخواهی نسبت به جنایات رژیم متحد کنیم. پیگیری کشتار ۶۷ حتی می‌تواند در بین نیروهای اپوزیسیون همکاری و همدلی ایجاد کند نباید از آن غافل شد. به اختلافاتمان در جای دیگری می‌شود پرداخت. کشتار ۶۷ را نباید محل مجادله کرد. با بزرگ داشتن کشتار ۶۷ همکاری حزب توده و اکثریت فراموش نمی‌شود. همکاری این دو جریان با جنایتکاران در ذهن و دل نیروهای سیاسی مترقی و روشنفکران حک شده است.

س- آیا چنین اختلافی در بین خانواده‌های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می‌شود؟

**مصادقی:** قطعاً چنین اختلاف نظری در بین خانواده‌های اعدام شدگان در داخل کشور مشاهده نمی‌شود. چرا که آن‌ها دارای دیدگاه‌های سیاسی نیستند. برای آن‌ها از دست دادن فرزندانشان و موضوع دادخواهی مهم است. تا آن جایی که به خاطر دارم برای مادران فرقی نمی‌کرد که فرزندان در سال ۶۰ اعدام شده و یا ۶۷ دوری و نزدیکی خانواده‌ها به یکدیگر نیز از این جا ناشی نمی‌شود.

س- آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان ۶۷ و قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ (موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای) از ابعاد جنایت‌های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می‌کاهد؟

**مصادقی:** به نظر من برجسته شدن کشتار تابستان ۶۷ لازم و ضروری است. این یک تاکتیک مؤثر برای محکومیت رژیم است. از ابعاد جنایت‌های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی نمی‌کاهد. بلکه جنایات قبل و بعد از آن را نیز در کانون توجهات قرار می‌دهد و ماهیت پلید رژیم را بهتر نشان می‌دهد. اتفاقاً اگر کشتار ۶۷ نبود، موضوع دادخواهی در سطح بین‌المللی و ملی، مادامی که رژیم بر سر کار است سخت‌تر و پیچیده‌تر بود.

موضوع قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ با کشتار ۶۷ متفاوت است، در ادامه به آن خواهم پرداخت. اهمیت آن نیز به هیچ وجه قابل قیاس با کشتار ۶۷ نیست.

برای دادخواهی، برای محکومیت رژیم در سطح بین‌المللی، برای در تنگنا گذاشتن رژیم در داخل و خارج از کشور بایستی روی کشتار ۶۷ بطور ویژه تأکید کرد. برای خونخواهی عزیزانی که در سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ در شکنجه‌گاه‌های رژیم، مثله شدند، آنانی که در میدان‌های تیر به خاک افتادند و یا بر بالای دار رفتند لازم است روی کشتار ۶۷ تأکید شود. این به منزله‌ی آن نیست که قتل‌عام شدگان ۶۷ از ویژه‌گی و یا امتیاز خاصی برخوردار بودند و یا مظلومیت و یا ارزش بیشتری داشتند. خیر. همه چیز بر می‌گردد به تلاش ما در مطرح کردن دادخواهی و محکوم کردن دولتی که مرتکب «جنایت علیه بشریت» شده است.

توجه داشته باشید رژیم هیچ توجیهی برای کشتار ۶۷ ندارد، آن‌ها با هزار دروغ و نیرنگ در ارتباط با کشتارهای سال‌های اولیه دهه ۶۰ موضوع سال‌های اولیه انقلاب، عدم تجربه‌ی کافی، عدم تثبیت نظام، جنگ گروه‌های سیاسی با نظام، درگیر بودن در یک جنگ خارجی و ... را مطرح می‌کنند. اما برای کشتار ۶۷ چنین توجیهاتی را ندارند. دستشان خالی است. زندانیان در دادگاه‌های خودشان به کیفر کمتر از اعدام محکوم شده بودند. سال‌ها در زندان به سر می‌بردند. جنگ پایان یافته بود. دهسال از استقرار نظام می‌گذشت.

مطمئناً اگر ما پیروز شدیم و دادگاه‌های صالحه تشکیل شد می‌توان به همه‌ی جنایات رژیم از روز تأسیس تا روز سرنگونی رسیدگی کرد. آن‌جا لزومی ندارد به ویژه کردن کشتار ۶۷ و یا هیچ یک از جنایات رژیم پردازیم. به هنگام تاریخ نویسی نیز لزومی به ویژه کردن کشتار ۶۷ و یا هیچ یک از کشتارهای رژیم نیست. آن‌جا می‌بایستی به همه‌ی جنایات آن گونه که اتفاق افتاده پردازیم. اما امروز ما در حاکمیت قرار نداریم، تاریخ هم نمی‌خواهیم بنویسم که مواظب باشیم چیزی از قلم نیفتد؛ می‌خواهیم دادخواهی را پیش ببریم. موانع و سختی‌های زیادی را هم پیش رو داریم. برخلاف جریان آب هم شنا می‌کنیم. می‌بایستی راه در رو رژیم را ببندیم. کفایت زمینه‌ی مناسب برای محکومیت رژیم به خاطر کشتار ۶۷ را فراهم کنیم، این موضوع جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود، مهم نیست شما چند جنایت انجام داده‌اید، برای محکومیت یک «جنایت» هم کفایت است. این را حقوق بین‌الملل و اصول ابتدایی حقوق بشر می‌گوید. روی یک نقطه بایستی متمرکز شد که امکان فرار از آن کمتر باشد. دلایل محکمه پسند ما بیشتر باشد.

دلایل و شواهد کافی برای پیگیری کشتار ۶۷ وجود دارد. فرمان و دستخط خمینی موجود است. اعضای هیأت کشتار در تهران مشخص شده‌اند. ترکیب این هیأت بنا به فرمان خمینی در دیگر شهرها و استان‌ها نیز مشخص است. مکاتبات صورت گرفته بین خمینی، آیت الله منتظری، هیأت کشتار ۶۷ و موسوی اردبیلی مسئول دستگاه قضایی رژیم موجود

و به زندان محکوم شده بودند. تمام این اعدام شدگان دوران محکومیت خود را می‌گذراندند و تعدادی حتی حکم محکومیت‌شان تمام شده بود. این زندانی‌ها که به "ملی‌کش" معروف بودند، به خاطر عدم پذیرش شروط زندانبان برای آزادی، هنوز آزاد نشده بودند.

زندانیانی که در آن دوران بدست دژخیمان جمهوری اسلامی به اعدام محکوم شدند کمترین اطلاعی از قصد هیئت‌های مرگ نداشتند و در طی سؤال جوابی که چند دقیقه پیش طول نمی‌کشید به مرگ محکوم شدند. این سئوال‌ات عبارت بودند از نوع اتهام و اینکه هنوز سازمانت را قبول داری یا نه و مسلمانی یا نه و نماز می‌خوانی یا نه.

این سئوالاتی بود که زندانبان در طول دوران محکومیت بارها با آن مواجه شده بودند و از سئوال‌ات روتین زندانبانان بود. همین و همین در آن دوران ما در قرنطینه کامل بودیم و هیچ گونه اطلاعی از خارج از زندان و اینکه چه می‌گذرد نداشتیم. ملاقات‌ها قطع شده بود تمامی امکانات اعم از تلویزیون و روزنامه قطع شده بود و حتی هواخوری هم قطع شده بود. تمامی اطلاعات ما عبارت بود از تماسی که از طریق مورش بادیگر بندها برقرار می‌شد و از آنجائی که در دیگر بندها نیز شرایط مانند بند ما بود، اطلاعات محدودی رد و بدل می‌شد.

در این دوران به خاطر کم بود اطلاعات تحلیل ما از شرایط نیز مطابق با اطلاعات مان بود و شاید برایتان جالب باشد که بدانید در آن دوران ما چگونه فکر می‌کردیم.

بعد از قطع ملاقات‌ها که مصادف بود با پذیرش قطعنامه ۵۹۶ و پایان جنگ، می‌دانستیم که شرایط ما هم تغییر خواهد نمود. منتظر یورش به زندان‌ها بودیم و می‌دانستیم که شرایط زندان بدتر از آن چیزی که هست، خواهد شد. ما بر حسب تجارب از زندان‌های دیگر و به خصوص زندان دوران رژیم سابق، به ارزیابی احتمالات می‌پرداختیم. ارزیابی کرده بودیم به شرایط سال‌های ۶۰ تا ۶۲ (دوران لاجوردی و داوود رحمانی) باز خواهیم گشت و برای سرکوب ما به سلول‌های انفرادی منتقل خواهیم شد و تحت شکنجه و ضرب و شتم قرار خواهیم گرفت. اما هیچ وقت تصور نمی‌کردیم، بیابند و بی آن که کلمه‌ای حرف بزنند، ما را که از اعدام‌های سال‌های ۶۰ تا ۶۲ جسته بودیم و دوران محکومیتی را که خودشان برآیمان بریده بودند را می‌گذراندیم، بدون سؤال و بدون دلیل به دست هیئت مرگ بسپارند و اعدام کنند.

البته بعد از گذشت سال‌ها هستند کسانی که ارزیابی و تحلیل‌های آن زمان ما را اشتباه می‌دانند. اما فقط بگویم هر کس دیگری هم اگر در آن روزها به جای ما بود، نمی‌توانست تصور چنین جنایتی را به ذهن خود راه دهد.

این جنایت جمهوری اسلامی حتی با جنایات رژیم شاه در زندان‌ها و به ویژه در سال ۵۴ و اعدام ۹ نفر در اوین متمایز است؛ چرا که ساواک این افراد را طبق گزارشات و سوابق‌شان دست‌چین و اعدام کرد و در اذهان عمومی آنرا قصد فرار از زندان جا زد. ولی در زندان جمهوری اسلامی این هم نبود. البته در گزینش افرادی که باید اول به دادگاه می‌رفتند، می‌توان تا حدی گزینش را دید، اما پس از آن در مقابل دادگاه، فقط چند سؤال و بعد جنایتکاران رژیم تصمیم می‌گرفتند کشته شوی یا زنده بمانی.

اگر بخواهم این بخش را جمع‌بندی کنم، چنین است: کشتار زندانبان سیاسی در سال ۶۷ یک جنایت بشری بود. در این دادگاه‌ها، حکم اعدام زندانبانی صادر شد که هیچ گونه جرمی را از لحاظ حقوقی حتی قوانین خود رژیم مرتکب نشده بودند و همگی اسیر این حکومت ضد انسانی بودند.

اگر در سال‌های پیش، رژیم می‌توانست ادعا کند که "محارب" و کسانی را که به قیام علیه نظام برخاسته‌اند، محاکمه و اعدام می‌کند، در سال ۶۷ حتا این توجیه نیز وجود ندارد.

هنوز هم بعد از گذشت ۲۰ سال رژیم جمهوری اسلامی و افرادی که خود را امروزه به نام "منتقد" و "اصلاح‌طلب" و "پوزبسیون" رژیم قلمداد می‌کنند، پاسخی برای این عمل جنایت‌کارانه ندارند. چه آن‌هایی که در آن زمان در پست‌های دولتی در خدمت رژیم بودند و سکوت کردند، و چه آن‌هایی که نبودند، و باز هم سکوت کردند. سکوتی که هنوز هم همدستانه با رژیم به آن ادامه می‌دهند. و اکنون به دنبال این سکوت و برای استمرار

است. افشاجری‌های کتبی، صوتی و تصویری آیت‌الله منتظری به عنوان فرد دوم نظام وجود دارد. شاهدان زنده به اندازه کافی هستند.

اتفاقاً مطرح کردن قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۷۷ در کنار کشتار ۶۷ هم کار درستی نیست. وقتی مطرح کردن کشتارهای وسیع سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ در کنار کشتار ۶۷ را به لحاظ تاکتیکی نمی‌پسندیم به طریق اولی مطرح کردن قتل‌های پاییز ۷۷ در کنار کشتار ۶۷ هم به لحاظ تاکتیکی صحیح نیست.

قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۷۷ نوک کوه یخی بود که بیرون زد. و گرنه از سال ۶۸ به بعد این سیاست در ارتباط با هواداران و به ویژه زندانبان آزاد شده‌ی مجاهدین بصورت سیستماتیک پیگیری شد. حتا در پرونده مربوط به قتل‌های زنجیره‌ای از آن یاد شده است. طرح «الغدیر» مربوط به حذف فیزیکی زندانبان آزاد شده مجاهد بود. متأسفانه در موضوع قتل‌های زنجیره‌ای هم تنها به پاییز ۷۷ اشاره می‌شود. کمتر صحبتی از انفجار در حرم امام رضا، قتل کشیش‌ها، نویسندگان و روشنفکران به ویژه در سال‌های اولیه دهه‌ی ۷۰ می‌شود.

از این که بگذریم موضوع قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۷۷ با کشتار تابستان ۶۷ به لحاظ حقوقی کاملاً متفاوت است. رژیم مسئولیت قتل‌های پاییز ۷۷ را به عهده گرفته است. به زعم خودش عده‌ای را تحت عنوان «خودسر» دستگیر، محاکمه و به زندان محکوم کرده است؛ هر چند موضوع را تا حد یک قتل ساده پایین آورده و از خانواده‌ها خواسته که چنانچه تقاضای قصاص دارند، آن را مطرح کنند. اما همه‌ی این‌ها به نوعی پیگیری موضوع را می‌رساند. هر چند همه ما می‌دانیم که دادرسی صورت نگرفت و تلاش شد دست‌های مسئولین اصلی این جنایت‌ها پنهان بماند و جنایتی که از پرده بیرون افتاده بود جمع و جور شود.

مقامات رژیم مدعی هستند عده‌ای خودسر قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۷۷ را مرتکب شدند که دستگیر و به سزای اعمالشان رسیده‌اند. آن‌ها از خود و نظام به این ترتیب مزورانه سلب مسئولیت می‌کنند. اما در کشتار ۶۷ دستشان بسته است. جنایت با حکم صریح رهبر انقلاب صورت گرفته است؛ تمامی سران رژیم از آن دفاع کرده‌اند؛ قاتلان ترفیع مقام گرفته و امروز اهرم‌های قضایی را در دست دارند.

✱

## مهر داد نشاطی زندانی سیاسی

(مهر ۱۳۶۲ تا مهر ۶۷)

نشریه آرش سئوالاتی را در مورد کشتار زندانبان سیاسی برای من ارسال نموده که آن‌ها را در این نوشتار پاسخ می‌دهم.

در مورد کشتار زندانبان سیاسی بسیار نوشته شده و نمی‌گویم که تمامی ابعاد آن بیان شده، ولی تقریباً تمام کسانی که آن دوران را تجربه کرده‌اند، و دستی به نوشتن دارند، ابعاد مختلف آن را بیان نموده‌اند.

به عنوان یک شاهد و یا بهتر بگویم یکی از بازماندگان کشتار زندانبان سیاسی در سال ۶۷، می‌توان این جنایت را از زوایای مختلفی تحلیل کرد، ولی توضیح و توجیح دلایل این واقعه فقط توسط عاملین و امرین این جنایت ممکن است و امیدوارم که شاهد این دوران باشیم و ابعاد و زوایای این جنایت بر همگان روشن شود.

با نگاهی به اطلاعات بدست آمده در مورد این کشتار همانطور که خود ما در زندان‌های اوین و گوهردشت شاهد آن بودیم مشخص است که تمامی اعدام‌شدگان زندانبان سیاسی بودند که در دادگاه‌های رژیم در طی سال‌های ۶۰ بعد از گذراندن دوران بازجویی و شکنجه، مجرم شناخته شده

براندازی بود و انگشت اتهام بیش تر به سمت براندازان حکومت نشان گرفته شده بود، در تابستان سیاه، بخش بزرگی از حامیان حاکمیت در سال سیاه ۶۰ نیز سهم خود از مرگ دریافت کردند. به شخصه پای‌بند نجسی و تمیزی در کشتار تابستان سیاه نیستم چرا که سخن از انجام یک جنایت فراگروهی و بشری در میان است. منطق حکومت آن‌جا که حرف از کنترل جامعه‌ای ۷۰ میلیونی در میان است، فاصله‌ای بعید از منطق برخی نیروهای سیاسی با رنگین‌کمان فکری متفاوت دارد. پاره‌ای از کج‌فهمی‌ها و اختلافات ناگزیر اما ریشه در همین واقعیات دارد. دفاع تام از حاکمیت ارتجاع به ویژه در سال‌های ۶۱-۶۰ از جانب دو نیروی سیاسی بزرگ (حزب توده و سازمان فداییان اکثریت) در برخی نگاه‌ها به کشتار آن دوران و از آن‌جا که جنایات انجام شده‌ی حکومتی در آن دوران بیش تر نیروهای برانداز را در بر گرفته، منجر بدان شده است که برخی با خودی و غیرخودی کردن فضای جنایت سال شصت و دوران پس از آن به موضوع اصلی کشتار تابستان ۶۷ کم‌توجهی نشان دهند. هیچ جریان سیاسی مالک و صاحب جنایت تابستان سال ۶۷ نیست و نمی‌توان آن‌را پیش‌کش دسته و جریان سیاسی خاص کرد. آن‌جا یک جنایت فراگروهی و ضدبشری حادث شده است و متوجه همه‌ی وجدان‌های زخم‌خورده است. تابستان سیاه ۶۷ ادامه‌ی اعدام‌های سال ۶۰ و پیش از آن است. در بیست‌ویکمین سال گشت تابستان سیاه و آن پلیدی کم‌یاب در تاریخ معاصر که هنوز می‌باید و می‌بایست درباره‌اش بسیار گفت، و به جرأت می‌توان آن را کلام ممنوعه در حکومت فقها نامید، هنوز نکاتی بسیار درس‌یاب و پرده‌ابهام قرار دارد. اهم این ویژه‌گی‌ها را که در تعداد اعدامیان و اتهام ایشان که در گزیدار شدن شیوه‌های منحصر به فرد کشتار باید جست، که در این میان سرب و فریب حرف اول کشتار بزرگ بوده است.

یکی از مهم‌ترین عرصه‌ی اختلاف در بزرگداشت یادمان‌های سالانه که با تمامی ایرادهای نهفته در آن اگر نه در هیچ چیز دیگر که در نشان دادن حافظه و یاد به جای فراموشی موفق بوده است همانا تاریخ دهم شهریور و خاوران است. برای توضیح و چرایی ماجرا باید ناگزیر نگاهی به سابقه‌ی امر انداخت.

### چرا خاوران؟ چرا ۱۰ شهریورماه؟

یکی از مشکلات مرگ‌فروشان اسلامی در تابستان ۱۳۶۷ مکان دفن اعدام‌شده‌گان بود. در قوانین فقهی به صراحت قید شده است: دفن مسلمان در قبرستان کفار و دفن کافر در قبرستان مسلمانان جایز نیست. جرم اکثر کسانی که در سال سیاه ۱۳۶۰ به ویژه بعد از ۳۰ خردادماه، اعدام شدند، محاربه بود نه ارتداد. خمینی در همان دوران چنین فتوا داد: دفن کافر در قبرستان مسلمانان جایز نیست این فتوا بهانه‌ای شد برای آن که گروهی از مریدان خمینی، تعدادی از اعدام‌شده‌گان چپ را نبش‌قبر کنند و به مکانی دیگر منتقل. گورستان خاوران، در جنوب شرقی تهران، این‌گونه به وجود آمد.

صادق خلخالی، که نامش در تاریخ ایران به جنایت بی‌شمار سکه خورده است، سابقه‌ی ای این معضل را تا روزهای تیرباران سران رژیم گذشته عقب می‌برد:

جنازه‌های اعدامی‌ها را به بهشت‌زهرا راه نمی‌دادند و مردم مانع می‌شدند و می‌گفتند که ارواح شهدای ما ناراحت می‌شوند، لذا جنازه‌ها را به پُشت کهریزک بردند و در آن‌جا دفن کردند. بعد از مدتی خبر آوردند که جنازه‌ها را از آن‌جا نیز خارج (نبش قبر) کرده‌اند. مردم عصبانی و شهید داده می‌گفتند: این‌ها کافرند و نباید در این‌جا و در اراضی مسلمان‌ها دفن شوند. سرانجام تصمیم گرفته شد که آن‌ها را در دره‌های اطراف دفن کنند و به همین ترتیب عمل شد. (۱)

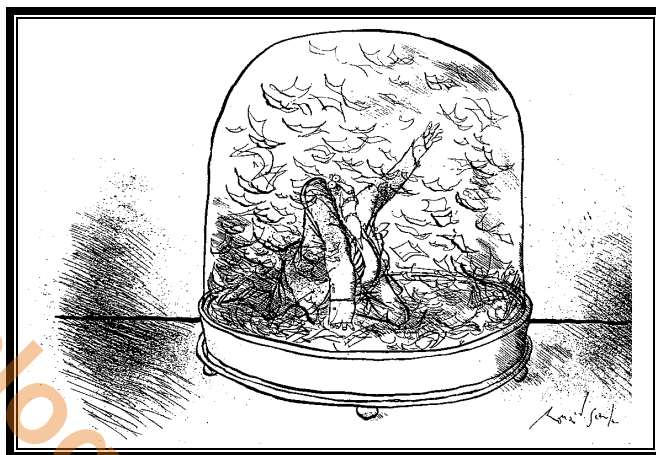
به درستی بر کسی دانسته نیست که در آن تابستان مرگ اعدام‌شده‌گان مجاهد را در کدامین یک از گورستان‌های عمومی دفن کردند. خانواده‌های زندانیان چپ اما آگاه شدند که دفنگاه فرزندان آن‌ها گورستان‌های مسلمین نیست.

آن، رژیم می‌کوشد حتا گورهای دسته‌جمعی خاوران را نابود کنند و باز هم این به اصطلاح "اصلاح‌طلبان" با سکوت به آن برخورد می‌کنند. اگر این جنایت را یک جنایت ضد بشری قلمداد نکنیم، "جنایت" را از مفهوم خود تهی کرده‌ایم.

در مورد سؤال سوم و چهارم، من اختلاف نظری رادر این مورد بین بازماندگان این کشتار و زندانیان یا خانواده‌ها مشاهده نکرده‌ام. به همین دلیل پاسخی برای این سؤالات ندارم. اگر در این رابطه مورد مشخصی وجود داشته باشد به آن پاسخ خواهم داد.

همان طور که شاهد هستید در طول این بیست سال، هر سال خانواده‌های بازماندگان کشتار ۶۷ و زندانیان اعدام شده سال‌های قبل از آن به مناسبت سالگرد این جانباخته‌گان در ۱۰ شهریور در خاوران جمع می‌شوند و یاد آنان را زنده نگاه می‌دارند. و این خاری است در چشم جمهوری اسلامی. از همین رو، هر سال هم جمهوری اسلامی می‌کوشد این مراسم را بر هم زند و در سال‌های اخیر هم که قصد کرده، با تخریب خاوران، سند جنایت خود را نابود کند.

\*



## مهدی اصلانی زندانی سیاسی

(بهمن ۱۳۶۳ تا اسفند ۱۳۶۷)

تابستان سال ۱۳۶۷ اولین یا آخرین جنایت فرمان‌روایی خون نبوده است. اما آن‌چه از ویژه‌گی‌های این کشتار است و دست‌کم در مورد چپ‌کشی آن را به یکی از بی‌بدیل‌ترین تصفیه‌های ایدئولوژیک در دوران مدرن بدل کرده است را می‌توان این‌گونه برشمرد.

کشتار بزرگ تابستان سال ۱۳۶۷، برنامه‌ای از قبل تدارک شده برای حل معضل زندانی سیاسی بود. این حکم و فرمان مذهبی و تباهی‌ی جنایت‌کارانه که برمدار کینه می‌چرخید، به طور مستقیم از جانب بلندترین مقام مذهبی در حکومت اسلامی صادر شد. این نفرین‌نامه در تاریخ معاصر خونین میهنمان حادثه‌ای بی‌بدیل در عرصه‌ی مخالف‌کشی را به نمایش گذاشت. کشتار تابستان ۶۷ که می‌توان آن‌را بیش تر تصفیه‌ای فیزیکی نام نهاد تا کشتار به مفهوم کلاسیک آن، علیه بدیهی‌ترین حقوق دموکراتیک و انسانی و حق شهروندی از جانب کسی صادر شد که همواره در طول حیات‌اش با شمشیر به جنگ اندیشه رفت. از دیگر سو تصفیه‌ی فیزیکی سال ۶۷ را که به بهانه‌ی حمله‌ی بزرگ‌ترین نیروی مخالف حاکمیت یعنی مجاهدین به مرزهای کشور در زندان‌های سراسر کشور کلید خورد، می‌توان هم‌چنین کشتن فکر و اندیشه‌ی مخالف نیز به شمار آورد. اگر در کشتار و جنایت سال‌های سیاه ۶۳-۶۰ توجه حکومت در کشتار مخالفین



تعیین یک روز فرضی دیگر در مقابل یک روز تثبیت شده هیچ معنایی جز زیر گرفتن حافظه ندارد.

در حوادث سیاه سال‌های ۶۲-۶۰ با شنیدن هر صدا و باز و بسته شدن درب سلول و بند و خواندن هر نام و "کلیه وسایل گفتن" قرق‌بان انتظار به پایان می‌رسید و همه‌گان مرگ را به نوبت ایستاده بودند.

در تابستان سال ۶۷ مرگ‌باوری به تقریب از حافظه‌ی زندان زدوده شده و همه‌گان در انتظار آزادی لحظه می‌شماردند. اگر در سال ۶۰ حاکمیت با قدرت تمام بولدز مرگ را به کار گرفته بود و به گونه‌ای تمام‌رسمی اعدام‌ها را همراه با نام کشتگان در رسانه‌هایش بازتاب می‌داد در سال ۶۷ با سریت و مخفی‌کاری دست به آن جنایت بزرگ زد.

در سال سیاه شصت شیوه‌ی اعدام‌ها بیش‌تر تیرباران بود. هم از آن‌رو که اقتدار ترس را بر جامعه و فعالان سیاسی حاکم کند. در تابستان ۶۷ اما شیوه‌ی اعدام دار زدن و طناب‌کشی کردن بود تا مباد "آن راز سر به مهر ثمر شود" که "اشک در غم ما پرده‌در" شد.

در سال‌های ۶۳-۶۰ تمام فشار عالی‌جنابان تواب‌ساز آن بود تا زندانی دست از عقایدش برداشته و کوتاه بیاید. در دوزخ‌سال ۶۷ اما قرق‌بانان سعی در ارتقا موضع زندانی داشتند، و با خدعه و فریب سعی در بالا بردن قدوقاره‌ی زندان.

در سال شصت قربانیان حکومت زندانیانی بودند که زیر حکم بودند و یا در بی‌دادگاه‌های چند دقیقه‌ای به مرگ محکوم می‌شدند و حکم بلافاصله در موردشان به اجرا گذاشته می‌شد. تک‌تیرهای شمارش شده در اوین نشان از غارت انسان در آن سال‌ها دارد. در فریب‌سال ۶۷ اما زندانیانی که خود در همان بی‌دادگاه‌ها به احکامی که بدان اعتراض داشتند گذران حبس می‌کردند در چاه توطئه‌ی شغادان انداخته شدند. که "یکی داستانی است پُر آب چشم" تعداد بی‌شماری از سربهداران شصت و هفت مدت‌ها بود که احکام‌شان به پایان رسیده بود.

اگر در تابستان سال ۱۳۶۷ حکومت به بهانه‌ی حمله‌ی مجاهدین به مرزهای کشور تنها به مجاهدکشی مبادرت می‌کرد، کشتار تنها در عرصه‌ی سیاسی محدود می‌ماند. حال آن‌که چپ‌کشی در تابستان ۶۷ کشتن فکر مخالف بوده است. اعدام سیاسی هم‌واره با توجیه سیاسی مواجهه بوده و با گذشت زمان سرجنابان اسلامی با تغییر سیاست این کلام شرم‌آور را بر زبان جاری می‌کنند: مربوط به گذشته بوده است. بود فراموش کنیم. اگر بهانه‌ی کشتار در سال شصت به اقدام و نظر سیاسی دستگیرشده‌گان ارتباط داشت، تمامی اعدام‌شده‌گان تابستان مرگ بدون کوچکترین دخالت در حوادث خارج از زندان به مرگ محکوم شدند. گروهی از حکومتیان پس از گذشت دو دهه از آن شرم‌ساری جبران‌ناپذیر و در توجیه آن با سرفه و لکنّت زبان ادعا می‌کنند: دلیل آن جنایت به خطر افتادن مرزهای اسلامی بوده است. توجیهی یک‌سر بی‌شمارانه. امروز در توجیه جنایات سال شصت بسیاری از اصلاح‌طلبان و هنوز اصلاح‌ناشده‌گان سخن از سهمیه‌ی پنجاه پنجاه به زبان آورده و درگیری دو نیروی متخاصم و تمام خواه و زیاده‌روی و زیادت‌خواهی دو طرف را دلیل اصلی جنایات آن دوران می‌شمارند. نهایت پیش‌روی این بخش از منتقدان جنایت سال شصت به افراط‌گرایی اسدالله لاجوردی و نه نظام سیاسی حاکم محدود می‌شود. در از تباط با کشتار بزرگ در سال ۶۷ اما در گردونه‌ی قدرت جز یک استثنا (آیت‌الله منتظری) ما با لال‌مانی عمومی تمامی جناح‌های درگیر تا به امروز مواجه هستیم. چرا که این‌جا خط‌قرمز حکومت یعنی عبور از خمینی در میان است.

در توجیه اعدام‌های سال ۶۷ بسیاری از به خطر افتادن "مرز پرگوهر" خبر داده‌اند. صورت مسئله هم به ظاهر بسیار ساده است. جنگ با دشمن خارجی که مرزهای ایران را تهدید می‌کرده در میان بوده. یک نیروی سیاسی با مساعدت کسی که هم یزید بوده و هم کافر! مرز پرگوهر را مورد تجاوز قرار داده و قرار بر شورش در زندان‌ها و پیوستن زندانیان به متجاوزین گذاشته شده بود، اما آن‌که دست بالا را در اختیار داشت به کشتن طرف مقابل اقدام کرد.

در سالیان اخیر دو تن از سرجنابان امنیتی حکومت به بهانه‌ی نقدِ خطرات آیت‌الله منتظری به توجیه اعدام‌های سال ۱۳۶۷ پرداخته‌اند. عباس سلیمی‌نمین، چهره‌ی کریمه امنیتی - فرهنگی حکومت و از هم‌فکران برادر حسین تواب‌ساز از اصحاب کیهان، و اسدالله بادام‌چیان، از



### خاوران، اثر انگشت جانی شد.

از تابستان سال ۱۳۶۷ دیگر بر همه‌گان دانسته شد که خاوران گورستانی عادی نیست. نماد قتل‌عام تابستان مرگ، فارغ از هر اندیشه و مرام است. این مکان که امروز به مکان تفاهم وجدان‌های زخم خورده بدل شده است، یگانه گورستان قربانیان مرگ‌فروشان نیست، اما مهم‌ترین است. این اهمیت نه از این جهت است که در آن تنها مارکسیست‌ها را دفن کرده‌اند، بل که از آن‌رو است که این گورستان افزون بر این که هویتی مستقل از گورستان‌های عمومی دارد، نماد جنایت است. از روز روشن‌تر است که پس از سقوط حکومت اسلامی ده‌ها گور جمعی، در کنار دیگر جنایت بی‌شماری حکومت آدم‌خواران کشف خواهد شد، اما خاوران امروز دیگر به مهم‌ترین محل اعتراض به کشتار تابستان سال ۱۳۶۷ بدل شده است.

در فردای زمین‌گیر شدن همه‌ی حکومت‌های خون‌ریز، از جمله مکان‌هایی که به عنوان نقض آشکار حقوق انسانی مورد توجه جامعه‌ی جهانی قرار می‌گیرد، مکان گورهای جمعی است. خاوران، پاشنه‌ی آشیل حکومت خداسالار است و سند جنایت آن. این سند پُربها را همان‌گونه که هست باید پاس‌داری کرد و این مهم نه تنها متوجه خانواده‌ی قربانیان که متوجه همه‌ی وجدان‌های زخم خورده است.

### گور جمعی

گور جمعی در همه‌ی آیین‌ها نشان زیرگرفتن کرامت انسانی است. پس از سقوط حکومت‌های دیکتاتور، از جمله در یوگسلاوی، عراق، افغانستان، گورهای دسته‌جمعی بسیاری کشف شد. کشتار جمعی نشان جنایتی ویژه است. مُراد از تأکید بر جنایت تابستان سال ۱۳۶۷ ویژه‌گی این جنایت است. وگرنه کیست که نداند حکومت اسلامی در عمر پُربکت!! خود صدها جنایت مخوف کرده است. اغلب گورهای جمعی پس از سرنگونی حکومت‌ها کشف می‌شوند و محافل حقوق انسانی از آن‌ها به عنوان یکی از اسناد آشکار جنایت علیه بشریت سخن به میان می‌آورند. خاوران را اما مادران داغ و درفش در پابرجایی حکومت کشف و با ناخن شخم زدند. خاوران شناسنامه‌ی جنایت تابستان سال ۱۳۶۷ است. انتخاب ۱۰ شهریورماه، انتخاب خانواده‌ها بوده است. این‌که برخی جریان‌های سیاسی پشتِ سپر ۱۰ شهریورماه پنهان شده‌اند نباید به دست کسانی بهانه دهد که در مقابل این روز قصد اترناتیوسازی دارند. دعوی چپ و راست اگر در هر موردی واقعی باشد در این مورد محلی از اعراب ندارد. واقعیت آن است که اگر قرار بود نیروهای سیاسی‌ای که اعضا و هواداران-شان را در تابستان سیاه از دست داده‌اند بر روی یک روز به توافق برسند، بنا بر دلایلی روشن‌تر از روز، هرگز چنین توافقی حاصل نمی‌شد. این مهم تنها از خانواده‌ها بر می‌آمد و بس. خانواده‌های منسوبین به جریان‌ت چپ، ۱۰ شهریورماه را در مقابل هیچ روز دیگری برپا نداشته‌اند. پافشاری بر

اعضای عالی‌رتبه‌ی هیئت مؤتلفه‌ی اسلامی. عباس سلیمی‌نمین اعدام‌های سال ۱۳۶۷ را چنین توجیه کرده است:

## بهر روز جلیلیان، زندانی سیاسی

(اسفند ۱۳۶۰ تا اسفند ۱۳۶۳)

کشتار عام انقلابیون در تابستان ۱۳۶۷ ویژگی متفاوتی از دیگر جنایات رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ندارد، آن را باید در شرایط زمانی و بحران‌های فزاینده رژیم بررسی کرد. غیر از این که رژیم در یک اقدام مخفیانه، نهایت تلاش را برای پنهان نگاه داشتن آن از دید مردم داشت و چند هزار نفر از اسیران سیاسی در یک مدت کوتاه کشتار کرد، می‌توان رسوایی این تراژدی سیاسی و انسانی را در افکار عمومی دید. این رسوایی گاه در اعدام فاجعه آمیز چندین هزار نفر در زندان‌ها و گاه با قتل در خیابان نمایان است، که طی اتفاقات اواخر خرداد ماه شاهدش بودیم.

در مقدمه سوال‌های آرش، آورده شده است: "با نگاهی به تاریخ سی سال رژیم جمهوری اسلامی ایران می‌بینیم که استقرار روحانیت شیعه با اعمال انواع خشونت از جمله زندان، شکنجه، کشتار و قتل عام همراه بوده است. کشتارهای بزرگ این دین سالاران به قدرت رسیده طی سی سال گذشته، جلوه‌ای از جنایات این دارو دسته، علیه بشریت بوده است." این پیش فرض را قبول ندارم، چنین خشونتی تنها مرتبط با روحانیت شیعه نیست و اساس این استدلال نادرست است. در پیش از بهمن ۱۳۵۷ که حکومت جمهوری اسلامی برقرار نبود نیز جنایات‌های بسیار فجیعی صورت گرفته بود. اساس ارتکاب این فجایع بزرگ انسانی توسط حکومت‌ها کاملاً و حتماً مربوط به شکل و شمایل مذهبی و غیره آن نیست. این نبرد نابرابر فرادستان علیه فرودستان است. این جنگ سرمایه داری علیه کارگران و زحمتکشان جامعه است. مبارزه یک مقله طبقاتی است. حاکمان رژیم جمهوری اسلامی سرمایه سالار هستند، دین و مذهب، رنگ و جلای این جنایات روزمره است.

فعالین سیاسی، فعالین حقوق بشری و حتی افراد عادی، کشتار سال ۱۳۶۷ را صرفاً از دید انسان‌گرایانه و جریحه دار شدن احساسات ناب انسانی می‌نگرند، نه تأثیری که بر روی جامعه از نظر سیاسی و اجتماعی گذاشته است. بیشتر این افراد این کشتار فجیع را بی سابقه و حیرت‌انگیز می‌دانند چه بخاطر انبوه زندانیان اعدام شده و چه به خاطر روند این قتل عام. این البته حیرت‌انگیز است، اما در حقیقت عمق مسئله را نشان نمی‌دهد. در بسیاری از مقالات به بیگانه‌ی این زندانیان اشاره می‌کنند و حتی مثال می‌آورند که بسیاری از آنها، حکم زندانشان پایان یافته بوده، با این حال، اعدام شده‌اند، گویی از رژیم جمهوری اسلامی غیر از این انتظار دارند. کم اهمیت دادن به جنایات دیگر رژیم در برابر این فاجعه نادرست و حتی مغرضانه است که در زیر توضیح خواهیم داد.

سال ۱۳۶۰ یکی از مهمترین و تلخ‌ترین درس‌ها در جنبش انقلابی ایران است. اگر آن همه انسانهای شریف و پاک باخته که چیزی جز رهایی انسانها و فردایی بهتر برای کارگران و زحمتکشان نمی‌خواستند، امروزه بودند و اگر تمام آن نیروها و انرژی‌ها به سلامت از بحران آن سال می‌گذشتند، امروزه ما شاید در شرایط بهتری بودیم. در هر حال هیچ‌گاه زمانه به عقب بر نمی‌گردد، تا ما امکان تصحیح اشتباه‌هایمان را داشته باشیم. در آن سال‌ها تمامی سازمان‌های انقلابی که رودر روی حاکمیت ایستاده بودند در ترسیم ماهیت واقعی رژیم و اندازه جنون آن دچار کاستی‌های بسیاری شدند و نتوانستند بدرستی راه حلی برای گریز از این تنگنا و یا حداقل حفظ نیروها بکنند. تقریباً اغلب سازمان‌ها ضربات سهمگینی خوردند، در نتیجه از توان آنها کاسته شد و خفقان سرکوب رژیم پیشتر و پیشتر آمد. اگرچه تمامی آن سازمان‌های سیاسی و انقلابی ظرفیت مبارزه در همان زمان و دوران خاص را دارا بودند، اما همانگونه که زمان ایستا نیست جنبش انقلابی ایران نیز در همانجا نایستاده، پس از رکودی خونین در زمانی دیگر و مکانی دیگر سر بر خواهد آورد.

حضرت امام حکمی را در باره‌ی بررسی مجدد پرونده منافقین زندانی که همچنان بر سر موضع خود بودند و صدور محکومیت اعدام برای کسانی که برنامه شورش در زندان، هم‌زمان با برنامه‌های بیرون سازمان داشتند صادر کردند.

چنانچه مشاهده می‌شود اعدام تبه‌کارانه‌ی مجاهدین به عملیات فروغ جاودان نسبت داده می‌شود: (۲)

در سال ۱۳۶۷ وضعیت متفاوتی با سال ۶۰ وجود داشت. در سال ۶۰ سازمان منافقین اگرچه از حمایت‌های سیاسی و تبلیغاتی بیگانه بهره می‌برد اما به هر حال یک گروه ضدانقلاب داخلی به شمار می‌آمد... در سال ۶۷ این گروه در قالب یک ارتش متجاوز ظاهر شد... (شرایط جنگی) در چنین اوضاع و احوالی حضرت امام بر مبنای دیدگاه فقهی خود از مسئولان مربوطه خواستند تا ضمن بررسی مجدد وضعیت منافقین در زندان آن دسته از این افراد را که هم‌چنان بر سر موضع تشخیص می‌دهند به عنوان نیروهای داخلی یک سازمان محارب که با استفاده از فرصت در صدور آشوب‌گری تحریک دیگران به شورش هستند اعدام کنند.

در این شرایط حضرت امام به منظور خنثی کردن توطئه و تحرکی که در حال شکل‌گیری بود ضمن سفارش لازم به منظور تشخیص صحیح بر موضع نفاق بودن دستور برخورد با عوامل داخلی این توطئه را صادر می‌فرمایند. (۳)

سلیمی‌نمین البته راه را برای آینده‌ی خود و هم‌فکرانش باز گذاشته است:

البته هیچگاه وقوع پاره‌ای از اشکالات در اجرای یک حکم یا سیاست یا برنامه را نمی‌توان از نظر دور داشت. (۴)

دیگر به قدر کافی مشخص است که پاره‌ای از اشکالات مورد اشاره‌ی مقام امنیتی همان چند هزار جان جوان روشنی است که با حکم امام! از ایران دریغ شد. از میان حکومتیان، هر کس تا این لحظه مجبور به موضع‌گیری در مورد جنایت سال ۱۳۶۷ شده است، یک‌سره به عملیات فروغ جاودان اشاره کرده است. آنچه آگاهانه در سایه قرار گرفت است، اعدام نیروهای چپ است. انتساب اعدام رنگین‌کمان فکری چپ به حمله‌ی نظامی مجاهدین به خاک ایران آن قدر نخ نما است که حکومتیان ترجیح می‌دهند در مورد آن سکوت اختیار کنند. اگر توجیه و قبحانه‌ی کشتار مجاهدین حمله به مرزهای کشور باشد، نوابخ امنیتی حکومت تاکنون هیچ بهانه‌ای برای چپ‌کشی آن سال نیافته‌اند. سکوت اینان سرشار از ناگفته‌هاست.

مکتب بر روی جنایت سال ۶۷ نه تنها از ابعاد جنایت در دوران دیگر نمی‌کاهد که به شناخت بیشتر از سیستم جنایت و سازوکار آن یاری می‌رساند. از اعدام امیرعباس هویدا تا بریدن نفس یار تهی‌دستان سعید سلطان‌پور، و اعدام هزاران مجاهد. تا دوزخ سال ۱۳۶۷. از طناب بر گردن محمد مختاری انداختن و دریدن سینه‌ی تبار پروانه فروهر با هفده ضربه کرد. تا قتل بی‌شرمانه‌ی ندا آقاسلطان و سهراب اعرابی و بی‌شمار زندانیان دوران اخیر، ماشین انسان خردکن حکومت اسلامی بی‌وقفه و سه شیفته به کار ذوب انسان مشغول بوده است. تابستان ۱۳۶۷ اما هنجار جنایت حکومت اسلامی است. کشتار بزرگ سال ۱۳۶۷ تاریخ جنایت در حکومت اسلامی را به بعد و قبل از آن بخش کرده است.

\*\*\*\*\*

۱- مراجعه شود به متن کامل خاطرات خلیلی. نشر سایه چاپ نهم ۱۳۸۴ ص ۳۶۹

۲-۴ مراجعه شود به "پاسداشت حقیقت" مسعود رضایی، عباس سلیمی‌نمین.

تهران، دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران.

۵- شرح تفصیلی. مراجعه شود به کلاغ و گل سرخ خاطرات زندان مهدی اصلانی

انتشارات مجله آرش

\*

این جریان‌ها با فرصت‌طلبی بسیار آن را در تبلیغات خود "فاجعه ملی" می‌نامند، گویی هیچ کدام از جنایات دیگر رژیم فاجعه ملی نبوده است. این امر بدین دلیل است که هر دوی اینها در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ کاملاً و با پشتکار بسیار از رژیم و جنایت‌های آن حمایت می‌کردند و در واقع شریک جرم رژیم در قتل عام‌های این سال‌ها بودند. این دو جریان بویژه با عمده کردن قتل عام انقلابیون در تابستان ۱۳۶۷، عملاً بر روی سال‌های پیشتر خط بطلان کشیده‌اند. هر دو فرصت‌طلبانه در تمام تبلیغات احساسات برانگیز خود، تنها و تنها از این کشتار سخن می‌گویند. نگارنده بر این باور است که اگر رژیم دست به کشتار زندانیان چپ و آن جان‌های شیفته، چه وابسته به حزب توده و یا فداییان اکثریت و چه سایر نیروهای کمونیست نمی‌زد، هیچ‌گاه این دو گروه از کشتار عزیزان و دلاوران مجاهد به عنوان فاجعه ملی نام نمی‌بردند و از سوی دیگر در برپایی هر گونه یادآوری آن نیز کارشکنی می‌نمودند. می‌توان به برگزاری چند گانه با جمع‌های کوچک در شهرهای مختلف در خارج از کشور اشاره کرد، که گاه در یک زمان و در یک شهر دو برنامه با یک مضمون برگزار می‌شود، که حتماً یک سر آن از افراد این دو جریان هستند، که در تقابل با افراد دیگر و یا دیگران با آنها دست به برگزاری این مراسم می‌زنند.

۳۰ سال گذشته و نسل دیگری از نیروهای جوان دنیا آمده‌اند. اینان به‌همراه نسل پیش بزرگترین خطر برای جمهوری اسلامیند. متأسفانه همان گونه که در دیگر کتابها و مقالات در مورد رویدادهای تاریخی نوشته شده بسیاری همچون اصلاح‌طلبان حکومتی و هوادارانشان در خارج از کشور در تلاشند که کشتار سال ۱۳۶۰ را از یاد مردم پاک کنند. تمامی افرادی که امروزه در حاکمیت خود را اصلاح‌طلب و طرفدار دموکراسی می‌دانند، در آن سال‌ها در کنار جناح رقیب از عوامل اصلی کشتار، شکنجه، اطلاعات کمیته و سپاه، دولت، مجلس و شورای امنیت ملی بودند. آنها در پشت تریبون‌ها گفتند و یا در روزنامه‌ها مصاحبه کرده و حتی مقاله نوشتند و تیرباران فرزندان مردم را با وقاحت تمام تایید می‌کردند. برای کسب صواب بیشتر در اعدام مبارزین حتی از هم سبقت می‌گرفتند. اگر بخشی از اینها هم اکنون مورد غضب جناح دیگر شده و در همان زندان‌های مخوف سال ۱۳۶۰ افتاده‌اند، و سازمان‌هایی در به اصطلاح اپوزیسیون خارج از کشور به گزارش لحظه به لحظه دوران حبس آنها می‌پردازند، چیزی جز اختلافات درونی بر سر کسب قدرت و منافع جناحی نیست. اینان در زندان روزنامه، موبایل، و امکان نامه نوشتن داشته‌اند، روزنامه‌های داخلی در باره وضعیتشان قلم فرسایی می‌کنند. اما رفقای ما در سال‌های دهه ۱۳۶۰ حتی فرصت گفتن نامشان را نداشتند و بسیاری ساعتی چند پس از دستگیری در خیابان در برابر جوخه‌های اعدام قرار می‌گرفتند و تیرباران می‌شدند و در گورهای گمنام و کم عمق دفن می‌شدند و گاه روزنامه‌ها خبر اعدام آنها را می‌نوشتند.

در سال‌های اخیر، افرادی همچون اکبر گنجی و یا حمید رضا جلالی پور و حتی از دفتر تحکیم وحدت، که به گونه‌ای اپوزیسیون مدنی!! رژیم هستند نیز به کشتار ۱۳۶۷، اشاره کرده و آن را محکوم می‌کنند، اما با حرامزادگی عقیدتی‌اشان به دیگر جنایت‌ها در سال‌های پیش از آن حتی نظری هم ندارند. در ایران متأسفانه حتی در کمپین‌های انتخابات ریاست جمهوری، دانشجویان از میر حسین موسوی درباره کشتار سال ۱۳۶۷ می‌پرسند و نه آن همه کشتار و وحشت سال ۱۳۶۰ به بعد که وی نخست وزیرش بود. در دوران وی بود که وزارت اطلاعات با همفکری و سازماندهی سعید حجاریان بنیان گذاشته شد که یکی از مخوف‌ترین و جانی‌ترین پلیس سیاسی از نوع خود بشود. جالب این جاست که آقای گنجی، سعید حجاریان را که در جریان دستگیری‌های اخیر، به زندان افتاده است راه، نماد زندانیان می‌نامد. فاجعه بار تر از این چیست که برخی از فعالین سیاسی و به اصطلاح اپوزیسیون این رژیم، خود، قاتلین و جنایت‌کارانی را که فرزندانشان را به مسلخ برده‌اند را ستایش می‌کنند.

فاجعه سال ۱۳۶۰ آنقدر عظیم و وحشیانه بود که توصیفش برای مردمی که در آن دوران زندگی می‌کردند نیز دشوار و باور نکردنی است. اما باید گفت و فریاد زد که جمهوری پلید اسلامی چنان از فرزندان مبارز این

جمهوری اسلامی با نیل به نابودی حتمی سازمان‌های انقلابی در اواخر سال ۱۳۶۰ با تغییر تاکتیک از کمیت اعدام‌ها نسبت به اوایل سال کاست و به روش موسوم به "زدن سر مار" روی آورد و تا آنجا که می‌توانست سران و رهبران بسیاری از سازمانهای سیاسی را یافت و اعدام کرد. رژیم خونخوار جمهوری اسلامی در تابستان سال ۱۳۶۰ بطور متوسط ۱۰۰ نفر را در هر روز اعدام می‌کرد، بسیاری را حتی بدون دانستن نام و یا نام واقعی و بدون محاکمه تیرباران می‌کردند. در آن دوران جنون آدم‌کشی، مهمترین وسیله کشتن بیشتر و ایجاد ترس در بقیه بود.

اوج گرفتن اختلافات جناح‌های درونی رژیم (بر خلاف اعتقاد بعضی از نیروهای اپوزیسیون) و حتی مخالفت‌های علنی سازمان مجاهدین خلق و تظاهرات بزرگ ۳۰ خرداد بهانه شروع این دوران وحشت و قتل عام نبود، دیر یا زود رژیم به تقابل با کمونیست‌ها و دیگر مبارزین کشیده می‌شد. همانطور که تاریخچه پر از خون این حکومت از همان روزهای بعد از بهمن ۱۳۵۷ نشان می‌دهد، حکومت اسلامی دست به کشتار توده‌های مردم و مبارزین در گوشه و کنار کشور در کردستان، ترکمن صحراء، خوزستان و در بستن دانشگاه‌ها زد. بطور پراکنده مبارزین و کمونیست‌ها را تک به تک شکار و ترور می‌کرد، اما سال ۱۳۶۰ سال تعیین و تکلیف با مخالفینش بود بیش از این نمی‌توانست جلو برود، این شیوه را چند سال بعد در ۱۳۶۷ و در ابعاد کوچکتر انجام داد و همچنان هم ادامه می‌دهد.

این کشتار پس از قبول آتش بس در جنگ با عراق و به بهانه و در زیر پوشش جنجال خبری حمله نظامی سازمان مجاهدین خلق با حمایت ارتش عراق به مناطق غربی کشور صورت گرفت. رژیم همیشه در صدد تعیین تکلیف زندانیان سیاسی مخالف خود بود. همانگونه که از خاطرات زندانیان از مرگ رسته این سال‌ها قابل پیگیری است. تقابل زندانیان و زندانبانان بر خلاف سال‌های گذشته بسود زندانیان تغییر کرده بود. سال‌های پیشتر، دوره یکه تازی توپان و بریدگان زیر شکنجه، علیه زندانیان مقاوم بود و در سال‌های پایانی منتهی به تابستان ۱۳۶۷، توپان‌ها این قربانیان مفلوک رژیم، حضور کمتری داشتند که زندان در زندان دیگری به وجود آورد. رژیم در عرصه داخلی و جهانی با شکست مواجه شده بود و برای رهایی از بحران‌های فزاینده محتاج ترمیم زخم‌های خود و از جمله رها شدن از شر زندانیان سیاسی بود. در سال‌های ابتدایی دهه ۱۳۶۰ رژیم که با شمار بسیار و ده‌ها هزار نفری زندانیان سیاسی و خانواده‌هایشان مواجه بود، قادر به کشتن همه آنها نبود. این موضوع می‌توانست به معضلی مهم برایش منجر شود، با کشتار هر روزه، سعی در تداوم وحشت در همه آن سال‌ها داشت. در تابستان ۱۳۶۷ تعیین تکلیف با چند هزار زندانی سیاسی باقیمانده برایش آسان تر بود و با توجه به رویدادهای بحرانی در مرزها و عوام فریبی بسیار از به خطر افتادن کل حاکمیت ایران در رسانه‌ها و حتی تعطیل کردن مجلس، به کارزار هراس و نگرانی مردم افزود. کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ بهترین فرصت رژیم برای خلاصی از دست مخالفین اسیر خود در لابلای آن همه خبرهای نگران‌کننده برای مردم بود. از سوی دیگر از نظر روانشناسی اجتماعی مردم تا آن زمان به کشتار و قتل‌های بسیاری در جبهه‌های جنگ عادت کرده بودند. به قول میشل فوکو در کتاب، "تنبیه و انضباط"، "زندان و شکنجه، عدالت را دوباره برقرار نمی‌کند بلکه قدرت را دوباره فعال می‌نماید. این نوع تنبیه نه به جای مانده از دوره بربریت و نه نتیجه پذیرفتن کورکورانه قانون، بلکه معلول نوعی سازوکار قدرت است که شورش‌ها و جنگ‌های داخلی را کنترل می‌کرده است." ۱

یکی از مهمترین اثرات این فاجعه دردناک، احساس همدردی با شهدا و زندانیان و کسانی بود که آن جنایت را محکوم می‌کردند. این همدردی بقدری بزرگ است که به اجبار بسیاری را به سکوت وای می‌دارد تا آن را بزرگترین جنایت رژیم بشناسند و از سوی دیگر به بی‌رحمی و یا بی‌احساسی متهم نشوند. جمهوری اسلامی پیش و پس از سال ۱۳۶۰ و پس از آن که شمشیرش را برای سرکوب هر عدالت‌خواهی از رو بسته بود، به کشتار و قتل عام دست زده بود.

از مهمترین ویژگی‌های کشتار سال ۱۳۶۷ تبلیغ صرفاً روی فاجعه‌ها این سال توسط دو گروه عمده، سازمان فداییان اکثریت و حزب توده است که بیشترین افراد را در میان اعدام‌شدگان غیر مجاهد این سال دارند. هر دو



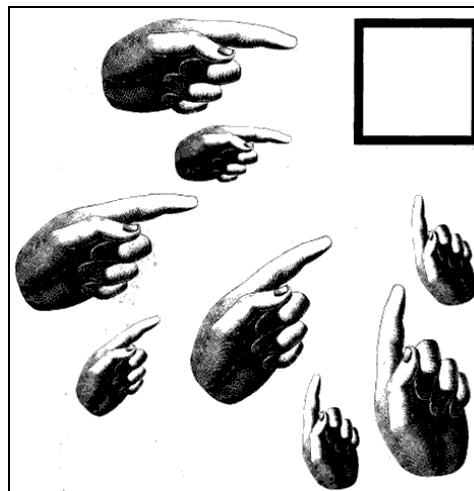
صد نفری و حداقل در تهران، در روزنامه‌ها منتشر می‌کرد. آیا کسی می‌تواند این قتل عام‌های روزانه را کمتر و یا کم‌اهمیت‌تر و یا با اهمیت‌تر از کشتار تابستان ۱۳۶۷، قتل‌های زنجیره‌ای، کشتار سیستماتیک مردم کرد و یا مرگ زندانیان سیاسی سال‌های اخیر بدانند؟ در سال‌های ابتدایی دهه ۱۳۶۰، تنها اعدام آن‌جان‌های شیفته، قرار ما را آشفته نمی‌کرد، فرار، یورش به خانه‌ها، ایجاد وحشت در دل خانواده‌ها، بی‌خانمانی بسیاری از فعالین سیاسی به همراه خانواده‌هایشان، جدایی فرزندان از والدین و تأثیرات وحشتناک آن همه فرار و واهمه‌کشتارها، آن دوران را بسیار فاجعه‌آمیزتر می‌کرد و زخم بزرگی بر پیکر تاریخ معاصر این ملت بوجود آورده است. در طی بیش از بیست سال از کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، نبرد نابرابر زندانیان سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی شکل و رنگ دیگری به خود گرفته و زنان و مردان بسیاری را قربانی خود ساخته است، چه مرگ جنایت‌بار یک نفر همچون زهرا کاظمی و یا اعدام حجت‌زمانی و چه صدها نفر دیگر، که گاه ناشناخته به قتل گاه برده شده اند. به هیچ وجه نمی‌توان این کشتارها را با هم مقایسه کرد و یکی را مهمتر از دیگری دانست.

در زمانی که آرش به زیر چاپ می‌رود، ما با هزاران زندانی مواجه هستیم که در تظاهرات اخیر دستگیر شده‌اند و با شکنجه، زندان طولانی مدت و حتی قتل عام روبرو هستند. ده‌ها نفر تا به حال کشته شده‌اند و به احتمال بسیار، تعداد بسیاری از این زندانیان به قتل خواهند رسید. این مردم از هیچ گروه و سازمان سیاسی نیستند و برایشان کمتر مرثیه خوانی غیر از خانواده‌هایشان وجود نخواهد داشت. آیا این‌ها کم‌اهمیت‌تر و یا مهم‌تر از کشتارهای دیگر رژیم خواهند بود؟

خانواده زندانیان سیاسی و شهدا در ایران از همان اوایل سال ۱۳۶۰ همراهی و همدردی خود را با دیگر خانواده‌ها داشتند، برای این بازماندگان عزیز، اختلافات سیاسی فرزندان شهیدشان هیچ اهمیتی نداشته، حاضر به پاشیدن نمکی بر زخم بزرگشان نیستند. من در میان آن خانواده‌ها بوده‌ام، میزان فاجعه بقدری بزرگ است که هیچ قلب و احساسی نمی‌تواند جایی برای اختلافاتی از قبیل میزان اهمیت کشتار تابستان ۱۳۶۷ و سال‌های پیش و پس از آن بگذارد. برخی از فعالین سیاسی هستند که با تعیین مراسم متفاوت با یکدیگر و بمیان آوردن باورهای سیاسی و ایدئولوژیک در این مراسم‌ها، در صدد ربودن این افتخارات هستند. فرصت طلبی متأسفانه هزاران شکل و قیافه به خود گرفته است.

در جنبش آزادیخواهی اخیر مردم ایران، ما شاهد فرصت‌طلبی ذاتی، سازمان‌فداییان اکثریت و حزب توده در انحراف مجدد جنبش مردم هستیم. این دو جریان، مجدداً به حمایت از میر حسین موسوی و مهدی کروبی، دو تن از مهمترین مهره‌های رژیم در قتل عام زندانیان سیاسی در سال‌های ۱۳۶۰ دست زده‌اند. آنها به عمد با عدم یادآوری آن همه جنایت که خود از یاوران آن بودند، خاک در چشم همه ما می‌پاشند. البته هیچ اعتقادی بر این ندارم که کمتر کسی بخاطر این دو گروه سیاسی به خیابان‌ها آمده باشند.

خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی همه این سال‌ها، شاهدند که مسئولین و جانیان این رژیم پلید که تمام وجودشان در آن قتل عام‌های پیش از تابستان ۱۳۶۷ آغشته بوده است از حامیان دو آتشسته نخست‌وزیر سابق دولت وحشت، میر حسین موسوی، هستند و در چند ساله اخیر به «برکت» جریان‌های فداییان اکثریت و حزب توده به عنوان جناح اصلاح طلب به مردم معرفی می‌شوند. این امر دقیقاً بخاطر آن است که دو جریان فرصت‌طلب مزبور، کشتارهای سال ۱۳۶۰ را به حساب نمی‌آورند. از حامیان میر حسین موسوی می‌توان از عاملین اصلی قتل عام‌های سال‌های ۱۳۶۰ نام برد، اعضا و هواداران این دو جریان به عنوان نمونه، ترور سعید حجاریان از بنیان‌گذاران وزارت اطلاعات و یکی از پست‌ترین جانیان رژیم را تقبیح کرده و سلامتی هر چه زودتر وی را آرزو می‌کرده‌اند. هم‌اکنون نیز که وی مورد غضب رژیم قرار گرفته برای سلامتی شکننده وی نگرانند. از جمله می‌توان از هادی خامنه‌ای برادر رهبر جمهوری اسلامی، هادی غفاری دیوانه و خونخوار که در آن سال‌ها همواره با کلتی در دست در تلویزیون و روزنامه‌ها ظاهر می‌شد و قسم به ریختن



کشتار قتل عام کرد که در تاریخ معاصر ایران نمونه است. همچنان که هر کدام از ما یاد رفقای بسیاری را بر دوش می‌کشیم.

تنها شناسایی میزان جنایتباری کشتارهای رژیم در طول سی سال پس از انقلاب بهمن مسئله ما نیست، برگزاری تکراری و اسفبار یادمان زندانیان سیاسی که هر سال با همان تعداد افراد همیشگی و با سخنان و یادهای تکراری برگزار می‌شود نیز، دور باطل فرسودگی ما در خارج از کشور است. این که کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، آیا مهمترین آن بوده و یا پرداختن بیش از حد به آن باعث کم‌رنگ شدن دیگر جنایت‌ها می‌شود، نمی‌تواند ما را به جایی برسد. قتل و کشتن به ناحق، حتی یک نفر، جنایتی نابخشودنی است. در این دوره، سو استفاده از شهدای سیاسی سازمان و گروه‌ها برای اعتبار بخشیدن به خود، متأسفانه اوج رذالت است. تعیین روزی نادرست و ناعادلانه برای یادمان این کشتارها و پیش بردن اهداف سیاسی، در واقع اوج سیاسی کاری است.

در این جا می‌خواهم به همین نام‌گذاری و تعیین روز مشخصی برای یادمان این کشتار بپردازم. همان طور که اغلب ما در خارج از ایران مطلعیم، روز دهم شهریور را به این عنوان برگزیده‌اند، با وجود گرمی داشتن یاد آن همه عزیزان دلاور که جان خود را در راه آزادی فشانده‌اند، تعیین این روز کاملاً غیر منصفانه و خطی است. رژیم به کشتار اعضا و هواداران سازمان مجاهدین از یک ماه پیشتر اقدام کرده بود و تا پایان مرداد ماه این جنایت را به سرانجام رساند، پس از آن بود که به کشتار زندانیان چپ پرداخت که در شهریورماه صورت گرفت. برای چه و بر چه اساسی نیروهای سیاسی به گرمی داشت دهم شهریور و نه روزی در مرداد ماه می‌پردازند. احتمالاً خون شهدای چپ رنگین‌تر از مجاهدین دلاور است. باز هم می‌توان یادآوری کرد که هیاهو برای تعیین روز نیز برای اولین بار در ادبیات سازمان فداییان اکثریت آمد، که به بهانه گرمی داشت این روز توسط خانواده‌های زندانیان شهید در ایران که خود پیشنهاد دهنده آن بودند، مرتب و سیستماتیک این روز را تبلیغ می‌کردند. این نام‌گذاری و تعیین روز اساساً برای خانواده‌های زندانیان سیاسی در ایران بی‌معنی است، آنها این رنج و غم را زندگی می‌کنند. به اعتقاد من برگزینی هر ساله این مراسم تکراری، بدین شکل بی‌فایده و غیر منطقی است. اغلب سازمان‌های چپ و مجاهدین در آن دوران در ماتم از دست دادن رفقای خود و بهت زده از آن همه جنایت رژیم با سکوت خود، آب به آسیاب تبلیغات فرصت‌طلبانه حزب توده و سازمان فداییان اکثریت ریختند.

رژیم جمهوری اسلامی از ۱۳۶۰ تا پایان ۱۳۶۴ که آمار آن توسط سازمان مجاهدین خلق در نشریه‌ای ویژه منتشر شده، بیش از ده هزار زندانی سیاسی را به قتل رسانده بود. و این تنها آمار بود که در آن سال‌ها وحشت قابل جمع آوری بوده، وگرنه این بسیار بیشتر از آن است. اوج این قتل عام‌ها در سال ۱۳۶۰، سال آغازین وحشت و کشتار عام رژیم از انقلابیون است. رژیم وقیحانه بسیاری از این اعدام‌ها را در دسته‌های چند

متاسفانه کمترین برخورد جامعه شناختی با پدیده زندان سیاسی در دوران جمهوری اسلامی و یا حتی دوران رژیم شاه نشده است. در کمتر جایی به زندانی به عنوان یک قربانی و اسیر در یک نبرد نابرابر، پرداخته شده است. برای مردم و حتی بسیاری از فعالین سیاسی، زندانی سیاسی یک قهرمان و یا بشری از نوع دیگر است. به این افراد و شرایطی که در آن قرار گرفته اند بصورت، علمی نگاه نمی شود. همان گونه که تحسین ما از زندانیان مقاوم به معنی پذیرش خط و روش سیاسی و ایدئولوژیک آنها نیست، نمی بایستی فروپاشی و بریدن زیر شکنجه و زندان برخی از زندانیان را موجب فراموشی همه گذشته فداکارانه و مبارزه این افراد دانست. این نکته نشانی از پیچیدگی نبرد در این مبارزه نابرابر است. بقول رفیق ما تراب حق شناس در مقدمه جزوه "بازنده"، "شدت شکنجه با حدت مبارزه طبقاتی و میزان ثبات رژیم سیاسی حاکم ارتباط دارد." ۳

اگر کشوری همچون ایران که از نظر اقتصادی و پیشرفت صنعتی و تکنولوژی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری عقب تر است، در بکاربردن، شکنجه، زندان و سرکوب مردم اما، از آنها پیشرفته تر و جلو دار تر می باشد. مبارزینی که شکنجه می شوند از یک حد مقاومت برخوردار نیستند، نقطه ضعف و قوت ها با هم فرق می کند و اگر ضعفی نباشد، دشمن به هیچ وجه نمی تواند هیچ مبارزی را بشکند. تمام زندانیان سیاسی از افرادی که مقاومت کردند، زندانی کشیدند و یا اعدام شدند و یا حتی افرادی که در زیر فشارها و شکنجه های وحشیانه، بریدند و به همکاری پرداختند، پیش از آن، خواستار براندازی و علیه رژیم بوده اند. در دوران این کشاکش طولانی و نابرابر، جنگی برای "هست و نیست"، در ابعادی طبقاتی و فرهنگی، تاریخی در جریان بوده، که در مرحله ای یکی بر دیگری غلبه کرده است و با مرثیه خوانی تنها برای آن دلاوران بخاک افتاده نمی توان به این پیکار ادامه داد.

مبارزه انقلابی اساسا طبقاتی است و به فرد و گروهی تعلق ندارد. مقاومت فرد در برابر شکنجه محدود است و نمی بایست از هیچکس انتظار، مقاومت نامحدود داشت. همیشه می بایستی جهت محکومیت بسوی رژیم و زندانبانان باشد و نه قربانیان آن، که متاسفانه بر اساس یک تفکر سنتی و نادرست، پس از بریدن و وادادن فرد زیر شکنجه، تمام مبارزات و ارزش های وی فراموش می شود و تنها وا پسین دوران حیات سیاسی و یا مبارزاتی وی را در نظر می گیرند. زندان، ویرانگر جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰، افرادی را در نظام مخوف خود، له و مچاله کرد، واقعیت ها را وارونه جلوه داد و از این افراد، آدم های دیگری ساخت، که گاه باز شناسی آنها سخت و محال شده بود. هیچ اعترافی در زندان اعتبار ندارد و همواره بایستی سابقه مبارزات این قربانیان شکنجه را محترم شمرد و بیاد آورد. مبارزه و همه تبعات آن از سربلندی و پیروزی و یاس و شکست، بخشی از نبرد طبقاتی فرودستان علیه فرادستان است. بایستی بیاد داشت که در این مبارزه طبقاتی، انسان ها به جنگ هم می روند و همه آنها دارای محدودیت هایی در مقاومت و پایداری هستند. بایستی با همه امکانات علیه شکنجه، زندان و اعدام، اقدام و از شرف و حیثیت انسانی زندانیان دفاع کرد. در این مبارزه، تنها احساسات و شور انسانی تحت عنوان حقوق بشر به هیچ وجه جوابگو و پاسخی برای مبارزه طبقاتی نیست، در این کشاکش، مرگ و زندگی، جایی برای تعارف و مرثیه خوانی نمی ماند.

در پایان، نگارنده معتقد است که، اهمیت هر واقعه و یا جنایت علیه بشریت در دوران و وضعیت مشخص خاص خودش قابل بررسی است. قتل های موسوم به زنجیره ای که باعث قتل بسیاری از نویسندگان و روشنفکران ما شد آیا به اعتقاد مسئولان محترم مجله آرش، مهمتر از جنایت بزرگ رژیم در واقعه ۱۸ تیر سال ۱۳۷۸ است؟ آیا تداوم این جنایات که ناشی از ماهیت فاسد و سرمایه داری رژیم از افتادن در بحران های متعدد بوده نیست؟ رژیم جمهوری اسلامی قادر به کنترل و تداوم حیاتش برای مدت چندان دیگری نیست بحران پس از بحرانی دیگر، گریانش را می گرد.

انقلاب همچون زایمان است، از دوران کشتارها و جنگ نابرابر انقلابیون در سال های ابتدایی پس از بهمن ۱۳۵۷ و دهه ۱۳۶۰، تا کشتار تابستان ۱۳۶۷ و فجایع انسانی بعدی و تا به امروز ما شاهد این جنایات و کشتارها بوده ایم. فاصله درد های زایمان در روزها و ساعت های پایانی کوتاه و

خون هر کافر ضد انقلابی خورده بود، آیت الله سید حسین موسوی تبریزی که فرمان کشتن زخمی ها در تظاهرات صدر رژیم در سال های ۱۳۶۰ را صادر کرد و در روزنامه های آن زمان نیز منتشر شد و امروزه از برخورد شدید رژیم با مردم گلایه می کند، از هواداران پرو پا قرص میر حسین موسوی است، یوسف صانعی دادستان کل کشور در آن دوران و سید محمد خویینی ها نماینده ویژه خمینی در بسیاری از نهاد های حساس رژیم از متفکرین و حامیان سیاسی عقیدتی موسوی هستند. به اعتقاد نگارنده، برجسته کردن کشتار زندانیان سیاسی و دلاور در تابستان ۱۳۶۷ جدای از این تفکر بشدت انحرافی و حرامزاده نیست که تمامی آن همه جنایت و جنایان آن را با آب پاک شسته و افتخار ببخشند. دو جریان فرصت طلب فداییان اکثریت و حزب توده، همواره با بزرگ نمایی بیش از حد کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، عامدانه در صدد گمراه کردن افکار عمومی از آن همه جنایاتی است که در سال های ابتدایی دهه ۱۳۶۰ با همراهی با رژیمی که بسیاری از دست اندارکارانش هم اکنون از اصلاح طلبان مورد حمایت آنها هستند، شریک جرم این رژیم پلید بودند.

متاسفانه ما هیچ گاه روز مشخصی برای گرمای داشت کلیت شهدای جنبش مبارزاتی ایران نداشته ایم. یکی از مهمترین آنها تنوع بسیار سازمان های سیاسی و تعلقات سازمانی و سیاسی این شهدا بدن ها بوده است. عملا، انتخاب روزی برای این گرمای داشت بخاطر اینکه، تعیین این روز ممکن است تبلیغی برای سازمان و یا حزبی گردد که بسیاری دیگر نخواهند پذیرفت، غیر ممکن شده است. جایگاه کنایه وار این واقعیت این است که برای همه باز ماندگان جریان های سیاسی، خون شهدای متعلق به جریان خودشان از بقیه رنگین تر است، اما حاضر به اعتراف به آن نیستند. امروزه ما برای آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی فریاد سر می دهیم، اما در پس پشت افکار بسیاری از فعالین سیاسی، آزادی زندانیان سیاسی با تعلق فکری نزدیک به خودشان در اولویت قرار دارد و مثلا هیچ گاه از زندانیان، اقلیت های دینی و یا قومی که تنها بخاطر تعلق خاطر مذهبی و یا قومی خود به زندان افتاده و اعدام شده اند، یاد نمی کنیم. واقعیت این است که کمتر در تمام سال هایی که برای شهدا و زندانیان سیاسی برنامه برگزار شده از اعدام شدگان بهایی نامی نبرده ایم.

برجسته کردن یک جنایت بر دیگری، انگاره ای نادرست و فرصت طلبانه و از سوی دیگر کاهش دادن اثرات جنایات بعدی است. رژیم جمهوری اسلامی در تمام سال های حکومتش، علیه بشریت جنایت کرده است و بخاطر ماهیت پلید سرمایه سالاری اش، به آن ادامه خواهد داد، که در این روزها شاهد حی و حاضر هستیم. متاسفانه فعالین سیاسی ما با زمان به پیش نمی روند، در بسیاری از گره گاه های سیاسی همواره چشم به گذشته دارند و آینده رو به جلو را نمی بینند و یا نمی خواهند که شاهدش باشند. سازمان ها و احزاب سیاسی از شهدای خود به عنوان سرمایه های معنوی خود در کشاکش های سیاسی استفاده می کنند و به همین دلیل است به یک دوره خاص بر دیگری اهمیت می دهند. از سوی دیگر جریان های ضد مردمی و ضد انقلابی مانند فداییان اکثریت و حزب توده، از این تفاوت گذاری برای اهداف سیاسی خاص خود سود می برند تا منافع جنبش مردم. کشتار مردم در چند هفته پس از انتخابات نمایشی رژیم، دستگیری های بسیار، ایجاد وحشت و هراس بسیار در قیام اخیر مردم ایران، آیا کمتر ارزش تر و یا کم اهمیت تر از کشتار های عام انقلابیون در سال های ۱۳۶۰ و یا تابستان ۱۳۶۷ است؟

جنایت از کشتن یک نفر و یا صد ها نفر و یا بی خانمانی، از هم پاشاندن خانواده ها، کشتن والدین فرزندان، تبعید از خانه و کاشانه و تعلقات فرهنگی و اجتماعی، بیکاری و اخراج، فقر و بی حرمتی به انسان ها و بسیاری بی عدالتی های دیگر که توسط رژیم سرمایه داری ایران صورت گرفته و خواهد گرفت در قلب و روح قربانیان آن است. کشتار تابستان ۱۳۶۷ به هیچ وجه مهمتر و تاثیر گذار تر از کشتار عام انقلابیون در سال های اولیه دهه ۱۳۶۰ نیست و هیچکدام برای نسلی که آن را زندگی و تجربه کرده است فجیع تر نمی باشد. برای مردم امروز ما قتل جنایت بار یک دختر در خیابان های تهران که فیلمش بارها و بارها مشاهده شد، بدترین فجایع است، و امیدوارند در آینده شاهد یکی دیگر نباشند.

برآمده است. نگارنده در این مقاله می‌کوشد به اختصار به پرسش‌های "آرش" در باره این رویداد پاسخ دهد.

\* نخستین ویژگی کشتار ۶۷ ابعاد گسترده آن است. اگر جنگ‌های ویرانگر یا کشتارهای دوران چنگیزخان و جانشینانش، و یا کشتارهای دوران آقا محمد خان قاجار را نادیده بگیریم، در هیچ دوره‌ای از تاریخ ایران این همه انسان در دوره‌ای چنان کوتاه بدست یک حکومت قتل عام نشده بودند. روایت‌های مختلف شمارگان مختلفی از قربانیان گزارش کرده‌اند که، به سبب آنکه هنوز همه ابهامات و ابعاد این فاجعه روشن نشده است، معلوم نیست کدامیک بیشتر به حقیقت نزدیک است. ارقامی از ۲۰ هزار نفر تا دست کم ۴ هزار نفر در گزارشات مختلف ذکر شده‌اند. اغلب تحلیلگران، اما، رقمی بین ۴ تا ۵ هزار نفر را بیشتر از سایر ارقام و آمار مقرون به صحت می‌دانند. همین رقم کافی است تا ابعاد فاجعه معلوم گردد.

\* دومین ویژگی کشتار ۶۷ در بی تبعیض بودن آن است. طراحان این کشتار پیشاپیش تصمیم قطعی خود را گرفته بودند تا بخش اعظم زندانیان هوادار سازمان مجاهدین خلق، گروه ویژه‌ای از اعضا و کادرهای وابسته به گروه‌های مارکسیست-لنینیست، که تا آن زمان اغلب آنها در زندان اوین تهران در وضعیت بلا تکلیف باقی مانده بودند، و برخی از هواداران گروه‌های سیاسی یا اجتماعی را از بین ببرند. مثلاً، در زندان شیراز- که من خود در آن زمان در آنجا به سر می‌بردم - تقریباً تمام زندانیان هوادار سازمان مجاهدین خلق، صرف نظر از رده تشکیلاتی آنان، یا وضعیت جاری عقیدتی و مواضع سیاسی آن زمان آنها، قتل عام شدند. آخرین گروهی که در زندان شیراز قتل عام شدند گروه کوچکی از هواداران سابق مجاهدین خلق بودند که در سطح وسیعی با مسئولین زندان همکاری می‌کردند و اغلب شب‌ها را نیز در بیرون از زندان گذرانده یا در صورت ماندن در زندان نه در میان سایر زندانیان بلکه بیشتر با نگهبانان و کادر اداری زندان به سر می‌بردند. این گروه کوچک پس از "عملیات مرصاد" با گشت زنی در خیابان‌های شیراز به شناسایی و دستگیری مجاهدینی مشغول بود که گفته می‌شد پس از آن عملیات به داخل کشور نفوذ کرده و در شهرهای مختلف پراکنده شده‌اند. این تیم شناسایی پس از پایان کار و مأموریت‌شان دیگر هیچگاه به زندان باز نگشتند. در همان دوره زندانیان مجاهدین به من گفتند اعضای آن تیم شناسایی، که از "توابعان" بسیار مورد اعتماد مسئولین زندان بودند، در میان آخرین گروه قربانیان، قتل عام شده‌اند. تنها پس از آزادی و دست یافتن به اخبار موثق و از رهگذر خانواده برخی از اعضای آن تیم، باور کردم که قتل عام آنها حقیقت دارد. از میان زندانیان وابسته به گروه‌های چپ تنها من و ماشاءالله خاکسار از نظر "هیئت مرگ" نامزد مرگ شدیم و برای مصاحبه و ارزیابی به بازداشتگاه فرا خوانده شدیم. پس از آن دریافتم که در دوره‌ای که من در بازداشتگاه در حال بازی کردن با مرگ بوده‌ام و از بخت بلند وابسته نبودن به مجاهدین، به مرگ محکوم نشده‌ام، یکی از مسئولین دادستانی انقلاب شیراز به مادرم گفته بود: "خانم! بروید خدا را شکر کنید که پسر شما از منافقین نبود". این نشانه همان بی تبعیض بودن قتل عام است. به نظر می‌رسد طراحان تصمیم گرفته بودند تا کاری به افراد و پرونده آنها نداشته باشند. می‌توان تصور کرد که حکم اینگونه بوده است: "کاری به سابقه و وضعیت کنونی افراد نداشته باشید، همه هواداران مجاهدین و تمام کادرهای چپ را بکشید".

\* سومین ویژگی قتل عام سال ۶۷ که آن را از اعدام‌های سال ۶۰-۶۱ در ایران، و سایر جنایات رخ داده در تاریخ مدرن بشری متمایز می‌کند بی‌سابقه بودن آن است. (۱) بی شک تاریخ بشر در سده اخیر جنایاتی به مراتب بزرگتر و با ابعادی به مراتب گسترده‌تر از قتل عام زندانیان ایران در سال ۱۳۶۷ را ثبت کرده است. قتل عام ارمنه در دولت عثمانی، جنایت بزرگ هولوکاست، کشتار کمونیست‌ها و چپ‌گرایان در دولت‌های فاشیستی اروپایی در خلال جنگ جهانی دوم و پیش از آن، قتل عام‌های دوران سیاه استالین، قتل عام مسلمانان بوسنی، نسل‌کشی رواندا، نسل‌کشی کردها بدست رژیم بعثی، و سرانجام نسل‌کشی در دارفور همه از نظر ابعاد و گستردگی فاجعه آمیزتر از قتل عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ در ایران هستند. در هیچ‌کدام از این قتل عام‌ها، اما، یک حکومت مستقر در زمان صلح و ثبات نسبی، و در زمانی که اغلب دشمنان سیاسی و سازمان‌های پیشاپیش تار و ما شده‌اند، به قتل عام زندانیان، که قبلاً در

کوتاه تر و فاصله بحران‌های رژیم نیز کوتاه تر و کوتاه تر می‌گردد. ما به انقلاب نزدیک تر می‌شویم و یاد رفقایمان همواره با ماست در تمام این سال‌های طولانی، یادشان همیشه شعله ور عشق ما به آرمان آنها از دنیایی بهتر و زیباتر برای همه است.

جولای ۲۰۰۹

behrouzan@gmail.com

منابع:

1- Michel Foucault, *Discipline and Punish*, Translator Alan Sheridan, 1975, 1977 in English.

این کتاب با عنوان: "مقررات و تنبیه" توسط افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش به فارسی ترجمه شده و نشر نی در سال ۱۳۸۷ آن را منتشر کرده است.

۲- ضمیمه مجاهد شماره ۲۱۹، اسامی و مشخصات بخشی (۱۰۲۳۱ تن) از شهدا، شهریور ۱۳۶۳

۳- یازنده، اتحادیه دانشجویان ایرانی در سوئد (هواداران سابق سازمان پیکار)، مقدمه تراب حق‌شناس، اسفند ۱۳۶۳.

\*



## کشتار تابستان ۱۳۶۷؛

موجب وحدت یا عامل تفرقه در جنبش مدنی ایران!

تعمیرت کیانی زندانی سیاسی

(آذر ۱۳۶۱ تا فروردین ۶۸)

پاسخ اول: در تابستان ۱۳۶۷ جمهوری اسلامی دست به کشتار بی تبعیض بخش عمده‌ای از زندانیان سیاسی محبوس در زندانهای خود زد. بی تبعیض بدین معنی که تقریباً همه گروه‌های سیاسی و قومی و مذهبی کسی یا کسانی را در میان قربانیان آن داشتند، و چون قربانیان اغلب تنها به سبب انتساب آنها به گروه‌های سیاسی خاص و بر اساس دیدگاه "هیئت مرگ" درباره آن گروه‌ها، و نه عملکرد فرد قربانی، قتل عام شدند. این کشتار نه تنها در تاریخ ایران بی سابقه بوده است بلکه با توجه به برخی از ویژگی‌هایش، هم‌چنان در تاریخ مدرن بشر منحصر به فرد باقی مانده است. از آن پس، بیرحمی و گستردگی کشتار زندانیان در سال ۶۷ موجب شده است تا حتی اعدام‌های گسترده سال‌های ۱۳۶۰-۶۱ تحت الشعاع قرار گرفته و کشتار سال ۶۷ با سایه انداختن بر اعدام‌های پیش از آن، به برجسته‌ترین نماد بیرحمی گروه اقتدارگرایان و افراطیون در جمهوری اسلامی بدل گردد. این کشتار هم به سبب برخی ویژگی‌ها، و هم به سبب چون و چراها و گمانه زنی‌های گوناگون درباره طراحان، آمران، مجریان، و ابعاد و علل آن، هم چنان از یک سو موج آفرین و محل بحث و گفتگو، و از دیگر سو، به نمادی ممتاز و برجسته در ترسیم چهره اقتدارگرایان در رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شده است. با نزدیک شدن سالگشت این رویداد، فصلنامه آرش با طرح پنج پرسش در صدد کند و کاوی تازه درباره آن



همین ابهامات و چند و چون های مختلف درباره قتل عام ۶۷ است که هم اکنون هزاران زندنی سیاسی سابق در ایران را با رشته‌ای جدا نشدنی به خانواده قربانیان کشتار ۶۷ پیوسته است. آنچه ملاط این پیوند را تشکیل می‌دهد بیشتر از هر چیزی اصرار بر حق آگاهی و اطلاع از چگونگی کشتار فرزندان و یارانشان است. همه می‌خواهند بدانند این گروه بزرگ از انسان‌ها چگونه و بر اساس کدام سناریو کشتار شدند. همین نکته است که قتل های زنجیره‌ای سال ۷۶ را نیز به کشتار سال ۶۷ می‌پیوند و به رغم شمار کم قربانیان فاجعه ۷۶ آن را هم‌چنان زنده نگه داشته است. ویژگی ابهام و پنهانی بودن در باره قتل‌های زنجیره‌ای دوره ۷۲ تا ۷۸ نیز صادق است و موجب شده است تا آن قتل‌ها نیز به رغم آنکه به لحاظ شمارگان بسیار اندک‌تر از قتل‌های کشتار بزرگ ۶۷ و اعدام‌های دوران تیره ۶۰-۶۱ است، به سان کشتار بزرگ سال ۶۷ هم‌چنان موج آفرین و موجب گمانه زنی‌های گوناگون قرار گرفته و هر دو به سان زخمی خون چکان بر پیکر جنبش مدنی و دموکراتیک ایران باقی بماند

**پاسخ دوم:** اعدام‌های گسترده سالهای ۶۰ و ۶۱ نیز فصل مهم و فراموش نشدنی در تاریخ سرکوب در کشور ماست. ماهیت این اعدام‌ها به رغم هولناکی آنها، اما متفاوت از کشتار ۶۷ است. در سال‌های ۶۰ و ۶۱ اگر چه اعدام شدگان از کوچک‌ترین حقوق اولیه مصرح در قانون اساسی جمهوری اسلامی بی بهره بودند، در آن هنگام، اما، خانواده‌ها دست کم می‌دانستند که فرزندان آنها در کدام دادگاه و به دستور کدام قاضی تیرباران شده‌اند. آنها می‌توانستند، به رغم سختی‌ها و موانع بسیار، پیکر فرزندان خود را تحویل گرفته و در آرمگاهی جای داده و در خانه خویش برای آنها مجلس بزرگداشتی بر پا سازند. هم‌چنین، اعدام‌های ۶۰ و ۶۱ به رغم بیرحمی و گستردگی‌اش، مانند کشتار ۶۷ بی سابقه نبودند. بسیاری از حکومت‌ها هنگام مواجه با بحران جدی سیاسی و برای سرکوب جنبش دموکراتیک در سده اخیر دست به کشتار و اعدام‌های گسترده زده‌اند. مثلاً، با نگاهی به تاریخ اروپا در میان دو جنگ و در خلال جنگ دوم جهانی یا تاریخ کشورهای آمریکای لاتین، از جمله شیلی، آرژانتین، گواتمالا، و بولیوی، نمونه‌های فراوانی از سرکوب گسترده خواهیم دید. در سال‌های ۶۰ و ۶۱، جمهوری اسلامی با بحران بزرگی درگیر بود. کشور نه تنها درگیر جنگ با رژیم بعثی و در محاصره اقتصادی و سیاسی بود، بلکه سازمان مجاهدین از سوی اغلب تحلیل‌گران، یک تهدید جدی برای حکومت به شمار می‌رفت. این سازمان در آن دوره شمار بزرگی از مسئولین طراز اول حکومت را ترور کرده بود و هم‌چنان فعال بود. هم‌چنانکه اعدام‌های سریع و بدون محاکمه گروهی از سران حکومت پهلوی و ژنرال‌های ارتش ایران، به رغم بیرحمی و نقض حقوق بشر، کاری بود که تا آن زمان در اغلب انقلاب‌ها و یا کودتاهای خونین و در اوج التهاب‌های سیاسی به وقوع پیوسته بود و بی سابقه نبود. بنابراین، اگر چه همه این وقایع، از منظر نقض حقوق اولیه بشر و سرکوب سیاسی دگراندیشان و مخالفان سیاسی، ماهیتی یکسان دارند، اما، کشتار ۶۷ به لحاظ ابعاد ناپیدای آن، و به سبب آنکه هنوز از سوی جمهوری اسلامی به طور آشکار به رسمیت شناخته نشده است، مانند پرونده‌ای باز یکی از موضوعات مهم سیاسی باقی مانده است.

**پاسخ سوم و چهارم:** به نظر می‌رسد اختلاف نظر چندانی در میان گروه‌های سیاسی و خانواده‌های قربانیان، اعم از خانواده‌های اعدام شدگان سال‌های پیش از ۶۷ و خانواده‌های قربانیان کشتار ۶۷ درباره اهمیت متفاوت این رویدادها و ویژگی‌های منحصر به فرد کشتار سال ۶۷ وجود ندارد. تأکید بر اهمیت و ویژگی کشتار ۶۷ به معنی نادیده گرفتن اعدام‌های هولناک و گسترده سال‌های پیش از آن نبوده و نیست. برخلاف اعدام‌های سال‌های ۶۰ و ۶۱، کشتار ۶۷ کاملاً پنهانی صورت گرفت و دستگاه قضایی جمهوری اسلامی و طراحان عملیات هیچگاه درباره آن سخن نگفتند. نیز، قربانیان در گورستان‌های بی نام و نشان و اغلب دسته جمعی به خاک سپرده شدند. این ویژگی موجب شده است تا از همان نخستین روزها نوعی همبستگی در میان خانواده‌های قربانیان این فاجعه پدید آید. این همبستگی بر اساس خواسته‌هایی معین بنیان گرفته است. از آن پس، از یک سو، تلاش برای نام‌نشان دار کردن گورستان‌ها و تبدیل آنها به

دادگاه‌های آن حکومت، و بدون دسترسی به حقوق اولیه شهروندی به رسمیت شناخته شده در قانون اساسی همان حکومت به زندان محکوم شده‌اند، دست زده است. بلی، تاریخ کشتار زندانیان را پیش از کشتار زندانیان ایران در خود ثبت کرده است. برخی از آنها حتی ابعادی گسترده‌تر از کشتار زندانیان ایران داشته‌اند. با این‌همه، در هیچ کدام از آن موارد قربانیان کسانی نبوده‌اند که قبلاً در دادگاه رژیم حاکم یک بار محکوم به حبس شده باشند. مثلاً، کشتار کاتین در مارس ۱۹۴۰- کاتین نام روستا و منطقه‌ای جنگلی در روسیه در نزدیک مرز با لهستان- که در آن به پیش‌نهاد بریا، رئیس جنایتکار پلیس مخفی استالین، و با تصویب دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی در حدود ۲۲ هزار افسر، روشنفکر، دانشجو، کشیش، مقامات سیاسی، سرباز و ژاندارم‌های عادی، و افرادی از گروه‌های مختلف اجتماعی لهستانی که تا پیش از آن ماه‌ها در یک زندان در نزدیکی روستای کاتین در بازداشت به سر می‌بردند، قتل عام شدند. این کشتار همانند کشتار سال ۶۷ هم گسترده است و هم بی تبعیض است. هم‌چنین، در کاتین، نیز، قربانیان- که تنها جرم آنها لهستانی بودنشان بود- زندانیانی بودند که بر اساس قوانین بین‌المللی و قوانین اتحاد شوروی از حقوق خاصی برخوردار بودند. به رغم این شباهت‌ها، اما، زندانیان کاتین، برخلاف بخش غالب زندانیان ایرانی، پیش از کشتار در دادگاه‌های رژیم حاکم به حبس محکوم نشده بودند. به علاوه، رژیم حاکم دست به کشتار زندانیانی زد که تابع یک کشور دیگر بودند. \*

\* سرانجام، برجسته‌ترین ویژگی کشتار سال ۶۷، که موجب شده است تا یادمان این فاجعه با شدت به مراتب بیشتری در اذهان باقی مانده و هم‌چنان سایر سرکوب‌های سیاسی را در جمهوری اسلامی تحت الشعاع قرار دهد، نه در بیرحمی آن، نه در گستردگی آن، و نه در بی تبعیض بودن آن نهفته است. این ویژگی ابعاد پنهان و ناپیدای این جنایت هولناک و راز و رمز نهفته در آن است. همین ویژگی است که این فاجعه را از اعدام‌های گسترده سال‌های ۶۰ و ۶۱ متمایز کرده است. هر دو واقعه از نظر بیرحمی و گستردگی در شمار رخداد‌های کم نظیر هستند. کشتار سال ۶۷، اما، به سان یک پرونده باز می‌ماند که هنوز شاکیان آن منتظر گشوده شدن ابعاد آن هستند. آنان می‌خواهند بدانند بر اساس کدام سناریو، به چه علت، بدست چه کسانی، و چگونه هزاران عزیز آنها کشتار شدند. آنچه به کمیته "حقیقت و آشتی" در آفریقای جنوبی، پس از رهایی از نظام جدایی نژادی، معنا بخشید، صرف نظر از برخی ویژگی‌های جامعه آفریقای جنوبی آن دوران، صرفاً یک ژست سیاسی و دموکراتیک مآبانه نبود. مردم می‌خواستند از سرنوشت بسیاری از قتل‌های پنهان و سرنوشت ناپدید شدگان دوران جدایی نژادی آگاه شوند. حق اطلاع یافتن از چگونگی قتل یک عزیز و روشن شدن همه ابهامات و گمانه زنی‌ها درباره آن، حقی است که هر خانواده‌ای که عضوی را از دست داده است برای دست یافتن بدان همواره و خستگی ناپذیر خواهد کوشید و تا دست یافتن به آن آسود نخواهد بود. بنابراین، کشتار ۶۷ به سان زخمی خون چکان است که درد آن هم‌چنان می‌سوزاند. برخی این وضعیت را حتی همانند وضعیت خانواده‌ای می‌دانند که عضوی از آنها ناپدید شده است. اهمیت آگاهی از وضعیت کسانی که خانواده آنها اطلاعات کاملی درباره قتل و ناپدید شدن آنها ندارند تا جایی است که اغلب خانواده‌ها حاضراند در ازای دستیابی به آن اطلاعات، قاتل یا قاتلان را ببخشند. مثلاً، چندی پیش هنگامی که قاتلی زنجیره‌ای و مخوف در سیاتل به نام گری ریگ وی، معروف به "قاتل رودخانه سبز"، سرانجام به دام افتاد، خانواده قربانیان، که شمار آنها بیش از یکصد و هشتاد زن جوان بود، و مقامات قضایی حاضر شدند تا در برابر زبان گشودن این هیولا و رمز گشایی از نحوه قتل قربانیان از اعدام او صرف نظر کنند. در حالیکه اهمیت اطلاع یافتن از نحوه قتل و ناپدید شدن حق بی چون و چرای خانواده هر قربانی، چه سیاسی و چه غیر سیاسی، چه قتل یک نفر و چه قتل هزاران نفر، می‌باشد، رمز گشایی و فاش شدن ابعاد قتل عام زندانیان در سال ۶۷، به مثابه قتل عامی سیاسی، نه تنها درد و بیتابی هزاران خانواده را التیام خواهد بخشید، بلکه دارای پی‌آمدهای جدی سیاسی در کشور خواهد بود. آگاهی از همین پی‌آمدها است که موجب شده است تا عاملان و طراحان این کشتار هم‌چنان سخن گفتن و فاش گویی درباره آن را نابخشودنی بدانند.



تا اختلاف نظر نه درباره اهمیت بیشتر یا کمتر کشتارهای ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای از اعدام‌های آشکار و گسترده پیش از آن، بلکه درباره چند و چون و تحلیل کشتار سال ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای باشد. بخش بزرگی از گروه‌های سیاسی و فعالان جنبش اصلاح طلبی و افراد مختلف - از جمله نگارنده- طراحان کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای در سال‌های اخیر را گروه‌هایی خاص در جمهوری اسلامی می‌دانند که در یک دهه گذشته کارگردانان اصلی مخالفت با جنبش اصلاح طلبی و تحدید بیشتر آزادی‌های سیاسی بوده‌اند. بنابراین، این گروه‌ها با تعمیم طراحان و آمران قتل‌های زنجیره‌ای و کشتار ۶۷ به همه مسئولین رده بالای جمهوری اسلامی مخالفت می‌کنند و بر این باور هستند که به سبب ساختار غیر متمرکز و تعدد مراکز قدرت در جمهوری اسلامی گروه‌های خاصی توانسته‌اند، و می‌توانند، با نفوذ و کنترل لایه‌های میانی بخش‌های قضایی و اطلاعاتی و امنیتی در مقاطع خاصی اهداف خاص خود را به پیش برند. این طیف قتل عام ۶۷، قتل‌های زنجیره‌ای و تلاش برخی گروه‌های خود سر در دستگاه اطلاعاتی کشور در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی برای قاچاق کردن مهمات به اروپا و کارشکنی در فرآیند بهبودی رابطه با غرب- که قرار بود با آمدن فرانسوا میتران به ایران وارد مرحله نوینی گردد- و یک سلسله اقدامات پنهانی دیگر نظیر بحران‌های پی در پی در زمان دولت سید محمد خاتمی را زنجیره‌ای می‌دانند که بازتاب تلاش بخشی از حکومت برای تسط بر دیگر جناح‌ها است. همچنین، این گروه‌ها سکوت برخی از دولت‌مردان عالی رتبه جمهوری اسلامی درباره این جنایات را نه نشانه مشارکت آنها بلکه نشانه ناتوانایی آنها، ملاحظات سیاسی خاص ناشی از توازن قوای سیاسی، یا برخی تهدیدهای خارجی در جمهوری اسلامی می‌دانند. آنها تلاش ناموفق دولت سید محمد خاتمی برای آشکار کردن ابعاد قتل‌های زنجیره‌ای را نشانه این ناتوانایی و موازنه قوای مورد نظر می‌دانند. از سوی دیگر، بخش دیگری از اصلاح طلبان نیز بر این باورند که پرونده قتل عام ۶۷ باید همزمان با پرونده قتل‌های هواداران جمهوری اسلامی در زندان‌های گروه‌های سیاسی کردستان نظیر زندان دو لوتو و زندان‌های کمپ اشرف در عراق بررسی شود (۲). از دیگر سو، یک طیف دیگر از گروه‌های سیاسی و شماری از فعالان سیاسی کشور، که می‌توان آنها را افراد و گروه‌هایی نام برد که به اصلاحات در جمهوری اسلامی باور ندارند، و با مسامحه از آنها به سرنگونی طلبان نام برده می‌شود، با چنین نظری مخالف هستند. این گروه‌ها بر این باورند که کل جمهوری اسلامی و همه جناح‌ها یا با سکوت و همراهی خود یا به طور مستقیم در این رویدادها نقش داشته و مسئول می‌باشند. بنابراین، این گروه‌ها بر این نظراند که نخستین کاری که هر سیاستمداری می‌باید انجام دهد تا در ادعای رفرم و اصلاحات او شک نشود این است که به طور آشکار کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای را محکوم کرده و درباره آن هر چه می‌داند فاش سازد. این گروه‌ها قتل عام ۶۷، قتل‌های زنجیره‌ای، و اعدام‌های پیش از آن را تنها حلقه‌های متفاوتی از زنجیره سرکوب در جمهوری اسلامی می‌دانند که در مقاطع خاص بر ضد مخالفان به کار گرفته شده است.

**پاسخ پنجم:** برجسته شدن کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای هیچ‌گاه موجب کم‌اهمیتی یا فراموش شدن اعدام‌های گسترده سال‌های پیش از آن نمی‌شود. هم‌چنانکه گفته شد، بخش مهمی از این برجستگی از یک سو به سبب بی سابقه بودن کشتار ۶۷ است و بخش مهم‌تری به سبب ابعاد ناپیدا و مبهم این کشتار و قتل‌های زنجیره‌ای است که موجب گشته است تا مبارزه برای روشن شدن ابعاد آنها نقش ویژه‌ای در جنبش دموکراتیک مردم ایران بیابد. واقعیت این است که کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای ابعادی دارند که اعدام‌های سالهای ۶۰ و ۶۱ فاقد آن ابعاد هستند. این ابعاد را گروه خاصی با برجسته کردن مصنوعی این دو رخداد، پدید نیآورده است، بلکه به سبب ویژگی‌های ذاتی این دو رویداد است. تأکید بر و برجستگی این دو رویداد به سبب آن است که آنها هم‌چنان به مثابه پرونده‌های بازی می‌مانند که هزاران نفر در انتظار روشن شدن همه ابعاد آن هستند. بنابراین، تلاش خانواده‌های قربانیان این دو رویداد برای دستیابی به حقوق خود و پشتیبانی گروه‌های سیاسی از خواسته آنها

مکان‌هایی پاکیزه و مرتب، تلاش برای به رسمیت شناخته شدن این کشتار و از حالت تابو به در آمدن آن، حق بازدید و سوگواری آزادانه بر آرمگاه، از جمله حقوقی بوده‌اند که مبارزه برای تحقق آنها موجب ارتباط میان خانواده‌های قربانیان، بخش بزرگی از زندانیان سیاسی سابق، و گروه‌هایی که برای حقوق بشر مبارزه می‌کنند، شده است. از دیگر سو، مبارزه برای تحقق حقوقی نظیر حق دانستن درباره سرنوشت قربانیان و چگونگی کشتار آنها، سناریویی که طراحان بر اساس آن دست به جنایت زدند، و آشکار شدن دیگر ابعاد ناپیدای آن رویداد در همه سال‌های گذشته نه تنها موجب نوعی اتحاد و همبستگی بین خانواده‌های قربانیان شده بلکه موجب شده است تا دستیابی به این حقوق به یکی از اهداف جنبش دموکراتیک و مدنی ایران تبدیل شود و مسئله قتل‌های زنجیره‌ای و کشتار ۶۷ هم‌چنان در صدر باقی بماند. به نظر می‌رسد خانواده‌های اعدامی‌های سال‌های پیش از کشتار ۶۷ با درک این ویژگی‌ها نه تنها از برجسته شدن کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای نگران و ناراحت نیستند، نه تنها این برجستگی را به معنی فراموش کردن فجایع پیش از آن نمی‌دانند، بلکه با تلاش خانواده‌های قربانیان کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای برای دست یافتن به حقوق حقه خویش احساس همبستگی و همدردی دارند. بنابراین، اختلاف نظری در میان خانواده‌های دو دسته از قربانیان در دو دوره متفاوت- که در بسیاری موارد مشترکند یا نسبت خانوادگی نزدیکی با هم دارند- درباره اهمیت و ویژگی‌های مختلف این رویدادها نیست.

با این همه، کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای سالهای ۷۲-۷۸ به سبب ابعاد پنهانی آنها، و نیز به سبب آنکه جمهوری اسلامی به مثابه یک کل ارتکاب آنها را نه تنها به رسمیت نشناخته بلکه یکی از آنها را - قتل‌های زنجیره‌ای- کار بخش کوچکی از عوامل خود سر در دستگاه‌های اطلاعاتی کشور می‌داند، هم‌چنان موضوع گمانه‌زنی‌ها و اختلاف نظر در میان گروه‌های سیاسی و تحلیلگران ایران است. هنوز تمام تحلیل‌ها درباره ابعاد و چگونگی این رخدادها، طراحان، آمران، مجریان، انگیزه و اهداف سیاسی نهفته آنها در حد گمانه زنی باقی مانده است. و تا زمانی که اسناد محرمانه درباره این فاجعه فاش نگردند، و کس یا کسانی از کارگردانان این جنایت بزرگ درباره آن فاش سخن نگویند، هم‌چنان در حد گمانه‌زنی باقی خواهد ماند. مثلاً، ابعاد قتل عام کاتین در روسیه تنها پس از فروپاشی اتحاد شوروی و منتشر شدن اسناد دفتر سیاسی حزب کمونیست آشکار گشت. بنابراین، تا فاش شدن اسناد و فاش گویی دست اندکاران و کارگردانان کشتار ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای، اجماعی درباره این وقایع پدید نخواهد آمد و آنچه وجود دارد گمانه زنی‌های تحلیل‌گران است که اغلب به شدت متأثر از نوع تحلیل سیاسی آنها از رژیم جمهوری اسلامی است و حداکثر بخش کوچکی از واقعیت را بازتاب می‌دهد. مثلاً، نه تنها درباره کشتار ۶۷ شمارگان مختلفی مطرح است، بلکه درباره قتل‌های زنجیره‌ای، که در سال‌های پس از آن رخ داده است، نیز، شمارگان متفاوتی اعلام شده است. برخی گمانه زنی‌ها قتل کسانی چون سید احمد خمینی و تنی چند از مقامات سابق جمهوری اسلامی را نیز در زمره قتل‌های زنجیره‌ای می‌آورند و برخی دیگر آمار متفاوتی می‌دهند. همین نکته موجب شده است

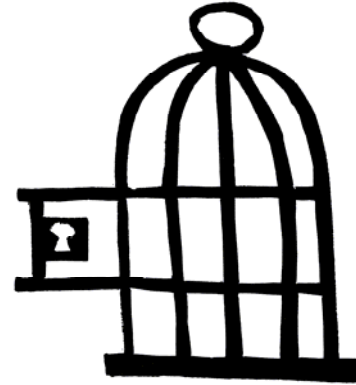
موجب فراموش شدن یا بی اهمیت دانستن اعدام های گسترده و بیرحمانه سال های ۶۰ و ۶۱ نبوده و نیست.

**پانویس ها:**

(۱) البته اگر از استثناء قتل عام برخی از رهبران سازمان فدائیان خلق و مجاهدین خلق در زمان حکومت محمد رضا شاه صرف نظر کنیم.

(۲) مثلاً نگاه کنید به برخی از مقالات آقای علوی تبار، از نظریه پردازان نواندیش دینی در ایران، درباره این موضوع.

✱



## شهاب شکوهی زندانی سیاسی

(فروردین ۱۳۶۰ تا فروردین ۶۸)

س - آیا کشتار تابستان سال ۶۷ از ویژگی خاصی برخوردار است؟

**شکوهی:** از نظر من کشتار سال ۶۷ همانطور که در سوال شما آمده است بدون تردید از ویژگی خاصی برخوردار بود. برای روشن شدن مطلب اشاره ای کوتاه به زمینه بوجود آمدن چنان فاجعه ای می کنم و بعد به ویژگی آن می پردازم.

**شرایط ایران از دید کشورهای همسایه و غرب، پذیرش قطعنامه، بحرانهای جامعه در آن زمان، اختلافات حکومت گران، حضور ارتش مجاهدین خلق در مرزهای غربی کشور.**

۱- ایران در آن روزها وضعی پر تنش با همسایگانش داشت و از طرف دیگر بخصوص با غرب و امریکا رابطه اش در ظاهر بشدت تیره بود. با عراق در جنگ بود، با عربستان مشکل سیاسی ایدئولوژیک داشت ( اختلافات شیعه و سنی، تحت نام وهابی گری، هر ساله در سفر های حج باعث درگیریهای شدیدی بین پلیس سعودی و زوار شده بود. طرفین یکدیگر را فاسد ارزیابی می کردند، ملک فهد رسماً از طرف خمینی مردی فاسد و نوکر امریکا نامیده می شد و دولت آل سعود دولت ایران را تجاوزگر می خواند). حکومت افغانستان، همسایه دیگر ایران متهم بود که شاه مسعود و گلبدین حکمتیار را که از طرف حکومت ایران حمایت می شوند سرکوب می کند و از طرفی ایران حکومت طالبان را، حکومتی غیر مسلمان می نامیده!! پاکستان و ترکیه هم ایران را مرتب به دخالت در امور داخلی شان متهم می کردند. در پاکستان حمایت ایران از جنرال خشم پرویز مشرف را بدنبال داشت و از طرف ایران مشرف متهم بود به دست نشانده بودن امریکا. ترکیه هم در آن زمان بر سر نفوذ ایران و تجاوز به خاکش به بهانه سرکوب کردها، گله مند و ناراضی بود. کشورهای اروپایی و غرب با وجود قرار داد های اقتصادی مهمی که با ایران داشتند، هر ساله حکومت ایران را به خاطر نقض حقوق بشر محکوم می کردند و خواهان سرعقل آوردن ایران بودند. از طرفی ایران هم آنها متهم می کرد که به صدام کمک می کنند و نمی گذارند که ایران در این جنگ پیروز شود.

مواردی از این دست هم مانند انفجار در مرکز امریکایی ها در آرژانتین و عربستان، صدها ترور در خارج از کشور و اساساً حمایت فعال از درگیریهای بین مسلمانان در نقاط مختلف دنیا: بسنی، لبنان، فلسطین و ..... نشان از یک دیپلماسی فعال ترور و وحشت داشت که می توانست آن نتایج انزواگرایانه را برای ایران در بر داشته باشد.

۲- پذیرش قطعنامه که به قول خمینی به سر کشیدن جام زهر شبیه بود، در واقع شکست آرمان خواهی و پیشرفت اسلام به همه عالم بشر قلمداد می شد. با پذیرش شکست در واقع خطر بر باد رفتن تمامی آمال و آرزوبیشان و حتی بزیر کشیدن اسلام عزیز می توانست باشد. از این رو خشم ایجاد شده ناشی از نابودی همه چیز! می توانست چنان خمینی را دیوانه کند که شمشیر را از رو ببندد و برای دفاع از منافعی ایرانی را به آتش بکشد.

۳- تا جایی که از طریق اخبار داخلی زندان از خانواده ها، رادیو مخفی در داخل زندان و افرادی که بنوعی با بیرون در ارتباط بودند با خبر می شدیم، بعد از شکست ایران و پذیرش قطعنامه وضع جامعه در حدی بحرانی بود که حکومت براحتمی نمی توانست قادر به جم و جور کردنش باشد. هر روز اعتراضات اجتماعی پراکنده در گوشه و کنار ایران، اعتصابات و گاهی درگیریهای شدید مردم با پاسداران بر سر مسائلی بظاهر کوچک مانند سیگار کشیدن در ماه رمضان یا اعتراض و درگیری زنی در صف نان و یا کشته شدن پسر بچه ای در جاده کمر بندی اراک و درگیریهای در مشهد، اصفهان و صدها مورد دیگر که ناشی از خشم و به ستوه آمدن مردم از حکومت زور داشت، و در نهایت حمله مجاهدین به اسلام شهر غرب، که به نظر می رسید که حکومت جمهوری اسلامی عنقریب سقوط می کند! همه حکایت از بحران هایی می کرد که در جامعه وجود دارد و همواره در حال رشد است.

۴- اختلافات حکومتی اگر چه در دوران خمینی امکان بروز علنی نداشت ولی در پرده به شکل های مختلف خودش را نشان می داد. اصلاح طلبان زیر پوشش نهضت آزادی و افراد مستقل، نظرات منتظری و طرفدارانش، عبدالکریم سروش و ایده های کمی متفاوتش و... همه و همه در واقع موی دماغ خمینی بودند. تفاوت نظرات خمینی و منتظری (ولیعهد و جانشینش) بقدری بالا گرفت که خمینی به دنبال طرح همیشگی اش برای سرکوب و نابودی مخالفان، مزاحمی مثل منتظری را تاب نیاورد و بعدها به کنج انزوا کشاند. این اعمال همراه با جو سرکوب شدید باعث شده بود که در میان حکومتگران اختلافات به شکل های حادثی خود را نشان بدهند

۵- حضور ارتش مجاهدین در مرزها و حتی در خاک ایران چنان وحشتی در حکومت انداخت که دیوانگی شان را تا سر حد جنون بالا برد. در نفت شهر، ارتش و سپاه پاسداران متحمل شکست سنگینی شده بود و در حال عقب نشینی و در واقع فرار بودند. در این وانفاس نه تنها خطر فروپاشی حکومت وجود داشت بلکه ممکن بود توسط نیروهایی مثل مجاهدین انتقام سختی از آنها بگیرند. مجاهدین آنقدر به خودشان مطمئن بودند که زندانیان مجاهد با لباس می خوابیدند و حتی برای نیروهای مخالف خط و نشان می کشیدند. بنظر این همه اعتماد به سر نگونی رژیم در مجاهدین، نه تنها از شناخت مجاهدین نسبت به جامع ایران ناشی می شد بلکه از ضعف و بحران زدگی رژیم هم بود که همه مردم آن را آشکارا می دیدند.

اگر بدنبال جواب سوال شما باشم باید آن را در همین شرائط بحرانی جستجو کرد. چرا خمینی دست به چنان جنایتی زد؟ جواب ساده است "حفظ حکومت". اگر چه می دانیم که حکومت هایی هستند که برای حفظ قدرت، الزاماً دست به چنان کارهای نمی زنند و این نشان از آن داشت که این حکومت با حکومت های دیگر حداقل در شیوه سرکوب تفاوت بسیار دارد. ناگفته نماند که طرح سرکوب توسط خمینی و مامورانش سالها بود که مطرح بود و آنها طی سالها به شکل و شیوه های مختلف آن سوالات را بر روی زندانیان آزمایش کرده بودند و کاملاً آگاهانه می دانستند که چه سوالاتی بیشترین قربانیان را خواهد داشت حتی در روزهای قبل از کشتار مجله سروش مقاله ای نوشت مبنی بر اینکه امام باید حکم اولیه را جاری کند یعنی هر کس غیر مسلمان باشد حکمش اعدام است. و همین عمل کرد، نشان از آن داشت که این حکومت



**شکوهی:** فکر می‌کنم در بالا جواب این سوال را داده‌ام و دیگر سرتان را درد نمی‌آورم اما تاکید می‌کنم که این گونه اختلافات به نظر من با واقعیات فاصله دارد و متأسفانه انترژیمان را بشدت می‌گیرد. ما بخوبی به یادمان داریم که در زندان و بیرون از زندان چقدر همین صحبت‌ها بین نیروهای اپوزیسیون حساسیت و اختلاف ایجاد می‌کرد ولی متأسفانه همان بحث‌ها بعد از سال‌ها بازهم تکرار می‌شود که البته نمونه‌های دیگری بحث‌های سیاسی است که در میان بعضی از گروه‌های خارج از کشور جریان دارد و الزاماً منافع مردم را در برنمی‌گیرد.

س- آیا چنین اختلافی در بین خانواده‌های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می‌شود؟

**شکوهی:** این اختلافات از قدیم و در دوره‌های مختلف وجود داشته ولی فرقی هست بین اختلاف خانواده و زندانی. اختلافاتی که در بین خانواده‌هاست معمولاً یا ناشی از تاثیر پذیری از زندانیان است و یا اعتقادات شخصی خودشان که آنهم باز در همین چهار چوب می‌گنجد. ولی اساس این اختلافات با خمیر مایع عاطفه و احساس توأم است یعنی خیلی وقت‌ها خانواده‌ها از اختلافات خود به راحتی چشم‌پوشی می‌کردند که باعث ناراحتی وابستگان زندانیان نشوند و این فرق می‌کند با اعتقاد ما که فکر می‌کردیم در همه چیز ما بر حق هستیم و این وظیفه خانواده است که باید ما را دنبال کند! و حتی فکر می‌کردیم که همیشه منافع خلق بزرگتر از منافع خانواده است و براحتی برداشت و عمل خود از مبارزه را بر خانواده تحمیل می‌کردیم و آنها چاره‌ای نداشتند جز اینکه دنبال کنند. اختلاف بین خانواده‌ها امروز همان داستان کشتار زندانیان سال ۶۷ است که بلاخره باید پاسخ دهیم که بخش حامیان رژیم در زندان هم به قتل رسیده‌اند یا نه! و اگر قتل عام شده‌اند در چه کاتاگوری می‌گنجدند. و پاسخ ما به خانواده‌تواین که اصلاً در تواب بودن فرزندان نقشی نداشته‌اند و شاید شدید مخالف هم بوده‌اند ولی حاضر نیستند به خاطر مسائل عاطفی به آنها بد بگویند چیست؟ اما پیش‌نهاد من این است که حداقل ما در از دست دادن عزیزانمان مشترک هستیم و به خاطر خون خواهی عزیزانمان تا محاکمه عاملان و عامران این کشتارها و جواب‌گیری قطعی، از اختلافاتی که خیلی بزرگ و جدی نیستند و قابل چشم‌پوشی هستند بگذریم مطمئناً ما همه بدنیاال آن هستیم که جامعه‌ای بسازیم که پدیده مظلومانه‌ای مثل خانواده زندانی وجود نداشته باشد.

س- آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان ۶۷ و قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ (موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای) از ابعاد جنایت‌های قبل و بعدی جمهوری اسلامی می‌کاهد؟

**شکوهی:** به نظر من بررسی هر پدیده‌ای بستگی به موضوع، زمان و مکان و تاثیراتش بر همین موارد دارد. مسلماً، کشتن، زندانی کردن و یا شکنجه، عملی شنیع و غیر انسانی‌ست. و معمولاً پرونده‌ای از این موارد سیستم سیاسی و فکری آن حکومت را نشان می‌دهد. حال در این دوران مواردی هستند که بنا به ملاحظاتی برجسته‌تر یا سمبولیک می‌شوند ولی در کل یک سیستم است که عامل بوجود آوردن این موارد می‌باشد. پس برجسته کردن یک دوره نه به معنی کم رنگ کردن موارد دیگر است و نه کم توجه‌ای به آن بلکه هر کدام از آنها پرونده‌ای است از یک پرونده بزرگتر. پس نتیجه آنکه جز به جز این همه بدبختی و نا مردمی که در طول ۳۰ سال حکومت جمهوری اسلامی بر مردم تحمیل شده در واقع نشان از آن دارد که این رژیم نه تنها باید تاوان همه‌بلاهایی که بر سر مردم آورده بدهد، بلکه باید درسی باشد برای همه حکومتگران که تاریخ بعنوان ننگ بشریت از آنها یاد می‌کند. نتیجه اینکه جانب‌اختگان تابستان سال ۶۷ با جانب‌اختگان سال ۷۷ بلحاظ سیاسی حقوقی فرقی ندارند و حتی بلحاظ شیوه کشتار متأسفانه شبیه و بسیار دردناک بودند.

۸۸/۷/۱۸

\*

درصدیت با مردم اصلاً تردیدی نداشته و ندارد و اگر لازم باشد ۵۰۰۰ زندانی که هیچ حتی صدها هزار انسان را حاضراست قربانی اهداف خودش بکند که بدبختانه این شرایط برایش بوجود آمد و طرحی که سال‌ها منتظرش بود پیاپی کرد. از این رو متأسفانه زندانیانی که در این برهه از زمان گروگان رژیم بودند در واقع قربانیان شرایط کاملاً غیر طبیعی و استثنائی بودند که حتی نمی‌شد زندانیان مخالف نامیدشان چرا که نه همه آنها مخالفین صرف رژیم بودند و نه رژیم قصد سرکوب مخالفین تنها را داشت. خود خمینی در یک کلمه گفت: که می‌خواهد دفع شرکند که این دفع شرم زندانیانی را شامل می‌شد که در آینده برای رژیم مشکل ساز بودند (حتماً موافقین رژیم هم بر اساس مثال معروف «تر و خشک با هم می‌سوزند» شامل این تصفیه شدند). نیروهایی مثل مجاهدین و یا گروه‌های سیاسی دیگر (چه خودی و چه برانداز) هم شامل این سرکوب از قبل بودند.

س- تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام‌های سال‌های پیش از آن در کجاست؟

**شکوهی:** اگر منظور از زاویه و نگاه نیروهای سیاسی است باید برگردیم به دیدگاه‌های گروه‌های فعال در اپوزیسیون. توضیح می‌دهم: ما می‌دانیم که بین گروه‌های سیاسی بر سر برخورد با حاکمیت اختلاف وجود دارد و حتی این اختلاف در نقطه مقابل یک‌دیگر است. همین امر باعث می‌شود که همواره ارزیابی از نوع حکومت، شرایط سیاسی جامعه، شرایط بین‌المللی و... با هم فرق کند. از این رو تفکری حکم اعدام را کنار می‌گذارد، تفکری آن را قبول دارد و تفکری جواب صریح نمی‌دهد. با این توصیف وقتی وارد بحث اعدام‌های دهه ۶۰ می‌شویم یک عده فقط اعدام‌های تا سال‌های قبل از ۶۷ را کاملاً به رسمیت می‌شناسند و در مورد سال ۶۷ فقط اعدام گروه‌های به زعم رژیم برانداز را قبول دارند و بقیه را قبول ندارند. تکلیف چیست؟ برای من این گونه برخورد کردن با پدیده سال ۶۷ قابل قبول نیست چرا که به نظر من موضوع از این که ما جداگانه چه فکر می‌کنیم فرا تر است. موضوع کشتار وحشیانه ایست که رژیم انجام داده و اتفاقاً نکته در آنجاست که این بار حکومت حتماً به طرفداران خودش هم رحم نکرد. در واقع پاشنه آشیل رژیم در همینجاست که با چه حسابی موافق و مخالف را در کنار هم گذاشت و اعدام کرد. از نظر من طبیعی است که فرقی بین کشتار ۶۷ و سال‌های دیگر باشد و این را می‌فهمم، اما این را نمی‌فهمم که وقتی مثلاً کارگران اعتصاب می‌کنند یا دانشجویان با پاسداران درگیر می‌شوند، آیا ما زره بین می‌گذاریم و آنها را جدا می‌کنیم که چه کسانی انقلابی هستند و چه کسانی نه. شاید بگویید که آن زندانیان خائن بودند، این درست، ولی من می‌پرسم آیا آنها به چه کسانی خیانت کردند؟! مسلماً کسانی که در اوایل دهه‌ی شصت با حکومت همکاری می‌کردند، به نیروهای برانداز خیانت کردند (شاید به حکومت هم! ولی مورد بحث ما نیست) پس آن که باید آنها را در محکمه بنشانند ما هستیم نه حکومت. از این رو هرگونه عملکردی از طرف حکومت محکوم است و دیگر در این بین فرقی وجود ندارد که چند در صد طرفدار فلان گروه بودند و چند در صد بهمان گروه! مضافاً این که این یک کشتار و عمل معمول حکومتی نبوده و ابعاد جنایت آن چنان است که جای هیچ تردیدی نمی‌گذارد که ما در ابتدا باید حریفی بسیار درنده‌خو را تکلیفش را روشن کنیم بعد مراحل دیگر را مورد بحث قرار دهیم. به نظر من موضوع این است که در یک برهه زمانی خاص کشتاری وحشیانه توسط حکومت نسبت به بخشی از جامعه شده وعده‌ای از مردم بی‌گناه و با گناه! مورد هجوم وحشیانه قرار گرفته‌اند مثل بمباران یا قتل عامی در نقطه‌ای از این کشور آیا رژیم پرسید که چه عقیده‌ای دارند و بمب باران کرد؟ تاکید من این است که یک فاجعه ملی اجتماعی توسط رژیم رخ داده و ما باید در برابر آن واکنش نشان دهیم و این به معنی قاطی کردن مرزها نیست. گر چه اگر قرار بود مرزی را مورد بحث قرار دهیم، با هم اختلاف داشتیم. ولی آیا دفاع از حقوق یک عده آدم گناهکار که دچار خطای سیاسی شده و بدون محاکمه محکوم به اعدام شده‌اند وظیفه ما نیست؟! س- اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می‌شود؟

قرار نگرفته اند، یادآور شویم و روشن کنیم که این فاجعه انسانی، هرگاه که حکومتیان خود را در آستانه سرنگونی ببینند، در انتظار انبوهی از انسان ها خواهد بود. توهم در قبال این رژیم و آمادگی نیروهای امنیتی اش برای سرکوب بی رحمانه هر حرکت اعتراضی، کشاندن دهها هزار انسان به مسلخ وزارت اطلاعات و جوخه های مرگ این رژیم است.

### آیا کشتار تابستان 67 از ویژه گی خاصی برخوردار است؟ تفاوت کشتار تابستان 67 با اعدام های سال های پیش از آن در کجاست؟

موج جدید دستگیری ها و کشتارها، ترکیبی نزدیک به دستگیری های سال ۱۳۶۰ دارد. دستگیری انبوه، از میان توده های مردم و کشتارهایی برای هراس افکنی در جنبش مردمی از ویژگی های آن است. زندانیان و چهره های شناخته شده در معرض شکنجه های فراوان قرار دارند تا به اعترافات ساختگی تن دهند. هدف این «مصاحبه»ها فقط شکستن آنان نیست، بلکه از آن مهم تر کاربرد هراس افکنانه آن در سطح اجتماع و جنبش مردمی برای حاکمان اهمیت دارد. شکنجه گران رژیم می خواهند به نیروهای فعال در عرصه جنبش های اعتراضی پیام دهند که سرنوشتی چنین شوم در انتظار مخالفین حکومت است. در همان هنگام، چهره های فرهنگی و یا سیاسی ای که در این اعتراضات، امکان تاثیرگذاری بر افکار عمومی را دارند، از عرصه مبارزه فعال برعلیه رژیم خارج سازند.

با این حال، در دوره فعلی، رژیم می کوشد برای دستگیرشدگان (حداقل چهره های شناخته شده آن)، پرونده سازی کند. براساس اتهامات دروغین، احکامی در بیدادگاه هایش برای آنها صادر کند. و این عملی وحشیانه، ستمگرانه و وقیحانه است. بیداد است و به حق، موجی برعلیه این بیدادگری در سطح ایران و جهان برخاسته است. به گمانم، با ذکر ویژگی های لحظه کنونی، شاید حالا کمی روشن تر بتوان ویژگی کشتار سراسری زندانیان سیاسی در ۱۳۶۷ را بیان کرد:

ویژگی کشتار سراسری ۱۳۶۷ در این است که پستی و رذالت این رژیم، از سال ۱۳۶۰ یا لحظه کنونی نیز فراتر رفت. جمهوری اسلامی از همان آغاز و به خصوص از سال ۱۳۶۰، چنین بیدادگری ای را پیشه خود ساخته بود. این وضع، در ۱۳۶۷، به سخره گرفتن همان پرونده سازی های کذابی خودش بود. زندانیانی که سالیان دراز در پشت دیوارهای بتنی، ارتباطشان با جهان خارج قطع شده بود، بی هیچ «پرونده»ای روانه قتلگاه شدند. این کشتار از پرونده هیچ عضوی از این رژیم پاک نمی شود: جنایت برعلیه بشریت.

این کشتار، چهره دروغ پرداز «اسلام ناب محمدی» را به عقب افتاده ترین نیروهای اجتماعی نشان داد. اگر زندانیان بر اساس «احکام اسلامی» به زندان محکوم شده بودند، حالا که حکومت قافیه را در مقابل جنبشهای اعتراضی پس از جنگ از دست رفته می دید، احکام بیدادگرانه خودش را هم زیر پا می گذاشت. اسلام و ماکیاولیسم دست در دست هم به کشتار سریع و بی رحمانه مخالفین و دگراندیشان پرداخته بود. به این تعبیر، ویژگی کشتار سراسری ۱۳۶۷ در عریان شدن چهره خطرناک و ضدانسانی حکمانی است که برای نجات خود در دوران بحرانی پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۷، و آتش بس با عراق، از همه مرزها فراتر رفتند!

..فراتر از نقض روزمره حقوق بشر، فراتر از دستگیری های انبوه و گروهی مخالفین، فراتر از پژواک انسانهایی که در شکنجه گاههای این حکومت بر پیمان ها و آرمان های خود پای می فشردند، فراتر از اعدام های روزانه صدها نفر در اوین در سال ۱۳۶۰، فراتر از احکام حاکمان شرع رژیم که کینه توزانه برعلیه انقلابیون و آزادیخواهان حکم صادر کرده بودند... این «فرارویی» یک رژیم سرکوبگر، سرمایه داری و اسلامی به یک هیولا بود! نمونه کم نظیری از ماشینیزه کردن قتل عام مخالفین و دگراندیشان بود. این هیولا، این ماشین آدم خوار، که به نام اسلام ناب محمدی شناخته می شود، چیزی نیست به جز راه حل سرمایه دارانه-اسلامی برای مهار بحران قدرت!

باری، کشتار ۱۳۶۷، چهره هیولا را از لابلای «چهره روحانی اسلامیان!» بر بشریت آشکار کرد.



## کشتارهای سراسری جمهوری اسلامی و اهمیت ویژگی تابستان ۱۳۶۷

### همایون ایوانی زندای سیاسی (دی ۱۳۶۱ تا اسفند ۶۷)

اجازه می خواهم پرسش و پاسخ هایی که نشریه آرش برای این شماره حاضر کرده است را با توجه به شرایط حساسی که این روزها جنبش اعتراضی مردم ایران از سر می گذراند، کمی بازتر و به روشی دیگر بیان کنم. تا لحظه ای که این مطلب را می نویسم، موج اعتراضات، اعتصاب غذا، تحصن در داخل و خارج از کشور فروکش نکرده است. پاسخ رژیم، چهره واقعی آن را که ما از سال های دهه شصت می شناسیم برای نسل نوین مبارزین آشکار کرده است: سرکوب، شکنجه، زندان و اعدام پاسخ این حکومت به دگراندیشان، نیروهای چپ و پیشرو بوده است.

### آفتاب آمد دلیل آفتاب!

مقاومت و سختی هایی که نسل پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ تاکنون تحمل کرده است، در پرتو جنبش های اعتراضی گسترده امروز معنای خود را می یابد. تلاش در بازسازی تاریخ سرکوبگری جمهوری اسلامی، اینک ضرورت خود را نمایان کرده است. اگر تا چند هفته پیش از این، بایستی ده ها استدلال را بر می شمردیم تا ضرورت برگزاری مداوم یادمان کشتار سراسری زندانیان سیاسی را به مخالفین گوشزد کنیم، امروزه سطر به سطر آن اسناد و کارهای روشنگرانه، موضوع کار و دستور روز فعالین جوان این جنبش است که با چگونگی دستگیری، شکنجه و بازجویی بایستی از نزدیک آشنا باشند.

اوین، گوهردشت، زندانهای شهرستان، دیگر کفاف دستگیرشدگان اعتراضات را نمی دهد. زندانها و اردوگاههای مخفی برای دستگیرشدگان، نمادی از موج جدید سرکوب، مجالی برای سکوت باقی نمی گذارند. متأسفانه اخبار شکنجه، بازجویی، تلاش رژیم برای گرفتن مصاحبه و اعترافات ساختگی، آشکار کرده است که چرا ما سه دهه کوشیده ایم و می کوشیم به کسانی که در معرض چنین خشونت هایی از سوی رژیم اسلامی

## فرخ قهرمانی زندانی سیاسی (دی ماه ۱۳۶۰ تا تیرماه ۶۷)

پاسخ به پرسش اول از نظر من قطعاً مثبت است و به عقیده من این جنایت از هر نظر منحصر به فرد است یکی از موارد استثنا این است که تقریباً همگی جانباختگان این کشتار از قبل در بیدادگاه‌های چند دقیقه‌ای جمهوری اسلامی و با همان قوانین ارتجاعی و ضدبشری آن محاکمه و بر اساس همان قوانین مستحق مرگ تشخیص داده نشده و در رده زندانیان حکم‌دار محسوب می‌شدند. تعدادی هم پس از گذراندن دوران محکومیت در انتظار آزادی بودند. بررسی انواع کیفرخواست‌های ارائه شده در اوائل دهه شصت و احکام صادرشده در این دادگاهها بخوبی نشانگر این واقعیت تلخ می‌باشند. حق داشتن وکیل و رعایت مسائل حقوقی در آن دوران بیشتر شبیه افسانه بود تا واقعیت، چرا که به خاطر دارم بهانه و اصلی‌ترین مورد کیفرخواست در ارتباط با یکی از هواداران اعدام شده سازمان مجاهدین که وکیل و حقوقدان بود، پذیرش وکالت و دفاع از محمدرضا سعادت بود. روی نکته‌ی پذیرش تاکید میکنم چرا که فکر داشتن وکیل در آن دوران همانقدر دور از ذهن بود که امروز نداشتن آن در دادگاه‌های مثلاً کشور سوئد. از ویژه‌گیهای دیگر این کشتار و تفاوت آن با کشتارهای دوره‌های قبل و تاکنونی این کشتار مسئله صرفاً عقیدتی بودن آن بود، چرا که در سالهای ۶۱-۶۰ فقط دشمنان مورد نظر بودند و مسائل عقیدتی نه اینکه اصلاً ولی حداقل در مورد دوستان مدنظر گرفته نمی‌شد به همین دلیل به جز موارد استثنا اعضاء و هواداران گروههای سیاسی که از رژیم حمایت میکردند و جزو دوستان محسوب می‌شدند، با وجود آنکه رژیم آنان را به عنوان مارکسیست طبقه بندی میکرد از آن کشتارها در امان ماندند. اما پاسخ به این سؤال که آیا برجسته شدن و یا بهتر است بگوئیم برجسته کردن یک برهه از جنایت از ابعاد جنایتهای قبلی و یا بعدی میکاهد موضوعی است که باید کمی بیشتر روی آن تأمل کنیم. در وهله اول اینکه جنایت در هر شکلش و در هر شرایط زمانی و مکانی عملی است غیر انسانی. بطور مثال برای یک مادر که فرزندش اعدام شده و یا یک زن و مرد که همسرانشان اعدام شده‌اند هیچ فرقی نمیکند که آنان را سال ۶۰ اعدام کرده اند یا سال ۶۷ آنان را دار زده‌اند یا تیرباران کرده‌اند، دوست و حامی رژیم بوده‌اند یا دشمن آن، در یک دادگاه چند دقیقه‌ای محکوم به مرگ شده اند و یا در نزد یک هیئت تفتیش عقاید و... به همین دلیل هم می‌بینیم که در میان خانواده‌های جانباختگان اختلافات چندانی وجود ندارد و برای آنها سال ۶۰ و ۶۷ یکی است و آنها در کنار یکدیگر هستند. اما خارج از چهارچوب خانواده مسئله شکل دیگری به خود میگردد واقعیت این است که یکی از برجسته‌ترین تفاوت‌ها میان کشتارهای اوائل دهه شصت که درحقیقت بیشترین کشتارها را هم داشته با کشتار ۶۷ همان مسئله دوست و دشمن بودن در برابر رژیم است بدین ترتیب ابتدای دهه شصت به شکل نمادی از خیانت جریاناتی است، که از رژیم و در نتیجه از این کشتارها حمایت میکردند و طبیعتاً همانطور که در بالا هم اشاره کردم به جز موارد استثنا جان باخته‌ای هم ندارند. خوب فکر میکنید پیامدهای این تفاوت امروز خود را به چه شکلی نشان میدهد، اگر دقت کرده باشید من در بالا و در رابطه با برجسته شدن اشاره کردم به اینکه بهتر است بگوئیم برجسته کردن، چرا که امروز طرفداران جریاناتی که دوست بوده‌اند سعی در برجسته کردن کشتار ۶۷ دارند، استفاده از کلیه امکانات تبلیغی برای برجسته کردن کشتار ۶۷ نمی‌تواند از ابعاد سایر کشتارها بکاهد اما میتواند آنها را در سایه نگهدارد، وقتی در مورد مسئله‌ای همه سکوت کنند چرا که مسئله‌ی مشابه بزرگتری وجود دارد طبیعتاً آن مسئله به فراموشی سپرده خواهد شد بخصوص جزئیات آن، از طرف دیگر طرفداران جریانات مقابل که در هر دو مقطع هم جانباختگان زیادی دارند برای مقابله با این حرکت دچار افراط‌گرایی میشوند. من خود هیچ مخالفتی با برجسته کردن بخصوص در رابطه با کشتار ۶۷ ندارم ولی فکر میکنم این برجسته‌سازی

اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می‌شود؟  
آیا چنین اختلافی در بین خانواده‌های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می‌شود؟  
آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان 67 و قتل های سیاسی پائیز 77 موسوم به قتل های زنجیره ای از ابعاد جنایت های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می‌کاهد؟

این رژیم از آغاز روی کار آمدنش (و نه بعد از "دوره خاصی")، ضد دمکراتیک و سرکوبگر است. پرداختن به دوره ای از کشتارها، نمی‌بایستی به سایه انداختن بر روی مجموعه و تمامیت سیستم کشتارگر در ایران منجر شود. گاه در مراسم ها، تفسیرها و یا تحلیلهای، تلاشی دیده می‌شود که «آغاز» این رویه جمهوری اسلامی را به «چرخشی» در «یک زمان معین» وصل کنند. این شبه تحلیل ها، می‌کوشند، رویه اسلامیون در قدرت را به دوره های «خوب»، «نه چندان خوب!» و «بد» تقسیم کنند. و از آن موقع این «حکومت بد» می‌شود که آنان یا جماعت مورد علاقه اش از مناسبات قدرت در جمهوری اسلامی رانده شده اند...

این تلاش از سوی نیروهایی دیده می‌شود که در دوره های مختلف جمهوری اسلامی دست در دست حکومت سپرده اند و برخی هنوز با وقاحت به جنبش انقلابی و اپوزیسیون پیگیر با کینه تیزی حمله می‌کنند. شکوایه آنها از این حکومت به دوره ای محدود می‌شود که نیروهای خودشان مورد حمله، شکنجه و کشتار جمهوری اسلامی قرار گرفته اند. حزب توده و اکثریت، دو نیرویی هستند که کشتارهای رژیم را از آغاز رسیدن به قدرتش تا ضربه به نیروهای خودشان و اعدامهای سال ۱۳۶۷، به حاشیه می‌رانند. اما، جمهوری اسلامی به طور ادواری متوهمین به خودش را که دل رسیدن به قدرت در این سیستم فرتوت داده اند را از قدرت می‌رانند، و هر دوره شاهد «منتقدینی» هستیم، که این یا آن مقطع از جمهوری اسلامی را تطهیر می‌کنند و دوره ای که خودشان بایستی پاسخگوی سرکوبها باشند را به «دوره طلایی» نسبت می‌دهند! در داستان این نیروها، از جمله از قدرت رانندگان فعلی نظیر موسوی، کروبی، کدیور و... «مردم راضی بودند تا این که «این چیز» پیش آمده! بعد از آن که «چیز پیش آمده!» ما به دفاع از حقوق مردم و زندانیان سیاسی مشغول شدیم!

خلاصه کنیم، تمامیت روند سرکوبگری بایستی مورد توجه باشد. آزادی یک کل بهم پیوسته است و نمی‌توان از آن «تا حدودی» یا «از دوره ای خاص» دفاع کرد. آزادی کلیه زندانیان سیاسی، حق تشکیل زنان، جوانان و یا کارگران، برابری زن و مرد، برچیدن دستگاه سانسور، آزادی مطبوعات و رسانه ها و دهها خواسته دمکراتیک جنبش مردمی، از رژیم شاه تا جمهوری اسلامی، خواست جنبش مردمی و پیشرو بوده است. سیستم پیشین و فعلی حاکم بر ایران، نه فقط به این خواسته ها تن نداده اند، بلکه با تمام نیرو برعلیه آن جنگیده اند.

پس از سرنگونی شاه، امید حکومتی دیگر داشتیم که اسلامیون از قعر جهنم تاریخ بر اریکه قدرت تاختند. این حکومت، نبایستی روی کار می‌آمد! حالا که آمده، روزبه روز فاجعه عمق بیشتری می‌یابد. آش آن قدر شور می‌شود که سازماندهندگان کشتار ۶۷ نیز خودشان در معرض زندان و شکنجه قرار می‌گیرند. نمازگزاران این رژیم، در دوره ای در نماز جمعه (مثل نماز جمعه مرداد ۱۳۶۷ به امامت هاشمی رفسنجانی) شعار نابودی زندانیان سیاسی را میدادند. حالا کار به جایی رسیده که نمازگزاران معترض در همان محل، با همان امام جمعه، شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» را می‌دهند!

حال بایستی گامی فراتر برای فردای آزاد ایران برداشت.

چهارم اوت ۲۰۰۹





مسلماً همینطور است. تمام آنهایی که در کشتار بزرگ ۶۷ متاسفانه جانشان را از دست دادند، کسانی بودند که در دادگاه های انقلاب اسلامی به اصطلاح «محاکمه» شده بودند، آن محاکمات عادلانه نبوده، اما بهر حال محاکمه شده و محکومیت زندان گرفته بودند. یعنی کسی که بعنوان حاکم شرع اینها را محکوم کرده بود، در هر حال اینها را مستحق کشتن ندیده بود.

در آن سالها کسانی که به صورتی در عملیات مسلحانه شرکت داشتند، حتی اگر بصورت غیرمستقیم، می دانید که اینها محکوم به اعدام می شدند. بنابراین اعدام شدگان در تابستان ۶۷، کسانی بودند که هیچگونه عملیات به اصطلاح خشونت آمیزی مرتکب نشده و در دادگاه های جمهوری اسلامی محکوم به زندان شده بودند و حتی مقداری از محکومیت شان را کشیده بودند. مثلاً اگر کسی در سال ۱۳۶۱ محکوم شده بود، موقع اعدام شش سال زندان کشیده بود. من کسانی را در بین اعدام شدگان ۶۷ می شناسم که در سال ۶۰ دستگیر شده بودند. یعنی اینها هفت سال را در زندانهای جمهوری اسلامی بودند. بعد با اینها مصاحبه کردند و اسمش را گذاشتند مثلاً «محاکمه» دوم و بعد بلافاصله اعدامشان کردند. اینها ویژگی های این کشتار بود نسبت به اعدامهای دیگری که قبل یا پس از این تاریخ صورت گرفت.

\* تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدامهای سالهای پیش از آن در کجاست؟

باز تاکید می کنم که تمام محاکماتی که طی سه دهه گذشته در جمهوری اسلامی ایران صورت گرفته و حتی محاکمات امروز، با موازین حقوق بشر، به هیچ کدام نمی توانیم عنوان محاکمه عادلانه بدهیم، اعم از اینکه در باره متهمان سیاسی و عقیدتی باشد یا حتی متهمان «عادی». دادگاه هایی که محاکمه غیرعلنی است، وکیل مدافع حضور ندارد و در بسیاری مواقع حتی دسترسی به پرونده و اتهامات وجود ندارد، در بسیار از مواقع کسی که بعنوان قاضی دادگاه مامور رسیدگی به پرونده است، صلاحیت قضائی ندارد، صلاحیت اخلاقی ندارد، آدم مستقلى نیست و ماموری است از طرف حکومت، هیچ کدام از این دادگاه ها و محاکمات را نمی توان محاکمه عادلانه نامید. این در باره تمام کسانی که متاسفانه محکوم به اعدام شدند و چه کسانی که محکوم به حبس شدند، صادق است. با این تفاوت کسانی که قبل از ۶۷ قربانی این دادگاه ها شدند، از همان اول حکمشان اعدام بود. البته مواردی را باید مستثنی کنیم یکی از آنها مورد موکل من، محمدرضا سعادتى بود. او در سال ۱۳۵۹ به ده سال زندان محکوم شده بود ولی در سال ۱۳۶۰ یک پرونده ساختگی برایش درست کردند و محکوم به اعدامش کردند و او را کشتند. در بقیه موارد، تمام اعدام های ۶۰ تا ۶۷ کسانی را دربرمی گرفت که در آن بی دادگاه ها محکوم به اعدام و متاسفانه اعدام شدند.

اما در مورد کشتار ۶۷، این تفاوت هست که در آن به اصطلاح دادگاه ها اینها محکوم به حبس شده بودند، مثلاً به ده سال، پانزده سال و آنها سالهای زیادی از حبس خود را گذرانده بودند. بعد آنها را به عنوان رسیدگی بیشتر، در باره عقایدشان بازجویی کردند و متاسفانه اعدامشان کردند.

\* اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می شود؟

همه ساله در سالگرد این کشتار بزرگ مراسمی صورت می گیرد، در خارج از ایران و حتی در داخل ایران، خانواده ها به خاوران می روند. بنابراین اینها تجدید خاطره ای می شود چه برای خانواده ها و چه اصولاً برای سازمانهای سیاسی. مردم در اثر همین یادمانها و تجدید خاطره ها کم و بیش در جریان فاجعه وحشتناکی که در سال ۶۷ اتفاق افتاد، قرار می گیرند. اعدام های قبل از ۶۷ هم متاسفانه کم نبود. در سال ۶۰ که من در ایران مخفی بودم، برای ایجاد رعب و وحشت در بین مردم و به ویژه در بین سمپاتها و هواداران سازمانهای سیاسی اسامی اعدام شده ها را در روزنامه ها اعلام می کردند. می شد که در یک روز ۷۰ یا ۸۰ نفر را اعدام می کردند. بنابراین

صرفاً میبایستی با مردم خارج، نهادهای خارجی و احیاناً در خدمت دادخواهی صورت گیرد چرا که در کشتار سال ۶۷ رژیم تمامی پلهای پشت سر خود را خراب کرده و هیچ گونه راه گریزی برای خود بر جای نگذاشته است. اما چنانچه رویکردمان به ایرانیان است بنظر من میبایستی به یک اندازه نسبت به این کشتارها افشاگری نمود زیرا که این کشتارها بخشی از تاریخ خونبار ملت ایران است که اتفاقاً دوستان و دشمنان مردم بخشی از سازندگان این تاریخ اند.

اما در مورد دستاوردها فکر میکنم به هر جهت اقدامات انجام شده در این سالها دستاوردهای خود را نیز داشته است البته اقدامات انجام شده در طیف مذهبیها که اتفاقاً اکثریت جانباختگان نیز به این طیف تعلق دارد همواره و صرفاً توسط سازمانی خاص انجام پذیرفته و بیشتر جنبه تبلیغاتی در چهارچوب همان سازمان خاص را داشته است به همین دلیل هم حتی با توجه به امکانات مالی و تبلیغاتی وسیع و غیرقابل مقایسه این طیف با طیف چپ می بینیم که اقدامات آنان متأسفانه دستاورد چندانی حداقل در مواردی که مورد سؤال شما میباشد نداشته است. امروز خاوران به عنوان محل گورهای دسته جمعی کشتار ۶۷ نمادین شده است، امروز شهریور ۶۷ به عنوان زمان کشتار ۶۷ نمادین شده است و اینها مروهون فعالیت نیروهای چپ خصوصاً نیروهای مستقل و غیرتشکیلاتی میباشد. باید یادآوری کنم که زندانیان سیاسی سابق خصوصاً جان بدربرندگان از این جنایات در این زمینه نقش بسیارسازنده وفعالی داشته اند چرا که این افراد تقریباً در سراسر اروپا و آمریکا و حتی ایران بطور مستمر و بعضاً شبانه روزی در این رابطه مشغول به فعالیت هستند.

سال گذشته سازمان عفو بین الملل پس از بیست سال سکوت خود را شکست و کشتار سال ۶۷ را از مصادیق جنایت علیه بشریت خواند و خواهان محاکمه ای آمران و عاملان آن شد، رویکرد اقدامات در چند سال گذشته به طور بی سابقه ای در خارج کشور بازتاب داشته است، به همین دلیل بحث دادخواهی امروز به امری بسیار جدی مبدل شده است.

در خاتمه یادآور میشوم به نظر من برنامه های یادمان میتوانند و میبایستی فارغ از وابستگی های تنگ نظرانه سیاسی و گروهی برگزار شوند و اگر وقتی صحبت از کشتار ۶۷ است خودی و غیرخودی را کنار بگذاریم که به نظر من چنین باید بکنیم در این صورت بطور اتوماتیک مسئله در چهارچوب حقوق بشر قرار خواهد گرفت

\*

در زیر، رضوان مقدم، میهن روستا، پرستو فروهر و سهراب مختاری (از خانواده های جانباختگان)، و عبدالکریم لاهیجی و پیام اخوان (دو حقوقدان) به پنج پرسش آرش پاسخ داده اند

م . ب

## گفت و گوی منیره برادران

### با عبدالکریم لاهیجی

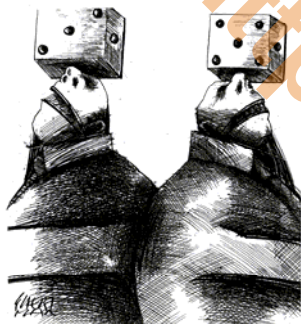
گفتگوی منیره برادران با دکتر عبدالکریم لاهیجی، حقوق دان و نایب رئیس فدراسیون بین المللی حقوق بشر. این مصاحبه تلفنی صورت گرفته است.

\* به نظر شما آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژگی خاصی برخوردار است؟

بین بردن مخالفان سیاسی، در این چارچوب به عقیده من، می شود این عنوان را به این جرائم داد. می دانیم که آن کشتار به دستور خمینی داده بود و هیئتهای سه نفره مشخص شدند، قربانیان آنها هم معلوم بود که چه کسانی هستند: کسانی که قبلا مورد محاکمه واقع شده بودند و دوباره محاکمه شدند تا به صورتی ناگزیر توبه و اظهار پشیمانی کنند یا از دم تیغ بگذرانند.

البته گفتم که من نظرم به عنوان یک حقوقدان مطرح است، قاضی است که باید به این موضوع رسیدگی کند. همین جا نکته ای را یادآوری کنم. می دانید که در مورد دارفور اتهاماتی که به بشیر، رئیس جمهور سودان وارد شد، از جمله کشتار دسته جمعی یا جنوساید بود. نه تنها سازمانهای حقوق بشر، بلکه دادستان دادگاه بین المللی هم بنوعی این اتهام را به بشیر منتسب کرده بودند. ولی قضاتی که در این مرحله برای صدور دستور جلب رسیدگی کردند، گفتند که دلائل کافی برای کشتار دسته جمعی نیست. بنابراین او را به عنوان جنایت بر ضد بشریت تحت تعقیب قرار دادند.

مسائل حقوقی مسائل ریاضی نیست که در آن دو دو تا همیشه چهار می شود. ممکن است نظر حقوقدانی با نظر حقوقدان دیگری فرق کند. از همه مهمتر قاضی است که باید به اتهام رسیدگی کند. من با تفسیری که از ماده اساسنامه دادگاه جزای بین المللی که در آن تعریف جنایت علیه بشریت، ارائه شده است، فکر می کنم این عنوان را می شود به کشتار بزرگ ۶۷ داد.



## پاسخ پیام اخوان به پنج پرسشی آرش

پیام اخوان، پروفیسور حقوق بین المللی دانشگاه مک گیل در مونترال و از بنیانگذاران مرکز اسناد حقوق بشر در ایران و در دوره‌ای پی‌گیر قضائی و حقوقی سازمان ملل در امور جنایات جنگی در دن هاگ، در پاسخ به پرسش‌های ما نوشته‌اند:

ایشان نوشته‌شان را به انگلیسی برای ما فرستاده و خانم فریده پورعبدالله آن را به فارسی برگردانده است.

م. برادران

اعدام دسته جمعی کم و بیش چهار هزار زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ را نمی توان از اعدام‌های پراکنده هزاران نفر دیگر توسط جمهوری اسلامی تفکیک کرد. اما رسوائی واقعه سال ۱۳۶۷ از آن روست که این واقعه به تنهایی نشان دهنده میزان باور نکردنی سرکوب و خشونت بکار برده شده در اولین دهه انقلاب است.

من پیش از این، اعدامهای دسته جمعی در ایران را با کشتار هفت هزار مسلمان بوسنی توسط نیروهای صرب در سال ۱۹۹۵ در صربینسکا مقایسه کرده ام. این نسل کشی پیامد نهائی لشکر کشی برای " پاک

این تجدید خاطره های سالانه این نگرانی را برای عده ای و از جمله خانواده های آن قربانیان بوجود آورده که نکنند مردم فکر کنند که قبل از ۶۷ اعدامی در کار نبوده و آنها فراموش شده هستند. باید کوشش کنیم تمام اعدام شده های دهه ۶۰ را مطرح کنیم و باعث فراموشی آن قربانیان و آن اعدامها نشویم.

به عقیده من این دو موضوع به هیچ وجه متضاد هم نیستند. به این خاطر - امیدوارم من - که در تجدید خاطره ها و سالگردها و اصولا وقتی صحبت کشتار بزرگ سال ۶۷ می شود، چه بهتر است که از طرف نویسنده یا سخنران، در مراسمی که برگزار می شود، گفته شود که چگونه این فاجعه اتفاق افتاد و یادآوری هم بشود که همگی اینها اعدام شده های تابستان ۶۷] در اوج اعدامها در ایران، در دادگاه محکوم به حبس شده بودند و بعد اعدام شدند.

\* آیا چنین اختلافی در بین خانواده های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می شود؟

متأسفانه من هیچ آگاهی از اینکه واقعا چه نوع مسائلی در بین خانواده های قربانیان - چه خانواده آنها که قبل از ۶۷ اعدام شدند و چه خانواده کسانی که در کشتار بزرگ ۶۷ اعدام شدند - ندارم و در جریان گفتگوهای آنها نیستم و نمی دانم که آیا این بحثها در خارج از کشور و در بین سازمانهای سیاسی و وابستگان آنها دامن زده می شود یا نه.

فقط من توجه می دهم - این را هم بیشتر به کسانی می گویم که عزیزان خود از دست داده اند - چه در کشتار بزرگ، چه قبل از آن - عنوان حقوقی که در چارچوب موازین حقوقی و به ویژه حقوق بشر می شود برای این اعدامها قائل شد، عنوان اعدامهای غیرقضائی است. یعنی مرجعی که اینها را محکوم به اعدام کرده، از نظر ما یک مرجع صلاحیت دار قضائی نیست. آن محاکمه ها هم محاکمه عادلانه نبودند. یادآوری می کنم که در سازمان ملل یک گزارشگر ویژه در باره اعدامهای فوری - یعنی کسانی که محاکمه شان ۵ تا ۱۰ دقیقه طول کشیده و بعد اعدام شده اند - و اعدامهای غیرقضائی وجود دارد. از طریق خود من برخی از این خانواده ها به این گزارشگر شکایت کرده اند، نه اینکه آنجا دادگاه و دادگستری باشد، بلکه به این خاطر که لاقدر در پرونده سازمان ملل نام عزیز از دست رفته آنها و نام قربانیان جمهوری اسلامی در آن مقطع ثبت شود.

اما در باره کشتار بزرگ ۶۷، من به عنوان یک حقوقدان فکر می کنم که عنوان «جنایت علیه بشریت» را می توان به این کشتار داد. ممکن است حقوقدانان دیگر و یا کسانی که در حوزه حقوق بشر یا در حوزه حقوق جزائی بین المللی کار کرده اند، نظرشان با من یکی نباشد. ولی در هر حال می شود این موضوع را مطرح کرد و با توجه به اینکه در مقررات حقوق جزائی بین المللی و به ویژه اینکه در اساسنامه دادگاه جزای بین المللی از این جنایات به عنوان جنایات بین المللی یاد می شود، اگر روزی واقعا دلائل و مدارک کافی باشد و جوامع بین المللی هم به کمک خانواده های قربانیان و با کمک کسانی که بخواهند حقیقت کشف شود، فکر می کنم بشود در آینده پرونده کشتار بزرگ ۶۷ را مطرح کرد.

بنابراین، چنین تفکیکی از نظر ما مهم است. ولی باز تاکید می کنم که تمام کسانی که در باره سه دهه اعدام در ایران کار می کنند، به ویژه در مورد اعدامهای سیاسی، این دو مقطع را از هم تفکیک نکنند. تمام کسانی که در طی این سه دهه در دادگاه های جمهوری اسلامی محاکمه شده اند، هرگز از یک محاکمه عادلانه برخوردار نبوده اند و اعدامها، اعدامهای غیرقضائی است و باید در مجامع بین المللی این موضوع مطرح شود و نام قربانیان ثبت شود و جنایات جمهوری اسلامی به فراموشی سپرده نشود.

\* اشاره کردید به اینکه کشتار تابستان ۶۷ را می توان مصداق جنایت علیه بشریت شمرد. بر اساس چه معیارهای حقوقی این مسئله را مطرح می کنید؟

با توجه به اینکه آن کشتار به آن صورتی که در تعریف اساسنامه دادگاه جزائی است، یک کشتار از پیش برنامه ریزی و سازماندهی شده بود برای از



همچنین در شیوه عمل جمهوری اسلامی است نه در ماهیت اعدامها، در اینکه بی سر و صدا این کار انجام شد. تفاوت اعدامهای ۶۷ به معنی کم اهمیت دادن به اعدامهای قبل و بعد نیست. اختلاف نظر در این مورد بیشتر در خارج از کشور مطرح است. در داخل خوشبختانه این مسائل نیست یا اینکه من متوجه چنین جریاناتی نشدم.

در مورد برجسته کردن اعدامهای ۶۷ و یا قتل‌های زنجیره ای، باید بگویم آنها خود برجسته هستند و نیاز به بزرگ نمایی نیست. اینکه کسی را سر راه منزل و خرید، سوار ماشین کنند و بعد از چند روز جسد سوخته اش پیدا شود؛ اینکه زن و شوهری را در منزل مسکونی شان با کارد سوراخ سوراخ کنند یا مثلاً قتل دکتر سامی در مطبخ. قتل‌های زنجیره ای قبل از سال ۷۷ هم بوده است. خوب، بدیهی است که خانواده های این‌ها دنبال قضیه هستند. مطرح کردن این فجایع، برای پیش‌گیری از جنایت است.

در رابطه با اختلاف نظر همان طور که اشاره کردم این قضایا بیشتر در خارج از کشور مطرح است که البته گاهی ترکش آنها به داخل هم می‌رسد. ضرب المثلی است معروف که می‌گویند سلمانی‌ها وقتی بیکار می‌شوند سر هم دیگر را اصلاح می‌کنند. آن چه که من از برخی نقدها دریافت کرده ام، این است که هر کاری در داخل صورت می‌گیرد مورد نفی قرار می‌گیرد. هیچ گفته نمی‌شود اگر این کار نشود چه آلت‌رناتیو دیگری هست و چگونه؟

حرکت های اجتماعی نفی یا کم ارزش جلوه داده می‌شود چون آن را در چارچوب نظام می‌دانند و حالا که این وصله به ماجرای اعدام‌ها و گورهای دسته جمعی ۶۷ و قتل‌های زنجیره ای نمی‌چسبد این قضیه مطرح می‌شود که چرا این اعدام‌ها برجسته می‌شود. اگر خاوران مطرح شد عمدتاً به دلیل پیگیری و تلاش مادران و همسران و خانواده های جان باختگان بوده که به رغم تمامی تهدیدها و فشارها در شناساندن این فاجعه بشری به جهانیان تلاش کرده و می‌کنند.

کسانی که فکر می‌کنند برجسته کردن اعدام های گروهی ۶۷ فجایع قبلی را کم رنگ می‌کند خود تا کنون چند مقاله، گزارش و یا شکایت به مجامع بین المللی داده اند؟ شنیده‌ام که می‌گویند تنها خاوران نیست که گورهای دسته جمعی دارد. شکی نیست که اعدام‌های وسیعی که در سر تا سر ایران و به تناسب زندانی های آن دوران در هر شهری که انجام شده در مکانی به صورت جمعی یا فردی به خاک سپرده شده اند ولی کسانی که از این مکان ها اطلاع دارند نباید این مکان ها را معرفی کنند؟ به اعتقاد من در رابطه با فاجعه سال ۶۷ کار چندانی نشده چه رسد به برجسته کردن آن. مثلاً شما تلاش های مدنی و رسانه ای را در رابطه با اعدام دلارا مقایسه کنید با آنچه که تا کنون در رابطه با اعدام های ۶۷ صورت گرفته است. به هر حال ببخشید که طولانی شد ولی فکر کردم که برخی مسایل لازم است گفته شود.

۱۳۸۸ خرداد



سازی قومی" توسط نیروهای تندرو صرب بود که پیش از آن هزاران نفر بی گناه را از بین برده بودند. اما درافکار عمومی و تاریخ، نابودی آن همه انسان در یک رویداد مشخص مبدل به نمادی از وحشت برانگیزی جنگ شد.

به همین ترتیب، قتل عام ۱۳۶۷ در ایران بطرز مخصوصی واقعه رسوا کننده ایست که در میان همه سببیت های گسترده رژیم بطور آشکار و بارزی خودنمایی میکند. هیچ کس نمی‌تواند در میان قربانیان، درد و رنج و مصیبت را با هم مقایسه کند. سرنوشت مصیبت بار هر قربانی مهم است. در پس هر قربانی یک نام، یک خانواده و جهانی از وابستگی انسانی و احساسات نهفته است که نمی‌شود آن را به معادله آمار و ارقامی تجریدی که در این یا آن واقعه چندین هزار نفر کشته شده اند، تقلیل داد.

اما از زاویه دید حقوقی، برای دست یابی به عدالت در جنایت علیه بشریت، ضروری است که توجه معطوف به بدترین واقعه و یا وقایعی باشد که دسترسی به شواهد و اسناد و امکان شناسائی مرتکبین آن بیشتر از همه میسر است. واقعه ۱۳۶۷ یکی از بهترین مواردی است که می‌تواند برای به محاکمه کشاندن رهبران ایران که مسئول نقض گسترده حقوق بشر هستند بکار گرفته شود. به هر حال، لازم است که آن را بعنوان یک نمونه مشخص که تنها بخشی از مجموعه گسترده تری از سرکوب و خشونت است در نظر گرفت. امید من آن است که روزی برسد که علاوه بر محاکمه آنانی که مسئول چنان جنایاتی بودند، در عین حال کمیسیون های حقیقت و آشتی هم در ایران بوجود آید، مثل آنچه که در آرژانتین و آفریقای جنوبی بود، تا بتواند صدای قربانیان نقض حقوق بشر را به گوش همگان برساند و اجازه دهد که مردم ایران بی عدالتی های گذشته را بشناسند و از آنها عبرت بگیرند.

آنانی که که گذشته اشان را نمی‌شناسند، لاجرم دوباره آن را تکرار می‌کنند. تنها به این دلیل باید مراقب باشیم که چنین بی عدالتی های بزرگی هرگز فراموش نشوند.

۱۳۸۸ خرداد



## پاسخ‌های رضوان مقدم

رضوان مقدم همسر علی اصغر منوچهرآبادی، از جانباختگان کشتار تابستان ۱۳۶۷، در پاسخ به سوالات ما نوشته است:

کشتار، کشتار است و نشانی است از نهایت توحش، قساوت و بیرحمی. بنابراین از این منظر هیچ تفاوتی بین اعدام‌های اوائل انقلاب و اعدام‌های سال ۶۷ نیست. رژیم جمهوری اسلامی برای تداوم و بقایش هر صدای مخالفی را خفه کرد، آنهم به فجیع ترین شکل ممکن، یعنی اعدام.

اما این که آیا کشتار ۶۷ ویژگی های خاصی داشت یا نه، به نظر من داشت. چرا که افرادی که اعدام شدند، غالباً دوران محکومیت خود را می‌گذراندند. حتی عده ای از آنها دوران محکومیت‌شان تمام شده بود و مدتها پیش باید آزاد می‌شدند. آنها را صرفاً به دلیل نوع تفکرشان اعدام کردند به خاطر نماز نخواندن و یا قبول سازمان‌هایی که به آن وابسته بودند. در دادگاه‌هایی که یاد دادگاه‌های انگیزاسیون را زنده می‌کرد. کشتار دسته جمعی ۶۷ نسل کشی و اوج جنون دستگاه اطلاعاتی بود. تفاوت آن با اعدام‌های قبلی در ابعاد فاجعه است در اینکه در کمتر از دو ماه حدود ۵۰۰۰ نفر را به جوخه های اعدام سپردند یا به دار آویختند. تفاوت



## طرح عمومی مسئله دادخواهی

میهن روستا

ویژه‌گی این دوره؟ قدرت مداری است و ایجاد فضای ترس و وحشت. و چنین است که موفق می‌شوند برای سال‌ها آزادی را در گورستان‌ها دفن کنند.

ترور نیز یکی دیگر از شیوه‌های از میان برداشتن مخالفین سیاسی است. ویژه‌گی‌اش چاقوست و سلاخی و یا به گلوله بستن قربانیان.

تابستان سال ۶۷ نیز از ویژه‌گی دیگری برخوردار است. فتوایی که برای قتل عام صادر شده، محرمانه است. زندانیان پشت درهای بسته و در سکوتی مرگ‌بار، به دار آویخته می‌شوند و در گورهای دستجمعی دفن می‌شوند. برخی از این گورهای دستجمعی کشف می‌شوند، برخی از خانواده‌های اعدام شدگان تابستان ۶۷ به دادخواهی بر می‌خیزند. آنها از طریق ارسال نامه اقدام می‌کنند، حضور هفتگی و ماهیانه و سالیانه خانواده‌ها در گلزارخاوران با هدف جلوگیری از فراموشی است این فاجعه. آزار و اذیت آنها و کوشش برای پیشگیری از گردهم آمدن‌شان در طی ۲۰ سال گذشته به هر وسیله جریان داشته و نیز ایستادگی خانواده‌ها.

سکوت رژیم هنوز هم ادامه دارد. بیشتر اطلاعات به دست آمده از این جنایت، نتیجه‌ی گزارشات و کتاب‌هایی است که جان به در بردگان آن فاجعه نوشته‌اند.

خانواده‌های زندانیان سیاسی در ایران و شاید بتوان گفته در دیگر نقاط جهان نیز نقش بسیار مهمی در افشای نقض حقوق انسانی زندانی‌شان داشته‌اند. آن‌ها حاملین اخبار درون زندان به بیرون بوده‌اند. در ایران نیز همواره این خانواده‌ی زندانیان سیاسی بودند که نزدیک‌ترین رابطان زندانیان با دنیای خارج بودند. آنها در طی سالیان درازی که پشت درهای زندان سر کرده‌اند، برای بهتر کردن وضعیت زندگی عزیزان‌شان در زندان و برای نجات‌شان به هر شکل ممکن تلاش کرده‌اند. این تلاش‌ها اما بیشتر تلاش‌هایی فردی بوده و اگر هم در برهه‌ای، از تاریخ ما وجهی اجتماعی پیدا کرده عمری کوتاه داشته است. (تحصن خانواده‌های زندانیان سیاسی کمی پیش از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با خواست آزادی بقیه زندانیان سیاسی که تا پیش از آن تاریخ آزاد نشده بودند).

در بیشتر این سال‌ها خانواده‌های زندانیان سیاسی به بی‌حقی خود نوعی باور داشته‌اند. همچنان که فرزندان و وابستگان‌شان به دلیل قطع شدن رابطه حقوقی‌شان با جامعه از حق شهروندی محروم شدند اینان نیز پنداری شهروند محسوب نمی‌شده و نمی‌شوند.

درست است که خانواده‌های اعدام شدگان در تمام این سال‌ها با برپایی مراسم یادبود، گونه‌ی سنت مقاومت بنا نهاده‌اند. اما آنچه به تابستان ۶۷ ویژه‌گی می‌بخشد، تداوم حضور خانواده‌ی اعدامیان است در عرصه‌ی اجتماعی؛ شرکت دستجمعی آنها در سالگرد آن تابستان سیاه و یا جمعه آخر هر سال، انچنان که سنت بزرگداشت مردگان مان در ایران است.

و این بزرگداشت در تهران و در گورستان گلزارخاوران صورت می‌گیرد؛ محلی که به میعادگاه خانواده‌های اعدام شدگان تابستان سال ۶۷ تبدیل گردیده. اجتماع در این گورستان به معنای آن نیست که فقط در تهران و فقط در گلزار خاوران است که جان باختگان به خاک سپرده شده‌اند. مقاومت و ایستادگی در گلزار خاوران و تلاش برای حفظ این گورستان یک آغاز است برای یافتن دیگر گورستان‌ها و تبدیل کردن‌شان به مراکز یادبود. این محل یک نماد است برای جلوگیری از فراموشی. یک تریبون است برای رساندن صدای دادخواهی و ایستادگی در برابر بی‌حقی.

این شعار نیست. خانواده‌هایی که در طی ۲۰ سال گذشته توانسته‌اند سنگر گلزار خاوران را علیرغم تمام تنگناهایی که رژیم جمهوری اسلامی به وجود آورد حفظ کنند، به راستی چنین خواستی دارند. این ایستادگی است که به آن‌ها کمک می‌کند، دردشان را آسان‌تر تحمل کنند؛ که مجبور نباشند درد‌شان را مخفی کنند؛ گوشه‌خانه و در تنهایی عزاداری کنند، آن‌ها اندوه را فریاد می‌کنند تا از صدا نیفتند. همچنین تلاش می‌کنند که کرامت خدشه دار شده عزیزان در خاکشان را به آنها باز پس گردانند. گلریزان خاوران، حضور در خاوران، به دست گرفتن عکس‌های جان باختگان، تلاشی است برای باز پس دادن هویتی که جمهوری اسلامی تلاش در حذف آن داشته.

اجازه می‌خواهم که سوال اول را با طرح سوالی متقابل آغاز کنم. ویژه‌گی را چه تعریف می‌کنیم؟ آیا کشتاری که نازی‌ها در اروپا کردند، دارای ویژه‌گی خاصی بود؟ یعنی پارامترهایی در این سرکوب و حذف فیزیکی وجود داشت که آن را از دیگر جنایات‌هایی که در تاریخ بشریت به وقوع پیوسته، جدا کند؟

پاسخ من به این سوال‌ها، مثبت است. از "ویژه‌گی"‌های این دوران چند مورد را می‌شمارم:

- دشمنی رسمی یک نظام فاشیستی در برخورد به قوم یهود از یک طرف و سرکوب دگراندیشان و مخالفین سیاسی، یعنی کمونیست‌ها، سوسیال‌دمکرات‌ها و دشمنی با روما و سینتی‌ها (کولی) از طرف دیگر.

- متد و شیوه‌ای که نظام آلمان نازی و متحدینش در نابودی و حذف به کار می‌بردند از جمله عبارت بود از دپورتاسیون (جابه‌جایی اجباری) دستجمعی یهودیان و دیگر دربندان به اردوگاه‌های کار در نقاط مختلف برای به خدمت گرفتن نیروی کار آنان در بخش تولید صنعتی آلمان، کشتار دستجمعی آنان در اتاق‌های گاز، و....

حال بر می‌گردیم به سوال اول، آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژه‌گی خاصی برخوردار است؟

هر کشتاری، هر جنایتی از صفات ویژه و عام بر خوردار است. صفت عام کشتار و سرکوب در جمهوری اسلامی

که یک نظام تئوکراتیک است همانا با نابودی مخالفان عقیدتی و پیشبرد برنامه اسلامیزه کردن ایران صورت گرفت.

ویژه‌گی خاص را در دوره‌های سرکوب در جمهوری اسلامی می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:

اعدام‌های پس از انقلاب و اوایل سال ۱۳۵۸ با "معدوم" کردن "طاغوتیان" و وابستگان رژیم سلطنتی، در "دادگاه‌های" فوری. و در بعضی موارد پخش مستقیم آن از تلویزیون سراسری ایران.

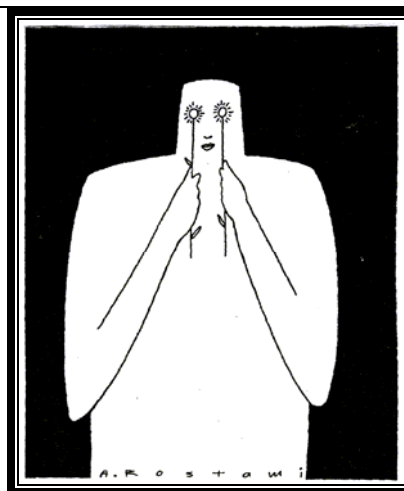
اعدام‌ها با سرعت و در عرض چند هفته صورت گرفت. شکل کشتار عمدتاً تیرباران بود.

روزنامه‌های وقت با انتشار عکس‌های تیرباران شدگان، خبر را پخش می‌کردند، برخی از سازمان‌های سیاسی هم تراکت‌هایی چاپ و پخش کردند از "دادگاه‌های انقلاب" و صحنه‌های اعدام.

سرکوب و کشتار دگراندیشان و مخالفان رژیم در سال ۶۰ از ویژه‌گی دوره خود برخوردار است. رژیم دست به حمله‌ی همه‌جانبه می‌زند؛ حمله برای از میان برداشتن کلیه‌ی مخالفان اصولی نظام است به عنوان شرط تثبیت پایه‌های حکومت خود. رژیم در این دوره از سرکوب از شیوه‌های مختلف استفاده می‌کند؛ به خانه‌ها یورش می‌برد، حلقه محاصره را از طریق تعقیب و دستگیری تنگ و تنگ‌تر می‌کنند. در خیابان‌ها تظاهر کنندگان را بازداشت و به سرعت تیرباران می‌کنند. زندان‌ها مملو از دستگیرشدگان است. شکنجه و اعدام، دستور کار است. روزانه ده‌ها نفر را اعدام می‌کنند.

در روزنامه‌ها اسامی اعدام شدگان روز را فهرست می‌کنند و انتشار می‌دهند. اخبار ساعت ۲ بعدازظهر رادیو‌های دولتی نام‌ها را برای شنوندگان می‌خواند. اخبار تلویزیون نیز از دیگر رسانه‌های وابسته به دولت جدا نمی‌ماند و از پیروزی اسلام بر کافران سخن می‌راند و با افتخار اسامی کشتار روزانه‌شان رایک به یک اعلام می‌کنند. نام کسانی که شناسایی نشده‌اند را به شماره تبدیل می‌کنند و می‌گویند "دو، سه، چهار نفر دیگر نیز امروز اعدام شدند".

گروه‌های حزب الله نیز روزانه در حرکت است. حمله می‌کند به هر آن جایی که نشانی از مقاومت دارد.



بسیاری از قربانیان رژیم جمهوری اسلامی، هنوز درون مرزهای گروهی و سازمانی گرفتار هستند. زمان آن نرسیده که آنان را از این بندرها سازیم؟ علاقمندان به مبحث حقوق بشر در ایران را می توان به دو گروه فکری تقسیم کرد. گروهی که بخش حقوق بشر سازمان ها و احزاب و گروه و جریان های سیاسی رسمی و غیررسمی هستند که برنامه ی حقوق بشرشان با پروژه ی سیاسی شان گره خورده است. برای آنان طرح مسئله حقوق بشر بیش از هر چیز یک امر سیاسی است. این نوع نگرش، دست و پای موازین حقوق بشر را می بندد. این نوع نگرش، باعث حذف بخشی از تاریخ است. این نوع نگرش، راه رسیدن به جامعه یی با موازین حقوق بشری را آسان نمی کند. این نوع نگرش اصل کرامت انسانی را خدشه دار می کند. این نوع نگرش، باعث بوجود آن فضائی پرسش انگیز می شود. این نوع نگرش در نبود یک جنبش قوی و ریشه دار با پایه یی اجتماعی، به جای جنبش حقوق بشر می نشیند.

اما گروه دوم، فعالین سیاسی هستند که پس از خروجشان از ایران و زندگی در تبعید، دل در گرو مبارزه علیه زندان، شکنجه و اعدام گذاشتند. اینان با کار نظری و عملی مستمر خود سعی در تعمیق اندیشه ی حقوق بشر داشته اند. این ها با تهیه گزارشات و جمع آوری خاطرات شاهدان عینی، تدوین کتاب های زندان و به بحث گزاردن مسایلی مثل شکنجه، اعدام، با سازمان دهی سمینارهایی در این راستا تلاش کرده اند که مبارزه علیه سیستم زندان و شکنجه و اعدام را تقویت کنند.

اینان در عرصه این چنین فعالیت هایی یاد گرفتند که فرا فرقه ای و غیرسازمانی حرکت کنند و برای تمام قربانیانی که حقوق انسانی شان توسط رژیم یا رژیم های سرکوبگر زیر پا گذاشته شده دل بسوزانند و آنچه از دست شان بر می آید انجام دهند.

هر آن که سعی در اختصاصی کردن این مسئله اجتماعی - سیاسی دارد، نه تنها قدمی استوار در راستای دفاع از آن بر نمی دارد، برعکس بزرگترین لطمه را به آن می زند، قطعه قطعه اش می کند و تحقیقش را به تاخیر می اندازد. جلوی سیاست های سازمان - فرقه گرایانه و یا سیاست آلوده در زمینه حقوق بشر را تنها با جدایی کامل جنبش دفاع از حقوق بشر از هر نوع سیاست چه سازمانی و یا غیرسازمانی می توان گرفت.

فقط و فقط با تکیه بر موازین حقوق بشر به عنوان کلیتی تجزیه ناپذیر است که توان به جنبش حقوق بشر در ایران را به یک جنبش اجتماعی تبدیل کرد.

زندانیان، اعدای ها متعلق به هیچ گروه و سازمان و دم و دستگاهی نیستند؛ آنها متعلق به جامعه یی هستند که فاجعه در آن در حال وقوع است. برای جلوگیری از وقوع مجدد فاجعه، فقط می بایست وجدان اجتماعی را بیدار کرد.

برجسته شدن یک برهه از جنایات جمهوری اسلامی، دیگر جنایات جمهوری اسلامی را برای فعالین واقعی حقوق بشر کم رنگ و یا بی اهمیت نمی کند. این بی رنگ کردن شاید خواست و یا سیاست این یا آن سازمان و جریان باشد که هنوز در حال شمارش است تا بررسی فاجعه! حقوق بشر امری است جهانی و نقض آن در هر گوشه از این جهان محکوم است. در ایران حقوق انسانی فرد فرد انسان ها نقض می شود. آزادی فردی ملت ایران در گرو احکام شریعت اسلامی است. جمهوری اسلامی به حقوق بشر اسلامی معتقد است. اما اودر این راه تنها نیست. حرکت و عمل بسیاری سازمان ها و جریان ها مستقیم و غیر مستقیم در خدمت چنین نگرش و روشی است.

بهترین راه برای جلوگیری از کم رنگ شدن فجایعی که در جمهوری اسلامی به وقوع پیوسته، از سینما رکس آیدان گرفته تا آنچه این روزها در خیابان های تهران بر سر جوانان پرشور کشورمان می آورند، طرح عمومی مسئله دادخواهی و تبدیل آن به خواست اصلی فعالین حقوق بشر و خانواده های جان باختگان است.

برلن ژوئن ۲۰۰۹

\*

اینان به حزب و گروهی تعلق ندارند. تعلقشان به خاوران تعلق عاطفی است. عزیزانشان اما در لحظه ی دستگیری اعضا و یا هواداران گروه ها و سازمان هایی بودند با نام ها و مرام های مختلف.

این خانواده های مقاوم در عرض این سال ها یاد گرفته اند که به حق شهروندی خود، آن هم نه در تئوری، بلکه در عمل باور بیاورند. مقاومت آن ها، بیشتر از آنکه مقاومتی آرمان گرایانه باشد، مقاومتی شهروندانه (مدنی) است.

اینان یک سنگر از بی شمار سنگرهای موجود را حفظ کرده اند. برخی از افراد هم با گرایش های سیاسی یا

سوابق سیاسی، در این سال ها این خانواده ها را همراهی و پشتیبانی کرده اند.

امید است که آنها نیز در جریان حرکت، تنگناهای فکری گذشته را پشت سرگذاشته و برای یک دادخواهی عمومی تلاش کنند و نه برای تهیه فهرستی خصوصی با مهری سازمانی.

برای داشتن نهادی که وظیفه اش جلوگیری از دست اندازی به کرامت انسانی و حفظ موازین حقوق بشر می باشد، لازم است که فلسفه این جنبش را شناخت، آن را با تاریخی که در ایران داشته تحلیل کرد و در تعمیقش کوشید. برای پیش برد چنین هدفی احتیاج به بشمار کار تحقیقی و نوشتاری در این زمینه داریم. صرف دادن شعار "زندانی سیاسی آزاد باید گردد." و " لغو حکم اعدام" نشانه ی باور به این مهم و روشن بودن چگونگی مبارزه برای رسیدن به این خواست نیست.

در آلمان، ۶۵ سال پس از فجایعی که نازی ها به وجود آوردند، هنوز کار و تحقیق و مستند سازی و ثبت تاریخ شفاهی شاهدان زنده در دستور کار قرار دارد.

تمام اردوگاه ها کار اجباری، تبدیل به مراکز یادبود شده اند. در شهرهای بزرگ و کوچک یادواره هایی از این فاجعه در معرض دید همگان قرار دارد. روی زمین خانه هایی که بهودی ها، کمونیست ها، سوسیال دمکرات ها... را از آنجا به اردوگاه ها کشانده اند، با ساختن لوحی طلایی که نام و تاریخ دپورتاسیون و مرگ روی آن حک شده، جاسازی شده است. موزه ها، نمایشگاه های دائمی و هر آنچه که میسر باشد تدارک دیده شده و هنوز هم در حال تدارک است تا مانع از فراموشی در جامعه ای شود که چنین فاجعه یی در آن به وقوع پیوسته.

مبارزه با فراموشی برای جلوگیری از تکرار است. در یادها زنده نگاه داشتن و بدین وسیله وجدان اجتماعی را بیدار کردن و مسئولیت اجتماعی را به مردم منتقل کردن. این ها از ارکان اولیه حفظ حقوق شهروندی است که از جمله مسئولیت هایش، جلوگیری از نقض حقوق بشر می باشد.

ما، در ابتدای راهی پرفراز و نشیب هستیم و تجربه ی بسیار جوانی داریم. تجربه ای که هنوز و به شدت در گیر شمارش است؛ شمارش اعدای هایش. هرچه این رقم بالاتر برود حق و حقوق بیشتری طلب می شود. ما از تجربه ای بسیار ابتدایی و بدوی در این زمینه برخورداریم.

ابعاد جنایت و چگونگی وقوع آن، در زمان اتفاق فاجعه از جامعه مخفی داشته شد و امکان هرگونه واکنش در زمان وقوع فاجعه از افراد سلب گردید. فاصله زمانی که بین فاجعه و دریافت و درک فاجعه پدید آمد، همراه با درک تلخی از انفعال خویش است. انفعال در برابر کشتار که زاینده ی شرمی ست ماندگار- شرمی در پیشگاه قربانیان و بازماندگان آنان. بار نخستینی که من "شایعه" وجود قبرهای دسته جمعی در گورستان متروکه ای در حاشیه ی شهری که در آن زندگی می کردم را شنیدم، مدتها بود که از حضور آن قبرها می گذشت. از آن پس سنگینی لحظه ی آن دریافت را همواره با خود حمل کرده ام. دریافت این واقعیت که حتی بی آن که من دانسته باشم، در شبهایی که من روال زندگی عادی خود را سپری می کردم، شمار زیادی از هم وطنانم در زندانها اعدام شده اند و در تاریکی شب در گورهای دسته جمعی رویهم ریخته شده اند، شرم می آفریند.

اعدام های تابستان ۱۳۶۷ در ناآگاهی ما اتفاق افتاد. بی آنکه حتی مهلت فحش دادن در چهاردیواری خانه مان را همزمان با مرگ آن زندانیان یافته باشیم، بی آنکه مهلت گریستن در خفا یافته باشیم. این تاخیر زمانی که بر دریافت فاجعه تحمیل شد، در من با حس سنگینی از غریبگی با خود و حس تلخی از شرم همراه شده است.

سال پیش، در بیستمین یادمان کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، سعید پسر جوان دوست و همراه عزیزم میهن روستا منی را در رثای پدر اعدام شده اش خواند. آن شب دریافتم که عمیقاً شرمنده ی او هستم. شرمنده ی پسری که پدرش را در نیمه شبی در شهر من اعدام کردند بی آنکه من از خواب بیدار شده باشم، بی آنکه فردای آن شب زیر روپوشی که به اجبار می پوشیدم، رخت سیاه پوشیده باشم، بی آنکه از فردای اعدام پدر او عزای او را در پستوی ذهنم با خود حمل کرده باشم. برجسته شدن این دوره از جنایت سیاسی در ذهن من شاید واکنشی ست به ندانستنم در زمان وقوع این جنایت ها.

اما برجسته شدن یک دوره به معنای چشم بستن بردیگر دوره های جنایت سیاسی نیست. این زخم های پیاپی در پیوستگی با یکدیگر قابل درک می شوند و تنها در درک بامسئولیت یک یک این زخم هاست که می توان به درمانشان امید بست.

خرداد ۱۳۸۸ - فرانکفورت

\*

## از «آرشیو اسناد سازمان پیکار در راه آزادی طبقه»

### کارگر «دیدن کنید»

شامل سه دوره: سازمان مجاهدین خلق ایران ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۴، سازمان مجاهدین خلق ایران (معروف به بخش مارکسیستی یا بخش منشعب) ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ و سازمان پیکار از ۵۷ تا پایان سال ۱۳۶۰. کتاب ها، جزوه ها، اعلامیه ها، نشریات به ویژه ۱۲۷ شماره هفته نامه پیکار (با امکان «جستجو»ی موضوع ها) همچنین شرح حال شهدا، وصیتنامه ها و خاطرات زندان، پوسترها، طرح ها، اشعار و سرودها، نوارهای صوتی به جا مانده از نیمه اول دهه ۱۳۵۰ و نیز اسناد دوره های بحران، روابط در سطح ملی و بین المللی ... اسناد این دوره ۱۶ ساله (۱۳۴۴ تا ۱۳۶۰) که بخشی از تاریخ جنبش ترقی خواهانه، مردمی و انقلابی و کمونیستی ایران است به تاریخ سپرده می شود و در دسترس همگان قرار می گیرد، تا نه تنها برای کسانی که در این مسیر طی طریق کرده اند، بلکه برای آیندگان و هر پژوهشگری دستمایه ای باشد برای شناخت تاریخ؛ و چه بسا کمکی برای طرح های مبارزاتی نسل های آینده. بخشی از این اسناد روی سایت اندیشه و پیکار آمده و در آینده به تدریج تکمیل خواهد شد.

<http://www.peykarandeesh.org/peykarIndex.html>

## انفعال در برابر کشتار زاینده ی شرمی ست ماندگار

پرستو فروهر

پیگیری پرونده جنایت های سیاسی رژیم حاکم بر ایران وظیفه ای است ناگزیر که با درد، شرم و عصیان همراه است. در پذیرش ناگزیری این وظیفه، رهائی از بیداد امکان تحقق می یابد. زیرا که تنها با پایبندی به گذشته است که امید به ساختن آینده در ساختاری واقع گرایانه جای می گیرد و از تخیل و رویاپروری متمایز می شود. این وظیفه ناگزیر نه تنها بر دوش تمامی مدافعان حقوق بشر، نه تنها بر دوش بازماندگان قربانیان این جنایتها که به باور من بر دوش یکایک آنانی قرار دارد که این جنایتها در شهر و کشورشان و حتی در جهانشان رخ داده است.

جنایت نه با گذشت زمان کم رنگ و نه در فراموشی گم می شود. جنایت سیاسی به محموله سنگینی از بیداد می ماند که حضورش به خودی خود از فضای هستی محو نمی شود. این محموله باقی می ماند تا زمانی که بار سنگین آن حمل شود. این بار را تنها در پیشگاه دادگاهی که موظف به حقیقت باشد می توان بر زمین نهاد. این بار را بایستی به دستهای عدالت سپرد تا بتوان به پالایش هستی از بیداد امید بست.

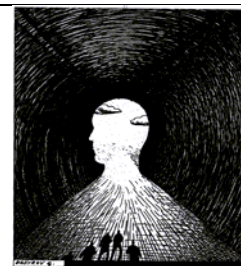
دوره های پیاپی جنایت های سیاسی در ایران، هر یک در شرایط سیاسی-اجتماعی زمان خود جای گرفته اند. برای بازبینی این دوره ها و برای یافتن همگونی ها و تفاوت ها در میان آنها می توان از دریچه ی واکنش فردی خویش به هر یک از این دوره ها نگریست.

این نوشتار تلاشی ست برای یادآوری چگونگی حضور خویش در دو دوره متوالی جنایت: موج اعدام های پس از خرداد ۱۳۶۰ و کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷. یادآوری برهه زمانی که با خرداد ۱۳۶۰ آغاز شد برای من سنگین از خاطره ی نام هاست. نام آنانی که سحرگاه هر روز اعدام می شدند و من هر روز عصر فهرست نام هایشان را در روزنامه ها می خواندم و هر شب دوبار نام هایشان را در اخبار شامگاهی می شنیدم. طنین نام مردگان فضای خیابان ها و خانه ها را پر می کرد، زجر و مرگ آنان ذهن ها را به تسخیر می کشید و بغض و ترس می آفرید. هرازگاه توبه های زندانیان را در تلویزیون به نمایش می گذاشتند. چشمهای ترس خورده و صورتهای پریشان آنها، حرفهای پر التماسشان، نمایانگر تهدید مرگی بود که بر حضور آنها سایه انداخته بود- تصاویر تلخی از شکستن انسانها که ترکهای آن تا به ذهن و جسم بیننده در این سوی صفحه تلویزیون امتداد می یافت. بسیاری از ما در برابر خشونت عریان این دوران در تنهایی و ضعف خویش منجمد ماندیم، در سکوت به قهر پناه بردیم و به تبعیدی درونی رفتم. در این دوران اگر خشونت آنچنان سنگین بود که مهلت بیان اعتراض را از دگراندیشان گرفت اما در خفا اشک ریخته شد، فحش داده شد و کینه و بغض به دلها نشست.

در حافظه ی جمعی این گروه درک مشترکی از پلیدی دوران پدید آمد. دگراندیشان جامعه به پستوی افسردگی و انزوا خزیدند اما عمق جنایتی را که هر روز گسترده تر می شد، دریافتند و بار آن مصیبت آن کشتار را همزمان با وقوع مصیبت برشانه های خود حس کردند.

اما در تابستان ۱۳۶۷ اعدام گسترده ی زندانیان سیاسی درخفا انجام شد. درکنار این واقعیت که اعدام دسته جمعی کسانی که سالها در حبس از هرگونه تاثیرگذاری عملی بر شرایط سیاسی محروم مانده بودند، به مظلومیت قربانیان می افزاید، پنهانکاری دستگاه حاکمه در انجام این جنایت نیز عامل مضاعفی برای این مظلومیت شد.





## پاسخ‌های سهراب مختاری

آرشیان عزیز،

پیش از هر چیز از شما به خاطر پیگیری و تلاش مداومی که برای زنده نگاه داشتن یاد کشته شدگان راه آزادی در ایران، و هم‌چنین انعکاس صدای دادخواهی بازماندگان آن عزیزان داشته اید و دارید، سپاسگزارم. آنچه در این ایام پس از کودتای انتخاباتی بیست و دوم خرداد و سرکوب‌های بی رحمانه نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی، در ذهن خیلی از ما جای داشته، یاد همه آن عزیزانی است که در این سی سال جان خود را برای آزادی و آبادی کشورشان فدا کردند و افسوس نیستند تا بلوغ و آگاهی اجتماعی-سیاسی شگفت آور به ویژه نسل پس از انقلاب را ببینند و خود را نیز در صدای اعتراض مردم باز یابند. امروز اگر چه آن عزیزان دیگر در میان ما نیستند، اما حضور پویای اندیشه‌ها و مبارزاتشان در اکنون جامعه ما یک واقعیت انکار ناشدنی است.

۱- آیا کشتار تابستان ۶۷ از ویژگی خاصی برخوردار است؟

\* قطعاً هر کشتار و هر قتلی دارای ویژگی خاص خودش است. به همین دلیل قتل عام تابستان ۶۷ نیز به دلایل بسیاری و بخصوص به علت گستردگی ابعاد این جنایت دارای این ویژگی خاصی است و به همین دلیل به سمبل ویژه ای از جنایات بی رحمانه جمهوری اسلامی در ذهن عموم تبدیل شده است. اما به نظر من این ویژگی خاص بیشتر در پیوند با بررسی حقوقی و پدیدارشناسی این فاجعه پررنگ می‌شود. کشتار و قتل دگراندیشان در جامعه ما یک پدیده تاریخی مکرر بوده که در تاریخ ایران به شکل مداوم تکرار شده است. به عبارت دیگر فرهنگ حذف و اعدام دگراندیشان، منتقدین و مخالفین حکومت‌ها همواره در تاریخ کشور ما جریان داشته است و در دوران جمهوری اسلامی نیز از آغاز قدرت گرفتن آن همواره چه به صورت اعدام‌ها و قتل‌های خیابانی و چه به صورت کشتارهای بی رحمانه و وسیع درون زندان‌ها ادامه داشته است. از این منظر فکر میکنم ما نمی‌توانیم کل جنایات جمهوری اسلامی را به یک یا دو واقعه خاص محدود کنیم. بلکه می‌بایست ضمن پیشبرد دادخواهی خودمان و برگزاری گرمای داشت عزیزانمان، کل جنایات جمهوری اسلامی و اساس اعدام و فرهنگ حذف را نیز به نقد بکشیم، زیرا هدف ما نه انتقام‌گیری که مهم‌تر از هر چیز جلوگیری از تکرار چنین فجایع تلخی در تاریخ کشورمان است. این نکته بخصوص در این ایام که مدام خبر قتل یا زندانی شدن دوستان و هموطنانمان در ایران را می‌شنویم، اهمیت ویژه ای دارد. ندا، سهراب و نام‌های فراوانی را می‌توان نوشت که در اوج جوانی و با بهترین آرزوها برای کشورشان در همین روزها کشته شدند.

۲- تفاوت کشتار تابستان ۶۷ با اعدام‌های سال‌های پیش از آن در کجاست؟

\* فکر می‌کنم تفاوت اصلی همان گستردگی تعداد اعدام‌ها در یک فاصله زمانی کوتاه است. ضمن اینکه اعتراض به این فاجعه نیز هم در ایران و هم در خارج از ایران گسترده‌تر و جدی‌تر بوده است. البته در سال‌های پیش از آن نیز قتل و کشتار در زندان‌های جمهوری اسلامی به شکل گسترده ای صورت می‌گرفته و کسانی که از زندان‌های آن سال‌ها زنده بیرون آمده‌اند در خاطرات خود از اعدام‌ها و کشتارهای وسیعی از سال‌ها شصت تا

شصت و چهار گزارش داده‌اند. البته به نظر من جنایات درست پس از انقلاب آغاز شده است. به همین دلیل قتل و اعدام حتی کسانی که در دستگاه حکومت شاه بودند و دستشان به خون مردم آغشته بود برای من به همان اندازه غیر انسانی است. آنچه باید نفی بشود اساس اعدام و حذف است. خودی و غیرخودی کردن انسان‌ها همیشه کار دیکتاتورها بوده و نباید در نگرش ما کوچکترین تأثیری داشته باشد. البته با این حال برای حفظ واقعیت تاریخی و ابعاد موجود در آن تفاوت‌ها را نیز نباید نادیده گرفت. چراکه زنده نگاه داشتن و بازگویی مکرر تک‌تک این جنایات در ذهن جامعه است که می‌توان سد محکمی در برابر تکرار آنها بسازد.

۳- اختلاف نظر در این مورد از کجا ناشی می‌شود؟

\* فکر می‌کنم اسباب اختلاف نظر در این مورد از سویی منافع سیاسی برخی جریانات اپوزیسیون بوده که خوب در سال‌های اول حکومت جمهوری اسلامی واکنش جدی به جنایات این رژیم نداشته‌اند و از سوی دیگر فقدان موضع مخالفت با حکم اعدام در بین نیروهای سیاسی آن زمان است. فراموش نکنیم که در آغاز انقلاب تنها یکی دو جریان و روشنفکران منفرد بودند که به اعدام سران دولت پیشین اعتراض داشتند. نکته مهم دیگر ناهماهنگی خانواده‌ها و بازمانده‌های کشته شدگان بوده است که به علت نبود آزادی بیان و اجتماعات در ایران نتوانسته‌اند هماهنگ و همگام در جهت افشای این جنایات و دادخواهی حرکت کنند. اگر چه در این چند سال اخیر حرکت دادخواهی در ایران و خارج از آن بیش از هر زمانی موجب همبستگی ما خانواده‌ها و بازماندگان قربانیان جنایات جمهوری اسلامی شده است.

۴- آیا چنین اختلافی بین خانواده‌های اعدام شدگان در داخل کشور هم مشاهده می‌شود؟

\* اختلافات بین خانواده‌ها وجود ندارد و دامن زدن به اختلافات هم تنها به سود جمهوری اسلامی است. فکر می‌کنم خانواده‌ها توانسته‌اند با همه مشکلات و سختی‌هایی که بر آنها از سوی حکومت تحمیل شده، با همدردی و همفکری کنار هم بایستند و همبستگی خود را قوی‌تر کنند. بخصوص در این چند سال پشتیبانی خانواده‌ها از یکدیگر همواره بیشتر شده است. شرکت و سخنرانی و همکاری خانواده‌ها در مراسم‌هایی که به یاد عزیزانشان برگزار می‌کرده‌اند همواره گسترده‌تر شده است. شاید هم به همین علت جمهوری اسلامی از سال پیش مراسم سالانه خاوران و قتل‌های سیاسی هفتاد و هفت را ممنوع اعلام کرد و سپس دست به نابودی خاوران زد.

۵- آیا برجسته شدن یک برهه از جنایت، مثل کشتار تابستان ۶۷ و قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ از ابعاد جنایت‌های قبلی و بعدی جمهوری اسلامی می‌کاهد؟

\* من به عنوان کسی که پدرم را در جریان قتل‌های ۷۷ از دست دادم هرگز جنایات جمهوری اسلامی را به این دوره محدود نکرده‌ام. اما با این همه آرزویی که همیشه در دل داشتم این بوده که افشا و بررسی حقوقی سیاسی کل جنایات جمهوری اسلامی در دستور کار برنامه‌هایی قرار بگیرد که نه برای سالگرد و یادبود که بیشتر برای اعتراض و جلوگیری از تکرار این جنایات برگزار شوند. متأسفانه کم نبوده‌اند کسانی که پس از قتل‌های سیاسی ۷۷ کشته شده‌اند. قتل زهرا کاظمی نشان داد که سیستم کشتار پس از سال ۷۷ همچنان ادامه دارد و این جنایات و قتل‌های جدید مانند قتل ندا و سهراب، اوج بی‌رحمی نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی را برای همه دنیا روشن کرد. ما خانواده‌های قربانیان قتل عام ۶۷ یا قتل‌های سیاسی پاییز ۷۷ از سویی می‌بایست از حق از دست رفته مادران و پدران و فرزندانمان دفاع کنیم و یادشان را در حافظه جمعی کشورمان گرمی بداریم و از سوی دیگر باید با همدلی و همبستگی و دادخواهی پیوسته خود نقطه پایانی بر چرخه کشتار دگراندیشان در جامعه امان بگذاریم.

\*

سازمان دفاع از زندانیان سیاسی بوده که از ژانویه ۲۰۰۴ با نام "کانون خاوران" به فعالیت خود ادامه داده است.

مبارزه برای آزادی بی قید و شرط زندانیان سیاسی، لغو هر نوع شکنجه و اعدام، شناسایی و شناساندن آمران، عاملان و مجریان قتل عام دهه ی ۶۰ و تشکیل دادگاه (تربیونال بین المللی) برای محاکمه این جانین بخشی از اهداف این کانون می باشد.

### پاسخ کانون خاوران به پرسشهای مجله ی آرش :

**پاسخ اول:** به نظر ما برگزاری یادمان ها در کشورهای مختلف ، مانع از فراموش شدن قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ی ۶۰ در میان ایرانیان خارج از کشور شده و بتدریج آنرا در حافظه ی عمومی آنها ثبت کرده است . اما به لحاظ پراکندگی و تنگ نظریهای برخی از نیروهای سیاسی خارج کشور ، تاکنون بمیزان محدودی توانسته افکار عمومی مردم جهان و حمایت بین المللی را به خود جلب کند . در همین رابطه باید به منافع مشترک سازمانهای بین المللی مدافع حقوق بشر با برخی از دولتهای غربی و سکوت آنها در قبال جنایتهای رژیم اسلامی ایران نیز توجه کرد. دولتهای غربی به دلیل منافع سیاسی و اقتصادی خود ساهاست که در مقابل جنایات رژیم اسلامی ایران سکوت کرده اند و با دستاویز نسبیت فرهنگی و اینکه مردم ایران مسلمانند و قوانین کشور اسلامی است در برابر جنایات این رژیم از قبیل سنگسار، اعدام، شکنجه، زن آزاری، حجاب اجباری، قتل های زنجیره ای و ... مهر سکوت بر لب نهاده اند. تازه همین محدود اشاره ای هم که گاهی به لغو حقوق بشر در ایران می کنند از زمانیکه که اسلام سیاسی و تروریسم اسلامی افسار گسیخته در برابر اربابانی که خود در رشد و گسترش آن نقش داشته اند ، سر نافرمانی بلند کرده است.

نقش یادمانها در مورد خانواده ها ی قربانیان ، قوت قلب دادن به آنها است . آنها وقتی می بینند کسانی در خارج کشور صدای اعتراض آنها را بازتاب می دهند بارحیبه ی قوی تری دست به اعتراض می زنند. به ویژه اکنون که با تغییر توازن قوا و افشای بیشتر رژیم در داخل و خارج کشور ، اعتراض به قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ی ۶۰ زمینه ی بازتری پیدا کرده است. ( در مبارزه ی مثلا انتخاباتی کاندیداهای غربال شده ی ریاست جمهوری در ایران ، دانشجویان به صراحت از موسوی در مورد نقضش در قتل عام ۶۷ توضیح خواستند. بگذریم که او از پاسخ روشن طفره رفت اما در چند مورد از او در این زمینه سؤال شد که جالب توجه بود .)

**پاسخ دوم:** اگر منظورتان از برگزاری یادمانها از منظر حقوق بشر، اعتراض به آن جنایت به طور عام و برگزاری یادمان برای همه ی زندانیان سیاسی قتل عام شده است ، بدون توجه به وابستگی تشکیلاتی آنها، باید بگوییم که کانون خاوران از جمله نهادهای فعال در این زمینه است که از ابتدای فعالیتش سعی کرده فراسازمانی به این پدیده نگاه کند و تا امروز در هر برنامه ی یادمان به صراحت و روشنی اعلام کرده که : قتل عام ۶۷ با قتل عام زندانیان سیاسی مجاهد از ۵ مرداد ۶۷ آغاز شد و در شهریور ماه همانسال با قتل عام کمونیستها ادامه پیدا کرد .

متأسفانه ما تا کنون ندیده ایم که مجاهدین با همین صراحت از قتل عام کمونیستها با اعتراض یاد کرده باشند. از سوی دیگر کم نبودند جریانهای چپ که تا همین اواخر از قتل عام شهریور ۶۷ نام می بردند . تو گویی که قتل عام صدها مجاهد اتفاق نیفتاده و یا اگر اتفاق افتاده اهمیت چندانی نداشته است . نزدیک به بیست سال طول کشید تا یخ تنگ نظری این دوستان آب شود و از قتل عام تابستان ۶۷ یاد کنند.

به نظر ما ۳۰ سال جنایت ، سرکوب ، زندان شکنجه ، سنگسار، و اعدامهای رژیم تقریباً و کامبیش و بیشتر مردم ایران را شامل گردیده و از مردمی که خود را منتسب به کرد، بلوچ و آذری می دانند، تا بهایی و مجاهد، از مسیحی تا یهودی و کمونیستها و آزادیخواهان همه و همه را رژیم فاشیست اسلامی به نوعی سرکوب و شکنجه کرده و از آنها قربانی گرفته است بنابراین ما همه می توانیم حول هویت انسانی و انسانیتیمان با هم

در رابطه با برگزاری یادمان کشتارهای دهه ی ۱۳۶۰، چهار سؤال برای کمیته های مختلف برگزاری این یادمانها ارسال کردیم. در زیر پاسخهای رسیده را می خوانید..

### سئوالات مربوط به کمیته های برگزاری یادمانها:

- \* دستاورد این نوع یادمان ها در مقابله با فراموشی، در توجه دادن افکار عمومی جهانی و به ویژه نهادهای بین المللی حقوق بشر به آن کشتارها، در حمایت از مادران خاوران و در بحث دادخواهی، چه بوده است؟
- \* آیا یادمان ها توانسته اند و می توانند فارغ از وابستگی های سیاسی و از منظر حقوق بشر برگزار شوند؟
- \* آیا این برنامه ها به همکاری میان کوشندگان و کمیته های برگزارکننده در این زمینه دامن زده است؟
- \* آیا برنامه های یادمان موفق شده اند رابطه و پیوندی میان زندانی های دهه ۶۰ و زندانیان سیاسی امروز برقرار کنند؟



## کانون خاوران

با تشکر از مجله آرش که در فرصت های گوناگون به سهم خود در نور تاباندن به قتل عام زندانیان سیاسی دهه ی ۶۰، نقش فعالی داشته است. \*\*\*

### چند نکته در معرفی کانون خاوران

سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران در تابستان ۱۹۹۶ در تورنتو با برگزاری یادمان قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ حضور خود را اعلام و بطور رسمی از ۲۲ آوریل ۱۹۹۷ با انتشار منشور خود فعالیتش را آغاز کرد و در زمانی که هنوز بعضی از جریانات سیاسی از "اعدام انقلابی" سخن می گفتند ضرورت لغو اعدام را در منشور خود گنجانند و در هر فرصتی قاطعانه از آن دفاع کرد.

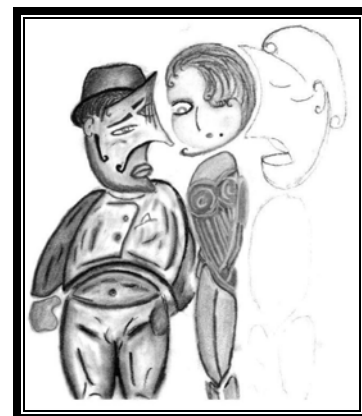
از آن سال برگزاری همه ساله ی یادمان قتل عام زندانیان سیاسی دهه ی ۶۰ در تورنتو، شرکت فعال در برگزاری برنامه ی یادمان در مونترال و اتاوا ، انتشار ۱۶ شماره از فصل نامه خاوران، ده ها اطلاعیه، معرفی زندانیان سیاسی سابق به مراکز پناهنده پذیر، حضور در دادگاه بعضی از زندانیان سیاسی متقاضی پناهندگی به قصد دفاع از آنها، چندین مصاحبه تلویزیونی و رادیویی و جلسات پالتاکی در افشای رژیم اسلامی و در دفاع از زندانیان سیاسی و فعالین سیاسی کارگری و دانشجویی، کاشتن درخت یادمان برای اولین بار در خارج کشور، برپایی تظاهرات در برابر سفارت رژیم در اتاوا ، سازماندهی و هماهنگ کردن چندین جریان و سازمان چپ و رادیکال خارج کشور برای انجام تظاهرات در مقابل سفارت رژیم و پارلمان کانادا در بیستمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی و ... بخشی از فعالیت تاکنونی

متحد شده و جنبش آزادیخواهی و برابری طلبی مردم را به سرحد مقصود برساییم و از شر این رژیم خود را راحت کنیم-

**پاسخ سوم:** ما تلاش خود را کرده ایم و در این مورد دستاوردهائی هم همانطور که در بالا اشاره شد داشته ایم- دیگران هم در این زمینه به موفقیتهایی رسیده اند. ( مانند دوستان گفتگوهای زندان که تا بحال چند برنامه ی سراسری داشته اند). ما خود توانستیم در بیستمین سالگرد قتل عام تابستان ۶۷، حدود ۱۵ جریان و سازمان سیاسی مبارز، آزادیخواه و برابری طلب با قطعنامه مشترک در جلوی سفارت رژیم و پارلمان کانادا جمع کنیم و متحداً جنایات رژیم را محکوم کنیم-

**پاسخ چهارم:** سالهای پیش چنین نبود ولی با گذشت زمان این امر دارد تا حدودی تحقق پیدا می کنند.

\*



## پاسخ کانون ره آورد

### به سئوالات نشریه آرش

پیش از هر سخنی لازم می دانیم تاریخچه ی کوتاهی از فعالیت های کانون ره آورد - آخن - آلمان در این عرصه را معرفی کنیم.

قبل از سال ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ میلادی) فعالیت در برگزاری بزرگداشت اعدام شدگان دهه ۶۰ و به ویژه کشته شدگان سال ۱۳۶۷، توسط «کانون حمایت از زندانیان سیاسی - آخن - آلمان» در این شهر صورت می گرفت. این کانون با پشت سر گذاشتن بیش از یک دهه کار و تلاش از سال ۱۳۸۵ به «کانون فرهنگی ره آورد در شهر آخن» - که این کانون نیز بیش از ده سال فعالیت فرهنگی و هنری داشت - پیوست. همزمان با تغییرات جدیدی در اهداف و اساسنامه و گسترش اعضا، این دو کانون با نام مشترک «کانون ره آورد» به فعالیت خود ادامه دادند.

«کانون حمایت از زندانیان سیاسی - آخن - آلمان» در اوایل سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) آغاز به کار کرد و در مدت فعالیت های خود با همکاری کانون های مشابه در شهرهای دیگر با برپایی گردهمایی ها و حرکات اعتراضی، ارسال نامه به مقامات آلمانی در رابطه با نقض حقوق بشر و وضعیت زندانیان سیاسی و سپس از سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۵) با برگزاری هر ساله سالگرد کشتار زندانیان سیاسی ایران در تابستان ۶۷ فعالیت های خود را گسترش داد. این کانون در تابستان - پاییز ۱۳۷۵ (۱۹۹۶) به انتشار سه شماره بولتن خبری «بانگ آزادی»، با الهام از بولتن «بانگ رهایی» که توسط کانون حمایت از زندانیان سیاسی ایران در داخل کشور منتشر می شد، مبادرت ورزید.

«کانون حمایت از زندانیان سیاسی - آخن - آلمان» از نهادهای اولیه تشکیل دهنده «تریبونال بین المللی علیه جنایات جمهوری اسلامی» بود که توسط کانون های مختلف در سطح اروپا شکل گرفت. این «تریبونال»

در نظر داشت که با طرح خواسته های مشخص به ایجاد یک کمیته حقیقت یاب در رابطه با این جنایات و اعزام یک هیئت بین المللی به ایران یاری رساند. «تریبونال» با وجود موفقیت های اولیه، به دلیل اختلافات دیرپای ایرانیان نتوانست به فعالیت خود ادامه دهد.

«کانون حمایت از زندانیان سیاسی - آخن - آلمان» از اولین نهادهایی است که از آغاز فعالیت خود خواستار لغو مجازات اعدام گردید. این کانون در برپایی مراسم سالگردها دست به نوآوری هایی همچون پخش اسلاید، فیلم و اجرای موسیقی زنده زده است.

از سال ۲۰۰۶ به این سو که این کانون در «کانون ره آورد» ادغام گردید، همچنان مراسم بزرگداشت زندانیان سیاسی کشته شده در سال ۶۷ هر سال در آخن برگزار شده است.

\*\*\*

با این مقدمه کوتاه، در رابطه با **سئوال نخست** باید گفت که کشتار زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی از فردای روی کار آمدن این رژیم و از زمانی آغاز شد که ژنرال ها و برخی از مقام های رژیم شاهنشاهی بدون محاکمه و یا پس از محاکمات چند دقیقه ای توسط حکومت پس از انقلاب به چوخه اعدام سپرده شدند. این اعدام ها با کشتارهای وسیع و علنی مخالفان در سال های آغازین دهه ۶۰ ادامه یافت و در تابستان ۶۷ با اعدام چندین هزار نفر از زندانیانی که بر اساس قوانین قضایی در خود این نظام محاکمه شده و برخی دوران محکومیت خود را طی کرده بودند و یا می گذراندند؛ به اوج منفی خود رسید. قتل های زنجیره ای سیاسی، ترور شخصیت های مخالف حکومت در سال های بعد، به خاک و خون کشیدن کوی دانشگاه در ۱۸ تیر سال ۱۳۷۸، و به قتل رساندن مردم معترض به تقرب در انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری توسط لباس شخصی ها و بسیج در روزهای اخیر، این تصویر خونبار را تکمیل می کنند.

اگر رژیم جمهوری اسلامی در آغاز موجودیت خود بر علنی بودن اعدام ها تاکید داشت به طوری که به عنوان مثال اسدالله لاجوردی در سال ۱۳۶۰ روزانه اسامی اعدام شدگان را در تلویزیون اعلام می کرد، در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان و پائیز سال ۶۷ تلاش رژیم از آغاز بر مخفی نگاه داشتن این جنایت هولناک بود .

اعدام دسته جمعی زندانیان پس از محاکمات چند دقیقه ای توسط هیئت سه نفره، به خاک سپاری جنازه این قربانیان به طور مخفیانه در گورهای جمعی و در مکان های نامشخص و منع خانواده قربانیان از برگزاری مراسم عزاداری برای عزیزان از دست رفته شان؛ همگی از این تلاش نشان دارند. تلاشی که طی سال های بعد با ایجاد مزاحمت برای خانواده های این قربانیان که با حضور خود بر سر گورهای ناشناس و شناخته شده ی بستگان شان در خاوران در زنده نگه داشتن یاد عزیزان خود می کوشیدند، ادامه یافته است.

در مقابل، بازماندگان این قربانیان در داخل و خارج همراه با نهادهای مدافع حقوق بشر در سراسر جهان از طرق مختلف به رویارویی با تلاش رژیم برخاسته اند. برگزاری مراسم یادمان در شهرهای مختلف در چارچوب این تلاش مشترک می گنجد .

در آخن هم طی سال های گذشته با کوشش «کانون حمایت از زندانیان سیاسی - آخن - آلمان» و «کانون ره آورد» هر ساله مراسم یادبودی برگزار شده که با وجود محدود بودن دامنه انعکاس آن و استقبال نسبتاً محدود از این برنامه ها، در زنده نگه داشتن یاد این جنایات تا حدودی موفق بوده است.

تلاش در راه شناساندن جنایت هولناک سال ۶۷ در چند سال گذشته گسترش بیشتری یافته، طوری که در جریان مبارزات انتخاباتی اخیر و برای اولین بار موضوع این کشتارها توسط مردم در میتینگ های انتخاباتی کاندیداهای دهمین دوره ریاست جمهوری ایران به طور علنی مطرح شد. نقش مادران خاوران و خانواده های کشته شدگان، در مبارزه با فراموشی این جنایت بی بدیل است. از سوی دیگر این موضوع را نیز نمی توان کتمان کرد که فعالیت های ایرانیان خارج از کشور در برگزاری بزرگداشت ها نیز تاثیر مثبت و روحیه بخشی بر تلاش های مادران و خانواده های کشته شدگان داشته است. در همین زمینه نایستی تاثیر مهم آیت الله



## کمیته‌ی برگزاری یادمان واشنگتن

متشکل از اتحاد چپ ایرانیان واشنگتن، سایر نیروهای سیاسی و

خانواده زندانیان سیاسی

**پاسخ اول:** این یادمان ها هرساله جنایات رژیم را در منطقه انعکاس داده ولی روی هم رفته یادمان ها در اروپا به طور قابل توجهی بیشتر و بهتر در افکار عمومی تاثیر داشتند تا آمریکا.

**پاسخ:** میتواند فارغ از سکتاریسم باشد منتها سکتاریزم موجود در سازمانهای سیاسی چپ در این منطقه مانع از برگزاری این یادمان از منظر حقوق بشر شده.

**پاسخ:** تجربه سال گذشته ما که نتیجه همکاری چند گرایش سیاسی چپ بود بدلیل حضور پایدار سکتاریسم متاسفانه با موفقیت همراه نبود. به نظر میرسد از این نظر اروپا در مقعیت بهتری باشد.

**پاسخ:** رابطه برقرار شده ولی خیلی محدود بوده است. باید کوشش کرد که این رابطه ها گسترده تر گردد.

\*

## پاسخ‌های کمیته یادمان گوتنبرگ

### به سئوالات مجله آرش

با سپاس از دست‌اندرکاران نشریه وزین آرش - پاریس. در این نظرخواهی پیرامون امر مهمی همچون یادمان یاد یاران و گرامیداشت خاطره آنان. در این سرانه سوزان آتشباری بر پیکره تمامیت مردمان ایران بعد از سی سال حاکمیت سیاه و عصب‌سوز اسلامی و در تابستان خونینی دیگر اینبار بر سنگفرش‌های خیابان‌های ایران همچون زندان‌های اوین و گوهردشت و کهریزک و دهلیزهای مخوف بازداشتگاه‌های همه جای ایران، به فرمان سران نظام همچنان جنایت آفریده می‌شود.

\* در پاسخ به پرسش اول: ما برآنیم که انگیزه برگزاری یادمان‌ها در سال‌های اول این جنایات، خاصه بعد از کشتار سال ۶۰ که جامعه ایرانی همچون امروز وسیع و گسترده و دربرگیرنده گروه‌بندیهای پُرشمار اپوزیسیون نبوده است. هیچ مضمون فراگیر و همه‌جانبه و سراسری به خود نگرفته بود و آنچه بعد از استمرار جنگ هشت ساله به کوچ و تبعید اجباری میلیون‌ها ایرانی به خارج از مرزها انجامید در برابر فرایند نوشتیدن جام زهرخیمینی و بعدتر که به سلاخی هزاران زندانی سیاسی در تابستان ۶۷ انجامید، اهمیت برپایی مراسم یادمان در شهرمان (گوتنبرگ) دو چندان گردید. در آن شرایط بدلیل تفاوت نگرش‌ها و دسته‌بندی‌های موجود ما نتوانستیم کمیته دفاع از زندانیان سیاسی چند گرایشی را سازمان دهیم. علیرغم مقاومت نیروهای درحال استحاله که با مقاومت و توجیه سیاسی، تحت هیچ شرایطی حاضر به محکومیت رژیم آدامکش و طرح شعار واژگونی آن نیز بر نمی‌آمدند. ما تلاش‌مان را پایان نبردییم و با افت و خیزهای چند "کمیته یادمان یاد یاران" رای وقفه طی این سال‌ها برپا داشتیم.

بی تعارف باید نوشت؛ دریافت اخبار زندان‌ها و آدم‌کشی قصابانه و شعله‌سوزی آن‌همه جان‌های جوان، در اساس کمتر همراهی‌ها و همفکری‌ها و هم‌جهتی‌های اولیه ما را در برابر نهادهای بین‌المللی حقوق بشری با خود به همراه داشت. در آن شرایط تنها مراجعه به دفاتر روزنامه بزرگ شهرمان و دفاتر احزاب چپ جامعه میزبان و تنها دفتر امنیستی انترناسیونال بوده است، سازماندهی تجمعات آکسیون و سازماندهی یک تظاهرات بزرگ خیابانی که عمده‌ترین گرایشات سیاسی غیر از مجاهدین را

منتظری در افشای ماجراهای پشت پرده ی کشتار زندانیان در سال ۶۷ و ارائه اسناد معتبر را نیز نادیده گرفت.

در مجموع بایستی تاکید کنیم که اگر چه تلاش رژیم برای به فراموشی سپردن این جنایات موفق نبوده اما این موضوع متناسب با ابعاد و عمق فاجعه، به یک موضوع جهانی در سطح ارگان‌هایی مثل سازمان ملل و یا شورای امنیت تبدیل نشده است. دلیل این امر را از سویی می‌توان در نادیده گرفتن این فاجعه بزرگ از طرف کشورهای تاثیرگذار در سازمان ملل دانست که در واقع به خاطر منافع اقتصادی خود با جمهوری اسلامی چشم خود را بر این جنایت و نقض فاحش حقوق بشر بستند و از سوی دیگر در فقدان همکاری و همگامی ایرانیان - چه مدافعین حقوق بشر و چه سازمان‌ها و احزاب سیاسی - برای تهیه اسناد معتبر مورد نیاز دانست؛ از جمله، ثبت نهایی اسامی کشته شدگان و یا تهیه نقشه خاوران. مطالبه ی اعزام یک هیئت بین‌المللی برای بررسی این جنایت که البته لازمه آن هماهنگی گسترده نهادهای مدافع حقوق بشر و پافشاری بر این خواسته مشترک است؛ گام بعدی می‌تواند باشد.

۲- در زمینه برگزاری یادمان‌ها فارغ از وابستگی‌های سیاسی و از منظر حقوق بشری می‌توان موضوع را از دو زاویه بررسی کرد. اول این که آیا در مراسم تنها به قربانیان وابسته به یک جریان سیاسی و فکری خاص توجه می‌شود و یا این که همه قربانیان بدون توجه به وابستگی‌های سیاسی و فکری آن‌ها مطرح اند؟ به نظر ما در این زمینه می‌توان و باید فارغ از وابستگی‌های سیاسی کار کرد.

کانون ره آورد به ویژه با برگزاری برنامه‌های متعدد یادمان قربانیان، اساسا بر همین مبنا حرکت کرده است. مراسم یادمان را اما می‌توان از زاویه شعارهای مطرح شده، تجزیه و تحلیل وقایع و جهت‌گیری فکری سخنران‌های احتمالی دعوت شده هم بررسی کرد. از چنین زاویه‌ای به سختی می‌توان از عدم تاثیر دیدگاه و یا وابستگی سیاسی، بر محتوا و شکل برنامه‌ها سخن گفت. هر چند تلاش کانون ره آورد به طور آگاهانه در راستای طرح مسئله از دیدگاه حقوق بشری و فارغ از وابستگی سیاسی بوده است. شمای کلی فعالیت‌های ما در شهر آخن نشان از تنوع سخنرانان و برنامه‌ها بدون در نظر گرفتن دیدگاه‌های خاص دارد و فکر می‌کنیم تنها راه درست گرامیداشت انسان‌هایی که بدون هیچ حقوق اولیه‌ای به کام مرگ کشانده شدند، همین است.

۳- تلاش برای مقابله با به فراموشی سپرده شدن کشتار زندانیان توانسته در مقطعی به ایجاد آشنایی و رابطه در طیف معینی از فعالین کمک کند. در دهه ۹۰ میلادی چنین رابطه‌ها و همکاری‌هایی کمابیش به چشم می‌خورد و شکل گرفت اما این ارتباط و همکاری نه به لحاظ گستردگی و نه به لحاظ ژرفا رضایت بخش نبود است.

۴- واقعیت این است که زندانیان سیاسی امروز ایران چه به لحاظ وابستگی‌های سیاسی و فکری و چه به لحاظ سابقه تشکیلاتی و حزبی خود عمدتا به طیف دیگری نسبت به زندانیان دهه ۶۰ تعلق دارند و این خود احساس تعلق و پیوند میان آنها را مشکل می‌کند. اما در سال‌های اخیر و به خصوص بعد از سرکوب‌ها و اعتراضات اخیر و دستگیری‌های گسترده متعاقب آن به تدریج این آگاهی و احساس در حال شکل‌گیری است که همه قربانی یک نظام و یک دستگاه سرکوب‌اند.

با سپاس، تیر ۱۳۸۸

کانون ره آورد آخن

[www.rahaward.org](http://www.rahaward.org)

[kanoon@rahaward.org](mailto:kanoon@rahaward.org)

\*



مرزبان، و آقایان علی دروازه‌غاری و فرخ قهرمانی و دیگر زندانیان سیاسی در درون غرفه نمایشگاه کتاب و درکنار عکس‌ها و پرده بزرگ نقشه ایران که آنرا برای هر عبورکننده‌ای به مثابه یک زندان بزرگ جلوه میداد، تماما صحنه تحركات عمومی فعالان کمیته یادمان گوتنبرگ درمحل نمایشگاه بین المللی کتاب سال طی ۴ روز، حلقه تحرک آمیزیک کمپین اعتراضی زنده بوده که ما آنرا به نمایش گذاشتیم.

درهمین فضا طومار جمع آوری امضاء از شرکت کننده‌گان در نمایشگاه کتاب با شعار: آزادی بی قید و شرط تمامی زندانیان سیاسی سراسر ایران و همینطور محکومیت کشتار سه دهه در ایران توسط حکومتگران اسلامی بجرم "جنایت علیه بشریت" از جنبه‌های مؤثر فعالیت کمیته برگزارکننده و کوشندگان اجتماعی و حقوق بشری است. بیگمان می‌باید این اقدام را در وسعت همه جانبه‌تری با برنامه‌ریزی و ابتکار عمل بیشتر همه ساله بخدمت گرفت. متأسفانه علیرغم اینکه در این زمینه پیشرفت‌هایی داشته‌ایم. هنوز در ابتدای کاریم .

\* در رابطه با پرسش پایانی شما بدون تعارف و دریک کلمه باید گفت: نه! البته این امر بیش از هرچیز به کاستی کار ما و وضعی است که همه فعالان این امر تا حدی بدان گرفتاریم. آنچه به این گسستگی و عدم پیوند برمی‌گردد، قطبی بودن کشار وسیع ۶۰ در پیکره سازمان مجاهدین بوده است. جریان سیاسی نامبرده، علیرغم حضور مادی نیروهای‌شان در گوتنبرگ با مجموعه کمیته برگزارکننده یادمان رابطه ندارند. ما تلاش چندی برای تحکیم این ارتباط فراهم آوردیم ولی تلاش ما تا حال بی‌پاسخ مانده است .

اما فراتر از کشتار سال ۶۰. ما با جنایت سال ۶۷ نیز روبرو هستیم. شاهدان جان بدربرده از ابعاد آن جنایت فراموش نشدنی که امروزه در تمامی جهان، از آمریکا ، کانادا، اکثر نقاط اروپا، استرالیا و درحاشیه مرزهای ایران هم‌چون ترکیه و عراق و ... پس از فرار از ایران به سهم خود با ثبت شهادت‌هایشان از طریق مصاحبه، گفتگو و تدوین دفتر خاطرات خود و تعدادی نیز با ترجمه خاطرات به زبان کشور میزبان، توانستند با تشریح آنچه بر یکایک آنان گذشت، اولاً در پیوند اعضاء خانواده خود، آمد و شدها و رابطه وسیع با جنبش داخل به وسعت این ارتباط یاری رسانند . طی دو دهه اخیر زمین خاوران خود به آدرس شناخته شده همه عاشقان آزادی در درون کشور بدل شده و ۱۰ شهریور هر سال، تاریخ ثابت پیوندی شده تا با سالگرد یاد یاران درهم آمیزد. دیروز و امروز مادران جنبش دادخواهی درکنار مادران عزا و داغدار، که از دل جنبش عمیق و وسیع توده‌ای، خیابانی و موج گسترده دستگیری‌ها، سر برآورده‌اند، باید مضمون اصلی این پیوند شناخته شوند .

ما باید بتوانیم این رابطه را به سرپل یک رابطه فعال، زنده و همه‌جانبه بدل سازیم . اگر تا به امروز در این زمینه موفق نبودیم. امروز می‌بایست پیکره وسیع کمیته های یادمان‌ها- کانون های دفاع از زندانیان سیاسی درهمه شهرها و کشورهای جهان از طریق امکانات رسانه‌ای مانند سایت‌ها، وبلاگ ها، فیس بوک، تویتر، و آدرس ایمیل‌هایی که درنزد یکایک‌مان موجود

که در آن شرایط و بعدها نیز سیاست همراهی و اتحاد عمل با هیچ گروه و دسته غیر از خود را راه نمی‌بردند، تجمعات ما در اشلی محدود، صرفا برانگیختگی افکار عمومی جامعه را با خود داشت. این همه بدون کمترین توجهی به امر دادخواهی و عمدتاً برای به فراموشی نسپردن ابعاد این جنایت هولناک ضد بشری بود و درنوع خود کاری فراگروهی و فراسازمانی بشمار می‌رفت .

دریک عبارت؛ برای ما طی سال های اولیه برپایی یادمان کشتار خرداد ۶۰ و خاصه کشتار تابستان ۶۷، گرمی داشت یاد همه آن جان‌ها، تنها برای به فراموشی نسپردن ابعاد این جنایت بوده است. از آنروز تا به امروز خیلی یاد گرفتیم و جلو آمدیم .

\* درپاسخ پرسش دوم: بیگمان باید چنین باشد. ما تلاش‌مان تا به امروز این بوده که یادمان یاران را بدور از وابستگی و تعلق سازمانی و حزبی بلکه در پیکره وسیع گرمی‌داشت یاد جان باختگان راه آزادی برپا داریم. دراین زمینه کوشش ما برآن بوده که طیف گسترده سخنرانان از گرایشات مختلف را برگزینیم تا هریک از آنان منظر خویش را به امرگذاران زندان خویش بازگویند. رابطه فعال این یادمان‌ها با مدافعین حقوق بشر، گره زدن این دو با هم درشهرما، با نوعی وسواس و احتیاط همراه بوده است. چرا که تا به امروز بخش زیادی از جانبداران حقوق بشر، با هاله‌ای از سیاست‌گریزی و ای بسا نوعاً سیاست‌ستیزی غیرآشکار و نیمه پنهان خود، پشت نهادهای حقوق بشری سنگر گرفته تا نقش برپایی یادمان یاران را بانوعی ملاحظه‌کاری به مثابه یک نوع عمل مصلحتی و انجام‌وظیفه به ثمررسانند . کمیته ما همه تلاش خود را برای برپایی هرچه با شکوهرتر یادمان کشتاردهه ۶۰ بر پایه تحركات فراگروهی و فراسازمانی و از منظر عمومی‌تر ابعاد این جنایت، آنگونه که مادران و پدران، همسران و فرزندان جانبختگان قتل‌عام‌ها طی هرسال اولین جمعه سال نو و دهم شهریور درخاوران به نمایش می‌گذارند ، تلاش ورزیم که ابعاد این جنایت را با میثاق‌های جهانی و در پیوند با آن محترم بشناسیم و برپایش داریم .

ما برآنیم جنایت دوکشتار ۶۰ و ۶۷ درزندان های ایران برپایه فرمان فتوای مرگ خمینی، از مصادیق " جنایت علیه بشریت " است و این بیش از هر چیزی برای ما وظیفه‌مندی می‌آفریند که آنرا با نهادهای جانبدار مستقل حقوق بشر همراه گردانیم و دراین راه کوشش‌هایی را آغاز کرده‌ایم که با مسئولیت به پیش میرود.

برانگیختگی نسل دومی‌های بجا مانده از یاران ما، طی سال‌های اخیر چشم‌گیر بوده است و فعالیت خبررسانی از زبان آنان به درون خانه‌های شهروندان ایرانی از طریق رادیوهای پرشمار فارسی زبان جدی بوده است و این وظیفه همچنان دنبال می‌گردد.

\* یادمان یاد یاران درسال ۲۰۰۸ درشهرمان- گوتنبرگ باهمراهی کوشندگان کنشگرحقوق بشری همراه بود. تلاش‌مان بر این بود که با وسیع‌ترکردن کمیته یادمان، و ارتباط زنده و فعال با کمیته‌های موازی در سایرشهرها و بویژه فعالان زندانیان سیاسی سابق جمهوری اسلامی که یادمان های سراسری را برپا می‌دارند ( فعالین گفتگوهای زندان ) ازجهت مادی و معنوی همراه گردیم .

پیکره این همکاری‌ها درسال گذشته و درهمزمانی با بیستمین تابستان خونین ۶۷ با حضور در فروم اجتماعی اروپا درالمو (سوئد) و برپایی نمایشگاه عکس، میز اطلاعات، تدارک ورک شاپ زندانیان سیاسی به زبان های سوئدی- دانمارکی - آلمانی و انگلیسی و همراهی زندانیان ترکیه، جلوه‌ای ازهمبستگی بین المللی را به نمایش گذاشت. شرکت مؤثر در غرفه نمایشگاه بین المللی کتاب گوتنبرگ از جانب کمیته ما طی ۴ روز با برپایی نمایشگاه نمایشگاه عکس و نمایش فیلم ویدئویی بدل گردید .

دعوت ازسخنرانان باگرایشات مختلف وسازماندهی پانل مشترک این سخنرانان و استقبال ایرانیان درکنار ارائه کتب خاطرات زندانیان سیاسی به زبان های فارسی - سوئدی - انگلیسی - آلمانی ، پخش بیش از ۵۰۰۰ برگ اطلاعات به زبان انگلیسی و سوئدی و حضور برخی چهره‌های شناخته شده زندان شاه مانند عباس مظاهری و زندانیان دهه شصت جمهوری اسلامی همچون خانم‌ها سودابه اردوان، مرجان افتخاری، میترا لاغر و فریبا

سیاسی، حقوقی، حقوق بشری و خبری در برلن و در آلمان وجود دارد که با کشتار سال ۱۳۶۷ آشنایی نداشته باشد.

دوازدهمین سالگرد کشتار سال ۱۹۹۳ و حضور همیشگی یک شخصیت معتبر و شناخته شده آلمانی باعث آن شد که آنها با حرف ها، خواست ها، مشکلات و چگونگی زندگی بازماندگان این جنایت، زندانیان سابق و حتی دیگرانی که به نحوی از این جنایت صدمه دیده و همیشه بخشی از برنامه ها بوده اند، آشنا شوند.

این شب ها در برلن به علت کیفیت نسبتاً خوب سخنرانان و مهمانان به نحو قابل قبولی از طرف مطبوعات آلمانی و فارسی زبان خارج از کشور پوشش یافته و می یابند، بدین لحاظ شاید قدمی علیه فراموشی و کمک به دادخواهی بوده باشد. در همین مراسم ها بوده که شخصیت ها و نهادهای آلمانی با جنبش و حرکت خانواده های قربانیان در ایران، رفتار رژیم با آنها، گلزار خاوران و یا مادران خاوران، دادخواهی های آنها، مراسم سالانه شان .... آشنا شده و سخنرانان امکان و یا عدم امکان پیگیری این جنایت دولتی را در عرصه بین المللی طرح کرده و پیشنهادات خود را نیز ارائه داده اند.

دو- تعداد برگزارکنندگان این مراسم از حدود ده سال پیش تا کنون افزایش پیدا کرده است. علاوه بر کانون، کمیته دفاع از زندانیان سیاسی ایران در برلن که در همان اوان تاسیس شده بود، و در مقاطع خاصی نیز با کمک دیگرانی از جمله بازماندگان ترور میکونوس و... این مراسم را سازماندهی می کنند.

در تابستان ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) در آستانه دهمین سالگرد این کشتار بیانیه یی به ابتکار کانون پناهندگان در برلن با عنوان " ۱۰ سال گذشت، اما ما فراموشی نخواهیم کرد" منتشر شد که بسیاری از نهادهای فعال اروپا آن را امضا کردند، که فراخوانی بود برای برگزاری مراسم بزرگداشت در هر کجای دنیا که هستیم. این فراخوان انعکاس وسیعی در نشریات خارج از کشور داشت. در طی ده سال گذشته سال به سال به تعداد شهرهایی که این مراسم را برگزار می کنند در تمام قاره ها اضافه می شود.

در برلن در طی این بیست سال ما سعی کرده ایم این مراسم صدای همه ی قربانیان این جنایت باشد و یاد همه قربانیان این رژیم را در طی سه دهه گذشته گرامی بداریم. هر چند مراسم ما در سالگرد کشتار سال ۶۷ برگزار می شود، یکی از تلاش های همیشگی ما اما، این بوده که دیگر قربانیان این رژیم از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۷ فراموش نشوند. این امر گاه برای همکاری با برخی که توجهی ویژه فقط به سال ۶۷ داشتند، مشکلات عملی بوجود می آورد. ولی این مشکلات تا حدودی کمتر شده اند.

سعی جدی ما این بوده و هست که از حقوق انسانی همه قربانیان دفاع کنیم و در هیچ مراسمی ارجحیت خاصی به گرایش سیاسی مشخصی ندهیم. این ادعا نیست اگر بگوئیم که اکثر سخنرانان ما نیز به دفاع از حقوق ضایع شده همه پرداخته اند.

برگزاری تقریباً همزمان این شب های بزرگداشت در شهرهای مختلف، توانسته است از نظر "روحی" تا حدودی نهادهای برگزار کننده را، حتی از کشورهای مختلف، به هم نزدیک کند و گاه به گاه نیز تعدادی از آنان (مثلاً در آلمان) پلاکارد مشترکی نیز انتشار داده اند. ولی متأسفانه تاکنون نتوانسته ایم در مقاطعی (مثلاً هر پنج سال یک بار) یک حرکت سراسری مشترک در یک شهر مشخص برگزار کنیم.

برای آشنایی با نام سخنرانان و محتوای برنامه ها و همچنین پوستره های ما می توانید به سایت ما IPRBERLIN.COM مراجعه کنید.

کانون پناهندگان سیاسی ایرانی- برلن / ژوئن ۲۰۰۹

\*

است، خودبدل به شبکه ای کارساز و به میدانی مؤثر برای خبررسانی دو کشتار ۶۰ و ۶۷ و سه دهه خونین پیکر خون آلوده کشورمان گردد.

در شرایطی از درون کشور و در سطح مبارزات خیابانی و در درون نماز جمعه تهران و شب ها در بالای پشت بام ها شعار " زندانی سیاسی آزاد باید گردد" به گوش ما می رسد. باید این کاروان پراکنده مدافع بی قید و شرط رهایی زندانیان سیاسی از زندان های رژیم سراسر ایران را در سطح جهان به پیکره واحدی از سازمانیابی تشکیل فدراسیون یا کنفدراسیون دفاع از جان زندانیان سیاسی درون کشور را در سراسر جهان ارتقاء دهیم و از جداسری و تک‌واره‌گی اندام‌ها بدر اییم و تمامی قدرت‌مان را در برابر این نظام داغ و درفش، زندان و شکنجه، سنگسار و اعدام به خدمت این مبارزه درآوریم. تنها در برابر تجمع و قدرت نیروی انسانی ماست که مجامع جهانی ما را جدی خواهند گرفت. امر دادخواهی را فارغ از منظر گروهی - سازمانی - ایدئولوژی طلبی چپ و راست، به پیکاری میلیونی مردمان میهن داغدارمان گره زنیم و بیش از هر موقع از یکطرف افکار عمومی و بشریت متری را واداریم تا با فشار به دولت‌های خود، رابطه با این نظام آدمکش را به هیچ گیرند و به صفر رسانند و او را بیش از پیش به انزوای مطلق بکشانند و ورود همه عناصر کلیدی نظام به درون کشورهای خود را غیرقانونی و سفرای ارشد خویش را نیز از ایران خارج سازند. و از سوی دیگر نهادها و مجامع حقوق بشری جهانی را نسبت به ابعاد جنایات سه دهه حاکمیت سیاه در ایران به واکنش مؤثر برانگیزانیم و فریاد آزادی بی قید و شرط زندانیان سیاسی را به پیکاری بی امان بدل سازیم.

انجام این کار از یکایک ما بر می آید. کمیته برگزارکننده یادمان یاد یاران درگوتنبرگ (سوئد) از تلاش خود در انجام این وظیفه دمی عقب نمی‌نشیند. باشد که به شکلی توامان این وظیفه را به پیش ببریم. بار دیگر از شما دست‌اندرکاران آرش تشکر می‌کنیم.

کمیته برگزارکننده یادمان یاد یاران - گوتنبرگ (سوئد)  
تابستان ۱۳۸۸ برابر جولای ۲۰۰۹

## یادمان کشتار تابستان ۱۳۶۷

### در برلن - آلمان

مقدمه:

در برلن یادبود قربانیان اعدام های دسته جمعی زندانیان در تابستان ۱۳۶۷ ( ۱۹۸۸ ) از همان نخستین سال برگزار شده است. شاید بتوان گفت به علت وجود تعداد زیادی از بازماندگان قربانیان، در این رابطه برلن از اولین شهرهای خارج از کشور بوده است.

تا سال ۱۹۹۳ این بزرگداشت ها اکثراً و یا تماماً توسط بازماندگان این جنایت دولتی و با حمایت دیگر نهادها و افراد برگزار می شد؛ و زمان آن هم در اولین هفته ماه دسامبر بود، همان زمانی که اخبار کشتار به خارج از کشور رسیده بود. محل برگزاری هم در کنار بنای یادبود رزا لوگزامبورگ بود. آنچه به کانون پناهندگان در این رابطه برمی گردد، این است که بسیاری از فعالین سازمانده این مراسم از اعضای این کانون بودند.

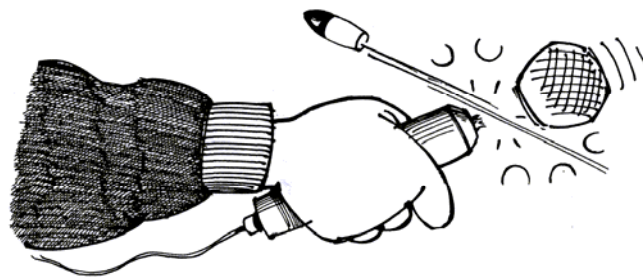
#### در جواب دو سوال شما:

یک- از سال ۱۹۹۳ این روش تغییر پیدا کرد. پس از ترور میکونوس در ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ و ابعادی که این تروریسم دولتی در مجامع خبری، سیاسی، اجتماعی و حقوق بشری آلمان پیدا کرد، سالگرد این دو واقعه در برلن تا کنون نیز همزمان برگزار می شود. مبتکر این برگزاری دوگانه کانون پناهندگان سیاسی ایرانی در برلن بود. این ابتکار سبب آن شد که نظرمجامع نامبرده در برلن و تا حدودی هم آلمان، که توجه زیادی به ترور میکونوس و مسایل حول وحوش آن داشتند، اندک اندک به جنایت دولتی و سازماندهی شده دیگری نیز که ابعاد بسیار بزرگتری از میکونوس داشت، جلب شود. به جرات می توان گفت که اکنون دیگر کمتر نهاد جدی



\* آیا یادمان ها توانسته اند و می توانند فارغ از وابستگی های سیاسی و از منظر حقوق بشر برگزار شوند؟

- این پرسش آترناتیو سومی را در نظر نمی گیرد. کمی در این باره توضیح می دهیم. "وابستگی سیاسی" اگر به معنای تقلیل دادن هر حرکتی در راستای منافع کوتاه مدت و تنگ نظرانه است، کاملاً ضروری است که جریانات و گروه های سیاسی بفهمند که به مسئله یادمان ها، از دنیایی تنگ نظرانه و به منظور "استفاده ابزاری" نباید بنگرند. اما طرف دیگر سکه (یعنی منظر حقوق بشر) این روزها حرف رمزی است که برای سیاست زدایی و چهره زدایی جانفشانان و جانباختگان دهه شصت بکار می رود. یا بطور کل کوشش می شود که "ثابت شود" که این موضوعات سیاسی نیست. در اینجا من با این دید مشکل دارم که سعی در تهی کردن ماهیت سیاسی مسائل را دارد و با افتخار بعنوان موضعی مد روز گفته می شود "من سیاسی نیستم". مگر می شود کشتار زندانیان سیاسی را موضوعی غیرسیاسی دانست؟ ولی همانطور که گفتم به آن نباید از زاویه تنگ نظرانه گروهی و سازمانی نگریست. در واقع به زعم من نمی بایست به هیچ موضوعی به این شکل نگریست.



## گفت و گوهای زندان

\* آیا این برنامه ها به همکاری میان کوشندگان و کمیته های برگزارکننده در این زمینه دامن زده است؟

- به نظر ما تا حد زیادی این امر صورت گرفته است. چراکه در سال های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۸ در گردهمایی های غیرمتمرکز همکاری گسترده و وسیع و کم سابقه ای بین نیروهای خارج کشور و همچنین داخل کشور برقرار شد.

\* آیا برنامه های یادمان موفق شده اند رابطه و پیوندی میان زندانی های دهه ۶۰ و زندانیان سیاسی امروز برقرار کنند؟

- عدم رابطه و پیوند لازم میان زندانی های دهه ۶۰ و زندانیان سیاسی امروز ریشه نه در برنامه های یادمان، بلکه خیلی عمیق تر، در گسست بین نسل ها دارد. در اینجا نقل قولی از فرهاد سپهر در مقاله ای تحت عنوان "سازماندهی جنبش امروز" چاپ شده در گفتگوهای شماره ۲ (۱۹۹۸) می آورم:

"جنبش جدید ایران وجه مشترک تکرارشونده ای با جنبش های پیشین دارد و آن گسستن از نسل پیشین برای آغازی دیگر در راهی تجربه نشده دارد. چنین ویژگی ای، ضعف و قوت توأم هر جنبش تاکنونی در ایران است. هر نسل از کاستی های نسل قدیم گسست می کند و در همان هنگام خود را از منابع و سرچشمه های تجربه انقلابی نسل پیشین محروم می سازد"

اما با آگاهی به این گسست و برای غلبه بر آن ما سعی کردیم در برنامه های یادمان ها و به ویژه گردهمایی های سراسری که در سال های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ در شهر کلن برگزار شد، ارتباط و اعتماد متقابل را بین نسل های مختلف مبارزین و زندانیان سیاسی شکل بدهیم. از زندانیان سیاسی زمان شاه گرفته تا نسل اول (از آغاز حکومت اسلامی تا پایان دهه شصت) زندانیان سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی، و سپس جوانانی که در دوره های اخیر (متأسفانه) طعم تعقیب، دستگیری و شکنجه را در رژیم جمهوری اسلامی چشیده اند. نتایج کار کم کم دارد خودش را در عرصه فعالیت ها و یادمان ها نشان می دهد. من شخصاً امیدوارم که این قدم ها در سومین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران در شهر هانوفر (۱۸ تا ۲۰ سپتامبر)، از عمق بیشتری برخوردار شود.

<http://www.amnesty.org/en/library/info/MDE13/118/2008/en->

\*

### سوالات کمیته های برگزاری یادمان ها:

\* دستاورد این نوع یادمان ها در مقابله با فراموشی، در توجه دادن افکار عمومی جهانی و به ویژه نهادهای بین المللی حقوق بشر به آن کشتارها، در حمایت از مادران خاوران و در بحث دادخواهی، چه بوده است؟  
- توجه افکار عمومی جهانی را برانگیختن بدون حمایت و پشتیبانی رسانه های عمومی امری بسیار مشکل است. چرا که تنها برگزاری مراسم چند زبانه با اندکی مهمان غیر فارسی زبان، نمی تواند چاره ساز باشد. اما علت اینکه مطبوعات و رسانه های عمومی و یا نهادهای بین المللی حقوق بشر واکنش مناسب در مقابل این جنایات نشان نداده اند، از بی خبری این نهادها نبوده است. هنگامی که گالین دوپل بعد از اعدام های ۶۷ برای بازدید زندان ها آمده بود، با اینکه جلوی بند زنان "سرموضعی" را دیوار کشیده بودند تا او با ما دیدار نداشته باشد، ولی او از طریق چند زندانی از جزئیات کشتار ۶۷ با خبر شده بود. و یا اینکه در سال ۱۹۹۶ یکی از نشریات معروف آلمانی "شپینگل" با سه نفر از زندانیان سیاسی زن مصاحبه های مفصل چند ساعته داشت. بعد از این که این مصاحبه ها چاپ نشد در تماسی که این دوستان با خبرنگار نشریه گرفتند و علت را جویا شدند، خبرنگار با اظهار تاسف گفت: به خاطر رابطه ایران و آلمان از چاپ این مصاحبه ها معذوریم.

سازمان عفو بین الملل هم در سال ۲۰۰۸ بعد از گذشت ۲۰ سال برای اولین بار از این کشتار گزارش داد و این عمل را محکوم کرد<sup>(۱)</sup>. البته همه این ها دلیل توجیح کم کاری هایی که تا به حال شده نیستند و تنها نشان می دهند که چقدر کار ما در این زمینه دشوار است و پرمناغ. ما گروهی از زندانیان سیاسی سابق که در پروژه گفتگوهای زندان کار می کنیم تا به حال در چندین کنفرانس بین المللی زندانیان سیاسی در آلمان (برلین و کلن)، ایتالیا (فلورانس)، سرزمین باسک، سوئد (مالمو)، یونان (آتن)، هلند، دانمارک (کوپنهاگ) و... شرکت کرده و تلاش کردیم کشتارها و جنایات جمهوری اسلامی ایران را به گوش جهانیان برسانیم. در مورد دادخواهی ما عضو هیئت برگزارکننده کنفرانس بین المللی در همین زمینه در سال ۲۰۱۰ در شهر کپنهاک دانمارک هستیم. در این کنفرانس به مساله دادخواهی بین المللی از کشورهای آمریکای لاتین، سرزمین باسک، ترکیه، ایران و... پرداخته خواهد شد و راه های موجود در این زمینه به بررسی و تبادل نظر گذاشته خواهد شد.

## زندان سیاسی،

## بخشی از مبارزه طبقاتی است

کمیته همبستگی با کارگران ایران - استرالیا

با سیاسی از مجله آرش

در پاسخ به سوال های شما، در صدد هستیم که بصورت کلی و در یک مجموعه به آنها پاسخ دهیم، اگر چه برخی از سوال ها و یا عنوان ها را بدین صورت قابل پاسخ نمی بینیم. مادران خاوران را نمی شناسیم و اگر منظور مادران شهدای زندانی سیاسی است که در گلزار خاوران دفن شده اند، در همین جا از این تفاوت گزارشی بین این مادران عزیز و هزاران مادری که در سراسر ایران، هنوز داغدار عزیزانشان هستند، متاسفیم. در بحث دادخواهی نیز، آن را تنها متعلق به خانواده های آن عزیزان و دلاوران نمی دانیم. به اعتقاد ما دادخواهی از آن جان های شیفته و هزاران زندانی سیاسی که سال هاست در کشور ما توسط رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی فرسوده شده اند، بحثی گسترده است که جایز در این مقال نمی گنجد. اگر منظور سوال کننده از دادخواهی، شکایت بردن به دادگاه و با سیستم قضایی کشورهایی است که در آن زندگی می کنیم، به اعقاد ما کاری کم نتیجه است. در فردای سرنگونی این رژیم، شاید بتوانیم از این دادخواهی به نتیجه ای برسیم.

پیش از هر چیزی بایستی گفت که در تمام سال های تبعید در کشورهای خارج، ضرورت وجود روز و یا یادمانی برای بیاد داشتن آن همه جان های شیفته که در دوران جمهوری اسلامی به خون افتادند وجود داشت. تا پیش از کشتار عام انقلابیون زندانی در تابستان ۱۳۶۷، بخاطر گستردگی و همچنین پراکندگی روزهایی که رژیم پلید جمهوری اسلامی به این جنایت دست می زد، این مهم قابل دستیابی نبود. البته یافتن تاریخ هایی که سمبلی همه گیر باشد بخاطر توهم همسویی با یک جریان و یا حزب و سازمان سیاسی نیز در این میان بی تاثیر نبود. به عنوان مثال می توان از ۳۰ خرداد، که یکی از گره های تاریخ سیاسی و مبارزاتی، ماست نام برد. رژیم دقیقا در پس از این تاریخ، شمشیرش را برای همه از رو بست و با همین بهانه از ساعات اولیه روز بعد از آن به اعدام چندین نفر از معروف ترین زندانیان سیاسی آن دوران، همچون سعید سلطانپور و محسن فاضل دست زد.

با وجود اهمیت بسیار این روز، بدلیل این که این روز با تظاهراتی که به دعوت سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۶۰ انجام گرفت و مخالفت امروزه، بیشترین احزاب و سازمان های چپ با این سازمان، هیچگاه این روز به عنوان روز یادمان شهدای جنبش مبارزاتی ایران شناخته نشد. در هر حال در سال های پیش از ۱۳۶۷ افراد و همبستگان سازمان های سیاسی، روزهایی را به یاد رفقای خود گرامی می داشتند که بیش و کم مربوط به دسته و گروه خود بود.

بیشتر کشتارهای رژیم از زندانیان سیاسی در سراسر سال های ۶۱-۱۳۶۰ روی داد که در سال های بعد ادامه یافت. همانطور که گفته شد بخاطر گستردگی و پراکندگی آن در در سراسر این سال ها، هیچ کس نمی توانست توافقی جمعی برای روزی از سال برای یادمان زندانیان سیاسی شهید بدست بیاورد. در تابستان سال ۱۳۶۷ متاسفانه این جنایت روی داد و در طی ماه مرداد در ابتدا هواداران و اعضا سازمان مجاهدین و در شهریور از زندانیان سیاسی چپ و مارکسیست به قتل گاه فرستاده شدند. با وجودی که زندانیان سیاسی متعلق به سازمان مجاهدین خلق در اواخر تیرماه و تمام ماه مرداد، اعدام شدند و سپس زندانیان سیاسی چپ، اما روز ۱۰ شهریور بطور سمبلیک به عنوان این روز انتخاب شد که بیشتر از سوی هواداران، خانواده ها و سازمان های سیاسی چپ به رسمیت شناخته شده و سال هاست که برگزار می شود. این تبعیض سیاسی و ایدئولوژیک

متاسفانه دوباره در طی این سال ها گریبان ما را گرفته و تقریبا هیچگاه از سازمان مجاهدین و یا هواداران آنها در گرامی داشت این روز شرکت نمی کنند و این جدایی و تفاوت آشکار سیاسی در میان شهدا و کشته شدگان این سازمان و چپ ها و مارکسیست ها نیز ادامه یافته است.

در تمام این سال ها در سیدنی استرالیا، مراسمی در گرامی داشت یاد همه زندانیان سیاسی در حدود شهریور ماه برگزار شده است. در سال های اخیر، " کمیته همبستگی با کارگران ایران - استرالیا " بصورت گسترده و منظم به این مهم پرداخته است. در دوره های پیش از این برخی از اعضای این کمیته بصورت پراکنده و در همراهی با افراد دیگر برای برپایی این یادمان کوشیده بودند. سه نفر از اعضای کمیته ما از زندانیان سیاسی سابق هستند و تمامی اعضا از فعالین سیاسی با مواضع متفاوت در طیف گروهها و سازمان های سیاسی چپ می باشند که متاسفانه رفا و وابستگان بسیاری را در نبردی نابرابر با رژیم جمهوری اسلامی از دست داده اند.

یکی از مهمترین دستاوردهای این یادمان ها، همانطور که در کشورهای دیگر نیز قابل مشاهده است، توجه و حمایت روز افزون افکار عمومی، نهادهای حقوق بشر، اتحادیه های کارگری، زنان و دانشجویان، مطبوعات مستقل و روزنامه نگاران و اهل قلم از مبارزات اجتماعی برای آزادی های مدنی، سیاسی و اجتماعی، عدالت اجتماعی و دموکراسی، و پافشاری بر توقف سرکوب و خشونت، آزادی زندانیان سیاسی، لغو احکام اعدام، شلاق، سنگسار، شکنجه و کشتارهای جمعی در ایران بوده است. کمیته همبستگی با کارگران ایران - استرالیا، در راستای تحقق بخشیدن به اهداف خویش منجمله ایجاد ارتباط ارگانیک با احزاب سیاسی چپ و پیشرو، اتحادیه های کارگری و نهادهای حقوق بشر بمنظور جلب حمایت و نیز آگاه نمودن آنان از نقض مداوم حقوق بشر و پایمال نمودن حقوق دموکراتیک در ایران، بطور مداوم اخبار و اسناد لازم (دوران سی ساله حکومت این رژیم) را به اشکال مختلف در اختیار این نهادها قرار داده و یا در آکسیونهایی که برگزار میکند با سخنرانی و حتی برقراری ارتباط مستقیم با فعالین سیاسی و کارگران در ایران این امر مهم را پیش میبرد. در ۳۰ نوامبر ۲۰۰۷ در پی آکسیون اعتراضی و ارتباط مستقیم تلفنی با فعالین کارگری و سیاسی برای آزادی کارگران زندانی بود که سازمان عفو بین الملل کمپین جهانی برای آزادی محمود صالحی و منصور اسانلو براه انداخت. در سال گذشته کمپین "فرزاد را آزاد کنید با تصویر او" در سایت اتحادیه معلمان ایالت نیوساوت ویلز به چاپ رسید. در پی مجموعه این فعالیتها است که، همانطور که در مراسم یادمان سال گذشته ما در سپتامبر نیز اشاره شد، پس از بیست سال سکوت، اولین بیانیه رسمی در آگوست ۲۰۰۸ از جانب سازمان عفو بین الملل بمناسبت بیستمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در ایران با خواست محاکمه عوامل این جنایت علیه بشریت صادر شد.

با وجودی که بیشترین فعالیت ما در رابطه با مبارزات کارگران در ایران و استرالیا است، اما تا حد توان به دیگر فعالیت ها و مبارزات اجتماعی و طبقاتی می پردازیم و از جمله آنها یادمان زندانیان سیاسی در گذشته و حال، دانشجویان و زنان است. در تمام این سال ها ما تلاش کرده ایم که از اعضا و فعالین سیاسی استرالیایی به این مراسم دعوت کنیم و توجه آنها را به موضوع زندانیان سیاسی ایران، خارج از هر گونه تعلق گروهی جلب کنیم. اگر چه روشنفکران و فعالین سیاسی غیر ایرانی با این موضوع آشنایی دارند، اما یادآوری این بی عدالتی ها که همیشه در کشورمان صورت می گیرد به فهمیدن مشکلات مردم در این بخش از جهان کمک می کند. اساس حرکت ما و معرفی مبارزات زندانیان سیاسی ایران به فعالین سیاسی استرالیایی بر حقوق بشر و عدالت اجتماعی است. اگر چه ما هنوز در تعریف زندانیان سیاسی و عقیدتی سردرگمیم و اما همواره تلاش کرده ایم.

بازتاب این حمایتها و توجه عمومی در عرصه های دیگری نیز نمودار است: استقبال و حضور گسترده تر ایرانیان و غیرایرانیان، فعالین سیاسی از طیف های مختلف و حتی مجاهدین (گرچه محدود) در مراسم یادمانها و آکسیونهای اعتراضی، انجام چندین مصاحبه و سخنرانی توسط زندانیان سیاسی سابق در رادیوهای ایرانی محلی و سراسری، بالاتر رفتن درصد فروش کتاب و خود مجله آرش (کمیته میز کتاب نیز دارد)، دعوت از اعضای کمیته جهت سخنرانی در مورد اوضاع حقوق بشر و کارگران در

ایران در دفتر سازمان عفو بین الملل، سخنرانی در مراسم و آکسیونهای مختلف احزاب سیاسی چپ، انعکاس اخبار، مقالات و بیانیه های اعتراضی نسبت به سیاستهای سرکوبگرانه رژیم بشکل صوتی، تصویری و نوشتنی در سایتها و نشریات احزاب چپ و چند اتحادیه کارگری، برپائی آکسیونهای مشترک با اتحادیه های بزرگ کارگری استرالیا منجمله تظاهرات جهانی اخیر در ۲۶ ژوئن که با حمایت سازمان عفو بین الملل، توسط ۴ اتحادیه جهانی ۱۷۰ میلیون عضو در همبستگی با کارگران ایران فراخوانده شده بود با طرح خواست مشترک مبنی بر احترام به حقوق بشر و قوانین برسمیت شناخته شده بین المللی کارگری، آزادی بی قید و شرط دستگیر شدگان اول ماه مه و همه زندانیان سیاسی، محکوم نمودن سرکوب و دستگیری و تعقیب فعالین کارگری و شهروندان بالخص در اعتراضات گسترده اخیر نسبت به نتیجه انتخابات که به جنبشی علیه کل رژیم جهت گیری یافته است.

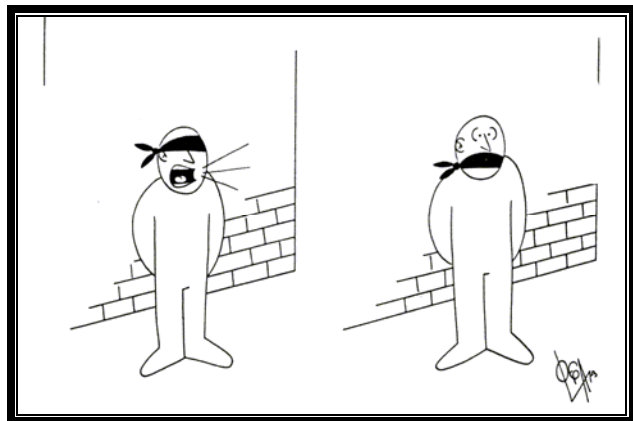
ما هنوز از کشته شدگان بهایی، مسیحی، سنی و یا سلطنت طلبان یاد نمی کنیم، اگر چه هیچ گونه نظرمنفی نیز به این عزیزان نداریم. به اعتقاد ما این از ضعف ماست و در صدد هستیم در مراسم آینده آن را جبران نماییم. با وجودی که ما و بسیاری دیگر روزی در شهریور را بطور سمبلیک به عنوان یادمان زندانیان سیاسی پاس می داریم، اما معتقدیم که رژیم از همان فردای ۲۲ بهمن به تعرض به حقوق بشر و کشت و کشتار مخالفین سیاسی و عقیدتی خود پرداخته و هنوز هم ادامه می دهد.

در سیدنی علاوه بر کمیته ما که بصورت منظم این مراسم را برگزار می کند و تعداد افراد شرکت کننده در آن خوشبختانه زیاد است، رفقای دیگری با تعلقات سازمانی متفاوتی نیز این روز را برگزار می کنند. با وجودی که همیشه سعی نموده ایم که برگزاری این مراسم با همراهی و همکاری همه افراد صورت گیرد، اما اغلب با عدم همراهی بخشی روبرو شده ایم. همانطور که در بالا گفته شد، ما در هیچ مراسمی موفق نشده ایم که از همراهی فعالین سازمان مجاهدین خلق استفاده کنیم و یا اقلیت های مذهبی و قومی که مورد تعدی بسیار رژیم شده اند را در میان خود داشته باشیم. اما در میان کوشندگان برگزاری این مراسم، همراهی و همیاری داشته، این کوشش در دیگر فعالیت ها نیز توسعه یافته است.

نکته مهمی که باید یاد آوری شود ایجاد وب سایت کمیته همبستگی به دو زبان فارسی و انگلیسی است که توانسته با انعکاس اخبار و مسائل حقوق بشر و کارگری ایران نقش موثری در توجه بیشتر افکار عمومی بویژه در میان جامعه ایرانیان به نه تنها امر مقابله با فراموشی نسبت به جنایات ضد بشری از جمله کشتار زندانیان سیاسی در سالهای ۶۰ و تابستان ۶۷ و جایگاه گلزار خاوران و خاوران ها در تاریخ مبارزاتی نسل قدیم و جدید ایران، بلکه به ضرورت دادخواهی و به محاکمه کشاندن عوامل جنایت و کشتار، استثمار، تبعیض و بیعدالتی در طول سی سال گذشته و همچنین تداوم مبارزه طبقاتی با نظام سرمایه داری و ارتجاعی جمهوری اسلامی برای صلح، آزادی و عدالت اجتماعی واقعی داشته باشد.

به اعتقاد ما هیچ گونه تفاوتی بین همه زندانیان سیاسی در همه دوران های تاریخ سیاسی اخیر کشورمان وجود ندارد. مبارزه سیاسی در ایران مبنایی، طبقاتی داشته و همواره مبارزه طبقات فرودست و زحمتکش با فرادستان و حکومت ها بوده است. مبارزه برای آزادی، عدالت و دنیای بهتر و زیباتر در هیچ مقطع تاریخی باهم تفاوتی نمی کند که زندانیان سیاسی این فعالیت ها با هم تفاوتی داشته باشند. به اعتقاد ما حقوق انسانی و اجتماعی زندانیان سیاسی اخیر ایران همچون، منصور اسانلو، برادران علایی، فرزاد کمانگر، کارگران هفت تپه، زنان، دانشجویان و بسیاری دیگر که در خیزش اخیر مردم در خیابان ها دستگیر شده اند با رفقای ما که در سال های ۱۳۶۰ به خاک افتادند و یا در سیاه چال ها فرسوده شدند وجود ندارد، اگر چه بسیاری از ما بصورت شخصی وابستگی عاطفی و سیاسی با آن دلاوران داشته ایم.

جون ۲۰۰۸  
[labour.kargar@gmail.com](mailto:labour.kargar@gmail.com)  
[www.unionkar.com](http://www.unionkar.com)



## ما و یادمان های فاجعه ی ملی

مرکز برگزار کننده یادمان های دهه ی شصت در آتلانتا بنیاد اسماعیل خوبی، نهاد فرهنگی-فرا سیاسی و غیر انتفاعی است. یادمان ها از بدو تاسیس بنیاد در سال ۲۰۰۰ میلادی، با عنوان "کنگره ی فاجعه ملی" برگزار شده است. برنامه ها ترکیبی از بیان خاطره توسط تجات یافتگان آن فاجعه، نمایش فیلم، تئاتر، شعر خوانی، موسیقی و سخنرانی در مورد مسائل سیاسی و فرهنگی در ایران زیر حاکمیت نظام ولایت فقیه بوده است.

رژیم ولایت فقیه تلاش داشته و دارد که، جنایات انجام داده دهه شصت را با پرده پوشی ها و سکوت خیانتکارانه، از حافظه تاریخی مردم حذف کند. در این راستا تلاش می کند که حتا آثار آن جنایات هولناک ضد بشری راه، با جنایتی دیگر چون، نابودی گلزار خاوران، گورستان آن جانباختگان راه آزادی، به این هدف شوم خود دست یابد! این رژیم در تمامیت خود، استخوان های آن عزیزان را هم در گورشان رها نمی کند! بنابراین تلاش در زنده نگاهداشتن، دادخواهی، جمع آوری اسناد و مدارک این فاجعه، یک وظیفه ی تاریخی و انسانی است. در این راستا، بنیاد خوبی در پایان برنامه ی یادمان در سال ۲۰۰۴ فراخوانی برای تشکیل "کمیسیون حقیقت یاب فاجعه ی ملی"، بمنظور پاسخ گویی به بازماندگان این جانباختگان و ملت ایران وهمچنین برای ثبت و ضبط در تاریخ و دادخواهی، با اهداف زیر صادر، و از همه ی نجات یافتگان، آزادخواهان، نهاد های سیاسی و فرهنگی دعوت به همکاری کرد:

۱. تبدیل تاسیسات پیرامون گور خمینی به موزه ی جنایات جمهوری اسلامی در پی گذر از این نظام و برقراری حاکمیت مردم.
۲. جمع آوری کلیه اسناد، گزارش ها، خاطرات و غیره بصورت های نوشتاری، شنیداری و دیداری برای تحویل و نگهداری در موزه ی جنایات رژیم.
۳. بنای یادبود فاجعه ی ملی

بجز در مورد بند سه در بالا، در سایر موارد همکاری لازم حاصل نشد. دست آورد مهم این یادمان ها، زنده نگاهداشتن این جنایات در حافظه تاریخی مردمان ایران، بویژه در میان قشر جوان بعد از انقلاب، که در آن دوران سیاه، کودک بوده و یا هنوز بدنیا نیامده بودند است. همچنین در همدردی و همدلی با نجات یافته گان آن فاجعه و خانواده های جان باختگان و مادران خاوران، و در تسکین آلام آنان و تقویت روحی و روانی



## کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید)

### پاسخ به سؤالات نشریه آرش

رژیم جمهوری اسلامی در تابستان ۱۳۶۷، در کمتر از دو ماه هزاران زندانی سیاسی را قتل عام کرد. آمار دقیق قتل عام شدگان به دلیل سانسور، خفقان و شرایط پلیسی حاکم بر ایران مشخص نیست. تاکنون نام نزدیک به پنج هزار نفر از آنان توسط خانواده های جان باختگان، زندانیان سیاسی سابق، سازمانها و احزاب سیاسی مخالف رژیم و نهادهای بین المللی مدافع حقوق بشر ثبت شده است.

کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، در واقع نقطه اوج کشتار مخالفان رژیم در زندانهای جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰ است. در سال های اولیه دهه ۱۳۶۰، رژیم جمهوری اسلامی هزاران تن از مخالفان خود را دستگیر، شکنجه و اعدام کرد و یا ربود و به قتل رساند. آمار دقیق کشته شدگان در زندان ها، در این سال ها هم چون کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۰ مشخص نیست. اسامی و لیست های متعدد و پراکنده توسط سازمانها و احزاب سیاسی، نهادهای دموکراتیک و حقوق بشری انتشار یافته است، که در مجموع نام دوازده تا پانزده هزار نفر به ثبت رسیده است.

با اشاره مختصری به روند کشتارها در دهه شصت می خواهیم تاکید کنیم که تکرار و بازگویی آنچه که در زندانهای رژیم در دهه ۶۰ گذشت برای حفظ حافظه تاریخی مردم مان از اهمیت ویژه ای برخوردار است. اهمیت این موضوع زمانی آشکارتر می شود که به عمق سانسور و خفقانی که رژیم پیرامون این کشتارها به ویژه قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ ایجاد کرده است، توجه کنیم. رژیم اگرچه در سال شصت و حتی اوایل سال شصت و یک اعدام ها را با هدف ترساندن و عقب راندن مردم از مطالبات شان وسیعاً تبلیغ کرد، با گسترش خفقان در جامعه، از انتشار هر نوع خبری در رابطه با کشتار مخالفان جلوگیری و آن را تحت الشعاع جنگ با عراق قرارداد. قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ بر همان بستر و در نهایت پنهان کاری به اجرا درآمد و خیلی سریع به خط "قرمز" رژیم تبدیل شد.

رژیم همه ی این سال ها تلاش کرد قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و کشتار مخالفان در اوایل دهه ۶۰ را به یاری سرکوب و گذر زمان از حافظه و ذهنیت جامعه و مردم و تاریخ پاک کند. زندانیان سیاسی که به طور دسته جمعی در تابستان ۱۳۶۷ به قتل رسیدند، عموماً در گورهای جمعی به خاک سپرده شدند. بسیاری از این گورها هنوز برای خانواده ها ناشناخته هستند. رژیم در همه ی این سال ها، از دادن نشانی گورها و محل دفن کشته شدگان به خانواده ها خودداری کرده است. به این وسیله تلاش کرده این جنایت هولناک را به همراه قربانیانش دفن کند. مقاومت و مبارزه خانواده ها برای شناسائی گورها و زنده نگه داشتن یاد عزیزان شان با برگزاری مراسم های نوروزی و سال گردهای قتل عام در خاوران و در مجامع خانوادگی، مانع رسیدن رژیم به هدف خود برای پاک کردن حافظه و ذهنیت جامعه و مردم از این جنایات شدند. با این حال، اختناق و سرکوب در ایران در این سال ها به حدی بوده است که عموم مردم ایران هنوز از این جنایات و وسعت آنها در دهه ۶۰ اطلاع ندارند.

در یک دهه اخیر جامعه ایران دستخوش تحولات و پیدایش جنبش های اجتماعی زیادی بوده است. کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ در صورت وجود جنبش وسیعی از خانواده ها و اتخاذ تاکتیک ها و روش های مبارزاتی متفاوت و استفاده از تجارب خانواده ها در دیگر کشورها نظیر جنبش مادران در آرژانتین، می توانست به یک امر نسبتاً اجتماعی تبدیل شود. درست است سرکوب و اختناق در ایران در این رابطه مثل سایر مسائل اجتماعی نقش ترمزکننده و حتی متوقف کننده داشته است، لیکن

آنان موثر بوده اند. ضعف بزرگ نهاد ها و افراد کوشنده ی برگزار کنندگان ما، جلب توجه افکار عمومی جهانی و نهادهای بین المللی حقوق بشری بوده است. دلیل این کمبود، درون گرایی جامعه ی ایرانی، گروه گرایی و نبود و یا کمبود روابطی سازنده و هدفمند در میان مراکز و کمیته های برگزار کننده ی یادمان ها است.

اگر مراکز و افراد کوشنده به "فاجعه ی ملی" با دیدگاهی فرا گروهی و حقوق بشری و بدور از وابستگی های سیاسی، می نگریستند و عمل میکردند، بدون شک نتیجه جز این می بود. که شاهدش هستیم. اکثریت ما ایرانیان تبعیدی و مهاجر ممکن است که از نظر تئوری به دموکراسی و حقوق بشر باورمند باشیم، ولی در کردار و رفتار خود، خلاف آن را وانمود میدهیم و بقول معروف "در عمل کم می آوریم" و این یک ضعف بنیادین در همه ی کارهای دستجمعی ما ایرانیان است، و تا زمانی که در رفع این مشکل، آگاهانه تلاش نکنیم در کارهای دستجمعی، به موفقیت دلخواه نخواهیم رسید!

تصور می کنم تنها کار انجام شده برای جلب افکار عمومی جهانی در رابطه با کشتارهای رژیم، برگزاری دادگاه نمادین "دادگاه جهانی نظارت بر رعایت اصول انسانیت در ایران" باشد. این دادگاه سه روزه، در سپتامبر سال ۲۰۰۴ در پاریس، یکی از مراکز بزرگ جامعه ی ایرانی تبعیدی و مهاجر برگزار گردید. من نیز در این دادگاه شرکت داشتم. اما، از آنجا که تلاشگر این پروژه دکتر منوچهر گنجی بود، افراد از خانواده های دیگر سیاسی نه تنها بعنوان ناظر و تماشایچی شرکت نکردند، در پیش و پس آن هم چیزی نگفتند و ننوشتند! سکوت!

روشن است، تا زمانی که ما ایرانیان نتوانیم از دیدگاه جهان شمول حقوق بشری که نه مرز سیاسی می شناسد و نه مرز جغرافیائی به این جنایات بنگریم، و توانمندی فردی و گروهی ما، تبدیل به نیروی جمعی نگردد، به داد خواهی نخواهیم رسید.

در پیوند با همکاری با کوشندگان و مراکز دیگر برگزار کننده ی یادمان ها، در بنیاد اسماعیل خوبی، کوشش شده و میشود که با همکاری چند مرکز در شهرهای دیگر انجام شود. این همکاری ها فقط در سطح دعوت سخنران های مشترک، بمنظور صرفه جویی در هزینه ی برنامه ها بوده است و فکر می کنم تا زمانی که دستجمعی نخواهیم وارد فاز کارزار بین المللی و دادخواهی شویم، در همین سطح، محدود خواهد ماند.

ما در برنامه ی یادمان سال گذشته، تلاش کردیم از زندانیان سیاسی دوره های مختلف در برنامه داشته باشیم. بانو صابری و دکتر رضا غفاری از دهه شصت و احمد باطنی از زندانیان سال های اخیر شرکت داشتند. مقایسه ی دوره ای رفتار با زندانیان سیاسی و شکنجه ها در شناخت این نظام آموزنده بود. در دهه ی اول انقلاب، از آنجا که زندانی مخالف کل نظام بود، و بدلیل نبود فشار نهادهای بین المللی روی رژیم، شکنجه ها و کشتارها بس گسترده تر و با شقاوت بیشتری همراه بوده تا سالهای اخیر، که ایرانیان برون مرز و نهادهای حقوق بشری با اطلاع رسانی و فشار بر رژیم، و همچنین با وارد شدن نسل جدیدی از زندانیان که لزوماً خواهان براندازی رژیم نبوده و نسل جدیدی از زندانبانان، تا حدی از شقاوت در برخورد با زندانیان سیاسی کاسته شده بوده است.

برنامه های یادمان، بخودی خود نمی توانند پیوندی میان زندانیان سیاسی اوایل انقلاب و زندانیان سیاسی دهه ی اخیر برقرار کنند، برگزار کنندگان فقط می توانند با دعوت مشترک از آنها در یک برنامه، تسهیل کننده باشند، کاری که ما در سال گذشته کردیم و نتیجه ی آن هم مثبت بود. اما، در مجموع چنین بیبندی بوجود نیامده است، که دلایل آن هم اختلاف دیدگاه های سیاسی، شخصیتی و فرهنگی میان زندانیان سیاسی دو دوره ی تاریخی است.

به امید استقرار دموکراسی، آزادی، برابری و دادخواهی در ایران  
بنیاد اسماعیل خوبی - آتلانتا



از پنج میلیون بیینده در ایران و خارج ایران داشته است. به رغم همه ی این تلاش ها و تلاش هایی که دیگران در سطوح مختلف انجام داده اند، افکار عمومی مردم ایران و جهان هنوز از کشتار هزاران انسان به خاطر اعتقادات و مرام سیاسی شان در ایران، آگاه نشده اند.

شاید لازم باشد برای روشن تر شدن موضوع، به یک مورد تاریخی که کمابیش همه ی ما با آن آشنا هستیم اشاره کوتاهی داشته باشیم. شیلی را همه می شناسند. مردم در همه ی جای دنیا، شیلی را برای نخستین بار با پینوشه و کشتار جمعی مخالفان اش در زندان و ورزشگاه ساندياگو شناختند. هنوز هم با آنکه بیش از چهار دهه از این کشتارها می گذرد، هرگاه صحبت از شیلی می شود، بلافاصله جنایات پینوشه و کشتار مخالفان در ذهن ها تداعی می شود. در حالی که در شیلی صحبت از کشتار سه تا چهار هزار نفر از مخالفان سیاسی بوده است. در ایران رژیم جمهوری اسلامی بیش از بیست هزار نفر از مخالفان خود را در زندان ها در دهه شصت کشتار کرد، اما هنوز افکار عمومی جهانیان از این جنایت هولناک که در تاریخ معاصر در نوع خود بی نظیر بوده است، اطلاع ندارد. ما هنوز نتوانسته ایم سمپاتی جهانیان را آن گونه که به شیلی و آرژانتین داشته اند، نسبت به قربانیان جنایت رژیم جمهوری اسلامی در دهه شصت و به تبع آن نسبت به خانواده ها و به ویژه مادران جلب کنیم. هیچ توجیهی، حتی طرح زمان و شرایط تاریخی را نمی توان برای کم کاری مان در این رابطه بهانه کنیم.

کمیته ها یا جمع های برگزارکننده یادمان ها و سمینارها اساسا به دلیل محدود کردن فعالیت های خود به مراسم های یادمان و سمینار به زبان فارسی، عملا فاقد تاثیر گذاری برافکار عمومی غیرایرانیان و فعالیت های بین المللی بوده اند. برای پاسخ به این پرسش که آیا یادمان ها می توانند فارغ از وابستگی سیاسی و از منظر حقوق بشر برگزار شوند، لازم است ابتدا حقوق بشر را معنی کنیم. چنانچه برداشت ما از حقوق بشر همان برداشت متداولی است که "سیاسی زدائی" و "بی طرفی" را تبلیغ می کند، اما در عین حال هم سیاسی است و هم با طرف، پاسخ منفی است. دفاع از حقوق بشر به خودی خود یک کار ارزشمند و انسانی است، اما هیچ جمع و گروه و سازمانی، حتی نهادهای مدافع حقوق بشر بین المللی نمی توانند ادعا کنند وابستگی سیاسی ندارند، اگرچه همواره این ذهنیت را دامن می زنند که سیاسی فکر نمی کنند. جامعه بشری، یک جامعه طبقاتی است. هر نوع موضع گیری ولو در حوزه حقوق بشر، زمانی که به نفعی سرکوب، خشونت، زندان، شکنجه، اعدام، تبعیض های نژادی، قومی، مذهبی، جنسی و... مربوط می شود، در مقابله با طبقه حاکم، سیاست ها و باورمندی های آن قرار می گیرد. به یک معنی بدون آنکه حتی بخواهی، مواضع سیاسی او را نفی کرده ای. در جامعه ای که همه چیزش سیاسی است، نقض حقوق بشر با قدرت و حکومت و اعمال سیاست سرکوب، تضییقات و احجافات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نابرابری های جنسی و... رابطه تنگاتنگ دارد، نمی توان حقوق بشر را از مسائل سیاسی جدا کرد. اکثریت قریب به اتفاق فعالان کمیته های برگزارکننده مراسم های یادمان، دارای مواضع سیاسی هستند و همه ی آنها قربانی سیاست های رژیم جمهوری اسلامی و نقض حقوق بشر از سوی آن بوده و نمی توانند در دفاع از حقوق بشر سیاسی فکر نکنند.

در بحث دادخواهی و حمایت از طرح دادخواهی خانواده ها و در راس آنها مادران، جمع های مختلف فعالیت هائی در سطوح مختلف در خارج کشور انجام داده اند، اما فعالیت در این حوزه نیز بیشتر معطوف به جامعه ایرانیان در خارج کشور بوده و از محدوده اعلام مواضع، انتشار چند بیانیه و اطلاعیه و تنظیم چند سند و عرضحال و ارسال آنها به نهادهای حقوق بشری و بین المللی فراتر نرفته است. در میان فعالان این حوزه، نظرات گوناگونی در باره دادخواهی، اشکال و روشن ها پیشبرد آن و مراجعی که برای دادخواهی مورد خطاب قرار می گیرند، مطرح است. گروهی معتقدند دادخواهی را باید به محاکمه جمهوری اسلامی تبدیل کرد و این کار را باید در یک دادگاه مردمی، ترجیحا در ایران و بعد از جمهوری اسلامی انجام داد. پیروان این نظریه، که بیشتر از میان خانواده های جان باختگان و جان بدربرندگان دهه ۶۰ هستند، فعالیت هائی را در دوسال گذشته برای

این واقعیت را هم باید پذیرفت که اعمال نظر یک گرایش معین در مبارزات خانواده ها و مراسم های خواران و اتخاذ برخی روش های سازش کارانه و غیرضروری با حکومت، مانع جدی پیدایش جنبش وسیعی از خانواده و تبدیل آن به یک جریان اجتماعی شده است. جنبشی که بتواند در مقابل فشارهای روزافزون دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی رژیم پایداری کند و جمع های وسیع تری از خانواده ها را صرفنظر از وابستگی سیاسی عزیزان شان به دور هم جمع کند. سیاست تفکیک میان کشته شدگان سال های نخستین دهه ۶۰ و قتل عام شدگان تابستان ۶۷، که از سوی جریانانی که در نخستین سال های دهه ۶۰ اعدامی نداشته اند اعمال شده، عامل دیگری است که همه ی این سال ها مانع پیدایش جنبش وسیع خانواده ها بوده است.

با این حال، ایستادگی خانواده ها با وضعیت و مختصات کنونی اش در مقابل فشارهای دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی برای درهم شکستن مقاومت آنها بی نظیر بوده است. مادران، این مبارزان خستگی ناپذیر و اسطوره های گمنام بزرگترین نقش را در مبارزات جاری خانواده ها به عهده داشته اند. آنها به حق پرچمدار مبارزه خانواده ها به ویژه در خواران و حق خواهی و مطالبات آن ها برای رسیدگی به کشتار عزیزان شان هستند. مادران و در کنار آن ها همسران و خواهران جان باخته گان، همه ی این سال ها، اقدامات رژیم را برای از میان بردن آثار این جنایات و پاک کردن آن ها از حافظه جامعه و تاریخ با شکست مواجه ساختند.

یادمان هائی که در خارج کشور برگزار می شوند، در واقع بخشی از مبارزه نسلی است که در دوران حیات خود شاهد خونبارترین جنایات در زندان های ایران بوده است، نسلی که علی رغم تمامی ضعف ها و کمبودهایش، پراکندگی ها و مواضع سیاسی متفاوتش، نقش به سزائی در مقابله با فراموشی ها ایفا کرده است. برگزاری مراسم های یادمان در خارج کشور در شرایطی که در ایران امکان برگزاری آنها نیست، از اهمیت ویژه ای برای مقابله با فراموشی برخوردار هستند.

علی رغم این نقش مهم و تاثیرگذار، بیشتر مراسم های یادمان در خارج کشور جامعه ایرانی را مورد خطاب قرار داده، فعالیت هائی در خود بوده و نتوانسته اند رابطه نزدیک و ارگانیکی با جوامعی که در آن ها به سر می بریم، ایجاد کنند. در این رابطه ضعیف عمل کرده ایم. افکار مردم جوامعی که در آن ها به سر می بریم از آنچه که بر مردم ایران در دهه شصت رفته است اطلاع ندارند. در اینجا صحبت از نهادهای حقوق بشری و یا چهار حزب و سازمان سیاسی غیرایرانی نیست. آنها به واسطه نقش و جایگاهی که دارند در پی اطلاعات هستند و ما هم به دلیل اهمیتی که برای اطلاع رسانی در باره آنچه که به ویژه در دهه شصت بر توده های مردم ایران رفته است، با گشاده دستی به آن ها اطلاعات داده ایم. تا آنجائی که به کانون زندانیان سیاسی ایران در بیست سالی که از تاسیس آن می گذرد مربوط می شود، به ویژه از زمانی که در خرداد ۱۳۷۳ فعالیت های رسمی خود را در تبعید آغاز کرد، رابطه نزدیکی با این نهادها داشته و همواره به عنوان یکی از منابع اصلی مورد وثوق و اعتماد آن ها پیرامون سرکوب و زندان عمل کرده است. کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید) به عنوان یک تشکیلات سراسری، دمکراتیک و سیاسی زندانیان سیاسی سابق، فعالیت های خود را محدود به برگزاری مراسم یادمان و سمینار و مستند سازی به زبان فارسی نکرده است. انتشار دو دوره هفته نامه خبری به زبانهای انگلیسی و سوئدی با تیراژ چند هزار تائی به مدت ده سال، برگزاری دو سمینار بین المللی در دهمین و بیستمین سال کشتار زندانیان سیاسی، برگزاری جلسات متعدد سخنرانی ویژه کشتار زندانیان سیاسی در دهه ۶۰ به زبان های محلی در محیط های دانشگاهی و سیاسی، اطلاع رسانی و کار رسانه ای به صورت برنامه ریزی شده و روتین به ویژه در ارتباط با رسانه ها و مطبوعات غیرایرانی، سازماندهی اعتراضات سیاسی و اجتماعی با هدف آگاه سازی افکار عمومی و برای مقابله با فراموشی ها، سرکوب و زندان در ایران و فعالیت های افشاگرانه و آگاه گرانه در محیط های زندگی مان، از جمله فعالیت های بوده که کانون در این سال ها برای آگاه سازی افکار عمومی جهانیان به اجرا در آورده است. در میان این فعالیت می توان به تهیه و نمایش فیلمی با عنوان "شاهدان چشمنبند زده" اشاره کرد که بیش

تشکیل یک دادگاه بین المللی مردمی به شیوه دادگاه معروف راسل آغاز کرده اند. گروهی کمیسیون حقیقت یاب را برای دادخواهی تجویز می کنند، اما هنوز برنامه عملی برای آن پیشنهاد نکرده اند. نظر دیگری هم هست که معتقد است دادخواهی را باید در دادگاه های داخل کشور مطرح کرد. ظاهراً این نظر معتقد نیست تمامیت رژیم در کشتارها سهیم بوده و دادگاه ها و مراجع قضائی تحت قیومت جمهوری اسلامی و بخشی از ماشین سرکوب در ایران هستند.



## زندان و مقاومت سیاسی

مجله فرهنگ و منازعات شماره ۵۵ / پائیز ۲۰۰۴ (۱)

دومینیک لین هارت Dominique Linhardt

ترجمه ی حمید محوی

### اسارت انقلابی

رویارویی در زندان، بین سازمان های انقلابی مخفی و دولت.

درباره آلمان در سال های ۱۹۷۰

<http://www.conflicts.org/index1588.html>

### خلاصه

درک زندان به عنوان عرصه رویارویی بین دولت و گروه هایی که به خط مشی مبارزه مسلحانه مخفی روی آورده بودند، به سادگی امکان پذیر نیست. پیش از همه، در واقع دستگیری و محبوس کردن به اصطلاح «تورویست ها»، به مثابه بازداشت گاه به نظر می رسد. با این وجود در آلمان، طی سال های ۱۹۷۰ اعضای گروه هایی که مدعی خط مشی «جنگ مسلحانه در داخل شهرهای بزرگ کشورهای صنعتی» بودند، در موقعیت اسارت، محیط زندان را به عرصه مبارزه ای تمام عیار علیه دولت آلمان غربی تبدیل کردند. این مقاله مروری ست بر تاریخ تبدیل زندان به عرصه رویارویی با سیاست و متعاقباً موضوع سیاسی سازی محیط زندان تحت رابطه ای سه وجهی که مورد بررسی قرار می گیرد. پیش از همه موضوع شکل گیری فضای زندان به عنوان صحنه منازعه، از طریق گسترش استراتژی «عمل انقلابی» در پیوست با چنین فضایی، مطرح می گردد؛ و سپس چگونگی عینی تأثیراتی که چنین تحولاتی در زندان به وجود آورده. و سرانجام، نشان خواهد داد چگونه این مبارزه به آزمونی برای دولت شد که در پاسخ گویی به آن دست به عکس العمل هایی زد که چندان قابل احترام نبود و قویا همان شاخص های دموکراتیکی را که مدعی آن بود زیر علامت سؤال برد. انتقاداتی که به نتایج چنین آزمونی وارد آمد و مسئله ای که مطرح شد می تواند به عنوان مرحله ای مورد

در پاسخ به این سؤال که آیا برنامه های یادمان توانسته اند به همکاری میان کوشندگان و کمیته های برگزارکننده دامن بزنند، ابتدا لازم است معنی و مفهوم و سطح همکاری را روشن کنیم. چنانچه منظور از همکاری، فعالیت و سازماندهی مشترک و پیشبرد یک سیاست و برنامه معین سراسری است، پاسخ ما به آن منفی است. حتی ما به عنوان کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید)، که تقریباً سیاست یک دستی را دنبال می کنیم، به دلایل زیادی، از جمله شرایط های اجتماعی که در آن ها به سر می بریم، شرایط جغرافیائی، امکانات و توانائی هائی هایمان در محل، قادر نبوده ایم میان فعالیت های خود در کشورهائی که فعالیت منسجم داریم هماهنگی کامل برقرار کنیم. بخشی از کوشندگان این حوزه در یکی دو سال اخیر سعی کردند در سطح اعلامیه و بیانیه هماهنگی هائی میان مراسم های یادمان در محدوده ای ایجاد کنند. در میان کوشندگان این حوزه اختلاف نظرهای زیادی در مورد اشکال کار سازماندهی، برنامه ریزی و سیاست گذاری وجود دارد، به ویژه در عرصه سیاسی اختلافات عمیق هستند، که امکان هر نوع اتحاد عمل و هماهنگی را منتفی می کند. از میان این اختلاف، می توان به تفکیک کشته شدگان سال های نخستین دهه ۶۰ از قتل عام شدگان تابستان ۶۷ اشاره کرد، که از سوی کمیته های منتسب به جریانهای صورت می گیرد که در نخستین سال های دهه ۶۰ اعدامی نداشته اند.

در این بخش از کار اجتماعی نیز، محفلیسیم و اختلافات شخصی و گروهی - ضرورتاً نه سیاسی - به یک بیماری مزمن تبدیل شده است.

برنامه های یادمان به خودی خود نتوانسته اند رابطه و پیوند نزدیک و ارگانیکی میان زندانیان سیاسی دهه ۶۰ و زندانیان سیاسی امروز برقرار کنند. عوامل متعددی هستند که چنین امری را در شرایط کنونی سخت کرده است. از مهمترین این عوامل می توان به فاصله جغرافیائی، گسست رابطه میان نسل پیشین فعالان سیاسی و نسل جوان اشاره کرد، که به دنبال سرکوب های دهه ۶۰ و رانده شدن سازمان ها و اکثر فعالان سیاسی به خارج ایران حاصل شد. زندانیان سیاسی امروز به دلیل همان گسستگی ها، علی رغم سمپاتی به دوران کشتارها، خود را به لحاظ روانی، ذهنی و حتی سیاسی به آن دوران متعلق نمی دانند. از این رو، برنامه های یادمان وسیله ای برای ایجاد پیوند میان زندانیان سیاسی دهه ۶۰ و زندانیان سیاسی امروز نبوده اند. با باز شدن فضای جامعه و وارد شدن اینترنت به ایران، به ویژه بعد از اعتراضات دانشجویی در هجده تیر ۷۸، تلاش های متقابلی میان فعالان سیاسی نسل جوان و فعالان سیاسی دهه ۶۰ برای برقراری رابطه صورت گرفت. به دنبال شکل گیری این رابطه و افزایش تدریجی آن، نوعی از رابطه و فعالیت مشترک میان این دو نسل شکل گرفت. بخش وسیعی از فعالان سیاسی جوان، با گرایشات چپ، به ویژه زندانیان سیاسی این نسل، از طریق همین رابطه ها با خانواده های جان باخته گان دهه ۶۰ و مبارزات آن ها آشنا و در چند سال گذشته، علی رغم مخالفت و اشکال تراشی های گرایشی که پیشتر به آن اشاره شد، فعالانه در مراسم های یادمان خاوران شرکت کردند. آن دسته از زندانیان سیاسی امروز که به خارج آمدند، در محدوده ای جذب جریانات و گروه های سیاسی، به ویژه تشکل های زندانیان سیاسی دهه ۶۰ نظیر کانون زندانیان سیاسی ایران (در تبعید) شده و به این ترتیب با مراسم های یادمان در خارج کشور پیوند برقرار کرده و فعال شدند.

\*



بررسی قرار گیرد که واجد مفهومی مضاعف بوده و بازخوانی و تعریف جدید شیوه قانونی حبس مخالفین سیاسی افراطی را در بر می گیرد.

### متن کامل

«هر مبارز انقلابی همواره در این خطر به سر می برد که روزی از روزها دستگیر شده و به چندین سال حبس محکوم گردد. با این وجود مبارزه او خاتمه نمی یابد، تجربه زندان ذخیره گران بهایی خواهد بود و او باید در زندان به مبارزه خود ادامه دهد.»



کارلوس ماریگلا، راهنمای چریک شهری  
Carlos Marighella

سال های سربی(الف) در آلمان، و البته «پائیز آلمان» در سال ۱۹۷۷ را به یاد می آوریم که اثراتش در تاریخ جمهوری فدرال آلمان ثبت شد. به این ترتیب می توانیم حوادثی نظیر سوء قصد به سفیر آلمان در استکهلم و ربودن پیتر لورنز(ب) در سال ۱۹۷۵ و حتی سوء قصد به پایگاه های نظامی آمریکا در سال ۱۹۷۲ را به یاد آوریم. چنین حوادثی بی تردید به مثابه نتایج محاسبات دیوانه وار گروه اندکی از مبارزین چپ افراطی به نظر می رسد که از متن جریان های پایان سالهای ۶۰ برآمده و اصول و قواعد و انگیزه های این روند را در حد سازش ناپذیری تحکیم بخشیده بودند.

به این ترتیب می توانیم بگویم چنین سوء قصدهایی به واژگونی بنیادهایی در جامعه آلمان انجامید که گمان می رفت پس از جراحات پایان جنگ دوم جهانی، قویا به حالت ثبات در آمده است(۱). با این وجود نمی توانیم تعارضات بین دموکراسی نوپای آلمان و گروه های مسلح انقلابی را در حواشی سال ۱۹۷۰ (۲) تنها به چنین حوادثی منحصر بدانیم. تمرکز تعارضات در بافت چنین ادوار شومی موجب محدودیت چشم انداز ما بوده و مانع رؤیت کامل آن در ضخامت حوادث می گردد. بنابراین سزاوار است که توجهمان را تنها منحصر به سوء قصدها نکنیم و عرصه های دیگری را نیز مد نظر قرار دهیم.

زندان یکی از این عرصه های آلترناتیو تعارضات است. درک زندان به عنوان صحنه حقیقی رویارویی سازمان های انقلابی مخفی و دولت به خودی خود امکان ناپذیر است (۳). عموما زندان به عنوان دستگاهی به نظر می رسد که فرد را از جهان اطراف حذف کرده و زمان عمل او را به حالت تعلیق در می آورد. بازداشت «تروریست»، و هدایت او به دوایر جزایی، حبس کردن او در بازداشتگاه هایی که قویا تحت نظارت هستند، شامل مراحلی است که معمولا به عنوان بازداشت مطرح می گردد. با این وجود موردی که در این نوشته مورد نظر ماست، وضعیت کاملا متفاوتی را نشان می دهد: زندان به جای این که به منازعات خاتمه دهد، به گشایش امکانات تازه و متنوعی می انجامد که در واقع مبارزات را در اشکال دیگری تداوم می بخشد.

۳

با تبدیل اعمال غیر قانونی به حرکت سیاسی، جریان هایی که مدعی عملیات چریکی بودند، از همان آغاز روابط تنگاتنگی با زندان برقرار کردند(۴). به این ترتیب شناسنامه فراکسیون ارتش سرخ با آزادی آندراس بادر(پ) از طریق اعمال زور به تاریخ ۱۴ می ۱۹۷۰ صادر گردید، در حالی که او از دو سال پیش از این به دلیل به آتش کشیدن یک فروشگاه بزرگ در زندان محبوس بود. در این جا ما با آغاز و در عین حال با پایان نخستین نسل گروه های چریک شهری روبرو هستیم که برای اغلب اعضای این سازمان های چریکی خیلی سریع به تنها چشم انداز حرکت انقلابی مبدل ساخت. نتیجه زندانی شدن اعضای گروه های مسلح، سرانجام محیط زندان را به کانون «مبارزه» علیه دولت آلمان غربی تبدیل کرد. پیش از همه، تلاش های پی گیر «مبارزین از بیرون» جهت آزاد سازی «رفقا در داخل» (یعنی رفقای زندانی) انجام می گرفت، سپس فضای خود زندان نیز به عرصه عملیات انقلابی تبدیل شد و شیوه های مبارزاتی در خصوصیت کاربردی شان به مثابه اهرم استراتژی انقلابی در سطح کلی مطرح می گردید(ت). و سرانجام به دلیل انتقال منازعات به درون زندان های آلمان، عرصه جزایی را به شکل دراز مدت به عرصه عمومی پیوند زد و به موضوع سیاسی بی بدیلی در تاریخ آلمان تبدیل شد(۵).

۴

با توضیح مختصری درباره منطقه راه کار خاص گروه های چریک شهری، نشان خواهیم داد که چگونه فهرست «مبارزه در فضای زندان» به تدریج شکل گرفت. از این دیدگاه ضروری ست تا در نظر داشته باشیم که مبارزه گروه های چریک شهری واژگون سازی «بنیادهای اخلاقی» دولت آلمان غربی را هدف قرار داده بود، این موضوع را میکائل والزر(۶) به روشنی توضیح داده است. ساخت و سامان مبارزه به شکلی طرح ریزی شده بود که «حصلت فاشیست» دولت را بر ملا ساخته و نشان دهد که «خصوصیات دموکراتیک» آن چیزی به جز زینتی ظاهری نیست(۷). این افشاگری به عنوان پیش درآمدی مطرح گردید که می بایستی به روند انقلابی در سطح گسترده دامن زند. به این ترتیب طرح حرکتی که در زندان تدارک دیده بودند، مشخصا نشان دادن موقعیت «زندانیان سیاسی» (زندانی سیاسی اصطلاحی بود که خود آنها به کار می بردند در حالی که دولت کلمه تروریست را برای آنها به کار می برد) و مصائبی بود که آنها متحمل می شدند و همین موضوع در ساحت عمومی شاهد عینی فاشیسمی بود که به رژیم بن (بایتخت آلمان فدرال) نسبت می دادند. بر این اساس موضوع «شرایط حبس» به عنوان سنگ محک به جمهوری فدرال آلمان تحمیل شد. به این معنا که مقامات دولتی مجبور شدند ضمانت هایی در خصوص رفتار مناسب و دموکراتیک خودشان عرضه کنند، یعنی دولتی که می بایستی شایستگی خود را نسبت به دولت ننگ آور پیشین، دولت رایش سوم نشان دهد. تحت شرایطی که چنین جریانی بدون برخورد انجام شدنی نبود، شاهد جنجالی واقعی بودیم که طی آن باز خوانی شرایط قابل قبول حبس مخالفین سیاسی در طیف افراطی ها (۸) به تدریج به توافق عمومی رسید. این شرایط مستقیما در دستگاه جزایی به ثبت رسید به طوری که روایت چنین حوادثی در عین حال به عنوان فرصتی برای باز سازی چشم انداز زندان در آلمان به نظر می رسد، و بطور مشخص در عرصه بخشی که از این دوران به بعد «بخش امنیت حداکثر» (ث) نامیده می شود.

### ۵- تشکیل عرصه جزایی

ویژگی منازعه در «ایجاد جنجال» مستقیما به یکی از خصوصیات بارز آن باز می گردد، و این ویژگی، متعارض بودن آن است که در منطق درونی اش حالت رسمی و عمومی دارد. چنین امری درک عملیات انجام شده توسط بازیگران اصلی (پروتاگونیست) را به عنوان حرکاتی مطرح می سازد که باید آنها را در ابعاد ضربتی در نظر گرفت یعنی این که ابعاد حرکات انجام شده و یا حرکاتی که در حال انجام می باشند تا چه اندازه برد دارند و تا چه اندازه قابل توجیه هستند. چنین حرکاتی مستلزم تبلیغات حتی در سطح نازل و مجازی آن هستند، و در نتیجه در تقابل با فضای زندان قرار می گیرد، یعنی فضای بسته ای که اصل و اساس آن حذف حوادث درونی آن از چشم انداز عمومی ست. به همین دلیل برای اعضای گروه های

چریک شهری، تدارک تبلیغات جهت تداوم مبارزه در داخل زندان همواره مشکلی اساسی بوده است. برنامه حرکت سیاسی و انقلابی در زندان که به تدریج شکل گرفته است، پاسخی ست به همین مشکل تبلیغاتی.

#### ۶- تعارض عمومی و حرکت تحریک آمیز

در این جا مفهوم صحنه نبرد به ما اجازه می دهد تا منازعات بین گروه های چریک شهری و دولت آلمان غربی را در رابطه با ویژگی عمومی و رسمی آن به روشنی درک کنیم. در واقع صحنه نبرد حداقل دارای دو عنصر کاملاً مشخص است. به این معنا که اولاً هر صحنه ای بستگی به وجود مکانی دارد که اشخاص یا گروه ها در آن با یک دیگر برخورد می کنند، و علاوه بر این رویارویی آنها از نقطه نظر سوق الجیشی قابل مشاهده است. در ثانی، هر صحنه ای مستلزم تماشاگر است (۱۰). حضور تماشاگران مسئولیت مضاعفی بر دوش «بازیگران فعال تاریخ» (پروتاگونیست) می گذارد، به این معنا که نه تنها می بایستی با نیروی متخاصم رویارویی نماید، بلکه در عین حال قضاوت مساعد عموم تماشاگران را نیز می بایستی جلب کند. چنین مسئولیتی دو نتیجه در بر داشت. از یک سو، بازیگران در محاسبات خود تأثیرات حاصل از حرکاتشان را در رابطه با تماشاگران در نظر می گرفتند، به طوری که فضای عمومی نیز به مکان عملیات سوق الجیشی تبدیل شود (۱۱). از سوی دیگر با آگاهی به این امر که فضای عمومی تنها در مقام تماشاگر ساده نبوده و واجد قابلیت نقد می باشد و احتمالاً با محاسبات آینده نگر بازیگران صحنه فاصله هایی را ایجاد می کند که در این صورت عناصر متنوعی که شاهدین (تماشاگران در عرصه عمومی) وارد صحنه می سازند زمینه تمام عیاری را در منازعات تشکیل می دهد (۱۲).

۷

وجود چنین ضرورتی در خصوص تبلیغات، حداقل در دومین مورد، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. با این وجود از نتایج مستقیم منطقی عملیات گروه های چریکی به شمار می آید. این منطقی را می توانیم به طور خلاصه در یکی از جملاتی جستجو کنیم که از نخستین نوشته های نظری فراکسیون ارتش سرخ استخراج شده است: «بمب هایی را که علیه دستگاه اختناق به کار می بندیم، در عین حال آنها را به سوی آگاهی توده ها نیز پرتاب می کنیم» (۱۳). به عبارت دیگر، از دیدگاه اعضای فراکسیون ارتش سرخ و دیگر سازمان های چریکی، نتیجه مبارزات در نخستین مرحله به توان نیروهای مادی بستگی نداشته، بلکه در وجه بازتابی عمومی آن باید بازتاب پیدا کند. زیرا می بایستی حقانیت دولت آلمان را افشا می کردند. به این ترتیب در مقابل گرامر تخریب، گرامر تحریک را مطرح می کنند.

۸

به زبان خیلی ساده، تحریک عبارت است از زیر پا گذاشتن شاخص های معتبر در محدوده ای مشخص، و با پیشدستی در رابطه با عکس العمل آنهاپی که عهده دار حفظ و حراست از چنین نظامی هستند. شیوه عملی تحریکات به گونه ای طراحی می شوند که نتیجه مطلوب آن بستگی به دیفرانسیلی دارد که بین حرکت اولیه در ابعاد مختصر و عکس العملی که از آن بر می آید واقع می گردد، این دیفرانسیل به عنوان وجود عارضه وضعیت ناعادلانه و مستقل از عمل تحریک آمیز مطرح می گردد که موجب افشای آن را فراهم آورده و در نتیجه می تواند به کار تعبیر واگذار شود. از این دیدگاه عکس العمل نگهبانان تحریک شده اهمیت بسیار زیادی دارد، زیرا عکس العمل احتمالی به عنوان عارضه ای مطرح می گردد که در رابطه با وضعیت ناعادلانه و ماده اولیه باید به کار تعبیر واگذار شود و تمام موفقیت تحریکات به آن بستگی خواهد داشت.

۹

اگر تحریک شگردی خاص است که موجب واژگونی قدرت می گردد، و در وضعیت های متنوع زندگی اجتماعی، ضعیف را بر قوی چیره می سازد (۱۴)، باید دانست که چنین موضوعی پیش از همه در محفل اپوزیسیون فراپارلمانتری سالهای ۱۹۶۰ به عنوان موضوعی تمام عیار و نظریه پردازانه به «برنامه حرکت سیاسی» (۱۵) آنها الحاق شده بوده است. به این ترتیب می توانیم مشاهده کنیم که شگرد عملیاتی چریک های شهری، حتی زمانی که به اعمال خشونت می انجامد، مبنی بر شماری

تغییر و تحولات در همین برنامه بوده، و در اهدافشان مستقیماً به زانو درآوردن دولت را پی گیری نمی کردند، از همین رو نیروی اندکی که بسیج می شد، هدفش تحریک عکس العملی بود که به واسطه آن اختناق دولتی می بایستی در اذهان عمومی آشکار شود، یعنی به سادگی هدفش روشن ساختن اختناق عادی ولی پوشیده ای بود که از دسترس آگاهی عمومی پنهان مانده و تنها تحت تأثیر چنین تحریکاتی می توانست قابل رؤیت گردد (۱۶). این برنامه دولت را مجبور می ساخت که نه تنها به جریان های اپوزیسیون افراطی پایان بخشد بلکه چنین امری را در اشکالی به اجرا گذارد که از یک سو افشاگری های آنها را خنثی ساخته و از سوی دیگر با موازین دموکراتیکی که مراتب دولتی مدعی آن بودند تناقضی نداشته باشد. خطر برای مراتب دولتی در چیزی بود که می توانیم آن را «شکست چهره رسانه ای» بنامیم به این معنا که دولت در واقع به شکلی معرفی شود که چریک های شهری سعی در نشان دادن آن هستند، یعنی دولتی اختناق گر، پلیسی و ضد آزادی و به طور خلاصه فاشیست (۱۷).

۱۰

درک صحنه نبرد در زندان مستلزم این امر است که هرگز خصوصیات آن را از نظر دور نکنیم (۱۸). زیرا فوراً معمایی را مطرح می سازد که اعضای گروه های چریکی با آن روبرو بودند، یعنی چگونه استراتژی تحریک را در فضای زندان که چشم انداز آن محدود به دیوارهای سلول های زندان می شود، فعال سازند. این مسئله از پرسش های اساسی بود که ذهن نخستین چریک های در بند را به خود وا می داشت. البته پاسخ مناسب به چنین پرسشی برای آنها به سادگی امکان پذیر نبود.

۱۱

#### نخستین تردیدها، نخستین شکست ها

برای چریک ها مسئله ادامه مبارزه در زندان از سال ۱۹۷۲ یعنی زمانی که دستگیری ها تعداد زندان سیاسی را به شدت افزایش داده بود، به شکل حادتری مطرح گردید. در نخستین گام ها چندین استراتژی پیش نهاد شد و به آزمایش گذاشته شد. در این جا می توانیم به سه مورد بپردازیم.

۱۲

در حله نخست، «زندانیان سیاسی» به شکل فردی عمل کرده و هر یک به سهم خود سعی می کردند نظم عمومی را مختل سازند. هورست ماهلراج که هنوز عضو فراکسیون ارتش سرخ بود رفقایش را تشویق می کرد که به شکل دائمی سر و صدا راه بیاندازند، سرود بخوانند، فریاد بزنند، با پا به در بکوبند، بشقاب بشکنند و اسباب و اثاثیه ها را بهم بریزند و غیره: «در این صورت خطر این که ما را کتک بزنند وجود دارد، ولی این خطری ست که باید تحمل کنیم (...). کار تبلیغاتی به عهده رفقایی خواهد بود که در بیرون زندان هستند» (۱۹). ولی این شکل از مبارزه خیلی سریع ناکارآمدی خود را آشکار ساخت، و از دیدگاه دستورالعمل تحریک و انتظارات محاسبه شده موجب عکس العمل رضایت بخشی نگردید. به این ترتیب آندراس یادر شکوه آمیز می گوید: «وقتی قابلمه ام را به طرف خوک ها پرتاب کردم، هیچ اتفاقی نیفتاد. مجبور شدم یونیفرم هایشان را تمیز کنم و به سه هفته ممنوعیت تعلیقی برای دویدن محکوم شوم» (۲۰)

۱۳

به این ترتیب برای رسیدن به نتیجه و عکس العمل مطلوب روش خشونت مستقیم به عنوان راه کار جدید به کار برده شد یعنی حمله تن به تن به پرسنل اداری زندان با مشت و لگد و گاز گرفتن و چنگ انداختن. اولریک ماینهوف (چ) از این شیوه استفاده کرده و در این باره می گوید: «ما خلع سلاح هستیم. ولی چنگ و دندان را نمی توانند از ما بگیرند، سلاح ما آگاهی جمعی ماست. و این آگاهی را در کتاب ها جستجو نکرده ایم، این آگاهی نفرت طبقاتی ما ست که با آن به ملاقات خوک ها می رویم، و از آن چه که مانع بیان این نفرت می شود بیزاریم» (۲۱)

علاوه بر این از دیدگاه زندانیان سیاسی، چنین روشی واجد این مزیت بود که هویت زندانیان را «در سطح ضروریات مبارزه» آشکار می ساخت و در عرصه تبلیغاتی نیز شیوه مؤثری به نظر می رسید. نحوه عمل در این شیوه پس از این که عمل تحریک آمیز به عکس العمل قابل توجهی می انجامید فوراً برای تبلیغات مورد استفاده قرار می گرفت و متعاقباً این امکان وجود داشت که به دلیل رفتار خشونت بار دولت، از طریق قانونی اقدام کنند و به

## ۲۲- فرار

در رسالهٔ چریک شهری نوشتهٔ کارلوس ماریگلا، چنین می خوانیم که «چریک شهری آزاد و چریک شهری زندانی ترکیبی را ایجاد می کنند که عملیات آزادی سازی می تواند بر پایهٔ آن تکیه کند». و در واقع چنین ترکیبی یکی از عناصر دائمی در برخورد بین گروه های چریک شهری و دولت آلمان بود. همان طور که پیش از این یادآوری کردیم، حرکتی که به واسطهٔ آن فراکسیون ارتش سرخ به وجود آمد آزاد سازی آندراس بادر بود. اولریک بادر در این باره می گوید که چنین حرکتی به این علت بود تا نشان دهیم که «ما یک دیگر را تنها نمی گذاریم» (۲۹). به طور کلی آزاد سازی زندانیان سیاسی «نشان اتحاد» بوده و پیوسته باید آن را به عنوان امری «ضروری در مبارزه» در نظر داشته باشیم. عملیات گروگان گیری جنبش ۲ ژوئن (۳۰) یا فراکسیون ارتش سرخ (۳۱) شاهد چنین آزاد سازی هایی هستند به همان ترتیب که آزاد سازی های مستقیم، طراحی چنین عملیاتی از کارهای دائمی چریک های در بند بود. پلیس ها چندین بار در سلول های از پیش طراحی شده گرفتار آمدند، نقشه های دقیق از موقعیت زندان و امکانات فرار مورد بررسی قرار می گرفت، و به این ترتیب برخی از تلاش ها به نتیجه می رسید (۳۲).

۲۱

اگر هدف اولیه چنین عملیاتی آزاد سازی زندانیان بود، با این وجود باید دانست که هدف دیگری را نیز پی گیری می کردند و آن هم حفظ توازن قوا در رابطه با دولت بود. نامهٔ کارل - هنز دلو (فراکسیون ارتش سرخ) به تاریخ ۱۱ می ۱۹۷۸ مشخصاً این نکته را توضیح می دهد:

«می خواهیم از این سوراخ ها بیرون بیاییم تنها به این علت که شرایط خشونت باری را به ما تحمیل می کنند. گرد هم آبی هیچ گاه به این اندازه ضروری نبوده و با اعتصاب غذا نیز هیچ چیزی به دست نمی آوریم. به این ترتیب این وضعیت تغییری نخواهد کرد مگر این که شما ها از بیرون اقدام کنید. می توانیم هم زمان در یک شب سوراخهایی در دیوار حیاط چهار یا پنج زندان ایجاد کنیم، این کار خوک ها را مجبور خواهد ساخت که ما را به اشتامهیم انتقال دهند، چون که نمی توانند با ده تا پلیس از تمام زندان ها حفاظت کنند. ما فکر می کنیم که چنین عملیاتی به اندازه کافی تأثیر گذار باشد. باید تا جایی که ممکن است این عملیات را گسترش دهیم، به این علت که تعداد زندان هایی که مورد تهاجم قرار می گیرند، دوباره موضوع رویارویی با قدرت حاکم را مطرح می سازد که از دو سال پیش به او سو یعنی پس از مرگ چهار تن از زندانیان اشتامهیم، اولریک ماینهوف، آندراس بادر، گودران انلیس و ژان کارل راسپ، مطرح نشده است.

۲۲

این طرح به اجرا گذاشته نشد و در مجموع عملیات آزاد سازی برای حفظ تنش در رابطه با دولت ناکارآمد بود. عملیات گران تمام می شد و معمولاً اجرای آنها مشکلاتی در بر داشت، مضافاً بر این که تعداد آنها نیز به اندازه ای نبود که بتواند با دولتی رویارویی کنند که دائماً توان کنترل خود را روی زندانیان تقویت می کند.

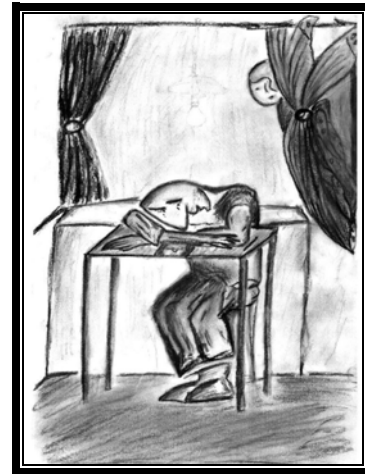
## ۲۳- «اطلاعات»

فقدان موقعیت در آزاد سازی کامل زندانیان، از این پس طرح جدید بر اساس گسترش بخشیدن به افق سلول هایشان از طریق ایجاد سیستم «آموزش گروهی برای گفت و گو و اطلاعات است و بطور خلاصه یعنی ارتباطات». این طرح که «برنامه ای ست برای ادامهٔ حیات زندانیان سیاسی که در انزوا به سر می برند» به تدریج از سال ۱۹۷۳ تحت عنوان «اطلاعات» به اجرا گذاشته می شود. این برنامه مانند ادارهٔ پست مخفی عمل می کند و هدفش ایجاد ارتباط بین اعضای گروه های چریکی درون و بیرون زندان است.

۲۴

۹ مارس ۱۹۷۳ طی بخش نامه ای این طرح تسلیم وکلای مدافع شد. در این طرح نقش مرکزی به عهدهٔ وکلای مدافع گذاشته می شود، زیرا وکلای مدافع حق عبور و مرور در زندان را دارند و می توانند عملکرد عبور دهندهٔ را به عهده گیرند. در نخستین مرحله چندین گروه از وکلای مدافع تشکیل می شود که انتشار پیغام ها را به عهده می گیرند. ولی مشکلات ارتباطاتی

۱۹۶



مقامات قضایی شکایت نامه بنویسند. این شکایت نامه ها در واقع به مفهوم شکایت نامه های عادی که به نیت جبران خسارت نوشته شده باشد نبود. به طور مشخص عملکرد این شکایت نامه ها ثبت عینی تمهیدات «ضد شورش» (۲۲) بود. در مدارک و پرونده های باقی مانده از این دوران، شاهد انبوهی از این نوع نوشته ها هستیم که توسط آنهایی که در بیرون از زندان بودند انتشار پیدا می کرد و هدفشان افشای خشونت بود که در درون زندان به زندانیان سیاسی اعمال می شد. با این وجود این شیوهٔ مبارزه نیز خیلی زود به بن بست برخورد کرد زیرا زندانیان سیاسی به دلیل نابرابری نیروهای حاضر در صحنه، غالباً قربانی تحریکات خودشان می شدند. چنین مشکلی اگر چه از نقطه نظر افشاگری اختناق حاکم مناسب بود ولی از طرف دیگر چون به عنوان برقراری نظم عادی در زندان برگزار می شد، بی حاصل به نظر می رسید، خصوصاً از این جهت که وقتی زندانیان سیاسی به جهت حفظ نظم درونی مجازات می شدند، امکان افشا و بازنمایی تبلیغاتی آن چه را که متحمل می شدند نداشتند.

۱۴

در این جا به سومین راه کار مبارزه می پردازیم که عبارت است از نفی منفعلانهٔ هر گونه «همکاری» با نمایندگان دولت. «درخواست همکاری» از جانب دولت را باید به مفهوم فرصت ها و دلایل بسیار ناچیز و عادی تلقی کنیم، به عنوان مثال، ملاقات ها، دوش گرفتن و صرف غذا حداقل تماس و رابطه ای را بین زندان و مراتب اداری زندان ضروری می ساخت (مثل وقتی که مأمور پخش غذا با دست بشقاب غذا را به زندانی می داد). این موقعیت ها و فرصت های ناچیز به عنوان موقعیت هایی تلقی می شد که طی آن دولت سعی می کند هویت سیاسی زندانی را خنثی سازد، خصوصاً وقتی که مراتب اداری زندان سعی می کنند با مهربانی و ملاحظه و احترام رفتار کنند تا خصومتشان را پنهان سازند (۲۳).

این موضوع در واقع به عنوان شکلی از اشکال «جنگ روانی» ماهرانه ای تلقی می شد که عبارت بود از جلب همکاری زندانیان و کاهش موقعیت افراتی برخوردارها. بر این اساس بایستی از این دام و از هر گونه رابطه ای که در آن خط مرز بین ما و دشمنان ما مشخص نشده است اجتناب ورزید: هرگز نباید سلام کرد، هرگز سیگارهای اهدایی را نباید قبول کرد، و نباید تن به معاینات پزشکی و یا روانشناسی داد و غیره.

۱۵

این روش نیز باز هم به شکل نازل تری موفق به تحریک عکس العمل مطلوب انتظارات آنان شد. اعضای زندانی سازمان های چریک شهری فوراً به انتقاد از خود پرداختند زیرا چنین شیوه ای آنها را در موقعیت کاملاً دفاعی قرار می داد. بر اساس چنین احساس ناتوانی در نخستین گام ها بود که به تدریج این فکر رشد کرد که زندان می تواند واجد پتانسیل مثبتی برای مبارزه باشد.



موجب می‌گردد که برای این سیستم اطلاع رسانی مرکز اطلاعاتی ایجاد کنند که بتواند به عنوان «نقطه مرکزی برای ارتباطات» بین زندانیان و مبارزین آزاد و وکلای مدافع عمل نماید.

۲۷

مأمورین دولتی هنگام تفتیش و در بررسی مدارک توقیف شده پی می‌برند که بی‌آنکه مراتب اداری مطلع باشند مکاتباتی انجام گرفته است ولی هنوز به ابعاد آن پی نبرده بودند.

۲۸

به این ترتیب عکس العمل دولتی که خطر را حس کرده بود، تأخیر نمی‌کند. اصلاحات کد آئین دادرسی جزایی به تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۷۶ به شکل قابل توجهی ارتباطات را دچار مشکل می‌سازد. قوانین جدید نظارت تمام نامه‌ها را مجاز می‌دارد. به این ترتیب در اتاق ملاقات است که پاکت اطلاعات باید رد شود. ولی در این جا نیز باز هم دولت مداخله می‌کند و ویتترین ضخیمی قرار می‌دهد و تنها یک شکاف باریک که عبور دادن چند برگ را ممکن می‌ساخت و نه پرونده‌های ضخیم که در عین حال بهانه مضاعفی بود برای عبور دادن اسلحه و یا ابزارهای مختلف که در برنامه‌های فرار بکار می‌بردند.

۲۹

چنین اقداماتی به طرح اطلاع رسانی چریک‌های در بند پایان نداد، هر چند که ادامه کار بیش از پیش مشکل شده بود. اطلاع دقیقی از ادامه این شیوه کار تحت چنین شرایطی در دست نیست. آلفرد کلوس افسر پلیس اطلاعات در سال ۱۹۸۳ اعلام می‌کند که: «بر اساس تجربیات که در این ده ساله گذشته داشته ایم، اکنون هر گونه ارتباطی بین تروریست‌ها بی‌آن که تحت نظارت ما نباشند، کاملاً امکان‌ناپذیر به نظر می‌رسد...»

"L'interphone de Stammheim"

### تلفن داخلی زندان اشتام هیم

۳۰

علی‌رغم آن چه می‌توانیم تصور می‌کنیم، آلفرد کلوس (پلیس اطلاعات) به دلیل خوشبینی‌اش دچار است. در واقع مبارزه حتی در شرایط بسیار سخت «پائیز آلمان» ادامه پیدا می‌کند، ولی تحت اشکال دیگری. در حقیقت طرح اطلاع رسانی در این دوران عمل نمی‌کند و تماس با ماورای دیوارهای زندان عملاً ناممکن است. ولی در درون زندان‌ها یعنی جایی که حتی زندانیان باید از یک دیگر جدا بمانند، علیه اقدامات امنیتی مقاومت بر پا می‌شود. برای نمونه ما در این جا به حوادث زندان اشتام هیم می‌پردازیم که رهبران فراکسیون ارتش سرخ تا سال ۱۹۷۷ در آن محبوس بودند.

با در نظر گرفتن این نکته که وجود چنین سیستم ارتباطی پس از مرگ سه تن از آنها به موضوع مرکزی جنجالی تبدیل شد، باید دانست که آیا مرگ آنها در اثر خود کشی بوده و یا این که کشته شده‌اند؟ این نمونه کاملاً گذار به بحران را نشان می‌دهد. البته در توضیحات زیر باید جانب احتیاط را رعایت کنیم و با شایدها و اگرها جملاتمان را بنویسیم. این مرحله هنوز با تردیدهایی همراه است ولی چنین تردیدهایی در پیوند تنگاتنگ با بازی‌های افشاگرانه متقابل و خاص منازعه هستند.

۳۱

بین مبارزین زندانی در اشتام هیم، ژان کارل راسپ بخاطر استعداد خارقالعاده‌اش در کارهای دستی بسیار مشهور است. سلول او انباشته بود از انواع و اقسام اشیاء، ابزارهای الکترونیک، سیم برق، و غیره. تنها پس از شامگاه ۱۸ اکتبر که طی آن مرگ سه تن از زندانیان به وقوع پیوست، پلیس‌ها به کمک یک مهندس سیستم صوتی ارتباط داخلی زندانیان را کشف می‌کنند. در حالی که پس از قانون منع ارتباط بین زندانیان، تمام درها را با مواد عایق صوتی تمام درها را پوشانده بودند که زندانیان حتی نتوانند با فریاد زدن صدای یک دیگر را بشنوند، در حالی که آنها با خیال راحت سیستم تلفن داخلی خود را ایجاد کرده بودند.

فردای ۱۸ اکتبر ۱۹۷۷، یعنی روزی که ربودن هانس مارتین شلیبر با شکست مواجه شد، جسد چهار زندانی را در سلول‌هایشان پیدا می‌کنند، بادر، آنلیس و راسپ، چهارمی ایرمگارد مولر است که هنوز در حال اغما به

سر می‌برد. هم زمانی این حوادث جای بسی تردید بجا می‌گذارد. پرسش این جاست که چه نوع ارتباطی می‌تواند این حادثه را توضیح دهد درحالی که زندانیان معمولاً نباید هیچ رابطه‌ای با یک دیگر داشته باشند؟ این موضوع و به همین ترتیب کشف اسلحه در سلول‌های آنها نه تنها در رسانه‌ها انعکاس گسترده‌ای پیدا کرد بلکه موجب گشایش کمیسیون تحقیقاتی برای چندین اقامه دعوا شد.

آشکار شدن چنین مسائلی نشان داد که چگونه سرویس اطلاعاتی که چریک‌ها مخفیانه ایجاد کرده بودند، حقانیت دولت را زیر علامت سؤال می‌برد. در واقع سه احتمال بیشتر وجود ندارد. یا این که دولت عملاً هیچ اطلاعی نداشته است، در این صورت به دلیل فقدان توانایی در اجرای قانونی که به تصویب رسانده و روی ضرورت آن تأکید کرده بود، یعنی منع ارتباط بین زندانیان، و نظارت بر امور آنها قویاً مورد انتقاد قرار می‌گیرد. و یا این که دولت در چنین ارتباطاتی مطلع بوده، در این صورت این پرسش مطرح می‌گردد که چرا مداخله نکرده است. یکی از پاسخ‌های احتمالی، بر این اساس است که دولت از چنین ارتباطاتی برای استراق سمع زندانیان استفاده می‌کرده. ولی اگر خودکشی زندانیان تحت نظر دولت بوده، در این صورت قویاً به خاطر همکاری و حتی توطئه چینی متهم می‌گردد: زیرا فوراً این پرسش مطرح می‌گردد که آیا دولت در هدایت چنین خودکشی دسته جمعی دخالت نداشته است؟ و سومین فرضیه بر این اساس است که اساساً چنین سیستم اطلاعاتی مخفی بین زندانیان وجود نداشته و تمام ماجرا ساخت و پرداخت دولت بوده تا از این طریق کشتار آنان را به شکل خودکشی معرفی کند. در هر سه مورد دولت خلاف کار از آب در می‌آید. در مورد اول به عنوان دولت ناکارآمدی به نظر می‌رسد که از انجام وظایف ابتدایی خود عاجز است. در مورد دوم و سوم به همان شکلی تجلی می‌کند که چریک‌ها می‌خواهند افشا کنند یعنی «دولت دموکراتیک دروغین» که تنها وجه تمایز آن با دیکتاتورهای دیگر در قابلیت پنهان سازی واقعیت است.

### حقانیت دولت در بوتۀ آزمایش

۵۶

در بوتۀ آزمون قراردادان دولت آلمان غربی توسط چریک‌ها، به مفهوم رو در رویی نیروهای متخاصم نبود، زیرا از این دیدگاه ناچیز بودن غیر قابل انکار سازمان‌های مسلح چریکی واقعیت کاملاً آشکاری به نظر می‌رسد. هانریش بل با هوشیاری از همان سال ۱۹۷۲ آنها را که این منازعات را «جنگ» تلقی می‌کردند به ریشخند می‌گرفت. او این «جنگ شصت نفر علیه شصت میلیون» را خیال باطل می‌دانست. وقتی او چنین نظریه‌ای را مطرح می‌کرد، موضوع به سادگی قابل درک نبود و برنده جایزه نوبل در ادبیات، هانریش بل، خطر عینی «تروریسم» را دست کم گرفته بود. با این وجود طرز تلقی او در این مورد که منازعات در عرصه دیگری صورت می‌گیرند، به خطا نرفته بود، به این معنا که نه قدرت دولت که حقانیت آن در بوتۀ آزمایش قرار گرفته، و به عبارت کاملاً مشخص تحریکات جنبش چپ افراطی آگاهانه حقانیت ابزارهای قدرت را زیر علامت سؤال برده بودند. آن چه که برای جمهوری فدرال آلمان اهمیت داشت، «شکست» یا «پیروزی» به مفهوم نظامی کلمه نبود، بلکه تلاش دولت بر این بود که دموکراتیک بودن خودش را ثابت کرده و نشان دهد که در مقام قدرت حاکم به موازین حقوق بشر احترام می‌گذارد و کاملاً قانونیت دارد، و در حال روبرویی با «تروریست‌ها» است. چنین حقانیتی، در واقع امر مسلمی به نظر نمی‌رسید، و بی‌تردید دولت در چندین مورد از حد و حدودی که در اذهان عمومی قابل قبول بود فراتر گذاشت. جریاناتی که طی سال‌های ۱۹۷۰ و آغاز سال‌های ۱۹۸۰ به ثبت رسیدند کاملاً نشان می‌دهند که دولت در تمام مراتب و مناسبات قدرت و دستگاه قضایی در پی پاسخ‌گویی به ضروریات یک دولت دموکراتیک است.

۵۷

فضای زندان یکی از عرصه‌هایی است که این آزمون در آن شکل عینی به خود گرفت. اهمیت بررسی چنین آزمون خاصی در این نکته نهفته است که به مقولات ذهنی «قدرت» و «قانونیت» در خصوص دولت، ضخامت مادی می‌بخشد. چنین آزمونی، به عبارت دیگر بررسی مشروح و منسجمی را

موضوع حتی از دیوار برلن نیز مهمتر است. البته این عقیده به شکل گسترده در آلمان مشاهده می شود.

۲) فراکسیون ارتش سرخ معروف ترین این جریان ها به شمار می آید ولی یگانه گروه نیستند، و باید «جنبش ۲ ژوئن» را یادآور شویم که به موازات آن تشکیل شد و به همین ترتیب «جنبش سولول های انقلابی» و جریان های دیگری که بعدها بر اساس انتقاد از فراکسیون ارتش سرخ تشکیل شدند و در آغاز سال های ۱۹۷۰ نیز بی آن که انعکاس گسترده ای داشته باشند خیلی سریع منحل شدند.

۳) در این نوشته ما به تعارضات بین دولت و «چریک های شهری» خواهیم پرداخت، به این ترتیب ضروری ست تا مفهومی را مشخص سازیم که پیش از همه ممکن است به شکل ثابت و عینی به نظر رسد، ولی چنین نیست. تعارضاتی را که ما مورد بررسی قرار می دهیم بر اساس تحلیل موقعیت نیروهای حاضر در صحنه و روابط آنها می باشد (با الهام از روشی که در مکتب ساختار گرا رایج است). به این ترتیب دولت و «مخالفتینش» به عنوان کنشگران وقایع (افرادی که مستقیماً به عنوان بازیگران دست به عمل می زنند) در نظر گرفته نشده اند، بلکه به عنوان «کنشگران ساختاری» (کنشگران ساختاری مقوله ای ست که پرسوناژ داستانی در تحلیل ساختارگرا را در بر می گیرد، این نوع کنشگر می تواند اشیاء، شهر و نهاد و مؤسسه را نیز بر گیرد)، و به معنای موجودیت هایی که به توسط و از طریق منازعات تشکیل می شوند و در مقام و موقعیت کنشگر (پروتاگونیست) تعارضات قرار می گیرند. به عبارت دیگر به دلیل این و یا آن عمل انجام شده در طی منازعات توسط کنشگران عینی (زندان بان، پلیس، قاضی، وزیر، عضو پارلمان، و یا بر عکس، توسط یکی از اعضای «گروه چریک شهری»، وکیل و یا یکی از «طرفداران») و به عنوان حرکتی از جانب «دولت» یا «چریک شهری» قابل تشریح و تشخیص می گردد که از خصلت منازعه و از نتایج تقسیم نقش در بازی قدرت های حاضر در صحنه است. درباره تحلیل «کنشگر-سنجی» در جامعه شناسی به شکلی که ما در این جا به کار برده ایم به نوشته بولتانسکی مراجعه کنید :

Boltski, "La dénonciation", Actes de la recherche en sciences sociales, n° 51, 1984, pp.4-40; Pasteur: guerre et paix des microbes, suivi de Irréductions, 1<sup>er</sup> éd 1984, Paris, La Découverte, 2001.

۴) این موضوع حداقل برای دورانی که سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ را در بر می گیرد واقعیت دارد. برای سوء قصد های انجام شده بین سال ۱۹۸۵ و ۱۹۹۳ وضعیت شکل متفاوتی به خود می گیرد : عاملین دستگیر نشده اند، و حتی امروز از هویت آنها بی اطلاع هستیم و هرگز زندانی نشدند (در این مورد به کتاب «سومین نسل» فراکسیون سرخ مراجعه شود "Troisième génération" de la Fraction Armée Rouge Wisniewski G., Landgraaber W., Sieker E., Das RAF-Phantom Wozu Politik und Wirtschaft Terroristen brauchen, Munich, Knaur, 1997)

۵) این شیوه امروز به شکل صلح آمیز بین جریان هایی که در اروپا به نام «افراطیون جدید» معروف هستند رایج می باشد. افراطیون جدید به حرکت موضعی و محدود با تأثیرات جهان شمول معتقد هستند. افراطیون جدید با ایجاد انجمن خصوصاً در مناطق روستایی در پی ایجاد شبکه هایی هستند که خارج از شبکه های جهان سرمایه داری واقع شده است. البته این شیوه در حال حاضر بیشتر خصلت نمایشی دارد.

۶) مفهوم «سیاسی» در این جا به معنای خاصی مطرح می شود. مراجعه شود به La politisation. Paris, Belin, 2003. Les contributions à l'ouvrage collectif dirigé par Lagroye J

۷) بر این اساس، چریک های شهری بر حسب شماری انشعاب و جدایی، وارث مستقیم اپوزیسیون فراپارلمنتاری ساله های ۶۰ هستند. مراجعه شود به Kohser-Spohn C., Mouvement étudiant et critique du fascisme en Allemagne dans les années soixante, Paris, Montréal, L'Harmattan 1999.

۸) در این جا ما از اصطلاح «جنجال» استفاده کردیم و به طور کاملاً مشخص به معنایی که لوک بولتانسکی و الیزابت کلاووری بولتانسکی برای آن قائل شده اند Luc Boltanski, Elisabeth Claverie Boltanski L., L'amour et la justice comme compétences. Trois essais de sociologie de l'action. Paris, métalié, 1990; Claverie E., "La naissance d'une forme politique: l'Affaire du chevalier de la barre", in Russin P(dir), critique et Affaire à l'époque des lumières, Paris, honoré Champion, 1998, pp. 185-260

۹) به گفته لوک بولتانسکی، ژست آن حرکتی ست که به شکل پرسش یا قطعه ای مطرح گردیده و نیازمند کار تعبیر می باشد. بر این اساس تعبیر هر حرکتی در عین حال با خود حرکت همراه است.

۱۰) Voir Dartigue L., "La notion d'arène en anthropologie politique", Working Papers on African Société, n°18, 1997

۱۱) چنین خصوصیتی به سطح خاصی از رویکرد ارتباط پیدا می کند که می توانیم آن را با رجوع به تحقیقات میشل دوبری تعریف کنیم، در «تحلیل استراتژیک گسترده» Dobry, M., Sociologie des crises politiques. La dynamique des mobilisations multistorielles, 1<sup>er</sup> éd 1989, Paris, Presse de la fondation nationale des sciences politiques, 1992, p.33



امکان پذیر می سازد که به نقطه مفصلی مقوله عینی و محدود (محدوده زندان) و در عین حال موضوع بسیار معروفی مرتبط می گردد که ماکس وبر از طریق آن مفهوم خاص دولت را تعریف می کرد، یعنی «انحصار قانونی خشونت جسمی». بدون اشیاء متعددی که اسباب زندان را مجهز می سازد، بدون در، بدون زنگ خطر، بدون نگهبان، کلید، تجهیزات ویدئو، بخش های امنیتی ویژه، قدرت دولت نیز رو به اضمحلال خواهد رفت. ولی قانونیت کمتر از قدرت به چنین ابزارهایی بستگی ندارد. آزمونی که گروه اندکی از چریک های شهری به دولت آلمان تحمیل کردند، نشان می دهد که چگونه ابزارهای قدرت در ترکیبات تازه ای شکل گرفتند تا حائز شرایط برای توجیه قانونیت قدرت حاکم باشد. به این ترتیب سازمان های چریک شهری نتوانستند خصوصیات فاشیستی دولت فدرال آلمان را افشا کنند. نتیجه فعالیت های سازمان های چریکی به این نکته خلاصه می شود که برخی وجوه دولت را در توازن قدرت و قانونیت زیر علامت سؤال بردند و تفاوت های ناچیزی را آشکار ساختند. با این وجود چنین تفاوت هایی بزرگ نمایی می شوند : کیفیت دموکراسی آلمان به استفاده از ویتترین در اتاق ملاقات بستگی پیدا می کند و یا موارد دیگری نظیر شدت نور نئون، انزوای صوتی و تمهیدات مربوط به آن از جمله تجهیز در و پنجره به مواد عایق صوتی، و یا استفاده از لوله های پلاستیکی نرمتر برای خوردن اجباری غذا به زندانی هایی که در اعتصاب غذا به سر می بردند. ویتترین نامناسب، نور خیلی شدید، پنجره ای که خیلی بسته باشد، لوله پلاستیکی کمی ضخیم و خشک و امثال این ها موجب می شد که موج عظیم اعتراضات رسانه ها را فعال سازد. پنجره ای که خیلی بسته باشد، لوله پلاستیکی که خیلی نرم نباشد... مواردی بودند که اعتبار دموکراسی را در آلمان به خطر می انداختند.

## یادداشت ها:

(شماره ها مربوط به یادداشت های خود متن است و حروف الفاء توضیحات مترجم می باشد)

الف) سالهای سربی

در اروپا، سال های سربی به دورانی اتلاقی می گردد که طی آن چندین عملیات تروریستی توسط گروه های چپ افراطی تحقق می پذیرد. گروه بادر یا فراکسیون ارتش سرخ، بریگاد سرخ به این دوران تعلق دارند. با این وجود گروه های راست افراطی نظیر نوردین نیووو یا آوانگارد یا نازیونال که در ایتالیا، یونان و آلمان در چهار چوب جنگ سرد فعال بوده اند. «تروریسم سرخ» از مفاهیم تبلیغات از طریق عمل که شالوده آن توسط آنارشیستهای پایان قرن نوزدهم پایه ریزی شده بود الهام می گرفت. اگر چه حمله فراکسیون ارتش سرخ علیه پایگاه های ناتو به استراتژی خاصی تعلق داشت که هدفش بطور مشخص پشتیبانی از جنبش آزادی ملی در ویتنام بود.

پیتر لورنز Peter LOREN رهبر حزب دموکرات-مسیحی در آلمان

۱) به این ترتیب در مقاله ای به تاریخ ۱۹۹۷ فردریش کریستیان دلیوس پائیز آلمان را به عنوان مهمترین بحران پس از پایان جنگ جهانی دوم معرفی می کند. از دیدگاه او این

۱۲) این ساختار نمونه کاملی ست برای آن چه که ژرژ زیمل تعارض (سه بعدی) می نامد  
Simmel G., Sociologie sur les formes de la socialisation, 1<sup>e</sup> édall.1908  
Paris, Presse universitaire de France, 1999, pp.265-346

۱۳) Rote Armee Fraktion, "Über den bewaffneten Kampf in Westeuropa"(1971), in Texte und Materialien zur Geschichte der RAF, Berlin, ID Vrerlag, 1997, p.100

۱۴) "Der Kurze Atem der Provokation", in Stachel und SpeerMachtstudien, Francfort/M., Suhrkamp, 1998, pp. 57-89

۱۵) Tilly C., From Mobilization to Revolution, Reading (MA), Addison-Wesley, 1978.

۱۶) در این جا ممکن نیست تا تبارنامه تحریکات را به عنوان حرکت سیاسی معترض به نحوی که در آلمان، و خصوصاً در برلن در طی سالهای ۱۹۶۰ تشکیل یافت نشان دهیم، و نه حتی بینش «آگاهی گرایی» که در حرکت سیاسی به کار می بستند. در هر صورت چنین اموری مستقیماً تحت تأثیر جریان های نظریات انتقادی ست که پس از دوران جنگ به شکل ترکیبی پیچیده و ایدئولوژیک از نیمه دوم سالهای ۱۹۶۰ تشکیل یافتند. این جریان در عین حال با نظریات مکتب فرانکفورت (هورکهایمر جوان، نویسنده «دولت اقتدارگرا»)، پیروان بعدی آنها تحلیل ماتریالیست را با آموزه های روانکاوی (فروم، رایش، مارکوز) پیوند زدند...

۱۷) در این مفهوم، حرکت چریک های شهری در پی تخریب چهره دولت بوده و بطور مشخص به این معنا ست که برای تخریب نمادین آن نسبت به تخریب عینی آن اولویت قائل می شود...در این زمینه به منبع زیر مراجعه شود :

Latour B., "A few Steps Toward an Anthropology of the Iconoclastic Gesture", Science in context, vol. 10, n°1, 1997, pp.63-83.

۱۸) این خصوصیات در عین حال با زمینه روش شناختی نیز تداخل پیدا می کند. و باید دانست که تعارضات، در منطق تحریک آمیز خود، با انبوهی نوشته همراه است. خصوصیت برجسته سال های سربی در همین نکته نهفته است، به این معنا که ما با مجموعه گسترده ای از نوشته هایی سرو کار پیدا می کنیم که توسط بازیگران، و به همین ترتیب توسط تماشاگران و طرفداران به نیت نقد بازیگران صحنه نوشته شده است. این نوشته ها در مجموع نوعی دستورالعمل را در مبارزه انقلابی تشکیل می دهند، که می توان در آنها به مفاهیم متعدد و برداشت های گوناگون از مبارزات دسترسی پیدا کرد که بطور مشخص اساساً در پیوند با مفهوم مبارزه است. (Horst Mahler ج)

۱۹) باز نویسی نامه هورست ماهلر در  
Klaus A., Aktivitäten und Verhalten inhaftierter terroristen, 1<sup>e</sup> éd 1983,  
Bonn, Bundesministerium des Innern, 1985, p.12.

۲۰) نامه بادر ماینهوف، همان مرجع Ulrike Meinhof (چ)

۲۱) نامه اولریک ماینهوف . پرونده نامه های زندانیان سیاسی در آلمان بین سالهای ۱۹۷۳-۱۹۷۷

Das infoBriefe des Gefangenen aus der RAF, 1973-1977, édité par Bakker Schut P., s.1 Hambourg, Neuer Verlag, p.20

۲۲) در نوشته های چریک های شهری آلمان، مفهوم قدیمی «ضد انقلاب» غالباً به شکل «ضد شورش» تغییر می کند.

۲۳) این نظم «سازشکاری اختناق» در متن ماکوز مورد بررسی قرار گرفته است  
Marcuse H., "repressive Toleranz" in Wolff R.P., Moore B(dir), Kritik der reinen Toleranz, Francfort/M., Suhrkamp Verlag; 1066, pp.81-117

۲۹) مصاحبه با اولریک ماینهوف در روزنامه فرانسوی میشل ری ، انتشار مجدد در مجله اشپیگل شماره ۲۵، ۱۵ ژوئن ۱۹۷۲. صفحه ۷۲

۳۰) به طور مشخص در این جا منظور گروهان گیری مرد سیاسی پیترو لورانز در سال ۱۹۷۵ است که آزادی پنج زندانی سیاسی را در این دوران امکان پذیر ساخت.

۳۱) گروهان گیری کارمندان سفارت آلمان در استکهلم در سال ۱۹۷۴، و بخصوص تکرار مجدد و موفقیت آمیز ربایش پیترو لورنز توسط هانس مارتن شله یر که به «پائیز آلمان» انجامید از چنین منطقی بر می آید.

۳۲) ۲۰ ژوئیه ۱۹۷۳ اینگه ویت Inge Viett (گروه جنبش ۲ ژوئن) همراه با دو زندانی دیگر در بخش زنان در زندان لهرتر استراشه در برلن با خراشیدن میله های یک پنجره فرار می کنند.

۱۳ نوامبر ۱۹۷۳ تیل مه یر Till Meyer (گروه جنبش ۲ ژوئن) به کمک کماندوی از خارج زندان فرار می کند ۷ ژوئیه ۱۹۷۶  
Inge Viett, Monika Berberich, Juliane Plambeck et Gabriele Rollnik

که همگی از اعضای فراکسیون ارتش سرخ بودند (اینگ ویت به این سازمان می پیوندند) به وسیله اسلحه گرم که از پیش وارد زندان کرده بودند و کمک کماندو از خارج موفق به فرار می شوند.

۱۸ نوامبر ۱۹۷۶ تیل مه یر همراه با چهار زندانی دیگر با بریدن میله های پنجره زندان دوباره فرار می کند.

۶ فوریه ۱۹۷۸ در «سل» مقامات زندان نقشه فرار زیگورد دبوس از فراکسیون ارتش سرخ را کشف می کنند که تقریباً به مرحله نهایی نزدیک شده بود.

\*

## نگرشی اجمالی

## به روانشناسی شکنجه گر

عزت مصلازاد

شکنجه گران از آسمان به زمین نیفتاده اند. آنان محصول فرهنگ خشونت، جباریت، اختناق، و اقتدارگرایی هستند. من خود بارها، قربانیان شکنجه را دیده ام که بر اثر شکنجه و ششستشویه مغزی منظم تبدیل به شکنجه گر شده اند. نمونه بارز این تراژدی توأبان سیاه چال های جمهوری اسلامی اند که از نهایتی به نایت دیگر کشانده شدند و بعضاً در شکنجه و اعدام هم بندی های خود گویه سبقت را از پاسداران شکنجه گر ربودند. در این مورد نویسنده تبعیدی و زندانی سیاسی سابق منیره برادران چنین می نویسد:

"زندانیان برای بازجوها و شکنجه گران، که اغلب مردان جوانی هستند، سکوی ترقی شغلی به حساب می آید. اینان از قدرت مطلق بر جسم و روان زندانی برخوردارند... ساده نگری است اگر فکر کنیم که شکنجه گران را آدم های سادیست و بیماران دگرآزار تشکیل می دهند. شاید در بین شکنجه گران نمونه هایی هم از این نوع کم نباشند. اما تجربه نشان داده است که آدم های بسیار معمولی هم گاه می توانند قهارترین شکنجه گران باشند... هر شخصی، وقتی قربانی اش را خارج از هیئت انسانی اش ببیند، قادر به شکنجه است و آنچه که به او توان جنایت را می دهد قدر بی چون و چرا و نگرش بسته ایدئولوژیک به جهان است. شکنجه گران در حکومت جمهوری اسلامی آدم های سخت مذهبی هستند که کار خود را وظیفه شرعی و جهاد می دانند." (۱)

این مقاله کوششی است فروتنانه در جهت بررسی شخصیت و روانشناسی شکنجه گران در ارتباط با روانشناسی اجتماعی شکنجه. نویسنده وظیفه ی خود می داند از کمک های بی دریغ دوست و همکار خود منیره محمدی در نگارش این مقاله سپاسگزار می کند.

### دوره های کارآموزی و ششستشوی مغزی

در جریان آموزش کاندیدای شکنجه گر، او را از خانواده، دوستان و در یک کلام تمام روابط مهم گذشته جدا می کنند. شاگردان مکتب شکنجه با همقطاران جدید آشنا می شوند و در رابطه با یک نظم تازه ی اجتماعی قرامی گیرند با قوانین و ارزش های کاملاً متفاوت. به شکنجه گران آینده، اسامی جدید داده می شود، زبان تازه ای بین شان جا می اندازند و به آنان تلقین می کنند که تافته ی جدا یافته اند و از دیگران برتر. (۲)

در برخی از رژیم های جبار، شکنجه گران باید دوره های سخت آمادگی را چه از لحاظ تئوریک و چه از جنبه ی عملی با موفقیت به پایان برسانند. در کلاس های تئوریک مرتباً به آنان تبلیغ می کنند که مثلاً کمونیست ها دشمن آب و خاک آبا و اجدادی هستند و زندانیان گرم های کثیفی هستند که باید له شوند. در جریان این دوره هاست که افراد تحت آموزش توسط مربیان خود شکنجه و تحقیر می شوند. گاهی آنان را از خوردن و نوشیدن و ادار و مدفوع کردن برای مدت های طولانی باز می دارند و در این مدت آنان را مشمول زشت ترین دشنام ها و توهین ها قرار می دهند.

نظام های شکنجه گر، کارآموزان شکنجه گری را بتدریج برای ارتکاب این جنایت آماده می سازند. در یونان دوران حکومت سرهنگان کارآموزان شکنجه گری را پس از انتخاب از مراحل ذیل می گذرانیدند:

"ابتدا آنان را با زندانی در تماس قرار می دهند. به این ترتیب که به آنها مأموریت می دهند که غذا برای زندانی ببرند و گه گاه به آنان کتک بزنند.



خورد و پیر مرد بیهوش شد. شکنجه گرم رو به من کرد و گفت "واقعاً که تو نسبت به پدرت ظلم کردی".

سرزنش قربانیان با تحقیر مداوم و برچسب زدن های گوناگون به آنان تکمیل می شود. رژیم های فاشیستی غالباً قربانیان خود را به عنوان "کمونیست های بی وطن" شکنجه می کنند. در آلمان نازی از یهودیان، کولی ها، هم جنس خواهان و کمونیست ها را سم می خواندند. در دوران استالین مخالفین را به عنوان "ارتجاعی"، "عامل بورژوازی" و "ضد انقلاب" شکنجه و مقتول می کردند. در زمان شاه مخالفین با اصطلاحاتی مانند "خرابکار"، "اشرار مسلح"، "ضد امنیتی" و نظایر این ها از دم تیغ می گذرانیدند. می دانیم که در جریان نسل کشی آوریل ۱۹۹۴ رواندا، بیش از ۸۰۰ هزار نفر از قبیله ی توتسی توسط اکثریت "هوتو" قتل عام شدند. قبل از اجرای این برنامه ی شوم نسل کشی، "سیلی از تبلیغات ضد توتسی فضا را پر کرد". هوتوهای افراطی و متعصب توتسی ها را منزنا (سوسک) خواندند. آنان به "یک سلسله تبلیغات آتش زا با هدف دیو جلوه دادن توتسی ها و انسان زدایی از آنان" دست یازیدند. (۶) شکنجه گران جمهوری اسلامی از برچسب های مذهبی علیه قربانیان خود کمک می گیرند.

آنجا که به جنایت شکنجه می رسد، شکنجه گراز اصطلاحات نرم و ملایم استفاده می کنند. در زمان شاه بجای شکنجه اغلب کلمه ی نوازش را بکار می بردند و به اتاق شکنجه اتاق تمشیت (آمادگی) می گفتند و شکنجه گران یکدیگر را دکتر صدا می زدند. در جمهوری اسلامی بجای شکنجه اصطلاحاتی مانند "ازشاد" و "تعزیر" را مورد استفاده قرار می دهند. در بسیاری رژیم های شکنجه گر، بجای شکنجه اصطلاحاتی مانند "بازجویی سنگین"، "رقص" و "بازی فوتبال" و بجای کشتار همگانی و پاکسازی قومی اصطلاح "راه حل نهایی" را بکار می برند. در برخی از دیکتاتوری های نظامی اصطلاح "مهمانی چای" را در رابطه با قربانی بکار می بردند که گروهی از نظامیان او را محاصره و مشمت باران می کردند. معنی "مهمانی چای با نان برشته" این بود که یک دسته از افراد پلیس با باتوم به جان قربانی می افتادند. کاربرد تمامی این ترفندهای روانشناسانه بخاطر آن است که بقایای عاطفه ی انسانی در شکنجه گریز بکشند و او را تشویق کنند بی هیچ عذاب وجدانی به شکنجه و کشتار ادامه دهد.

### شخصیت دوگانه

از تکنیک های روانی دیگری که شکنجه گران به خاطر ادامه کار دهشت بار خود بکار می گیرند پیروی از یک شخصیت و زندگی دوگانه است به این ترتیب که یک شخصیت آنها در حوزه شکنجه عمل می کند و شخصیت دیگرشان در خارج از آن، مثلاً آنان در خانه هرگز نه از شکنجه حرفی به میان میاورند نه راجع به کارشان صحبت میکنند. قطعه زیر از "کتاب آغوش ها" نوشته ادواردو گائو بیانگر این شخصیت دوگانه ی شکنجه گراست:

"... خودش است و خودش نیست... بهر جهت مأموری است که رأس ساعت به سرکار روزانه اش می رود و کارش را انجام میدهد. در پایان یک روز خسته کننده که کارش تمام میشود، شکنجه گر دستانش را می شوید و به خانه باز میگردد. احمدو غراب کسی که برای استقلال الجزیه می جنگید این را برایم تعریف کرد. احمدو توسط یک افسر فرانسوی برای چندین هفته شکنجه شد. هر روز، سر ساعت ۶ بعد از ظهر شکنجه گر عرق را از پیشانی اش پاک میکرد. اجاقی برقی شکنجه را از پرز در میاورد و لوازم شکنجه را به کناری می نهاد. آنگاه در در کناره فرد شکنجه شده می نشست و راجع به مسائل خانواده گوی اش شروع به صحبت میکرد. او راجع به ترفیع عقب افتاده اش حرف می زد و اینکه هزینه زندگی چقدر بالاست. شکنجه گر میگفت که چقدر زنش آدم بی تفاوتی است و اینکه کودک تازه متولد شد اش هم به او اجازه نداده است که تمام شب چشم بر هم گذارد. او در مورد شهر کثیف خودش به نام "اوران" سخن میگفت و همچنین در مورد سرهنگ مادر قحبه که ... احمدو که غرق خون شده بود و از درد می لرزید و از تب می سوخت خاموش بجا میماند و لب از لب تکان نمی داد" (۷)

در مرحله ی بعدی کارآموز را نگهبان اتاق شکنجه می کردند تا شاهد شکنجه ی زندانیان توسط دیگران باشد. از او می خواستند که هر از چندی به عنوان عضوی از گروهی که زندانیان را شلاق می زدند وارد عمل شود. کارآموز سپس این مأموریت را می یافت که آن دسته از قربانیانی را سرپا نگه داشته بودند زیر نظر بگیرد و هر زمان زندانی حرکت کرد ساق پایش را با شلاق فرودکوبد." (۳)

هدف از همه ی این کارها این است که شخصیت گذشته ی شکنجه گر آینده را درهم بکوبند، او را از لحاظ روانی نسبت به شکنجه، عاری از احساس و عاطفه انسانی کنند.

### اطاعت

شکنجه به صورت تنگاتنگی با مساله اطاعت گره می خورد. در نهادهای مبتنی بر سلسله مراتب مانند ارتش، پلیس، و به ویژه سازمان های اطلاعاتی، اطاعت به عنوان بالاترین ارزش ها و عالی ترین درجه شایستگی مورد ستایش قرار می گیرد. شکنجه گران از بین متعصب ترین عناصر انتخاب میشوند و کسانی که تمایل بیشتری برای اطاعت دارند مورد توجه ویژه قرار میگیرند. شکنجه گران به طرق مختلف خود را از مسئولیت اخلاقی جنایتی را که مرتکب میشوند مبرا میسازند. مثلاً در دوران انتقالی جامعه که شکنجه گران را مورد محاکمه قرار میدهند، اغلب آنان با این جمله کلیشی خود را توجیه کردند: "مجبور بودم اطاعت کنم، اگر من این کار را نمی کردم دیگری میکرد".

برای درک روانشناسی شکنجه گر باید به نقش اطاعت در ارتکاب شکنجه توجه کرد. بر اساس یک تحقیق روانشناسی اطاعت از بالا دستان نقش مهمی از تصمیم برای ارتکاب جنایت شکنجه ایفا می کند. در سال ۱۹۸۷ یک جنایتکار جنگی بنام کارلوس باربی در لیون فرانسه محاکمه شد. او متهم بود که یهودیان و اعضای نهضت مقاومت فرانسه را قبل از ارسال به اردوگاه های مرگ نازی محاکمه کرده است. در جریان این محاکمه او چنین گفت: "من فقط فقط وظیفه ام را انجام می دادم... من به مقاومت احترام می گذاشتم... جنگ جنگ است." شکنجه گری بنام ژولیوس سزار کوپریا بهانه ای مشابه شکنجه گری خود را توجیه کرد: "مقامات مرتباً به ما گوشزد می کردند که برای گرفتن اعتراف باید شکنجه کنیم. شکنجه وسیله ای بود برای دست یابی به یک هدف." (۴)

روانشناسی اطاعت ممکن است به صورت یک تعبد و اطاعت کورکورانه درآید. یکی از مؤلفین در ارتباط با محاکمه ی آدولف آیشمن چنین نوشته است:

"اودر جریان محاکمه اش در اورشلیم جای هیچ گونه تردیدی باقی نگذاشت که چنانچه دستور می گرفت که پدرش را هم بکشد، او این کار را انجام می داد. او کاملاً بیاد می آورد که اگر وظیفه ای که به او محول شده بود به انجام نمی رساند دچار عذاب وجدان می شد." (۵)

رژیم های ستم گر، حامی پروپا قرص اسارت فکری و روانی انسان ها، و دشمن سرسخت اندیشه ی مستقل اند. به عنوان مثال در ایران امروز تاکید زیادی بر ایدئولوژی اسلامی در اطاعت از خدا، رسول (ائمه اطهار)، و ولی امر می شود. اسلام خود از نظر لغوی تسلیم را معنی می دهد. از کودکی به افراد آموزش داده می شود که باید از دین و سردمداران دینی اش پیروی کنند. همین تاکید بر روی اطاعت و وفاداری محض بود که نیروهای بسیجی را به وجود آورد، که آماده اند بی چون و چرا دست به کشتار زنند. در این رابطه، شستشوی مغزی مداوم و بالا بردن نقش چنین نیروهایی نیز باعث می شود که احساس خود بزرگ بینی به این آدم کش ها دست دهد که با خیال راحت انسان ها را مورد شکنجه و آزار قرار دهند.

### انسان زدایی

رژیم های شکنجه گر همواره به شیوه هایی دست می زند که در رابطه با جنایت خود احساس عذاب وجدان نکنند. یکی از کارهایی که در این رابطه صورت می گیرد دیو جلوه دادن قربانی است و سرزنش کردن آنها که هر بلایی بر سرشان بیاید سزاوار آنانند، زیرا خودشان این بلا را بر سر خود آورده اند. به یاد می آورم در زمانی که زندان بودم یک بار پدرم را به ملاقات من آورده، در پایان ملاقات که مرا به سلولم می بردند حال پدرم به هم



دگراندیشان با قساوت برخورد کند. ادیان یا مرام های برتری طلب همواره برای خودشان دشمن می تراشند زیرا خواهی نخواهی همواره کسانی یافت می شوند که با اعمال ویا حتی وجود فیزیکی خود جلویپاده شدن دین یا مرام "برتر" را می گیرند. دراین حالت شکنجه، قتل ویا حتی کشتارهمگانی امکان بالقوه پیدا می کند بویژه اگر دین یا مرام "برتر" عناصری ازادیکالیسم را درخود داشته باشد. شعارهیتلری "آلمان بالاترازمه است" واعتقاد راسخ به برتری نژاد ژرمن باعث شد که هیتلرتواند بخش بزرگی از مردم آلمان را درمسیرنابودی کامل یهودیان، کولی ها، هم جنس خواهان وحتی آلمانی ها معلول بسیج کند. درکامبوج نیز "ایدئولوژی برتر" برای ایجاد یک جامعه ی کشاورزی تساو ی گرایانه به کشتارهای میلیونی منجرشد.

پس ازجنگ جهانیسوزدوم، دادگاه معروف بین المللی نظامی نورمبرگ جنایتکاران جنگی را مورد محاکمه قرارداد. دراین دادگاه شکنجه گران هیتلری دلیل پیوستن خودرا به نیروهای اس اس علاقه به آرمان های سوسیالیسم ملی، عشق به درگیرشدن درفعالیت های نظامی وشبه نظامی وحقوق ومزایای بالاتراعلام داشتند. دریونان شکنجه گران رازبین ارتشانی انتخاب می کردند که ازخانواده های ضد کمونیستی برخاسته بودند وتماایل بیش ازحد به اطاعت ازما فوق نشان می دادند. درکلیه ی این قبیل موارد افراد منتخب تحت آموزش منظم ایدئولوژیکی وبه عبارت دیگر شستشوی مغزی قرارمی گرفتند.

دگم اندیشی مذهبی همواره به عنوان یکی از هولناک ترین ابزارهای توجیه شکنجه عمل کرده است. شکنجه گر خودرا صاحب دین برحق و برترقربانی اش را گناهکار، کافرومهردالدم به حساب می آورد. درچنین حالتی شکنجه وقتل وجنایت بصورت اعمال مقدس وخدای گونه درمی آیند. جمله ی معروفی است ازبلیزپاسکال بدین مضمون که "انسان شرارت را آنقدرکامل وبا شادمانی انجام نمی دهد وقتی که بخاطراعتقادات مذهبی اش به آن دست می یازد." مارک تواین نویسنده ی نامدارآمریکایی بیش ازصد سال پیش درباره ی نقش خشونت بار ایدئولوژی مذهبی چنین نوشته است:

"انسان تنها حیوان مذهبی است. تنها حیوانی که ازمذهب برحق برخورداراست ودرآن واحد ازچندین مذهب برحق. او تنها حیوانی است که همسایه اش را به اندازه ی خودش دوست دارد، لیکن گلو ی او را می برد اگر دین است صراط مستقیم نباشد. اودرتلاش صادقانه اش برای هموارکردن راه برادرش بسوی شادمانی وبهشت ازاین کره ی خاکی یک قبرستان ساخته است." (۸)

### بی مایگی

روان شناسی شکنجه گر با مساله بی مایگی ارتباط تنگاتنگ دارد. "بی مایه" از نظر فلسفی به کسی اطلاق میشود که سطحی و تنگ نظر است و فرهنگ و فلسفه انسانی را درک نمیکند، از زیبایی ها لذت نمیبرد، گوش

دوست و هم زنجیر من آقای محمد تقی تام در زندان برایم تعریف کرد که روزی او را برای بازجویی بردند، آقای عضدی رئیس بازجویان شخصاً امر بازجویی و شکنجه او را به عهده میگیرد. او تام را با لگد، سیلی و شلاق فرو میکوبد، سرش فریاد میکشد و او را به باد فحشهای رکبک میگیرد. ناگهان تلفن زنگ میزند. عضدی شکنجه را متوقف می کند، نوع مکالمه عوض میشود. آقای تام میگفت که "از شیوه گفتگو فهمیدم که او با دختر کوچکش سخن میگویی. او با چنان لطافت، احساس و لحن عاشقانه با فرزندش سخن میگفت که برای لحظه ای شک کردم که او همان شکنجه گروحتی چند لحظه پیش است."

### ترس

تهدید وارعب مستتردرنظام های ستمگردامن شکنجه گران را می گیرد. آنان کاملاً آگاهند که چنانچه شغل خودرا رها کنند رژیم آنان را به عنوان عنصر خائن سربه نیست خواهد کرد. آنان که خود طبق دستوردنابودی بسیاری ازکسان و خانواده هاشان شرکت داشته اند نیک می دانند که درصورت تمرد چه سرنوشتی درانتظارشان خواهد بود. شکنجه گران وگرگان خون آلوده دهان انسانیت ومعرفت از مردم وقربانیان خویش نیزوحشت دارند وادامه حیات خودرا درحفظ وضع موجود می دانند. عکس العمل روانی این ترس همیشگی است که توان اندیشه ی منطقی رازشکنجه گرسلب می کند واورا درحد دفاع از ابتدائی ترین غریزه ی حیوانی (غریزه ی بقا) که مستلزم ادامه ی شکنجه است تقلیل می دهد. درمورد نقش اجتماعی ترس بعداً سخن خواهیم گفت.

### داروینیسیم اجتماعی

ددمنشانی که به وحشی گری هایی مانند نسل کشی، جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت وشکنجه دست می زنند، اغلب جنایت خود را زیروپوشش داروینیسیم اجتماعی توجیه می کنند. دانشمند انگلیسی چارلزداروین (از ۱۸۰۹ تا ۱۸۸۲ میلادی) ضمن تحقیقات پی گیرخود نشان داد که بنیاد تکامل بیولوژیکی بر مبارزه ی قوی وضعیف وانتخاب طبیعی از طریق بقای اصلح استواراست. داروین هرگز نظریه تکامل بیولوژیکی خود را به اجتماعات انسانی تعمیم نداد. این کشیش واقتصاددان انگلیسی توماس رابرت مالتوس (از ۱۷۶۶ تا ۱۸۳۴ میلادی) بود که در نظریه ی جمعیت خود اعلام داشت که رشد جمعیت، بشریت به جایی خواهد رسانید که انسان ها (به قول هابس) مانند گرگ یکدیگررا خواهند درید. اگرچه داروین کتاب نظریه ی جمعیت مالتوس را خوانده بود ولی تحقیقات او مستقل از مالتوس وبا مسافرت علمی وآزمایشات عینی صورت پذیرفته بود وربطی به نظریه پردازی های مالتوس نداشت.

سلاخان جسم وروح انسانی درافصی نقاط جهان با بی شرمی وبه شکلی من درآوردی نظریه ی تنازع بقاء داروین را به جوامع انسانی تعمیم می دهند. به یاد می آورم که دریکی ازشب های اردیبهشت سال ۱۳۵۲ خورشیدی مرا در زندان اوین به بازجویی برده بودند. آقای رسولی سربازجو وشکنجه گرمعروف درحالی که عده ای زندانی را شکنجه می داد با صدای تودماغی خود خطاب به افراد زیردست خویش فریاد می کشید:

"تنازع بقاءست. بکش تا کشته نشوی!"

اوباین عمل خود تلاش می کرد که ازیک طرف قربانیان خود را تحقیر کند وروحیه شان را درهم شکنند وازطرف دیگرروحیه هم پالکی های خودرا برای تشدید شکنجه بالا ببرد.

### مرام برتر

نظام های جبار شکنجه گران را به صورت منظم مورد آموزش قرار میدهند و آنان را در رابطه با ایدئولوژی شکنجه مورد شستشوی مغزی قرار میدهند. این ایدئولوژی مشتمل است بر شوینیسیم (وطن پرستی افراطی)، داروینیسیم اجتماعی، وفا داری مطلق، تقدیس انجام وظیفه، اهمیت حیاتی وحساسیت شغلی...

هرزمان که فرد، گروه، قوم یا ملتی آئین یا مرام خودرا بصورت مجزا ومطلق درآورد وآترا برتر و بالاترازندیشه دیگران قراردهد آماده است که با

موسیقی شناس ندارد، از درک هنری بر خوردار نیست. بی مایه در افراطی ترین شکل بی مایگی زندگی را در حد خورد و خوراک و اطفاغ غرایز حیوانی پایین می آورد.

به نظر اینجانب شکنجه گران را می توان به سه گروه تقسیم کرد. نخست آنان که در بالاترین نقطه هرم قدرت قرار دارند و با سیاست گفتار و کردار خود شکنجه را تجویز میکنند بدون آنکه خود در زندان ها یا اماکن شکنجه حضور داشته باشند. به عنوان مثال خمینی در فرمان حمله به کردستان مورخ ۲۷ مرداد سال ۱۳۵۸ خود چنین اعلام کرد: "به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار می کنم، اگر با توپها و تانکها و قوای مسلح تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پایه نشود، من همه را مسئول میدانم." این هم پیام خمینی به مجلس خبرگان رژیم در بعد از ظهر همان روز در رابطه با مردم بی دفاع کردستان: "اینها خرابکارند، دیگر با این اشخاص نمی شود با ملایمت رفتار کرد... اینها یک جمعیت خرابکار هستند، یک جمعیت فاسد هستند... با اینها باید با شدت رفتار کرد و با شدت رفتار می کنیم." (۹) به دنبال حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، جورج بوش رئیس جمهوری وقت آمریکا اعلام داشت که هرکس با مانیتست با تروریست هاست. او از تفاوت ارزش ها سخن گفت و برای فرار از رعایت کنوانسیون ژنو (حقوق بین الملل انسانی) اسرای وزخمیان جنگ را "جنگجویان دشمن" خواند. سید علی خامنه ای در خطبه ی روزجمعه ۲۹ خرداد (۱۹ ژوئن) اش اعلام داشت که هرگونه اعتراض علیه احمدی نژاد را به خاک و خون خواهد کشانید. این ژست های غیرانسانی چیزی نیست جز دعوت به شکنجه و بسپج صد ها شکنجه گری برای ارتکاب این جنایت دهشتبار.

دومین گروه شکنجه گران طراحان شکنجه اند که در ارتشها، نهادهای شبه نظامی، پلیس و زندانها از مدارج بالا برخوردارند و ضمن نظارت در اجرای شکنجه خود نیز برخا شکنجه میکنند. اینان گوش به فرمان گروه نخست اند و در چهارچوب سیاست های کلی رژیم حاکم از خود ابتکار عمل به خرج می دهند و از آنجا که معمولاً به کسی حساب پس نمی دهند، بخاطر خوش خدمتی و کسب مقام به جای کلاه سرمی برند و می بندند و می زنند و می کشند و می سوزانند.

سومین گروه شکنجه گران را مجریان شکنجه تشکیل می دهند که گاهی فقط مانند یک ماشین مو به مو و بنا به دستور مافوق شکنجه میکنند.

هرسه گروه بالا بادرجات مختلف بی مایگی مشخص می شوند. در این مورد می توان از نمونه های مختلف تاریخی سخن گفت. به عنوان مثال عیدی امین دیکتاتور سابق اوگاندا که به عنوان انتقام جویی جگریکی از مخالفین خود را خورد، انسانی کله پوک و بی مایه بود. او خود را "الحاج دکتر فیلد مارشال عیدی امین ددا" می خواند. عیدی امین برای حل یک نزاع مرزی ژولیوس نیرره رئیس جمهور وقت تانزانیا را به مسابقه ی بوکس فراخواند. معمر قذافی که برای مدتی طولانی تروریسم مذهبی را رهبری می کرد، در کتاب سبز خود زنان را بخاطر عادت ماهیانه شان فرورتاز مردان قلمداد کرد. جورج بوش را خود آمریکائی ها "رئیس جمهور سبک مغز" لقب داده اند. خبرنگاری از خمینی در مسیر ورودش به ایران پرسید که چه احساسی دارد و او پاسخ داد: "هیچ!" همین بی مایگی بود که اندکی بعد دست جلااد را از آستین بیرون آورد.

بی مایگی بصورتی آشکار در گروه سوم شکنجه گران مشاهده می شود. یکی از ساکنان اردوگاه های هیتلری می نویسد: "تمام اس اس هایی را که من وهم اردوئی های من می شناختم افراد بی تربیت و بی مایه ای از فرهنگ نبرده بودند." (۱۰) در تاریخ میخوانیم که شاه عباس پانصد جلااد در خدمت خود داشت. در بین این جلاادان دو تن چپگیین (گوشت خام خوار) فعالیت داشتند که کارشان این بود که اسرای جنگی و مخالفان شاه را زنده زنده بخورند. در کتاب "پلی بر روی رودخانه درینا" اثر "ایو اندریف" نویسنده ی نامدار صرب می خوانیم که کار فرما، کارگری شورشی را به مرگ توام با شکنجه محکوم می کند. مرجان کولی مامور اجرای این شکنجه می شود. او سه روز شکنجه را طول میدهد و با قساوت قلب و بی هیچ احساسی کارگر بی نوا را مصلوب میسازد تا مزد بیشتری دریافت

کند. این آدم خشن و بی احساس اندکی بعد به خاطر تحویل جسد به طرفدارن کارگربینوا نیزمزد کلان می خواهد.

در زمان شاه، شعبانی (نام مستعار حسینی) زندانیان را به طور تمام وقت و به شکلی حرفه ای شکنجه میکرد. حسینی مردی بود دولا پهنا با شکمی برآمده، پوستی تیره، قدی بلند در حدود ۲ متر و بی اندازه زشت صورت، به طوری که به گوریل بی شباهت نبود. او در سلولها را که به قفس می ماندند باز میکرد و زندانیان را به باد کتک میگرفت. بچهها میگفتند مردم در باغ وحش به قفس گوریل نزدیک میشوند و اگر بتوانند به او غذا میدهند در حالی که اینجا انسانها در قفسند و گوریل برای ضرب و شتم به قفس آنها وارد میشود.

در مثال های بالا شکنجه گرانی مانند چگین، مرجان کولی و حسینی از بین بی مایه ترین افراد انتخاب می شوند و ضمن ارتکاب منظم شکنجه روز بروز بی مایه ترمی شوند و درآمد های نتراشیده، نخراشیده و غضب آلوده ظاهری شوند. نمونه ی این افراد را در اسطوره های دینی تحت نام مالک جهنم مشاهده می کنیم.

### وجدان گم شده

شکنجه گرانسان تیره بختی است که وجدانش را از او ربوده و از او یک دیو ساخته اند. این موجود الکن که خود را بالکل گم کرده است به شیوه های مختلف خود را توجیه می کند و حتی در دوران پیری از جنایت خویش پشیمان نمی شود. لیکن از آنجا که وجدان آدمی مانند آتش زیر خاکسترگاه سرببرون می زند، پیش می آید که شکنجه گرنیز نتواند شب ها براحتی سرحالت بر زمین بگذارد. من خود بارها رسولی شکنجه گرساواک را در زندان قزل قلعه دیدم که مست بود و تلوتلومی خورد. یکی از هم زندانی ها تعریف می کرد که یک بار رسولی را دیده که از شدت مستی استفراغ می کرده است. گاه اتفاق می افتد که شکنجه گرد خواب صدای جیغ می شنود و پس از بپردن از خواب دیگر نمی تواند بخوابد. در مواردی شکنجه گرممکن است در دوران بازنشستگی از نظر روانی گرایش بیابد که زن و بچه های خود را ببندد و کتک بزند.

### سادیسیم

جنایت شکنجه که عمده بخاطر گرفتن اعتراف یا اطلاعات اعمال می شود با انگیزه های شخصی تشدید می یابد:

"گزارش های فراوانی از شکنجه شدگان در دست است که افراد ارتش یا پلیس شکنجه گری بسیار بالاتر از حد خودشان و با تکیه به ابتکار شخصی خشونت بخرج می دهند. شکنجه گران بسیاری حتی خارج از وقت اداری به تعقیب و شکار مخالفان سیاسی می پردازند، آنان را زیر شکنجه می برند و با سر به نیستی می نمایند، و یا از میان زندانیان بصورت تصادفی چند نفری را بیرون می کشند و زیر شکنجه مجدد می برند و یا به آنان تجاوز می نمایند. اغلب این عملیات نه برای بدست آوردن اطلاعات از زندانی، بلکه فقط و فقط از روی لذت سادیستی اعمال می گردند." (۱۱)

یک افسر ارتش اروگوئه که مدتی به شغل شکنجه گری اشتغال داشته است تعریف می کند که شکنجه ممکن است بخودی خود به عنوان "بخشی از کار عادی روزمره و یا با هدف انتقام جویی از زندانی انجام پذیرد. پیش می آید که بین شکنجه گران در رابطه با گرفتن اطلاعات یا درهم شکستن روحیه قربانی رقابت درگیرد. در چنین حالتی شکنجه گرممکن است بخاطر "موفقیت شخصی در انجام وظیفه" تا آخرین رمق شکنجه کند. این هم اعتراف یکی دیگر از شکنجه گران:

"آنگاه که پرنده (قربانی) بخوبی نرم شد می توان او را به شکنجه گرد دیگری حواله داد تا وی نیزافتخار و عظمت کار را نصیب خود سازد. در اینجا مسئله ی موفقیت شخصی مطرح است. توجه می فرمایید. شما با دیگران رقابت می کنید." (۱۲)

شکنجه گرتلاش می کند که شکنجه را کاری عادی جلوه دهد. من خود شاهد بودم که شکنجه گران قربانی را بی هیچ دلیلی تحت شکنجه قرار می دادند تا عکس العمل او را ببینند و ببخشند. آنان گاهی بین خودشان در مورد عکس العمل قربانی شرط بندی می کنند. در رابطه با زنده یاد



مردم، اعمال و اشیاء دیگر در ارتباط با سرشت شان ارزش گذاری نمی شوند. بنیاد حشروتشروزمه از بین می رود." (۱۴)

سردمداران جمهوری اسلامی از آغاز قبضه کردن قدرت سیاسی مخالفین خود را با کاربرد اصطلاحاتی مانند طاغوتی، محارب با خدا، مفسد فی الارض، منافق، لیبرال و غیره تکفیر کردند و توده های بی فرهنگ مردم را در برابر آنان قرار دادند. خمینی فراموش تاریخی مورخ ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ خود را علیه کردستان بی دفاع با این عبارت شروع کرد: "بسم الله المنتقم". او خود را بجای خدای خود نهاد و بدینوسیله شکنجه های هولناک، اعدام ها و قتل عام های پیامد این حمله را تقدیس کرد. به دنبال همین فرمان بود که گروه های حزب اللهی در بسیاری از شهرهای ایران با شعار فاشیستی ذیل به راه افتاد:

ما همه سرباز توایم خمینی  
گوش به فرمان توایم خمینی  
خمینی عزیزم  
بگو که خون بریزم

می دانیم که تمام سوره های قرآن (جزیک سوره) با بسم الله الرحمن الرحیم (بنام خداوند بخشنده ی مهربان) شروع میشود. این خود یک طنز تیره است که در جامعه ی امروز ایران شکنجه گران و جلادان، شکنجه و کشتار را با این عبارت شفقت آمیز قرآن شروع می کنند. "خداوند بخشنده ی مهربان" دردست شکنجه گران و جلادان به جلادی هولناک و شکنجه گری بی رحم و آدم کشی وبی مرام تبدیل می شود. این امر می تواند به واژگون شدن ارزش ها در سطح اجتماعی منجر شود.

### نتیجه

ولتر در کتاب خود بنام کاندید (ساده دل) از یک انسان شریف سخن می گوید که از طبیعت بکر، به اجتماع فاسد فرانسه پرتاب می شود و سعی می کند در یک مرداب کثیف پاک بماند. متأسفانه ساده دل موفق نمی شود و تحت تأثیر یک جامعه ی پلید، بصورت یک نظامی ضد بشر، در می آید. ولتر در پایان این کتاب به خواننده ی خود چنین پیام می دهد "لیکن بودند و هستند آزاد زنان و آزاد مردانی که در شرایطی به مراتب سخت تر مبارزه کردند و پاک باقی ماندند." در رابطه با قساوت انسان علیه انسان نیز می توان گفت که کسانی که از هویتی نیرومند و متمایز برخوردار باشند و ارزش های درخشان جهان شمول را پاس دارند، صرف نظر از هر فشاری که به آنان وارد شود دست به آزار و شکنجه دیگران دراز نخواهند کرد. لیکن در جوامع بسته که نه انسان ها فرصت آگاهی و آگاهی بخشی می یابند و نه فرهنگ انسانی امکان شکوفایی پیدا می کند، اکثریت آدم ها ممکن است در شرایط تهدید، بی فرهنگی، فقر و تطمیع به شکنجه و آزار هم نوعان خود دست یازند. آنگاه که کل جامعه مسیر تخریب را طی می کند، متأسفانه خیلی ها هم رنگ جماعت می شوند. در چنین حالتی شکنجه و نابودی دیگران برای بسیاری از انسان ها آسان تر و امکان پذیرتر می گردد. در تحلیل نهایی ریشه کردن شکنجه جز با تغییر نظام مبتنی بر جباریت، ستم، تبعیض و بهره کشی انسان از انسان میسر نیست. در این رابطه مبارزه توده ای برای احقاق حقوق سیاسی و مدنی و پیوند آن با حقوق اقتصادی، اجتماعی از اهمیت ویژه ای برخوردار است. مبارزه ی پی گیر و دراز مدت در جهت روشنگری، خردگرایی، شکوفایی فرهنگی، صلح و همزیستی ضرورت تام و تمام دارد. نفرت را باید با عشق جایگزین کرد که عشق را ارزشی است جهان شمول.

تورنوتو/ ۱۷ ژوئیه ۲۰۰۹ میلادی

### پا نویس:

۱- برادران منیره. (۲۰۰۱). روانشناسی شکنجه. سوئد: نشر باران، صفحات ۳۱ و ۳۲.  
۲- دوستی تعریف می کرد که در جریان بازجویی شکنجه گریه او پیشنهاد همکاری می دهد و در ادامه ی پیشنهاد خود می افزاید که این همکاری او را به مقام نخست وزیری مملکت خواهد رسانید. دوستم گفت که "در این مرحله خیره به او نگاه کردم و به زبان بی زبانی به او حالی کردم که تو خودت چرا نخست وزیر نیستی. اوچنان با یک ژست بلند پروازانه به من فهماند که از نخست وزیر هم بالاتر است و اعلام داشت که اگر نخست وزیر هم خیانت کند او به حسابش خواهد رسید."



محمد حسن ابراری، یکی از رهبران اولیه سازمان مجاهدین خلق ایران، چنین شنیدم که نخستین دادگاه نظامی شاه او را به حبس ابد محکوم می سازد. شکنجه گرمشهور ساواک آقای رسولی با همکاران خود شرط می بندد که ابراری در دادگاه دوم به اعدام محکوم خواهد شد و چنین نیز می شود. چه شرط بندی وقیح و بربرمنشانه ای!

### روانشناسی اجتماعی شکنجه

شکنجه جز وجدایی ناپذیر تروریسم دولتی است - تروریسمی که ترس در دلها می افکند و تلاش می ورزد که با احاد جامعه تلقین کند که رژیم قدر قدرت است و جباریت شکست ناپذیر. ترس آفرینان خود از بزدل ترین موجودات روی زمین اند. می گویند پلنگ در شمار ترسو ترین جانوران درنده است. شکارچیان ماهران در می دهند که چنانچه در کوه یا بیابان با پلنگ برخورد کردید روی خود را برگردانید و آرام به راه خود ادامه دهید. اگر جانور گرسنه نباشد با شما کاری نخواهد داشت. در غالب موارد پلنگ قربانی می گیرد زیرا می ترسد. شکنجه و سرکوب نیز ریشه در ترس و بزدلی رژیم های جبار دارد. شکنجه راه میان بری است برای حفظ و تداوم قدرتی که ریشه در پشتیبانی توده های مردم ندارد. گفتار معروفی است از مارکس که "شقاوت ریشه در بزدلی دارد زیرا تنها ترس و بزدلی است که می تواند شقاوت را فعال سازد."

دردوران نوزایی، محکمه ی تفتیش عقاید دانشمند و فیلسوف برجسته ی ایتالیایی ژوردانو برونو (۱۵۵۰ تا ۱۶۰۰ میلادی) را به مرگ محکوم ساخت. برونو قبل از آنکه او را زنده بوسوزانند، به قضات محکمه ی تفتیش عقاید خود چنین گفت: "چه بسا شما این حکم را با ترسی بیشتر علیه من صادر می کنید تا منی که آن را دریافت می دارم." (۱۳)  
شکنجه که از فرهنگ ترس و خشونت زاده می شود خود به ترس و خشونت دامن می زند. نظام های ترسوی ترس آفرین گاهی با ایجاد ترس مردم را به کشتار و شکنجه وامی دارند. در جریان سرکوب کمون سال ۱۸۷۲ پاریس، ارتش سرکوبگر چنان وحشتی در دل ها افکنده بود که تنها راه نشان دادن وفاداری به آن این بود که فرد دست خود را به خون کموناردها آلوده سازد. جمهوری اسلامی این آئین ننگین را بشکلی وحشیانه تکرار کرد. شکنجه سنگسار را به شیوه ای طراحی کردند که اگر کسی سنگی به عنوان موافقت پرتاب نمی کرد خود در مظان اتهام می گرفت.

همانطور که قبلا گفته شد شکنجه گرتلاش دارد که قربانیان خود را دشمن جامعه معرفی کند و آنان را در سطح دیوان مخوف پائین بیاورد و از هر نوع ویژگی انسانی تهی سازد. چنین فرهنگی چه بسا که ارزش های جامعه را واژگون سازد، زور را به عنوان راه حل کلیه ی مسائل اجتماعی جا بیندازد و معیارهای سالم داور را دستخوش تباهی سازد. در این رابطه مناسب است که از "ایگناتیوس مارتین بارو" مدد بگیریم. این روانشناس و کشیش ژرژویت در سال ۱۹۸۹ به همراهی ۵ کشیش دیگر و همچنین خدمتکار و دختر خدمتکار خانه اش توسط جوخه ی مرگ ارتش السالوادور به قتل رسید. آنچه که مارتین بارو در مورد نقش جنگ گفته است می توان در رابطه با روانشناسی اجتماعی شکنجه و دیگر خشونت های غیر انسانی نیز تعمیم داد:

"جنگ جامعه را از لحاظ اجتماعی قطبی می کند و گروه های مردم را در قطب های متضاد و افراطی قرار می دهد. همزیستی انسان ها بشکلی بحران زا مخلوش و به تمایزی شدید بین "آنها" و "ما" منجر می شود.

آن دستگیر و زندانی شدند. کسانی مثل الدریج کلیور، که پیش از آن که سازمانده اطلاعات حزب شود نه سال زندانی کشیده بود. هدف ب.پ.پ این است که از زندان به عنوان وسیله ای برای تبلیغ و پروپاگاندا استفاده کند. هوای نیوتن که از سال ۱۹۶۷ زندانی و در سال ۱۹۶۸ محکوم شده بود و نویسنده ی متن زیر است، مغز متفکر حزب به شمار می رفت. او در زندان لوس پادرس کالیفرنیا به سر می برد. از زندان متونی نوشته و یا نوارهایی ضبط می کرد و برای « بلاک پانتر» که روزنامه و صدای حزب بود می فرستاد. این متن مستقیماً زندان را مورد بررسی قرار می دهد.

### بلاک پانتر، ۳ ژانویه ۱۹۷۰

وقتی شخصی ریاضی می خواند، متوجه بسیاری از قوانین ریاضی می شود که روش حل مشکلاتی که برای او پیش می آید را به او نشان می دهند. در مطالعه ی هندسه نیز، یکی از اولین قوانین هندسه این است که « کل هرگز نمی تواند از مجموعه ی اجزاء ی یک شکل، بیشتر باشد». این به این معناست که نمی توان دایره و یا مربعی داشت که بزرگتر از مجموعی اجزاء تشکیل دهنده ی آن باشد. در نتیجه اگر همی اجزاء را در کنار هم بچینیم تا شکلی کامل تشکیل دهند این شکل هیچ گاه نمی تواند از سطح اولیه ی هندسی خود بالاتر و یا بزرگتر باشد. زندان نمی تواند هرگز بر زندانی پیروز شود چرا که زندانبانان همین شیوهی محاسبه را پیشه کرده اند و پیش خود فرض می گیرند که چنان چه جسم یک زندانی را در سلولی حبس کنند، هر آن چه تشکیل دهنده ی فرد است را در اختیار دارند. اما انسان شکلی هندسی نیست و روش محاسبه ی ریاضی نمی تواند در مورد موجود انسانی صدق کند.

در مورد انسان، فقط با خود فرد نیست که طرف هستیم، بلکه افکار، اعتقاداتی که به او انگیزه داده اند و او را پشتیبانی می کنند نیز باید مورد نظر قرار بگیرد حتا وقتی جسمش محبوس باشد. در مورد بشریت، کل بشریت بیش از تک تک افراد آن است. کل بزرگتر از اجزاء است زیرا کل نه تنها جسم را دربرمی گیرد که قابل اندازه گیری و حبس کردن است، بلکه شامل افکار افراد نیز هست که قابل اندازه گیری و یا محبوس کردن نیست. افکار نه فقط در درون ذهن زندانی - که قابل دیدن و کنترل نیست - وجود دارد بلکه این افکار در دل مردم نیز هست.

افکاری که می توانند از جریان ما برای آزادی و شرف کامل خلق پشتیبانی کنند نمی توانند زندانی و محبوس شوند، زیرا ریشه ی این افکار در نزد مردم است هر جا که باشند. تا زمانی که مردم و ایده ی آزادی و سربلندی، زنده است هیچ زندانی قادر نخواهد بود جریان ما را بترساند. افکار آزادی خواهانه توسط تجمع خواهران و برادرانی جریان یافته و ادامه پیدا می کند که فهمیده اند سیستم کاپیتالیستی استثمارگر است که ما را علیه یکدیگر می شوراند، در حالی که خود این سیستم دشمن اصلی است و از فقر ما بهره می برد.

وقتی از چنین افکاری آگاه شدیم خواهران و برادرانی را که تا دیروز دشمن به حساب می آوردیم دوست خواهیم داشت و استثمارگرانی را که دوست می شمردیم جایگاه اصلی شان را خواهیم شناخت. «ایده» همان مردم است؛ احترام و سربلندی مردم، در حالی که به سمت آزادی در حرکتند، نشانه ی قدرتی زنده است که از درون و بیرون زندان می گذرد. زندان، دیوارها، تفنگ ها و زندانبانان هرگز نمی توانند افکار مردم را محصور کنند و یا بر آن مسلط شوند. خلق باید همیشه فکر و ایده ی افتخار و زیبایی خود را به پیش برد.

زندان با این ایده عمل می کند که وقتی جسم فرد را در اختیار دارد انسان را در تمامیتش در اختیار دارد زیرا کل نمی تواند از ترکیب اجزاء بزرگتر باشد. آن ها جسم را در سلولی می گذارند و احساس امنیت و آرامش می کنند. پیروزی زندان زمانی است که فرد همان طور که از او می خواهند، بیندیشد و باور کند. در این صورت است که آنها پیروز شده اند و جنگ را برده اند و در آن صورت، زندانی «بخشیده» می شود.

اما چنین نیست زیرا آنها که زندان ها را اداره می کنند در بررسی افکار و عقاید خودشان مانده اند و نمی توانند آزادی را که می خواهند کنترل کنند

- 3- Haritos-Fatouros, M. (1988). The official torturer: A learning model for obedience to the authority of violence. *Journal of Applied Social Psychology, 18*, p. 117.
- 4- Stover, E. & Nightingale E.O. (Eds.) (1985). *The breaking of minds and bodies: Torture, psychiatric abuse and the health professions*. New York: Freeman, p. 7.
- 5- Arendt H. (1964). *Reichmann in Jerusalem: A report on the banality of evil*. New York: Viking Press, pp. 22, 25.
- 6- International Panel of Eminent Personalities. (2000). *Rwanda: The Preventable Genocide*. P. 41.
- 7- Galeano, E. (1992). Cedric Belfrage with Mark Schafer (Trs.). *The Book of Embraces*. New York: W.W. Norton & Company, pp. 106-107.
- 8- Twain M. (1991). *Letters from the Earth*. New York: Harper Perennial. P. 227.
- ۹- روزنامه های کیهان و اطلاعات و...، شنبه ۲۷ مرداد ماه ۱۳۵۸
- ۱۰- گوستاو کالر، *روانشناسی شکنجه*، ترجمه رحمان تقی پور، بنیاد حافظ پائیز ۱۳۶۹، صفحه ۱۱- گوستاو کالر (همان منبع بالا)، صفحه ی ۱۱.
- 12- Fanon F. (1968). *The Wretched of the Earth*. New York: Grove Press, pp. 268-269.
- 13- Dorothea Waley Singer D. (1950). *Giordano Bruno, His Life and Thought*. New York: Schuman
- 14- Martin-Baro, I. (1994). A. Aron and S. Caron, (Eds.). *Writings for a Liberation Psychology*. Cambridge, Ma: Harvard University Press.

\*



## زندان، موفقیت اش در کجاست؟

برگردان: نجمه موسوی

مقاله ی زیر از شماره ۵۵ فرهنگ و مبارزه ( / 55 n° Cultures & Conflits ) (2004, pp.67-70) چاپ پاریس برگردانده شده است

این متن از مجموعه ای که به کوشش فیلیپ اس. فونر برای اولین بار در سال ۱۹۷۰ به چاپ رسیده استخراج شده است. این کتاب به نام «بلاک پانتر سخن می گوید» به صورت متنی کلاسیک به حساب می آید، به همین دلیل مرتب در دنیا به چاپ می رسد.

حزب بلاک پانتر در اوکلاند کالیفرنیا در سال ۱۹۶۶ بنیان گذاشته شد. دو مبارز سیاهپوست، بویی سیل و هوای نیوتن مانیفستی در ده ماده را به رشته ی تحریر در آوردند. ماده ی هشت این مانیفست خواهان آزادی همه ی زندانبانان سیاه پوست زندان های فدرال است. به سرعت این گروه وارد لیست سیاه آژانس های امنیتی ایالات متحده شده و بسیاری از رهبران

## به یاد آن یار

### خاطره رفیق محمد نجفی جاودان باد!

یاشار / آمریکا



وقتی از شکم مادر بیرونش کشیدند، به جای گهواره نرم ولرزبان، در کنار مادر رنجور، نحیف و زرد و نیمه جان به آن چوبین داربست سخت قالی دوخته شد. از آوازهای حزین مادر تنها ترانه ای که ذهن محمد را با هنر موسیقی آشنا میکرد (سالان، سالان، اوستونه بیر قرمزی.....) بود و شماره ها نامهای رنگ قالیها اولین حروف، اعداد و کلماتی بودند که به زور ذهن محمد را بجای مواد درسی مدرسه پر می کردند. او که از مادری نیمه جان متولد شده بود، اندامی لاغر و جثه ای ضعیف داشت. او سالهای کودکی را در کارگاه های قالی بسربرده و به قالی بافی ماهرو زبردست معروف شد.

محمد شبها در کلاسهای پیکار با سواد تا کلاس نهم تحصیلات خود را ادامه داد. او روزهای جمعه در جلسات زنده یاد واعظی شرکت جسته و از همین کانالها با نوشته ها و آثار آموزگاران انقلابی بی چون عمو صمد، بهروزدهقانی، علیرضا نابدل و مرضیه اسکویی دست آشنا شد و در ادامه پویش راهش به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران علاقه مند گشت در سالهای سرکوب و اختناق او هنگام فرار از کشور و در کمال نا باوری به همراه تنی چند از همراهانیش در تور و شبکه ای مری و نامریی از پاسداران حافظ سرمایه داری گرفتار میشوند. او را به ۸ سال زندان محکوم میکنند. وقتی که در زمستان ۱۳۶۹ خبر آمد که نمایندگان سازمان ملل برای بازدید از زندانها به ایران خواهند آمد، لاجوردی بسان زندانبان سراسر ایران فوراً دست به کار شد.

دیوارهایی از بند زندانبان سیاسی، معروف به بند ختم الله را در زندان تبریز برداشته، و آنرا زیر رنگ بردند سپس در بها را نو نموده و دستشویی های تازه ای نصب کردند و آب گرم و حمام نیز براه شد، ولی آثار جنایتی بی دریغشان از زیر رنگ و دربهایی نو نیز نمایان بود، لذا اقدام به تغییر مکان ما نموده و ما را به بند نسوان منتقل کردند. برای مدت کوتاهی ما خود را در کنار دیگر زندانبان یافتیم. عصر بود، من و چریک پیر در گوشه ای می خواستیم تصویر روشنتری از آینده نا معلوم بیابیم، سرباز درب را باز کرد و محمد با دو نفر دیگر وارد حیات فدقی بند شدند، دو نفر دیگر را نیز به بند زنان برده بودند. هر سه هم گرسنه، هم تشنه، هم زرد و خسته و بر اثر آن چند ماه شکنجه، رنجور و دل شکسته بودیم. طولی نکشید که محمد را در کنارم یافتیم، سرزیر میگفت، از افتادن به تور اطلاعاتی ها، از مقاومت باور نکردنی زندانبان، او میگفت اگر اعدام شدم به همگان بگویند که محمد وفادار به طبقه خود بود، و به فداییان عشق

کاملاً بشناسند. برای همین است که حتا وقتی که زندان گمان می کند بر فرد پیروز شده است پیروزی ای در کار نیست.

دو تیپ زندانی وجود دارد. اکثریت با کسانی است که حقانیت سیستم موجود بر جامعه را قبول دارند ( اشاره به زندانبان عادی. م) این افراد همان هدف های اکثریت یعنی پول، قدرت، مال پرستی و مصرف بیش از حد را دنبال می کنند. با این حال برای رسیدن به این هدف ها روش هایی را انتخاب می کنند که همین جامعه آن را نامشروع می داند. وقتی آنها را پیدا کنند دستگیرشان می کنند و به زندان می افتند. می توان آن ها را کاپیتالیست های غیرقانونی خواند، زیرا هدف شان به دست آوردن هر آن چیزی است که جامعه ی کاپیتالیست، قانونی و مشروع می شمارد. دومین تیپ زندانی کسانی هستند که پایه های این سیستم را رد می کنند. آن ها بر این عقیده اند که مردمی که در پایین نردبان اجتماعی هستند توسط آن ها که در بالا قرار دارند استثمار می شوند.

به این ترتیب است که ستمدیدگان وجود دارند و همیشه برای حفظ موقعیت برتر استثمارگران مورد استفاده قرار می گیرند. هیچ چیز مقدسی در استثمار دیگری و یا مورد استثمار قرار گرفتن وجود ندارد. حتا اگر این سیستم بتواند جامعه را در حد بالایی از کارایی تکنولوژیک برساند، باز هم سیستمی غیرقانونی است زیرا بر شانه های رنج انسان هایی بنا نهاده شده که همان قدر شرافتمندند که آن های دیگری که رنج نمی برند و در آسایش زندگی می کنند. برای همین است که زندانی نوع دوم می گوید که این جامعه و سیستم فاسد است و باید سرنگون گردد. این نوع دوم زندانی، زندانبان سیاسی اند. این زندانی بر حق بودن این سیستم و جامعه را نمی پذیرد و در استثمار فاسد رژیم از جامعه شرکت نمی کند چه در زندان و چه در محلات شهر.

زندان نمی تواند بر هیچ یک از انواع زندانی پیروز شود اگر چه نیروی بسیاری در این کار می گذارد. «کاپیتالیست غیرقانونی» می داند اگر آن چه که زندانبان از او می خواهد را انجام دهد حکمش کوتاه می شود و آزاد شده به جامعه برمی گردد و می تواند به کارهایش ادامه دهد. در نتیجه در برنامه های زندان شرکت کرده و آن چه را از او می خواهند انجام می دهد. او از خود نشانه هایی ساطع می کند تا ثابت کند تغییر کرده، حرف هایی می زند که مسئولان زندان می خواهند بشنوند. زندان او را «تغییر یافته» می شناسد و «توبه کار» و آماده برای برگشت به جامعه در این صورت زندانی واقعا زندان و مسئولین اش را به بازی گرفته، تا آزاد شود و به کارهای قبلی اش بپردازد. پیروزی ای در کار نیست، زیرا از همان ابتدا زندانی ایده ی جامعه ی فاسد را پذیرفته بود. زندان را هم مانند بخشی از این بازی می داند.

زندان نمی تواند بر زندانی سیاسی پیروز شود زیرا هیچ چیزی نیست که او باید در آن تأیید شود. او جامعه را رد کرده و از شرکت در آن سرباز می زند. شرکت به معنی قانونی دانستن استثماری است که سیستم از مردم می کند. این فکر است که زندانی سیاسی نمی پذیرد، به همین دلیل است که زندانی شده، و برای همین دلیل است که با سیستم همکاری نخواهد کرد و نمی تواند بکند. اما او نیز مانند زندانبان عادی، زندانی محسوب می شود و باید حکمش را بگذراند. با این تفاوت که انگیزه اش مردم اند؛ و زندان تنها جسم او را حبس کرده است.

شرف و زیبایی انسان در ذهن و افکار اوست که او را برتر از یک جسم می کند. هیچ گاه نباید اجازه داد افکار و ذهن زبردست کسی باشند و یا این که دیگری اجازه ی استثمار آن ها را داشته باشد. تا زمانی که انسان قدر زیبایی ذهن بشری را بداند و علیه استثمار و فشار مبارزه کند، حامل یکی از زیباترین ایده های بشریت است. زیرا بشریت بزرگ تر است از مجموع اجزاء آن، به همین دلیل است که افکار و ایده ها در میان مردم و خلق های مختلف برای همیشه وجود خواهند داشت. زندان نمی تواند بر انسان پیروز شود، زیرا نه دیوارها و نه نرده ها و موانع و نه زندانبانان هیچ یک نمی توانند بر افکار و ذهن بشر غلبه کنند و یا مانع آن شوند.

✱



میورزید، عشق ایشق و مرضیه . صمد و بهروز همیشه در قلبش شعله میکشید.

طولی نکشید که او سخت با ما انس گرفت و ما شدیم مرحم رازهای او ، ولی ماموران اطلاعات شبانه ، مارا برای پنهان کردن از دید بازرسان سازمان ملل چشم بسته از بند زدیدند و ما از چشم بازرسان سازمان ملل بدور مانده و خود را دوباره در پشت درب های آهنین سلولهای ساواک یافتیم. البته نه بازرسی آمد و نه ما را به بند مشترکمان برگرداندند. بعد از ۴ سال ، باز نزدیکیهای عید ۱۳۷۴ ما به پیش محمد و سایرین آمدیم ،اینبار محمدرضا در کیفیت دیگر یافتیم.او خود به یک زندانی با دیسپلین تبدیل شده بود. با برنامه ای کاملاً فشرده روزها را پشت هم ردیف میکرد، او با استفاده از فرصت بدست آمده توانست تحصیلات خود را ادامه دهد، او بعد از آزادی از زندان در رشته شیمی مهندس شد و توانست در کارشناسی ارشد همان رشته ادامه تحصیل دهد، اما در میانه تحصیل مرحله کارشناسی پاسداران حافظ نظم سرمایه داری محمد را از دانشگاه اخراج و نامه ای به او دادند که شما، یعنی محمد نجفی مجاز به ادامه تحصیل نبوده و هیچ اداره ای وابسته به دولت نمیتواند شما را استخدام کند.از این رو محمد اجباراً دوباره به نجاری و لوله کشی روی آورد، فشارهای وارده او را سخت در جامعه خویش غریب و تنها نمود. او فقط در روزهایی که رو به کوهساران و طبیعت می نهاد شادتر مینمود و احساس آرامش میکرد محمد برای ما موثق ترین منبع اخبار در داخل کشور بود، او از هر چه در جامعه اتفاق میافتاد مارا با خبر میکرد. او سخت طرفدار حقوق زنان بوده ، و همیشه درکنار زحمتکشان و طبقه کارگر قرار میگرفت ، محمد سمبل درستی و صداقت انسانی بوده و در عمل همیشه این دو ویژگی را بکار می بست.

رفیق محمد مذهب تک خدایی را همزاد مالکیت خصوصی ارزیابی و شیوه مبارزه در کشورهایی چون ایران را که زیر سلطه سرمایه قرار گرفته اند از ماهی سیاه کوچولوی عمو صمد آموخته بود . رفیق محمد وقتی از کوهستان با یاران خود در تاریخ ۱۸ فروردین ۸۸ به خانه بر میگردد، پیش مادرش دراز کشیده و پلک روی پلک گذارده و دیگر آن چشمهای تیز بینش از هم باز نمی شود ، یاران و آشنایان با دسته گلهایی بدست با تکرار این جمله که مسئولیت تمامی اینگونه ایست قلبی ها با رژیم ضد انسانی جمهوری اسلامی است ، مزار رفیق را گلباران میکنند

### نامه ای از رفیق محمد:

سلام دوستان عزیزم.....

من دارم به تو میگم که از نظر روحی حالم خوب نیست. من در گذشته زندگی راحتی نداشتم ولی یک هدف داشتم. تو می دونی که وقتی هدفی داری و انتخاب کرده ای که به آن برسی و در آن راه سعی تمامت را می کنی همه چیز قابل تحمل است. موقعی بود که ما باور داشتیم که سیستم کاپیتالیستی نمی تواند برای ما (انسان ها) زندگی خوبی، که در آن هیچکس برده دیگری نباشد، فراهم کند. اما حالا ارزش های کاپیتالیستی خودشان را به ما تحمیل کرده اند تا ما زندگی خود را بر اساس آن ها بسنجیم. یادت می آید روزی که ما (تو و من) در باره رابطه کارگران با کشورشان بحث می کردیم؟ و تو گفتی که در کشورهای پیشرفته کارگران هم استثمارگر هستند. امروز ما به نقطه ای رسیده ایم که من آرزو می کنم در کشوری صنعتی زندگی کنم. گاهی آرزو می کنم که ایکاش در زندان اعدام شده بودم. ما در جایی هستیم که راهمان جدا می شود. اگر زندگی سعی دارد که همه چیز را از آن تو کند، چرا ما زندگی مان را خراب کردیم. نه، نه، ما اهداف بزرگی داشتیم برای رسیدن به عدالت، عشق، مهربانی، برادری و زندگی امیدوارانه برای همه مردم. حالا من می ترسم که فراموش کنم همه آنچه را که برایش زندگی می کردم. حالا من خیلی رام شده ام و هیچ جرأتی برای شروع زندگی هدف داری، ندارم. اینجا، به مردم مثل کالا نگاه می شود، و دوستی و انسانیت در روابط معنی ای ندارد. نه، به ایران ربطی ندارد، فکر می کنم که دنیا بطور موقت بی معنی شده است. مردمی که از حقوقشان دفاع می کنند تروریست نامیده می شوند و در مقابل، مردمی که دیگران را اشغال می کنند، می

کشندشان، ثروتشان را به غارت می برند پیام آوران آزادی نامیده می شوند. ما، دردنیایی با این وضعیت چه چیزی داریم؟ چند دوستی که بیشترشان در دسترس نیستند. از زمانی که از زندان آزاد شده ام، برخی از دوستان خوبم را از دست داده ام. پس در این دنیای تنهایی، من بیشتر و بیشتر خواب دوستانم و اوقاتی را که با هم داشتیم می بینم و در حین این افکار بی اختیار حق حق می گیریم. در میان دوستان زندانمان، سه نفر جایی ویژه در قلب من دارند؛..... و تو می دانی، تو تنها کسی بودی که می توانستیم غذایمان را با هم بخوریم. من هیچوقت روزی را که تو آزاد شدی و ما همدیگر را بغل کرده بودیم - در حالی که دهان من خشک شده بود و من نمی توانستم حرف بزنم و سعی می کردم نگذارم که تو متوجه آن شوی اما غیر ممکن بود- را فراموش نمی کنم. حالا در این دنیا، موقعیتی عجیب و نامطلوب بوجود آمده است و من نمی دانم که چکار کنم. ... من، تو و تمامی دوستان دیگرم را در رویاهایم در آغوش گرفته و می بوسم، وزندگی خوبی را برای تمام مردم دنیا آرزو می کنم. من می دانم هر دوی شما فکر می کنید من دیوانه ام! من آن را می پذیرم. زندگی خوبی را در کنار یکدیگر برایتان آرزو می کنم.

الان ساعت هست ۲۳/۳۷/۰۹

شاد باشید ، شاد باشید، شاد باشید

زنگ ساعت به صدا در آمد

مدرسه در فاصله دوریست، کیفم را برداشتم ولی زبانه در خانه ماند

۲۱ فوریه روز زبان مادری مبارک باد

\*



مادران خاوران

## مادران خاوران، مادران عزادار

در تابستان سال ۶۸، اولین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، مادران و خانواده های اعدام شدگان روز ۱۰ شهریور را به عنوان نمادی علیه فراموشی و دادخواهی در گورستان خاوران انتخاب کردند و در آنجا هر ساله مراسم یادبودی بپا می دارند. آنها در طی ۲۰ سال گذشته و به مناسبت های گوناگون با همه بی پناهیانشان در خاوران گردهم می آیند و یاد عزیزانشان را گرمی می دارند. آنها این گورستان را گلزار خاوران نام گذاری کرده و آن را به دیگران نشان می دهند تا فراموش نشوند و فراموش نکنیم.

مادران خاوران سمبل خانواده هائی هستند که فرزندان و همسرانشان در مزار خاوران و در بسیاری از گورهای بهشت زهرا و گورستانهای شهرهای دیگر ایران آرمیده اند؛ هزاران انسانی که در دهه ۶۰ و به ویژه در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ به فرمان خمینی توسط احکام دادگاه های شرع انقلاب اسلامی و به جرم داشتن عقیده ای دیگر در پشت درهای بسته و بدون کوچکترین حق دفاع به قتل رسیدند. سران جمهوری اسلامی

و پاسداران این رژیم همواره خواسته اند تا جنایتشان در پرده بماند؛ همواره مهر سکوت بر آن می ززند تا به خیال باطل یاد و خاطره ها فراموش شوند. آنها در طی سالهای گذشته بطور مرتب تلاش کرده اند تا از حضور خانواده های قربانیان در خاوران و از برگزاری مراسم یادبود جلوگیری کنند و بارها به خاوران حمله کرده، خانواده ها را مورد ضرب و شتم قرار داده، دستگیر کرده، آنها را خراب کرده و یاد و نشانه ها را از بین برده اند. در دی ماه سال گذشته ماموران شبانه به این گورستان حمله کرده و گورهای جمعی را بطور کامل با بولدزر تخریب کردند. با این خیال باطل که سند جنایت، یعنی سند کشتار جمعی زندانیان سیاسی را محو کنند

**و ۲۰ سال بعد و در آغاز تابستان ۱۳۸۸ با مرگ ندا آقا سلطان، نماد خروش اعتراض مردم، جنبش مادران عزادار متولد شد.**



**مادران عزادار**

منیره یکی از اعضای اولیه ی کمیته "مادران عزادار" در ایران می گوید:

«وقتی ندا آقا سلطان زن جوانی که بی گناه و بی دفاع در خیابان امیر آباد تهران به گلوله بسته شد و همه صحنه کشته شدن این دختر را دیدیم که چگونه با چشمان باز از دنیا رفت، با تعدادی از دوستان که عمیقاً داغدار و عزادار بودند و نگران جان فرزندان خود در سطح شهر ها و زندان ها، دور هم جمع شدیم و یک نفر این ایده را مطرح کرد که به یاد ندا غروب شبانه ها در جایی جمع شویم و با سکوت، اعتراض خود را به این فجایع نشان دهیم. بیانیه ای نوشتیم و خواسته هایمان را مشخص کردیم و کمیته مادران عزادار ایرانی را تشکیل دادیم و از مادران درخواست کردیم که شبانه ها از ساعت ۷ تا ۸ عصر به پارک لاله بیایند و در این حرکت به ما بپیوندند. اکنون اعضای این کمیته و سایر زنانی که با آنان همدردی می کنند، هر هفته روزهای شبانه در یکی از پارک های شهر خود با لباسی به رنگ سیاه به نشانه ی عزاداری گرد هم می آیند تا با لب های خاموش غم خود را بیان کنند. خواست مادران عزادار آزادی کلیه زندانیان سیاسی و مدنی و مجازات آمران و عاملان این قتل هاست.

واقعا جای تاسف است که تا کنون به رفتارها و اعمال غیر قانونی که حتی در زندان ها صورت گرفته و مشخص است چه کسانی این اعمال را مرتکب شده اند که منجر به کشته شدن زندانیانی مثل دکتر زهرا بنی یعقوب شده است، هیچ شکایتی به نتیجه نرسیده است اگر مجرمان این قتل ها مجازات می شدند فکر می کنید این همه فاجعه اتفاق می افتاد؟ یا اگر تا کنون روشن می شد، عزیزانی که در دهه ۶۰ بخصوص سال ۶۷ اعدام شدند، چه گناهی مرتکب شده بودند و چه عمل غیر قانونی انجام داده بودند، این فجایع تکرار می شد؟»

در اولین سالگرد کشتار تابستان ۱۳۶۷ "خانواده های داغدار" که با دسته های گل در روز دهم شهریور به سوی گورستان خاوران به راه افتادند، در حوالی خاتون آباد با دسته های مسلح پاسدارانی روبرو شدند که «تومبیل های مشکوک» را متوقف می کردند، سرنشینان را مورد بازرسی

بدنی قرار می دادند و می کوشیدند آن ها را به خانه هاشان بازگردانند. با این حال بسیاری توانستند خود را به گورستان برسانند، به خانواده های پیوندند که از سحرگاهان خود را به خاوران رسانده بودند و دسته گل هاشان را در جای جای گورستان افشاندند بودند. حکومت اما مصمم بود که این حرکت را در نقطه خفه کند و از پیدایش آیین بزرگداشت جانباختگان کشتار بزرگ سال ۱۳۶۷ پیشگیری نماید. هم از این رو پاسدارانش را به گورستان گسیل داشت. این ها با توهین و تهدید، ضرب و شتم و بازداشت شماری از شرکت کنندگان در مراسم، خانواده ها را به ترک خاوران واداشتند. در این روز پاسداران به بهشت زهرای تهران و چند گورستان دیگر ایران نیز یورش بردند. گورستان هایی که شماری از مجاهدین اعدام شده در کشتار بزرگ را در خود جا داده اند. ۱"

**به گفته ی زنده یاد مادر ربیعی که سه فرزندش به دست دژخیمان جمهوری اسلامی کشته شده اند:**

"هزار بار آب آن جا را قطع کردند، نگذاشتند که ما کمی آب برداریم. دستشویی بود، خراب کردند. سایه بود، خراب کردند. هزار بار ارمی ها، بهایی ها دور تا دور آن جا را درخت کاشتند. این ها رفتند، کردند، انداختند دور. می گفتند این ها کافرند و نباید هیچ امکانی داشته باشند... چه آن ها که در زندان بودند شکنجه دیدند، چه پدر و مادرهای بیرون. یه وقت ما... یا بچه ها مونو می گرفتند، می بردند کمیته ی هرندی تو شاه عبدالعظیم. یک شب، یک روز نگه می داشتند و تشنه و گشنه ولمون می کردند. از بس که ما رو می بردند، گفتیم پس بابا جان ما را هم نگاه دارید و این قدر نبرید و بیاورید... یه روزی سالگرد اعدام یکی از بچه ها بود. دیدیم که ریخته اند از اوین و زن های پاسدار را آورده اند برای تفتیش ما. گفتند که به خط بایستید. همه به خط سرخاک ایستادیم. زن ها سوا، مرد ها سوا. همه را دونه دونه شتاسایی کردند. بعد گفتند خانواده ی چهارازی بماند. از ۶ صبح تا ۴ بعد از ظهر چله تابستان آن جا بودیم. یک روز هم رفتیم باز طرف خیابان معلم. کمیته ای بود، رفتیم آن جا. همه ی ما را به سالن آمفی تاتر کمیته بردند، در را بستند و گفتند: یکی یکی باید بگویید اسم بچه های تان چیست، اگر نگویید ما ملاقات ها را قطع می کنیم. گفتیم اسم فامیل و همه چیزهای بچه های ما را می دانید. می خواهید ملاقات ها را قطع کنید، قطع کنید. بالاخره آن جا باز ما را اذیت و آزار دادند و تا غروب تشنه و گشنه نگه داشتند و غروب ما را بیرون کردند.

ما مادران هم جمع می شدیم. تا پنجاه شصت و می رفتیم دادگستری، بلکه کسی آن جا به داد ما برسد. جوابی به ما نمی دادند. می رفتیم مجلس. ما را راه دادند... رفتیم تو هر اتاقی دیدیم یک آخوند نشسته است. می رفتیم تو. می گفتند بچه های شما آدم می کشند. هر وقت می رفتیم ملاقات به جور شکنجه و اذیت و آزار به ما می کردند. به عناوین مختلف ما را شکنجه دادند. اذیت کردند. دادگستری می رفتیم؛ وقتی مردم صف ما را می دیدند، می گفتند این جا گوشت میدن؟ این جا مرغ میدن؟ می گفتیم، نه. یه خانمی بود خانم الهی. همیشه می گفت ما خون بچه هامون رو دادیم و ایستادیم جواب بگیریم که قبرشون کجاست. ما را متفرق می کردند. بیرون می کردند. یه روز مستقیم رفتیم بیت رهبری. خمینی هنوز زنده بود... ما را فرستادن تو. گفتند که: بچه هاتون تا همکاری نکنند، غیر ممکن است که بیان بیرون."

**ومنیره در مصاحبه خود که در سایت مادران عزادار انعکاس یافته**

**است از جنبش مادران عزادار چنین می گوید:**

"در اولین شبانه ۶ تیر ماه تعداد زیادی از زنان که اغلب میان سال و مسن بودند به پارک لاله آمدند و روی نیمکت های دورآب نمای پارک اکثرا با لباس سیاه در سکوت نشستند ولی نیروهای امنیتی و پلیس و لباس شخصی که گردان گردان به پارک آمده بودند تا برای مادران عرض اندام کنند، ۲۰ نفر از آنان را بازداشت و به مدت یک هفته در زندان اوین زندانی کردند که پس از تلاش های فراوان مادران عزادار و خانواده های زندانیان، با قرار کفالت و یا وثیقه آزاد شدند.

شبه ۱۳ تیر ماه مادران برای جلوگیری از تمرکز نیروهای پلیس در یک پارک، اعلام کردند در ۴ پارک لاله - ملت - گفتگو و اندیشه به سوگ خواهند نشست که با ممانعت پلیس از ورود زنان به پارک ها روبرو شدند و یک زن جوان در پارک لاله دستگیر و پس از یکرور آزاد شد. کمیته

## بخشی از شعر حکومت اوین سروده‌ی میرزا آقاسگری (مانی)

دژ در دژ بند،  
هزار در هزار پرنده.  
آسمان، چه سنگین  
چه سنگین فروترمی‌آید در اوین.  
دیوارها بهم می‌آیند  
خاک می‌نوشد شراب جان‌ها را.  
شمار در شمار  
فرزندانت نیستی را آزمون می‌کنند  
میهن اندوهگین!

دشنه‌ی زهرآلوده در پیکر خردمندان،  
میله‌ی گدازان در سینه‌ی نیک‌اندیشان.  
نه ستاره، نه آفتاب  
تنها روشنائی روزهای توست، چکه چکه  
که در تاریکی جاودان فرومی‌ریزد، اسیر شیفته!

\*

در اوین

جامه‌ی پوسیده‌ی زنان  
چشمان برکنده‌ی کهنسالان  
پاها بر پولاد گداخته  
زبان بلند تازیانه.

\*

این شوی کیست که در کاسه‌ی سرش  
باده می‌نوشند هرزگان؟  
این بانوی بارور کیست که از ینگونه  
پرتاب می‌شود بر نیزار نیزه‌ها؟  
ای بهت‌زدگان میهن تاریکم  
این خواهر کدام شماست  
که رگانش را از کالبد برمی‌کشند؟  
این دختر کدام شما باناست  
که با پرچم هرزگی بر او برمی‌آیند؟  
پاسخ دهید با من  
ای از تبار کاوه، تهمتن!  
این شوی کیست که جانوران  
پوزه در پیکر،  
و پوزار بر خاکسترش می‌چرخانند؟

\*

مادران عزادار که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شد از مردم یاری طلبیدند و اعلام کردند غروب شنبه‌های هر هفته در تمام پارک‌های ایران حضور یابند و با راهپیمایی، نشستن بر روی نیمکت‌ها با لباس سیاه، گفتن تسلیت به مردم، روشن کردن شمع، بستن روبان سیاه به درختان و... به صورت مسالمت آمیز، اعتراض خود را به خشونت‌های رو به افزایش نشان می‌دهند و نمی‌گذارند خون‌های بیگناهی که به ناحق ریخته شده فراموش شود.

یکی از برنامه‌های کمیته مادران عزادار دیدار با مادران و خانواده‌های شهدای اخیر و شرکت در مراسم تشییع، عزاداری و بزرگداشت شهدا است. مثلاً وقتی مادر ندا تصمیم گرفت بنا به دلایل روشن برای مراسم چهلم ندا به بهشت زهرا نرود ما او را تنها نگذاشتیم و مراسم بزرگداشتی برای ندا برگزار کردیم که علاوه بر خانواده و اقوام ندا، برخی از فعالان جنبش زنان، تعدادی از اعضای کمپین یک میلیون امضاء، گروهی از مادران کمپین، گروهی از مادران صلح و تعدادی از زنان اصلاح طلب و خانم اعظم طالقانی هم حضور داشتند و این بزرگداشت مرهمی بود بر دل مادر عزادار و داغدار ندا. فکر می‌کنم تصویر زیبایی مادر ندا را در پارک دیده‌اید که با نگاه کردن به شمع‌هایی که روشن کرده اشک می‌ریزد.



نا گفته نماند که خانم پروین فهیمی مادر سهراب اعرابی اولین مادری بود که اعتراض اش را نسبت به کشته شدن پسرش و بی‌خبری و سرگردانی خودش به مدت ۲۶ روز بیان کرد و عملاً به پدر و مادرها جرات و شهامت اعتراض داد. واقعا چه چیزی عزیز تر از جگرگوشه مادر است؟  
در مورد حمایت‌های جهانی، مادران و زنان در کشورهای مختلف از این حرکت حمایت کرده و شنبه‌ها با مادران ایرانی همراه شده و تلاش مادران عزادار را به کمپینی جهانی تبدیل کرده‌اند.

حمایت خانم شیرین عبادی حقوقدان و برنده جایزه صلح نوبل - حمایت مادران ایتالیایی - مادران عزادار در استکهلم - مادران اطریشی در وین - مادران عزادار ایرانی و آلمانی در برلین، کلن، فرانکفورت و... و حمایت گروه مطالعاتی زنان ایرانی در سن دیگو ( آمریکا ) حمایت ائتلاف بین المللی زنان مدافع حقوق بشر از حرکت حق خواهانه مادران ایرانی از جمله حمایت‌های جهانی از مادران عزادار است.<sup>۲</sup>

تنظیم: اصغر ایزدی

- ۱- ناصر مهاجر با عنوان "جنبش مادران خاوران"، سالنامه نوزدهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران
- ۲- تمام مطلب نوشته شده درباره جنبش مادران عزادار برگرفته از سایت مادران عزادار است که لینک آن:

<http://mournfulmothers.blogfa.com>

\*



هنرمندان و گرافیست های ایرانی، طرح های مختلفی برای پوستر امسال ارائه داده اند که از آن میان، یکی از طرح ها به عنوان پوستر گردهمایی (طراح: مهتاب آرش) برگزیده شده است.  
این طرح با ترکیب سالهای ۶۰ و ۶۷ و فتوای قتل عام توسط خمینی در سال ۱۳۶۷، به بیان فاجعه کشتارها در قالب یک اثر هنری می پردازد.  
سایر اطلاعات ضروری برای شرکت در سومین گردهمایی سراسری در هانوفر آلمان (۱۸ تا ۲۰ سپتامبر)  
محل برگزاری گردهمایی:

Kulturzentrum FAUST e.V.  
zur Bettfedernfabrik 3  
30451 Hannover

شروع و پایان گردهمایی:

Freitag, 18.09.09 ab 14 Uhr  
Uhr ۲۲ Sonntag, 20.09.09 ca.

هزینه ثبت نام و شرکت

برای برنامه ریزی دقیق تر و پیش بینی امکانات بهتر، از شرکت کنندگان درخواست می شود از هم اکنون برای ثبت نام در گردهمایی اقدام کنند.

- ۱- هزینه سه روز گردهمایی ۴۵ یورو
- ۲- تخفیف ویژه برای جوانان، دانشجویان، بیکاران و پناهجویان: ۳۰ یورو
- ۳- هزینه سه روز گردهمایی همراه با چهار وعده ناهار و شام ۶۵ یورو  
علاقتمندان می توانند مبلغ فوق را به حساب

M., Esad

Sparkasse Hannover

BLZ 250 501 80  
Konto: 190 47 55 003

International:  
(IBAN): DE19 2505 0180 1904 7550 03  
(BIC): SPKHDE2HXXX

واریز کنند و از طریق Email و یا نامه، آدرس و امکان تماس خود را به کمیته برگزار کننده اطلاع دهند تا امکان خبررسانی و هماهنگی با شما میسر شود.

رزرو اتاق در هتل

در صورتی که نیاز به رزرو جا در شهر هانوفر دارید، کمیته برگزارکننده تعدادی اتاق های یک نفره و دو نفره را در یکی از هتل های نزدیک محل گردهمایی رزرو کرده است.

الف- بهای اقامت در اتاقهای ۲ نفره: شبی ۲۴,۵ یورو (بیست و چهار یورو و پنجاه سنت)

ب- بهای اقامت در اتاقهای ۱ نفره: شبی ۴۱ یورو (چهل و یک یورو)  
شرکت کنندگانی که نیاز به رزرو جا دارند، می توانند هزینه هتل را از طریق حساب بانکی فوق واریز کنند. لطفا در سند واریز بانکی، تعداد روزها و نوع اتاق (یک نفره یا دو نفره) ذکر شود تا از اشتباهات احتمالی پیشگیری شود.

\*\*\*

شماره تلفن تماس:

۰۱۷۵۹۱۳۸۷۰۹

۰۱۷۷۹۳۶۰۴۸۱

برای پرداخت هزینه ثبت نام:

M., Esad

Sparkasse Hannover, BLZ 250 501 80

Konto: 190 47 55 003

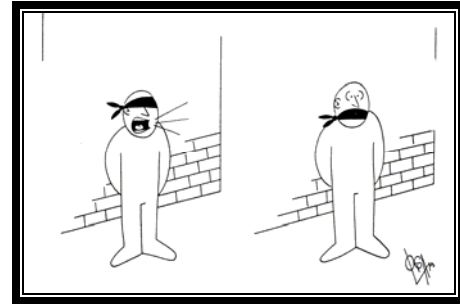
(IBAN): DE19 2505 0180 1904 7550 03:International

(BIC): SPKHDE2HXXX

آدرس تماس: [tondardialog@web.de](mailto:tondardialog@web.de)

اینترنت: <http://www.dialoqt.org>

\*



## مقاومت یا تسلیم؟

سومین گردهمایی سراسری درباره کشتار زندانیان سیاسی در ایران در روزهای ۱۸، ۱۹ و ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۹ در شهر هانوفر آلمان برگزار می شود. دو گردهمایی پیشین که در سال های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۷ در شهر کلن برگزار شده بود، همیاری و همکاری طیف وسیعی از زندانیان سیاسی سابق، خانواده ها و بازماندگان جانفشنان و جانباختگان زندانهای سیاسی ایران و روشنفکران، هنرمندان و فعالین سیاسی و اجتماعی را به خود جلب کرده است. انتظار می رود که گردهمایی امسال، تحت شرایط خاصی که این روزها جنبش اعتراضی مردم ایران و نیز موج وسیع دستگیری ها و کشتار مخالفین در ایران، ایجاد کرده است، به وضعیت فعلی زندان، شکنجه و زندان در ایران توجه ویژه ای را مبذول کند. سومین گردهمایی سراسری که تحت عنوان «مقاومت یا تسلیم؟» برگزار می شود، موضوعات زیر را برای ارسال مقالات تا تاریخ ۰۱،۰۸،۲۰۰۹ اعلام کرده است:

۱- زندان و تلاش جهت بین المللی شدن مبارزه علیه زندان سیاسی

\* بازتاب بین المللی وضع زندانیان سیاسی ایران  
\* تقویت همبستگی بین المللی در دفاع از زندانیان سیاسی  
\* مسئله دادگاه بین المللی بر علیه رژیم جمهوری اسلامی: جنبه های سیاسی و حقوقی

۲- جوانان و زندانیان سیاسی

\* از کودکان دیروز در زندان تا جوانان امروز در جامعه  
\* تلاش های فرزندان بازمانده از کشتارهای دهه شصت  
\* زندان و تجربه آن در نسل جدید مبارزین

۳- زندانیان سیاسی و خانواده جانفشنان

\* خانواده جانفشنان و چگونگی ارتباطاتشان در گذشته و حال  
\* مبارزه با طرح تخریب خاوران  
\* کار با زندانیان کنونی و کمک به زندانیان سیاسی سابق برای خروج از کشور

\* نقش زندانیان سیاسی در مبارزه طبقاتی و روند دمکراتیزه سازی جامعه  
\* زندانیان سیاسی زن: دیروز، امروز، فردا

۴- مقاومت یا تسلیم؟

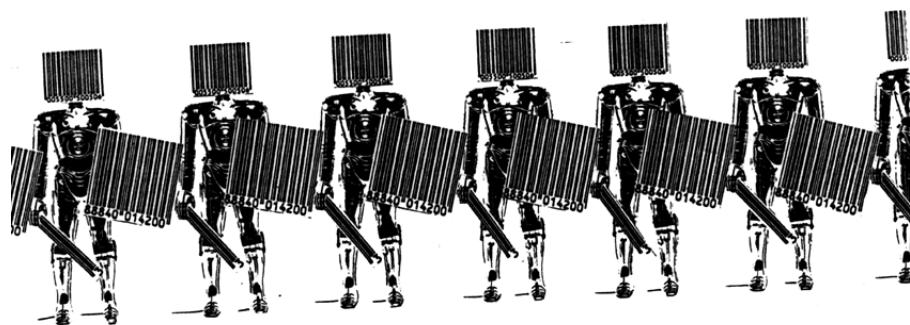
\* روانشناسی شکنجه: تاثیرات شکنجه و زندان  
\* درمان و به سازی آثار جسمی و روحی زندان  
\* زندانیان سیاسی سابق و چگونگی حضورشان در محیطی که اکنون در آن زندگی می کنند

\* زندانی سیاسی و مبارزه با سنتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی  
\* زندانی سیاسی، رژیم اسلامی و اسلام به عنوان یک ایدئولوژی

۵- تلاش برای مستندسازی

\* ادبیات زندان  
\* معرفی کارهای انتشار یافته در فاصله ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹  
\* مرکز اسناد و آرشیو زندان

انتشار پوستر گردهمایی سراسری



## ما و جنبش کارگری ایران

در مراسم روز جهانی کارگران در شهر پاریس، دوستانی گله می‌کردند که چرا چون گذشته، ویژه‌نامه‌ای را در آرش به مبارزات کارگران ایران اختصاص نمی‌دهم؟! از سختی کار و دست‌تنباهی در کار مجله گفتم و بالا رفتن سن! دوستانی قول همکاری و کمک دادند. دست به کار شدم. همان روز قراری را برای هفته بعد با بهروز فراهانی گذاشتم. قرار شد که هر کدام با طرح پیش‌نهادی به سر قرار حاضر شویم. در طول هفته با دوست نازنینم عباس فرد تماس گرفتم و موضوع ویژه‌نامه را درمیان گذاشتم. ضمن استقبال از موضوع، قرار شد همبازی‌ام کند. فردای آن روز، بیش از سی مقاله و سخنرانی را برابرم میل کرد. همه را طی یک روز مرور کردم. بلافاصله از عباس درخواست کردم. سئوال‌های پیشنهادی خود را برابرم ارسال کند. یک هفته بعد سر قرار با بهروز حاضر شدم. خوب می‌دانستم که کار شبانه روزی‌اش در دو سه کمیته به اضافه کار شغلی‌ای که دارد، امکان کار جدی‌ای نخواهد داشت. پس از گپ و گفتگویی در باره‌ی کار و سختی کار، ده سؤال طرح شده از طرف خودم و سئوال‌های پیش‌نهادی عباس فرد عزیز را مرور کردیم. حاصل کار ۱۲ سئوالی است که پیش رو دارید. با دوستانی در ایران و در خارج تماس گرفتم و اکثراً قول همکاری دادند. اما، مسئله‌ی انتخابات و مبارزات عظیم مردم و وطنم، جایی برای کله از دوستانی که نتوانستند به قول خود عمل کنند، باقی نمی‌گذارد. حاصل کار پرونده‌ایست که در زیر می‌خوانید. علاوه بر پاسخ همکاران آرش به سئوال‌های ما، گزارشاتنی از روز جهانی کارگر در ایران و مصاحبه‌هایی با کارگران و فعالین کارگری در این را از سایت‌های کارگران، درج کرده‌ایم.

### آرش

#### سئوال‌ات :

- ۱- به نظر شما سطح «آگاهی طبقاتی»ی کارگران ایران در چه مرحله‌ایست؟
- ۲- در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیش‌نهادهای عملی و ملموس شما برای تشکیل یابی این طبقه چیست؟
- ۳- آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می‌توان سخنی از گرایش‌های مختلف به میان آورد؟
- ۴- اصولاً در مبارزه‌ی صنفی اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله «آگاهی طبقاتی» چه مقدار نقش بازی می‌کند؟
- ۵- ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه‌داری مذهبی در ایران را با روش‌های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۶- به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می‌تواند به تشکیل یابی کارگران و جنبش‌های اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟
- ۷- در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می‌دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل‌های کارگری مستقل، از چه راه‌هایی باید پیش برود؟
- ۸- آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکل‌های مستقل کارگری می‌تواند معنایی داشته باشد؟
- ۹- نظراتان راجع به بحثی که میان عده‌ای از فعالان کارگری در باره رابطه اتحادیه‌های کارگری و مبارزه علیه سرمایه‌داری (یا کار مزدی) مطرح است، چیست؟
- ۱۰- رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟
- ۱۱- رابطه جنبش کارگری با جنبش‌های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟
- ۱۲- درک شما از مقوله‌ی «استقلال جنبش و تشکل‌های کارگری ایران» از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه‌داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می‌تواند روی حمایت‌های بین‌المللی حساب کند؟

او در هیجده برومر چنین می گوید: " فقط آگاهی طبقاتی طبقه کارگر می تواند راه برون رفت از بحران سرمایه داری را نشان دهد. تا زمانی که این آگاهی حضور {فعال} نداشته باشد، بحران همیشه وجود دارد. به نقطه شروع خود باز می گردد، و همان مدار بسته را از سر می گیرد تا آنکه سرانجام پس از رنج های بی شمار و کژراهه های هولناک، آموزشگاه تاریخ، فرایند آگاه سازی این طبق را به کمال برساند و هدایت تاریخ را به او بسپارد..."

**همچنین در فقر فلسفه می گوید:** " طبقه کارگر باید نه فقط در {برابر سرمایه} بلکه {برای خود} به طبقه مبدل شود، یعنی ضرورت اقتصادی مبارزه طبقاتی خود را به سطح اراده آگاهانه و آگاهی طبقاتی فعال و کارساز برکشد... مسئله طبقه کارگرفقط این است که پیش از رسیدن به بلوغ عقیدتی، پیش از رسیدن به شناخت درست موقعیت طبقاتی و آگاهی طبقاتی، هنوز رنج های بسیاری را باید متحمل شود."

س- پیشنهادت عملی و ملموس شما برای تشکل یابی طبقه کارگر در این مرحله چیست؟

**خسرو شاهی:** بنظر من راه برون رفت چندین ساله بی تشکلی کارگران در ایران را فعالین کارگری در ایران در مقابل چشمان ما قرار داده اند. که از دو منظر می توان به آن پرداخت. فعالیت فعالین کارگری خارج از مراکز کاری و اقدامات فعالین کارگری در درون مراکز کاری.

قبل از شکل گیری تشکلات درون مراکز کاری که مهم ترین آنها سندیکای کارگران واحد و هفت تپه است، تشکلاتی خارج از محیط کار با اعلام علنیت اظهار وجود کردند. هیئت موسس سندیکاها و انجمن های صنفی که متشکل از کارگران قدیمی صنوف مختلف بودند ضمن اعلام موجودیت، طی نامه ای از وزارت کار خواستند که آنها را به رسمیت بشناسد که این خواست تاکنون عملی نشده و این جمع نیز پس از چندی در سایه قرار گرفت.

به دنبال این حرکت کمیته پیگیری برای ایجاد تشکلات کارگری طی بیانیه ای که به امضاء بیش از سه هزار نفر رسیده بود اعلام موجودیت کرد و رونوشت بیانیه خود را به وزارت کار ارائه داد. که این خود بهانه ای شد برای عدم پیوستن بخشی از فعالین کارگری به این حرکت نوین.

پس از چندی کمیته هماهنگی جهت ایجاد تشکل کارگری طی بیانیه ای که به امضاء بیش از سه هزار نفر رسیده بود اعلام موجودیت کرد. محسن حکیمی در مصاحبه با بی بی سی اعلام کرد که: این کمیته در مقابل با کمیته پیگیری سازماندهی شده است.

کمیته پیگیری پس از مدتی فعالیت و با دادن شعار ایجاد تشکلات کارگری بدست خود کارگران و بدون الزام دریافت مجوز از هیچ نهادی که قبلاً توسط فعالین کمیته هماهنگی طرح شده بود، بخاطر اختلافاتی به انشعاب کشیده شد و تعدادی از موسسین اولیه از این تشکل خارج شدند و این تشکل نیز به انزوا کشیده شد.

کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری که با شعار ایجاد تشکل به همت خود کارگران به میدان آمده بود، پس از طرح اساسنامه و برنامه خود، بر خلاف شعار اعلام شده از طرف این کمیته، در صدد برآمد که از بالای سر کارگران و بجای کارگران خود را تشکل کارگری اعلام کند و از کارگران خواست که به این اتحادیه ضد سرمایه داری بپیوندند.

پس از حدود یکسال بخاطر درگیری نظری در مورد بندهایی از اساسنامه، این کمیته به انشقاق کشیده شد و اکثر فعالین آن زیر نام کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلات کارگری شروع به فعالین نموده و مسیر حرکت خود را از چند نفر باقی مانده جدا کردند.

تجربه تاکنونی دوران شکل گیری کمیته ها و نهادهای خارج از مراکز کاری این را می گوید که چنین نهادهایی اگر بخواهند خود را قیم کارگران در نظر بگیرند و بدون پشتوانه کارگری در محیط های کاری و بدون سازمان دادن کارگران در پایه ها، بجای کارگران اعلام تشکل کنند و خود را نماینده آنها بحساب آورند، راهی جز اضمحلال در پیش نخواهند داشت.

## پاسخ های یدالله خسرو شاهی

س- به نظر شما سطح، آگاهی طبقاتی، کارگران ایران در چه مرحله ای است؟

**یدالله خسرو شاهی:** نمود عینی درک آگاهی طبقاتی به مفهوم واقعی آن را می توان در شکل مبارزات و طرح خواسته ها، قدرت تشکل یابی، موقعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی امروزین و خصلت مبارزاتی فعالین جنبش های مختلف اجتماعی از جمله جنبش کارگری مورد بررسی قرار داد.

آنجا که طبقه کارگر و فعالین پیشتاز آن مسلط به تئوری علمی باشند و آن را در پروسه عینی مبارزه خود دخیل کنند و با این دید طبقاتی کارگران را به مصاف سرمایه سوق دهند، این طبقه از امکانات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بالای برخوردار خواهد بود و این زمینه وجود دارد که برای کسب قدرت و گرفتن سرنوشت خویش بدست خود گام های استواری بردارد. از طرف دیگر ضعف تئوریک علمی و عدم شناخت منافع طبقاتی از طرف این طبقه و پیشروان آن، کارگران را همچنان در وضعیت نابسامان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی قرار خواهد داد.

لذا می توان گفت که چنانچه طبقه کارگرمبارزه طبقاتی را بر مبنای نگرشی سوسیالیستی به پیش برد و آن را توشه راه خود کند در اوج قدرت قرار خواهد گرفت و هر چه از آن دور شود بر ذلتش افزوده می گردد. بنابراین می توان چنین اظهار داشت که موقعیت کنونی کارگران در ایران و آنچه که در حال حاضر بدست آورده اند نمودار مشخصی است از سطح آگاهی های کسب کرده تاکنونی آنان.

با این برداشت چنانچه به وضعیت مبارزاتی و مطالباتی کارگران در ایران امروز بپردازیم، آنچه در مقابل چشمان ما قرار دارد به ما می گوید که کارگران در ایران در محدوده یک مبارزه اقتصادی تدافعی و در ابتدای راه تشکل یابی خود بسر می برند.

از طرفی می دانیم که مبارزه اقتصادی صرف بدون مبارزه سیاسی شکل بسیار ابتدایی از مبارزه طبقاتی است. چرا که چنین مبارزه هایی که در مراحل اولیه قرار دارند، مبارزه کل طبقه کارگر بر علیه کل سرمایه دارن نیست و تنها مبارزه بخش بخش کارگران در مقابل کارفرمای خودی است. این چنین مبارزاتی استثمار را از بین نمی برد بلکه مانند قرض مسکنی است که به بیمار آرامش می دهد ولی بیماری را درمان نمی کند. این طبقه بدون کسب قدرت سیاسی و در اختیار گذاشتن وسائل تولید به کل جامعه، در چارچوب مبارزات اقتصادی تنها قادر است استثمار را تخفیف دهد، ولی نمی تواند آنرا از میان بردارد. مبارزه طبقه کارگر در سه وجه، اقتصادی، سیاسی و تئوریک علیه سرمایه به پیش برده می شود. لذا در مبارزه اقتصادی صرف که از ملزومات اساسی هر جنبش کارگری است، بعد آگاهی طبقاتی هنوز در مرحله ابتدایی خود قرار دارد. که می توان گفت جنبش کارگری ایران در حال حاضر در این مرحله قرار دارد. و تا رسیدن به رویایی مستقیم کل طبقه کارگر با کل سرمایه راه های پُرفراز و نشیب و موفقیت ها و شکست های فراوانی را در مسیر خود دارد و هنوز از طبقه ای در خود به طبقه ای برای خود مبدل نشده است. برای درک بهتر مسئله به چند گفته مارکس اشاره می کنم.



من در ابتدای شکل گیری کمیته پیگیری و هماهنگی ضمن شادباش به چنین اقدامی اعلام کردم که فعالین این کمیته‌ها اگر در نظر داشته باشند که در غیاب پایه های کارگری و بدون تشویق و ترغیب کارگران خود را نماینده و قیم کارگران اعلام کنند، خود به مانع بزرگی در مقابل سازمان یابی کارگران مبدل خواهند شد که در صورت چنین وضعیتی انرژی زیادی صرف خواهد شد که این موانع را از مسیر تشکل یابی کارگران ایران دفع کند. پروسه تائکونوی این کمیته ها و به بیراهه کشاندن اقدامات فعالین کارگری و همچنین انرژی زیادی که صرف دفع این موانع شد صحت این پیش بینی را به ثبوت رساند. در ادامه این وضعیت و پس از بحث های زیاد، فعالین کارگری به این نتیجه رسیدند که راه برون رفت جنبش کارگری ایران از موقعیت کنونی، تشویق و ترغیب کارگران در مراکز کاری جهت ایجاد تشکلات مورد نظر خویش است. در این راه خوشبختانه با اتحاد عملی که فعالین کارگری در مسیصر فعالیت خود قرار داده و شواری همکاری را سازمان دادند و اهم فعالیت خود مصروف به سازمانیابی کارگران در محیط کاری اعلام کردند، امید می رود که این نفیصه با فعالیت مشترک این عزیزان برطرف و به مسیر اصلی خود یعنی تشویق و ترغیب کارگران برای سامان یابی خود در مراکز کاری منجر گردد. اما در گیر و دارد درگیری های این کمیته ها بود که هیت موسس احیاء سندیکای واحد اعلام موجودیت کرد و با بسیج کارگران در جهت احیاء سندیکایی خود گامی اساسی برداشت که در این راه فعالین این اقدام بنیادین تاکنون هزینه های بسیاری سنگینی را متحمل شده اند. که همگان از پروسه شکل گیری این تشکل و فداکاری های فعالین آن با اطلاع هستند. عروج سندیکای واحد در چنین مقطعی باعث شد که کمیته های خارج از محیط های کاری به سایه کشیده شوند و فعالین آنرا براین داشت تا به یک بازنگری از عملکرد یکساله خود بپردازند که نتیجه تائکونوی آن ایجاد شواری همکاری است.

با پیدایش سندیکای واحد و با قرار گرفتن اخبار این تشکل یابی در سرتیر رسانه های گروهی جهان که به همت فعالین خارج از کشور به وقوع پیوست، راه برون رفت عملی جنبش کارگری از بی تشکلی چندین ساله مشخص شد. که در استمرار آن، کارگران و فعالین کارخانه نیشکر هفت تپه ضمن یک مبارزه بی امان و طولانی مدت در حین مبارزه به این نقطه نظر رسیدند که تشکل مورد نظر خود را بنیان گذارند و با درس آموزی از حرکت کارگران شرکت واحد و با عدم پذیرش ایجاد شواری مافیایی اسلامی کار، با برگزاری مجمع عمومی هیات مدیره خود را انتخاب و تشکل سندیکایی خود را بدون دخالت نهادهای غیر کارگری در سطح جامعه اعلام کردند. که از دستگیری ها و مشکلاتی که رژیم بر آنها روا داشت همه مطلع هستیم.

آنچه که فعالین کارگری با از خودگذشتگی و پرداخت بهایی سنگین در مقابل چشمان ما قرار داده اند، این است که راه تشکل یابی کارگران در ایران از کانال ایجاد تشکلات مستقل کارگری در مراکز کاری و توسط خود کارگران و بدون احتیاج به مجوز از هر ارگان سرمایه امکان پذیر است. با ایجاد این دو تشکل بود که بخشی از فعالین کارگری که قبل از چنین پروسه ای نظرات دیگری را در رابطه با سازمانیابی کارگران مطرح می کردند، با نفی عملی ذهنیت گذشته خود به حمایت از این سازمانیابی کارگران روی آوردند و از این حرکت حمایت کردند. در همین زمینه می توان به عملکرد منفی کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری اشاره داشت که نه آنکه هیچ نمود عملی برای سازمانیابی کارگران حتا در یک کارگاه کوچک چند نفره از خود بجای نگذاشته، بلکه به سد خاکی تشکل یابی کارگران مبدل شده بود که با این باران بهاری سازمانیابی کارگری از جلوی پای فعالین کارگری شسته و روی به اضمحلال گذاشت و به یک بنگاه خیر پرآکنی و نفی هرگونه عمل کارگران مبدل شده است.

لذا با توجه به سؤال شما، می توان گفت که مسیر سازمان یابی کارگران در ایران همانطور که نشان داده شده، از کانال ایجاد تشکلات مورد نظر کارگران و با اراده آنها و بدون دخالت نیروهای غیر کارگری از مراکز کاری به پیش خواهد رفت. که امید است با توسعه تشکلات در سایر کارخانجات و محیط های کاری دیگر و با پیوستن این تشکلات به یکدیگر، منتخبین آنها تشکل سراسری و مستقل کارگران ایران را اعلام کنند.

به نظر من نهادهای متشکل فعالین کارگری خارج از محیط کار با توجه به تجربه چند سال گذشته لازم است که نیرو و توان خود را معطوف به تشویق و ترغیب کارگران در مراکز کاری بخصوص صنایع بزرگ نمایند. در کنار این اقدام اساسی این فعالین ضمن یک همگرایی قادر هستند که طی اطلاعیه ها و نوشته هایی همچون فراخوان اول ماه مه امسال، خواسته ها و مطالبات کارگران ایران را در سطح جامعه مطرح کنند و به صدای واقعی کارگران در کشور مبدل گردند. تداوم چنین اقدامی ضمن آنکه شاهد بوجود آمدن تشکلات جدید در صنایع مختلف خواهیم بود، سبب خواهد شد که در دراز مدت طیف وسیعی از فعالین کارگری به این اقدام بپیوندند و این به مرکزی مورد پذیرش کارگران در ایران مبدل گردد.

س- آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخنی از گرایش های مختلف به میان آورد؟

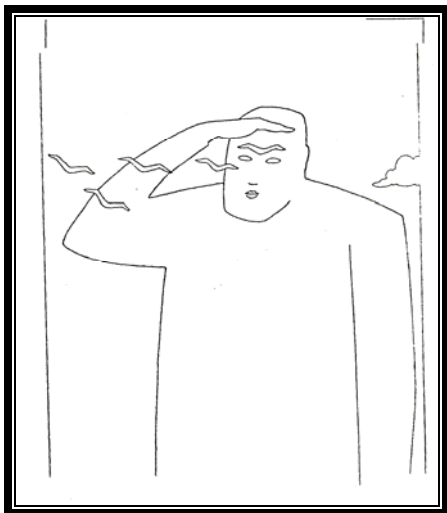
**خسرو شاهی:** آنچه مسلم است، کارگران از نظر اقتصادی دارای منافع مشترکی هستند ولی از نظر سیاسی و نظری چنین نیست. آنها نیز همانند سایر اقشار اجتماعی دارای گرایشات و نظرگاه های متفاوتی هستند. رسوخ گرایشات سرمایه داری و غیر کارگری در میان کارگران انکار ناپذیر است. کارگران نیز تحت تبلیغات رسانه های جمعی سرمایه داران به گرایشات غیر کارگری روی می آورند و حامل نظرات انحرافی از منتظر منافع طبقاتی خویش نیز هستند.

اما این که با توجه به موقعیت فعلی و امروز کارگران در ایران، آیا عمده کردن اختلافات نظری در میان کارگران از طرف هر نیرو و نهادی کاری اصولی است یا خیر؟ جواب من به این سؤال صد در صد منفی است. به نظر من در موقعیت فعلی سخن گفتن از طبقه کارگر در ایران به مفهوم طبقاتی آن از واقعیت به دور است. می توان گفت کارگران در ایران بصورت جدا از هم و در گروه ها و جمع های مختلف دست به اعتراضات و اعتصابات متعدد و جدا از هم می زنند. و هنوز به عنوان یک طبقه با تشکل متحدی وارد میدان مبارزه نشده و کل دستگاه دولتی و سرمایه را به چالش نکشیده اند. مبارزه با کارفرمای خود و صاحب کارخانه خود است که در مقطع کنونی شکل بیرونی مبارزه کارگران را به ما نشان می دهد. جنبش نوپای سازمان یابی کارگران در ایران تازه شروع به شکوفه کرده و چند جوانه از لاله درونی خود را به نمایش گذاشته است. در چنین مقطعی اشتراک منافع اقتصادی است که همگرایی و وحدت در بین کارگران را نمایندگی می کند. نه تضاد فی مابین فعالین کارگری. البته نیروها و نهادهایی هستند که از سال ها پیش تاکنون و حتا در مقطعی که اثری از تشکل کارگری در ایران نبود و کارگران در بی تشکلی مطلق بسر می بردند، ضمن جناح بندی های مصنوعی، کارگران به راست و میانه و رادیکال تقسیم می کردند، خود را در بخش رادیکال قرار داده و با عمده نشان دادن تضاد بین کارگران و گل آلود کردن آب، در صدد صید برای فرقه خود شده و با بینشی تسمه نقاله وارانه کارگران را فرامی خواندند که به فرقه آنها بپیوندند. که تا هم اکنون نیز چه در رابطه با فعالین کارگری و نهاد های موجود در داخل کشور و چه در رابطه با خارج به این روش مخرب ادامه می دهند. هیچ نوشته و مطلبی را از آنها نمی توان یافت که بر چنین مبنایی بنا نشده باشد. (۱)

این جماعت تضاد اصلی در جامعه ایران را نه تضاد کار و سرمایه، بلکه تضاد درون فعالین کارگری می بینند. همواره بر تشدد و چند دستگی بین کارگران تاکید دارند و کمتر در نوشته های آنها می توان نقدی بر رژیم سرمایه و حاکمیت موجود دید.

بجای تشویق و ترغیب فعالین کارگری به همگرایی و وحدت روی منافع مشترک و ایجاد زمینه هایی سالم در جهت بارور کردن درک طبقاتی آنها، به صورت هیستریک به جناح بندی غیر واقعی درون فعالین کارگری می پردازند و بر چند دستگی و انشقاق درون فعالین کارگری تاکید می ورزند. که این عمل در موقعیت کنونی که جنبش نوپای کارگری در حال شکوفایی است، وارد کردن سم خطرناکی بر پیکر تحیف این جنبش است و بس.

س- اصولاً در مبارزه ی صنفی اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله "آگاهی طبقاتی" چه مقدار نقش بازی می کند؟



گرچه ممکن است چنین اقداماتی در سطح یک واحد و مرکز کاری با موفقیت به پیش برده شود. و حتی دستمزد کارگران آن واحد خاص نیز افزایش یابد اما پیشبرد چنین اقداماتی از جمله افزایش دستمزد کارگران در سطح کشور، احتیاج مبرمی به وجود تشکلات نیرومند کارگری در سطح ملی دارد. پیشبرد امر افزایش دستمزد کارگران در صورت وجود تشکل پر قدرت و سراسری کارگران که ممکن است منجر به اعتصابات عمومی شود، احتیاج به وجود منابع مالی است که کارگران بتوانند در زمان اعتصاب برای رفع مایحتاج خود از آن استفاده کنند. که این مستلزم داشتن یک تشکل سراسری با صندوق مالی قوی است که حق عضویت کارگران در آن صندوق جمع آوری شده باشد.

بنا بر آنچه گفته شد، تحقق مطالبات در تک واحد ها نیز احتیاج به یک همگرایی جمعی دارد که می تواند از کانال اعتصاب و مجمع عمومی به پیش برده شود، اما در سطح عمومی و برای تحقق خواسته های کلی طبقه کارگر از جمله افزایش دستمزد وجود یک تشکل فراگیر کارگری که در برگیرنده تشکلات مراکز کاری است از ملزومات اساسی هر اقدام کارگری است. در غیر اینصورت و بدون پشتوانه قوی کارگری، یعنی کارگران متشکل در سطح ملی، می توان شعار افزایش دستمزد و یا هر مطالبه کارگری را در سطح جامعه مطرح کرد. که بنظر من در حد همان شعار باقی خواهد و امکان تحقق آن صفر خواهد بود. نمونه هایی از چنین شعارهایی در گذشته دیده ایم که فقط روی کاغذ ماندند.

س- در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل های کارگری مستقل، از چه راه هایی باید پیش برود؟

**خسرو شاهی:** در مورد کارگاه های کوچک و یا هر مرکز کاری دیگر وقتی به موقت و پیمانی بودن کارگران اشاره می کنیم، این بدان معنا است که اینها از شمول قانون کار بیرون هستند و بنابراین با توجه به قوانین موجود رژیم اسلامی، از حقوق قید شده در قانون کار از جمله حق تشکل و غیرو محروم هستند. اما بایستی توجه داشته باشیم که بر مبنای تثبیت و پذیرش حقوق کارگران در سطح بین الملل و قوانین بین المللی کارگری، هیچ رژیمی نمی تواند کارگران را از داشتن تشکل مورد نظر خودشان محروم کند. داشتن حق تشکل یکی از بنیادی ترین و ابتدایی ترین حقوقی است که از نظر جامعه بین الملل برسمیت شناخته شده و رژیم جمهور اسلامی نیز بر آن صحه گذاشته است.

از طرف دیگر این یکی از تجربیات با ارزش و شناخته شده کارگران در سطح جهان است که بدون مبارزه هیچ حقی از طرف کارفرمایان برای آنها در نظر گرفته نخواهد شد. لذا حق اعتصاب را با اعتصاب، حق تجمع را با

**خسرو شاهی:** همانطور که در سؤال اول شما بیان داشتیم، نقش آگاهی طبقاتی در میان طبقه کارگر برای پیشبرد اهداف نهایی این طبقه در راستای نفی استثمار و رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی تأثیر بسیار بسزایی دارد. تاریخ جنبش کارگری جهانی به ما نشان می دهد که در مقاطعی که طبقه کارگر به آگاهی طبقاتی بالایی دست می یابد بطرف کسب قدرت به پیش می رود. در گیرودار انقلاب روسیه در تابستان ۱۹۱۷ نزدیک به دو میلیون و هشتصد هزار کارگر یعنی سه چهارم کارگران صنعتی از طریق کمیته های کارگاهی و کارخانه ای در جنبش کنترل کارگری در مراکز کاری مشارکت فعال داشتند. که این نشانگر سطح آگاهی طبقاتی کارگران است. و یا در ماه فوریه که طبقه کارگر در سرنگونی تزاریسم نقش اصلی را داشت، اجازه داد که در کنار قدرت شورایی که خود برپا کرده بود یک قدرت دیگر توسط سرمایه داری شکل گیرد. علت اساسی این امر نازل بودن سطح آگاهی طبقاتی در میان بخشی از کارگران و دهقانان و رسوخ افکار خرده بورژوازی در میان آنان بود. بر همین مبنا بود که احزاب رفرمیست منشویک و اس ار در رأس شوراها قرار گرفتند. اما طی چند ماه و در جریان مبارزه رشد آگاهی طبقاتی کارگران بجایی رسید که در سی و یکم آگوست با الهام گرفتن از کمون پاریس و تجربه سال ۱۹۰۵ خود، با شعار تمام قدرت بدست شوراها و نفی حاکمیت دوگانه بمیدان آمدند و در ۲۴ اکتبر با یک قیام مسلحانه حاکمیت نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان را بر جامعه مستولی کردند.

لذا مشاهد می کنیم که پیوند ارگانیک و دیالکتیکی مبارزه اقتصادی و سیاسی و فرا رویی از خواسته های روزمره و آنی (که امر حیاتی این طبقه است) به خواسته های آنی و نهایی و طرح شعارهایی که در برگیرنده نفی سرمایه و استثمار انسان از انسان است از بنیادی ترین معیارهایی است که می توان نقش آگاهی طبقاتی را در آن مورد سنجش قرار داد.

اما از طرف دیگر این موضوع را همواره و در هر شرایطی بایستی بیاد داشته باشیم که به قول مارکس، "انسان ها مقدمتاً بایستی زنده بمانند، زندگی کنند، و به تجدید تولید وجود انسانی خود بپردازند. این بدان معناست که قبل از هر چیز بایستی نیازهای اولیه خود را برآورده سازند. یعنی بخورند، بیاشامند، بپوشند و مسکن گزینند." (ایدئولوژی آلمانی)

س- به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می تواند به تشکل یابی کارگران و جنبش های اجتماعی دیگر کمک کند، یا مبارزه برای حق تشکل؟

**خسرو شاهی:** در ابتدا لازم است روی این مسئله تأکید شود که طرح تحقق هرخواسته ای از طرف کارگران بدون شکلی از سازماندهی امکان پذیر نیست. یعنی این وحدت و همگرایی کارگران در یک مرکز کاری یا در سطح کشور است که امکان تحقق خواسته هایشان را ممکن می سازد. هر چه قدرت سازماندهی برای پیشبرد هر امر مطالباتی مستحکم تر باشد، هر مقدار که کارگران برای دستیابی به خواسته هایشان متحدانه در میدان مبارزه آماده باشند، شانس پیروزی آنها بیشتر است. لذا بدون تشکل و وحدت جمعی نمی توان آمیدی به متحقق شدن مطالبه ای را داشت.

اما ممکن است طی یک مبارزه مثلاً جلوگیری از تعطیل کارخانه و یا پرداخت دستمزدهای معوقه و... کارگران یک واحد دست از کار بکشند و با برگزاری مجمع عمومی خواستار تحقق این مطالبه مشخص شوند. که در صورت موفقیت هم پس از بازگشت بکار، این کارگران بازم متفرقند و فاقد هر گونه سازمان یابی. در بعضی از چنین مبارزاتی است که پس از مدتی کارگران به این نتیجه می رسند که برای دستیابی کامل به کلیه خواسته هایشان بهتر است جهت سازماندهی جمعی اقداماتی را در دستور کاری خویش قرار دهند. نمونه بارز آن اقدام کارگران هفت تپه طی مبارزات چندین ماهه بود که در حین مبارزه برپایی تشکل مورد نظر خود را گر چه با هزینه سنگین به پیش بردند و آن را در سطح جامعه اعلام کردند.

می زند که در نوشته های اعتراضی شان از کلمه "بیدادگاه ها" بجای دادگاه های رژیم استفاده نکنند.

این دوستان هر حرکت و عمل و اقدام کارگران در هر زمینه ای را نفی می کنند، همه را عامل سرمایه قلمداد می کنند. و راه تجات کارگران را پیوستن به این تشکل لغو کارمزدی دانسته و به کارگران دستور می دهند که کارخانجات را تسخیر کنید و از دولت بخواهید که مواد اولیه را در اختیار شما قرار دهند!!!!

اما در دنیای واقعی با توجه به نفی تمامی اقدامات کارگران از طرف این جمع و حتا نفی جمع شدن کارگران در حزب سیاسی خود، عملکردشان پاسیفیسم و بی عملی مطلق آنها را به نمایش می گذارد. برای نشان دادن واقعیت وجودی این جمع، نظراتان را به بخشی از نوشته مارکس در "بی تفاوتی سیاسی" جلب می کنم. که بیانگر واقعیت وجودی این دوستان است.

مارکس با کنایه می گوید:

" طبقه کارگر مجاز نیست که خود را بعنوان یک حزب سیاسی متشکل سازد. و... زیرا مبارزه بر علیه دولت بمعنی برسمیت شناختن دولت است و این با اصول ابدی در تضاد می باشد! کارگران حق ندارند دست به هیچگونه اعتصابی بزنند زیرا بخاطر نائل آمدن به افزایش مزد و یا جلوگیری از تقلیل آن، نیروها را بهدر دادن بمعنی قبول سیستم کارمزدی است و این در تضاد با اصول ابدی رهایی طبقه کارگر است. اگر کارگران در مبارزه سیاسیشان بر علیه دولت سرمایه داری فقط به این علت با یکدیگر متحد شوند، که امتیازی کسب کنند، آنوقت سازش هایی خواهند کرد و این با اصول ابدی در تضاد می باشد... اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال قهرآمیز بخود بگیرد و اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جانشین دیکتاتوری سرمایه داری سازند، در این صورت مرتکب جنایت وحشت انگیز لطمه دار ساختن اصول ابدی شده اند.

بعبارت دیگر، کارگران باید دست روی دست بگذارند و وقتشان را برای جنبش سیاسی و اقتصادی بهتر ندهند. تمام این جنبش ها نمی توانند شامل چیزی جز نتایج بلاواسطه برای آنها باشد. آنها باید بعنوان انسان های مذهبی حقیقی برای نیازمندی های روزمره ارزشی قائل نباشند. باید با کمال اعتقاد اعلام نمایند که اگر طبقه شان به چهار میخ کشیده شود و نژادشان نابود گردد، بازهم نباید با اصول ابدی خللی وارد بیاید! همانطور که مسیحیان باید معتقد به موعظه کشیش باشند و از تعلقات مالی دنیوی پرهیز کنند و فقط توجه به آن داشته باشند که به بهشت نائل آیند {حال شما بجای بهشت بخوانید استحاله اجتماعی}، که در یک بامداد زیبا، در یک گوشه از دنیا بوقوع خواهد پیوست. چیزی که هیچ کس نمی داند چگونه و بوسیله چه کسی تحقق خواهد یافت. که البته هر دوی اینها بیک اندازه گمراه کننده می باشد.

بنابراین طبقه کارگر باید با رفتاری شبیه به یک گله گوسفند فربه، در انتظار این به اصطلاح استحاله اجتماعی بنشیند و دولت را بحال خود بگذارد... کارگران باید در زندگی عملی روزمره شان، مطیع ترین نوکر دولت باشند ولی در باطن با تمام نیرویشان بموجودیت آن معترض باشند. با خریدن و خواندن نوشته هایی که مربوط به از میان بردن دولت میباشد، انزجار تئوریک خود را نسبت به آن اعلام دارند. البته آنها باید متوجه باشند که بجز ایراد نطق و خطابه در باره جامعه آینده - که شامل نابودی این نظام منقرض می باشد، باید از هر نوع مقاومتی در مقابل نظام سرمایه داری خوداری کنند!"

بنظرم همانطور که در بالا گفتم این گفته های مارکس نمودار واقعی ماهیت وجودی این دوستان می باشد.

س- رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر چگونه ارزیابی می کنید ؟

**خسرو شاهی:** به نظر من با توجه به مبارزات کارگران ایران طی سه چهار سال گذشته و انعکاس این مبارزات در سر تیتر و اخبار رسانه گروهی در سطح جهان، بخشی از فعالین چپ توجه خود را معطوف به

تجمع و حق تشکل را با مبارزه و اعلام آن در سطح جامعه می توان بدست آورد و نمی توان به امید بخشش و لطف کارفرمایان و دولت ها در هیچ زمینه ای نشست و منتظر اعطاء این حقوق از طرف آنها شد.

اما اینکه گفته اید که کارگران کارگاه های کوچک از چه راه هایی می توانند خود را متشکل کنند، بنظر من راه های متعددی وجود دارد. از جمله کارگران کارگاه های کوچک مستقر در شهرهای بزرگ که تعداد چنین کارگاه های زیاد است، می توانند در بخش های متمرکز در وحله اول متشکل شوند و سپس با پیوستن بیکدیگر تشکل شهری خود را بوجود آورند. مثلا در تهران یا اصفهان و اراک و... کارگران می توانند اتحادیه های منطقه ای خود در شمال و جنوب و شرق و غرب شهر را سامان دهند. کاری که به اسم شورا در مقطع انقلاب ۵۷ انجام دادند و با موفقیت هم توأم بود، ( شورای کارگران شرق، غرب، جنوب و شمال تهران) و پس از این مرحله اتحادیه شوراها و یا تحت هر نام دیگری که مایلند را بوجود آورند. که با برنامه ای مشخص با برگزاری کنگره ای متشکل از نمایندگان منتخب آنها در شهرها، قادرند تشکل سراسری خود را در سطح ملی سامان دهند.

می دانیم در مقطع فعلی معلمان در سطح کشور تشکل خود را اعلام کرده اند. که در برگزیده تشکلات معلمان در هر شهر است که آنهم منبعث از تشکلات ناحیه ای معلمان در ناحیه های مختلف هر شهر می باشد که در برگزیده معلمان هر دبستان و دبیرستان و مرکز آموزشی است. این الگو می تواند مورد استفاده فعالین کارگری در کارگاه های کوچک نیز قرار گیرد.

س- آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکلات مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

**خسرو شاهی:** فکر کنم در سؤال بالاتر به این پرسش پاسخ داده ام. اما جهت تاکید لازم است بگویم که گرچه ممکن است در یک واحد بر اثر فشار و اقدامات کارگران، کارفرما مجبور به افزایش دستمزد کارگران همان واحد شود، اما در سطح ملی امکان تحقق افزایش مزد کارگران و یا هر مطالبه عمومی دیگر کارگران بدون وجود تشکلات مقتدر کارگری و در میدان مبارزه آماده بودن کارگران غیر ممکن است.

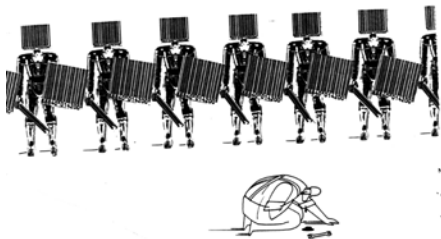
س- نظراتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری در رابطه اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری ( یا کارمزدی) مطرح است، چیست؟

**خسرو شاهی:** همانطور که گفته اید تعداد انگشت شماری هستند که چنین بحث هایی را مطرح می کنند. در ابتدا این دوستان بقول خودشان در مقابل کمیته پیگیری برای ایجاد تشکلات کارگری، کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری را مطرح کردند. که پس از مدتی برای آن اساسنامه و غیرو را در نظر گرفتند و اتحادیه ضد سرمایه داری متشکل از تمامی کارگران، اعم از رادیکال و رفرمیست و مذهبی و غیرو را برشته تحریر درآوردند. که بعدها به شوراهای ضد سرمایه داری تغییر نام یافت. این دوستان در ظاهر حرف های قشنگی می زند، اما وقتی به جنبه عملی می رسند با مشکل اساسی روبرو میشوند. اینها معقدند که کارگران در همین شرایط امروزی بایستی به این تشکل ضد سرمایه داری آنها بپیوندند و مبارزه ای را برای لغو کارمزدی در دستو کار امروز خود با وجود همین رژیم به پیش ببرند.

اگرچه مفهوم لغو کارمزدی توجه کنیم چیزی جز رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی نیست. یعنی این دوستان معتقدند که در همین رژیم و با پیوستن کارگران به آنها می توانند جامعه را به سوسیالیسم رهنمود کنند. این یعنی همان راه رشد غیر سرمایه داری که حزب توده در اوائل انقلاب مطرح کرد و معتقد بود که امام خمینی جامعه را به سوسیالیسم سوق می دهد. و قطعاً می دانید که چه انرژی از کل چپ گرفت. چه در تأیید و چه در نفی این تئوری خیال بافانه.

حال این عزیزان نیز پس از گذشت چندین سال به دنبال همان تئوری براه افتاده اند که همانند حزب توده با چنین نگرشی در اساس نفی انقلاب طبقاتی را در بر داشته و رفرم در جامعه سرمایه داری را تبلیغ و تئوریزه می کنند. حتا بعضی از اینها بجایی رسیده اند که به فعالین کارگری نهیب





با نگاهی به این تاریخ خونبار متوجه می شویم حتی در مقطعی که طبقه کارگر خیزشی جهت کسب قدرت سیاسی برداشته و در صدد اعمال حاکمیت خود بر جامعه بوده، احزاب چپ و راست با ترفندهایی این جنبش را مهار کرده و خود بر اریکه قدرت سوار شده که نتیجه آن وضعیت موجود طبقه کارگر در سطح جهان است. که در موقعیت تدافعی برای حفظ دستاوردهای گذشته خویش است. ضعف مفرط فعالین سوسیالیست برای خودآگاهی کارگران در سطح جهان، عقب نشینی بخش وسیعی از این فعالین و به دامن سرمایه روی آوردن نتیجه ای است که در مقابل چشمان ما قرار دارد.

از این رو بنظر من با توجه به تجربیات گذشته لازم است فعالین کارگری سازماندهی فعالیت های اقتصادی و سیاسی خود را بطور مستقل و با همت خود به پیش ببرند. اجازه دخالت به هیچ نیرویی را در امور کارگری ندهند و در همه زمینه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سازمان های مستقل خود را برپا دارند و تمامی تصمیمات را بعهد نمایندگان منتخب خود واگذارند و هر آنگاه که احساس کردند که این نمایندگان در جهت منافع آنان گامی بر نمی دارند، آنها را تعویض و افراد دیگری را بجای آنها بگمارند. دوران تسلط نیروهای سیاسی بر جنبش کارگری پایان رسیده و لازم است این نیروها کمک کننده و مشوق خود سازماندهی کارگران و گرفتن سرنوشت کارگران بدست خودشان باشند. استقلال طبقه کارگر در موقعیت فعلی از تمامی ارگان های غیر کارگری از جمله دولت ها، کارفرمایان و احزاب چپ و راست و میانه از مهم ترین مسائلی است که لازم است مورد توجه فعالین جنبش کارگری قرار گیرد. رهایی طبقه کارگر از قید و بند استثمار تنها بدست کارگران و با همت آنان امکان پذیر است. هر نگرشی دیگر در این زمینه اگر فریب کارانه نباشد به بیراهه بردن این طبقه است که سرنوشت مختوم آن امروز در مقابل چشمان ما قرار دارد. این به مفهوم ستیز با نیروهای سیاسی معتقد به هژمونی طبقه کارگر بر جامعه نیست. همکاری مستقلانه با این متحدین واقعی طبقه کارگری از اهم مسائلی است که لازم است به آن توجه کامل شود.

اما در مورد حمایت های بین المللی، همانطور که مطلعید حدود بیست سال است که فعالین کارگری تبعیدی برای کسب حمایت های بین المللی از خواسته ها و مبارزات کارگران ایران تلاش می کنند. تلاش بی وقفه و چندین ساله فعالین کارگری در "انجمن کارگران پناهنده و مهاجر ایرانی" با شعار "زنده باد تشکلات مستقل کارگری" سنگ بنای شروع این حرکت در سطح خارج از کشور بود. که قادر شدند ضمن شناساندن جنبش کارگری ایران به طبقه کارگر جهانی حمایت های بخش وسیعی از کارگران را از خواسته ها و مبارزات کارگران ایران بدست آورند. گرچه در ابتدا این حرکت مورد بی مهری بعضی از نهادهای سیاسی قرار گرفت و این حرکت و شعار را یک اقدام "عقب مانده و جهان سومی" قلمداد کردند، اما با توجه به موفقیت های این اقدام تاریخی بعضی از نیروهای سیاسی نیز با ایجاد نهادهای کارگری به این عرصه مبارزه در خارج از کشور پیوستند و به کسب حمایت های بین المللی از جنبش کارگری ایران همت گماشتند.

\*

جنبش کارگری کرده و در این زمینه فعالیت هایی را در دستور کار خود قرار دادند. اما این رابطه هنوز به نقطه امیدوار کننده و قابل قبولی نرسیده است. متأسفانه هنوز هستند نیروهای سیاسی که به کارگران بعنوان تسمه نقاله و ابزار رسیدن به قدرت سیاسی نگاه می کنند. هنوز سکتاریسم از پیکر چپ رخت برنیسته است. هنوز نزد برخی از این نهادها منافع فرقه ای بر منافع طبقه کارگر ارجحیت دارد. هنوز بخشی از این چپ با طرح شعارهای غیرواقعی و آنارشویستی و با نفی هرگونه اقدام کارگران مبارزه کارگران را به تمسخر می گیرد. هنوز رقابت های کاذب و غیرواقعی در میان بخشی از فعالین چپ در ارتباط با پیشبرد اهداف کارگران وجود دارد. هنوز افرادی پیدا می شوند که با طرح اختلافات غیرواقعی در میان فعالین کارگری در صدد جذب نیرو به فرقه چند نفری خود هستند. هنوز بخشی از این فعالین حاضر نیستند بپذیرند که فعالین کارگری از نظر درک منافع خود به مقطعی رسیده اند که می توانند سازمانده تشکلات خود در جامعه باشند. هنوز هستند نیروهایی که بجای کارگران برایشان تشکل بوجود می آورند و به آنها فرمان پیوستن به چنین تشکلاتی را می دهند.

تا چنین دیدگاه ها و عملکردها از جامعه چپ رخت برنندد، تا چپ نپذیرد که یک نیروی کمکی و حمایتی برای پیشبرد اهداف طبقه کارگر است، نه رهبر و فرمانده و نسخه پیچ، این رابطه به ریل اصلی خود بازخواهد گشت. لازمه رسیدن به چنین نقطه ای ارجحیت دانستن منافع طبقه کارگر بر منافع گروهی و تلاش برای به قدرت رساندن طبقه کارگر بر سرنوشت خویش است و بس.

س- رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟

**خسرو شاهی:** به نظر من طی دو سه سال گذشته تلاش هایی برای همگامی جنبش مختلف اجتماعی در ایران بعمل آمده است. فعالین جنبش کارگری، زنان، دانشجویان، نویسندگان و... در این رابطه اقداماتی را انجام داده و اطلاعاتی های مشترکی نیز صادر کرده اند. که در حد خود قابل ستایش و گامی به پیش است.

فعالین جنبش های اجتماعی لازم است بر این مسئله توجه صد چندانی کنند که هیچ جنبش مترقی در جامعه بدون همکاری و همگامی سایر نیروهای موجود در جامعه قادر نیست به اهداف خود دست یابد. همکاری و همگامی فعالین این جنبش ها و داشتن یک برنامه مشترک با چشم اندازی دراز مدت قادر خواهد شد این جنبش ها را هر چه بیشتر به یکدیگر نزدیک تر کند.

مطالعیم که رژیم اسلامی تاکنون با سرکوب زیاد از تشکل یابی جنبش های اجتماعی در ایران جلوگیری کرده است. نویسندگان، زنان، کارگران و... از بی تشکلی در عذابند. تدوین یک برنامه مشترک در جهت تشکل یابی و همکاری و همگامی فعالین جنبش های اجتماعی برای تحقق آن از اهم مسائلی است که می تواند در دستور کارهمین امروز فعالین جنبش های مختلف اجتماعی قرار گیرد.

س- درک شما از از مقوله "استقلال جنبش و تشکل های کارگری ایران" از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه داری چیست؟ و بنظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می تواند روی حمایت های بین المللی حساب کند؟

**خسرو شاهی:** با نگاهی به تاریخ خونین جنبش کارگری از ابتدای شکل گیری این طبقه تاکنون در می بایم که طبقه کارگر با همه جانفشانی ها و مبارزات بی امانی که با سرمایه داشته پس از فراز و نشیب هایی هم اکنون در موقعیتی قرار دارد که زنجیرهای سرمایه توسط احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست سابق بر دست پای او فشرده شده است و تمامی تلاش این احزاب وابسته به سرمایه و رهبران آن در این است که این طبقه را در چهارچوب همین نظام سرکوب گر و استثمارکننده نگه دارند. با استفاده از تمامی امکانات موجود سرمایه داران در سطح جهان نظم موجود سرمایه را حفظ کنند و جلوی هر گونه حرکت رادیکال و خودجوش کارگران در سطح جهان را سد نمایند.

دربار سایر مکاتب سوسیالیستی و کمونیستی آن زمان، اولین سوسیالیسمی بود که در پیوند با نتایج مبارزه ( روزمره، اقتصادی و با اتحادیه ای ) و آگاهی این طبقه و با تکیه و تاکید بر آن به وجود آمد . با این حال می توان گفت که گسست جنبش چپ از جنبش کارگری ( و با اتحادیه ای )، که سابقه ای طولانی داشته و تنها به چپ ما محدود نیست و به ویژه پس از لنین، ریشه در همین درک نادرست از گفته های او دارد.

شاید تاکید بر این نکته در این جا لازم باشد که منظور از آگاهی طبقاتی هم، آگاهی فرد کارگر نیست. کارگر از نظر فردی تفاوتی با دیگر مردم جامعه و یا طبقات تحت ستم ماقبل خود ندارد و ممکن است کارگران مانند سایر گروههای مردم افکاری ارتجاعی و یا مترقی داشته باشند. این تاکید، به آگاهی های رنگارنگ سوسیالیستی و یا کمونیستی قبل و یا بعد از مارکس هم مربوط است. چنانچه اکثر نمایندگان افکار سوسیالیستی و کمونیستی قبل از مارکس، کارگر بودند. ولی کارگر بودن آن ها مانع از آن نشد که مارکس در فصل سوم مانیفست، سوسیالیسم و کمونیسم آن ها را ارتجاعی نامد. مثلا وایتلینگ که به پدر کمونیسم آلمان معروف است، خیاط بود و پردون فرانسوی که به پدر آنارشیسم معروف است چاپچی بود و یا ارنست هارنی که به پدر سوسیالیسم کارگری انگلیس معروف است و به قول دریپر قبل از مارکس به سوسیالیسم کارگری رسیده بود. ولی مارکس سوسیالیسم و کمونیسم آن ها را به این دلیل تخیلی و گاه همین طور ارتجاعی می دانست که به حرکت و آگاهی خود طبقه کارگر متکی نبودند و مبارزات روزمره اقتصادی و اتحادیه ای کارگران را سازشکارانه و ارتجاعی می دانستند و آن را تحقیر می کردند. در حالی که مارکس این مبارزات را در جوهر خود انقلابی و مکتب مبارزه برای کمونیسم می دانست. این مساله به آگاهی طبقاتی حاصل از این مبارزه طبقه کارگر هم که به قول مارکس به واسطه مجموعه شرائط زندگی و اجتماعی اش انقلابی است نیز برمی گردد.

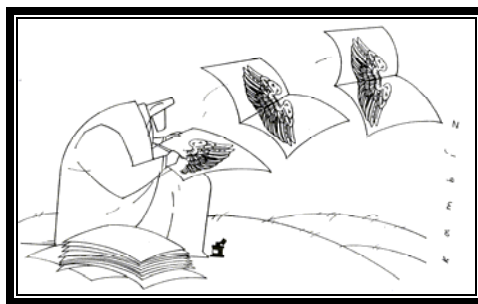
این که چرا مارکس مبارزه روزمره کارگران برای دست مزد را در جوهر خود انقلابی می داند و یا این طبقه را به واسطه مجموعه شرائط کاروندگی اش انقلابی می داند، به درکی مربوط است که مارکس از مفهوم عینی پرولتاریا در فصل اول مانیفست به دست می دهد و سوسیالیسم کارگری خود را نیز بر اساس این درک بنا کرده است. محورهای این مفهوم به شرح زیر است:

**یک-** همان طور که مارکس در اولین جمله از دفتر های دست نوشته های فلسفی و اقتصادی خود در پاریس پس از آشنائی با اتحادیه ها و انجمن های کارگری در سال ۱۸۴۳ نوشت، کارگران برای زنده ماندن خود ناگزیر به مبارزه هستند در حالی که طبقات دیگر، برده و یا رعیت، نبودند.

**دو-** این مبارزه برای زنده ماندن با مبارزه هر روزه بر سر دست مزد صورت می گیرد. چرا که کارگران برای زنده ماندن خود چیزی جز فروش نیروی کارشان در اختیار ندارند. دست مزدی که سرمایه داران و یا صاحبان وسائل تولید برای زندگی، همان طور که هر روزه می بینیم و همان طور که مارکس در سرمایه در تلاش برای اثبات آن بود، اعتراف می کنند که قادر به پرداخت آن نیستند و کارگران باید بروند آن را از دولت، آن هم در جامعه ای که آن ها را به امان خدا رها کرده است، مطالبه کنند. در حالی که حاکمان و طبقات ستم گر ما قبل سرمایه داری با همه قدر قدرتی خود قادر نبودند برده و رعیت خود را که به هر حال جزو مایملک خود محسوب می کردند به امان خدا رها کنند. چراکه فکر می کردند که با این کار دارائی و قدرت خود را از دست خواهند داد. این شرائط، کارگران را ناگزیر به مبارزه علیه نظام سرمایه داری و دولت مدافع آن می کشاند.

**سه-** مبارزه مشترک کارگران برای زنده ماندن بر سر دست مزد که در سراسر جهان سرمایه داری مضمون واحدی دارد، آن ها را از همان گام اول ناگزیر می کند که فکری به حال تفاوت های موجود در میان خود، که از نظر قومی، ملی، نژادی، مذهبی و همین طور صنفی آن ها را از هم جدا و مبارزه شان را تضعیف می کند، بکنند تا بتوانند نیروی بیش تری را برای مبارزه خود برای دست مزد و یا مبارزه برای زنده ماندنشان بسیج کنند.

**چهار-** موقعیت کارگران در تولید اجتماعی که امکان سازمان دهی نیروهای شان به دست خودشان و هم چنین دست یابی به آگاهی و وحدت



## پاسخ های یوسف آبخون

با سلام به خوانندگان گرامی نشریه آرش و با سپاس از شما که این شماره نشریه آرش را به مسائل جنبش کارگری اختصاص داده اید. با ابراز تاسف از این که نشریات ایرانی، چه آن ها که خود را طرفدار طبقه کارگر می دانند و چه آن ها که نمی دانند، کم تر به این مسائل می پردازند. در حالی که هر تحولی در کشور ما، به تحولات در این طبقه، یعنی پرشمارترین مردم ما بستگی دارد.

**آرش:** به نظر شما سطح «آگاهی طبقاتی»ی کارگران ایران در چه مرحله ایست؟

**یوسف آبخون:** به نظر من برای پاسخ به این سؤال ابتدا باید روشن کنیم که منظور از " آگاهی طبقاتی" چه هست تا بتوانیم به این سؤال پاسخ بدهیم که کارگران ایران در چه مرحله ای از آن قرار دارند. چرا که در این مورد برداشت واحدی وجود ندارد و حتی می توان گفت در چپ ما برداشت نادرستی از آن وجود دارد. به این ترتیب که آگاهی طبقاتی کارگران با آگاهی سوسیالیستی و یا انقلابی ( آن هم با برداشت های گوناگونی که از این سوسیالیسم و یا انقلاب کارگری در ذهن آن ها وجود دارد) یکی گرفته می شود. همراه با این درک نادرست تر از گفته های لنین که این آگاهی در میان آن ها به عنوان انقلابیون (حرفه ای ) وجود دارد که باید آن را از (بیرون) به ( درون) طبقه کارگر ببرند. نتیجه عملی این درک این است که خود طبقه و آگاهی اش ( و به قول مارکس آن طور که هست و نه آن طور که ما می خواهیم) که معمولا تا شرائط انقلابی در جامعه، انقلابی و یا سوسیالیستی نیست، نه تنها در معادلات آن ها حذف می شود بلکه حتی مبارزه و آگاهی این طبقه مثلا تا زمانی که در چارچوب نظام سرمایه داری صورت می گیرد، تحقیر و گاهی حتی انحراف (معلوم نیست از چه هدفی!) تلقی می شود. بنا براین در این برداشت، آگاهی خود طبقه کارگر در هر مرحله ای و حتی سوسیالیستی که هم باشد، آگاهی طبقاتی محسوب نمی شود. مگر آن که آگاهی طبقه با آگاهی های آن ها یکسان گرفته شود.

این گسست در درک آگاهی خود طبقه و آگاهی سوسیالیستی که گویا با برداشت نادرست از گفته های لنین در چه باید کرد) بی ارتباط از طبقه شکل گرفته و یا به وجود می آید، نتایج منفی زبان باری برای جنبش کارگری داشته است. در حالی که منظور لنین این بود که سوسیالیسم مارکسی و یا کارگری حاصل روند فکری خاصی بوده که تئورسین آن یعنی مارکس کارگر نبوده است. نه آن که او تئوری خود را بی ارتباط به مبارزه و آگاهی این طبقه شکل داده است. در حالی که برعکس واقعیت این است، که مارکس به این دلیل سوسیالیسم خود را کارگری نامید که

۳- این که، همان طور که طبقات دیگر تلاش می کنند که با نفوذ در دولت منافع خود را به پیش ببرند، آن ها هم باید تلاش کنند که با نفوذ در دولت منافع خود را به پیش ببرند.

مساله دوم - این است که کارگران از نظر آگاهی، بنا به تفاوت های موجود در میان شان، کل واحدی را تشکیل نمی دهند که در لحظه ای موعود، آن طور که در تصور بسیاری از چپ ها وجود دارد، به اصطلاح از "طبقه ای در خود" به "طبقه ای برای خود" مبدل شوند. مارکس هم با آگاهی به این واقعیت، که به قول درپیر این اصطلاح را با درک هنوز هگلی در مانیفست به کار برده بود، جز در دو سه مورد در همان دوره دیگر هیچگاه تا آخر عمر خود به کار نبرد. با این حال، این اصطلاح بنا به کاربردش در مانیفست تاثیر دیرپائی بر ذهنیت چپ باقی گذاشته و تصویری غیر واقعی از طبقه ای برای خود و با آگاهی یكدست طبقاتی و یا کمونیستی و تحت هدایت سازمان واحدی و مثلا کمونیستی برجای گذاشته است. ولی واقعیت این است که به قول لنین، کارگران بنا به تفاوت های موجود در میان شان در سطوح مختلفی از آگاهی و آمادگی قرار دارند و تصویری که او از حزب انقلابی طبقه به دست می دهد ترکیبی است از سطوح گوناگون سازمان های کارگری و انقلابی ( آن طور که او در طرح خودش در چه باید گرد و یک گام به پیش و یک گام از ترکیب پنج سطح از سازمان های انقلابی حرفه ای با توجه به شرایط استبدادی روسیه آن زمان و سازمان های گوناگون کارگری از اتحادیه ها و محافل کارگری به دست داده ) قابل درک خواهد بود. باضافه این که به قول روزا لوکزامبورگ در تحلیل انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، کارگران حتی در شرایط انقلابی هم مجموعه ای از خواست ها اقتصادی، سیاسی و انقلابی را با هم به پیش می کشند. این انقلاب، اولین انقلابی بود که با اعتصاب های عمومی توده ای و کارگری شکل مشخص انقلاب کارگری را داشت، خلاف انقلاب های اروپائی قبل از آن که با سنت مبارزات کمون های شهری با سنگربندی های خیابانی به پیش میرفت و به قول مارکس بورژوازی را به قدرت رساندند.

سوم - شاخص آگاهی طبقاتی کارگران است که از نظر مارکس، همان طور که در بالا اشاره شد، خود را در مبارزه برای سازماندهی سازمان های واقعی طبقاتی نشان می دهد. یعنی مرحله ای از آگاهی و مبارزه کارگران که آن ها، همان طور که مارکس در مانیفست اشاره می کند، در می یابند که اهمیت مبارزه برای این سازمان ها، که در ابتدا برای پیش برد مبارزه برای دست مزد ها شکل میگیرند، از مبارزه برای دست مزد ها بیش تر است. چرا که تامین دست مزد ها و خواست های شان را بدون این سازمان ها نا ممکن می بینند و به قول مارکس حتی بورژوازی را با اختصاص دادن بخشی از دست مزد های ناچیزشان برای سرپا نگاه این سازمان ها به تعجب می اندازند. این مرحله خود را در حرکتی از همبستگی کارگری، سازمان دهی صندوق های اعتصاب های کارگری که به قول لنین تواتر آن ها خود مرحله ای از شکل گیری اتحادیه های کارگری است، و همبستگی بخش های مختلف کارگری از مبارزات همدیگر نشان می دهد. این البته باید اشاره کرد که این آگاهی، سطح پایه ای و ابتدائی آگاهی طبقاتی کارگران است .

و اما در رابطه با کارگران ایران ، با توجه به آن چه اشاره رفت و با توجه به مبارزات کارگران ایران در سال های اخیر نمی توان گفت که کارگران ایران در مراحل اولیه آگاهی طبقاتی خود قرار دارند، هرچند که هنوز قادر به سازماندهی تشکل های مستقل کارگری خود نشده اند. در واقع محورهایی که در بالا اشاره شد محورهایی عام هستند و نمی توان آگاهی طبقاتی کارگران در شرایط مشخص را با این محور های عام تعیین کرد. به طور مثال کارگران ایران، لا اقل در سطح کارگران با سابقه صنایع بزرگ آگاهی طبقاتی و سیاسی بالایی را از خود نشان داده اند. آن ها برای دست یابی به سازمان های خودشان باید غسل تعمید خونباری را از سرکوب و کشتاربی رحمانه اسلامی از سر می گذرانند. ویا سد سرکوب رژیم اسلامی را نهاد های کارگری جاسوسی وابسته به آن را در هم می شکستند تا می توانستند تشکل ها و سازمان های مستقل خود را به وجود بیاورند. آن ها باید می توانستند با عمیق ترین اعتقادات مذهبی خود کنار می آمدند تا می توانستند و هم چنین از سنگینی انقلابی شکست خورده و به ویژه انقلاب الهی مدعی برابری رها می کردند تا بتوانند به روی پای خود

طبقاتی را برای آن ها فراهم می کند. در حالی که طبقات تحت ستم و استثمار ما قبل او از چنین امکانی برخوردار نبودند. اهمیت این موقعیت در این است که نه تنها کارگران هم مثل تمام طبقات تحت ستم و استثمار تاریخ در می یابند که آن ها منبع اصلی تولید ثروت های اجتماعی اند بلکه به این دلیل که این تولید اجتماعی با تقسیم کار پیچیده و جمعی و پیش رفته ای که توسط سرمایه داران برای تولید سود بیش تر سازماندهی می شود، انجام می گیرد. این سازماندهی تولید جمعی که به قول مارکس حالا برای سود بیشتر صورت میگیرد و سرمایه داران و صاحبان تولید ناگزیرند که برای از میدان بدر کردن یک دیگر هر روزه این سازماندهی را به شیوه ای انقلابی، پیچیده تر و پیش رفته تر کنند، کارگران را به اهمیت تقسیم کار جمعی، سازمان و سازماندهی می رساند. به همین دلیل کارگران به اولین طبقه تحت ستم تاریخ تبدیل می شوند که می توانند به آگاهی طبقاتی، وحدت و تشکل دست یابند و به این ترتیب شرایط رهایی خود را به دست خود فراهم کنند. در حالی که طبقات دیگر تحت ستم تاریخ، توان دست یافتن به وحدت، تشکل و آگاهی طبقاتی وهم چنین رهایی خود را نداشتند.

پنج - ویژگی نظام تولید کالایی سرمایه داری در این است که بهبود و تکامل هرچه بیش تر تولید در آن باعث تخریب هرچه بیش تر موقعیت کارگران ویا بردگان کارمزدی می شود. در واقع در این نظام تولیدی، کارگران هر چه بیش تر و سریع تر و بهتر کارکنند خود را به عنوان یک کالا، مانند هر کالای دیگری ارزان تر کرده و موجبات فقر بیشتر خود را فراهم می سازند. به عبارت دیگر بقای سرمایه دار به تخریب هرچه بیش تر موقعیت بردگان کارمزدی خود وابسته است. درحالی که بهبود و تکامل تولید در نظام های ماقبل سرمایه داری موجب ارتقای موقعیت طبقات تحت استثمار می شد. همان طور که مارکس در مانیفست اشاره کرده در نظام های قبلی برده به رعیت و رعیت به شهرنشین پیشه ور و پیشه ورشهر نشین به بورژوا تبدیل شدند.

بر اساس محورهای بالا که در واقع فشرده ای از فصل اول مانیفست است مارکس تلاش میکند تا با تشریح روند تکامل نظام سرمایه داری به توضیح مفهوم عینی پرولتاریا و یا طبقه ای بپردازد که در مبارزه ناگزیر روزمره خود برای زنده ماندن، ویا مبارزه برای دست مزد که آن را در جوهر خود انقلابی می داند، می تواند به وحدت، سازمان و آگاهی طبقاتی دست یافته و به اولین طبقه تحت ستمی در تاریخ تبدیل شود که قادر است خود را به دست خود رها کند. به همین دلیل است که مارکس نتیجه می گیرد که این طبقه به واسطه مجموعه شرایط اجتماعی و اقتصادی اش انقلابی است

براین اساس است که او در فصل دوم و سوم مانیفست به رابطه دیگران با این مفهوم ویا این نیرو می پردازد. در فصل دوم که به رابطه کمونیست ها ( و نه همه آن ها که خود را کمونیست ویا سوسیالیست می نامند ) و پرولتاریا پرداخته، با این سؤال شروع می کند که " اصلا کمونیست چه رابطه ای با پرولتاریا دارند" و بلافاصله پاسخ می دهد که آن ها سازمان جدا از سایر سازمان های کارگری نیستند و تنها تفاوت شان با آن ها در این است که در این مبارزه ( و نه در مبارزه ای جدا از مبارزه روزمره کارگران ) از منافع آتی کارگران دفاع می کنند. در فصل سوم مانیفست که به قول درپیر کم تر مورد توجه قرار گرفته، به رابطه سوسیالیسم و کمونیسم های دیگر با این نیرو می پردازد و همه پنج گروه یاد شده در آن راه با اشاره در هر بند، به این دلیل ارتجاعی می نامد که در برابر حرکت پرولتاریا با مفهومی که در فصل اول توضیح داده، قرار دارند، با این که هر یک از آن ها " پیراهن پاره پرولتاریا را پرچم خود قرار داده اند".

بنا براین، آن طور که مارکس تاکید می کند، آگاهی طبقاتی کارگران عبارت است از آگاهی آن ها از موقعیت طبقاتی و مبارزه شان که با آن، اگر از نتایج مبارزه اش به عقب کشانده نشود، به سوی سوسیالیسم حرکت خواهد کرد. به گفته لنین این آگاهی می تواند خود را در سه محور زیر نشان دهد؛

- ۱- درک این که آن ها طبقه واحدی را تشکیل می دهند؛
- ۲- این که منافع متفاوتی با منافع طبقات دیگر دارند؛



مساله دوم، شرایط سرکوب ددمنشانه و قرون وسطائی رژیم ولایت فقیه است که آن را با پیش رفته ترین و مدرن ترین وسائل و تجارب جهانی سرکوب در هم آمیخته است. نتیجه، همان طور که در بالا اشاره کردم، این است که سازماندهی ساده ترین تشکل های کارگری به آمادگی و آگاهی بالا و تجربه و آشنائی به قول لنین با هنر فنون مبارزه با پلیس سیاسی، آن هم با وحشی ترین و خونخوارترین آن در سطح جهان و بی سابقه در تاریخ کشورما، نیاز دارد. باید اعتراف کرد که کارگران ما، به ویژه در سازماندهی سندیکا و یا اتحادیه شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و سپس در نیشکر هفت تپه هنر وفداکاری خارق العاده ای را از خود نشان دادند. کاری که شگفتی، امید و احترام جنبش جهانی کارگری را و در برابر کارشکنی ها و گپیج سری و درماندگی به اصطلاح چپ های وطنی، همان طور که در حمایت کارگران در کشورهای مختلف شاهد بودیم، برانگیخت.

مساله سوم، ساختار طبقه کارگر ما است که در آن سهم کارگران صنایع بزرگ، یعنی هسته اصلی مقاومت و مبارزه جنبش کارگری، حتی قبل از آن که مصیبت رژیم اسلامی از آسمان بر آن نازل شده و با سیاست های نئولیبرالی دنیای مدرن درهم آمیخته و تولید و صنعت مدرن ما را درهم بشکنند، در مقایسه با سایر بخش های کارگری ناچیز بود. با این حال این بخش از طبقه کارگر ما این کاستی در سازماندهی عمومی و سراسری کارگران کشور ما را با مبارزات دلاورانه و هوشیارانه خود جبران کرده است. اما نکاتی که در این رابطه به نظرم می رسد این است که سازماندهی سراسری کارگران ما تنها با تکیه بر نیروی این بخش مهم و تعیین کننده در جنبش کارگری ما ممکن نیست. عواملی که در بالا به آن اشاره کردم موجب می شود، که همان طور که تجربه سال های اخیر نشان داده، حتی کارگران این بخش هم با همه اهمیت و نقش تعیین کننده ای که در اقتصاد ما دارند، نتوانند خواست های اصلی خود مانند پرداخت دست مزد ها و یا امنیت شغلی شان را تامین کنند. در واقع اوضاع در کشورما حالا به جایی رسیده که تامین ابتدائی ترین خواست های کارگری نیز با تحولات پایه ای در سیاست و اقتصاد کشور گره خورده است. اما هر تحولی در این کشور نیز بدون تحولی پایه ای در جنبش کارگری ما ممکن نیست. کارگران ما هم ضرورت این مساله درک کرده و همان طور در مبارزات کارگری سال های اخیر شاهد بوده ایم تلاش کرده اند تا مبارزات خود را از سطح کارخانه و واحد های منفرد فراتر برده و بر نیروی هر چه وسیع تری از کارگران و هم چنین با به میدان آوردن خانواده ها و مردم محلات زحمت کش نشین، نیروی هر چه وسیع تری را برای برهم زدن تعادل موجود که به ضرر آن ها عمل می کند، وارد کنند. بحران اقتصادی و سیاست های ویران گرانه رژیم اسلامی حداقل امکان زندگی شرافتمندانه و انسانی را از اکثریت مردم ستم دیده و زحمتکش ما گرفته و این احساس هم سرنوشتی با کارگران را در میان آن ها دامن زده است. این احساس می تواند جنبش عمومی از مردم زحمت کش و کارگران را در برابر سیاست نئولیبرالی و از جمله کل نظام سرمایه داری دامن زده و تعادل موجود را به نفع جنبش کارگری بر هم بزند. باید اشاره کنم که تامین مطالبات پایه ای کارگری و یا حق تشکل و اعتصاب در همه جا حاصل جنبش های عمومی کارگری و توده ای و یا انقلاب های دمکراتیک بوده اند. مثلا اولین اتحادیه سراسری کارگری، یعنی اتحادیه کارگران انگلیس در پی مبارزات عمومی برای حق رای مردم در سال ۱۸۶۷ به وجود آمد.

با این حال باید تاکید کرد که این جنبش عمومی، نه تنها ما را از برخورد به مسائل مشخص جنبش کارگری و یا سازماندهی سراسری کارگری بی نیاز نمی کند بلکه قوام این جنبش به قوام و سازمان یابی جنبش کارگری وابسته است.

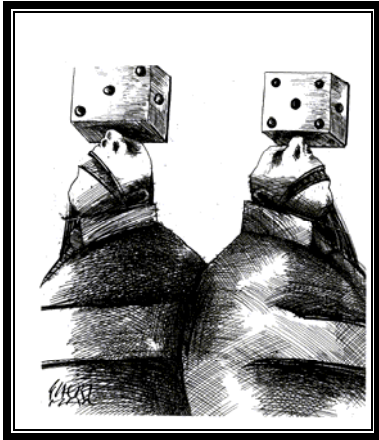
اما تصور طبقه کارگری متشکل و سازمان یافته که می تواند خود را در سازمان های سراسری و یا اتحادیه های کارگری نشان بدهد، بدون تشکل یابی بخش های گوناگون آن ممکن نیست. با توجه به این که مسایل سازماندهی بخش های مختلف آن هم یکسان نیست. مثلا کارگران صنایع بزرگ می توانند نسبت به سایر بخش های کارگری ساده تر خود را سازمان بدهند. ولی ممکن است همین بخش در شرایطی و در برخورد با امتیازاتی نسبت به سایر بخش های کارگری در موقعیتی محافظه کارانه

ایستاده و سازمان های مستقل طبقاتی خود را بنا کنند. و یا آن ها باید می توانستند به قول لنین آمادگی و آگاهی انقلابیون حرفه ای در مبارزه با پلیس سیاسی (آن هم مخوف ترین آن ها را) می داشتند تا بتوانند بقا و ادامه کاری این سازمان های را تامین کنند. و یا باید از آگاهی اخلاقی و عاطفی بالای برخوردار می بودند تا خود را از آوار ناسازخوانی های چپ های به اصطلاح انقلابی مدافع طبقه کارگر که شهدای بی شماری به نام دفاع از منافع (آتی) آن ها داده بودند، بیرون کشیده و سازمان های واقعی کارگری خود را برپا کنند. مهم تر آن که آن ها می باید مبارزه ای غیر معمول در شرایط کاملا غیر معمولی را با سازماندهی هرروزه تظاهرات در برابر نهاد های دولتی به جای اعتصاب های معمول کارگری و راه بندان و غیره را در کشوری که در آن اصل پرداخت دستمزدها و اشتغال به زیر سؤال رفته به پیش می بردند تا بتوانند به سازماندهی تشکل های اتحادیه ای خود برسند. آن هم درحالی که در هر گام زمین زیر پایشان با تخریب پایه های مادی مقاومت و مبارزه اشان و با نابودی تولید و اقتصاد و بیکاری های میلیونی و تحت جراحی بیرحمانه طرح های نئولیبرالی اسلامی و خصوصی سازی دولت، مداوما خالی کرده و می کند. این سیاست ها، همان طور که در دوسه دهه اخیر در کشورهای پیش رفته سرمایه داری شاهد بوده ایم، حتی سازمان یافته ترین و آگاه ترین اتحادیه های کارگری را درهم شکسته و اعضای آن ها به نیم و حتی یک سوم کاهش داده است. به این ترتیب، معلوم است که دست یابی به حقوق کارگری در چنین شرایطی تنها با تکیه بر نیروی خود کارگران دشوار است. در واقع در همه جا حقوق پایه ای کارگری و یا سازمان های کارگری حاصل جنبش های عمومی توده ای و کارگری و یا انقلاب های دمکراتیک بوده اند. مثلا در انگلیس سازمان دهی اولین اتحادیه سراسری کارگری در پی مبارزه عمومی برای حق رای مردم به وجود آمد. طرحی که مارکس آن را نوشت و به پیش برد و به همین دلیل از جانب چپ های به اصطلاح انقلابی آن زمان به رفرمیسم متهم شد. در واقع ناگزیری مبارزه برای زنده ماندن در جهنم نظام اسلامی سرمایه داری در ایران، کارگران ما را تا آن مرحله از آمادگی و آگاهی رسانده تا قادر شوند با همه دشواری ها و پیچیدگی ها مبارزه در شرایطی چنین نامعمول و بحرانی، تشکل های طبقاتی واقعی خود را سازمان بدهد.

**آرش:** در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیش نهادهای عملی و ملموس شما برای تشکل یابی این طبقه چیست؟

**آبخون:** می توان گفت که کارگران ایران لاقول در سطح واحدهای بزرگ صنعتی و برخی از رشته های صنفی متشکل هستند. سازماندهی اعتراضات و اعتصاب ها کارگری، که هرروزه شاهد آن ها هستیم، بدون سطحی از سازماندهی ممکن نیست. ولی مساله این است که این سطح از تشکل یابی، همان طور که تجربه کارگران در سال های اخیر نشان می دهد، برای دست یابی به خواست های شان کافی نیست. و واقعیت این است که کارگران ما علی رغم مبارزات قهرمانانه ای که به پیش برده اند از نظر شرایط زندگی تا سطح شرایط مرگ و زندگی و از لحاظ حقوقی تا سطح ابتدائی ترین حقوق کارگری و عقب مانده ترین کشورها به عقب رانده شده اند. تا جایی که دیگر گذران زندگی روزمره زندگی شان با بن بست روبرو شده و جایی برای عقب نشینی بیش تر برایشان باقی نمانده و از لحاظ حقوقی هم، عملا نه تنها قانون کار بلکه حداقل پوشش قانونی نیز معنای خود را از دست داده است. بیش از نود درصد کارگران تحت قرار دادهای موقت کار می کنند، یعنی رسماً از شمول قانون خارج شده اند و برای باقی آن ها که قانون کار رسماً شامل شان می شود، کارکردی ندارد.

این شرایط، حاصل بحران عمومی جهان سرمایه داری، سیاست نئولیبرالی در دهه های اخیر و مهم تر از آن تخریب اقتصاد و تولید کشور ما تحت سیاست های تاراجگرانه و دلال مابانه رژیم اسلامی در سه دهه گذشته است که باعث در هم ریختن پایه های مادی مقاومت طبقه کارگر ما شده است. روشن است که شرایط بحرانی به طور کلی، همان طور که در سطح جهانی شاهد هستیم، شرایط مناسبی برای تشکل یابی کارگران نیست و نتایجی دارد که باید در مسائل تشکل یابی کارگران ما در نظر گرفته شود.



قرار بگیرند. پدیده ای که در تاریخ جنبش کارگری وجود داشته و به اشرفیت کارگری موسوم شده است. ویا ممکن است بخش هایی از کارگران و یا حتی اتحادیه های آن ها، به دلایلی در موضعی ارتجاعی قرار بگیرند. به طور مثال همان طور که مارکس در کتاب سرمایه خود راجع به اتحادیه های کارگران دوک ریزی دستی در انگلیس در قرن نوزدهم نمونه آورده بدلیل عدم همراهی با جنبش عمومی کارگری و قرار گرفتن در برابر رشد صنعت مدرن نساجی ، که موجودیت آن ها مورد تهدید قرار داده بود ، موضعی کاملاً ارتجاعی اتخاذ کنند.

بنا براین در مورد پاسخ به سؤال دوم می توانم بگویم که پیش نهاد های من برای تشکیل یابی طبقه کارگرما، که طبعاً از راه دور نمی تواند چندان عملی و ملموس باشد، می تواند توجه دادن به نکات کلی اشاره شده در بالا، ویا به آن چه در ترسیم استراتژی سازماندهی سراسری و یا اتحادیه ای آن ها ضروری است، باشد.

**آرش:** آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخنی از گرایش های مختلف به میان آورد؟

**آبخون:** همان طور که در بالا اشاره کردم، اگر منظور از جنبش کارگری حرکت خود طبقه باشد، و به قول مارکس " آن طور که هست و نه آن طور که ما می خواهیم"، طبعاً می توان در میان کارگران و در جنبش آن ها هم مثل سایر مردم گرایش های گوناگون سیاسی و ایدئولوژیک مترقی و یا ارتجاعی را تصور نمود. ولی مشکل ما هم در این رابطه این است که وضعیت طبقه کارگر ما " آن طور که هست " کاملاً نادیده گرفته شده و کار به اصطلاح کارشناسی بسیار ناچیزی در این رابطه صورت گرفته است. طوری که گویا تحولات در این پرشمارترین طبقه ، در معادلات سیاسی و یا تحولات در جامعه ما، حتی از نظر کسانی که خود را مدافع طبقه کارگر می دانند، اهمیتی نداشته است. از این رومی توان گفت اطلاعات قابل تکیه ما در این رابطه بسیار ناچیز است و از حدس و گمان های عمومی فراتر نمی رود.

ولی در مورد وضعیت طبقه کارگر ما " آن طور که ما می خواهیم "، بحث های بی ثمر بسیاری در میان چپ ها و یا کسانی که خود را مدافع طبقه کارگر می دانسته اند، وجود داشته که خوش بختانه تاثیر واهمیت چندانی هم در جنبش عملی کارگری ما نداشته است. خوش بختی دیگر این است که هر اندازه که جنبش کارگری ما خود پا به میدان گذاشته و می گذارد و سازمان می یابد، اهمیت و تاثیر منفی این بحث ها نیز کاهش می یابد. به قول مارکس در جمع بندی خود از انتزاعیونال اول، که با تلاش مارکس گرایش های گوناگون سوسیالیستی ولی غیر کارگری در کنار اتحادیه های کارگری نشستند، " رابطه معکوسی بین رشد جنبش واقعی کارگری و فرقه هایی که می خواستند خود را به جای این جنبش واقعی بنشانند وجود دارد ".

اما بحث در مورد گرایش های مختلف در جنبش کارگری از نظر گرایش های مختلف چپ ما هم این بوده که کارگران باید حالا اتحادیه بسازند ویا شورا؟ بی توجه به این که خود کارگران در عمل چه می کنند. گویا که با فرمان آن ها است که تشکل های کارگری شکل می گیرند ویا مثلاً گرایش های گوناگونی در میان آن ها به وجود می آورد. ویا این که، این کارگران هستند که بنا به دلخواه شان تصمیم می گیرند که چه زمانی تشکل انقلابی و یا شورا را سازمان بدهند وچه زمانی تشکل رفرمیستی و مثلاً اتحادیه ای را. درحالی که همه این ها تابع شرایطی است که از اراده ما خارج است. مثلاً شرایط انقلابی را نمی توان به وجود آورد که بخواهیم تشکل های انقلابی را از آن نتیجه بگیریم. هرچند برخی برای توجیه نظر خود برای عمل ویا تشکل انقلابی و یا رفرمیستی ناگزیر می شوند شرایط را همواره انقلابی ویا رفرمیستی ببینند. ویا این که آن ها، برخی از مبارزات واشکال تشکل کارگری را همواره انقلابی و یا مثلاً همواره و ذاتاً رفرمیستی می دانند. در حالی که مارکس مبارزه کارگران برای دست مزد و تشکل اتحادیه ای مبارزه برای آن را ذاتاً انقلابی می داند که در شرایطی باید برای رفرم مبارزه کنند و برخی از این رفرم ها را در بهبود شرایط کار و زندگی کارگران مفید تر از اقدامات انقلابی کابه و بلانکی به حال طبقه کارگر و انقلاب کارگری می دانسته است. یا این که لنین در گرماگرم انقلاب ۱۹۰۵

و شکل گیری اولین شوراهای انقلابی به اعضای سوسیال دمکرات روسیه هشدار می دهد که از فرصت به دست آمده از شرایط انقلابی برای سازماندهی تشکل های اخص کارگری ، یعنی اتحادیه ها ویا سندیکاهای کارگری استفاده کنند. چرا که اوضاع تشکل های شورائی را ناپایدار، مبهم و غیر قابل تکیه می دانست. در این مورد می توان به قطعنامه های حزب سوسیال دمکرات روسیه در فاصله سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ مراجعه کرد. همان طور که شوراهای کارگری آلمان بعد از شکست انقلاب ۱۹۱۹ در آن کشور دچار شده و به مشارکت با سرمایه داران و همکاری با دولت کشانده شده و هنوز هم با مدیریت کارخانه ها برای مثلاً اخراج کارگران برنامه ریزی می کنند ویا شوراهای کارگری (اسلامی) در ایران که به بازوی سرکوب رژیم تبدیل شدند.

نباید فراموش کرد که حتی اگر بتوان در بخش پیشرو ویا آگاهی از کارگران گرایش های گوناگونی سیاسی ویا ایدئولوژیک پیدا کرد، نمی شود گرایش در میان آن ها را با گرایش های کل طبقه یکی گرفت. چراکه این بخش همواره بخش ناچیزی از کارگران را شامل می شوند. و باید توجه کرد که آن چه طبقه را به پیش می برد، شرایط کار و زندگی آن هاست و آن چه گروه و پیش روی کارگری و انقلابی را به پیش می برد، آرمان فکری و انقلابی آن ها است. از نظر مارکس طبقه کارگر به دلیل مجموعه شرایط کار و زندگی اش انقلابی است و در مبارزات روزمره خود برای زنده ماندن به سوی سوسیالیسم حرکت می کند، هر چند که توده و یا سازمان های طبقاتی کارگری حالا افکار انقلابی نداشته و یا حتی رهبران رزمنده آن ها ( که شرط آن از نظر مارکس وفاداری به منافع طبقاتی است) به دولت و نظام سرمایه داری متوهم بوده و یا از سوسیالیسم طرفداری نکنند. ولی سازمان هایی با گرایش های سیاسی و ایدئولوژیک گوناگون ( هر اندازه هم کارگری) هرچند که ممکن است که حالا انقلابی بوده واز سوسیالیسم (چه سوسیالیسمی؟) هم دفاع کنند، از نظر مارکس سازمان های واقعی طبقاتی به شمار نمی آیند و ممکن است حتی در برابر جنبش کارگری قرار بگیرند. به همین دلیل بود که مارکس در آغاز مبارزه سیاسی اش از اتحادیه کمونیست ها که رهبران آن مثل وایتلینگ و دیگران کارگر بوده واز بنیان گذاران جنبش کمونیستی در آلمان به شمار می رفتند، جدا شد و کمونیسم آن ها را ارتجاعی نامید. چرا که کمونیسم آن ها برابده های کلی درمورد رهایی بشریت و برابری و بر تحقیر مبارزات اقتصادی و روزمره کارگران و در نتیجه بی ارتباط به مبارزه خود طبقه استوار بود.

به نظر من، همان طور که در بالا اشاره کردم، همواره در میان کارگران، بسته به موقعیت کار و زندگی آن ها و تفاوت های موجود در میان شان از نظر مذهبی، قومی، ملی و صنفی وهم چنین آگاهی و آمادگی شان برای مبارزه، گرایش های گوناگون را می توان تصور نمود. ولی اگر بخواهیم از گرایش عمومی آن ها از نظر سازماندهی صحبت کنیم، باید بگویم که به قول مارکس این مجموعه شرایط کار و زندگی آن ها است که کارگران را، در مبارزه ناگزیرشان برای زنده ماندن که از طریق مبارزه مشترک شان برای

رژیم‌ها معمولاً ناجی ملت و یا امت خود می‌نامند در برابر مطالبات اقتصادی ضربه‌پذیرند.

**آرش:** به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می‌تواند به تشکل‌یابی کارگران و جنبش‌های اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

**آبخون:** به نظر من در همه جهان سرمایه‌داری، این مبارزه مشترک برای دست‌مزد است که کارگران را همان‌طور که مارکس می‌گوید علی‌رغم تفاوت‌ها و اختلافات موجود در میان‌شان به مبارزه متحد و متشکل می‌کشاند. کارگران در پی همین مبارزه است که درمی‌یابند که اهمیت مبارزه برای سازمان، همان‌طور که در مانیفست آمده، از اهمیت مبارزه برای دست‌مزد بیش‌تر است. چرا که بدون آن مبارزه برای تامین دست‌مزد برای‌شان ممکن نیست. از جانب دیگر اهمیت سازمان و سازماندهی برای کارگران، همان‌طور که در بالا اشاره کردم از شرایط کار و تولید‌شان در نظام سرمایه‌داری روشن می‌شود و آن‌ها را به قول مارکس به اولین طبقه‌ای در میان طبقات تحت‌استثمار و ستم‌تاریخ تبدیل می‌کند که قادر به رهایی از ستم و استثمار می‌کند. از این رو به نظر من مبارزه برای دست‌مزد و مبارزه برای حق تشکل کارگری ارتباطی متقابل با همدیگر دارند و نمی‌شود آن‌ها را از هم جدا نمود.

با این حال، کارگران در مبارزه برای حق زندگی و یا زنده ماندن خود ناگزیر به مبارزه برای حق تشکل، که به هر حال جزو حقوق دموکراتیک و اجتماعی محسوب می‌شود، به مبارزه سیاسی در برابر دولت‌کشاند می‌شوند. به این ترتیب است که تاریخ و سرنوشت مبارزه برای حقوق دموکراتیک و اجتماعی با تاریخ و سرنوشت مبارزات و جنبش کارگری گره می‌خورد. اولین جنبش عمومی کارگری جهان، یعنی جنبش جارتیستی در انگلیس، در واقع جنبشی سیاسی برای حقوق مردم زحمتکش بود که تا آن‌زمان در هیچ‌جای جهان جزو انسان و یا شهروند دارای حق محسوب نمی‌شدند. در دو دهه بعد از این جنبش بود که مبارزه برای حق تشکل کارگری در انگلیس به مبارزه برای حق رای برای مردم دامن زد و با به رسمیت شناختن حق رای برای اولین بار در کشوری در جهان و هنوز تنها برای بخشی از مردم (به قول آن‌ها بس باووم هنوز برای فقط یک هشتم مردم در سال ۱۸۷۶) اولین اتحادیه سراسری کارگری انگلیس - تی - یو - سی - به وجود آمد. مبارزه برای همین رفاه و حقوق دموکراتیک بود که به نظر مارکس، که در آن نقش فعال و تعیین‌کننده‌ای با تنظیم مطالبات و حقوق دموکراتیک کارگران داشت، به حال جنبش کارگری مفید تر از اقدامات انقلابی کابله و بلانکی می‌آمد.

کارگران اما در مبارزه برای حق تشکل و دموکراتیک خود تنها نیستند و با تکیه بر نیروی خود قادر به تامین آن نخواهند بود. از این رو آن‌ها برای برهم زدن تعادلی که به هر حال در نظام سرمایه‌داری به ضرر آن‌ها عمل می‌کند و به ویژه در شرایطی که این تعادل هر چه بیش‌تر به ضرر آن‌ها به هم خورده است، ناگزیر به تکیه به نیروها و جنبش‌ها اجتماعی دیگر هستند. به نظر من سنگ بنای این جنبش‌ها، به ویژه در شرایط سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای حق تشکل تشکیل می‌دهد.

**آرش:** در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می‌دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل‌های کارگری مستقل، از چه راه‌هایی باید پیش برود؟

**آبخون:** همان‌طور که در مانع‌ساختاری طبقه کارگر ایران اشاره کردم، طبقه کارگرو جنبش کارگری ایران بدون میلیون‌ها کارگری که در هزاران کارگاه تولیدی و خدماتی کار می‌کنند و از ابتدایی‌ترین حقوق کارگری برخوردار نیستند، معنایی ندارد. این کارگران با ید متشکل شوند ولی متشکل شدن آن با جنبشی عمومی و سراسری از کارگران بخش‌های مختلف از صنایع بزرگ و بخش‌های صنعتی گرفته تا بخش‌های خدماتی و آموزشی مثل معلمان، پرستاران و هم‌چنین کارکنان کارگاه‌های تولیدی و خدماتی امکان‌پذیر است. به نظر من، با توجه به این که رژیم اسلامی سرمایه‌داران امکان زندگی شرافتمندانه انسانی را از اکثریت مردم گرفته و

دست‌مزدها می‌گذرد، به ضرورت سازماندهی مبارزات روزمره و سازمانی برای آن می‌کشاند. این سازمان‌ها، حال هر اسمی که روی آن‌ها بگذاریم و چه ما بخواهیم و یا نخواهیم، همان‌طور که تاریخ جنبش کارگری در تمامی کشورهای جهان نشان می‌دهد، چیزی جز سازمان‌های اتحادیه‌ای نبوده و نمی‌توانند باشند. مساله‌ای که باقی می‌ماند این است که ما باید چگونه با این واقعیت و یا گرایش عمومی کارگری برخورد کنیم؟

**آرش:** اصولاً در مبارزه‌ی صنفی اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله «آگاهی طبقاتی» چه مقدار نقش بازی می‌کند؟

**آبخون:** کارگران در مبارزه روزمره، اقتصادی و یا اتحادیه‌ای (ویا سندیکائی) خود به قول لنین به آگاهی تردیونیونی (اتحادیه‌ای) دست می‌یابند. این آگاهی، از نظر مارکس سطح پایه‌ای و ابتدائی آگاهی طبقاتی کارگران است و آن‌ها در جریان همین مبارزه به سطوح بالاتری از آگاهی طبقاتی دست می‌یابند. در این نگاه، آگاهی طبقاتی خارج از طبقه وجود ندارد. چرا که به قول درپپر، مارکس اعتقاد دارد که طبقه کارگردر مبارزات خود، اگر از نتایج آن به عقب‌کشاند نشود، به سوی سوسیالیسم حرکت خواهد کرد و خود را به دست خود رها خواهد کرد. اما کارگران چگونه به آگاهی طبقاتی دست می‌یابند؟ در جریان مبارزات روزمره و اتحادیه‌ای خود (که بسته به شرایط، می‌تواند اقتصادی، سیاسی و انقلابی باشد) که مارکس آن را مکتب مبارزه برای کمونیسم می‌نامد.

اما آیا این سطح از آگاهی طبقاتی برای رهایی طبقه کارگر به دست خود کافی است؟ نه و آن‌طور که مارکس در مانیفست می‌گوید این طبقه باید تا سطح ملت فرابروید و همه را رها کند تا این که بتواند خود را رها کند. از این رو به آگاهی و سازمانی فراتر از آگاهی و سازمان طبقاتی اخص خود نیاز دارد. البته این سازمان، سازمانی فراطبقاتی و یا ملی نیست. سازمانی (سازمان و یا حزب کمونیست) همانند سایر سازمان‌های کارگری ولی در مبارزات آن‌ها از منافع آتی این طبقه دفاع می‌کند.

این آگاهی، آگاهی طبقاتی سوسیالیستی و یا تئوری سوسیالیسم کارگری (ونه هر سوسیالیسمی) است که به قول لنین بیرون از طبقه و توسط مارکس که کارگرنه‌تئوریزه شده است، گرچه این تئوری و یا آگاهی می‌تواند توسط هر کسی و بیرون از طبقه کارگرفراگرفته شود ولی نمی‌تواند بیرون از این طبقه و بی ارتباط با مبارزات روزمره این طبقه (یعنی عامل تاریخی سوسیالیسم) مفهوم و متحقق شود. چرا که این سوسیالیسم، یعنی سوسیالیسم کارگری، (اولین) سوسیالیسمی است که در ارتباط با جنبش کارگری و در دفاع از مبارزات روزمره و اتحادیه‌ای کارگران و به وجود آمد و در پیوند با آن قابل درک است. در حالی که سوسیالیسم‌های قبل از مارکس ایده‌هایی کلی (گاه مضحک) درباره رهایی کارگران و بشریت بودن و نه تنها هیچ ارتباطی بین ایده‌های سوسیالیستی خود و نتایج مبارزه طبقاتی و با مبارزات روزمره و اتحادیه‌ای کارگران برقرار نمی‌کردند، بلکه مبارزات اقتصادی آن‌ها را به واسطه خواست‌های حقیر روزمره (ذاتاً رفرمیستی!) تحقیر می‌کردند.

بنابراین، اگر منظور از "آگاهی طبقاتی" در این سؤال آگاهی طبقاتی سوسیالیستی باشد، طبعاً می‌تواند در در مبارزه‌ی صنفی اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری ایران تأثیری مثبت داشته باشد و درغیراین صورت می‌تواند منفی و بازدارنده.

**آرش:** ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه‌داری مذهبی در ایران را با روش‌های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**آبخون:** ساختار قدرت سیاسی سرمایه‌داری مذهبی در ایران بی‌تردید شرایط را برای مبارزه کارگران به مراتب دشوارتر و پیچیده‌تر کرد. دشواری‌ها و پیچیده‌گی‌های که در مبارزه با رژیم‌های توتالیتر و به ویژه مذهبی و به همین دلیل بی‌رحم و خشن وجود دارد. رژیم‌هایی که اول بسم‌اله‌شان با برسمیت‌نشناختن طبقه و مبارزه طبقاتی و ذوب آن‌ها در امتی واحد شروع می‌شود. از این رو مبارزات کارگری در هر سطحی مقابله با ارزش‌ها نظام و در ساختار قدرت سیاسی مذهبی در ایران مقابله با خدا و اعتقادات مذهبی و در نتیجه کفر تلقی می‌شود. از این رو مبارزه کارگران در هر سطحی خصلتی سیاسی می‌یابد. ولی از جانب دیگر از آن‌جا که این



تأمین ابتدایی ترین خواست هم به تحولات اساسی در اقتصاد و سیاست جامعه مشروط شده، جنبش عمومی برای برخورداری از حق زندگی و زنده ماندن و در برابر سیاست های رژیم اسلامی می تواند به پیش برود.  
**آرش:** آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکل های مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

**آبخون:** به نظر من نه تنها تعیین حداقل دست مزد بلکه هر قانون دیگری بدون تشکل های مستقل کارگری ضمانت اجرایی ندارند. فقدان تشکل های کارگری بود که رژیم را قادر ساخت تا قانون کار را عملاً برای اکثریت کارگران بی معنا سازد و با قانون قراردادهای موقت، قانون جنگل را بر روابط کارگری حاکم کند.

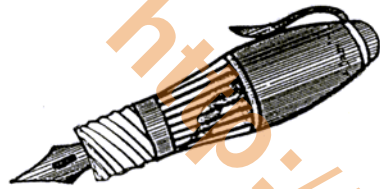
**آرش:** نظرتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری در باره رابطه اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری ( یا کار مزدی ) مطرح است، چیست؟

**آبخون:** باید بگویم که بحثی که عده ای از چپ های ما در انکار اهمیت اتحادیه های کارگری براه انداخته اند جزو بحث های نادر در سطح جنبش چپ جهانی است. در واقع، کم تر جایی در جنبش های چپ جهان را می توان یافت که اهمیت اتحادیه های کارگری را برای جنبش سوسیالیستی ( و همین طور دموکراتیک ) را با این آسودگی خیال انکار کنند. چرا که اگر کم تر آشنایی با سوسیالیسم مارکسی و یا سوسیالیسم کارگری داشته باشند در خواهند یافت که این سوسیالیسم در ارتباط و در پیوند با اتحادیه های کارگری و در برابر سوسیالیسم های دیگر شکل گرفته است و هیچ چهره برجسته مارکسیستی راه از مارکس و لنین و روزالوکزامبورگ و تاکنون را نمی توان یافت که اهمیت اتحادیه های کارگری و حتی ضرورت فعالیت در اتحادیه های زرد را انکار کند. چرا که شعار اصلی این سوسیالیسم، از زمانی که مارکس با ورود به اجلاس اول انتر ناسیونال با صدای بلند در بیانیه افتتاحیه آن اعلام نمود این بوده که "رهائی طبقه کارگر تنها به دست طبقه کارگر امکان پذیر است" و مسیر این رهایی از طریق سازمان های واقعی طبقاتی که خود کارگران سازمان می دهند و نه احزاب و سازمان هایی که به نام آن ها ساخته می شود، می گذرد. و جایی که این طبقه ( و نه فقط فعالان و یا پیش روان ) می تواند حضور داشته و مبارزه برای رهائی خود را بیاورد، مبارزات روزمره شان برای زنده ماندن که همان مبارزه برای دست مزد های شان است و تشکل مبارزه برای آن که همان اتحادیه های کارگری است. تشکل به اصطلاح انقلابی مبارزه برای الغای نظام کارمزدی ( که می تواند ارتجاعی هم باشد ) که برخی آن را در برابر اتحادیه های کارگری قرار میدهند نمی تواند طبقه را در خود جای داده و در نتیجه چیزی و از جمله ضرورت الغای نظام کارمزدی را به آن ها بیاورد. چرا که طبقه و نه فقط پیش روان و بخش آگاه آن، تا زمانی که شرائط برای این مبارزه فراهم نشود نمی تواند به ضرورت آن آگاه شود. به همین دلیل تا آن زمان تشکل مبارزه برای کارمزدی، چنان چه به آرمان خود وفا دار بماند، از میان طبقه منزوی خواهد شد. شاید لازم به اشاره به این تأکید دائمی مارکس نباشد طبقه از طریق پند و اندرز کتاب آگاه نمی شود بلکه در مبارزه روزمره اش آگاه می شود. چرا که مبارزه طبقاتی کلاس درس نیست که طبقه در آن آگاهی برای الغای نظام کارمزدی را از آموزگاران فرا بگیرد. باید اهمیت این نکته را در یافت که اتحادیه های کارگری به وجود آورده نمی شوند بلکه آن ها در جریان مبارزات روزمره کارگری به وجود می آیند. به همین دلیل است که آن ها را تشکل های خود انگیخته کارگری می نامند. هر چند که درجه ای از آگاهی در میان کارگران ( به قول لنین آگاهی تردیونیونی که به طور خود انگیخته در مبارزات روزمره کارگری به وجود می آید ) برای سازماندهی آن ها ضروری است. آگاهی سوسیالیستی در میان طبقه تنها می تواند با تکیه بر این سطح از آگاهی طبقاتی کارگران ( که سطح پایه ای و ابتدایی آگاهی طبقاتی کارگران است ) و از طریق ارتباط و پیوند با اتحادیه های کارگری در میان توده کارگران گسترش یابد. در واقع اتحادیه های کارگری، پایه توده ای و طبقاتی واقعی جنبش، انقلاب و برپایی سوسیالیسم را تشکیل می دهند. احزاب و سازمان های حتی سوسیالیست از نظر مارکس سازمان

طبقاتی واقعی کارگری به شمار نمی روند. چرا که پایه کارگری ندارند و با نمیتوانند داشته باشند مگر آن که در اتحادیه های کارگری نفوذ داشته باشند. و یا آن که سوسیالیسم شان ارتباطی با اتحادیه های کارگری ندارد. لنین در پاسخ به این سؤال که دیکتاتوری پرولتاریا چگونه توده ای می شود؟ پاسخ می دهد از طریق اتحادیه های کارگری. یعنی حتی زمانی که فراراست که نظام کارمزدی الغا شود، بازهم ضرورت اتحادیه های کارگری به عنوان تشکل توده ای و پایدار کارگری از بین نمی رود.

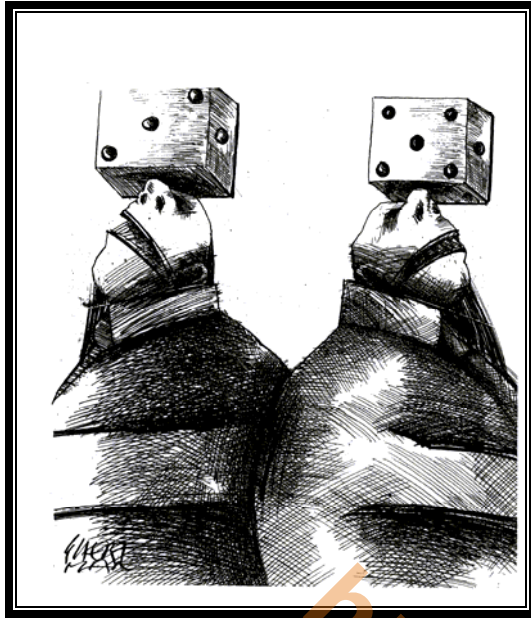
اتحادیه های کارگری تشکل های اندیولوژیک نیستند که شرط ورود به آن ها آگاهی داشتن به اندیولوژی خاصی باشد. حتی در اتحادیه هایی که از ایدئولوژی معینی و مثلاً سوسیال دموکراتیک و یا مذهبی پیروی می کنند. شرط ورود به اتحادیه های کارگری کارگر بودن است، از این رو هر کارگری می تواند به آن راه یابد. ولی شرط ورود به تشکل الغای کارمزدی، داشتن آگاهی و یا پذیرش شرط الغای نظام کارمزدی است و بنابراین هر نمی تواند به آن وارد شود.

**آرش:** رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر، چگونه ارزیابی می کنید؟



**آبخون:** واقعیت این است که چپ ما در مجموع خود با توجه به مختصاتی که در پنجاه سال اخیر داشته از ارتباط فعال و سازنده با جنبش کارگری ناتوان بوده است و به قول معروف بیش تر بار خاطر جنبش کارگری بوده است تا یارشا طران. این چپ، گرچه خود را مارکسیست می دانست، ولی از همان ابتدای موجودیتش کار خود را برانکار اهمیت حرکت طبقه ( کارگر ) برای انقلاب ( شاید کارگری و سوسیالیستی ) و با قرار دادن حرکت خود به جای طبقه قرار داد. درست با این نگاه سوسیالیست های قبل از مارکس که از آن جا که طبقه حرکت نمی کند ( و یا به خواست حقیر اقتصادی خود مشغول است ) موتور کوچک ( سازمان انقلابیون حرفه ای ) باید موتور بزرگ ( طبقه و توده ها را ) را به حرکت در آورده و به انقلاب بکشاند. قصد من در این جا وارد شدن به این بحث درباره اوضاع چپ ما نیست. ولی می خواهم به این نکته اشاره کنم که چپ ما در گرایش های گوناگون آن، هنوز خود را از این دید رها نکرده است. در نتیجه گویا سرنوشت اش این است که یا از این طرف بام به راست سقوط کند و یا از آن طرف به چپ و بالاخره هم نتواند ارتباط و تعادل خود را در ارتباط با جنبش کارگری به دست بیاورد.

اما مایلم درباره رابطه سازمان انقلابیون حرفه ای ( که چپ ما انزوی باشکوه خود از جنبش اتحادیه ای، که آن را ذاتا ربرمیستی می داند، با آن توجیه می کند ) با جنبش کارگری به این تأکید لنین به عنوان تئوریسین سازمان انقلابیون حرفه ای اشاره کنم که در ارزیابی از فعالیت این سازمان ها در روسیه آن زمان نوشت که این سازمان ها در صورت عدم تکیه بر اتحادیه های کارگری، که طبقه را به حرکت در می آورند، اسباب بازی بیش نمی بودند. این تأکید لنین درباره ضرورت ارتباط و فعالیت در اتحادیه های کارگری که بارها در قطعنامه های سوسیال دموکرات های روسیه از آغاز تا سال ها بعد از انقلاب روسیه ( و در بیماری کودکی چپ روی که لنین در آن با عصبانیت عنوان بخشی از نوشته را با این سؤال آغاز می کند که آیا باید در اتحادیه های زرد شرکت کرد ) تکرار شده، به طور جیرت انگیزی مورد بی توجهی سازمان های انقلابیون چپ ما قرار گرفته است و همان طور که در بالا اشاره کردم به طور شاخصی آن ها را در انکار ضرورت و اهمیت اتحادیه های کارگری برای جنبش سوسیالیستی از چپ جهانی



## پاسخ‌های آیت نیافر

عضو کمیته پیگیری ایجاد تشکل‌های آزاد کارگران ایران

**آرش:** به نظر شما سطح آگاهی طبقاتی کارگران ایران در چه مرحله‌ای است؟

**آیت:** سطح آگاهی طبقاتی کارگران را می‌توان در جنبش اعتراضی کارگری جستجو کرد. شعارها و مطالبات کارگران، طرز سازماندهی اعتراضات، نحوه پیشرفت و پس رفت‌های آن نیز از فاکتورهای دیگر سطح آگاهی طبقاتی کارگران است.

این سطح در مقیاس وسیع و گسترده است که گرفتن میانگین آن نیز راحت نیست. یک سوی جنبش اعتراضی به گروگانگیری مدیران و خودگردانی کارخانه توسط کارگران نمود می‌یابد، سوی دیگر آن تحسن در

کارخانه هاست، سوی دیگر آن تجمع‌های اعتراضی مقابل سازمان‌های دولتی و ریاست جمهوری و مجلس است و سوی دیگر راهپیمایی در سطح شهر و بستن جاده هاست.

اگر به فاکتورهای بالا توجه کنیم، میزان‌هایی به دست می‌آید.

**الف:** حرکت اعتراضی از محل کار محدود خود را به سطح شهر می‌کشاند، جلب توجه اذهان عمومی و خواهان دخالت اجتماعی دیگر اقدشار جامعه و کارگران در دست‌یابی به مطالبه خود است.

**ب:** تجمع مقابل سازمان‌های دولتی و ارکان حکومت، مانند مجلس، ریاست جمهوری، و این نشان از آن دارد که کارگران دریافته‌اند که با یک نظام اجتماعی سرمایه‌داری طرف هستند که متصدی این نظام سازمانی است به نام دولت و حکومت.

این دو مؤلفه از مشخصات بارز جنبش اجتماعی طبقه کارگر در این شرایط فعلی جامعه است. که اگر کمی تأمل نمایم در می‌یابیم که سطح آگاهی طبقه کارگر یک ویژگی خاصی را به خود گرفته است که در مقایسه با طبقه کارگر در دیگر کشورها، از سطح خوبی برخوردار است. کارگران به

متمایز کرده است. در حالی که این تأکید لنین به قول درپیر در تداوم فعالیت برهمان پایه ای قرار داشته که بنیان سوسیالیسم مارکسی و یا کارگری و اساس فعالیت مارکس از آغاز تا پایان مبارزه سیاسی اش را تا دوره انترناسیونال و بعد از آن را تشکیل می‌داده است. من در بالا به ارزیابی مارکس از فعالیت انترناسیونال اول و دلایل تلاشی آن از نظر وی اشاره کردم که نوشته بود که چیزی نبود جز تلاش نافرجام سکت‌هایی که می‌خواستند خود را به جای سازمان‌های واقعی طبقه کارگر بنشانند. ولی در این جا اشاره به سرنوشت یکی از انقلابی‌ترین این سازمان‌های انقلابیون (طرفدارن باکونین) را که با توطئه‌های خود موجبات تلاشی انترناسیونال اول را فراهم آوردند، مفید می‌دانم که در انتقاد به مارکس که به اتحادیه‌های کارگری (که از نظر او سازمان‌های واقعی طبقه کارگر محسوب می‌شدند) تکیه کرده بود، انترناسیونال دیگری را به نام "انترناسیونال انقلابی الغای نظام کارمزدی" را سازمان دادند. این انترناسیونال که ابتدا به طور توطئه‌گرانه و مخفیانه در کنار انترناسیونال اول سازماندهی شده بود تا چهار بعد از تلاشی انترناسیونال اول هم به کار خود ادامه داده و کنگره‌های خود را هم به همین نام برگزار کرد. این گرایش به هر حال به قول هابس باووم با موجی که انترناسیونال اول بالاخره در براه انداختن اتحادیه‌های کارگری در اروپا برپا کرد در تاریخ محو شد. ولی جالب است که طرفداران این گرایش که هنوز هم وجود دارند، در کنگره‌ای چهار سال پیش در آفریقای جنوبی برگزار کردند، قطعنامه‌ای در صورت فعالیت در اتحادیه‌های کارگری (به ویژه با تأکید در اتحادیه‌های زرد کارگری) صادر کردند.

به این ترتیب به اعتقاد من چه ما تا زمانی که نتواند تکلیف خود را چه در داخل و چه در خارج با این واقعیت حتی در حد آنارشیزم‌های یاد شده روشن کند، اگر ضروری به جنبش کارگری نرساند مفیدی هم واقع نخواهند شد. البته از آن جا که چه داخل مستقیماً با رشد جنبش کارگری و اتحادیه‌ای در کشور ما در تماس است امید‌هایی را در دفاع از این جنبش به وجود آورده‌اند. ولی کارچپ ما در خارج که درست در کوران مبارزه کارگران برای سازماندهی اتحادیه‌ها و سندیکا‌های کارگری درباره انتقاد و یا انکار! مارکس درباره ضرورت و اهمیت اتحادیه‌های کارگری تبلیغات و قلمفرسائی می‌کند واقعا تأمل برانگیز است.

**آرش:** رابطه جنبش کارگری با جنبش‌های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟

**آبخون:** همان طور که در بالا اشاره کردم جنبش کارگری بدون ارتباط با جنبش‌های اجتماعی دیگر نمی‌تواند مطالبات خود را تأمین کند. به ویژه در شرایط هم تحولات ساختاری ناشی از تحولات ساختاری در نظام تولیدی سرمایه‌داری و همین‌طور سیاست‌ها و برنامه‌های نئولیبرالی به طور کلی و پیش‌برد این سیاست‌ها تحت حاکمیت رژیم اسلامی سرمایه‌داری و سازماندهی اقتصاد انگلی و ویرانی اقتصاد و تولید در کشور و تاراج و چپاول ثروت‌های ملی از جانب سران این رژیم و سرکوب و وحشیانه برای این تاراج‌گری که از هر نظر تعادل را به ضرر جنبش کارگری برهم زده است. در حال حاضر، شاهد تجارب ارزنده‌ای در این مورد در امریکای لاتین هستیم.

**آرش:** درک شما از مقوله‌ی «استقلال جنبش و تشکل‌های کارگری ایران» از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه‌داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می‌تواند روی حمایت‌های بین‌المللی حساب کند؟

**آبخون:** به نظر من تشکل‌های کارگری به تنها باید از دولت و احزاب و نهادهای سرمایه‌داری بلکه هر دولت و حزب نهادی مستقل باشند. در مورد حمایت‌های بین‌المللی تا جایی که استقلال آن‌ها از میان نرود و در هر مورد به بررسی مشخص نیاز است.

\*

دیکتاتوری عریان در ایران باید از هر وسیله ای که کارگران را بطور آزاد و بدون حضور دولت و کارفرما، متشکل می سازد، سود برد و دائماً باید در فکر ابداع مکانیسم های جدید تشکل یابی و شیوه های مناسب دست به کار شد.

**آرش:** آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخن از گرایش های مختلف به میان آورد؟

**آیت:** بله این گرایشات موجود است. گرایش داشتن تشکل با مجوز مانند انجمن صنفی تا گرایش رادیکال تشکل شوراهای انقلابی کارگران که مطالبات اجتماعی بزرگی را برای جنبش کارگری دارند. کارگران کیان تایر علاوه بر اینکه در سیر مبارزاتشان دائماً از سندیکا و اتحادیه در گوششان خوانده می شد. اما آنها آن چیزی را که برای خود سودمند می دیدند، برگزیدند، شورایی که برگزیده سالن های تولیدی بود. یا در ایران خودرو کارگران برای تشکیل انجمن صنفی اقدام می کنند، وزارت کار، طفره می رود، حراست کارخانه کارگران را تهدید می کند. درمیان کارگران نیشکر هفت تپه در بدو اعتراضات حرفی از سندیکا زده نمی شد. اما پس از مدتی به مطالبه اصلی تبدیل می شود و دیگر مطالبات را تحت الشعاع قرارداد. **آرش:** اصولاً در مبارزه ی صنفی اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله آگاهی طبقاتی چه مقدار نقش بازی می کند؟

**آیت:** کارگران ایران دوران سختی را پشت سر گذاشتند، از دستگیری و اخراج کارگران فعال پیشرو با سابقه دار تا به کارگیری کارگران قراردادی موقت، از سوی دیگر فضای پلیسی حاکم بر جامعه بوده است. از سویی دیگر در طبقه کارگر، کار حرفه ای بین کارگران انجام نشده، اطلاع رسانی، انتقال تجربه فوق العاده ناچیز بوده، بنابراین در مبارزات کارگران آنچه اندوخته تجربیات محل کارشان بدست آورده و برحسب اطلاعات عمومی خودشان مطالبات ضروری که کارفرما و دولت به آن دست درازی کرده و بوده اند، پیش روی خود می بینند. **آرش:** ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری مذهبی در ایران، را با روش های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می کنید؟

**آیت:** پوشش ایدئولوژیک مذهبی در دولت ایران، یک دوره در دوران انقلاب ۵۷-۶۰ در مسکوت گذاشتن و جلوگیری از پیشروی جنبش کارگری برای دولت نوپای مذهبی، سرمایه داری، مفید واقع شد و توهم مذهبی مردم به بازی گرفته شد. و در دوره ای دیگر از محافل مذهبی، مانند انجمن اسلامی و شورای اسلامی برای مرعوب ساختن مبارزات کارگران استفاده شد. سپس به ابزار حرفه ای برای عقب راندن جنبش کارگری بسیار مؤثر بود. و از سویی با نام گذاری مذهبی (اسلامی) بر پسوند شوراها و همچنین با تعریف سازمان یافته از سوی دولت، شوراهای کارگری دوران انقلاب را از محتوی انقلابی تهی کرد. در ادامه، نگاه کارگران را به تشکل واقعی و حقیقی خود بدبین نمود و این فرصت را نزد کارگران سوزاند. در نتیجه به استفاده از مذهب کارگران، برعلیه شان بهره برداری شد و سرکوب مضاعف دیگری بر کارگران اعمال گردید. اما اوج گیری مبارزات کارگران، تمامی سد معبرها را پشت سر گذاشت و با سرعت بر توهمات خود پیروز شد و ترجیح منافع طبقاتی به اولویت جنبش کارگری بدل گردید. انجمن های اسلامی و شوراهای اسلامی و بسیج به اعتصاب شکنان حرفه ای تبدیل شدند و برحسب استنباط غیرواقعی که از کارفرمایان به آن دسته از کارگران منتقل می شد، متأسفانه استفاده ابزاری توسط دولت و کارفرما قرار گرفتند.

**آرش:** به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می تواند به تشکل یابی کارگران و جنبش های اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

**آیت:** مطالبه افزایش دستمزد، در شرایط فعلی که کارگران ابتدا به ساکن امنیت شغلی ندارند و تمامی قراردادهای موقت و سفید امضاء است، بیکاری میلیونی کارگران و دستمزدهای معوقه، همه این شرایط موجب شده است که افزایش دستمزد از صدر مطالبات نزول نماید و در ضمن تنوع در

تجربه آموخته اند که وضعیت شان نه حاصل عدم مدیریت یک کارفرما، بلکه شرایط اجتماعی است که از آن در رنج هستند، نتیجه مستقیم همان شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یک جامعه است. به همین دلیل روبروی دولت و ارکان حکومت می ایستند و مطالبه شان را طرح و خواهان رسیدگی می شوند و این امر نیز زانده نوع دولت سرمایه داری خاصی است که بخش های بزرگ و متنوع کارخانه ها در دست دولت و بنیادهای خاص حکومت قرارداد. مانند بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید، بنیاد ۱۵ خرداد و ..... سازمانهای دولتی مانند وزارت صنایع و معادن که کارفرمای کارخانه های قابل ملاحظه است و یا سازمان تأمین اجتماعی، بانک ها و ..... این ویژگی سرمایه داری در ایران است که ویژگی خاصی نیز به جنبش اجتماعی کارگران بخشیده است.

**آرش:** در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیشنهادهای عملی و ملموس شما برای تشکل یابی این طبقه چیست؟

**آیت:** این بحث کلیدی جنبش کارگری است. در حقیقت پاشنه آشیل این جنبش در ایران به ویژه در شرایط فعلی است. باتوجه به تجربیات این چند سال اخیر، به محض تشکل تشکل مانند سندیکا، در درون محل کار کارگران دولت با عکس العمل سریع و خشن وارد میدان می شود. آن سرنوشت سندیکای کارگران شرکت واحد تهران بوده که اکنون کل اعضای سندیکا از کار تعلیق و به نوعی اخراج گردیدند و چند تن از فعالین آن به محکومیت هایی نیز محکوم شده و رئیس هیئت مدیره آقای اسالو و نایب رئیس آن آقای مددی در زندان به سر می برند و تجربه دوم سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه است که آنها نیز به سرنوشتی مشابه سندیکای واحد دچار شدند. در اینجا باید به نکته ای تأکید کرد که این دو سندیکا تنها با ارتباط روزمره خود با روش هایی که خود تشخیص می دهند به هر نحوی که شده باید با کارگران در تماس باشند. تنها راه استمرار کار سندیکا و تثبیت واقعی و حقیقی این تشکل در کار مداوم و فعال با بدنه کارگری است که می تواند موفق باشد. درغیراینصورت بدون تعارف هویت سندیکا تنها در سطح چند نامه و اطلاعیه بدون پشتوانه و به نوعی عقیم می شود. و اما باتوجه به دو تجربه فوق باید بدنبال مکانیسم های جدید روزانه شد. مانند فیلترشکن ها که هر ساعت عوض می شود. شیوه کار و نحوه کار سندیکاهای تبعید به خارج از محل کار، باید به روش های جدید فکر کنند و از شیوه کار کلاسیک خود خارج شوند. خودشان هم بهتر از هر کسی می توانند به این روش ها دست یابند البته اگر بخواهند. به اعتقاد من با شرایط فعلی و تجربیات بالا، ما کارگران می توانیم به تشکل های غیرکلاسیک و غیرمتعارف فکر بکنیم و به آن روی بیاوریم و به آنچه موجود هست باید توجه داشت. آنچه اکنون در بین کارگران رایج است و جنبش خود را پیش می برند. فوق العاده با اهمیت است، اول وجود و حضور کارگران فعال پیشرو که رهبران عملی هستند و دوم تصمیم گیریهای جمعی که اگر امکانش را بیابند، اقدام به مجامع عمومی می کنند. این دو ابزار موفق جنبش کارگری درحال حاضر است. همین دو ابزار را اگر قرار باشد بسط دهیم و به تشکل ارتقاء یابد می توان بطور مثال از شورای نمایندگان کارگران منطقه، یا برحسب محصول تولیدی مثلاً شورای کارگران خودروسازی یا داروسازی، نساجی، صنایع، فولاد، کشاورزی نام برد.

کار دشواری نیست. کافی است کارگران فعال خودروسازی ها با هم تماس داشته باشند. شاید به تشخیص خودشان کاملاً علنی هم نشوند. ولی امر سازماندهی و تشکل یابی خود را می توانند سازمان دهند. اگر شورای کارگران منطقه، یا محصول، تشکیل شود حضور نمایندگان کارگران کارخانه ها در این شورا می تواند سیال باشد. و دائماً تغییر یابد، تا از تهاجم پلیس درامان بوده و از طول عمر بیشتری برخوردار باشد و یا اتحادیه های خارج از کارخانه ها، با مکانیسم های جدید غیرکلاسیک می توانند موفق باشند و طول عمرشان را بالا ببرند.

مسئله مهم، همان امر تشکل یابی کارگران است و این یک امر جبری غیرقابل تغییر نیست. تشکل یابی کارگران یک امر انتخابی است. نه یک فرمول است و نه حکم تاریخی دارد و نه حکم ارتداد دارد. باتوجه به شرایط



متصل هستند. چرا که تمامی جنبشهای اجتماعی در هر جامعه ای، در شرایط مکانی و زمانی مشترک رخ می دهد. بنابراین زمینه مادی مشترکی دارند، نظام اجتماعی که در هر جامعه حاکم است، برای این جنبشهای اجتماعی قوانین مشترک و یکسانی را در جامعه وضع می کند. به طور مثال، وقتی با گردهمایی و تجمع کلیه جنبش ها برخورد می شود و مجوز داده نمی شود. و یا از تشکیل تشکل های کارگری، زنان و دانشجویان و ... جلوگیری به عمل می آید و آن تشکل را غیرقانونی اعلام می کنند. وقتی اعتصاب برای کارگر ممنوع می شود، حجاب نیز امر اجباری می گردد و دانشجوی آزادی بیان ندارد. خواه ناخواه امر این جنبش های اجتماعی، به امر مشترک تبدیل می شود. و آن عدم آزادی در جامعه است. همانطور که گفتیم در جوامع قرن ۲۱ امروزی، زندگی انسانها چنان در هم تنیده است که جدایی آن غیرقابل تصور است. زندگی هر انسانی با انسان دیگر مرتبط است و این جنبش های اجتماعی هستند، مسائل، معضلات آنها نیز مشترک می شود.

طبیعتاً دست یابی هر جنبش اجتماعی به مطالبه اش منوط به همکاری فعالان این جنبش ها با یکدیگر است. اگر از اعتصاب کارگران فلان کارخانه که به علت ۹ ماه حقوق معوقه خود اعتراض می کنند و به جلو مجلس می روند، هرگونه حمایتی از جانب زنان و دانشجویان، باعث تقویت آن اعتراض می شود. کارگران خود را تنها نمی بینند. پوشش خبری دادن به اخبار جنبش ها توسط همدیگر، حداقل همکاری آنها با هم است. دادن بیانه های حمایتی از فعالیت های یکدیگر، جنبه دیگر همکاری است. شرکت در تجمعات که برای یک مطالبه صورت می گیرد. شکل دیگر این همکاری هاست و در نهایت باید بگوییم که در سیر تاریخ تحولات اجتماعی نیز این امر ثابت شده است که در کنارهم قرار گرفتن این جنبش ها، موجب تغییرات اجتماعی می گردد.

**آرژ:** درک شما از مقوله سرمایه داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می تواند روی حمایت های بین المللی حساب کند؟

**آیت:** سرمایه داری یک تعریف بیشتر ندارد و آن تعریف علم اقتصاد سیاسی است که توسط مارکس کشف و تبیین گردید. سرمایه داری یک نظام اجتماعی است که براساس مناسبات تولید اجتماعی که بر رابطه کارمزدی و سرمایه بنیان گذاشته شده است. کالای نیروی کار یک طرف رابطه و وجود سرمایه طرف دیگر آن است. صاحبان نیروی کار، طبقه اجتماعی است که طبقه کارگر نام دارد و سرمایه نیز به یک طبقه اجتماعی دیگر تعلق دارد.

سالهاسست که سرمایه کارکرد جهانی به خود گرفته است و به مراحل پیشرفته ارتقاء یافته، که انحصارات جهانی است. بنابراین کارگر نیز یک طبقه اجتماعی جهانشمول است.

امر طبقه کارگر در جهان الغاء مالکیت خصوصی است. طبقه کارگر در ایران و در کشورهای دیگر تحت بدترین شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قرار دارند.

برای دست یابی به مطالباتش نیاز به حمایت های جهانی دارد. نیاز به پوشش خبری اذهان عمومی جهان دارد. حمایت دیگر کارگران جهان از هر طریق ممکن برای کارگران ایران بسیار مفید خواهد بود. چنانکه در حمایت از کارگران سندیکا شرکت واحد، ۱۵ ژوئن امسال حمایت جهانی از کارگران زندانی مراسم اول ماه مه، کاربرد مفیدی داشت. این همکاری و حمایت از مبارزات کارگران در سراسر جهان کاربرد دارد و توقع کارگران ایران از دیگر کارگران امر طبیعی است.

\*



دستمزدها، از دیگر عواملی است که به مطالبه سراسر کارگران تبدیل نمی شود. بنابراین تصور تشکل یابی بر محور دستمزدها غیرقابل قبول می نماید. مبارزه برای حق تشکل نیز برحسب شرایط شمرده شده فوق و فضای پلیسی جامعه، در یک حرکت سراسری بعید به نظر می رسد. مبارزه برای تشکل یابی در هر مکانی که برای کارگران به اولویت تبدیل شود. قطعاً خود کارگران دست به تشکیل آن می زنند. البته تشکیل تشکل کارگری بیشتر از خارج کارخانه مورد اهمیت قرار گرفته است و اهمیت آن برای کارگران نیز باید توضیح داده شود. کار تبلیغی بین کارگران انجام نشده است و این امر مهم با کمک نیرویی خارج از کارخانه پیش می رود.

**آرژ:** در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالباً از شمول قانون کار، خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل های کارگری مستقل از چه راههایی باید پیش برود؟

**آیت:** پاسخ این سؤال در سؤال دوم داده شده است. البته این صنوف علاوه بر پراکندگی و کارگاهی و عدم حضور عوامل پلیسی و دولتی که در کارخانه ها وجود دارد در این کارگاهها نیست. تشکیل سندیکا و تشکل های دیگر خارج از محیط کار با وجود کارگران فعال و پیشرو ممکن و شانس موفقیت آن زیاد است.

**آرژ:** آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکل های مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

**آیت:** البته تعیین حداقل دستمزد توسط کارگران، شرایطی را می خواهد و این امکان پذیر است. به صرف عدم وجود تشکل های کارگری، فراخوان نمایندگان کارگران، امری قابل تصور است و اگر دولت به آن گردن گذارد. مسلم است که زیر فشار اعتراضات عمومی و سراسری کارگران این امر ممکن می گردد. و اگر چنین شرایطی پیش بیاید قطعاً مکانیسم آن هم پیدا می شود. در ضمن وجود مجامع عمومی نیز در نبود تشکل های کارگری، ابزار بسیار مفیدی است که کارگران بارها از آن سود برده اند و در این امر هم حتماً تعیین کننده خواهد بود.

**آرژ:** نظراتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری در رابطه با اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری (یا کارمزدی) مطرح است، چیست؟

**آیت:** همان طور که در سؤال ۲ توضیح دادم تشکیل تشکل های کارگری امر خود کارگران است و کارگران برای تشکلی که پای ایجاد آن همت گذارند. دیگر کارگران و فعالان کارگری نیز باید در جهت تشکیل و تدوام آن تشکل به کارگران یاری رسانند. به قول مارکس و دیگر رهبران اجتماعی کارگران، ما موظفیم هر جایی که کارگران برای تشکل یابی خود آجری روی آجر می گذارند، ما فعالان کارگری نیز باید به آنان یاری رسانیم.

اما تفاوت هایی هم بین تشکل های کارگری وجود دارد که قابل چشم پوشی نیست. شوراهای انقلابی کارگری یک بنیاد سازمانگری کارگری است که در هر شرایطی قابل بهره گیری است و مانند ابزار همه کاره است، که در دست کارگران بسیار مفیدتر واقع می شود. چه در شرایط اعتلای انقلابی و چه در شرایط متعارف، اما این کارکرد را اتحادیه و سندیکا ندارد. از ابتدای بنیان گذاری اتحادیه ها و بزرگترش نیز، تنها برای دست یابی به مطالبات صنفی کارگران تشکیل می شود. اما در شرایط فعلی ایران و جهان شانس استقبال و پای گیری اتحادیه ها بیشتر از شوراها است. شوراها مزایای غالبی بر اتحادیه و سندیکا دارند که اینجا فرصت آن نیست تا تشریح گردد.

**آرژ:** رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟

**آیت:** مسلماً کلیه جنبشهای اجتماعی به یکدیگر مربوط می شوند، همانطور که می گوییم، جنبش های اجتماعی از خود جمله چنین پاسخی می گیریم. مطالبات مردم چه در عرصه سیاسی و اقتصادی به یکدیگر

من سوال خود را مطرح می کنم و شما در زمان پاسخ گوئی، لطف کنید که ضمن معرفی خود، به سوال طرح شده جواب دهید. امید است مژمر ثمر واقع گردد.

از شما دوستان کارگرسرکت کننده در این گفتگو می خواهم در باره برگزاری مراسم روز جهانی کارگر، ۲۰۰۹ و چگونگی برگزاری این مراسم صحبت کرده و توضیح دهید که فراخوان برگزاری تحت چه عنوانی بوده است. هدف برگزاری روز جهانی کارگر چیست؟ آیا در حین برگزاری مراسم مامورین و پلیس با شما برخورد کرده اند یا نه؟ نقش خانواده های کارگری و زنان و کودکان در این مراسم چگونه بوده؟ مراسم امسال چه حرکت به جلو یا دستاوردهایی را در پی داشته است؟ و در کل آنچه را که لازم می دانید در باره این روز بیان نمایید.

قبلا از حضور و توضیحات شما بسیار سپاسگزارم . بهزاد سهرابی



**رضا امجدی هستم**، کارگر و عضو " کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری "

با تشکر از شما بهزاد عزیز و درود های بی پایان به تمامی هم زنجیران، کارگران دست پینه بسته و خالقان همه نیاز های بشری که خود از نعمت داشتن آن محرومند.

مراسم روز جهانی کارگر، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸ در پارک امیریه سنندج به دعوت کمیته برگزار کننده اول مه مه ۲۰۰۹ سنندج برگزار گردید. این مراسم در شرایطی کاملا پلیسی، توسط خانواده های کارگری گرامی داشته شد. ویژگی مراسم اول ماه مه، روز جهانی کارگر این بود که کارگران در اکثر شهر های ایران با قطعنامه ای مشترک و یکپارچه با دیدی طبقاتی این روز را جشن گرفتند. هر چند متاسفانه در سنندج و تهران تعدادی از دوستان دستگیر و هنوز دستگیر شدگان پارک لاله تهران در بازداشت می باشند، اما این نشان از ترس حامیان سرمایه، از اتحاد و همبستگی کارگران را در بر دارد و من شخصاً دستگیری دوستان کارگر را محکوم و خواستار آزادی آنان هستم. در حین برگزاری مراسم در پارک امیریه سنندج همانطور که آگاهید پلیس و مامورین لباس شخصی حاضر در منطقه، به کارگران و خانواده هایمان حمله کردند که بچه های خرد سال خودم در این ضرب و شتم و پاشیدن اسپری فلفل و خردل به صورت آنها مصدوم شدند. ناراحت کننده است یا بهتر است بگویم فاجعه است!! . بله هیچ وقت از یادم نمی رود ناله کودکانه دختر شش ساله و پسرک ۴ ساله ام که گریه می کردند و داد می زدند، بابا ، بابا ، صورت و چشمانمان سوخت ، بابا ...



**اسم من سهیلا است ، سهیلا ی گله داری .** اخراجی و اکنون کارگری هستم بی اجر و مزد. در کشورهایی مثل ایران، ما را خانه دار و مادر می نامند. بدون مزد، بدون بیمه، بدون مرخصی و استراحت، در گوشه خانه مشغول به کار هستم.

## "پیش آر پیاله را که شب می گذرد" \*

گفتگوی ویژه در رابطه با مراسم اول ماه مه ۲۰۰۹

آنچه که در ذیل تقدیم می گردد، گفتگویی دوستانه می باشد که با تنی چند از کارگران و خانواده های کارگری صورت گرفته، که در جریان برگزاری مراسم روز جهانی کارگر، سال ۱۳۸۸ حضور داشته اند. هدف از این گفتگو انتقال تجرب، گفته ها و ناگفته های این روز می باشد.

**بهزاد سهرابی**

### مقدمه:

دوستان!

نظام سرمایه داری، نظام تبعیض و نابرابری، فقر، بیکاری، استثمار و ... است. با پیدایش سیستم و مناسبات تولیدی و شیوه تولید سرمایه داری، طبقه کارگر، که اکثریت جامعه ی انسانی را تشکیل میدهند، و تولید کننده ی ثروت های مادی و معنوی جامعه ی انسانی هستند، روز به روز به خاطر منافع سود پرستانه عده ی قلیلی، استثمار شده و هر روز، بیشتر از گذشته کارگران زیر چرخ های اقتصادی له شده و در این مناسبات بیرحمانه، به وحشیانه ترین وجه ممکن توسط حامیان سرمایه داری تحقیر و سرکوب می شوند.

افزایش ساعات کار، کاهش دستمزدها به چندین برابر زیر خط فقر، استثمار، بیکاری و اخراج کارگران و فعالین کارگری، قراردادهای موقت و سفید امضاء، ممانعت از ایجاد و یا سرکوب تشکل های مستقل کارگری، نا امنی محیط کار و عدم امنیت شغلی، سود پرستی بی حد و مرز و نجومی صاحبان سرمایه، توهین و تحقیر کارگران در محیط کار، سرکوب و زندان و صدها مورد دیگر که خاصیت ذاتی این گونه مناسبات اقتصادی بوده، هر روزه بر کرده ما کارگران سنگینی می کند. حال نظام سرمایه داری در بعد جهانی دچار بحران عمیقی شده است. تضادهای لاینحل و آشتی ناپذیر نظام سرمایه داری و نیز بحران موجود که ناشی از ذات و خاصه سیستم سرمایه داری است، باعث شده تا مفسرین آنها نیز از تبلیغ و ترویج های رایج خود در گذشته دست بشویند. نظام سرمایه داری هیچ آلترناتیو و بدیلی برای برون رفت از منجلابی که خود به پا کرده است، ندارد. از دیگر سو، اشتیاق به ارتقا حقوق و کرامت بشر، برقراری جامعه ای انسانی بدور از تبعیض و استثمار، و نفرت و انزجار از سیادت، آمریت و استبداد، چون رویکردی فراگیر است، توهم به بی بدیل بودن نظام سرمایه داری، کم و بیش از بین رفته و باری دیگر اتکاء بر قدرت و حقانیت طبقه کارگر به عنوان تنها بدیل و علم رهائی بشر بر سر زبانها افتاده است. بر بستر این اوضاع، اعتراضات و اعتصابات کارگری در سطح گسترده ای در جریان است. برپائی روز جهانی کارگر و گرامی داشت این روز تنها یکی از عرصه های مبارزاتی و طبقاتی کارگران در بعد جهانی، می باشد. کارگران در این روز- اول ماه مه- دست از کار می کشند و چرخ های تولیدی را از حرکت باز می دارند. اول ماه مه روز، رژه میلیونی و مارش اعتراض کارگران بر علیه تمامی مناسبات نظام سرمایه داری است. نظامی که مناسبات و وضعیت غیر انسانی را به کل جامعه ی بشریت تحمیل کرده است.

دوستان حاضر در این گفتگو، با بیان این مقدمه، از شما می خواهم که هر کدام برداشت و نظر خود را در مورد برگزاری مراسم روز جهانی کارگر بیان کنید تا با انتقال این گفته ها تجاری در اختیار دیگران گذاشته باشیم.



**محمد عبدی پور هشتم** . کارگر و عضو "کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری"

با تشکر از شما که این فرصت را در اختیار من گذاشتید تا در رابطه با مراسم روز جهانی کارگر، سال ۱۳۸۸ گفتگویی داشته باشیم.

چند روز قبل از روز جهانی کارگر - ۱۱ اردیبهشت - طبق روال گذشته ما در تدارک و مقدمات برگزاری این روز بودیم و قرار بود که این مراسم بدون درخواست مجوز برگزار شود.

دوستان کارگرم! بر طبق روال گذشته مقدمات برگزاری مراسم روز جهانی کارگر را فراهم و در باره چگونگی برگزاری این روز بحث و تبادل نظر صورت گرفت و تصمیماتی گرفته شد که این روز - روز جهانی کارگر - باید بر اساس وظیفه طبقاتی گرامی داشته شود.

از جمله کارهای صورت گرفته، تهیه شیرینی، تهیه تاریخچه روز جهانی کارگر، سخنران و مقاله های مربوطه بود.

در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۸۸ یکی از مسئولین اداره اطلاعات سقز با مراجعه به محل کار من و محمود صالحی، با ایشان (محمود صالحی) به گفتگو نشستند و توضیحاتی در رابطه با روز جهانی کارگر و گرامی داشت این روز برای نامبرده داده شد. ایشان از محمود صالحی سوال کردند که مراسم را برگزار می کنید؟ که آقای صالحی با قاطعیت گفتند حتما! این مراسم برگزار خواهد شد. سوال کردند شما از سازمان دهندگان هستید؟ آقای صالحی گفتند بله. سوال دیگر این بود که آیا شما در مراسم شرکت می کنید؟ محمود صالحی گفت با توجه به اینکه من حکم تعلیقی دارم خودم شرکت نمیکنم اما جهت برگزاری مراسم، با بچه های برگزار کننده بر نامه ریزی می کنم.

مسئول اداره اطلاعات در باره رنگ قرمز پرچم سوال پرسید، که محمود صالحی در این رابطه توضیحاتی دادند. در همان حال که محمود صالحی و مسئول اداره اطلاعات با هم صحبت می کردند، جلال حسینی و چند نفر دیگر از کارگران داشتند پرچم قرمز را در نزدیکی محل دفتر تعاونی نصب می کردند. مسئول اداره اطلاعات به محمود صالحی گفت: جلال حسینی که داره پرچم نصب می کند!! وی متذکر شد که شما صبر کنید تا من به اداره رفته و موضوع را مطرح و به شما جواب بدهم. بعد از اینکه محل کار ما را ترک کرد با محمود صالحی تماس گرفته شد که یکی از کارگران را جهت دریافت مجوز به اداره اطلاعات بفرستید. من (محمد عبدی پور) به نمایندگی به اداره رفتم بعد از صحبت هائی طولانی ناچار شدند که با برگزاری مراسم مستقل ما موافقت کنند، ولی از من تعهد گرفتند که خیابانها را نبندیم.

این در حالی است که چند ساعت بیشتر فرصت نمانده است. بعد از ظهر همان روز مقدمات مراسم را فراهم کردیم.

من به عنوان مسئول برگزاری و سخنران تعیین شدم. خانم نجیبه صالح زاده نیز به عنوان مجری انتخاب و آقای اسماعیل نیازی برای قرائت مقاله، آقای منصور صالحی تقدیم شعر، و دختر بچه خرد سالی به نام ... سرود یار دبستانی را خواند و خانم آرزو هجرا نی، قرائت قطعنامه پایانی را بعهدہ گرفتند.

مراسم امسال همانطور که دوستان رضا اشاره کرد به دعوت کمیته برگزار کننده اول ماه مه ۲۰۰۹ سنندج در پارک امیریه سنندج با حضور کثیری از کارگران و خانواده های کارگری برگزار گردید. ابتدا پلاکاردهائی در رابطه با روز جهانی کارگر بر افراشته شد. مامورین از تمامی افرادی که به پارک وارد می شدند عکس و فیلم می گرفتند و افراد مشخصی را تحت تعقیب قرار میدادند. گوئی لازم بود که عکس یادگاری تهیه کنند!

در میان مردم حاضر در پارک، شیرینی و قطعنامه روز جهانی کارگر پخش می شد. مراسم شروع و قطعنامه قرائت شد. در این لحظه مامورین لباس شخصی به ما حمله ور شدند. کارگران با شعار "روز جهانی کارگر مبارک" - "کارگر، دانشجو اتحاد اتحاد" - "کارگر زندانی آزاد باید گردد" از حقانیت این روز دفاع نمودند. علیرغم میلیتاریزه بودن سطح شهر سنندج و بخصوص محل برگزاری مراسم، جمعیت کثیری توانسته بودند از این حلقه نظامی گذشته و در مراسم شرکت کنند. مامورین حمله خود را شروع کرده بودند. ضرب و شتم شروع شد. مشت و لگد، اسپری فلفل و خردل، توهین و فحاشی، پاشیدن اسپری فلفل و خردل بر سرو روی حاضرین و حتی کودکان و خردسالان. در یک آن، حرکت وحشیانه پلیس در سال ۸۵ در حمله به کارگران و خانواده های کارگری اعتصابی شرکت ریسندگی پریس سنندج برابم تداعی شد که چگونه در آن اعتصاب ما را در محاصره خود گرفته بودند و وقیحانه ما را با باتوم و اسپری و مشت لگد سرکوب کردند. ضجه و گریه کودکان رضا امجدی که بر اثر پاشیده شدن مایع اسپری بر صورت آنها سوزشی درناک را ایجاد کرده بود در ذهنم با ناله کودکان شیر خواره که همراه مادران خود در اعتصاب پریس بودند در هم آمیخت و تنها چیزی که به ذهنم متبادر شد کین و لعنت وصف ناپذیر به تمامی مظاهر بورژوازی بود! پلیس ما را کتک زد و سعی داشتند که دوستان کارگر ما را دستگیر و بازداشت کنند که با مقاومت همسران و فرزندان کارگران مواجه شدند. به یاد دارم کودکانی که پلیس آنان را زیر لگد گرفته بودند و مادری خود را زیر مشت و لگد آنان می انداخت که فرزندش در امان باشد و پلیس بی رحمانه هر دو را میزد. دوستان منصور کریمی، که به شدیدترین وجه ممکن کتک کاری شد. در اثر این زد و خورد تعدادی آسیب دیدند و بچه هائی بودند بر اثر پاشیدن اسپری بر صورت آنان مصدوم شده بودند، بچه های رضا امجدی، دختر ۶ ساله و پسر ۴ ساله اش که از شدت سوزش با تمام توان گریه سر می دادند، دیاکو قادری کودک ۹ ساله، و پسر ۱۱ ساله ام، کیارش سهرابی و دیگران.

البته این اولین بار نبود که پلیس چنین رفتاری را نسبت ما انجام می داد، بلکه در اول ماه مه سال ۸۵ در مقابل سازمان تامین اجتماعی و سال ۸۶ در جلو روابط کار در خیابان صفری همچین رفتاری از آنان سر زده بود.

ویژگی این دوره به نظر من این بود که امسال در شهر تهران کارگران و فعالین کارگری توانستند با فراخوان مشترک چندین تشکل کارگری مراسم خود را برگزار کنند. هرچند متناسفانه تعداد ۱۵۰ نفر از دوستان بازداشت شدند. من از این فرصت استفاده کرده و ضمن محکوم کردن دستگیری این دوستان خواستار آزادی بی قید و شرط آنان هستم. همچنین امسال برای اولین بار کارگران فرش غرب بافت کرمانشاه مراسم مستقل خود را برگزار کردند و در این مراسم قطعنامه سراسری تشکل های کارگری قرائت گردید و همینطور در شهر سقز کارگران توانستند با برنامه مشخص مراسم خود را برگزار نمایند. به نظر من روز جهانی کارگر روز اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران است. اول ماه مه روز اعتراض میلیونها کارگر در جهان است که برای دفاع از مطالبات خود به میدان می آیند و باید این روز به رسمیت شناخته شده و کارگران بتوانند آزادانه این روز را گرامی دارند. در پایان من هم از شما تشکر میکنم. زنده باد اتحاد و همبستگی طبقاتی کارگران.





گذاشتند. در ادامه این سرکوب مامورین با استفاده از اسپری فلفل و خردل و انواع اسپری های بی حس کننده و استفاده از باتوم حمله خود را شدت دادند. نکته قابل تامل و تاسف بر انگیز حملات عوامل ضد کارگری، اعمال سببیت وصف نا پذیری بود که بر علیه شرکت کنندگان به ویژه کودکان و خردسالان صورت گرفت و مانند دیگر شرکت کننده آنها را مورد ضرب و شتم قرار می دادند و با پاشیدن اسپری به صورت آنان این وقاحت را چندید برابر نمودند، از جمله کودکان و افراد خردسالی که دوستان، رضا و سهیلا به آنان اشاره نمودند. همچنین ۶ نفر در جریان این مراسم دستگیر که بعد از ۲۴ ساعت آزاد شدند.

روز جهانی کارگر باید به عنوان تعطیل رسمی در تقویم کشور وارد شود. این روز باید آزادانه برگزار شود. در این روز تمامی چرخ های تولید باید از کار بایستد. روز جهانی کارگر، روز خالقان نعمات مادی است. کارگران باید این حق را داشته باشند روز خود را به هر شکل ممکن که خود تشخیص می دهند بر گزار نمایند.

یکی از ویژه گیهای مراسم روز جهانی کارگر امسال، فراخوان و قطعنامه مشترک کارگران و فعالین کارگری در ایران بود. هر چند این مراسم در تهران سرکوب و منجر به بازداشت تعدادی شد اما این اتحاد و همبستگی بارقه امیدی را در دل ها زنده کرد. من هم به نوبه خود دستگیری و بازداشت شرکت کننده در اول ماه مه تهران را محکوم و خواستار آزادی این دستگیر شدگان هستم. در آخر از شما و دوستان شرکت کننده در این گفتگو تشکر میکنم.

بدون اینکه نیروهای امنیتی دخالتی کنند در صبح جمعه ۱۱ اردیبهشت \_ اول ماه مه \_ روز جهانی کارگر در محل خیابان سه راه ملکی، تعاونی مصرف و مسکن کارگران، جشن گرفته شد که گزارش و عکس آن پخش شده و فیلم ویدیوئی آن را نیز در آینده ی نزدیک در اختیار عموم قرار خواهیم داد.

ویژگی روز جهانی کارگر امسال در سقز و شهر های دیگر این بود که کارگران با توجه به اینکه چندین نفرشان توسط نیرو های امنیتی احضار شده بودند و با وجود اینکه میدانستند احتمال سرکوب وجود دارد و با آنان برخورد خواهد شد و احتمال دستگیری و زندانی شدند را در بر دارد، اما با این وصف در برگزاری روز جهانی کارگر مصمم بودند. و همانطور که می دانید برگزاری این مراسم در سنندج و تهران با برخورد و سرکوب پلیس مواجه شد، اما کارگران و فعالین کارگری ثابت کردند که طبقه کارگر در هر حال چه مجوز داشته باشند یا نه، در مراسم مستقل و طبقاتی خود شرکت می کنند و گرامی داشت این روز را حق مسلم خود میدانیم. ویژگی های دیگر امسال، حضور کارگران و فعالین کارگری در تهران بود که برای اولین بار در پارک لاله تهران و با دادن فراخوان برگزاری این روز را اعلام داشتند. و دیگر آنکه، استقامت دستگیر شده گان در زمان بازداشت می باشد.

در پایان من هم همصدا با دیگر کارگران خواستار آزادی دوستان دستگیر شده اول ماه مه هستم و از دوستان شرکت کننده در این گفتگو و شما بهزاد عزیز تشکر می کنم.



شکوه ساری



لیلا خلیلی

#### شکوه ساری هستم . کارگر خانه دار و همسر یک کارگر.

من به عنوان یک کارگر زن و همسر یک کارگر وظیفه خود می دانم به خاطر دفاع از زندگی کارگرمیان در مراسم روز جهانی کارگر شرکت کنم. هر ساله من با دل و جان در این مراسم شرکت کرده ام و شرکت خواهم کرد. امسال به دعوت کمیته برگزار کننده اول ماه مه ۲۰۰۹ سنندج - ۱۱ اردیبهشت - سال ۸۸ روز جمعه ساعت ۱۶/۳۰ دقیقه بعد از ظهر به پارک امیریه رفتیم و حدوداً ساعت ۱۷ بعد از ظهر با وجود حضور نیرو های پلیس و لباس شخصی ها تعداد زیادی از کارگران همراه با خانواده ها ایشان در این مراسم شرکت کرده بودند و مراسم با پخش شیرینی و خواندن قطعنامه شروع شد. اگر چه قبل از مراسم عده ای از فعالین کارگری را به سازمان اطلاعات خواسته بودند و نیرو های مسلح و لباس شخصی دور تا دور پارک امیریه را احاطه کرده بودند و لباس شخصی ها با دوربین از چهار طرف از جمعیت فیلم و عکس می گرفتند، با این وجود حدود ۵۰۰ نفر کارگر و خانواده های کارگری در این مراسم حضور داشتند و شعار کارگران این بود- " کارگر زندانی آزاد باید گردد" - کارگر دانشجو اتحاد اتحاد - " زنده باد کارگر" - در همان ابتدا مامورین لباس شخصی حمله ور شدند و پلا کارد های را جمع و قطعنامه را پاره کردند و قصد دستگیری افرادی را داشتند. ما زنان و کودکان آنان را احاطه کرده و از دستگیری تعداد زیادی جلوگیری کردیم.

روز جهانی کارگر، روز اعتراض به حقوق پایمال شده کارگران است. از ویژگیهای این مراسم شرکت تعدادی از خانواده های کارگری در مراسم بود و ما می خواستیم مراسم را در پارک با خوشی و شادی و بدون هیچ

#### لیلا خلیلی هستم. عضو " شورای زنان سنندج "

همانطور که دوستان اشاره کردند ، اول ماه مه ۲۰۰۹ روز جهانی کارگر در سنندج توسط " کمیته برگزار کننده اول ماه مه ۲۰۰۹ سنندج " فراخوان و در پارک امیریه سنندج برگزار گردید. این مراسم در ساعت ۱۷ بعد از ظهر روز جمعه ۱۱ اردیبهشت با خواندن قطعنامه و نصب و برافراشته کردن پلاکاردهای مربوطه و پخش نقل و شیرینی در میان حضار شروع شد.

با توجه به فضای پلیسی حاکم بر محل برگزاری مراسم، شرکت کنندگان طبق معمول تلاش کردند در کمال آرامش و متانت مراسم را برگزار کنند، اما متأسفانه پلیس به جمع ما حمله ور شد و ما را مورد ضرب و شتم قرار داد. همانطور که شما و دیگر دوستان مطلعید نیروهای امنیتی و لباس شخصی قبل از برگزاری مراسم در محل مستقر و سعی داشتند با ایجاد فضای رعب و وحشت در میان حاضرین از برگزاری این روز ممانعت بعمل آورند. اما با این وصف مراسم در ساعت تعیین شده شروع شد. مراسم با خواندن قطعنامه شروع شد که مامورین لباس شخصی حمله ور شدند و با کتک کاری و پاره کردن پلا کاردها و تهدید و توهین سعی کردند تا ما را متفرق کنند. اما شرکت کنندگان با کف زدن و سر دادن شعار های "کارگران جهان متحد شوید" - " کارگر دانشجو معلم ، اتحاد اتحاد" - "زندانی کارگر آزاد باید گردد" به طرزی رزمنده به این اعمال سرکوبگرانه عکس العمل نشان دادند و با راهپیمایی حقانیت این روز را به نمایش

دل اختناق شدید دهی ۶۰ بار دیگر مراسمهای مستقل روز جهانی کارگر را در داخل شهر برگزار کردند. طی این مراسمها که ۴ سال ادامه داشت قطعنامه‌هایی صادر شد که دادخواست کارگران علیه سیستم سرمایه‌داری بود و در آنها مطالبات حداقل و برحق کارگران فرموله شده بود. اگر چه این مراسمها و بخصوص گذشته این فعالین و عملکردشان جای نقد دارد، اما کارگرانی از ما به خاطر آن مراسمها زندان و درگیری کشیدند. سخنران اول ماه مه حتی در این راه جانش را از دست داد. ما به عنوان شریک آن تلاشها و حامل آن سنتها مصمم بودیم که روز جهانی خود را برگزار کنیم و کردیم. این سنت طبقاتی، تاریخ طولانی‌ایی دارد که از مبارزات طبقه کارگر جهانی به ارث برده شده است.

در سندنجان علی‌رغم حضور گسترده پلیس امنیتی و لباس شخصیها، و عکس و فیلم گرفتن آنها از جمعیت و محاصره محل مراسم، جمعیتی حدود ۵۰۰ نفر از کارگران و خانواده هایشان حضور داشتند. مراسم با پخش شیرینی و خواندن قطعنامه شروع شد، که در همان ابتدا با یورش پلیس امنیتی و جمع آوری پلاکاردها و پاره کردن قطعنامه، سعی در متفرق کردن جمعیت و تلاش برای دستگیری تعدادی نمودند. اما بالاخره کارگران و خانواده‌ها مواردی از قطعنامه را به شکل شعار بیان کردند که عبارت بودند از: کارگر زندانی آزاد باید گردد؛ کارگر اتحاد اتحاد؛ کارگر، معلم، دانشجو، اتحاد اتحاد؛ اخراج ممنوع! زنده باد کارگر و زنده باد اول ماه مه و..... جمعیت قصد ترک محل را داشتند که نیروهای امنیتی و لباس شخصیها با باتوم و گاز فلفل هجوم آورده و قصد دستگیری تعدادی از برگزار کنندگان را داشتند که با مقاومت زنان و مردان و حتی کودکان روبرو شدند. لازم میبینیم در اینجا به شجاعت زنان اشاره کنم. البته این شجاعتها را ما در موارد زیادی و سالهاست که شاهد بوده‌ایم و ما و جامعه با ادای احترام به این زنان مبارز و آگاه در عمل شجاعت‌هایشان را ستوده ایم. توحش نیروها حدی نداشت و گواه آن دستگیری کارگران و زنان و حتی نوجوان ۱۴ الی ۱۵ ساله میباشد.

۲- امسال ضرورت اتحاد و یکپارچگی را کارگران و فعالان کارگری درک نموده بودند و این بنیان بدعتی امیدوار کننده و پشت کردن فعالان به فرقه‌ها و اولویت دادن به مبارزات کارگری و طبقاتی بود که امید است این اتحاد عمل دوام یابد. بنظرم این صف بندی کارگران در مقابل سرمایه داری است. از ویژگی مراسم اول ماه مه میتوان شرکت فعال کارگران و خانواده هایشان را در مراسم بر شمرد و از دیگر ویژگی آن اتحاد و همبستگی تشکلهای و فعالین با هم بود. و از دیگر نکات برجسته مراسم امسال در تهران و سایر شهرها را مستقل برگزار کردن، اعلام مراسم علنی نمودن و گستردگی و اتحاد و یک پارچگی آن می باشد. واقعاً امسال کارگران قصد داشتند به دور از خشونت نیروهای امنیتی و درگیری و زدو خورد روز جهانی کارگر را برگزار کنند و به همین منظور پارک را در نظر گرفتند، اما حضور نیروهای امنیتی فضا را نا آرام و باعث زد و خورد و کتک کاری و دستگیری کارگران و خانواده هایشان گردید. ما کارگران تمام نعمت‌های روی زمین را خلق کرده ایم اما خود از آن بی بهره ایم و این حق ماست که از زندگی در شان انسان برخوردار باشیم و برای رسیدن به آن تلاش و اعتراض کنیم و حق ماست که هر طور دلمان بخواهد این روز را جشن بگیریم و باید مراسم مستقل این روز به رسمیت شناخته شود. این مراسم اعتراض ما کارگران به کلیت سیستم سرمایه‌داری در سراسر جهان است.

۳- هما نظور که میدانیم روز جهانی کارگر روز اعتراض کارگران به تمام نابرابری‌ها و بی عدالتی‌هایی است که سیستم سرمایه‌داری به ما و بشریت تحمیل نموده است. این روز متعلق به تمام کارگران و مزد بگیران جهان است. برای ما کارگران این روز یاد آور جانفشانی‌ها و از خود گذشتگی‌های هم طبقه‌ای‌هایمان در طول تاریخ سیستم طبقاتی بخصوص سرمایه داری در سراسر دنیاست. مراسم این روز را برگزار میکنیم تا در ضمن بزرگداشت و یاد بود کارگرانی باشد که برای تحمیل خواسته‌هایی مانند: کاهش ساعت کار، امنیت شغلی، بیمه‌های بیکاری و درمانی، برابری حقوق زن و مرد، شرایط بهتر کار و ایمنی، حق ایجاد تشکل و در کل

درگیری و زد و خوردی جشن بگیریم ولی متأسفانه همانطور که انتظار می رفت نیروهای انتظامی و لباس شخصی‌ها بطور وحشیانه ای به زنان و بچه‌ها و مردان حمله کردند و مخصوصاً ما زنان و بچه‌هایمان (همانطور که سهیلا به آنها اشاره کرد) را به خاطر دفاع از پدران و همسرانمان و دیگر کارگران مورد ضرب و شتم قرار دادند این حق ما کارگران و خانواده های کارگری است که روز جهانی کارگر را گرامی بداریم و جشن بگیریم چرا که تمام محصولات دنیا را کارگر تولید می کند و حق زندگی شایسته و انسانی را هم دارند.

پلیسها به جای گوش دادن به اعتراضات و برآورده کردن خواسته‌هایمان، ما را مورد ضرب و شتم و توهین و افترا قرار دادند و وحشیانه با باتوم و اسپری فلفل و گاز اشک آور به ما حمله کردند و حتی به بچه‌هایمان هم رحم نکردند. نقش زنان و کودکان در دفاع از حقانیت این روز واقعاً چشم گیر بود. شجاعانه از همسران و دوستان کارگر خود دفاع کردند. امسال در اکثر شهرهای ایران مراسم برگزار و فراخوان مشترک داده شد که در تهران تعداد زیادی از کارگران دستگیر شدند که باید خواستار آزادی این دوستان شد و این گونه سرکوبها را باید محکوم کرد. من هم از همه دوستان شرکت کننده در این گفتگو و شما بهزاد عزیز تشکر می کنم.



**وفا قادری هستم.** کارگر شرکت نساجی شین بافت و عضو کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری " مراسم اول ماه مه ۲۰۰۹ (۱۱ اردیبهشت ۸۸) در اکثر شهرها بدعوت کمیته برگزار کننده روز جهانی کارگر، متشکل از تشکلهای و کارگران کارخانجات مختلف و فعالین کارگری برگزار گردید. مراسم در سندنجان بدعوت کمیته برگزار کننده در پارک امیریه سندنجان و حدود ساعت ۱۷ بعد ظهر روز جمعه برگزار شد. مراسم اول ماه مه امسال در حالی برگزار گردید که پیشتر از طرف سازمانهای امنیتی فعالین کارگری را خواسته و از آنان بازجوی بعمل آورده و با فشار از آنها تعهد گرفته بودند که در مراسم روز جهانی کارگر شرکت نکنند. در صبح روز جمعه ۱۱ اردیبهشت هم در سندنجان اقدام به بازداشت تعدادی از فعالین کارگری نمودند. نیروهای امنیتی، علی‌رغم مقاومت بازداشت شدگان، آنها را تا غروب همان روز در بازداشت نگه داشتند. و این بخشی از تلاشهای آنها برای ایجاد جو رعب و وحشت در جهت ممانعت از برگزاری مراسم اول ماه مه بود. حتی مراسم دولتی امسال سندنجان هم محدود به عده قلیلی از کارفرمایان و نمایندگانشان و عده کمی از کارگران متوهم و نمایندگان دولتی اداره کار بود. این نشان از کمر به سرکوب بستن دولت برای مقابله با اعتراضات کارگری امسال داشت. از نظر ما اقدامات اختناق آمیز و برنامه‌ریزی شده نیروی امنیتی هر ابعادی به خود می‌گرفت، نمیتوانست مانع برگزاری مراسم مستقل روز جهانی ما در داخل شهر گردد. دلایل زیادی برای اثبات این واقعیت وجود دارد که من فقط به دو تایی آنها اشاره میکنم. ۱- اوضاع سیاسی و معیشتی و مبارزات چند ساله فعالین جنبش کارگری و فعالین سایر جنبشها تناسب قوای را تأمین کرده بود که امکان میداد مراسم خود را برگزار کنیم. ۲- فعالین کارگری در سندنجان اولین کسانی بودند که در

انسان از هر نوع نابرابری، بی عدالتی های اجتماعی، اقتصادی، بی حقوقی در مناسبات ظالمانه بورژوازی و برای یک زندگی، که در شأن انسان باشد جان دادند، که باید این روز برگزار شود. این روز، روز همبستگی و اتحاد طبقه ی کارگر در سراسر جهان در مقابل سیستم سر مایه دارای است. ویژگی برگزاری اول ماه مه ۲۰۰۹ میلادی در این بود که جمعی از کارگران و فعالین و تشکلات کارگری، جدا از گرایشات فکری و سلیقه ای به عنوان یک خواست طبقاتی بر علیه مناسبات سرمایه داری متشکل تر بودند و در کشور ایران این اتحاد و همبستگی مایه ی دلگرمی، بود. در مراسم یک مه ۲۰۰۹ در ایران، تشکلات و نهادهای کارگری به این نتیجه رسیده بودند که با اتحاد و همبستگی در داخل کشور و از طریق همبستگی با هم طبقه ای های خود در سراسر جهان بهتر خواهند توانست کارهای خود را پیش ببرند. این آغاز و نقطه عطفی است برای یک مبارزه ی متحد علیه مناسبات و سیستم سرمایه داری جهانی. من به این دلیل به پیشروی مبارزات آینده طبقه ی کارگر و تقویت مبارزه در راه رهایی از مناسبات سیستم سر مایه داری خوشبین هستم. مراسم روز جهانی کارگر -۱۱ اردیبهشت - سال ۸۸ در شهر سنندج که در پارک امیریه برگزار شد نسبت به مراسم های روز جهانی کارگر در سالهای گذشته تفاوت زیادی داشت. به این دلیل که چند تشکل کارگری در یک صف واحد- صف طبقاتی- قرار گرفتند. شاید بعضی ها سوال کنند که چرا مراسم در پارک امیریه برگزار شد و در داخل شهر برگزار نکردید؟ چند دلیل داشت ۱- جو شهر سنندج متشنج و نا امن بود. ۲- برای اینکه بهانه ای به دست پلیس داده نشود تا سرکوب کنند. ۳- گرچه شهر مال ماست و اکثریت ساکنان شهر از برگزاری مراسم روز جهانی استقبال میکنند، ولی نخواستیم بهانه به دست پلیس بدهیم تا ما را آشوبگر و مخل نظم عمومی قلمداد کنند. ۴- حضور تعداد بیشتری از خانواده های کارگری. ۵- اینکه تا نابرابری و بی حقوقی، بیکاری، اخراج و ستم باشد، مبارزه در هر شرایطی وجود خواهد داشت. به نظر من برگزاری مراسم اول ماه مه ی - روز جهانی کارگر- در پارک امیریه سنندج موفقیت آمیز بود. هر چند قبل از برگزاری مراسم نیروی امنیتی و انتظامی و پلیس در آنجا حضور داشتند اما حدود ساعت ۱۷ مراسم شروع شد. این مراسم متأسفانه با حمله پلیس رو برو، و پلاکاردها و قطعنامه را پاره و حاضرین را مورد ضرب و شتم قرار دادند. پلیس و لباس شخصی با استفاده از اسپری های بی حس کننده و مشت و لگد سعی در متفرق کردن و دستگیری ما را داشتند. در این میان پلیس حتی به صورت کودکان اسپری می باشید و زنان و مادران آن کودکان را مورد ضرب و شتم قرار میداد که در این رابطه چند نفر دستگیر و بعد از ۲۴ ساعت با قرار وثیقه از زندان آزاد شدند. در صبح همان روز هم تعدادی از فعالین را به اداره اطلاعات سنندج احضار تا از برگزاری این روز جلو گیری بعمل آورند. به نظر من ما کارگران برای اینکه از این بگیر و ببندها رها شویم احتیاج داریم از تفرقه پرهیز کنیم و برای ایجاد تشکل های واقعی کارگری تلاش و فعالیت کنیم. واقعا تشکل کارگری در هر کارخانه و هر کارگاهی برای زدودن بی حقوقی، اخراج و بیکاری و جلو گیری از استثمار کارگران از سوی سرمایه داران و کارفرما یان لازم است. تا زمانی که طبقه کارگر تشکلات کارگری خود را بوجود نیآورد و بدنه کارگر ی دخالت گر نباشد چیزی تغییر نخواهد کرد. تنها راه راهائی کارگران از این شرایط اسفناک، اتحاد طبقاتی آنها در تشکل های خود ساخته و طبقاتی می باشد که باید به نیروی خود کارگران ایجاد شود. تنها با اتحاد کارگران است که امکان تغییر بوجود خواهد آمد. در آخر مجدداً، از کلیه دوستان در این گفتگو و شما بهزاد عزیز تشکر می کنم. به امید آزادی کلیه کارگران در بند و پیروزی طبقه کارگر !

گرفتن سهم بیشتری از دسترنج تاراج شده مان از سیستم سرمایه داری با شجاعت، تلاش و تحمل شکنجه، زندان، تبعید، شلاق، اخراج و ..... کوشیدند از حقوق و کرامت ما کارگران دفاع کنند. ما در این روز در ضمن برای اعتراض به زندگی سرشار از فقر، بیکاری، بی حقوقی، بی مسکنی، اخراج و دستمزدهای چند برابر زیر خط فقر و در کل برای خلاصی از تمام تبعات شوم این سیستم، و برای حق ایجاد تشکل های مستقل و طبقاتی و واقعیمان به میدان میاییم و اعتراض می کنیم. خواسته ها و مطالباتمان را بیان نموده و برای تحمیل آن به سیستم سرمایه داری تلاش می کنیم. این میسر نمی شود مگر با اتحاد و یکپارچگی ما کارگران، و پشتیبانی و حمایت از هم طبقه ای هایمان در سراسر دنیا، چون ما کارگران بجز نیروی خود و مخصوصاً نیروی متشکلمان در این دنیای نابرابر چیزی نداریم، و قدرت و توانای ما در همین نیرو و اتحاد ماست. سرمایه داران قدرت مالی دارند، دادگاه و پلیس و ارتش دارند و از آنها حمایت می کنند. در مقابل، ما کارگران اکثریت نیروی عظیم جامعه بشری هستیم و تولید کنندگان تمام نعمتهای این جامعه می باشیم، پس قدرت ما در نیروی سازمان یافته مان نهفته است و باید متشکل شده و متحد باشیم و با قدرت سازمان یافته و اتحادمان خواسته هایمان را به سرمایه داری تحمیل نماییم. و در این مبارزه با همکاری و همدلی بیشتر متحدانه در مراسم روز جهانی کارگر شرکت کنیم. این روز مختص به کارگران است و باید بدور از هرگونه تفرقه و نگرش فرقه ای مانع از ایجاد شیوه ها و نگرش های غلط و تفرقه انداز بوده و مانع بر هم زدن این اتحاد و یکپارچگی شویم و مراسم و اعتراض خود را هر چه با شکوهتر برگزار کنیم.

۴- همانطور که گفتم هدف ما، برگزار کنندگان مراسم روز جهانی کارگر، این بود که به نیروهای امنیتی امکان ندهیم که بهانه جوئی کنند، حمله کنند و مراسم و آرامش ما را بهم بزنند. دقیقاً به همین خاطر بود که پارک امیریه را برای تجمع و برگزاری مراسم انتخاب کردیم. اما معلوم گشت که عوامل سرمایه حتی از انعکاس و بیان درد دل و خواسته ها و مطالباتمان در پارک هم میترسند. پس در همان ابتدا حمله کردند و ما کارگران، زن و مرد باهم، متقابلاً از خود دفاع نمودیم. حتی کودکان ما به حمله های وحشیانه پلیس پاسخ دادند. از خاطره های بیاد ماندنی این روز دفاع و مقاومت جانانه زنان و کودکان در مقابل حملات آنان بود. این حملات در دل کودکان ما تخم نفرت را کاشت. پسر ۹ ساله من که آرزوی پلیس شدن را داشت بخاطر برخورد غیر انسانی و ناشایست پلیس، آرزویش را به دور ریخت و از این شغل بیزار گشت.



**صدیق سبحانی هستم.** کارگر اخراجی نساجی کردستان عضو " کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری " ضمن سلام و خسته نباشید به دوستان حاضر در این گفتگو که قرار است در باره اول ماه مه ۲۰۰۹ صحبت کنند.

باید بعرض برسایم، برگزاری مراسم روز جهانی کارگر، اعتراض به تمامی مناسبات سرمایه داری جهانی است. و گرامی داشت یاد و خاطره و فدا کاریهای انسانهای سوسیالیست، صادق و شریفی است که برای رهایی





و امنیتی قرار دارند و هر لحظه امکان برخورد نیروهای امنیتی احساس میشود، باز هم بر حق مسلم خود که بر گزاری مراسم بود پای فشاری کردند و با در، دست گرفتن تراکت های کاغذی که روی آن نوشته شده بود: کودکان کار، تبعیض وغیره با ضربداری به رنگ قرمز روی آنها خط کشیده شده بود و همچنین در دست گرفتن پلاکاردهای قرمز رنگ پارچه ای که با رنگ سفید روی آن شعارهایی همچون گرامی باد روز جهانی کارگر و چند جمله ی دیگر نوشته شده بود، که آن ها را خوب به یاد ندارم مراسم شروع شد. هم زمان با این، شیرینی و شکلات در میان حاضرین پخش می شد. یکی از رفقا شروع به خواندن قطعه نامه کمیته ی برگزار کننده ی ۱ می، نمود که هجوم نیروهای امنیتی شروع و تمامی تراکت ها و پلاکاردها را به زور از ما ربودن و شروع به متفرق کردن جمعیت کردند که حاضرین هم چنان که از پله های پارک به طرف پایین می آمدند با سر دادن شعارهایی نظیر زنده باد طبقه ی کارگر، کارگردانی آزاد باید گردد، وشعار های دیگری که الان بیاد ندارم پله ها را پایین آمدند که نیروهای امنیتی با پاشیدن اسپری به سر و صورت و ضرب و شتم کردن من، هجوم خود را آغاز کردند که رفقا و کارگران حاضر در آنجا خواستار رهایی من از دست مأموران بودن که اهانت و فحاشی و ضرب و شتم از آنان نیز دور نماند به طوری که حتی زنان و کودکان نیز مورد کتک کاری شدید قرار گرفتند هر چند که چشمان من بر اثر پاشیدن اسپری دارای سوزش درد ناکی بود، اما از داخل ماشینی که مارا به بازداشتگاه منتقل میکرد میدیدم که چگونه همه را مورد اذیت و آزار قرار میدهند و حتی معلوم نبود که چه چیزی را گم کرده بودند که اینچنین به تفتیش داخل کیف ها می پرداختند. یک نکته قابل توجه این بود که زمانی که در داخل ماشین با دست بسته و چشمانی کاملاً سوزان نشسته بودم متوجه شدم که یک پسر ۱۴ ساله را نیز بازداشت کرده اند که هر چند مادرش تلاش می کرد که وی را از زیر دست آنان نجات دهد موفق نشد و ناچاراً در یک لحظه که درب ماشین باز شد مادرش نیز داخل ماشین شد و گفت که یا باید پسر مرا آزاد کنید یا من هم با او میام، که مأمورین بدون هیچ توجهی او و پسرش را نیز بازداشت کردند. و ما را با دست و چشمان بسته به بازداشتگاه انتقال دادند. در آنجا دقایقی منتظر ماندیم تا مأمورین آمدند. با آمدن آن ها هر نفرمان یک پس گردنی دریافت کردیم وبعد، من را از چند پله و راهرو بالا بردند. در آنجا من را به حالت جوجه فنگ در آورده و یکی از مأمورین با یک تکه کابل کتک کاری کف پاهایم را شروع کرد که هنوز تصاویری از اثر آن ضربات وجود دارد.



بعد از چند لحظه مأمور دیگری بالای سر من آمد و با توهین و فحاشی، پایش را روی گلویم گذاشت و به اندازه ای فشار آورد که دیگر نتوانستم نفس بکشم و بی هوش شدم و وقتی که به هوش آمدم حس کردم که صورتم در اثر ریختن آب خیس است. چند دقیقه ی دیگر کتک کاری ادامه داشت تا از همان راهرو و پله ها پایین آورده شدم و آن گاه بازجویی ها شروع شد که تمام هم و غم بازجو بر این بود که مرا به داشتن رابطه ی حزبی متهم کند اما آنچه واقعیت داشت چیز دیگری بود و او هم میدانست که من فقط یک کارگر هستم نه فعال حزبی. بعد از بازجویی ما را در همان بازداشتگاه که شامل ۳ یا ۴ اتاق بود نگه داشتند. ما ۴ نفر را در یک اتاق و ۲ خانم دیگر را در اتاق روبروی ما بازداشت کردند. تا وقت شام هیچ خبری نبود. در آن وقت بود که مأمورین با ۱ عدد تن ماهی و چند تکه نان



**منصور کریمیان هستم.** با سلام و درود خدمت شما دوست عزیز که این مجال را فراهم نمودید. ضمن ابراز همدردی و همدلی با تمامی کارگران اخراجی و تمامی کارگران بیکار، تشکر و قدردانی میکنم از تمامی کارگران، رفقا و شهروندانی که با شرکت و حضور در روز ۱۱ اردیبهشت روز جهانی کارگر (۱ می) با وجود شرایط پلیسی و امنیتی که از چندین روز قبل از برگزاری روز جهانی کارگر، چندین نفر از رفقای فعال در عرصه های کارگری را بازداشت نموده بودند، اما گرامی داشت این روز پر شکوه را از یاد نبردند. صمیمانه دست مادران و پدرانی را که بدون هیچ دلیل توجیه پذیری بازداشت و زندانی شدند را می بوسم واز ایشان برای همگام بودن در این راه سپاسگزارم. دوستانی که در این روز در سنندج و تهران مورد هجوم واقع و دستگیر و بازداشت شدند. با بیان این مقدمه کوتاه به بحث اصلی باز می گردم.

من در سال ۱۳۶۳ در شهر سنندج چشم بدنیا گشوده ام، در یک خانواده با داشتن پدری کارگر و مادری خانه دار. اما در مورد برگزاری روز جهانی کارگر امسال به عرض میرسانم که خود نیز کارگر هستم، و این روز را روز خود میدانم. در این روز کارگران جدای از رنگ و پوست و نژاد و مذهب دست به اعتراض میزنند و از اهداف خود دفاع می کنند تاریخ مبارزه کارگر ی در ایران به یاد دارد که کارگران شرکت نفت در انقلاب سال ۵۷ نقش تعیین کننده ای در سرنگونی رژیم پهلوی داشتند و بدون نقش آنان انقلاب پیروز نخواهد شد. اما حالا پس از گذشت ۳۰ سال چرا هنوز این طبقه نباید از جایگاه ویژه ی خود و امتیازات درخور شأن انسانی برخوردار باشند؟ در این مراسم حضور یافتن تاز مطالبات بر حق خود و دیگر کارگران دفاع نمایم و جهانیان نیز بدانند که طبقه کارگران ایران در چه وضعیت نابسامانی، در زیر خط فقر مطلق، روزگار را سپری میکنند و نظام سرمایه داری همچنان به استثمار ظالمانه خود ادامه میدهد.

از دید من هر انسانی که پا به عرصه ی وجود میگذازد شایسته ی یک زندگی والا، و انسانی است و باید از تمامی امکانات بر خوردار باشد. اما با نبود تأمین اجتماعی و بیکاری میلیونی، درصد عمده ی جمعیت ایران که کارگر میباشد، از عهده ی مخارج زندگی ساده ی خود برنمی آیند. در زمانی که شاغل هستند، شرایط سختی کار وساعات طولانی کار، چنان خسته کننده است که حتی یارای ابراز محبت و دلگرمی با خانواده خود را از دست میدهند. من باور دارم که انسانها باید در شرایط برابر در تمامی شئون از یک زندگی انسانی بر خوردار باشند و با همین ذهنیت در مراسم روزی که حق مسلم کارگران است شرکت کردم. به نظر من هدف از برگزاری روز جهانی کارگر گردهم آمدن و گردهم آوردن تمامی کارگران است تا با اتحاد و یکدلی تمامی تفکراتی که در طول روز ملکه ی اذهانشان است اعم از: بیمه بیکاری، تأمین اجتماعی، بهداشت و درمان رایگان برای همه، یکسانی حقوق کاری زنان با مردان، و... خواستار شوند. در مورد راهکار خود را در حد و اندازه ای (به دلیل بی تجربگی) نمیبینم که بتوانم یا بخواهم راهکاری ارائه دهم.

کارگران و زحمتکشانی که در روز جهانی کارگر در پارک جنگلی امیریه ی سنندج حضور به هم رسانند با اینکه می دانستند در شرایط کاملاً پلیسی

اجازه برگزاری هیچ نوع مراسمی را ندهند. آنها بسیاری از فعالین کارگری و علی‌الخصوص اعضای " کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری" را به طور مستقیم و یا غیر مستقیم تهدید کردند تا در هیچ مراسمی شرکت نکنند. آنها حتی به، خانه کارگر هم اجازه ندادند مراسم بزرگ و در محیط باز برپا کنند، چون می‌دانستند که کارگران رادیکال مثل سال‌های گذشته در آن دخالت می‌کنند. پس ما باید فکر می‌کردیم که با چه شیوه کاری مراسم‌های بزرگ و حتی المقدور درون شهری بگیریم. می‌دانستیم که برگزاری مراسم‌های خاص خود را دارد. طبیعتاً پرداخت هزینه‌ی غیر معقول شایسته نیست. پس می‌باید با توجه به شرایط همه چیز را بر رسی کرد. برایمان آشکار بود که برای تغییر تناسب قوا باید مبارزه کرد. درست است که نیروهای سرکوبگر آمادگی زیادی داشتند، اما می‌دانستیم که در کنار وضعیت بحرانی دولت، روحیه اعتراضی کارگران بالاست. در عین حال می‌دانستیم که شرکت کنندگان در مراسم‌ها نباید محدود به فعالین باشند. می‌دانستیم که عوامل سرکوب تلاش خواهند کرد در حین برگزاری مراسم فعالین را دستگیر کنند. کارگرانی که همراه فعالین در مراسم‌ها شرکت کردند و نیز خانواده‌ها باید اجازه نمی‌دادند مأمورین آنها را بگیرند. اتفاقاً حدس ما درست بود و در مراسم شهر سندانج مأمورین حمله بردند تا فعالین را بگیرند. اما کارگران و مخصوصاً خانواده‌ها اجازه ندادند چند تن از فعالین مورد نظر دولت، دستگیر شوند.

۲- امسال یکی از مسایل مهم برای همه فعالین و تشکل‌ها، اتحاد و همبستگی طبقاتی بود. کمیته‌ی برگزار کننده‌ی مراسم اول ماه مه، در این مورد وظیفه‌ی سنگینی به عهده داشت. همه قبول داشتیم که باید قطعنامه مشترک باشد. باید مشترکاً روی مراسم و برنامه‌ها تصمیم می‌گرفتیم. روی قطعنامه کار زیادی انجام گرفت. هم محتوا و خواست‌ها مهم بود و هم وحدت. این دو میبایست با هم جلو می‌رفتند. کمیته برگزاری شامل نمایندگان گرایش‌ها و باورهای مختلف بود. هر طیفی می‌بایست یک جایی کوتاه می‌آمد تا اتحاد عمل حفظ شود. در ضمن قطعنامه باید سطح توقع و آگاهی کارگران و روحیه مبارزاتی آنها را منعکس می‌کرد. بالاخره به نتیجه خاص خود رسید، ضد سرمایه‌داری بود، روحیه‌ی انترناسیونالیستی کارگران را نشان می‌داد. خواست‌های مبرم را بیان می‌کرد. قطعنامه کم و کسری داشت، ولی کم و کسری‌ها جدی نبودند. مهم این بود که قطعنامه نظرات ده تشکل کارگری را منعکس می‌کرد که در بر گیرنده‌ی اکثریت کارگران فعال و متشکل در ایران هستند. اما آنچه که برای کارگران و فعالین کارگری چه به لحاظ تجربی و چه به لحاظ سیاسی حائز اهمیت است، برگزاری مراسم مستقل اول ماه مه در شهرستان سقز است. مراسم اول ماه مه در سقز با وجود جو پلیسی و حتی وجود عده زیادی از نیروهای امنیتی در محل برگزاری مراسم، کارگران و فعالین کارگری مراسم روز جهانی خود را همگام با هم طبقه‌هایشان در سراسر دنیا به صورت باشکوهی برگزار کردند و هیچ قدرتی را توان مقابله با آن نبود. چرا که کارگران و فعالین کارگری متحد و یکپارچه با درک طبقاتی و متکی بر نیرو و توان خود، در کنار هم با عزم راسخ به میدان آمدند و یکبار دیگر به هم طبقه‌ای‌های خود پیغام دادند که کارگر متحد و آگاه برمنافع طبقاتی در هر شرایطی در مبارزه علیه سرمایه‌داران و استثمارگران پیروز است.

#### بعد از مراسم

مدافعین سرمایه امسال مراسم مستقل داخل سالن‌ها را تحمل کردند. در واقع سطح مبارزاتی جنبش کارگری به جایی رسیده که مدافعین سرمایه نمی‌توانستند آنها در نظر بگیرند.

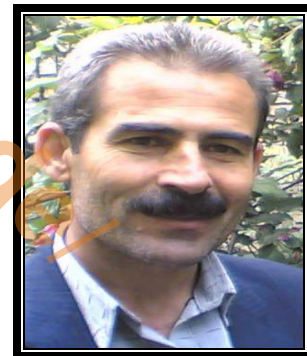
مبارزات چند سال گذشته و برگزاری مراسم، سال‌های اخیر این را تحمیل کرد. آنها دیدند که نه زندان کار ساز است و نه تنبیه‌های قرون وسطائی شلاق زدن. پس تسلیم شدند. اما آنها به مراسم داخل پارک لاله در تهران و داخل پارک امیریه در سندانج حمله بردند. گزارش‌ها همه پخش، کمیته هماهنگی راجع به آنها اطلاعیه داده است. نکته‌ی که باید گفت اینست که سرکوبگران خیلی با عصبانیت و با وحشیگری حمله کردند. گویا فکر کرده بودند که اقدامات و مانورهایشان کارگران پیشرو را

برای ۶ نفر پیدایشان شد. در بازداشتگاه یکی از خانم‌ها بر اثر درد دستش تقاضای داروی مسکن کرده بود، اما در خواست وی بی‌جواب ماند. ۱ ساعت بعد از شام آن طور که فهمیدم خانم‌ها را به مفاسد اجتماعی منتقل کردند و ما تا فردای آن روز هیچ خبری از آنان نداشتیم. به هر حال صبح روز بعد با چشمان بسته تا میدان بسیج و دستان بسته به دادگستری منتقل شدیم و پس از چند دقیقه ۲ نفر خانمی که با ما بازداشت شده بودند همراه با ۲ نفر مأمور زن به دادگاه منتقل شدند و ما خود را در جلو شعبه ی ۴ دادپاری یافتیم که با دیدن دوستانمان برای دلگرمی و پشتیبانی از ما آمده بودند بسیار خوش حال شدیم که صمیمانه از تمامی این رفقا ممنون و سپاسگزارم و دست یکایک آنان را به گرمی می‌فشارم. پس از جواب دادن به چند پرسش برای هر کدام از ما قرار وثیقه ی ۳ میلیونی صادر شد که به همت یکی از دوستان که زحمت این وثیقه را بر ما آسان نمود فعلاً آزاد شده ایم و منتظر دادگاهی بعدی هستیم. و بعد از این که مأمورین در پارکینگ دادگستری وسایلی را که در جیب‌هایمان بود را به ما پس دادند جلو پارکینگ ما را رها کردند و چند قدمی که راه رفتیم رفقا را دیدیم که همچنان منتظرمان بودند. همین که به آن‌ها رسیدیم سلام و احوال‌پرسی و روبوسی شروع شد و سوار ماشین شدیم تا فضای چمن کاری شده ی انتهای خیابان ژاندامری و وقتی به آن جا رسیدیم رفقای دیگر را دیدیم که همه با دل‌نگرانی منتظر همه ی ما بودند و با تقدیم شاخه‌های گل رز قرمز به پیشوازمان آمدند که از تمامی رفقای که به پیشواز آمدند یا حتی بعد از آن جویای احوالمان بوده‌اند واز من عیادت کردند بسیا فراوان سپاس گزارم.

دوستانی که با من دستگیر شده بودند عبارتند از:

شب بو خلیلی (گلریز) - شیوا سبحانی - فرزام عبدی (۱۴ ساله) (فرزند شب بو خلیلی) - بابک باجلانی - فایق کیخسروی - و خودم (منصور کریمیان)

از شما به خاطر امکان این گفتگو متشکر هستم. دست شما را به گرمی می‌فشارم.



**عمر مینائی هستم.** عضو " کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری"

در ادامه صحبت‌های دوستان، من می‌خواهم به صورت تحلیلی در رابطه با مراسم روز جهانی کارگر بیان و بحث خود را تقسیم بندی و به خدمت شما تقدیم کنم.

#### مراسم‌های اول ماه مه و پیشروی در آینده

قبل از مراسم

۱- مراسم اول ماه مه برای ما کارگران، میدان یک رویارویی طبقاتی با سرمایه‌داران است. فعالین کارگری هر سال باید به مسایل مهمی فکر کنند و موانع زیادی را از بین ببرند تا بتوانند مراسم‌ها را به خوبی و با پیام‌ها و خواست‌های طبقاتی و مهم برگزار کنند. طبعاً هر سال مراسم‌ها و تحرکات کارگری در دل شرایط سیاسی، مبارزاتی و روحی خاصی پیش می‌رود. فعالین کارگری مسائل مورد نظر را در دل اوضاع بررسی می‌کنند. امسال می‌دانستیم که مدافعین سرمایه از همیشه مصمم‌تر هستند که

کمی و کیفی برگزاری این روز بود. گرچه مراسم‌هایی بسیاری برگزار می‌شوند که هیچ انعکاس خبری نداشتند.

فراخوان مشترک چند تشکل و کمیته کارگری مستقل در تهران برای برگزاری مراسم غیردولتی و مستقل اول ماه مه در پارک لاله تهران و صدور قطعنامه مشترک، تبلور ارجحیت منافع طبقاتی و ضرورت حفظ اتحاد و همبستگی طبقاتی، و نیز، سرآغاز تلاشی اندک برای زدودن بیماری سکتاریسم و فرقه‌گرایی بود.

در این روز نه تنها کارگران و خانواده‌های کارگری حاضر در پارک لاله به شدیدترین و بیرحمانه‌ترین شیوه ممکن سرکوب و بیش از ۱۵۰ نفر دستگیر شدند، بلکه کارگران سندیکای فلزکار و مکانیک که قصد برگزاری مراسم در محل تعاونی سندیکا داشتند نیز، از خطر دستگیری بی‌امان نماندند. این وضعیت بار دیگر نشان داد که آزادی ایجاد تشکل‌ها و برگزاری مراسم‌های کارگری شاخص سنجش وجود حداقل آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک در جامعه می‌باشد.

هنوز بیش از نیمی از بازداشتی‌ها در زندان به سر می‌برند و بیم آن می‌رود که با پرونده سازی آنان را ماه‌ها و سال‌ها در فشار و آزار روانی نگه دارند. اما فعالان کارگری باید نقشه مند و با برنامه مشخص، و رو به کارگران هر سیاستی را که موجب شکاف میان کارگران و فعالان شود را خنثی کنند.



همت و آگاهی طبقاتی کارگران فرش غرب بافت و دیگر فعالان کارگری در کرمانشاه و برگزاری مراسم در مقابل استانداری و باغ فردوس آن شهر نیز صدای رسای کارگران چینی کرد، نازگل، کشمیر و ده‌ها کارگاه و کارخانه آن شهر بود.

در سقز اما، تحمیل برگزاری مراسم مستقل اول ماه مه امسال ثمره‌ی سال‌ها مقاومت و رزمندگی کارگران و فعالان کارگری آن شهر بود. ویژگی مراسم امسال آن شهر حضور مردم و کارگران سقزی و دخالتگری بیشتر خود آنان در برگزاری مراسم بود، که نشان از حسن تدبیر فعالان کارگری شناخته شده‌ی آن شهر بود.

مراسم امسال شهر سنندج نیز به رسم سال‌های پیشین از سوی نیروهای امنیتی و انتظامی به خشونت کشیده شد و کارگران و خانواده‌های آنان را مورد ضرب و شتم قرار دادند و با احتساب ۵ نفر قبل از مراسم، ۱۱ نفر بازداشت کردند. کارگران و فعالان کارگری سنندجی به دفعات به اثبات رسانده‌اند که در هر شرایط و با هرگونه فشار و ارعابی می‌توانند روز جهانی کارگر را برپا کنند و حضور نسل جوان در مبارزات و مراسم‌های کارگری گویای زنده بودن روحیه عدالتخواهی و رفع تبعیض و ستم طبقاتی می‌باشد. در نشست‌های مختلف "کمیته برگزاری اول ماه مه ۲۰۰۹ سنندج" کارگران کارخانه‌ها و فعالان کارگری متشکل در کمیته‌ها و تشکل‌های کارگری با هدف شرکت گسترده کارگران و خانواده‌ها تصمیم به برگزاری مراسم در پارک امیریه گرفتند، آنان می‌خواستند ساعاتی را به بحث و بررسی وضعیت خودشان در فضای آرام و بی‌تنش بگذرانند.

اما ویژگی خاص مراسم امسال سنندج، غلبه یافتن رویکرد پرهیز از برگزاری مراسم‌های آکسیونی و هیجانی در جلسات متعدد کمیته برگزاری بود، گرچه سرمایه این فرصت و فضای آرام راز آنان گرفت، اما فعالان کارگری باید با ارزشمند دانستن این دستاورد و ویژگی مراسم امسال، و با طرحریزی آگاهانه و استفاده از پتانسیل حضور کارگران و خانواده

ترسانده است. اما دیدند اینطور نیست. دیدند کارگران نترسیده‌اند. از چه بترسیم. شب و روز و سال‌ها و ماه‌ها کار کرده‌ایم. حاصل دسترنجمان غارت شده. حقوق کارگری و انسانیمان سلب شده. ما صاحب جامعه‌ایم. ما حق داریم مراسم روز جهانی خود را به شکلی که خودمان دلمان می‌خواهد برگزار کنیم. ما حق داریم روز جهانی خود را در داخل شهرها برگزار کنیم. وقتی مراسم می‌گیریم، می‌گویند نظم بهم خورده. خوب نظم را شما بهم می‌زنید. شهرها مال ما و مردمی هستند که پشتیبان ما هستند. ما و این مردم در نهایت نظم، مراسم می‌گیریم. از مالیات‌های ما به اینها حقوق می‌دهند که از مراسم‌ها حفاظت کنند. اما آنها به جای حفظ نظم، به ما و دوستان ما، به بچه‌های ما حمله می‌کنند. آنها را طوری تربیت کرده‌اند که علیه مردم باشند. در حالی که آنها باید خدمتگزار مردم و کارگران باشند.

### دستاوردها:

ابتدا اشاره کنیم که امسال با توجه به شرایط خاص منطقه و وضعیت حامیان سرمایه در ایران، هر حرکت منسجم و اعتراضی‌ایی جایگاه خاص خود را داراست.

مزد بگیران به طور عام و طبقه کارگر به صورت خاص ناچارند هرروزه بر اعتراضات خود و اتحاد و همبستگی طبقاتی خود بیفزایند چون در طول چند سال اخیر عملاً دریافته‌اند که مبارزه منفرد یا شکست می‌خورد و یا دست آورد آنچنانی در پی نخواهد داشت. بنابراین هرچند حرکت امسال را نمی‌توان بدون نقض برشمرد و بیش از ۱۵۰ نفر از شرکت کنندگان در مراسم اول ماه مه را دستگیر و بازداشت کردند، این البته ضروری بزرگ است. دوستان ما را صاحب پرونده‌ی جنائی می‌کنند. وثیقه‌های زیاد از آنها می‌گیرند تا آزادشان کنند. اما در عین حال موجب زیاد شدن شهرت آنها می‌شوند. کارگران آنها را بیشتر می‌شناسند. شجاعت آنها را ستایش می‌کنند. احترام و اعتمادشان نسبت به آنها زیاد می‌شود. آنها سرمایه‌های ارزشمند جنبش کارگری می‌شوند. مراسم اول ماه مه نشان داد که جنبش کارگری تنها جنبشی است که در میدان است و دارد پیشروی می‌کند. این به جنبش‌های، جوانان و زنان و جنبش‌های مدنی و مبارزاتی اعتماد به نفس می‌دهد.

اتحاد در مبارزه، اولین گام مثبت برای رسیدن به درخواستی است. برجسته‌ترین گام اول ماه امسال، اتحاد فعالان کارگری و کارگران معترض است که علیرغم دیدگاه‌های متفاوت، ضرورتاً دریافتند که مبارزه برای تغییر جامعه احتیاج به اتحاد و همبستگی دارد و این اتحاد علیرغم هرضعفی که داشته باشد گامی مثبت است در روند رو به رشد مبارزه طبقاتی کارگران. از دیگر سو، این اتحاد و همبستگی در توازن نیرو به سود طبقه‌ی کارگر مثبت بوده که نشانه‌های آن را میتوان در برخورد و احضار فعالان کارگری به طور عام و اعضای کمیته هماهنگی به طور خاص ارزیابی کرد که این فعالان چگونه مدافعین سرمایه داری را در مقابل عزم راسخ خود به تسلیم واداشتند. ما مصمم هستیم که با اتحاد و همبستگی طبقاتی و به اندازه‌ی توانمان پیشروی را ادامه دهیم؛ تشکلهای جدیدی ایجاد کنیم؛ تشکلهای موجود را تقویت کنیم. بکوشیم خواسته‌های بیان شده در قطعنامه و همچنین آزادی دستگیر شدگان اول ماه مه و کارگران زندانی را تحمیل کنیم.

در آخر من هم به نوبه خود از شما دوست گرامی، بهزاد، تشکر کرده و برای تمامی کارگران و فعالین کارگری آرزوی موفقیت را دارم.

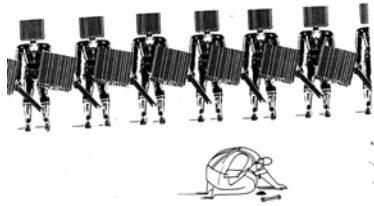
### فردین نگهدار

بزرگداشت روز جهانی کارگر ۱۳۸۸ برای هر دو اردوی کار و سرمایه تجربه‌های گرانقدری به دنبال داشت. حامیان رنگارنگ اردوی سرمایه در یافتند که به رغم اعمال هرگونه مانع از قبیل ارعاب، بازداشت و ... کارگران و فعالان کارگری راههای پرسنگلاخ دفاع از آزادی‌ها و منافع طبقاتی شان را می‌پیمایند و برای آنان پیام آشکاری از سازمانیافتگی و رویکرد جدید اتحاد طبقاتی فعالان کارگری و دوری از تفرق و گروه‌گرایی‌های خرد و بی‌مایه است.

اما در اردوی کار آن گونه که در اخبار و گزارش‌ها آمده بود، تنوع شیوه‌های برگزاری مراسم‌ها در محافل و شهرهای مختلف، بیانگر ارتقا و رشد



هایشان در مبارزات کارگری، زمینه های عملی تشکل یابی کارگران سندجی در تشکل های خود را عملیاتی کنند. لازمه ایجاد تشکل های کارگری کارگران سندجی اولویت دادن منافع طبقاتی بر گروه گرایی و پرهیز از برخوردها و رفتارهای غیر سیاسی و خام است، تجربه سال های اخیر بیانگر این است که هرگونه گروه گرایی و رفتارهای تخریبی موجب دوری کارگران از فعالان کارگری و گسترش یأس و ناامیدی در میان آنان می شود. نتیجه نهایی هرگونه برخورد های فرقه گرایانه و تخریب کارگران آگاه و دلسوز به نفع سرمایه و حامیان آنان پایان می یابد.



## چند - هیچ به نفع جنبش کارگری؟!

نوشته ای درباره ی مراسم اول ماه مه سال ۸۸

اشاره: در پاسخ به سوالاتی که حول و حوش برگزاری مراسم روز جهانی کارگر امسال در تهران شده است، درست تر دیدم که برای یک بررسی نسبتاً دقیق تر، به شکل و ترتیبی که در متن ذیل آمده است به بررسی جنبه های مختلف این اتفاق بپردازم. امید که قدم مؤثری باشد  
کاوه اردلان، فعال کارگری - ایران

### مراسم های مختلف اول ماه مه امسال؛ تفاوت ها و اشتراکات

درباره ی مراسم های اول ماه مه - روز جهانی کارگر - در سال ۸۸ گزارش ها و مطالب مختلفی نگاشته شده است. یکی از نکات مشترک مراسم های برگزار شده در شهرهای مختلف ایران، قطعنامه ی سراسری بود که توسط تشکل های مستقل جنبش کارگری ایران اعلام شده بود. در شهرهای مختلف متناسب با امکانات، توازن قوا و پیشینه ی برگزاری مراسم در سال های پیش، مراسم هایی با شکل های مختلفی برگزار شد. نکته اساسی و مهم دیگری که در همه ی آنها مشترک بود، این است که اکثر گروه های کارگری در شهرهای مختلف در مراسم امسال، در فرم و محتوای مراسم نسبت به سال قبل خود پیشروی داشته اند.

واقعیتی دیگر این است که قدرت کارگران در اجرای مراسم و درجه ی عقب نشینی حاکمیت در جاهای مختلف متفاوت بوده است، اما مقایسه توان کارگران هر شهر با شهر دیگر به طور کلی نمی تواند قیاس درستی باشد ولی می تواند به عنوان تبادل تجربه مورد دقت کارگران قرار گیرد. به عنوان مثال اگر به برگزاری مراسم امسال درسقزو عقب نشینی قابل توجه حاکمیت و پیشروی کارگران سقز نظری بیفکنیم آن را یک موفقیت بزرگ خواهیم یافت؛ اما آیا لزوماً این امکان در تهران یا جای دیگری می توانست به وجود آید؟ در این مورد مصاحبه ای که با محمود صالحی در مورد تاریخچه ی برگزاری مراسم اول ماه مه انجام شده است، نشان می دهد چگونه کارگران سقز برای رسیدن به موقعیتی که حالا دارند، هزینه ها و تجربه های قابل ذکری را از سرگذرانده اند.

درواقع موقعیتی که اکنون ایجاد شده، نسبت مستقیمی با زمینه ی پیشین و حاصل پراتیک مشخص آنان در گذشته است. سطح حرکت در هر جا نتیجه ی مشخص حرکت های پیشین آنان است و مقایسه صرف بالای یک جا با جای دیگر، از نظر دورداشتن دیروز پراتیک هر کدام از آنان است. به هر حال اما برای ما کارگران کنکاش در امروز و گذشته و سطح رادیکالیسم کارگران دیگری می تواند درس آموز و مثمرتر باشد.

سهرابی. از شما عزیزانی که در این گفتگوی صمیمانه شرکت کرده اید، بسیار سپاس گزارم. همانطور که شما عزیزان آگاهید مبارزه طبقاتی یک مبارزه عینی است. مبارزه ی کار و سرمایه. در این مبارزه، کارگران و پیشروان کارگری بر آنند تا با تقویت رادیکالیسم جنبش کارگری، گامی در راستای پیشروی این جنبش با توجه به توازن قوای طبقاتی بر دارند. بی شک در عرصه مبارزه طبقاتی فراز و نشیب های فراوانی وجود دارد. در شرایط کنونی حضور هر چه بیشتر کارگران، دخالتگری طبقه کارگر و اتحاد عمل تشکل ها و فعالین می تواند گامی به پیش باشد. برگزاری اول ماه مه ۲۰۰۹ در ایران را میتوان یک گام کوچک رو به جلو دید. گامی که در آن تشکل ها و فعالین با اتحاد عمل در برگزاری این روز و دادن قطعنامه سراسری و دادن فراخوان علنی به برگزاری روز جهانی کارگر را می توان از نشانه های این گام دید. اما از دیگر سو باید آگاهانه و صبورانه به این اتحاد عمل نگاه کرد و دید که این اتحاد عمل در سر انجام خود به کجا خواهد انجامید. باید دید که تشکل های شرکت کننده در اول ماه مه ۲۰۰۹ می توانند با یک دید طبقاتی و بدور از سکتاریسم و فرقه گرایی به این اتحاد عمل پایبند باشند یا نه!

از دیگر سو، نباید فراموش کرد که برگزاری روز جهانی کارگر، تنها یکی از عرصه های مبارزه طبقاتی کارگران است. و باید باور داشت که تغییرات بنیادی تنها با ایجاد تشکل های طبقاتی به نیروی خود کارگران امکان پذیر می باشد. چرا که درک شرایط ظالمانه و سود پرستانه سرمایه داری، که بر پایه ی استثمار بنا شده، و باور به تغییر این مناسبات، بر می گردد به درک و اعتقاد طبقه کارگر و اتحاد و همبستگی کارگران در تغییر این شرایط. بدین معنی، اگر فعالین و پیشروان کارگری نتوانند رابطه ای، تنگاتنگ با بدنه کارگری بر قرار کنند، اگر حضور کارگران را در تشکل های طبقاتی را شاهد نباشیم، اگر توده های کارگر حضور چشم گیری در این گونه مراسم ها را نداشته باشند، بی شک تغییرات اساسی به نفع طبقه کارگر صورت نخواهد گرفت. باید توجه داشت که تضاد کار و سرمایه و عمیق تر شدن هر چه بیشتر این تضاد، زمینه فعالیت پیشروان و نمایندگان کارگری را فراهم می کند و پیشروان کارگری میتوانند بر اساس این تضاد آشتی نا پذیر و با اتکا به نیروی خود کارگران گام های بلندی را در راستای منافع طبقاتی بر دارند.

درک این ضرورت تاریخی وظیفه تمامی فعالین جنبش کارگری بوده و هست و با توجه به تمامی شرایط سخت و نابرابری که در این عرصه وجود دارد باید پیشروان کارگری بیشتر از گذشته به این مهم پرداخته چرا که، عرصه مبارزه طبقاتی تنها با حضور کارگران امکان پذیر است و لاغیر!

به امید ایجاد تشکل های طبقاتی و مستقل کارگری، به نیروی خود کارگران؛ و با امید به اینکه در سالهای آتی شاهد حضور هر چه بیشتر کارگران در بر پائی و تصمیم گیری روز جهانی کارگر باشیم. دوستان، تا نشست و دیداری دیگر بدرود.

۵- خرداد ۱۳۸۸ - ۲۶ می ۲۰۰۹

\* برگرفته از سایت «کمیتة همانگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری»

\*

در این گزارش - مقاله قصد بر تمرکز بر مراسم اول ماه مه در تهران است. و نیز لازم به اشاره است که این نوشتار بیش از هر چیز متکی بر مشاهدات عینی و نیز استناد به اطلاعاتی ها و متون منتشر شده توسط کمیته ی برگزاری مراسم اول ماه مه - روز جهانی کارگر - سال ۸۸ است.

پیش از ورود به این سوال که ویژگی های گوناگون مراسم روز جهانی کارگر امسال در تهران چه بود، لازم می دانم اشاره ای کوتاه به لزوم و چرایی و جنبه های مختلفی از اهمیت برگزاری مراسم روز جهانی کارگر - در کلیت آن - داشته باشم و سپس به مراسم امسال در تهران خواهم پرداخت.

### چرا مراسم روز جهانی کارگر برای ما کارگران یکی از باید هاست؟

همیشه قصد نظام سرمایه و استثمار این بود که کارگران هرگز متوجه وجه اشتراک پشت پرده ی مناسبات سرمایه داری نشوند و برای این هدف، دستگاه فکری- عقیدتی- تبلیغاتی خود را با تمام قوا بسیج میکنند. کارگران فکری- فیزیکی و همه قشرها و لایه های مختلف طبقه کارگر همگی در یک چیز مشترک هستند و آن عبارتست از تولید تمام ثروت های مادی - معنوی جامعه؛ در حالیکه خود از آن بهره ای ندارند. البته به او فقط تا اندازی بهره میدهند که با آن زنده بماند تا باز در خدمت ایجاد سود برای کارفرمایان و سرمایه داران - دولتی و خصوصی - باشند. درک مشترک از این واقعیت عظیم، یک آگاهی اساسی است که می تواند نظام سرمایه داری و دولت ها و دستگاه های سرکوب گرقضایی- امنیتی و نظامی حامی آن را در معرض تهدید قرار دهد. اجتماع همگانی لایه های گوناگون اما هم سرنوشت و هم ماهیت طبقه کارگر در یک روز و نه تنها در یک کشور بلکه در سطح جهان، در روز جهانی کارگر تأکید بر همین واقعیت است. چه اینکه اجتماع همگانی کارگران در این روز علاوه بر امکان طرح مطالبات جاری، این امکان را می دهد تا یک ضرورت اساسی دیگر را حتی اگر در یک برنامه ی یک روزه باشد را مطرح نمایند و آن هم عبارتست از اینکه کارگران به جز اتحاد و دورهم گرد آمدن ابزار دیگری برای قدم به قدم عقب نشاندن نظام سرمایه داری ندارند. گرد هم آمدنی که در شکل کامل تر آن، باید و لزوماً در هرواحد صنفی- تولیدی - خدماتی باید منجر به ایجاد تشکل های مستقل کارگری و سپس پیوستن قدرت اتحاد این تشکل ها برای ایجاد سامانه ی سراسری کارگری محلی، کشوری و جهانی شود. از طرفی علاوه بر طرح مطالبات روزمره در این مراسم ها و علاوه بر به نمایش گذاشتن جنبه ای از اتحاد و همبستگی و گرد همایی کارگری، مراسم روز جهانی کارگر یاد آور واقعیت بزرگ دیگری نیز هست؛ واقعیتی که تاریخ مبارزه طبقاتی کارگران و رویارویی این طبقه با نظام سرمایه داری را یاد آور می شود. جان باختگان بسیاری از میان کارگران علاوه بر پیش بردن مطالبات اساسی کارگران، در مراحل مختلف تاریخی دستاوردها و حقوق اجتماعی - سیاسی- اقتصادی بسیاری را برای تمامیت جامعه انسانی به ارمان آورده اند.

بسیاری از حقوق دموکراتیک امروزه ی موجود در جهان، چیزی نیست جز حاصل مبارزات طبقه کارگر که برای این دستاوردهای بشری، از جان و مال و خون خود هزینه کرده است. اگرچه تکمیل روند دستیابی به لایه های واقعی و عمیق دموکراسی نیز همواره مد نظر پیشروان طبقه کارگر بوده است. اما به هر حال حتی دموکراسی های نیم بند و ظاهری موجود هم، چیزی جز امتیازهایی نیست که سرمایه داری در عقب نشینی های خود به کارگران داده است.

روز جهانی کارگر، یاد آور و تأیید همه ی این مضامین است. از این رو اهمیت برگزاری مراسم در این روز در سطح جهان فقط به هدف دورهم جمع شدن یا صرفاً جشن گرفتن نیست و حاوی بسیاری از مفاهیم و کدهای مبارزه طبقاتی کارگران است. درست از همین روست که دستگاه های سرکوب قضایی - پلیسی دولت ها، همواره و در جهت حفظ موقعیت سرمایه داران، اقدام به سرکوب اجتماعات مربوط به این روز کرده اند.

### اتحاد عمل و این بار خیابان و شهر به جای دشت و کوه

همگان به یاد دارند که در نتیجه ی سنگ بنای با ارزشی که کارگران در سال های قبل در تهران گذاشته بودند، مراسم روز جهانی کارگر از محافل

خانوادگی به شکلی علنی و سال ها بعد در دشت خور (در جاده ی چالوس) ادامه یافت. زحمت های بی دریغ کارگران برای این مراسم قابل تقدیر است که در تاریخ جنبش کارگری به نیکی از آن یاد خواهد شد. و با ابتکار تشکلهای جنبش کارگری در حضور فعالانه در مراسم خانه کارگر در سال ۸۶ و تحمیل شعارها و مطالبات واقعی کارگران به جای مطالبات دست کاری شده و ارائه شده توسط خانه کارگروابسته به حکومت یکی دیگر از اقدامات ارزشمند کارگران بود. در سال ۸۷ قرار بر این شد که مراسم در پارک چیتگر (واقع در اتوبان تهران- کرج) برگزار شود که نیروهای امنیتی از ورود کارگران به پارک جلوگیری کردند و کارگران در پارک جهان نمای کرج مراسم را برگزار کردند.

مراسم سال ۸۸ اما حکایتی دیگر بود، از آن دست که برای همیشه برگزاری مراسم در سطحی علنی و در میان مردم و در شهر را تثبیت کرد. هم پای گسترده تر شدن سطح اعتراضات کارگری و درست از نتیجه ی پراتیک مبارزاتی کارگران، این بارتحلیل تشکل های مستقل جنبش کارگری نیز به نقطه ای غیر قابل اغماض رسید؛ مراسم امسال باید به جای کوه و دشت در وسط شهر و در کنار کارگران بیشتری، در میان مردم و در دروی حاکمیت برگزار شود! کارگران دریافتند که اختلافات نظری نباید باعث شود که بر سر اشتراکات در مطالبات، متحد نشوند. این یکی از دستاوردهای ارزشمند، در سال های اخیر در جنبش کارگری ایران بوده است. دستاوردی که نمی توانست لزوماً و صرفاً از فرمول های - البته درست - تئوری بیرون آید، بلکه بر تجربه ی عملی کارگران و مشاهده کردن نتایج زیان بار جدا کاری در این سالها اتکا داشت. باری بالاخره پس از چند دهه، اتفاقی که باید می افتاد، افتاد.

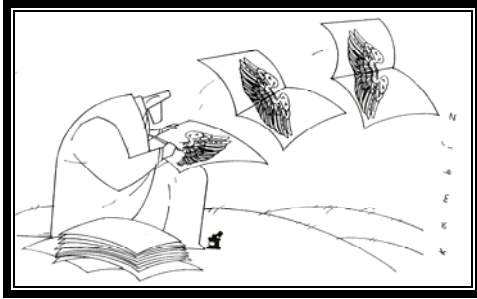
سندیکای کارگران شرکت واحد، سندیکای کارگران هفت تپه، اتحادیه آزاد کارگران ایران، هیأت بازگشایی سندیکای کارگران نقاش، شورای همکاری تشکل ها و فعالین کارگری، کمیته پیگیری ایجاد تشکل های آزاد کارگری، کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری، جمعی از فعالین کارگری، شورای زنان و کانون مدافعان حقوق کارگر، به دور از اختلافاتی که حقیقتاً بر مسائل متفاوت دارند، در ظرف اتحاد عملی به نام " کمیته برگزاری مراسم روز جهانی کارگر ۸۸" گرد هم آمدند. مطالبات و خواسته هایی که از نظر آنان مسائل اصلی و امروزین کارگران ایران بود، در قالب قطعنامه ی کارگران ایران منتشر شد. و فراخوان مشترک برای شرکت در مراسم، تحت نام کمیته برگزاری - از جمله - در تهران و در پارک لاله را صادر کردند.

تا پیش از لحظه اتفاقات روز جمعه ۱۱ اردیبهشت ۸۸ - اول ماه مه - تا همینجا بزرگترین دستاورد برای جنبش کارگری حاصل شده بود. درک همه ی این تشکل ها به لزوم اتحاد عمل، حتی با وجود اختلافات اساسی - نه فقط تاکتیکی بلکه استراتژیک- در دیدگاه ها و عملکرد های این تشکل ها، این نکته خود به تنهایی نوید آن است که تجربه تاریخی طبقه کارگر برای اتحاد - تنها ابزار رودررویی با سرمایه داری - امروز در جنبش کارگری ایران، آن هم به واسطه پشتوانه تجربه ی عملی و پراتیک حاصل شده است.

حاکمیت، گنج و وحشتزده از بیانیه ی مشترک این گروه ها اقدام به ارباب و پیگرد کارگران کرد. از چندین روز پیش از مراسم، تعداد زیادی از کارگران و فعالان احضار شدند، تهدید تلفنی شدند، تعقیب شدند و جو ارباب با تمام قوا توسط دستگاه های امنیتی- پلیسی به اجرا گذاشته شد. تصور حاکمیت اشتباه بود. این بار اتحاد عمل، خواست چند فعال کارگری نبود. بلکه نتیجه ای بود که اکثر تشکل های مستقل جنبش کارگری بر آن اصرار داشتند. همانطور که مراسم بالاخره انجام شد، نکته جالب و شاید حاشیه ای اما بسیار مهم این اتحاد عمل آنطور که از کارگران فعال شنیده شده است این بود که بسیاری از نکات تاریک و گاه برخی سوء تفاهم های میان کارگران فعال در نتیجه ی این اتحاد عمل برطرف شد. و حتی پس از سرکوب مراسم، بیشتر از روزهای قبل از مراسم، کارگران به هم نزدیک شدند.

سرمایه داری از این اتحاد عمل بسیار عصبانی بود و نحوه ی سرکوب مراسم به خوبی نشان دهنده این عصبانیت و اهمیت اتحاد ایجاد شده است. شرح نحوه ی سرکوب مراسم و یورش که به شرکت کنندگان شد، و اینکه بیش از ۲۳۴

از ۱۵۰ نفر پس از ضرب و شتم دستگیرشدند و یا برخوردهای تهدید آمیز با خانواده های دستگیرشده را کمیته برگزاری دراطلاعیه های شماره یک و دو خود منتشر کرده است و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست.



### اول ماه مه امسال ، نقطه تلاقی و همبستگی جنبش های اجتماعی:

نه تنها درمیان دستگیرشدگان درمحل مراسم، بلکه درمیان شرکت کنندگان درمیدان آب نمای پارک لاله واقعیتی چشمگیر وجود داشت. تعداد زیادی از معلمان ( که در قطعنامه به نام کارگران فکری مورد حمایت قرار گرفته بودند ) ، فعالان جنبش زنان ( که در بندی از قطعنامه حقوق اجتماعی-اقتصادی- سیاسی برابر با مردان برای آنان خواسته شده بود )، فعالان دانشجویی و بازنشستگان ( که در بند هایی از قطعنامه ی کارگران از آنها پشتیبانی شده بود )، جوانان و فعالین جنبش لغو کار کودک حضور داشتند.

از مدت ها پیش شنیده می شد که گفتگو و نقد و نظربین فعالین کارگری و فعالین جنبش زنان، معلمان، فعالان لغو کار کودک و دانشجویی در حال انجام است. تلاش های طرفین درگیر بحث نهایتاً به لزوم همبستگی بین دست کم بخشی از فعالین این جنبش ها ختم شد. مطالبات تاریخی طبقه کارگروفاق دید جنبش کارگری، تصویری مستدل از این واقعیت است که دلیل تمام استثمار و ستمی که بر زنان، کودکان و دیگر اقشار جامعه می شود، ریشه در همان مناسباتی دارد که جنبش کارگری برای محو آن مبارزه می کنند.

ادعا نمی کنم که همه ی طیف های مختلف این جنبش های اجتماعی دقیقاً به این نکته رسیدند و به همان دلیل در مراسم روز جهانی کارگرو حاضر شدند ولی دست کم بحث و گفتگوهای طولانی که از سال ها پیش آغاز شده را عامل مؤثری می دانم که نهایتاً باعث شد تمام این جنبش ها بتوانند حداقل، پاره ای از مطالبات خود را در قطعنامه ی کارگران بیابند و نهایتاً در مراسم روز جهانی کارگرو حاضر شوند. تعداد دستگیرشدگان از جنبش زنان، دانشجویان و لغو کار کودک بسیار قابل توجه بود. و حضور آنان در مراسم چشمگیر تر.

این اتحاد برسرمشترکاتی هرچند نه حداکثری - ، بین جنبش های اجتماعی ایران یکی از نمودهای مراسم روز جهانی کارگر سال ۸۸ بود.

### ایستادگی زندانیان و خانواده ها:

پس از آنکه نیروهای سرکوب ، عصبانی و شتابزده به قصد متلاشی کردن فوری اجتماع حاضر در پارک اقدام به ضرب و شتم و بازداشت هرآنکسی که دم دستشان بود کردند، و پس از آنکه تمام خودروهای در نظر گرفته شده برای انتقال دستگیرشدگان پر شد و پس از آنکه تحرک زیادی درمیان حاضران درمحل مراسم اتفاق افتاد، دستگیرشدگان را به کلانتری ها منتقل کردند و بازجویی های اولیه انجام شد، قرارها صادر شد، مردان را از کلانتری و پلیس امنیت میدان خر و زنان را از پلیس خیابان وزرا و نهایتاً همگی را به بند ۲۴۰ زندان اوین منتقل کردند.

یکی از آزاد شدگان نقل کرده است که در شب اول در کلانتری انقلاب بین نیروهای اطلاعات و نیروی انتظامی درگیری لفظی و بعد فیزیکی ایجاد شده است. و ضمن دریده شدن لباس های طرفین برخی در اثر کتک کاری خونین شده اند. گفته شده که نیروی انتظامی بر سر نحوه ی سرکوب و تعداد دستگیری ها و اینکه چرا باید دستگیر شدگان در محل نیروی انتظامی نگهداری شوند با اطلاعات اختلافاتی داشته است.

به قرار تماس هایی که از زندان با خانواده ها گرفته می شد و بر اساس گزارش هایی که آزاد شدگان از اتفاقات زندان ارائه کرده اند ، روحیه ی بالای دستگیرشدگان در تمامی این مراحل مثال زدنی است. جوان تر ها که برخی انتظار داشتند مستأصل، متعجب یا مرعوب شده باشند در کلانتری و در زندان اقدام به خواندن آوازهای دسته جمعی و شورانگیز کردند. بزرگترها و یا آنانی که قبلاً نیز طعم بند و حبس و سرکوب دستگاه های ضد کارگری را دیده بودند در زندان، فضای حبس را تبدیل به حلقه های بحث و تبادل نظر کردند. برخی با برخی دیگر قرار گذاشتند که پس از آزادی با هم فعالیت مشترک کنند و چه خوب که همدیگر را یافته اند! کسانی از فعالین زنان، از فعالین کارگری و دانشجویی - و برعکس - از هم قول گرفتند که پس از

آزادی ترتیب جلسات مشترک و مصاحبه ای دسته جمعی و انتشار آن را بدهند.

دربازجویی های تکمیلی در بند اطلاعات زندان اوین- بند ۲۰۹ - که طی ساعت ها بازجویی و فشار انجام گرفت، بسیاری از دستگیرشدگان در برابر ابوهی افزایشها و سؤال ها قرار گرفتند تا معلوم شود چه کسی یا چه کسانی ترتیب دهنده مراسم بودند، حال آنکه انگیزه ی این اتحاد عمل و مراسم جایی درست درمیان کارگران و مردم بود و دستگیری ۱۵۰ نفر نمی توانست باعث توقف خواسته چندین میلیون انسان شود.

یکی از نکات فرور آفرین این بود که از طریق آزاد شدگان روزهای اول و یا تماس های تلفنی این خبر به بیرون رسید که زنان زندانی دسته جمعی اعلام کرده اند ما قرار وثیقه های پنجاه تا صد میلیونی را نخواهیم پذیرفت و هیچ اصراری برای آزاد شدن نداریم مگر اینکه بی قید و شرط ما را آزاد کنید.

پس از آن مردان نیز همین تصمیم را گرفتند و خانواده ها نیز روحیه گرفتند و در نهایت ایستادگی زندانیان و خانواده هایشان باعث شد قرارهای وثیقه به قرار کفالت تبدیل شد.

این بدعتی بود که از زنان دستگیر شده آغاز شد و تا جایی که از شهر های دیگر شنیده شده این حرکت زنان و مردان در اوین مورد توجه دیگر فعالین سراسر کشور قرار گرفته است.

دستگیری ۱۵۰ نفر، نخست از منظر حاضرین عادی درمحل و سپس از بعد رسانه ای به ضد خواسته ی حاکمیت بدل شد. خانواده ها با تجمع هر روزه خود در مقابل دادگاه انقلاب واقدامات اعتراضی دیگر این فضا را شکستند که کسانی که به اتهام اقدام علیه امنیت ملی - تجمع غیرقانونی - برهم زدن نظم عمومی و ... دستگیر شده اند، اتفاقاً هیچ جرمی مرتکب نشده اند و با فرور و کاملاً معترضانه برای آزادی دستگیرشدگان فریاد کردند. این از طرفی بدین مفهوم است که اگر زمانی زدن هر کدام از اتهامات و انگ های فوق الذکر باعث خاموشی دیگر اعضای خانواده و احتمالاً ترس یا خجالت از بیان این اتهام می شد، این بار خانواده ها لب به اعتراض گشودند. از اتهام بستگان خود سخن گفتند و این پیام را دادند که عزیزان ما مجرم نیستند و ما برای این انگ ها ارزشی قائل نیستیم و آنانی که عزیزان ما را دربند کرده اند، مجرمند.

در روزهای اول با تهدید به دستگیری و تهدید به گاز اشک آور با خانواده ها برخورد می شد.

گفته میشد از شما عکس و فیلم میگیریم و بعداً به حسابتان خواهیم رسید و افرادی از خانواده ها سینه سپر کرده در مقابل دوربین می ایستادند و می گفتند : بفرما عکس بگیر ولی خوب بگیر. عکس خراب نشود ! خانواده ها را از جلوی دادگاه انقلاب پراکنده می کردند. اما آنها باز بر می گشتند. در روزهای بعد دیگر با این جمع کاری نمی توانستند داشته باشند و بسیاری از آنان روی پله ی دادگاه می نشستند. جایی که حتی توقف چند ثانیه ای روی آن به اصطلاح اکیداً ممنوع بود.

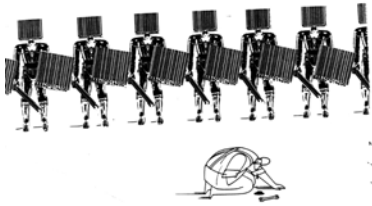
یکی از خانواده ها شنیده بود که کسی از مقامات دادگاه حین مکالمه ی تلفنی با عصبانیت به نفر آنسوی خط هشدار می داده که : هر چه زودتر



تکلیف پرونده های پارک لاله را مشخص کنید، خانواده هایشان برای ما آبرو نگذاشته اند!

۱۵۰ نفر دستگیر شده به جز آنان که سابقه ی سرکوب و آزار و زندان توسط حاکمیت را داشتند، همگی در کنار هم چهره ی واقعی تری از نظام سرمایه داری را دیدند. و برای بسیاری از آنان چنانچه خرده توهمی نسبت به ماهیت نظام وجود داشت اکنون این ماهیت برایشان روشن شده است.

از آن ۱۵۰ نفر در اثر این تجربه ی سرکوب و دستگیری و زندان و بازجویی و محاکمه و به عبارتی این دوره ی کارآموزی آگاهی طبقاتی بیش از چند ده نفر فعال با انگیزه ساخته خواهد شد. از همین رو نه تنها برگزاری مراسم مشترک توسط تشکل های مختلف، بلکه دستگیری ها نیز خود منجر به قدمی رو به جلو شد برای جنبش های اجتماعی ایران و در واقع سرکوب حاکمیت که به قصد ایجاد رعب و وحشت و به عقب راندن فعالین بود، نتیجه ی عکس داد.



## قطعنامه کارگران ایران

### به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر

#### خارج از کشور - سطح بین الملل

اتحاد عمل در داخل کشور با وجود جو رعب و وحشت سرکوب تبدیل به پیامی برای خارج کشور شد. در بعد فراكشوری، همین امر باعث ایجاد تحرکاتی در فعالین خارج از کشور شد و تا جایی که گزارش های آن دیده شده، به نحوی، اشکالی از اتحاد عمل و اعتراضات و تجمعات قابل و مهمی توسط آنان اتفاق افتاده است.

در باره ی چند و چون برنامه ها و تحرکات در خارج کشور، بیگمان گزارش های سودمند و نقد و نظرهای مختلف خواهد توانست قدم موثری باشد.

#### موخره

امروز که این مطلب نگاشته می شود هنوز در حدود ۳۰ نفر از دستگیرشدگان در حبس هستند و تلاش های کارگران و تشکل های کارگری در ایران و جهان و نهاد های جهانی کارگری و حقوق بشری همچنان برای

آزادی این عزیزان ادامه دارد. امسال سنگ محکم دیگری بر سنگ بناهای از پیش نهاد شده توسط جنبش کارگری گذاشته شد. از منظر نگارنده نکات مثبت حرکت امسال کارگران آنچنان درخشان و برجسته بود که اولین مجال بررسی را به این جنبه ها اختصاص دادم. منتظر می مانیم تا در اولین فرصت شاهد این باشیم که تشکل های شکل دهنده ی کمیته برگزاری دست به نقد نکات مثبت و نیز کم و کاستی های مراسم امسال بزنند. این حرکت باید از هر منظر مورد نقد قرار بگیرد. اما چیزی که واضح است این است که این مراسم و تجمع علنی و چند هزار نفری کارگران ایران دیگری به کوه باز نخواهد گشت. امید دارم که تشکل های مستقل جنبش کارگری با حفظ اتحاد عملی که در بین خود به وجود آورده اند برای برگزاری مراسم سال ۸۹ قدمهای محکم و با ارزش تری بردارند. نیز این نکته قابل تبریک است که این اتحاد عمل توانسته است باعث ایجاد بحث و نقد و همکاری در مسیر ایجاد تشکل های مستقل کارگری و نیز تقویت تشکل های موجود شود.

نقل شده که پیش از آنکه همه دستگیرشدگان را به زندان اوین ببرند، در محل کلانتری یکی از کارگران با توجه به اتحاد بین تشکل ها، قطعنامه مشترک کارگران ایران، جمع شدن جمعیت چند هزار نفری به جای دشت در پارک لاله، استیصال و در ماندگی حاکمیت و نهایتاً روحیه بسیار بالای دستگیرشدگان گفته است که: تا اینجا که پنج - هیچ به نفع ما!

حالا چند هفته از آن اتفاق می گذرد، دستگیرشدگان در اوین و در بازجویی ها بازم یک پیشروی دیگر را رقم زدند. خانواده ها خوش درخشیدند، در سطح جهانی تحرکات خوبی انجام گرفت و بالاخره، کمیته ی برگزاری کماکان برای آزادی فعالین فعالیت می کند و هر چند روز گزارش یا اطلاعیه ای از اقدامات خود ارائه می کند. آن کارگروندان با وجود انجام این پیشروی های جدید، چه می گفت؟

حالا چند - هیچ به نفع جنبش کارگری؟! ۱

۴ خرداد ۸۸ / ایران

\*

اول ماه مه روز همبستگی بین المللی طبقه کارگر و روز جوش و خروش کارگران در سراسر جهان برای رهایی از مشقات نظام سرمایه داری و بیان خواسته های آنان جهت برپایی دنیایی عاری از ستم و استثمار است.

امسال ما کارگران مراسم اول ماه مه را در شرایطی برگزار می کنیم که نظام سرمایه داری در گرداب یک بحران عظیم اقتصادی ویران کننده تری فرو رفته است و در حال دست و پا زدن برای نجات خویش از آن به سر می برد.

بحران عظیم اقتصادی موجود و عجز دولت های سرمایه داری در مهار آن و سر ریز کردن بار این بحران بر دوش کارگران جهان، بیش از پیش گنبدگی این نظام را پس از فروپاشی بلوک شرق و ادعای پایان تاریخ به نمایش گذاشت و ضرورت برپایی دنیایی فارغ از مناسبات ضد انسانی نظام سرمایه داری را به مثابه یگانه راه خلاصی بشریت از مصائب موجود در برابر کارگران و بشریت متمدن قرار داد.

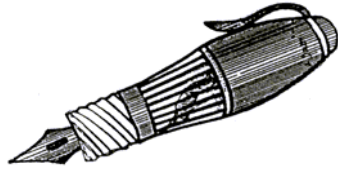
این بحران و تبعات ویرانگر آن بر زندگی و معیشت کارگران در سراسر جهان تا آنجا که به ایران مربوط می شود و بر خلاف بهانه تراشی های کارفرمایان و تبلیغات قلم به دستان سرمایه، هنوز سایه شوم خود را بر زندگی و معیشت روزمره کارگران در ایران نگسترانیده است و از نظر ما بیشترین مصائب و مشقاتی که امروزه ما کارگران با آنها دست به گریبانیم بیش از هر چیز حاصل سیطره اقتصادی، اجتماعی و عملکرد سرمایه داری حاکم بر ایران است.

دستمزدهای به شدت زیر خط فقر، اخراج و بیکار سازی گسترده کارگران، عدم پرداخت به موقع دستمزد میلیون ها کارگر، تحمیل قرار دادهای موقت و سفید امضاء و حاکم کردن شرکت های پیمانکاری بر سرنوشت کارگران و بازداشت و زندانی کردن آنان تا سرکوب تشکل ها و اعتراضات کارگری و اجرای احکام قرون وسطایی شلاق علیه کارگران و رایج کردن فرم قراردادهای برده وار جدید، مصائب و بی حقوقی هایی نیستند که با وقوع بحران در اقتصاد جهانی وارد ایران شده باشند. این وضعیت سال هاست که ادامه دارد و هر ساله بر عمق و دامنه آن افزوده می شود.

ما کارگران در مقابل این وضعیت بغایت ضد انسانی و گسترش عمق و دامنه آن سکوت نخواهیم کرد و اجازه نخواهیم داد بیش از این حق حیات و هستی ما را به تباهی بکشانند. ما تولید کنندگان اصلی ثروت و نعمت در جامعه هستیم و حق مسلم خود می دانیم تا با بالاترین استاندارد های حیات بشر امروز در آسایش و رفاه زندگی کنیم.

داشتن یک زندگی انسانی حق مسلم ماست و ما برای تحقق آن تمامی موانع پیش روی خود را با برپایی تشکل های مستقل از دولت و کارفرما و با اتکا به قدرت همبستگی مان از سر راه خویش بر خواهیم داشت.

در این راستا ما کارگران امروز یک پارچه و متحد، مطالبات زیر را به عنوان حداقل خواسته های خود فریاد می زنیم و خواهان تحقق فوری این مطالبات هستیم



## ما همه خواستار افزایش دستمزد هستیم

محمود صالحی

### کارگران، مزدبگیران :

سال‌هاست که اعتراض به افزایش دستمزد در کشور ما، به یک امر طبیعی تبدیل شده است. اما هیچ وقت به خواست ما اعتراض کنندگان، در شورای عالی کار توجه نشده و هر دستمزدی که خود شورای عالی کار تعیین کرده، وزارت کار هم آن را جهت اجرا به ادارات کار ابلاغ کرد است. اعتراض ما هم بی نتیجه مانده، یعنی به دنبال تصویب دستمزد از طرف شورای عالی کار هیچ اعتراضی از طرف ما مزدبگیران به وقوع نپیوسته است، می دانید چرا؟ چون ما کارگران تا به امروز تنها به نوشتن نامه و طومار اکتفا کردیم. نوشتن نامه و طومار در کشوری که حتی روزجهانی کارگر جرم است و کارگران را به جرم شرکت در اول ماه مه زندانی و یا شلاق می زند، چه معنای دارد؟! بعد از تصویب حداقل دستمزد از طرف شورای عالی کار، آیا ما کارگران توانسته‌ایم این مصوبه را برای یک بار هم که شده لغو کنیم. من مطمئن هستم جواب ما کارگران به این پرسش منفی است. چرا؟ چون اگر اعتراض کنیم بلافاصله نیروهای محافظ کارفرما، ما را به عنوان اغتشاش‌گر و مخل نظم امنیت ملی دستگیر و روانه زندان می کنند. اما اگر کارفرمایان اعتراض کنند، بلافاصله قوانین به نفع آنان تغییر می کند و کسی هم دستگیر نمی شود. ( نمونه لغو مصوبه شورای عالی کار در سال ۱۳۸۵ )

کارگران؛ ما قبل از هر چیز باید شورای عالی کار و افرادی که در آن شورا حضور دارند را بشناسیم.

شورای عالی کار مرکب است از:

الف - وزیر کار و امور اجتماعی، که ریاست شورا را به عهده دارد.

ب - دو نفر از افراد بصیره و مطلع در مسائل اجتماعی و اقتصادی به پیشنهاد وزیر کار و تصویب هیأت وزیران.

ج - سه نفر از نمایندگان کارفرمایان.

د - سه نفر از نمایندگان کارگران به انتخاب کانون عالی شوراهای اسلامی کار.

حال با این توضیح می خواهیم به ماهیت این شورا و افرادی که در آن مرکز کارفرمایی مستقر هستند یک بررسی کوتا داشته باشیم.

۱- وزارت کار برای ما کارگران شناخته شده است، اگر کسی تنها یک ذره توهم دارد، به کارگری که از طرف کارفرما اخراج شده و جهت مطالبه حقوق‌های معوقه خود به وزارت کار مراجعه می کند و برای احقاق حق اقدام به طرح دعوی می نماید، مراجعه کنید تا از زبان آن کارگر اخراجی بشنوید که وزارت کار چیست، در حقیقت کار وزارت کار، جز دفاع از کارفرما چیز دیگری نمی باشد. از زبان آن کارگر بشنوید که می گوید: " حتی وزارت کار به قانون کار هم توجه نمی کند، این در حالی است که قانون کار مصوب خود دولت و مسئولان مملکتی است." از زبان آن کارگر اخراجی بشنوید که چطور بعد از چند سال سرگردانی در راهروهای ادارات کار، عاقبت مسئولان ادارات کار دلشان به رحم می آید و برای کارگر اخراجی یک رای صادر می کنند. از زبان آن کارگر اخراجی بشنوید که بعد از صدور رای از طرف هیئت‌های مستقر در وزارت کار، آن وقت مشکلات کارگر اخراجی شروع می گردد. از زبان آن کارگر بشنوید که چطور هر روز

۱- تامین امنیت شغلی برای همه کارگران و لغو قراردادهای موقت و سفید امضاء و برجیده شدن فرم‌های جدید قراردادکار  
 ۲- حداقل دستمزد تصویب شده از سوی شورای عالی کار را تحمیل مرگ تدریجی بر میلیون‌ها خانواده کارگری می دانیم و مصرانه خواهان افزایش فوری حداقل دستمزدها براساس اعلام نظر خود کارگران از طریق نمایندگان واقعی و تشکل‌های مستقل کارگری هستیم .  
 ۳- برپایی تشکل‌های مستقل کارگری، اعتصاب، اعتراض، تجمع و آزادی بیان حق مسلم ماست و این خواسته‌ها باید بدون قید و شرط به عنوان حقوق خدشه‌ناپذیر اجتماعی کارگران به رسمیت شناخته شوند .  
 ۴- دستمزدهای معوقه کارگران باید فوراً" و بی هیچ عذر و بهانه‌ای پرداخت شود و عدم پرداخت آن بایستی به مثابه یک جرم قابل تعقیب قضائی تلقی گردد و خسارت ناشی از آن به کارگران پرداخت گردد.  
 ۵- اخراج و بیکار سازی کارگران به هر بهانه‌ای باید متوقف گردد و تمامی کسانی که بیکار شده‌اند و یا به سن اشتغال رسیده و آماده به کار هستند باید تا زمان اشتغال به کار از بیمه بیکاری متناسب با یک زندگی انسانی برخوردار شوند .

۶- ما خواهان برابری حقوق زنان و مردان در تمامی شئون زندگی اجتماعی و اقتصادی و محو کلیه قوانین تبعیض آمیز علیه آنان هستیم .

۷- ما خواهان برخورداری تمامی بازنشستگان از یک زندگی مرفه و بدون دغدغه اقتصادی هستیم و هرگونه تبعیض در پرداخت مستمری بازنشستگان را قویاً" محکوم می کنیم .

۸- ما ضمن اعلام حمایت قاطعانه از مطالبات معلمان به عنوان کارگران فکری، پرستاران و سایر اقشار زحمتکش جامعه، خود را متحد آنها می دانیم و خواهان تحقق فوری مطالبات آنان و لغو حکم اعدام فرزند کمانگر هستیم .

۹- از آنجا که کارگران فصلی و ساختمان به طور کامل از هرگونه قوانین تامین اجتماعی محروم هستند، ما از اعتراضات این بخش از طبقه کارگر برای رسیدن به حقوق انسانی آنها دفاع می کنیم .

۱۰- سیستم سرمایه داری عامل کار کودکان است و تمامی کودکان باید جدای از موقعیت اقتصادی و اجتماعی والدین، نوع جنسیت و وابستگی‌های ملی و نژادی و مذهبی، از امکانات آموزشی، رفاهی و بهداشتی یکسانی برخوردار شوند.

۱۱- ما خواهان آزادی کلیه کارگران زندانی از جمله منصور اسالو و ابراهیم مددی و لغو کلیه احکام صادره و توقف ییگرد های قضایی و امنیتی علیه فعالین کارگری هستیم .

۱۲- ما بدینوسیله پشتیبانی خود را از تمامی جنبش‌های آزادی خواهانه و برابری طلب همچون جنبش دانشجویی و جنبش زنان اعلام می داریم و دستگیری، محاکمه و به زندان افکندن فعالین این جنبش‌ها را قویاً" محکوم می کنیم .

۱۳- ما بخشی از طبقه کارگر جهانی هستیم و اخراج و تحمیل بی حقوقی مضاعف بر کارگران مهاجر افغانی و سایر ملیت‌ها را به هر بهانه‌ای محکوم می کنیم .

۱۴- ما ضمن قدردانی از تمامی حمایت‌های بین‌المللی از مبارزات کارگران در ایران و حمایت قاطعانه از اعتراضات و خواسته‌های کارگران در سراسر جهان خود را متحد آنان می دانیم و بیش از هر زمان دیگری بر همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر برای رهایی از مشقات نظام سرمایه داری تاکید می کنیم .

۱۵- اول ماه مه باید تعطیل رسمی اعلام گردد و در تقویم رسمی کشور گنجانده شود و هرگونه ممنوعیت و محدودیت برگزاری مراسم این روز منقضی گردد .

زنده باد اول ماه مه

زنده باد همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر

۱ مه ۲۰۰۹ - ۱۱ بهبهشت ۱۳۸۸

\*

بعد از اینکه تا وقت اداری در راهروهای دادگاه و اداره کار سرگردان است و بعد از تعطیلی این ادارات با ناامیدی پیش خانواده‌اش و بچه‌هایش بر می‌گردد.

پس نتیجه می‌گیرم که وزارت کار و اداراتی که به شکلی با این وزارت ارتباط دارند، از ما نیستند.

۲- کارفرما هم کسی است که شبانه روز شیره جان ما کارگران را می‌مکد تا سرمایه برای خود و افراد تحت تکفلش را افزایش دهد. کارفرما آنقدر دستمزد به ما کارگران پرداخت می‌کند تا از گرسنگی نمیریم و بتوانم برای روزهای بعد سرمایه برای آنان تولید کنیم. هر زمان ما کارگران برای یک بار هم درخواست کنیم، که آقای کارفرما به فکر ما هم باشید، بلافاصله ما را از زمین و هوا مورد حمله قرار می‌دهند و ما را قتل عام می‌کنند. (کارگران خاتون آباد کرمان و ده‌ها موارد دیگر ...)

۳- قانون عالی شوراهای اسلامی کار هم مشخص نیست که در کدام مجمع عمومی کارگری انتخاب شدند تا به عنوان نماینده ما کارگران در شورای عالی کار حضور داشته باشند و به نمایندگی از طرف ما اقدام به تعیین دستمزد کنند؟! تا جایی که من اطلاع دارم، قانون شوراهای اسلامی با قانون کار هماهنگی ندارد. حتی در قانون کار هم، شورا به عنوان یک تشکل کارگری دیده شده است. این در حالی است که در قانون شوراها از آن به عنوان یک تشکل مشترک یاد شده است. با این توضیح نتیجه می‌گیرم که نقش شوراهای اسلامی نظارتی است، نه نماینده منتخب ما کارگران.

از طرف دیگر هم اگر فرض کنیم، که این شورا از طرف ما هم تعیین شده باشند آیا می‌توانند نقشی در تعیین دستمزد داشته باشند؟ من با یقین می‌گویم نه، به این خاطر که سه نفر نماینده دولت و سه نفر نماینده کارفرما در شورا عالی کار حضور دارند که اکثریت شورا را تشکیل می‌دهند و نماینده کارگر نمی‌تواند نقشی داشته باشد. برای اینکه اگر هم سه نفر نماینده کارگر از طرف مجمع عمومی سراسری کارگران انتخاب هم شوند و بهترین افراد رادیکال هم باشند نمی‌توانند در این شورا سرنوشت ساز باشند. چون سه نفر در مقابل شش نفر است و در این شورا مصوبه‌ها با نصف به علاوه یک به تصویب می‌رسد.

کارگران، مزدبگیران:

اگر امروز یک عده می‌خواهند با نوشتن نامه و طومار کارگران را چشم انتظار نگه دارند، به نظر من جز توهم چیز دیگری نیست. اعتراض به افزایش دستمزد هر سال از طرف خانه کار هم سر داده می‌شود و روزنامه کار و کارگر هر روز چند مطلب در مورد افزایش دستمزد را به چاپ می‌رساند، آیا این اعتراض تا به امروز توانسته وارد یک فاز عملی شود و کارگران را برای یک اعتصاب سراسری آماده کند؟ مسلماً نه.

شاید امروز کسانی تازه از راه رسیده، کارگران را برای افزایش دستمزد به نوشتن نامه و طومار راهنمایی کنند. اما این افراد هر چند هم که نیت خیر داشته باشند که من یقین دارم که دارند. نمی‌توانند راه به جای ببرند. من به عنوان یک هم طبقه از این دوستان سوال می‌کنم: آیا با نوشتن نامه و طومار می‌توان به افزایش دستمزد رسید؟ جواب منفی است. چرا چون ما کارگران هیچ نماینده‌ای در شورا عالی کار نداریم تا از مطالبات ما کارگران دفاع کنند.

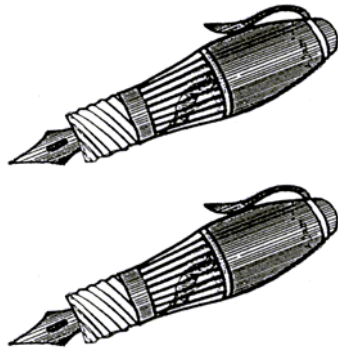
کارگران، مزدبگیران:

تا زمانیکه قانون نابرابر سه جانبه‌گرایی حاکم باشد، نمی‌توانیم حتی برای یک بار هم که شده به خواست و مطالبات خود که همان افزایش دستمزد است، برسیم. پس قبل از اینکه ما از دولت محافظ کارفرما و خود کارفرما، درخواست افزایش دستمزد کنیم، بیاید همه باهم شعار لغو سه جانبه‌گرایی را سر دهیم و این شعار را در تمام عرصه‌های مبارزه طبقاتی برجسته و کارگران را به دور از هرگونه تعصب سکتاریستی راهنمایی و با قوانین حاکم آشنا کنیم.

نیروی ما می‌تواند جهانی را از فقر و جنگ نجات دهد.

به نیروی خود اتکا کنیم.

اسفند ۱۳۸۷-۱۳۸۸ -۲۰۰۹ مارچ



## پاسخ‌های ناصر پایدار

س- به نظر شما سطح «آگاهی طبقاتی» کارگران ایران در چه مرحله‌ای است؟

**ناصر پایدار:** هر نوع داوری در باره حد و حدود آگاهی طبقاتی کارگران ایران نیازمند توضیح روایتی است که ما از پدیده آگاهی داریم. محافل مختلف چپ یا گرایش‌های متفاوت درون جنبش کارگری بین‌المللی تبیین واحدی از این مسأله ندارند و دایره اختلاف تحلیل‌هایشان به همان اندازه وسیع است که رفرمیسم راست و چپ با جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا و کمونیسم مارکسی طبقه کارگر فاصله دارد. روایتی از آگاهی سالیان متمادی است که در میان احزاب و طیف گسترده محافل چپ و در درون جنبش کارگری جهانی ورد زبان یا شالوده کار و پراتیک است که در همه تار و پود خود بورژوازی، نقیض ماتریالیسم انقلابی و سایر سطوح آموزش های مارکسی مبارزه طبقاتی است. بر اساس این روایت آگاهی طبقاتی پرولتاریا مجموعه‌ای از باورها و اعتقادات مکتبی فرارسته از حوزه اندیشه و کشف دانشوران طبقات غیرکارگری است که باید توسط آگاهان ایناگر صاحب رسالت همین طبقات به میان توده‌های کارگر برده شود! بانیان و طرفداران این تئوری جنبش کارگری را در بنیاد خود و در غیاب این آگاهی وحی گونه، حاصل کشف و کرامات افاضل طبقات بالا، جنبشی تردیونیونیستی و بورژوازی ارزیابی می‌کنند و در همین راستا امر رهائی پرولتاریا را به ظهور سازمان خاص انقلابیون حرفه‌ای متشکل از حاملان آگاهی و تئوری مبارزه طبقاتی ارجاع می‌دهند. بنیانگذار واقعی این روایت از آگاهی، سوسیال دموکراسی، سران انترناسیونال دوم و بارزتر و بیشتر از همه کائوتسکی است. حزب سوسیال دموکرات روسیه و بعدها بلشویسم به عنوان رویکرد رادیکال درون این حزب عین همین تعبیر آگاهی را زیج رصد خویش به جنبش کارگری و شالوده حضور خود در پراتیک مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر روس ساخت. به دنبال شکست انقلاب اکتبر و استقرار اردوگاه سرمایه داری دولتی با نام جعلی سوسیالیسم، همین روایت آگاهی به سلاح دست جریان‌های ناسیونال چپ و ضد امپریالیست‌های خلقی کشورها برای تسلط هر چه فراگیرتر آن‌ها بر بخش‌های هر چه وسیع‌تری از جنبش کارگری جهانی تبدیل شد. در باره این درک از آگاهی طبقاتی پرولتاریا من به سهم خویش در چند مقاله جداگانه به طور نسبتاً مشروح صحبت کرده‌ام و در این جا به همین اشاره بسیار کوتاه بسنده می‌کنم. این نکات را صرفاً به این خاطر آوردم که بر اختلاف ریشه‌ای و عمیق کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی با چنین برداشتی از آگاهی طبقاتی کارگران انگشت نهاده باشم و از این طریق زاویه نگاه خود در پاسخ



به سؤال حاضر یعنی سطح موجود آگاهی طبقاتی کارگران ایران را از پیش مشخص ساخته باشم. آگاهی پرولتاریا هستی طبقاتی آگاه و در همان حال پراتیک اجتماعی زنده و فعال ضد سرمایه داری اوست. آگاهی در ذات خود یک محصول اجتماعی است و در صحبت از پرولتاریا متضمن شناختی است که این طبقه از موقعیت و نقش خود در نظام سرمایه داری احراز می کند اما این شناخت مقوله ای عقیدتی و مکتبی نیست بلکه یک ارتباط اجتماعی متعین ضد کار مزدی است. مجرد آشنائی عده ای از کارگران به مسائلی از این قبیل که فروشنده نیروی کار است، اضافه ارزش تولید می کند، کل سرمایه اجتماعی کشور معین یا سرمایه بین المللی محصول کار و استثمار طبقه اوست، اینکه از کار خویش جداست و هیچ دخالتی در تعیین پروسه کار و سرنوشت محصول کار خود ندارد، دستمزدش فقط بهای بسیار محقر بازتولید نیروی کارش می باشد یا اینکه کل قوانین و قراردادهای دولت و ساختار حقوقی، مدنی و نظم سیاسی و اجتماعی حاکم، تخییر تسلط رابطه سرمایه است و مانند این ها، در همان حال که شناخت آن ها را از سرمایه داری بیان می کند، اما لزوماً رشد آگاهی طبقاتی در طبقه کارگر جامعه و حتی در خود این جماعت را تعیین نمی کند. آگاهی طبقاتی کارگران نقد پراکسیس و انقلابی و به بیان ساده تر جریان روز مبارزه طبقاتی آنها علیه کل این وضعیت است. در این رابطه شاید گویاترین بیان همان باشد که مارکس در فرمولبندی خویش در تز دوم مربوط به «فورباخ» بر آن تصریح می کند. او می گوید: «این مسأله که آیا تفکر انسانی با حقیقت عینی منطبق است یا نه؟ مسأله ای نظری نیست، بلکه موضوعی عملی است. انسان در پراتیک است که حقیقت واقعیت قدرت و دنیویت تفکرش را اثبات می کند، مناقشه در مورد واقعیت یا عدم واقعیت تفکری که از عمل جداست صرفاً یک مقوله اسکولاستیک است» توده های کارگر به همان میزان که علیه سرمایه مبارزه می کنند آگاهی طبقاتی خود را ظاهر می سازند. به همان میزان که قدرت متحد و سازمان یافته طبقاتی خود را علیه سرمایه اعمال می نمایند آگاهی خویش را نیز به نمایش می گذارند، در همان سطح که به شیرازه حیات سرمایه یعنی اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار حمله ور می شوند و مطالبات معیشتی، آزادی ها سیاسی و حقوق اجتماعی طبقه خود را بر نظام بردگی مزدی تحمیل می نمایند مدارج آگاهی خود را هم تعیین می کنند و از همه این ها مهم تر، به همان اندازه که کل این مبارزات و تعرضات را به افق شفاف لغو کار مزدی پیوند می زنند و با هم انداموار می سازند آگاهی طبقاتی خود را آشکار می سازند. آگاهی به این اعتبار مقوله ای نیست که افرادی آن را از خارج طبقه به درون مبارزات توده های طبقه ببرند! مثنی احکام و تحلیل و افق پردازی نیست که توسط افاضل طبقات دارا کشف شود و به کارگران اهداء گردد. منشوری نیست که نخبگان طبقات دیگر برای رهائی پرولتاریا صادر کنند. این آگاهی همان گونه که مارکس باز هم در جایی دیگر تصریح می کند تمامی منشأ و بنیاد خود را از هستی طبقاتی پرولتاریا می گیرد. او می گوید: «... طبقه ای که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می دهد و منشأ آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است» بحث مطلقاً بر سر این نیست که پرولتاریا در شناخت عینیت اجتماعی خویش و آناتومی طبقاتی جامعه سرمایه داری از همه دستاوردهای پیشین دانش بشری استفاده نمی کند، انفصال از این فرایند نه واقعی است، نه امکان دارد و نه موضوع بحث هیچ کسی است، سخن اساسی آن است که شناخت برای پرولتاریا زمانی مکان آگاهی طبقاتی را احراز می کند که سلاح کارزار ضد کار مزدی وی باشد، مارکس نه از افاضل طبقات دارا که آگاه ترین عضو طبقه اجتماعی خود یعنی طبقه بردگان مزدی سرمایه است. تعلق طبقاتی یک وراثت ثابت نسل بعد از نسل نیست. نقش و رابطه ای است که انسان در بطن شرایط زیست و کار و پیکار اجتماعی یک طبقه احراز می کند، مارکس نماد عالی پراکسیس انقلابی و کمونیستی پرولتاریا است و آموزش های وی نه کشفیات دانشوران طبقه سرمایه دار که نقد شفاف ماتریالیستی آگاه ترین کارگر دنیا بر کل موجودیت نظام سرمایه داری است.

اگر آگاهی را با مشخصاتی که اشاره شد، تعبیر کنیم آنگاه باید قبول نمائیم که طبقه کارگر ایران در سطح پائینی از آگاهی حرکت می کند اما با توجه به توضیحات بالا باید بلافاصله به خاطر بیاوریم که مراد از این سطح نازل

آگاهی ناآشنائی مکتبی کارگران به استثماری که می شوند یا فقدان توجه آنان به کوه عظیم بی حقوقی ها و ستم و شرارت و سبعیتی که سرمایه بر سر زندگی آنان خراب کرده است، نمی باشد. در جامعه ما تاریخاً دو عامل تعیین کننده بر سطح آگاهی و مبارزه توده های کارگر سهمگین ترین فشارها را وارد ساخته است. دیکتاتوری و قهر عریان سرمایه به طور مستمر و بدون هیچ انقطاع تمامی شرایط لازم برای صف آرائی آگاه و مستقل کارگران را بمباران کرده است. آگاهی طبقاتی کارگر همان گونه که گفتیم در جهتگیری ها و اعتراضات سیاسی او به ساختار نظم سیاسی و مدنی و حقوقی نظام سرمایه داری، در مطالبات جاری طبقه اش، در پروسه سازمانیابی توده های طبقه، در کالبدشکافی مستمرش از هستی موجود سرمایه داری و موقعیت خویش در دل این هستی و در کل تار و پود جدال روز اوست که شکل می گیرد و قوام می یابد و می بالد. دیکتاتوری سرمایه در همه جا مسیر این شکل یابی و بلوغ و توسعه را با سبعیت و سفاکی تمام سد می کند و بر هر جوانه آگاهی آتش می اندازد. عامل تعیین کننده دومی که کمتر از مؤلفه نخست اما در عین حال باز هم به طور سرنوشت ساز روند بالندگی آگاهی طبقه کارگر را مختل ساخته است رفرمیسم چپ و راست از حزب کمونیست دهه های نخست قرن پیش و سپس حزب توده گرفته تا طیف ناسیونال چپ و ضد امپریالیسم خلقی تا تمامی احزاب، گروه ها و جریاناتی است که در طول صد سال مبارزه طبقاتی توده های کارگر خود را به عنوان حزب و منجی و زعیم پرولتاریا مطرح نموده اند. شالوده کار اینان نیز همه جا حلق آویز نمودن جنبش کارگری به دار امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، اشکال متنوع سوسیالیسم بورژوازی، سندیکالیسم، جنبش های ناسیونالیستی تعیین حق سرنوشت و مانند این ها بوده است. این دو عامل تعیین کننده و اثرگذار تاریخاً بسان دو لبه قیچی پروسه رشد آگاهی و پیکار ضد کار مزدی توده های کارگر را صدمه زده و دچار اختلال جدی ساخته است.

**س -** در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیشنهادهای عملی و ملموس شما برای تشکل یابی این طبقه چیست؟

**پایدار:** در این زمینه نیز از سوی من و سایر فعالین ضد کار مزدی مقالات نسبتاً زیادی نوشته شده است. استنباط ما در این گذر طبیعتاً با درک و دریافت های رایج رفرمیسم راست و چپ درون یا حاشیه جنبش کارگری تفاوت های بنیادی دارد. رسم رفرمیسم چپ تاریخاً این بوده و این است که برای توده های کارگر نسخه سندیکا بنویسد و در مواردی نیز همین تشکل سندیکائی یا در واقع سندیکالیستی را با نام و نشان های دیگری آذین بندد. به کارگران توصیه کند که برای حصول مطالبات روز خود سندیکا تشکیل دهند، به مبارزه قانونی برای تحقق انتظارات خود توسل جویند و در یک کلام جنگ و ستیز خویش برای بهبود وضعیت معیشتی و رفاه اجتماعی را در چهاردیواری قبول مناسبات بردگی مزدی و تمکین به نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه داری محصور سازند. احزاب و جریانات طیف رفرمیسم چپ در کنار این نسخه نویسی ها و توصیه پرداری ها برای توده های کارگر، از فعالین سیاسی معتقد به «کمونیسم»! نیز می خواهند که بر مبنای اصول مرامی و عقیدتی خویش دست به کار تشکیل حزب شوند. تشکلی که زعمای این رویکرد به رسم معمول از آن به عنوان «حزب کمونیست طبقه کارگر»! یاد می کنند. روال متعارف کار برای بنیان و مروجان این روایت سازمانیابی طبقه کارگر آن است که حزب به صورت الیتی از آگاهان و نخبگان و صاحبان اندیشه و تئوری نقش ستاد رهبری و فرماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا را ایفاء می نماید، علیه رژیم سیاسی روز مبارزه می کند، شعار سرنگونی رژیم را جنجال می نماید، تسخیر قدرت سیاسی را دستور کار خود می سازد و از کارگران می خواهد که برای تحقق این اهداف به صف گردند. حزب به این کارها ادامه می دهد و در انتظار ظهور شرایط اعتلا و وقوع بحران سیاسی در جامعه چله نشینی می کند. همزمان می کوشد تا شماری از فعالین کارگری را از استخوانبندی پیکار جاری طبقه کارگر جراحی کرده و به عنوان شاخک های نفوذی در این جنبش به ساختار تشکیلاتی خود پیوند زند. محصول طبیعی این دریافت از سازمانیابی کارگری آن است که در صورت بروز بحران های حاد سیاسی و عروج سرنگونی طلبانه توده کارگر،

مطالبات روز خود بر سرمایه، بستر احراز آمادگی برای سرنگونی رژیم سیاسی، میدان مشق قدرت متحد طبقاتی و مناسب ترین بستر یا در واقع تنها بستر مناسب آموزش و بلوغ سیاسی و طبقاتی توده های کارگر برای جامعه گردانی سوسیالیستی لغو کار مزدی در فردای سرنگونی دولت بورژوازی خواهد بود.

سازمانیابی طبقاتی کارگران با این ظرفیت، مؤلفه ها و مشخصاتی که اشاره شد لاجرم و بنا به هويت ضد سرمایه داری خود باید شورائی و سراسری باشد. ما برای این نوع سازمانیابی مبارزه می کنیم و هر شکل دیگر متشکل شدن کارگران و به طور خاص شکل متعارف دو تشکیلاتی حزب و تشکل توده ای یا سندیکا را راه حل بخش هائی از بورژوازی برای به کجراه بردن جنبش کارگری و قربانی کردن این جنبش در پای معبد سرمایه و در آستانه استقرار سرمایه داری دولتی تصور می کنیم. انجمن بین المللی کارگران موسوم به انترناسیونال اول کارگری زنده ترین و شفاف ترین الگویی است که ما برای سازمانیابی موفق ضد کار مزدی توده های وسیع فروشنده نیروی کار در پیش روی خود داریم. در همین جا باید باز هم بر روی ضرورت شورائی بودن و مبرمیت سراسری بودن تشکل کارگری انگشت تأکید گذارم. رفرمیسم چپ در کنار همه بدعت گذاری های بورژوائی خود صاحب این بدعت بد رفرمیستی نیز هست که شوراها را فقط ارگان قیام کارگران در روزهای پایان عمر رژیم های سیاسی تلقی می کند. این روایت از شورا دقیقاً تبلور همان نگاه زعمای احزاب پرچمدار سوسیالیسم بورژوائی یا در واقع سرمایه داری دولتی به جنبش کارگری است. آنان فقط در شرائط قیام به توده های کارگر نیاز دارند تا آن ها را نیروی پیشمرگ سرنگونی طلبی فراطبقاتی خود سازند. از نظر من و همه فعالین لغو کار مزدی، شورائی بودن تشکل کارگری نه خاص روزهای قیام که ضرورت سرشتی سازمانیابی طبقاتی ضد سرمایه داری جنبش کارگری در هر دوره و در دل هر شرائط و هر فاز مبارزه طبقاتی است.

**س -** آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخنی از گرایش های مختلف به میان آورد؟

**پایدار:** شکل گیری و رشد گرایشات مختلف و تعارض میان گرایشات امر کاملاً طبیعی و متعارف جنبش کارگری به طور کلی و در سراسر دنیای سرمایه داری است. از این که بگذریم جنبش کارگری ایران نه جنبشی نوزاد است و نه تافته ای جدا از کل جنبش کارگری جهانی می باشد. تمامی رویکردها و تندنس هائی که در طبقه کارگر بین المللی وجود دارد در طبقه کارگر ایران نیز با شدت و ضعف و ویژگی های خود قابل رؤیت است. قبلاً گفتم که جنبش کارگری در هستی طبقاتی خود ضد سرمایه داری است، سرمایه ستیز بودن این جنبش واکنش طبیعی بردگان مزدی در مقابل استثمار سرمایه و مظلوم و بی حقوقی ها و مصائب ناشی از روند کار سرمایه داری است. اما این سرمایه ستیزی یا در واقع رویکرد سوسیالیستی و ضد کار مزدی در عین حال از همان آغاز ظهور طبقه کارگر از همه سو در محاصره رویکردهای مختلف رفرمیستی خواه مامشات جویانه و خواه حتی مسلح و میلیتانت است. رویکردهائی که در پژواک بازگونه و مقلوب واقعیت های اجتماعی موجود توسط سرمایه و در نقد اصلاح طلبانه نظام سرمایه داری توسط این یا آن بخش از نمایندگان سرمایه ریشه دارد. سرمایه همه تار و پود هستی حاضر و مناسبات میان انسان ها در دل شرائط موجود را به گونه ای کاملاً وارونه و مقلوب در اذهان و از جمله اذهان توده های کارگر تصویر می کند. خرید و فروش نیروی کار را فروش کار، بهای نیروی کار را بهای کل کار کارگر، قانون ارزش و تولید اضافه ارزش را قانون هستی انسان، نظم بردگی مزدی و سلاخی سبعانه نیروی کار را نظم اجتماعی حیات بشر، نظم سیاسی متناظر با بقای رابطه تولید سود و سرمایه را مصالح ماندگاری ثبات جامعه انسانی، دولت مجری نظم خرید و فروش نیروی کار را دولت نماینده کل انسان ها و در یک کلام همه چیز را در کوره وارونه بافی ها ریخته گری و قالب ریزی می کند. طبقه کارگر نیز لاجرم فشار همه این تحریف ها و بازگونه پردازی ها را بر سینه حیات و جنبش خود تحمل می نماید و از همین روی سخت در معرض غلطیدن به ورطه رویکردهای رفرمیستی است. زمینه های احتمال این غلطیدن باز هم تشدید و تشدید می گردد

حزب تلاش می کند تا سوار بر این موج، قدرت سیاسی را به چنگ آرد، در فردای تسخیر قدرت، برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید اجتماعی را به دست گیرد، کارگران فاقد جنبش سازمان یافته و آگاه و افق دار ضد کار مزدی را روانه کارخانه ها و مراکز کار سازد، اجبار به فروش نیروی کار را جریان مستمر زندگی آن ها نماید و از آنان بخواهد که همان نظم بردگی مزدی را عین سوسیالیسم و کمونیسم تلقی نمایند!! تئوری دو تشکیلاتی حزب و تشکل های توده ای طبقه کارگر در خدمت این اهداف و این رویکرد است. این نوع نگاه به مسأله سازمانیابی طبقه کارگر از بیخ و بن بورژوائی، در تعارض ریشه ای با کمونیسم لغو کار مزدی پرولتاریا و در ستیز عریان با آموزش های مارکس در باره تشکل یابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. سرچشمه این روایت در سوسیال دموکراسی و نظریه پردازی سران انترناسیونال دوم قرار دارد که بعدها توسط بلشویسم با توجه به شرائط خاص آن روز جامعه روسیه بازپردازی شده و به دنبال شکست انقلاب کارگری اکتبر شالوده کار ناسیونال چپ و ضد امپریالیسم خلقی چپ نما در سراسر دنیا در رابطه با جنبش کارگری گردیده است. نگاه ما به امر تشکل جنبش کارگری نگاهی عمیقاً متفاوت است. تئوری دو تشکیلاتی حزب و سندیکا از نظر من و بیشتر فعالین جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی کاملاً مردود است. ما جنبش کارگری را در واقعیت وجودی خود یک جنبش ضد سرمایه داری می دانیم. این جنبش است که باید بر محور پیکار مستمر علیه سرمایه سازماندهی شود. کسانی که می خواهند دست به کار این سازماندهی باشند نمی توانند در ماورای مبارزه جاری کارگران ماشین حزبی نخبگان را برپای دارند. هیچ فعال کمونیست جنبش کارگری نمی تواند از بردگان مزدی سرمایه بخواهد تا برای بهبود معیشت و رفاه اجتماعی خویش به نظم تولیدی و سیاسی و مدنی نظام بردگی مزدی توسل جویند و برای به اصطلاح « سوسیالیسم»!! تسمه نقاله عروج ماشین حزبی ماوراء خود به اریکه قدرت سیاسی گردند!! سوسیالیسم حاصل چنین فرایندی سواى سرمایه داری دولتی هیچ چیز دیگر نخواهد بود. جنبش کارگری در هستی طبقاتی خود ضد سرمایه داری است، روشن است که سرمایه ستیزی جنبش کارگری نه مقوله ای مکتبی و مرامی بلکه عینی و طبقاتی است. این جنبش با همین هستی اجتماعی سرمایه ستیز است که باید متشکل و متحد و آگاه و دارای افق شفاف لغو کار مزدی و کمونیستی گردد. سخن از سازمانیابی سراسری این جنبش است. نوعی سازمانیابی که ظرف پیکار روز توده های کارگر علیه سرمایه در تمامی قلمروهای زیست اجتماعی و طبقاتی را به نمایش گذارد، کارگران را برای کلیه اشکال اعتراض و مبارزه علیه استثمار و علیه هر نوع ستمکنشی و بی حقوقی و سببیت سرمایه داری به صف کند. مبارزه برای دستمزد و ارتقاء سطح معیشت و آزادی های سیاسی و حقوق مدنی و سرنگونی رژیم سیاسی را در درون خود به هم پیوند زند، تمامی این اشکال اعتراض و ستیز و جدال را حول محور تعرض به شیرازه حیات بردگی مزدی، تعرض به روند تولید اضافه ارزش و رابطه خرید و فروش نیروی کار مستقر گرداند و در همه این قلمروها ساختار قانونیت و نظم سرمایه را زیر فشار قدرت پیکار کارگران قرار دهد. در این سازمانیابی آگاه ترین کمونیست های کارگر دست در دست توده های وسیع طبقه خود خواهند داشت. مبارزه سیاسی و اقتصادی همدیگر را تکمیل خواهند کرد و هر دوی آن ها سنگرهای پیوسته درون جبهه واحد جنگ علیه سرمایه خواهند بود. سرنگونی طلبی محتوا و سمت و خصلتی ضد سرمایه داری به خود می گیرد. مبارزه علیه تبعیضات جنسی و برای رفع بی حقوقی مضاعف زنان، مبارزه علیه کار کودک، علیه آلودگی محیط زیست و علیه تمامی بی حقوقی های منبعث از موجودیت سرمایه داری با هم همگن می گردند و همه بار کامل ضد سرمایه داری خواهند داشت. بخش های مختلف طبقه کارگر از کارگر صنعتی و کشاورزی و حمل و نقل گرفته تا کارگران بخش تجاری تا معلم و پرستار و کل نیروی کار غیرمولد، تا کلیه توده های کارگر بیکار، تا زنان خانه دار کارگر و در یک کلام تمامی فروشندگان نیروی کار صف واحدی را در جدال علیه سرمایه تشکیل خواهند داد. این نوع سازمانیابی ظرف توسعه مستمر آگاهی طبقاتی، کالبدشکافی عینیت سرمایه داری و انتقال این کالبدشکافی به ذهنیت آگاه و بیدار توده های کارگر، ظرف تجهیز و تدارک کارگران برای تحمیل کلیه

زمانی که پاره ای از گروه های اجتماعی درون طبقه سرمایه دار نیز در چهارچوب تلاش مستمر برای آراستن و مشروعیت بخشیدن به این نظام و برای تحمیل ماندگار این مناسبات بر توده های کارگر به طور مدام اشکالی از نقد اصلاح طلبانه سرمایه داری را در فضای فکر و زندگی و پیکار توده های کارگر جنجال می کنند.

با توجه به همه این نکات وجود گرایشات مختلف در درون طبقه کارگر در هر فاز از حیات اجتماعی و هر سطح از رشد و بلوغ و بالندگی جنبش کارگری امری کاملاً طبیعی است. در مورد طبقه کارگر ایران به طور مشخص از شروع قرن بیستم به این سوی و ظهور جنبش کارگری، ما شاهد ابراز حیات گرایشات مختلف در درون این جنبش بوده و هستیم. در دهه های نخست، رویکرد ضد امپریالیسم ناسیونالیستی با افراشتن بیرق عاریتی « کمونیسم » موفق شد بیشترین بخش فعالین درونی جنبش کارگری را با خود همراه سازد و بر روی سیر مبارزات آن روز طبقه کارگر تأثیر بارز بر جای گذارد. این تندیس در طول این دوره، به رشد رویکرد سندیکالیستی در جنبش کارگری به طور جدی کمک نمود تا از آن به عنوان سنگری برای پیشبرد امپریالیسم ستیزی خلقی و سوسیال بورژوازی خود سود جوید. مبارزات توده های کارگر در دهه های بعد جولانگاه حضور حزب توده به عنوان جزء لاینفک اردوگاه سرمایه داری دولتی گردید و رویکرد سندیکالیستی نه فقط تقویت شد بلکه توسط این حزب به مجاری هر چه سازشکارانه تر، راست تر و سرمایه پسندتر هدایت گردید. به این ترتیب سندیکالیسم در جنبش کارگری ایران از پیشینه ای طولانی و حتی از یک استخوانبندی کم و بیش قابل توجه برخوردار است. یک معضل مهم این رویکرد تاریخی این بوده است که سرمایه داری ایران با توجه به مکان و موقعیت معین خود در پروسه بازتولید کل سرمایه بین المللی و به عنوان بخشی از سرمایه جهانی که سلاخی هر چه سبعانه تر و فاجعه بارتر نیروی کار شرط حتمی استمرار حیات آن است حتی قادر به تحمل تندیس های مرده و بی رمق سندیکالیستی نیز نبوده است. بورژوازی در تمامی دوره ها حتی سندیکالیسم را سخت سرکوب کرده است و از سازمانیابی و ابراز حیات مؤثر آن جلوگیری به عمل آورده است. با همه این ها رویکرد سندیکالیستی در طبقه کارگر به هر حال کارنامه خاص خود را دارد و آنچه در طول سال های اخیر در رابطه با سندیکای شرکت واحد، سندیکای کارگران هفت تپه، برخی انجمن های صنفی مراکز کار و از همه مهمتر کانون صنفی معلمان رخ داده است همه و همه پروسه تلاش یا کارزار رفرمیستی فعالان آن را ظاهر می سازد. رویکرد متفاوت و متعارض با گرایش سندیکالیستی و رفرمیسم راست و چپ درون طبقه کارگر، رویکرد سوسیالیستی و لغو کار مزدی است. این رویکرد تاریخی آماج کوبنده ترین تهاجمات دیکتاتوری عربان و هار سرمایه از یک سوی و میدان داری گمراه کننده و بسیار مخرب اشکال دولتی رفرمیسم چپ حزب باز و رفرمیسم راست سندیکالیستی از سوی دیگر بوده است. این جنبش و گرایش نیز طبیعتاً به رغم تحمل تمامی این سرکوب ها و تهاجمات کاملاً زنده است زیرا که وجود و سرزندگی و بالندگی آن به هر حال جبر زندگی طبقه کارگر است.

**س -** اصولاً در مبارزه ی صنفی اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله «آگاهی طبقاتی» چه مقدار نقش بازی می کند؟

**پایدار:** واقعیت این است که صنف بازی و سندیکالیسم در اساس خود نه فقط به رویکرد مبتنی بر آگاهی ضد کار مزدی طبقه کارگر اتکاء ندارد که اساساً از ورای طرد و نفی رفرمیستی این آگاهی است که راه رشد و استقرار و بقای خود را هموار می سازد. اساس مبارزه صنفی و سندیکالیستی این است که کارگران نه یک طبقه سراسری ضد سرمایه داری بلکه مجموعه ای از رسته ها، حرفه ها و اصناف مستحیل در باتلاق نظم سرمایه و ساختار حقوقی رابطه تولید اضافه ارزش می باشند. مبارزه سندیکائی و صنفی مبارزه ای در چهارچوب قبول قانونیت سرمایه و منشور و مفاد و مصوبات ماندگاری سرمایه داری است. در اینجا به کارگران القاء می شود که باید کار کنند، باید با کار خویش سود سرمایه ها را افزون و افزون تر سازند، سرمایه های هر چه انبوه تر و غول آستری تولید کنند، به قانون توحش بردگی مزدی گردن نهند، بر انفصال خود از کار، پروسه کار و

سرنوشت محصول کار خود صحنه گذارند، سقوط خود از هر نوع دخالت آزاد در سرنوشت کار و تولید را بپذیرند، دموکراسی و پارلماناریسم و حقوق و سیاست و دولت و همه فراساختارهای مدنی و اجتماعی ابزار تحمیل سرمایه داری بر طبقه آنان را عین مصالح و ملزومات زیست اجتماعی و تاریخی خود به حساب آورند. این ها همه و همه عناصر پیوسته فکر و فرهنگ و آموزش رویکرد سندیکالیستی و صنفی است و همه این ها سموم کشنده سرمایه برای خشک کردن و سوزاندن هر جوانه آگاهی طبقاتی توده های کارگر می باشد. در اینجا باید به نکته ای اشاره کنم. اینکه از دیرباز تا امروز در ادبیات چپ دنیا و ایران تأکید و باز هم تأکید شده است که گویا هر مبارزه صنفی و هر نوع سندیکاسازی لزوماً پدیده همگن و همساز سندیکالیسم و جنبش سندیکالیستی نمی باشد. چه بسا سندیکاها و نهادهای صنفی هم به صورت بستری برای مبارزه ضد سرمایه داری کارگران و ظرفی جهت ارتقاء آگاهی طبقاتی آنان شوند!! این ادعا نادرست و مبین تلاشی رفرمیستی برای گذاشتن سرپوش بر واقعیت رویکرد رفرمیستی در جوامعی مانند ایران و به طور خاص در شرائط استیلای دیکتاتوری هار سرمایه داری است. تردیدی نیست که کارگران در پیکار جاری خود علیه سرمایه داری و در مسیر متشکل ساختن این مبارزات، خود را اسیر نام و عنوان نمی کنند و به مطالبات و انتظارات و اهداف خود می اندیشند. این حرف واقعیت دارد اما این نیز کاملاً حقیقت دارد که سندیکالیسم یک گرایش تعریف شده و متعین و دارای هویت مشخص در جنبش کارگری جهانی است. توده های کارگر می خواهند حول انتظارات خود علیه سرمایه مبارزه کنند، اما سندیکالیست ها و فعالین رفرمیست طبقه کارگر نیز همه جا و در همه شرائط مترصد به کجراه بردن این مبارزات و کانالیزه کردن آن به سوی سندیکالیسم هستند. توصیه سندیکاسازی، پافشاری عامدانه بر ضرورت مبارزه صنفی و سندیکائی سیاست آشنا و پیشینه داری است که از سوی این افراد و محافل و جریانات اعمال می شود. زیر فشار اثرگذاری و ترفندبازی های اینان است که شور پیکار و ظرفیت ستیز توده های کارگر علیه سرمایه و کل قدرت بالندگی و سرکشی و گسترش ضد کار مزدی آن ها خوراک رویش و تقویت و استحکام رفرمیسم سندیکالیستی می گردد. آنچه در همین چند سال اخیر در مورد بخش هایی از جنبش کارگری ایران رخ داده است مصداق بارز همین حکم است. کارگران راننده شرکت واحد در تهران زیر فشار شدت استثمار و بی حقوقی های سرمایه داری در تدارک اتحاد برای مبارزه و تحمیل خواسته های خود بر دولت سرمایه داری بودند، تا این جا فقط سخن از مبارزه علیه سرمایه است اما درست در همین جا است که سر و کله سندیکالیسم نیز پیدا می شود. فعالین سندیکالیست مدت ها برای مهار طغیان کارگران تلاش می کنند و شروع اعتراض و اعتصاب را به مجوز قانونی دولت سرمایه داری و تشکیل سندیکای قانونی موکول می نمایند. فشار خشم و عصیان کارگران، سندیکالیست ها را مجبور به عقب نشینی و قبول آغاز اعتصاب می کند. آنان مجبور می شوند که حتی سندیکا را بدون دریافت جواز دولتی برپای دارند. این حوادث روی می دهد اما سندیکالیست ها در همان حال که خود از زمین و آسمان در معرض هجوم دولت هار سرمایه اند باز هم بر اصل توسل به نظم و قانون و حقوق سرمایه اصرار می ورزند. از همه راه های ممکن به کارگران القاء می کنند که باید مبارزه آنان قانونی و در حصار توافق با سرمایه داران و دولت سرمایه داری باشد. عین همین حکم در مورد سندیکالیست ها و رویکرد سندیکالیستی فعال در عرصه مبارزات کارگران هفت تپه، کانون صنفی معلمان و نهادهای مشابه صدق می کند. نکته دیگر مکمل این توضیح آن است که عدول موردی فعالین سندیکالیست در ایران از رعایت احکام و مقررات دولت سرمایه داری یا قواعد جنبش سندیکالیستی را نباید به حساب تندیس ضد سرمایه داری آنان یا تمایز سندیکالیسم ایرانی با رفرمیسم راست سندیکالیستی آشنای جهانی گذاشت. به گفته معروف « حیا بی بی از بی چادری اوست » این توحش و سفاکی دولت بورژوازی در ایران از یک سوی و فشار سرکش اعتراض و مبارزه کارگران در سوی دیگر است که حتی سندیکالیسم را هم ناگزیر می کند تا اینجا و آنجا از قبول مطلق دستورات صادره دولتی ابا و ورزد. پاسخ این سؤال را در همین جا جمع و جور کنیم. هدف از همه این



توضیحات آن بود که سندیکالیسم و جنبش سندیکالیستی در هر شکل و زیر هر نام و در هر کجای دنیا نه فقط متکی به آگاهی طبقاتی ضد کار مزدی و مبارزات ضد سرمایه داری توده های کارگر نیست بلکه اساساً از ورای جایگزینی این آگاهی و مبارزه با کوه عظیم توهم پردازی ها و مسخ و تحریف بافی های منبعث از ملزومات ماندگاری نظام سرمایه داری است که پایه های مقبولیت خود را مستقر می سازد.

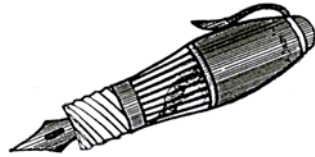
**س-** ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری مذهبی در ایران را با روش های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می کنید؟

**پایدار:** ویژگی قدرت سیاسی سرمایه در ایران دیکتاتوری هار و سرکوبگر آن علیه هر جنب و جوش اعتراضی توده های طبقه کارگر است. یک مسأله مهم در اینجا ویژگی های خاص سازماندهی این قدرت سیاسی و چگونگی به کارگیری ظرفیت سرکوبگری سرمایه علیه جنبش کارگری است. مذهب طبیعتاً سلاح قتاله هولناکی است که در این گذر و به طور اخص در قلمروهایی مانند زن ستیزی و آپارتاید جنسی و سلب هر نوع حقوق اولیه زنان، شستشوی مغزی و مسخ و متحجرسازی گروه هایی از شهروندان حتی کارگران و به ویژه جمعیت قابل توجه لومپن پرولتاریا، سازماندهی فاشیستی قلع و قمع مبارزات کارگران و مانند این ها از آن استفاده می شود، اما مسأله بسیار مهم همان ساختار و داربست سازماندهی قدرت دولتی سرمایه علیه جنبش کارگری است. جمهوری اسلامی به طور قطع یکی از سازمان یافته ترین رژیم های سیاسی عصر است. در اینجا دیکتاتوری بوروکراتیک پلیسی سرمایه با ساختار میلیتاریستی و سازماندهی فاشیستی قوای سرکوب و همه این ها با نظم تولیدی و مالکیت سرمایه ها به طور بسیار اندرونی و انداموار به هم عجین است. سپاه پاسداران، ارتش، پلیس، نیروی بسیج، وزارت اطلاعات، شوراها، اسلامی شهر و روستا و ده ها نهاد و سازمان پلیسی، میلیتاریستی دیگر به صورت شبکه ای اختاپوسی و سراسری و در هم تنیده کلیه فعل و انفعالات زیست اجتماعی طبقه کارگر را به سبانه ترین شکل کنترل می کنند، همین نهادها در عین حال مالکیت عظیم ترین انحصارات و تراست های صنعتی و مالی را در اختیار دارند، کل این ساختار و سازمانیابی در نقش ماشین قهر سرمایه علیه جنبش کارگری عمل می کند. سرکوب طبقه کارگر توسط این دستگاه پیچیده سراسری و جهنمی به دو شکل به طور همزمان و به صورت مرکب و متزاید انجام می گیرد. اولاً هر اعتراض کارگران علیه شدت استثمار و علیه هر سطح بی حقوقی معیشتی یا سیاسی و اجتماعی در هم کوبیده می شود. ثانیاً و به تبع همین سرکوب سطح انتظارات و مطالبات کارگران مدام به قهقرا سوق داده می شود. بحث فقط بر سر اعمال قهر نظامی رژیم علیه اعتصابات و اعتراضات نیست، سخن از این است که حاکمیت فراگیر و سراسری خفقان پلیسی و فاشیستی نوعی فضای یأس و تسلیم و استیصال را بر زندگی توده های کارگر مسلط می گرداند. فضائی که بارقه امید به حیات در آن خاموش است، روزنه ای به پیروزی پیکار در آن باز نیست، شرائط همدلی و همراهی و همصدائی در آن از هم پاشیده و ویران است. اعتماد بردگان مزدی به حرکت جمعی و شانس موفق بودن آن بسیار تنزل پیدا می کند. جمهوری اسلامی در طول ۳۰ سال با توسل به تمامی مکانیسم های ممکن کوشیده است تا جنبش کارگری را در درون چنین نوعی از ساختار حیات اجتماعی شمع آجین سازد. در چنین وضعی پیدا است که مبارزه کارگران هر چه بیشتر حالت تدافعی به خود می گیرد، سطح انتظارات هر چه هولناک تر پائین می آید، راه نفوذ رفرمیسم راست سندیکالیستی هموارتر می گردد، اجبار به تمکین در مقابل صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری شاخ و برگ می کشد و قدرت مبارزه طبقاتی کارگران افت می کند.

**س-** به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می تواند به تشکل یابی کارگران و جنبش های اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

**پایدار:** مبارزه برای گرفتن حق تشکل تداعی کننده نوعی روایت رفرمیستی و سندیکالیستی از امر متشکل شدن کارگران است. واقعیت این است که کارگران باید جنبش خود را سازمان دهند و این سازمانیابی را بر

نظام سرمایه داری تحمیل کنند. رفرمیسم چپ و راست تاریخاً از مبارزه برای گرفتن حق تشکل صحبت کرده است. معنای این سخن آن است که کارگران باید از دولت سرمایه داری خواستار قبول حق تشکل خویش شوند و این تشکل را حتماً به دار قانونیت و نظم سرمایه آویزان سازند. این دقیقاً مبین همان نگاه سندیکالیستی و سرمایه پرستانه به مسأله متشکل شدن کارگران است. برای جنبش ضد سرمایه داری موضوع از بیخ و بن متفاوت است. از منظر این رویکرد متشکل شدن حق مفروض، مسلم، بدون هیچ قید و شرط و آزاد از نیاز به هر نوع گفتگو است. درست به همان گونه که مبارزه طبقاتی جبر زندگی توده های کارگر در سیطره نظام کارگرکش سرمایه داری است متشکل شدن کارگران برای این مبارزه یا در واقع پیکار متحد و سازمان یافته آنان علیه سرمایه داری نیز جزء لاینترجای جریان حیات اجتماعی و جدال طبقاتی آنان است. نه برای مبارزه علیه سرمایه نیازی به کسب تکلیف و گرفتن مجوز از نظام بردگی مزدی هست و نه بذل مسامحی و اهتمام به سازمان دادن این مبارزه امری است که انجام آن محتاج رجوع به قانونیت و جواز توافق سرمایه باشد. به این ترتیب من و بسیاری از فعالین ضد کار مزدی اصطلاح معروف « مبارزه برای حق تشکل» را نوعی بدعت رفرمیستی تلقی می کنیم و بر این باوریم که آنچه در پیش پای توده های کارگر قرار دارد نه مبارزه برای حق تشکل بلکه متشکل شدن برای مبارزه علیه سرمایه و بنیاد نظام بردگی مزدی است. در مورد بخش دیگر سؤال که به مکان و موضوعیت مبارزه برای دستمزد در پروسه سازمانیابی طبقه کارگر مربوط می شود به طور مختصر به چند نکته اشاره می کنم. متشکل شدن کارگران به طور کلی و در جامعه ایران و جوامع مشابه به طور خاص یک مقوله بوروکراتیک و فرمالیستی نیست که مثلاً عده ای بیانیه ای صادر کنند، اساسنامه ای بنویسند و از کارگران بخواهند که حول این اساسنامه تشکل خود را پایه گذاری کنند. بالعکس متشکل شدن پروسه بسیار پیچیده، دشوار، سنگلاخی و پر پیچ و خمی است که باید در متن مبارزات جاری کارگران صورت گیرد. مبارزه برای دستمزد به طور معمول فراگیرترین و گسترده ترین حوزه پیگیری این هدف است. زیرا که پیکار علیه سطح نازل بهای نیروی کار وسیع ترین بخش کارزار روزمره توده های کارگر علیه سرمایه داران و دولت سرمایه داری را تشکیل می دهد. فراموش نکنیم که روند وقوع اعتراضات، تجمعات، تحصن ها، اعتصابات و خیزش ها در همان حال روند گردائی مصالح و ملاط و ارتباطات و امکانات و ملزومات سازمانیابی جنبش کارگری است. در دل همین فرایند است که می توان و باید سنگ بنای تشکل را مستقر کرد و ساختار اعمال قدرت متحد و متشکل طبقاتی علیه بردگی مزدی را معماری و معمور نمود. جدال مستمر کارگران علیه بهای فروش شبه رایگان نیروی کار و مبارزه برای افزایش هر چه بیشتر دستمزدها به همین دلیل مکان بسیار مهم و تعیین کننده ای را در تحقق پروسه سازمانیابی کارگران ایفاء می نماید. نکته دیگری که در همین رابطه حائز بیشترین اهمیت است، تفاوت اساسی میان درک گرایشات اجتماعی مختلف درون جنبش کارگری از مسأله مبارزه برای دستمزد و تأثیر مستقیم و ناگزیر این تفاوت ها بر روی سیاست و برنامه کار رویکردهای یاد شده در رابطه با موضوع سازمانیابی کارگران است. احزاب و محافل طیف رفرمیسم چپ اعم از ماشاات جوی یا میلیتانت به این دلیل که جنبش کارگری را در حالت خودجوش و واقعی خود جنبشی تردیونیونی و بورژوائی تلقی می کنند! میان مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد و رفاه اجتماعی و مانند این ها با مبارزه برای سوسیالیسم و نابودی سرمایه داری دیوار چین می کشند. از دید آنان جنبش افزایش دستمزد جنبشی صنفی، رفرمیستی و بورژوائی!! است و لاجرم ظرف تشکیلاتی متناظر با ملزومات تحقق آن نیز باید سندیکا و سازمان های صنفی باشد. نگاه رویکرد ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر به این موضوع از بیخ و بن با آنچه احزاب ابوابجمعی رفرمیسم چپ مسالمت جوی یا میلیتانت می پندارند متفاوت و در واقع متعارض است. به نظر من و بیشتر فعالین این جنبش، تمامی اشکال پیکار طبقه کارگر از مبارزه برای افزایش مزدها و ارتقاء هر چه بالاتر سطح معیشت یا رفاه اجتماعی گرفته تا ستیز برای حصول آزادی های سیاسی و حقوق مدنی و رفع تبعیضات جنسی یا الغاء کار کودکان و بهبود محیط زیست و تمامی قلمروهای دیگر، همه و همه



باید اجزاء پیوسته یک جنبش عظیم سراسری طبقاتی ضد سرمایه داری و برای محو کامل نظام بردگی مزدی تلقی شوند و با این منظر و دریافت و دورنما مورد توجه قرار گیرند. درست به همین دلیل در رابطه با مسأله خاص مبارزه برای افزایش دستمزد به طور مثال سخن فعالین ضد سرمایه داری این است که این مبارزه باید شیرازه حیات سرمایه، روند تولید اضافه ارزش، کاهش هر چه سهمگین تر کار اضافی و افزایش هر چه بیشتر کار لازم توده های کارگر را بستر عبور خود سازد. برای این کار باید هر چه متحد تر و متشکل تر علیه سرمایه اعمال قدرت کرد. باید این قدرت و امکانات اعمال آن را هر چه عظیم تر فراهم آورد. مطالبات ما باید سنگر همیشه مشتعل و توفنده جنبش طبقه مان برای عقب راندن هر چه بیشتر نظام سرمایه داری و پیشروی هر چه نیرومندتر ما در خاک حیات سرمایه و موجودیت رابطه تولید اضافه ارزش باشد. رویکرد ضد سرمایه داری با چنین نگاهی به مسأله مبارزه برای بالا بردن دستمزدها طبیعی است که راه تحقق و توسعه این مبارزه را نیز در سازمانیابی ضد سرمایه داری و شورائی و سراسری توده های کارگر دنبال می کند.

**س-** در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل های کارگری مستقل، از چه راه هایی باید پیش برود؟

**پایدار:** ما در فازی از تاریخ حیات سرمایه داری به سر می بریم که ماهی های صید شده توسط کارگران نروژی به طور روزمره با ناوگان حمل ماهی از دریای شمال وارد اقیانوس اطلس می گردد و از آنجا تنگه جبل الطارق، دریای مدیترانه، ترعه سوئز، دریای احمر، باب المندب و اقیانوس هند را پشت سر می گذارد تا در آن سوی جهان با نیروی کار ماوراء ارزان دختران کارگر گرسنه ۶ ساله سنگاپوری، چینی و فیلیپینی بسته بندی شود و روزهای بعد در بازار داخلی اتحادیه اروپا یا هر نقطه دیگر دنیا به فروش رسد. شرائطی از استمرار استیلای نظام کارگرکش و بشریت بر باددهی که در دل آن سرمایه داران عظیم ترین تراست های صنعتی و مالی مستقر در اروپای غربی و شمالی بسیار راحت، بدون هیچ دغدغه، با توافق و همدلی و هماهنگی جامع الاطراف اتحادیه های کارگری روز روشن کارگران دارای سال ها سابقه کار و استثمار شدن را اخراج می کنند و در یک چشم به هم زدن جای آن ها را با نیروی کار شبه رایگان کارگران چینی و سنگاپوری و جاهای دیگر پر می سازند. اگر بخواهیم از این قبیل رویدادهای روزمره دنیای سرمایه داری صحبت کنیم مثنوی ۷۰ من کاغذ شود. این داده ها به وضوح بانگ می زنند که مبارزه توده های کارگر نه فقط در وسعت کارگاه های ۵ نفره و ۱۰ نفره که حتی در شرکت های بزرگ صنعتی چند صد نفری هم به صورت ایروله و محدود و بدون پیوند خوردن سراسری به شدت آسیب پذیر است و چشم انداز روشنی برای حصول نتیجه یا حداقل نتایج ماندگار نمی تواند داشته باشد. برای لحظه ای به آنچه در طول این چند سال در جامعه ایران گذشته است نگاه کنیم. در فاصله ۲ سال ۶۰۰ واحد بزرگ و متوسط صنعتی تعطیل شده است، سرمایه داران در جستجوی سودهای نجومی تر سرمایه های خود را از حوزه های کم سودتر به قلمروهای بسیار پرسودتر منتقل نموده اند، آنان برای تحقق این هدف بیش از ۲ میلیون کارگر را بیکار نموده و به جمعیت چندین میلیونی بیکاران قبلی اضافه کرده اند، کارگران اخراجی این مؤسسات زمین و زمان را در اعتراض و ضجه و فریاد خویش غرق ساخته اند اما فریادشان به هیچ کجا نرسیده است. جنبش های نسبتاً وسیعی در مراکز ماندن نیشکر هفت تپه، شرکت واحد اتوبوسرانی، مؤسسه عظیم تولید لاستیک البرز، لوله سازی اهواز و گسترده تر از همه مدارس و مراکز آموزشی سراسر کشور (مبارزات معلمان) سر بلند کرده است اما هیچ کدام در وسعت توان و محدوده ابراز قدرت خود قادر به حل هیچ مشکلی نگردیده اند. این معضل طبیعتاً خاص طبقه کارگر ایران و جنبش کارگری درون جامعه ما نمی باشد، در سطح بین المللی نیز شاهد وجود و نقش بازی وسیع آن هستیم. طغیان موج بحران سرمایه در ماه های گذشته چهره این معضل همیشگی و حاد را باز هم بیش از پیش عریان ساخت. با چشم باز شاهد بودیم که حتی مبارزه چندین هزار نفری کارگران در این یا

آن تراست بزرگ صنعتی ممالک غربی به تنهایی قادر به دفع هیچ سطحی از تهاجم سبعانه سرمایه داران نشد و انفجار موج بیکارسازی ها را در هیچ کجا و به هیچ میزانی به بند نکشید. تمامی این شواهد گویای این حقیقت بارز هستند که در شرائط موجود دنیا تشکل چند نفری کارگران در این یا آن مرکز کار حتی با فرض مقدور بودن و آزاد بودنش به طور واقعی راه به جایی نمی برد. توده های کارگر در هر کدام از ممالک دنیا احتیاج به تشکل های سراسری ضد سرمایه داری دارند. تشکلی که کارگران را حول مطالبات ضد سرمایه داری و به صورت شورائی به هم پیوند زند، قدرت پراکنده آن ها را متحد سازد و این قدرت را علیه سرمایه اعمال نماید. مثل روز روشن است که کارگران روند سازمانیابی خود را از درون مراکز کار، در محل فروش نیروی کار خویش و در کارخانه و کارگاه و محلی که استثمار می شوند آغاز می کنند. در همین جا است که دست در دست هم می نهند و سنگ بنای تشکل خود را استوار می سازند اما صرف متشکل شدن در این محدوده، هیچ قدرت تعیین کننده و نقش آفرینی به کارگران تفویض نمی کند و هیچ تضمینی برای تحمیل مطالباتشان حتی نازل ترین و ابتدائی ترین این مطالبات بر طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه داری به آنان نمی دهد. کارگر لاستیک البرز بدون حمایت سازمان یافته و مؤثر و ضد کار سرمایه داری کارگران نفت و ذوب آهن و حمل و نقل و آب و برق و مدارس و بیمارستان ها و سایر بخش های طبقه کارگر نمی تواند از تعطیل شدن کارخانه و بیکارسازی خویش توسط سرمایه دارای جلوگیری نماید. این حکم در جامعه ما حتی در رابطه با کارگران بخش های پایه ای و کلیدی اقتصاد نیز به تمام و کمال صدق می کند. کارگر نفت و ذوب آهن و توده وسیع معلم جامعه نیز در چهاردیواری محدود همبستگی های درون حوزه کار خویش شانس بسیار زیادی برای غلبه بر موج تهاجمات سرمایه ندارند.

با توجه به همه این نکات باور من و فعالین ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی آن است که تنها راه درست سازمانیابی کارگران تلاش جامع الاطراف فعالین جنبش کارگری در همه مراکز کار و تولید برای ایجاد تشکل سراسری شورائی ضد سرمایه داری توده های کارگر است. در همین جا به این نیز اشاره کنم که کارگران در سراسر ایران و در تمامی کارخانه ها و مراکز کار مطالبات مشترک و یکسانی دارند. افزایش هر چه بیشتر دستمزدها و پیوند بهای نیروی کار با محصول کار و تولید سالانه کل طبقه کارگر و بر پایه اختصاص عظیم ترین سطح این محصول به معیشت و رفاه اجتماعی کارگران، بهداشت و دارو و درمان رایگان و کارساز و کافی، آموزش رایگان در همه سطوح، محو هر نوع قرارداد موقت کار، مسکن مدرن رایگان، پرداخت دستمزد به کل بیکاران در سطح کارگران شاغل، برخورداری کلیه زنان خانه دار کارگر از حقوق یک کارگر شاغل، مراقبت و تأمین زندگی پیران و معلولان به صورت کاملاً رایگان، رفع کلیه تبعیضات جنسی و پایان دادن به هر نوع ستمکشی مضاعف زنان، آزادی های بی قید و شرط سیاسی و مانند این ها خواست های مشترک کل طبقه کارگر است. این ها مواد مختلف مطالباتی است که سازمانیابی سراسری طبقه کارگر باید و می تواند حول آن ها صورت گیرد.

**س-** آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکل های مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

**پایدار:** آنچه در تاریخ سرمایه داری ایران به حداقل دستمزد موسوم گردیده است صرفاً سطحی از بهای نیروی کار است که دولت سرمایه داری بر سینه کش سرکوب مستمر و بسیار جنایتکارانه جنبش کارگری بر طبقه کارگر تحمیل کرده است و می کند. حد متوسط نرخ استثمار در ایران در

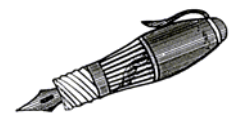
کند. این رویکرد همزمان حزب بازی رایج چپ را به عنوان بدعت تاریخی سوسیال دموکراسی و استمرار آن در شعبات عدیده سوسیالیسم بورژوازی از اردوگاهی گرفته تا غیراردوگاهی و میراث تسلط همه این ها بر جنبش کارگری ارزیابی می نماید و این پدیده را به عنوان رویه ظاهراً متفاوت اما در واقع مکمل سندیکالیسم آماج انتقاد قرار می دهد. رویکرد ضد کار مزدی برای سازمانیابی شورائی و ضد سرمایه داری توده های کارگر تلاش می کند و این نوع تشکل را بدیل واقعی کمونیستی و مارکسی راه حل های آشنای دو تشکیلاتی حزب و اتحادیه های کارگری می بیند.

**س-** رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر، چگونه ارزیابی می کنید؟

**پایدار:** عبارت فعالان چپ بسیار عام است و اگر نیروهائی مانند حزب توده و اکثریت فدائی و همانندان را به درستی از دایره شمول آن پاک کنیم باز هم با طیف گسترده ای مرکب از انواع محافل و احزاب و رویکردها و جریانات مواجه خواهیم بود. از این مهم تر عبارت «فعالان چپ» فاقد بار طبقاتی مشخص است و آنچه در ادبیات سیاسی ما یا دنیا به نام چپ معروف شده است معجون شله قلمکاری از تندس های به هم تنیده طبقاتی است که یک سر آن در عمق بدترین اشکال سوسیالیسم بورژوازی قرار دارد و سر دیگرش به کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی ختم می گردد. همه این ها با تمامی دنیای تضادها و تعارضاتشان زیر نام چپ قرار می گیرند و ظاهراً آنچه آن ها را با هم «همنام» می سازد فقط داعیه برخی باورهای مکتبی و ایمانی غرق در دنیای روایت پردازی ها و تفسیربافی های توخالی است. با این توضیح من پاسخ سؤال را حول نقش محافل موسوم به چپ در خارج کشور در رابطه با سیر رویدادهای داخل جامعه ایران متمرکز می سازم. این نقش را می توان در دو حوزه تلخیص کرد. حوزه نخست برگزاری آکسیون های پراکنده ضد رژیم و فراطبقاتی فاقد بار همبستگی ضد سرمایه داری با مبارزات جاری توده های کارگر ایران است. حوزه دوم آکسیون پردازی هائی است که زیر نام حمایت از جنبش کارگری انجام می گیرد. هیچ کدام از این دو، هیچ کمک مؤثری به مبارزات توده های کارگر در داخل نیستند اما دومی سوای بی تأثیر بودنش به میزان زیادی گمراه کننده نیز می باشد. آنچه در این راستا و زیر این نام انجام می گیرد عمدتاً آویختن به دار رؤسای اتحادیه های کارگری مزدور سرمایه جهانی و التماس از آنان برای ارسال این یا آن عریضه به حضور دولتمردان جلا و دژخیم سرمایه داری ایران است. این اقدامات به طور معمول با دنیائی توهم آفرینی و گمراه سازی و القاء تحریف در اذهان توده های کارگر همراه بوده است. به کارگران این گونه تلقین می شود که گویا امثال گای راید و سرمایه داران صغه نشین دیوانسالاری اتحادیه ای به راستی دوست و دلسوز و همراه آنان هستند!!! گویا واقعاً شکوایه نویسی کنفدراسیون اتحادیه های کارگری یا هر نهاد دیگر رفرمیسم راست سندیکالیستی با هدف تخفیف شدت استثمار و کاهش بی حقوقی های همه نوعی توده های کارگر ایران صورت می گیرد. پیداست که بخش های مختلف بورژوازی جهانی از این توهومات به عنوان سکوی برای ستیزهای درونی خود استفاده می کنند و در این راستا جنبش کارگری است که بازنده اصلی می گردد. در طول چند سال گذشته بخش وسیعی از این آکسیون پردازی ها و بستن دخیل به اتحادیه ها اساساً با هدف تقویت رویکرد راست سندیکالیستی در ایران و منزوی ساختن کمونیسم لغو کار مزدی و رویکرد ضد سرمایه داری طبقه کارگر صورت گرفته است. این ها کارنامه محافل چپ در خارج از ایران است. به نظر ما به جای این کارها باید به توده های کارگر دنیا روی کرد، با مبارزات روزمره آن ها آمیخت، در هر کجای جهان یک کارگر کمونیست انترناسیونالیست بود و در درون جنبش جاری کارگران فعال شد، ایفای نقش کرد، همدوش و همراه همزنجیران کارگر علیه سرمایه پیکار کرد، برای تقویت و تحکیم رویکرد ضد سرمایه داری همه توان خود را به کارگرفت. تنها در این راستا و از درون چنین کارزاری است که می توان حمایت مؤثر عملی توده های کارگر دنیا از مبارزات روز طبقه کارگر ایران را شالوده ریزی کرد و راه واقعی همبستگی انترناسیونالیستی طبقه کارگر بین المللی را هموار ساخت.

شرایط روز از ۱۲۰۰ درصد بالاتر است. به بیان دیگر کارگر ایرانی در قبال هر ۱۲ تومان ارزشی که تولید می کند در بهترین حالت فقط یک تومان آن را زیر نام دستمزد دریافت می دارد. چرا چنین است و چگونه دولت هار درنده اسلامی سرمایه داری می تواند چنین سطح نازلی از بهای نیروی کار را به توده های کارگر تحمیل کند پاسخ آن را صرفاً باید در سلاخی جامع الاطراف مبارزات طبقه کارگر، در جلوگیری از هر نوع سازمانیابی جنبش کارگری، در مستولی ساختن رعب و وحشت و دهشت بر فضای زندگی و کار و مبارزه توده های کارگر جستجو نمود. حداقل دستمزد به طور واقعی در میدان مبارزه توده های کارگر با سرمایه داران و نظام بردگی مزدی تعیین می گردد و پیداست که هر چه سطح این مبارزه نازل تر باشد، هر چه مبارزات کارگران پراکنده تر و ضعیف تر و فرومانده تر باشد، هر چه جنبش کارگری در سازمان یافتگی طبقاتی و ضد کار مزدی خویش مستاصل تر مانده باشد به همان اندازه نیز بهای نیروی کار پائین تر و نازل تری را تحمل خواهد کرد. نوع فرمولبندی سؤال حاضر البته این شائبه را القاء می کند که اگر مثلاً پاره ای تشکل های سندیکالیستی در جامعه پدید آید، اگر جنبش کارگری از نوعی سازمانیابی سندیکالیستی برخوردار گردد، اگر کارگران از درون سازمانیابی اتحادیه ای امکان انعقاد قراردادهای دستجمعی کار را پیدا کنند، در آن صورت تعیین حداقل دستمزد هم معنی دار خواهد شد! و لابد چنان حداقلی از دستمزد عادلانه نیز خواهد بود! من با این استنتاج مخالفم. آنچه در چنین شرائطی و با حضور و اجماع این مؤلفه ها تعیین می گردد سطحی از بهای نیروی کار خواهد بود که بر پایه مصالح و منویات سودآوری هر چه افزون تر سرمایه و در چهارچوب توافق جنبش سندیکالیستی مدافع نظام بردگی مزدی با سرمایه داران، تعیین و بر توده های کارگر تحمیل می شود. پیداست که همین میزان دستمزد هم برآیند آرایش قوای طبقاتی میان کارگران و نظام سرمایه داری در شرائط روز خواهد بود اما با این قید که جنبش کارگری در اسارت رفرمیسم راست سندیکالیستی و به دلیل مصادره توان پیکار ضد کار مزدی خود توسط رفرمیسم از اعمال قدرت طبقاتی علیه سرمایه و لاجرم از تحمیل قدرتمندانه بهای نیروی کار خود بر سرمایه داران و دولت سرمایه داری عاجز مانده است. برای اینکه تعیین بهای نیروی کار هم از حالت فاجعه بار کنونی مسلط بر جنبش کارگری و هم از مخاطرات توافق سندیکالیستی بر حذر ماند تنها راه، متشکل شدن کارگران حول منشور مطالبات پایه ای خویش، به صورت شورائی و ضد سرمایه داری و با افق نابودی تمامیت بردگی مزدی است.

**س-** نظرتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری در باره رابطه اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری (یا کار مزدی) مطرح است، چیست؟



**پایدار:** دقیقاً نمی دانم که منظور سؤال کدام فعالین کارگری است اما آنچه در طول دهه اخیر در جامعه ما و در حول و حوش جنبش کارگری روی داده است بروز سطحی از حدت کشمکش میان دو رویکرد عمیقاً متفاوت و متعارض مربوط به این جنبش بوده است. در یک سوی این کشمکش رویکرد ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر قرار دارد و در سوی دیگر آن کل طیف رفرمیسم راست و چپ ایرانی از حزب توده و سندیکالیست های پیشینه دار توده ای گرفته تا هواداران خارج کشوری آن ها و از احزاب و محافل چپ در خارج تا ابوابجمعی آن ها در داخل هستند. رویکرد نخست ادبیات بسیار روشن و نسبتاً وسیعی دارد. تا جایی که به موضوع سؤال و بحث اتحادیه های کارگری مربوط می شود، جنبش اتحادیه ای را جنبشی در راستای کفن و دفن و خاکسپاری هر جنب و جوش ضد سرمایه داری و برای نابودی بردگی مزدی می داند و سازمانیابی سندیکالیستی توده های کارگر را بستر انحلال هر چه گسترده تر طبقه کارگر در باتلاق مصالح و ملزومات ماندگارسازی سرمایه تلقی می

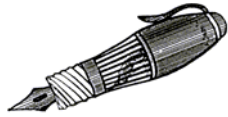


**س-** رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهادهای برای تقویت روابط آنها دارید؟

**پایدار:** اگر مراد از جنبش های اجتماعی جنبش های دارای اهداف واقعی انسانی، آزادیخواهانه، حق طلبانه یا خیزش های علیه مظلوم و بی حقوقی ها و تبعیضات و جنایات موجود است پیداست که این جنبش ها و خیزش ها همگی قلمروهای بسیار پیوسته و اندرونی جنبش کارگری خواهند بود. تئوری تفکیک جنبش های موسوم به اجتماعی از جنبش کارگری، ساخته و پرداخته رفرمیسم راست و چپ در سطح جهانی است. موضوع را اندکی توضیح دهیم. ریشه استثمار و کلیه اشکال بی حقوقی و ستمکشی و سیه روزی های موجود جهان در عمق رابطه خرید و فروش نیروی کار و موجودیت نظام بردگی مزدی قرار دارد. این سرمایه داری است که تمامی تبعیضات جنایتکارانه میان زن و مرد را به بخشی از ساختار نظم تولیدی و مدنی و سیاسی خود تبدیل کرده است. برای مبارزه علیه زن ستیزی و استثمار و بی حقوقی مضاعف زنان نمی توان به نبش قبر نظام فئودال مشغول شد و از فورماسیون های اجتماعی اعصار گذشته تاریخ بازخواست کرد! کار کودکان پدیده حی و حاضر و سرشتی مناسبات بردگی مزدی است، دیکتاتوری در هر نقطه دنیای عصر دیکتاتوری سرمایه و شکل اجتناب ناپذیری از برنامه ریزی نظم سیاسی رابطه تولید اضافه ارزش است. مذهب در هر کجای جهان که ابراز وجود می کند سلاح قتاله سرمایه و هارترین دولت های نظام بردگی مزدی است. آلودگی محیط زیست از بیخ و بن محصول روند روزمره بازتولید سرمایه در جهان است. راسیسم و تبعیضات قومی و تمامی اشکال دیگر شرارت و سبعت و جنایت، همه و همه مولود شوم و قهری نظام سرمایه داری می باشند. نکته بسیار مهم دیگر در همین رابطه آرایش طبقاتی جهان موجود است. واقعیت این است که اکثریت عظیم سکنه کره زمین از قلب عظیم ترین قطب های صنعتی دنیا گرفته تا دورترین روستاهای آفریقا توده فروشنده نیروی کارند. در زیر چتر استیلای این نظام و با چنین آرایش طبقاتی تفکیک حوزه هائی از اعتراض سیاسی، حقوقی و مدنی انسان ها از قلمرو حضور و دخالت و پیکار طبقه کارگر امری از هر لحاظ نادرست و در راستای تکه پاره کردن جنبش کارگری به نفع نظام سرمایه داری است. تفکیک پدیده موسوم به جنبش های اجتماعی از جنبش کارگری، بسته بندی این جنبش ها در قالب های دموکراتیک!! و تهی ساختن آن ها از بار و محتوا و جهت گیری عملی ضد کار مزدی در واقع محصول تلاش احزاب طیف سوسیالیسم بورژوائی و ناسیونال چپ و ضد امپریالیست های خلقی برای تبدیل جنبش کارگری به نیروی پیشمرگ و تسمه نقاله دموکراسی طلبی بورژوائی و در نهایت استقرار سرمایه داری دولتی بوده است. مروجان و مبلغان تئوری تفکیک، اولاً بی حقوقی ها و جنایات و بشرستیزی های موجود دنیا را حاصل استیلای نظام سرمایه داری و محصول شوم رابطه تولید اضافه ارزش نمی دانند و بر این باورند که به طور مثال تبعیضات جنسی، دیکتاتوری، فقدان آزادی های سیاسی و حقوق مدنی نه از اعماق موجودیت سرمایه داری که از دل نظام های تاریخی پیشین سرچشمه می گیرد و مبارزه با آنها نیز از قلمرو پیکار علیه اساس کار مزدی به طور کامل مجزا و منفصل است!! صاحبان و مدافعان این تئوری همچنین عظیم ترین بخش طبقه کارگر بین المللی را اساساً کارگر نمی دانند، آنان معلمان، پرستاران و جمعیت کثیری از نیروی کار غیرمولد دنیا را در کاتاگوری فراطبقاتی خاصی به نام زحمتکش، صف بندی « جنبش انقلابی » و مانند این اسامی جاسازی می کنند. حاصل همه این تئوری بافی ها فقط یک چیز است. اینکه اولاً همه جا اصلاح طلبی مماشات جویانه یا میلیتانت بورژوائی جایگزین مبارزه ضد کار مزدی و راه حل های سرمایه ستیز کمونیسم لغو کار مزدی گردد و ثانیاً جنبش کارگری ضد سرمایه داری طبقه کارگر در ورطه تشتت و تفرقه و شقه شقه شدن هر چه بیشتر فرو رود. به نظر من آنچه در تقسیم بندی های رفرمیسم چپ نام جنبش های اجتماعی مختلف به خود گرفته است عموماً حوزه های پیوسته و همگن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر هستند. جنبش کارگری جنبشی حاضر در همه عرصه های حیات اجتماعی علیه استثمار سرمایه داری و علیه همه بی حقوقی های و مظلوم و جنایات این نظام است. برای رفع کلیه اشکال بی حقوقی ها باید علیه

سرمایه مبارزه کرد و هر کدام از این حوزه های مبارزه را باید به سنگری از سنگرهای متحد جنبش سوسیالیستی ضد کار مزدی تبدیل کرد.

**س-** درک شما از مقوله «استقلال جنبش و تشکل های کارگری ایران» از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می تواند روی حمایت های بین المللی حساب کند؟



**پایدار:** در طول چند سال اخیر گفتگوهای مشروح، متنوع و در عین حال بسیار همگن و همسوئی از سوی تمامی احزاب و محافل طیف رفرمیسم چپ پیرامون استقلال تشکل های کارگری در گشت و گذار بوده است. همه این جریانها از چیزی به نام تشکل مستقل از دولت و بعضاً مستقل از دولت و احزاب سخن گفته و می گویند. سندیکالیست های راست خارج کشوری از مدافعان سرسخت تر دوم هستند و احزاب رفرمیست چپ همگی حول تر نخست حلقه می بندند و در باره آن جنجال راه می اندازند. در باره گفتگوی دوم صحبت نمی کنم زیرا بسیار رسواتر و چندش بارتر از آن است که نیازمند بحث باشد. اما تشکل مستقل از دولت مورد ادعای احزاب رفرمیسم چپ نیز سوای همان سندیکالیسم راست بسیار آشنای بین المللی هیچ چیز دیگر نیست. تمامی اتحادیه های کارگری دنیا خود را مستقل از دولت اعلام می کنند و کم و بیش چنین هم هستند اما همین اتحادیه ها تا مغز استخوان در مصالح و منویات و سازو کارهای حیات سرمایه جهانی محل هستند. تشکل مستقل از دولت بدون داشتن استقلال از نظام سرمایه داری سوای دروغ و توهم آفرینی و گمراه سازی کارگران برای آویختن آنان به امامزاده های حافظ نظام بردگی مزدی هیچ چیز نیست. تشکل کارگری مستقل از دولت یعنی نوعی سندیکا که در بهترین حالت از سنخ شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر و نهادهای پلیسی سرمایه برای سرکوب توده کارگر نباشد و در بالای سر کارگران زیر نام نمایندگی آنان برای تعیین بهای نیروی کارشان با صاحبان سرمایه مذاکره کند، یعنی سندیکا یا اتحادیه ای که کل مبارزات و اعتراضات و تضادها و جنگ و ستیزهای طبقه کارگر با سرمایه را در چهارچوب قبول سرمایه داری و دفاع از جاودانگی این نظام گور و گم کند و به بند کشد، یعنی تشکلی که بر مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر چوب حراج فرود آرد و کل این مبارزه را در پیچ و خم مذاکرات آشتی جویانه از هستی سرمایه ستیز خود تهی گرداند. آنچه کارگران بدان نیاز دارند نه تشکل صرفاً مستقل از دولت که سازمانیایی مستقل از کل نظام بردگی مزدی و از جمله دولت سرمایه داری است. این نوع تشکل همان تشکل ضد سرمایه داری است که رفرمیست های چپ نمای طرفدار تشکل مستقل از دولت سایه آن را به تیر می زنند.

در مورد حمایت بین المللی از جنبش کارگری ایران و مکانیسم ها و عرصه های جلب این حمایت نیز قبلاً اشاره کردم که رجوع به اتحادیه های کارگری و تقاضای عریضه نویسی سران این اتحادیه های برای دولتمردان درنده جمهوری اسلامی علاج هیچ دردی نیست. ما باید در دل جنبش کارگری کشورهای مختلف جای پائی باز کنیم. باید در مبارزات روز آنان فعالانه مشارکت جوئیم. باید همراه با فعالین ضد سرمایه داری این جنبش ها برای عروج و بالندگی و تقویت و متشکل شدن رویکرد ضد سرمایه داری و برای رهائی مبارزات کارگران از زندان مرگ رفرمیسم اتحادیه ای پیکار کنیم، تنها از این طریق است که می توانیم سنگ بنای حمایت طبقاتی و انترناسیونالیستی و ضد سرمایه داری کارگران کشورها از طبقه کارگر ایران و حمایت جنبش کارگری ایران از مبارزات کارگران کشورها را فراهم سازیم.

۳۰ ژوئن ۲۰۰۹

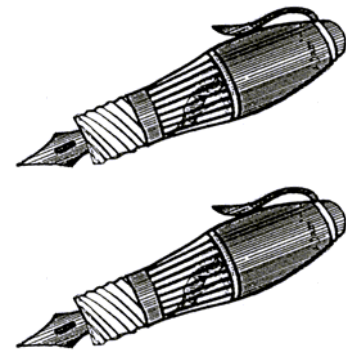
\*

تشکلات مستقل کارگری و با پرچم «قطعنامه کارگران ایران» پدیدار شد. تعداد گسترده فعالین کارگری علنی و دست اندر کار با پنج سال پیش قابل مقایسه نیستند. هر روز تعداد بیشتری از این عزیزان جلوی صحنه می آیند و جای فعالین به اسارت گرفته شده خالی نمی ماند. تیزی و روشن بینی و درایت طبقاتی آنان در پیشبرد مبارزه ای پیچیده و سخت و سهمگین آنهم تحت سلطه ارتجاعی خونبار امیدوار کننده و برای ما در خارج بسیار آموزنده است. در بین توده های کارگر اما مساله تفاوت دارد. در اینجا نیز شاهد روند رشد یابنده بیداری طبقاتی و روی آوری به اتحاد و تشکل یابی و اتخاذ روش های مبارزاتی رادیکال هستیم، اما با توجه با ابعاد بیست میلیونی طبقه کارگر، برای رشد آگاهی طبقاتی در بین این توده عظیم کاری سترگ در برابرمان قرار دارد.

**آرش:** در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیشنهادهای عملی و ملموس شما برای تشکل یابی این طبقه چیست؟

**پیام:** لازم به تاکید است که منظور از تشکل در اینجا صرفاً «تشکل توده ای کارگران در محیطهای کار» می باشد. این تشکلهای که می توانند متناسب با خواست و انتظار کارگران در مراکز مختلف به اشکال سندیکا و یا شورای کارگری بوجود آیند، می باید ظرف مستقل مبارزاتی و اتحاد توده های کارگر در محیطهای کار اعم از صنعتی و خدماتی و آموزشی و کشاورزی و حمل و نقل باشند. از این نظر یکی از کمبود های مهم جنبش کارگری عدم وجود اجماع در بین فعالین کارگری و تمرکز نیروی متحد و هماهنگ آنان برای ایجاد این تشکلهاست. البته نسبت به سالهای گذشته بهبود زیادی در این زمینه حاصل شده است. اکنون دو نمونه از این تشکلهای یعنی سندیکای کارگران شرکت واحد و سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه را در پیش رو داریم. اما همچنان شاهد تداوم این جهتگیری نیز هستیم که بعضاً فعالین کارگری در خارج از محیطهای کار بصورت کمیته هایی مشکل می شوند که فاقد نفوذ در بین توده های کارگر و فاقد قدرت بسیج هستند.

بطور مشخص اما می شود دو پیشنهاد را طرح نمود. اول، هنگامی که جنبش های کارگری از بی تشکلی محض آغاز می کنند در ابتدا و بطور طبیعی امر تشکل یابی بصورت مجزا و در محیطهای پراکنده و از پایین آغاز می شود. اما پس از این دوره و با پیدایش چند تشکل، امر تشکل یابی وارد مرحله جدیدی می شود. در این مرحله، اتحاد و هم جبهتی و هماهنگی همان تشکلهای بوجودآمده می تواند به عنوان یک مرکز و اتوریته معتبر طبقاتی و سراسری مساله تشکل یابی همه بخش های جنبش را در دستور کار خود قرار دهد. در اول ماه مه امسال، با اتحاد همه تشکل های مستقل کارگری و صدور «قطعنامه کارگران ایران» توسط آنان، بی تردید آن مرکز و اتوریته معتبر طبقاتی و سراسری برای طبقه کارگر ایران بوجود آمد. در صورت درک اهمیت تاریخی و طبقاتی این اتحاد بدست آمده و تلاش آگاهانه برای حفظ و تحکیم و تقویت آن، رفقا می توانند (وحتی المقدور بدور از چشم دشمن) راسا بسراغ کارگران نفت و پتروشیمی و ماشین سازیها و ذوب آهن و توانیر و راه آهن و معادن و همه بخش های بزرگ اقتصادی رفته و آنان را برای ایجاد تشکلهای خود فراخوانند. دوم، جنبش کارگری در کردستان است که در شرایط کنونی از نقاط قوت جنبش کارگری ایران می باشد. در کردستان چه به دلیل قدمت فرهنگ اعتراضی و مبارزاتی حق طلبانه و متأثر از جنبش سوسیالیستی، و چه بخاطر حضور طیف گسترده فعالین کارگری رادیکال، شرایط بسیار مساعدی برای رشد جنبش کارگری موجود است. اگر فعالین کارگری بتوانند تلاش خود را بر ایجاد تشکلهای توده ای در مراکز کار (تولیدی و کشاورزی و خدماتی) متمرکز نمایند و از اتحاد آن تشکلات، شورای مرکزی تشکلهای کارگری کردستان را برپا کنند، آنوقت این نهاد کارگری سراسری در آنجا که ریشه در محیطهای کار دارد و از قدرت بسیج برخوردار است می تواند به عاملی موثر در تغییر توازن قوا به نفع طبقه کارگر بدل شود. می توان تصور نمود که چنانچه این شورای مرکزی اکنون موجود بود با تهدید و اعلام اعتصاب عمومی در کردستان چه تاثیرات مهمی می توانست داشته باشد.



## پاسخ های امیر پیام

پرویز قلیچ خانی عزیز سردبیر محترم نشریه آرش، با سلام و خسته نباشید. همانطور که در جریان هستید، پاسخ به سوالات زیر مصادف شد با برآمد جنبش آزادیخواهانه مردم و وقوع یکی از مهمترین بحرانهای سیاسی ایران. تحولات هفته های اخیر قطعاً تاثیرات زیادی بر مسایل و تحولات جنبش کارگری خواهد داشت. اما تشخیص و شناخت این تاثیرات و تبیین آنها در رابطه با جنبش حداقل برای من نیازمند زمان بیشتری است. بنابراین پاسخ ها را در همان سطح عمومی و بدون دخالت دادن تحولات کنونی آماده نمودم. همچنین اجازه می خواهم به اطلاع برسانم که در این فاصله نظرم در باره بحران جاری را در مقاله «طبقه کارگر و جنبش توده ای حاضر» طرح کردم که در سایت های اینترنتی در دسترس خواننده علاقه مند می باشد.

با تشکر و آرزوی شادی برای شما

**آرش:** به نظر شما سطح «آگاهی طبقاتی» کارگران در ایران در چه مرحله ایست؟

**امیر پیام:** معمولاً درکی که از مقوله «آگاهی طبقاتی» مشاهده می شود دریافتی آکادمیک است که طبق آن پذیرش و اعلام اعتقاد به اصول فلسفه و اقتصاد و سیاست مارکسیستی نشانه وجود آگاهی طبقاتی است. همچنین شدت و ضعف این پذیرش نیز نشانگر سطوح پایین یا بالایی از آگاهی طبقاتی می باشد. اما معنای زنده و مادی و واقعی «آگاهی طبقاتی» بسیار فراتر از این برداشت های ایدئولوژیک شده قرار دارد. اگر چه آموختن و فراگیری نقد مارکسیستی جوهر و اساس آگاهی طبقاتی است و بقول بزرگان جنبش سوسیالیستی، کاپیتال و مانیفست کمونیست باید کتب روی میز هر کارگری باشد، اما این مساله به مبارزه بی وقفه و طبقاتی کارگران، هم برای بهبود زندگی شان در نظام سرمایه داری و هم برای رهایی قطعی آنان از این نظام، پیوند خورده و در متن چنین مبارزه ای قابل درک است. از دیدگاه مبارزه طبقاتی می بینیم که آگاهی طبقاتی کارگران در ایران هم بلحاظ کیفی و عمق یابی، و هم بلحاظ کمی و گسترش آن به تعداد هر چه بیشتری از کارگران پیوسته در حال رشد است. این را می توان در سیر مبارزات جنبش نوپا و مستقل کارگری که پس از یک دوره رکود با خیزش کارگران سقز در اول ماه مه ۸۳ آغاز شد و بر دوش مبارزات جسورانه سندیکای کارگران واحد و سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه جلو آمد و با نبرد درخشان اول ماه مه امسال (۸۸) رشد و قوام یافت دید. در پنج سال گذشته آگاهی طبقاتی کارگران از هر نظر عمق و گسترش یافت و در اول ماه مه امسال با حضور یکپارچه و رزمنده

**آرش:** آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخنی از گرایش های مختلف به میان آورد؟

**پیام:** در مبحث گرایشات توجه به این ضروری است که وجود هر نظر و رویکرد سیاسی خاصی بیانگر گرایش بودن آن نیست. برای تبدیل شدن یک نظر و رویکرد سیاسی به گرایش لازم است که اولاً از ثبات و انسجام منطقی برخوردار باشد. دوماً طیف گسترده ای از فعالین کارگری را جذب و با خود همراه سازد. سوماً از سطح یک نظر صرف فراتر رفته و به سیاست ها و رهکارهای عملی در جنبش بدل شود. چهارم اینکه بتواند تاثیرات مطرح و با دوام و تعیین کننده بر جنبش داشته باشد. طبعاً هر نظر سیاسی ای ممکن است بالقوه به یک گرایش تبدیل شود. اما راه دراز و پرپیچ و خمی را در پیش دارد. آنچه تاکنون در جنبش ما به عنوان گرایشات طرح گشته عمدتاً تلاش های گرایش سازانه جمع های حاشیه جنبش است. جمع هایی که می کوشند تا با گرایش قلمداد کردن خود (و معمولاً از نوع چپ) و ایجاد تقابل با گرایش ادعایی مقابل (و معمولاً از نوع راست) از حاشیه خارج شده و به اصطلاح اتوریته دار شوند.

تردید نیست که در جنبش کارگری ایران هم مانند همه کشورهای سرمایه داری گرایشات شناخته شده و سنت دار شکل خواهند گرفت. اما موقعیت کنونی در رابطه با جنبش، بیانگر نبرد آشتی ناپذیر دوصفبندی گسترده طبقاتی می باشد. در یکطرف صف جمهوری اسلامی با همه جناح ها و عوامل مزدورنش نظیر خانه کارگر و شوراهای اسلامی و اتحادیه ها و انجمن های صنفی وابسته به آنها قرار دارد. این صف ارتجاعی و ضد کارگری برای تامین شرایط انباشت گسترده در ایران و تامین حداکثر نرخ سود برای سرمایه داران و برای استثمار و بهره کشی بی حد و مرز از کارگران از هیچ ستیز و توحش و جنایتی علیه طبقه کارگر کوتاهی نمی کنند. در سمت مقابل، صف جنبش مستقل کارگری قرار دارد که با همه تنوعات درونی اش برای کسب همه مطالبات کوچک و بزرگ و منافع آتی و آتی خود، نیروی طبقاتی اش را گرد می آورد و گام به گام جلو می رود. تجربیات گرانقدر این جنبش نوپا در سالهای اخیر بروشنی نشان می دهند که از آرا و افکار و آرمانهای سوسیالیستی الهام گرفته و بر پاشنه سیاست ها و روش های چپ و رادیکال حرکت می کند. بنابراین می توان گفت که در دوره کنونی جنبش کارگری ایران تک گرایشی است که به معنای همین جنبش مستقل و چپ و رادیکال جاری و حی و حاضر در برابرمان می باشد. این حقیقت را «قطعنامه کارگران ایران» که از طرف اتحاد تشکلهای مستقل کارگری در اول ماه مه امسال انتشار یافت بار دیگر بثبوت رساند. تا زمانی که جنبش مستقل کارگری نتواند از خاکریز صف ارتجاعی و ضد کارگری مقابل اش عبور کند و یا بطور جدی آنرا عقب براند و به حداقلی از مطالبات اش دست یابد، تصویر واقعی جنبش کارگری همین صف آرای طبقاتی متضاد و آشتی ناپذیر کنونی خواهد بود.

**آرش:** اصولاً در مبارزه صنفی اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری ایران، مساله «آگاهی طبقاتی» چه مقدار نقش دارد؟

**پیام:** اگرچه اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری دچار محدودیت های جدی می شوند، اما لفظ «صنفی» توضیح دهنده موقعیت آنها نیست. این لفظ به دوره تولید کالایی ساده ماقبل کاپیتالیسم و یا اوایل آن متعلق است. اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری تلاش خود برای بهبود شرایط کار و فروش مناسب تر نیروی کار را فقط به بخش و رشته و یا «صنف» خود محدود نداشته و هر یک به نحوی به جنبه سراسری و طبقاتی این مبارزه هم متصل می شوند. در جنبش های کارگری بطور کلی، با دو چشم اندازه عمده مواجه ایم که هر دو هم مبارزه اقتصادی و هم مبارزه سیاسی را در رابطه ای نزدیک برای بهبود وضع کارگران مد نظر دارند و به آنها می پردازند. یکی این مبارزه اقتصادی و سیاسی را با پیش فرض حفظ نظام سرمایه داری و عدم نفی آن و با چشم اندازی رفرمیستی دنبال می کند. دیگری اما ضمن پذیرش اهمیت تلاش برای بهبود وضع کارگران در نظام موجود، بر ماهیت استثمارگرانه و برده دارانه این نظام و نیز بر عدم امکان بهبود دائمی و پایدار وضع کارگران در آن تاکید نموده و خواستار نفی سرمایه داری و بقدرت رسیدن طبقه کارگر و طرح چشم انداز

سوسیالیستی است. رد پای این نگاه و دخالتگری کلان از طرف اتحادیه ها را می توان همه جا دید. آنجا که اتحادیه های کارگری تحت سلطه رفرمیسم واقع اند دخالتگری کلان خود را بواسطه همکاری و حمایت از احزاب بورژوایی، عمدتاً سوسیال دمکرات و بعضاً حتی لیبرال و محافظه کار، پیش می برند. اما اتحادیه ها و سندیکاهای رادیکال و چپ این امر را از طریق همکاری و حمایت از احزاب سوسیالیست و کمونیست و یا خود راساً با تقویت افق و چشم انداز سوسیالیستی در جنبش کارگری دنبال می کنند. صدور «قطعنامه کارگران ایران» در اول ماه مه امسال نشان داد که سندیکاهای کارگری در ایران به این قطب رادیکال و چپ تعلق دارند.

یک درک اشتباه و یا ناروشن در مورد رابطه اتحادیه ها با «آگاهی طبقاتی»، برداشت نادرست از بحث لنین در «چه باید کرد» است. در آنجا لنین **محدود نمودن** مبارزه کارگری به مبارزه اقتصادی و تردیونیونی را نتیجه آگاهی بورژوایی می داند. منظور او به هیچوجه این نبود که نفس مبارزه اقتصادی و تردیونیونی کارگران نشانه آگاهی بورژوایی است. ستیز و تقابل لنین با **محدود نمودن** مبارزه کارگری به مبارزه اقتصادی و تردیونیونی بود و نه با خود این مبارزه. او **تئوریزه نمودن و تقدیس چنین محدودیتی را نشانه آگاهی بورژوایی می دانست**. در حقیقت لنین بدرستی به جدال با اکونومیست ها و منشویکها برخاسته بود که آشکار استدلال می کردند و درخواست می نمودند کارگران از مبارزه سیاسی خوداری کرده و تنها به مبارزه اقتصادی محدود شوند.

جدا از این محدودیت طلبی منشویکی و بورژوایی و سیاست های رفرمیستی و ضد کارگری جاری در برخی از اتحادیه ها، اتحادیه و سندیکای کارگری تقویت کننده عناصر مهمی از «آگاهی طبقاتی» در بین توده های کارگرند که به تقویت کل مبارزه طبقاتی می انجامد. این عناصر عبارتند از: ۱- شناخت تضاد طبقاتی بین کارگر و سرمایه دار و اینکه هر یک منافع متضاد دارند. ۲- وقوف کارگر به خود به عنوان عضوی از یک طبقه که از منافع و سرنوشت مشترک با دیگر کارگران برخوردار است. ۳- درک این مساله که بهبود شرایط کار و زندگی کارگران به تلاش و مبارزه جمعی و مشترک و متحدانه آنان با هم گره خورده است. ۴- آگاهی بر اینکه رقابت در بین کارگران بر علیه منافع شان، و تعاون و همکاری تامین کننده آنست. ۵- و بالاخره اینکه اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری تقویت کننده این اصل پایه ای و ستون فقرات آگاهی طبقاتی یعنی «کارگر متفرق هیچ چیز و کارگر متحد همه چیز» می باشند. تشکلات مستقل کارگری در ایران و بویژه سندیکاهای کارگران شرکت واحد و نیشکر هفت تپه بواسطه خصلت توده ای شان، نقش بسیار پر ارزش و تعیین کننده ای را در اشاعه آگاهی طبقاتی در جنبش کارگری ایفا می کنند.

**آرش:** ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری مذهبی در ایران را با روش های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می کنید؟

**پیام:** آنچه در رابطه با قدرت سیاسی حاکم در ایران برای جنبش کارگری، هم به لحاظ تاکتیکی و هم به لحاظ استراتژی، حائز اهمیت می باشد توجه به ماهیت و ویژگیهای این قدرت است. جمهوری اسلامی پیش از هر چیز، حکومت کل طبقه سرمایه دار ایران و ابزار حفظ و اعمال و تحکیم اقتدار اقتصادی و سیاسی این طبقه و سلاح استثمار و سرکوب و انقیاد طبقه کارگر است. این تاکید لازم است چرا که در طول سی سال گذشته، جمهوری اسلامی از طرف مخالفین اش و نیز چپ ها بکرات با انواع صفاتی نظیر حکومتهای: «ضد امپریالیستی» و «نوکر امپریالیسم» و «نامتعارف سرمایه داری» و «قرون وسطایی» و «سنتی» و «ماقبل مدرن» و «مذهبی» و «تروریستی» و «اسلام سیاسی» و «حجره ای» و «بازاری» و «دلالی» و «آخوندی»، «ولایت فقیه» و «سلطانی» و غیره تبیین شده و در این میان ماهیت اصلی و واقعی و طبقاتی آن به مثابه حکومت طبقه سرمایه دار ایران پرده پوشی شده است.

تا اینجا جمهوری اسلامی مثل هر حکومت سرمایه داری در دنیا ابزار حفظ سلطه و اقتدار طبقه سرمایه دار و سلاح سرکوب و انقیاد طبقه کارگر است. برپایه این ماهیت اصلی، آنگاه جمهوری اسلامی ویژگی هایی دارد که آنرا به دولتی بشدت سرکوبگر و خونبار بدل می سازد. ابتدا اینکه جمهوری اسلامی در کلیت خود و با همه جناحهایش از نوع حکومت استبداد مطلقه



سرمایه داری است. یعنی نه تنها فاقد هر ذره ای از انعطافهای قانونی ممکن در دولت های سرمایه داری دموکراسی لیبرال است، بلکه همه شرایط ضروری برای تامین نیروی کار ارزان و گاه حتی بی مزد و استثمار بی امان طبقه کارگر و انباشت گسترده سرمایه را با اتکا به دستگاه سرکوب خود به طبقه کارگر دیکته و اعمال می کند. اما یک حکومت استبدادی از این نوع نمی تواند اکثریت عظیم جامعه یعنی میلیونها کارگر را در فقر و فلاکت و بی حقوقی و ناامنی و بی حرمتی مطلق نگه دارد و آنوقت برای دیگر بخش های جامعه دموکراسی و حقوق بشر و آزادیهای سیاسی و اجتماعی پخش کند. از اینرو این استبداد، همه جامعه به غیر از طبقه سرمایه دار را به زیر تعرض خود می گیرد. سرمایه داران اولاد را ازای سود و ثروت عظیمی که به چنگ می آورند هر « محرومیت » دیگری را با کمال میل به جان می خرند، دوما با پول به چنگ آورده می توانند آزادیهای مورد نیازشان را فراهم سازند. برای این طبقه سود و پول حرف اول و آخر هر چیزی است.

اسلامی بودن حکومت استبدادی سرمایه داری ایران، ویژگی دیگریست که به مثابه ایدئولوژی حکومتی، جمهوری اسلامی را از دیگر حکومت های استبدادی سرمایه داری متمایز نموده و ستمگری طبقاتی و انسان ستیزی و قدرت سرکوبگری آنرا تشدید می نماید. به اینترتیب به همراه طبقه کارگر، همچنین زنان و جوانان و دانشجویان و همه انسانها معترض و تحت ستم و مردم ندار و بی امکان و بالاخره ابتدایی ترین نیازها و خواسته های انسانی به اسارت توحش سرمایه داری ایران کشیده می شوند.

ماهیت و ویژگی های قدرت سیاسی حاکم بر ایران دو مساله مهم را برای تاکتیک و استراتژی جنبش مستقل کارگری طرح می کنند. اول اینکه اگر چه مبارزه قانونی و بهره برداری از هر امکان قانونی برای پیش بردن منافع طبقه کارگر ضروری و مهم اند، اما در جمهوری اسلامی، بنابر ماهیت و ویژگی های آن، چنین امکانات قانونی ای مطلقا وجود نداشته و ندارند و نخواهند داشت. آنچه را که جریانات اکثریتی و توده ای به عنوان امکانات قانونی به این و یا آن بند قانون اساسی و قانون کار و غیره آویزان می شوند چیزی جز تلاشی آگاهانه و مزورانه برای ایجاد توهم به ارتجاع حاکم و قوانین آن نیست. بنابراین تاکتیک های جنبش می باید همانطور که تاکنون چنین بوده براساس عمل مستقیم و مبارزه توده ای کارگران و اعمال اراده آنان از پایین ادامه یابد. فشار این مبارزه مستقیم توده ایست که می تواند استبداد حاکم را با همه توحش و درنده خویی اش به عقب رانده و مطالبات کارگری را بر آن تحمیل کند.

دیگر اینکه اگرچه لحظه ای نباید از مبارزه برای تحمیل هر ذره از مطالبات کارگری به همین حکومت غفلت نمود، اما بسیار حیاتی است که بی ابهام براین واقف بود تا روزی که جمهوری اسلامی حاکم است، هر دستاورد تحمیل شده ای به آن باز پس گرفته می شود و بدنبال هر تغییر منفی در توازن قوا بسادگی از دست رفتنی می باشد. بنابراین به لحاظ استراتژیک مبارزه طبقه کارگر فقط برای رهایی از نظام سرمایه داری، بلکه برای کسب همین مطالبات جاری و فوری که در اقتصاد سیاسی سرمایه داری قابل وصول اند به مساله تغییر و به زیر کشیدن حکومت گره خورده است. جنبش مستقل کارگری ایران ناچار است که در جریان مبارزات جاری برای تحمیل مطالبات فوری، مساله انقلاب و سرنوشت حکومت را در نظر داشته و به امر تدارک آن بپردازد. این در هم تنیده گی دو عرصه مبارزه طبقه کارگر برای مطالبات فوری و رهایی از نظام سرمایه داری، جدا از اهمیت اصولی آن برای فعالین سوسیالیست، از خصوصیات بسیار بارز و برجسته مبارزه طبقاتی در دوران کنونی است.

**آرش:** به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می تواند به تشکل یابی کارگران و جنبش های اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

**پیام:** تا آنجا که به جنبش کارگری مربوط است، مبارزه برای هر مطالبه کارگری به تقویت مبارزه برای مطالبات دیگر و تسهیل شرایط برای کسب آنها کمک می کند. مبارزه کارگری بسیار دینامیک است و عرصه های متنوع آن تاثیر تقویت کننده ای برهم دارند. چرا که مبارزه برای هر

مطالبه ای مستلزم گرد آمدن کارگران منفرد و متحد شدن آنها و اقدام به مبارزه جمعی است. نیروی متحد کارگران تنها سلاح مبارزاتی آنان برای هر مطالبه ای است. هر گاه که این نیرو حول مطالبه ای شکل بگیرد می تواند در خدمت مبارزه برای مطالبات دیگر قرار گیرد. بنابراین در سطح کلی همه این عرصه ها مهم و حیاتی اند. بویژه اینکه تحت قدرت سیاسی حاکم همه مطالبات کارگری اعم از افزایش دستمزد یا حق تشکل بطور یکسان با سرکوب و نفی مواجه اند.

اما با توجه به محرومیت طولانی طبقه کارگر ایران از تشکل های توده ای در محیطهای کار که به تضعیف اساسی توان آن برای مقاومت در مقابل تعرضات بی امان سرمایه داری ایران و حکومت اش به سطح معاش کارگران و تحمیل یک بی حقوقی مطلق به آنان انجامیده است، ایجاد تشکل توده ای کارگران در محیطهای کار مهمترین و ضروری ترین و فوری ترین امر جنبش مستقل کارگری است. تنها این تشکلات هستند که قادرند میلیونها کارگر را گرد هم آورده و به نیرویی زیرو رو کننده بدل سازند. البته فراموش نکنیم که ایجاد این تشکلها را نباید به نتایج مبارزه برای حق تشکل موکول نمود. اگر چه مبارزه برای قانونی بودن تشکلهای کارگری و کسب حق تشکل وجهی از مبارزه برای تشکل یابی است، اما این کاملا ممکن است که سرمایه داری ایران به تشکل کارگری به عنوان یک حق قانونی هیچگاه تن ندهد. آنچه امروز ضروری و عاجل است ایجاد عملی این تشکلها از پایین و تحمیل آنها به ساختار سیاسی است. یعنی دقیقا همان مسیری که کارگران شرکت واحد تهران و کارگران شرکت نیشکر هفت تپه با ایجاد سندیکاهایشان آغاز کردند را در کل جنبش کارگری به پیش برد و به انتها رساند.

**آرش:** در کشوری که کارکنان واحد های اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالبا از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکلهای کارگری مستقل، از چه راههایی باید پیش بروند؟

**پیام:** آنچه را که در باره تشکل یابی توده ای کارگران لازم است به عنوان یک اصل بنیادی و تعیین کننده در نظر داشت اینستکه امر تشکل یابی توده ای کارگران یک ضرورت اجتناب ناپذیر و برخاسته از تضاد و مبارزه دو طبقه اصلی در جامعه سرمایه داری است. از اینرو این امر تحت هر شرایطی یک ضرورت طبقاتی و غیر قابل چشم پوشی و کم رنگ نشدنی است. خارج بودن بخش اعظم کارگران از شمول قانون کار مانعی بر سر سازمانیابی آنان نیست. قانون کار خود مانعی بر سر تشکل یابی توده ای کارگران است که طبق آن نمی توان تشکل مستقل کارگری داشت. این قانون، جدا از اندکی مواد آن که با فشار جنبش کارگری به آن تحمیل شد، اساسا یک قانون ضد کارگری است که در اولین فرصت باید جای خود را به یک قانون کار مترقی ارائه شده توسط نمایندگان مستقل کارگری بدهد.

طبعاً پراکندگی کارگران در واحدهای کوچک اقتصادی، امر تشکل یابی آنان را مشکل می سازد. اما مشکل بلافاصله جنبش کارگری ایران بیشتر ضعف سنت سازمانیابی توده ای کارگران در محیطهای کار در بین فعالین کارگری است. به عنوان مثال به تاریخ سازمانیابی کارگران خباز که در گروه های ۳ و ۴ و ۵ نفره در هزاران نانوائی پراکنده کار می کنند توجه کنیم. چرا نزدیک به یک قرن گذشته، تحت تاثیر سنت های سازمانیابی توده ای کارگران نزد حزب کمونیست ایران در آن دوره، سندیکای مستقل و مترقی کارگران خباز تهران با ۳ هزار عضو تشکیل می شود، اما اکنون پس اینهمه تجربیات عظیم کارگری در جهان و ایران، ۳۵۰ هزار کارگر خباز در سراسر ایران که کمیت بزرگی از طبقه کارگر را می سازند فاقد تشکیلات مستقل خود هستند. بی تشکلی این توده عظیم نه بدلیل پراکندگی آنان در واحد های اقتصادی کوچک، که پس از عامل تعیین کننده سرکوب طبقاتی بورژوازی در ایران، ضعف سنت سازمانیابی توده ای در محیطهای کار نزد فعالین کارگری می باشد.

بهرحال امر سازمانیابی توده ای کارگران همیشه ابتدا در مراکز بزرگ کار که توده وسیعی از کارگران را گرد می آورد آغاز می شود و به مراکز کوچک و پراکنده تسری می یابد. در شرایط ایران ابتدا باید صنایع و مراکز اقتصادی بزرگ و تعیین کننده مانند نفت و گاز و پتروشیمی و ماشین

گرایش سوسیالیستی در بین کارگران باید بتواند از طریق آموزش و آگاهگری و نقد و مبارزه فکری و سیاسی تلاش کند تا با متقاعد نمودن و ترغیب هر چه بیشتر کارگران بسوی سیاستهای رادیکال و چپ، اتحادیه‌ها را منظمًا بسمت چشم انداز و افق چپ و سوسیالیستی هدایت کند.

طبقه‌موقعی وجود دارد که زور سیاسی و تشکیلاتی فعالین سوسیالیست به سلطه سیاسی و تشکیلاتی جریان‌هاست درون اتحادیه‌ها نمی‌رسد. در چنین مواقعی می‌توان با تشکیل فراکسیونهای چپ درون اتحادیه‌ها و حتی گاه‌گاه با انشعاب و ایجاد اتحادیه‌های چپ برای تقویت و تحکیم تمایلات و رویکرد چپ در جنبش تلاش نمود. اما در همه این حالات یک نکته اصل است و آن اینکه سنت کمونیستی با اتحادیه‌ها کار دارد، به این معنا که دائماً تقویت و بهبود و اصلاح و یا تغییر آنها را بسمت سیاستی چپ و سوسیالیستی تعقیب می‌کند. ضدیت با اتحادیه‌ها و نفی آنها سنت کمونیستی نیست. این سنت حتی آنجا که از پس اتحادیه‌های راست برنیاید، انشعاب کرده و اتحادیه‌چپ را در برابر آن بنا می‌کند و از کارگران می‌خواهد که به آن بپیوندند.

در رابطه با «ضد سرمایه داری» و «لغو کارمزدی» لازم تاکید است که اینها افق و اهداف هویتی سیاسی و طبقاتی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است و متعلق به جریان خاصی نیست. همه فعالین کارگری سوسیالیست، بویژه در جنبش کارگری ایران، خواهان برچیدن نظام سرمایه داری و انقلاب کارگری و لغو مالکیت خصوصی و دولتی بورژوازی بر ابزار و وسایل تولید جامعه و خواستار برچیدن استثمار انسان از انسان و لغوی کارمزدی هستند. مساله اما برسر چگونگی رسیدن به این اهداف است. مساله بر سر این است که چگونه می‌توان نیروی عظیم و میلیونی کارگران را متحد و متشکل برای حرکت بسمت این اهداف عزیز و والا بحرکت درآورد. از این نقطه نظر است که تشکلات مستقل کارگری و بویژه دو سندیکای کارگران واحد و نیشکر هفت تپه با ایجاد اتحاد و تشکل بین توده‌های کارگر گام بسیار بزرگ و ارزنده‌ای در جهت رهایی کارگران برداشتنند.

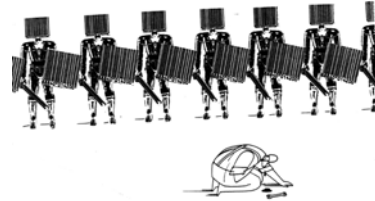
مشکل جریان موسوم به «ضد سرمایه داری» یا «لغو کارمزدی» اینست که تماماً ضد اتحادیه‌ای و ضد سندیکایی است و بی‌پرده و با افتخار در جهت تخریب و فروپاشی آنها حرکت می‌کند. این سیاست ضد اتحادیه‌ای در شرایطی نظیر ایران، که جنبش کارگری تحت سیطره یک رژیم خونبار و کارگر کش قرار دارد و فاقد هر تشکلی در دفاع از خود است، ابعاد بسیار مخربی علیه طبقه کارگر پیدا می‌کند. محروم نمودن کارگران از همان حداقل تشکل مستقل شان، معنایی جز خلع سلاح نمودن آنان در برابر دشمن قهار ندارد.

همچنین «ضد سرمایه داری» و «لغو کارمزدی» این جریان پدیده‌ای خرده بورژوازی است. چرا که برگزیدن پرولتاریایی این اهداف فوراً ما را با مساله دولت و قدرت سیاسی مواجه می‌کند. مناسبات اقتصادی سرمایه داری با محافظت و پاسداری دولت طبقاتی سرمایه داران سرپا می‌ماند. بدون وجود این دولت طبقاتی و بدون وجود سلطه قدرت سیاسی بورژوازی بمثابة طبقه حاکمه، کارگران لحظه‌ای به مناسبات اقتصادی سرمایه داری امان نمی‌دهند. بنابراین اگر «ضدیت» با سرمایه داری نه بعنوان پوششی برای اصلاح و تعدیل آن، که به معنای رادیکال و انقلابی و مارکسیستی آن مد نظر باشد، در اینصورت نمی‌تواند چیزی جز نفی انقلابی سرمایه داری باشد. از اینرو نفی سرمایه داری در اولین و اساسی ترین و بنیادی ترین گام خود به معنی نفی حافظ و پاسدار آن و نفی قدرت سیاسی و دولت طبقاتی بورژوازی است. در کشوری مثل ایران که دولت خود بزرگترین کارفرما و سرمایه دار است، این مساله صد ها بار بیشتر اهمیت می‌یابد. در شرایط ایران، ضد سرمایه داری تماماً یعنی مبارزه انقلابی و سوسیالیستی علیه جمهوری اسلامی و برای بزرگ کشیدن آن از طریق انقلاب کارگری.

در سیاست های جریان مورد بحث، دقیقاً همین جایگاه قدرت سیاسی و سلطه دولت طبقاتی و ضرورت بزرگ کشیدن آن و تدارک انقلاب کارگری غایب است. معلوم نیست که اینها چگونه می‌خواهند بدون سرنوینی جمهوری اسلامی و برپایی انقلاب کارگری علیه قدرت سیاسی بورژوازی،

سازی‌ها و ذوب آهن و فولاد و معادن و غیره به تسخیر تشکلات توده‌ای کارگری در آید. از آنجا است که با اتحاد سراسری تشکلات این مراکز بزرگ، امر سازماندهی مراکز کوچک و پراکنده تسهیل شده و به سرانجام می‌رسد.

**آرش:** آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکلهای مستقل کارگری می‌تواند معنایی داشته باشد؟



**پیام:** پیگیری مساله حداقل دستمزد هم مثل هر مطالبه کارگری دیگر به وجود تشکلهای مستقل کارگری گره خورده است. تشکل کارگری با گرد آوردن نیروی کارگران، آنها را به عنوان یک قدرت تهدید کننده در پشت مطالبه مورد نظر و در مقابل کارفرمایان و طبقه حاکمه و دولتشان قرار می‌دهد. بدون حضور این نیروی سازمانیافته، و بدون وجود نمایندگان مستقل کارگران که این نیروی سازمانیافته و قدرت تهدید کننده آنها را با خود دارد، سرنوشت حداقل دستمزد همانی می‌شود که در طول سی سال گذشته شد. حکومت سرمایه داران از یکسو با سرکوب سهمگین مانع تشکل یابی مستقل کارگران می‌شود، و از سو دیگر دستمزدی را به کارگران تحمیل می‌کنند که فقر و فلاکت مطلق است.

طبق تحلیل بسیار دقیق و مارکسیستی جوانمیر مرادی از وضعیت دستمزد در مقاله «مبارزه کارگران برای افزایش حداقل دستمزد پر دوام است» (مندرج در سایت اتحادیه آزاد کارگران ایران)، حداقل دستمزد برای خانواده چهارنفره تا بتواند از یک حداقل زندگی انسانی برخوردار شود می‌باید (۱۹۰۰۰۰۰) یک میلیون و نهصد هزار تومان، یعنی نزدیک به هفت برابر حداقل دستمزد کنونی ۲۷۴۵۰۰ تومان باشد. بنابراین حداقل دستمزد موجود چیزی جز یک جنایت طبقاتی بزرگ علیه کارگران نیست که عواقب تکاندننده بی‌تشکلی اعمال شده به طبقه کارگر را نشان می‌دهد.

اما علی‌رغم اهمیت زیادی که وجود تشکل مستقل کارگری برای تعیین حداقل دستمزد دارد، نباید در شرایط فقدان این تشکلهای از ابتکارات طبقاتی دیگری که می‌خواهد برای افزایش حداقل دستمزد تلاش کند روی برگرداند و به آنها بی‌توجه بود. کمپین جمع‌آوری امضا از کارگران برای افزایش دستمزد ها در اواخر سال گذشته یکی از این ابتکارات ارزشمند بود که متأسفانه با اقبال بخشی از فعالین کارگری مواجه نشد. چنانچه همه فعالین کارگری حول این کمپین متحد می‌شدند و از این طریق صدها هزار امضا جمع می‌شد، آنگاه در جریان همین امضا جمع کردنها، شبکه گسترده‌ای از ارتباطات بین کارگران بخش‌های مختلف بوجود می‌آمد که خود آن شبکه می‌توانست ابزاری برای بسیج نیرو و اقداماتی نظیر اعتصاب و تظاهرات برای افزایش حداقل دستمزد بدل شود.

**آرش:** نظرتان راجع به بحثی که میان عده‌ای از فعالان کارگری در باره اتحادیه‌های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری (یا کارمزدی) مطرح است چیست؟

**پیام:** سنت کمونیستی مارکس و انگلس ولنین در برخورد به اتحادیه‌های کارگری روشن است. اتحادیه (و نیز سندیکا) به مثابه تشکل توده‌ای کارگران در مراکز کار، تشکلی غیر ایدئولوژیک و در بر گیرنده همه کارگران به عنوان فروشندهان نیروی کار و مستقل از همه تفاوت‌های ملی و مذهبی و نژادی و سیاسی و غیره در بین آنان است. از آنجا که توده‌های کارگر متاثر از افکار و آرا و سنتها و سیاستهای متفاوت و متضاد و موجود در کل جامعه هستند، در نتیجه همه این تنوعات به شکل تمایلات و رویکردهای سیاسی چپ و راست و مرکز در اتحادیه‌ها باز تولید میشوند.

توان به سند تاریخی و طبقاتی « قطعنامه کارگران ایران » صادر شده از طرف « کمیته برگزاری » توجه کرد که اهمیت دفاع از جنبش های تحت ستم را نزد جنبش کارگری به نحو درخشانی نشان می دهد. در دو بند قطعنامه که مربوط به این جنبش هاست چنین آمده است: « ۶- ما خواهان برابری حقوق زنان و مردان در تمامی شئونات زندگی اجتماعی و اقتصادی و محو کلیه قوانین تبعیض آمیز علیه آنان هستیم . ۱۲- ما بدینوسیله پشتیبانی خود را از تمامی جنبش های آزادی خواهانه و برابری طلب همچون جنبش دانشجویی و جنبش زنان اعلام می داریم و دستگیری، محاکمه و به زندان افکندن فعالین این جنبش ها را قویا محکوم می کنیم ».

اما رابطه بین جنبش کارگری و دیگر جنبش های اجتماعی تحت ستم و تقویت و تحکیم و توسعه آن موضوعی دوسویه است. هر دوسوی این رابطه می باید به اهمیت اتحاد و همبستگی بین جنبش های تحت ستم توجه نمایند و جنبش کارگری به سهم خود نیازمند است که دایما درک و توجه خود در این مورد را سیقل زند و به آن عمق و وسعت بخشد. تحت سلطه ارتجاع جمهوری اسلامی و اعمال انواع ستم های ددمنشانه و ضد انسانی به بخش های مختلف جامعه ( از کارگران و زنان و دانشجویان و جوانان و نویسندگان و هنرمندان و خلق های تحت ستم، تا همه دوستداران زندگی و عشق و لبخند و زیبایی و هر انسان حق طلب و آزادیخواهی)، این اتحاد و همبستگی و حمایت متقابل از یکدیگر در مبارزه علیه استبداد مطلقه رژیم اسلامی است که به تقویت همه این جنبش ها کمک می کند. تجربه سی سال گذشته به کرات نشان داده است که هیچیک از جریانات سیاسی متعلق به سرمایه داری ایران ( از جریانات اصلاح طلب نمای دولتی تا به اصطلاح لیبرالها و جمهوری خواهان و مشروطه خواهان و سلطنت طلبان و توده ای و اکثریتی و ملیون مذهبی و سکولار) هیچیک مدافع راستین و جدی و قابل اعتمادی برای حقوق انسانی و دمکراتیک پایمال شده مردم تحت ستم ایران نیستند. تثبیت این جریانات به حقوق مرد م، دروغین و ریاکارانه و صرفا برای معاملات قدرت است. از اینرو مبارزه برای کسب این حقوق را می باید در جناح چپ و سوسیالیست جامعه و در اتحاد و همبستگی با جنبش کارگری دنبال نمود.

امروز برای جنبش کارگری ایران مساله رابطه با دیگر جنبش های تحت ستم لازم است که در سطحی بالاتر و فراتر از حمایت و همبستگی با این جنبش ها، و در سطح امر هدایت و رهبری مبارزه برای آزادی و علیه استبداد طرح شود. برای شناخت اهمیت رهبری طبقه کارگر در مبارزه علیه استبداد می باید سه مشخصه دوران کنونی را در نظر داشت. اول اینکه ما تحت سلطه یک حکومت استبداد مطلقه سرمایه درای با ایدئولوژی اسلامی قرار داریم که هیچ ذره ای از حقوق انسانی و دمکراتیک را تحمل نمی کند. دوم، در کنار طبقه کارگر که همزمان تحت دو ستم طبقاتی و ستم استبداد قرار دارد، اما ستم استبداد که محرومیت از ابتدای ترین حقوق انسانی و آزادیهای دمکراتیک را اعمال می کند بخش های گسترده ای از جامعه را زیر سیطره خود گرفته و این بخش ها نیز در رنجند. بنابراین مبارزه علیه استبداد امر مشترک همه جنبش های اجتماعی تحت ستم است. سوم، همانطور که بالاتر اشاره شد، هیچیک از جریانات وابسته به سرمایه داری ایران نه مبارزی جدی علیه استبداد حاکم هستند و نه در مبارزه برای حقوق انسانی و آزادیهای دمکراتیک قابل اعتمادند. بنابراین مبارزه موثر و آینده دار برای کسب حقوق انسانی و آزادیهای دمکراتیک به مبارزه طبقاتی کارگران و اتحاد همبستگی متقابل جنبش های تحت ستم دیگر و جنبش کارگری و تقویت و وسعت بخشیدن به این مبارزه مشترک گره خورده است. طبقه کارگر متشکل و با برنامه و استراتژی دار می تواند با هدایت و رهبری مبارزه همه بخش های تحت ستم جامعه علیه استبداد، انرژی آزادیخواهانه و مبارزه برحق و انسانی آنها را در جهت بزرگ کشیدن ارتجاع حاکم و بسمت سوسیالیسم هدایت کند.

**آرش:** درک شما از مقوله « استقلال جنبش و تشکل های کارگری ایران » از دولت، احزاب و نهاد های سرمایه داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می تواند روی حمایت های بین المللی حساب کند؟

سرمایه داری را نفی و کارمزدی را لغو کنند. از اینرو می توان گفت منظور واقعی این جریان از « ضد » سرمایه داری، صرفا تعدیل و اصلاح آنست تا نفی نظام سیاسی و اقتصادی آن. اما این اصلاح و تعدیل نه به معنای رفرمیسم و انجام اصلاحاتی به نفع کارگران، که در اینصورت این جریان نمی توانست به این شدت ضد اتحادیه ای و ضد سندیکایی باشد. بلکه عملا به معنای تعدیل سرمایه بزرگ به نفع گسترش تولید خرد است. در واقع « لغو کارمزدی » عملا می شود اینکه هر کس برای خودش کار کند. پس این سوسیالیسم خرده بورژوازی را نباید با سازماندهی جمعی و خود گردان سوسیالیستی تولید توسط کارگران که بر پایه مالکیت اشتراکی سازمان می یابد و تنها بدنبال کسب قدرت سیاسی توسط آنها میسر میشود، اشتباه کرد.

**آرش:** رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر چگونه ارزیابی می کنید؟

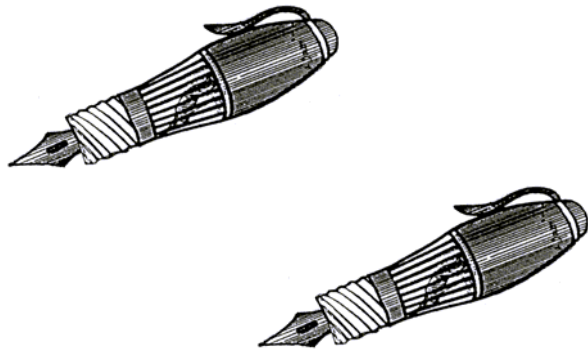
**پیام:** این رابطه را باید در سایه مبارزات جاری کارگری ارزیابی کرد که جبهه اصلی نبرد در داخل است و ما در خارج جبهه پشتیبانی آن هستیم. فعالان چپ در خارج هم برای کسب حمایت بین المللی جنبش های کارگری از جنبش کارگری ایران تلاش می کنند، و هم برای مبارزات و آکسیونهای اعتراضی ایرانیان چپ و آزادیخواه علیه جکهوری اسلامی و سیاست های ضد کارگری و ضد انسانی آن. این فعالیت ها همزمان از یکسو با ایجاد فشار موثر بر جمهوری اسلامی آنرا در موارد بسیاری به عقب نشینی های آشکاری واداشته است، و از سوی دیگر به نقطه امید و اتکا برای مبارزان داخل بدل شده است. در بستر این تلاشهاست که فعالین چپ و کارگری در داخل و خارج بر فعالیت های هم تاثیرات سازنده ای دارند و یکدیگر را تقویت می کنند.

در اینمورد اشاره به نکته ای لازم است و آن اینکه، امر همبستگی با مبارزات کارگری و دفاع و حمایت از فعالین کارگری به علت ماهیت طبقاتی اش در ورای تفاوتها و تنوعات سیاسی درون طبقه قرار داشته و کل طبقه و همه کارگران را در بر میگیرد. این به این معناست که ما از همه مبارزات و تشکلهای فعالین کارگری مستقل از جناحهای رژیم و خانه کارگر و شوراها و اسلامی و دیگر جریانات وابسته شان، یکدست و یک وزن و با یک اهمیت حمایت می کنیم. در حمایت مان از فعالین و مبارزات مستقل بخش های مختلف جنبش کارگری بویژه آنجا که سرکوب و زندان می شوند، هیچگونه ترجیح و تفاوت و تبعیضی نباید داشته باشیم. در این مورد و در حمایت از منصور اسانلو و ابراهیم مددی از طرف فعالین چپ و سوسیالیست بشدت کم کاری شده است. در مقایسه با امواج وسیع حمایتی از فعالینی که به عنوان چپ شناخته شدند، در حق منصور اسانلو و ابراهیم مددی تبعیض آمیز و غیرمنصفانه برخورد شد. ظاهرا اگر فعال کارگری بخاطر چپ بودن از بیشترین حمایت ها برخوردار می شود، اسانلوه و مددی ها به خاطر « سندیکالیست » بودن به حد بسیار زیادی از همان سطح حمایت محروم می شوند. این تبعیض که بشدت غیرکارگری است نشانگر وجود روحیات خرده بورژایی و کاسبکارانه می باشد. فراموش نکنیم که پس از سکوب اول ماه مه ۸۳ در سقز، و بدنبال دستگیری هفت تن از فعالین کارگری، برای دفاع از آنها و به فراخوان همسران چهار تن از دستگیر شدگان کمیته ای به نام « کمیته دفاع از حقوق دستگیرشدگان اول ماه مه » تشکیل شد که منصور اسانلو یکی از ۶۷ عضو آن و نیز به همراه چهار تن دیگر از اعضای جاننشین هیئت اجرایی آن کمیته بود.

**آرش:** رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟

**پیام:** در بین تشکل های مستقل و فعالین کارگری درک خوبی از اهمیت دفاع و حمایت از دیگر جنبش های اجتماعی تحت ستم و ضرورت همبستگی با آنها موجود است. به عنوان نزدیکترین شاهد این حقیقت می توان به برگزاری اول ماه مه امسال اشاره داشت. در بین تشکلات سازمانده « کمیته برگزاری مراسم روز جهانی کارگر»، به همراه ۹ جریان کارگری تشکل « شورای زنان » نیز قرار داشت که بخوبی اهمیت و جایگاه رابطه همبسته بین جنبش کارگری و جنبش زنان را نشان می هد. همچنین می





## پاسخ‌های رضا مقدم

### یک توضیح ضروری!

هنگامی که در تاریخ ۱۵ ماه می سئوالات برای این مصاحبه را دریافت کردم مهمترین موضوع مورد توجه اپوزیسیون چپ و سوسیالیست دستگیریهای روز کارگر و سازماندهی اعتراضات در داخل و خارج کشور برای آزادی فوری و بدون قید شرط آنها بود. و لابد همین موضوع بود که نشریه وزین آرش را به صرافت انتشار یک ویژه نامه کارگری انداخت. شتاب وقایع حول و حوش انتخابات و پس از آن، شاید نزد برخی رها کردن بررسی اوضاع سیاسی روز ایران که در دستور حتی رسانه های جهانی است و پرداختن به مباحث حول جنبش کارگری را "غیر معقول و نالازم" ببابند. در صورتیکه چنین نیست و بحث حول جنبش کارگری یکی از مربوط ترین مباحث مربوط به اوضاع فعلی است و چرایی آنرا توضیح خواهم داد.

اوضاع ایران بالقوه انقلابی است و آنچه که آنرا به یک انقلاب بالفعل تبدیل می کند ورود طبقه کارگر ایران به مبارزه علیه رژیم اسلامی با ابزار کلاسیک خود یعنی اعتصاب است. به این اعتبار برای فراتر رفتن از اوضاع فعلی و تغییر اساسی و بنیادی توازن قوا به نفع مردم خواهان سرنگونی رژیم اسلامی، باید موانع آغاز اعتصابات کارگری که قطعاً با خود ایجاد تشکلهای کارگری را هم به همراه خواهد داشت، بررسی کرد و از میان برداشت.

نیروی اعتراضات و تظاهراتهای خیابانی برای دستیابی به پاره ای از خواستهها کفایت می کند اما به تنهایی ظرفیتهای محدودی برای تغییرات رادیکال و بنیادی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی دارد. تظاهراتهای چند هفته اخیر چهره مردم ایران را نزد خودشان، نزد رژیم اسلامی و کلیه جناحهایش و همچنین نزد افکار عمومی جهانیان از اساس تغییر داده است. و تداوم تظاهراتها به همه ناظران اوضاع ایران اثبات کرده است جنبش فعلی با تمامی جنبشهای اعتراضی مقطعی و کوتاه مدت در سی سال گذشته تفاوت دارد.

فراتر رفتن از اوضاع فعلی نیازمند به میدان آمدن جنبش کارگری با سلاح اعتصابات است و درست به مانند همان نقشی که جنبش اعتصابی کارگران علیه رژیم شاه پس از قتل عام ۱۷ شهریور سال ۵۷ در میدان ژاله داشت. به ویژه اینکه اگر پای تغییرات رادیکالی که مورد نظر سوسیالیستهاست در میان باشد، که هست، یعنی فراتر رفتن از سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با نظامی شایسته انسان، قطعاً بحث درباره جنبش کارگری ضروری است. من قبلاً به مناسبتهای مختلف قبلاً گفته ام که اگر اعتصابات کارگری بعد از ۱۷ شهریور ۵۷ شروع نمیشد، کشتار ۱۷ شهریور در تاریخ ایران چیزی کما بیش در حد ۱۵ خرداد ۴۲ باقی می ماند. روز شنبه هجدهم شهریور ۵۷ یعنی فردای کشتار میدان ژاله کارگران پالایشگاه تهران وارد اعتصاب شدند. دولت و حکومت نظامی می توانستند از تظاهرات خیابانی جلوگیری کنند اما نمی توانستند مانع گسترش

**پیام:** استقلال تشکل کارگری از دولت و احزاب و نهادهای سرمایه داری، اول به معنای عدم هرگونه رابطه حمایتگرانه و جانبدارانه و تأیید آمیز و هر شکل قابل تصویری از رابطه وابستگی، آور تشکلهای کارگری با این نهاد های سرمایه داری است. دوم، به معنای مطلقاً عدم هرگونه مداخله این نهادها در پیدایش و تعیین ساختار و مناسبات و تنظیمات درونی و فونکسیونهای تشکیلاتی و تعیین اهداف و چشم انداز و تاکتیک و مطالبات و سیاست های خرد و کلان تشکل کارگری است. شرط اصلی تأمین و حفظ این استقلال اینست که تشکل کارگری بر پایه مجمع عمومی اعضا (که در فواصل هر چه کوتاه تری برگزار می شود) به عنوان بالاترین مرجع تصمیم گیری بنا شود. همینطور، در سطح اهداف و سیاستها و تاکتیک های اعلام شده و اتخاذ شده در عمل مبارزاتی یک تشکل است که می توان و باید استقلال آنرا محک زد. اگر در این سطح نظری و عملی و علنی و مبارزاتی، یک تشکل کارگری حامل و حافظ منافع طبقه کارگر است و در عرصه مبارزه عملاً تعهد به منافع کارگران را به نمایش می گذارد، آنوقت استقلال طبقاتی این تشکل قویاً تأمین است. بعضاً شاهدیم که برای محک استقلال تشکل کارگری به تاسی از تئوری توطئه به تجسس در پشت پرده تشکل کارگری و رد یابی ارتباطات آن پرداخته می شود. ارتباطات بیرونی یک تشکل کارگری به تنهایی چیز زیادی در مورد استقلال و یا عدم استقلال آن نمی گوید. تشکل کارگری هم مانند هر تشکل و نهاد اجتماعی و سیاسی دیگر، روابط عمومی و دیپلماسی خود را دارد و باید در این عرصه حضور فعالی داشته باشد و بابت آنها نباید به کسی غیر از اعضای پاسخگو باشد. چرا که این عدم پاسخگویی به غیر اعضا، خود دقیقاً بخش مهمی از استقلال تشکل کارگری است. همه کسانی که به تشکل مستقل کارگری به عنوان صغیر نگاه می کنند و خود را آقا بالاسر آن می دانند و از بیرون به خود اجازه دخالت را می دهند باید بدانند که مسایل و روابط تشکل مستقل کارگری مساله درونی خود آن تشکل و اعضایش است و به دیگران مربوط نیست. بنابراین تنها ملاک معتبر و قابل اتکا برای تشخیص استقلال تشکل کارگری همان تعهد نظری و عملی و علنی و مبارزاتی آن به منافع کارگران است که بطور ایزکتیو قابل مشاهده و تشخیص و برآورد است.

در رابطه با جلب حمایت های بین المللی برای جنبش کارگری ایران، این مساله اساساً در رابطه با جنبش های کارگری جهان مطرح است و موضوعیت دارد. در این چارچوب، حمایت های سیاسی و معنوی و مالی و تشکیلاتی جنبش های کارگری از یکدیگر هیچ حد و مرزی ندارد و وظیفه و امر طبقاتی همه جنبش های کارگری نسبت به یکدیگر است. تنها نکته ای که در اینجا باید توجه داشت حفظ استقلال جنبش های کارگری نسبت به یکدیگر و احترام به آن استقلال است. به این معنا که هنگامیکه یک تشکل کارگری از نقطه ای در دنیا به تشکل کارگری در نقطه ای دیگر حمایت سیاسی و معنوی و مالی و تشکیلاتی می کند بهیچوجه نباید انتظار داشته باشد و خود را مجاز بداند و یا مجاز بشود که در تعیین و تغییر و تعدیل ساختار و سیاست و هدف و کلا هرگونه امور داخلی آن دخالت کند. بدیهی است که مباحثه و گفتگو و همفکری و تبادل نظر بین جنبش های کارگری بسیار ضروری بوده و از مقوله دخالت نیستند. ضرورت حفظ استقلال جنبش های کارگری در مناسبات فیمابین از این ناشی می شود که شرایط مبارزه طبقاتی و تناسب قوای طبقاتی در هر کشوری متفاوت است و هر جنبش کارگری ای دارای نقاط ضعف و قوت ویژه ای است. از اینروست که جنبش های کارگری، بر متن همفکری و همبستگی متقابل و درس آموزی از تجربیات یکدیگر و بهره گیری از امکانات هم، هر یک باید بتوانند راساً و مستقلاً مسایل و امورات مربوط به جنبش خود را تعیین و حل و فصل نمایند.

۳ جولای ۲۰۰۹

۱۲ تیر ۱۳۸۸

\*

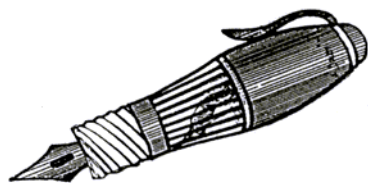
جنبش کارگری ایران دارای دو گرایش عمده چپ و راست است که حداقل از پس از انقلاب ۵۷ یعنی نزدیک به ۳۰ سال بر سر مسائل مهم جنبش کارگری با هم اختلاف داشته اند و مواضع هر یک در ۳۰ سال گذشته از یک منطق و انسجام درونی برخوردار بوده اند که اثبات می کند که مطلقاً اتفاقی نیست و به اشخاص بر نمی گردد.

جنبش کارگری ایران از طرف رژیم اسلامی زیر فشار است اما برای برون رفت از این اوضاع هر گرایشی پاسخ ویژه خود را دارد. این پایه شکل گیری گرایش چپ و راست در جنبش کارگری است. در ۳۰ سال گذشته این دو گرایش بر سر موضوع چگونگی برخورد به رژیم اسلامی و وزارت کار، شورا و سندیکا، قانون کار، شوراها، جنگ، ماهیت تشکلهای کارگری در دوران اصلاحات و غیره اختلاف و مباحثات پر حرارتی داشته اند. بحث گرایش پایه های عینی این اختلافات اساسی و علل انسجام درونی آنها توضیح می دهد. همین الان در باره چگونگی برخورد گرایش راست و چپ جنبش کارگری به تحولات سیاسی ایران و بطور مشخص به جنبش سبز اختلافات جدی وجود دارد که باید به آن پرداخت.

**س- اصولاً در مبارزه صنفی اتحادیه و سندیکاهای کارگران ایران، مسئله "آگاهی طبقاتی" چه مقدار نقش بازی می کند؟**

**مقدم:** موفقیت جنبش کارگری علیه سرمایه داری متکی بر ۲ امر است: آگاهی طبقاتی و تشکل. این یک اصل شناخته شده جنبش کارگری است. تفاوت مبارزات کارگران ایران در اوایل انقلاب ۵۷ و نوع برخوردشان به رژیم اسلامی و سیاستهای ضد کارگری آن با دوره کنونی بعلاوه آگاهی طبقاتی است که کارگران ایران یافته اند. در سال ۵۸ کم نبودند اعتراضات کارگری که به آخوندهای حاکم عریضه می نوشتند و خواهان مطالبات و خواستههایشان می شدند و یا از آنها کمک می خواستند. کاری که هنوز پس از ۳۰ سال بخش هایی از جنبش زنان انجام میدهد.

**س- ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری مذهبی در ایران را با روش های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می کنید؟**



**مقدم:** از نظر من رژیم اسلامی مبارزه با مذهب و به ویژه اسلام را به نسبت دوران شاه بشدت ساده و ممکن کرده است. درک عجیب بودن منافع سرمایه و رژیم اسلامی یک آگاهی عمومی و ابتدایی در جنبش کارگری است. ساختار سیاسی رژیم اسلامی و بویژه دولتی شدن کارخانجات در اوایل انقلاب باعث توهماتی در میان بخشهایی از کارگران شد اما کارگران به مرور و با تجربه مستقیم خود متوجه دلانهای متعدد و پیچیده نظام سیاسی ایران شده اند و آنها در مبارزاتشان دخیل کرده اند.

کارگران به این موضوع آگاه شده اند که پاسخ هر خواستی از رژیم اسلامی ابتدا و بلافاصله یک "نه" است. و لذا برای دستیابی به خواستههایشان باید اقتدار رژیم اسلامی نادیده بگیرند و خود راساً دست به عمل بزنند. بعنوان مثال تشکل خود را بدون اجازه از دولت ایجاد کنند و یا روز کارگر امسال تهران را مطابق تصمیم در روز و ساعت و محل مورد نظر خود برگزار کنند.

**س- به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می تواند به تشکل یابی کارگران و جنبشهای اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟**

**مقدم:** نیاز جنبش کارگری ایران برای ایجاد تشکل به وجود نقشه عمل معین برای ایجاد تشکل در یک واحد معین تولیدی یا یک رشته صنعتی و غیره گره خورده است. نقشه عملی که بر سابقه و سنتهای مبارزاتی واحد،

اعتصابات کارگری شوند. اعتصابی که از پالایشگاه تهران شروع شد بمرور بخشهای دیگر تولیدی و خدماتی دولتی و خصوصی را در بر گرفت و به یکی از بزرگترین اعتصابات عمومی قرن بیستم تبدیل شد و تولید و زندگی اجتماعی را فلج کرد. اعتصابات که حتی رژیم شاه را از تهیه سوخت برای ارتش بدلیل اعتصاب کارگران نفت و جابجا کردن تانکهایش به علت اعتصاب راه آهن عاجز ساخت.

اعتصابات کارگری سال ۵۷ اکثراً با مطالبات اقتصادی و رفاهی از جمله افزایش دستمزد شروع میشد اما همه می دانستند که کدام اهداف سیاسی را دنبال می کند. به همین علت موافقت با هر خواست کارگری مطرح شدن مطالبات بعدی را در پی داشت، از جمله لغو حکومت نظامی و انحلال ساواک. دخالت در اعتراضات فعلی و فعالیت همه جانبه برای به میدان آوردن طبقه کارگر راه را برای تغییرات بنیادی باز می کند و در اولین گام رژیم اسلامی را سرنگون می سازد.

**س- به نظر شما سطح آگاهی طبقاتی کارگران ایران در چه مرحله ایست؟**

**رضا مقدم:** اگر آگاهی طبقاتی را شناخت کارگران نسبت به منافع خود و همچنین شناخت ماهیت صاحبان صنایع و سرمایه و رژیم حامی آنها تعریف کنیم، سطح آگاهی طبقاتی کارگران ایران بسیار بالاست و با هیچ دوره ای از تاریخ این جنبش قابل مقایسه نیست. در کنار آن باید تعداد زیاد کارگران تحصیل کرده اشاره کرد. اکنون درصد بالایی از کارگران صنعتی حتی تحصیلات دانشگاهی دارند. این آگاهی طبقاتی هنوز تا یک آگاهی کلاسیک سوسیالیستی که متکی بر اطلاع وسیع از مباحث تئوریک مارکسیستی باشد فاصله دارد اما از چنان زمینه های مساعدی برخوردار است که در هر شرایط مساعد با سرعت نجومی این فاصله را پر خواهد کرد.

**س- در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیشنهادهای عملی و ملموس شما برای تشکل یابی آنی طبقه چیست؟**

**مقدم:** تاکنون کارگران واحد و نیشکر هفت تپه سندیکای خود را ایجاد کرده اند. ایجاد این دو نوع تشکل بر مبنای یک نقشه واقع بینانه سازگار با مشخصات این محیط های کار و کارگران آن بوده است و آنچه این دو تشکل را در یک راستا قرار می دهد ایجاد هر دو آنها بدون اجازه از دولت و کارفرماست. اینها الگویی است که می تواند توسط بخشهای دیگر هم دنبال گردد. با توجه به تجربه کارگران واحد و هفت تپه ایجاد تشکل کارگری به یک نقشه عمل مشخص احتیاج دارد که با مشخصات کارگران واحد مربوطه از هر نظر خوانایی داشته باشد و سپس برنامه ریزی برای اقدامات معین و عملی برای رفع موانع مشخص بر سر راه.

بعلاوه تشکلهایی از فعالین جنبش کارگری نیز ایجاد شده است که هدف خود را کمک به ایجاد تشکل های توده ای در محیطهای کار قرار داده اند. این تشکلهای بدلیل وسعت ارتباطاتشان با کارگران واحد های مختلف می توانند بانی ایجاد یک جنبش پر قدرت ایجاد تشکل در میان مراکز بزرگ شوند. جنبشی که برای ایجاد تشکل از دولت و کارفرما اجازه نمی گیرد و راساً دست بکار ایجاد آن می شود و همین مهمترین مبنای اتحاد جنبش ایجاد تشکل است. این جنبش که بنا به تعریف بر ابتکار عمل بخشهای وسیع فعالین جنبش کارگری برای ایجاد تشکل متکی است غیر قابل کنترل می گردد و سرکوب آنها توسط رژیم اسلامی دشوار میسازد.

**س- آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخنی از گرایشهای مختلف بمیان آورد؟**

**مقدم:** از نظر بعضی از فعالین گرایش راست جنبش کارگری بحث گرایشات لازم است و آنها عامل اختلافات در جنبش کارگری می دانند. در صورتیکه بحث گرایشات عامل اختلافات نیست بلکه علل اختلافات را توضیح می دهد و ریشه یابی میکند.

کارگاههای کوچک شوند و کارگران کارخانجات بزرگ هم در هر اعتراض و مبارزه خود این خواست را بطور ثابت در لیست مطالبات خود بگذارند.

بهرحال، کارگران کارخانجات بزرگ باید تشکلهای خود را ایجاد کنند و آنرا تثبیت کنند و از این طریق یک توازن قوای جدید بوجود بیاورند تا راه برای ایجاد تشکل در کارگاههای کوچک فراهم گردد. حمایت و کمک کارگران کارگاههای کوچک به کارگران کارخانجات بزرگ می تواند کمک مستقیمی به ایجاد تشکل در رشته خودشان هم باشد.

**س-** آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکلهای مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

**مقدم:** اگر منظور دخالت کارگران در تعیین حداقل دستمزد باشد، ایده آل آن است که کارگران تشکلهای مستقل و طبقاتی و سراسری خود را داشته باشند تا تصمیماتشان بتوانند از یک جامعیت سراسری برخوردار باشد. بعلاوه باید تأیید نهایی تصمیمات مهم تشکلهای کارگری را که تعیین حداقل دستمزد یکی از آنهاست منوط به موافقت اکثریت کارگران با آن تصمیم نمود، مثلاً از طریق یک همه پرسی از اعضا.

منتها تا آن زمان حتما می توان راه های میانه که مورد موافقت اکثریت کارگران هم باشد را یافت. حتی هم اکنون نیز جنبش کارگری آنقدر فعال شناخته شده و مورد اعتماد عموم کارگران دارد که اجماع آنها بر هر مسئله ای بتواند اکثریت کارگران را به نوعی نمایندگی کند و بهر حال در این شرایط که کارگران بدون تشکل هستند با آن به نوعی کنار بیایند و بر تلاش برای ایجاد تشکلهایشان بیافزایند.

**س-** نظراتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری درباره اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری (یا کار مزدی) مطرح است، چیست؟

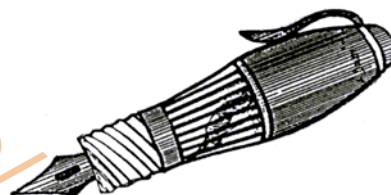
**مقدم:** من تاکنون مطالب متعددی درباره این جریان نوشته ام که مهمترین آن مطلبی است به نام "آزیبایی از کمیته هماهنگی". سوسیالیستها بنا به تعریف علیه سرمایه داری مبارز می کنند و علت نفذ سنتی سوسیالیستها در جنبش کارگری هم همین است. اگر سوسیالیستها ضد سرمایه داری نبودند قادر نمی شدند در جنبش کارگری دارای بشوند. فردی از این جریان در یک ناهنگامی زمانی دارای موقعیتی در جنبش کارگری شد و به اعتبار او نظریات این جریان هم برای مدتی مطرح گشت. و اتفاقاً هنگامی که برای فعالین جنبش کارگری روشن شد که این جریان ضد سرمایه داری نیست بلکه عبارت لغو کار مزدی حجابی است برای پوشاندن راست ترین اعمال و سیاستها در جنبش کارگری، موقعیتشان را از دست دادند و الان یک جریان بسیار حاشیه ای و قابل صرف نظر کردن در جنبش کارگری هستند البته بعضاً قدرت تبلیغاتی خود را حفظ کرده اند.

بعنوان مثال، جریان لغو کار مزدی تحلیلی از تاریخ جنبش سراسر فداکاری و خونبار سوسیالیستی ایران ارائه داد که مطابق آن علت تشکل نداشتن کارگران ایران نه رژیمهای دیکتاتوری و آدمکش حاکم بر ایران بلکه جنبش کمونیستی ایران بوده است! مطابق با این تحلیل جریان لغو کار مزدی کارگران را تشویق می کرد که اگر خواهان تشکل هستند باید ابتدا بساط جنبش کمونیستی و احزاب و سازمانهایش از جنبش کارگری برچینند! و بدینگونه به عبث کوشید کارگران را علیه جنبش کمونیستی و سازمانها و احزابش بسیج و تحریک کند. در این میان این نکته لازم به گفتن است که در بسیاری از کشورهای اروپایی جنبش کارگری مقدم بر جنبش سوسیالیستی بوده است. در صورتیکه در کشورهای نظیر ایران قبل از اینکه طبقه کارگر و جنبش کارگری و یا سرمایه داری شکل گرفته باشد عقاید و جنبش سوسیالیستی وجود داشته است. از این نظر در ایران طبقه کارگر قبل از اینکه یکی از دو طبقه اصلی گردد با عقاید سوسیالیستی آشنا شده است و اولین تشکلهایش هم چند دهه قبل از اینکه ایران سرمایه داری شود در ارتباط تنگاتنگ با فعالیتهای حزب کمونیست اولیه ایران ساخته شده است. لغو کار مزدی ها به فعالین این طبقه می گویند که اگر تشکل ندارند تقصیر کمونیستهاست!

رشته و یا شهر مربوطه متکی باشد و نفوذ فعالین کارگری در محل را برای بسیج و متحد کردن کارگران واقع بینانه منظور کرده باشد. بنابراین باید دید مبارزه برای افزایش دستمزد چه کمکی به تحقق آن نقشه عمل معین برای ایجاد تشکل می کند. بعنوان مثال اگر هدف ایجاد یک تشکل عمومی برای یک شهر معین باشد نظیر شورای کارگران شهر ... و سپس ایجاد تشکل در تک تک واحدهای تولیدی شهر مربوطه، عده ای از فعالین کارگری که مورد اعتماد توده کارگران هستند اعلام موجودیت آنرا اعلام می کنند و البته با ذکر اینکه این تشکل از نظر ساختاری به چه سمتی میروند و چگونه واحدهای تولیدی پایه های آنرا خواهند ساخت. اگر این تشکل برای افزایش دستمزد فراخوان به تظاهرات در سطح شهر بدهد و موفق به بسیج کارگران بشود طبعاً به موفقیت و تثبیتش کمک می کند.

جنبش کارگری ایران از مرحله مبارزه برای حق تشکل عبور کرده است. چرا که مبارزه برای حق تشکل بر این تصور استوار بود که در شرایط اختناق ایجاد تشکل کارگری ممکن نیست و کارگران تنها در شرایط یک برآمد توده ای که قدرت دولت در سرکوب مبارزات کاهش می یابد قادر می شوند تشکل های مستقل و طبقاتی خود را ایجاد کنند. این تصور در مباحثاتی که در دوران جنبش اصلاحات سیاسی در درون جنبش کارگری جریان یافت کنار زده شد و کارگران شرکت واحد اولین بخش جنبش کارگری بودند که با شهامت و کاردانی ستودنی بدون اجازه از دولت و کارفرما سندیکای خود را ایجاد کردند و مبارزه برای برسمیت شناختن آن به دولت و کارفرما را آغاز کردند. مبارزه ای که مطابق تاریخ و تجربه جنبش جهانی کارگری بسیار پر فراز و نشیب است. پس از شرکت واحد کارگران هفت تپه نیز مایه افتخار جنبش کارگری شدند پس از مباحث پر حرارت و طولانی درونی بر تفاوتهای نظری در میان خود فائق آمدند و بدون اجازه از کارفرما و دولت سندیکای خود را ساختند و برای برسمیت شناخته شدن آن توسط دولت و کارفرما مبارزه می کنند.

**س-** در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکلهای کارگری مستقل، از چه راههایی باید پیش برود؟



**مقدم:** واقعیت این است که کارگران کارگاههای کوچک با آنکه بخش عظیمی از طبقه کارگر ایران را تشکیل می دهند اما از قدرت کافی برای مبارزه برای خواستههایشان برخوردار نیستند. چنانچه تاکنون بوده است چاره ای نیست جز مبارزه کارگران واحد های بزرگ و کسب پیروزی و از این طریق راه باز کردن برای واحد های کوچک. می توان گفت که در فقدان تشکل، جنبش کارگری ایران از همیاری و شرکت بخش اعظم کارگران ایران که در کارگاههای کوچک کار می کنند محروم است و به این اعتبار در مقابل سرمایه داران از نظر تعداد بسیار ضعیف تر است. البته کارگران کارگاههای کوچک در اوایل دهه ۶۰ و در مبارزه علیه قانون کار اسلامی نقش مهمی ایفا کردند چون اعتراضات اولیه از تهیه و امضا تومار شروع شد و ساختار محل کار نه تنها مانعی بر سر شرکت آنها در آن مبارزه نبود بلکه بنظر می رسد که هنوز تنها شکلی بوده است که این بخش از کارگران توانسته اند به وسیع ترین شکل ممکن در آن فعال شوند و تأثیر گذار باشند.

خود کارگران کارگاههای کوچک می توانند با یک جنبش تهیه و امضا تومار، همانند مبارزه علیه قانون کار اسلامی خواهان شمول قانون کار به



نخواهند کرد و برای همیشه قدر دان آن خواهند بود. البته امروز اخبار مبارزات کارگری ایران از صدها کانال به اطلاع جنبش جهانی کارگری می رسد.

با پیشرفت جنبش کارگری که یکی از جنبه های آن به جلوی صحنه آمدن صدها فعال جنبش کارگری در ایران بود که انواع تشکل ها را ایجاد کردند، مقاله نوشتند و سخنرانی کردند و دستگیر شدند و کمپینهای جهانی برای آزادیشان براه افتاد، تاثیراتی هم بر مناسبات کمپینهای همبستگی در خارج و جنبش کارگری ایران بر جای گذاشت. بدین شکل که نمایندگی نیابتی بکلی پایان یافت چون خود فعالین داخل امکان بیان علنی خواستهها و نظراتشان را یافته بودند و فعالیت همبستگی در خارج کشور به سمت یک فعالیت صرف پشت جبهه ای رفت. و این توانست به فعالیت کمپینها ابعاد گسترده ای بدهد چرا که دیگر قرار نبود فعالین کمپینها با هم موافق باشند و یا از نظر عقیدتی و سیاسی به هم نزدیک باشند. همه باید از جنبش کارگری ایران که تشکل و سخنگوها و فعالین خودش را داشت حمایت می کردند و اگر اختلافی بود منطقی می بایست درباره چگونگی سازمان دادن اعتراض و جلب حمایت بوجود می آمد که بخشی جدایی ناپذیر از هر فعالیت متشکل است. بعلاوه و در همین راستا با ایجاد سندیکای شرکت واحد که عضو اتحادیه جهانی ترانسپورت شد، حلقه کمپینهای همبستگی که کارگران شرکت واحد را به تشکلهای کارگری متصل می کرد نالازم شد و اکنون جایگاه دیگری یافته است. همین روند در مورد سندیکای کارگران هفت تپه هم در جریان است.

**س-** رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت آنها دارید؟



**مقدم:** در ایران فعلی ۳ جنبش بالفعل و و از منظر اجتماعی قابل رویت وجود دارد، جنبش کارگری، زنان و دانشجویی. جنبش فعلی کارگری ایران که گرایش چپ در آن دست بالا را دارد، خواهان اتحاد با جنبش دانشجویی و جنبش زنان است. در واقع جنبش کارگری همچنان بر مواضع کلاسیک خود در قبال دیگر جنبشها تاکید می کند. مسئله این است که هر کدام از این جنبشها باید دارای استراتژی ویژه خود برای دستیابی به خواستههایشان باشند و در عین حال با یک همکاری عمومی تر برای اعمال خواستههایشان به رژیم اسلامی اقدام کنند. منتها تحقق این امر منوط به عوامل متعددی است. اولاً باید گرایشهای رادیکال و سوسیالیست در جنبشهای دانشجویی و زنان قوی شود که خواهان اتحاد و همکاری با جنبش کارگری باشند. بطور مثال با رشد گرایش سوسیالیستی در جنبش دانشجویی و تضعیف جریانات لیبرال اسلامی، خواست اتحاد جنبش کارگری و زنان و دانشجویی در ادبیات و اطلاعاتی های این بخش از جنبش دانشجویی راه یافت و بعضاً از یکدیگر حمایتی عملی نیز کردند که واضح است که در ابتدای کار است. منتها همین امر در حرکات و تشکلهای فعلی زنان ضعیف است چون نسبت به دو جنبش کارگری و دانشجویی، در جنبش زنان لیبرالها و سوسیال دمکراتها بیشترین نفوذ را دارند و این نفوذ خود را در استراتژی و راهها و روشهای فعالیت گروههای فعال زنان برای دستیابی به مطالباتشان مشاهده میشود.

مسئله مهم تر این است که این جنبشها متحد عقیدتی جنبش کارگری نیستند بلکه جناحها و گرایشات سوسیالیستی آنها متحد عقیدتی جنبش کارگری هستند. خود این جنبشها به عنوان یک کلیت هنگامی به سمت اتحاد با جنبش کارگری می آیند که این جنبش در صحنه اجتماعی قدرت خود را نشان دهد هم در کسب خواستههایش، هم در ایجاد تشکلها و هم برگزاری آکسیونهایش. تلاش و فعالیت نظری برای جلب این جنبشها به اتحاد با جنبش کارگری کافی نیست. این جنبشها باید در عمل اجتماعی قدرت بالفعل جنبش کارگری را مشاهده کنند تا به اتحاد با آن

از نظر من بسیار طبیعی است که کلیه تشکلهای کارگری و از جمله اتحادیه ها و شوراهای کارگری علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم مبارزه کنند. منتها مبارزه علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم یک مبارزه پیچیده، چند وجهی و در ابعاد فلسفی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است که هر یک از تشکلهای کارگری - اعم از تعاونی ها، اتحادیه ها، احزاب و غیره - باید در چهارچوب یک استراتژی روشن و در یک تقسیم کار معین هر یک وظیفه ای را در عرصه هایی از این مبارزه متنوع بعهده بگیرند و در هماهنگی با هم نظام سرمایه داری را سرنگون و حکومت کارگری را مستقر کنند.

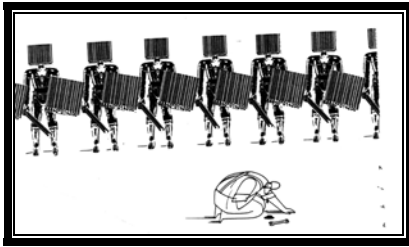
**س-** رابطه فعالان چپ و جنبش کارگری ایران در داخل و خارج کشور را در حال حاضر چگونه ارزیابی می کنید؟

**مقدم:** حمایت کارگران از مبارزات یکدیگر یک اصل بنیادی و جدایی ناپذیر از جنبش کارگری است که بر هم سرنوشتی بنیادی این جنبش در بخشها و کشورهای مختلف متکی است. در کشورهایی که کارگران توانسته اند تشکلهای خود را ایجاد کنند، ابراز همبستگی، کمک به یکدیگر و مراودات مربوطه از مجاری تشکلهای کارگری جریان می یابد. منتها در کشورهایی نظیر ایران که کارگران فاقد تشکلهای خود هستند حمایت از مبارزات یکدیگر اشکال دیگری بخود می گیرد. تا آنجا که به جنبش کارگری ایران بر میگردد، با خروج اولین گروههای فعالین تحت تعقیب جنبش کارگری از ایران موضوع رساندن صدای اعتراض کارگران به هم طبقه ایهایشان در کشورهای دیگر در دستور روز قرار گرفت. و طبعاً مانند فعالیت در هر عرصه جدیدی، در ابتدا با مباحث بسیاری درباره اشکال فعالیت و تشکلهای لازمه آن همراه بود. علاوه بر اینها درباره ماهیت تشکلهای کارگری که برای جلب حمایتشان از جنبش کارگری ایران باید بدانها رجوع میشد نیز بحثهای کشفی صورت گرفت. آغاز فعالیت در این عرصه که با آزمون و خطا به جلو رفت در نهایت به ایجاد تشکلهایی انجامید که هدفشان شناساندن جنبش کارگری ایران و خواستهها و مبارزاتش به تشکلهای کارگری در اروپا و آمریکای شمالی بود تا زمینه های جلب حمایتشان از کارگران ایران به مرور فراهم آید. همبستگی جهانی جنبش کارگری در حمایت از کارگران ایران که طی چند ساله اخیر شاهد آن هستیم نتیجه بیش از دو دهه فعالیت خستگی ناپذیر، مداوم و از نظر بعضی غیر جذاب و کسل کننده فعالین جنبش کارگری ایران در خارج کشور است که اساساً متکی بوده بر پایداری طبقه کارگر ایران که هیچگاه تسلیم نشد و از مبارزه برای مطالباتش هرگز دست نکشید.

و اما چگونگی رابطه مورد نظر که در سؤال آمده است. رابطه فعالین جنبش کارگری ایران در داخل و خارج کشور هم طی این سالها فراز و نشیبهای بسیاری را از سر گذرانده است و طی چند سال گذشته که جنبش کارگری پیشرفتهایی داشته است میروود تا بر ریل صحیح و اصولی قرار گیرد. این رابطه در ابتدای فعالیتهای همبستگی در خارج به نوعی نمایندگی نیابتی بود بدین شکل که فعالین جنبش کارگری که به ناچار به خارج مهاجرت کرده بودند به نوعی به نمایندگی از طرف کارگران ایران خواستههای کارگری را به اطلاع تشکلهای کارگری در دیگر کشورها میرساندند. این تشکلها را اخبار مبارزات کارگری که هیچ منبع مستقلی برای تأیید صحت آن وجود نداشت مطلع می کردند. چرا در آن زمان رژیم اسلامی چنان گورستان سکوتی بر ایران حاکم کرده بود که حتی پخش خبر مبارزات کارگری هم با مجازاتهای سنگین مواجه میشد. با این حال تشکلهای کارگری در اروپا و آمریکای شمالی که موضوع عمده فعالیتهای همبستگی بودند به مرور و اساساً بر مبنای عرق طبقاتیشان به اخباری که بدستشان میرسید اعتماد کردند. این اعتماد اولیه اهمیتی فوق العاده در مناسبات فعالین کمپین های همبستگی و تشکلهای کارگری دیگر کشورها داشت. چرا که این تشکلهای کارگری با اتکا اطلاعات دریافتی از فعالین این کمپین ها نامه های اعتراضی به سازمان جهانی کار و دولت و یا سفارتخانه های ایران می فرستادند و در پاسخ دولت و یا وزارت کار ایران ایران دستگیری و یا اعدام و سرکوب اعتراض کارگری را از اساس منکر میشدند و آنرا تکذیب میکردند و منابع خبری این تشکلهای کارگری را زیر سؤال میبردند. فعالین کمپینهای همبستگی این اعتماد را هرگز فراموش

تشویق و ترغیب شوند. تنها در صورت وجود یک جنبش قوی کارگری در صحنه مبارزه است که تازه تلاش سوسیالیستها در جنبش زنان و دانشجویی برای تشویق این جنبشها به همکاری و اتحاد با جنبش کارگری می تواند ثمر بخش باشد.

**س-** درک شما از مقوله "استقلال جنبش و تشکلهای کارگری ایران" از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می تواند روی حمایت های بین المللی حساب کند؟



## پاسخ های مجید تمجدی

**س-** به نظر شما سطح «آگاهی طبقاتی»ی کارگران ایران در چه مرحله ایست؟

**تمجدی:** اجازه دهید بنا به اهمیت این پرسش به آن پاسخ طولانی تری بدهم. پاسخ روشن به این پرسش که آگاهی طبقاتی کارگران ایران در چه مرحله ای است کار دشواری است. عمدتا به این دلیل که در ایران کار پژوهشی و تحقیقی مبتنی بر مدارک مستند در این زمینه وجود ندارد. در نتیجه تحلیل هر یک از ما عمدتا متکی بر آنالیز کنشهای مبارزاتی کارگران است. در نتیجه تصویر و تصور هر یک از ما از آگاهی طبقاتی کارگران ایران در این مرحله الزاما تصویر و تصویری دقیق و همه جانبه به وسعت «کارگران ایران» نیست. اجازه دهید به منظور بستر سازی پاسخ مستقیم به این پرسش ابتدا به چند نکته اشاره شود. عامل استبداد و محدودیت هایی که این عامل بر بروز شفاف تر آگاهی طبقاتی در ابعاد اجتماعی اعمال می کند فاکتوری است که در سنجش آگاهی کارگران باید مد نظر داشت. سطح بروز آگاهی طبقاتی بویژه در کشورهای استبدادی لزوما بازتاب آگاهی موجود واقعی در میان کارگران نیست. در جوامع استبدادی علی العموم سطح آگاهی واقعی کنشگران اجتماعی بالاتر از سطح آگاهی است که در کنشهای آنان نمود پیدا میکند. این در مورد فعالین کارگری نیز صادق است. به این دلیل که کارگران در بیان و یا اعمال آگاهی خویش آن را از فیلتر درجه پرداخت هزینه، که در کشوری مثل ایران هزینه بسیار بالایی است، رد می کنند.

عامل دیگر مکانیزم معیشتی و «نان در آوردن» است. به درجه ای که در یک جامعه امنیت شغلی پایین تر بوده و حداقل نیازهای زندگی در عدم ثبات کامل تامین شود محافظه کاری بیشتری بر بیان نظری و عملی آگاهی طبقاتی کارگران تحمیل میشود. به بیان ساده عامل استبداد و شرایط سخت معیشتی کارگران فاصله زیادی میان سطح آگاهی واقعی کارگران و ابراز نظری و عملی آن ایجاد می کند. در شرایط و مقاطعی که تاثیر منفی این دو عامل کمتر است، مثلا شرایط بازر سیاسی و یا مقاطع انقلابی، کارگران آگاهی «غیر منتظره ای» از خود نشان میدهند. اینکه کارگران در شرایط انقلابی در بروز آگاهی طبقاتی ره صد ساله می پیمایند فقط معطوف به روند سریع کسب آگاهی در روزهای انقلاب نیست بلکه بخشا بروز آگاهی ای است که قبلا مجال ابراز وجود پیدا نکرده است.

از آنجا که پرسش طرح شده با تاکید بر «در چه مرحله ای» طرح شده، لازم است بر یک مقوله کلیدی یعنی آگاهی تاریخی طبقاتی کارگران تاکید شود. در مطالعات مقایسه ای ممکن است آگاهی تاریخی یک جامعه معین از یک جامعه معین دیگر بالاتر باشد اما کارگران همان جامعه در مرحله معینی الزاما آگاهی طبقاتی بالاتری نداشته باشند. آگاهی تاریخی و یا تجارب مبارزاتی بالقوه منبع کسب آگاهی است اما بطور خودکار به آگاهی امروزی کارگران تبدیل نمیشود. با این توضیحات مقدماتی اجازه دهید

**مقدم:** جنبش کارگری بنا به تعریف دولتها و احزاب و نهادهای سرمایه داری است و تاریخا در کنار احزاب چپ و سوسیالیست بوده است. بنابراین «استقلال جنبش و تشکلهای کارگری ایران» از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه داری اساسا هنگامی مطرح است که یک «همسویی»هایی در مبارزه کارگران و این جریانها بطور عینی وجود داشته باشد. بعنوان مثال در دوران شاه بخشهایی از بورژوازی و خرده بورژوازی ایران در اپوزیسیون بودند و کارگران در مبارزه خود علیه رژیم شاه طبعاً آنها را هم به انحاء گوناگون و در عرصه هایی در کنار خود داشتند و این موقعیت عینی که خارج از اراده کارگران و زائیده شرایط اقتصادی - سیاسی - اجتماعی ایران بود، جنبش کارگری را ناگزیر میساخت که مرزهای خود را از هر نظر و از جمله در اهداف و روشها و خواستها با بورژوازی و خرده بورژوازی بدقت و محکم ترسیم کنند و از این طریق استقلال خود را از آنها نشان دهند. کماینکه جنبش کارگری لازم بود مرز و استقلال خودش را در تمامی زمینه ها و از جمله اهداف، خواستها و روشها با جنبش اصلاحات سیاسی در دوران خاتمی و آنچه که اکنون جنبش سبز خوانده میشود بیان و ترسیم کند. خارج از این جنبش های بورژوازی داخل کشوری یکی از اهداف مرزبندی با آنها برای خارج کردن توده های متوهم از زیر پرچم اهداف این احزاب و جریانها بورژوازی است. رابطه جنبش کارگری با نهادهای سرمایه داری خارج کشور و از جمله دولتها از جنسی نیست که بتوان مرزبندی با آنها را با عبارات استقلال بیان کرد. جنبش کارگری نیازی به آنها ندارد و باید ضدیت آشکار خود را با آنها نشان دهد که یک نمونه آن «مرکز همبستگی آمریکایی» (سولیداریتی سنتر) است.

در مورد مرزهای حساب کردن جنبش کارگری روی حمایت های بین المللی چند نکته را باید توضیح دهم. همه جا منظورم از حمایت بین المللی، دو نوع حمایت بین المللی اتحادیه ای و سوسیالیستی است. با توجه به اوضاع جهانی جنبش کارگری و سوسیالیستی، جنبش کارگری روی دو نوع حمایت می تواند حساب کند. تا آنجا که به اتحادیه های کارگری فی الحال موجود بر می گردد که بخش عمده آن سوسیال دمکرات هستند، جنبش کارگری جز در چند مورد انتظار کمک و حمایتی نمی تواند از آنها داشته باشد که مهمترین آنها در مبارزه برای ایجاد تشکل و حق اعتصاب و مقابله با سرکوب اعتراضات و اعتصابات کارگری است. فعالین جناح چپ جنبش کارگری بخوبی واقف هستند که همین تشکلهای کارگری اگر کارگران ایران بسمت خلع مالکیت از سرمایه داران و صاحبان صنایع موافق بروند نه تنها با آن موافقت نمی کنند بلکه چه بسا و به احتمال زیاد علیه آن خواهند ایستاد. در مبارزه علیه لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید طبقه کارگر ایران باید روی حمایت بین المللی سوسیالیستها و کمونیستها حساب باز کند. به عبارت دیگر جنبش کارگری ایران اکنون روی دو نوع حمایت می تواند حساب کند. حمایت بین المللی اتحادیه ای که وسیع و پر قدرت است اما دامنه آن - همانطور که بالاتر توضیح دادم - محدود است و با رادیکال شدن مبارزه کارگران از حمایت آنها کاسته خواهد شد و به انتقادات از «زیاده روی ها» افزوده می گردد. دومی مجموعه ناهمگون و غیر متشکلی از احزاب کمونیست که در شرایط فعلی از قدرت فراوانی برخوردار نیستند اما از تمامی مبارزات رادیکال کارگران تا سر حد خلع ید از مالکیت صاحبان سرمایه و صنایع دفاع خواهند کرد.

\*

بطور مستقیم به پرسش طرح شده یعنی درجه آگاهی کارگران ایران در چه مرحله ای است بپردازم.

اگرچه آگاهی تاریخی کارگران ایران در مقایسه با بسیاری از کشورهای مشابه (از نظر اقتصادی، قدمت جنبش کارگری، شرایط اجتماعی، سیاسی و یا سطح فرهنگی) بالاتر است، اگرچه آگاهی واقعی کارگران ایران بسیار بیشتر از نمود و بازتاب اجتماعی آن است، اما اگر نمودهای اجتماعی را شاخص تعیین این آگاهی قرار دهیم تصویر رضایت بخشی از سطح آگاهی طبقاتی کارگران نمی یابیم. طبقه کارگر ایران در طی تاریخ حیات خویش آگاهی طبقاتی بالایی را به نمایش گذاشته است. اگر در سالهای اولیه حیات طبقه کارگر ایران کارگر مهاجر هندی در پالایشگاه آبادان نقش آموزگار کارگر ایرانی را ایفا میکرد کارگران ایران به یمن آگاه گریهای فعالین کارگری مثل علی امید و یوسف افتخاری و فعالیت مستمر حزب کمونیست ایران بسرعت این عقب ماندگی را رفع کردند. با وجود استبداد و بگیر و ببند طبقه کارگر ایران خود را به عنوان صف مستقل در مقابل کارفرمایان و دولتهای حامی آنان متشکل نمود. اگرچه استبداد حاکم جنبش کارگری را سرکوب نمود اما بدلیل عمر نسبتا کوتاه این استبداد (از مقطع سرکوب کامل آن تا پایان عمر استبداد رضا شاهی) این آگاهی فقط به یک تجربه تاریخی تبدیل نشد. با باز شدن فضای باز سیاسی در دهه بیست بخش اعظم فعالین دوره قبل در قید حیات بوده و سنت تشکل یابی مستقل هنوز در اذهان بسیاری از کارگران زنده بود. کارگران ایران با استفاده از فضای باز سیاسی دهه بیست توانستند صف مستقلی در تقابل با کارفرمایان و دولت حامی آنان ایجاد کنند. بخش اعظم دستاوردهای کارگری از جمله طرح مطالبات هشت ساعت کار در هفته، افزایش دستمزد، ایجاد تشکلهای کارگری، درخواست تدوین قانون کار، ملی شدن نفت و غیره حاصل مبارزات این دوره کارگران ایران است. کودتای ۳۲ و سرکوب جنبش کارگری ایران اجازه تداوم این سنت را نداده و این دستاوردها را عمدتا به حافظه تاریخی تبدیل نمود. انقلاب ۵۷ و بروز آشکار آگاهی طبقاتی در تشکیل شوراها و کارگری برجسته ترین نمود بروز آگاهی کارگران ایران است. در این انقلاب کارگر ایرانی نه فقط خود را در تقابل با سرمایه داران و دولت بورژوازی متشکل نمود بلکه برای اولین بار بطور عریان و صریح نفس رابطه کار و سرمایه را به چالش کشید. تعرض به حریم مقدس سرمایه و ایجاد شوراها و کارگری به منظور کنترل تولید و اعمال قدرت مستقل آن چیزی است که در تعداد معدودی از کشورهای جهان در طول حیات جنبش کارگری جهانی به وقوع پیوسته است.

اما وجود سطح آگاهی تاریخی بالا بطور خودکار به معنی وجود آگاهی طبقاتی بالا در هر مرحله نیست. این آگاهی بالقوه ای است که میتواند در شرایط معینی، از جمله فضای باز سیاسی و یا مراحل انقلابی بالفعل شود. اینکه در مرحله فعلی این آگاهی تاریخی بالفعل نیست دلایل خود را دارد. از جمله میتوان به عوامل زیر اشاره کرد. وجود استبداد و سرکوب وحشیانه مستمر و حذف فیزیکی رهبران کارآمد کارگری یکی از این عوامل است. آگاهی طبقاتی عمدتا در میان قشر پیشرو عمق پیدا میکند. وقتی پس از هر سرکوب خشن بخش قابل ملاحظه ای از پیشروان کارگری زندانی، اعدام و یا مرعوب و خانه نشین میشوند توده کارگری از آگاهی عمیقتر محروم میشود. اگرچه امروز بسیاری از کارگران ایران سواد تحصیلی بالاتری نسبت به نسل گذشته داشته و به یمن پیشرفت و تنوع کانالهای ارتباطی از جمله اینترنت، آگاهی اطلاعاتی بیشتری دارند اما این آگاهی اطلاعاتی الزاما آگاهی طبقاتی نیست. عامل دیگر که رابطه مستقیمی با عامل استبداد دارد این است که سنت انتقال تجارب و آگاهی طبقاتی در کشور ما عمدتا سنت روایت شفاهی و سینه به سینه بوده است. این سنت انتقال آگاهی در مقایسه با سنت مکتوب محدود بوده و در دسترس عموم کارگران قرار نمی گیرد. با این حال اصلی ترین عاملی که مانع بالفعل شدن آگاهی تاریخی طبقاتی کارگران ایران در سالهای پس از انقلاب ۵۷ شده، علاوه بر عامل استبداد و سرکوب، تغییراتی مهمی است که در این سالها در زیست اقتصادی کارگران و ساختار سازمان کار در ایران اتفاق افتاده است. جمهوری اسلامی اگر در هر عرصه ای عقب مانده باشد در ایجاد سازمان کار جدید کاملا از آخرین دستاوردهای مدیریت بورژوازی استفاده کرده است. سازماندهی کار بر اساس تبدیل بزرگترین مراکز کار به

مجموعه ای از شرکتهای پیمانکاری (مثلا بخش اعظم کارگران شرکت نفت، ایران خودرو و تحت استخدام این شرکتها نبوده بلکه تحت استخدام شرکتهای پیمانکاری هستند)، لغو عملی قراردادهای دسته جمعی کار و غیره فقط نمونه هایی از تغییرات ساختاری کار در این سالها است. تغییراتی که با ایجاد ناامنی شغلی بسیار بالا اصلی ترین مانع تبدیل آگاهی به عمل آگاهانه طبقاتی در این سالها بوده است.

امیدوارم با این توضیحات بستر مناسبی برای اظهار این نظر ایجاد شده باشد که آگاهی طبقاتی کارگران در این مرحله آگاهی بالایی نیست. نه فقط به عنوان یک جنبش اجتماعی بلکه حتی در سطح و حوزه مطالبات کارگری. وقتی کل چپ و نیروهای سوسیالیست که قاعدتا باید بخش پیشرو کارگری را آموزش دهند خود فاقد آموزش ابتدایی کارگری هستند، وقتی تقریبا کل این چپ از مباحث و دستاوردهای نظری چپ بین المللی در رابطه با مسائل کارگری مطلع نیست و آن را دنبال نمیکند پر واضح است که پیشروان کارگری نیز فاقد این آگاهی باشند. توده کارگر هم که توسط پیشروان کارگری آموزش نبیند نمی تواند بطور خودکار صاحب آگاهی طبقاتی شود. بر خلاف درک اکتونومیستی شرایط عینی و سازمان تولید سرمایه داری زمینه کسب آگاهی طبقاتی را ایجاد می کند اما بطور خودکار و بدون آموزش مستمر به آن منجر نمیشود. وقتی این عمل به وسعت یک جنبش انجام نمی گیرد طبیعی است که آگاهی طبقاتی کارگران ایران پایین باشد و توده کارگری عمدتا تحت تاثیر گرایشات بورژوازی از جمله ملی گرایی، توسل به نیروهای ماوراء طبقاتی و مذهبی، دخیل بستن به جناح های چپ تر قدرت حاکمه و غیره باشند.

**س-** در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیش نهادهای عملی و ملموس شما برای تشکل یابی این طبقه چیست؟



**تمجیدی:** اولین نکته این است که باید تشکل یابی را به یک سنت جا افتاده و ماندگار تبدیل کرد. اگر این اتفاق نیافتد با وجود جانفشانی ها و پرداخت هزینه های بالا جنبش کارگری از تشکلهای توده ای خویش همچنان محروم خواهد ماند. وقتی از تشکل توده ای کارگری حرف می زنیم داریم از تشکل یابی توده کارگری حرف می زنیم و نه فقط از تشکل یابی پیشروان کارگری. این به این معنی است که تشکل در محل زیست و کار توده کارگری تشکیل میشود و نه بیرون از آن. بعلاوه توده کارگری را نمیشود با لیست بلند بالایی که پیشروان کارگری طلب میکنند بسیج توده ای نمود. نمی شود لیست طولانی از مطالبات انباشت شده و بر حق را سرلوحه تشکیل تشکل توده ای کارگری قرار داد. توده کارگر با این شیوه سازمان نمی یابد. تشکل کارگری بدو ظرف حضور مداوم توده کارگری برای پیشبرد مبارزات توده کارگری است. مبارزات کارگری نیز فراز و نشیب های خود را دارد و لیست مطالبات الزاما در هر مرحله یکی نیست. نکته دیگر این است که جا انداختن نفس کار جمعی در میان کارگران هدف والایی است که دست کمی از دیگر مطالبات مهم ندارد. جا انداختن کار جمعی نیز به کار صبورانه و پیگیر نیاز دارد. توده کارگری یک کارخانه معین باید روحیه کار جمعی را در کوچکترین و کم اهمیت ترین عرصه ها تمرین کند. نمی شود در حل مشکلات روزمره در محل کار روحیه فردگرا داشت و در همان حال انتظار داشت که در مبارزات اصلی تر روحیه جمعی پا بگیرد. اگر در مقاطعی نیز این روحیه پا بگیرد موقت بوده و با خوابیدن جو اعتراضی این روحیه نیز از میان می رود. نکته بعدی این است که دست اندرکاران اصلی ایجاد تشکلهای کارگری باید رهبران فی الحال کارگری باشند که همین امروز دارند کارگران را در محل کار زیست بر سر مسائل روز رهبری میکنند. متأسفانه بسیاری از این کارگران در مرحله انتخابات و ایجاد تشکل به حاشیه رانده می شوند و طیفی از کسانی که بهتر از دیگران حرف میزنند و یا روابط بهتری با بالایی ها دارند جلو



حرکت می افتند. الگوی نماینده قسمت می تواند به این شکل از کار کمک کند. نکته مهم دیگر اینکه رهبران عملی کارگری به جای اینکه نیروی خود را در تشکلهای جانبی و بیرون از محل کار بگذارند انرژی خود را عمدتاً به محل کار معطوف کنند. من مشکلی با تشکلهایی که بیرون از محل کار تشکیل میشوند ندارم. ظاهراً اینها تشکل هایی هستند که می خواهند به تشکل یابی توده ای کارگری کمک کنند. اما مشکل این است که رهبر کارگری که کار اصلی اش فعالیت در این کمیته ها باشد عملاً وقت و نیرویی برای کار با بدنه کارگری ندارد. اتفاقی که در این چند سال افتاده این است که این سنت عملاً همان دو سندیکای شرکت واحد و هفت تپه را هم بیشتر شبیه همین کمیته ها کرده و رابطه فعالین این تشکلهای با بدنه کارگری را به حداقل رسانده است. نکته آخر پاسخ به سوال قدیمی و کلاسیک تقدم طرح ایجاد تشکل یا طرح دیگر مطالبات کارگری است که در پاسخ به پرسشی دیگر به آن میپردازم.

**س -** اصولاً در مبارزه‌ی صنفی اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله «آگاهی طبقاتی» چه مقدار نقش بازی می‌کند؟

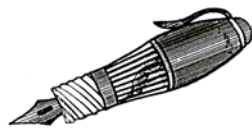
**تمجیدی:** اینکه در "مبارزه‌ی صنفی اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری ایران" مسئله «آگاهی طبقاتی» چه نقشی بازی می‌کند نیز از این قوایدی که در پاسخ به پرسش اول مطرح کردم مستثنی نیست با این افزوده که اتحادیه و سندیکا تنها شکل بروز سازمانیابی توده ای کارگران نیست. واقعیت این است که در کشور ایران آگاهی طبقاتی در حوزه تشکل یابی توده ای هیچگاه به یک سنت پایدار تبدیل نشده است. این مشکل فقط شامل جنبش کارگری نیست. روحیه کار جمعی و متشکل کلا در جامعه ایران بسیار ضعیف است. بر خلاف بسیاری از کشورها، بویژه کشورهای اروپایی، ما این سنت که هر مشکلی را بطور جمعی حل کنیم را یاد نگرفته و به یک عادت فرهنگی و غریزی تبدیل نکرده ایم. در این موارد ما بیشتر بر غیرت فردی، فداکاری و از خود گذشتگی و قهرمانی های رهبران متکی بوده ایم. اینکه شخصیت های تاریخی ما نیز نه سازماندهندگان عمل جمعی بلکه پهلوانان و قهرمانانی نظیر رستم و آرش و ... بوده اند نیز استثناء و اتفاق نیست. بخشی از آگاهی طبقاتی این است که کارگر با عمل جمعی، بدون توهم و توسل به نیروهای غیر خودی و با اتکاء به نیروی خویش مشکلات خود را حل کند. مناسفانه آگاهی تاریخی موجود در زمینه تشکل یابی کارگری هیچ گاه مجال تبدیل به یک سنت پایدار و مداوم را پیدا نکرده است. اینکه خود بخش پیشرو کارگری در عرصه تشکل یابی سهولت تحت تاثیر گرایشات سکتاریستی و حاشیه ای چپ قرار می گیرد، اینکه خود پیشروان کارگری یاد نگرفته اند که اختلافات موضعی خود را بیرون حوزه تشکل یابی توده ای پارک کنند و هر اختلاف نظری را الزماً به این حوزه نکشانند خود گویای نبود این سنت است. تا وقتی که کارگران چپ و پیشرو مکانیزم و الزامات یک کار جمعی را یاد نگیرند عرصه سازمانیابی توده ای، چه در شکل سندیکا، اتحادیه، شورا و غیره، به عرصه نخبگان کارگری تبدیل شده و حتی اگر در شروع کار توده کارگری در آن فعال باشند سرعت از آن دور می شوند و این عرصه به میدان دعوای پیشروان کارگری که متأثر از دعوای گروه ها است تبدیل خواهد شد.

**س -** آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می‌توان سخنی از گرایش های مختلف به میان آورد؟

**تمجیدی:** به نظر من در هر مرحله از جنبش کارگری میتوان از گرایشهای مختلف جنبش کارگری حرف زد اما مشکل این است که آن چیزی که در این سالها به عنوان بحث گرایشات کارگری از طرف بخشهایی از چپ مطرح شده ربطی به گرایشات کارگری ندارد و بیشتر بازتاب خط و مواضع گروه ها و دعوای سکتاریستی به معنی اخص کلمه است. درک اینها از گرایشات کارگری بسیار مینیاتوری بوده و جای دادن فعالین کارگری در گرایشات مختلف از جانب اینها نیز عمدتاً دلبخواهی و خودمحورانه است. در این سنت فعالین کارگری با هر انشعاب و دعوای حزبی که میان اینها انجام میگردد از یک گرایش اخراج شده و در گرایش دیگر طبقه بندی میشوند. این سنت آزمایشگاهی که همواره خود را گرایش رادیکال و حزب و گروه بغل دستی را راست و رفرمیست میدانند بیشتر از آنکه راجع به

گرایشات کارگری حرف بزند دارد عمق بی ربطی خود به جنبشهای اجتماعی را بیان میکند. گرایشات درون جنبش کارگری گرایشاتی اجتماعی هستند که میلیونها انسان را در برمیگیرند. این نیروی عظیم را نمیشود با شابلون غیر اجتماعی اندازه گرفت. بازشناسی هویت کارگران متعلق به گرایشات مختلف با شاخصهای اجتماعی انجام میگردد و نه با چند موضع و خط حزبی و گروهی که تازه خود این مواضع نیز آنقدر سیال است که یک هویت پایدار از خود این گروهها نیز بدست نمیدهد. تعداد گرایشات کارگری از انگشتان یک دست فراتر نمی رود. علاوه بر سنت دیرینه آنارشیستی، دو گرایش کلاسیک کارگری گرایش سوسیالیستی و گرایش رفرمیستی هستند. اما در کشوری مثل ایران و نقش فاکتورهای نظیر استبداد و امنیت پایین شغلی، تفکیک این دو گرایش با تمرکز غلواًمیز بر روشهای مبارزاتی و مطالباتی دشوار است. در بسیاری از موارد روشهای مبارزاتی و محدودیتهایی که در چگونگی طرح مطالبات به گرایش رادیکال تحمیل میشود بسیار به روشهای هویتی گرایش رفرمیست نزدیک است. این آن چیزی است که چپ ملیتانت غیر کارگری از درک آن عاجز بوده و بخش اعظم رهبران کارگری را با بدل و بخشش از کیسه خلیفه به گرایش رفرمیستی منتسب میکند. از نظر این چپ کارگر شلوغ کن به هر قیمتی، حتی از سر استیصال، با هر مضمون مبارزاتی رادیکال محسوب میشود اما رهبر کارگری دوراندیش که به هزینه مبارزاتی می اندیشد و یا محاسبات درازمدت تری را مد نظر دارد رفرمیست و محافظه کار. به نظر من با اینکه باید بدقت به راهکارهایی که از طرف فعالین کارگری مختلف طرح میشود پرداخت اما ثقل مباحث کارگری در این مرحله تفکیک گرایشات کارگری نیست. ثقل مباحث کارگری باید بر عروج یک پارچه، متحد و همبسته و متشکل کارگری به عنوان جنبش علیه کارفرمایان و دولت، بویژه علیه نتایج مخربی که تغییرات ساختاری سازمان کار به بار آورده متمرکز باشد. جریانات بورژوازی این استعداد را دارند که دشمنان خود یعنی کارگران را تحت عنوان ملت و منافع عمومی بسیج نمایند اما این چپ با تمرکز غلواًمیز و مضر بر بحث گرایشات عملاً کارگران را شقه شقه کرده و به مبارزات متحد آنان لطمه میزند.

**س -** ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه‌داری مذهبی در ایران را با روش‌های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟



**تمجیدی:** در پاسخ به این پرسش باید دو دوره از حیات جمهوری اسلامی را از هم تفکیک کرد. در دوره اول یعنی سالهای اولیه بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی تا چند سال اولیه جنگ ایران و عراق ساختار مذهبی قدرت سیاسی تأثیرات مخربی بر جنبش کارگری از جمله روشهای مبارزاتی آن داشت. سالهایی که توده کارگر به قدرت و نهادهای مذهبی متوهم بود و عملاً بخشی از این نهادها از جمله روحانیت، انجمنهای اسلامی، شوراها، اسلامی، بسیج و غیره در مراکز کار اطراق کرده بودند. وجود این نهادها و آرایش متعاقب آن فعالین کارگری را در بسیج توده ای محدود میکرد. وجود مراکز دو و یا چند گانه قدرت و مرجعیت در مراکز کار به اتحاد و همبستگی کارگری و مرجعیت رهبران کارگری لطمه میزد. در مواردی نیز که ستاد کارگران پیشرو در محل کار حرف آخر را میزد دخالت نهادهای مذهبی خارج از محل کار، از جمله روحانیت و امام جمعه ها و غیره، با بسیج نیرو از بیرون از محل کار، سازماندهی مستقل کارگری را تضعیف میکرد. این مسئله بویژه در سالهای اولیه جنگ و تشکل نهادهای بسیج جنگی و نظامی در مراکز کار شدت یافت. این مرحله که علاوه بر سرکوب بر توهم توده ای متکی بود به آرایش مستقل کارگری، مرجعیت رهبران کارگری و حل مشکلات کارگران از طریق آنان ضربات جدی زد. مرحله دوم مرحله ای است که توهم توده کارگر از اواسط جنگ

مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل های کارگری مستقل ، از چه راه هایی باید پیش برود؟

**تمجیدی:** در چنین کشورهایی از جمله ایران ثقل مبارزه برای افزایش دستمزد و دیگر خواسته های کارگری و ایجاد تشکل های کارگری در وهله اول باید معطوف به مراکز کار بزرگ و صنعتی باشد. این بخش از کارگران هستند که قدرت تغییر قانون کار و ایجاد شرایط بهتر کاری برای کارگران واحدهای اقتصادی کوچک و خارج از شمول قانون کار را نیز دارند. تاکید بر وهله اول به معنی عدم مبارزه و متشکل نمودن کارگران واحدهای اقتصادی کوچک نیست. اما کارگران کارگاههای کوچک بدلیل امنیت بسیار پایین شغلی و تاثیر گذاری کلان در موقعیت ضعیف تری قرار دارند. مشکل اصلی این است که جمهوری اسلامی با تغییراتی که در ساختار سازمان کار مراکز بزرگ و صنعتی ایجاد کرده عملاً این مراکز را نیز به مجموعه ای از کارگاهها (شرکتهای پیمانکار و کارگران موقت، پیمانی و غیر استخدامی و غیره) تبدیل کرده که مبارزه برای افزایش دستمزد و تشکل یابی کارگری را با موانع بیشتری روبرو ساخته است.

**س-** آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکل های مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

**تمجیدی:** به عنوان یک پاسخ کوتاه و صریح نه! تعیین دستمزد حتی با ابتدایی ترین تعاریف بورژوازی معامله ای است میان کارگر و سرمایه دار بر سر کالایی که کارگر قرار است به سرمایه دار بفروشد، یعنی نیروی کار. بدون تشکلهای مستقل کارگری سرمایه دار، البته در لباسهای مختلف از جمله دولت، نماینده کارفرما و تشکلهای خود ساخته ای مثل شوراهای اسلامی و خانه کارگر، عملاً یک طرفه قیمت کالای کارگر را تعیین میکند. این حتی دو جانبه گرایي نیز نیست بلکه یک جانبه گرایي است چرا که دولت حتی نقش ظاهری میانجی را نیز در غیاب نمایندگان کارگری بازی نمیکنند. با این وجود تحمیل تعیین حداقل دستمزد حتا در غیاب تشکلهای مستقل کارگری نیز یک دستاورد جنبش کارگری بوده است. اگر دست سرمایه داران کاملاً باز باشد آنها اساساً با هر گونه تعیین جمعی دستمزد مخالفتند و فلسفه لیبرالی آنها بر قرارداد فردی متکی است. خارج بودن بخش اعظم کارگران ایران از شمول قانون کار و پرداخت دستمزدی بسیار پایین تر از حداقل دستمزد به بسیاری از کارگران ایران نشان میدهد که اگر کل قیچی دست سرمایه داران بود حتی همین قانون تعیین سالانه حداقل دستمزد نیز وجود نداشت. اما تمرکز اصلی بحث باید روی این موضوع باشد که در غیاب تشکلهای مستقل کارگری دستمزد کارگران نه با نظر فروشنده کالا، یعنی کارگران، بلکه یک طرفه از جانب سرمایه داران تعیین میشود. این تنها حوزه فروش کالا در جامعه است که فروشنده کالا فاقد ابتدایی ترین حقوق فروشندگی است. بدون ایجاد تشکلهای مستقل کارگری کارگر از این حق ابتدایی خویش محروم است. در جامعه ای که این حق اولیه برسمیت شناخته نمیشود قوانین جنگ روزمره اعلام نشده علیه کارگر است که عمل میکند.

**س-** نظرتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری در باره رابطه اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری ( یا کار مزدی) مطرح است ، چیست؟

**تمجیدی:** ابتدا باید روشن کرد که منظور از مبارزه علیه کار مزدی چیست. سالها است که جریان رادیکال-پاسیفیست با تعریف آزمایشگاهی از مبارزه علیه کارمزدی کل مبارزات اجتماعی کارگران علیه سرمایه را از شمول مبارزه علیه کارمزدی خارج کرده است. کار مزدی رابطه پایه ای میان کار و سرمایه است. کار مزدی یعنی اینکه کارگر مجبور است نیروی کارش را پیش فروش کند تا سرمایه با مصرف آن سود تولید کند. هر مبارزه ای برای تضعیف این رابطه مبارزه علیه کار مزدی و علیه سرمایه است. جنبش کارگری که برای افزایش دستمزد مبارزه میکند، جنبش کارگری که برای کاهش ساعات کار مبارزه میکند، جنبش کارگری که صفوف خود را علیه صف سرمایه داران متحد و متشکل میکند دارد علیه کار مزدی مبارزه میکند. مبارزه علیه کار مزدی یک مبارزه شبیه شورش

بشدت کاهش یافت. در این مرحله که تا اوایل دهه هفتاد هم ادامه یافت ارجاع کارگران به نهادهای مذهبی، روحانیت و دخیل بستن و شکایت به امام جمعه ها برای حل مشکلات کارگری، عمدتاً در رابطه با دستمزدهای معوقه، نه از سر توهم بلکه عمدتاً از سر استیصال بود. به بیان ساده جمهوری اسلامی بر متن پایان توهم توده ای پایه های مادی توسل به مذهب، چشم امید داشتن به نیروهای مذهبی ، یعنی درماندگی و استیصال، را تقویت کرد. این نوع ارجاع به مراکز مذهبی روی دیگر روشهای از سر استیصال نظیر گسترش خودکشی در میان خانواده های کارگری بود. اما اشکال مبارزاتی کارگران بویژه از اواسط دهه هفتاد تاکنون نشان میدهد که این روند نیز سرعت تضعیف شده و از مرجعیت نهادهای مذهبی بشدت کم شده است. در مراکز کار نهادهایی مثل انجمن اسلامی و شوراهای اسلامی ساهاست که خود موضوع مبارزات کارگری شده اند. نکته مهم در این رابطه این است که عدم مرجعیت نهادهای مذهبی امری موقتی است و اگر نیروهای چپ و نهادهای و تشکلهای کارگری نتوانند بطور نهادینه خلاء مرجعیت را پر کنند خیل روحانیون ناراضی و اصلاح طلب شده برای نجات کیان روحانیت و مذهب میتوانند این خلاء را پر کرده و دوباره توده ناراضی کارگر و شکل سازماندهی کارگری را تحت تاثیر قرار دهند. متأسفانه مراکز کار پدیده ای جدا از جامعه نیست و فراموشکاری جامعه میتواند شامل مراکز کار نیز گردد.

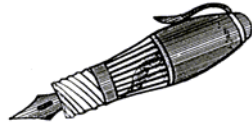
**س-** به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می تواند به تشکل یابی کارگران و جنبش های اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

**تمجیدی:** به نظر من طرح دو قطبی پرسش و پاسخ دو قطبی به آن کمکی به آموزش فعالین کارگری در امر تشکل یابی نمیکند. کسانی که به تقدم طرح مطالبات کارگری، از جمله افزایش دستمزد، قائل هستند از اهمیت کلیدی آموزش پایه ای کارگران برای ایجاد تشکل که عرصه کاملاً مستقل بوده و به فعالیت مستمر و صبورانه نیازمند است قائلند. از طرف دیگر صرف طرح و آموزش کارگران برای تشکل یابی بدون پیوند زدن آن با مشکلات و خواسته های بالفعل بسیج توده ای را محدود میکند. باید این سنت که مشکل جمعی به کار جمعی نیازمند است را در میان کارگران به یک فرهنگ تبدیل کرد. متأسفانه این فرهنگ نه فقط در میان توده کارگری بلکه در میان پیشروان کارگری نیز ضعیف است. فداکاری فردی ضرورت هر مبارزه جمعی است اما اتکاء غلو آمیز بر آن در یک مبارزه جمعی به سنت تشکل پذیری لطمه میزند. کارگران باید یاد بگیرند که مشکلات خود را دسته جمعی حل کنند. پیشرو کارگری که با فداکاری فردی قدمهای زیادی از توده کارگری جلو افتاده و مسئولیت فردی بیش از حد قبول میکند عملاً به اتخاذ مسئولیت جمعی از طرف کارگران لطمه میزند. بخشی از کار صبورانه این است که پیشرو کارگری همکاران خود را به پذیرفتن مسئولیت ترغیب کند. مسئولیت کار جمعی، تقسیم کار جمعی، مسئولیت پاسخ جمعی و اطلاعات رسانی جمعی الفبای کار جمعی و پایه ایجاد سنت ماندگار تشکل یابی است. پیشرو کارگری باید خود الگوی اتحاد این سنت باشد. فرهنگی که در میان ما بشدت پایین است. ما حتی تیم فوتبال کارگری، که ظاهراً یک فعالیت کاملاً جمعی است، را هم با همت و فداکاری یک مربی و یا یک سرپرست تشکیل و امور آن را به پیش میبریم و با از دست دادن آن مربی و یا سرپرست دلسوز تیم فوتبال نیز از هم می پاشد. با این سنت نمیشود سنت تشکل یابی توده ای را تقویت کرد. در متن آموزش پایه ای و در هر مرحله از آن باید تشکل یابی را به خواسته هایی که قدرت بسیج توده ای دارند گره زد. این خواسته ها ممکن است در یک مرحله اعتراض به عقب افتادن لباس کار باشد (نمونه سندیکای شرکت واحد) و یا اعتراض به زیر کشت بردن زمین های کشت نیشکر (نمونه سندیکای هفت تپه). خلاصه آنکه بدون آموزش پایه ای متشکل شدن حول خواسته های کارگری موقت بوده و به سنت پایدار تبدیل نمیشود. بدون گره زدن روند تشکل یابی به خواسته های بالفعل کارگری نیز این سنت توده ای نخواهد شد.

**س-** در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند ،

متأسفانه در موارد زیادی تم مباحث فعالین کارگری داخل بیشتر از آنکه بازتاب مسائل و مشکلات واقعی کارگران ایران باشد تأثیر گرفته از مباحثی است که در خارج از کشور در جریان است. بخش دیگر این تصویر است که فعال کارگری داخل و خارج باید مراد فکری و نظری روتین داشته باشند. این مراد کمک میکند که فعالین داخل، بویژه نسل جوانتر، از تجارب گرانبهای فعالین کارگری که در خارج از کشور هستند مطلع شوند و از طرف دیگر فعالین خارج از کشور از مسائل و مشکلات کارگری در ایران، نیازهای واقعی این جنبش و مشکلات پیشروی فعالین داخلی درک و تصویر زمینی و ملموسی داشته باشند.

**س-** رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟



**تمجیدی:** جنبش کارگری بدون یک ارتباط ارگانیک و بهم بافته با دیگر جنبش های اجتماعی از جمله جنبش ضد استبداد و حقوق دموکراتیک مردم، جنبش دانشجویی و بویژه جنبش زنان نمیتواند خواسته های خود را به پیش برد. در یک جامعه استبدادی بدون وجود یک جنبش فراگیر علیه استبداد جنبش کارگری تحت انقیاد و فشار بیشتری قرار دارد. جنبش کارگری که تعرض به آزادی بیان، سرکوب دانشجو، تبعیض علیه زنان و دفاع از حقوق انسانی کلیه اقشار جامعه را امر خود نداند جنبشی انسانی و موفق نخواهد بود و در مبارزه خویش اکثریت جامعه را در کنار خود نخواهد داشت. عادی شدن حقانیت خواسته های کارگری بخشا در گرو حقانیت بخشیدن به خواسته های به حق دیگر جنبشهای اجتماعی است. علاوه بر این جنبش کارگری جنبشی محدود به حصارهای فابریک نیست. کارگر به عنوان شهروند جامعه به آزادی بیان و مطبوعات و آزادی احزاب سیاسی نیاز دارد. سرکوب دانشجو یعنی تحکیم سرکوب در جامعه. تبعیض علیه زنان بخشا تبعیض علیه نیمی از جنبش کارگری نیز هست. متأسفانه با تمام تلاشهای مثبتی که در سالهای اخیر انجام گرفته رابطه جنبش و فعالین کارگری با فعالین جنبشهای دیگر هنوز در مرحله مطلوبی نیست. برای تقویت این رابطه بدو باید خواست این جنبشها را به خواست کارگران بیشتری تبدیل کرد. باید تعداد بیشتری از فعالین کارگری در عین حال فعال جنبش زنان نیز باشند. همانطور که در جامعه دیوار چینی کارگر را از دیگر اقشار جامعه جدا نمیکند دیوار چینی نیز بین این جنبشها وجود ندارد. فعال کارگری فقط کسی نیست که راجع به مسائل کارگری حساس و فعال است. فعال کارگری کسی است که از جمله به تبعیض علیه زنان معترض است و آزادی بیان را حق اولیه هر شهروند میداند. با تقویت این روحیه و فعالیت بر اساس آن رابطه جنبشهای اجتماعی نیز تقویت میشود. امیدوارم که فعالین جنبشهای دیگر اجتماعی نیز خواسته های کارگران را امر خود دانسته و در تقویت این رابطه دوجانبه کوشا باشند.

**س-** درک شما از مقوله ای «استقلال جنبش و تشکل های کارگری ایران» از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می تواند روی حمایت های بین المللی حساب کند؟

**تمجیدی:** جنبش مستقل کارگری قبل از هر چیز جنبشی بر علیه سرمایه و نهادهای وابسته به آن است. پرواضح است که تشکلهای کارگری باید از تمام نهادهای سرمایه داری مستقل باشند. دولت نیز به عنوان حامی طبقات حاکم حق دخالت در امور کارگری را نداشته و فعالین و تشکلهای کارگری باید کاملاً مستقل از نهادهای دولتی ایجاد شده و فعالیت نمایند. در رابطه با احزاب سیاسی پرواضح است که اعضای یک حزب اجتماعی و پر نفوذ در جنبش کارگری عملاً بخشی از جنبش و اعضای تشکلهای کارگری هستند. اما این به معنی وابستگی این جنبش و تشکلهای آن به

بردگان و دهقانان نیست که در یک روز آفتابی با شعار لغو کار مزدی ظهور کند. مبارزه روزمره و دائم کارگران علیه سرمایه داران مبارزه علیه کارمزدی و تضعیف پایه های نظامی است که بر آن متکی است. کسی که یک مبارزه اجتماعی و میلیونی را در قوطی چند سانتی مواضع ضد کار مزدی خویش جای میدهد قبل از هر چیز باید یک آموزش ابتدایی راجع به مقولاتی نظیر جامعه، اجتماعی، طبقه، جنبش و غیره ببیند. تا آنجا که به تشکلهای کارگری از جمله اتحادیه های کارگری برمیگردد به نظر من باید یک تفکیک مهم قائل شد. اینکه تشکل مطلوب مبارزه کارگری چیست و کدام تشکل ظرفیت توده ای کارگران را به بهترین شکل به نیروی مستقل کارگری تبدیل میکند یک بحث است و اینکه تشکلهای کارگری مختلف از جمله اتحادیه های کارگری می توانند ابزار مبارزه کارگران علیه سرمایه و کار مزدی باشند یا نه بحث دیگری است. التقاط این دو موضوع سالها است که بخشی از چپ ایران را یا به فرقه های منزله طلب تبدیل کرده که مستقل از زمان و مکان هر روز چند رکعت نماز ضد اتحادیه های کارگری میخوانند و یا به اخلاق و رفتار دوگانه دچار ساخته که باوجود مواضع ضد اتحادیه ای در عمل با راست ترین اتحادیه های کارگری مراد دارند. اتحادیه های کارگری علی العموم ظرفیت سازماندهی مبارزه کارگری علیه لغو کار مزدی را نداشته و بسیاری از اتحادیه های کارگری به جزیی نهادینه از سیستم سرمایه داری تبدیل شده اند. اما این حرف هیچ تناقضی با این نظر که اتحادیه های کارگری معینی میتوانند ابزار فی الحال کارگر در مبارزه علیه سرمایه باشند ندارد. کسی که این را نمی فهمد از درک چرایی این مسئله که از اواسط دهه ۸۰ بورژوازی در کشورهای مهد سرمایه داری در تلاش است که همین اتحادیه ها را از بین ببرد نیز عاجز است. کسی که این را نمی فهمد این را نیز نمی فهمد که اساس سازمان کار در رشته های جدید تولید از جمله در عرصه آنفورماتیک و رایانه این است که کارفرما زیر بار هیچ قرارداد جمعی کار نرود. در شمال قاره آمریکا نظیر بسیاری از دیگر کشورهای جهان کارگر عضو اتحادیه یا استخدام نمی شود و یا بطور صریح نامطلوب بودن او اعلام میشود. در بسیاری از کشورها از جمله ایران ابتدایی ترین تشکل یابی کارگری از جمله در شکل اتحادیه جرم است. اینکه اتحادیه ظرفیت محدودی دارد توجیهی برای قرار گرفتن در کنار راست ترین گرایشات بورژوازی نیست. خارج کردن هر مبارزه اتحادیه ای و سندیکایی نیز از چهارچوب مبارزه ضد کار مزدی، مستقل از زمان و مکان، بیشتر از آنکه چیزی راجع به مبارزات کارگری بگوید آینه تمام احوال صاحبان چنین نظریاتی است که حتی بخش مهمی از تاریخ جنبش کارگری، از جمله مبارزات اتحادیه ای و سندیکایی که توسط کمونیستها از جمله توسط مارکس و انگلس و بین الملل سوم رهبری شده را از حوزه مبارزات ضد کار مزدی خارج میکنند. بویژه لحن پرخاشگر این سنت علیه فعالین بی شمار رادیکال و کمونیست در اتحادیه ها در اقصی نقاط جهان واقعا قابل درک نیست.

**س-** رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر، چگونه ارزیابی می کنید؟

**تمجیدی:** به یمن تلاش طیف وسیعی از فعالین کارگری در خارج از کشور که با تلاش مستمر و مداوم طی سالهای متمادی، بدون افتادن به سنت جنجال و هیاهو، روابط متنوعی را با فعالین و تشکلهای کارگری کشورهای مختلف ایجاد کرده اند امکان بازتاب وسیع بین المللی صدای اعتراض کارگری و جلب حمایت بین المللی با جنبش کارگری ایران ایجاد شده است. این ابزاری است که جنبش کارگری ایران میتواند از آن به نحو بهتری استفاده کند. اگر فعالین داخل و خارج از کشور تصویر روشنی از وظایف خود داشته باشند این همکاری و رابطه میتواند به نحو بهتری پیش رود. بخشی از این تصویر این است که تمرکز اصلی فعالین داخل کشور باید معطوف به تقویت جنبش کارگری ایران بوده و از داخل شدن به مباحث حاشیه ای که در خارج از کشور در جریان است پرهیز کنند. بسیاری از این مباحث که حتا فقط دنبال کردن صرف آنها وقت زیادی از فعالین داخل میگیرد دردی از درد فعال کارگری داخل باز نمیکند.



در خرداد ماه ۱۳۸۸ گزارش کرده که در سایت های مختلف و از جمله سایت کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری درج شده است.

اگر منظور از آگاهی، درک و اعتقاد به نیروی تحول بخش طبقه کارگر، تشخیص منافع طبقاتی و تضاد آن با منافع سرمایه داران و طبقه حاکمه و تمام رژیم سیاسی واجتماعی حاکم است. مبارزه طبقه کارگر حداقل از انقلاب ۵۷ به بعد آگاهانه تر نظام سرمایه داری را هدف قرار داده است، این را میتوان به راحتی از مطالبات تنظیم شده کارگران در مراسم های اول مه که خود ادعای آن علیه کل نظام سرمایه دار است، مشاهده کرد. میتوان صد ها اطلاعیه کارگران و تشکلهای مختلف کارگری را در چند ساله اخیر نشان داد که همگی مستقیماً کل نظام سرمایه داری را هدف گرفته است.

همین انتخابات اخیر ریاست جمهوری را که منجر به اعتراضات وسیع توده ای علیه کودتای انتخاباتی حزب پادگانی سپاه پاسداران و جریانات متعلق به دستگاه رهبری جمهوری اسلامی گردید را مشاهده کنید، کارگران پروژه پارس جنوبی و کمیته انقلابی کارگران، طی اطلاعیه ای اعلام کردند که "ما نمایندگان سرمایه داران را انتخاب نمی کنیم، اطلاعیه های تشکلهای کارگری در این باره، همگی در این جهت قرار داشتند.

آیا همین بیداری بخش پیشرو طبقه کارگر را اثبات نمیکند؟ و یا اعتقاد به مبارزه علیه کارفرمایان و دولت، مبارزه برای تغییراتی در قانون کار و حتی دست آوردهایی قانونی و حقوقی (جنبش کارگری در مبارزه علیه قانون کار چند بار رژیم جمهوری اسلامی را وادار به عقب نشینی کرد)، اعتقاد به لزوم و مبارزه برای تشکیل سازمانهای توده ای کارگری، مبارزه طولانی برای دریافت حقوقهای معوقه، برای افزایش دستمزدها، برای لغو قراردادهای سفید امضا و موقت و یا اخراج ها که هنوز هم ادامه دارد، مبارزه برای برگزاری آکسیونهای اول مه ماه و آزادی کارگران دستگیر شده و تداوم مبارزه در عرصه های مختلف دیگر همگی از رشد آگاهی و بیداری طبقاتی طبقه کارگر حکایت میکنند. بیداری قابل تحسینی که حکومت دیکتاتوری را به لرزه انداخته است. بیداری که به پشتوانه هزاران اعتصاب و تحصن و راه پیمایی و به قیمت شکنجه و زندانی شدن و جان باختن صدها کارگر در میدانهای مختلف مبارزه طبقاتی بدست آمده است. این روند بی وقفه ادامه دارد.

گسترش فرهنگ و رواج ادبیات کارگری، نشریات، سایتها و وبلاگ های کارگری، نشرهزاران مقاله و کتاب و عکس و فیلم و... که همه روزه شاهدیم، انعکاس وسیع و توجه عمومی به این نوشته ها، دخالت وسیع کارگران پیشرو در جدلهای سیاسی چه آنجا که به جنبش های اجتماعی دیگر و بخصوص به خود جنبش کارگری و چه آنجا که به جنبش سیاسی عمومی مربوط است، همه بیانگر درجه بالایی از بیداری و آگاهی طبقاتی کارگران است.

امروز به جرأت میتوان گفت که صدها نویسنده از میان کارگران مبارز برخاسته و این خود پدیده شورانگیزی است که شاهدش هستیم و همین پدیده افق روشن و امید بخشی را پیشروی جنبش کارگری قرار داده است.

مبارزه سرسختانه کارگران در چند ساله اخیر بخصوص از یک جنبه دیگر رشد طبقه کارگر آگاه را به نمایش گذاشت و آن هم پس از چند دهه سرکوب و خفقان سیاسی و تحت فشار قرار دادن رهبران و فعالین کارگری، اعدام، زندان و تبعید و بخصوص پس از مهاجرت بخش قدیمی تر آن ها به خارج، رهبران و فعالینی به میدان آمدند که داری درایتها و شناخت عمیق از منافع طبقه کارگر، آگاه به مسایل و مبارزات جنبش های اعتراضی دیگری باشند، رهبرانی که با مبارزات کارگران پیش آمده اند، با سرسختی و دلاورانه از منافع طبقاتی خود دفاع کرده اند و امروز به یمن همین مبارزات و ایستادگی ها، چهره هایی از رهبران کارگری نه تنها در ایران، بلکه در سطح بین المللی هم شناخته شده اند، کسانی همچون صالحی ها، اسانلوها و علی پورها و... در اخر این نکته میماند که جایگاه سوسیالیسم و کارگران سوسیالیست در آگاهی طبقاتی کارگران ایران کجاست و چه نقشی داشته و خواهند داشت.

این احزاب نیست. تشکلهای کارگری باید کاملاً بطور مستقل و با اتکاء به مکانیزمهای درونی خود از جمله مجمع عمومی در رابطه با اهداف و سیاستهای خود تصمیم بگیرند. اعضای احزاب سیاسی نیز مکانیزمی به جز مکانیزم درونی این نهادها برای تاثیر گذاری بر سیاستهای تشکلهای کارگری ندارند. در رابطه با حمایت های بین المللی فعالین کارگری باید هر دستی را که از طرف فعالین و تشکلهای کارگری در حمایت از جنبش کارگری ایران دراز میشود را با صمیمیت فشرده و رابطه مستقیم خود با آنان را تقویت نماید. اما هیچ درجه از حمایت بین المللی نمیتواند جایگزین نیروی موثر خود کارگران در هر کشوری باشد. در عین حال فعالین کارگری داخل باید با تیز بینی و بصیرت بین فعالین مستقل واقعی در خارج کشور و افراد و نهادهایی که امر دیگری به جز همیاری و کمک به جنبش کارگری دارند تفاوت قائل شوند. فعالین کارگری باید به صراحت و روشنی سفره خود را از نهادهای وابسته به دولتهای سرمایه داری که اهداف سیاسی و نگاه ابزاری به جنبش کارگری دارند جدا نمایند. فعال و تشکل کارگری نباید شیفته هر حمایتی شده و با هر نهاد و فردی رابطه برقرار کند. دولتهای سرمایه داری سنتهای پیچیده ای در ایجاد ارتباط با جنبشهای مختلف از جمله جنبش کارگری کشورهای مختلف به منظور بهره برداری از آن دارند. روی این حمایتها نه تنها نباید حساب کرد بلکه بروشنی و قاطعیت باید مقابل آن ایستاد. اگر جنبش کارگری قرار است تشکلهای مستقل خود را ایجاد نماید این استقلال فقط در رابطه با دولت خودی معنی نداده بلکه از جمله شامل دولتهای دیگر نیز می شود.

\*



## پاسخ های محمود قهرمانی

**آرش:** به نظر شما سطح «آگاهی طبقاتی»ی کارگران ایران در چه مرحله ایست؟

**محمود قهرمانی:** امروز عصر مبارزه کارگری است که کارگرا خواست های معین به میدان می آید، از پیش تعیین شده که چه میخواهند بکنند، اعتصاب است یا راه پیمایی و بستن جاده، یا شکایت نویسی، کوتاه مدت است یا دراز مدت، به کجا راه پیمایی میکنند، در کجا تمام میکنند، در مقابل کدام ارگان دولتی تجمع می کنند، خواست هایشان را چگونه تنظیم میکنند و با سرکوب پلیس چگونه برخورد می کنند، و یا اگر میخواهند مذاکره کنند نمایندگانشان کیست؟ و ده ها مسئله دیگر.

نمونه بسیار برجسته از این نوع فعالیت را محمود صالحی طی مطلبی تحت نام "در باره چگونگی برگزاری مراسم روز جهانی کارگر در شهر سقر"

- سوسیالیسم در ایران قدمتی طولانی دارد و این سوسیالیسم از همان ابتدا در آمیخته با جنبش کارگری بوده است. پیدایش محافل و شبکه های سوسیالیستی در میان کارگران، تشکیل اولین حزب کمونیستی و نقش آن در سازمان دادن اعتراضات کارگری و متشکل کردن کارگران تاثیراتی ماندگار از خود بجای گذاشته است. این جریانات با هر تفسیر و نگرشی که به سوسیالیسم داشته اند، به رواج و گسترش عقاید و ایده های سوسیالیستی میان کارگران اقدام کرده اند. این نظریه وجود ایده های برابری طلبانه، در توضیح استثمار و ستم ناشی از وجود مناسبات سرمایه داری، در توضیح پیدایش و گسترش طبقات و نقش پرولتاریا در مبارزه برای دموکراسی چه در دوران انقلاب مشروطیت و یا در دوران مبارزات ضد استعماری و ملی شدن نفت، و چه در همه مبارزات دوران خاندان پهلوی، از جمله در جنبش دانشجویی و محافل و سازمان های چپ و انقلابی و در همه مبارزات آزادی خواهانه مردم محروم از جمله مبارزات حاشیه نشین ها و بسیاری از مبارزات دهقانی، و... در شکل گیری این مبارزات نقش داشته است. از این نظر وجود ایده های سوسیالیستی در میان کارگران ایران و پیدایش سنت مبارزه علیه سرمایه داری و تشخیص منافع طبقاتی، بخصوص در بخش پیشرو آن بسیار قوی بوده و این امری مهم است که در هر تحلیل سیاسی باید در نظر گرفته شود. با چنین درهم آمیخته گی بود که جنبش نسبتاً مقتدر کارگری ایران در دهه های پیش از انقلاب ۵۷ و در دوران انقلاب عقب نشینی هایی را به کارفرمایان تحمیل کرد که هنوز هم سرکوبهای خونین رژیم و تعرض جناح های مختلف بورژوازی ایران نتوانسته همه آن دستاوردها را پس بگیرد و سطح مبارزه، دست مزد، و شرایط کار کارگران ایران را به سطح کارگران پاکستان و بنگلادش و... به عقب براند. نقش اساسی کارگران در مبارزات آزادی خواهانه بخصوص در دوره های ملی شدن نفت

و انقلاب ۵۷ پس از آن غیر قابل چشم پوشی است، بورژوازی ایران همان طور که همه میدانیم ضربه نهایی را در انقلاب ۵۷ از کارگران خورد، در آن دوران کارگران با متشکل شدن در تشکلهای توده ای خود و با اعتصابات و اعتراضات و مبارزه برای مطالبات سیاسی و اقتصادی خود همراه دیگر جنبش های پیشرو اجتماعی، نقش برجسته ای در جنبش آزادیخواهانه مردم ایران ایفا نمودند، هنوز که هنوز است شعار "کارگر نفت ما رهبر سر سخت ما" در گوشه های همه نسل آن دوره زنگ میزند.

در مقطع انقلاب ۵۷ سرمایه داری ایران و دولت های بزرگ سرمایه داری، حضور و نقش طبقه کارگر را خطری جدی دیدند، و دانستند که هر چه بگذرد جنبش رادیکالیزه تر میگردد، بسیار سریع در کنفرانس گوادالوپ تصمیم به پشتیبانی از بخشی از بورژوازی ایران به رهبری دستگاه مذهبی گرفتند. با تمام قوا و با انواع روش ها و امکانات سیاسی، اقتصادی، نظامی، اطلاعاتی و بخصوص تبلیغاتی. در انقلاب ۱۳۵۷ به دلیل فقدان صف مستقل و متشکل طبقه کارگر و ضعف جنبش سوسیالیستی رهبری جنبش بدست دستگاه مذهبی افتاد. چرخش اساسی در مواضع چریک های فدایی خلق که ریشه در ماهیت طبقاتی تغییر و تحولات درونی آن داشت، استحاله بخش اکثریت این جریان در "مبارزه ضدامپریالیستی" رژیم، همراه حزب برادر بزرگشان که انموقع هنوز در شوروی در قدرت بود، همراه با حزب توده و رنجبران، در تثبیت دولت و دستگاه مذهبی و سرمایه داری ایران نقش ایفا کردند، و این ضربه محکمی به قطب چپ جامعه وارد آورد.

بخش دیگری از جریانات چپ بعنوان مختلف واز جمله همین بحث مبارزه علیه امریکا و امپریالیسم و یا این که مرحله انقلاب سوسیالیستی فرا نرسیده، سوسیالیسم زود است، و... به دیدار امام در ماه رفتند. وقایع بعدی و بخصوص دوره آغاز جنگ بخشی از چپ انموقع به رهبری فداییان اکثریت و توده های های به خدمت جمهوری اسلامی در آمده با شعار شرکت در جنگ و تحویل سلاح های خودشان به رژیم، و... سبب گردید که رابطه سوسیالیست ها و چپ را که با جنبش کارگری تضعیف گردیده بود به حداقل رساند. رژیم سرکوبگر هم هر دو جنبش کارگری، جریانات چپ و سوسیالیست ها، را مورد تعقیب و سرکوب شدید قرار داد که با خرید.

در اوج انقلاب آنوقت که کارگران شوراهای انقلابی خودشان را تشکیل میدادند و در موارد فراوانی کنترل کارگری اجرا میکردند، سوسیالیست ها

و چپ آمادگی آن را نداشتند که انقلاب را هدایت کنند و در تحول قدرت سیاسی و حل بحران انقلابی به نفع کارگران عمل کنند، چرا که بخش اعظم جریانات چپ رابطه ای محکم و پایه ای کارگری نداشتند و بعضاً همچون توده ای ها و اکثریت حضور کارگران در تشکیلاتشان دکوری سیاسی بود که بعنوان نیروی فشار در سازش با سرمایه داران و دستگاه حکومتی مورد سو استفاده و معامله قرار دادند.

سه دهه سرکوب خونبار، زندان و شکنجه و فشار و تحمل محرومیت های وسیع اقتصادی و... از عواقب این دوره بود. اکنون که بار دیگر جنبش کارگری سرب رآورده است همه این تجارب را پشت سر دارد، و در کنار خود بخش هایی از سوسیالیست های معاصر نیز، که این بار هوشیارانه و با احساس مسولیت، تلاش میکنند که جنبش کارگری را از آلودگی و رسوخ و نفوذ انواع سوسیالیسم بورژوازی محافظت نمایند.

**آرش:** در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیش نهادهای عملی و ملموس شما برای تشکیل یابی این طبقه چیست؟

**قهرمانی:** سیاست ما نسبت به جنبش کارگری سیاست عدم مداخله نیست، و در عین حال سیاست ما دیکته کردن و نسخه پیچی هیچ سیاست و اقدامی حتی به آن بخش از جنبش هم که از نظر سیاسی به ما نزدیک می باشد، نیست. چرا که ما خود را یکی از جریانات سوسیالیست دخیل در جنبش کارگری میدانیم، و سرنوشت این جنبش بر ایمان اهمیت اساسی دارد. مداخله ما در جنبش مداخله معکوس است، یعنی از طریق دخالت فعالین و سوسیالیست های جنبش کارگری در پایه گذاری همه سیاست های حزب و همچنین از طریق شرکت در مجادلات سیاسی درون طبقه بر سر تمامی مسایل جاری و در پیش رو، به انجام میرسانیم، این یک تأثیر گذاری سیاسی و معنوی است و نه امرانه. ما به سهم خود در جدال هایی که بر سر مباحث مربوط به تشکیل یابی طبقه کارگر در چند ساله گذشته در گیر بوده است، شرکت داشته ایم. آنچه که ما در کنگره هشتم حزب کمونیست ایران به تصویب رسانده ایم اینست که ما هر نوع تشکیلی را که خود کارگران در محل کارشان عملی و مناسب تر میدانند ترجیح میدهیم، دعوائی بر سر نام نداریم، می خواهد شورا باشد یا سندیکا، آنچه که ما با آن دعوا داریم، و میخواهیم ناظر بر این تشکل ها باشد، اولاً جهت گیری و سیاست ضد سرمایه داری، ثانیاً اتکا به مجمع عمومی و رأی مستقیم خود کارگران، ثالثاً مستقل از دولت و همه دستگاه های وابسته اش. بر این دو مورد توضیح کوتاهی لازم است!

- آن تشکیلی منافع طبقه کارگر را نمایندگی میکند که نه تنها در مبارزه امروز بر سر منافع جاری و فوری اش مثل دستمزد، بیمه و... علیه کارفرما بلکه برای منافع آتی اش هم، در غیر این صورت تشکل نه تنها بی فایده بلکه مضر هم خواهد بود. آن تشکیلی که خودش را رابط و دلال بین کارگر و کارفرما بداند و یا در عمل چنین باشد و نخواهد که مناسبات سرمایه داری را واژگون کند و مالکیت خصوصی را ملغی نماید، تشکیلی است که کارگر را نه یک انسان که یک وسیله تولید می بیند و کارگر را برای این امر سازمان می دهد، تشکیلی است برای حفظ وضع موجود یعنی سلطه استثمار، حفظ بردگی مزدی، حفظ همه مصایب سرمایه داری! فحشا، اعتیاد، کودک خیابانی، و... که با آرمان های سوسیالیستی، رهایی، برابری و انترناسیونالیسم کارگری بیگانه است.

- در تشکیلی که کارگر برای تصویب هر سیاست و اقدامی، مستقیماً دخالت و شرکت داشته باشد، در انتخاب هر نماینده ای دخیل باشد، و در هر موضوعی رأی و نظرش به حساب آید، دموکراسی کارگری در همه مسایل دیگر تعمیق و گسترش می یابد و طبقه کارگر را برای رهبری و اداره امورات پیچیده تر و بزرگتر در شب فردای انقلاب کارگری، آموزش می دهد، و از طرف دیگر همین سبب می گردد که عوارض سرمایه داری همچون، گسترش بوروکراسی و فساد اداری در تشکل کارگری جلو گیری گردد، چرا که هر کس که برای هر مسولیتی انتخاب شد، در عین حال میدانند که قابل عزل است و در مقابل هر کاری احساس مسولیت ها و حساسی بالا می رود و طبعاً دلسوزی و همدردی و روحیه حفظ اموال تشکل ورشد و ارتقا سیاسی و دخالتگری افزایش می یابد.

- تشکل کارگری مستقل از دولت و ارگانها و موسسات وابسته به دولت، امری است که از گشودن دست و دخالت دولت و وابستگی در امور داخلی جنبش و تشکل کارگری جلوگیری می کند، واز وابسته شدن و عزل و نصب ها و تایید وهر نوع مماشات با سیاست های دولت را مانع می شود، چرا که کارفرما با هزار ویک رشته به دولت وابسته است، و دولت مدافع منافع سرمایه داران و کار فرما است، دولت ارگانی بی طرف و یا رابط بین کارگر و کارفرما نیست، دولت ابزار طبقه سرمایه دار است.

**آرش:** آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می توان سخنی از گرایش های مختلف به میان آورد؟



**قهرمانی:** گرایش های مختلف در درون جنبش کارگری ایران امری اتفاقی ویا موقتی نیستند، این گرایش ها هر یک بر اساس دور نما وافق معینی ودر نتیجه با سیاست های معینی به مبارزه طبقه کارگر می نگرند، و در نتیجه هر یک به نوعی جهت گیری خود را مطرح

می کنند، تا زمانی که مناسبات سرمایه داری در جامعه وجود دارد، باز تولید گرایشات غیر کارگری، در درون کارگران هم هست، بعلاوه افشار میانی متفاوت خرده بورژوا تکنوکرات ها، بوروکراسی دستگاه دولتی و بخشی از روشنفکران این افشار و طبقات منافع و حیات سیاسی و اقتصادی شان به سرمایه وابسته است، هر چند که این افشار میانی در موارد بسیاری بخصوص آن زمانکه تحت فشار دیکتاتوری قرار دارند، در کنار طبقه کارگر در مبارزه برای دموکراسی قرار میگیرند، اما اینان مبارز تا به اخر دموکراسی نیستند و در نیمه راه با سرمایه با گرفتن امتیازاتی کنار میایند. ما نمو نه های بسیاری در همین سی ساله اخیر داشته ایم، توده ای ها، اکثریتی ها از دوره انقلاب به این طرف همیشه همین موضع را داشته اند. اصلاح طلبان لیبرال که در دوره خاتمی تلاش می کردند با سازش با سازمان جهانی کار، تشکل های کارگری زیر کنترل دولت را بسازند نه تنها این جریانات بلکه بخشی محدود از فعالین کارگری متمایل به این جهت گیری ها را با خود داشتند، اما استقامت و مبارزه کارگران و جریانات رادیکال وچپ مانع این نقشه گردید.

از طرف دیگر در درون طیف رادیکال این جنبش هم گرایشات مختلفی وجود دارد، که عمدتاً بر سر مسایل مختلفی، از نگرششان به سوسیالیسم گرفته تا شیوه های عمل و سکتاریسم، تا تحلیل و نظرشان نسبت به اصلاح طلبان حکومتی و... اختلاف نظر دارند. حزب کمونیست سالیان درازی است که در مبارزه علیه سکتاریسم و عوارض آن، سیاستی عملی و رسمی در این مورد اتخاذ کرده و این وجهی از مبارزه ما را در درون طبقه کارگر تشکیل میدهد. ما گفته ایم که هیچ چشم داشتی نه به فعالین کارگری و نه به تشکل های کارگری نداریم، ما نمی خواهیم جنبش کارگری امروز میدان کشاکش های احزاب و سازمان های سیاسی گردد. ما برای جلوگیری از سو استفاده ها از جنبش کارگری، برای جلوگیری از پخش و پلا شدن نیروی کارگران، و برای جلوگیری از رقابت های بیهوده و بازاریانه. بعضی سازمان ها و احزاب و بازیچه قراردادن جنبش برای نمایش قدرت خود و... و برای زدودن همه آن عوارض سو و بی اعتمادی های بخشی از کارگران، و به خاطر منافع حیاتی واتی جنبش کارگری، با یک سیاست و مبارزه قاطع علیه سکتاریسم، آینده سوسیالیسم در ایران را روشن و پر توان می بینیم.

**آرش:** اصولاً در مبارزه ی صنفی اتحادیه ها و سندیکاهای کارگری ایران، مسئله «آگاهی طبقاتی» چه مقدار نقش بازی می کند؟

**قهرمانی:** در مناقشات و جدلهای درون سوسیالیست ها و درون طبقه کارگر سابقه ای طولانی از تقابل نظرات متفاوت و نگرش نسبت به جایگاه و اهمیت مبارزه اقتصادی و سیاسی در تشکل های کارگری وجود داشته است. تقابل نظری بر سر این که؛ مبارزه اقتصادی از

مبارزه سیاسی جدا نشدنی است، و این که مبارزه سیاسی زاینده و محصول مبارزه اقتصادی است، و یا، مبارزه سیاسی از پس مبارزه اقتصادی نشو و نما و تحرک میابد، و یا، جنبش اتحادیه ای چوب زیر بغل است و سهم بیشتری از تولید را نصیب طبقه کارگر می کند. و... بحث های تازه ای نیستند. تاثیرات همین جدل ها و اختلافات نظری در میان سوسیالیست ها در دوره های مختلف سبب گردیده که گرایشات متفاوتی به نسبت پاسخی که به آنها داده شده بوجود آمده است، بعلاوه این که بورژوازی با ایجاد سازمان جهانی کار و ارگان های وابسته اش، اصل سه جانبه گرایی را در جلو پای تشکلهای کارگری قانونی گذاشته و سعی کرده اند دست دولت ها را در مناسبات بین کارگر و کار فرما باز بگذارند تا بتوانند جنبش کارگری را تحت کنترل خود داشته واز این طریق وحدت طبقه کارگر را سست و هم امنیت سرمایه و حفظ مناسبات سرمایه داری را از خطر جنبش کارگری کم کنند. همه این قبیل سوال ها، مسایل و پاسخ ها نیز در جنبش کارگری و سوسیالیستی ایران هم طرح و به همان نسبت هم گرایشاتی شکل گرفته اند. گرایش راست جنبش کارگری چه در ایران و چه در عرصه بین المللی با برافراشتن پرچم مبارزه اتحادیه ای، عملاً "اتحادیه و سندیکا را از محتوای واقعی خود یعنی تشکل توده ای کارگری تخلیه و به سنگر سازش و امکان گرایی و دخالت دولت ها و تخطئه مبارزه رادیکال و با دستگاه عریض و طویل اداری فاسد و مافیایی و... تبدیل کرده اند. همین حالا با وجود بحران بزرگ اقتصادی بین المللی شاهد کنترل و مهار جنبش کارگری اروپا و بخش های بزرگی از دنیا توسط اینان هستیم، بجای اتخاذ سیاست رادیکال و مبارزه سیاست پس دادن امتیازات پیشین کارگران هستیم. از جمله پایین آوردن دست مزدها، علی رغم بالا رفتن تورم و گرانی سرسام آور، افزایش ساعات کار و... این سری عوامل سبب مقاومت بزرگی در میان کارگران رادیکال علیه فعالیت اتحادیه ای گردیده، تا جاییکه بعضی آن را تقبیح و بعضی آن را تحریم و... کنند وهر فعالیت سندیکایی را با مهر راست روی محکوم کنند. در جدل های چند ساله گذشته فعالین جنبش کارگری ایران بر سر تشکل های کارگری شاهد مواردی از این دست بوده ایم، یک مورد آن را میاوریم تا قضیه روشن گردد؛

برگزاری اول مه سال ۸۳ سفر را به خاطر داریم، که در آن موقع عده ای از کارگران برگزار کننده دستگیر شدند، بلافاصله عده ای از این راست که خودش را پشت بحث سندیکا مناسب تر است و سندیکا تنها الترناتیو است پنهان کرده بود، آن حرکت انقلابی کارگران سفر را سیاسی معرفی کردو ادعا کردند که خودشان مخالف مبارزه و کار سیاسی هستند، در حالی که آنها خود مشغول کاری سیاسی بودند، اما سیاست راست. آنها مشغول مذاکره و سازش با اصلاح طلبان حکومتی بودند تا با تشکیل سندیکا های کارگری با اجازه و دخالت دولت هم خود بتوانند به عضویت اتحادیه های ازاد بین المللی در آیند وهم مشکل دولت را در پیوستن به صندوق بین المللی پول و بانک جهانی حل کنند. این اقدامات و موضع گیری ها با عکس العمل رادیکال های سوسیالیست جنبش و جریانات سوسیالیست روبرو گردید. اکنون پس از سالها جدال سخت چه در عرصه نظری و چه در عمل در جنبش کارگری اتفاقی که افتاده است این است که سندیکای کارگران واحد با مبارزه ای دلیرانه وبدون دخالت دولت شکل گرفته و با موضع گیری هایش بر سر مسایل سیاسی جاری و از جمله شرکتش در هیات برگزار کننده حرکت اول مه امسال و تایید قطعنامه آن، جایگاه واقعی و قابل ستایش خود به نام یک تشکل توده ای کارگری را بدست آورده است. یا سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه که پس از مدت ها اعتصاب، درگیری، زندان شکل گرفته است.

**آرش:** ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری مذهبی در ایران را با روش های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می کنید؟

**قهرمانی:** قدرت سیاسی حاکمه ایران تنها با یک زبان با تشکل ها و مبارزه کارگران ایران صحبت می کند؛ کشتار، دستگیری، شکنجه و زندان و... با همان زبانی که همه دیکتاتور ها با کارگران صحبت کرده اند. فرقی نمی کند که اصول گرا باشد یا از نوع اصلاح طلبان بورژوا، کشار کارگران خاتون اباد در دوره خاتمی اصلاح طلب انجام شد.



میتواند باشد؟ برطبق کدام قانونش؟ در کشوری که رییس جمهور پیشینش بنی صدر میگفت "شورا پورا مالیده" و رییس جمهور تقلبی فعلی اش هم میگوید "اصلاً سندیکا چیه؟" و رقیب اصلاح طلب او موسوی می گوید "دولت باید بر سندیکا کنترل داشته باشد" و در حالیکه بی حقوقی عمومی، استبداد افسار گسیخته بر جامعه حاکم است، کارگران خواستار آزادی وتشکل واقعی وجدی هستند و چاره ای جز مبارزه برای سرنگونی این رژیم ندارند. این با یک مناقشه حقوقی بر سر حق یکی نیست. مبارزه برای تاسیس تشکل به امر عمومی تری، آزادی های سیاسی واجتماعی پیوسته است، به آزادی اجتماعات به آزادی عقیده و بیان و به آزادی... هر چند در این مبارزه کارگران تنها نیستند اما پیشقراول و ستون اصلی آند. مبارزه برای سرنگونی یک رژیم سیاسی حقی نیست که طلبش کنی و راهش مبارزه قانونی نیست.

**آرش:** در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای افزایش دستمزد و ایجاد تشکل های کارگری مستقل، از چه راه هایی باید پیش برود؟



**قهرمانی:** هر چند بخش بزرگی از کارگران ایران در واحد های کوچک تولیدی کار میکنند اما نقش و اهمیت سیاسی و اقتصادی صنایع بزرگ است که تعیین کننده میباشد، این صنایع و بخصوص رشته های اساسی همچون نفت، پتروشیمی، فولاد... می باشند که در هر لحظه

و بخصوص در بحران های انقلابی نقش حیاتی و درجه اول را بازی میکنند، مادر جریان انقلاب هم این را دیدیم، این صنایع بزرگ اند که شاه رگهای اصلی اقتصادند و در کنار مراکز بزرگ سیاسی در شهر های بزرگ قرار دارند. این، هم در انقلاب اثبات شد و هم در همین اعتراضات عمومی در جریان انتخابات اخیر مجدداً دیدیم. طبعاً این ذره ای از پشتیبانی از مبارزات کارگران کارگاه های کوچک و از افشای این ستم بزرگ نمی کاهد. اما ضرورت حداکثر توجه فعالین سوسیالیست جنبش و کمونیست های ایران به جایگاه واقعی و اهمیت استراتژیک صنایع بزرگ هرچه بیشتر برجسته میشود. نباید نیروهایمان را پراکنده کنیم وتنها تمرکز نیرو و دامن زدن به مبارزات صنایع بزرگ است که هم کل جنبش کارگری وسوسیالیستی وهم جنبش آزادی خواهانه عمومی رامتحول میکند وقدمهای بزرگی به پیش میبرد، از این منظر است که باید به تشکل های مستقل وتوده ای کارگری نگریم. بنابراین وظیفه همه تشکل های کارگری موجود وهمه سوسیالیست های جنبش کارگری است که حرکت اول مه امسال را سرمشق قرار دهند، همانگونه که در اول مه امسال متحدانه ظاهر شدند. این امر حیاتی را هم باید در مرکز فعالیتشان قرار داده بعنوان عاجل ترین امر خود با برنامه ریزی و اختصاص نیرو و امکانات دست بکار گردند، تنها راه همانا مبارزه است که میتواند تشکل کارگری را به سرمایه تحمیل و خواب رادر چشمان آنان حرام کند، تنها با مبارزه دائمی است که میتوان وزنه را به نفع خودمان برگردانیم، هیچ نیرویی نه از آسمان ونه از خارج نمیتواند این وضع را به نفع ما برگرداند، تنها اتحاد کارگری و مبارزه سرسختانه است که تناسب قوا را تغییر میدهد وتنها در این حالت است که حکومت دیکتاتوری سرمایه داران مجبور به تحمل تشکل کارگری میگردد، حالا میخواهد به رسمیت بشناسدش یا نشناسد، ماباید کار خودمان را بکنیم و منتظر هیچ دست غیبی نشویم. مبارزه برای افزایش دستمزد ها هم از کانال صنایع می گذرد، اعتصابات پراکنده در هر کارگاه کوچکی زود شکسته و پراکنده میشوند، با نامه نگاری و جمع آوری امضا هم کاری از پیش نمیروند، اما در صنایع و بخصوص صنایع بزرگ وضع چنین نیست، رژیم نمیتواند به انجا توجه نکند ویا عکس العمل نشان ندهد، در هر حال تمرکز نیروی کارگران مبارز و رادیکال در صنایع بزرگ و ایجاد

مگر دست گیری های سقز، بر خورد به اعتصابات گذشته صنایع ریسندگی وبافندگی ها را همه جا سر کوب نکردند؟ هر تحصن را مگر با دست گیری پاسخ ندادند؟ اعتصاب کارگران واحد، نیشکر هفت تپه و صدا ها تظاهرات و راه پیمایی کارگری ربا و زندان و شکنجه پاسخ دادند. اعتراض کارگر به هر زبانی باشد، به هر شکلی باشد، جوابش زندان و شکنجه است. احمدی نژاد که در راس دولت قرار دارد واز عناصر شریک در ساختار حکومتی است موقعی که خبرنگاران از او نظرش را در مورد تشکیل سندیکا جویا میشوند، می پرسد، اصلاً سندیکاچی هست؟ قدرت حاکمه تشکیل سندیکا و هر نوع تشکل واقعی کارگری را جرم و ممنوع میدانند، مگر سازمان های ضد کارگری وجاسوسی نظیر خانه کارگر دولتی وانجمن های اسلامی را که ماهیت ضد کارگری آنها را همه کارگران میشناسند. این سازمان های ضد کارگری که جزئی از ابزارهای سرکوب دستگاه حاکمه اند، در تمامی دوران سیاه جمهوری اسلامی در هزاران دستگیری و زندان وشکنجه کارگران مبارز و در سرکوب تمامی مبارزات کارگران شریک ودخیل بوده اند از در فراخوان وشرکت در سرکوب کارگران واحد. دستگاه حاکمه ودولتش انقدر که به چماق وباطوم وزندان... متکی است، حتی ذره ای هم به همان قانون کاری که خودشان پس از عبور از هزار ویک صافی به تصویب رسانده اند، متعهد نمیشوند.

**آرش:** به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می تواند به تشکل یابی کارگران و جنبش های اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

**قهرمانی:** در ایران آنچه که بعنوان حداقل دستمزد تعیین میشود، اولاً" نه کارگر ونه حتی شوراها وانجمن های جاسوسی خودشان هم نمیتوانند دخلی در آن داشته باشند، نه به آمار ونرخ تورم مربوط است ونه هیچ ضابطه دیگری، آنچه که عمل میکند خزانه و بودجه دولت پس از محاسبه تمامی مخارج دستگاه های نظامی، اطلاعاتی، پلیس ودستگاه اداری و... یعنی این که در بهترین حالت که دولت بیشترین درآمد نفت را داشته است، تازه در همان سالها هم فقط درصدی به حداقل دستمزد سال قبل اضافه شده، که بسیار پایینتر از نرخ تورم بوده است. سیاست سرمایه داری وقدرت حاکمه ایران برای هماهنگ کردن و پیش بردن سیاست های اقتصاد لیبرالی خود با شرایط بانک جهانی وصندوق بین المللی پول، پایین نگهداشتن دست مزد ها وسخت تر کردن شرایط کاروانعکاس همین در قوانین ضد کارگریش، نظیر آنچه که بر سر کارگران کارگاه های کوچک آوردند، این ادامه سیاستی است که میخواهد بار بحران عمیق ومزمن ساختاری خود وهمچنین بحران کنونی سرمایه را بردوش کارگران ومردم محروم سرشکن کند، وهم سطح دست مزد ها وشرایط کار را به سطح کشور های شرق آسیا برساند. از این مبارزه طبقه کارگر برای افزایش دستمزد ها از دو جهت حائز اهمیت میگردد؛ بهبود در زندگی روز مره ونقش بر اب کردن سیاست بورژوازی. در کشوری که دست مزد و حقوق ماه ها کار انجام شده را باتعویق های یک ساله وان هم با اعتراض و مبارزه میگیرند، مبارزه برای افزایش دست مزد بخشی از مبارزه علیه کل دستگاه سرمایه است. این که ایا مبارزه برای افزایش دست مزد ان جایگاه مرکزی وتقل اصلی رادارد که حول ان نه تنها جنبش کارگری را متحد کند، بلکه جنبش های اجتماعی دیگر را هم بدنبال بیاورد؟ تصور نمی کنم این خواست به تنهایی آنچه نقش محوری وسازمانگری را داشته باشد، چرا که در هر حال این یک خواست اقتصادی است وزمینیه مادی ان برای جنبش دانشجویی وجنبش زنان به نحو دیگری طرح میشود نه مستقیماً! زنان کارگر شاغل در صنایع یا کارگاه ها ومعلمان و... همین مبارزه راهمراه کل طبقه به پیش میبرند، در حآ لیکه برای میلیون ها زن خانه دار و بیکار موضوع، خواست کار، ودربافت حقوق جهت همان کاری که در خانه جهت آماده به کار، کردن همسروفرزندانشان انجام میدهند.

بخش دیگر سوال مبارزه برای حق تشکل است. اولاً" مبارزه برای متحد و متشکل شدن طبقه کارگریک مسئله است و مبارزه برای کسب حق تشکل یک چیز دیگر. مبارزه برای حق تشکل یعنی این که مبارزه واعتراض کنی به جایی، به مقامی، و یا به مرجعی که حق ضایع شده ای را پس بگیرد، یا تایید کنند و یا به رسمیت بشناسند و قانونی گردد. در ایران این مرجع کجا

امادگیهای لازم میتوانند راه مبارزه برای افزایش دست مزد ها را هم هموار کند.

**آرش:** آیا تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکل های مستقل کارگری می تواند معنایی داشته باشد؟

**قهرمانی:** در شرایط حاضر کمیسیونی دولتی حداقل دست مزد را تعیین می کند و معنای عملی هم دارد، چرا که به هر رو این دستگاه حکومتی است که قیمت دست مزد کارگر را پایین و قیمت اجناس را بالا می برد و همین هم در جامعه عمل می کند، ولی اگر منظور این است که بدون حضور نماینده واقعی کارگران، بدون وجود نمایندگان تشکل های واقعی کارگران و اساساً بدون وجود تشکل های توده ای کارگران است که چنین رفتار می کنند جواب مثبت است. اگر تناسب قوای طبقاتی چنان تغییر کند که تشکل های توده ای کارگری با قدرت تشکیل داد، آن وقت است که دولت مجبور میگردد که به حرفهای این تشکل ها گوش دهد، در آن صورت چرا باید وارد این جدال شویم که حداقل دست مزد تعیین کنیم؟ جدال را باید بر سر افزایش دستمزد کشاند. انموقع است که همه فاکتور های موثر در تعیین قیمت دست مزد و از جمله نرخ تورم را دقیق کرده و افزایش دست مزد مان را از حلقوم سرمایه داران بیرون می کشیم.

**آرش:** نظراتان راجع به بحثی که میان عده ای از فعالان کارگری در باره رابطه اتحادیه های کارگری و مبارزه علیه سرمایه داری (یا کار مزدی) مطرح است، چیست؟

**قهرمانی:** جدالهای نظری چند سال پیش بر سر تشکل های کارگری و موانع آن، همان موقع نشان داد که در میان فعالین رادیکال کارگری و همچنین میان سوسیالیست ها، اختلافات نظرو وجوه تمایز هایی وجود دارد. از آن جمله؛ بعضی سندیکا ها را راست و پایگاه گرایشات راست ارزیابی میکردند، هر کدام با استدلال هایش شورا را ترجیح میدادند، یا بعضی مهمترین مانع ایجاد تشکل های کارگری را نه استبداد بلکه سکتاریسم و جریانات چپ تعریف می کردند، آنموقع امید آن بود که این اختلافات در پروسه ای از مباحثات به سرانجامی برسد در درون کمیته هماهنگی جمعی که بیشتر محسن حکیمی نمایندگی اش میکرد، هر بار نظرات متفاوت تری از پیش طرح کردند که مهمترین اش، سوسیالیسم با یک تشکل بود، و بحث هم این است که با توجه به سابقه احزاب چپ پس از مارکس بخصوص لنین و بلشویک ها و ادامه آن، حزب ک. شوری، ادامه یک جریان فکری و سیاسی - تشکیلاتی است که مانع متشکل شدن طبقه کارگر است، یک تشکل توده ای کافی است که خط اصلی آن ضد سرمایه داری بودن آن است، حزب سیاسی طبقه کارگر ضروری نیست. (نقل به معنی).

ما اختلاف نظرات زیادی با این جمع داشته و داریم:

- ۱- ما به هر سندیکایی الزاماً راست نمیگوییم مگر سندیکای معینی که جهت گیریها و سیاست هایش راست روانه باشد.
- ۲- ما به ضرورت حزب طبقاتی و کمونیستی معتقدیم که باید بتواند پایه های توده ای وسیعی در میان کارگران بوجود آورد.
- ۳- ما دیکتاتوری حاکمیت سرمایه داران را مانع اصلی متشکل شدن کارگران میدانیم.
- ۴- ما سکتاریسم را یکی از موانع متشکل شدن کارگران میدانیم
- ۵- لنین را یک انقلابی کمونیست و یکی از رهبران انقلاب اکتبر ونه یک نظریه پرداز اکونومیست می شناسیم.

۶- از نظر ما باید در هر تشکل توده ای کارگری برای ورود و عضو شدن و حتی تشکیل فراکسیون سوسیالیستی بروی کارگران سوسیالیستی که اعضا احزاب سیاسی هستند باز باشد. و هر نوع تفتیش عقاید ممنوع.

۷- ...

ما تصور می کردیم که با مجموعه نظراتی که این جمع در کمیته هماهنگی داشتند و تناقضاتی که در عمل برای کمیته، (طبق گزارشات سایت آنها از مجامع عمومی کمیته) پیش آمده بود، رفته رفته مجادلات از آرامش و کنترل خارج گشته و احتمال جدایی و انشعاب بیشتر می شد. بعداً که بحث

ها بر سر اساسنامه در گرفت، کار به جدایی کشید، ما اساساً با آن نحوه برخورد به موضوع و تجزیه کردن کمیته هماهنگی مخالف بودیم.

**آرش:** رابطه فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر، چگونه ارزیابی می کنید؟

**قهرمانی:** این رابطه بسیار موثر بوده، هم برای جنبش کارگری از نظر پیدا شدن امکان بیشتر در انعکاس مبارزات طبقه کارگر و هم از نظر جلب پشتیبانی در میان تشکل های کارگری و اتحادیه های بین المللی، شخصیت های سیاسی و در موارد زیادی احزاب چپ و پارلمانی اروپا و دیگر کشور ها. هم چنین این رابطه در پلایش فعالین چپ و اینکه دیگر نمیتوان برای جنبش کارگری شانه بالا انداخت، مفید بوده است. از لحاظ فعالین چپ در داخل نیز قضیه همین طور است، جنبش کارگری با تحركات چند ساله اخیرش توجه بسیاری از روشنفکران و فعالین سیاسی جریانات مختلف را به خود جلب نمود، و بعضاً با تشکل های موجود روابطی سیاسی انتقادی بر قرار کرده اند. نمونه عملی آن را در جریان تشکیل کمیته دفاع از دستگیر شدگان سفر، محمود صالحی و محسن حکیمی دیدیم که تعدادی از نویسندگان، مترجمین، استاد و روشنفکر انقلابی همراه با تعدادی از کارگران با اقدامی شجاعانه آن کمیته را تشکیل دادند.

**آرش:** رابطه جنبش کارگری با جنبش های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می کنید؟ و چه پیشنهاداتی برای تقویت روابط آنها دارید؟

**قهرمانی:** با تحولاتی که در جنبش دانشجویی پیش آمد و جریان سوسیالیست توانست خودش را از جریانات لیبرال و اصلاح طلبان جدا کند و مستقلاً دست به مبارزه بزند، راه برای نزدیکی فکری و همکاری باز شد، تا جایی که در جریان تشکیل شورای همکاری فعالان و تشکل های کارگری، بخشی از دانشجویان سوسیالیست هم به این شورا پیوستند که بعداً جدا شدند. اکنون هم در سطوح سیاسی و انتقادی و بعضاً همکاری هایی می شود دید، طبعاً ما فکر میکنیم که همان موقع هم لازم نبود رفقای دانشجویان با کارگران وارد تشکلی واحد و زیر یک سقف تشکیلاتی فعالیت نمایند، می شد بعنوان دو تشکیلات مستقل اما به لحاظ استراتژیک و سیاسی هم افق و هم نظر، با هم همکاریهای سیاسی مختلفی را پیش ببرند و از امکانات و اطلاعات یکدیگر بهره مند شوند. اما موضوع برای جنبش زنان چنین نیست، از جنبش زنان آنچه که بیشتر دیده می شود دست گرایشات لیبرال اصلاح طلب و قانونی بالاست. هر چند سوسیالیست های این جنبش فعالند اما بخشی از آن خود را با جنبش کارگری آمیخته اند تا با جنبش زنان، و بخشی هم با جنبش دانشجویی. در نتیجه سهم خود جنبش زنان کاهش یافته است. این طبعاً دلایل متعدد سیاسی. طبقاتی دارد. از نظر ما باید فعالین سوسیالیست چه زن و چه مرد نسبت به جنبش زنان ادای سهم کنند و نقش فعالتری را در خود جنبش زنان ایفا نمایند. بخصوص ما فکر میکنیم در تعرضات توده ای به دستگاه رژیم سیاسی حاکم باید سوسیالیست ها در این موقع بتوانند قدم های بزرگی که در این شرایط بدست میاید به نفع جنبش زنان بر دارند.

**آرش:** درک شما از مقوله ای «استقلال جنبش و تشکل های کارگری ایران» از دولت، احزاب و نهادهای سرمایه داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می تواند روی حمایت های بین المللی حساب کند؟

**قهرمانی:** ما درکمان از استقلال تشکل های توده ای کارگری از دولت و نهادهای سرمایه داری، را از استقلال طبقاتی از تمایز طبقاتی و از تعارض طبقاتی بین دو طبقه کارگر و سرمایه دار می گیریم. طبقه کارگر در مبارزه روزمره اش برای بهبود شرایط زندگی برای افزایش دستمزد، برای بیمه و در مبارزه علیه قرارداد های سفید امضا... و در مبارزه سیاسی اش برای آزادیهای اجتماعی، بیان، عقیده، اعتصاب و... علیه کارفرمایان، علیه سرمایه داری و علیه دولت آنان می باشد. بنابراین معلوم است وقتی که می خواهد متحد و متشکل شود نمی تواند بگذارند نمایندگان آنان و دولت آنان در تشکل او دست داشته و سیاست ها و نقشه ها و مبارزات طبقه کارگر را

نهادهای شبه کارگری رژیم، و برداشتن گام‌های عملی در برپایی سندیکا (شرکت واحد و هفت تپه) این مدعا را تایید می‌کند.  
**آرش:** در این مرحله از جنبش طبقه کارگر ایران، پیشنهادهای عملی و ملموس شما برای تشکیل یابی این طبقه چیست؟

**حشمت محسنی:** پیشنهاد من برای تشکیل یابی طبقه کارگر اتحادیه‌های جنبش اجتماعی است.

در طرح پیشنهادی من، سازمان‌دهی کارگران از نقطه تولید فراتر می‌رود و دامنه وسیع‌تری را دربر می‌گیرد. در این طرح، دغدغه اصلی نه قانونی بودن تشکل، بلکه کارایی آن در عمل است. این طرح از مدل‌های تاکتونی اتحادیه‌ها فراتر می‌رود و از آن‌ها در حوزه‌هایی متمایز می‌شود. بحث اتحادیه‌های جدید اجتماعی بحثی است که از دهه هفتاد قرن گذشته برای برون رفت از بحران اتحادیه‌ها مطرح شد. در این بحث‌ها سه موضوع محوری برجسته بود: الف - چالش با بوروکراسی در اتحادیه‌ها؛

ب- تغییر لایه‌بندی طبقه و عطف توجه به آن (زنان، کارگران مهاجر، بیکاران، کارگران پاره وقت...);

ج- رابطه با جنبش‌های جدید (نظیر زنان، محیط زیست، صلح، سبک زندگی...).

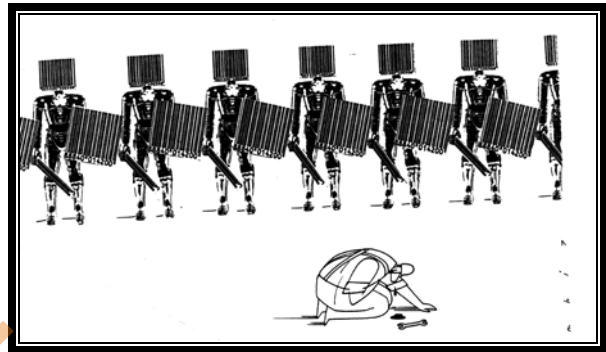
اتحادیه‌های جنبش اجتماعی، سازماندهی پیکار کارگران علیه سرمایه را در دستور قرار می‌دهد. آن‌ها وحدت کار با سرمایه را نمایندگی نمی‌کنند، بلکه برعکس تمایز منافع کار از سرمایه را بیان می‌کنند. آن‌ها ابزار مبارزه طبقاتی اند و از ادغام شدن در نظام دوری می‌جویند. اتحادیه‌های جنبش اجتماعی از سندیکاهای کلاسیک تا حدی متمایز اند؛ این تمایز، قبل از هر چیز در ساختار و نیروی ترکیبی آن‌ها است. اگر سندیکای کلاسیک، کارگران را در محل تولید و فراتر از آن در محل کار سازمان می‌دهد، اتحادیه‌های جنبش اجتماعی از نقطه تولید و محل کار فراتر می‌روند و محیط زیست کارگران را هم چون محلی برای سازمان‌یابی آن‌ها در نظر می‌گیرند. آصف بیات این نوع سازمان‌یابی را به عنوان "اتحادیه‌های کارگری خیابانی" مشخص می‌کند. او در این باره می‌گوید "یک شیوهی دیگر برای از میان برداشتن رقابت بین کارگران بخش غیر رسمی، ایجاد اتحادیه‌های کارگری خیابانی است. این‌ها سازمان‌هایی هستند که می‌توانند صدها هزار نفر عناصر مجزا از هم را که ظاهراً در این اقیانوس پهناور فعالیت‌های غیر رسمی شناورند گرد هم آورند. بنگاه‌ها، کارگاه‌ها و فروشندگان خیابانی می‌توانند برای بهبود کسب و کار خویش، حمایت از منافع خود در برابر مغازه‌داران و دیوان‌سالاران دولتی دست به اتحادیه‌های رسمی و غیررسمی بزنند." چنان‌که ملاحظه می‌کنیم اتحادیه‌های جنبش اجتماعی صرفاً بر سازماندهی در محل تولید یا محل کار تاکید ندارد بلکه علاوه بر آن بر گسترش پایه‌ی اجتماعی اتحادیه در محیط زیست آن‌ها نیز تاکید دارد.

محور دیگری که مرز این تشکل را از سندیکاهای کارگری معمول متمایز می‌سازد، ساختار این نوع اتحادیه است. در اولی ما با ساختار حقوقی جا افتاده با اعضا و اساسنامه مشخص و اندام‌ها و نهادهای قانونی و با دفتر و دستک مواجه‌ایم؛ در دومی اما با ساختاری روبه‌رو -ایم که خصلت جنبشی دارد، روابط درون آن بر "اساسنامه نانوشته" استوار است، ترکیب آن بیش از این که بر اعضا و پرداخت حق عضویت متکی باشد بر فعالان کارگری تکیه دارد، روابط درونی آن از هر نوع شیوه‌ها و مناسبات سلسله مراتبی و اقتدارگرایانه به دور است و این روابط را از درون کارخانه و تقویت روابط افقی و مستقیم بین کارگران آغاز می‌کند. مناسبات حاکم بر این نوع اتحادیه به قول واترمن با فرا رفتن از مدل‌های سازمان‌دهی هرمی، متمرکز، بوروکراتیک و منجمد؛ و با تشویق مدل‌های منعطف، دموکراتیک، افقی، غیرمتمرکز و خودیارانه، در روابط شبکه‌ای سامان می‌یابد. ساختار تشکیلاتی این نوع اتحادیه بیش از آن که از ساختار سازمانی نهادی شده و عمودی برخوردار باشد، بیشتر شبکه‌ای است که به طور افقی با هم هماهنگ می‌شود. به گفته‌ی واترمن "شبکه‌بندی" بیش‌تر به ارتباطات اشاره دارد تا نهادها. "این جنبش‌ها به شیوه‌های غیر رسمی، باز و انعطاف‌پذیر سازمان‌دهی شده‌اند و حداقل در بعضی زمینه‌ها از سلسله مراتب و بوروکراسی و حتی گاه از قرار دادن شرایطی برای عضویت اجتناب می‌کنند."

به آنجا که سرمایه‌داران می‌خواهند ببرند. در مورد حمایت‌های بین‌المللی از جنبش کارگری ایران، ابعاد وسیعی ندارد، این حمایت‌ها اساساً معطوف به زندانی و دستگیر شدن و..... فعالین کارگری بوده است این حمایت سبب می‌شود که دست رژیم تا حدودی بسته بماند که آن هم همیشگی نیست، اما سبب می‌شود که رژیم نتواند با پنهان کردن، آنها را سر به نیست کند، این حمایت‌ها می‌تواند افکار عمومی کشورهای خارج را علیه دولت ایران متوجه کند و صدای اعتراض فعالین سیاسی چپ و کارگری، احزاب و اتحادیه‌ها را علیه اقدامات سرکوبگرانه رژیم سیاسی ایران بلند کند. این حمایت‌ها سبب می‌شود که همبستگی و هم‌سرنوشتی بین المللی کارگران ایران با دیگر کارگران دنیا تقویت گردد.

این حمایت‌ها می‌تواند در کنفرانس‌ها و سمینارهای کارگری بین‌المللی هم موثر باشد تا جایی که در اجلاس‌های جهانی دیگر رژیم نتواند خودش نماینده قلابی برای کارگران انتخاب و به آن مجامع بفرستد. نمونه کنفرانس ترکیه یا کنفرانس لندن از آن گونه است. همه اینها ان مجموعه از امکاناتی است که حمایت‌های بین‌المللی می‌تواند به جنبش کارگری ایران بنماید.

\*



## پاسخ‌های حشمت محسنی

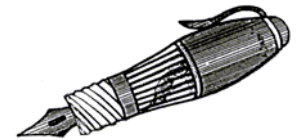
**آرش:** به نظر شما سطح آگاهی طبقاتی کارگران ایران در چه مرحله‌ای است؟

**حشمت محسنی:** به این پرسش کاری است سخت دشوار. چرا که در ایران ما از وجود کارهای میدانی یا نظرسنجی در میان کارگران یا روزنامه‌ها یا مجلاتی که به نحوی از انحاء آرزوها، گرایش‌ها و سطح افکار آنان را در مقیاس سراسری پوشش دهد محروم هستیم. ما نمی‌دانیم کارگران ساعات فراغت خود را چگونه سپری می‌کنند؛ از کدام فیلم‌ها خوش‌شان می‌آید یا چه روزنامه‌ای می‌خوانند؛ به زیارت می‌روند یا نه؛ سطح تحصیلات آن‌ها به چه میزان است؛ پاتوق‌ها و محل‌های که تجمع می‌کنند به چه میزان و کدام اند؛ از چه خاستگاه قومی یا باور مذهبی برخوردارند؛ تا چه حد ریشه روستایی دارند و یا فرهنگ شهرنشینی به چه میزان نهادی شده است... بنابراین تعیین "سطح آگاهی طبقاتی کارگران" براستی امر دشواری است. اما به تجربه می‌دانیم و همان‌طور که گرامشی به درستی یادآور شده است آگاهی کارگران یک آگاهی متناقض است؛ عناصری از آگاهی در نفی وضع موجود با عناصری از آگاهی که در چارچوب وضع موجود اند با هم همزیستی دارند. به علاوه اگر یک ارزیابی عینی و ابژکتیو از جنبش کارگری در شرایط کنونی به دست دهیم، ملاحظه می‌کنیم که بخش‌های قابل توجهی از کارگران، به واسطه مبارزه‌ی درخواستی به میزان چشم‌گیری از آگاهی اتحادیه‌ای برخوردارند. بی‌اعتنایی و منزوی کردن



کنند". البته اتحادیه جنبش اجتماعی با سازمان‌های غیر رسمی یا غیرسلسله مراتبی هم‌سان نیست. اتحادیه‌های جنبش اجتماعی عمدتاً از چنین ساختاری برخوردارند، اما این امر مطلق نیست، و گاهی می‌تواند ساختار دیگری را هم دربر گیرد. به علاوه اتحادیه جنبش اجتماعی ضرورتاً غیر قانونی نیستند و حتی در کشورهای پیرامونی هم می‌توانند خود را ثبت و قانونی کنند. به عنوان نمونه می‌توان از اتحادیه کارگری فیلیپین نام برد. آن چه در این جا مورد تاکید است مناسب بودن این شکل از سازمان-دهی در پیوند با شرایط ویژه و ساختار خاص اردوی کار و زحمت در ایران است و نه برشماری مختصات عام و فراگیر برای هر نوع ساختار اتحادیه-های جنبش اجتماعی.

در اتحادیه جنبش اجتماعی، به جای سیستم نظارت از بالا به پایین، انضباط، وفاداری و اطاعت کورکورانه در مبارزه؛ ارتباطات بر مبنای هم-سرنوشتی، اعتمادهای متقابل و تجربه‌ی مشترک سازمان‌دهی می‌شوند و یا به دست می‌آیند. این مناسبات از درون کارخانه شروع می‌شود و به سطح محله، منطقه و سرانجام در سراسر کشور گسترش می‌یابد. اگر بخواهیم تمایز و وجه مشخصه‌ی ساختاری اتحادیه را در چند مولفه خلاصه کنیم می‌توان گفت:



- ۱- تکیه بر "اساس‌نامه نانوشته" تا بر اساس‌نامه رسمی - حقوقی
- ۲- تکیه بر فعالان (سازمان‌دهندگان، مشارکت‌کنندگان، هواداران و حامیان) تا بر اعضای رسمی
- ۳- تکیه بر سازمان‌دهی افقی تا سازمان‌دهی عمودی
- ۴- تکیه بر ارتباطات توده‌ای تا نهادهای رسمی
- ۵- تکیه بر کارکرد هدایت و هماهنگی با خصلت سیال تا رهبری رسمی و ثابت و از بالا به پایین.

آرش: آیا در این مرحله از جنبش کارگری ایران، می‌توان سخنی از گرایش‌های مختلف به میان آورد؟

حشمت محسنی: این پرسش قطعاً مثبت است. ما هم اکنون در برخورد با مسأله‌ی چگونگی سازمانیابی طبقه کارگر با گرایش‌های مختلف و حتی متنافری در جنبش کارگری مواجه ایم. برخی از سندیکای قانونی دفاع می‌کنند. مدافعان این نوع شکل گرایش راست جنبش کارگری را نمایندگی می‌کنند. آن چه که گرایش راست در پیوند با سازمانیابی کارگری پیشنهاد و در عمل پیش می‌برد، سندیکای قانونی با نگاه معطوف به بالا است. فعالان و مدافعان گرایش راست، خواهان تشکیلی هستند که قانون کار یا قانون اساسی جمهوری اسلامی و یا مقوله نامه‌های جهانی آن را تصریح کرده است. در این مدل از سندیکا، اصل بر قانونیت این نهاد است؛ و تلاش فعالان کارگری مدافع این نوع سندیکا اقتناع رژیم حاکم، برای پذیرش موادی است که خود رژیم در قوانین خود به رسمیت شناخته است. اشاره به بندهایی از قانون کار یا قانون اساسی و یا موادی از مقوله نامه‌های جهانی ورد زبان این بخش از کارگران است. آنها اساساً در پی فشار از پایین برای ایجاد سندیکا نیستند بلکه اساساً با نگاه به بالا و چانه زنی با مقامات می‌کوشند مسیر شکل‌گیری آن را هموار سازند. ساختار سندیکای مطلوب این مدل، ساختاری حقوقی - قانونی است که همه ارگان‌های آن در پیشگاه رژیم باز و قابل دسترس است. مدافعان این نوع مدل تعدد دارند که به رژیم حاکم یادآوری کنند که دقیقاً در چارچوب قانون دارند فعالیت می‌کنند. این ساختار سندیکایی با اصل سه جانبه‌گرایی و "همزیستی مسالمت‌آمیز" کارگران با کارفرمایان و دولت انطباق ذاتی دارد. این سندیکاها تمایز کار از سرمایه را نمایندگی نمی‌کنند بلکه منافع مشترک آنها را بیان می‌کنند. گرایش راست به رژیم انتقاد می‌کند که چرا "امر سه جانبه‌گرایی را از صورت نمایش به جلوه‌ای واقعی تبدیل" نمی‌کند.

در جنبش کارگری ما صرفاً گرایش راست وجود ندارد بلکه علاوه بر آنها گرایش چپ هم وجود دارد. گرایش چپ، با برجسته کردن تفاوت سیاست خود با دیگران، یا تاکید افراطی بر خودویژگی‌اش، در استراتژی معطوف به سازمانیابی کارگران، این تمایز را چنان به یک اصل هویتی تبدیل می‌کند که خود فلسفه‌ی وجودی این سیاست- که همانا متشکل کردن کارگران است- زیر سؤال می‌رود. در این روایت مرزهای هویت و تاکیدهای سیاسی-نظری چنان پر رنگ است که هیچ اشتراک نظری یا اتحادی در عمل با دیگران دیده نمی‌شود. واقعیت این است که روایت چپ‌روانه مدافعان زیادی در میان برخی از طرفداران جنبش کارگری چه به صورت آشکار و چه به صورت ضمنی دارد. به عنوان نمونه می‌توان برخورد‌های فعالان لغو کار مزدی را نام برد که به طور پیگیر و پیوسته و با زبان پرخاش‌گرانه به گرایش‌های دیگر جنبش کارگری حمله می‌کنند. این دسته از رفقا با وجود این که شعارها و اهداف رادیکالی را تبلیغ می‌کنند، اما در برخورد با دیگر مدافعان جنبش کارگری از خود ناشکیبایی، برخورد‌های افراطی و خصمانه نشان می‌دهند. آن‌ها بیش از این که خشم خود را به دشمن اصلی در برابر پیش‌روی جنبش کارگری معطوف سازند در برخی موارد به دیگر گرایش‌های جنبش کارگری متمرکز می‌کنند و آن‌ها را مانع اصلی سازمان‌یابی جنبش کارگری قلم‌داد می‌کنند. یک خوانش از ادبیات گرایش چپ‌روانه نشان می‌دهد که آن‌ها مرز شرایط تدافعی با شرایط تعرضی مبارزه را محدود می‌کنند. استقلال مبارزه اقتصادی را فی‌نفسه نمی‌پذیرند و از پیوند مبارزه اقتصادی با مبارزه سیاسی درک معینی را تبلیغ می‌کنند. مطابق این روایت از مسأله، مبارزه اقتصادی تا آن جا اهمیت دارد که در خدمت مبارزه سیاسی قرار گیرد و یا به آن فرا روید. آن‌ها مرز مبارزه برای اصلاحات با مبارزه برای انقلاب را درهم می‌ریزند و سایر اشکال سازمان-یابی کارگری غیر از شورا را بر نمی‌تابند.

گرایشی دیگری را که در جنبش کارگری می‌توان مشاهده کرد طرفداران کمیته کارخانه است. این گرایش البته درک معینی از این تشکل دارند که فاقد خصلت توده‌ای است و بیشتر فعالان و کارگران پیشرو را در بر می‌گیرد. به علاوه گرایش دیگر در جنبش کارگری وجود دارد که مجمع عمومی را تبلیغ می‌کند. و بالاخره از جمله گرایش‌های دیگری که می‌توان در جنبش کارگری سراغ گرفت گرایش موسوم به خط ۵ است که به نحوی از انحاء مخالف فعالیت احزاب در تشکل‌های توده‌ای است.

اصولاً در مبارزه صنفی اتحادیه‌ها و سندیکا‌های کارگری ایران، مسأله آگاهی طبقاتی چه مقدار نقش بازی می‌کند؟

آن طور که من از آگاهی طبقاتی می‌فهمم، این مقوله ناظر است بر درک طبقه از کلیت خود در تمایز از طبقه و دولت مدافع آن، بیان منافع عمومی این کلیت در تمایز از منافع طبقه بورژوا و برپایی سازمان سیاسی کارگری. اگر این عناصر با هم و در ترکیب با هم باشند می‌توان از وجود آگاهی طبقاتی سخن به میان آورد. و به تجربه عینی می‌دانیم که در ایران و در شرایط کنونی این عوامل وجود ندارند. اما در سطح مبارزه‌ی اتحادیه‌ای آگاهی معینی وجود دارد. به قول گرامشی هر مبارزه‌ی خودبه‌خودی عناصری از آگاهی منطبق با خود برخوردار است. بنابراین فعلیت آگاهی اتحادیه‌ای پیش‌فرض مبارزه اتحادیه‌ای است؛ چرا که بدون وجود آن یکی از لوازم مبارزه‌ی اتحادیه‌ای غایب است. به علاوه اگر در سطح مفهومی بتوان این دو را از هم متمایز کرد در سطح واقعیت این کار شدنی نیست. واقعیت همیشه ترکیب و برآیند عوامل است. پرسش کلیدی این است که آیا صرف وجود آگاهی اتحادیه‌ای به معنای آن است که کارگران از آگاهی طبقاتی برخوردارند؟ پاسخ من به این پرسش منفی است؛ آگاهی طبقاتی آگاهی اتحادیه‌های را در خود دارد اما به آن محدود نمی‌شود و از آن فراتر می‌رود. از این رو آگاهی طبقاتی را نمی‌توان به آگاهی اتحادیه‌ای فروکاست مگر این که با مبارزه اتحادیه‌ای ارتقا یافته روبه‌رو باشیم.

**آرش:** ارتباط ساختار قدرت سیاسی سرمایه‌داری مذهبی در ایران را با روش‌های مبارزاتی طبقه کارگر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

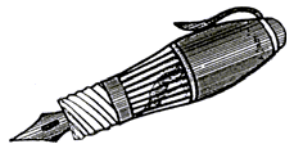
**حشمت محسنی:** در این پرسش ابهامی نهفته است و مراد آن کاملاً برایم روشن نیست. معهداً تا آن جا که من می‌فهمم می‌توانم بگویم خود خصلت مذهبی و ایدئولوژیک رژیم اسلامی و دوایر سیاسی- ایدئولوژیک رژیم در

افزایش دستمزد و ایجاد تشکلهای کارگری مستقل، از چه راههای باید پیش برود؟

حشمت محسنی: واقعیت این است همان قانونی که در پیوند با ارتش ذخیره بیکاران با بخش شاغل حاکم است به نحوی بر رابطه‌ی بخش مشمول قانون کار با کسانی که از دایره شمول آن خارج اند صادق است. هر چه شرایط کارگران خارج از شمول کار بدتر باشد قدرت چانه زنی بخش مشمول قانون کار تضعیف می‌شود. بنابراین شکاف بین بخش‌های مختلف طبقه به معنای تضعیف شرایط عمومی کل کارگران به شمار می‌رود. معهذاً قدرت رزمندگی اتحادیه‌ها می‌تواند در این وضعیت تاثیرات معینی برجای نهاد. مثلاً مارکس در رساله‌ی "مزد، بهاء، سود" به این نکات اشارات جالبی دارد. او می‌گوید اتحادیه‌ها قطعاً بر سطح مرزها و یا به طور عمومی بر طول و شدت روز کار یا شرایط کار تاثیر دارند، اما توانایی و محدوده‌ی تاثیرات آن‌ها به شرایط اقتصادی وابسته است و به خصوص به شرایط بازار کار. وقتی تقاضا برای کار بالاست، موقعیت چانه‌زنی اتحادیه‌ها قوی‌تر است، چون کارگران از بابت از دست دادن کارشان کم‌تر وحشت دارند و کارفرمایان در جای‌گزینی آن‌ها با کارگران جدید با مشکلات بیش‌تری روبه‌رو هستند؛ بر عکس وقتی تقاضا برای کار پایین است، قدرت چانه‌زنی نسبتاً ضعیف‌تر است؛ چون کارگرانی که کار خود را از دست می‌دهند در یافتن کار جدید با مشکل روبه‌رو هستند و کارفرمایان به سهولت کارگران تازه پیدا می‌کنند. از این رو هر چه ارتش ذخیره کار وسیع‌تر باشد، اتحادیه‌ها در دست‌یابی به اهدافشان ناتوان‌تر اند؛ گرچه این رابطه، صرفاً یک رابطه مکانیکی نیست. چون یک سازمان رزمنده و آگاه در مقابله با اثرات تضعیف‌کننده بیکاری بسیار توانا‌تر عمل کند.

اما مساله کلیدی این است کارگرانی که مشمول قانون کار نمی‌شوند و در کارگاه‌های کوچک مشغول به کارند، این امر برپایه هر نوع تشکل در محل کار را بی معنا می‌سازد. از این رو اتحادیه در محله یا به قول آصف بیات اتحادیه خیابانی یعنی سازمان‌دهی بر مبنای محیط زندگی راه اصلی است که می‌تواند اولاً به تشکل بیانجامد و ثانیاً با ایجاد چنین تشکلهایی، در حد خود بر تعیین سطح دستمزد اثر بگذارد.

**آرش:** آیا تعیین دستمزد بدون وجود تشکلهای مستقل کارگری می‌تواند معنایی داشته باشد؟



**حشمت محسنی:** واقعیت این است که تعیین دستمزد به عواملی متعددی بستگی دارد که یکی از آنها تشکل مستقل کارگری است. وقتی ارتش ذخیره بیکاران گسترده باشد حتی با وجود تشکل کارگری نمی‌توان به راحتی در تعیین دستمزد نقش قاطعی ایفا کرد. مارکس می‌گوید که توانایی اتحادیه‌ها برای تاثیر‌گذاری بر سطح دستمزد وابسته به شرایط اقتصادی است: وقتی که بیکاری بالا است قدرت چانه‌زنی آن‌ها ضعیف‌تر است نسبت به زمانی که بیکاری کم است. او در کتاب سرمایه می‌گوید ارتش ذخیره کار تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر تغییر مرزها اعمال می‌کند. اما در "مزد، بهاء، سود" رابطه‌ی بین این دو متغیر ظرفیت‌تر است و به عامل دیگری هم اشاره می‌کند آنجا که می‌گوید: "ارزش نیروی کار به عرضه و تقاضا بستگی دارد."

با این وجود کارگران با داشتن تشکل می‌توانند اقداماتی را به نفع خود صورت دهند. این اقدامات را مارکس چنین فهرست کرده است:

الف- هنگامی که قیمت‌ها بالا می‌روند، کارگران می‌توانند با درخواست مزد بیش‌تر از سطح زندگی خود دفاع کنند؛

ب- وقتی باروری افزایش می‌یابد آن‌ها می‌توانند با افزایش متناسب مرزهای واقعی موقعیت اجتماعی "نسبی" خود را حفظ کنند؛

واحدهای اقتصادی تا سال‌های معینی یکی از موانعی بودند که مبارزه علیه حاکمیت را مخدوش می‌ساختند. واقعیت این است که بخش اعظم کارگران ایران به مذهب باور دارند و خصلت مذهبی حاکمیت نقش قابل توجهی در تولید و بازتولید ایمان مذهبی آنان بازی می‌کرد. و خود این امر تردیدهای جدی حداقل در دوران اولیه حیات این رژیم در میان کارگران ایجاد می‌کرد. نکته دیگری که حایز اهمیت است مالکیت دولت بر بخش اعظم بنگاه و واحدهای اقتصادی موجود است. این خصوصیت به سهم خود اثرات معینی در مبارزه کارگران با رژیم بر جای می‌گذارد. در این بنگاه‌ها به واسطه‌ی عامل فوق هر درگیری حتی اقتصادی محض، درگیری با دولت تلقی می‌شود و هزینه‌ی مبارزه را افزایش می‌دهد. نکته مهم دیگر سازمان‌دهی نهادهای کارگری (نظیر خانه کارگر، انجمن اسلامی و شوراهای اسلامی...) در ساختار قدرت سیاسی رژیم اسلامی است. این نهادها تا سال ۸۰ نقش مخربی در بیراهه کشاندن مطالبات آن، جلوگیری از مبارزات کارگران و در نهایت سرکوب آنان ایفا کرده اند.

معهذاً جنبش کارگری در مبارزه خود هم از اشکال قانونی نظیر مراجعه به مقامات، طومار نویسی... و هم از اشکال فراقانونی نظیر تحصن، اعتصاب، راه‌بندان... سود برده است. می‌ماند اثرات و پی‌آمدهای این مبارزه با ساختار رژیم سیاسی. از آن جا که رژیم اسلامی یک رژیم رانتیر نفتی است، از آن جا که بخش قابل توجه درآمد آن بیرون از اقتصاد متعارف و به غیر از مالیات مردم تامین می‌شود، از آن جا که همین امر استقلال قابل توجهی بدان می‌بخشد، بنابراین روش‌های مبارزه قانونی و فراقانونی و اشکال متنوع آن تا زمانی که به شاخه‌های غیر کلیدی اقتصاد محدود می‌ماند ضربات کاری به رژیم وارد نمی‌کند. اگر غول خفته یعنی کارگران بخش‌های کلیدی اقتصاد نظیر نفت و گاز، برق، سیستم حمل و نقل... وارد میدان نبرد علیه رژیم اسلامی نشوند، اگر اعتصابات در شاخه‌های استراتژیک به وقوع نپیوندند، ما کماکان با عدم کارایی آن‌ها روبه‌رو هستیم. این امر نباید تحت هیچ شرایطی به این معنا فهمیده شود که این مبارزه امری غیرضروری و بی فایده است بلکه باید به این معنا فهمیده شود که این مبارزه اثرات محدودی در مبارزه‌ی طبقاتی ایفا می‌کند و نباید از ابعاد و دامنه‌ی اثر گذاری آن درک آرمانی داشته باشیم.

**آرش:** به نظر شما در شرایط امروز قدرت سیاسی حاکم بر ایران، مبارزه برای افزایش دستمزد می‌تواند به تشکل‌یابی کارگران و جنبش‌های دیگر اجتماعی دیگر کمک کند؟ یا مبارزه برای حق تشکل؟

**حشمت محسنی:** واقعیت این است که یک مسیر عام و فراگیر برای سازمان‌یابی کارگران وجود ندارد. مبارزه برای تشکل می‌تواند از متن پیکار برای افزایش دستمزد شعله بر کشد. و گاه ممکن است از طریق نبرد برای حق تشکل به سازمان‌یابی کارگری دست یافت. این امر به مقطع تاریخی، به مبارزه‌ی طبقاتی، به سنت‌های مبارزاتی، به شرایط مشخص پیکار طبقاتی بستگی دارد... مثلاً در فرانسه و آلمان حق تشکل از مبارزه اتحادیه‌های غیرقانونی به دست آمد چرا که این حق مورد پذیرش دولت‌های حاکم نبود. حق تشکل نه نقطه عزیمت بلکه نتیجه این پیکار بود. آن‌ها بعد از عبور از میان آتش و خون حق تشکل را به دست آوردند و آن را نهادی کردند. دیالکتیک مبارزه برای تشکل و نهادی کردن آن البته جاده‌ی یک طرفه‌ای نیست به میزانی که در سطح واقعیت برای تشکل مبارزه می‌شود نهادی و قانونی کردن آن آسانتر می‌شود و به درجه‌ای که در سطح فرمال و حقوقی این حق پذیرفته شود امکان گسترش و تثبیت تشکل بیش‌تر فراهم می‌شود. این دو در یک رابطه‌ی متقابل بر هم اثر می‌گذارند و به یک دیگر سوخت می‌رسانند.

هم اکنون در کشور ما مساله دستمزد اگر نگوییم خواست محوری، عام و فراگیر طبقه است اما قاطعانه می‌توانیم بگوییم یکی از خواست‌های بی واسطه و فوری کارگران را تشکیل می‌دهد. از این رو این خواست از ظرفیت و این پتانسیل برخوردار است که به محل اجماع کارگران تبدیل شود و از این طریق بستر مناسبی برای برپایی تشکل سراسری فراهم آورد. آرش: در کشوری که کارکنان واحدهای اقتصادی بخش اعظم نیروی کار را تشکیل می‌دهند و غالباً از شمول قانون کار خارج هستند، مبارزه برای

ج- وقتی که سرمایه‌داران طول روز کار یا شدت آن را افزایش می‌دهند اتحادیه‌ها می‌توانند در مقابل، آن‌ها را به پرداخت مزد بیش‌تر مجبور سازند؛

د- و سرانجام می‌توانند در مقابل کاهش دستمزد در دوره‌ی رکود مقاومت کنند. تمام این‌ها به یک معنا مبارزه دفاعی است که طی آن کارگران "علیه اقدام قبلی سرمایه" واکنش نشان می‌دهند.

**آرش:** نظرتان راجع به بحثی که میان عده‌ای از فعالان کارگری در باره رابطه‌ی اتحادیه‌های کارگری و مبارزه علیه سرمایه‌داری (یا کارمزدی) مطرح است چیست؟

**حشمت محسنی:** من هم از جمله کسانی هستم که از تشکل اتحادیه‌ای دفاع می‌کنند. و صد البته در راستای مبارزه علیه سرمایه پیکار می‌کنند. مبارزه علیه سرمایه‌داری آماجی است که تحت هیچ شرایطی نباید تعطیل شود و به محاق افتد. معهذاً از نظر من دفاع از پیکار علیه سرمایه نباید تحت هیچ شرایطی مبارزه برای اتحادیه کارگری را مردود اعلام کند. متأسفانه کسانی که مدافع لغو کارمزدی اند این دو را در تقابل با هم قرار می‌دهند. و بدتر از آن با اتحادیه به دشمنی برمی‌خیزند و بخش قابل توجهی از فعالیت فکری خود را صرف ضدیت با آن می‌کنند. به نظر من مبارزه برای مطالبات اقتصادی تحت هیچ شرایطی نباید به بهانه مبارزه با سرمایه تعطیل شود، و یا مبارزه برای خواست‌های رفاهی نباید به بهانه مبارزه‌ی سیاسی مردود اعلام شود. این سطح از مبارزه منطقی معینی دارد که بدون آن هر مبارزه سیاسی یا ضد سرمایه‌داری خود را از پشتوانه توده-ای محروم می‌سازد. بنابراین بر شالوده‌های این سطح از مبارزه است که می‌توان سطح‌های دیگر را بنا کرد. اگر چه این سطح از مبارزه لازم است اما نباید آن را ته تاریخ تصور کرد؛ ما به سطح‌های دیگر مبارزه نیز نیاز داریم. اما باید توجه داشته باشیم پی‌ریزی سطح‌های دیگر بدون سطح اقتصادی بی اثر است. به علاوه مدافعان لغو کارمزدی دستگاه مفهومی عجیب و غریبی دارند؛ آنها هر مبارزه در جامعه سرمایه‌داری را مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری می‌فهمند. فرقی بین مبارزه تدافعی با مبارزه تهاجمی قایل نیستند. و فکر می‌کنند در هر لحظه می‌توانند مبارزه اقتصادی را به مبارزه سیاسی تبدیل کنند. این منطق البته ربطی به مارکسیسم ندارد و با افکار آنارشیستی همخوانی دارد. و در پیکار کارگران البته می‌تواند اختلال ایجاد کند. از این رو مبارزه با این گرایش تا آن جا که بر این مواضع چپ اندر قیچی پای می‌فشارد امری لازم و برای پیشروی جنبش کارگری حیاتی است. همان طور که مبارزه با گرایش راست درون جنبش کارگری یک نیاز مبرم به شمار می‌رود.

**آرش:** رابطه‌ی فعالان چپ داخل و خارج کشور و جنبش کارگری ایران را در حال حاضر چگونه ارزیابی می‌کنید؟

**حشمت محسنی:** به نظر من این رابطه را می‌توان در سه حوزه مورد بررسی قرار داد ۱- حمایت از مبارزات کارگران، انعکاس اخبار این مبارزات و جلب پشتیبانی جنبش کارگری کشورهای دیگر از این مبارزه. ۲- هم-فکری و مراوده با فعالان کارگری در یک رابطه‌ی متقابل و گفت و شنید. ۳- انتقال تجربه‌های جنبش کارگری سایر کشورها برای فعالان کارگری داخل.

در پیوند با محور اول بیلان، جنبش خارج کشور کارنامه‌ی مثبتی را نشان می‌دهد و در مجموع می‌توان گفت تا حد زیادی در این باره کوشش شده است. در محور دوم و سوم اما کارنامه چپ خارج کشور بیلان موفقی را نشان نمی‌دهد. کار عمقی و ایده‌های راهگشا پیرامون جنبش کارگری داخل با وجود عدم سرکوب مستقیم در خارج امری نایاب و یا کمیاب بوده است. جز چند مورد از انتقال تجربه‌های جنبش کارگری کشورهای دیگر چیز قابل عرضه در خارج کشور تولید نشده است. برعکس تا بخواهیم برخورد‌های فرقه‌گرایانه و تخریبی در خارج کشور صورت گرفته که جز اثرات بسیار مخرب چیزی دندان‌گیری برای فعالان داخل دربر نداشته است. آخرین نمونه از این دست، انشعاب فاجعه‌بار و حقیری است که در سازمان ما (راه کارگر) رخ داده. که جز سردرگمی و بی‌اعتمادی حاصلی در بر ندارد.

**آرش:** رابطه‌ی جنبش کارگری با جنبش‌های اجتماعی دیگر را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و چه پیشنهادهایی برای تقویت روابط آن‌ها دارید؟

**حشمت محسنی:** هم اکنون در ایران بارقه‌های امیدبخشی در زمینه‌ی هم‌کاری و پیوند بین این جنبش‌ها دیده می‌شود. کافیست به تجربه‌ی شورای همکاری تشکل‌های کارگری مراجعه کنیم که به نحوی عناصر اولیه هم‌کاری جنبش دانشجویی با جنبش کارگری در آن فراهم شده بود. این تجربه متأسفانه گسترش نیافت؛ معهذاً نشان داد که دست‌کم فعالان جنبش‌ها دارند ضرورت هم‌کاری با یک دیگر را درمی‌یابند و موانع آن را از پیش پای خود بر می‌دارند.

در این باره البته زمینه‌های مساعدی وجود دارد. بخش قابل توجه بافت جنبش‌های اجتماعی به کسانی تعلق دارد که خود به نحوی از انجا به اردوی کار و زحمت تعلق دارند. و آن‌ها می‌توانند در مفصل‌بندی بین این جنبش‌ها نقش موثری ایفا کنند. به علاوه آن‌ها می‌توانند در درون هر جنبش به تقویت گفتمان ترقی‌خواهانه کمک شایانی ارزانی دارند. بدون آن که چارچوب و محدوده‌ی این جنبش‌ها را نقض کنند. به عنوان نمونه تلاش برای جا انداختن یک روایت از مفهوم ملت مدنی در بین جنبش‌های ملی زمینه مساعدی برای هم‌کاری جنبش کارگری با جنبش ملی فراهم می‌سازد. البته باید توجه داشت که جنبش کارگری باید از نفی ستم بر سایر لایه‌های جامعه پشتیبانی کند و از مبارزات آن‌ها قاطعانه دفاع نماید. هر چند این جنبش‌ها برای رفع ستم طبقاتی مبارزه نمی‌کنند اما این امر نباید تحت هیچ شرایطی منجر به بی‌توجهی جنبش کارگری در برابر ستمی شود که بر آن‌ها روا می‌شود. تنها با دفاع فعال و جا انداختن گفتمان‌های ترقی‌خواهانه است که این جنبش‌ها می‌توانند با یک دیگر پیوند برقرار کنند.

**آرش:** درک شما از مقوله‌ی استقلال جنبش و تشکل‌های کارگری ایران از دولت احزاب و نهادهای سرمایه‌داری چیست؟ و به نظر شما جنبش کارگری ایران تا کجا و چگونه و در چه ابعاد و ساختاری می‌تواند روی حمایت‌های بین‌المللی حساب کند؟

**حشمت محسنی:** به نظر من تشکل مستقل کارگری به تشکلی اطلاق می‌شود که با شرکت داوطلبانه، آزادانه و آگاهانه خود کارگران شکل گرفته باشد. تشکل مستقل، تشکلی است که به توده‌های تشکلی دهنده‌ی خود حساب پس می‌دهد و به آن‌ها پاسخ می‌دهد. تشکل مستقل، تشکلی است که اساساً به توده‌های اعماق تکیه می‌کند و اقتدار خود را از اراده آن‌ها به دست می‌آورد. تشکل مستقل تشکلی است که دیگران برای کارگران به وجود نمی‌آورند بلکه این خود کارگران اند که آن را ایجاد کرده، هدایت و رهبری می‌کنند و یا اصلاً فعالیت آن را معلق یا تداوم می‌بخشند. تشکل مستقل تشکلی است که سازوکار درونی آن آزاد از اتوریته سیاسی-حقوقی این یا آن دولت است و تنها اراده کارگران را بیان می‌کند. تشکل مستقل، تشکلی است که کارگران را به مثابه‌ی کارگران سازمان می‌دهد و "تسمه نقاله"ی هیچ حزب سیاسی چه چپ و چه راست به شمار نمی‌رود؛ هر چند که با فعالیت هیچ حزب سیاسی در درون تشکل نیز مخالفتی ندارد. متأسفانه هنوز -با وجود تجربه شوروی- کسانی در جنبش کارگری یافت می‌شوند که استقلال تشکل‌های کارگری از دولت و سرمایه را می‌پذیرند اما استقلال از حزب سیاسی خود را نمی‌پذیرند.

جنبش کارگری به خاطر وجود یک رژیم سرکوب‌گر وحشی نیاز حیاتی به حمایت جنبش کارگری سایر کشورها دارد و بعید به نظر می‌رسد بدون پشتیبانی آن‌ها بتواند مبارزه‌ی موفقی علیه جمهوری اسلامی سازمان دهد. برای این امر هم‌کاری جنبش کارگری کشور ما با جنبش کارگری سایر کشورها می‌تواند در شکل جبهه‌ی متحد یا عضویت در نهادهای کارگری بین‌المللی باشد و تنها به حمایت آن‌ها نیندیشد بلکه به سهم خود از مبارزات آن‌ها حمایت کند. این رابطه باید دو طرفه و با استقلال کامل در تعیین سیاست توأم باشد و تحت هیچ شرایطی، مثلاً به بهانه کمک مالی یا هر محمل دیگر، استقلال خود را وا نهد.

\*

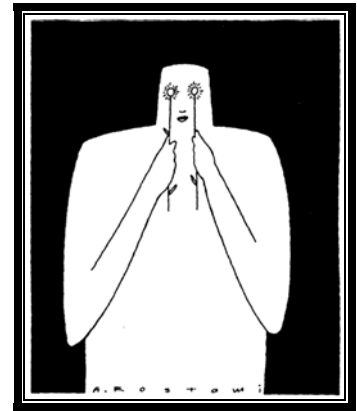


که تحقق آن مستلزم تغییر قانون موجود بوده و این به خودی خود یک اقدام سراسری سیاسی است. بنابراین مشاهده میشود که در شرایط ایران کارگرانی که دست به مبارزه اتحادیه ای میزنند به علت وجود یک دولت توتالیتر مذهبی و قوانین قرون وسطایی آن خواه نا خواه با سرعت به تضاد موجود میان خود و نظم طبقاتی - مذهبی رژیم جمهوری اسلامی برخورد کرده و وارد میدان اقدام سیاسی میشوند. اما این با کسب آگاهی سیاسی در سطح بالاتر تفاوت داشته و صرفاً یک شکل ابتدائی از آگاهی سیاسی است که لزوماً به سطح آگاهی طبقاتی سوسیالیستی ارتقا پیدا نمیکند. پوشش مذهبی رژیم سرمایه داری از یک طرف به سیاسی شدن اقدامات مبارزاتی در همه جنبه های مبارزه اجتماعی سرعت میبخشد اما از طرف دیگر همین پوشش این واقعیت را که این رژیم مذهبی در عین حال یک رژیم سرمایه داری هار (آنهم از نوع نئولیبرال) آن است به نوعی پنهان کرده و میتواند این توهم را ایجاد کند که گویا اگر این رژیم جنبه مذهبی خود را از دست بدهد و تبدیل به یک رژیم "عادی" سرمایه داری بشود این میتواند به خودی خود در وضع زندگی کارگران ایران بهبود ایجاد کند. این توهمی است که بخش غیر سوسیالیست جنبش کارگری به آن اعتقاد داشته و با اشاعه آن در برابر ارتقا آگاهی طبقاتی کارگران ایران به آگاهی سوسیالیستی مانع ایجاد میکند. توجه به این ویژگی دوگانه در تربیت سیاسی کارگران جوان مبارز از اهمیت فوقالعاده ای برخوردار است.

به این ترتیب از نظر من کارگران ایران با سرعت در حال کسب آگاهی طبقاتی و تبدیل به طبقه ای در خود هستند و میتوانند با گامهای سریع به سطح بالاتر آگاهی طبقاتی سوسیالیستی دست پیدا کنند.

**پاسخ دوم:** با توجه به آنچه در بالا گفته شد به نظر من جستجوی "پیشنهاد عملی و ملموس" برای تشکیل یابی طبقه کارگر ایران تنها با رجوع به جنبش در حال جریان کارگری ممکن است. مبارزه برای تشکیل تشکلهای مستقل کارگری، که در شرایط کنونی بر بستر مبارزه برای دستمزد، پرداخت دستمزدهای عقب مانده و بهبود شرایط کار جریان دارد، محور اصلی تشکیل یابی کارگران ایران است. تشخیص این مسئله نه از کتابهای تئوریک بلکه از مشاهده مبارزه جاری کارگران به دست میآید. پیشبرد این مبارزه عمدتاً شکل مبارزه برای ایجاد اتحادیه های کارگری را به خود گرفته است که کاملاً با سطح موجود آگاهی خوانائی دارد. برای رسیدن به هدف ایجاد تشکل کارگری شرکت فعال در مبارزه برای دستمزد در کارخانه یا واحد تولیدی اصلی ترین شرط است. تشکل کارگری، چه اتحادیه چه اشکال دیگر چون کمیته یا کمیسیون کارگری نه از طریق موعظه ضرورت آن بلکه از طریق شرکت در زندگی روز مره کارگران هر واحد تولیدی و از این طریق نشان دادن ضرورت متشکل شدن برای موثرتر شدن مبارزه کارگران ممکن است. از این رو توصیه من تنها میتواند شرکت هر چه فعالتر در این مبارزات جاری (دستمزد، پرداخت به موقع حقوق و مزایا، بهبود شرایط کار، کنترل رفتار کارفرما و نمایندگان آن و نظائر آن) است.

تشکیل هر چه منظم تر مجامع عمومی به منظور تبادل نظر جمعی و انتخاب نماینده برای مذاکره با کارفرما یا دولت، به تجربه همه کشورها، یکی از موثرترین ابزار ایجاد همبستگی کارگری و حرکت در جهت ایجاد تشکل پایدار کارگری در واحدهای تولیدی و محلهای کار است. بویژه که پایه ریزی سنت برگزاری مجامع کارگری حتی بعد از تشکیل نهاد پایدار کارگری اهرم موثری برای مبارزه با بوروکراتیزه شدن این نهاد بدست میدهد و باعث برقراری نوعی کنترل دائمی بر نمایندگان اتحادیه ها میشود. در شرایطی که خطر بسته شدن کارخانه وجود دارد حرکت برای به دست گرفتن کنترل کارخانه از جانب کارگران و سایر کارکنان کاملاً قابل توجه بوده و درصد بالائی از همبستگی را موجب میشود که حتی اگر با موفقیت هم روبرو نشود در حافظه طبقاتی کارگران باقی میماند و در دوره های دیگر میتواند به کار آید. تعیین تکلیف با شکل مشخصی که این نهاد پایدار میتواند به خود بگیرد تنها با بررسی مشخص هر واحد تولیدی میسر است اما با توجه به تجارب اخیر جنبش کارگری، گرایش عمومی به



## پاسخهای بهروز فراهانی

**پاسخ اول:** در باره سطح آگاهی کارگران ایران یادآوری دو سطحی که مارکسیسم در این مورد از هم متمایز میکند به روشن شدن بحث کمک میکند. مارکس در فقر فلسفه خاطرنشان میکند که کارگران ابتدا، زیر فشار رقابتی که سرمایه داران در بازار کار به آنان وارد می کند گرد هم میآیند و به مبارزه برای دستمزد و شرایط بهتر کار دست میزنند. در این مرحله آنها رفته رفته به "طبقه ای در خود" تبدیل میشوند. این آگاهی "ترید یونیونی" است. سپس در طول این مبارزه گام به گام به تشخیص تفاوتهای طبقاتی میان خود و دیگر طبقات و مشخصاً سرمایه داران دست یافته، اهداف سیاسی معینی را در برابر خود قرار میدهند و با به چالش کشیدن دولت و نظم موجود به "طبقه ای برای خود" تبدیل میشوند. در هر دو سطح، سخن از آگاهی طبقاتی است که با دو سطح کیفیتاً متفاوت از همدیگر تمییز داده میشوند. با تکیه بر چنین تعریفی از آنجا که در همه جا ما با مبارزات کارگران ایران برای دستمزد و شرایط کار و مبارزه برای تعطیل نشدن واحد های تولیدی روبرو هستیم و بویژه با تلاشهای آگاهانه برای تشکیل تشکلات مستقل کارگری از جانب بخش مهمی از کارگران ایران روبرو هستیم که تا به حال نیز با تشکیل، یا احیای، دو اتحادیه واحد و نیشکر هفت تپه و نیز اتحادیه آزاد کارگران به موفقیت های نسبی دست یافته و اگر فشار طاقت فرسای رژیم پلیسی جمهوری اسلامی ایران نبود قطعاً با دهها اتحادیه دیگر روبرو میشدیم، با قاطعیت میشود گفت که کارگران ایران در حال تبدیل شدن به "طبقه ای در خود" هستند و از این نظر در حال کسب آگاهی طبقاتی هستند. اما از آنجا که این تلاشها با اقدامات سیاسی آگاهانه توأم نبوده، حالت دفاعی و عمدتاً (اگر نه تنها) شکل اتحادیه ای به مفهوم ترید یونیونی آن به خود گرفته است، ما با سطح اول آگاهی طبقاتی در بین کارگران ایران روبرو هستیم.

از آنجا که در رژیم دینی حاکم بر ایران حتی نحوه لباس پوشیدن هم میتواند شکل اعتراض سیاسی به خود بگیرد و یا با برخورد رژیم به یک اقدام سیاسی تبدیل بشود، هیچ دیوار چینی بین این دو سطح آگاهی در ایران وجود ندارد و اقدامات دفاعی کارگران با سرعت بیشتری از آنچه در یک رژیم سرمایه داری عادی معمول است میتوانند به مبارزه در سطح سیاسی کشانده شده و با سرعت زیاد به آگاهی سیاسی - طبقاتی دست پیدا کنند. البته ناگفته نماند که هم اکنون، به نقد، بخش فعال جنبش کارگری ایران به دلیل طرح شعار "حق تشکیل سازمانهای مستقل کارگری" و عدم تطابق این حق با قوانین موجود ایران اسلامی که اجازه هیچ تشکل غیر اسلامی به کارگران را نداده و تنها دو شکل "شورای اسلامی" و خانه کارگر را به رسمیت میشناسد، این مبارزه برای تشکیل نهادهای مستقل کارگری یک اقدام طبقاتی و در نتیجه سیاسی است چرا

برپائی اتحادیه کارگری معطوف است و به این لحاظ تلاشهای فعالان کارگری نیز متمایل به آن شده است.

**پاسخ سوم:** صحبت از گرایش در یک جنبش کارگری در درجه اول عمدتاً تنها محدود به فعالان آن جنبش است، بویژه در ایران با توجه به سطح فعلی جنبش و اطلاعات موجود، بحث ما تنها میتواند محدود به فعالان کارگری باشد. با توجه به سابقه دوران انقلاب، تجربه های پیش از آن و نیز تأثیر پذیری پر قدرت جنبش کارگری ایران از کشورهای دیگر، به نظر من حتی در این سطح از جنبش کارگری نیز ما آشکارا با گرایشات مختلفی در سطح جنبش روبرو هستیم که کمابیش دارای انسجام نظری بوده و تأثیر آنها در جنبش به وضوح احساس میشود. طبیعتاً من در اینجا از "گرایش" رژیم ساخته و باند سیاهی حرف نمیزنم و توجه من معطوف به آن گرایشات است که مستقیماً به رژیم وابسته نیستند.

به نظر من حتی در این سطح نازل از سازماندهی در میان طبقه کارگر ایران ما به نقد با چند گرایش بزرگ روبرو هستیم:

یک گرایش که هر نوع فعالیتی را محدود به رعایت مطلق چارچوب قانون موجود و در نتیجه معطوف به اجازه دولت برای هر نوع فعالیت میکند. نمونه تیپیک این گرایش را در "هیئت موسس اتحادیه ها" می توان مشاهده کرد. به نظر این گرایش تنها با کسب مجوز از مقامات دولتی میتوان آغاز به کار اتحادیه ای کرد و به هیچ طریقی نباید از پائین چیزی را به دولت تحمیل کرد چرا که این چیزی جز "آنارشیسم" نیست! اینها نماینده یک گرایش افراطی در طیف علنی گرائی هستند. این گرایش نتیجه مستقیم تفکر حزب توده در رابطه با "رژیم ضد امپریالیستی" جمهوری اسلامی است که اعتقاد به "رعایت حال" دولت حاکم دارد. از نظر این گرایش نه تنها فقط کار علنی "مجاز" است بلکه دست یازیدن به این کار علنی هم تنها با کسب مجوز از دولت میسر است و هر تلاش دیگری "ماجراجویی" است. این گرایش محافظه کارترین گرایش طبیعی موجود در توده های کارگران را بیان میکند.

گرایش دیگر ضمن اعتقاد به محدود کردن کار به فعالیت علنی منتظر گرفتن اجازه نشده و خود با کار در توده کارگران به تشکیل آن اقدام میکند. بازگشائی سندیکای شرکت واحد دقیقاً در چنین چارچوبی و به دنبال کار آگاهگرانه در میان کارگران صورت گرفت. در میان رهبران این سندیکا البته گرایشات متفاوتی را میتوان مشاهده کرد که از محدود کردن چارچوب کار به آنچه به "سه جانبه گرائی" معروف شده تا گرایش ضد سرمایه داری را در بر میگیرد. در مجموع این گرایش عمدتاً به کار اصلاح گرایانه و محدود به اقدامات صنفی معتقد است. گرایش موسوم به "گرایش سندیکالیستی" گرایش غالب، و نه تنها گرایش، در این طیف است. در اینجا تذکر دهم که هدف من در این قسمت البته بررسی انتقادی این نظرات نبوده و تنها به این محدود میشود که وجود آنها را گوشزد کنم. گرایش دیگر ضمن تلاش برای ایجاد تشکلات مستقل کارگری به کار پر قدرت ضد سرمایه داری در میان کارگران معتقد است و طبیعتاً از چارچوب سندیکالیستی فراتر میرود. این گرایش تاکنون تأثیر مثبت قابل توجهی در میان فعالان کارگری داشته و ضمن کار علنی توده ای از تبلیغات برای بالا بردن آگاهی طبقاتی کارگران و افشای نظام سرمایه داری ابائی ندارد. به نظر من "کمیتة هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای مستقل کارگری" را میبایست در این طیف قرار داد که پایه جدی در میان کارگران فعال ایران دارد. علاوه بر این کمیتة، گروه ها و محافل کارگری سوسیالیستی را نیز که به کار محفلی در میان کارگران جوان همت میورزند نیز در این طیف قرار دارند.

گرایش دیگری که در طیف فعالان ضد سرمایه داری وجود دارد اصولاً اعتقادی به شکلهای سنتی جنبش جهانی کارگری نداشته و مستقیماً براندازی نظام دستمزدی را نشانه میگیرد. این گرایش به آموزه های آنتون پانه کوک و گرایشات سوسیالیسم شورائی غیر بلشویکی نزدیک است. دقیقاً به خاطر عدم اعتقاد به لزوم تشکیل نهادهای اتحادیه ای کارگری، این گرایش در جریان سازمانیابی امروزه کارگران ایران عملاً نقش بازی نمیکند اما آن را میبایست به مثابه یک گرایش موجود در میان بخشی از فعالان کارگری در نظر گرفت.

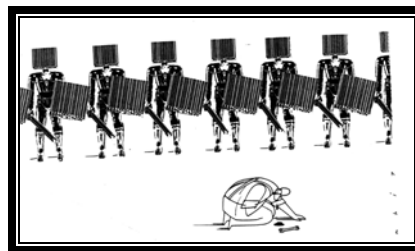
طبعاً میتوان این لیست را ادامه داد اما به گمان من گرایشات عمده همانهاست که در بالا شمردم. وجود این گرایشات متنوع در جنبش کارگری ایران هم طبیعی است، چرا که این گرایشات را تقریباً در همه کشورهای سرمایه داری میتوان دید، و هم متناسب با سطح کنونی جنبش کارگری ماست که نمیتوان از غلبه این یا آن گرایش در میان فعالان کارگری صحبت کرد.

**پاسخ چهارم:** همانطور که در قسمت اول اشاره کردم آگاهی طبقاتی و مبارزه صنفی کارگری در هم آمیخته اند. اساساً و جز در شرایط انقلابی اصلی ترین مجرائی که باعث رشد آگاهی طبقاتی کارگران میشود مبارزه صنفی - اتحادیه ای است. بررسی دقیق انقلاب بزرگ اکتبر نشان میدهد که حتی در فاصله فوریه تا اکتبر نیز بلشویکها با شرکت در مبارزه اقتصادی کارگران در محل کار و کارخانه های روسیه بود که رهبری جنبش سیاسی را به دست گرفته و با غلبه خرده بورژوازی در جنبش شورائی مبارزه کردند. هر چه در اهمیت مبارزه اقتصادی و مطالباتی کارگران در کسب آگاهی طبقاتی و تبدیل شدن به "طبقه ای برای خود" گفته شود باز هم کم است. کارگران در درجه اول تنها و تنها در این مبارزه است که از سایر شهروندان کشور متمایز میشوند، تنها در طی مبارزه مطالباتی، و نه مثلاً مبارزه مشترک ضد استبدادی، است که صف خواسته های کارگران از سایر اقشار و طبقات جدا میشود. آگاهی طبقاتی کارگران نیز، در شرایط عادی جامعه سرمایه داری، در بستر مبارزه صنفی - مطالباتی - اتحادیه ای شکل میگیرد. نظرات مارکس در انترنایسونال اول در این مورد بسیار صریح، شفاف و تفسیر ناپذیرند. نظراتی که نه او و نه انگلس یا لنین هرگز مورد نقد یا بازبینی انتقادی قرار ندادند. بر اساس این نظرات کارگران برای شرکت در مبارزه صنفی احتیاج به هیچ آگاهی از پیش کسب شده ای ندارند، بر عکس در طی این مبارزه است که جوانه های آگاهی طبقاتی بسته میشود. این تصادفی نیست که "اعتصاب را مدرسه انقلاب" خوانده اند. اما هر چه آگاهی عمومی طبقاتی کارگران بالاتر باشد نتایج مبارزه اقتصادی - صنفی کارگران در تغییر توازن قوای طبقاتی در سطح جامعه موثرتر است. مبارزه صنفی و آگاهی طبقاتی با همدیگر یک رابطه خطی نداشته بلکه دارای یک رابطه کاملاً دیالکتیکی و "تأثیر متقابل" هستند.

**پاسخ پنجم:** ساختار قدرت سیاسی مذهبی رژیم جمهوری اسلامی ایران چنان است که به راحتی میتوان این رژیم را در مقوله دولتهای توتالیتر قرار داد. بدین لحاظ هر حرکت مبارزاتی در این رژیم دارای این پتانسیل هست که به سرعت و تقریباً بطور بلاواسطه به یک اعتراض سیاسی تبدیل شده و با واکنش خشن دستگاههای سرکوب روبرو بشود. به دین لحاظ "هزینه" مبارزه صنفی، مثل هر مبارزه دیگری، میتواند بسیار بالا باشد. در یک رژیم مطلقه "درجه بندی جرم" معنائی ندارد و هر حرکتی به راحتی و به شیوه ای دلخواهی قابل تفسیر است. وقتی این توتالیتریسم با مذهب ادغام میشود و اساس قانون بنیان الهی هم پیدا میکند اوضاع با ز هم دشوار تر است. در ایران اسلامی برای پخش اعلامیه میتوان "خاطی" را "مفسد فی الارض" دانسته و به جوخه اعدام سپرد و برای دزدی یک سنگ دست قطع کرد. در چنین شرایطی دعوت به اقدام اعتراضی با احتیاط هر چه تمامتر صورت میگیرد و تقریباً همیشه مبارزه از پائین ترین و خفیف ترین اشکال آغاز میگردد. طبقه کارگر ایران هم از این قاعده مستثنا نیست. چاره چوئی از مقامات دولتی، تحصن در برابر دفاتر فرمانداری و نظائر آن در مواردی که درگیری صنفی با یک کارفرما با لا میگیرد خود به خوبی نشان میدهند که "احتیاط" اولین چیزی است که به آن فکر میشود. این مسئله طبعاً در کند کردن روند پیشرفت مبارزه تأثیر میگذارد و این امر باید مورد توجه فعالان کارگری قرار بگیرد. به قول معروف در ایران پلیسی تا کارد به استخوان مردم نرسد آنها زبان به اعتراض باز نمیکند. طبقه کارگر نیز از این روحیه بری نیست و به همین دلیل هم هست که گاه به عدم پرداخت حقوق ماهانه تا چند ماه اعتراضی میشود و به وعده وعید های کار فرما، چه دولتی و چه خصوصی، اعتماد

میشود و تنها وقتی کار به فقر مطلق میرسد است که حرکت اعتراضی آغاز میشود.

نتیجه دیگر شرایط سرکوب مطلقه ای که در ایران حاکم است این است که هیچ حرکت سیاسی در محیط کارگری نمیتواند علنی باشد. تشکیل هسته های مخفی برای کار سیاسی در محیط های کارگر قانون عمومی است. مخفی بودن کار سیاسی در شرایطی که حرکت صنفی در میان توده کارگران اساسا علنی هست قاعده کار فعالان سوسیالیستی در میان کارگران ایران است. آن کسی که فکر میکند میشود در رژیم جمهوری اسلامی در میان کارگران کار سیاسی علنی کرد، آدرس را اشتباه گرفته است. به همین خاطر لزوم کار و همراهی در مبارزات صنفی - اتحادیه ای توده کارگران باز هم از اهمیت بیشتری برخوردار میشود. حلقه اتصالی این دو سطح از مبارزه در مرحله کنونی مبارزات کارگران ایران مبارزه برای تشکیل نهاد های مستقل کارگری است. درس آموزی از تجربیات کارگران در کشورهای دیگر در مورد تلفیق کار علنی و مخفی باید در دستور کار فعالان سوسیالیست و کمونیست ایران قرار بگیرد.



**پاسخ هشتم:** پاسخ من این است که هر دو و توامان. بدون مبارزه برای دستمزد و شرایط کار، که متأسفانه به علت شرایط استثمار وحشتناکی که بر ایران حاکم است، بیشتر شکل مبارزه برای پرداخت به موقع حقوق را میگیرد، امکان تبلیغات برای حق تشکل مستقل عملا وجود ندارد. نباید از تکرار این قانون مبارزه طبقاتی کارگری در میان فعالان کارگری خسته شد که: حتی در شرایط انقلابی نیز نباید از مبارزه اقتصادی کارگران غفلت کرد و اینکه تنها در چارچوب محیط کار و تولید است که کارگران خود را به مثابه یک طبقه از دیگر طبقات متمایز احساس میکنند و بیشترین آمادگی را برای پذیرفتن دانش سوسیالیستی دارند. جدا کردن مبارزه اقتصادی و مبارزه برای ایجاد تشکلات کارگری در شرایط کنونی ایران بی معناست. بویژه در شرایطی که جوپلیسی کار سیاسی - طبقاتی در میان کارگران را به غایت دشوار میکند. امروز خواسته حق تشکل مستقل به درستی خواسته محوری مرحله فعلی جنبش کارگری ایران است، مبارزه برای این خواسته در همه جا در دستور کار فعالان کارگری قرار گرفته و هر کس با درک خود به آن پرداخته و می پردازد اما بسیج و اقلان توده کارگران تنها در بطن مبارزه اقتصادی و مطالباتی خود آنها صورت میگیرد. شرکت برای سازماندهی موثر این مبارزه کارگران خود به طور طبیعی مسئله تشکل و لزوم سازمانیابی کارگران را برای آنان مطرح میکند. از طرف دیگر هر چه درجه تشکل کارگران بالاتر باشد طبعاً مبارزه برای مطالبات اقتصادی آنان به شیوه موثر تری به پیش میرود. در این مورد قائل شدن تقدم و تاخر بی معناست.

**پاسخ هفتم:** این یک مشکل جدی در راه تشکل کارگران ایران است. تاریخ جنبش کارگری در همه جا نشان میدهد که سازماندهی کارگران در واحدهای تولیدی کوچک به علت کوچک بودن قدرت عددی کارگران، که پایه و اساس قدرت طبقاتی کارگران را تشکیل میدهد، بسیار دشوار تر از واحدهای بزرگ بوده و قدرت سرکوب کارفرما بالاتر. حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیز که کارگران به لطف دهها سال مبارزه موفق به تصویب قوانین مثبتی در باره حق تشکل کارگری شده اند معضل مهمیبر سر راه سازماندهی کارگران در بخش خصوصی و بویژه واحد های کوچک وجود دارد، ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست. همه میدانیم که در شرایط فعلی از توازن قوای منفی طبقاتی در ایران، هر کارگری که برای

سازماندهی در این کارگاهها اقدام کند بلافاصله اخراج میشود. به نظر من عمدتاً از طریق ایجاد اتحادیه های سراسری در رشته های مختلف صنعت و تولید و از طریق تصویب قوانین عمومی و اجباری است که میتوان مشکل سازماندهی در واحدهای کوچک را در ایران حل کرد و از این رو عمدتاً با سازماندهی در واحدهای متوسط و بزرگ است که میتوان امر تشکل را به پیش برد. با اتکا به اتحادیه های بزرگ و شاخه ای و از طریق تبلیغ و بسیج با اتکا به آنها است که میتوان به سازماندهی کارگران در سطح واحدهای تولیدی چند نفره دست زد. برای مبارزه برای دستمزد نیز تلاش برای تصویب حداقل دستمزد و الزام کارفرماهای این کارگاه ها به رعایت آن اهرم مناسبی است که در عین تلاش برای بسیج کارگران این کارگاهها برای پیوستن به شعبات اتحادیه های بزرگتر میباید در نظر گرفته شود.

**پاسخ هشتم:** تعیین حداقل دستمزد بدون وجود تشکلهای مستقل کارگری یعنی معامله دولت سرمایه دار با کارفرمایان برای تشدید هر چه بیشتر نرخ استثمار از طریق هر چه بیشتر دستمزد. تا زمانی که کارگران صاحب تشکیلات مستقل خود نبوده و در مذاکره با کارفرمایان صدای مستقل خود را نداشته باشند، حداقل دستمزد هر چه بیشتر به حد پائینی آن یعنی حداقل لازم برای بقای نسل کارگر (مارکس) نزدیک میشود مگر آنکه به علت شرایط ویژه و ملتهب سیاسی دولت برای کاهش فشار سیاسی راسا تصمیم به اعطای افزایش حقوق بگیرد. از این زاویه مبارزه برای ایجاد تشکلهای مستقل در عین حال مبارزه برای بالا بردن حقوق حداقل هم هست و یکبار دیگر بهم آمیختگی این دو سطح مبارزه با یکدیگر خود را تحمیل میکند.

**پاسخ نهم:** با توجه به نکاتی که در بالا من مطرح کردم جواب من روشن است: نظر طرفداران لغو کار مزدی در باره اتحادیه های کارگری نواختن شیپور از سر گشاد آن است. بدون مبارزه ترید یونیونی و حرکت برای تشکل کارگران در بطن این حرکت حرفی از حرکت برای سازماندهی کارگران برای بر اندازی سرمایه داری نمیتوان زد. بشریت سرمایه دار هنوز بستر دیگری برای سازماندهی کارگران جز مبارزات اتحادیه ای یا دقیقتر مطالباتی کارگران برای متشکل کردن آنان فراهم نکرده و نمیتواند بکند. حذف مبارزه ترید یونیونی طبقه کارگر یعنی حذف سطح تحتانی آگاهی طبقاتی ("طبقه در خود") و این یعنی حذف پایه و اساس کار طبقاتی در راه سرنگونی نظام سرمایه داری. این دوستان در صددند که "مستقیماً" به قلب نظام سرمایه داری نقب بزنند، اما چنین راه میان بری در عالم واقعیت وجود ندارد.

**پاسخ دهم:** تا آنجا که به رابطه انجمن های متعدد همبستگی با کارگران ایران که در بیش از ۱۰ کشور، در پاسخ به نیاز انعکاس صدای مستقل جنبش کارگری ایران در خارج از کشور بوجود آمدند مربوط میشود، به نظر من رابطه فعالان جنبش کارگری در داخل و خارج از کشور امروز عموماً بر پایه درستی بنا شده و این انجمنها به نقش خود به مثابه پشت جبهه جنبش کارگری آگاه بوده و در این راه تلاشهای مفیدی را انجام داده و میدهند. در مجموع، از یکی دو مورد منفرد که بگذریم، هیچ کدام از این انجمنها، ضمن اینکه اعضای آنها دارای نظرات مستقل، متنوع و گاه انتقادی نسبت به این یا آن گرایش کارگری داخل هستند، خود را "ولی" جنبش کارگری داخل ندانسته و به سهم خود برای ایجاد یک حمایت جدی و موثر در خارج از کشور میکوشند. ایجاد رابطه گسترده ای که امروز میان بخش فعال جنبش کارگری و اتحادیه های بزرگ کارگری کشورهای اروپائی و امریکای شمالی بوجود آمده و از دستاورد های غیر قابل انکار جنبش کارگری ایران است، بدون فعالیت این پشت جبهه به این خوبی ممکن نمیشد. در مورد سازمانها و احزاب چپ من در اینجا نظری نمیدهم چون این حدیثی است مفصل.

**پاسخ یازدهم:** واقعیت اینست که به جز (تا حدودی) با جنبش دانشجویی، جنبش کارگری رابطه ای منظم با دیگر بخشهای جنبش عمومی و





کانون نویسندگان ایران

## هشدار کانون نویسندگان ایران

### درباره‌ی تشدید سرکوب و سانسور

روز یازدهم اردیبهشت ۱۳۸۸ کسانی که فقط برای بزرگداشت روز جهانی کارگر در پارک لاله‌ی تهران گرد آمده بودند مورد هجوم و ضرب و شتم صدها نفر از مأموران علنی و مخفی قرار گرفتند که از پیش سازمان-دهی شده و در محل آب‌نمای پارک منتظر ایستاده بودند. در جریان این هجوم حدود یک صد نفر بازداشت شدند. بسیاری از این بازداشت‌شدگان از رهگذرانی بودند که بی‌خبر از همه جا آمده بودند تا ساعتی از بعد از ظهر روز جمعه خود را در پارک بگذرانند، اما اکنون همه‌ی آن‌ها در بند ۲۴۰ زندان اوین در انتظار اتهام‌های سنگین و عجیب و غریب‌اند.

در همان روز در یورش دیگری به کارگران فلزکار در تعاونی آن‌ها، واقع در نعمت‌آباد در جاده‌ی ساوه، ده‌ها تن دیگر دستگیر شدند. شمار دیگری نیز در جریان برگزاری مراسم اول ماه مه در سنندج بازداشت شده‌اند.

افزون بر این، روز چهاردهم اردیبهشت در همان حال که به مناسبت هفته‌ی معلم، بانگ و غوغای ستایش از مقام معلم و قدردانی از نقش اجتماعی او از رسانه‌های تبلیغاتی گوش فلک را کر می‌کرد، معلمان تهران در جریان تجمع مسالمت‌آمیزشان برای طرح مطالبات خود کتک خوردند و شماری از آنان بازداشت شدند.

طرفه آن که طی همین روزها که متولیان دولتی و معرکه‌گردانان نمایشگاه سالانه‌ی کتاب، به مناسبت برگزاری این نمایشگاه، در تشویق کتاب‌خوانی و فرهنگ‌پروری با ارائه آمار و ارقام بلند بالا داد سخن می‌دادند، شماری از قدیمی‌ترین و خوش‌نام‌ترین ناشران کشور را به علت ناهماهنگی با سیاست‌های فرهنگی دولت از شرکت در نمایشگاه محروم کردند و زیر فشار قرار دادند.

کانون نویسندگان ایران بر پایه‌ی تعهدی که در زمینه‌ی آزادی بیان و اندیشه و مبارزه با سانسور دارد، فشار آوردن بر ناشران مستقل و جلوگیری از فعالیت صنفی کارگران و معلمان برای بیان خواسته‌های واقعی‌شان را محکوم می‌کند و نسبت به تشدید عمومی فضای سرکوب و خفقان هشدار می‌دهد.

کانون نویسندگان ایران  
۱۳۸۸/۲/۱۷

اجتماعی ایران ندارد و این تا حدود زیادی طبیعی است چرا که نباید فراموش کرد که تازه دو سه سال است که جنبش کارگری به پانسمان زخمهای خود پرداخته، جانی تازه گرفته است و هنوز به آن درجه از سازماندهی که به او اجازه بدهد تا وارد دیالوگ منظم با این بخشها بشود نرسیده است. نزدیکترین متحد این جنبش، جنبش پیشتاز دانشجویی است که به برکت وجود دانشجویان سوسیالیست و آگاهی درست آنان از نقش تعیین‌کننده جنبش کارگری در جامعه سرمایه داری ایران تلاشهای مستمری برای پیوند با جنبش کارگری را سازمان داده‌اند.

این یک کمبود جدی است و فعالان سوسیالیست جنبش کارگری باید همواره در جهت پیوند زدن جنبش کارگری با بخشهای دیگر جنبش عمومی ضد استبدادی مردم ایران تلاش کنند. به عنوان مثال باید برای نزدیک کردن زنان فعال کارگر با فعالان جنبش زنان اقدامات جدی صورت بگیرد چرا که ویژگی جنبش زنان در شرایط جامعه مردسالارانه ایران با یک دولت ضد زن استثمار دوگانه کم سابقه‌ای را به زنان کارگر وارد میکند که لزوم همکاری آنان با جنبش مستقل زنان را دو چندان میکند. برگزاری آکسیون‌های مشترک به مناسبت ۸ مارس و اول ماه مه میتواند در نزدیک کردن فعالان این دو جنبش مفید باشد. من به خودم اجازه نمیدهم که بیش از این نظرات کلی راجع به تاکتیکهای مشخصی از این دست نظر بدهم. دست اندرکاران این جنبشها بهتر از هرکسی این مشکلات را میشناسند و صلاحیت راه چاره جویی دارند.

**پاسخ دوازدهم:** درک من از استقلال جنبش و تشکلهای کارگری درکی تقریباً "استقلال مطلق" است. به نظر من این تشکلات کارگری هرگز نباید وابسته به هیچ حزب یا دولتی باشند. حتی دولت انقلابی یا سوسیالیستی! تجربه جنبش کارگری روسیه، چه در قبل یا بعد از انقلاب اکتبر، نشان داد که نهادهای کارگری باید استقلال خود را حفظ کنند تا بتوانند از منافع ویژه طبقه کارگر در برابر تعرضاتی که به کارگران، به عنوان مختلف صورت میگیرد دفاع کنند و به مثابه سپری در برابر بوروکراسی‌های مختلف عمل کنند. تجربه انقلاب بهمن و تکه تکه شدن اتحاد طبقاتی کارگران توسط فرقه‌های کمونیستی که هر یک با ایجاد "کارگران هوادار..." به فلج کردن اقدامات مشترک کمک کرده و به روحیه همبستگی طبقاتی کارگران ضربات مهلکی وارد کردند هنوز در حافظه مبارزاتی کسانی در این دوره حضور داشتند تازه مانده است. دیگر از شوراهای اسلامی و خانه کارگر حرفی نمی‌زنیم که آفتاب آمد دلیل آفتاب!

با این چنین دیدی روشن است که به طریق اولی هرگز و در هیچ شرایطی نهادهای کارگری نباید به دول یا نهادهای دولت-ساخته سرمایه داری وابسته باشند. هیچ دولت سرمایه داری به طبقه کارگر یک کشور برای ایجاد "صف مستقل کارگری" در آن کشور کمک نمی‌کند. به قول مارکس سرمایه دارها مثل فراماسونها عمل میکنند و در برابر جنبش مستقل کارگری همواره متحد یکدیگرند. اگر هم دولت‌های امپریالیستی "کمکی" هم بکنند از نوع کمک به اتحادیه همبستگی لهستان و برای مسلط کردن ارتجاعی‌ترین گرایش کارگری از نوع لئو والسای واتیکانی خواهد بود. همیاری و همبستگی تنها با تشکلات مستقل کارگری دیگر کشورهاست و تنها شرط آن این است که این اتحادیه‌ها منافع دولت خود را در نظر نداشته و واقعا از زاویه همبستگی طبقاتی بین‌المللی کارگری عمل کنند. مواردی از این دست اتفاقا و خوشبختانه بسیار زیاد هستند.

در مورد استفاده از نهادهای بین‌المللی که طبق معاهدات معروف به "سه جانبه" عمل میکنند باید با صراحت گفت تا آنجا که مربوط به جلب حمایت برای مبارزه با سرکوب فعالان کارگری میشود بایستی از تمام این نهادها استفاده کرد. در این گونه موارد استفاده از کوچکترین امکان برای افزایش فشار بر جمهوری اسلامی ایران را نباید از قلم انداخت. اما این با چشم امید داشتن به این نهادها برای کمک به ایجاد تشکلات مستقل کارگری بکلی متفاوت است. در این مورد کارگران تنها به خود و تجربیات همطبقه‌ای‌های خود در کشور های دیگر متکی هستند.

ژوئیه ۲۰۰۹



انتفاضة دوم منجر شد و در پی آن بر تعداد عملیات انتحاری نیز در اسرائیل افزوده شد. دولت اسرائیل که در تمام دوران مذاکرات، از «امنیت اسرائیل» همچون شمشیر داموکلس بر فراز سر فلسطینی ها استفاده می کرد، به بهانه پیشگیری از «عبور تروریست های فلسطینی» طرح ساختمان دیوار را به اجرا گذاشت.

ساختمان دیوار «حائل» یا «جدائی» که فلسطینیان نام «دیوار ننگ» بر آن نهادند، از شمال کرانه باختری و دهکده سلم مجاور جنین شروع شد و به سوی جنوب کشیده شد. با تغییر مسیر دیوار بدستور شارون، دیوار که در شش کیلومتری داخل سرزمین های فلسطینی کشیده می شد در نزدیکی های قلقلیا تا ۲۲ کیلومتر وارد کرانه باختری می شد. این دیوار ۴۷ شهرک استعماری مهاجرنشین را که بر روی زمین های غصب شده بنا شده اند، دور می زند. در شمال فلسطین، بویژه در جنین، تولکرم و قلقلیا تا ۵۰ درصد زمین های فلسطین به اسرائیل الحاق می شود. زندگی ۸۵۰ هزار نفر مستقیماً مختل شده و امکان رفت و آمد (از آزادی تردد سخن نمی گوئیم!) را از دست داده اند. از ژوئن ۲۰۰۲ تا پایان سال ۲۰۰۳، ۱۴۰۲ خانوار از زمین های خود اخراج شدند و در حدود ۲۶۳ هزار نفر - دو هزار خانوار - ساکن ۴۲ دهکده در محاصره قرار گرفته اند. ۱۱۵ هزار فلسطینی میان دیوار و مرز سال ۱۹۶۷ محبوس شده اند.

در قلقلیا در اطراف «خط سبز»، ۵۰ هزار نفر زندگی می کنند که ۸۰ درصدشان پناهنده اند. زمین های این محل بسیار حاصلخیز است. اسرائیلی ها در ابتدا، در سال ۱۹۹۶ سی هکتار از زمین ها را برای ایجاد جاده امنیتی غصب کردند. در سال ۱۹۹۷، ده هکتار دیگر برای تاسیس یک اردوگاه نظامی غصب شد. در سال ۲۰۰۲ با ایجاد منطقه «واسط» از دسترسی زارعان قلقلیا به مزرعه هایشان جلوگیری کردند. از ۶۷ روستای واقع در شمال فلسطین، دست کم ۱۵ روستا میان خط سبز و دیوار زندانی شده اند.

از کل ۷۰۹ کیلومتر دیوار فقط ۱۵ درصد بر روی مرزسبز (خط آتش بس ۱۹۴۷) قرار دارد و بر طبق نقشه «دفتر هماهنگی امور انسانی سازمان ملل (OCHA)»، اسرائیل ۹/۵ درصد از سرزمین های فلسطینی (از ۲۲ درصد سرزمین تاریخی فلسطین که به فلسطینی ها وعده داده اند) را با تمام منابعش به خود ضمیمه می کند. این دیوار مانع دسترسی بخش های بزرگی از کرانه باختری به منابع آب نیز می گردد. دره رود اردن نیز از دسترسی فلسطینیان خارج می شود.

وجود پاسگاه های نظامی که به چک پوینت شهرت دارند، ارتباط اهالی را با یکدیگر قطع کرده است. و چون این پاسگاه ها به هنگام شب بسته اند، دسترسی اهالی به پزشک و بیمارستان کاملاً غیر ممکن است. تازه هنگام روز نیز، همیشه باز نیستند و برای گذر از آنان، فلسطینیان بدترین بی حرمتی ها و توهین ها و استهزاها را تحمل می کنند و اغلب نیز مجبور به بازگشت می شوند. گذر از آنان کاری شاق است.

این دیوار علاوه بر الحاق سرزمین های فلسطینی، گاه روستاها را نیز به دونیم تقسیم می کند. برای ساختمان آن، مزارع فلسطینیان را در هم کوبیدند، درختان زیتون را از ریشه کردند، از دسترسی زارعان به آب جلوگیری کردند تا آنان را وادار به تسلیم کنند ولی فلسطینیان با دستان خالی مقاومت کردند و زمین های خود را رها نکردند. دیوار با تکه تکه کردن سرزمین های فلسطینی، آن ها را محبوس کرده و از آنچه از فلسطین تاریخی بجا مانده، تکه هایی از بانتوستان های جدا از هم می سازد. و به همین دلیل است که آن را دیوار آپارتاید یا تبعیض نژادی نیز می خوانند. تنها فلسطینی ها و پشتیبانان خستگی ناپذیر همیشگی آنان نیستند که دیوار را محکوم کرده اند. کم نبودند شخصیت های مشهور غربی که فلسطین را با بانتوستان های آفریقای جنوبی دوران آپارتاید مقایسه کرده اند. برای نمونه میتوان از جیمز کارتر رئیس جمهوری پیشین آمریکا نام برد.

هرچند، مراجع بین المللی به موضعگیری های صوری بسنده کردند ولی افکار عمومی جهان و بویژه نیروهای مترقی در چهارگوشه جهان به نكوهش از دیوار برآمدند و در این مبارزه نابرابر فلسطینیان را تنها نگذاشتند.



## دیوار آپارتاید

### و پیامدهای فاجعه بار آن برای ملت فلسطین

بهروز عارفی

هنگامی که در ۹ نوامبر ۱۹۸۹، دیوار برلین فروریخت، جهانیان هورا کشیدند و جشن گرفتند. فروپاشی این دیوار زمینه های اتحاد دو آلمان را فراهم کرد. دیوار برلین که در سال ۱۹۶۱ میلادی کشیده شد، دو نیمه شرقی و غربی شهر برلین را از هم جدا می کرد و نیمه غربی را چون جزیره ای دربر می گرفت. دیوار ۴۳/۱ کیلومتر طول داشت و ارتفاع آن به سه متر می رسید. ساختمان این دیوار که در چارچوب «جنگ سرد» می گنجید، اعتراض ها و نفرت های فراوانی برانگیخت و «جهان آزاد» را سخت بر آشفته. هنگام فروپاشی دیوار برلین، کمتر کسی تصور می کرد که با گذشت زمانی نه چندان دراز، دولتی جرات کند که دیواری بلند تر، طولانی تر، مجهز به همه ابزار مدرن کنترل و با برج و باروهای فراوان در وسط سرزمین دیگران بکشد و با این اقدام، بخش بزرگی از خاک آنان را نیز غصب کند، اما آب از آب تکان نخورد!

چنین رخدادی با پیشنهاد اهود باراک (نخست وزیر پیشین اسرائیل) و تصمیم آریل شارون نخست وزیر جنایتکار اسرائیل در ژوئن سال ۲۰۰۲ انجام شد. ساختمان دیواری به طول ۷۰۹ کیلومتر (و شاید کمی هم بیشتر) و با بودجه ۲ میلیارد یورویی آغاز شد که سرزمین های کرانه باختری را از هم گسسته و زندگی روزمره فلسطینیان را تیره و تار ساخت و اما همان «جهان آزاد» یا به زبان رایج روز، «جامعه بین المللی» فقط به موضع گیری های توخالی و اعتراضات بی آب و رنگ بسنده کرد. این دو برخورد متناقض نسبت به دو پدیده مشابه، نمونه بارز وجود سیاست یک بام و دو هوا در سطح جهان است.

پس از آن که دولت های پی در پی اسرائیل، «روند صلح اسلو» را به شکست کشانیدند، گسترش شهرک های استعماری (کولونی ها) را در کرانه باختری رود اردن و منطقه بیت المقدس تشدید کردند، بارها به سرزمین های فلسطینی لشکرکشی کردند و فاجعه هایی چون کشتار جنین بوجود آوردند، انزوا و قتل یاسر عرفات را تدارک دیدند، نومییدی و یاس جای امید به آینده را در دل تک تک فلسطینی ها و بویژه جوانان گرفت و روزگار تاریک تری برای فلسطینیان آفرید که به از سرگیری

ادامه مصونیت از مجازات، ادامه اشغال را تشویق می کند، چشم انداز ایجاد دولت فلسطین پایدار را نابود ساخته، بی عدالتی را دائمی می کند و ستمدیدگان را ناگزیر به خشونت سوق می دهد. با برخاستن و اعتراض علیه این مصونیت از مجازات، که شصت سال است ادامه دارد، ما میخواهیم که این منطقه سرنوشت دیگری بیابد....»

دولت اسرائیل به موازات ساختمان دیوار، تلاش به عربی زدائی شهر بیت المقدس کرده و تلاش می کند که به این شهر، که برای سه مذهب یکتاپرست «مقدس» بشمار می آید، هویتی یهودی بدهد. در کنار دیوار، با گسترش شهرک های استعماری، دویست هزار نفر را در این شهر اسکان داده اند تا بازگشت به شرایط پیشین بیش از پیش دشوار و یا حتی غیر ممکن گردد. دولت اسرائیل با همدستی شرکت های فرانسوی و از جمله آلستوم در حال ساختن تراموایی در این شهر است که با جد کردن کامل مناطق فلسطینی نشین و یهودی نشین، زمین های بیشتری از فلسطینی ها را غصب کرده و در واقع شهر بیت المقدس را مصادره می کند.

دیوار آپارتاید علاوه بر غصب زمین های فلسطینی، ناممکن ساختن زندگی روزمره فلسطینی ها، امکان ایجاد هر دولت پایدار و قابل دوامی را برای فلسطینی ها ناممکن می سازد. هدف اصلی اسرائیل از ساختن دیوار، علاوه بر کنترل فلسطینی ها در دو سوی دیوار، زدن ضربه کاری به ایجاد هر دولت مستقل و پایدار فلسطینی است. اسرائیل با محبوس کردن فلسطینی ها در آن سوی دیوار، در واقع اسرائیلی ها را نیز زندانی می کند. سیلوان سیپیل، که دوازده سال خبرنگار لوموند در اسرائیل بود، در کتابی با عنوان «زندانی ها، جامعه اسرائیل در بن بست» تصویر بسیار درستی از جامعه اسرائیل بدست می دهد و نشان می دهد که این جامعه با سیاست دولت های اسرائیل در واقع خود را «محبوس» ساخته است. او تلاش کرده تا اسرائیل را از نگاه «پائینی های» جامعه بررسی کند. در یک سوم از کتاب، رودروئی جامعه اسرائیل با تاریخ خودش مورد بررسی قرار می گیرد. «ماجرای تانتورا و فراتر از آن، تکان حاصل از پژوهش های «مورخین جدید» اسرائیلی در مورد اخراج فلسطینی ها، گفتار سنتی نفی و خودخواهی، برداشت های امنیتی از محیط زیست، شرق شناسی اسرائیلی، تحول بنی مورس مورخ «نمونه»، محتوای کتاب های درسی دیروز و امروز...». سپس نویسنده از فساد سخن می گوید که جامعه اسرائیل را فراگرفته است...

آنچه سیلوان سیپیل از عوارض فساد توضیح می دهد، برای تکان دادن انسان ها کافی است. تأثیر فساد بر روحیه مردم، تجاوز به آزادی ها و مک کارتیسم، استعمارگرایی جامعه اسرائیل، خشونت بار شدن آن، تیز تر شدن ناسیونالیسم، آن جامعه را تا سرحد جنگ داخلی و حتی کودتای نظامی پیش برده است (همانطوریکه واکنش ها در رابطه با عقب نشینی از غزه نشان میدهد) به یقین اکثریت اسرائیلی ها خواهان پایان کشمکش هستند و اقلیتی از آنان شجاعانه برای رسیدن به آن مبارزه می کنند. اما آن ها بیش از آن «زندانی» خویش اند که بتوانند پیروز شوند؟»

دیوار ننگ، فقط فلسطینی ها را از اسرائیلی ها جدا نمی کند، این دیوار بویژه فلسطینی ها را از فلسطینی ها جدا کرده، روابط اقتصادی، اجتماعی و حتی خانوادگی جامعه فلسطین را بر هم زده، کشاورزی و تجارت آن را داغان کرده و بر فقر آنان می افزاید. یکی از اهداف ساختمان دیوار، نابودی شالوده اجتماعی - اقتصادی فلسطین است.

این دیوار، اسرائیلی ها را نیز در زندانی که خودشان ساخته اند «زندانی» می کند.

با این که دولت کنونی اسرائیل، راست ترین دولت تاریخ شصت ساله این کشور است و وزیر امور خارجه آن، آویگدور لیبرمن دست کمی از نتو فاشیست های اروپایی ندارد و در سر، فکر اخراج همه فلسطینی ها را از سرزمین آباء و اجدادی شان می پروراند. دو واقعه تأثیر تعیین کننده ای در چشم انداز سیاسی منطقه خاورمیانه و خصوصا کشمکش فلسطین - اسرائیل دارد. موضوع مهم، تجاوز اسرائیل به غزه در زمستان سال گذشته است که جهانیان را علیه این کشور و سیاست های استعماری و تجاوزکارانه آن بر انگیخت. سازمان ملل اسرائیل را به ارتکاب جنایت های جنگی متهم کرد. عامل دیگر انتخاب اوباما و تغییر سیاست دولت او در قبال اسرائیل در مقایسه با سیاست رئیس جمهور پیشین امریکاست. برای

در درون اسرائیل نیز، به رغم پشتیبانی اکثریت مردم از طرح دولت اسرائیل، با این گمان نادرست که دیوار موجب توقف سوءقصد ها می شود و برای آنان «امنیت» می آورد، انجمن ها و سازمان های طرفدار حقوق بشر و صلح طلبان این کشور برای یاری مردم فلسطین در مبارزه با دیوار در کنار آنان قرار گرفتند.

در این مبارزه، یکی از روستاها با مبارزه ای بی پایان و بدون توسل به خشونت زبازد شد. روستای بلعین واقع در نزدیکی رام الله با کشیدن دیوار، تکه تکه شده است و روستائیان قادر به رفتن به مزرعه و حتی دیدار همدیگر نیستند. دیوار ۶۰ در صد از اراضی دهکده را به اسرائیل ضمیمه کرده است. روستائیان با یاری تشکلاتی نظیر «گوش شالوم» (مجموعه صلح به رهبری اوری آونری)، «آنارشویست ها علیه دیوار»، «انجمن بلعین» و ... چندین سال است که با اشغالگران اسرائیل به پیکار برخاسته اند و در این راه شهید هم داده اند. تا کنون ۱۶ فلسطینی و از جمله ۱۱ کودک در تظاهرات علیه دیوار آپارتاید با گلوله سربازان اسرائیلی کشته شده اند. آخرین آن ها ابراهیم ابورحمه از اهالی بلعین بود که جمعه ۱۷ مارس ۲۰۰۹ به قتل رسید.

برای پشتیبانی از مردم بلعین در مبارزه با دیوار، کنفرانسی بین المللی بوجود آمده که دومین آن از ۱۸ تا ۲۰ آوریل ۲۰۰۷ در همان روستا برگزار گردید. در این کنفرانس شخصیت هایی چون دکتر عزمی بشاره (فلسطینی - اسرائیل و نماینده پیشین مجلس)، مارید کوریگان ماگور (برنده جایزه صلح نوبل - ایرلندی)، دکتر ایلان پایه (از جریان مورخین جدید اسرائیل و نویسنده کتاب «پاکسازی قومی در فلسطین»)، لوییذا مورگانتینی (ایتالیایی - عضو پارلمان اروپا)، استفان اسل (یکی از دو نویسنده منشور حقوق بشر سازمان ملل، مبارز خستگی ناپذیر صلح عادلانه)، امیره هس (روزنامه نگار مترقی اسرائیلی)، ژان کلود لوفور (نماینده مجلس از فرانسه) و نماینده کمیته مردمی بلعین شرکت داشتند.

در سال گذشته، سومین کنفرانس با پیام جیمی کارتر آغاز شد. امسال نیز کنفرانس بین المللی بلعین در روزهای ۲۲ تا ۲۴ آوریل ۲۰۰۹ برگزار شد. در قطع نامه پایانی کنفرانس خواسته شده است <http://www.bilin-village.org/francais/decouvrir-bilin>

\* محصولات اسرائیل بایکوت، سرمایه گذاری در این کشور متوقف و مجازات هایی علیه آن تعیین و عملی شود

\* جنایات اسرائیل در فلسطین به عنوان جنایت جنگی شناخته شوند

\* مقاومت بدون خشونت مردمی گسترش یافته و از آن پشتیبانی گردد

\* ایجاد جنبش بین المللی همبستگی با فلسطین

از نهادهایی که علیه دیوار به مبارزه برخاسته، دادگاه راسل در مورد فلسطین است. در نشست این دادگاه، در روز چارشنبه چهارم مارس ۲۰۰۹، استفان اسل چنین گفت:

«دادگاه راسل در مورد فلسطین قصد دارد بر تقدم حقوق بین المللی به عنوان رکن راه حل مناقشه اسرائیل - فلسطین تأکید کند... دیوان دآوری بین المللی در ابراز نظر در مورد پیامدهای کشیدن دیوار در سرزمین های اشغالی فلسطین، مواد مناسب حقوق بین المللی بشردوستانه و نیز حقوق بشر از منظر حقوق بین المللی و ده ها قطع نامه بین المللی را در مورد فلسطین چنین تحلیل می کند: وظیفه این دیوان، توجه به عدم اجرای حقوق است در حالی که این مسئله بوضوح به اثبات رسیده است. کار ما از آن جا شروع می شود که دیوان دآوری بین المللی متوقف شده است: تأکید بر مسئولیتی که حقوق بین الملل تعیین می کند، از جمله مسئولیت جامعه بین المللی. این جامعه نمی تواند همچنان از وظایفش شانه خالی کند. (...)

حقوق بین المللی نباید ملعبه دست سیاست یک بام و دو هوا شود. ...

نکوهش از نقض حقوق بشر کافی نیست، باید برای پایان بخشیدن به آن تلاش کرد. در حالی که دولت های ما، نه فقط با بی عملی خود دچار خطا می شوند، بلکه همچنین گاهی با کمک مستقیم یا غیر مستقیم به ثبات بی عدالتی ها نیز چنین خطائی مرتکب می شوند. لذا، بسیج ما برای واداشتن این دولت ها برای اتخاذ تصمیم های ضروری، امری اساسی است. (...)



دریافت کردم. در این نامه، روتشیلد توضیح داده است که چرا از تاسیس دولت اسرائیل در این سرزمین پشتیبانی نمی کند. او در این نامه نوشته است:

« تصور تاسیس یک مستعمره یهودی برایم دهشتناک است. ایجاد این مستعمره، دولتی خواهد بود در داخل دولت. دولت کوچکی خواهد بود، ارتودوکس و کوتاه بین که مسیحی ها و غیر یهودی ها را محروم می کند.»

با این وجود وعلیرغم پدیده هایی مانند کانا، سالیانی در این سرزمین امید وار بودیم که پیش بینی روتشیلد تحقق نخواهد یافت. امیدوار بودیم که اسرائیل واقعا « حقوق اجتماعی و سیاسی همه شهروندانش را، صرفنظر از دین و مذهب شان، نژادشان، و جنسیت شان تضمین می کند.» و نیز « آزادی دین و مذهب، معتقدات، زبان، آموزش و فرهنگ همه شهروندانش را تضمین می کند.» همان طور که در اعلامیه استقلال اسرائیل ذکر شده است.

سال ها سپری شده و کانا جانشین هایی داشته است. نه تنها در بین جمعی آدم های حریص و بی پروا، بلکه حتی در بین « نمایندگان منتخب در مجلس (کنست) » و در بین گروه کوچکی در درون حکومت.

حال این گروه کوچک، دست اندر کار است، قوانین آشکارا نژادپرستانه ای وضع کند و دستجات پلیس را روانه کند تا جلسات فرهنگی بین المللی را که فلسطینی ها سازمان داده اند برهم زنند. زیرا، به نظر این حکومت، فلسطینی های بومی این کشور، شهروندان درجه دوم محسوب می شوند. وضع کنندگان این قوانین معتقد نیستند که حقوق بشر شامل اعراب نیز می شود. از حقوق فرهنگی آنها، از حق مسکن، و حتی از حق داشتن زمین نیز صرفنظر کنیم. چرا چنین است؟ چون، گویا چند هزار سال پیش، خداوند، مالکیت این سرزمین را به قوم برگزیده ی یهود و فرزندان آنها وعده داده است!

جای بسی تأسف و شرم آور است، آن چه روتشیلد پیش بینی کرده بود، در این میان به وقوع پیوسته است. پس از مبارزات به خاطر تاسیس دولت، حتی در خطیرترین لحظات زندگی و در تیره و تارترین خواب و خیالات خود، نمی توانستیم تصور کنیم طرفداران یاکونسکی در صدند با وضع قوانین نژاد پرستانه ترس و وحشت ایجاد کنند.

ما هرگز نمی توانستیم تصور کنیم، اینان از طریق دست کاری در نظام قضایی، تلاش می کنند عدالت اجتماعی و حقوق بشر را از بین ببرند - ارزش هایی که ضرورتی مبنایی و اصول جامعه دموکراتیک هستند و همه مردان و زنان و کودکان، صرفنظر از نژاد و کیان، دین و مذهب یا جنسیت، از آن ها برخوردارند.

چهل و دو سال است در سرزمینی که به ما تعلق ندارد، اشغالگر و سرکوب کننده شده ایم. آیا واقعا بایستی قزاق های چپاوگری شویم که مزارع و باغستان ها را نابود کنیم، زنان و کودکان و کهنسال ها را زجر دهیم؟ در ترانه ای چنین سروده شده:

« ما مالک این سرزمین هستیم، این سرزمین از آن ماست »

اما این ترانه می بایست چنین سروده شود:

« ما صاحب قدرت هستیم، قدرت از آن ماست. ما پول داریم، پول از آن ماست. ما مجازیم هرکاری بکنیم.»

یعنی: قومی را از گرسنگی از پا درآوریم، زندانی کنیم، و سرانجام با بمباران هوایی، با پرناب بمب های خوشه ای و فسفر سفید نابودشان کنیم. چون، ما صاحب و حاکم این سرزمین هستیم و خداوند ما را برگزیده است! سلطه ی تعصب دینی بر اسرائیل شرم آور است.

\* Shulami Aloni، در سال ۱۹۲۸ در تل آویو متولد شده است. در جوانی به سازمان دفاع از خود (هاگانا) پیوست و در جنگ های استقلال طلبانه شرکت کرد. در کابینه رابین وزیر آموزش و پرورش بود. آلونی که در رشته حقوق تحصیل کرده است، از سال ۱۹۹۶ برای بازگرداندن زمین های اشغالی به فلسطینی ها و دولتی سکولار مبارزه می کند.

برگرفته از روزنامه هارتس، تل آویو، ترجمه از متن آلمانی در فرانکفورتر روند شو، شماره ۱۳۴، ژوئن ۲۰۰۹

\*

نخستین بار، به نظر می رسد که ایالات متحده تمایل ندارد دنباله رو کور سیاست های دولت اسرائیل باشد. آمریکا مهم ترین منبع مالی و تسلیحاتی اسرائیل و نزدیک ترین متحد آن است ولی این بار تمایل دارد به فکر حفظ منافع خود در این منطقه حساس و نفت خیز و رابطه با کشورهای عربی و جهان اسلام نیز باشد.

« ایالات متحده، فرانسه، اتحادیه اروپا و روسیه از دولت اسرائیل خواستند تا به مستعمره سازی در فلسطین خاتمه دهد.» دانی آیلون معاون وزارت خارجه اسرائیل در اطلاعیه ای چنین واکنش نشان داد: « اسرائیل بر حسب منافع ملی و بویژه در اموری که به بیت المقدس مربوط می شود، عمل کرده و خواهد کرد. نمی توان حق اسرائیل را بر بیت المقدس و توسعه آن نادیده گرفت.» (لوموند، ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۹)

همان طوری که اشاره شد، شرایط تا حدی تغییر کرده است:

بمناسبت پنجمین سالگرد اعلام نظر مشورتی دیوان داوری بین المللی که دیواری را که اسرائیل برای جدا کردن آن کشور از کرانه باختری کشیده، غیرقانونی خواند، دفتر هماهنگی امور انسانی سازمان ملل روز چهارشنبه ۸ ژوئیه چگونگی وضعیت فلسطین را منتشر کرد و نوشت: « این حصار ابزاری برای محدود کردن رفت و آمد و زندگی فلسطینی هاست.» « این دیوار بخشی از نظم عمومی بن بستی است ... که بر تحرک فلسطینی ها تاثیر گذاشته و فضای آنان را محدود تر کرده و بر قطعه قطعه شدن کرانه باختری رود اردن می افزاید. ... » (لوموند، ۸ ژوئیه ۲۰۰۹) آیا، این همه اسرائیل را وادار به عقب نشینی خواهد کرد؟ نباید زیاد خوش بین بود. از حوادث شصت سال گذشته، چنین چیزی بر نمی آید.

آیا زمان آن فرا نرسیده که بر بی قانونی بین المللی در این سرزمین کوچک نقطه پایانی گذارده شود؟ با توجه به پراکندگی سیاسی در درون فلسطین، و بویژه توازن نیرو در منطقه و جهان، نمی توان در مورد آینده کشمکش فلسطین-اسرائیل خوش بین بود. ولی روزنه هایی به چشم می خورد که هر چند ناچیز، خبر از آرزوی جهان دگری می دهد. آیا شرایط اجازه خواهد داد که رنج مردم فلسطین نیز نقطه پایانی بر خود ببیند؟ این را مبارزه ملت ها به ویژه خود اعراب و در نتیجه، تغییر در توازن قوای بین المللی تعیین خواهد کرد.

۲۵ ژوئیه ۲۰۰۹



## شرم آور است

### تعصب دینی بر اسرائیل مسلط شده است

شولامیت آلونی \*

ترجمه ی محمد ربوی

مدت زیادی از سخنرانی های نژادپرستانه ی رابین، مایر کانا، سپری نشده بود که از نویسنده و روزنامه نگار فقید، آموس آلون، رونوشت نامه ای را که لرد روتشیلد، در اوت ۱۹۰۲ به هرتسل [ بنیان گذار صیهونیسم و سازمان دهنده نخستین کنگره صیهونیستی در سویس ] نوشته بود

ملت را دارد به نابودی می کشد فقط ابراز نگرانی «جامعه بین المللی را بر می انگیزد. م.ا. مجمع عمومی از اسرائیل خواست تا کارهای مربوط به ساختمان دیوار را متوقف کرده و نسبت به انهدام این دیوار که از خط ترک مخاصمه ۱۹۴۹ فاصله گرفته و با حقوق بین المللی در تناقض است، اقدام کند البته اسرائیل به این توصیه نیز مثل همه توصیه های دیگر کوچکترین اعتنائی نکرده است و همه اینها بدون کوچکترین مجازات و حتی سرزنشی. م.ا.

### نظر مشورتی دیوان داوری بین المللی

در نوامبر ۲۰۰۳، مجمع عمومی سازمان ملل از دیوان داوری بین المللی (دادگاه لاهه) خواست در مورد پی آمدهای کشیدن دیوار از منظر حقوق بین المللی نظر مشورتی فوری بدهد.

این دادگاه در ۹ ژوئیه ۲۰۰۴ اعلام کرد:

ساختمان دیواری که اسرائیل، نیروی اشغالگر در سرزمین های اشغالی فلسطین می سازد و از جمله در داخل و پیرامون بیت المقدس شرقی، و وضعیتی که ساختمان این دیوار به وجود می آورد، خلاف قانون بین المللی است.

دیوان مزبور سپس ادامه می دهد:

«اسرائیل موظف است کلیه خسارت هائی که ساختمان دیوار در سرزمین های اشغالی فلسطین و از جمله در داخل و پیرامون بیت المقدس شرقی وارد آورده، جبران کند.» معلوم نیست چرا رأی دادگاه لاهه وقتی به اسرائیل مربوط می شود معنای توصیه به خود می گیرد. چرا درباره میلزویچ لازم الاجرا بود ولی برای اسرائیل چنین نیست. «سیاست یک بام و دو هوا» هر مفهومی را از عدالت بین المللی بی اعتبار کرده است. م.ا.

اتی بن بالیبار (فیلسوف و استاد دانشگاه پاریس) و هانری کورن (زیست شناس و عضو آکادمی علوم فرانسه) در بیانیه ای با عنوان «باید دیوار آپارتاید را در فلسطین نابود ساخت» (لوموند، ۹ اوت ۲۰۰۲) می نویسند:

...

«این دیوار، یا مستقیماً جمعیت را جا بجا می کند یا بطور غیرمستقیم با جلوگیری از دسترسی مردم به امکانات زندگی، آنان را از سرزمین شان بیرون می راند، بطوری که اهالی مجبور به ترک روستاها و نهایتاً کشورشان شوند، چنان که برخی در اسرائیل علناً آن را بر زبان می آورند.

برای فراهم کردن زمینه ساخت این دیوار و برای ساختن آن، خانه ها را ویران، جاده ها را بسته، درختان را قطع و زمین ها و منابع آب را غصب می کنند. با ساختمان دیوار، کودکان نمی توانند به مدرسه بروند، مردم بیکار می شوند و خانواده ها بی خانمان می گردند. تخمین زده می شود که بین نود تا دویست و ده هزار تن از اهالی کرانه باختری هم اکنون از دیوار صدمه دیده اند....

این دیوار، وجود مستعمره ها را همیشگی می کند. یادآوری کنیم که این شهرک ها از نگاه حقوق بین المللی غیرقانونی اند... با منزوی ساختن بیت المقدس شرقی، دیوار الحاق آن را به اسرائیل تدارک می بیند... با وجود دیوار ارتباط میان فلسطینیان غیر ممکن می گردد....

این دیوار بتونی با تمام تجهیزات، برج های دیده بانی، نگهبانان و لوازم الکترونیکی مراقبت، فلسطینی ها را زندانی می کند، فلسطینیانی که دوام آورده و موفق شده اند تا بر روی تکه زمین ناچیزی در سرزمین خودشان، مقاومت کنند. دیوار باعث اسارت یک خلق است. از پیامدهای آن، که طعنه تلخی است زاییده طرح فتوحات و سیطره اسرائیل، این است که مردم اسرائیل را با همه «نیروهای دفاعی» اش، به زندانبانان یک اردوگاه تبدیل می کند. به همین جهت درک این موضوع ساده است که چرا شمار قابل توجهی از جوانان اسرائیل زندان را بر خدمت سربازی ترجیح می دهند. ...

با دوره جدیدی از فاجعه فلسطین، یعنی با «النگبه» جدیدی روبرو هستیم. بجای «دولت فلسطینی پایدار» که جامعه بین المللی وعده اش را داده بود .... وصله پینه هائی از بانتوستان و اردوگاه های پناهندگان خواهیم



## «دیوار ننگ»

## و گفته هایی در باره ی آن

گرد آوری و ترجمه : بهروز عارفی

### نوآم چامسکی

«چیزی که در بحث مربوط به شهرک های استعماری (مهاجرنشین های یهودی) فراموش می کنند، این است که حتی اگر اسرائیل مرحله نخست «نقشه راه» را هم بپذیرد، کلیه طرحهای مستعمره سازی که با بهره گیری از پشتیبانی ایالات متحده، گسترش یافته است، همچنان باقی خواهد ماند. از این طریق اسرائیل زمین های حاصلخیزی را که در نتیجه این دیوار غیر قانونی جداسازی به اسرائیل الحاق شده (از جمله منابع آب منطقه، و نیز دره رود اردن که بخاطر گسترش مستعمره ها بسوی شرق، تکه تکه شده) همه را از آن خود می کند.»

### سازمان ملل متحد و «دیوار جداسازی»

از سال ۱۹۹۶، دولت اسرائیل طرحی را برای جلوگیری از ورود غیر مجاز به اسرائیل از نواحی مرکزی، و شمالی کرانه باختری مورد بررسی قرار داد. در بهار ۲۰۰۲، شورای وزیران اسرائیل به بهانه عملیات مقومت و نفوذ مبارزان فلسطینی به داخل اسرائیل طرح ایجاد یک دیوار «پیوسته» در برخی نقاط کرانه باختری و بیت المقدس را به تصویب رساند.

مجمع عمومی سازمان ملل در ۲۱ اکتبر ۲۰۰۳، اعمال خشونت بار، تروریسم و تخریب را محکوم کرده، و چون این خطر وجود دارد که مسیردیواری که اسرائیل در سرزمین های اشغالی فلسطین از جمله بیت المقدس شرقی و اطراف آن می سازد، در مذاکرات آینده اخلاص ایجاد کرده و عملاً راه حل دو دولت را غیر ممکن سازد، ابراز نگرانی کرد آنچه شود که مقاومت مبارزان فلسطینی همه تروریسم است و باید محکوم شود؛ اما تروریسم دولتی اسرائیل که تمام حقوق و معیشت و حتی هستی یک

## بخش هائی از مقاله دیوار ننگ،

نوشته ماتيو بروباچر (لوموند دپلماتیک، نوامبر ۲۰۰۲)

«دیوار امنیتی» که دولت اسرائیل گرداگرد سرزمین های کرانه باختری رود اردن و بیت المقدس می کشد چشم انداز جغرافیائی و سیاسی خاورمیانه را از اساس تغییر خواهد داد. اسرائیل با کشیدن حصارى که ارتفاعش سه برابر دیوار برلین و پهنایش دو برابر آن است (دیوار برلین را آلمان شرقی «دیوار صلح» می نامید و آلمان غربی دیوار ننگ) به طور یک جانبه بخش قابل توجهی از ساحل غربی را به خود ملحق کرده و موانع نظامی دور شهرهای فلسطینی را تنگ تر ساخته و در نتیجه اهالی را کاملاً محبوس کرده است.

فلسطینیان کرانه باختری به سرنوشت فلسطینی های غزه دچار خواهند شد. هدف اولین مرحله این طرح جدا سازی اسرائیل از بخش اعظم شمال سرزمین های کرانه باختری ست... [با این دیوار مناطق متعددی از همین ۲۲ درصد از خاک فلسطین تاریخی را - که گفته اند قرار است «دولت فلسطین» در آن برپا شود - غصب می شود] نواحی فلسطینی مانند دهکده کفین از ۶۰ درصد از اراضی کشاورزی خود محروم شده و نواحی دیگری مانند شهر قلقلیا نه تنها زمین های کشاورزی خود را از دست میدهد، بلکه به خاطر وجود این حصارها ارتباطش هم از سرزمین های ساحل غربی و هم از اسرائیل قطع می گردد. هر کیلومتر از دیوار این بخش، برای دولت اسرائیل یک میلیون دلار تمام می شود. این دیوار توسط جدارهای بتونی ۸ متری و برج های دیدبانی در فاصله هر ۳۰۰ متر و نیز با خندق هایی با عمق ۲ متر، سیم های خاردار و جاده های انشعابی (که محلات فلسطینی را دور می زند) تقویت می گردد.

اولین قسمت دیوار (ازشمال) به طول ۹۵ کیلومتر از سلم تا کفرقاسم کشیده شده و ۱۶ درصد از اراضی کرانه باختری را عملاً به اسرائیل الحاق می کند که شامل ۱۱ مستعمره (کولونی) اسرائیلی ست و ۱۰ هزار فلسطینی. دولت یهود در نظر دارد این ناحیه را به گونه ای به اسرائیل ملحق کند که هنگام از سرگیری مذاکرات بر سر وضعیت نهائی فلسطین، بازگشت به عقب آن چنان از نظر سیاسی گران تمام شود که این الحاق غیرقابل برگشت تلقی گردد. اینجاست که با استراتژی تغییر مکان خط سبز (مرزهای ۱۹۴۷) روبرو هستیم.

دولت یهود برای تحکیم کنترل بیت المقدس بزرگ برنامه ساختمان سازی را در این منطقه متمرکز ساخته است. در «نقشه توسعه اورشلیم» که در آغاز سال به تأیید شارون رسیده است، دیوار بر اساس محدوده ای از بیت المقدس کشیده میشود که اسرائیلی ها آن را پس از الحاق بیت المقدس شرقی در ۱۹۶۷ تعیین کرده اند و علاوه بر آن دو ناحیه بزرگ مجتمع استعماری گیوون و معال آدومیم را بیرون از منطقه الحاقی قرار دارند دربر می گیرد.

آن چه را که ساخته شده برای خود حفظ خواهیم کرد در حال حاضر، توجه اسرائیل متمرکز است بر ساختن موانعی که مناطق اسرائیلی را از اهالی فلسطینی جدا می کند. در شمال، اسرائیل دیواری ساخته است که از منقطه قلندیه می گذرد، به منظور آن که بیت المقدس را از رام الله جدا سازد. در شرق، به موازات جبل الزیتون یک دیواره بتونی ساخته شده تا مناطق فلسطینی ابودیس و عزاریه را از بیت المقدس جدا سازد. در جنوب، یک دیوار و خندق، بیت اللحم را از بیت المقدس جدا می کند و علاوه بر آن بخش قابل ملاحظه ای از زمین های شهری فلسطینی را به اسرائیل ملحق می سازد. بدین ترتیب، اسرائیل محوطه ای را که به مقبره راشل معروف است - و هم برای یهودیان و هم برای مسلمانان مقدس به شمار می رود - به خود الحاق می کند، در حالی که این ناحیه کاملاً در داخل بیت اللحم و در حاشیه اردوگاه پناهندگان قرار دارد.

با پایان ساختمان دیوار از شمال ساحل غربی تا بیت المقدس، دولت یهود ۷ درصد از اراضی ساحل غربی را به خود ملحق می سازد که ۳۹ مستعمره (کولونی) و تقریباً ۲۹۰ هزار فلسطینی را دربر می گیرد. از این عده هفتاد هزار نفر به طور رسمی، حق اقامت در اسرائیل نداشته و لذا حق سفر یا استفاده از خدمات اجتماعی اسرائیلی را ندارند. آن هم در حالی که ۲۷۷

داشت. نه تنها چنین «دولتی» از نظر اقتصادی، فرهنگی و اداری قابل دوام نمی باشد، بلکه از نظر انسانی نیز قابل زندگی نخواهد بود. ضربه ای که از نقطه نظر موجودیت به خلق عرب فلسطین وارد می شود، با ابعاد اخراج سال ۱۹۴۸ و اشغال ۱۹۶۷ قابل مقایسه است. لاید، برای از پا درآوردن خلقی که نمی خواهد از میان برود، باید به شدیدترین شیوه ها متوسل شد...

شاهدیم که چه برای حال و چه آینده، دیوار آستن چیزی نیست جز فقر و اخراج فلسطینی ها از میهنشان، وحشت و ترور و جنگ بی پایان. در مقابل این فاجعه چه خواهیم کرد؟ به بهانه اصل عدم مداخله، تماشاگر بی عملی خواهیم ماند تا بعد ها بگوئیم که شاهد عینی جنایت علیه بشریت بودیم... این ننگ است... ... باید سیاست تخریب و الحاقی که اسرائیل دنبال می کند، متوقف شود... سیاست های دولت شارون وضع را وخیم تر نیز کرده است»

## پاپ و «دیوار جداسازی»

پاپ بندیکت شانزدهم، در سفر به سرزمین های اشغالی فلسطین (ماه مه ۲۰۰۹)، از دیوار آپارتایدی که اسرائیل در فلسطین می کشد، دیدن کرد و با اهالی اردوگاه «عیده» گفتگو کرد و گفت «روایت آنان از شرایط زندگی شان در کرانه باختری و غزه، تکان دهنده است.» او افزود «با نگرانی خاطر شاهد زندگی پناهندگانی بودم که چون خاندان مقدس مجبور به فرار از خانه و کاشانه شان شدند...» ... «تزدیک اردوگاه و در بخشی برآمده از بیت لحم، من همچنین دیوار را دیدم که به سرزمین های شما تجاوز کرده، همسایگان را از هم جدا و خانواده ها را از هم رانده است» پاپ پس از بازدید از دیوار، ضمن پشتیبانی از ایجاد دولت مستقل فلسطین، گفت «می توان دیوار ها را ویران ساخت» و از جمله «این دیوار تراژیک را».

## «دیوار» و اسرائیلی ها

## گوشه ای از گفته های اسرائیلیان طرفدار صلح

## اوری آونری، ۲۵ اوت ۲۰۰۷

... سال هاست که سازمان ملل متحد طرح تقسیم فلسطین را تصویب کرده است. در اولین طرح سال ۱۹۴۷، بخش بزرگتری برای فلسطینی ها در نظر گرفته شده بود که در طرح های بعدی بین المللی کمتر و کمتر شد... راه حل دو دولت که در اوایل سال های دهه ۱۹۹۰ مورد توافق واقع شد تا کنون به جایی نرسیده است... آخرین فصل از غصب فلسطین به دست اسرائیل کشیدن دیواری است که در مناطقی از کرانه غربی رود اردن در اعماق سرزمین های فلسطینی پیش می رود و بیت المقدس شرقی را کاملاً از فلسطین جدا می کند.

در چنین شرایطی نه امکان دارد یک دولت فلسطینی با برخورداری از حقوق برابر در کنار اسرائیل ایجاد شود و نه زمینه های مذهبی اختلاف در این منطقه از بین خواهد رفت.

اگر روزی دولت مستقل فلسطین در بخشی از سرزمین تاریخی فلسطین ایجاد شود، این دولت کوچک دقیقاً در میان دیوار ها محصور خواهد بود و از لحاظ اقتصادی به هیچ وجه دوام نخواهد یافت و زندانی اسرائیل و کشور های عربی مجاور خواهد بود. ...

و از مقاله ای تحت عنوان دیوار شیطان، ۳ مه ۲۰۰۳:

«فکار عمومی بدون این که بدانند، از «دیوار جداسازی» پشتیبانی می کنند... باید بدون هیچ ابهامی گفت که این دیوار هیچ ربطی به امنیت ندارد.

دیوار شیطان تنها وسیله ای برای پراکنده ساختن فلسطینی هاست... این دیوار، بیش از همه، مانعی برای اسرائیل است. دیواری در مقابل صلح آینده، امنیت و رفاه.»



گیرد. به عقیده من خط جدید مرزی را ترسیم نمی کند. بنظر من این ایده که گویا اسرائیل می خواهد بر سر مرز جدیدی مذاکره کند، درست نیست. برای اسرائیل، دیوار یکی از راه های کنترل سرزمین های فلسطین و تقسیم آن سرزمین هاست. اصلا به این معنی نیست که آن چه در شرق دیوار قرار دارد از کنترل اسرائیل خارج است. زیرا در این منطقه، اسرائیل به ساختمان شهرک های استعماری ادامه می دهد، ایجاد جاده ها و شبکه بندی استراتژیکی سرزمین ها ادامه دارد. در ساختاری قرار داریم که عمل انجام شده را تثبیت و هرگونه ایجاد دولت فلسطین مستقل، منسجم و پایدار را بیش از اندازه غیرقابل تصور می کند.

- نخستین هدف اسرائیل در ساختمان دیوار، زیر سوال بردن ایجاد فلسطین نبود؟

\* ابتدا استدلال امنیتی را بکار بردند یعنی دیوار مانع گذر به اسرائیل می شود. اسرائیل می گوید، خوب نگاه کنید سوءقصدها کمتر شده است. ولی این ادعا درست نیست، دلیل این امر، نابودی سازمان های فلسطینی در کرانه باختری است. نقش دیوار، اعمال سیاست سرکوب است. و یکی از دلایل هم سیاست تشکیلات خودمختار است که کم کم منسجم می شود و برای کنترل سرزمین ها، با کمک آمریکا، و نیز اسرائیل و اردن نیروی پلیس ایجاد می کند. اسرائیل همیشه استدلال امنیتی را بزرگ جلوه داده است. استدلال امنیتی یک استدلال تبلیغاتی است. مردم اسرائیل آن را باور دارند به این معنی که معتقدند از آنان حفاظت می کند. اگر دیوار بر روی مرز قرار داشت، این استدلال منطقی بود ولی بر روی مرز [۴ ژوئن ۱۹۶۷] نیست. اثر عینی کشیدن دیوار نفوذ در عمق سرزمین های فلسطینی و دشوار تر کردن ایجاد دولت فلسطین است. موضع اسرائیل نسبت به فلسطینی ها دو پهلو و اساسا گنگ است. از یک طرف الحاق همه سرزمین های فلسطینی را در مد نظر دارد، کرانه باختری رود اردن را «ارض اسرائیل» می داند، و از سوی دیگر نمی تواند جمعیت فلسطین را به خود ضمیمه کند. زیرا از به هم خوردن تناسب جمعیت هراس دارد که به سود اعراب است. این تضاد، از یک طرف از ایجاد دولت فلسطین جلوگیری می کند و از طرف دیگر می خواهد از دست فلسطینی ها خلاص شود. چند امکان وجود دارد. تا قبل از تشکیل دولت فعلی نتانیاو، حکومت های پی در پی اسرائیل، ایجاد دولت فلسطین را می پذیرفتند، گرچه هیچ اثر مشخصی در عمل نداشت. می خواستند از دست مردم فلسطین خلاص شوند ولی هیچ قدمی در راه ایجاد دولت فلسطین بر نمی داشتند. امروز گفتمان تغییر یافته است و منسجم تر است. نتانیاو می گوید که ایجاد دولت فلسطین را نمی پذیرد و ساختمان شهرک های استعماری را ادامه می دهد. البته در گذشته هم دیده ایم که نتانیاو موضعش را تغییر داده است. الان می گوید که در شرایطی مشخص، ایجاد دولت کاملا غیر نظامی را می پذیرد. اما اساسا این پذیرش صوری هیچ مفهومی ندارد. اگر امروز صحبت از شناسایی دولت فلسطین بدون مرز های معین است، به این دلیل است که وضعی ایجاد کنند که فلسطینی ها نتوانند درخواست ملیت اسرائیلی بکنند، یعنی اگر بگویند، خوب، امکان تشکیل دولت فلسطین وجود ندارد، پس ایجاد دولتی دموکراتیک مورد نظر است که مسلمانان، یهودیان و مسیحیان بتوانند در کنار هم زندگی کنند.

- آیا این نظر شانس دارد که عملی شود؟

\* ببینید، شانس ندارد زیرا که نه در میان فلسطینی ها و نه در میان اسرائیلی ها انعکاسی ندارد. در محل، هیچ حرکت واقعی ومعینی برای تحقق آن وجود ندارد. این دیدگاه بخت زیادی ندارد. نظریه ای که روشنفکران فلسطینی نیز طرح کرده اند، اگر دولتی دموکراتیک نظیر آن چه در آفریقای جنوبی رخ داد، می خواهید، به مبارزه مشترک یهودیان، مسلمانان و مسیحیان نیاز است. آن چه «کنگره ملی آفریقا» موفق شد در آفریقای جنوبی عملی کند، نبرد سپاهان علیه سفیدپوستان نبود، با این که تناسب جمعیت سپاهان نسبت به سفید پوستان، ۶ یا ۷ بر یک بود، بلکه نبرد مشترک سپاهان و سفید پوستان نقش اساسی را ایفا کرد که سفیدپوستان نیز نقشی به عهده گرفتند. امروزه این امر امکان پذیر نیست، یعنی برای ایجاد دولتی دموکراتیک، نبرد مشترک یهودی، مسیحی

اسرائیل امکان زیست آنان را در سرزمین های کرانه باختری به کلی از بین برده است. شرایطی که این ۷۰ هزار نفر در آن بسر می برند فوق العاده آسیب پذیر است و شک نیست که آنان به تدریج مجبور به مهاجرت خواهند شد. اگر دیوار به سمت جنوب تا الخلیل (هبرون) ادامه یابد، تخمین زده می شود که اسرائیل ۳ درصد دیگر از اراضی را نیز به خود ضمیمه کند.

دولت اسرائیل بنا بر این اصل که می گوید: «هرآنچه را که امروز ساخته شود، فردا برای خود حفظ خواهیم کرد» ساختمان دیوار و گسترش کولونی ها را عملی می سازد. هر چند این اعمال برخلاف قوانین بین المللی و از جمله ده ها قطعنامه سازمان ملل متحد است، اما در قطعنامه ها هیچگونه ساز و کاری برای جلوگیری از این خلاف قانون ها وجود ندارد. اگر پارامترهای پیشنهادی پزیدنت کلینتون را در دسامبر ۲۰۰۰ به خاطر بیاوریم که می گفت «هر آن چه در بیت المقدس یهودی ست اسرائیلی خواهد شد و آن چه عربی ست فلسطینی»، خواهیم دید که چرا گسترش و تقویت مستعمره ها موجب می شود که برچیدن آن ها گران تر و بازمه دشوارتر گردد.

اسناد و مراجعی در مورد دیوار آپار تایید:

نقشه ها:

نقشه دیوار جداسازی میان اسرائیل و فلسطین (از سازمان حقوق بشری اسرائیل بت سلم)

[http://www.populationdata.net/images/cartes/asia/proche-orient/israel/palestine\\_israel\\_mur\\_octobre\\_2003.jpg](http://www.populationdata.net/images/cartes/asia/proche-orient/israel/palestine_israel_mur_octobre_2003.jpg)

نقشه دیوار جدائی در بیت المقدس شرقی (لوموند دیپلماتیک)  
<http://www.populationdata.net/images/cartes/actus/palestine-jerusalem-est-fev07.jpg>

## مصاحبه‌ی مجله آرش با آلن گرش

عضو تحریریه ماهنامه لوموند دیپلماتیک



مصاحبه کننده بهروز عارفی - دوم ژوئیه ۲۰۰۹

### فلسطین: مظهر تمام عیار بی عدالتی غرب و اسرائیل

- میخواستم نظر شما را در مورد تحولات اوضاع فلسطین و بویژه در رابطه با «دیوار امنیتی» به گفته اسرائیل یا «دیوار تبعیض نژادی» به گفته فلسطینی ها که در سرزمین های اشغالی کشیده شده بدانم. آیا هدف اصلی اسرائیل این نیست که نخستین بار مرزی برای خودش درست کند؟

\* باید در ابتدا گفت که دیوار بر روی «مرزی» که منطبق بر خط آتش بس ۴ ژوئن ۱۹۶۷ باشد، قرار ندارد. طول این «مرز» ۳۵۰ کیلومتر است در حالی که طول دیوار به ۷۰۰ کیلومتر می رسد. دیوار کاملا در داخل خاک فلسطین قرار دارد و بخشی از سرزمین های فلسطینی را در بر می

- تخریب دیوار، توقف مستعمره سازی، مسئله پناهندگان و پذیرفتن بیت المقدس شرقی به عنوان پایتخت از شرایط اولیه تشکیل دولت فلسطین است، سران اسرائیل همیشه گفته اند، آنچه را می سازیم، حفظ می کنیم، بنظر شما این وضع برگشت پذیر است؟ اسرائیل با زمان بازی نمی کند؟

\* باید اذعان کنم که با انتخاب اواما شرایط ویژه ای ایجاد شده است. پس از مدت ها، برای نخستین بار دولتی در امریکا بر سر کار است که به بیانیه های دولت اسرائیل اکتفا نکرده و عمل می خواهد. از مدت های مدید، چنین فشاری واقعی بر روی اسرائیل نیامده بود. دولت آمریکا معتقد است که مناقشه اسرائیل- فلسطین مسئله مرکزی خاورمیانه است و از نگاه کل سیاست آمریکا، حل این مناقشه حتی نسبت به ایران و سوریه و غیره اهمیت بسیاری دارد. پیش بینی تحولات اوضاع دشوار است. آنچه را می خواهند واقعا نشان نمی دهند. آیا برای نیل به صلح کفایت خواهد کرد. دولت اسرائیل وضعیت محکمی ندارد، اکثریت شکننده ای دارند، آلترناتیو هم وجود دارد که یکی، ائتلاف کادیم - حزب کار است. شاید. امیدانم در ماه های آینده چه پیش آید. هیچ نیروی سیاسی مایل نیست در مقابل اواما بایستد. دولت او در داخل آمریکا محبوبیت زیادی دارد. فشار های لابی طرفدار اسرائیل کمی سبک تر شده است. او در منطقه هم محبوب است زیرا گفتار جدیدی دارد.

- با این که دولت اسرائیل، از زمان روی کار آمدن اواما، با پیش کشیدن خطر ایران و طرح هسته ای این کشور، می خواهد مسئله فلسطین را در درجه دوم اهمیت قرار دهد.

\* بله، بله، اما این گفتمان کارائی ندارد، شاید مسئله انتخابات ایران تغییری بوجود آورد. ولی عمدتا این گفتمان بی اثر است حتی در امریکا، جریان بسیار محدودی آن را می پذیرند. و از بمباران ایران توسط اسرائیل حمایت نمی کنند. جان بولتن (سفیر پیشین امریکا در سازمان ملل) از اسرائیل خواسته بود تا ایران را بمباران کند ولی این نظریه بسیار محدود است. این همان خط استراتژیکی است که به آمریکا بقبولاند که فلسطین اهمیت زیادی ندارد و باید به ایران حمله کرد. خط اروپا و امریکا این است که اگر میخواهیم در مواجهه با ایران موضع بهتری داشته باشیم باید در مسئله فلسطین- اسرائیل به پیشرفت هائی برسیم. در آنصورت دولت احمدی نژاد نمی تواند به عنوان مدافع فلسطین ظاهر شود اگر روند صلح در جریان باشد.

- تغییرات دولت اسرائیل چه تاثیری در اوضاع به نفع یکی از دو طرف مخاصمه می تواند داشته باشد؟

\* به نفع کی، ایران؟

- نه اسرائیل

\* دولت اسرائیل مخالف صلح است، راست ترین حکومت اسرائیل را در تاریخ آن کشور داریم.

- با وجود شکاف در جامعه اسرائیل، اکثریت جمعیت با فلسطینی ها مخالف است

\* مشکل اینجاست که نه فلسطینی ها و نه اسرائیلی ها، البته نه به دلیل مشابه، به صلح اعتقادی ندارند. عملا هیچ نتیجه ای نمی بینند. میگویند که هیچ راهی وجود ندارد. به همین جهت استراتژی اواما مبنی است بر لزوم تغییر وضع در صحنه واقعبیت. از جمله رفع محاصره غزه، حذف پاسگاه های کنترل (چک پوینت ها) و توقف مستعمره سازی. و نیز تشکیلات خود مختار نشان بدهد که قادر به تامین امنیت شهرها و جلوگیری از سوء قصد هاست. ایجاد جوی جدید برای ایجاد پویائی (دینامیک) صلح نیز از همین شروط است.

- آن چه «جامعه بین المللی» نامیده می شود، همواره به سود اسرائیل عمل کرده، شاید تهاجم به غزه وضع را تغییر داده باشد، ولی فکر نمی کنید که «جامعه بین المللی» در وحیم تر شدن وضع مسئولیتی دارد؟

و مسلمان ضروری است. شاید سؤال ابلهانه ای باشد، ولی این مسئله پیش می آید که آیا این دولت می تواند عضو جامعه عرب گردد یا نه؟ ایده جذابی است. اینجا در اروپا، ایده یک کشور با همه شهروندان، جذاب است ولی بطور روشن، ایده ای نیست که بتوان پیاده اش کرد. کسانی که از دیدگاه دولت واحد دفاع می کنند، می گویند که نظریه دو دولت نیز قانع کننده نیست. گرایش من این است که فکر کنم که ایجاد دولت فلسطینی بیش از پیش دشوار شده است. ولی، استدلال برخی این است که شاید وجود دولت اواما آخرین بخت باشد. و شاید هنوز بتوان دولت فلسطین را ایجاد کرد. وزرای پیشین امور خارجه آمریکا چنین عقیده ای دارند و وزرای خارجه پیشین اروپائی نظیر اوبر ودرین، (وزیر خارجه پیشین فرانسه) نیز از آن حمایت می کنند. آنان می گویند که این آخرین فرصت است ولی به هر حال اگر اواما سریعا به راه حلی نرسد، با بن بست مواجه خواهیم شد، آن هم برای مدتی طولانی و حتی بر روی بخشی از سرزمین تاریخی فلسطین نیز دولت فلسطین تشکیل خواهد شد.

- برای اجرای چنین طرحی نظر مساعد اسرائیلی ها ضروری است، آیا فکر می کنید در شرایط موجود چنین امکانی وجود دارد؟

\* فکر می کنم که بزرگترین اشتباه استراتژیکی رهبران فلسطین در سی سال گذشته این بود که ارزیابی نادرست کردند. آنان درک نکردند که کلید حل مسئله در دست مردم اسرائیل است و نه در واشینگتن بجز زمان کنفرانس اسلو، تلاش واقعی وجود نداشت که مسئولان فلسطینی بجای مذاکره مستقیم با دولت اسرائیل، مستقیما مردم اسرائیل را خطاب قرار دهند. یعنی اکثر فلسطینی ها که به صلح تمایل داشتند می بایست تلاش می کردند که روی چند دستگی جامعه اسرائیل حساب کنند. مطلبی که ویتنامی ها زود درک کردند. پیروزی ویتنامی ها به این دلیل نبود که از نظر نظامی نیرومند تر بودند بلکه آنان توانستند میان امریکائیان شکاف بیندازند. این امر در مورد الجزایر هم صادق است. آنان نیز به همین دلیل پیروز شدند. در سال ۱۹۶۰، الجزایری ها از نقطه نظر نظامی در درون کشور نابود شده بودند و فقط در طول مزرهای مراکش و تونس حضور داشتند. آنان از نظر نظامی فروپاشیدند. برای حفظ موقعیت، فرانسه مجبور بود نیم میلیون نظامی را بسیج کند ولی بدلائل مسائل داخلی فرانسه، قادر به این کار نبود. البته شرایط یکسان نیست، بشرطی که راه حلی خواهیم رسید که فلسطینی ها بتوانند گفتمان و عملکرد دیگری در قبال اسرائیلی ها داشته باشند که این اتحاد را تقویت کند. درست است که سوء قصد ها اسرائیلی ها را یک پارچه کرد و آنان را حول دولت اسرائیل متحد کرد. هنگامی که «کنگره ملی آفریقا» مبارزه مسلحانه را شروع کرد، خواستند از سلاح تروریسم هم استفاده کنند، ولی دیدند که بر ضد هدف های خودشان عمل خواهد کرد که می خواستند بخشی از اهالی سفید پوست آفریقای جنوبی را با خود همراه کنند.

- به عقیده شما اگر فلسطینی ها یک جانبه دولت فلسطین را اعلام می کردند، به رغم مخالفت اسرائیل و آمریکا می توانستند تایید مردم اسرائیل را بدست آورند و نتیجه ای بدهد؟ آیا این عمل درست بود یا آن که جرات نکردند؟

\* آن ها جرات نکردند. این یک حرکت سیاسی قوی بود. در سال ۲۰۰۰ - ۱۹۹۹ می توانست اهمیت داشته باشد. ولی امروز بی معنی است. یکی این که تشکیلات خود مختار را تغییر شکل خواهد داد که هم اکنون نیز چندان قدرتی ندارد. اگر این تشکیلات به یک دولت در تبعید تبدیل شود و دولت فلسطین بدون مرزهای معین اعلام شود، خطرناک است. دولت بدون مرز و ارجاع تعیین آن به آینده نامعلوم بی معنی است. آنچه اهمیت دارد و تعیین کننده است، مسئله مستعمره سازی و گسترش آن است. هم اکنون نیم میلیون مهاجر یهودی در این شهرک ها ساکنند، ۲۰۰ هزار در بیت المقدس، ۳۰۰ هزار در کرانه باختری و بر تعداد آنان دائما افزوده می شود. این مشکل غیر قابل برگشت بنظر می رسد. در غزه که ۶ هزار مهاجر زندگی می کرد، این کار را کردند ولی در بعضی جاها نمیتوان این کار را کرد. هیچ دولت اسرائیلی ۳۰۰ هزار کولونی کرانه باختری را اخراج نخواهد کرد تازه صحبتی از ۲۰۰ هزار مهاجر مقیم بیت المقدس نمی کنیم.

خواهد داد. وضعی که پنجاه سال است دچار بن بست است. در جهان عرب، همان حکومت‌ها را داریم. رؤسای جمهوری داریم که پسرشان جایگزین شان می‌شود یا پادشاهانی که پسرانشان قدرت را در دست می‌گیرند. و همه در نظام‌های مسدود حکومت می‌کنند. هیچ منطقه‌ای مثل جهان عرب مسدود نیست. و اثرات این‌ها نقش منفی دارد.

باید سیاست جهانی دنبال راه حلی کلی با دربرگرفتن سوریه و کشورهای دیگر عربی، چیزی شبیه طرح پادشاه عربستان یا راه جداگانه بگردد. واقعا بهتر است راه حلی کلی یافت. فلسطین است و سوریه، در مورد لبنان اختلاف اساسی وجود ندارد، جز مسئله کوچک مزارع شبعاء. باید همزمان مسئله فلسطین - اسرائیل و سوریه - اسرائیل را حل کرد. علاوه بر آن، برای مردم اسرائیل اهمیت دارد که در مقابل صلح با فلسطین، صلح با کشورهای دیگر عربی تأمین شود. در آن صورت همسایه در حال جنگ وجود نداشته و تضمینی روانی وجود خواهد داشت.

- شما فکر نمی‌کنید که دولت اسرائیل خواهان صلح نیست. حتی بن گوریون می‌گفت، که قراردادهای آتش بس برای ما کافی است...

\* آری، ولی من میان دولت‌های اسرائیل و مردم اسرائیل تفاوت قائلم. دولت‌ها از یک ترس واقعی مردم اسرائیل برای پیشبرد سیاست ماجراجویانه خودشان سود می‌برند. فکر می‌کنم بیشتر مردم اسرائیل تمایل به صلح دارند و این تمایل را باید علیه دولت اسرائیل بکار برد.

- با دیوار، دولت اسرائیل، اسرائیلی‌ها را نیز محبوس کرده است.

\* البته، البته!  
- بسیار سپاسگزارم



## بایکوت فرآورده‌های اسرائیلی:

نمونه‌هایی از اقدامات مبارزاتی جهانی  
علیه رژیم نژادپرست و اشغالگر اسرائیل

پیش از این لیستی از این اقدام مردمی و جهانی تهیه شده که همزمان روی سایت راه کارگر و اندیشه و پیکار منتشر شده است.

<http://www.rahekargar.de/temp/20090316-01-temp.htm>

<http://www.peykarandeesh.org/jonbesh/Akhbare-Boycott-e-Israel.html>

لیست زیر ادامه آن لیست است برای درج در آرش ۱۰۳.

۱۷ مارس ۲۰۰۹ - شومن معروف کانال یک تلویزیون فرانسه، آرتور، با بی‌اعتنایی تماشاگران روبرو شد

وی که به حمایت از اسرائیل معروف است و هر سال برای کمک به ارتش اسرائیل با اجرای «شو» کمک جمع‌آوری می‌کند، بنا به نوشته روزنامه La Voix du Nord (صدای شمال) مورخ ۱۶ مارس ۲۰۰۹ آرتور دیروز

\* البته، به یقین. بطور کلی، از یک تا دو سال پس از انتقاضه دوم، «جامعه بین‌المللی» و عمدتاً اتحادیه اروپا و ایالات متحده، نه چین و نه روسیه، از دولت اسرائیل پشتیبانی کرده و دولت بوش با پشتیبانی از شارون، سیاست نابودی فلسطین و انزوای یاسر عرفات و عدم مذاکره با وی را در پیش گرفت. در ادامه سیاست شارون در منزوی کردن ابو مازن و قطع مذاکرات، «جامعه بین‌المللی» مسئولیت مهمی دارد. چیزی که تغییر یافت موضع اروپا بود و گرنه آمریکا همان سیاست پیشین را ادامه داد. قبلاً اروپا در مورد خاورمیانه، موضع سنتی حفظ توازن میان اعراب و اسرائیل را داشت. به دو دلیل این سیاست به سود طرفداری از اسرائیل تغییر کرد. ورود کشورهای اروپای شرقی در اتحادیه اروپا موجب اتخاذ سیاستی نزدیک تر به اسرائیل شد. قبلاً سیاست مشابه در مورد ایران داشتند. آنان گفتند که چون دولت‌های قبلی که ما در قدرت شریک نبودیم، طرفدار فلسطین بودند ما از اسرائیل طرفداری می‌کنیم. سیاست فرانسه هم تغییر کرد. غزه چیز مهمی را تغییر داد. این تغییر در افکار عمومی بیشتر از دولت هاست. آن چه در مورد دولت‌ها تغییر کرده است، دولت اوپاماست. آن چه حیرت‌آور است، نقشی است که دولت‌های اروپایی پشت سر اوپاما قرار گرفته‌اند، بویژه در مورد فلسطینی‌ها.

در مورد دیوار، اقلیتی از اسرائیلی‌ها در کنار فلسطینی‌ها قرار دارند. در صحنه سیاسی کدام یک از دو حالت زیر می‌تواند وضع را بطور موثر تغییر دهد: افزایش همبستگی اسرائیلی‌ها یا سیاست‌های بین‌المللی؟

\* هر دو باهم، آنها را نمی‌توان از هم جدا کرد. آنهایی که فکر می‌کنند صلح را می‌شود تحمیل کرد، تا حدودی حق داشتند. باید بر اسرائیل فشار آورد و حتی مجازات‌هایی علیه سیاستش تعیین کرد. دیدیم که گزارش عفو بین‌المللی در مورد غزه اسرائیل را بخاطر تجاوز متعدد به حقوق بشر محکوم کرد و این کشور باید بخاطر این اعمال مجازات شود. اما این فشارها باید با درون جامعه هم آهنگ باشند.

بار دیگر اشاره کنم که نمونه آفریقای جنوبی اهمیت بسیار دارد. مواضع بین‌المللی مهم بودند ولی اگر از درون کشور تقویت نمی‌شد، نمی‌توانست اثربخش باشد. باید بصورتی قراردادهای اسلو را ورق زد و شکست‌ها را فراموش کرد. و همچنین آن چه را که بر مردم سنگینی کرد، برای ساختن چیزی از نو تغییر داد. فکر می‌کنم که باید در این زمینه جنبشی ایجاد شود. کار مشترک اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها بر روی موارد مشخص، اهمیت بسیار دارد.

نقش مخرب دیوار را همه می‌دانیم. بنظر شما پشتیبانان فلسطین باید مسئله دیوار را جداگانه طرح کرده و نابودی آن را بخواهند یا این که مسئله در روند صلحی کلی حل خواهد شد؟

\* نه با دو مسأله روبروئیم. یکی همبستگی با فلسطینی‌ها در مورد تجاوزی که به حقوقشان به عنوان بشر صورت می‌گیرد و دیگری مسئله دیوار. باید به مبارزه برای نابودی دیوار مستقلاً و بمواضع تلاش‌های دیگر ادامه داد. باید مبارزه سیاسی را ادامه داد. مبارزه علیه دیوار اهمیت بسیاری دارد. بویژه با توجه به نظر دیوان دآوری بین‌المللی (دادگاه لاهه) که ارگان قضائی سازمان ملل متحد است و دال بر این است که دیوار غیر قانونی است، باید این حکم را به اجرا درآورد.

- مطلب دیگری دارید بیفزایید؟

\* اگر مناقشه اسرائیل - فلسطین را از نظر تعداد کشته‌ها (در مقایسه با عراق و افغانستان) بررسی کنیم، مناقشه کوچکی است، پایگاهی وجود ندارد، نفت وجود ندارد ولی در عین حال این مناقشه، کشمکش نمادین بسیار مهمی است که نه تنها برای جهان عرب و اسلامی اهمیت دارد بلکه امروز، سرخ پوستان آمریکای مرکزی یا نقاط دیگر تظاهرات می‌کنند در پشتیبانی از فلسطین، در اروپا به حمایت از فلسطین تظاهرات می‌کنند. فلسطین مناقشه‌ای است که مظهر تمام عیار بی‌عدالتی در این منطقه است. نظیر آفریقای جنوبی و ویتنام در گذشته. مسأله‌ای است نمادین از بسیاری جهات و بویژه که در برابرش، گفتمان یک بام و دوهوای غرب را داریم. اگر گفته می‌شود که اسرائیل وجود دارد، ولی به هر حال بر بی‌عدالتی ایجاد شده است با غضب زمین‌های دیگری و استعمار به معنی سنتی واژه. امروز این امر نمادین شده است. حل آن اوضاع منطقه را تغییر



در شهرهای بوردو، مونتروی، لیون... و در بسیاری از نقاط فرانسه مبارزانی که برای تأمین حقوق فلسطینیان و اجرای عدالت فعالیت می کنند مدیریت فروشگاه های بزرگ را به پرسش گرفته اند تا در رابطه با کالاهایی که از کشوری می آید که ۶۰ سال است مردم فلسطین را از خانه و سرزمین شان طرد می کند توضیح بخواهند...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3961>

**۱ آوریل ۲۰۰۹ -** شهر بیل بائو (ایالت باسک اسپانیا): بزرگداشت «روز زمین» (در فلسطین ۳۰ مارس) با شعار بایکوت:

کارگران باسک مدتها است که در جنبش همبستگی با آرمان فلسطین پیشگام هستند. در زیر برخی از آکسیون هایی که سندکای LAB در بیل بائو در رابطه با فراخوان بایکوت انجام داده می یابید

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3966>

**۲ آوریل ۲۰۰۹ -** ویدئوی تظاهرات ۲۸ مارس در پاریس را برای بایکوت ببینید

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3964>

**۲ آوریل ۲۰۰۹ -** ویدئوی جدید بایکوت در شهر میلان ایتالیا: تلاش برای آگاه کردن خریداران یک فروشگاه بزرگ که خرید کالاهای اسرائیلی کمک مالی به جنگ با مردم فلسطین است...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3970>

**۴ آوریل ۲۰۰۹ -** در دفاع از Hermann Dierkes سندیکالیست آلمانی که به خاطر حمایت از بایکوت اسرائیل، متهم به یهود ستیزی شده جمعی از مبارزان یهودی تبار با کسانی که مدعی سخن گفتن به نام تمام یهودیان هستند مخالفت کرده تأکید نموده اند که این کسان از اتهام یهودستیزی سوء استفاده می کنند تا صدای اعتراض های مشروع و محقانه را خفه کنند.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3971>

**۶ آوریل ۲۰۰۹ -** پژوهشگر اسرائیلی راحله میزراهی، کارشناس امور فرهنگی خواستار بایکوت اسرائیل و اخراج آن از عضویت یونسکو شده است. یک متن نمونه...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3974>

**۷ آوریل ۲۰۰۹ -** فروشگاه کورا ریمیرون علیه یک مشتری که طی نامه ای مؤذبانانه از او خواسته بود محصولات اسرائیلی در مغازه خود عرضه نکند به پلیس شکایت کرد

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3976>

**۹ آوریل ۲۰۰۹ -** بایکوت بانک دکسیا Dexia به علت دست داشتن در تأمین مالی مستعمره سازی در سرزمین های فلسطینی.

۹ آوریل در حالی که نمایندگان منتخب شهرداری های استان پاریس در پارک فلورال ونسن اجتماع کرده بودند تا تأمین مالی پروژه های شهرداری ها را بررسی کنند. از آنجا که از نمایندگان بانک دکسیا هم برای مشارکت در این امر دعوت شده بود، فعالان کارزار بایکوت اسرائیل دست به یک آکسیون افشاگری علیه بانک دکسیا زدند.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3982>

**۱۱ آوریل ۲۰۰۹ -** نامه ای به مارتین اوبری، شهردار شهر لیل در شمال فرانسه و خواست الغاء همکاری بین این شهر و شهر حیفا در اسرائیل. نامه را در زیر می خوانید...

**۱۳ آوریل ۲۰۰۹ -** روشنفکر اسرائیلی آبراهام یهوشوا که در خدمت تبلیغات جایتکارانه اسرائیل قلم می زند روز ۴ آوریل در شهر تورن ایتالیا سخنرانی داشت. دوستان ما در فوروم فلسطین دست به افشاگری علیه وی زدند و در نتیجه استقبال از وی به هم خورد (ویدئو را تماشا کنید). این مبارزان همچنین خواستار شده اند که در نمایشگاه کتاب این شهر در ماه مه، که مصر به عنوان مهمان ویژه دعوت شده است، علیه همکاری مصر و اسرائیل دست به افشاگری بزنند.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3993>

**۱۵ آوریل ۲۰۰۹ -** شرکت فرانسوی وئولیا که برای ساختن یک تراموای که بیت المقدس را به مستعمرات اسرائیلی وصل می کند با اسرائیل همکاری دارد، به خاطر افشاگری هایی که علیه آن صورت گرفته یک

ننوانست بیش از ۳۰۰ نفر در سالن Loos-Haubourdin تماشایی داشته باشد، حال آنکه نمایش های او معمولاً تا ۱۰۰ هزار نفر را به خود جلب می کرد. روزنامه یاد شده نوشته است که طرفداران بایکوت اسرائیل تراکت هایی در جلوی محل نمایش پخش کرده بودند که حمایت آرتور را از اسرائیل نشان می داد.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3924>

**۱۸ مارس ۲۰۰۹ -** نامه به مارتین اوبری، دبیر کل حزب سوسیالیست فرانسه و شهردار شهر لیل در اعتراض به همکاری بین شهر لیل و حیفا (اسرائیل)

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3925>

**۲۱ مارس ۲۰۰۹ -** اسرائیل جشن های فرهنگی فلسطینی را ممنوع کرد. بازم برای بایکوت اسرائیل دلیل دیگری می جویید؟

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3935>

**۲۱ مارس ۲۰۰۹ -** بر «تی شرت» سربازان اسرائیل عکس اجساد فلسطینی ها نقش بسته است

عکس هایی از اجساد بچه های فلسطینی، از مادرانی که بر گور فرزندان از دست رفته شان می گریند، از مسجدهایی که به خاکستر بدل شده «دکور» تی شرت های سربازان ارتش اسرائیل است که یک شرکت تولید تی شرت در تل آویو با فروش آنها پول به جیب می زند.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3937>

**۲۴ مارس ۲۰۰۹ -** شرکت اسرائیلی TEVA داروهای ژنریک تولید می کند. اسرائیل با بمب های فسفوری فلسطینی ها را بمباران کرده است. به داروخانه ای که این داروها را عرضه کند می توانید بگویید: TEVA نمی خواهیم.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3942>

**۲۵ مارس ۲۰۰۹ -** قرار بود در چارچوب همکاری شهر فرانسوی لیل و شهر حیفا در اسرائیل هیأتی اسرائیلی از لیل دیدن کنند. در پی اعتراض به شهردار لیل (از حزب سوسیالیست) این دیدار لغو شد.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3945>

**۲۶ مارس ۲۰۰۹ -** شرکت فرانسوی آلتوم از یک صندوق بازنشستگی سوئدی اخراج شد، زیرا در اشغال سرزمین های فلسطینی با اشغالگران همکاری دارد.

کارزار خودداری از سرمایه گذاری در اسرائیل در اروپا شدت پیدا کرده است. صندوق بازنشستگی سوئدی AP7 آخرین مؤسسه ای ست که...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3947>

**۲۷ مارس ۲۰۰۹ -** لیست تظاهرات فردا ۲۸ مارس در شهرهای مختلف فرانسه برای پخش تراکت های بایکوت.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3950>

**۳۰ مارس ۲۰۰۹ -** نامه دو اسرائیلی که از اقدام بایکوت پشتیبانی کرده اند

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3957>

**۳۰ مارس ۲۰۰۹ -** آری، بایکوت اسرائیل کارآیی دارد.

تارنمای اتاق بازرگانی فرانسه - اسرائیل در ستون «بایکوت» (آری!) خود روز سه شنبه تیتزر زده است: «اسرائیل، بایکوت و کسب و کار: در سال ۲۰۰۹ صادرات اسرائیل ۱۰ درصد کاهش می یابد. صادر کنندگان باید خود را آماده کنند تا با کارزار بین المللی ضد اسرائیلی مقابله کنند».

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3959>

**۳۱ مارس ۲۰۰۹ -** رم (ایتالیا) بایکوت فرآورده های اسرائیلی بایکوت گسترش می یابد: کسانی که در چارچوب فوروم فلسطین مبارزه می کنند روز سه شنبه علیه فروشگاه بزرگ زنجیره ای Auchan که شعبه ای در حومه شرقی رم دارد دست به آکسیون زدند...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3960>

**۳۱ مارس ۲۰۰۹ -** مدیریت فروشگاه های زنجیره ای تقریباً در سراسر فرانسه باید مسؤولیت خود را بر عهده بگیرند.

«کریستیان استروزی وکیل مجلس و شهردار نیس و نیز اریک سیوتی وکیل مجلس و رئیس استانداری آلپ ماریتیم جشن ملی اسرائیل را فردا پنجشنبه ۱۴ مه برگزار می کنند و کنیسه بزرگ خیابان دولوا سرود ملی اسرائیل و سپس سرود ملی فرانسه را خواهد نواخت».

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4092>

**۱۵ مه ۲۰۰۹ -** سازمانهای اسرائیلی که از نروژ می خواهند در اسرائیل سرمایه گذاری نکنند.

بسیست سازمان اسرائیلی از مردم نروژ خواسته اند که صندوق های بازنشستگی ملی نروژ خود را از کلیه شرکت های اسرائیلی که در اشغال سرزمین های فلسطینی دست دارند کنار بکشند.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4100>

**۱۵ مه ۲۰۰۹ -** بایکوت اسرائیل پیش می رود!

در پی کارزاری که در آمریکا برای بایکوت اسرائیل جریان دارد، شرکت موتورولا خود را از اسرائیل رها کرد. مقاله PAJU «اتحاد فلسطینی و یهودی - مونترپال» را در زیر بخوانید...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4102>

**۱۵ مه ۲۰۰۹ -** مدیریت جشنواره فیلم ادینبورگ (انگلستان) وجهی را که سفارت اسرائیل به عنوان کمک به این جشنواره کرده بود برگرداند زیرا اعتراضات فراوانی به این رابطه ناسالم برپا شده بود...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4103>

**۱۵ مه ۲۰۰۹ -** ششمین کنگره ملی سندیکای سراسری مدیریت مدارس، دانشگاهها و کتابخانه ها - فدراسیون سندیکایی متحد (SNASUB-FSU) که در تمام این هفته اجلاس داشت، به کار خود پایان داد و پیشنهاد بایکوت اسرائیل را تصویب کرد.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4104>

**۱۵ مه ۲۰۰۹ -** بانک دکسیا اعلام کرد که دیگر به مستعمرات اسرائیلی وام نخواهد داد

پس از آنکه دوستان بلژیکی ما، در بروکسل، از بانک فرانسوی - بلژیکی دکسیا خواسته بودند درباره تأمین مالی شهرک سازی های اسرائیلی در سرزمین های اشغالی حساب پس بدهد، دیروز دهها نفر از فعالین کارزار بایکوت به «لادفانس»، محلی که مجمع عمومی سهامداران بانک در آنجا برپا بود، رفتند تا در آنجا دست به اعتراض بزنند... (ویدئو و اطلاعاتیه مربوطه را ملاحظه کنید).

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4105>

**۲۲ مه ۲۰۰۹ -** دولت های عرب همدست اسرائیل!

نه جدید است، نه شگفت انگیز، اما تکان دهنده است که دولت های عرب که ادعا می کنند رابطه ای با اسرائیل ندارند، بگذارند الماس فروش اسرائیلی، Leviev، از موقعیت مرفه و کاملاً ممتازی برخوردار باشد:

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4121>

**۲۴ مه ۲۰۰۹ -** بایکوت محصولات اسرائیلی: وزیر کشور [فرانسه] لابی اسرائیل را سر جای خود نشاند

میشل آلیو ماری پاسخی مفصل و رضایت بخش به اریک راو و دوستانش در حزب UMP داد. آنها از وی در مجلس ملی خواستند که علیه شهروندانی که برای بایکوت کالاهای اسرائیلی در فروشگاه های بزرگ فعالیت می کنند اقدام نماید:

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4127>

**۲۵ مه ۲۰۰۹ -** جورج فرش قصد دارد یک شرکت اسرائیلی صادرات - واردات را در Agrexco ایجاد کند.

دوستان ما در شهر مون پولیه (فرانسه) شورای استانداری «لانگدوک روسیون» را برحذر داشته اند که میبادا به یک شرکت صادرات - واردات اسرائیلی میوه و سبزیجات در بندر ست (Sète) پروانه کار بدهد. استانداری برای این شرکت تبلیغات می کند که ۲۰۰ شغل ایجاد خواهد کرد. اما این شرکت «آگرکسکو» کیست و چه کاسه ای زیر نیم کاسه پنهان است؟

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4133>

**۲۵ مه ۲۰۰۹ -** بس کنید! اسرائیل ما را ابداً به خنده نمی اندازد!



مناقصه مهم ۷۵۰ میلیون یورویی را در شهر بوردو (فرانسه) از دست داد و قرارداد با شرکت کنولیس بسته شد...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article3999>

(مقاله لوموند ۵ ژوئن ۲۰۰۹ را در این باره در همین شماره آرش می خوانید)

**۱۷ آوریل ۲۰۰۹ -** دو روز پیش از تشکیل کنفرانس ضد تبعیض نژادی ملل متحد در سویس، کنفرانس دیگری برپا می شود تا معافیت اسرائیل از مجازات در قبال جنایاتی که مرتکب می شود مورد بررسی قرار گیرد.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4026>

**۲۰ آوریل ۲۰۰۹ -** ارتش اسرائیل می خواست در لندن برقصد. روزنامه گاردین خبر می دهد که برنامه رقص و آواز ارتش اسرائیل که قرار بود در لندن برپا شود به دلیل اعتراضات فراوانی که صورت گرفت لغو شد...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4039>

**۲۲ آوریل ۲۰۰۹ -** رائول ژنار کاندیدای انتخابات پارلمان اروپا از «حزب نوین ضد سرمایه داری» (NPA) در ناحیه جنوب شرقی پاریس در کارزار انتخاباتی خود موضع خویش را به نفع فلسطین صریحاً بیان کرد. مصاحبه ای را با او در زیر ملاحظه می کنید...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4048>

**۲۲ آوریل ۲۰۰۹ -** کنگره سندیکاهای اسکاتلند منعقد در شهر Perth بایکوت اسرائیل، خودداری از سرمایه گذاری، و مجازات آن را تصویب کرد...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4049>

**۲۵ آوریل ۲۰۰۹ -** عجیب ولی راست!

شهردار وین - اتریش به اتاق تجارت اسرائیل اجازه داده است که در ساحل دانوب، به مناسبت صدمین سال تل آویو، یک پلاژ به نام «تل آویو بیچ» برپا کند.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4051>

**۸ مه ۲۰۰۹ -** فروشگاه زنجیره ای کارفور به خاطر ۲۵۰۰ مورد نقض قانون و فریب خریداران که در شش شعبه آن در ناحیه پاریس صورت گرفته در برابر دادگاه پلیس اوری (Evry) حاضر شد.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4078>

**۹ مه ۲۰۰۹ -** شرکت وتولیا در جستجوی کسی که مدیریت تراموای قدس را برعهده بگیرد.

در مجمع عمومی سالانه شرکت، رئیس هیئت مدیره، هانری پروگلیو برای تعیین مدیر آینده تراموایی که باید قدس را به مستعمرات اسرائیلی وصل کند کاملاً در محمه قرار داشت...

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4083>

**۱۱ مه ۲۰۰۹ -** بایکوت کالاهای اسرائیلی در وال دواز (استان پاریس). در زیر مقاله ای از روزنامه پاریزین مورخ ۱۱ مه را ملاحظه می کنید که گزارشی از افشاگری و بسیج جهت بایکوت محصولات اسرائیلی را چاپ کرده است.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4090>

**۱۳ مه ۲۰۰۹ -** نیس، اسرائیل، کنیسه: همدستی با تروریسم دولتی اسرائیل و خلط مبحث های زیانبار

شده است زیرا هدف از این خط، وصل کردن مرکز بیت المقدس به کلونی های یهودی ست که در محله های فلسطینی اشغال شده توسط اسرائیل برپا شده است. انجمن همبستگی فرانسه - فلسطین شکایت خود را برپایه مصوبات چهارمین کنفرانس ژنو تنظیم کرده که ساختن مستعمرات (شهرک های مسکونی) در یک سرزمین اشغال شده را امری غیر قانونی به شمار می آورد.

آلستوم و وئولیا به ترتیب، تأمین واگون های تراموای و سپس بهره برداری از آن را بر عهده دارند. وئولیا روی سایت اینترنتی خود ابراز تأسف می کند که تشکیلات خودمختار فلسطین مخالفت خود را با این طرح چهار سال پس از آنکه قرارداد واگذار شده ارائه کرده است. نظر دادگاه این است که اسرائیل به عنوان کشوری بیگانه نمی تواند از شمولیت حکم دادگاه معاف باشد «زیرا واقعیت این است که اسرائیل قدرتی ست که بخشی از ساحل غربی را که تراموای مورد اختلاف از آن می گذرد در اشغال خود دارد». آلستوم و وئولیا خواستار تجدید نظر شده اند.

این تصمیم دادگاه که عواقب سنگینی را بالقوه با خود به همراه می آورد در حالی رخ می دهد که جنبش بایکوت آلستوم و وئولیا تحت تأثیر ائتلافی از جنبش های جانبدار فلسطین گسترش می یابد. وئولیا که در ساحل غربی یک خط اتوبوس و جمع آوری آشغال را اداره می کند - که دو سرمایه گذاری به سود شهرک های یهودی ست - به صورت هدف سرزنش ها و حملات مبارزان درآمده است. آنها شعار می دهند «وئولیا را از خط خارج کنیم». در آغاز امسال این شرکت چند ملیتی فرانسوی قرارداد آب و نان در مدیریت متروی استکهلم را که تا آن زمان برعهده داشت و بالغ بر یک میلیارد و ۹۰۰ میلیون یورو می شد از دست داد. هرچند نمایندگان مجلس (سوئد) اطمینان می دهند که تصمیم شان ناشی از ملاحظات تجاری ست، اما تأثیر گروه فشار NGO ی سوئدی Diakonia حتماً تأثیر جدی داشته است.

در نیمه ماه مارس، شهر ساندویل در انگلستان (با ۳۰۰ هزار جمعیت) نام وئولیا را از مناقصه جمع آوری آشغال که مبلغ اش به یک میلیارد و ۶۰۰ میلیونی می رسید حذف کرد. یک ماه بعد، شورای شهرداری مالوای، سومین شهر بزرگ ایرلند توصیه کرد که قرارداد توزیع آب را که تا آن زمان در اختیار وئولیا بود تمدید نکنند. بازم در آوریل گذشته، شعبه حمل و نقل این شرکت فرانسوی یک بازار ۶۵۰ میلیون یورویی را از دست داد. در تماسی تلفنی که با یکی از مسؤولین وئولیا گرفته شد، وی تأثیر فعالیت طرفداران بایکوت را در این مورد کم اهمیت تلقی کرد و گفت: «در جریان فعالیت یک شرکت، امری عادی ست که بازاری را از دست بدهد. در بورود مقامات محلی فقط کوشیده اند با تأمین کننده دیگری معامله کنند». وی اعتراف کرد که در «اسکاندیناوی و انگلستان، فعالیت طرفداران بایکوت برای ما گران تمام شده است». این اعتراف برای عمر برغوثی که یکی از گردانندگان کارزار بایکوت علیه وئولیا است تعجب آور نیست. وی می گوید: «از آغاز امسال، وئولیا ۷ میلیارد دلار [چهار و نه دهم میلیارد یورو] از بازار بالقوه خود را از دست داده است. چنین نیست که مدیران وئولیا ناگهان تبدیل به مدیران بد شده باشند، بلکه بدیهی ست که قضیه تراموای بیت المقدس چهره این شرکت را لکه دار کرده است.

وئولیا که می داند این استدلال ها چندان بردی ندارد روی تارنمای خود ستونی باز کرده است برای پاسخگویی به انتقادات. مسأله به صورت امری عاجل درآمده است. برخی مؤسسات مالی به گردونه کارزار بایکوت پیوسته اند مانند بانک هولندی ASN و صندوق بازنشستگی سوئد AP7 که یکی از مهمترین سرمایه گزاران این کشور است. انجمن های جانبدار فلسطین که به خاطر این پیروزی های نخستین به شور و شوق آمده اند بر گستره حملات خود را افزوده اند. شرکت مهندسی Egis Rail لیون (فرانسه) هدف بعدی آنهاست. عمر برغوثی می گوید: «کارزار ما با شتابی که پیش بینی نکرده بودیم گسترش می یابد. حال که کشورهای غربی ترجیح می دهند چشمان خود را ببندند بر ما، جامعه مدنی، است که کاری کنیم که اسرائیل قوانین بین المللی را رعایت کند». (نویسنده مقاله: بنیامین بارت)

\*

همان طور که همه می دانند اسرائیل در اروپا ست. به این دلیل است که ژان میشل برانکار، مدیر «مرکز اروپایی هنرهای تفریحی اروپا» امسال از یک گروه سیرک اسرائیلی دعوت کرده است:

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4135>

[برای تظاهرات اعتراضی روز ۲۹ مه جلوی تئاتر تعیین شده است]

**۲۵ مه ۲۰۰۹ -** تبلیغات برای توریسم اسرائیل در متروهای لندن باید برچیده شود

کارزار اعتراضی برای برچیدن تبلیغات توریستی اسرائیل در متروهای لندن باعث شده که مدیریت مترو این تبلیغات را حذف کند. فعالین بایکوت با ارسال نامه، با تلفن مراتب اعتراض خود را نشان دادند. در فرانسه هم باید همین کار کرد. در متروی پاریس تبلیغات توریستی برای کشوری صورت می گیرد که توریسم را در گسترده ترین سطح اعمال می کند:

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4137>

**۲۹ مه ۲۰۰۹ -** گاردین مقاله «دکتر امجد برهم» رئیس اتحادیه فلسطینی استادان شاغل در دانشگاه را چاپ کرده است. نامه او بر پایه تصمیمی ست که کنگره دانشگاهیان انگلیسی در این هفته گرفته که اسرائیل باید مشمول بایکوت شود:

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4144>

**۳۰ مه ۲۰۰۹ -** هشتمین کنگره ناحیه ای سندیکای ت. ژ. ت. کارکنان آموزش و پرورش شمال فرانسه که در روزهای ۲۵ و ۲۶ جلسه داشت به بایکوت اسرائیل در زمینه های اقتصادی، دانشگاهی، فرهنگی ورزشی و سرمایه گذاری رأی موافق داد. کنگره از ت. ژ. ت. می خواهد تا زمانی که سندیکای کارگران اسرائیلی (هستدروت) سیاست استعماری اسرائیل را محکوم نکرده رابطه خود را با آن قطع کند و با سندیکاهای فلسطینی رابطه برقرار نماید.

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4149>

**۲ ژوئن ۲۰۰۹ -** عمر برغوثی: «بایکوت بیش از پیش توجه مردم را به خود جلب می کند»

عمر برغوثی یکی از بنیانگذاران کارزار بایکوت آکادمیک و فرهنگی اسرائیل در یک مصاحبه به سخنانی از این گونه که گاه شنیده می شود: «سیاست را نباید با فرهنگ قاطی کرد» یا «ورزش و سیاست با هم ربطی ندارند پاسخ می گوید:

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4150>

**۳ ژوئن ۲۰۰۹ -** شرکت متروی پاریس در برابر اعتراضات حساس است.

به اعتراضات با نامه، تلفن ادامه دهید:

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4156>

**۵ ژوئن ۲۰۰۹ -** مصاحبه با لیزا تراکی استاد دانشگاه در بیرزیت (فلسطین): «اگر تولیدکنندگان گوچه فرنگی اسرائیلی نباید از بایکوت معاف باشند چرا دانشگاهیان اسرائیلی باید استثنا بمانند؟»

<http://www.europalestine.com/spip.php?article4163>

کارزار بایکوت علیه رژیم نژادپرست، تروریست و اشغالگر اسرائیل ادامه دارد...

\*

## شرکت فرانسوی وئولیا و تاوان

مداخله اش در تراموای اورشلیم

کارزار جنبش های جانبدار فلسطین  
برای بایکوت اسرائیل گسترش می یابد  
از لوموند ۵ ژوئن ۲۰۰۹

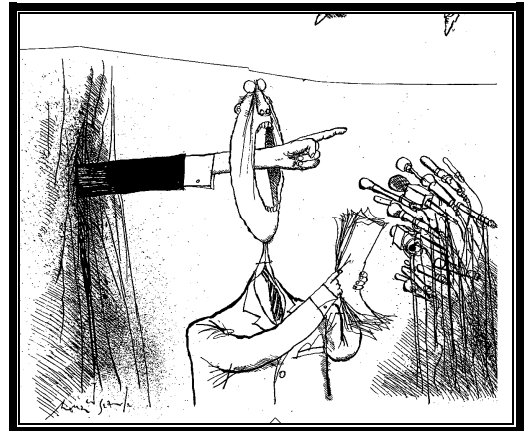
درحالی که ساختمان تراموای بیت المقدس با نصب ریل در خیابان ها ادامه دارد فشار بر دو شرکت فرانسوی سازنده این خط یعنی آلستوم و وئولیا تشدید شده است. هستند کسانی که با این طرح به مخالفت برخاسته اند. ۱۵ آوریل گذشته دادگاه شهرستان نانتر (حومه پاریس) خود را برای رسیدگی به پرونده شکایتی که انجمن همبستگی فرانسه - فلسطین (AFPS) به این دادگاه ارائه کرده صالح اعلام کرد. انجمن مزبور قرارداد ساختن این تراموای را «مخالف قانون» دانسته و خواستار لغو آن



احتمالی زهری که بدین طریق در ذهن خواننده تزریق میکند، غافل و بی‌اطلاع بوده باشد. پس، با طرح پادزهر سؤال و جوابی، پیشاپیش خود را این چنین در برابرش بیمه می‌نماید: «اما این پرسش به جد مطرح است که آیا میتوان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی‌هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است، اعتماد نمود؟ پاسخ به این پرسش مثبت است.» (ص ۲۰ و ۲۱ سطور انتهائی و آغازین). و سپس خود جواب میدهد: «زیرا اولاً، یک دستگاه اطلاعاتی برای یافتن آگاهی‌هایی که بر اساس آن بتواند اهداف خود را پوشش دهد، ناگزیر از یافتن حقیقت است. ثانیاً، فشارهایی که بر بازجویی شونده در نخستین لحظات دستگیری اعمال می‌شود، برای یافتن سرخ‌های جدید به منظور گسترش و تکمیل ضربه به گروه متبوع وی است. در این شرایط ممکن است بازجویی شونده برای اغفال بازجو، سخنان گمراه‌کننده‌ای بیان کند. نیاز بازجو در این مرحله محدود است به آدرس خانه امن، قرارهای تماس، علائم قرار و اطلاعاتی از این دست. اما پس از سپری شدن مدت زمان معین و مقرر که اطلاعات مفید بازجویی شونده اخذ میشود، یا می‌سوزد، به مرور از شدت فشارها کاسته می‌شود و آنگاه مسائل دیگری برای بازجو اهمیت می‌یابد. بنابراین بازجویی‌های مفصل و چند باره اعضای گروه‌های چریکی حاوی اطلاعات دقیق و قابل اعتنائی است. این بازجویی‌ها فقط به بیان فعالیت‌های گروه محدود نمیگردد، بلکه روحیات بازجویی شونده و یا دیگر افراد گروه و همچنین مناسبات بین آنان نیز در آنها بازتاب می‌یابد که به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است. البته شاید برای اسطوره سازی‌های دروغین و بیهوده که اتفاقاً بیماری رایجی نیر هست، بازجویی‌ها را یکسره فاقد اهمیت و معمول دانست. اگر چنین بیندازیم باید برای این پرسش، پاسخی شایسته بیابیم که چرا پس از هر دستگیری، خانه‌های امن به سرعت تخلیه میشود و یا ضربه‌ای دیگر به گروه وارد می‌گردد؟» (ص ۲۱، سطور ۲۰-۱)

ساواک و شکنجه‌گرانش در رژیم آریامهری هنوز باندازه ساواما و «تعزیر» کنندگانش در رژیم آخوندی، که نویسنده خود منسوب به این قبیله و از توجیه‌کنندگان می‌باشد، آنقدر وقیح و دغلكار نشده بودند که تابلوی اوین را از زندان به «دانشگاه» تغییر نام دهند و لذا «بازجویان» اش نیز روان‌شناسان بالینی نبوده، آنجا را برای این نساخته بودند تا که مبارزین را فی سبیل‌الله روان درمانی نموده و شخصیت آنان، جهت ثبت در کتابهای آکادمیک «به لحاظ روان شناختی {برایشان} حائز اهمیت» بوده باشد! بلکه بازجویی‌های دوباره و چندباره فقط بخاطر این صورت می‌گرفته تا پس از هر دستگیری، با بدست آوردن اطلاعات جدیدی، در صورت ارتباط، دانسته و روشن گردانند که در بازجویی قبلی تا چه حد بازجویی شونده «برای اغفال بازجو» موفق بوده و «سخنان گمراه‌کننده» اش تا چه میزان آنها را از مرحله پرت نموده است! و پس باز هم بازجویی نه بخاطر شخصیت‌یابی یا روان درمانی بازجویی شونده، بلکه درست برای «یافتن سرخ‌های جدید به منظور گسترش و تکمیل ضربه به گروه متبوع وی» صورت می‌گرفته است. و «خانه‌های امن» نیز بدان جهت «به سرعت تخلیه میشود» که «چریکها» پیشاپیش خود میدانستند که «بازجویی» شان در صورت دستگیری با چه عواقب و داغ و درفش‌هایی میتواند همراه باشد که هرکس را تاب تحمل آن نیست، و نه صرفاً بخاطر ضعف شخصیتی و سست عنصری تک تک «چریکها» که نویسنده با زیرکی همواره در سراسر کتاب در صدد القاء آن به خواننده است. اگر نمیدانستند و عکس‌اش جهت «اسطوره‌سازی‌های دروغین و بیهوده» صادق است. پس تهیه کپسول‌های سیانور، جهت خودکشی بهنگام دستگیری به چه منظور بوده؟ جوابش همان «پاسخ شایسته» است که نویسنده تقاضای شنیدنش را دارد.

نویسنده در اینجا، جهت جا انداختن استدلال خویش، با هدف کوبیدن «چریکها» و مبارزه برحق را که شروع کرده بودند، بازی ظریفی را با ذهن خواننده انجام میدهد. بدین معنی که صحبت از «حقیقت» بمیان می‌آورد. حقیقت در اینجا به چه معنی است؟ آیا بمعنی انعکاس و نشان دادن ماهیت واقعی و اهداف و آمال و آرزوهای عناصر جریان‌ی است که از طرف ساواک به عنوان دشمن تلقی شده که بایستی از میان برداشته شوند و یا صرفاً کشف و پی بردن به راز و رموز تشکیلاتی آنان بوده است. اگر که اولی مد نظر است، پس چرا صرفنظر از «گزارشات» غلط و غیرواقعی که به



## نویسنده‌ای از پیکره‌ی «امت»!

حسین صدقی

خبر ما که رساند به چمن؟ چون صیاد  
بال ما بست و بما رخصت فریاد نداد

عاشق اصفهانی

اخیراً کتابی در ایران به چاپ رسیده است با عنوان «چریک‌های فدائی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ماه ۱۳۵۷»، که تاریخ بهار ۱۳۸۷ را بر پیشانی خود دارد. نویسنده‌اش محمود نادری نامی و از انتشارات «مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» که مؤسسه‌ای حکومتی و یا شبه حکومتی است، می‌باشد. همین ارتباط و وابستگی به نیکی نشان میدهد که مؤسسه نامبرده و نویسنده آن اهداف سیاسی بامید تأثیرات اجتماعی خاصی را دنبال میکنند؛ بویژه چاپ و انتشارش در این دوران، یعنی سی سال پس از «انقلاب اسلامی»، می‌تواند حائز اهمیت بوده و جای سؤال باقی گذارد. نویسنده در این کتاب هرگز بروشنی و بگونه‌ای قاطع مکونات درونی خود را آشکار نساخته و نمی‌گوید که هدفش از فراهم نمودن چنین کتاب قطوری چیست و چه پیام و آموزشی را می‌خواهد دنبال داشته باشد. هرچند که او در پیش‌گفتارش می‌گوید: «تاریخچه چریک‌های فدائی خلق نیز که موضوع این کتاب است... در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده‌ای که عموماً بر بازجویی‌ها {؟!} مبتنی است، نقشی از سیمای چریک‌های فدائی تصویر گردد» (ص ۲۲، سطور ۵ تا ۷).

همین جا این سؤال بایستی در ابتدا از نویسنده پرسیده شود که چگونه می‌توان «سیمای» اسیری در بند را بگونه‌ای واقعی «تصویر» نمود در حالیکه اساس این نگارش را بر «بازجویی مبتنی» ساخته و از «اسناد پراکنده» اش مدد و الهام گرفت؟ اگر نویسنده کتاب به تأسی از حکومت‌گران متبوعش، در جایگزین نمودن لفظ گنگ و ناشناختی «تعزیر» به جای واژه محسوس و آشنای شکنجه، فکر می‌کند که می‌تواند همین فن را، جهت تخفیف و خوار شمردن مبارزان «جنبش مسلحانه»، در مورد «بازجویی» نیز بکار گیرد تا ذهن خواننده را از جو و شرایطی که بر «بازجویی‌ها» مستولی و حاکم، و با آنها همراه بوده پاک و تهی سازد! بایستی بداند که کدام فرد، با آگاهی سیاسی نسبتاً متعارفی است که معنی آنرا درنیافته و نداند که «بازجویی» پس دادن به دژخیمان ساواک و مأموران کمیته مشترک، در رابطه با اقدامات سازمانیافته مخفی و مسلحانه، می‌توانسته با چه داغ و درفش‌ها و عذاب‌هایی همراه نبوده باشد. اما بنظر می‌رسد که نویسنده خود زیرک‌تر از آن است تا از حاصل بار منفی

عنوان «حقیقت» در کتاب منعکس و بدانها استناد شده. همه جا در «گزارشات» حتی نام «چریکهای فدائی خلق» را با پیشوند «باصطلاح» همراه گردانیده‌اند؟ در کدام یک از «اسناد اطلاعاتی» و «گزارشات» ساواک «حقیقت» اعدام گروه جزئی و دو تن از سران مجاهدین، آنهم با لفاظی چون «جنایت وحشتناک» (ص ۶۰۶، سطر ۱۸) ثبت و ضبط و منعکس گردیده. تا اینکه بهمن نادری پور (تهرانی) شکنجه‌گر معروف ساواک در مصاحبه تلویزیونی و سپس دادگاهش «حقیقت» را افشاء می‌نماید؟ در کدامیک از «اسناد اطلاعاتی» و «گزارشات» به استفاده از شکنجه، ابزار و آلات، چگونگی و مدت آن... اشاره شده و نحوه به شهادت رسیدن بهروز دهقانی، محمود نمازی، پوررضا خلیق، شهاب رضوی، بهمن روحی آهنگران، محمدرضا هدایتی و دیگران در زیر شکنجه شرح داده شده و با «حقیقت» وفق می‌کند؟ جز اینکه مرگ آنان را یا بر اثر ناراحتی داخلی، سرگیجه و غیره ثبت و گزارش نموده‌اند؟

معنی ظاهری و مستقیم توضیح نویسنده از «موضوع این کتاب» و نیز «تلاش» از «تصویرنگاری «سیمای چریکهای فدائی خلق» این است که به خواننده چنین القاء و او را متقاعد سازد که قصدش از نوشتن این کتاب نه دخل و تصرف و قضاوت، یا تحلیل و تفسیر و تخطئه و دگرگون نمائی چهره‌های وابسته به این جریان مبارزاتی، که تحت عنوان کلی «چریکهای فدائی خلق» و سپس «سازمان چریکهای فدائی خلق» معروف گردیدند. بلکه صرفاً گزارش آئینه‌وار و واقعی و صادقانه و نیز «تاریخچه» نویسی از یک جریان مبارزاتی «در خلال سالهای ۵۷-۱۳۴۹» که «اگر بتوان آنرا جنبش مسلحانه نامید» بوده و نیز «تصویر» نمودن «نقشی» از «سیمای چریکهای فدائی خلق...» با اتکاء به «اسناد پراکنده» میباشد. اما در جای جای کتاب، نویسنده نظرات و قضاوت خود مشعر بر بی‌حاصل بودن و محکوم نمودن این جنبش و نیز حقیر و خوار شمردن رزمندگان را به انحاء گوناگون در این «تاریخچه» نویسی دخیل و بازتاب داده و حتی با اختراع «اسناد پراکنده» از خودش «سیمای» و «نقش» چریکها را آنگونه که لازم میداند و یا مأموریت دارد به «تصویر» می‌کشد و لاجرم نمیتواند که گریبان خود را از چنبره وفور تناقض‌گویی‌ها در سراسر کتاب برهاند. در این نوشته سعی می‌شود که به پاره‌ای از آنان اشاره شود.

پیشگفتار چنین آغاز می‌گردد: «اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری‌های مسلحانه‌ای که بین مأموران ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان‌های مسلح و مخفی را که در خلال سالهای ۵۷-۱۳۴۹ روی داد «جنبش مسلحانه» نامید، باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی از کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد» (ص ۱۳، سطور آخرین).

در این چند سطر نویسنده با اشاره و یادآوری حقایق تاریخی که قبلاً در «برخی از کشورها» آزمون گردیده‌اند. نتیجتاً به صدور حکم و یا قانون و فرمولی مبادرت می‌ورزد که بمانند مکانیزم عمل و عکس‌العمل در فیزیک و مکانیک «مبارزه مسلحانه» نتیجه منطقی و طبیعی «... مبارزات مردم... علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور در برخی از کشورها» می‌باشد. اما همینکه نوبت به «چریکها» و آغاز مبارزاتشان در ایران میرسد، همانگونه که در جریان سطور بعدی و در سراسر کتاب مشهود و نمایان است به یکسره از این قانون منطقی و طبیعی خود تأیید و صادر نموده عدول کرده و با آستره کردنشان از محیط و شرایط حاکم اجتماعی، آنان را مقلدینی نام می‌برد که از سر بازیچه و ناآگاهی و صرفاً تحت تأثیر «جاذبه‌های آن» اقدام به آغاز «مبارزه مسلحانه» نموده‌اند! بدون آنکه در سراسر کتاب اثباتی در مورد عدم انطباق آن قانون خودباورداشته با قیام «چریکها» ارائه دهد؛ «یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فائق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آنکه انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً [۱۴] تقلیدی بود که جاذبه‌هایش این تقلید را پنهان نگاه داشت» (همان ص، سطور ۸ و ۹).

نویسنده چون خود عنصری از پیکره «امت» است که «تقلید» جانمایه ذهنی و الگوی رفتاری و کرداری آنان محسوب میشود، از اینروی با گرایشی درونی دوست دارد که اعمال «چریکها» را آنهم نه بخشاً و بعضاً، بلکه «کاملاً» ناشی از تقلید و یا حتی نه تأثیرپذیری و بهره‌گیری از تجربه دیگران، که امری طبیعی است، بحساب آورد. اگر که «چریکها» از آن

«برخی از کشورها» تقلید نمودند آن «برخی از کشورها» خود از چه کس و کسانی تقلید نمودند؟ «الگوی کوبا خصوصاً برای مارکسیست - لنینیست‌های وطنی جاذبه‌های فوق‌العاده‌ای داشت» (ص ۱۳، سطور ۱۵ و ۱۶). با توجه به گرایشات و دلبستگی‌های لاقفل سیاسی‌ای که نویسنده با ایدئولوژی مورد دست‌آویز قرا گرفته حکومت‌گران ایران دارد، چنین بنظر نمی‌رسد که بنا بر ملاحظاتی، ظاهراً در تقابل و رودررویی با میرزا کوچک خان جنگلی و برخی از مبارزات و اقدامات او قرار داشته باشد. کوچک خان ریشو هنگامی با تعداد معدودی از یارانش بر علیه حکومت مرکزی شورید و به کوه و جنگل زد که تازه چندین دهه بعد از آن فیدل کاسترو مشابه‌اش را با تعدادی از «ریشوها» در ارتفاعات سیرامایسترا عملی ساخت. آیا میتوان این نمونه تاریخی را هم به مانند همان استدلال صرفاً بخاطر تقدم و تأخر زمانی‌اش «تقلید»، «ریشوها»ی کوبانی از میرزا و یارانش به حساب آورد؟ و اگر میتوان چرا «چریکها» در درجه اول از میرزا و یارانش «تقلید» نکرده باشند که از «الگوی کوبا» و «ریشوها»؟

این در مورد کوه و جنگل بود. در شهر چه؟ قبل از اینکه «توپاماروها»ای موجودیت داشته باشند، ستار در شهر، در محله امیرخیر با تعداد اندکی تفنگچی و تقریباً به تنهایی اقدام به خوابانیدن پرچم‌های تسلیم نمود تا جائیکه کسروی مورخ تاریخ مشروطیت می‌نویسد که عمل او آتش انقلاب را که به سردی و خاموشی گرائیده بود دوباره شعله‌ور ساخت.

در فرمولی که نویسنده ارائه میدهد، چهار مفهوم حائز اهمیت‌اند و جای آن دارد که مورد بررسی قرار گیرند. یکی - «جنبش مسلحانه»، دوم - «متن مبارزات مردم» سوم - «برخی از کشورها» و چهارم - وجود «حاکمان مستبد و دیکتاتور» و پس برای اینکه استدلال نویسنده را دایر بر ناآگاهی و صرفاً تقلیدی بودن کار «چریکها» بخاطر «جاذبه‌ها»یش و در نتیجه عدم انطباق‌اش با قانون فوق‌الذکر بپذیریم وی موظف است که ثابت کند: الف - عملیات چریکها «جنبش مسلحانه» نبوده است. حال آنکه خود در ابتدا فرض را بر آن نهاده که بوده است. ب - مبارزات مردم در ایران بدون «متن» بوده. یعنی اساساً پیش‌زمینه‌ای از مبارزات مردم وجود نداشته و به یکباره «چریکها» از زمینه‌ای بکر و تهی و دست نخورده به «مبارزه مسلحانه» روی آورده‌اند. درحالیکه اگر حتی حضور مستمر و ادامه «مبارزات مردم» را از انقلاب مشروطیت به بعد که با سکون و گسست‌ها و فراز و نشیب‌هایی همراه بوده نادیده بگیریم لاقفل «چریکها» مبارزه خود را هنگامی آغاز نمودند که تمامی اشکال اعتراضات و مبارزات ظاهراً مسالمت‌آمیز، اعم از صنفی و سیاسی، طی یک دوره سه ساله نیمچه دموکراتیک پیش از آن توسط «حاکمان مستبد و دیکتاتور» درهم شکسته شده و به بن‌بست رسیده بود. بگونه‌ای که حتی «مهمترین اعتراض»، مورد پسند نویسنده هم در «روز ۱۵ خرداد بصورت راهپیمایی عظیمی در تهران رخ داد که متعاقب آن رژیم با خشونتی تمام و عریان تظاهرات مردم را به خون کشید» (ص ۵۴، سطور ۱۳-۱۱)، و اکثریت قریب به اتفاق مبارزینی که در برابر رژیم شاه دست به اسلحه بردند و به «مبارزه مسلحانه» روی آوردند از همان «متن» می‌آمدند. پ - ایران یک «کشور» نبوده، که انکارش مسخره‌ای بیش نیست. ث - ایران در زمره «برخی از کشورها»ای نبوده که در آن «حاکمان مستبد و دیکتاتور» بر سر کار بوده‌اند. درحالیکه نویسنده کراراً در کتابش از «دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیزم» (ص ۱۵، سطر ۱۲)، «... دیکتاتوری مطلق شاه و وابستگی تمام عیار او به آمریکا...» (ص ۱۶، سطور ۱۰ و ۹) و یا «دیکتاتوری شاه و وابستگی او که به تاراج منابع نفتی ایران و فقر و فاقه مردم انجامید...» (همان ص، سطور ۱۵ و ۱۴) و غیره یاد می‌کند و نام می‌برد.

نویسنده در اثبات ادعای خود دایر بر «کاملاً تقلیدی» بودن حرکت «چریکها» از توپاماروها و کوبانیها و غیره به بهانه ظاهر فریب دیگری متوسل می‌شود و آنهم نامگذار بی‌هائی چون امانوئل، کامیلو، فردریک، سلیا و غیره می‌باشد. اما فراموش میکند که در همین کتاب خود صرفنظر از فراوان نام بریهای فارسی مستعار که چریکها بر روی خود نهاده بودند از جمله انقلابیون ایرانی چون ستار و عمواغلی و... در ص ۲۷۵ از قول عباس مفتاحی در بازجویی‌اش کد آورده است که: «نامگذاری اعضاء گروه ابتدا فارسی ولی پس از مدتی اسامی خارجی انتخاب شده بود، علت این امر هم آن بود که ممکن است اسامی فارسی، افراد دیگر گروه را به خطر اندازد.»

عمل را حذف کنیم در نتیجه دیگر عکس‌عملی نبایستی که وجود داشته باشد! یعنی بایستی که درب همچنان بر روی همان پاشنه پیشین، قبل از آغاز «مبارزه مسلحانه» چرخیده و «جزیره ثبات و آرامش» همچنان بر جای و برقرار بوده باشد. پس دیگر چه سخن از «جنبش اعتصابی و مطالباتی زحمتکشان در دوران اخیر»؟! اگر این وجود دارد نشانه آن است که آن دیگری اثرگذار بوده هر چند که نویسنده بدون متر و معیاری اثر منفی آنرا در نظر می‌گیرد.

پیش از آنکه نویسنده به لپ کلام خویش در آغاز ص ۷۵۳ یعنی به «بهمن جاویدان» برسد تا بتواند همه افتخار آنرا تلویحاً به جریان حاکمی که خود متعلق به آن است منسوب داشته، کارنامه قبولی را بنامشان صادر نماید - اینان یکبار در سی سال پیش با تفویض شدن قدرت سیاسی بدانان و تصاحب ماشین حکومتی، انقلاب را بنفع خویش مصادره فیزیکی نمودند. اکنون وقت آنست که مصادره تئوریک‌اش هم بنمایند - لازم می‌بیند که ابتدا بخشی از مدعیان واقعی تاریخی آنرا مردود و مطرود اعلام نموده و از پیش پای بردارد. این منظور و مقصود را، که یکی از اهداف اصلی تهیه و تنظیم این کتاب است، به استناد «اسناد پراکنده... مبتنی بر گزارشات و بازجوییها» در باصلاح استدلال‌ها و تحلیل‌هایش از آغاز تا بدان مرحله به انجام رسانده بود. اما جهت محکم‌کاری، که باصلاح مؤئی لای درزش نرود به فتوایی براساس رهنمودهای لنینی نیز نیازمند است که آنرا هم توده‌ایست‌ها و تئوریسین‌های «عظما» کمیته مرکزی، همچنانکه قبلاً هم اشاره گردید، طی سی صفحه برایش صادر و در اختیارش می‌گذارند و پس: «توضیحات حزب توده برای نشان دادن عدم انطباق مشی چریکهای فدائی با لنینیسم تأثیرات خاص خود را برجای نهاد. ولی آنچه که نادرستی این مشی را نشان داد توضیحات آن حزب نبود بلکه عدم پذیرش اجتماعی آن رفتارهایی بود که از گروههای مسلح از جمله چریکهای فدائی خلق سرمی‌زد. نمیتوان انکار کرد که عملیات مسلحانه توانست بخش‌هایی از دانشجویان را به خود جذب کند ولی هیچگاه نتوانست آن «موتور بزرگ» را آن گونه [کدام گونه؟] که نظریه‌پردازان اولیه [بیاد داشته باشیم که نویسنده در آغاز متذکر شده بود که اتفاق نظر واحدی نسبت به «مبارزه مسلحانه» و چگونگی عملکردش در میان «نظریه پردازان اولیه» وجود نداشته است] تصور می‌کردند به حرکت درآورد» (ص ۷۴۶، سطور میانی). نویسنده در ص ۸۲۸ از فصل «بهمن جاویدان» اش از میان ستارگان جرجیس را انتخاب نموده با مطرح کردن بی‌مورد «حادثه سینما رکس آبادان» و انعکاس‌اش «در یکی از اعلامیه‌های چریکها در سال ۵۷ بمناسبت‌های مختلف» - عدم مطرح نمودنش هم چیزی را اثبات و یا نفی نمی‌نمود - عامدانه در میان دعوا نرخ تعیین کرده و با یک تیر دو نشان می‌زند. از طرفی، تلویحاً مسئولیت «حادثه...» را از جریانی که خود بدان وابسته و در مظان اتهام است - زیرا که اکنون پس از برملا شدن اسرار دیگر بسیاری میدانند که لااقل «مزدوران سازمان امنیت شاه...» بگونه‌ای مستقیم و سازمانی در آن دخالت نداشته، چه کسانی طراح آن بوده و بوسیله چه عواملی آن کار صورت پذیرفته - دور و سلب نموده و همچنان گناهِش را اما از زبان غیر بگردن رژیم شاه انداخته، بدان نسبت میدهد

گفت موسی من ندارم آن دهان

گفت ما را از دهان غیر خوان

با دهان غیر کی کردی تو گناه؟

(مولوی)

از طرف دیگر نیز بر پرونده «خلاف‌گویی‌ها» و «اوهام و اندیشه‌های متعصبانه چریکها» در نزد خواننده میافزاید تا از آن طریق بتواند که به تمامی موارد دیگر نیز عمومیت‌اش دهد. «چریکهای فدائی در سال ۵۷ بمناسبت‌های مختلف اعلامیه‌هایی منتشر ساختند، پس از حادثه سینما رکس آبادان، چریکها در شهریور ماه ۵۷ خورشیدی اعلامیه‌ای صادر کردند با عنوان «قتل عام وحشیانه بیش از ۴۰۰ نفر از مردم آبادان توسط مزدوران سازمان امنیت شاه را با تمام کینه و نفرت و خشم محکوم می‌کنیم» (ص ۸۲۸).

هم‌چنین وی با برجسته نمودن آدم‌فروشی‌ها و همکاریهای برخی عناصر بی‌مایه و مزدور با ساواک و شهربانی چون احمد ریاضی و فلان دلال معاملاتی، که اساساً از «چریکها» نبوده، در رابطه آشنائی و نسبت فامیلی و یا کسب و کار و غیره با آنان قرار داشته‌اند. و نیز برشمردن ضعف‌ها و واداده‌گی‌های برخی دیگر از آنان، که تازه در مواردی از جمله مورد زحمت روحی آهنگران، حسین چوچاپی، رضا رضائی و... صرفاً بعنوان تاکتیکی جهت رهائی و پیوستن دوباره به مبارزه، توسط مبارزین بکار گرفته میشده، دست‌آویزی قرار دهد تا با تسری و عمومیت دادنش به کل جریان، - تو گوئی که یکی از وظائف اصلی «چریکها» نیز این بوده که بمجرد دستگیر شدن در محیطی امن و آرام و فارغ از فشار و شکنجه، و لابد هم به صرف چای و شیرینی، در برابر روانشناس بالینی بازجو چون بلبل به زبان آمده، از سیر تا پیاز را گفته و رفقا و افراد سازمانی‌شان را افشا سازند! - در عوض مقاومت و دلاوریهای دیگران را در زیر شکنجه لاپوشانی نموده و یا در سایه و کمرنگ جلوه دهد تا بتواند از این طریق در خاتمه برای خواننده چنین نتیجه‌گیری کند که روی آوردن «چریکها» به «مبارزه مسلحانه» نه از روی اعتقاد و آگاهی و «سرنوازی» بلکه صرفاً از سر بازیچه و ناآگاهی، درحالیکه بسیار گریزها وجود داشته، «کاملاً تقلیدی» بخاطر «جاذبه‌هایش» از دیگران بوده است.

در تلاش جهت رد نمودن و کوبیدن مبارزه «چریکها» نویسنده سراغ ممتحنین توده‌ایست و تئوریسین‌های کمیته مرکزی و شخص نورالدین کیانوری رفته و از آنها مدد می‌گیرد تا با اختصاص دادن سی صفحه از کتابش (۷۵۲-۷۲۱) به پراکنده‌گویی‌های باصلاح تئوریک آنان «ضد‌لنینی» بودن اقدامات «چریکها» را به ثبوت رسانده «نمره قبولی» به کارنامه‌شان ندهد. غافل از اینکه در همان زمان ادای اینگونه بی‌مسئولیت و باصلاح کیلویی سخن گفتن‌ها، زنده یاد مصطفی شفاعیان به نیکوئی حق کیانوری را کف دستش گذارده بود. او در پاسخ به پیام اندرزگونه نورالدین کیانوری به چریکها دایر بر اینکه: «آیا به جای این بمب در کردنها و ترورها بهتر و ساده‌تر نبود که بمیان کارگران و دهقانان در شهر و روستا رفته و با آگاه نمودن آنان و سازماندهی‌شان برای انقلاب می‌کوشیدید؟...» جواب میدهد: «آیا بهتر نیست که آقای کیانوری و شرکاء این کارهای ساده ساده را خود برعهده گرفته و بانجام رسانند و کارهای سخت و مشکل را همچنان برعهده چریکها واگذارند؟... اما نه! او خود در دژ روسی پناه گرفته و این نسخه‌ها را از آنجا برای چریکها می‌پیچد...»

در صفحات ۷۴۲ تا ۷۴۴ به نقل از «قلم منوچهر بهزادی» توده‌ایست، در تاریخ خرداد ماه ۱۳۵۵، در پی کدآوریهای بسیاری از لنین، میخوانیم: «چریکها در توجیه شیوه مبارزه تروریستی خود، بطور خلاصه می‌گویند: اولاً - رژیم ترور و اختناق راهی جز این برای آنها باقی نگذاشته است. ثانیاً - آنها بدینوسیله میخواهند توده‌ها را «به حرکت» درآورند. ثالثاً - آنها بدینوسیله میخواهند به رژیم «ضربه» بزنند... شایان ذکر است که چریکها می‌کوشند گسترش جنبش اعتصابی و مطالباتی را در دوران اخیر «نتیجه عملیات چریکی» وانمود سازند. ولی اگر کسی نخواهد خود را بفریبد، باید تصدیق کند که گسترش جنبش اعتصابی و مطالباتی زحمتکشان در دوران اخیر درست نشانه شکست شیوه مبارزه تروریستی «چریکها» و علامت آشکار طرد این شیوه مبارزه از جانب زحمتکشان است» صرفنظر از اینکه از مهم‌ترین اهداف از پیش اعلام شده «مبارزه مسلحانه» همین فراهم شدن زمینه بمیدان آمدن توده‌ها بوده است. اما اینگونه استدلال و پراکنده‌گویی‌ها نمودن‌ها به هیچ روی منعکس‌کننده واقعیت درونی - بیرونی کنش‌ها و واکنش‌های اجتماعی نبوده و در نتیجه مبنای علمی ندارد. زیرا که با هیچ فاکت و نشانه ملموس عینی‌ای همراه نمیباشد، و نمیتواند هم که بوده باشد. این استدلال از نوع همان میخ را در زمین کوبیدن و مرکز آنرا نشان دادن است که متر و معیاری را پشتوانه خود ندارد. ظاهری فریبنده دارد اما باطن‌اش تهی و بی‌محتوی است. استدلالی مکانیستی است که اتفاقاً در برابرش می‌توان جواب مکانیستی دیگری را نهاد که تازه با واقعیات عینی روانشناختی اجتماعی بیشتر خوانائی و سر سازگاری داشته باشد. بدین ترتیب که استدلال فوق می‌گوید عمل «چریکها» با عکس‌العمل منفی و ضد آن توسط «زحمتکشان» که همانا «جنبش اعتصابی و مطالباتی» بوده باشد پاسخ داده شده است. پس اگر



روایت را: «در همین خانه بود که رفتار هولناکی از حمید اشرف سر زد. او در آخرین لحظات پیش از فرار، ارژنگ و ناصر شایگان شام اسبی را با شلیک گلوله‌هایی به سرشان کشت تا مبادا «زنده» گرفتار بشوند... شاید هم آنگونه که بعداً «کی و کجا»[ اعتراف کرد، نگران آینده زندگی آنان در واپسین روزهای جنگ و گریز رفقای خود بود...»

نویسنده بارها در کتابش اشاره دارد که گفته‌هایش همگی مستند و بر پایه «گزارش‌های» مقامات امنیتی که در آنها «حقیقت» وجود دارند و نیز «مجموعه اسناد پراکنده‌ای که عموماً بر بازجویی‌ها مبتنی» اند قرار دارند. صرفنظر از اینکه در آن «خانه» آن «رفتار هولناک از حمید اشرف سر زد[ه]» و یا واقعاً سرزنده باشد، نویسنده، جهت اثبات ادعایش، بدون پیش کشیدن پای «امدادهای غیبی» و تکیه بر آنها بایستی همچنانکه خواننده را همواره بدان اطمینان می‌دهد ۱- متن «گزارش» از مقامات امنیتی را که در آنها گویا «حقیقت وجود دارد» - که اتفاقاً در صورت صحت می‌توانسته باعث شغف آنان گردیده و در مبارزه علیه «چریکها» بسیار مورد بهره‌برداری تبلیغاتی‌شان قرار گیرد - در این باره ارائه داده و به چاپ رسانده باشد. درحالیکه هرگز چنین چیزی را در کتاب نمی‌بینیم و نمی‌خوانیم. و یا اینکه ۲- برگرفته از «مجموعه اسناد پراکنده‌ای که عموماً بر بازجویی‌ها مبتنی» اند، باشد، که آنهم بدلیل آنکه احدی از آن خانه زنده بیرون نیامده تا مورد «بازجویی» قرار گرفته باشد، خود بخود منتفی است. خود حمید اشرف نیز زنده بدست مأموران و مقامات امنیتی گرفتار نیامد تا در «بازجویی» بدان «رفتار هولناک» اعتراف نماید. تنها می‌ماند دو موردی که نویسنده به روایت خود در این باره باصطلاح جنبه استنادی داده و یا آنرا واقع شده وانمود می‌کند. یکی در ص ۶۴۵ سطور ۱۹ و ۱۸ است که با عبارات گنگ و ناروشن «همانگونه که بعداً اعتراف کرد...» اما کی و کجا؟ نامی بمیان نمی‌آورد. و دومی هم در ص ۶۴۶ سطور ۲۵ و ۲۴ است که می‌نویسد: «حمید اشرف شجاعت آنرا نداشت که با روایت صادقانه این واقعه در جزوه «پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی در ایران» این جنایت را بنام خود ثبت کند...» که این خود بگونه‌ای نقیض آن عبارت اول مورد استناد قرار گرفته یعنی «آنگونه که بعداً اعتراف کرد...» می‌باشد. پس اینجاست که همانگونه که در اوایل این سطور بدان اشاره گردید، نویسنده نه تنها به «اسناد پراکنده» استناد بلکه آنرا از خودش اختراع نیز می‌کند! البته وی با آوردن عباراتی نظیر «اما امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته‌اند و هم‌چنان حمید اشرف را «رفیق کبیر» می‌نامند موضع خود را در این باره روشن سازند» (ص ۶۴۶، سطور ۲۱-۱۹). منکر اختراع هرگونه «اسناد پراکنده» ای در این باره و کینه‌توزی نسبت به «چریکها» بطور اعم، و «رفیق کبیر» شان حمید اشرف خصوصاً، می‌گردد. و تمام هم و غم و نگرانی خویش را تنها در این ذکر می‌کند که: «اهمیت نقد چنین قساوت‌هایی در آن است که دیگر مرگ «کسب و کار» کسی نگردد» (ص ۶۴۶، پاراگراف آخرین). و سپس هم اندرز میدهد که: «اینک همه کسانی که او را «رفیق کبیر» میدانند باید شهامت آن را داشته باشند تا بدون لاپوشانی و توجیه به نقد این روش بپردازند و از نهادینه شدن چنین جنایت‌هایی به نام انقلابی‌گری جلوگیری کنند» (صفحات ۴۷ و ۶۴۶ سطور آخرین و آغازین). پند بسیار داهیه‌انه و پیشنهاد بغایت نیکوئی است! اما نویسنده آیا این «شهامت» را در خویش سراغ دارد که با قرار دادن خود در برابر آئینه از خویشتن خویش شروع نماید و یا اینکه بمانند نورالدین کیانوری و شرکاء تنها بلد است که نسخه را برای «چریکها» اما بعضی «دژ روسی»، در مورد خود، از دژ ولایت فقیه بپسند؟ آیا پس از سی سال و تنظیم چنین کتاب باصطلاح تحقیقی - تاریخی قطوری «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ماه ۵۷» بر علیه «چریکها» و «مبارزه مسلحانه»، «وقت آن» می‌باشد که کتابی هم لاقبل به نصف حجم آن درباره «انقلاب اسلامی» از بهمن ماه تاکنون به رشته تحریر درآورد و با تکیه بر «اسنادی» که هنوز «پراکنده» نگردیده‌اند، شمه‌ای از جنایات «رهبر کبیر» شان، که هزاران بار «هولناک» تر از «رفتار هولناکی [که] از حمید اشرف [در آن خانه] سرزد» و نیز اسرار و «تاریخچه» نظامی جهنمی برآمده از آن سال را «بدون لاپوشانی و توجیه» برملا سازد؟ تا دیگر «مرگ کسب و کار کسی نگردد» و «چنین

در تلاش جهت اثبات ادعایش دایر بر اینکه «عملیات مسلحانه» علیرغم جذب بخش‌هایی از دانشجویان، به خود «هیچگاه نتوانست آن «موتور بزرگ» را به حرکت درآورد». نویسنده در ص ۸۲۶ از کتابش با بیان اینکه «در بهمن ماه سال ۵۶ در حالی که ایران به تمامی در برابر رژیم پهلوی برخاسته بود...» به چند مورد حمله و عملیات چریکها در «کلانتری چهار و ساختمان حزب رستاخیز شهرستان قم»، «نیروهای شهربانی در عشرت‌آباد، ترور سرهنگ مرتضی زمانی‌پور و راننده وی، حمله با بمب و مسلسل به اداره شهربانی در زنجان...» اشاره داشته نتیجه‌گیری می‌کند که: «چریکها در حالی علیه ارتش موضع گرفته بودند که مردم همه روزه شعار میدادند: «ارتش برادر ماست» دیری نپایید که درستی این شعار رخ نمود و ارتش صرفنظر از معدودی [۱۹] از سران آن جانب مردم را گرفت و به مردم ملحق شد» (ص ۸۲۹، سطور آغازین). در اینجا فرصت آن نیست تا به برنامه‌ریزی و نقش امپریالیزم در واداشتن «ارتش»، که در مجموع تحت اختیار و کنترل‌شان بود، به تسلیم در برابر جریانی که می‌خواستند آنرا به قدرت رسانده جانشین رژیم پیشین‌اش گردانند - که همانگونه که اشاره گردید نویسنده خود عنصری از آن جریان است - و نه «ملحق» شدن‌اش به مردم پرداخته شود. اما ببینید که نویسنده چگونه در صفحه بعدش، یعنی ص ۸۳۰ از کتابش بلافاصله خود را نقض می‌نماید: «روز شنبه ۲۱ بهمن در حالی که زد و خورد بین مردم [موتور بزرگ] و همافران از یک سو و افراد گارد شاهنشاهی [همان تعداد معدودی از سران] از نیمه‌های شب گذشته آغاز شده بود و مردم بسرعت مسلح میشدند [برای چه مردم بسرعت مسلح میشدند؟ اینان که به «نصایح چریکها دایر بر مسلح شدن» وقتی نپنداده بودند؟ پس برای چه اکنون آنهم «بسرعت» بدان پرداخته بودند؟ آیا برای همان «تعداد معدودی از سران»؟! جنگ پشه با حبشه؟ و یا رفتن به جنگ «برادرانشان» کدامیک؟! تا آخرین ضربت‌ها را بر رژیم آرژیم یعنی همان تعداد معدودی از سران] شاهنشاهی وارد آوردند... چریک‌های فدائی خلق... شعار میدادند: «ایران را سراسر سیاهکل می‌کنیم». مردود شمردن و کوبیدن یکجانبه، و در نتیجه بدور از واقعیات تاریخی - اجتماعی «جنبش مسلحانه» ای که در مبارزه با رژیم شاه «در خلال سالهای ۵۷-۱۳۴۹» با افت و خیزهایی جریان داشت، بطور اعم و «چریک‌های فدائی خلق» بخصوص، در این کتاب، توسط نویسنده، بگونه‌ای که «نمره قابل قبولی در کارنامه...» شان به آنها نمیدهد، طبیعی است که نمیتواند انعکاس‌اش را در کینه‌جویی و نفرت وی نسبت به «رهبر افسانه‌ای چریکها» یعنی حمید اشرف بروز و بازتاب ندهد. قبلاً اشاره داشتیم که نویسنده، جهت برآورد مقصود و یا مأموریتی که برای بی‌حاصل و بی‌مقدار نمودن و یا حتی مضر و منفی نشان دادن «جنبش مسلحانه» در روند مبارزات مردم منتهی به «بهمن جاویدان» برعهده دارد، اغلب در کتابش فرع را به جای اصل، استثناء را بجای قاعده، تاکتیک را به جای استراتژی، خطاهای سازمانی و اعمال و رفتارهای غیرانقلابی - اخلاقی سرزده از برخی از چریکها، ناشی از ناپالوده‌گیهای فرهنگی اغلب اجتناب‌پذیر را به جای اجتناب‌ناپذیر، اعترافات و سخنان مبارزین ناشی از شکنجه و انعکاس یافته در «بازجویی» را به جای «حقیقت» و «روان» و «شخصیت» واقعی آنان، «اسناد پراکنده» را به جای حقایق پیوسته و در ارتباط با یکدیگر و غیره می‌نشانند و قلمداد می‌کند تا که خواننده را احیاناً بدانوسيله به گمراهی و قضاوت غلط بکشاند.

یکی از موارد استفاده از این شگردها که بهره‌برداریش را از آن بحد کمال میرساند تا با برانگیختن احساسات تنفر او را از «چریکها» و «رفیق کبیر» شان به حد اعلا برساند، در رابطه با کشف یکی از خانه‌های تیمی است که به محاصره مأموران کمیته مشترک درمی‌آید. در ص ۶۴۵ سطور میانی، چنین می‌خوانیم: «ساعت ۲ بامداد روز ۵۵/۲/۲۶ مأموران اکیپ‌های کمیته مشترک به فرماندهی سرمستی خانه پلاک ۸ را در خیابان خیام واقع در تهران نو محاصره کردند. پس از ۹۰ دقیقه زدوخورد لادن آل‌آقا، مهوش حاتمی، فرهاد صدیقی پاشاکی و احمدرضا قنبرپور به دست نیروهای کمیته مشترک کشته شدند. حمید اشرف نیز از مهلکه جان بدر برد.» چنانکه ملاحظه می‌گردد تا اینجای قضیه برطبق روایت نویسنده، در آن خانه ۵ نفر وجود داشته‌اند که چهار نفر آنان کشته و تنها یک نفر که همان حمید اشرف بوده باشد، موفق به فرار می‌گردد. و اما بخوانید دنباله

«تاریخچه‌نویسی» و نیز «مبتنی» ساختن «تصویر»نگاری بر «بازجویی‌ها» هرگز علیرغم ادعای نویسنده‌اش، نمیتواند اعتبار یک کار تحقیقی - تاریخی را داشته باشد. از نظر سیاسی نیز کوبیدن «جنبش مسلحانه در خلال سالهای ۵۷-۱۳۴۹» بگونه‌ای یکطرفه و غیرعلمی و چهره‌های درخشانش، صرفنظر از خود را بگرافه آباد نمودن با به اصطلاح خراب کردن آنان، آشکارا نشانه نگرانی و ترس و وحشت هیئت حاکمه «جمهوری اسلامی» از این خطر می‌باشد تا مبدا که دوباره جوانان پرشور و عاشقی یافته شوند، تا با برکف نهادن جان و زندگی خویش در دست، و درس‌گیری از تجربیات گذشته، باز دوباره «فیلشان یاد هندوستان» کرده با الگوبرداری، بنوعی در صدد تجدید آن دوران تاریخی برآیند هرچند که امکان وقوع و ظهور چنان مردان و زنانی بدلیل متعدد روان اجتماعی - تاریخی - سیاسی - امنیتی، باتوجه به شرایط غالب و مسلط کشوری - جهانی موجود، امروزه امری بعید می‌نماید. اما با این وجود تصور می‌تواند همچنان بعنوان کابوسی، خواب راحت را از آنان گرفته آرامش‌شان را برهم زند.

بیست و ششم نوامبر ۲۰۰۸



عید ۸۸

مهین خدیوی

ستاره مهجور

آسمان دلتنگ

ماه گم شده است

از باران خبری نیست

اما تو

بهار

از پشت دیوارهای سربی

باز هم می رسی

این بار

به تو می گویم خوش آمدی

لطفن

در مسیرت

درب های قفس را بگشا

پرنندگان در قفس آواز نمی خوانند.

۱۳۸۸ / ۱ / ۱

\*

جنایت‌هایی به نام انقلاب»، «نهادینه» نگردند؟ بخود آشکار است که پنداریست بیهوده و درخواستی است بسی باطل!

از دیگر موارد بهره‌برداری‌های ریاکارانه نویسنده از وقایع و رویدادها نمونه ادنا ثابت است. آنجائیکه میخواهد از نام و کاراکتر وی در حملاتش به «چریکها» و کوبیدن آنان تحت عناوین «چریکیسم» و «گانگستریزم» و نیز عدم وجود «عواطف انسانی» در میان‌شان مایه بگذارد، فریبکارانه وی برایش مرجع و وجودش اعتبار سند پیدا می‌کند. اما آنجائیکه حیات و وجود فیزیکی‌اش توسط شکنجه‌گران و زعمای «جمهوری اسلامی» در معرض تهدید و نابودی قرار می‌گیرد گوئی که اساساً وجود خارجی نداشته، سکوت اختیار کرده، موضوع را درز می‌گیرد و فقط با بیان اینکه: «بازجویی‌هایی که پس از انقلاب از ادنا ثابت بعمل آمد متأسفانه موضوع را به تمامی روشن نمی‌سازد. او پس از انقلاب به سازمان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» پیوست و به همین اتهام در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ بازداشت شد. ثابت در بازجویی مورخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۸ به پیوستن خود و دیگر دوستان دانشکده‌اش به چریکهای فدائی خلق از سال ۱۳۵۳ اشاره دارد و می‌نویسد: «علیرغم اینکه سازمان اصرار داشت که من علنی بمانم ولی چون من تمایل زیادی داشتم که تمام وقت و حرفه‌ای در خدمت انقلاب باشم بدون اینکه ساواک مدتها (تا یکسال و خرده‌ای) متوجه شود مخفی شدم» (ص ۸۱۸)، از آن می‌گذرد و هرگز به سرنوشت دردناکش که اعدام پس از تحمل شکنجه در «جمهوری اسلامی» به «اتهام پیوستن به سازمان پیکار...» بود حتی اشاره‌ای هم نمی‌کند!

در نتیجه‌گیری بایستی گفت که کتاب علیرغم همه نکات غیرواقعی، مغرضانه و منفی‌اش، چون هر پدیده دیگری، مطلقاً تهی از فواید نیز نیست، بویژه اگر که لقمان‌وار خوانده شود. از جمله پلیس سیاسی رژیم شاه و به تاسی از آن میراث‌برانشان در رژیم شیخ همواره سعی بر آن داشته و دارند که در تبلیغاتشان جهت رماندن توده مردم از «چریکها» و مبارزین راه آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی آنانرا بویژه به دو چیز متهم سازند. یکی، خیانت و مزدوری برای بیگانگان و در نتیجه دریافت حق‌الزحمه از آنان، که خود در این رشته دارای تخصص‌اند، و دیگری گسترده‌ن مجالس لهو و لعب و عیاشی و ارتباط جنسی در خانه‌های تیمی و غیره که جدیدی‌ها به سبب خلف بودن، لواط و ورق و عرق و تریاک را نیز بر آنها افزوده‌اند. کتاب با آوردن «اسناد پراکنده» - وصایای چریکها قبل از اعدام - ناخواسته نشان میدهد که هر کدام از آنان بهنگام شهادت دارای چه اندوخته گرانبار! ۱۱۰۰ ریال و ۳۴۴۵ ریال و غیره و حق‌الزحمه‌های پرارزش! از بیگانگان بوده‌اند، که حتی جهت بقای فیزیکی و ادامه مبارزه اغلب با چه مشکلات مالی دست و پنجه نرم کرده، با به خطر انداختن جان‌شان مجبور به حمله به بانکها بوده و لاقط در آغاز، اسلحه‌های ابتدائی‌شان را از طریق قاچاقچیان بدست آورده، و یا از خود پلیس و نیروهای سرکوبگر، با خلع سلاح‌شان، تأمین مینموده‌اند. در مورد عیاشی‌ها و برقراری روابط جنسی نیز «بازجویی‌ها» نشان میدهند که چه ضوابط و دستورالعمل‌های سختی از این حیث در خانه‌های تیمی برقرار بوده تا جائیکه در یک مورد حتی گویا به از میان برداشتن فیزیکی فرد خاطی نیز منجر گردیده که نویسنده باز هم با اشاره و بهره‌برداری از آن فرصتی دیگر می‌یابد تا آنرا به «فقدان عواطف انسانی» در میان «چریکها» ربطش داده محکومشان سازد. درحالیکه حکومت‌گران متبوعش اگر حتی دو نامزد را به «جرم» در خیابان و یا پارک در کنار یکدیگر قدم زدن و دیده شدن دستگیر کنند - نمونه اخیرش دکتر زهرا بنی یعقوب بود - با کمال! «عواطف انسانی» می‌توانند بقتل‌شان رسانده و «حقوق بشر اسلامی» را در حق‌شان مرعی سازند.

از نظر تئوریک و کاری تحقیقی - تاریخی کتاب در سطح ارزشی بسیار نازلی است که در مجموع چیزی جز تکرار مکررات یک‌سویه همان نظریه پردازیهایی عمدتاً توده‌ایست‌ها، الهام گرفته و دیکته شده و منبعث از سیاست‌های خارجی «اتحاد شوروی» جهت اقمارسازی و وابسته نمودن جنبش‌ها و ملت‌ها به خود، برای دست بالا داشتن در معاملات امپریالیستی، بهمراه تولیدات قلم به مزدان مشکوک و پلیسی و یا باصطلاح «سیاسی‌کاران حراف» در گذشته و حال نبوده و نیست که بلحاظ استناد نمودن و تکیه صرف بر «گزارشات» افراد و ارگانهای امنیتی در

## شمال نیز

«جنوب شهر را باران دارد ویران می‌کند.»

جنوب شهر را

باران

ویران خواهد کرد...

و من - شگفتا! - غمگین نمی‌شوم.

نگاه کن:

تمام اندوهش را ابر در فضای باران پاشیده‌ست.

و من، که عاشق اندوه بوده‌ام،

نگاه می‌کنم، اما

از این تماشا غمگین نمی‌شوم.

نگاه می‌کنم، اما

به غیر ابر نمی‌بینم

که می‌سراید...

اندوهش را؟!...

نه!

سقوط غم را در خود باید جشن بگیرم.

نگاه می‌کنم، اما

به غیر ابر نمی‌بینم

که می‌سراید خشم شبانه‌ی خود را؛

و می‌نوازد در آذرخش، در رگ‌های من،

سرود سرکش بیدار تازیه‌ی خود را.

سقوط عاطفه‌های لطیف را در خود

باید

امشب

جشن بگیرم.

من، این زمان،

رسا و منفجرم، مثل خشم؛

و، مثل خشم، توانایم.

و می‌توانم دیوان شعر حافظ را بردارم

و برگ برگش را

با دست‌های خویش

پاره پاره کنم؛

و می‌توانم - چون خنجر و پلاسیدن -

لزوم خون و خزان را باور کنم؛

قرار بر این بود که همکار عزیزمان اسماعیل خوبی، برای آرش شماره‌ی ۱۰۲، در رابطه با کتاب منتشر شده توسط وزارت اطلاعات، نقدی (خاطرات خود با امیر پرویز پویان) را به همراه تعدادی از شعرهایی که در رابطه با چریک‌ها سروده است، برای چاپ ارسال کند! به دلایلی، به این شماره موکول شد.

متأسفانه، بخش اول نوشته تا لحظه آخر به دست ما نرسید و به خواهش اسماعیل عزیز، قرار شد بخشی از شعرها را به همراه یادداشتی از او، چاپ کنیم.

## آرش

### یاد داشتی از اسماعیل خوبی

به من چه که با هم چاپ شدن شعرهای «با دوردست»، «شمال نیز»، «دیدارگاه جان و خطر کردن»، «با دانشی زلال‌تر از آفتاب»، «حتا اگر چه توفان گویا باشی»، «با آسیاب این تاریخ، رفتن، در مرگ برگ، در آینه، تا دشت‌های همواری»، و «بر رود پر سرود شدن» چند صفحه از «آرش» را خواهد گرفت! مهم، برای من، این است که هر یک از این سروده‌ها، در دل و جان من، گره خورده است با یاد ارجمند تنی یا تنی چند از یاران به خون تپیده‌ام در «جنبش فدایی».

نمونه‌وار بگویم:

شعر «شمال نیز» را به ناصر جان رحمانی نژاد سپرده بودم تا در «کتاب روز» چاپش کند. چند تن از دوستان و آشنایانی که شعر را از من شنیده بودند، اما، به من هشدار دادند که «بی پرده بودن این شعر» مرا گرفتار خواهد کرد. و من، هراسان از «ساواک»، به ناصر گفتم که، در سراسر شعر، واژه‌ی «شهر» را بردارد و به جای آن بگذارد «دشت». یعنی که «جنوب شهر» را بکند «جنوب دشت»!

و هرگز، هرگز، از یادم نخواهد رفت این که:

**امیر پرویز جان پویان**، همین که این خواهش مرا از ناصر شنیده بود، شتابان به در خانه‌ی ما آمده بود و مرا در خانه نیافته بود و نزدیک به هشت ساعت در کوچه‌ی ما، سیگار کشان، گام زده بود... تا، سرانجام، به دیدن من، که از تاکسی پیاده می‌شدم، به سوی‌ام دوید و فریاد زد:

- کاری که می‌خواهی با شعر «شمال نیز» بکنی یک خیانت است! از «برشت» خجالت نمی‌کشی؟! یا،

**مسعود جان احمدزاده**، با همه‌ی اخمو بودن خود در برابر شعر به طور کلی، پاره‌هایی از «دیدارگاه جان و خطر کردن» را از بر می‌داشت. یا **مصطفی جان شعاعیان** ... یا **سعید جان سلطان پور** ...

یا انگار همین دیروز بود.

دریغ و دردا!

درد و دریغ!

ا.خ.

دهم دسامبر ۲۰۰۸

بیدر کجای لندن



و می‌توانم در رهگذر باد قد افرازم  
و باغی از شکوفه و شبنم را پرپر کنم؛  
و می‌توانم حتا  
- حتا از نزدیک-

سربریدن یک تا هزاره بره‌ی نوباوه را نظاره کنم.  
من، این زمان،  
رسا و منفجرم.

جنوب شهر ویران خواهد شد؛  
و جای هیچ غمی نیست.

به ابر ایمان دارم.  
اطمینان دارم که ابر می‌داند؛  
و بذر خود را، دامن دامن،  
به خیره بر سر این قحطسال مردمی نمی‌افشاند.

جنوب شهر ویران خواهد شد؛  
و جای هیچ غمی نیست، جای هیچ غمی نیست:  
جنوب شهر باید ویران شود.  
ستم؟

نه! این ستمی نیست؛  
ستم ترحم بر بوته‌های درّه نشین است.  
به قلّه بودن و بر درّه رحمت آوردن؛  
ستم همواره همین بوده است،  
سیل می‌گوید،  
من می‌گویم،  
ستم همواره همین است.

و سیل می‌گوید:  
- «تمام گودی‌ها را باید پر کرد.  
و کوه و درّه نباید باشد.  
تمام سطح زمین را هموار باید کرد.  
خوشا شکفتن خورشید بر گشادگی دشت...»

نگاه کن:  
بزرگوارترین آوار،  
خروش و خشم توانای بی‌امان،  
آنک:

هجوم جنگلی از پیل‌های مست دمان؛  
و بیم زیر و زبر گشتن  
که پنجه می‌افکند در دل زمین و زمان.

نگاه کن:

شکوه‌مندترین سیل.  
حماسه‌واری پرشور  
که می‌سراید، گوئی، هم‌رائی طبیعت و تاریخ را.  
نگاه کن:  
چه خوب می‌داند؛  
و می‌تواند.

نگاه کن.

نگاه کن.

که گفته است که ویران شدن تماشائی نیست؟  
که گفته است که ویران شدن غم‌انگیز است؟

جنوب شهر ویران خواهد شد؛  
و جای هیچ غمی نیست:  
جنوب شهر را آواز آب ویران خواهد کرد؛  
شمال شهر را  
ویرانی‌ی جنوب...

هفتم بهمن ۱۳۴۷ - تهران

## دیدارگاه جان و خطر کردن

تنهائی‌ی کویری‌ی ما آسان نیست.

دست در آستانه‌ی پیوستن می‌لرزد؛  
زنهار!

تنهائی‌ی کویری‌ی ما آسان نیست.

تنهائی‌ی کویری‌ی ما

- این راستای نور و غرور، این گشادگی‌ی عریان -  
آسان نیست.

این جا

بر شانه‌های تشنگیت

هرگز

چتر نخواهد گشود

گیسوئی از نوازش باران؛

این جا برگیسوان خستگیت

هرگز

مروارید نخواهد فشاند

ایثار آبشاران؛

و گام‌های آمدنت را

هرگز

تفسیر نخواهد کرد

دیدار چشمه‌ساران؛

و شاخ بارور شدنت

هرگز

آرام نخواهد یافت

در چتر بال گسترده

- چونان درختی سرشار-

برجوجگان برگ و جوانه

در لانه‌های رویش‌زاران.

این‌جا

بیدارباش خش خش

در خاربن

آذین هوش تو؛

و مرگ،

مرگ گزنده، مرگ گریزنده،

همسایه‌ی هماره‌ی تنهائی‌ی تو خواهد بود

در خشم‌زهر شرزهی ماران.

تنهائی‌ی کوپیری‌ی ما آسان نیست.

هشدار!

این‌جا

خورشید بوته‌واری از تفتن است؛

و نور تازیانه‌ی بیداری‌ست؛

و هرم خون مردان است

دریاوشی که در رگ توفیدن

از کرانه‌ی خشم و شن

جاری‌ست.

این‌جا

شب، مثل شب،

صد آسمان ستاره‌ی بیدار باید باشی؛

ورنه

غول هزار چشم هراسیدن

زودا که بر تو راه ببندد؛

و روز، مثل روز،

روشنتر از نگاهی شیار باید باشی؛

ورنه

آئینه‌های هیچ نمای سراب

زودا که بر تو باز نمایند

نقش تو را،

به گونه‌ی نقشی بر آب.

دستت در آستانه‌ی پیوستن می‌لرزد.

تنهائی‌ی کوپیری‌ی ما آسان نیست.

زنهار!

این‌جا

مردان ره به کنگره‌ی آسمانشکاف نترسیدن بر می‌شوند

با ریسمانی از مار.

دوم مهر ۱۳۴۸ - تهران

**با دور دست**

دریای من!

ای گاهواره!

ای گور!

وقتی که در تموج آن دور

گنجشک بامداد غزل می‌خواند،

وز گستره‌ی شکوهمند گندمزارانت

دانه بر می‌چیند،

این جویبار کوچک آرام

خواب نهنگ می‌بیند.

بیست و نهم آبان ۱۳۴۸ - تهران

حتا اگر چو توفان گویا باشی

از شش هزار سال تجربه وقتی می‌گوئی،

چین هزار موج بر جبین تو می‌روید،

بی آن‌که دریا باشی.

از شش هزار سال تجربه در گنداب وقتی می‌گوئی،

هر واژه در دهان تو غوکی می‌شود

کز کرم‌های گندیدن،

آری،

تنها

از کرم‌های گندیدن می‌گوید-

حتا اگر چو توفان گویا باشی،

و پای تا سر آوا باشی.

\*

بر من ببخشای ای عشق!

من

دیگر دلی به سینه ندارم.

دیگر به سینه

من

جز مشت‌واری خون آلود

که می‌تپد به کینه ندارم.

سال ۴۹ - تهران

در آینه

چندان دوروغ در من راه برده بود

که دیگر

آینه‌ی سپیده دمان را نیز

باور نداشتم.

وین بود و بود ... تا

آینه سپیده دمان.

آه.

آینه‌ی سپیده دمان

در لحظه‌ی شکفتن خون

با من

گفت:

- «آنان که از کرانه‌ی آفاقم،

در جنگلی که تیر به ناچار از آفاکش می‌روید،

سر زدند

مثل تو بودند.

آنان که مثل آفاقم

در خون سرزدن‌شان

پرپر زدند

مثل تو بودند.

آنان جوان و مثل تو بودند؛

اما

مثل تو تخته‌بند ترس نبودند...»

آینه‌ی سپیده دمان آشفتم.

آینه‌ی سپیده دمان

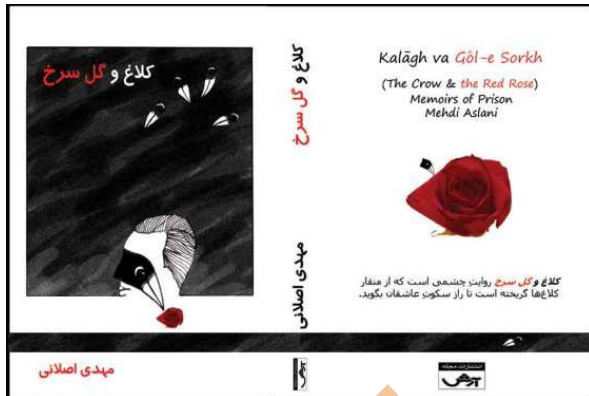
شرم مرا

در آب‌های خونینش نهفت.

خرداد ۱۳۵۰ - تهران

\*

## خاطرات زندان مهدی اصلانی



انتشارات مجله آرش منتشر کرد

کلاغ و گل سرخ خاطرات زندان مهدی اصلانی

### مهتاب مدیون چشم‌ها است

بهبروز شیدا

کلاغ و گل سرخ خاطرات مهدی اصلانی است از زندان‌های جمهوری اسلامی در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷؛ از شب تازیانه تا سال دار؛ از شب چشم‌بند تا دوزخ سال ۱۳۶۷؛ از طلوع زخم تا پاییز غروب نگاه دوست. کلاغ و گل سرخ قصه‌ی نامکرری است از گلوبی دیگر. قصه‌ی زندان، همیشه همان است: فریاد از جور کلاغ و یاد بغض‌ساز گل سرخ؛ انگار همیشه صدای یاران می‌خواهد چشم‌ها را به پرده‌ی نبرد یاران بخواند. کلاغ به روایت قصه‌ای از جهان اسطوره‌ها، معلم اول گورکنی است: قابیل برادر خود، هابیل، را کشته است، اما نمی‌داند جسد برادر را چه‌گونه از چشم‌ها پنهان کند. کلاغی، کلاغ مرده‌ای بر منقارش، در کنار قابیل می‌نشیند؛ تا رسم دفن برادر به او بیاموزد. به روایت قصه‌ی دیگری از جهان اسطوره‌ها، کلاغ همه‌ی اعضای قبیله‌ی خویش را به فصل زمستان زیر کوهی از بهمن دفن می‌کند. به این امید که به فصل بهار چشم‌های مرده‌گان بخورد. کلاغ هم راز مرگ برادر دفن می‌کند هم چشم نعلش برادر می‌خورد. کلاغ کوری می‌پراکند. گل سرخ به روایت قصه‌ای از جهان اسطوره‌ها نماد عشق است. اولین گل سرخ از خون آدونیس، معشوق آفرودیت، الهه‌ی زیبایی، می‌روید. به روایت قصه‌ی دیگری از جهان اسطوره‌ها، در جشن‌هایی که در یونان باستان، به افتخار دیونیزوس، خدای شراب، برپا می‌کنند، گل سرخ به نماد سکوت تبدیل می‌شود؛ چه می‌تواند سرمستان را مهار کند تا سخن گزاف نگویند. گل سرخ هم از خون عاشقان می‌روید هم سرمستان را هشدار می‌دهد که سخن به‌هنگام بگویند. کلاغ و گل سرخ ساخت جهانی حماسی را نمادین می‌کند: در یک سو چشم‌کش-ها ایستاده‌اند؛ در یک سو عاشقانی که راز معشوق در سینه پنهان می‌کنند. کلاغ و گل سرخ روایت چشمی است که از منقار کلاغ‌ها گریخته است تا راز سکوت عاشقان بگوید. کلاغ و گل سرخ همان حماسه را از گلوبی دیگر نامکرر می‌کند. خاطرات مهدی اصلانی همان را جور دیگری نامکرر می‌کند؛ روایتی از کوچه‌ها، جای شعرها، کوچکی‌ها، پهلوانی‌ها، باخت‌ها،



بخت‌ها، راست‌ها، خطاها، ناممکن‌ها، ناتوانی‌ها، باران‌ها، سازها، باغ چشم‌ها. خاطرات مهدی اصلانی همان را بر دیوار زندان دیگری نامکر می‌کند:  
**دمی هم آسمان شب مرا تماشا کن!**  
**مهتاب مدیون چشم‌ها است**

## روایت کلاغ و گل سرخ

(نگاهی کوتاه به خاطرات زندان مهدی اصلانی)

اسد سیف

از انقلاب سال ۱۳۵۷ سی سال می‌گذرد. همه آنانی که با وجدانی بیدار به گذشته می‌نگرند، اعتراف می‌کنند که اشتباه کرده‌اند. این انتقاد از خویش را باید پاس داشت، مشکل اما آنجا آغاز می‌شود که کسی دوست ندارد در چرایی و چگونگی اشتباه سخنی بر زبان راند. در واقع سعی می‌شود، بدین‌وسیله از "مسئولیت شخصی" شانه خالی گردد.

واژه "اشتباه" اکنون آسان به کار گرفته می‌شود، می‌پذیریم که اشتباه کرده‌ایم، اما گام بعدی در این راه برداشته نمی‌شود، کوشش به عمل می‌آید تا بحث‌ها در سطح بمانند. از "اشتباه" سوء استفاده می‌شود، آن را به جامعه، مردم، سازمان و یا حزب تعمیم می‌دهیم تا پرده ساطری باشد که نتوانیم به گذشته شخص خویش انتقادی بنگریم. خود را پشت این واژه پنهان می‌کنیم تا به چرایی آن نیندیشیم.

مهدی اصلانی در خاطرات زندان خویش، "کلاغ و گل سرخ"، که به تازگی منتشر شده، روش دگرگونه‌ای پیش گرفته است. او در بیان خاطرات خود از زندان‌های جمهوری اسلامی کوشیده تا به "مسئولیت شخصی" خویش در این مقطع تاریخی همان اندازه توجه کند که به مسئولیت سازمانی که به آن تعلق داشت. او اکنون که به گذشته می‌نگرد و بر آن تأمل می‌کند، به تحلیلی درخشان از قدرت در نظامی توتالیتر می‌رسد که روشنفکران و تحصیلکردگان آن نیز در واقع استقلالی از خویش در اندیشه و اندیشیدن نداشتند.

مهدی اصلانی در این اثر گوشه‌ای از دنیای خیالی انسان ایرانی را در واقعیت‌های روزمره "انقلاب اسلامی" در رابطه با زندان‌ها بر ما عیان می‌کند و در این راه نقد را پیش از آن که متوجه دیگران کند، از خویش آغاز می‌کند. ذهنیت سرکوبگر حاکمان را در قلع و قمع دگراندیشان در کنار ذهنیت تنگ و تاریک کسانی می‌گذارد که در واقع جمهوری اسلامی را مخالف بودند. او از این تطابق می‌کوشد "وجدان بیدار" انسان را در درک "مسئولیت شخصی" در نظامی توتالیتر کشف کند و "مسئولیت اخلاقی" افراد را در این دوران تاریخی و نقشی که آنان، اگرچه غیرمستقیم، در این فجایع داشته‌اند، به چالش گیرد.

نویسنده این خاطرات جوان بیست‌ساله‌ای است که با آرزوهایی بزرگ و آرمانی بی‌نهایت انسانی به صف انقلاب می‌پیوندد، "فدایی خلق" می‌شود تا در نفی نظام دیکتاتوری شاه، عدالت را همگانی کند. او فقر و رنج را خوب می‌شناسد، زیرا با آن بزرگ شده و واقعیت آن را با تمام وجود تجربه کرده است. در نفی فقر و بی‌عدالتی حاکم، در بنای دنیای نو، به راه انقلاب، همه هستی خویش در اختیار سازمانی می‌گذارد که قرار است به همگان "کار و نان و مسکن" ارزانی دارد. در این راه اما سر از زندان در می‌آورد. در تنهایی خویش، در میان ضجه قربانیان و عربده پایان‌ناپذیر شکنجه‌گران، در فاصله شلیک گلوله‌های مرگ و ماتم از دست دادن دوست، در میان اشک مادر و حسرت دیدار معشوق، به گذشته خویش می‌نگرد، به راهی که از آن گذشته و گام‌هایی که در پیش است.

مهدی اصلانی در کشتار بزرگ دگراندیشان در تابستان سال ۶۷، از "راهروی مرگ" می‌گذرد، در پیشگاه "هنیت مرگ"، آنگاه که می‌فهمد فاصله‌اش با کشتارگاه تنها اقرار یک واژه است، در نگاه به مرگ، زندگی را انتخاب می‌کند، می‌گوید: "مسلمانم" اما تا کنون "نماز نخوانده‌ام"، و چنین است که شانس می‌آورد و اعدام نمی‌شود. مدتی بعد، آنگاه که بیشتر یاران هم‌بند کشته شده‌اند، با تنی درهم شکسته و روانی پریش از زندان آزاد می‌شود، گام در زندانی بزرگ‌تر می‌گذارد که ایران نام دارد.

آرش شماره‌ی ۱۰۳

زندگی در این زندان انگار مشکل‌تر از زندان پیشین است. از کشور می‌گریزد تا آرامش را در جایی دیگر بیابد. مکان عوض می‌شود اما درون آرام ندارد. پس از بیست سال آشوب درون را مکتوب می‌کند تا "درد" سالیان وانه، به این امید که؛ وجود بدین‌وسیله "تسکین" یافته، "خود را سبک" کند، تا از این راه، تجربه‌ای تلخ را به تاریخ بسپارد.

او اکنون که به وجدان خویش بازمی‌گردد و وجدان سازمانی را به یاد می‌آورد که نه تنها جان، بل که شعور خویش نیز بدان سپرده بود، به فاجعه‌ای می‌اندیشد که جامعه بدان گرفتار آمده بود. او می‌کوشد تا در به یادمانده‌های خود، جایگاه خویش در این فاجعه باز یابد. ارزش کتاب نیز در همین است، این‌که خاطره‌نویس در این اثر موجودی یک‌بعدی نیست. احساس درون را در سنجش گذشته در کنار عقل در ترازوی تاریخ می‌گذارد، به تمامی جوانب زندگی نظر دارد، به موضوع تاریخی می‌نگرد، به تنگ‌نظری گرفتار نمی‌آید، پیش از آن‌که دیگران را بر صندلی اتهام بشاند، خود بر آن صندلی جای می‌گیرد.

مهدی اصلانی در بیان خاطرات خویش، در لابه‌لای آن، از خاطرات فراتر می‌رود، می‌کوشد برای این پرسش‌ها پاسخی بیابد که: "چرا انقلاب شد؟ آیا راه دیگری وجود نداشت؟ چگونه من و هم‌نسلان‌ام از نیمه پایانی سال ۱۳۶۵ به استخدام انقلاب درآمدیم؟ ... چرا من فدایی شدم؟ چرا در انشعاب بزرگ این سازمان با اقلیت نفرتم؟ چرا اکنون با هیچ سازمان سیاسی‌ای نیستیم؟" و ...

"کلاغ و گل سرخ" خاطرات مهدی اصلانی است از زندان‌های جمهوری اسلامی در فاصله سال‌های ۱۳۶۳ تا ۶۷ که در ۴۶۰ صفحه و در ده فصل نوشته شده. از دستگیری آغاز می‌شود، اوین، گهردشت، تدارک کشتار بزرگ، روزشمار کشتار، پس از کشتار، از جمله فصل‌های آن هستند.

"کلاغ و گل سرخ" سند با ارزشی است که نه تنها هر خواننده‌ای با اشتیاق آن را خواهد خواند، بل که هر مورخ تاریخ معاصر ایران، آن‌گاه که به حیات جمهوری اسلامی برسد، بی‌نیاز از این کتاب نخواهد بود. "کلاغ و گل سرخ" را مجله آرش منتشر کرده و پخش آن را انتشارات فروغ در آلمان (کلن) بر عهده دارد.

پخش سراسری: انتشارات فروغ کُن. آلمان

+ ۴۹-۲۲۱-۹۲۳۵۷۰۷

## رنگ رویاها

علی شیرازی

میمانم در انتظار

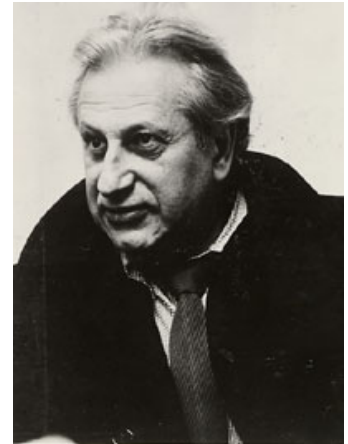
تا در یک بهار

بنفشه‌ها

رنگ رویاهای مرا

نقاشی کنند .





## به مناسبت

### درگذشت «استادس ترکیل» (۱)

ترکیل خود درباره کار گفته: "کار درباره جستجوی روزمره برای معنا و همچنین نان روزانه است، برای بازشناسی و نیز نقدینه است، برای شگفتی است تا خمودگی، خلاصه برای نوعی از زندگی است تا از دوشنبه تا جمعه جان کنند."

در سال ۱۹۸۵ جایزه پولیتزر، بخاطر ادبیات غیرداستانی، به او تعلق گرفت. استادس ترکیل، نویسنده، تاریخ نگار، بازیگر و برنامه ساز رادیویی، در ۳۱ اکتبر ۲۰۰۸، در سن ۹۶ سالگی، در حالی که از خود میراثی بسیار غنی و با ارزش درباره تاریخ اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و اخلاقی کار در آمریکا بجای گذارده بود، درگذشت. او چنان زیست که میراث او تا نسلهای بعد، سرچشمه شناخت و الهام آنها از زندگی و جهان پیرامونشان خواهد بود.\*

#### چه کسی اهرام را بنا کرد؟

برجهای هفتگانه شهر تب را چه کسی ساخت؟

کتابها پر از نام شاهان است.

آیا شاهان بودند که تخته سنگها را حمل کردند؟...

شبی که دیوار چین تمام شد

بناها به کجا رفتند؟...

بر توتل برشت

مایک لوفور (۶)

یک مسکونی که شامل دو قسمت است، در نقطه ای در سیسرو (۷)، در حاشیه شیکاگو. او سی و هفت سال دارد. در یک کارخانه فولاد سازی کار میکند. همسر او، کارول (۸)، گهگاهی در رستوران محله، بعنوان پیشخدمت، کار میکند؛ بجز آن، او در خانه از دو فرزند کوچک شان، یک دختر و یک پسر، نگهداری میکند. در اولین ملاقاتم یک مجسمه کوچک سنگی مادر و فرزند، که سر آن از بدن جدا شده بود، کف اتاق افتاده بود. او در حالی که به آرامی میخندید به دختر سه ساله اش اشاره کرد و گفت: "اون دکتر اسپاکش کرده."

من از یک تیره رو به زوالم. یک کارگر. کار عضلانی محض... بلند کن، بذار پایین، بلند کن، بذار پایین. ما روزی بین چهل تا پنجاه هزار پاوند فولاد بلند میکنیم. (میخندد). میدونم که باورش سخته - از چارصد پاوند تا قطعات سه و چار پاوندی. کشنده س.

دیگه نمیتونی مباحثات کنی. یادم میاد یه زمانی طرف میتونست به یه خونه اشاره بکنه که ساخته بود، چقدر الوار سوار هم کرده بود. خونه رو ساخته بود و بهش افتخار میکرد. فکر نمی کنم من واقعاً بتونم افتخار کنم اگه یه مقطعه کار برای من خونه ساخته باشه. من وسوسه میشم که برم تو و یه اردنگی به نجاره بزنم (میخندد) و از او بگویم. واسه این که من باید بخشی از خونه باشم، میدونی.

سخته به یه پلی افتخار کنی که هرگز از اون عبور نمیکنی، به دری افتخار کنی که هرگز اونو باز نمیکنی. تو تولید انبوه میکنی و هرگز محصول نهایی رو نمی بینی. (با شگفتی) یه دقه برای یه راننده کامیون کار میکردم. وقتی یه کامیون رو بار میزدم، یه جزیی رضایت خاطر پیدا میکردم. لافال میتونستم کامیون رو ببینم که با بار حرکت کرد. اما توی یه کارخونه فولادسازی، فراموش کن. تو هیچی نمی بینی جایی بره.

یه بار سرپرستم منو توبیخ کرد. گفت، "مایک، تو کارگر خوبی هستی، اما رفتار بدی داری." رفتار من اینه که درمورد کارم هیجان زده نمی شم. من کارم رو انجام میدم، اما نمیگم وه، عجب شاخ غولی شکستم. روزی که درمورد کارم هیجان زده بشم، روزیه که باید برم پیش روان شناس. تو چه جوری میتوونی از کشیدن فولاد به اینور و اونور هیجان زده بشی؟ وقتی خسته ای و میخوای بشینی، چه جوری هیجان زده میشی؟

فقط موضوع کار نیست. یه کسی اهرام رو ساخته دیگه. یه کسی یه

لویس "استادس" ترکیل یکی از بیادماندنی ترین تاریخ شفاهی نگاران آمریکایی است که درباره طبقه کارگر آمریکا کار کرده است. ترکیل در ۱۶می ۱۹۱۲ در برانکس (۲)، یکی از محلات نیویورک، متولد شد. در هشت سالگی، خانواده اش به شیکاگو نقل مکان کرد و او بیشتر عمر خود را در آنجا گذراند. در سال ۱۹۲۸ تحصیلات متوسطه خود را به پایان رساند، و سپس به دانشگاه شیکاگو رفت و در سال ۱۹۳۴ در رشته حقوق فارغ التحصیل شد. اما بجای تعقیب رشته تحصیلی و تخصصی خود به تولید برنامه های رادیویی پرداخت. نام "استادس" را از قهرمان تریلوزی جیمز فارل (۳) بنام استادس لانینگن (۴) برای خود برگزید، و در تأثیر رپرتوار شیکاگو به عنوان بازیگر آغاز به کار کرد. در سال ۱۹۳۹ ازدواج کرد و این وصلت به مدت ۶۰ سال دوام آورد. در آغاز جنگ جهانی دوم، هنگامی که میخواست به ارتش بپیوندد، او را بخاطر آن که یک گوشش را سوراخ کرده بود، نپذیرفتند. به صلیب سرخ پیوست، اما او را به خارج از کشور نفرستادند، و بعدها فاش شد که بعلت گرایشات نظری چپ او بوده است.

در طول سالهای ۱۹۴۰، صدای او بعنوان مفسر رادیویی، صدای شناخته شده ای بود. در سال ۱۹۴۹ یک سریال کمدی تلویزیونی بنام جایگاه استادس را آغاز کرد که نقش صاحب یک رستوران را به شکل بداهه سازی، بازی میکرد.

در سال ۱۹۵۳ به "کمیته فعالیتها ضد آمریکایی مجلس" (۵) احضار و توسط جوزف مک کارتی بازجویی شد. ترکیل از دادن هرگونه اطلاعات علیه فعالان چپ طفره رفت و در برابر "کمیته" ایستاد. از این پس در لیست سیاه قرار داده شد و برنامه تلویزیونی او را لغو کردند.

سرانجام در روزنامه "شیکاگو ساندی تایمز" استخدام شد و مقالاتی درباره جاز به چاپ رساند. هم زمان در نمایشنامه موشها و آدمها اثر جان استاین بک، ظاهر شد.

در سال ۱۹۵۸ برنامه رادیویی خود بنام برنامه استادس ترکیل را، در رادیو WFMT آغاز کرد.

اولین کتاب خود، مجموعه هفتاد گفتگو، بنام خیابان جدایی آمریکا را در سال ۱۹۶۷ به چاپ رساند. در سال ۱۹۷۰ زمانهای سخت را چاپ کرد که گفتگو با آمریکایی ها درباره تجربه آنها از سالهای بحران اقتصادی است؛ و در سال ۱۹۷۴ روایت زندگی کارگران را در کتابی بنام کار به چاپ رساند. گفتگوی زیر از همین کتاب ترجمه شده که میتواند نمونه ای از شیوه و مضمون دیگر کارهای استادس ترکیل، طی سالهای عمر او را بدست دهد.

خیلی زیاده. میکنه حدود ده دلار در هفته. اون اومد پیش من - بعد از این که به درجه پایین اومدم. یارو اومد و به من لبخند زد. من منفجر شدم. اون متوجه نبود، اما دو ثانیه، دو قدم با بیمارستان فاصله داشت. بهش گفتم "دور و بر من نیا." اون اومد که به چیزی بگه و انگشتش رو حواله کرده بود. (۱۲) من دستمو دراز کردم و انگشتشو گرفتم و برگردوندم تو جیبش. راهشو کشید و رفت. من انگشتشو گرفتم برای این که من ازدواج کرده م. اگه مجرد بودم کله ش رو میگرفتم. فرقتش اینه.

کار یدی یی که تو میکنی میدونی تکنولوژی هم میتونه انجام بده. (میخندد) بذاروشن بگم، به ماشین کار یک انسان رو میتونه انجام بده؛ و آلا کاوش های فضایی انجام نمیدادند. چرا ما میتونیم به موشک بدون انسان بفرستیم به فضا، اما هنوز انسان رو به کارخونه فولاد میفرستیم تا کار به قاطر رو انجام بده؟

اتوماسیون؟ بستگی به این داره که چه جوری اجرا بشه. ترسناکه اگه اتوماسیون منو بندازه توی خیابون، ترسناکه. اگه کار هفتگی منو کم بکنه، منو نمیتورسنه. مثلاً این جمله کوتاه رو میخونی که نوشته: چه خواهید کرد وقتی که کامپیوتر جانشین شما شود؟ منفجرشون کن. (میخندد) واقعاً. منفجرشون کن. من پاک دیوونه میشم اگه به کامپیوتر پیش از من غذا بخوره! من برای بچه هام شیر و برای خودم آبجو میخوام. ماشین، هم میتونه انسان رو آزاد کنه و هم میتونه برده کنه، برای این که عجیب بی تفاوته. این انسانه که تمایل داره به چیزی رو بذاره اینجا یا اونجا.

اگه من بیست ساعت کار در هفته میکردم، بچه هام رو بهتر میشناختم، زخم رو بهتر میشناختم. یکی از بچه ها منو دعوت کرد که به دیدن کالج برم. یکی از شنبه ها بود. تابستون بود. آه، اگه این انتخاب رو داشتم که زخم و بچه هام رو به پیک نیک یا به محوطه کالج ببرم، پیک نیک رو انتخاب میکردم. اما اگه بیست ساعت در هفته کار میکردم، میتونستم هر دو جا رو برم. فکر نمیکنید با این بیست ساعت کار اضافی مردم میتونستن واقعاً توسعه پیدا کنن؟ کی میتونه بگه؟ کارگرهایی توی کارخونه هستن که فقط به علت جبر شرایط. من عیناً مثل رنگین پوستها هستم. اینشتاین های بالقوه لازم نیس که سفید پوست باشن. اونا میتونن توی مزارع پنبه باشن، میتونن توی کارخونه باشن.

امروزه بیست ساعت کار در هفته عملی یه. روشنفکرها، اونا همیشه میگن لرد بایرون ها، والت ویتمن ها، روزولت ها، پیکاسوها به صورت بالقوه که در کار ساختمانی یا صنایع فولاد یا کارخانه ها کار میکنن، وجود داره. اما من فکر نمیکنم اونا به این حرف باور داشته باشن. من فکر میکنم اونا از چیزی که میترسن وجود بالقوه هیتلر و استالینه که در اونجا هم هس. کسانی که در قدرت هستن از آدم اهل تفریح میترسن. نه فقط در آمریکا، روسیه [شوروی] هم همینطوره.

فکر میکنید چه اتفاقی میفته اگه توی این مملکت، برای یک سال، بطور آزمایشی بیست ساعت کار در هفته برقرار کنن؟ چه جوری اونا میفهمن که این کسی که امروز داره والاس رو چال میکنه، فردا سعی نکنه که هیتلر رو زنده کنه؟ یا این آدمی که بخاطر آلودگی هوا مختصری ناراحته، تصمیم نگیره بره جنرال موتور، و روی میز طرف برینه؟ آدم میتونه تبدیل به یه متعصب بشه اگه وقت داشته باشه. همه ش داستان وقته. این، من فکر میکنم، یکی از دلایلی یه که بچه پولدارها گرایش تعصب آلودی به سیاست دارن: اونا وقت دارن. وقت، این موضوع مهمی یه.

داستان این نیست که کارگر معمولی احمقه. اون خسته س، همین. یه بار من یه کتاب درباره شطرنج گرفتم. دو یا سه هفته افتاده بود توی کشو، چون خیلی خسته بودم. تعطیلی هفته هم میخوای بچه هات رو ببری بیرون. آدم نمیخواد بشینه اونجا و بچه بیاد بگه: "بابا، میتونم برم پارک؟" و تو دماغت رو کردی تو کتاب؟ بذارش کنار.

یکی رو میشناسم که پنجاه و هفت سالشه. میدونی چی به من میگه؟ "مایک، من پیرم و همیشه خسته م." اولین چیزی که در کار اتفاق میفته اینه: وقتی بازوها شروع میکنن به حرکت، مغز وای میسته. من کارتم رو حدود ده دقیقه به هفت صبح میزنم. به یکی دو نفر که دوستشون دارم سلام میکنم، باهاشون شوخی میکنم. یکی بهت سلام میکنه و تو هم میگی سلام. به یکی میگی گاییدمت. اونی که بهش میگی گاییدمت، ۲۹۵

- این چیزها همین جوری اتفاق نمی افته که پشت اون کار شاق وجود داره. من دوست دارم یه ساختمونی رو ببینم، بگو امپایر استیت مثلاً، من دوست دارم ببینم یه طرف ساختمان، روی یه باریکه به اندازه یه فوت عرض از بالا تا پایین، اسم یک یک آجرچینها، اسم یک یک برکارها، اسم همه نوشته شده باشه. خب، وقتی طرف از اونجا رد میشه، میتونه پسرش رو ببره و بگه، "بین، اون منم اون بالا در طبقه پنجم. تیر آهن اون طبقه رو من کار گذاشتم." پیکاسو میتونه به یه تابلو اشاره کنه. من به چی میتونم اشاره کنم. یه نویسنده میتونه یه کتاب رو نشون بده. هر کسی باید چیزی داشته باشه که بهش اشاره بکنه.

این یه جور ارج ندونستن بوسیله دیگرورنه. گفتن این که یه زن فقط خانه داره، خوار و خفیف کردنه، درسته؟ قبول. فقط یه خانه داره. اما اینم خوار و خفیف کردنه که گفته بشه فقط یه کارگره. فرقتش اینه که مرد میره بیرون و ممکنه داغون بشه.

من وقتی مجرد بودم، میتونستم کار رو ول کنم، راهمو بکشم برم. اونوقتا سرتاسر مملکت ول میگشتم. کار میکردم فقط به اندازه ای که پولی به دست بیارم، پول تو جیبی. اما حالا ازدواج کردم و دوتا بچه دارم... (به آرامی خاموش میشود). یه زمانی روی یه سکوی بارگیری کار میکردم و مجرد بودم. سرپرست اومد طرفم و شونه منو گرفت، یه جوری با فشار. با مشت زد و انداختمش از سکو پایین. بهش گفتم، "منو راحت بذار. من دارم کارم رو میکنم، فقط از من دور وایسا."

اگه یه قاطر رو شلاق بزنی بهت لگد میپرونه. از سر راه من برو کنار، همین. خود کار کردن به اندازه کافی بده، دیگه موی دماغ من نشو. من ترجیح میدم ماتحتمو هم بکشم، روزی هشت ساعت کار کنم بی اون که کسی مراقب باشه، تا روزی پنج دقیقه که یه نفر بالاسرم مواظبم باشه. کیو میخوای بزنی؟ تو که نمیتونی جنرال موتور رو بزنی، یه نفر رو تو واشینگتن (۱۰) که نمیتونی بزنی، سیستم رو که نمیتونی بزنی.

یه قاطر، یه قاطر پیر، من اینجوری حس میکنم. آره، آره. ببین. (لکه های سیاه و کبود را روی بازوان و پاهایش نشان میدهد، علایم سوختگی). میدونی سر کار چی شنیدم؟ از بیش از یه نفر؟ "اگه بچه من بخواد تو کارخونه کار کنه، با یه اردنگی میندازمش بیرون." من میخوام بچه ام یه آدم متکبر وارفته باشه. آره، هوم م م. (میخندد) من میخوام اون بتوونه از والت ویتمن (۱۱) نقل قول کنه، و مباحثات کنه به این.

اگه تو نمی تونی پیشرفت کنی، اولادت رو بذار پیشرفت کنه. و آلا زندگی چیز بی ارزشی یه. تو میتونی به عقب برگردی بری توی غار و همونجا بمونی. من مطمئنم اولین انسان غارنشین که رفت بالای تپه ببینه اون طرف چه خبره - فکر نمیکنم فقط به خاطر کنجکاوی رفت. اون رفت اون بالا برای این که میخواست بچه اش رو از غار بیرون بیاره. درست همین طور، من میخوام بچه ام رو بفرستم به کالج.

من سگ مسب خیلی سخت کار میکنم و میخوام بیام خونه، بشینم و ولو بشم. اما مجبورم بزخم بیرون. دلم میخواد بتونم برم طرف یه کسی و بگم، "هی، گاییدمت." میدونی؟ (میخندد) اونی هم که تو اتوبوس پهلوی من نشسته همین جور. واسه این که تمام روز من میخوایم م به سرپرستم بگم برو گاییدمت، اما نمیتونم.

خب، یکی رو توی میخونه پیدا میکنم. بهش فحش میدم. و اونم برمیکرده به من فحش میده. گلاویز میشیم. اون به من مشت میزنه و منم به اون مشت میزنم، برای این که هر دو ما در واقع میخوایم یه کس دیگه رو بزنینم. حداکثر چیزی که اتفاق میفته، اینه که متصدی بار ما رو از میخونه بیرون میکنه. اما سرکار، تو کارت رو از دست میدی.

این سرپرستی که من دارم، یه بچه س. یه فارغ التحصیل کالج. اون خیال میکنه که از همه ستره. یه بار اون داشت وراجی میکرد و چون منو میجوید، منم میگفتم "آره، آره، آره." اون گفت "منظورت چیه آره، آره، آره. بله، آقا." بهش گفتم "نو اصلاً کی هستی، هیتلر؟ این چرندیات «بله، آقا» چیه؟ من اومدم اینجا کار کنم، نیومدم خاکبوسی کنم که. یه دنیا فرق هست بین این دوتا." خلاصه، حرف پشت حرف، من باختم.

یه درجه پایین تر اومدم و ساعتی بیست و پنج سنت از دست دادم، که





وقتی به خونه میام، با زخمی که خورده جر و بحث میکنم. تلویزیون رو روشن میکنم، اخبار عصبانی م میکنه. (میخندد) حتا اخبار هم زیاد نگاه نمیکنم. من جکی گلیسون رو تماشا میکنم. به جای اخبار ساعت ده، دنبال هر چیز دیگه ای میگردم. نمیخوام عصبانی به رختخواب برم. ساعت پنج با هیچ مردی از چیزهای جدی حرف نزن. اون اصلاً حوصله مزاحمت نداره. این وقت آرامش اونیه. سخت ترین چیزی که اون لازم داره، چیزیه که زنش باید به اون بگه.

وقتی به خونه میرسم، میدونی برای بیست دقیقه اول چی کار میکنم؟ تقلب میکنم. لیخند میزنم. من یه دختر بچه سه ساله دارم. بعضی وقتا میگه "بابا، کجا بودی؟" میگم، "کار." میتونستم بگم دیسنی لند بودم. برای بچه سه ساله کار چیه؟ اگه احوالاتم خوب نباشه نمیتونم رو سر بچه ها خراب کنم. بچه ها بی گناه تر از هر چیزی به دنیا میان، جز خود تولد. سر زنت هم نمیتونی خراب کنی. برای همین آدم میره میخونه. میخوای اونجا خالی کنی تا توی خونه. یه بازیگر چی کار میکنه وقتی که یه فیلم بد بازی میکنه؟ من هر روز یه فیلم بد بازی میکنم.

من حتا ساعت زنگ دار لازم ندارم که صبح از خواب بیدار بشم. من میتونم تمام شب رو برم بیرون مشروب خوری، ساعت چهار بخواهم، و بم! سر ساعت شش بیدارم - مهم نیست چی کار میکنم. (میخندد) کم و بیش شبه مرگه. کل سیستم آدم از کار میفته و تماماً هیات مرگ پیدا میکنی. یه ساعت درون کالبدی یه چیزیه که تو فقط بهش عادت میکنی. ساعتها متفاوتند. بستگی داره. بعضی وقتا زخم دیبونه بازی درمیاره میخواد پونصد بار رامی بازی کنه یا پازل رو سر هم کنه. میتونه نصف شب باشه، ساعت ده شب باشه، میتونه ساعت نه و نیم باشه.

#### - تعطیلات آخر هفته رو چه کار میکنی؟

آبجو میخورم، یه کتاب میخوانم. اینو دیدی؟ **خشونت در آمریکا**. یکی از مطالعات واشینگتن است. یکی از اون کمیته هایی که اونا همیشه انتخاب میکنن. یه چیزی شبیه این رو آخر هفته میخوانم. اما در طول هفته، هوم... همین الان درباره ش فکر کردم. از دوشنبه تا جمعه چندان چیزی نمیخوانم. مگر این که یه کتاب سکسی باشه. سر کار میخوانم و میرم خونه و تکلیف شیم رو انجام میدم. (میخندد) این چیزیه که کارگرها تو کارخونه میزن - تکلیف شب. (میخندد) بعضی وقتا زخم شبه کار میکنه و من تو میخونه آبجو میخورم.

خیلی وقت پیش، با یکی رفتم بیرون مشروب خوری. یه محصل کالج. اون همون جایی کار میکرد که من الان کار میکنم. همیشه برای من درباره این که چگونه برای تغییر سیستم به خشونت نیاز است و از این مزخرفات، موعظه میکرد. ما رفتیم به یک بار درب و داغون. یکی اونجا بود که من اصلاً اونو نمیشناختم. اون گفت، "تو خیال میکنی خیلی زرنگی." گفتم، "تفریح تو چیه؟" (میخندد) گفت، "تفریح من اینه که یکی بزخم در کون تو." بهش گفتم من واقعاً حالشو ندارم سر به سرم بذارن. اون گفت، "تو چی هستی، بزدل؟" گفتم، "نه، من فقط نمیخوام سر به سرم بذارن." اون اومد جلو و دوباره یه چیزی به من گفت. من گفتم، "من زنها، مستها،

رفیقته.

کلاه ایمنی رو سرم میذارم، کفشهای ایمنی رو میپوشم، عینک ایمنی رو میزنم، میرم به بوندرایزر. (۱۳) چیزیه که من روش کار میکنم. آهن رو میروین، میشورن، فرو میبرن توی یه محلول رنگ، و ما بیرون میکشیم. فرو ببر، بیرون بکش، فرو ببر، بیرون بکش، فرو ببر، بیرون بکش...

من به همه سلام میکنم بجز رییس. کار ساعت هفت شروع میشه. حدود نیم ساعت اول بازو هام خسته میشن. بعد از اون، دیگه خسته نمیشن تا شاید نیم ساعت آخر پایان روز. من از ساعت هفت تا سه و نیم کار میکنم. ساعت هفت و نیم و ساعت سه بازو هام خسته ان. امیدم به خداست که هرگز درهم نشکنم، چون همیشه میخوام بازو هام ساعت هفت و نیم صبح و سه و نیم بعد از ظهر خسته بشند. (میخندد) چون این موقعیه که میدونم یک شروع و یک پایانی هست. میدونم که مغزشویی نشدم. این وسط، حتا سعی نمیکنم که فکر کنم.

اگه قرار بود من شما رو جلوی یک سکوی بارگیری بذارم و یک کامیون باری با گونی های پونصد پاوندی سیب زمینی کنارش پارک کنم، و پنجاهتا گونی دیگه مثل اونم باشه، و این کاریه که باید تمام روز انجام بدی، درباره چی فکر میکردی - سیب زمینی؟ آدم هرگز درباره کار نه فکر میکنه و نه صحبت میکنه، مگر این که خل باشه. شاید درباره بیس بال یا درباره اون شیی که مست کرد یا این که دراز کشید یا دراز نکشید. من میگم یک نفر از صد نفر ممکنه عملاً درباره کار هیجان زده بشه.

چرا کمونیستها همیشه میگویند اونا طرفدار کارگرها هستند، و همین که یه مملکت برقرار میکنن، تو آدمایی میبینی که برای تراکتورها سرود میخوانن؟ اونا درباره این که چه جور یه کارخونه عشق میورزن، آواز میخوانن. اینجا، اونجایی ست که من نمیتونم کمونیسم رو قبول کنم. این اوتوپییای روشنفکرهاست، نه من. من نمیتونم خودمو ببینم که دارم برای یه تراکتور آواز میخوانم، اصلاً نمیتونم. (میخندد) یا برای فولاد آواز بخونم. (آواز میخواند) آه سرشار از شادی، من در بوندرایزر هستم. آه من چقدر این فولاد سنگین را دوست دارم. نه، خیلی ممنون. غیرممکنه.

آه بله، رؤیا میپورم. درباره اون زن موبور سکسی در میامی که مقرری اتحادیه منو گرفت خیال پردازی میکنم. (میخندد) من به رهبر اتحادیه همون جور فکر میکنم که به رییس کمپانی ام. داد خودمو از زندگی میگیرم. من به ماه فوریه در میامی فکر میکنم. هوای گرم، جایی که لنگر بندازی. من وقتی میشنوم که یه بچه کالاجی میگه، "به من ظلم شده" باورش نمیکنم. میدونی من دوست دارم برای یک سال چی کار بکنم؟ مثل یه بچه کالاج زندگی کنم. فقط برای یک سال. واقعاً دوست دارم. وه! (نجوا میکند) وه! ماشین اسپورت! ماری جوانا! (میخندد) فاحشه های وحشی سکسی. جداً دوست دارم اینو، آره، دوست دارم.

یه کسی باید این کارو بکنه. اگه بچه من اصلاً به کالاج بره، فقط از اون یه کمی احترام میخوام، میخوام بدونه که پدرش یکی از اونایی ست که برای خودشون کسی اند. برای همینه که حتا درباره - (درفکر فرو میروم) آره، به گمونم، حتماً - درباره سیاه... (به سنگینی آه میکشد) من واقعاً نمیتونم از همکاری رنگین پوستی که تمام روز با من کار میکنه، نفرت داشته باشم. برای روشنفکر سیاه پوست احترام قایل نیستم. روشنفکر سفید رو هیچ مصرفی براش ندارم. برای مبارز سیاهی که سیصد ساله فریاد برده داری سر من میکشه ارجی ندارم، در حالی که من دارم کون خودمو پاره میکنم. میفهمی منظورم چیه؟ (میخندد) من برای همچین آدمی یه جواب دارم: برو راکفلر رو ببین. هر یمن رو ببین. با من کاری نداشته باش.

ما هر دو در یک مزرعه پنیه هستیم. بنابراین منو آزار نده. (میخندد) بعد از کار، من معمولاً توی یه میخونه توقف میکنم. آبجوی سرد. بلافاصله آبجوی سرد. من وقتی مجرد بودم، میرفتم به این بارهای لات و لوت ها، خیلی درگیر دعوا میشدم. فقط برای این که خشمم رو خالی کنم. روی بازوم، اینجا، علامتش هست. (اثر زخم را نشان میدهد). من با زنجیر موتورسیکلت ضربه خوردم. اوه، وه! (به نرمی) هوم. دارم پیر میشم. (میخندد) دیگه اونقدر خشم خالی نمیکنم. شما ممکنه بگید که در هم شکستم. (به سرعت) نه، من هرگز درهم نمیشکنم. (آه میکشد) آدم وقتی سنش یه کمی بالا میره، حرف رد و بدل میکنه. وقتی جوونی، مشت رد و بدل میکنی.

وقت شو گرفت تا این اثر رو تمام کنه، این اثر زیبا رو، اما اگر اون مجبور بود این نمازخانه سیستین رو هزار بار در سال خلق کنه چی؟ فکر نمیکنی که حتی ذهن میکل آنژ کند میشد؟ یا اگر داوینچی مجبور بود نمودارهای کالبد شناسی شو سی بار، چهل بار، پنجاه بار، شصت بار، هشتاد بار، نود بار، صد بار در روز بکشه؟ فکر نمیکنی که حتی برای خود داوینچی ملال آور بود؟

**- خیلی وقت پیش، تو از آدمهایی صحبت کردی که اهرام را ساختند، نه فرعون ها، یا گمنام ها. آیا تو خودت رو در مقوله آنها قرار میدهی؟**

بله. من میخوام امضای منم روی اونها [اهرام] باشه. بعضی وقتا، از روی بدجنسی کامل، وقتی چیزی میسازم، یه جایی شو یه ذره زخمی میکنم. دوست دارم کاری بکنم که واقعاً یه چیز منحصر به فرد بسازم. یه ضربه چکش میزنم. به عمد معیوبش میکنم ببینم آیا رد میشه، فقط به خاطر این که بتونم بگم من این کار رو کردم. میتونه هر چیزی باشه. بذار این جوری بگم: فکر میکنم خدا پرندۀ دودو (۱۵) رو برای این ابداع کرده که وقتی ما اون بالا میریم بتونیم بهش بگیم، "آیا تو هیچوقت اشتباه نکردی؟" و اون بگه، "مسلّمه، نگاه کن." (میخندد) من دوست دارم مهر خودمو بزمن. پرندۀ دودوی خودمو. یه اشتباه، اشتباه من. مثلاً بگو در کل یه ساختمان هیچی جز آجرهای قرمز مهم نیس. من دوست دارم فقط یه آجر سیاه یا یه سفید یا یه بنفش کار کنم. به عمد خراب کنم.

این عجیب به نظر میرسه، اما بچه من مهر منه. اون آزادی منه. در یکی از کتابهای همینگوی یه سطر هست - فکر میکنم در کتاب "زنگها برای که به صدا در می آید" پشت خطوط دشمن هستند، یه جایی در اسپانیا، و زن حامله است. زن میخواد با مرد بمونه. مرد بهش میگه نه. مرد میدونه که داره میمیره و میگه، "اگر تو بمیری، من هم میمیرم." اما اگر تو بری، من هم میرم. میدونی منظورم چیه؟ عرفا بهش میگن جام ورشو. سلسله. منظورمو میفهمی؟ برای همینه که من کار میکنم. هر بار جوونی رو میبینم که با پیره و کراواته، و کت و شلوار پوشیده، زبر و زرتک میگدره، انگار به بچه خودم نگاه میکنم، میدونی؟ همین.

#### پانوشت:

1 - Studs Tekel

2 - Bronx

3 - James Farrell

4 - Studs Lonigan

5 - the House Un-American Activities Committee

\* با استفاده از سایت [www.spartacus.schoolnet.co.uk/USAterkel.htm](http://www.spartacus.schoolnet.co.uk/USAterkel.htm)

6 - Mike Lefevre

7 - Cicero

8 - Carol

9 - Empire State Building

10 - منظور کاخ سفید، یعنی رییس جمهور یا مقامات بالای حکومتی است. م.

11 - والت ویتمن (۱۸۱۹ - ۱۸۹۲)، شاعر بزرگ آمریکایی که اغلب او را پدر شعر آزاد مینامند. مهمترین اثر او مجموعه اشعاری است بنام Leaves of Grass. که بخاطر عریانی کلامش، محافظه کاران آن را زشت یا شرم آور توصیف کرده اند. م.

12 - علامت بیلاخ که در آمریکا با انگشت میانی حواله میدهند. م.

13 - بوندرایز: bonderize عمل روکش کردن قطعات و اوراق فولادی است با محلول فسفات برای حفاظت فولاد در برابر زنگ زدگی و پوسیدگی. بوندرایزر Bonderizer محل یا بخشی از کارخانه است که این کار در آنجا انجام میگردد. م.

14 - روز دوشنبه اولین روز هفته و آغاز کار در جهان مسیحیت است. م.

15 - دودو پرندۀ ایست جنگلی و بزرگ که نمیتواند پرواز کند، و نسل آن منقرض شده است. م.



یا دیوونه ها رو نمیزنم. حالا منو راحت بذار. طرف برادرش رو صدا کرد بیاد. این محصل کالج که با من بود، اومد با آنرچس زد به من، "مایک، از اینجا بریم بیرون." من گفتم، "تو از چی نگرانی؟" (میخندد) این غیرعادی نیست. آدمای موی دماغت میشن. تو تا اونجایی که میتوونی با زبونت اونو دفع میکنی، و وقتی نمیتوونی، طرف رو با مشت دک میکنی.

نزدیک بسته شدن بار بود و ما موندیم. ما میتونستیم بریم، اما وقتی که تو به جایی رفتی که یه آبجو بنوشی و یکی هل من مبارز میطلبه - اگه تو میخوای بازم به اون محل بری، میدون رو خالی نمیکنی. اگه لازمه با طرف نزاع بکنی، نزاع میکنی.

من تازه اومده بودم بیرون در که یکی از اونا پرید روی من و دور گردن منو گرفت. من دستشو گرفتم و پرتش کردم طرف دیوار. اینجاشو (گلو را نشان میدهد). گرفتم، و چند بار سرشو زدم به دیوار. اون تقریباً یه جوری سر خورد به طرف زمین. اون یکی که گفت برادرشه، با یه کمربند نظامی به طرف من چرخید. اون خطا کرد و زد به دیوار. من دور و بر رو نگاه کردم ببینم جوجه استالین، (میخندد) که عاشق خشونت و این چیزها بود، کجاست. رفته بود. انشعاب. (میخندد) روز بعد سر کار دیدمش. نمیتونستم ازش عصبانی باشم، اون یه بچه بود.

یه بار اون توی جیب عقب من یه کتاب دید و تعجب کرده بود. اومد به طرفم و گفت، "تو مطالعه میکنی؟" گفتم، "منظورت چیه من مطالعه میکنم؟" گفت، "اینجا تمام این خنگها صفحات ورزشی میخوانن. تو با کتاب چه کار داری؟" در جا از اون بچه عصبانی شدم. گفتم، "منظورت چیه تمام از این خنگها؟ به مردی که سرتاسر خرج کالج کس دیگه ای رو میپردازه توهین نکن." اون یه از خودراضی بی بو و خاصیت نوزده ساله بود.

**- با وجود این تو میخوای بچه خودت یک از خودراضی بی بو و خاصیت بشه؟**

بله. من میخوام بچه م به من نگاه کنه و بگه، "بابا، تو آدم خوبی هستی، ولی تو یه خنگ هستی." جدا آره، من میخوام بچه م به من بگه که اون مثل من نخواهد شد.

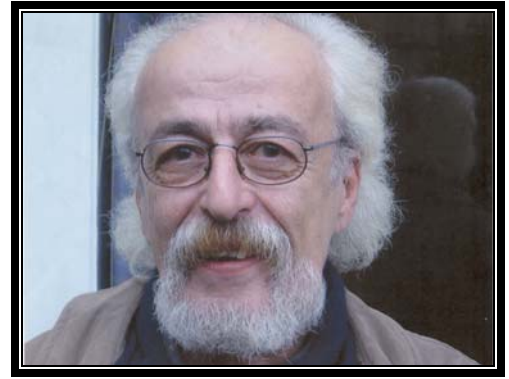
اگه من کارگر استخدام کنم که برام کار کنه، طبعاً سعی میکنم یه دستمزد معقولی بپردازم. سعی میکنم اسم کوچک شونو یاد بگیرم. اسم فامیل شونو یاد بگیرم، کمپانی رو تا اونجا که ممکنه کوچک نگهدارم که بتونم همه چیز رو فردی بکنم. تنها چیزی که از یه آدم توقع خواهم داشت، دست دادن و فردا می بینمته. نه تقاضانامه استخدام نه هیچ چیز دیگه. من علاقه ای به گذشته طرف ندارم. هرگز کسی نژاد یه قاطر رو چک نمیکنه، میکنه؟ اما در مورد انسان میکنن. میتوونی تصور کنی که به طرف یه قاطر بری و بگی، "من مایلم بدانم که پدر بزرگ ایشان چه کسی بوده؟"

من دوست دارم که یه تلیق کتابفروشی و میخونه راه بندازم. (میخندد) دوست دارم یه جایی داشته باشم که بچه های کالج بیان و یه کارگر فولاد سازی بتونه بشینه و صحبت کنن. جایی که یه کارگر از والت ویتمن شرمگین نباشه و یه استاد کالج از این که خونه ش رو در تعطیلات هفته رنگ کرده خجالت نکشه.

اگر یه نجار برای شاعرها کلبه ای ساخته، من فکر میکنم حداقل چیزی که شاعرها به نجار مدیون هستن، سه یا چهار بیت روی دیواره. یه پلاک کوچولو: اگر چه ما با ذهنهای خود کار میکنیم، این محل که ما میتوانیم در آن بیاریم، توسط کسی بنا شده که میتواند با دستهایش کار کند. و کارش همانقدر شریف است که کار ما. من فکر میکنم شاعر یه چیزی مدیون اون کسی است که برایش کلبه ساخته.

من به روز دوشنبه (۱۴) فکر نمیکنم. میدونی من یکشنبه شب درباره چی فکر میکنم؟ یکشنبه بعد. اگه تو واقعاً سخت کار کنی، به یک تعطیلات همیشگی فکر میکنی. نه خواب همیشگی... یکشنبه شب من به چی فکر میکنم؟ خدایا، کاش سگ مست میتونستم برای زندگی کار دیگه ای میکردم.

نمیدونم کیه که گفته هیچ چیزی شیرین تر از یک سمفونی ناتمام نیست. مثل یک نقاشی ناتمام و یک شعر ناتمام. اگر این اثر رو در یک روز خلق میکرد - مثلاً بگو میکل آنژ نمازخانه سیستین را. زمان بسیار زیادی



## به یاد کامبیز روستا

محمود راسخ

با بروز اختلاف میان چین و شوروی و انشعاب در جنبش جهانی کمونیستی تا آن زمان پیرو شوروی، در حزب توده نیز انشعاب شد و تعداد زیادی از توده‌ای‌های سابق به مائوئیسم گرویدند. این امر ترکیب نیروهای درون کنفدراسیون را نیز دگرگون ساخت. اگر تا آن زمان جریان اصلی سیاسی درون کنفدراسیون را جبهه‌ی ملی و حزب توده تشکیل می‌داد، اکنون سه نیرو بوجود آمده بود: جبهه‌ی ملی، توده‌ای‌ها و مائوئیست‌ها. در این روند، روز به روز از نیروی حزب توده کاسته می‌شد و تعداد مائوئیست‌ها افزایش می‌یافت. با توجه به گرایش‌های ناسیونالیستی در نظرات مائو و به ویژه دریافت او از بورژوازی ملی و نقش آن در جوامع «نیمه فئودالی-نیمه مستعمره» در برخورد مائوئیست‌های ایرانی نسبت به شوروی و جبهه‌ی ملی و نگاهشان به مبارزات سال‌های بیست، ملی شدن صنعت نفت، دکتر مصدق و نقش او در نهضت ملی کردن صنایع نفت و غیره، دگرگونی‌ای اساسی رخ داد و این امر موجب نزدیکی زیادی میان جبهه‌ی ملی‌ها و مائوئیست‌ها شد و از آن جا که این امر در عین حال همزمان می‌شد با جنبش ضد جنگ ویتنام و جنبش دانشجویی در آمریکا و اروپا که گرایش به چپ داشت، افکار و نظرات چپ در میان جبهه‌ی ملی‌ها نیز نفوذ کرد.

درست یادم نیست که کامبیز در اوان آمدنش به اطریش تا چه اندازه به افکار و نظرات چپ گرایش داشت. باید در نظر داشت که رضا روستا یکی از کمونیست‌های قدیمی و رییس شورای سندیکا‌های کارگری در ایران (پیش از فرار به شوروی) از اقوام کامبیز بود. بنابراین، می‌توانست بسیار طبیعی بوده باشد که تحت تاثیر افکار چپ قرار داشته باشد. به هر حال، با رواج افکار چپ در آن زمان او نیز از آن افرادی از جبهه‌ی ملی‌ها بود که به این سمت گرایش پیدا کرد یا اگر گرایشی از پیش داشت این گرایش تشدید شد.

کامبیز با پیدایش جریان‌های چریکی در ایران و تحت تاثیر آن، در رابطه با تعداد نسبتاً قابل ملاحظه‌ای از اعضای جبهه‌ی ملی‌هایی آمریکا و اروپا که هم به چپ تمایل پیدا کرده بودند و هم از «بی عملی» در خارج از کشور خسته شده بودند و می‌خواستند وارد فعالیت‌های عملی شوند، اقدام به تشکیل «جبهه‌ی ملی خاورمیانه» کرد و برای نزدیک بودن به ایران به عراق رفت. در زمان تشکیل این سازمان من عضو هیات اجراییه سازمان‌های جبهه‌ی ملی اروپا بودم و یکی از اعضای این هیات ما، آقای حسن ماسالی نیز بدون این که ما کوچکترین اطلاعی پیدا کنیم در تشکیل این جبهه در عراق شرکت فعال داشت و عضو آن شده بود، شاید هم عضو رهبری آن؟ کامبیز در این زمان بسیار فعال شده بود. میان عراق و اروپا در رفت و آمد بود و مشغول رتق و فتق امور. با فروکش کردن جنبش چریکی در ایران در سال‌های پیش از انقلاب و گویا به دلیل اختلاف‌های نظری و سیاسی، کامبیز مجدداً به اروپا بازگشت تا انقلاب.

پس از انقلاب برای نخستین بار او را در یکی از جلسات کانون نویسندگان دیدم. پس از گفتگو‌هایی از این در و آن در معلوم شد که در شمال در دانشگاهی مشغول تدریس است و در انتشار نشریه‌ای به نام «نافرمان» فعالیت می‌کند. از فعالیت‌های این دوران او اطلاعات چندانی ندارم تا این که او را در تبعید دوم در اروپا دیدم. گویا در ایران عضو «شورای متحد چپ» شده بود که با پیوستن آن جریان به «شورای ملی مقاومت» با آن شورای متحد چپ همکاری می‌کرد. ولی پیش از آن که شورای متحد چپ از شورای ملی مقاومت بیرون آید همکاری خود را با آن قطع کرد.

در جریان مذاکرات اولیه برای تشکیل جریانی که بعداً نام «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» را روی خود گذاشت فعالانه شرکت داشت و از بنیان‌گذاران اصلی آن بود. در دوران فعالیت در این سازمان به فعالیت‌های خود در سطح دمکراتیک و حقوق بشری مجدداً ادامه داد.

در جریان فعالیت برای پیگیری، کشف و افشای آمران و عاملان ترور دکتر شرافکنی، دهکردی و... در رستوران میکونوس در شهر برلن به دست آدمکشان جمهوری اسلامی که به محکومیت از جمله رفسنجانی و خامنه‌ای به عنوان آمران ترور منتهی گردید، نقشی بسیار مؤثر داشت.

پروژه‌ی دیگری که به آن بسیار امید و علاقه داشت و برای تحقق آن وقت زیادی صرف کرد پروژه‌ی تشکیل تریبونال بین‌المللی برای محاکمه‌ی سران جمهوری اسلامی و در واقع خود جمهوری اسلامی مطابق نمونه‌ی تریبونال راسل در رابطه با جنگ ویتنام بود که متأسفانه ناکام ماند.

کامبیز روستا دوست گرمی، مبارز پیگیر و دیرپای راه استقلال، آزادی و دمکراسی در ایران، پس از پیکاری چندین ماهه با بیماری سرطان، که آخرین پیکار او شد، در سحرگاه ۵ مرداد ۱۳۸۸ (۲۵ ژوئیه ۲۰۰۹) در سن ۶۹ سالگی در شهر برلن، به دور از میهن‌اش ایران که عمری را برای سعادت، خوشبختی و سربلندی مردم آن، ابتدا در مبارزه با استبداد شاهنشاهی و سپس با استبداد مذهبی سپری کرد، چشم از جهان فرو بست.

من کامبیز روستا را نخستین بار در یکی از کنگره‌های کنفدراسیون جهانی دیدم. اگر اشتباه نکرده باشم کامبیز به عنوان عضوی از هیات نمایندگی سازمان دانشجویان شهر گراتس (اطریش) در کنگره شرکت کرده بود. تاریخ دقیق آن کنگره را به خاطر ندارم. اکنون سال‌های زیادی از آن تاریخ می‌گذرد و حافظه‌ام هیچگاه برای ضبط اینگونه جزئیات کمک خوبی برای من نبوده است. به عکس رفیق از دست رفته‌ام فرهاد سمنار که حافظه‌ی خوبی داشت و به ویژه جریان کنگره‌های کنفدراسیون را حتا در جزئیات‌اش به خاطر داشت. اگر او می‌بود کمک می‌کرد. به هر حال فکر می‌کنم باید در اواسط دهه‌ی ۶۰ میلادی باشد. چون من تازه در ۱۹۶۴ پس از دهسال اقامت و تحصیل در آمریکا برای ادامه‌ی تحصیل به آلمان آمده بودم.

آن وقت‌ها رسم بر این بود که در حین برگزاری کنگره‌ها یا هر نشست جمعی دیگری، شب‌ها هر گروه سیاسی جلسات خود را داشت. در این جلسات معمولاً وقایع کنگره و روند آن مورد بررسی قرار می‌گرفت و سیاست گروه در قبال مسائلی که در روز یا روزهای بعد در دستور کار کنگره، سمینار یا کنفرانس قرار داشت از طرف جمع تعیین می‌شد و روش برخورد به موضوع‌های مورد مشاجره تعیین می‌گردید. در جلسه‌ی شب جبهه ملی‌ها، که من در آن زمان عضو آن سازمان بودم، البته کامبیز هم شرکت داشت. او از همان اوانی که برای تحصیل در رشته‌ی علوم سیاسی در سال ۱۹۶۰ به گراتس آمده بود در واحد جبهه‌ی ملی آن شهر مشغول فعالیت شده بود. کامبیز از همان ابتدا تاثیر خوبی در من گذاشت. خوب صحبت می‌کرد و موضوع مورد نظرش را خوب پرورش می‌داد. در آن زمان جبهه‌ی ملی‌ها و توده‌ای‌ها هر دو در اطریش بسیار فعال بودند و شدت فعالیت یک گروه موجب تشدید فعالیت گروه دیگر نیز می‌شد چون رقابت میان آنان بسیار شدید بود. ولی با وجود اختلافات عمیق سیاسی و نظری با یکدیگر جبهه‌ی ملی‌ها و توده‌ای‌ها روابطی غیر خصمانه حتا دوستانه به هم داشتند. چیزی که در بسیاری از شهرهای دیگر معمول نبود.

از آن پس کامبیز را به کرات در کنگره‌ها و نشست‌های کنفدراسیون می‌دیدم و وی به صورت یکی از کادرهای درجه یک و فعال کنفدراسیون درآمده بود که به کمک سایر اعضا و فعالان کنفدراسیون در اطریش در نتیجه‌ی فعالیت‌ها و تماس‌های گسترده با مطبوعات و مقامات اطریشی توانسته بودند مسایل ایران را در نشریات آن کشور انعکاسی گسترده دهند.



از هشتاد برنامه ادبی-فرهنگی را در این شهر برای ایرانیان سازمان داد. بسیاری از نویسندگان و شاعران ایرانی در خارج از کشور میهمان این انجمن بوده‌اند.

بیژن قدیمی در کنار همه این فعالیت‌ها یار پایدار "آرش" بود. هرگاه فرصتی می‌یافت، برای آن می‌نوشت و ترجمه می‌کرد. خواندن آن را به دیگران توصیه کرده، در پخش آن ما را یاری می‌داد.

"آرش" با مرگ دکتر بیژن قدیمی نه تنها دوستی مهربان و صمیمی، بل که یاری گرانقدر را از دست داد. ما این ضایعه درناک را به همسرش، خانم شهلا حمزای، دختر و پسر ایشان و هم‌چنین همه دوستان او تسلیت گفته، یاد او را برای همیشه گرامی می‌داریم.

## نماینده نسلی که به درون خویش تبعید شد \*

سخن‌رانی هانریش بل به مناسبت دریافت جایزه نوبل

برگردان: بیژن قدیمی

حضار محترم! در دیداری که یکی از دولت‌مردان سوئد از جمهوری فدرال آلمان به عمل آورد، به نظاره فضا و مکان میرا و گذرایی پرداخت که ما از آن آمده‌ایم و در آن زندگی می‌کنیم. این پهنه چندان بکر و دست نخورده و یا چندان بدون آلودگی نیست و هرگز به آرامش و سکون دست نیافته است. این سرزمین خواستنی کناره رود راین که مردمی دوست داشتنی در آن زندگی می‌کنند، حاکمان بسیاری داشته، همین‌طور جنگ‌های بی‌شماری به خود دیده، جنگ‌های استعماری، ملی، منطقه‌ای، محلی، مذهبی و جنگ‌های جهانی. در این‌جا همیشه اکثریتی علیه اقلیتی شورانده می‌شدند؛ کسانی را از خانه و کاشانه خود می‌رانند و همیشه رانده‌شدگانی از جایی می‌آمدند و در این سرزمین مستقر می‌شدند و بعد آنان، دیگران را به جایی دیگر می‌رانند و بسیار بدیهی به نظر می‌آید که در این سرزمین به آلمانی سخن بگویند، شخص مجبور می‌شد این را، چه از درون و چه از برون، به نمایش بگذارد. این کار را کسانی می‌کردند که برایشان یک d طیف بسنده نبوده و در پی یک t خشن بودند تا بتوانند آلمانی را به جای ehstued, ehstuet یعنی با آهنگی کوبنده‌تر ادا کنند.

سر راه کسانی که از فضای فانی گذشته به زمان و مکان میرای عصر حاضر پا می‌گذارند، خشونت، نابودی، درد و رنج و سوهتفاهمت فراوانی قرار دارد. حکمرانان گذشته خرابی و دربه‌دوری و ویرانی به بار آوردند، آنان اختلاط شرق و غرب را که پس از سالیان بسیار بسیار دراز تاریخی انتظارش می‌رفت تحقق نبخشیدند، صبر و آرامش به ارمغان نیاوردند. زیرا امکان به وجود آمدن چنین موقعیتی را ندادند چرا که به زعم آنان یکی خیلی غربی است، دیگری نه چندان غربی، یکی خیلی مادی است، دیگری نه چندان مادی. مانند گذشته بین کسانی که خود را آلمانی ناب به شمار می‌آورند، بی‌اعتمادی وجود دارد؛ انگار که ترکیب غربی و آلمانی برای ملتی که در این میان قداستش را از دست داده، تنها فریبی بیش نبوده است. امری که باید واضح بوده باشد: اگر این کشور چیزی شبیه قلب می‌داشت محل آن باید در جایی می‌بود که اکنون رود راین جریان دارد، خوب، راه دوری را در کشور آلمان فدرال پشت سر گذاشتیم.

در جوانی هم در مدرسه می‌شنیدم که به عنوان شعار ورزشی می‌گفتند که جنگ پدر تمام چیزهاست، و در همان زمان، در مدرسه و کلیسا می‌شنیدم که صلح‌طلبان و مسالمت‌جویان یعنی مخالفان زور و خشونت، انگار صاحب کشوری هستند که تنها با میثاق پایدار مانده است. شخص تا واپسین لحظه زندگی از این ضد و نقیض کشنده نخواهد آسود که چرا به یکی بهشت و زمین راه، اما به دیگران تنها بهشت را حواله می‌دهند و این در شرایطی است که کلیسا تا همین الساعه حاکمیت را قبول و تأیید کرده، به آن دست یافته و آن را اعمال می‌کند.

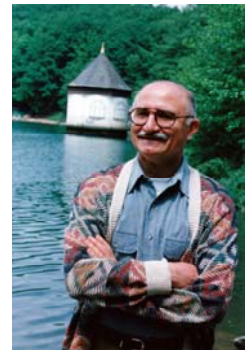
راهی که من تا به این‌جا طی کرده‌ام، بسی طولانی بوده است. راهی که میلیون‌ها تن از جنگ بازگشته که دیگر هیچ چیز مهمی در بساط نداشتند جز دست‌هایشان در جیب‌های خالی و تنها فرقی با یکدیگر این بود که کسانی شور و شوق نوشتن داشتند و می‌خواستند بنویسند. نوشتن مرا تا بدین‌جا کشانده است. اجازه فرمایید این حقیقت را ذکر کنم که هنوز هم

نگاهی به آن چه در بالا به طور بسیار مختصر از فعالیت‌های مبارزاتی کامبیز روستا در نزدیک به پنجاه سال کار و کوشش و تقلا می‌توان دریافت این است که او در هر جا و هر سازمانی که بوده است و در هر شکلی که فعالیت کرده است همواره یک هدف را دنبال می‌کرده است: مبارزه با استبداد و در راه آزادی، دموکراسی و برابری.

کامبیز در سال‌های اخیر، به دلایلی که برای من و دیگر دوستان نزدیک‌اش در شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران و خارج از آن پذیرفتنی نبود و این امر را در بحث‌ها و گفتگوهای زیادی با او در میان می‌گذاشتیم و پی‌آمدهای ناگواری که سیاست نزدیکی به سلطنت‌طلبان را که او در پیش گرفته بود و عاقبت منجر به جدایی‌اش از شورا شد، به او گوشزد می‌کردیم، ولی او نپذیرفت و به راه خود رفت. اما من کمترین تردیدی ندارم که این کار را از روی انگیزه‌های خود خواهانه و سودجویی شخصی نکرد بلکه انگیزه‌اش در این مورد نیز پیشبرد مبارزه بود. منتها تشخیص‌اش در انتخاب راه و روش اشتباه بود.

متأسفانه عمر او وفا نکرد تا شاهد پیروزی جنبشی باشد که اکنون در میهن‌اش آغاز شده است. جنبشی برای استقلال، آزادی و استقرار دموکراسی که او در سراسر عمرش برای تحقق آن مبارزه کرد.

\*



## در سوگ یک دوست

با مرگ دکتر بیژن قدیمی در بیست و چهارم خرداد ماه امسال، ایرانیان تبعیدی دوستی صمیمی و یاری مهربان را از دست دادند.

دکتر بیژن قدیمی در زمستان سال ۱۳۱۵ در تهران به دنیا آمد، در هیجده سالگی برای تحصیل راهی کشور آلمان شد، همگام با جنبشی که سراسر اروپا را در دهه شصت در بر گرفته بود، او نیز در بنیان گرفتن کنفدراسیون دانشجویان ایرانی نقش فعالی داشت. از جمله فعالین کنفدراسیون و هم‌چنین از پیشگامان تظاهرات دانشجویان ایرانی معترض به رژیم شاه در خارج از کشور بود که در این رابطه بارها بازداشت شده بود.

بیژن قدیمی در سال ۱۳۵۲ با اخذ مدرک پزشکی به ایران رفت، بازداشت شد، نزدیک به یک سال در زندان ماند. پس از آزادی به او اجازه داده نشد تا مطب داشته باشد، پس به کار در بیمارستان‌ها روی آورد. در اثر فشار روزافزون، در سال ۱۳۵۶ به بهانه ادامه تحصیل دگربار راهی خارج از کشور شد. پس از انقلاب با شوری فراوان با آرزوی خدمت به مردم به ایران بازگشت. این امید دیری نپایید. خفقان حاکم را شش سال تاب آورد و در این مدت سه بار مطب وی مورد یورش "پاسداران انقلاب" واقع شد. به ناچار در سال ۱۳۶۴ به همراه دو فرزندش به خارج از کشور گریخت. همسرش خانم شهلا حمزای، مترجم شناخته شده و استاد دانشگاه، نیز اندکی بعد در آلمان به او پیوست.

دکتر قدیمی عاشق بی‌قرار ادبیات بود. در کنار کار پزشکی، هر از گاه فرصتی پیش می‌آمد، با ترجمه ادبیات آلمان به زبان فارسی، به شناساندن آن به ایرانیان همت می‌کرد. او سالها عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید و از اعضای فعال آن بود. در سال ۱۹۸۹ به همراه همسر و تنی چند از دوستانش "کانون فرهنگی ایران" را در شهر دوسلدورف آلمان بنیان گذاشت. این کانون در عمر ده ساله خویش بیش



### چند شعر از قدسی قاضی نور

یا نمی بینی مرا  
یا نیمه می بینی مرا  
شکل آه ام  
نیمه تاریک ماه ام  
\*\*\*\*\*  
تا کنارت بودم  
به روبرویی ات نگاه می کردی  
حالاروبریت نشسته ام  
چشمان کنار دستی ات چقدر غمگین است  
\*\*\*\*\*  
در گندمزار  
موهایم را به خوشه ها سپردم  
تم را به ساقه ها  
سیب سبزی روی پیشانی گذاشتم  
رویایم اگر واقعی بود  
سنگسار میشدم  
\*\*\*\*\*  
برگ سبزی دور انگشتم می پیچم  
بهار می دود در تنم  
برگ زردی دور انگشتم می پیچم  
مادرم می پیچد در تنم  
وقتی برگی نیست  
رنگی نیست  
یاد تو می کنم

\*

که در این جا ایستاده‌ام باورم نمی‌شود. زیرا هنگامی که به عنوان مردی جوان به گذشته رجوع می‌کنم، پس از تبعید شدن‌های بسیار و سردرگمی‌های طولانی به وطنی بازگشتم که خود تبعیدی بود، نه تنها از چنگ مرگ بلکه از اشتیاق مردن نیز گریخته بودم، آزاد و زنده وبازمانده - من متولد ۷۱۹۱ هستم - و صلح کلمه‌ای بیش نبود که نه به خاطر کسی خطور می‌کرد و نه آن وضعیت لازم وجود داشت. جمهوری لغتی بیگانه نبود بلکه فقط خاطره‌ای شکسته بسته بود. من در این‌جا باید از خیلی‌ها تشکر کنم، مؤلفین و نویسندگان خارجی که به ناجی ما تبدیل شدند، بدین نحو که بیگانگی و بیگانه را از گوشه انزوا رهانیدند، بیگانگی و بیگانه شدنی که بنابر ویژگی‌اش به گوشه‌گیری و انزوا کشانیده شده بود. آنچه باقی ماند تسخیر این انزوا به وسیله زبان بود، گرد و غبار زیادی جلوی در انباشته شده بود. اما دست یازیدن به چنین کاری چقدر دشوار و درک ضرورت آن چقدر مشکل بود.

مایلم از کسانی نیز با سپاس یاد کنم که از طریق دوستان آلمانی و متقدمان آلمانی به ما کمک‌های فراوانی نمودند و به ما شجاعت لازم را دادند. همینطور سپاس از کوشش‌های بسیاری که در جهت دلسرد کردن و نومید ساختن ما انجام گرفت. زیرا بسیاری کارها بدون جنگ صورت می‌گیرد، اما به نظر می‌رسد که هیچ کاری بدون مقاومت انجام‌پذیر نخواهد بود.

این بیست و هفت سال (پس از جنگ جهانی دوم و سقوط فاشیسم) مانند یک راهپیمایی طولانی بود، نه تنها برای من نویسنده، بلکه برای شهروندانی که از میان جنگل انبوهی از انگشتانی که به سویشان نشانه رفته و آنان را تهدید می‌کرد چنین بود، تهدیدی با ابعادی واقعی و توأم با قلب حقایق - جنگ‌هایی که به شکست انجامیده بودند ظفرمند قلمداد می‌کردند - حتی برخی از این انگشتان آماده شلیک بودن و عامل تهدید و ارباب را بالقوه و گاه بالفعل در خود داشتند.

با دلهره و اضطراب به پیشینیان خود می‌نگرم که در این وضع واقعاً لعنتی، دیگر نمی‌بایستی آلمانی باشند. نلی ساکس ۱ که از طریق سلما لاگرف ۲ نجات یافته بود و تنها ذره‌ای با مرگ فاصله داشت. توماس مان ۳ که از آلمان تبعید شد و تابعیت آلمانی را از او گرفتند. هرمان هسه ۴ که در حقیقت از روی اصولی شخصی از آلمان مهاجرت کرد و هنگامی که در اینجا به افتخار نایل شد، دیگر مدتها بود که تبعه آلمان نبود. پنج سال پیش از تولد من، یعنی در شصت سال پیش گرهات هاپتمن ۵ آخرین فرد آلمانی بود که در اینجا ایستاد و به افتخار این جایزه ادبی نایل آمد و در وطنش آلمان مرد. آخرین سال‌های زندگی‌اش را در آلمانی گذراند که با وجود سوء تفاهات بسیار، به آن آلمان تعلق نداشت. من نه اینکه بنابر اصولی یک آلمانی باشم و نه آن که بنابر اصولی نباشم، من یک آلمانیم زیرا تنها شناسنامه معتبری که لازم نیست کسی آن را صادر و یا تمدید کند، زبانی است که با آن می‌نویسم. به این معنا، به عنوان یک آلمانی از این افتخار بزرگ خرسندم، با سپاس از آکادمی سوئد که این افتخار را نصیب من کرد، افتخاری که نه تنها به شخص من، بلکه به زبانی که من خواست‌های خود را توسط آن بیان می‌دارم و به کشوری که من شهروند آنم تعلق دارد.

\*این سخنرانی در ضیافتی که پس از اهدای جایزه نوبل در ۰۱ دسامبر ۲۷۹۱ در شهر استکهلم برگزار گردید ایراد شده است. از آن‌جا که عنوانی نداشت مترجم عنوان بالا را برگزیده است.

۱- Nelly Sachs ( 1891- 1970) - شاعره آلمانی الاصل که در زمان نازی‌ها از آلمان فرار کرد و تابعیت سوئد را پذیرفت و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۶۶۹۱  
۲- Selma Legerlof ( 1858- 1940) ، بانوی نویسنده سوئدی.  
۳- Thomas Mann ( 1875- 1955) ، رمان نویس مشهور آلمانی و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۲۹ که در سال ۱۹۴۰ تابعیت آمریکا را پذیرفت.  
۴- Hermann Hesse ( 1877- 1962) ، نویسنده نامدار آلمانی الاصل و برنده جایزه ادبی نوبل ۱۹۴۶ که تابعیت سوئیس را پذیرفت.  
۵- Gerhart Hauptmann ( 1862- 1946) ، نمایش‌نامه نویس و شاعر آلمانی و برنده جایزه ادبی نوبل ۲۱۹۱.

برگرفته از کتاب: به یاد هانریش بل - نشر آگاه  
به نقل از سایت دیباچه

## چشم انداز

### و مخاطرات بازیپوست کره

مارتین هارت لندزبرگ \*Martin Hart-Landsberg

برگردان: محمد حق شناس

مونتلی رویو / آوریل ۲۰۰۹

چنین به نظر می رسد که تقریباً همگان - از دولتهای ایالت متحده، کره شمالی و جنوبی گرفته تا اکثریت عظیمی از مردم کره شمالی و جنوبی - بطور علنی از باز پیوستن این دو کشور حمایت میکنند. اما وقتی افراد مختلف از وحدت و بازیپوست کره صحبت می کنند، باید خوب حواسمان را جمع کنیم زیرا گرایشات مختلف منظور و تعبیری متفاوت از این قضیه دارند. ما وقتی از وحدت دو کشور حمایت می کنیم باید توجه داشته باشیم که از بازیپوست به مثابه یک چیز صرفاً خوب اما مبهم و گنگ بهره‌ریم. باید آنرا به مثابه یک پروسه مبارزاتی در نظر بگیریم چون واضح است که بازیپوست اصولی نتایج بر مراتب بهتری را در بر خواهد داشت. بدین ترتیب یکی از وظایف ما حمایت از مبارزات و کوششهای کره ایها در پاسخگویی به خواستههای مردم این کشور طی پیشبرد روند بازیپوست خواهد بود.

معمولاً رسانه های آمریکا هر بار که مسئله بازیپوست کره را مطرح میکنند، دو انتخاب را پیشاروی ما قرار می دهند، یا جذب سریع کره شمالی توسط کره جنوبی (مشابه تجربه آلمان) و یا جذب تدریجی کره شمالی توسط کره جنوبی (در روندی آهسته که طی آن کره شمالی سقوط نکند و مخارج اتحاد هم به حداقل برسد). (۱) هر دو آلترناتیو نتیجه اش در برگیرنده گسترش و قدرتمندتر شدن اقتصاد سیاسی موجود کره جنوبی است. در حالیکه صحبتی از اتحاد واقعی بین مردم دو کشور مجزا با طرح و توسعه یک برنامه مشترک که منجر به یک اقتصاد سیاسی جدید برای یک کشور متحد باشد، در میان نیست.

این تفکر عمدتاً ناشی از این پیش فرض است که شمال هرگز قدرت لازم جهت اعمال یک مذاکره واقعی را ندارد و ارزشی نیز در تجربه شمال یافت نمی شود. در این شکی نیست که مردم شمال نیازمند، محتاج و شایسته سیستمی جدید هستند. اما همچنین مهم است در نظر داشته باشیم که مردم زحمتکش کره جنوبی نیز نیازمند و خواهان دگرگونی مهم در سیستم موجود هستند. این بدین معناست که ما نباید یکپارچگی را بسادگی در عرصه رقابت منافع ملی تصور کنیم و در این فکر باشیم که کدام دولت بیشتر بدست میآورد، بلکه باید متوجه منافع طبقات در گیر باشیم، که نه با منافع ملی یکی است و نه محدود به مرزهای ملی میگردد.

بیان این مطالب مرا به محور اصلی مقاله ام می رساند، یعنی احتیاج به تغییر در اقتصاد سیاسی کره جنوبی و اهمیت حیاتی داشتن یک استراتژی مترقی برای بازیپوست و به تحقیق رساندن آن.

#### توسعه و بحران :

کره جنوبی معمولاً به مثابه یک نمونه موفق توسعه انگاشته می شود، مدلی برای کشورهای جهان سوم دیگر و بنابراین شالوده ای جذاب که بر آن کره جدید ساخته شود. اما حقیقت با آنچه به نظر می رسد خیلی فاصله دارد. پرداختن به داستان توسعه سریع ناشی از تقویت و افزایش صادرات از اوایل سالهای ۱۹۶۰ تا اواسط سالهای ۱۹۹۰ پیچیده است، اما با توجه به

ریسک ساده انگاری، می توان گفت چهار فاکتور اصلی باعث این توسعه شدند که دو تای آنها داخلی و دو تای دیگر بین المللی بودند. فاکتورهای بومی یکی فعالیتهای اقتصادی دولت (به مفهوم کنترل بر روی فعالیتهای گروه وسیعی در کره جنوبی که شی بول \* خوانده می شوند) و دیگری سرکوب کارگران بود. فاکتورهای بین المللی عبارت بودند از تمایل ژاپن به فروش تکنولوژی، ماشین آلات و قطعات به شی بول و دومی تمایل آمریکا به حمایت سیاسی و اقتصادی از دولت کره جنوبی و بازار صادراتش. در واقع مردم کره جنوبی اکثراً تحت سلطه دیکتاتوری مجبور به طی روندی شدند که منجر به تغییرات اقتصادی داخلی چشمگیری شد (۲). اکثر تحلیل گران تصور می کردند که این چهار عامل نسبتاً پایدارند و در نتیجه با اعتماد پیشرفت اقتصادی مداومی را پیش بینی می کردند. اما آنها در اشتباه بودند.

استراتژی توسعه کره جنوبی از اوایل دهه ۱۹۸۰ عمدتاً در نتیجه تضادهای ایجاد شده ناشی از موفقیت های این کشور شروع به عقب گرد کرد. کره جنوبی در این دوره به توسعه ای سریع و اولین توازن مثبت تجاری دست یافته بود. این موازنه مثبت به شی بولها استقلال جدیدی از دولت داد، آنها اجازه یافتند که در زمینه های احتکاری و نه تولیدی سرمایه گذاری کنند. سالها توسعه منجر به ایجاد شهرهای وسیع صنعتی با اکثریتی کارگری شد و نهایتاً منجر به انفجار توده ای و اعتصابات کارگری در سال ۱۹۷۸ گردید که نتیجه اش شکل گیری اتحادیه های کارگری دمکراتیک و دستیابی به افزایش دستمزد شد.

موفقیت های صادراتی کره جنوبی در این دوره، تولید کنندگان ژاپنی را تهدید کرد بطوریکه آنها واردات اصلی خود را از کره جنوبی متوقف کردند. سرانجام توازن مثبت تجاری کره جنوبی که عمدتاً ناشی از فروش در بازارهای آمریکا بود، دولت آمریکا را واداشت که کره جنوبی را برای بازنگری ارزش پولیش و همچنین بازکردن درهای بازارش به روی کالاها و موسسات آمریکائی تحت فشار قرار دهد. این تغییرات خیلی سریع بر محرکه صادراتی کره جنوبی تاثیر گذاشت. نرخ رشد صادرات از ۳۶٫۲ درصد در سال ۱۹۸۷ به ۲۸٫۴ درصد در سال ۱۹۸۸، ۵٫۷ درصد در سال ۱۹۸۹ و ۳ درصد در سال ۱۹۹۰ رسید. (۳)

این تغییرات با عوامل دیگر نیز درهم آمیخت. در نتیجه سرمایه گذارهای خارجی و بویژه ژاپن در کشورهای آسیای جنوب شرقی شیبه مالزی، تایلند و اندونزی، این کشورها شروع به تولید اضافی و صادرات کردند و کالاهای کره جنوبی به رقابت برخاستند. چین نیز در اواسط نیمه ۱۹۹۰ به پلاتفرم بزرگ صادراتی خارجیان چند ملیتی تبدیل شد. کره جنوبی ناتوان از رقابت با کار ارزان و با تکنولوژی پیشرفته، توازن تجاریش بیشتر و بیشتر منفی شدو ضررش بیشتر می گشت. در سال ۱۹۹۶ سود ثبت شده ۴۹ گروه تجاری بزرگ، در قبال فروش ۲۷۴ میلیاردی ۳۲ میلیون بود، یعنی میزان سود تقریباً ۰٫۱ در صد بود (۴).

دولت کره جنوبی از پاسخگویی به اوضاع ناتوان بود و دیگر نمی توانست بر شی بولها اعمال نفوذ کند. همچنین بطور قطع قادر نبود که دولتهای ژاپن و ایالت متحده را کنترل کند و یا قدرت دخالت در استراتژی اقتصادی دیگر کشورهای آسیای شرقی را نداشت. در نتیجه کوششهایش را متوجه طبقه کارگر نمود و پی در پی به سرکوب جنبش کارگران پرداخت تا شاید با این سیاست سودآوری را برای شرکتهای احیاء کند. اما جنبش کارگران آنقدر قدرتمند بود که تاب مقاومت داشته باشد. بعنوان نمونه اتحادیه های کارگری در سال ۱۹۹۶ در مخالفت با قانون سرکوبگرانه کارگری، اعتصاب عمومی سراسری بر پا کردند.

سرانجام در سال ۱۹۹۷. ماهها قبل از آغاز بحران مالی عمومی در آسیای شرقی، اقتصاد کره جنوبی سقوط کرد. چند شیبول بزرگ در نیمه اول سال مجبور به اعلام ورشکستگی شدند. سرمایه گذاران خارجی خیلی زود شکندگی اقتصاد کره جنوبی را دریافتند و با فروش سهام و قرضه ها و همچنین عدم تمديد وامها واکنش خود را نشان دادند. با اقتصادی در ورطه سقوط، دولت کره جنوبی مجبور شد به صندوق بین المللی پول روی آورد. درآمد ناخالص ملی در سال ۱۹۹۸ بیش از ۶ درصد کاهش یافت و کوتاه سخن آنکه اقتصاد کره بعلت بحرانهای ساختاری که طی سالها بوجود آمده بود به ژرفا سقوط کرد.



**بازسازی:**

متحدہ امریکا بلکہ چین است. چین مقصد عمدہ کالا است، اکثر صادرات کره جنوبی به چین، کالاهای نیمه تمامی هستند که روی آنها کار صورت می گیرد و سپس به ایالت متحده صادر میشوند (بعنوان صادرات چین). بنابراین چشم انداز رشد کره جنوبی بر پایه های لیزان تری مبتنی است (۱۰) و از همه مهمتر ظرفیت واردات اقتصاد ایالت متحده امریکا و همچنین تضادی است که بین توسعه اقتصادی کره جنوبی و عدم پاسخگویی به نیازهای مردم این کشور وجود دارد.

**سقوط زیگزاگی و مبارزه طبقاتی:**

دولت رئیس جمهور گذشته رو-مو-هیون (۲۰۰۳-۰۷) در پاسخ به وضعیت ضعیف اقتصادی، مبارزه گسترده ای را جهت بازگشت سرمایه های خارجی تهدید شونده را آغاز کرد. دولت سه منطقه اقتصادی آزاد ایجاد کرد که در این مناطق شرکتهای خارجی از معافیتهای مالیاتی و همچنین امتیازاتی دیگر در جنبه های مختلف شبیه قوانین کار برخوردار گشتند. دولت بستن پیمان تجارت و سرمایه گذاری آزاد را با چندین کشور و از جمله ژاپن و ایالت متحده دنبال کرد. همچنین تهاجمی شدید علیه کارگران و از جمله شکستن اعتصابات (از طریق توافق اجباری و یا دخالت پلیس) و تصویب قوانین جدید کار (استفاده از کارگران موقت را تشویق و پیوستن به اتحادیه را سخت کرد) را آغاز کرد. دولت حاضر به رهبری لی-میونگ بک که در دسامبر ۲۰۰۷ انتخاب شد، در کل عموماً همین سیاستها را نیز دنبال می کند.

این کوششها در جهت جذب سرمایه گذاریهای خارجی بطور قابل ملاحظه ای موفق نبوده است. در حقیقت طی نیمه اول سال ۲۰۰۸ یک میلیارد از سرمایه های خارجی از کشور خارج شد. این اولین توازن منفی از زمان جمع آوری آمار در باره سرمایه گذاریهای مستقیم خارجی است که از سال ۱۹۸۰ شروع به ثبت شده است. (۱۱) دلیل این کاهش آنست که کشورهای دیگر و بویژه چین مجموعه شرایط جذاب تری را برای سرمایه گذاریهای خارجی پیشنهاد می کنند. در سال ۲۰۰۴ رئیس اتاق بازرگانی امریکا در کره این موضوع را آشکارا بیان کرد که، شانگهای، هنگ کنگ و چین رقیبان کره هستند. رقبای خود را بشناسید چون سرمایه گذاران انتخاب می کنند کجا بروند. او بر روی نیاز به "شرایط کار انعطاف پذیر" در کره جنوبی انگشت گذاشت. (۱۲)

کوششهای دولت در جهت تشویق و حمایت از سرمایه های داخلی نیز شکست خورده است. در واقع شی بولها بطور پیوسته ای تولیدات را به خارج منتقل می کنند. آمار این انتقال توسط شرکتهای کره جنوبی ۵۰۹ میلیارد در سال ۲۰۰۳، ۸۰۱ میلیارد در سال ۲۰۰۴، ۹۰۲ میلیارد در سال ۲۰۰۵ و ۱۲۰۵ میلیارد در ۹ ماه اول سال ۲۰۰۶ بوده است. (۱۳) چین محل اصلی این سرمایه گذاریها بوده است. طبق اطاق بازرگانی و صنایع کره "از هر ۱۰ کمپانی تولیدی، ۹ تایش تصمیم دارند که در آینده در چین سرمایه گذاری کنند، زیرا مخارج پایین تولید و مجموعه شرایط مناسب دیگر، بازار را از کره جذاب تر کرده است." (۱۴)

نشانه های رخت بر بستن صنایع از هم اکنون قابل رویت است. بعنوان نمونه شرکتهای کره جنوبی بطور وسیعی خرید وسایل و تکنولوژی جدید برای تولیدات داخلی را قطع کرده اند. هزینه وسایل در کارخانه ها و ایجاد کارگاههای جدید در سال ۲۰۰۴ بیش از ۴ درصد کمتر از سال ۱۹۹۶ بود. سرمایه گذاری در زمینه تدارکات که سالانه بیش از ۱۰ درصد تا سال ۱۹۹۶ افزایش داشت به ۱٫۱ درصد طی نیمه جاری این دهه تقلیل یافته است (۱۵). یکی از پی آمدها این است که اشتغال در بخش تولیدی روندی نزولی یافته است.

این ترندها مشکلات آینده را به شیوه ای روشن مشخص می کند. طبقه کارگر شروع به پرداختن هزینه سنگین برای بازسازی دوران پس بحران کرده است. میزان فقر از ۹ درصد در سال ۱۹۹۶ به ۲۰ درصد در سال ۲۰۰۶ افزایش یافته است. طبقه متوسط سریعاً در حال آب رفتن است، از ۵۶ درصد تمامی خانوارها در سال ۱۹۹۶ به ۴۴ درصد در سال ۲۰۰۶ تقلیل یافته است. نابرابری به میزان جدیدی افزایش یافته، ۲۰ درصد درآمد بالای جامعه در سال ۱۹۹۶ ۴۵ برابر ۲۰ درصد پایین جامعه بود در حالیکه در سال ۲۰۰۶ این رقم به ۷٫۱ برابر افزایش یافته است. (۱۶)

دو نکته مهم می توان در باره بازسازی اقتصادی پس از سالهای ۹۸-۱۹۹۷ بیان کرد. (۵) اول آنکه دولتهای ژاپن و ایالت متحده تقاضای دولت کره جنوبی برای کمک اقتصادی را رد کردند و در نتیجه اجازه دادند که بحران اقتصادی این کشور تشدید یابد. آنها دیگر منافعی در حمایت از توسعه کره جنوبی نداشتند. نکته ی دوم آنکه بازسازی در جهت بازاری آزاد-نئولیبرالی که از سوی صندوق بین المللی پول (تحت سیطره دولت ایالت متحده امریکا) به کره جنوبی تحمیل شد مورد حمایت خیلی از شیبولها قرار گرفت. علیرغم اینکه آنها طی پروسه بازسازی نسبت به سرمایه های خارجی تضعیف شدند اما از قدرت ساختاری لازم برای زنده ماندن برخوردار بودند. علاوه بر این آنها سیستم برنامه ریزی گذشته را بعلت آنکه دیگر منافع آنان را تامین نمی کرد، رد کرده بودند. کارگران هدف اصلی آنان بود و با بازسازی از این روی موافق بودند که دربر گیرنده سیاستهایی بود که موازنه قدرت طبقاتی را به نفع آنان تغییر می داد. در نتیجه این کارگران، نهادهای کوچک و متوسط بودند که هزینه هنگفت بازسازی کره جنوبی را پرداخت کردند.

**دینامیسم های اقتصادی دوره پس از بحران:**

اقتصاد کره جنوبی طی سالهای ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ توسعه سریعی داشت بطوریکه صندوق بین المللی پول آنرا نتیجه موفقیت سیاستهای بازسازی نئولیبرالی اعلام کرد. اما این رشد در سالهای بعد شدیداً کاهش یافت و نسبت به گذشته بطور چشمگیری همچنان کمتر است. رشد کره جنوبی پس از بحران بر چهار ستون استوار است: خرج دولت از کسری درآمد، سرمایه گذاری مستقیم خارجی، خرج کردن مصرف کنندگان و صادرات. ما می توانیم روند نزول اقتصادی را با بررسی عواملی که بر این چهار پایه تاثیر می گذارند، ترسیم کنیم.

افزایش بی رویه کسری بودجه، قطعاً در جهش اولیه اقتصادی نقشی مهم ایفا کرد. اما تداوم آن با چنین میزانی نمی توانست ادامه داشته باشد. کسری درآمد، بدهی عمومی را افزایش داد و دولت خیلی زود از سوی صندوق بین المللی پول برای کاهش آن تحت فشار قرار گرفت.

سرمایه گذاریهای خارجی نقش مهمی در افزایش رشد اقتصادی در سالهای درست پس از بحران ایفا کردند. گر چه اکثر آن "سرمایه گذاری لاشخورانه" بود که کنترل دارایی کره جنوبی را با قیمت حراج در دست گرفت و وقتی اکثر داراییها خریداری شد، سرمایه گذاریهای خارجی بشدت کاهش پیدا کرد. همزمان نیز این سرمایه گذاریها منجر به خصوصی کردن سرمایه های ملی کره جنوبی شد. بعنوان مثال سرمایه گذاران خارجی بیش از ۴۰ درصد تمامی سرمایه های بازار ملی را که در برگیرنده اکثریت سهام شرکتهای بزرگ شبیه کمپانی الکترونیکی سامسونگ و کمپانی ماشین هیوندای بود را در دست داشتند. (۶)

با افزایش کسری بودجه دولت و کاهش سرمایه گذاریهای خارجی، رشد اقتصادی در کره جنوبی شروع به نزول کرد. اقتصاد در سال ۲۰۰۲ موقتا بعلت افزایش خرید مصرف کنندگان در امان ماند. متأسفانه این قدرت خرید اکثراً بر وامهای گرفته شده از کارتهای اعتباری مبتنی بود. با حمایت دولت، مقدار خرید با کارتهای اعتباری از ۵۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۸ به ۵۱۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ رسید. دریافت پول و وام از طریق کارتهای اعتباری تقریباً ۲/۳ تمامی معاملات را شامل می شد. طولی نکشید که خیل عظیمی از خانواده ها با وامهای غیر قابل تحمل مواجه شدند (۷). دولت هراسان از امکان بروز هرج و مرج اقتصادی ناشی از ورشکستگی های گسترده، در جهت محدود کردن استفاده از کارتهای اعتباری اقداماتی انجام داد. این نیز منجر به سقوط شدید سطح مصرف خصوصی و همچنین کاهش سرمایه گذاری شد که نتیجه اش بحران اقتصادی سال ۲۰۰۳ بود. سطح مصرف خصوصی در سال ۲۰۰۴ مجدداً پایین رفت و سرمایه گذاری راکد ماند. در سالهای بعد نیز هیچگونه بهبودی صورت نگرفت. در واقع هزینه خصوصی به مثابه درصدی از درآمد ناخالص ملی، پایین ترین حد یعنی ۴۸٫۳ درصد در نیمه اول سال ۲۰۰۸ بود. (۸)

در حال حاضر و در نتیجه این ترندها، اقتصاد کره جنوبی بیش از هر زمان دیگر وابسته به صادرات است. صادرات در نیمه اول سال ۲۰۰۸ بالاترین رکورد و ۶۴٫۹ درصد کل تولید ناخالص ملی بود. (۹) معضل جدید نه ایالت

در این لیست ثبت شده است. مقامات ارتش همچنین بخش خدمات را موظف کرده اند که از پخش مدارک "خطرناک" با بازکردن و کنترل نامه ها در حضور ماموران نظامی جلوگیری کنند. (۱۹). در ماه اوت دولت یک پروفیسور بازنشسته و شناخته شده دانشگاه را همراه ۷ تن دیگر به جرم نقض "قانون امنیت ملی" دستگیر کرد. جرم آنان، عضویت در سازمانی است که تارنمایش مبلغ سوسیالیسم است. (گرچه این تارنما منتقد کره شمالی نیز هست) (۲۰)

بنابراین سازماندهی کارگران و کوششهای بالنده جهت ترویج و پیشبرد یک آلترناتیو در مقابل اقتصاد سیاسی موجود در کره جنوبی بدون پیشرفت در راه بازیوست کره، اگر نه امری غیرممکن، اما مشکل خواهد بود. البته یک لیست آماده از نیازهای مردم کره و یا یک برنامه آماده از پیش تنظیم شده برای پاسخگویی به این نیازها در روند بازیوست وجود ندارد. اما آنچه باید مورد تأیید قرار گیرد اینست که اتحادی که صرفاً ساختار کنونی کره جنوبی را قوی کند در جهت منافع طبقه کارگر در جنوب و شمال نخواهد بود. در نتیجه باید در تدارک یک استراتژی دید که قادر باشد ماهیت تغییرات مطلوب را روشن کند و با پیشبرد امر اتحاد از پتانسیلهای موجود در جامعه عمل پوشیدن به این نیازها استفاده کند.

گفتگو باید عنصر کلیدی این استراتژی باشد. ما باید برای ایجاد یک فضای مناسب در سراسر مناطق غیر نظامی جهت گفتگو مبارزه کنیم. از شمال و جنوب، اتحادیه ها را جهت بحث و تدوین یک قانون مناسب کار و تشکل سازمانی محل کار، آموزگاران را جهت طراحی یک برنامه آموزشی برای کشور متحد، مدافعان محیط زیست را برای شکل دادن به یک استراتژی رشد اقتصادی قابل حفظ و جنبش زنان را برای پیشبرد و دفاع از حقوق زنان، دور هم گرد آوریم. (۲۱) چنین دیالوگی قادر است چشم اندازهای جدیدی را ترسیم کند (مستقل از سازمانهای شریک شمالی) و در روندش به مردم در دو سوی مناطق غیر نظامی کمک کند که معیارهای لازم برای ارزیابی و تأثیرگذاری بر استراتژی که احتمالاً از سوی دو دولت تنظیم می شود را ایجاد کنند. دقیقاً تدارک دیدن برای چنین دیالوگی، باعث وحدت جنبشهای اجتماعی در جنوب و قدرتمند تر شدن آنها می شود و روند سیاسی کره جنوبی را در مسیر مهم و درستی قرار می دهد.

برای کمک به پیشبرد این روند، ما می توانیم در این کشور (امریکا) چندین کار مهم انجام دهیم. باید امریکائیها را از ماهیت مخرب "قانون امنیت ملی" آگاه سازیم و واشنگتن را تحت فشار قرار دهیم که از کره جنوبی بخواهد به این قانون پایان بخشد. باید در جهت بهبود و پیشبرد روابط عادی بین ایالت متحده و کره شمالی فعالیت کنیم. بهبود این روابط به ایجاد جو لازم برای مذاکرات بین مرزی دو کره کمک خواهد کرد. ما در اینجا همچنین باید مبلغ این تفکر باشیم که مردم در جنوب و شمال متمایلند اقتصاد سیاسی جدیدی را بنا کنند که بطور چشمگیری با آنچه در جنوب و شمال وجود دارد، متفاوت است و این حق آنان است که چنین عمل کنند.

کوششهای ما در این رابطه نباید صرفاً موضوعی بشردوستانه تلقی گردد. پیشرفت در این زمینه به مفهوم پیشگیری قابل ملاحظه از امکان بروز جنگ جدید در شبه جزیره کره، نجات جان انسانها و کاهش بودجه هنگفت نظامی امریکا و استفاده از آن در زمینه های اجتماعی است، که شدیداً مورد نیاز است. همچنین اگر این دیدگاه جدید اجتماعی شکل بگیرد به ایجاد تفکر جدیدی در مورد استفاده از امکانات برای تغییرات مورد نیاز اجتماعی در این کشور، کمک خواهد کرد. این در نهایت همان همبستگی واقعی است.

#### پانویسها:

\* - مارتین هارتز لندزبرگ استاد اقتصاد کالج لوئیس و کلارک در شهر پورتلند در ایالت اورگان است. او نویسنده کتاب شتابان بسوی توسعه، تغییرات اقتصادی و مبارزات سیاسی در کره جنوبی (۱۹۹۳): کره، تقسیم و باز پیوست و سیاست خارجی ایالت متحده (۱۹۹۸) و همراه با پل برکت نویسنده مشترک چین و سوسیالیسم: رفوم بازار و مبارزه طبقاتی (۲۰۰۵). همگی در انتشارات مونتلی رویو موجود است. مقاله حاضر نسخه تجدید نظر شده مقاله "بازیوست: ایجاد صلح دائم در کره" میباشد که در کنفرانس سامان سیاسی کره در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی در ۱۰ اکتبر، ۲۰۰۸ ارائه شد.

علت اصلی این ترندهای منفی اجتماعی بازسازی بازار کار بوده است. در صد کارگران با موقعیت شغلی یک کارگر عادی از ۵۸ درصد قبل از بحران به ۴۵ درصد در سال ۲۰۰۶ تقلیل یافت. کارگران غیر معمول اکثریت نیروی کار را تشکیل میدهند که کمی بیش از ۵۰ درصد کارگران عادی در ماه حقوق دریافت می کنند (۱۷). این نتیجه منطقی سیاستها و کوششهای دولت کره جنوبی و شرکتهای در جهت افزایش سودآوری و رقابتهای صادراتی است.

نظرخواهی از مردم که از سوی "سیستم رسانهای کره" در سال ۲۰۰۴ در مورد وضعیت اقتصادی صورت گرفت شاید بروشنی شاهدهی باشد بر شکست سیاستهای نئولیبرالیسم در پاسخگویی به نیازهای اکثریت جامعه. همانطور که "تایمز کره" گزارش داد طبق این نظرخواهی "بیش از نیمی از مردم کره جنوبی احساس میکنند که وضعیت اقتصادی جاری بمراتب بدتر از اواخر سال ۱۹۹۷ یعنی زمانی که بحران ملت را تکان داد، میباشد. بویژه ۵۲٫۶ درصد از شرکت کنندگان در این نظرخواهی اظهار کردند که استاندارد سطح زندگی بدتر از ۶ سال پیش است، تنها ۹٫۹ درصد معتقد هستند که وضعیت آنها بهبود خواهد یافت." (۱۸)



#### بازیوست و مبارزات پیش روی:

بازسازی ساختار نئولیبرالی پس از بحران، برای طبقه کارگر کره جنوبی بطور آشکار فاجعه بار بوده است. فاجعه بارتر آنکه کره جنوبی در تله ای ماریپیچ وار بسوی قهقرا گرفتار است. بازسازی، وابستگی را به سرمایه گذارهای خارجی و صادرات افزایش داده است. بنابراین موسسات خارجی و شی بول ها خود را در موقعیتی عالی جهت تقاضای تخفیفهای بیشتر یافته اند که در صورت دسترسی به آنها، وابستگی محکمتر خواهد شد.

کارگران کره جنوبی سعی کرده اند که با اقدامات توده ای و اعتصابات از منافع خود دفاع کنند. اما در این روند آنان با موانع بازدارنده سازمانی قابل توجه ای مواجه هستند. مبارز بودن آنها منجر به فرار سرمایه می شود و این به دولت بهانه میدهد که نه اقدامات و سیاستهای کثوپراتیوها بلکه کارگران را برای اوضاع بد اقتصادی سرزنش کند. متأسفانه بخشی از طبقه متوسط این ادعا را می پذیرد و در نتیجه شرایط را برای دولت در جهت مقابله با مخالفین و سرکوب آنها ساده می کند.

عیان است که طبقه کارگر نیاز به تغییر بزرگ و ساختاری در اقتصاد سیاسی کشور را دارد و این امری ساده نیست. در بستر بررسی و یافتن بهترین مشی برای پیشبرد این مبارزه است که مسئله بازیوست کره ارتباط مستقیم پیدا می کند. تقسیم کشور کماکان به مثنایه سلاحی قدرتمند است در دست دولت برای مخالفت با کسانی که خواهان تغییر می باشند. بعنوان مثال دولت همچنان از "قانون امنیت ملی" برای دستگیری رهبران اتحادیه های کارگری، سرکوب اتحادیه ها و اعتصابات استفاده می کند. دولت همچنین از "قانون امنیت ملی" در جهت دستگیری رهبران جنبشهای اجتماعی و سرکوب تظاهرات و از جمله تظاهرات علیه معاهده تجارت آزاد با ایالات متحده امریکا استفاده می کند.

دولت همچنین به بهانه ملاحظات امنیت ملی، دسترسی مردم به ایده هایی که آنها را تشویق به تفکرات انتقادی و یافتن آلترناتیو میکند را محدود می کند. بعنوان مثال در ژوئیه ۲۰۰۸ وزارت دفاع ملی دستور داد که تمامی ارگانهای ارتش حق دسترسی به کتابخانهایی که در برگیرنده مطالبی در باره یکی از این سه بخش، طرفدار کره شمالی، ضد دولت و ضد امریکا و همچنین علیه سرمایه داری باشند را ندارند. تا کنون ۲۳ کتاب

## یک نیودیل جدید زیر نظارت

### اوباما؟

جان بلامی فاستر و روبرت دلبیو مک‌چس‌نی

ترجمه‌ی علی نورالدینی

با دست‌وپا زدن سرمایه‌داری ایالات متحد در بحران اقتصادی وخیمی که به‌طور فزاینده یادآور بحران بزرگ سال‌های ۱۹۳۰ است، تعجب‌آور نیست که یک « نیودیل جدید» (۱) به‌طور گسترده مورد استقبال قرار گیرد. پیشاپیش دولت جدید اوباما، برای برون‌رفت مردم از این باتلاق اقتصادی، در جهت یک برنامه‌ی اقتصادی تشویقی گسترده تا ۸۵۰ میلیارد دلار در طول دو سال گام برداشته است.<sup>۲</sup>

از طرف چپ امکان یک نیودیل جدید، به‌عنوان نوید کاهش بار از دوش کارگرانی که به‌سختی تحت فشاراند، باید خوش‌آمد گفته شود. با این وجود، این طرح پرسش‌های مهمی را بر می‌انگیزد. چشم‌انداز واقعی یک نیودیل جدید، در ایالات متحد، امروز، چیست؟ آیا این برنامه‌ی اصلاحی پاسخی به بحران اقتصادی کنونی است؟ چپ باید در این باره چه موضعی داشته باشد؟ تجزیه‌وتحلیل کامل موضوع مستلزم حجم زیاد کار است. در این جا بحث را به چند نکته‌ی اصلی که به روشن‌شدن چالش‌های بعدی کمک خواهد کرد، محدود می‌کنیم.

طرح نیودیل، ایده‌ی که تازه در اوایل سال‌های ۱۹۳۰ عرضه شد، در آغاز کوششی برای برانگیختن اقتصاد و ایجاد شرایط بهبود از طریق مخارج دولتی نبود. در عوض، از برنامه‌های اقتصادی نجات salvage یا فرار از گرفتاری‌های مالی bailout به‌طور قی‌البداهه، که در کل در جهت کمک به کسب‌وکار قرار داشت، و نیز از برنامه‌های گشایش کار relief orkw متشکل بود. بخش اعظم مخارج نیودیل از آغاز به عملیات نجات اختصاص داشت. در این مورد آلون هانسن، استاد اقتصاد در دانشگاه هاروارد، نخستین گل سرسید اقتصاد کینزی در ایالات متحد، در سال ۱۹۴۱، در کتاب **سیاست مالی و ادوار تجاری** توضیح می‌دهد:

حکومت فدرال در دوران نیودیل عمدتاً در یک برنامه‌ی نجات نه یک برنامه‌ی توسعه‌ی مثبت درگیر بود. برنامه‌ی نجات شکل تامین مالی مجدد وام‌های شهری و روستایی را به خود گرفت، به منظور بازسازی ساختار سرمایه‌ی تضعیف‌شده‌ی بانک‌ها، حمایت از راه‌آهن‌های ورشکسته یا در حال ورشکستگی... شرکت سهامی بازسازی مالی، شرکت سهامی وام مسکن، و سرپرستی اعتبار کشاورزی ۱۸ میلیارد دلار وارد این عملیات نجات کردند. حکومت فدرال حمایت حکومت‌های ایالتی و محلی تحت فشار را به‌عهده گرفت — دوباره یک عملیات نجات...

نیاز به یک برنامه‌ی نجات در این حجم، البته، به‌دلیل ژرفای بی‌سابقه‌ی بحرانی بود که تا اوایل ۱۹۳۳ ادامه یافت... اقتصاد در یک چنین شرایطی، مثل یک اسفنج، خشک می‌شود. افزایش مخارج حکومت، که به‌منظور شناور نگه‌داشتن «اسفنج» در سطح بالاتری از رشد اقتصادی طراحی شده بود، برخلاف انتظار توسط خود اسفنج جذب شد. مخارج از قرار معلوم به‌هدر رفت. عملیات نجات از این قرار است. فقط وقتی که اقتصاد توانایی نقدشدن را داشته باشد پول بیش‌تر می‌تواند آن را در سطح بالاتری از درآمد شناور کند. یک بحران عمیق، پیش از آن که یک فرآیند گشایشی توان‌مند بتواند ایجاد شود، مستلزم مخارج نجات‌بخش گسترده است.<sup>۳</sup>

مخارج دولت فدرال برای کارهای همه‌گانی، که در فرهنگ عامه تقریباً معادل نیودیل است، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۸ تقریباً همه ساله افزایش یافت (نگاه کنید به جدول شماره‌ی یک). با این وجود مخارج

\*\* شی بول، یک واحد اقتصادی در کره جنوبی است که متعلق به یک فامیل است و رابطه تنگاتنگی با دولت دارد.

۱- دید انتقادی به تجربه آلمان و اهمیتش برای کره مراجعه کنید به: کره: تقسیم، یکپارچگی و سیاست خارجی ایالات متحده (نیویورک: مونتلی رویو پرس ۱۹۹۸) فصل هشتم. از مارتین هارت لندزبرگ.

۲- بحث کامل‌تر روند رشد در کره جنوبی در اثر: شتابان بسوی توسعه: تغییرات اقتصادی و مبارزات سیاسی در کره جنوبی آمده است. (نیویورک: مونتلی رویو پرس ۱۹۹۳) . . از مارتین هارت لندزبرگ

۳- شتابان بسوی توسعه، ص ۱۶۱ هارت لندزبرگ  
4-Moon Ihlwan, "Seol is Still Teetering on the Edge," Business Week, December 29, 1997.

۵- بازسازی و عواقب اقتصادی و اجتماعیش بیشتر در این آثار پرداخته شده است.  
:Problems Martin Hart-Landsberg, "the South Korean Economy and Prospects,"

In Martin Hart-Landsberg, Seongjin Jeong and Richard Westra, eds. Marxist Perspectives on South Korea in the Global Economy (London: Ashgate Press, 2007)

6-Kim So-young, "Foreign Investors Increase Stakes to Gain More Input," Korean Herald, June 20, 2005.

7-Florence Lowe-Lee "A New Financial Crisis: Credit Card Excesses." Korea Insight 6 no 2 (2004)

8- Kim Yoon-mi, "Slumping Demand Makes Local Economy More Vulnerable," Korean Herald, July 29, 2008.

9-Kim, "Slumping Demand."

۱۰- این پایه‌ها عمدتاً فرو ریخته اند. ترکیدن اقتصاد بادکنکی در ایالات متحده، منجر به بدترین بحران اقتصادی با تأثیرات گسترده جهانی گشته است. تقاضا برای کالا در ایالات متحده آمریکا و دیگر مراکز اصلی سرمایه‌داری با باعدی سریع در حال کاهش است بطوریکه چین را مجبور به تطبیق با این شرایط نموده است، از جمله کاهش چشمگیر تقاضا برای واردات قطعات از کره جنوبی می‌باشد. کره جنوبی صادراتش در ماه نوامبر ۱۹ در صد، در ماه دسامبر ۱۸ در صد و در ماه ژانویه ۲۰۰۹، ۳۳ درصد کاهش داشته و سرمایه‌گذاری داخلی کاملاً مسکوت مانده است. تولید ناخالص ملی کره جنوبی در آخرین سه ماه سال ۲۰۰۸ به نرخ سالانه ۵٫۶ درصد کاهش یافت. برخی از اقتصاد دانان پیش بینی می‌کنند که در سال ۲۰۰۹ اقتصاد این کشور ۳ در صد آب خواهد رفت. قابل ذکر است که درآمد کارگران غیر معمول ۹٫۲ در صد در سال ۲۰۰۸ تقلیل داشت

See James M. Lister, "Weakness of Economy Confirmed," Korea Insight, February 2009, Park Min-young, "Working Poor Struggle Under Employment Rules," Korea Herald, December 16, 2008

11- Kim Yoon Mi, "Korea Suffers First Net FDI Outflow" Korea Herald, August 1, 2008

12- Kim Ji-hyun, "Flexibility in Labour Top Priority" Korea Herald, May 22, 2004.

13-James H Alvis, "Developments in Korrea's Overseas Foreign Direct Investments," Korea Insight 8, no 12 (2006)

14-Kim Mi-hui, Factories Relocating Abroad to cut costs," Korea Herald, October 25, 2003.

15-Editorial, "Economy at the Crossroads," Korea Herald, June 2, 2005

16-Ko Kyoung-tae, "Poverty Nearly Boubled in the last Decade," Korea Herald, March 19, 2007

17- Kim Tong-hyung, "Contingent Workers Look to Organise," Korea Herald, December 31, 2006

18-Kim Jae-kyoung, hardship More Serious Than 6 Years Ago, "Korea Herald, May 26, 2004

19- Editorial, "Military Expands Book Blacklist," Hankyoreh (English), July 31, 2008

20-Bae Ji-sook, "Economist Nabbed for praising Socialism," Korea Times, August 27, 2008.

۲۱- طی ده سال گذشته هر از چندگاهی و چندین بار از این جلسات برگزار شده است که هیچکدام بر اساس یک روند که مبتنی بر یک برنامه سیاسی باشد، نبوده اند.

\*



هدف اصلی هنری مورگن تو جونیور وزیر دارایی بود - حتی در اواسط بحران بزرگ دست نکشیده بود. از این رو مخارج فدرال، با کاهش بودجه‌ی سال‌های مالی ۱۹۳۸ و ۱۹۳۷، زیر فشار قرار گرفت. در گیرودار برنامه‌ی جدید بیمه‌های اجتماعی، مصوب سال ۱۹۳۵، بستن مالیات بر کارگران، بر اساس مالیات نزولی بر درآمد regressive tax payroll (۳)، در سال مالی ۱۹۳۶، آغاز شد، بدون پرداخت مخارج بیمه‌های قدیمی که قرار بود تا سال ۱۹۴۱ ادامه یابد. و به این سان یک تاثیر انقباضی ایجاد شد. ۶

این‌ها و دیگر تضادهای در کسادی سال‌های ۳۸-۱۹۳۷ به مرحله‌ی بحرانی رسیدند، دورانی که در خلال آن بهبودی که از ۱۹۳۳ آغاز شده بود به‌ناگهان، قبل از بهبودی کامل، با افزایش بی‌کاری از ۱۴٪ به ۱۹٪، متوقف شد. فقط در پاسخ به بحران اقتصادی در حال تعمیق بود که کابینه‌ی روزولت سرانجام متقاعد شد که از تلاش برای متعادل کردن بودجه به‌طور قطع دوری‌گزیند، و به‌منظور بالا کشیدن اقتصاد به استراتژی رئیس هیات مدیره‌ی بانک فدرال، مبتنی بر بهره‌گیری از مخارج زیاد دولت و کسری تراز پرداخت‌ها، روی آورد. این کنش‌ها منطبق بر نوشته‌ی بود تحت عنوان **برنامه‌ی اقتصادی برای دموکراسی امریکا**، که توسط ریچارد گیلبرت، جورج هیلدبراند، آتور استوارت، ماکسین سوئیزی، پل سوئیزی، لوری تارشیس، و جان ویلسن - گروهی از اقتصاددانان جوان هاروارد و تروفت که انقلاب کینزی را نمایندگی می‌کردند امضا شده بود. این اثر عنوان کتاب پر فروش واشنگتن را از آن خود کرد و بلافاصله به دفاعیه‌ی روشن‌فکرانه‌ی سیاست‌های گشایشی ۲۹-۱۹۳۸ نیودیل تبدیل گردید. ۷ با این وجود، سیاست‌های اقتصادی انگیزشی که در این مرحله برای رویارویی با شرایط کسادی غالب برگزیده شده بود بسیار ناچیز از کار درآمد. آن‌چه که اقتصاد سرمایه‌داری را نجات داد جنگ جهانی دوم بود (۴). "بحران بزرگ سال‌های ۳۰"، بنا به نوشته‌ی جان کیت گال‌بریت، "هرگز پایان نیافت. صرفاً در بسیج بزرگ سال‌های ۴۰ ناپدید شد". ۸.

این، اما، ما را با پرسش‌های بیش‌تری رودرو می‌کند. هم‌چنان که پل باران و پل سوئیزی در **سرمایه‌ی انحصاری** در ۱۹۶۶ مطرح کردند: "چرا یک چنین افزایشی [در مخارج دولت] در خلال دهه‌ی کسادی ثمری به‌بار نیامد؟ چرا نیودیل در دست‌رسی به آن‌چه جنگ ثابت کرد که به‌آسانی به آن دست‌رسی دارد ناتوان بود؟" پاسخ این پرسش‌ها، بنا به استدلال آنان، "این است که، **با در نظر گرفتن قدرت ساختار سرمایه‌داری انحصاری ایالات متحد**، افزایش مخارج [دولت] تا سال ۱۹۳۳ تقریباً به محدوده‌های خارجی‌اش رسیده بود. نیروهایی که در برابر گشایش قد علم کرده بودند توان‌مندتر از آن بودند که بتوان بر آن‌ها پیروز شد".

نظریه‌ی باران و سوئیزی که مخارج غیرنظامی دولتی تا پایان نیودیل "تقریباً به محدوده‌های خارجی‌اش رسیده بودند" عمدتاً متوجه‌ی کل خریدهای غیردفاعی دولت به‌عنوان درصدی از تولید ناخالص ملی بود. این تقریباً تمامی مشارکت مستقیم دولت در تأمین اجتماعی welfare را تشکیل می‌داد، که دربرگیرنده‌ی آموزش و پرورش همه‌گانی، جاده‌ها و بزرگراه‌ها، درمان، بهداشت همه‌گانی، خدمات آب و برق، تجارت، حفاظت محیط زیست، تفریح، پلیس و آتش‌نشانی، دادگاه‌ها، زندان‌ها، مجالس قانون‌گذاری، ادارات اجرایی، و غیره، بود. باران و سوئیزی، با در نظر گرفتن قدرت ساختار سرمایه‌داری انحصاری ایالات متحد، ۹ استدلال کردند که تا سال ۱۹۳۹ این عناصر مهم دولت روی‌هم‌رفته به حداکثر سهم‌شان از تولید ناخالص ملی رسیده بودند.

به‌طور قابل توجه، نظریه‌ی سقف مخارج غیرنظامی دولت توسط باران و سوئیزی از زمان تدوین‌اش (نگاه‌کنید به نمودار شماره‌ی یک) برای بیش از چهل سال تأیید گردیده است. خریدهای مصرفی و سرمایه‌ی غیرنظامی دولت به‌عنوان درصدی از تولید ناخالص ملی تا ۱۴٫۵ درصد در سال ۱۹۳۸ (۱۴٫۴ درصد در سال ۱۹۳۹) افزایش، و در خلال سال‌های ۱۹۴۰، به‌خاطر افزایش زیاد مخارج نظامی طی جنگ جهانی دوم، کاهش یافت، سپس موقعیت از دست رفته‌اش را طی سال‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰، و اوایل ۱۹۷۰ دوباره کسب نمود. مخارج غیرنظامی دولت به‌منظور مصرف و سرمایه‌گذاری در سال ۱۹۷۵ به بالاترین حد خود، ۱۵٫۵ درصد درآمد ملی، رسید (اما در سال ۱۹۷۶ به حد بعدی ۱۴٫۹ کاهش یافت)، و سپس از اواخر سال‌ها ۱۹۷۰ تا زمان حال در محدوده‌ی ۱۴ درصد تثبیت گردید. در ۳۰۵

کل دولت برای کارهای همه‌گانی تا سال ۱۹۳۶ به سطح در سال ۱۹۲۹ رسید، چرا که کاهش مخارج کارهای همه‌گانی دولت‌های ایالتی و محلی از افزایش آن توسط دولت فدرال بیش‌تر بود. در آغاز، حکومت‌های ایالتی و محلی با افزایش مخارج کارهای همه‌گانی‌شان به‌کسادی عمیق پاسخ می‌دادند. از این رو، منابع‌شان طی یکی دو سال تقریباً به انتها رسید و بودجه‌شان به سطحی کم‌تر از بودجه‌ی سال ۱۹۲۹ تنزل یافت. تا سال ۱۹۳۶ مخارج کارهای همه‌گانی ایالتی و محلی به نصف سطح آن در سال ۱۳۲۹ رسید. بنا بر این، در بخش عمده‌ی این دهه‌ی کسادی عمیق، بنا به بررسی هان‌سن، "حکومت فدرال فقط کمکی به زنده نگه‌داشتن این موج در حال فروکش بود". به‌رغم این واقعیت که مخارج دولت فدرال در این بخش تقریباً تا ۵۰۰ در صد افزایش یافت، افزایش مخارج کارهای همه‌گانی کل دولت در این دوران فقط ۱۲ درصد بود، که برای به‌حرکت درآوردن کل اقتصاد بسنده نبود. تنها پس از پیروزی ۱۹۳۶ روزولت با اکثریت قاطع آرا بود، که در این دهه‌ی کسادی، در آن‌چه که تاریخ‌نگاران «دومین نیودیل» نامیده‌اند، به‌طور قاطع تأکید از عملیات نجات به برنامه‌های گشایشی کار، و دیگر سیاست‌های اقتصادی که مستقیماً طبقه‌ی کارگر از آن بهره‌مند می‌شد، تغییر جهت پیدا کردند. این مقارن بود با دوران **کابینه‌ی کارهای پیش‌رفته** (۲) و برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی مترقی دیگر، از قبیل بیمه‌ی بیکاری، بیمه‌های اجتماعی و قانون واکنر (اعطای قانونی حق سازمان‌دهی). این پیش‌رفت‌ها از طریق امر مهم «شورش از پائین» توسط کارگران متشکل در سال ۱۹۳۰ ممکن شد. **کابینه‌ی کارهای پیش‌رفته** یازده میلیارد دلار خرج کرد و هشت و نیم میلیون انسان را به کار گماشت. پول ساختن جاده‌ها، بزرگراه‌ها، و پل‌ها را تأمین کرد. با این وجود دامنه‌ی عمل‌کردش به این‌جا ختم نمی‌شد، برنامه‌ی ناهار مدارس در سطح فدرال با پول این اداره آغاز شد. در واقع، آن‌چه این برنامه را از دیگر برنامه‌های کاری متمایز می‌کرد این بود که این برنامه افراد را برای انجام کارهایی که در تمامی بخش‌های جامعه لازم بود استخدام می‌کرد، کارکردن در مشاغل که در ارتباط با تخصص آنان بود. **کابینه‌ی کارهای پیش‌رفته** بیش از ۲۲۵۰۰۰ کنسرت را تأمین مالی کرد. به هنرمندان برای نقاشی روی دیوارها و به هنرپیشه‌گان برای تولید روی صحنه پول می‌داد. ۵.

جدول شماره‌ی یک/ مخارج کارهای همه‌گانی (میلیون دلار) / ۳۸-۱۹۲۹

| سال  | کارهای همه‌گانی و کمک‌های فدرال به واحدهای محلی | کارهای همه‌گانی ایالتی و محلی | کل کارهای همه‌گانی فدرال، ایالتی و محلی |
|------|---|-------------------------------|---|
| ۱۹۲۹ | ۳۵۷   | ۲۹۵۲                          | ۳۳۰۹                                    |
| ۱۹۳۰ | ۴۴۵   | ۳۲۸۸                          | ۳۷۳۳                                    |
| ۱۹۳۱ | ۵۴۰   | ۲۸۸۴                          | ۳۴۲۴                                    |
| ۱۹۳۲ | ۵۹۰   | ۱۹۴۹                          | ۲۵۳۹                                    |
| ۱۹۳۳ | ۷۸۵   | ۱۱۳۳                          | ۱۹۱۸                                    |
| ۱۹۳۴ | ۱۲۶۶  | ۱۲۰۸                          | ۲۴۷۴                                    |
| ۱۹۳۵ | ۱۴۳۳  | ۱۱۲۵                          | ۲۵۴۸                                    |
| ۱۹۳۶ | ۲۱۸۰  | ۱۳۱۶                          | ۳۴۹۶                                    |
| ۱۹۳۷ | ۱۹۳۸  | ۱۳۹۱                          | ۳۳۲۹                                    |
| ۱۹۳۹ | ۲۰۹۹  | ۱۶۱۲                          | ۳۷۱۱                                    |

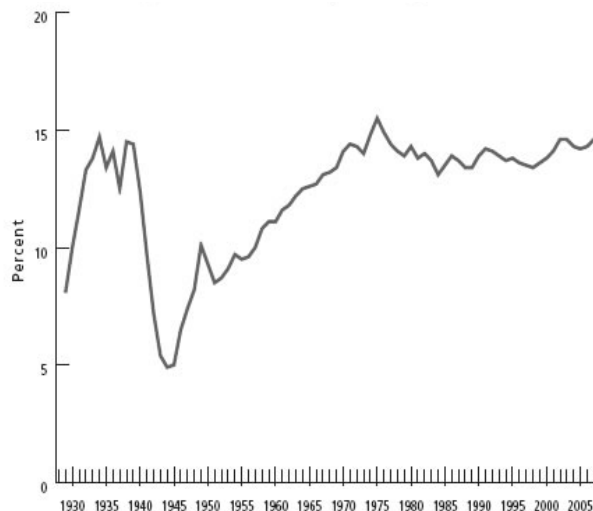
منبع: الوبن اچ. هان‌سن، *سیاست مالی و ادوار تجاری* (نیویورک: دلبلیو. دلبلیو. نورتن، ۱۹۶۱)، ۸۶.

هیچ یک از این‌ها بر احکام بعدی اقتصاد کینزی انطباق نداشت. تا آخر سال ۱۹۳۷، کابینه‌ی نیودیل هنوز از متعادل کردن بودجه - که

۲۰۰۷ خریدهای مصرفی و سرمایه‌ی غیرنظامی دولت ۱۴ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد، تقریباً به‌طور دقیق در همان سطح سال ۲۰۰۶-۱۹۳۸!

### نمودار شماره ۱

مصرف و سرمایه‌گذاری غیرنظامی حکومت‌های (فدرال، ایالتی، و محلی) به‌عنوان درصد تولید ناخالص ملی در سال‌های ۲۰۰۷-۱۹۲۹



منبع: اداره‌ی تجزیه و تحلیل اقتصادی، حساب‌های تولیدات و درآمد ملی، جدول ۱۱.۵ تولید ناخالص داخلی، و جدول ۳.۹.۵ مخارج مصرف دولت و سرمایه‌گذاری ناخالص

دلایل این مسئله سراسر است. فراسوی یک سطح حداقل، صاحبان منافع مستغلات در مقابل خانه‌سازی دولتی؛ و صاحبان مشاغل درمانی و مراقبت‌های خصوصی درمانی در مقابل بهداشت همه‌گانی، شرکت‌های بیمه در مقابل برنامه‌های بیمه‌ی همه‌گانی، صاحبان منافع آموزش و پرورش خصوصی در مقابل آموزش و پرورش همه‌گانی؛ و... قرار می‌گیرند. استثنای بزرگ بر این قاعده بزرگ‌راهها و زندان‌ها در مخارج غیرنظامی دولت، فزون بر مخارج نظامی، هستند. باران و سوئیزی نوشتند، این نکته را می‌توان توضیح داد!

از طریق در نظر گرفتن دو قلم از هزینه‌ها، مثلاً خانه‌سازی و بهداشت، به‌طور هم‌زمان. امروز افراد بسیار کمی هستند که در برابر یک طرح خانه‌سازی دولتی ارزان‌قیمت قرار گیرند، و البته همه موافق دست‌کم مخارج کافی برای بهداشت لازم برای کنترل امراض مسری، هستند. اما فراسوی یک نقطه‌ی معین، مخالفت نسبت به هر مورد شروع به شکل‌گیری می‌کند، نخست از طرف صاحبان منافع مستغلات نسبت به خانه‌سازی دولتی و از طرف صاحبان مشاغل درمانی به طرح‌های همه‌گانی مراقبت‌های درمانی. اما نه صاحبان منافع مستغلات قاعدتاً دلایل خاصی برای مخالفت با مراقبت درمانی دارند، و نه پزشکان دلایل خاصی برای مخالفت با خانه‌سازی. با این وجود، همین که آن‌ها هریک درگیر مخالفت نسبت به افزایش‌های بیشتر در فضاهای متعلق به خودشان شوند، ممکن است خیلی زود دریابند که ترکیب نیروهاشان در مخالفت هم با خانه‌سازی بیشتر و هم با بهداشت همه‌گانی بیشتر می‌تواند در جهت منافع مشترکشان باشد. از این رو مخالفت نسبت به هر قلم واحد وقتی سریع‌تر ایجاد می‌شود که دو قلم به‌طور هم‌زمان تحت ملاحظه قرار گیرند. بنا بر این، مخالفت سریع‌تر از همه نسبت به افزایش‌های همه‌گانی در کل بودجه ایجاد می‌شود. به‌طور مجازی می‌توان گفت که اگر یک قلم به‌تنهایی تحت ملاحظه قرار گیرد، مخالفت به نسبت مقدار افزایش رشد می‌کند؛ در حالی که اگر تمامی ارقام به‌طور هم‌زمان در نظر گرفته شوند، مخالفت به نسبت مربع مقدار افزایش رشد می‌کند. ۱۰

سطوح مختلف مخارج دولت به‌عنوان سهمی از تولید ناخالص ملی در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که سقف

مخارج در نظام ایالات متحد یک مانع سیاسی است و نه اقتصادی. جدول شماره ۲ داده‌های تطبیقی کشورهای G-۷ و سوئد را در سال ۲۰۰۷ نشان می‌دهد. کل مخارج دولت (ستون اول) هم شامل (الف) خریدهای مستقیم دولت است، که مستقیماً به تقاضای کل demand aggregat اضافه می‌گردد، و (ب) مخارجی که درآمد و سرمایه را در اقتصاد باز توزیع می‌کند، از قبیل پرداخت‌های بهره، پرداخت‌های انتقال بیمه‌ی اجتماعی، یارانه‌های کشاورزی، و یارانه‌های سرمایه‌ی. ۱۱. مخارج مصرف نهایی دولت (ستون دوم) بزرگ‌ترین جزء خریدهای دولتی بخش ستون یکم را تشکیل می‌دهند، و شامل مصرف برای مقاصد نظامی هستند. انتقال‌های امنیت اجتماعی curityse Social transfers (ستون سوم) دربرگیرنده‌ی کل برنامه‌های بیمه‌ی اجتماعی of totality insurance social که کل جامعه را زیر پوشش قرار می‌دهد، جزء اصلی مخارج رفاه اجتماعی welfare social است.

داده‌های مخارج نظامی (ستون چهارم) از پایگاه داده‌های مخارج نظامی موسسه‌ی پژوهشی صلح بین‌المللی استکهلم (داده‌های سال ۲۰۰۶) گرفته شده است. (توجه: ستون دوم، سوم، و چهارم به ستون اول افزوده نمی‌شوند، بل که اجزاء آخری را نشان می‌دهند. برخی از دیگر اجزای مخارج کل دولت که شامل نشده‌اند عبارت‌اند از شکل‌بندی سرمایه، پرداخت‌های بهره، و دیگر پرداخت‌های انتقالی.) با سنجش این ارقام، آشکار می‌شود که ایالات متحد از پائین‌ترین مصرف نهایی دولتی (که شامل مصرف نظامی است) هم چون درصدی از تولید ناخالص ملی، و تقریباً از پائین‌ترین سطح مخارج دولتی و پرداخت‌های انتقال بیمه‌ی اجتماعی هم چون درصدی از تولید ناخالص ملی برخوردار است. ایالات متحد سهم بیش‌تری از درآمد ملی‌اش را برای مخارج نظامی هزینه می‌کند. مخارج مصرفی دولت، منهای مصرف نظامی در ایالات متحد، بالغ بر فقط ۱۱.۸ درصد تولید ناخالص ملی در سال ۲۰۰۷ بود. از این رو آشکار می‌گردد که ایالات متحد ظرفیت زیادی برای مخارج غیرنظامی و انتقال‌های بیمه‌ی اجتماعی دارد. سقف چنین مخارجی هم چون سهمی از درآمد ملی تا حدودی انعکاسی از ساختار قدرت در جامعه‌ی ایالات متحد، شامل تشکل نسبتاً ضعیف کار و توانایی نسبتاً زیاد سرمایه، است. ایالات متحد به‌رغم ویژه‌گی صوری دموکراتیک‌اش، در اختیار یک الیگارشی مالی، احتمالاً قدرتمندترین طبقه‌ی حاکم در تاریخ، قرار دارد.

جدول شماره ۲، گزیده‌ی اجزای مخارج دولت برحسب درصد تولید ناخالص

ملی، کشورهای G-۷ و سوئد، ۲۰۰۷

| مخارج نظامی برحسب درصد تولید ناخالص ملی (۲۰۰۶) | انتقال‌های بیمه‌ی اجتماعی برحسب درصد تولید ناخالص ملی | مصرف نهایی دولت برحسب درصد تولید ناخالص ملی | مخارج دولتی برحسب درصد تولید ناخالص ملی | سوئد        |
|--|---|---|---|-------------|
| ۱.۵  | ۱۵.۳  | ۲۵.۹  | ۵۲.۶                                    | سوئد        |
| ۲.۴  | ۱۷.۴  | ۲۳.۱  | ۵۲.۴                                    | فرانسه      |
| ۱.۸  | ۱۷.۳  | ۱۹.۸  | ۴۸.۵                                    | ایتالیا     |
| ۲.۶  | ۱۲.۸  | ۲۱.۶  | ۴۴.۶                                    | انگلیس      |
| ۱.۳  | ۱۷.۳  | ۱۸.۰  | ۴۳.۹                                    | آلمان       |
| ۱.۲  | ۹.۹   | ۱۹.۳  | ۳۹.۳                                    | کانادا      |
| ۴.۰  | ۱۲.۱  | ۱۶.۰  | ۳۶.۶                                    | ایالات متحد |
| ۱.۰  | ۱۱.۴  | ۱۷.۷  | ۳۶.۰                                    | ژاپن        |

داده‌های سازمان هم‌کاری‌های اقتصادی و توسعه برای کانادا، ژاپن، و ایالات متحد از سال ۲۰۰ ارقام مصرف نهایی شامل مخارج هزینه‌های مصرف نظامی

کل این برآیند از نقش ایالات متحد به‌عنوان یک قدرت امپریالیستی و تأثیراتی که این قدرت روی ساختار قدرت داخلی دارد جدایی‌ناپذیر است. ۳۰۶

بنا بر این اگر نظر ما در این باره درست باشد، و امیدواریم که چنین باشد، افزایش مخارج دولت در پاسخ به این بحران عمدتاً مسئله‌ی افزایش مخارج غیرنظامی خواهد بود. چنین مخارجی، در آغاز، عمدتاً وقف عملیات نجات‌بخش salvage یا نجات از گرفتاری‌های مالی bailout خواهد شد. این تلاش‌های نجات‌بخش، که برای سرمایه بسیار تعیین‌کننده‌اند، توسط برنامه‌های کارهای همه‌گانی با مقیاس کوچک و جهت‌مند در جهت منافع جمعیت اصلی، مشروعیت خواهند یافت. افزایش‌های مخارج دولتی به‌عنوان یک کل عمدتاً به‌عنوان سیاست‌های اقتصادی موقتی، که فقط تا زمان بهبود تامین مالی می‌شوند pump-priming و نه افزایش‌های دائمی در سطح دولت، در نظر گرفته خواهند شد. اگرچه افزایش‌های مخارج فدرال احتمالاً از نظر بودجه بزرگ به‌نظر می‌رسند، اما احتمال جبران کاهش‌های مصرف، سرمایه‌گذاری، و مخارج دولتی در سطح ایالتی و محلی را حتماً ندارند. با اقتصاد به‌عنوان یک کل خشک‌شدن مقدار زیادی از مخارج دولت، مانند یک اسفنج، مخارجی که برای شناور کردن آن اسفنج در سطوح بالاتر درآمد طراحی شده‌اند، احتمالاً توسط خود اسفنج جذب خواهند شد، هم‌چنان که در سال‌های ۱۹۳۰ جذب شدند، و از آن‌ها اثر فیزیکی چندانی به‌جای نخواهد ماند. نتیجتاً بهبود متوقف خواهد شد، و اقتصادی که پیشاپیش عمیقاً در مشکلات کساد و بی‌اعتباری مالی financial de-leverage دست‌وپا می‌زند، به ناتوانی خود ادامه خواهد داد. ۱۵

یک چرخش به نوع برنامه‌های اجتماعی مرتبط با نیودیل واقعی یا دومین نیودیل را می‌توان انتظار داشت، آن هم، فقط بعداً، پس از تلاش نجات‌بخش اولیه. فزون بر این، مادیت‌بخشیدن به این مورد انتظاری، تا هر میزان قابل توجهی، جدا از یک قیام از پائین در سطح دست‌کم قیام سال‌های ۱۹۳۰، نامحتمل است. نیروی کار باید از خاکستری دوباره بپاخیزد. فقط یک تغییر جهت بنیادین در خط‌مشی ایالات متحد برآمده از یک جهش از پائین قادر خواهد شد که به‌طور معنی‌دار سقف مخارج غیرنظامی دولت را تغییر دهد.

تحت این شرایط، این مسئولیت ویژه‌ی چه است که نه فقط بر سازمان‌دهی مبارزاتی جمعیت زیرین پافشاری کند، بل‌که بر انواع تغییر، مخالفت با منطق نظام و بر توسعه‌ی آن دولت، که در بهتر شدن شرایط این جمعیت زیرین به‌طور بنیادین مشارکت کند، تاکید نماید. این خواست‌ها در درجه‌ی اول عبارت است از: (۱) حکومت مسئولیت ایجاد کار مفید در مقابل مزد قابل زندگی wage liable برای همه‌ی کسانی که به آن نیاز دارند را، با بکارگرفتن مهارت‌های موجود افراد، به‌عهده می‌گیرد؛ (۲) افزایش حقوق بیکاری compensation unemployment به فراسوی محدوده‌های نابسندگی موجود؛ (۳) اعطای کمک‌های دولتی به کسانی که با خطر از دست‌دادن خانه‌هاشان روبه‌رو هستند؛ (۴) به‌جریان انداختن یک برنامه‌ی تهیه‌ی مسکن ارزان‌قیمت برای کسانی که بی‌مسکن هستند یا مسکن فلاکت‌باری دارند (شامل کم‌کردن وام مسکن و حمایت از مستاجران)؛ (۵) استقرار یک نظام مالیاتی واقعا پیش‌رفته، شامل مالیات بر ثروت؛ (۶) افزایش کوبین‌های مواد غذایی و دیگر برنامه‌های غذایی برای فقرا به‌همراه تامین‌های اجتماعی دیگر و دسترسی آسان به آن‌ها؛ (۷) ایجاد بیمه‌ی درمانی ملی (یک نظام تک-پرداخت‌کننده) برای تمامی مردم؛ (۸) تضمین وجوه بازنشسته‌گی توسط دولت؛ (۹) افزایش تامین اجتماعی و لغو مالیاتی که از مزد و حقوق کسر می‌گردد؛ (۱۰) قوانین محدودکننده‌ی تشکل صنفی برطرف گردند؛ (۱۱) حداقل مزد تأیید شده توسط فدرال افزایش یابد؛ (۱۲) یک هفته‌ی کاری سی ساعته آغاز شود؛ (۱۳) یک برنامه‌ی سراسری حمل‌ونقل همه‌گانی دنبال گردد؛ (۱۴) سیستم ارتباطات با مالکیت و کنترل همه‌گانی به‌طور گسترده به سراسر کشور گسترش یابد؛ (۱۵) بودجه‌ی آموزش و پرورش همه‌گانی به‌طور فوق‌العاده افزایش یابد؛ و (۱۶) حمایت محیط زیست، در راستای انقلاب اکولوژیک که اکنون برای نجات کره‌ی زمین ضروری است، به‌طور فراگیر ازدیاد یابد. ۱۶

البته، با در نظر گرفتن ساختار کنونی قدرت در جامعه‌ی ایالات متحد و محدودیتی که برای مدت هفت دهه بر مصارف دولتی هم‌چون درصد تولید ناخالص ملی ادامه یافته است، تمامی این خواست‌ها می‌توانند تحیل از آب درآیند. و حرف ما این است که همین‌طور هم است، مگر ساختار قدرت جامعه‌ی ایالات متحد بتواند تغییر کند. فقط یک جنبش فرمیستی

مخارج تاییدشده‌ی نظامی ایالات متحد در سال ۲۰۰۷ (توسط دفتر مدیریت و بودجه) ۵۵۳ میلیارد دلار (۴ درصد تولید ناخالص ملی) بود، در حالی که مخارج نظامی واقعی ایالات متحد یک تریلیون دلار (۷٫۳ درصد از تولید ناخالص ملی) بود. خریدهای سرمایه‌ی و مصرفی غیرنظامی فدرال در سال ۲۰۰۷، بنا به اطلاع اداره‌ی بررسی، کم‌تر از نصف خریدهای سرمایه‌ی و مصرفی نظامی فدرال بود. ۱۲ بحث ما از این رو ساده است. با در نظر گرفتن این واقعیت که سقف خریدهای غیرنظامی دولتی ایالات متحد به‌عنوان درصدی از تولید ناخالص ملی برای بیش از هفت دهه به درازا کشیده‌است، تغییر آن، بدون یک مبارزه‌ی گسترده، در واقع، یک مبارزه‌ی دگرگون‌کننده‌ی اجتماعی، به‌رغم یک دولت نسبتاً مترقی و بدترین بحران اقتصادی بعد از کساد بزرگ، نامحتمل است. بدون زیور و شدن نظام ایالات متحد، بعید به‌نظر می‌رسد که حتا بزرگ‌ترین بحران محیط‌زیست در تاریخ تمدن، و تهدید زندگی در سراسر کره‌ی خاکی، به یک پاسخ فراگیر توسط حکومت بینجامد. نیروهای بازدارنده‌ی مخارج غیرنظامی دولت قدرتمندتر از آن‌اند که توسط هیچ چیزی در جامعه مگر یک جهش عظیم متاثر شوند.

البته، تاریخ سرمایه‌داری ایالات متحد از جنگ جهانی دوم به بعد ممکن است چنین القا کند که در این شرایط دشوار محتمل‌ترین کمک دست‌اندرکاران می‌تواند تلاش برای به‌حرکت درآوردن اقتصاد از طریق یک افزایش فوق‌العاده در مخارج نظامی باشد. این که کابینه‌ی هنوز در راه اوباما پیشاپیش طرح حفظ بودجه اخیر نظامی و گسترش جنگ افغانستان را اعلان کرده است فقط به این نگرانی شدت می‌بخشد. ۱۳ به این دلیل برای چه الزامی است که به منظور مخالفت با نظامی‌گری و خواست به‌کارگیری منابع در جهت استفاده‌ی غیرنظامی تلاش‌هایش را دو چندان کند.

در عین حال، این ایده که مخارج نظامی می‌تواند یک انگیزه‌ی مؤثر اقتصادی تحت شرایط کنونی ایجاد کند، حتا برای بخش‌هایی از طبقه‌ی حاکم، مشکوک است. در درجه‌ی اول، مخارج نظامی ایالات متحد پیشاپیش در سطوح یک جنگ فعال قرار دارد و نصف (یا بیش‌تر) مخارج نظامی جهان را به‌خود اختصاص داده است. برای یافتن یک موقعیت قابل مقایسه با سلطه‌ی نظامی کنونی ایالات متحد باید به روم باستان رجوع کرد. زمانی ما سال‌های ۴۱-۱۹۳۹ نیست که مخارج نظامی ایالات متحد می‌بایستی عملاً از بنیاد برپا می‌شد. دو یا سه برابر شدن مخارج نظامی اکنون به این معنا است که ایالات متحد دو یا سه برابر بقیه‌ی دنیا به هزینه‌های جنگ و آمادگی جنگی‌اش بیفزایند (با فرض این که سطوح مخارج نظامی کنونی‌شان را دیگر ملتها حفظ کنند). این به‌لحاظ سیاسی کار آسانی نیست، هم از لحاظ جهانی، با در نظر گرفتن نیاز ایالات متحد به کارکردن با دیگر قدرت‌های عمده که پیشاپیش توسط یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحد هوشیار شده‌اند، و هم از لحاظ داخلی، که حتا وسایل ارتباط جمعی خبری حلقه‌به‌گوش ایالات متحد در توضیح منطق تغییر جهت بخش عمده‌ی اقتصاد به نظامی‌گری در حالی که کیفیت زندگی بر باد می‌رود با مشکل روبه‌رو خواهند بود.

شاید مهم‌تر از همه، طرد شدن این ایده که افزایش مخارج نظامی در عمل منجر به برانگیخته‌شدن تعادل در اقتصاد می‌گردد توسط اقتصاددانان، حتا آنانی که به جریان فکری عمده تعلق دارند، است. این اقتصاددانان، با در نظر گرفتن ماهیت فن‌آورانه-انگیزشی technology-intensive مخارج نظامی مدرن و این واقعیت که سهم بزرگی از این مخارج در خارج از ایالات متحد تحقق می‌پذیرد، دریافته‌اند که افزایش‌های نهایی در مخارج «دفاعی» تاثیر بسیار کم‌تری در اشتغال مثبت دارند تا تاثیری که اکثر مخارج غیرنظامی دولتی می‌توانند داشته باشند.

بنا بر این، تاثیر اصلی دوبرابر کردن مخارج نظامی ایالات متحد افزایش احتمال جنگ‌های بزرگ‌تر و فراگیرتر، و تخریب تمدن انسانی، خواهد بود. هم‌چنان که سی. رایت میلز نوشت، "علت بلافصل جنگ جهانی سوم آمادگی نظامی برای آن است." ۱۴ حتا اعضای طبقه‌ی حاکم ممکن است در رویارویی با تهدید توسل به جنگ و آمادگی جنگی در دوران تکثیر هسته‌ی از خود تردید نشان دهند.



May از نیو دیل تا اقتصاد نو، John Kenneth Galbraith، 147-48; Money: از کجا آمد، به کجا رفت، 232-36; (Boston: Houghton Mifflin, 1995); Richard V. Gilbert, George H. Hildebrand, Jr., Arthur W. Stuart, Maxine Y. Sweezy, Paul M. Sweezy, Lorrie Tarshis, and John D. Wilson, *An Economic Program for American Democracy* (New York: Vanguard Press, 1938). نویسندگان دیگری هم بودند که به دلایلی از امضای امتناع کردند. از قبیل مشاغل دانشگاهی، شامل Alan Sweezy and Emile Despres. "Interview of Paul M. Sweezy," *The Coming of Keynesianism to America*, ed., David C. Colander and Harry Landreth (Brookfield, Vermont: Edward Elgar, 1996), 81. (Boston: Houghton Mifflin, 1952), 69. Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Power* (New York: Monthly Review Press, 1966), 151-61. به این دو دسته از مخارج به عنوان مخارج فراگیر و مخارج غیرفراگیر ارجاع می‌شود. در این مورد نگاه کنید به Francis M. Bator, *A Question of Government Spending* (New York: Collier Books, 1960), 17-46. On the construction of OECD accounts see François Lequiller and Derek Blades, *Understanding National Accounts* (Paris: Organisation of Economic Co-operation and Development, 2006). See John Bellamy Foster, Hannah Holleman, and Robert W. McChesney, "The U.S. Imperial Triangle and Military Spending," *Monthly Review* 60, no. 5 (October 2008): 9-13; Bureau of Economic Analysis, National Income and Product Accounts, Table 3.9.5.

"A Fighter Jet's Fate Poses a Quandary for Obama," *New York Times*, December 10, 2008. C. Wright Mills, *The Causes of World War Three* (New York: Simon and Schuster, 1958), 85. It should be pointed out that the other G-7 countries (and Sweden) referred to here face analogous problems, starting out at higher levels of government spending as a percentage of GDP. They too are caught in the stagnation trap and could use increases in government spending to lift their economies, but face powerful class forces at the top of the society that limit the magnitude and direction of such spending. نگاه کنید به: هری مگداف و پل سوئیزی، "بحران آینده و مسئولیت چپ"، ماننتلی ریویو شماره ۳۹، (جون ۱۹۸۷): ۵.

\*\*\*

## معناهای عشق



کتاب تازه منتشر شده مهدی استعدادی شاد  
خوانشی از متن‌های فلسفی، عرفانی و ادبی

آن چنان ریشه‌یی که در چارچوب نظم اقتصادی و اجتماعی موجود ایالات متحد نمود انقلابی خواهد داشت، با کاهش بنیادی میدان عمل بازار سرمایه‌داری، کنترل هر امکانی برای بهبود اساسی شرایط اکثریت افراد جامعه را در اختیار خواهد داشت. نیاز به گفتن نیست که، برای پیروزی یک چنین مبارزه‌یی مردم باید درکی از چیزهای واقعی که مبارزه برای آن به‌طورمادی زندگی‌شان را متاثر خواهد کرد داشته باشند.

این خواسته‌ها فقط از طریق یک مبارزه‌ی طبقاتی عظیم از پائین تحقق خواهند یافت. در غیر این صورت، تاکید می‌کنیم، آنان قادر نخواهند شد که شرارت‌های سرمایه‌داری یا خطرهایی را که برای جهان و مردم‌اش به‌وجود می‌آورد محو کنند. در پایان، راه‌حل واقعی وجود ندارد مگر از میان برداشتن آجر به آجر خود نظام سرمایه‌داری، بازسازی تمامی جامعه بر اساس اصول سوسیالیستی. این آن چیزی است که اکثریت عظیم مردم بدون شک در طی مبارزات‌شان برای یک دنیای مساوی‌تر، انسانی‌تر، جمعی‌تر، و بادوام‌تر خواهند آموخت. در ضمن، اکنون وقت آغاز سازمان‌دهی یک قیام علیه طبقه‌ی حاکم - اعمال‌کننده‌ی محدودیت بر مخارج دولتی غیرنظامی و رفاه اجتماعی در جامعه‌ی ایالات متحد - فرا رسیده است.

۲۱ دسامبر، ۲۰۰۸

### یادداشت‌ها:

- (۱) New Deal (نیو دیل) یک برنامه‌ی اصلاحی برای برون‌رفت از بحران بزرگ سال‌های ۱۹۳۰ بود.
- (۲) Administration Works Progress - این سازمان در جهت برانگیختن اقتصاد و حفظ مهارت‌ها و عزت نفس کارگران بیکار، از طریق ایجاد کارهای مفید برای آنان، با سرپرستی هری هاب‌گینز، یک مددکار اجتماعی پیشین، تشکیل شد.
- (۳) payroll tax regressive - مالیات بر درآمد هنگامی که نرخ مالیات با افزایش درآمد کاهش یابد.
- (۴) در این مقاله جنگ جهانی دوم فقط از نظر تأثیرش بر افزایش مخارج نظامی مورد توجه قرار گرفته است در صورتی که تأثیر مهم‌تر آن ایجاد بازار برای تولیدات ایالات متحد بود، در سال‌های پس از جنگ در کارخانه‌های ایالات متحد زن و مرد در سه نوبت در بیست و چهار ساعت به تولید مشغول بودند. و اگر افزایش مخارج نظامی به‌طور غیرمستقیم بر ایجاد شرایط بهبود تأثیر داشت تولید برای بازارهای اروپا و ژاپن به‌طورمستقیم ایجاد اشتغال و در نتیجه رونق اقتصادی می‌کرد و باید در نظر داشته باشیم که اگر پتانسیل جنگ جهانی دوم را برای اقتصاد ایالات متحد به «مخارج جنگ» کاهش دهیم ممکن است به این اشتباه در افتیم که ایالات متحد با جنگ‌افروزی و از آن رو افزایش مخارج نظامی‌اش قادر به فائق آمدن به مشکلات اقتصادی خود خواهد شد. با این وجود شاید ایالات متحد قادر به تکرار فجایع جنگ جهانی دوم باشد اما تکرار دست‌آورهای اقتصادی آن غیر ممکن است. بازاری به گسترده‌گی و ویژگی اروپا و ژاپن بعد از جنگ، که ایالات متحد از طرفی به آنها وام دهد و از طرف دیگر برای بازار گسترده‌ی آنان کالا تولید کند و از همه مهم‌تر خود آغازگر جنگ نباشد، تکرار شدنی نیست

\*\*\*

۱. پرسش یک «نیو دیل جدید» در برابر کساد در حال تعمیق سرمایه‌داری ایالات متحد پرسش جدیدی نیست. نگاه کنید به Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, "A New New Deal?," *Monthly Review* 33, no. 9 (February 1982), 1-10. On the present economic crisis see John Bellamy Foster and Fred Magdoff, *The Great Financial Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2008).
۲. Associated Press, تیم اوپاما در حال سبک و سنگین کردن یک شوک اقتصادی تا ۸۵۰ میلیارد دلار است. December 18, 2008.
۳. Alvin H. Hansen, *سیاست مالی و ادوار تجاری* (New York: W.W. Norton, 1941), 85-87.
۴. David Milton, *سیاست کار: از بحران بزرگ تا نیو دیل* (New York: Monthly Review Press, 1982).
۵. Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, *Monthly Review* 34, no. 7 (December 1982), 6-9; Nick Taylor, *American-Made* (New York: Bantam, 2008); "FDR's New Deal Blueprint for Obama," CBS News, December 14, 2008.
۶. Allan H. Meltzer, *تاریخ فدرال ری‌زرو* (Chicago: University of Chicago Press, 2003), 521; Dean L. May, Garland, 1981), 91-113, 122; Hansen, *Fiscal Policy and Business Cycles*, 88. Partly in response to the recession of 1937, Social Security was put on a "pay as you go" basis.

وبلاگ است؛ یعنی این که چه بسیار خواننده‌گان که هنوز باید نظرها در آن بنویسند؛ کتابی نیمه‌تمام است؛ چه بخش بزرگی، بخش بسیار بزرگی، از دغدغه‌های انسان زیر عنوان‌های هراس‌ها یا پرسش‌های این کتاب جا می‌گیرند. این کتاب هرگز تمام نمی‌شود. آن چه می‌خوانید سخت اندکی از بی‌نهایتی است. بگویم چکه‌ای از دریایی؟ زیاد گفته‌ام. نویسنده‌ی این کتاب تنها پاره‌ای از اشاره‌های ریز و درشت خود را زیر عنوان‌هایی جا داده است که از سخن پر نمی‌شوند.

چیزهای دیگری هم بگویم: رسم بر این است که کتاب‌های کاغذی گاه چاپ الکترونیکی هم می‌شوند. این کتاب خواسته است این رسم را واژگونه کند: یک وبلاگ فرضی را کتاب کند. پس تلاش کرده است وبلاگ فرضی مطابق اصل باشد: مطالب کوتاه، مطالب بلند؛ مطالب تک خطی؛ خواننده-گانی که نظرهایشان از مطلب مورد نظر بلندتر است. دو چیز اما از یاد نرفته است: نخست آن که محور آن وبلاگ فرضی ادبیات است؛ دوم آن که خواننده‌گان آن وبلاگ فرضی تنها تلاش کرده‌اند چیزی به متن بیفزایند. چیزهای دیگری هم بگویم: خواننده‌گان این کتاب می‌توانند جستاری از این کتاب بخوانند؛ می‌توانند مطلب کوتاهی بخوانند؛ می‌توانند خطی بخوانند؛ می‌توانند مطالبی را که زیر عنوانی گرد آمده است به عنوان یک تمامیت بنگرند؛ می‌توانند همه‌ی کتاب را به عنوان یک تمامیت بنگرند. چشم‌های ما به هدیان‌اندوه‌رو یا اوای گذر باد می‌نگرند.

\*



## جدیدترین کتاب بهروز شیدا

با نام «هفت دات کام» توسط نشر باران در سوئد منتشر شد

### در این کتاب چنین می‌خوانید

پیش از هر چیز باید در مورد شکل کتابی که پیش رو دارید، چیزهایی بگویم؛ راه ورود این‌جا است: فرض کنید صاحب یک وبلاگ تصمیم گرفته است مطالبی را که در یک دوران دو ساله در وبلاگ خود نوشته است، به صورت یک کتاب چاپ کند؛ حاصل کتابی خواهد بود که پیش رو دارید. این کتاب بر این مینا شکل گرفته است: یک وبلاگ فرضی به صورت یک کتاب کاغذی. ویژه‌گی‌های این وبلاگ فرضی اما، چیست اند؟ مطالب این وبلاگ در دو گروه تقسیم شده‌اند: گروه اول را هراس‌های انسان تشکیل می‌دهند؛ گروه دوم را پرسش‌های انسان. هراس‌های انسان خود در هفت عنوان تقسیم شده‌اند؛ پرسش‌های انسان نیز خود در هفت عنوان عبارت اند از: **هراس اول: مرگ، هراس دوم: جنگ، هراس سوم: فقر، هراس چهارم: تنهایی، هراس پنجم: نادیده‌شده‌گی، هراس ششم: دشمن، هراس هفتم: رقیب.** پرسش‌ها عبارت اند از: **پرسش اول: تاریخ را غایتی هست؟ پرسش دوم: آسمان یا زمین؟ پرسش سوم: روح یا جسم؟ پرسش چهارم: ذهن یا عین؟ پرسش پنجم: جمع یا فرد؟ پرسش ششم: یقین یا تردید؟ پرسش هفتم: خیر یا شر؟** زیر همه‌ی عنوان‌ها هم عنوان ثابتی هست که در بخش بزرگی از وبلاگ‌ها به چشم می‌خورد: **در همین زمینه.** مطالب مربوط به هر بخش زیر عنوان در همین زمینه گردآوری شده‌اند. ماجرا هنوز تمام نیست: باز هم درست مثل بخش بزرگی از وبلاگ‌ها در پایان هر مطلب عنوان دیگری هست: **نظر خواننده‌گان.** زیر عنوان **نظر خواننده‌گان** گاه مطلبی آمده است؛ گاه مطلبی آمده است؛ گاه مطلبی نیامده است. گاه در تفاوت با مطلب مورد نظر مطلب یا مطلبی آمده است؛ گاه در تعارض؛ گاه در تشابه؛ گاه در تکمیل. البته نیاز به توضیح ندارد که نه خواننده‌ای می‌توانسته است آن وبلاگ فرضی را بخواند نه خواننده‌ای این کتاب را پیش از چاپ خوانده است؛ تنها نویسنده‌ی این کتاب خود در نقش خواننده‌گان آن وبلاگ فرضی هم ظاهر شده است تا چیزهای دیگری را هم ثبت کند.

همه چیز این‌جا فرضی است: یک وبلاگ فرضی با خواننده‌گان فرضی؛ تا نویسنده‌ی این کتاب در نقش‌هایی ظاهر شود؛ نگاه‌هایی به هراس‌های انسانی را بخواند؛ پاسخ‌هایی به پرسش‌های انسانی را بخواند.

در این کتاب نه جستار بلند، یازده مطلب کوتاه، چهل‌وپنج مطلب بسیارکوتاه، معرفی یا توریق هفده کتاب، یک رساله، و یک جستار، نه ترجمه‌ی آزاد یا ترجمه‌ی آزاد و تلخیص، یک کاریکلماتور خواهید خواند. چیزهای دیگری هم بگویم: کتابی که پیش رو دارید کتابی نیمه‌تمام است. کتابی نیمه‌تمام است؛ چه فرض شده است چاپ کاغذی یک



## آلمان زن من است

Deutschland ist meine Frau

آلمان زن من است نوول طنزآمیزی است نوشته رضا-امیرعزیزی به زبان آلمانی. این نوول حکایت یک ژنرال ایرانی است که همزمان با روی کار آمدن جمهوری اسلامی از ایران گریخته است و ساکن انگلستان (لندن) است و دو فرزند او (فریده و فرامرز) که در آلمان زندگی میکنند. این داستان که به اعتبار اظهار نظر چندین نشریه معتبر آلمان از ظرافتی هوشمندانه با موضوعاتی جذاب و بهم پیوسته شکل گرفته، در عین حال تصویری از آلمان امروز در پیوستگی با تاریخ گذشته این کشور را هم به صحنه میکشد.

بر مبنای پیشنهاد کتبی تلویزیون «ZDF» آلمان نوشتن یک سناریو بر مبنای این کتاب در دست تهیه است.

آلمان زن من است توسط انتشارات Wagner در نمایشگاه جهانی کتاب در فرانکفورت و نیز در نمایشگاه «Leipzig» به بازار کتاب عرضه شده.

از آنجائی که سه تن از چهره‌های اصلی این داستان (یک زن و دو مرد) ایرانی هستند، استفاده از هنرپیشگان حرفه‌ای ایرانی برای ساختن این فیلم مورد نظر است.

Deutschland ist meine Frau  
Von: Reza-Amir Azizi  
Wagner-Verlag  
www.wagner-verlag.de

پوشید. "همه مطالب این مجموعه و پدیده‌های یادشده در آنها در حقیقت مدتهاست به تاریخ پیوسته‌اند و انتشار دوباره آنها مطلقاً نمی‌تواند و نباید به روابط و پیوندهای امروزی نویسنده و دوستان و همراهانش صدمه‌ای وارد آورد."

باقر مومنی به اعتبار سخن برتولد برشت می‌خواهد چهره از کین پُرچین و صدا از خشم خشن جامعه را در مقطعی از تاریخ کشورمان نشان دهد. او به عنوان مارکسیستی ایرانی که به وطن خویش عشق می‌ورزد، هنوز هم چون گذشته معتقد است؛ "در جریان مبارزه علیه دشمن و برای تضعیف و از پا درآوردن او، به هر چیز و هر کس که این دشمن را به نوعی بزک و تقویت می‌کند، اگر چه عالیترین و مطلوبترین پدیده جهانی و بشری و یا موجه‌ترین و شریف‌ترین انسانها هم باشند باید رو در رو شد."

نویسنده فروتنانه اقرار می‌کند که اگرچه پیش از انقلاب با نقد افکار آل‌احمد و علی شریعتی، به طور جدی با این گونه اشخاص از لحاظ فکری و نظری مخالف بود، اما در سال ۵۷ موضوع را جدی نگرفته و حتا "هنگامی هم که بعضی روشنفکران با نامه‌ها و اطلاعیه‌های خود در این مورد از موضع انتقادی اظهارنظر کردند، به بهانه شرایط و اینکه همه نیروهای انقلابی باید در لحظات حاد مبارزه با استبداد وابسته شاهنشاهی در یک صف قرار گیرند، تصور می‌کرد که این گونه اظهارنظرها و موضعگیریها نابهنگام و نامناسبند." او اقرار می‌کند به اینکه حتا در سال ۵۷ در هیاهوی جنبش انقلابی "ساده‌لوحانه" مسأله حجاب را جدی نگرفت و روزنامه‌نگار اومانیته را مطمئن ساخت، "مردمی که این انقلاب را راه انداخته‌اند، نخواهند گذاشت که ارتجاع مذهبی بر آن حاکم شود". مومنی خوشبینی آن زمان خویش را انکار نمی‌کند، آن را بیان می‌دارد تا جامعه دگربار گرفتار چنین خوشبینی‌هایی نگردد. هشدار می‌دهد که مبادا دگربار از "یک هیچان عمومی" سوء استفاده شود.

جای بسی خوشحالی‌ست از اینکه نویسنده به نقد دیدگاه گذشته خویش می‌پردازد، اما جای تأسف است که این انسان وارسته، پس از گذشت سی سال از انقلاب سال ۵۷، با تجربه‌ای که جامعه با پوست و گوشت خویش احساس کرد، هنوز در برابر لغو حکم اعدام تردید دارد. از آن در "شرایط انقلابی" دفاع می‌کند. پشیمان از آن نیست که آدمکشی‌های خلخالی، آنگاه که سران و وابستگان رژیم سابق را شامل می‌شد، تأیید کرده است. متأسفانه بر این باور است که از اعدام "تمام دست اندرکاران اصلی و آدم‌کش حکومت اسلامی موجود یعنی جنایتکاران ضدبشری جانبداری می‌کند". جای تأسف است که آقای مومنی به عنوان یک مورخ، مورخی که حقوقدان نیز هست، نمی‌خواهد ببیند که همه چیز با اما و اگر و مشروط کردن قوانین آغاز می‌شود، چنانچه در سال ۵۷ آغاز شد. ابتدا جانینان را کشتند، ما هورا کشیدیم. پس از آن بر طبق همان قانون به سراغ ما آمدند. این تجربه‌ای‌ست تلخ که جهان نه تنها در انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر، بل که همیشه پشت سر گذاشته است.

کتاب شامل ۳۱ مقاله و پنج پیوست و یک پیشگفتار است. نویسنده در پایان پیشگفتار تأکید دارد که هدف او از چاپ این مقالات دفاع شخصی و یا "سلب مسئولیت" نیست. او این کتاب را "به این امید منتشر می‌کند که خوانندگان با نظر انتقادی به کار او و مواضع فکری او در آن شرایط تاریخی برخورد کنند و به ویژه با مراجعه به آراء دیگری که در آن زمان مطرح شده بسنجند و با تحلیل‌های واقع‌بینانه به روشن ساختن سیمای فکری دوران انقلاب یاری رسانند. باشد که نسل‌های امروز و فردا بتوانند در ساختن فرادهای خویش از درست و نادرست کارها و اندیشه‌های گذشتگان خود بیاموزند.

ارزش کتاب در همین است. به ویژه در این زمان که خیزش مردم علیه رژیم توتالیتر حاکم بر ایران ابعاد تازه‌تری به خود گرفته است و مردم به خیابان‌ها آمده‌اند، در نفی دیکتاتوری شعار می‌دهند، بی‌آنکه خواست‌هایشان افقی روشن داشته باشد. در نفی این رژیم می‌توان زیاد گفت و نوشت و شعار داد، اما به جای آن چه خواهد نشست، بحثی است که باید دامن زده شود، بحثی که متأسفانه به چشم نمی‌خورد و مشکل همینجاست. از این زاویه می‌توان پذیرفت که؛

"در سال ۵۷ در میان آتش و خون، در هیاهو و شعارهای تند و آتشین، مباحثی از سوی عده‌ای از روشنفکران جامعه پیش کشیده شد که



## همراه با انقلاب، از درخت سخن بگو

س. رحیمی

باقر مومنی در جامعه کتابخوان ایرانی نامی آشناست؛ مورخ مارکسیستی که بی‌وقفه همچنان می‌نویسد تا آنچه را که خود در ذهن بدان رسیده، به قضاوت عموم بگذارد. او از گذشته، از تاریخ می‌نویسد، "نه برای وقت‌گذرانی و بهبودگی یا ستایش یکی و سرزنش دیگری"، بل که "برای بهتر زیستن در آینده".

باقر مومنی دغدغه آینده دارد. سراسر عمرش به راه آینده مبارزه کرده است، همیشه امیدوار بوده و امید در دلها کاشته است. "همراه با انقلاب، از درخت سخن بگو" آخرین کتاب اوست که به تازگی منتشر شده. این اثر مجموعه مقاله‌ها و مصاحبه‌هایی در زمینه مسائل و حوادث سیاسی-اجتماعی ایران در فاصله سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۵ است.

باقر مومنی دوست ندارد به راه آینده، گذشته فراموش گردد. این کتاب نیز در واقع در همین راستاست. با نقد قدرت استبدادی شاه شروع می‌کند، پس از انقلاب از بازگشت حاکمیت سرمایه‌داری و استقرار فاشیسم مذهبی وحشت برش می‌دارد، خطر را هشدار می‌دهد. و اکنون که پس از سی سال به گذشته می‌نگرد، خود و نگاه خویش را نیز با جسارت نقد می‌کند. در جامعه‌ای که هیچ کس نقد خویش بر نمی‌تابد، او گذشته‌ی فکری خود را عیان می‌کند، نه به این خاطر که علم "من" برافزاد، بل که خواننده امروز را در بطن جنبش فکری سی سال پیش ایران قرار دهد. ابایی هم از این ندارد که پاسخ امروز حاج‌سیدجوادی را به مصاحبه سی سال پیش خود در باره نامه مشهور او در سال پیش از انقلاب منتشر کند. هدف روشنگری‌ست. هدف این است که گوشه‌ای از گرفتاری ذهنی نسلی از روشنفکران ایران در این سی‌سال گذشته به داوری گذاشته شود. به هر حال باید چگونگی به قدرت رسیدن نظام جمهوری اسلامی روشن گردد، باید به راه فردا، دیروز و امروز را نقد و بررسی کرده، بهتر شناخت.

باقر مومنی می‌داند که اگر امروز قلم به دست می‌گرفت، موضوع‌های مطرح شده را با نگاهی دیگر می‌نوشت. او به ضعف دیروز خویش آگاه است، اما دوست ندارد در گذشته فکری خویش دستکاری کند. انقلاب سال ۵۷ حاصل افکار همان ایام جامعه ما بود. باید آن را آن گونه که بود، بازنگریست. با نگاه امروز فقط می‌توان به نقد و بررسی آن نشست، اما نمی‌توان فکر و ذهن دیگری را برای آن تهیه دید و از تاریخت آن چشم



## پرواز

امیر مهیم

به بانوی غزل، سیمین بهبهانی

قفس اندر قفس است  
میله پشت میله  
قفل در چنبر قفل.

پر آزادی من بسته به این تنگ قفس،  
بازنجیر.

نه توان پرواز  
نه گلی آواز.

تو به آزادی این پر بسته  
باز کن شاپر پرواز خودت  
بگذر از هر سر کوی و گذری.  
فروردین ۱۳۸۵ / تورنتو

آری ، نه

آری... آری  
آری / نه

نه ... نه

جنازه دست به دست گورکنان جاربت  
و گرمای عطشان تنفس سوکواران  
هرم نیمروز داغ کویر می پاشد.

کفتاران خونخوار  
پاره پاره ی جنازه را- آری گویان-  
به خویش می کشند

و سوگوارانی از تبار کورش  
کینه در سینه فشرده  
خشم را در گلو فرو خوردند.

این کینه است که در سینه  
فریاد می شود

نه، نه، نه

تا آزادی دو باره جان بگیرد  
وفضای تیره و سنگین

انفجار را

به خاطر آورد.

اردیبهشت ماه ۱۳۸۴ / تورنتو

\*

متأسفانه عمومی نشد. حداکثر اینکه در ستون روزنامه‌ای گم شد. این بحث‌ها، بی آنکه در درست و یا نادرست بودن آن وارد گفتگو شویم، هر چه بود می توانست بحث‌های دیگری را نتیجه شود و نهایت اینکه در سایه فرهنگ گفت و گو به حتم دستاوردی می شد در ادامه مبارزه که چنین نشد. این بحث‌ها اما می توانند در بررسی تاریخی انقلاب هم چون بحث‌های ناتمام جنبش مشروطه، امروز مورد بحث قرار گیرند... من خواننده شاید اینجا و یا آنجا با نظر نویسنده مخالف باشم اما در ارزش تاریخی آنها شکی وجود ندارد. هر چه باشد موضوع به روزهای انقلاب مربوط است و نظرهایی که در کنار صدها نظر دیگر، تفکر اپوزیسیون ما را تشکیل می داد... ارزش این مقالات به همین است و در همین چهارچوب طرح دوباره آنها ضروری به نظر می رسد... باشد که نسل‌های امروز و فردا بتوانند در ساختن فرادهای خویش از درست یا نادرست کارها و اندیشه‌های گذشتگان خود بیاموزند".

کتاب "همراه با انقلاب، از درخت سخن بگو" به مناسبت سی‌امین سال انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در ۳۸۴ صفحه منتشر شده است. نشر فروغ در آلمان پخش آن را بر عهده دارد.

\*

## سرای بامداد

انواع کتاب‌ها و محصولات فرهنگی



ایرانیان مقیم شهر تورنتو در کانادا، می‌توانند انواع کتاب و محصولات فرهنگی خود را از کتاب‌سرای بامداد در آدرس زیر تهیه کنند.

10720 Yonge St, Richmond Hill, ON L4C 3C9

Tel: 905 780 5947 Fax: 905 780 5947

مجله‌ی آرش چاپ پاریس را می‌توانید

از سرای بامداد خریداری نمایید.

عمیق نبود. گلوله خراشی داده بود و رفته بود. اما زخم شکم عمیق بود و خونریزی زیاد داشت.

گفتم: «دستت رو بذار روی زخم، تا برسونت بیمارستان.»

خندید. گفت: «حسینا! مثل این که نشناختی.»

گفتم: «نه والا. به جا نیاوردم.»

دست گذاشت روی شانهم و به چشم‌هایم نگاه کرد. لبخند می‌زد و مهربان و صمیمی بود. هر چی فکر می‌کردم یادم نمی‌آمد او را کجا دیده‌ام.

گفت: «پیرانشهر. کوه‌های تمرچین. یادت آمد؟»

در این لحظه مهشید آستین بارانی‌ام را کشید. گفت: «مگر نمی‌بینی صاف جلو رفته. کجا ماتت برده؟»

گفتم: «مگر نمی‌بینی خانمم؟»

گفت: «چی رو؟»

گفتم: «این سربازه رو که مجروح.»

نمود. یعنی تا پیش از این که مهشید آستین بارانی‌ام را بکشد ایستاده بود مقابل من. رخ در رخ. با آن سه زخم که دست‌کم یکیش، یعنی زخم شکمش ناسور بود. بدجور خونریزی داشت. باید سریع می‌بردمش بیمارستان. اما به هر جا که نگاه کردم نبود. تعجب کرده بودم.

مهشید گفت: «خیلی بی‌مزه‌ای به خدا. حالا وقت این حرف‌هاست آخه؟»

از مرز گذشتیم و چمدان‌ها را از روی نوار برداشتیم و از بازرسی چمدان‌ها هم بی‌دردسر رد شدیم. اتفاقی نیفتاد و من دیگر نه حاج احمد با اسب سفیدش را دیدم و نه آن سرباز گمنام را که ظاهراً رفاقتی با من داشت. من و مهشید هر دو یتیم بودیم. مادر و برادر من و مادر و یکی از برادران او به استقبال آمده بودند فرودگاه. ده، دوازده روزی مرخصی داشتیم. قرار بود که در این مدت هر کس خانه‌ی بستگانش زندگی کند. خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم. تا سه روز بعدش هم هیچ اتفاق عجیبی نیفتاد. آن شب رفته بودم نوبی حیاط سیگاری چاق کنم که زنگ زدند. گفتم: «مراد در می‌زنن. برو در رو باز کن.»

مراد، اسم برادرم بود که با زن و بچه‌هایش آن شب ظاهراً آمده بودند دیدن من. اما در واقع آمده بودند کادوهاشان را بگیرند. ساعت، گمانم نه، نه و نیم شب بود. برادرم ایستاده بود در قاب در. گفت: «من که صدای زنگ نشنیدم.»

گفتم: «چرا. یکی زنگ زد.»

گفت: «کی؟»

گفتم: «همین پیش پای تو.»

مراد گفت: «مادر، شما صدای زنگ شنیدید؟»

مادر چادرش را انداخته بود روی سرش، آمده بود توی ایوان. مضطرب بود. گفت: «کیه؟»

جوابی نیامد. گفتم: «به جای این حرف‌ها یکی بره درو باز کنه.»

مراد خندید. گفت: «داداش، مثل این که فرنگ بهت نساخته.»

گفتم: «حالا که اینطوره خودم می‌رم.»

در را که باز کردم، دیدم همان سرباز گمنام ایستاده است دم در. همانطور خون‌چکان. تعجب کردم، اما به روی خودم نیاوردم. پیش خودم فکر کردم، مردم چقدر جان سخت شده‌اند توی این مملکت. یارو گلوله خورده است، آن هم از سه جا و در این سه روز هیچ طوریش نشده. گفتم: «بفرمائید.»

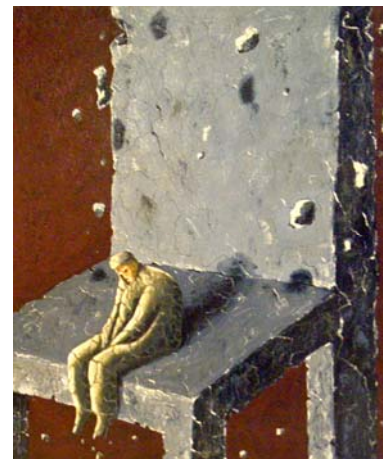
کوچه کاملاً تاریک نبود. اما سرباز مجروح جوری ایستاده بود که نیمی از چهره‌اش در تاریکی بود. گفت: «ما با هم شش ماه توی پیرانشهر توی یه سنگر زندگی کردیم.»

حدس می‌زدم او را جایی دیده باشم. اما کاملاً فراموشش کرده بودم. گفتم: «اصغر تویی؟»

با یک لحن کشدار گفت: «آره خودمم پسر.»

و مرا تنگ در آغوش گرفت. تن اصغر بو نداشت. می‌ترسیدم لباسم خونی بشود. ولی وقتی خودم را به زحمت از آغوش او جدا کردم، دیدم نخیر، این خون زمین و اصلاً هیچ جا را رنگین نمی‌کند. در بیست سال گذشته هیچ تغییری نکرده بود. تعجب کرده بودم. اما به روی خودم نیاوردم. گفتم: «بفرما تو حالا.»

گفت: «نه. مزاحم نمی‌شم. دلم برات تنگ شده بود. نمی‌تونستم تا هفته‌ی دیگه صبر کنم. می‌بایست می‌دیدمت.»



## تا بهشت راهی نیست

حسین نوش‌آذر

هوایما که به زمین نشست حاج احمد را اولین بار در فرودگاه دیدم. چشمم افتاد به یک سوار که به اسب سفیدش هی زد و چهار نعل به طرف هوایما تاخت. ترسیده بودم. مسافران تازه پیاده شده بودند و داشتند به طرف اتوبوس می‌رفتند.

گفتم: «مهشید جان، اون سوار رو نگاه کن با اسبش.»

به صف شده بودیم و به طرف اتوبوس می‌رفتیم. دو ساک سنگین دست من بود و مهشید هم یک ساک سنگین به دست داشت. جان‌مان بالا آمده بود تا این همه خرت و پرت را به مقصد برسانیم. می‌دانستم که مادرم در سالن انتظار، پشت خط بازرسی منتظر است. مهشید گفت: «دیوونه شدی؟ کدوم سوار؟»

گفتم: «ببین، اونجاست. مثل این که پاش هم قطع شده.»

گفت: «من که چیزی نمی‌بینم.»

در اتوبوس جا نبود که بنشینیم. وقتی اتوبوس راه افتاد، فقط می‌توانستم به سوار و اسبش نگاه کنم. یک اسب سفید از نژاد عربی با یک خال سیاه وسط پیشانی‌اش. سوار به اسبش هی زد. روی گردن اسب خم شده بود و به تاخت به طرف ما می‌آمد. اگر شمشیر دستش بود، با آن وضع که روی گردن اسب خمیده بود و چهار نعل به طرف ما می‌تاخت، بعید نبود که پا بگذارد به فرار. اما شمشیر نداشت و مسافرها هم هیچکدام متوجه نبودند. ممکن بود در اثر اضطراب به توهم مبتلا شده باشم. برای همین چشمانم را روی هم گذاشتم و تلاش کردم به اعصابم مسلط شوم. وقتی وارد فرودگاه شدم، از هر نظر حالم خوب بود. ایستاده بودیم در صف گذرنامه که کسی روی شانهم زد. وقتی برگشتم، سربازی را دیدم که یک نوار سبز به پیشانی بسته بود. لباسش خون‌آلود بود و وقتی که خوب نگاه کردم دیدم از چند جا تیر خورده است. گفت: «حسینا!» و مرا در آغوش گرفت.

به هر زحمتی که بود، خودم را از آغوش این شخص بیرون کشیدم. گفتم: «ببخشید آقا! شما مثل این که حالتون زیاد خوب نیست.»

خندید. گفت: «چی، سوسول، می‌ترسی لباسات کثیف شه.»

مهشید کنارم ایستاده بود. شاید بیست، یا حداکثر سی سانتی‌متر بیشتر با هم فاصله نداشتیم. اما ظاهراً متوجه سرباز مجروح نبود. هنوز از او خون می‌آمد. وظیفه حکم می‌کرد کمک کنم. در همان نگاه اول متوجه شدم که از ناحیه‌ی کتف راست، گردن و شکم مجروح شده است. زخم گردن زیاد

و بعد باز مرا تنگ در آغوش گرفت. از خود پرسیدم: مگر قرار است هفته-ی دیگر چه اتفاقی بیفتد؟

یک لحظه برگشت و به پشت سرش نگاه کرد. احساس می‌کردم کسی آنجاست. وقتی خوب دقت کردم، حاج احمد را دیدم که با اسب سفیدش ایستاده بود سر کوچه و داشت ما را می‌پایید. یک مرد دیگر هم به قد و قامت خودم، کمی دورتر از ما ایستاده بود. نزدیک‌تر که شد، دیدم دستش را که از بازو قطع شده بود به دست دیگرش گرفته است و با این وضع دارد به طرف ما می‌آید. ترسیده بودم. اصغر گفت: «اون روز که من شهید شدم، این برادرمنون همون طرفا بود که خمپاره زد دستش رو ناسور کرد.»

گفتم: «آقا، بفرمایید تو، در خدمت تون باشیم.»  
مردی که دست نداشت، یعنی فقط یک دست داشت و با آن دست، دست بریده‌اش را به دست گرفته بود، گفت: «ممنونم. بعداً سر فرصت خدمت می‌رسیم.»

و خندید. یعنی هر دو خندیدند. از دست این یکی هم خون می‌ریخت روی زمین. اما زمین را رنگین نمی‌کرد.

هر طور بود جلوی خودم را گرفتم و در حالی که سعی می‌کردم ظاهراً خونسرد باشم، گفتم: «حالا تو چرا این قدر می‌خندی امشب؟»

گفت: «از زرنگی تو خندهم گرفته حاج حسین!»  
گفتم: «من چه زرنگی کردم آخه مرد حسابی؟»  
گفت: «تو بایست پونزده سال پیش می‌مردی. اما زنده موندی و رفتی خارج عشق کردی.»

مادرم مرا صدا می‌کرد: «حسین جان. حسین آقا!»  
اصغر گفت: «حالا برو فعلاً خوب نیست. بنده خدا نگران شده. اما بهش چیزی نگي ها.»

گفتم: «پس خداحافظ دیگه.»  
گفت: «خداحافظ»

و رفت و من هم بی‌صدا در را بستم. مادر ایستاده بود وسط حیاط. گفت: «کی بود پسر؟»

گفتم: «طوری نیست. شما بفرمائید تو. یکی دو تا از بچه‌ها بودن.»  
مادرم گفت: «اینا از کجا فهمیدن که تو برگشتی؟»  
خندیدم. گفتم: «فهمیدن دیگه. حالا که طوری نشده مادر. شما چرا نگران شدین؟»

گفت: «چرا تعارف نکردی بیان تو. خیلی بد شد.»  
گفتم: «هر چی اصرار کردم نیومدن.»  
مادر گفت: «حالا چه کارت داشتن پسر؟»  
گفتم: «کار مهمی نداشتم. دلشون تنگ شده بود.»

دل من هم تنگ بود. برای همین وقتی برادرم و زن و بچه‌هایش را راهی کردم، تلفن کردم به مهشید. دیروقت بود. چند بار تلفن زنگ خورد تا مهشید گوشی را برداشت. خواب‌آلود بود. گفت: «چته؟»  
بغض کرده بودم. گفتم: «چیزیم نیست. دلم تنگ شده برات.»

گفت: «من تو رو می‌شناسم. حتماً اتفاقی افتاده.»  
نمی‌توانستم ماجراهایی را که اتفاق افتاده بود برایش تعریف کنم. گفتم: «نه. خیالت راحت باشه. طوری نیست. زنگ زد که بهت بگم فردا من کار دارم. باید برم کرج.»

گفت: «کرج چه خبره؟»  
گفتم: «رد یکی از دوستام رو پیدا کردم. باید برم ببینمش.»

راستش همان شب تصمیم گرفتم ته و توی ماجرا را در بیاورم. تا آنجا که به یاد داشتم، پانزده سال پیش، با سربازی به نام مصیب تا تهران همسفر بودم. ما مرخصی بودیم که حمله شروع شد. می‌دانستم که مصیب کرج زندگی می‌کند. صبح هر چه مادر اصرار کرد، نتوانستم صبحانه بخورم. یک فنجان چای خوردم، ماشین دربست گرفتم و رفتم کرج. آدرس نداشتم، ولی عجیب بود که بعد از این همه سال راه را بلد بودم. مثل این بود که در همه‌ی این سال‌ها چیزی مرا به آن خانه مرتبط کرده بود. به راننده گفتم: «آقا، شما هر جا که من گفتم برو.»

کرج تغییر کرده بود. قدیم از اتوبان که بیرون می‌آمدم به یک میدان نه چندان وسیع اما فوق‌العاده شلوغ می‌رسیدم. از این میدان می‌افتادم توی خیابانی که به جاده‌ی قزوین منتهی می‌شد. پیش از آن که از شهر خارج

شوم، دست چپ خیابانی بود خاکی با کوچه‌های تنگ در اطراف و خانه-های توسری‌خورده‌ی نوساز با نمای آجری. می‌بایست هر طور بود خودم را به این محل می‌رساندم. به راننده نشانی دادم. خوب گوش داد. بعد گفت: «پس با این آدرسی که ماشاءالا شما بلدید تا شب علفیم دیگه.»

گفتم: «حالا شما ما را برسون به اون میدون که گفتم. از اونجا به بعدش یه کاریش می‌کنیم.»

همین هم شد. به میدان که رسیدیم، پرسان پرسان خودمان را رساندیم به آن محله‌ی نوساز که حالا محله‌ی شلوغ و نسبتاً آبادی بود با خانه‌هایی که از آبادانی و رفاه سهمی برده بودند. نماها دیگر آجری نبود و پیش می‌آمد که نمای خانه‌ای از سنگ باشد و با این حال خانه‌ها همچنان بدقواره و کوچه‌ها هم تنگ و شلوغ بود. در اهنی خانه در این مدت اصلاً تغییر نکرده بود. پیاده شدم، کرایه را دادم و زنگ زد. پیرزنی خمیده‌قامت در را باز کرد.

گفتم: «سلام عرض می‌کنم خانم. من یکی از دوستان آقا مصیب هستم. تشریف دارن منزل؟»

پیرزن جواب نداد. اما در را نبست. رفت و بعد از دقیقه‌ای مصیب دم در پیدا شد. نسبتاً بلند قد اما فوق‌العاده لاغر بود و قوز داشت و چهره‌اش تکیده بود و رنگ پوستش هم مثل کسی که به یرقان مبتلاست زرد می‌زد. گفتم: «مصیب، خودتی؟»

گفت: «حسین!»

و مرا تنگ در آغوش گرفت. تعجب کردم. مصیبی که من می‌شناختم، جوان و رشید و شاداب بود. مردی که در آغوش من خود را رها کرده بود، یک مرد قزمیت بود که بیش از هر چیز به مراقبت و پرستاری نیاز داشت.

گفتم: «باورم نمی‌شه. تو چقدر تغییر کردی؟»  
گفت: «تو اما ماشاءالله هیچ تغییر نکردی. بفرما. بفرما تو.»

رفتم تو. مصیب در را که بست، از پی او به راه افتادم. سینه‌اش خس و خس می‌کرد. حوضی وسط حیاط قرار داشت با مجسمه‌ی یک فرشته که از مشعلی که به دست داشت می‌بایست آب فواره کند. اما مشعل شکسته بود و باغچه بی‌گل بود و معلوم بود که سال‌هاست بیل نخورده. کفشم را جلو در از پا درآوردم و وارد شدم. خانه بوی تریاک و دود سیگار می‌داد. از نشیمن گذشتیم و به اتاقی وارد شدیم که با فرش نیم‌دار فرش شده بود. چند نفر در اتاق نشسته بودند. روی یک سفره‌ی پارچه‌ای بساط منقل و وافور قرار داشت و مردی نسبتاً چهارشانه روی منقل خم شده بود و تریاک می‌کشید.

وقتی وارد شدیم، مصیب مرا به جمع معرفی کرد:  
- حسین آقا، از بچه‌های جبهه. تازه از خارج برگشته ایران.

مصیب نشست و به من هم تعارف کرد که بنشینم. دقیقه‌ای نگذشته بود که همان خانم پیر جای آورد. بلند شدم که سینی را از دستش بگیرم، اما هر چه اصرار کردم سینی را نداد. ناچار نشستم و وقتی که پیرزن با آن قامت دوتا مقابل من خم شد و سینی را جلوی من گرفت، یک استکان چای و یک حب قند برداشتم. دست پیرزن می‌لرزید. مردی که تریاک می‌کشید، جای خود را به دیگری داد. به دیوار تکیه داد، به من نگاهی انداخت و گفت: «خیلی مخلصیم، به خدا»

گفتم: «خواهش می‌کنم.»  
مرد دوم که پشت دستگاه نشسته بود، وافور را روی ذغال گرم کرد، بستنی چسباند. گفت: «بفرما»

گفتم: «متشکرم. من نیستم. نوش جان.»  
در وافور که دمید، مثل این بود که سازی به صدا درآمده باشد. از دیدن این وضع متأسفم بودم اما در همان حال کنجکاو هم بودم. بعد از خدمت من به خارج رفتم، اما مصیب ماند و بعد از یکی دو سال در دانشگاه آزاد شیراز قبول شد.

سه چهار نفری که در اتاق نشسته بودند، همه وافوری بودند. از رنگ پوست و لبهای کبودشان معلوم بود که سال‌هاست تریاک مصرف می‌کنند. پیش از آمدن من احتمالاً حرف‌شان کرک انداخته بود و حالا چون مرا نمی‌شناختند غریبی می‌کردند. یکی بلند شد. مصیب به او گفت: کجا چیز جون؟

- دستشوئی می‌رم.



- بشین، بشین دو کلوم چیز یاد بگیر

- ما با این حاج حسین دو سال توی جبهه پیرانشهر خدمت کردیم. ما انباردار بودیم. اواخر خدمت مون بود که وقتی سرشماری کردن، دیدن یه خرده خرت و پرت توی انبار کمه. ما می‌دونستیم کار یکی از گروه‌باناس. یکی از همین ستوان سولاخیا جلو ما دراومد که مصیب! گفتم، بله جناب سروان. گفت، کار کی بوده؟ ما با این گروه‌بانه رفیق بودیم. زن و بچه داشت بیچاره. مام که می‌دونین سرمون بره، رفیق چی؟ لو نمی‌دیم. داری جواد آقا مجلسو؟ گفتم: جناب سروان کار خودم بوده. حسین آقا شاهده. مگه نه حسین آقا؟

چیزی نگفتم. سرم را انداخته بودم پایین و به گل‌های قالی نگاه می‌کردم. یکی گفت: «ای ول لا.»

- چاکرتیم.

- لاید حسابی حالتو گرفت؟

- حالمو گرفت؟

- یه ماه انفرادی گذاشت تو کاسه.

- دمت گرم آقا مصیب، خیلی مردی.

- البته، هر کی جای من بود همین کارو می‌کرد. جبهه آمو می‌سازه. درست بار می‌آره. مگه نه، حسین آقا؟

او که می‌خواست برود مستراح، از جاش بلند شد. مصیب گفت: کجا؟

- می‌خوام برم دستشویی.

- بشین. مگه نمی‌بینی حرفم تموم نشده هنوز

مردک دوباره نشست. او که داشت تریاک می‌کشید، وافور را با دقت کنار منقل گذاشت و روی ذغال‌های گداخته خاکستر ریخت. تکیه داد به مخده. راحت کرده بود. مثل این بود که باری از روی دوشش برداشته باشند. گفت: «دیروز ترکش خمپاره، امروز ترکش‌های زمونه»

مصیب پوزخند زد. گفت: «نفهمیدم؟ تو رو چه به این حرفا عملی؟»

- بی خیال آقا مصیب

- بی خیال یعنی چی؟ تو مگه جبهه بودی مرتیکه؟ تو اصلاً می‌تونی آب دماغتو بالا بکشی. ما داریم از مرام و انسونیت صحبت می‌کنیم، بعد تو زر می‌زنی این وسط که چی بشه

- صلوات بفرستین بابا.

گفتم: «مصیب جان..»

گفت: جان دل..»

گفتم: «بریم بیرون کارت دارم.»

خندید. وقتی می‌خندید جای خالی یکی از دندان‌هایش توی ذوق می‌زد. بلند شدیم و با هم رفتیم توی حیاط. گفتم: «مصیب، یه مشکلی برام پیش اومده.»

گفت: «می‌دونم.»

گفتم: «تو از کجا می‌دونی؟»

گفت: «همه منتظرت بودن. منتظر من هم بودن. وقتی درسم تموم شد، دیدمشون.»

گفتم: «کی رو دیدی تو، مرد حسابی؟»

گفت: «حاج احمد و خیلی‌های دیگه رو.»

گفتم: «اسب سفیدشم دیدی؟»

گفت: «آره. دیدم که به این روز افتادم. من مهندس. تحصیلکردهم اروای نهم. فکر کردی چی؟ فکر کردی راحتی؟»

گفتم: «یعنی هیچ راهی نداره؟»

گفت: «نه.»

گفتم: «اگه برگردم خارج چی؟»

گفت: «نبایس برمی‌گشتی. حالا که برگشتی، باید تحمل کنی. مثل همه‌ی ما.»

گفتم: «مگه کسای دیگه هستن.»

گفت: «همه هستن. همه اونایی که فکر می‌کردن جون سالم به در بردن.»

گفتم: «خیلی خب، من دیگه باس برم.»

گفتم: «برو به سلامت. مراقب خودتم باش»

گفتم: «پس خداحافظ. از مادرتم خداحافظی کن.»

گفت: «کاری داشتی زنگ بزنی.»

گفتم: «به کجا؟»

خندید. گفت: «مگه ندیدی که همه جا این اعلان رو چسبوندن؟»

گفتم: «کدوم اعلان؟»

گفت: «مکالمه با خورشید. تا بهشت راهی نیست. گوشه دل‌تان را بردارید. شماره هفت رقمی آسمان را بگیر. الو. الو. بهشت. شهدا.»

جای خالی دندان جلوش دوباره معلوم شد. گفتم: «شیرفهم شدم. ممنون» خداحافظی کردم و از در رفتم بیرون. تا خودم را به خیابان برسانم، هر جا که نگاه می‌کردم، با خط بچگانه‌ای این اعلان را به دیوارها نوشته بودند: مکالمه با خورشید. تا بهشت راهی نیست. نترسیده بودم. مثل این بود که

کسی وسط یک فیلم سینمایی از سینما بیرون بیاید و بعد از پانزده سال ادامه‌ی همان فیلم را در سینمایی دیگر ببیند. این فیلم «مکالمه با خورشید» نام داشت. به خیابان اصلی که رسیدم، پای پیاده به طرف مقصد

نامعلومی راه افتادم. نمی‌خواستم به خانه برگردم. در کرج هم جایی را نمی‌شناختم. سعی می‌کردم به چیزی فکر نکنم. مثل این بود که کابوس می‌دیدم. به یک کتابفروشی که رسیدم، مقابل ویتترین ایستادم و به کتاب-

ها که به قاعده در ویتترین چیده شده بودند نگاه کردم. در شیشه‌ی ویتترین کتابفروشی سایه‌ی اسب و سواری را دیدم. وقتی برگشتم، حاج احمد را دیدم که روی اسب سفیدش نشسته بود. از پی او عده‌ای مثل لشکریان صدر اسلام به صف شده بودند و در خیابان قدم‌آهسته می‌رفتند. در هر

صف دست‌کم پنج - شش نفر آدم مجروح با لباس رزم به چشم می‌خورد. یکی دست نداشت، یکی پا نداشت، یکی چشم نداشت، یکی حتی ترکش خمپاره درست نشسته بود وسط پیشانی‌اش. بعضی‌ها دست یا پای‌شان را

به دست گرفته بودند، یا مثل تفنگ در حالت دوش‌فنگ، گذاشته بودند روی شانه‌شان. نظم و ترتیب درستی نداشتند. بیشتر به گروهانی از یک لشکر شکست‌خورده می‌مانستند که از بیمارستان صحرایی گریخته باشد. شکم اسب حاج احمد از خون او گلگون بود. اما خونس به زمین نمی-

ریخت. وقتی مرا دید، دست بلند کرد. گفت: جمال حاج حسین رو عشق است. و دیگران، یک صدا گفتند: شهیدان زنده‌اند الله اکبر، به خون آغشته- اند، الله اکبر. عجیب بود که راه‌بندان نشده بود. نه این که خیابان خلوت

نباشد، برعکس: خیلی هم شلوغ بود. اما این آدم‌های آش و لاش راه خودشان را پیدا می‌کردند. مثل این بود که از جنس نور اند. حجم و بعد داشتند، اما با این وجود می‌توانستند از اشیاء بگذرند. حاج احمد با اسبش

به دل یک اتوموبیل پراید زد و وقتی به چهارراه رسید، اسب روی دو پایش بلند شد و شپه کشید. با هر بدبختی بود یک تاکسی دربست گرفتم. یک پیکان قراضه بود. در عقب باز نمی‌شد، برای همین نشستم روی صندلی جلو. به راننده گفتم: «بریم.»

راننده حرکت نکرد. حالا حاج احمد با اسب سفیدش از چهارراه گذشته بود. ایستاده بود کنار چراغ راهنما. مثل این بود که دارد به من نگاه می- کند. راننده گفت: «آقا کجا می‌خوان برن؟»

- شادمان

راه افتاد. از شهر که بیرون رفتیم، خیالم کمی راحت شد. در اتوبان به پشت سر که نگاه کردم، نشانی از حاج احمد و لشکر شهدا ندیدم. اما چند کیلومتری تهران، وقتی از پنجره به بیرون نگاه کردم، باز هم دیدم‌شان. حاج احمد روی یال اسب سفیدش خم شده بود، شمشیرش را از نیام برکشیده بود و چهار نعل می‌تاخت. مثل این بود که با ما کورس گذاشته

باشد. گفتم: «آقا این لگن تندتر نمی‌ره؟»

سرعت ما حداکثر هفتاد هشتاد کیلومتر در ساعت بود، اما با این حال چهارستون ماشین می‌لرزید. وقتی که راننده گاز داد، صدایی بلند شد. گفتم: «آقا، ببخشید. مثل این که اتفاقی افتاده»

- نه مشکلی نیست. موتورش بعضی وقتا بازی درمی‌آره.

به پشت سر که نگاه کردم دیدم حاج احمد راهش را کج کرد، به اسبش هی زد و از روی حصار آلومینیومی کنار جاده پرید و وارد اتوبان شد. گفتم: «با ابوالفضل»

- نترسین آقا، طوری نیست.

گفتم: «مرد حسابی مگه کوری؟»

حاج احمد حالا دیگر به ما رسیده بود. سمت راست جاده را گرفته بود، طوری که از پنجره ابوطیاره نوک شمشیرش را می‌دیدم. خیال می‌کردم می‌خواهد بلایی به سرم بیاورد. اما اشتباه می‌کردم. موتور ماشین در این میان باز هم صدایی داد و از سرعتش کم شد. حاج احمد به سرعت از کنار ما گذشت، اسبش از روی حصار آلومینیومی کنار اتوبان جستی زد، روی دو پا بلند شد و ایستاد. حاج احمد مثل یک فرشته‌ی ریشو که نگیهان ما باشد، از روی اسبش به ما نگاه می‌کرد. از موتور ماشین صدای عجیبی بلند شد و بعد کاملاً از کار افتاد. راننده ماشین را به زحمت کنار جاده نگاه داشت. گفتم: «کرایه‌ت چقدر می‌شه؟»

گفت: «شما مهمون مائید.»

خندیدم. ترسیده بودم. آن روز با مکافات خودم را به خانه رساندم. وقتی رسیدم، دیدم مهشید و پدر و مادرش و یکی از برادرهایش با زن و بچه‌اش، دو عمویم با خانواده‌شان به دیدن من آمده‌اند. پریشان بودم. دلم می‌خواست با مهشید تنها باشم. از میان آدم‌هایی که در پذیرایی نشسته بودند، فقط از دیدن مهشید شاد شدم. نشسته بودم کنار او. هر کس حرفی می‌زد. حرف‌ها توی هوا موج می‌خورد و با هم یکی می‌شد و مثل همهمه - ای بی‌معنی به مخ من نفوذ می‌کرد. سرم درد می‌کرد. وقتی مهمانان رفتند، دست مهشید را گرفتم و او را به کناری کشیدم.

مهشید گفت: «چی شده عزیزم؟ چرا این‌قدر پریشانی؟»

گفتم: «دنبالم هستن.»

گفت: «کی؟»

گفتم: «باورت نمی‌شه. اگه بگم فکر می‌کنی دیوونه شدم.»

گفت: «مگه تو کاری کردی که دنبالتن؟»

گفتم: «داستانش طولانیه. وقتی سرباز بودم، مدتی توی جبهه‌ی پیرانشهر، بعدش توی جبهه‌ی ایوان غرب خدمت می‌کردم. اونجا با یک عده بسیجی و ارتشی آشنا شدم. خیلی‌هاشون شهید شدن. من اما جون سالم به در بردم. یعنی تقصیر من نبود. باور کن قسمت این بود. من به زندگی نچسبیده بودم. به کسی هم خیانت نکردم.»

گفت: «اصلاً معلوم هست تو داری چی می‌گی؟»

گفتم: «بین مهشید جان. اینا می‌خوان هر طور شده زندگیم رو از من بگیرن.»

گفت: «خدا اون روزو نیاره. عزیز دلم. این حرفا چیه می‌زنی. مطمئنی که به خاطر استرس سفر نیست؟»

گفتم: «من نمی‌دونم این چه وضعیه توی این مملکت که هر جا می‌رم، اینا رو می‌بینم. مثل لشکر خالد بن ولید به صف می‌شن. سرکرده‌شون سوار یه اسب سفیده که روی پیشونیش یه خال سیاه هستش.»

دستم را گرفت. گریه‌ام گرفته بودم. دلم می‌خواست به آغوش همسر زیبایم پناه ببرم، سرم را میان موهای بلوطی‌رنگش فروکنم و موهای او را و گردن بلندش را ببویم. آن وقت شاید اندکی تسلی پیدا می‌کردم.

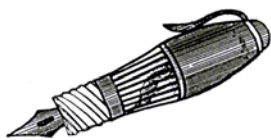
مهشید گفت: «نگران نباش. با هم راهی پیدا می‌کنیم. اول باید ببینیم چرا اینا دنبال تو راه افتادن.»

گفتم: «من خیلی فکر کردم. تنها دلیلی که براش پیدا کردم این بود که تصادفاً، قبل از این که حمله شروع بشه، به من یه مرخصی یک هفته‌ای خورد. من تهران بودم که حمله شروع شد. وقتی برگشتم، جبهه دیگه آروم شده بود. خیلی‌ها هم توی اون حمله شهید شدن. معلومه که من همه‌شون رو نمی‌شناختم. اما اون چند نفری رو که می‌شناختم، توی این لشکر شهدا که دنبالم راه افتادن هستن. من راننده بودم. پاترول فرماندهی دست من بود. یه روز که داشتم توی جاده ایلام رانندگی می‌کردم، دیدم سرکرده - شون که اسمش حاج احمد ایستاده کنار جاده. اگه اون روز وانمی‌ایستادم کنار جاده و این مرتیکه رو سوار نمی‌کردم، شاید هیچکدوم از این اتفاقا نمی‌افتاد.»

مهشید به فکر فرو رفته بود. طفلک خیلی نگران بود. سرش را که بلند کرد، دیدم چشمهایش به اشک نشسته است.

گفتم: «نگران کردم؟»

گفت: «نه. این یه مشکل متافیزیکیه. وقتی آدم به طور نابه‌هنگام، مثلاً در اثر حادثه‌ای غیرمنتظره بمیره، جسمش از بین می‌ره، اما روحش سرگردونه.»



گفتم: «یعنی چی؟ یعنی قسمت بود که من بمیرم و اگه من می‌مردم، نظم وقایع به هم نمی‌خورد و روح این اشخاص هم آمرزیده می‌شد؟»

گفت: «دقیقاً همین‌طوره.»

گفتم: «برای همین که این دیوثا از من طلبکارن.»

گفت: «حالا، وقت این حرفا نیست. به هیچکی چیزی نگو. همین فردا چیزی رو بهانه می‌کنیم و برمی‌گردیم آلمان.»

همدیگر را بوسیدیم. هنوز بوی او را می‌شنوم. در واقع این بو تنها چیزی - ست که مرا به زندگی مرتبط می‌کند. نمی‌ترسم. نگران هم نیستم. نمی‌تونم بگویم افسوس می‌خورم یا دلتنگم. مثل فکر کردن به یک خاطره‌ی خوش است. آدم دلش می‌خواهد آن خاطره تکرار شود و با این حال می‌داند که تکرار آن امکان‌پذیر نیست. هر طور بود آن شب را به صبح رساندیم. با هر مخافتی که بود به خانواده‌ها تفهیم کردیم که باید زودتر از موقع برگردیم آلمان. صبح آن روز، ناشتا خداحافظی کردیم، آژانس گرفتیم و خودمان را رساندیم فرودگاه. خوشبختانه در هواپیمای لوفت‌هانزا چند صندلی خالی بود. تاریخ بلیطها را یک هفته جلو انداختیم و رفتیم به بخش گذرنامه. گذرنامه‌ی مهشید مشکلی نداشت. از مرز رد شد. وقتی نوبت به من رسید، افسر باجه‌نشین نام مرا به کامپیوتر داد، بعد از مدتی سر بلند کرد و گفت: «ممنوع‌الخروجید شما.»

گفتم: «حتماً اشتباهی پیش اومده جناب سروان. حتماً تشابه اسمی‌یه.»

گفت: «برید اداره گذرنامه. اگه اشتباهی پیش آمده باشه، برطرف می‌کنن.»

گفتم: «من پروازم رو از دست می‌دم. کار و زندگی دارم، آقای عزیز. بیکار که نیستم.»

گفت: «همون که گفتم. مراجعه کنید به اداره‌ی گذرنامه.»

گذرنامه‌ام را بست و به دستم داد. مهشید می‌خواست برگردد. اما پاسپانلی جلو او را گرفت.

- کجا خانوم؟

- می‌خوام برگردم پیش شوهرم

از صف آمده بودم بیرون. گفتم: «نه، مهشید جان. تو برو آلمان. می‌ترسم. می‌ترسم اتفاقی بیفته. تو برو. حتماً تشابه اسمی پیش اومده. توی این مملکت تا دلت بخواد امیر حسین امینی پیدا می‌شه. کارم که درست شد...»

- محاله من تو رو تنها بذارم.

- نگران نباش. از دست تو که کاری ساخته نیست. شاید قسمت این بوده. شاید این هم بخشی از ماجراست. شاید این اتفاقا باید پیش می‌اومد.

مهشید گریه می‌کرد. نه می‌توانستم او را در حضور این همه آدم در آغوش بگیرم و نه می‌توانستم برای آخرین بار روی او را ببوسم. بله. این آخرین بار بود که ما همدیگر را دیدیم. به هر حال، آن روز ایستادم تا هواپیما پرواز کرد. وقتی کاملاً مطمئن شدم که هواپیمای مهشید از زمین بلند شد، از فرودگاه آمدم بیرون. تازه در این لحظه متوجه شدم که دقیقاً از ساعت هشت شب تا آن لحظه که ساعت تقریباً ده و نیم صبح بود حاج احمد و لشکریانش خودشان را به من نشان نداده بودند. کمی امیدوار شده بودم. رفته به ایستگاه تاکسی، از باجه فیش گرفتم و با تاکسی فرودگاه برگشتم تهران. قصد نداشتم برگردم پیش مادرم. دلم نمی‌خواست بنده‌خدا، پیرزن را بی‌جهت نگران کنم. خوبیش این بود که چمدان‌ها با هواپیما رفته بود. دستم خالی بود و سبک بودم.

راننده گفت: «آقا کجا می‌خوان برن؟»

این جمله و طنین صدای راننده به نظرم آشنا آمد. تازه در این لحظه بود که راننده را شناختم. همان راننده‌ای بود که ابوطیاره‌اش در اتوبان کرج از کار افتاده بود. تعجب کردم. گفتم: «عجیبه. باز شما؟»

- قسمته دیگه.

- این حرفا یعنی چی؟ شما مگه تاکسی فرودگاهین؟

- بعضی وقتا.

- با این لکنته؟

- ایشالا طوری نمی‌شه.

خواستم پیاده شوم. اما در باز نمی‌شد. هر چه تلاش کردم بی‌فایده بود.

راننده خندید. گفت: «آقا نگفتن کجا می‌خوان برن.»

- این در صاب مرده چرا باز نمی‌شه؟

راه افتاده بود. گفتم: «کجا داری می‌ری، مرد حسابی؟ نگه دار، پیاده شم.»

- آقا، کجا می‌خوان برن؟

بی‌فایده بود. بدیش این بود که حتی خودم هم نمی‌دانستم کجا می‌خواهم

بروم. گفتم: «هر جا دوست داری برو. دیگه هیچی مهم نیست.»

در طول راه، برخلاف انتظارم راننده حتی یک کلمه حرف نزد. به راه آهن

که رسیدیم، جلو یک مسافرخانه ایستاد. گفت: «رسیدیم.»

گفتم: «یعنی پیاده شم؟»

گفت: «آقا، اگه دوست دارن پیاده شن.»

گفتم: «کرایه‌ت چقدر می‌شه.»

گفت: «بفرمائید. شما مهمون مائین.»

معلوم بود که تعارف نمی‌کند. عجیب بود که این بار، در ماشین بدون هیچ

مشکلی باز شد. پیاده شدم و بدون خداحافظی رفتم به طرف مسافرخانه.

وقتی وارد مسافرخانه شدم، ایستادم و به خیابان نگاه کردم. راننده هنوز

کنار خیابان توقف کرده بود. سعی کردم به او فکر نکنم. بی‌دردسر اتاقی

گرفتم و به اتاقم رفتم. اتاق به ظاهر تمیز بود، اما بوی مسافری که شب

قبل در این اتاق خوابیده بود، هنوز توی اتاق مانده بود. پنجره را که باز

کردم، اتاق پر از هیاهوی شهر شد. دلم گرفته بود. هر چه که در این مدت

ساخته بودم و می‌توانستم به آن تکیه بدهم به مخاطره افتاده بود. باید

حواسم را جمع می‌کردم. اگر مراقب بودم، شاید می‌توانستم از این محصه

نجات پیدا کنم. با لباس و کفش روی تخت دراز کشیدم. دست‌هایم را

گذاشته بودم زیر سرم و به پره‌های پنکه که از سقف آویزان بود نگاه می-

کردم. بعد از مدتی رفتم پای پنجره. امید داشتم که حاج احمد و لشکریان

آش و لاشش را ببینم. اما هر چه نگاه کردم از آنها هیچ نشانی ندیدم.

نمی‌توانستم اتاق را تحمل کنم. برای همین زدم بیرون. تازه در این لحظه

متوجه شدم که گرسنه‌ام. از دیشب هیچ چیز از گلویم پایین نرفته بود.

قدم‌زنان خودم را رساندم به یک چلوکبابی و غذا سفارش دادم. چلوکبابی

خیلی محقر بود و به نظر نمی‌آمد چندان پاکیزه باشد. امیدوارم بودم که

دست‌کم غذایی قابل‌خوردن باشد. هنوز غذا را نیاورده بودند که دیدم

مردی از در وارد شد و یگراست سر میز من آمد. قد نسبتاً کوتاهی داشت،

ریشو بود و یک اورکت از مد افتاده‌ی ارتشی تن کرده بود. گفت: «حسین

آقا؟»

- بله. خودم هستم. کاری داشتین؟

چشم‌هایم ناگهان پر از اشک شد. گفت: «شناختی منو؟»

در همان نظر اول شناختمش. با این حال گفتم: «نه. متأسفانه. به جا

نیاوردم.»

گفت: «ممد. جبهه. ایوان غرب.»

گفتم: «بفرما، بشین.»

نشست. بغض کرده بود و نزدیک بود زار زار گریه کند. تعجب کرده بودم.

جز راننده‌ی آن پیکان لکنته هیچکس اطلاع نداشت که هنوز در تهران

هستم. از خودم می‌پرسیدم این شخص مرا از کجا پیدا کرده است؟

مطمئن بودم که چیزی ما را مثل نخ تسبیح به هم مرتبط می‌کند. گفتم:

«تو رد منو از کجا پیدا کردی؟»

گفت: «دیشب خواب دیدم. خواب دیدم که تو پشت این میز، توی این

چلوکبابی نشست. باید هر طور بود می‌دیدمت.»

گفتم: «مزخرف نگو، مرد حسابی. این حرفا تو کت من یکی نمی‌ره. شما جونورا رو خوب می‌شناسم. با هم دست به یکی کردین که منو به خاک سیاه بشونین.»

سرش را انداخته بود پایین. گفت: «اشتباه می‌کنی.»

شاگرد چلوکبابی داشت میز را می‌چید. گفتم: «ناهار که نخوردی؟»

گفت: «گرسنه‌م نیست.»

گفتم: «حالا چرا ناز می‌کنی. یه چیزی سفارش بده که غذا از گلو منم

پایین بره. از دیشب هیچی نخوردم.»

سر بلند کرد و خندید. چشم‌هایم مثل بچه‌های بازیگوش می‌درخشید. دلم

سوخت برایش. به خودم گفتم: «این بیچاره چه تقصیری داره؟»

غذاش را که سفارش داد، گفت: «اخلاق عوض نشده توی این مدت.»

گفتم: «انتظار داشتی که چی بشه. انتظار داشتی که مثلاً با یه مرد هویت-

باخته روبرو بشی؟»

سرم را بردم جلوتر. گفتم: «این حاج احمد و لشکر آش و لاشش از جون

من چی می‌خوان؟»

گفت: «می‌خواه جونت رو بگیره. مفهومه؟»

مثل بیسیم‌چی‌ها صحبت میکرد. گفتم: «نه. مفهوم نیست. جون منو

بگیره؟ آخه چرا؟ مگه من چی کار کردم؟»

گفت: «فقط تو تنها نیستی. منم هستم. یکی دو نفر دیگه هم هستم. ماها

بایس می‌مردیم. مفهومه؟»

گفتم: «چی؟»

ناگهان بلند شد. صدای اش افتاد زمین. با صدای بلند، تقریباً به فریاد

گفت: «یا زهرا. عراق تا اینجا اومده بود. تا اینجا. ما اینجا سنگر دیده‌بانی

داشتیم. به خاطر اون نامردا من اینجا رو...»

مردم لقمه توی گلویشان گیر کرده بود. همه، قاشق چنگال به دست، با

دهان پر یا نیمه‌پر داشتند به خل‌بازی‌های این مردک نگاه می‌کردند. گفتم:

«بشین بابا. چه خبرته؟»

گفت: «چه خبر بود! محشر کبرا. به خاطر اون نامردا من اینجا رو... دنیا

چرا اینطوری می‌شه حسین؟ کی به کی‌یه؟ ما داریم تاوون چی رو پس

می‌دیم؟»

مثل این بود که داشت توی فیلم دفاع مقدس بازی می‌کرد. برگشت و چند

قدم به طرف در رفت. گفت: «احمد! خودتو به من نشون بده. من که

می‌دونم تو اونجائی. تو کجائی حاجی؟ تو شکم نهنگ؟ حاجی جون. من

خسته‌م. از من چه انتظاری داری؟ خودتو به من نشون بده. برین کنار.

همه‌تون برین کنار. شما رو به مقدسات برین کنار.»

یکی دو نفر بلند شده بودند، کتفش را گرفته بودند و با زحمت به کمک

قهوه‌چی او را نشانده روی صندلی. دست زدم برایش. گفتم: «جای ابراهیم

حاتمی کیا خالی. آفرین. چند بار آژانس شیشه‌ای رو دیدی؟»

خندید. گفت: «عجب فیلمی بود.»

گفتم: «نه. بابا. تو فیلمی. ابراهیم حاتمی کیا کیه؟»

گفت: «می‌ترسم.»

گفتم: «از چی؟»

گفت: «می‌ترسم یه روز این حاج احمد منو ترک اسبش بشونه.»

گفتم: «مهم نیست. بالاخره دیر یا زود همه باید ترک اسب عزرائیل سوار

شیم.»

گفت: «یعنی تو نمی‌ترسی؟»

گفتم: «چه فرقی می‌کنه؟ من فقط از این ناراحتم که شماها نمی‌تونین

ببینین مردم دارن زندگی‌تون رو می‌کنن. نمی‌فهمم اصلاً چرا شماها

اینقدر طلبکارین. اگه به خاطر اعتقاداتون جنگیدین، کشته شدین یا

مجروح شدین، تقصیر مردم چیه؟»

گفت: «هیس. کار دستمون می‌دی‌ها، با این حرفات.»

به شاگردقهوه‌چی گفتم: «آقا! صورتحساب.»

صورتحساب را که پرداختم، از در آمدم بیرون. گفتم: «نگفتی چطور رد

منو پیدا کردی.»

گفت: «قول می‌دی پیش خودمون بمونه؟»

گفتم: «آخه، مرد حسابی من کی‌رو دارم توی این شهر؟»

گفت: «حاج احمد منو فرستاده که بهت خبر بدم کارت ساخته‌س.»



یادم نیست چند وقت توی خیابان‌ها بی‌هدف قدم می‌زدیم. گمانم رسیده بودیم به طرف‌های جوادیه. چند قدم جلوتر دو دختر جوان ایستاده بودند مقابل ویرترین یک مغازه‌ی کفاشی. مانتو کوتاه پوشیده بودند و روسری رنگی سر کرده بودند. وقتی از کنار آنها گذشتیم، به پشت سرش نگاه کرد. گفت: «بعضی وقتا از خودم می‌پرسم اسلامیت این حکومت کجاست؟»

گفتم: «چطور مگه؟»

گفت: «آدم توی این شهر راه می‌ره، شق‌درد می‌گیره.»

گفتم: «خب، اگه جنبه نداری تو نگاه نکن.»

خندید. گفت: «مگه می‌شه نیگا نکرد، حسینا!»

گفتم: «کی تو حاج احمد رو دیدی؟»

گفت: «دیشب رفته بودم یه تک پا سر خیابون که حاج احمد رو دیدم. از اسبش پیاده شده بود، دهنه‌ی اسبش رو گرفته بود به دستش و تکیه داده بود به تیر چراغ برق. نزدیک بود زهره ترک بشم. چه هیبتی داشت. چه قد و قامتی. یه ردای سفید تنش بود و یه شال سبز هم بسته بود به کمرش. از صورتش نور می‌بارید تو کوچه»

گفتم: «مطمئننی اشتباه نگرفتی؟ حاج احمدی که من دیدم ردای سفید تنش نبود. شال سبز هم نبسته بود به کمرش. صورتشم آفتاب‌سوخته بود.»

گفت: «تو حتماً باید آدمو پیش خودش ضایع کنی؟»

گفتم: «بی‌خیال. چی گفت حالا.»

گفت: «هیچی. نشونی تو رو داد. گفت برو فلان جا، فلان ساعت توی فلان چلوکبابی بهش بگو کارش ساخته‌س.»

به ساعت نگاه کردم. ساعتی از ظهر گذشته بود و ما توی خیابان‌ها بی‌هدف پرسه می‌زدیم. مهشید حالا حتماً رسیده بود دوسلدورف. تا ساعتی دیگر می‌رسید به منزل. دلتنگش بودم. گفتم: «تو مگه کار و زندگی نداری؟»

جواب نداد. گفتم: «زندگیت رو از کجا می‌گذرونی؟»

گفت: «از بنیاد یه چیزی می‌گیرم. طبقه‌ی بالای خونمم اجاره دادم. می‌گذره. خدا رو شکر، بد نیست.»

گفتم: «از بیکاری حوصله‌ت سر نمی‌ره؟»

گفت: «من از صبح که از خواب بیدار می‌شم فیلمای حاتمی‌کیا رو می‌بینم.»

گفتم: «خسته نمی‌شی؟»

گفت: «نه، خیلی باحاله.»

گفتم: «خیلی خوب. من باید برم.»

دلش نمی‌خواست از من جدا شود. بهانه‌ای آوردم، خداحافظی کردم و از او دور شدم. می‌ترسیدم از پیام بیاید. برای همین از کوچه پس‌کوچه‌های اطراف ولی‌عصر خودم را رساندم به خیابان انقلاب. ساعت چهار و نیم بعد از ظهر بود که دیدم حاج احمد سوار اسب سفیدش مقابل در ورودی دانشگاه ایستاده است. اول خیال کردم دانشجویان شلوغ کرده‌اند. چون بسیجی‌ها هم با همان وضع آتش و لاش توی پیاده‌رو پخش و پلا بودند. اما وقتی خوب نگاه کردم، متوجه شدم که دانشگاه آرام است. دوست نداشتم آن طرف‌ها آفتابی بشوم. برای همین رفتم به آن دست خیابان و ایستادم منتظر تاکسی. اما عجیب بود که هیچ مسافرکشی مقابل من نمی‌ایستاد.

اگر راه باز بود، با دیدن من گاز می‌دادند و به سرعت از کنارم می‌گذشتند. اگر چراغ قرمز بود، راننده از من رو برمی‌گرداند. کاریش نمی‌شد کرد. رفتم توی پیاده‌رو و پای پیاده به طرف میدان فردوسی به راه افتادم. نمی‌دانم چند ساعت در خیابان‌ها سرگردان بودم. ساعتی از اذان مغرب گذشته بود که خودم را به مسافرخانه رساندم. به اتاقم رفتم و با کفش و لباس روی تخت دراز به دراز افتادم. یک ساعتی خوابیدم. تمام مدت خواب‌های پریشان می‌دیدم. وقتی بیدار شدم، رفتم پشت پنجره. اتاقم در طبقه‌ی سوم قرار داشت و به میدان راه‌آهن مسلط بودم. از پشت پنجره به آمد و شد مردم نگاه می‌کردم. شب شده بود. همیشه این موقع روز، در همه‌ی شهرهای جهان آدم‌های بی‌خانمان، آدم‌های خسته و داغان، آدم‌های بی‌پناه مثل لجن یا کثافتی که تن‌نشین شده باشد، توی شهر جا می‌ماندند.

من هم جا مانده بودم. در پانزده سال گذشته تلاش کرده بودم که خودم را از لجن و کثافت تن‌نشین شده توی این شهر بیرون بکشم. اما این تلاش هم

مثل خیلی کارهای دیگر در زندگی احمقانه بود. چون تازه داشتیم به این حقیقت پی می‌بردیم که کثافت در واقع یک کثافت تاریخی بود که توی وجود ما تن‌نشین شده بود. با جابجایی جغرافیایی یکی مثل من نمی‌توانست خودش را از آن پاک کند. زندگی یا مرگ من چه فرقی داشت؟ از این فکر پریشان‌تر شدم. چه چیزی در ایران وجود داشت که مرا تا این حد منفعل می‌کرد؟ به خودم گفتم: من زنده‌ام و می‌خواهم زنده بمانم و عشق بورزم و کار کنم و در کنار مهشید پیر شوم. این تنها آرزوی من بود. حالا باید چه می‌کردم؟ بدیش این بود که هیچ کاری از من بر نمی‌آمد. نه کسی را می‌شناختم و نه جایی را سراغ داشتم و نه اصلاً به کسی یا به چیزی می‌توانستم اعتماد کنم. به دل‌م آمده بود که تا طلوع آفتاب همه چیز تمام می‌شد. اتاق تاریک بود. برگشتم که چراغ را روشن کنم، دیدم حاج احمد، سه کنج دیوار ایستاده و به شمشیرش تکیه داده است. تعجب کردم. اسبش کجا بود؟

گفت: «نگران نباش حاج حسین. به تیر چراغ بستمش.»

از پنجره که نگاه کردم، دیدم واقعاً افسار اسبش را به تیر چراغ بسته است. گفتم: «چطور اومدی تو؟»

گفت: «تو هم اگه شهید شده بودی، هیچ مانعی جلوت نبود»

گفتم: «من اما زندگی رو بیشتر دوست دارم.»

گفت: «دوست دارم با هم بریم قدمی بزنی.»

فکر خوبی بود. ساختم بود که با کسی که از جنس نور است و با این حال حجم و بعد دارد در اتاق محقر مسافرخانه‌ای در میدان راه‌آهن سر کنم. مثل این بود که دیوارها هر آن روی سرم آوار می‌شد.

مسافرخانه‌چی نشسته بود پشت پیشخوان، دستش را گرفته بود روی چراغ علاءالدین و داشت جرت می‌زد. مرا که دید، گفت: «کی تشریف می‌آرین، آقای مهندس.»

گفتم: «یه ساعتی در خدمت حاج آقا هستم، زود برمی‌گردم.»

گفت: «حاج آقا کیه؟»

به اطراف که نگاه کردم، کسی را ندیدم. تازه در این لحظه متوجه شدم که حاج احمد نیست. گفتم: «هیچی. با پدرخانم. بیرون منتظره.»

از در که بیرون رفتم، حاج احمد را در پیاده‌رو دیدم. با متانت اسبش را که باز کرد، افسار او را به دست گرفت. ما دوشادوش هم در پیاده‌رو قدم‌زنان می‌رفتیم. اسب سرش را پایین انداخته بود و از پی ما می‌آمد. خیابان‌ها آن وقت شب نسبتاً خلوت بود. اما هنوز تک و توک رهگذرهای در خیابان‌ها پلاس بودند. مثل این بود که آنها ما را نمی‌دیدند. پیش می‌آمد که عده‌ای از خیابانگردها و کارتن‌خواب‌ها سر گذر توی بشکه آتش روشن کرده بودند و گرد آتش حلقه زده بودند. آنها هم ظاهراً به ما اعتناء نمی‌کردند. وقتش بود که بعد از آن همه سال ناگفته‌ها گفته شود. اما ترسیده بودم و راستش امیدم را هم از دست داده بودم. گمان می‌کردم هر تلاشی بی‌فایده است. مثل گرگی بودم که در یک روز زمستانی خیلی سرد در بیابان از گله‌اش دور افتاده باشد و از روی تصادف پایش توی تله گیر کرده باشد. حتی نا نداشتم زوزه بکشم یا ناله کنم.

حاج احمد گفت: «می‌بینی چقدر تهران تغییر کرده؟»

گفتم: «چون هر چی مرده دست از سر ما بردار. بذار زندگی‌مون رو کنیم.»

با صدای دورگه‌ی مردانه‌ای گفت: «مردا همه مردن. صاحبای حجله‌های سر گذر کجان؟»

گفتم: «چرا از من می‌پرسی، مرد حسابی. مگر من مسبب اون کشت و کشتار بودم؟ برو از کسانی بپرس که بهت تکلیف کرده بودن.»

گفت: «اومدی نسازی با ما.»

گفتم: «تهدیدم می‌کنی؟»

به آواز خواند: «در دست توام مرحمتی کن/ فردا که شوم خاک چه سود اشک و ندامت.»

بی‌فایده بودم. از اولش هم حدس می‌زدم بی‌فایده باشد. با این جماعت نمی‌شد دو کلام حرف زد. ایستادم. گفتم: «ببین بابا جون، ما اصلاً از یه خانواده نیستیم. تا جوون بودم شماها مجبورم کردین دو سال و خرده‌ای از عمرم رو بذارم توی بیابونای این مملکت. من دینم رو ادا کردم و حالا، بعد از بیست سال دربردی و بیچارگی زندگی‌م سر و سامونی گرفته. می‌خوام

زندگی کنم. به من چه که شماها نمی‌تونین زندگی کنین؟ ماها باید تقاص چی رو پس بودیم و اصلاً تا کی؟ یعنی بعد از سی سال بس نیست؟»

پایش را گذاشته بود توی رکاب اسب. به سختی خودش را بالا کشید. معلوم بود که او هم خسته است. خستگی را درک می‌کردم. اما خستگی دلیل حقانیت نبود. گفت: «داری سرکشی می‌کنی. معلومه که می‌خوای خودی نشون بدی. کور خوندی. چه شب‌هایی که تا صبح نخوابیدم. تازه تقصیر من که نبود. اگه دست من بود می‌بردم همه‌تون رو بهشت. خدا خواست که با شما باشم. لابد پیش خودت می‌گی، عجب آدم پوست کلفتی هست این مرد. این همه تنش رو تکه تکه کردیم، اما - تو که جات بد نبود. به تو که بد نگذشت. من تا آخرش ایستادم. تحمل شماها برای من سخته. من نمی‌تونم آدمای متظاهر و راحت‌طلبی رو تحمل کنم که از درد و رنج چیزی نمی‌فهمن. ولی تیر غیب رو فراموش نکن. به زودی تیر غیب از راه می‌رسه و تکلیف شماها رو معلوم می‌کنه. ما تا آخر و ایستادیم.»

به اسبش هی زد و رفت. خیابان جمهوری آن وقت شب خلوت بود. مدتی ایستادم و به او نگاه کردم. روی یال اسبش خمیده بود و در امتداد جمهوری به طرف شرق تهران می‌تاخت. آن قدر ایستادم تا کاملاً از نظر ناپدید شد. چه باید می‌کردم؟ دلم شور می‌زد. ساعت حوالی یازده شب بود. به وقت آلمان هشت و نیم. مهشید این موقع شب کجا بود و چه می‌کرد؟ دلم می‌خواست به جای امنی پناه بیاورم. اما جایی را سراغ نداشتیم. ناچار پای پیاده به مسافرخانه برگشتیم. مسافرخانه‌چی همچنان دستش را روی چراغ علاءالدین گرفته بود و داشت چرت می‌زد. وارد که شدم، سر بلند کرد. گفتیم: «حاج آقا، می‌شه از اینجا به خارج از کشور زنگ بزنی؟»

گفت: «چرا نمی‌شه، خوب می‌شه.»

با کاهلی برخاست و تلفن را از زیر پیشخان بیرون آورد و گذاشت مقابل من. گفت: «بفرما، آقای مهندس.»

چند بار شماره گرفتم تا عاقبت خط آزاد شد و مهشید گوشی را برداشت. گفتیم: «راحت رسیدی؟»

- آره. خیلی خوب بود. تو چطوری؟

- بد نیستم.

- کجائی حالا؟

- توی یه مسافرخونه اتاق گرفتم.

- نمی‌خوای پیش مامان اینا برگردی؟

- نه بابا. بیچاره پیرزن زابه‌راه می‌شه. آلمان همه چی مرتبه؟

- دو سه تا صورتحساب سنگین آمده. اما نگران نباش. فردا پرداخت می‌کنم.

- پول داریم توی حساب؟

- داریم. تازه یه هفته دیگه حقوقامون واریز می‌شه. از اون یارو چه خبر؟

- باهات صحبت کردم. ننوستیم با هم به تفاهم برسیم. موندن چی کار کنیم. شاید بد نباشه به پلیس مراجعه کنم.

- حدس می‌زدم. برای همین تا رسیدم پیگیر این ماجرا شدم. تو نازلی رو می‌شناسی؟

- خب، آره. می‌شناسم.

- بهش زنگ زد. گفت پارسال برای یکی از بستگانشون یه مورد مشابه پیش اومده بود. خیلی‌ها درگیر این موضوعن.

- نه بابا؟ جدی می‌گی؟

- ظاهراً یک جور اپیدمی. می‌گن یه جن‌گیر هست توی یه جایی به اسم... صبر کن... اسمش رو اینجا نوشتیم. سعید آباد. آره. سعید آباد توی جاده شهریار. می‌گن این جن‌گیره کاری می‌کنه که طلسم شکسته شه. خرجش مثل این که خیلی زیاد نیست.

- دست بردار مهشید. تو که اهل این حرفا نبودی

- می‌گن معجزه می‌کنه

- کی می‌گه؟

- نازلی دیگه. پسرخاله‌ش مراجعه کرده، جواب گرفته. خیلی‌های دیگه هستن.

- شماره تلفنی، چیزی داره؟

- بنویسن.

آدرس کامل طرف با شماره‌ی تلفنش را نوشتم. بعد خداحافظی کردم. قرار شد فردای آن روز زنگ بزنی و نتیجه را به مهشید اطلاع دهی. تازه در این لحظه بود که متوجه شدم مسافرخانه‌چی تمام مدت بالای سر من ایستاده است. گفتم: «چقدر می‌شه آقا؟»

گفت: «قابل نداره.»

گفتم: «خواهش می‌کنم.»

گفت: «سه هزار تومن.»

سه تا اسکناس هزار تومنی گذاشتم روی پیشخان. گفت: «یه آقایی سراغ شما رو گرفت.»

گفتم: «کی؟»

گفت: «بیرون منتظر تونه.»

از پنجره که نگاه کردم کسی را ندیدم. گفتم: «بیرون که کسی نیست.»

مسافرخانه‌چی خندید. گفت: «تو ماشینش نشسته.»

راست می‌گفت. همان پیکان قراضه مقابل مسافرخانه توقف کرده بود. چرا زودتر ندیده بودمش؟ گفتم: «کی آمد؟»

مسافرخانه‌چی گفت: «طوری شده مگه؟» و باز خنده‌ی معنی‌داری کرد. مثل این بود که می‌خواست به من بفهماند از همه‌ی رازهایم باخبر است. عصبانی شده بودم. اما به روی خودم نیاوردم. گفتم: «نه، آقا طوری نشده. من منتظر یکی از دوستانم بوده. اصلاً فکرش رو نمی‌کردم امشب بیاد سراغم.»

گفت: «بهش نمی‌اومد رفیق تون باشه. خیلی کم حرف بود. فقط می‌گفت آقا نیامده‌ن؟ هر چی می‌گفتم آقا کیه، انگار نه انگار.»

گفتم: «خیلی ممنون. از خجالت تون درمی‌آم.»

بعد خداحافظی کردم و از مسافرخانه زدم بیرون. یکراست به طرف اتوموبیل رفتم. زدم به شیشه. راننده پیاده شد. گفت: «آقا کجا می‌رن؟»

گفتم: «سر قبر پدرت.»

گفت: «قبرستون روز می‌رن نه شب.»

گفتم: «بلبل‌زبون شدی. بشین بریم.»

نشست پشت رل. گفت: «آقا کجا می‌رن؟»

گفتم: «سعید آباد.»

خندید. گفت: «می‌دونستم.»

حالا دیگر باورم شده بود. عجیب‌تر این بود که به اینگونه ماجراها در این مدت کوتاه عادت کرده بودم. احساس می‌کردم که از تمدن، عزت و شرف و حیثیت آدمی دور شده‌ام و به اصل خودم بازگشته‌ام. با وجود آن که این وقایع غیرمنطقی، احمقانه و حتی طالمانه بود، اما چون جزو بافت زندگی روزانه بود، بدیهی جلوه می‌کرد. مثل این بود که اگر چنین وقایعی اتفاق نمی‌افتاد، زندگی چیزی کم داشت. در راه با هم صحبت نکردیم. ساعتی از نیمه‌شب گذشته بود و ماه بدر کامل بود. ما با آن پیکان لکنته با سرعت نسبتاً زیادی در کمربندی‌های اطراف تهران حرکت می‌کردیم. چهار ستون ماشین می‌لرزید و موتور اتوموبیل مثل حیوان زخم‌خورده‌ای زوزه می‌کشید. نور ماه توی بیابان افتاده بود و درختچه‌ها و سنگ‌ها روی زمین سایه‌های ترسناک انداخته بودند. سرم را به شیشه تکیه داده بودم و به این مناظر نگاه می‌کردم. حال کسی را داشتم که کاملاً تسلیم شده است. به سعید آباد که رسیدیم، دیدم عده‌ای دوری یک گاری جمع شده‌اند. کنار گاری یک چراغ پریموس و روی چراغ یک کتری قرار داشت. کتری داشت می‌جوشید و از روی گاری بخار بلند می‌شد. به تیر چراغ طناب بسته بودند و روی طناب چند تکه رخت مردانه با باد تکان می‌خورد. یکی نشسته بود روی یک پیت حلبی، یکی ایستاده بود پای بساط شلغم و جوانکی هم ایستاده بود کنار. او راننده پیچید توی خاکی کنار جاده و توقف کرد. پیاده شدم. گفتم: «شما برو.»

جواب نداد. من هم بیش از این اصرار نکردم. رفتم به طرف بساطی. از دور گفت‌وگوی آن سه نفر را می‌شنیدم.

- کم خالی ببند تقی

- تقی مشدی

- خوبه حالا، دو روز رفته خراسون واسه ما آدم شده

- آدم بود بنده خدا

- تقی شلغمی هستی دیگه

اگه اسم آدم به کاسی ش باشه، تو هم حسن نباتی هسی - حسن گرد  
- حسن کارراه انداز چی؟

هر و کر هر سه بلند شده بود. رسیده بودم پای بساط.  
شلغم فروش که ظاهراً تقی نام داشت، گفت: «بفرما!»  
گفتم: «بیخشد آقا، منزل شیخ صالح کجاست؟»

رفیق نوجوانش گفت: «شیخ صالح؟»

قبل از آن که آدرس را از کیفم در بیاورم، سومی که ظاهراً گردفروش بود  
گفت: «چه کارش داری؟»

- کار مهمی دارم باهاش.

- مأمور که نیستی؟

- نه بابا، مأمور کجا بود.

گفت: «دنیال من بیا»

از پی او در کوچه پسکوچه های تنگ سعیدآباد به راه افتادم. کوچه ها را به  
شکل ناجوری آسفالت کرده بودند. خانه ها توسری خورده و سرهم بندی شده  
بود. معلوم بود مردم با هر چی که به دستشان افتاده سرپناهی برای  
خودشان فراهم کرده اند. از چند کوچه گذشتم تا بالاخره رسیدیم.  
خواستیم به او که انصافاً کارراه انداز بود چیزی بدهم، اما قبول نکرد. پیش از  
آن که در بزنم، لحظه ای ایستادم و به حسن «کارراه انداز» نگاه کردم که  
پنجه به یک کوچه دیگر و رفت. در خانه آهنی بود. از صداهایی که  
می آمد معلوم بود توی حیاط کوچک خانه عده ای اجتماع کرده بودند. خانه  
زنگ نداشت، اما وقتی خوب نگاه کردم متوجه شدم در باز است. در را فشار  
دادم و وارد حیاط شدم. کف حیاط سنگفرش بود و عده ای نسبتاً زیادی  
توی حیاط نشسته بودند. زن ها توی خانه بودند و داشتند دعا می خواندند و  
توی سر و کله خودشان می زدند. مردها پیشانی شان را تکیه داده بودند به  
دستشان و هر چند گاه یک بار مثل کسی که از چیزی متأسف است سر  
تکان می دادند. خیال کردم مجلس عزاست. اما از خودم می پرسیدم این چه  
مجلس عزایی ست که نصفه شب برگزار می شود؟ در این فکر بودم که  
پسرکی نوبالغی آمد تا دم در. گفت: «با کی کار دارین آقا؟»

گفتم: «شیخ صالح تشریف دارن؟»

گفت: «وقت قبلی گرفتین؟»

گفتم: «مگر اینجا درمانگاه یا دارالو کاله ست که آدم باید وقت قبلی بگیره.»

گفت: «این رو می بینی؟»

گفتم: «خب، آره، می بینم.»

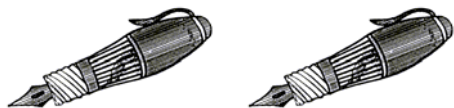
گفت: «همه ای این ادما التماس دعا دارن.»

گفتم: «آقا، اصلاً بی خیال. مثل این که اشتباه اومدم.»

بی خداحافظی از در زدم بیرون. با خودم می گفتم اگر بناست که زندگی و  
مرگ من به دست یکی مثل شیخ صالح باشد، همان بهتر که زنده نباشم.  
عصبانی بودم. با خودم می گفتم: آخر این چه مملکتی ست که زندگی آدم  
به دعای جاکش هایی مثل شیخ صالح بند است. بیشتر از خودم متنفر و  
خشمگین بودم که این وقت شب آمده بودم در خانه ای چنین شخصی. در  
این فکرها بودم که به هر ترتیبی که بود خودم را از کوچه پسکوچه های ده  
بیرون کشیدم. آن سه نفر همچنان ایستاده بودند کنار خیابان. راننده هم  
هنوز همان جا توقف کرده بود. رفتم به طرف ماشین. در را باز کردم و  
نشستم.

راننده گفت: «آقا حالا کجا می خوان برن؟»

جواب ندادم. راننده که راه افتاد برای آن سه نفر دست تکان دادم و رفتیم.  
آن شب آخرین شب زندگی من بود. ما با سرعت حرکت نمی کردیم. جاده  
خلوت بود و احتمال تصادف هم نسبتاً کم بود. با این حال هنوز به سه راه  
شهریار نرسیده بودیم که یک کامیون با نور بالا از مقابل پیداش شد. نور  
درست توی چشم هایم افتاده بود و هیچ جا را نمی توانستم ببینم. همه چیز  
در چشم به هم زدنی اتفاق افتاد. ماشین از جاده اصلی منحرف شد، توی  
خاکی حاشیه ای جاده رفت، به چیزی اصابت کرد و در آخرین لحظه، پیش  
از آن که زندگی من تمام بشود، در اثر این ضربه از جایم کنده شدم و با  
سر خوردم به شیشه ای جلو. آخرین تصویری که در ذهن دارم، تصویر  
شیشه ای جلو پیکان است که کاملاً خرد شده بود. نشسته بودم روی تخته  
سنگ کنار جاده و داشتم زیر نور ماه به جنازه ام نگاه می کردم که آش و  
لاش شده بود. نترسیده بودم. فقط خشمگین بودم. احساس می کردم کاملاً



برهنه ام و از برهنگی ام خجالت می کشیدم. برای راننده نگران بودم، به  
جستجوی این شخص به اطراف که نگاه کردم، حاج احمد را دیدم که  
سرتقاطع راه آهن شهریار کنار اتافک سوزن بان با اسبش ایستاده بود. توی  
بیابان های پیرامون دپوی ارتش، لشکر آش و لاش ها پراکنده بود. بیابان  
همان بیابان بود و از خون هیچکس هم رنگین نشده بود. تازه در این لحظه  
بود که متوجه شدم کامیون پنجاه متر جلوتر توقف کرده است. راننده  
کامیون داشت توی سر خودش می زد. راننده ی پیکان که حالا آهن پاره ای  
بیش نبود، دستش را گذاشته بود روی سرش، خط وسط جاده را گرفته  
بود و سراسیمه و ترس خورده به طرف حاج احمد می رفت. از دور دو سرباز  
زخم خورده ای که مدتی با آنها هم سنگر بودم به طرف من می آمدند.

نمی گویم مرده ام، نه، مرده ام و در همان حال، در این لحظه که دو گورکن  
لاجون دارند جنازه ام را توی قبر می گذارند، نمی توانم بگویم زنده ام، نه.  
زنده نیستم. اما هستم. یعنی هنوز هستم، ایستاده ام اینجا، چند قدم دورتر  
از حلقه ی دوستان و آشنایان و خویشانم که دور گورم حلقه زده اند و به  
صحنه ی تدفین جسمم نگاه می کنم. کی فکرش را می کرد؟ از وقتی که  
جسمم مرده هیچگونه احساسی ندارم. حتی در این لحظه که گورکن ها با  
سنگ لحد روی گورم را می پوشانند و با خاک آن را پر می کنند و صدای  
گریه ی مادرم و همسرم بلندتر به گوش می رسد و نمایش تدفین به نقطه ی  
اوجش می رسد، نمی توانم غمگین یا شاد باشم. نمی توانم دست روی  
شانه ی مادرم بگذارم و او را تسلی دهم. نمی توانم مقابل مهشید بایستم و او  
را در آغوش بگیرم و در گوش او به نجوا بگویم: عزیزم، گریه نکن. مثل این  
است که تا پیش از حادثه ای که منجر به مرگم شد پایم را در خاک  
فرو کرده بودند. حالا راحت شده ام. سبک هستم و می توانم به هر جا که  
دوست دارم بدون زحمت بروم. دیوارها و حصارها و حریم ها و مرزها هم  
مثل احساساتی که به هر حال آدمی در زندگی با آن درگیر است، بی معنی  
شده است. راحتم و با این حال، راستش بیشتر دوست داشتم این اتفاقات  
نمی افتاد و من می توانستم به جسمم برگردم. گفتم، غمگین یا خشمگین  
نیستم. اما خوشحال هم نیستم. وقتی دوازده سالم بود از فروشگاه کفش  
ملی یک جفت کتانی نو خریدم. غروب همان روز کتانی را که جلو در  
آپارتمانی در یک مجتمع مسکونی از پا درآورده بودم دزدیدند و من ناگزیر  
یک جفت دمپایی که حداقل دو نمره به پایم کوچک بود پوشیدم و خودم  
را به خانه رساندم. وضع من بعد از مرگ به آن روز شباهت دارد. تردیدی  
نیست که جسمم را مثل آن یک جفت کتانی نو از دست داده ام و حالا باید  
با پای برهنه خودم را به جایی برسانم. لباس سیاه مهشید را باوقار می کند.  
اما عجیب است که بعد از مرگ فاصله ای میان ما به وجود آمده است. برای  
همین ماندن در اینجا بی فایده است. مثل تماشاگری که از دیدن یک فیلم  
سینمایی خسته شده باشد، سالن سینما را ترک می کند.

وقتی که جنازه ام را به مرده شویخانه بردند و از پشت شیشه چشم افتاد  
به جسم برهنه ام، فهمیدم که چقدر مرگ بی پروا و بی پیرایه است. جسم  
برهنه ام مثل نعش سگی که زیر ماشین رفته باشد افتاده بود روی سنگ.  
همان طور آش و لاش و خون آلود. دست راست و پیشانی ام شکسته بود. از  
زخم پیشانی هنوز خون می آمد. چشم هایم بی حالت بود، رنگم پریده بود و  
پاهایم بدقواره بود. هیچ وقت فکر نمی کردم تا این حد زشت باشم. مثل این  
بود که آدم، بعد از یک دوره تب تند از خواب بیدار شود و خودش را در  
آینه ببیند. سردم نبود و چندشم نمی شد. از دیدن خودم به آن وضع بیزار  
نبودم. خشمگین نبودم که چرا جنازه ام را لای چند متر پارچه ی چلوار  
می پوشانند. تعجب هم نکرده بودم. در آن لحظات احساس می کردم در  
زندگی خودم را فریب داده ام، اما نمی توانستم خوشحال باشم که این فریب  
با مرگ من تمام شده است. وقتی از مرده شویخانه بیرون آمدم، حاج احمد  
با اسب سفیدش ایستاده بود جلو در. همان لباس ساده سربازی تنش بود.  
گفت: «بریم؟»



گفتم: «کجا حاجی؟»

گفت: «نمی‌تونی دل بکنی؟ نه؟»

گفتم: «از چی؟»

گفت: «از زندگی.»

حواسم پی جنازه‌ام بود. برده بودند که نماز میت بخوانند. گفتم: «حاج آقا،

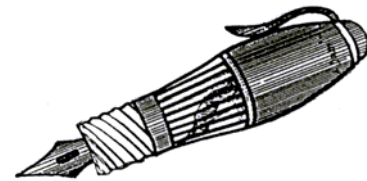
من با تو نمی‌آم.»

گفت: «بدبخت، من می‌خواستم تو رو ببرم بهشت. اما تو که لیاقت نداری.»

به اسبش هی زد. روی قبرها چهارنعل می‌تاخت. می‌دانستم که خوب یا بد

همه چیز تمام شده است.

تنها بودم.



## اکرم

غلامرضا کشاورزی

هوا گرگ و میش بود. اکرم چادرش را سرش کرد. بقچه‌ای را که

از شب قبل حاضر کرده بود، برداشت. چند تا نان سنگک و حلوا،

مقداری میوه به همراه خیار و گوجه لای بقچه بود.

بقچه‌ها هنوز خواب می‌دیدند.

آرام آرام از کنارشان عبور کرد تا خوابشان را بهم نزند.

کفش‌هایش را پوشید. از خانه خارج شد و آرام در را بست. به

طرف میدان اعدام حرکت کرد.

او مرتب به شاه عبدالعظیم می‌رفت.

بعد از ده دقیقه پیاده روی به میدان اعدام رسید. هوا کمی

روشن‌تر شده بود. اتوبوس‌های شرکت واحد با موتورهای روشن،

کنار میدان اعدام منتظر نوبتشان بودند.

هوای سرد لرزه به اندام رهگذران انداخته بود.

باد سردی هم می‌وزید. راننده‌های اتوبوس چپیده بودند توی یک

کیوسک بلیط فروشی که کنار ایستگاه اتوبوس‌ها قرار گرفته

بود، همه گرم صحبت بودند.

راننده‌ها از پشت شیشه بخار گرفته کیوسک، به تک تک

مسافریں بدون هیچ تبسمی نگاه می‌کردند. درهای اتوبوس‌ها برای

سوار شدن مسافریں باز بود.

مسافریں برای سوار شدن از یکدیگر سبقت می‌گرفتند.

اکرم پایش را روی رکاب اتوبوس گذاشت و بالا رفت. از فشار باد و

سرما چادرش به تنش پیچیده بود. چادرش را مرتب کرد و روی

یکی از صندلی‌های اتوبوس نشست.

مسافریں از سرما در هم فرو رفته بودند. هیچ کس حرفی نمی‌زد.

هیچ کس نمی‌خندید. حتی کسی شوخی هم نمی‌کرد.

هیچ صدایی به جز صدای موتور روشن اتوبوس شنیده نمی‌شد.

همه آرام و ساکت چشم‌انتظار آمدن راننده اتوبوس بودند.

نزدیک ایستگاه اتوبوس در نسبتاً بزرگی بود. سگ سیاهی پوزه‌اش

را از زیر در قفل شده به زور روی خاک فرو می‌برد. انگار

می‌خواست از زیر در بیرون بیاید. نفس‌هایش خاک را بلند می‌کرد.

به نفس نفس افتاده بود. آب دهانش ریخته بود روی خاک و تا

کنار دندان‌هایش ادامه پیدا می‌کرد. پوزه‌اش گلی شده بود و ناله

می‌کرد. اکرم از پشت پنجره سگ را پشت در قفل شده مجسم می‌کرد!

سگ ناله می‌کرد و صدایش تا اعماق زمین فرو می‌رفت. کسی

اعتنایی نمی‌کرد.

شوفر از پله‌های اتوبوس بالا آمد و در اتوبوس را بست. و شروع به

جمع کردن بلیط‌ها از دست مسافران کرد. بعد از این که بلیط تمام

مسافران را گرفت، رفت و پشت فرمان نشست. ترمز دستی را ول

کرد. راننده با راه افتادن اتوبوس سیگاری آتش زد و نگاهش افتاد

به اکرم.

اتوبوس ازدهاوار به حرکت افتاد. چرخ‌دنده‌ها به هم گیر می‌کردند.

روغن بود و گازوئیل.

پشت اتوبوس ابری از دود غلیظ همه جا را گرفته بود.

اکرم چادرش را کشیده بود روی صورتش و چشم‌هایش را پشت

چادر پنهان کرده بود. هنوز کمی خوابش می‌آمد. اتوبوس توی هر

ایستگاه که می‌رسید، عده‌ای مسافر پیاده و یا سوار می‌شدند.

اتوبوس توی یکی از ایستگاه‌های بین راه توقف کرد، گدایی پرید

روی رکاب و شروع کرد به التماس کردن.

بدید در راه خدا؟! هر چی دادی، دادی. علیلم! مستحقم!...

راننده داد زد " برو پایین مردیکه ماس کشی " گدا!

مرد گدا که از این حرف راننده عصبانی شده بود به طرف راننده

برگشت و با قلدری به راننده گفت: چی گفتی؟ راننده جواب داد:

همون که شنیدی!

اجازه نیست توی اتوبوس گدایی کنی! برو کار کن! گدا گفت: این

هم یه کاره دیگه! و چاقو پنجه بکس دارش را از جیبش درآورد و

گفت: مردیکه قرمساق. بیا جلو!...

یکی داشت تو پیاده رو بلند بلند قصه‌ای را تعریف می‌کرد. گاهی

هم دست‌هایش را محکم بهم می‌زد!

میرزاز را هل دادند تو موال. قلبش تند تند می‌زد! تشنه‌اش

بود.

میرزا خودش را مرده فرض می‌کرد. کارش تمام شده بود. شاه

هنوز در راه شفاخونه بود. فراش‌ها بنا به دستور! مردم را می‌زدند.

عده‌ای گریه می‌کردند. زنهایی که توی فشار جمعیت چادر از

سرشون افتاده بود یا ارسی از پاشون کنده شده بود، گریه

می‌کردند و به دنبال کس و کارشان می‌گشتند.

یکی داد زد " مفتش باشی داره میاد! "

اکرم پیچید به طرف باغ شازده و رفت به سمت شبستان و به

راهی که از دور باغ طوطی دراز به دراز خشک افتاده بود روی

زمین. رفت تا رسید به آخر قبرستان.

خاک، مرده‌ها را محکم گرفته بود!

از دور شعله‌های آتش را دید که زبانه می‌کشند!

دور آتش عده‌ای دیوانه با لباس‌های پاره‌پاره جمع شده بودند.

چشم‌هایشون سرخ شده بود. شقیقه‌هایشون دل می‌زد.

اکرم مدتی ایستاد و به آنها خیره شد. بعد رفت با کمی فاصله

بقچه‌اش را روی زمین گذاشت و آن را باز کرد. بوی حلوا راه افتاد

و به طرف دیوانه‌ها رفت. همه آنها به وجد آمده بودند!

سفره پر از حلوا و میوه‌های رسیده و کال و نان بود. دیوانه‌ها به

طرف سفره هجوم آوردند!

اکرم کمی عقب رفت. اشک‌هایش را با گوشه چادرش پاک کرد.

وقتی دیوانه‌ها همه چیز را خوردند، جلو آمد. بقچه‌اش را که حالا

خالی شده بود، جمع کرد. از همان راهی که آمده بود برگشت.

یکی از دیوانه‌ها که آب از دهانش راه افتاده بود و روی بقیه‌اش

می‌ریخت، اکرم را که حالا تا گوشه باغ شازده رفته بود، نشان داد

و گفت: این مادر من بود!





بر انداخت. از ذهنش گذشت: همان ناهارخوری شش هفت ماه پیش، همان آواره‌های چهار گوشه جهان، همان مرغ و سیب زمینی پخته ...! با دهان بسته می‌جوید و نگاهش را از نگاه «آویر» دزدیده بود. رفته بود خب، سرو گوشی آب بدهد، نه به روس پیش‌نهادی علی اعتماد کرده بود نه به برف لب مرز که یک بند می‌بارید. «پترا»، از او خواسته بود هنوز پیش آن‌ها باشد، اما او برگشته بود به کمپ. «آویر» که از سرسنگینی فاطمی به نومییدی کشانده شده بود، گفت: معرفت هم خوب چیزی است، نه؟

اگر چه فاطمی نمی‌خواست با او دهن به دهن شود با این همه گفت: - چیزی که تو داشته‌ای و نه داری.

«آویر»، بغض کرده گفت - کجا بودی فاطمی؟ نگران بودم. می‌ترسیدم بلایی سرت آمده باشد!

فاطمی، بیزار از گفتگویی که می‌رفت بین آن‌ها پا بگیرد، کوتاه گفت: - نگران من!

در زندگی برای یک بار هم شده، «آویر» حرف دلش را زد. بی رودریا بستی گفت: - آره، نگران تو! دوستت دارم فاطمی، چرا حالیت نیست!

فاطمی که نشان نمی‌داد آتش زیر خاکستر باشد، گفت: گه خورده‌ای! موش مردنی. بی معطلی از جا بلند شد و به راه افتاد. جز «اومن» از دور و بری‌ها کسی ندانست چه گذشت، بس که گفتگو کوتاه بود و «آویر» را تا مغز استخوان سوزانده بود.

از آن پس، «آویر» دمغ بود. به همه پشت کرده بود و جز به ندرت با کسی دمخور نمی‌شد. میانه‌اش با «ورا» هم شکر آب شده بود، خیلی زور زده بود به او که هم اتاقتی فاطمی بود، با زبان بی زبانی بفهماند که موش مرده نیست، کسی که گه خورده فاطمی است. اما او که زبانش را نمی‌فهمید، نگاهش می‌کرد. هر بار که او را می‌دید خودش را از او می‌دزدید. کینه و خشم، اعصاب او را بهم ریخته بود. شاخ‌شانه می‌کشید: همه‌اش زیر سر پتیاره‌اش است. آزش فاطمی‌ای بسازم که حظ کند. می‌گفت: علی و روس لب مرزی، کمین کرده‌اند سر او را زیر آب کنند. می‌گفت: فاطمی لگد به بخت خودش زده است، اگر بخواید، هم‌چنین ردش کند که آب از آب تکان نخورد. تا لنگ ظهر می‌خوابی، بعد از ظهر دهن دره می‌کرد. اگر وقت پا می‌داد، می‌رفت جنگل نزدیک کمپ، پیاده می‌رفت آبجو فروشی شهر. کنار پنجره در طبقه هفتم می‌ایستاد، جنگل و جاده سرما زده را با اعصابی که خط خطی بود، تماشا می‌کرد. فاطمی هم گاهی غیبش می‌زد توی برف و بوران، هیچ معلوم نبود کجا! زد این میان آپاندیسیت «اومن» عود کرد، جنازه‌اش را بردند بیمارستان. کمپ، از پناه جوان نو رسیده ی رومانیایی، بلغاری و لهستانی، برو بیایی بود تماشاایی. هر روز دسته دسته از گرد راه می‌رسیدند با کوله پشتی، با آبجو، اسمرنوف و کواکولا.

زیر نگاه نگران ماه شب چهارده، خیابان مایاکفسکی، نقره‌ای بود. «آویر» از شرابخانه‌ی «استی» بیرون آمد. برف یخزده زیر پایش سری بود، گاهی سکندری می‌رفت. تلوتلو خوران به کمپ و اتاقتش رسید. چشم‌هایش ملتهب بود و شقیقه‌اش تاپ‌تاپ می‌زد. با کلاه کشی و کوله پشتی روی تخت ولو شد. به خواب عمیقی فرو رفت. لحظه‌ای نه چندان طولانی، سرآسیمه از خواب پرید. چیزهایی زیر لب زمزمه می‌کرد که پراکنده نامفهوم بود، پنداری تاپ‌تاپ‌های شقیقه‌اش را می‌شمرد. بلند شد ایستاد و به «اومن» که تازه از بیمارستان مرخص شده بود پیچ‌تاب خوران و مستانه گفت: تاریخ جغرافیا را فوت آبام. منطقه را مثل کف دست می‌شناسم. «اومن» همه‌ی اتاق با تخت و در و پنجره، دور سرش می‌چرخید. عرق کرده بود. چهره‌اش خیس بود. در حالی که احتمال می‌رفت هر آن سقوط کند، گفت: پاشو رفیق، پاشو! تا درسدن می‌رسانمت، از آن جا تا لایپزیک پای خود!

- «اومن» گفت: بشین مهندس، بشین که حال نداری  
- «آویر» نتوانست جمله‌ی را که روی نک زبان داشت تمام کند. چنگ انداخت به لبه تخت، بناکرد به کلنجار رفتن با کلاه پشمی و کوله پشتی که وبال گردن و باعث خفگی اش بود. نفس های بلند ازار دهنده می کشید. کلاه را کند، بعد کوله پشتی و کلاه را پرتابشان کرد. به دنبال خرناسه ای ازار دهنده بی هوش شد.

\*



## در راه

هادی جامعی

«آویر» بند کرده بود به فاطمی و به هر دری می‌زد تا در دلش راه یابد، اما فاطمی محل سگ هم بهش نمی‌گذاشت. زد در این میان سر و کله یک عدد کوبائی - سرکارگر کارخانه‌ی قفل و کلید سازی فرانگشتاین - پیدا شد. آمده بود به دیدن فک و فامیل‌اش که یک دل نه صد دل عاشق فاطمی شده بود. «اومن» که پهلوهایش درد می‌کرد، می‌گفت: چیزی نیست. سرما خورده‌ام، خوب می‌شوم.

بیست و پنج دسامبر هشتاد و نه، تعطیلات نول و ژانویه در پیش بود و همه جا کولاک برف و سرما! علی زنگ می‌زد به فاطمی که یک روس هست لب مرز، اگر بخواد با صد دلار می‌پردش آلمان.

«اومن»، یا هر کس دیگری اگر پا درمیانی می‌کرد، خودش را خیط کرده بود. «آویر» کوتاه بیا نبود. فاطمی هم بیدی نبود که از این بادها بلرزد. صدتا مثل «آویر» را لب دریا می‌برد و تشنه بر می‌گرداند. بگیرم بگیرم چیزهایی از گذشته‌اش می‌گفت که اگر چرتکه می‌انداختی دستت می‌آمد که از دست چه جانورهای آدمخواری فرار کرده است. از حرف‌هایش انگاری چند وقتی هم زندان بوده، شگنجه‌هایی هم شده بود. دلخور بود از «آویر» موش مردنی و کوبایی تازه به دوران رسیده. می‌گفت: خب شد که به موقع جنیبدم! نیامده‌ام این‌جا که آقا بالا سر داشته باشم. اگر خوابانم بیخ گوش ولدزنا، این گیس نیست! آخر چه می‌خواهد از جان من! انگاری تحفه است فرانگشتاین! به خیالش تا گفت آپارتمان غش و ریسه می‌روم و می‌افتم به پای‌اش! آقا بالا سر می‌خواستم، بودم دیگه توی آن خراب شده!

یکشنبه‌ها تنها روزی بود که مرغ و سیب زمینی پخته می‌دادند. سسپس و کالباس و پنیر چرب و چلی. بقیه‌ی روزها به لعنت سگ هم نمی‌ارزید. «اومن» که از تغییر قیافه «آویر» یکه خورده بود، گفت: چیه؟ سر برگرداند، فاطمی را دید که وارد ناهار خوری شد و رفت از پیشخوان آشپزخانه سینی و بشقاب برداشت. «آویر» انگار ضربه سنگینی به او وارد شده رنگ به چهره نداشت. دست از خوردن کشیده بود. همه میزها پر بود جز میز آن‌ها. از پنجره نگاه می‌کردی برف را می‌دیدید که فیتله فیتله می‌بارید. سرانجام فاطمی رسید، سر سنگین و بدون سلام. به ناچار، کنار «اومن»، روبروی «آویر» نشست. ظاهری آراسته و چهره‌ای شاداب داشت. موهای شانه کرده او خوش حالت، کشیافت یقه اسکی، برانزده اندام ترکه‌ای‌اش بود. خوب که نگاهش می‌کردی می‌دیدید که برای زندگی ارزش قائل است و با برنامه است. کلم شور را مزه مزه می‌کرد که «آویر» گفت: سلام فاطمی، پیدات نبود. سلامش به سنگ خورد و بی‌جواب ماند. برای این که قافیه را نباخته باشد گفت: خوشمزه است، نه؟ فاطمی، تکه‌ئی مرغ و پشت بندش سیب زمینی را به دهان برد، سرش را راست کرد، بی‌اعتنا به او، نگاهی به دور و





دانشگاه تهران، نماز جمعه، ۲۶ تیر ماه ۱۳۸۸

## «ابلهای مردا / عدوی تو نیستیم من / انکار توأم!»

ای زن و مرد جوان! ای نماد ایرانِ زمان! در آغاز جنبش شما، می‌ترسیدم که شور شما مانند شور من دزدیده شود و یک بار دیگر سکوی پرش سیاهی‌ها و تباهی‌ها شود. هزاران خبر زمردین، هزاران سرود رنگین، هزاران عکس خونین، هزاران فریاد راستین، هزاران سکوت سنگین که از جنبش پیوسته‌ی خود به من رساندید، ترس را پرده پرده پس زد. دیدم که شور آن زمانی‌ی من را با آن جنسی از شعور آمیخته‌اید، که من نداشتم. بر من خشم نگیرید؛ نکوئید که من با جنس شعور خودم شما را به چاه انداختم. شما پیامد اجتناب‌ناپذیر نسل من هستید، دنباله‌ی نسل‌های پیش از من هستید؛ نسل‌هایی که یک سده است با خونِ تن و جانِ هزاران آرزومندِ آزادی و برابری، و با مرکب قلم هزاران شاعر و نویسنده و مترجم و پژوهشگر آزادی‌خواه، رهگذر امروز شما را فرش کرده‌اند. اینک بدانید: تا زمانی که استوار و اندیشیده، با خفقان و تحمیق و ستم و نابرابری می‌ستیزید، تا زمانی که در میدان پیکار، هر رهبری را رهبری می‌کنید و به دنبال خود می‌کشانید، تا زمانی که هنجارهای شرع و عرف و عقل خود را خودتان می‌نویسید، تا زمانی که خود را نو به نو ورق می‌زنید، به هر قامتی که ببندید، سلام می‌کنم؛ به هر رنگی که رأی دهید، رأی می‌دهم؛ هر کارافزاری را که در این پیکار بایسته بدانید - از سکوت و سجاده و سجده گرفته تا سنگ و «سلاح» - بایسته می‌دانم. ای زن و مرد جوان! ای نماد ایرانِ زمان! اگر «ندا»ها و «سهراب»ها نماد شور راستین این مبارزه‌ی خونین شدند، شیوه‌ی نمازگزاردن شما، نماد شعور این جنبش شد؛ شعوری که، اشغالگران ایران با هیچ چسبی نمی‌توانند آن را به «بیگانه» و «انقلاب مخملین بیگانه» بیاویزند. زیرا که این عکس، آواز «انتخاب» شما را به گوش جهان می‌رساند و آواز جاودانه‌ی احمد شاملو را پژواک می‌دهد که «ابلهای مردا/ عدوی تو نیستیم من / انکار توأم»؛ انکار «قوانین» توأم؛ انکار «شرع و عرف» توأم؛ انکار بربریتِ توأم.

ملیحه تیره گل

۲ اوت ۲۰۰۹ / ۱۱ مرداد ۱۳۸۸

# Arash

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

Number **103**

August 2009

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghobadkhani • Editor: Najmeh Moosavi (Peimbari)



[WWW.ARASHMAG.COM](http://www.arashmag.com)